UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228226

UNIVERSAL
LIBRARY

به حسن و حسین و بتول علیق زمین و آسما

از برکات اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان آیینهٔ

مقدمهٔ معارج النبوة

معارج النبوة

رساله نفیسه قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر افضل صاحب حالات

الهروی باهتمام طانور الدین بن جیو خان مهتمم مطبع حیدری وصه

در مطبع می الرامی و بمبئی هندی بازار

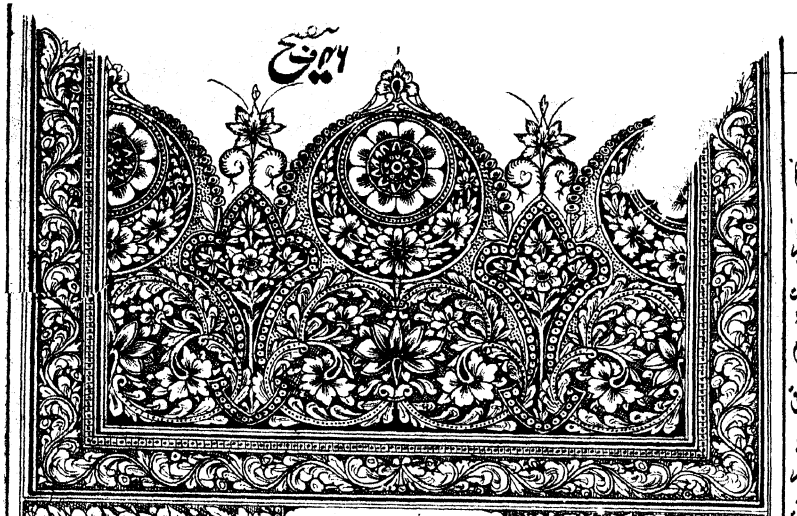

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود و ثنائی که صفایح صفایح

اوراق ملکی بر توقیم تحریر آن مرشح باشد **نظم** حمدی که صحائف اطباق فلک | توقیع برگشیده که الکبریاء لک

کانرا بسیج حامد و ممکن نگاشته حمدی که چو بر پرش زند سکه قبول | روزی که استخانش دهد جلوه محک

حمدی که ترنم زده بر صفحه قدم | اهل حمدی که ترنم زده بر صفحه قدم

و اصالیب متنوعه کامل صناعت و قوانین متشعرشه شامل براعت از ترقی بذروه علای اوصاف کمال و تشبث بعروه وثقی نعوت جلال

آن بازماند و ثنائی که تمشیان مناهج سجایع رسالت و مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصای ایجاز رهسپ

انشای عجاز آن نرسد **رباعی** حمدی که صباح ازشرق بود طلوع | تا شام ابد نموده ایلقع شموع | حمدی که تعبیه جان یافت شموع

کان تمثال نعت هموست و فروع | اشارد رگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق **مثنوی** اول و آخر بوجود حمات

بهست کن و نیست کن کائنات | کیست جز پے | لوس لمن الملک زند جز خدای | تعالی شانه و تظهر برهانه کر مقدس

ست در سمو صمدیت خود انا حاطت بصر و متعالیست و علو سرمدیت خود از ادراک عقول محققه منزه است جلال از مشابهت

اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر و عن وصف التفرق والاتصال | تعالی الله عن صفة الرجال

متی ما حل شیء فی خیال | تقدس ربنا عن ذی الجلال | واجب الوجود | ع لبر بالیقین و راکشیانه حدوث در گنجد بالبسط الجهول

کر میزان علم و معیار عقل بعزت جلال و صفات کمالش سنجی **رباعی** آنجا که سراپرده اجلال جلال | جانها همه واله بنا همه لال

ادراک حقیقتش بعقل کردن | زین عقل عقیل چون خیالیست محال | و بیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفایح مدایح

جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق النبی بقلم رشد و رشاد رقم انشا و حمد و ثنای او بر بیکشند و مهندسان صنایع جود و هوشمندان

بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و سبا باط این هفت رباط اخبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد معذبه اساس بی اندراس سپاس

بیقیاس او مینمایند **قطعه** | ذرات کائنات زبان برکشاده اند | اندر ادای نکته توحید یکسبک | بذات بیکمال تو دارد دلالتی

تیره نگان زسایه تا سمک | مسبحان صوامع فلکی و صلالان مجامع ملکی | در سقف فیروزه گردون و طارم نیلگون بو قلمون زبان

حروم سپاس بتخمهٔ خاکی بکنارش نهاد و ذرات عقد تقویم شمارش نهاد و کوکبهٔ چرخ با انجم نگاشت و پنجمن خاک بمرهم گذاشت و ساخت یک قطره
زآدم گهر و طرفه که نه بحر یک قطره دُر و ساعات بارقات آفتاب جودش شعاشع ساطع انوار شهود و برخاکیان کرم وجودش معکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ارواح
انسانی را بفضای اطلاق کنات عالم جسمانی منبجس گردانید و بنظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز الجود نبیای دین پرور و اصفیای
معدلت گستر مظهر گردانید و بتاج کرامت و وشاح سلامت شان سرفراز گردانید و بابواج مدارج فتوت و ذروهٔ معارج نبوت برافراخت **مثنوی**

بنه شریف غرت چو منوخت شان ۞ بچرخ برین جایگه ساخت شان ۞ بجذب محبت ازین سطح فرش ۞ برآورد شان پایه پایه بعرش ۞ زقید
طبیعت چو بکشاد شان ۞ بتخت شریعت فرستاد شان ۞ بیاری ایشان چو بندی کمر ۞ بود یاور ت دُر او گر ۞ کسی کو کمر بست در کار دین
کمر بست پیشش سپهر برین ۞ بعد ازان ازمیان اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخلعت خاص
اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سرپا گیزه مخرش مشید و معانی معاقد حقیقت بکلیه اتم اخلاق حمیدهٔ الاعراش
مهد گردانید تا باعانت آنهی و دیانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره اجسام اصنام پست و رقاب کاسره بصعصه تقام زیر دست ساخت و
انابنی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم غرت سرمدی آدم و سن دو بخت لوائی برین طاق نه رواق زبرجد بر و ایوان عالی بنیاد
لاجوردی برافراخت **مثنوی** محمد شه لاجوردی سریر ۞ کزو گشت هستی عمارت پذیر ۞ زدروازهٔ شرع رایت فراز ۞ زگنج فلک گوهر آرد بساز ۞
محیطی چه گویم چو یارند نیغ ۞ بیکدست گوهر بیکدست تیغ ۞ بگوهر جهاران ابیار استه ۞ بتیغ از جهان داد و دین خاسته ۞ کلید کرم بود در روزنگر
کشاده بدو فضل چندین حصار ۞ فراخی بدو دعوت تنگ نار ۞ گواهی بر اعجاز دستگاه ۞ لاجرم نفائس صلوات طیبات که شائم آن فوائح روائح روضهٔ رضوان بمشام جان
و دماغ جنان رساند و شرائف تحیات کاشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت با ساحت جان ارباب فاق را چون طلیعه خسته و سیاگان مر
عرصهٔ آفاق را روشن گرداند **مثنوی** سلامی چون نسیم گل بهاران ۞ که آید از گلستان مشک باران ۞ درود روح پرور چون گل تر ۞ که گردانند
دماغ جان معطر ۞ از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفه روضهٔ منور و تربت معطر مطرآن سلطان دار الملک نبوت و رسالت
و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت گاه لی مع الله فتحیه مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک **مثنوی**
سلیمان قصر دار الملک لاک ۞ جنیبت ران بمیدان افلاک ۞ فراز هفت مسند چار طاقش ۞ حریم حضرت عزت مذاقش ۞ خورشید آسمان
رسالت جمشید ایوان جلالت سپه سالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی
فتدلی عالی شان متعالی مکان فکان قاب قوسین او ادنی راز دار با وقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین و لقد
رآه نزلة اخری طوطی شکرخای و مایطق عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی** خرگاه برون زده زکونین ۞
بر درگه خاص قاب قوسین ۞ بهم حضرت ذو الجلال دیده ۞ بهم سر کلام حق شنیده ۞ زقربت حضرت آلهی ۞ بازآمده آن چنانکه خواهی ۞
گلنار شگفته ازجبینش ۞ نوتیع کرم در آستینش ۞ آورد برات رستگاران ۞ زابر چو افگانان هنگاران ۞ مارا چه محل که چون تو شاهی ۞ در سایهٔ
خود دهد پناهی ۞ نام سلطانی صاحبقرانی سیلوکیم که نصب آیات رایات بنیات همایونش کسری ایوان کسری را مقارن و رفع ملت رایت یمنموش
خفض و انهدام قصر فخت قیصر را متضمن **مثنوی** افتاده زرفعت تو کسری ۞ برکنگرهای طاق کسری ۞ در دور تو مه بچرخ اخضر ۞ بشکست
چه جای قصر قیصر ۞ فصیح زبانی که در معرکهٔ فصاحت چون اناافصح زدشیران بیشه دلاغت راه میدان سکاوحت تصدی معارضت مینمود و
بالمآل عجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد و لیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون وحوی انال لم کرد حکایت حسن و خوبی
یوسف کنعانی در چاه نسیان او فتاد و نظم زر توحسن بخش پرتوی بیوسف تافت و بصر خوبی ازان منصبی عزیزی یافت ۞ چو شد
مستعد صبت جمال او آفاق ۞ حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت ۞ فرخ قدمی که مقدم شریفش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی

اهل عالم را بر اول ما خلق الله روح محمدی صلعم آفرید و بعد از آن جمله موجودات را از روح او پیدا کرد و ظاهر او را بصورت خود و باطن او را بمعنی خود آراست و جمله موجودات را از نور او پیدا کرد و بعد از آن جمله موجودات را بر او عرضه کرد و هر یکی را بقدر استعداد خود از نور او نصیبی داد و هیچ موجود نیست که از نور او بی نصیب است و هیچ موجود نیست که از نور او نصیبی نیافته است و هیچ موجود نیست که از نور او نصیبی نیافته است و هیچ موجود نیست که از نور او نصیبی نیافته است

محمد چو شاهست عالم چو خیل ۔ که مقصود او بود و جملهٔ طفیل ۔ صلای کرم چونکه در داده شد ۔ جهان جمله از نور او زاده شد ۔ بهمانی
پیشگاه الست ۔ طفیلی خورخوان او هر که هست ۔ خدائی که هستی نمودار کرد ۔ ز بهر وی این سکه بر کار کرد ۔ سپهری بیارا راست
مانند باغ ۔ ز نوری افروخت در وی چراغ ز باغ ترشش هست بستان گلی ۔ دران باغ روح الامین بلبلی ۔ زمین تا فلک یک
غبار رهش ۔ ازل تا ابد یک تماشا گهش ۔ درود نامحدود بر آل و اصحاب و خیل و اخر متابعان و احبابش که قصر ملت هر او بعینهٔ
شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و مساحت دین بمبین از شوک شرک ضلالت و خاشاک بدعت
و جهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شد ۔ علی اروا هم تحف التحایا ۔ من الله الذی خلق البرایا ۔ ما طلع النجم من السماء
نجم اطلع من بسیط الغبراء ۔ اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم بره بمشیت که او بود و با او نبود هیچ چیز ۔ همانا که
اکنون همانست نیز ۔ بر تخت عزت بی کیفیت و رای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا متحقق و محجب بود چنانکه
فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ۔ و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای
عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو ذرات کائنات ۔ هر ذره را ز نور تو آیات بینات ۔ بر صفحهٔ وجود بخز نقش تو نبود
ذاتی تو مینمود ز آئینه صفات ۔ بعد ازان هر جنسی را ز اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات مجلی اسمی از اسماء گردانید و تکمیل دائرهٔ امکان
بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دائرهٔ کمال و مرکز محیط فضل و افضال ست و غنچهٔ وجود او بدست که بتسنیم لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شگفته و قصر هیئت جسیم کریم او ست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینتهٔ آدم
بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته ۔ مثنوی تیغ قضا خامهٔ فطرت شگافت ۔ بر ورق صنع بسر عت شتافت ۔ صورت نیک
بدی در کشید ۔ باز خطی در همه اندر کشید ۔ تا بسه چون صورت آدم رسید ۔ صورت خود بر ورقش بر کشید ۔ ساخت برای رخ زیبای خود
آئینه بهر تماشای خویش ۔ عشق چو شد صیقل و جان آئینه ۔ نور خدا تافت ازان آینه ۔ آینه کان شد منظور او ۔ گم شده آینه در نور او
بعد ازان از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیاء و رسل اعلیهم السلام برگزیده چه برای عالم آرای ارباب بصائر
و ضمائر عقده کشای اصحاب سرائر چون آفتاب لائح و چون مشک نافهٔ فائح ست که اساس استفاضه از مبادی فیاض و بنا لی استفاده از منبع فیاض
فضل مستفاض بحسبی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض پذیرد و هر جا که گاه که مفیض در تقدیر فوقانی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق
موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علائق بدنیه و قیود دنیه بتعلق و تقیید معروف ضرور تا و اسطه باید میان آن اطلاق کلی و تقید
جزئی دو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبدأ فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم بنی نوع خود
تواند فرمود بیت بس فرود آیم من از چرخ بلند ۔ تا شلستهٔ پایگان بر من تنند ۔ لاجرم انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام بخط وسط
و حد مشترک ایستادند تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب الغیب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفادهٔ انوار
قدس و استفاضهٔ اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و سیران طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بآب چشمهٔ آب حیات
معرفت رسانند که او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم
شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدو بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال

دست نبیند بهیچ قال قدس سره اگر باو نرسی همچو ما بسر در رو ۔ راه پوئی بنشین عمری بسر در رو ۔ ای تهانی ره اگر ان یابی ۔ از مختصر نشان یابی ۔ ور نه عمری بحیرتی بروی ۔ وین نه چنین چشم جان بکس نگروی ۔ ای تهانی ۔ وچون تخلق باخلاق ۔ انبیاء و رسل یابی خلق تو همه اصفا گردد ۔ مظهر کمال و مطلع جمال خود گردد ۔ بلطف عمیم و فیض کریم حال و کار تو بر طریق نجات و فلاح روان گردد ۔ والذین اهتدوا زادهم هدی و اتاهم تقواهم ۔ خاتم انبیین قرة عالم و عالمیان ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه الاقتداء و الاهتداء و وسیلة الاتقیاء و الاصفیاء

تمت

خود ساخت و در تمہید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و یغفر لکم ذنوبکم پس مستہ شدان بسہیل نجات و مستطلعان انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات از اہم مہمات آمد **مثنوی** راہ روی کو بطریق صفا ✻ رفتہ قدم بر قدم مصطفی ✻ بر قدمش بر سر گنج قدم ✻ بستہ بران گنج نہانی علم ✻ بر در او ہر کہ ارادت نمود ✻ زندہ جاوید شد ار مردہ بود ✻ در بن ہر کس تن او جان شدہ ✻ نفس کہ دیو ست مسلمان شدہ ✻ چون اتباع آن سلطان جہان مطاع بی معرفت اخلاق و شمائل آداب فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بابرکات متصور نبود لاجرم مستجزان اخبار سید البشر صلوات اللہ و سلامہ علیہ بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از انس فصحاء پردہ اختفا از جمال جملگیان حرم سرای اصطفا بر داشتہ و تمامی ہمت و ہمگی نہت برا حیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشتہ بترتیب کتبی معدہ کہ تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات گزیدہ فعال پاکیزہ خصال تواند نمود و پرداختند و اعلام اعلام بر طریقہ مرضیہ سنن سنیہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناہجان مناہج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیہ بیضا بقصد لا قصای معرفت غایت القصوی محبت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کہ بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایہ داشتہ اند دلالت نمودند ازاد اللہ برہانہم و نقل بالحسنات موازینہم صد ہزاران آفرین بران انفاسی کہ چنین نفائس دریاد گار گذارد و ہمچنین عرائس در کنار روزگار نشاندند ازان مرز و بوم تا ان درخت دولت کہ تابہ دیار نو نکیخت ✻ ازان سرزد آئینہ صاحب نظر ✻ کہ تا حسن خوبان شود جلوہ گر ✻ شہی کو ہمہ بر سر زر رود ✻ نہد گنج و مفلس تو انگر شود ✻ بزنجہ توسر بار برداشتند ✻ بجود و تولیت برافراشتند ✻ و از جملہ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل اللہ المتین العبد الضعیف المستکین معین المسکین بلغہ اللہ سناہ و جعل الجزاء خیرا من الولاہ بعد ازان کہ بمطالعہ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداختہ و بساط انبساط از برای موعظت انام و رقبۃ الاسلام ہر ارت حمیت عن الآفات انداخت ہر جمعہ بعد از ادای صلوات در مقصورہ جامع مرات در مسند اباء اجداد با وجود عدم سہیل افادہ و ارشاد و سلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب بصائر بہ بیان تقریر نقوش و تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف عیان می نگاشت لمعات جلال امرونہی کہ از دہان بابرہان آن مہبط الہام و وحی در جام جان و ساغر روح و روانش ریختہ بود از باد و یہ منصائح معجون ساختہ بجز دسر و مزاجان علت غفلت سیاہ و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل باماء وارشاد و اسعاد و رشد و رشاد میکشاد و میگفت **مثنوی** چو مستانہ در بزم مستان شدم ✻ بجان ساقی می پرستان شدم ✻ بہ پیمودم از جام لعلش شہید ✻ شہید بہ بستان دل من مزید ✻ از آن می کہ جانہا طرب میکند ✻ نہ خمخانہ من طلب میکند ✻ بکسی کو ز جامم شرابی چشید ✻ ز مستی چہان شد کہ خود را ندید ✻ ہر قبہ کشائی بہنگام بار ✻ بود عاشقان را بمثابہ کار ✻ ز معشوق بر قع بر انداختن ✻ عاشق بپایش سر انداختن ✻ و چون از مجلس عالم خلوت خاص بپرداخت لبقیۃ الایام را بار تقام نفائس الکلام و عوالس الاقلام مصروف بساخت تا چند نسخہ از در لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جملہ نہایۃ تفسیر الدر مشتمل بر چند دفتر و گیر الربعین بسمی بر وضتہ الواعظین فی احادیث سید المرسلین چہار مجلد و دیگر بعضی منہو نسود و با چند رسالہ و دیگر از نتائج الافادات و فصوص التنزیل و مجالس تبہ در تذکیہ و ذخیرہ آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت کہ بعلم و کمال و ذخر جلال حسبا و نسبا برا کابر روزگار فائق و مرجع الیہ عوام و خواص خلائق بود این فقیر را با التقات ہمایون مفتخر ساختہ در ایام مباد یہ بتقریر سیر محمدیہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دلالت فرمود و ہر چند کہ این کمینہ بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود و تا بنا بر اشارت شریفہ این فقیر حقیر بران اہ خطیر اقدام نمود و ذخرہ شہر ربیع الاول سنہ احدی و تسعین و ثمانمائہ بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان بستی گردانید و مجلس چہ در سیر حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر و تیرہ فجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب بہ پنجاہ

ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از سالک ممالک جہالت و ضلالت محتاج بودند بتبیین طریق موصل بتحقیق و تعیین کہ عبارت از روش حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تا طریقہ ستا بحقش مسلوک داشتہ بذروہ علای مقاصد و عروہ وثقای مطالب واصل گردانند بمجلس این مفلس کہ مشتمل بر بیان سیر آن سرور و متبوع او ضاع و اطوار پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسابقت مبادرت مینمودند و بگوش ہوش نام و پیغام ایشان علیہ الصلوٰۃ والسلام شنوندہ زبان جان بنعت درود و سلیش جان بثنای کشودند بعربی مجلس چند آراستہ گشت مشحون بجمل ذکرہ و مقرون بنعت محمدی عم بردہ کہ سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دہان عبرت گرفتند و از مہبط مرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آمین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراستہ چون بزم قدس ✤ ہست حریفان ہمہ از جام انس ✤ بزم نشاطی کہ فلک شک برد ✤ نقل زوال داد و می از اشک برد ✤ نغمہ مستان مسبوح الست ✤ معرکہ بزم ملائک شکست ✤ غلغل تسبیح و خروش درود ✤ اہل و لان بر پردہ لولوئین سرود ✤ بزم بقا بود و می باقیش ✤ در خور رندان و معین ساقیش ✤ باد و ہ بدہ سان بقدح ریختم ✤ کز دل مستان فرح انگیختم ✤ بعد از انکہ این مجالس شریف المفارس بتوفیق الہی و اعانت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسمت اتمام پذیرفت شرف اختتام یافت فذلک جمیع کہ بر سم اہل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسہیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشت فرمی شد منثورۃ الاوراق و منسوجۃ مجتمع گشت منظومۃ الاشواق بعضی از اعزہ کہ از زمرہ اہل قلوب مستکشفان اسرار غیوب بودند و از مخزر اسرار عقیدت صافیہ لذت حقیقت دانستہ بذاق وفاق شان رسیدہ و بمشام جان شمیمہ از فواح عالم قدس گمہی از روح مہب انس مشتاق نمودہ و از روی ارادت بطریق استفاضت از لکات مجالس میلاد و استماع سیر مقدسہ بحضرت نبوت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کردہ بودند در مقام سپاس التماس نمودہ استدعا فرمودند کہ ای معین اگر این اوراق منثورہ و این لالی منظومہ کہ بواسطہ ضیق محال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نمودہ و تنقیص اغلاق بمشکالش بتکمیل انشراح و بیان آنحلال پذیرفتہ و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجردہ و عبارات سادہ او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس قاعدہ فصحا و توتیرہ بلغا از نظم و نثر ولف و نشر ہو شانی مزبور ربط الف و اشارات جلی نکات بشارات آراستہ و تبریئن تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراستہ گردانی ہر آینہ کہ مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواہد بود و انا فقیر را گاہی قلت مایہ و گاہی ضعف درایہ مانع این معنی می شد و گاہی کثرت شواغل و ہجوم مشاغل این امر را دستویف میداشت گاہی تقیید سینہ بخلف النسل من الف سبب قدام می شد گاہی مثل من صنف قد استہدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخارہ من اللہ تعالی تقدس و تعظم و استجازہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملتمس و مستان بہذول داشتہ بیت بطالعی کہ تفاخر کند بران انجم ✤ بساعتی کہ تقاصا کند بدان تقویم ✤ قلم مشکین رقم برداشتم بر صفحہ روزگار یادگار بماند از نقش بدیع نگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مدارست عزیزان غائب الاشباح یادگاری گذاردہ اشتم ✤ ان آثارنا تدل علینا ✤ فانظروا بعدنا الی الآثار ✤ ہمانا اگر بدیدۂ انصاف در اوصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخۂ عدیم المثال نظر کنی نقوۂ عبارتی بینی بلفظ اوثق من نسیم الورد فی السحر شان اوست و کنوز اشاراتی یابی کہ معناہ احسن من الزہر علی المطر بہان او از فوایح فواتح و شمایم خواتمش نسایم نسیم فروح و ریحان و جنۃ نعیم می دمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع البنیانش در افق آسمان ضمیر مہر معانی دلپذیر می درخشد بیت معانئہ ضوء الصبح اما سواہ ✤ قلیل مشتی بالنجم الزواہر ✤ معانئہ قد اسکن کالراح مہجتی ✤ و اطرین روحی کاصطفان المزاہر ✤ مثنوی سخنہا کہ چون گنج آگندہ بود ✤ بہر سختی در پراگندہ بود ✤ بہر نسخہ بر داشتم مایہا ✤ بر و بستم از نظم پیرایہا ✤ گزیدم زہر نامہ نغز او ✤ زہر پوست بر داشتم مغز او ✤ بر ضمائر روشن سرائر ارباب بصائر پوشیدہ نیست کہ عروج دل و جان بشرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میسر تواند بود و چون بسبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعہ این کتاب ہر بن و بشایعۂ این خطاب معین می شد لاجرم مسمی بمعارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ

چہار ارکان و خاتمہ ترتیب یافت و بفضلہ تعالی و توفیق او بتمامی انجامید و مشتمل بر اشارات و مناجات الہی و نعوت صفات و فضل نعت و فضائل صوم و حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و مشحون بلطائف و اشارات و نکات و تحقیقات و تدقیقات و تبیین تخیلات و تمثیلات و ذکر فرشتگان آن سرور و ذکر دوش بنگاشتن علیہ آلہ و صاحبت و انتقال از صلب طیب باحام طاہرہ تا وصول آن زادہ کہ ذکر صفت رحم مادر و واقعات انبیا سجودہ کہ بوارث آدم و شیث و ادریس فوق ذوہ و ابراہیم و اسمعیل ست علیہم السلام کہ از خلیل ابا دارام سید انام صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بودہ اند و در رسالت انتساب حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انتظام فرمودہ تفصیلات لطائف و نکات سیادو شرائف حقائق و اسرار کہ بر ای ما تقدم و فضلای ما اخرین بر اقلام شکین مقالم و مفضلای ما سلف بر تقاصیل آنہا نیز داختہ اند و مصنفات بسیار دربیان درشتہ فات عالی بنیان بدین آن ناذ اختہ اند نیز سبیل اشتہ و ران ثانی این قصر رفیع البنیان نگشتہ و وقایع ایام و لادت بہ السلام فرمودہ

وذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضے مصروح وبعضی مرموزه ذخائر وبشائر باسامی وقائع واثر در مدت چهل سال از نبس شریف آن مرکز دائر افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون ومخزون گشت ورکن ثالث مشتمل ست بر نزول وحی وکیفیت ابلاغ امر ونهی ووقائعاتی که از روز بعثت تا اسبوع هجرت بوقوع پیوسته ودرین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته وبواسطه اهتمامی که مؤلف کتاب در باب واقعه واستهلاج معراج بوده ونیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست او هم مشکین بسنام عنبرین لگام کلک سبک فتار شکرافشان عنان تحریر بسنجه تسبک بانگشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوة واستقصای قصه معراج واستیفای این واقعه باتمام بوده ورکن رابع احاطه واقعات شائع از ایام هجرت تا وقت رحلت سمت ورود یافته بروجه ایجاب خالی از اخلال وعاری از املال نموده وخاتمه الکتاب معجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکور ست از عقلیه ونقلیه وآنیه خارجیه باستیفا نموده ودرج این خزانه عالی برج در بار گوهر نثار بختم کمال ومهر اجلال مختوم گردانیده وچون رسم ارباب تالیف برین طریقه شائع وعرف اصحاب تصنیف برین تیره واقع گشته که بر گاه از مخدعه ضمیر منسخه دلپذیری چون دُرّ مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور برون آید وکتاب شکین نقاب بر شمال عروس محروس بمثابه گلی خامه ومداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس جلوه گاه ناز واستعناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند وبدرقه راه وسیله مکنت وجاهی گردانند ومعین مسکین باچون تشبث بذیل کرم الهی وتتبع بخیل وچشم وخدم حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم عروه وثقای مقاصد وذریعه علیای مطالب بود الزم خاطر فاطرش از نفر خرفات عالم ظاهر اعراض نموده ونظر عالی منظرش از اعزاز والکرام واحسان وانعام خاص وعام اغماز فرموده واز جمله تالیفات مجدده وتصنیفات مشیده فقیر ایراد ونسخه مرقوم قوم کلک بنان منظوم سلک بیان گشته بغایت نخجسته پیکری در تذکیر ودیگری در سیر که گویا ذو سراج وهاج اند در سواد لیلة الدراج چون دو نور وروبصر باد وصباح ارواح اند در مشکوة فوز وفلاح چون دو دیده در یکی اربعین مسمی بر وضه الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ودیگری معارج النبوة در بیان سیر واخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم زاد الله تحیته وکرامته لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطابست آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت ذو الجلالین جل ذکره مرقوم گشته واین نسخه یاسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم مختوم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه کشای عطایای فتح وفتوحست مسئول از خلق عظیم جناب محمدی عم برده که زنگ زدای مرایای قلب ورد ست مامول آنکه بضاعات مزجات معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند وبرحمت سابقه وشفاعت لاحقه ابواب سعادت بر چهین این صاحب الآیات در حین تلقین شهادت بکشایند وجرایم صغائر وکبائر او را در آن روز پرسوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والدین او تو العلم درجات برضا ولقا مشرف گردانند وملتمس از ارباب طباع سلیمه واصحاب اذهان مستقیمه آنکه هر گاه که قناع مبانی ازو جوه مباحث الفاظ غوانی این نفائس معانی که مجتهدند در استار عبارات انیقه ومستتر در براقع استعارات رشیقه بکشایند ودرین مراایای انوار جام کیتی نمای الطوار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت وآرایندهٔ باغ سریرست نظری اندازند وشوق آن نقد قلب روان را بوجه ایثار در مشاهده ودیدار این عزالنس آن کار کرشواهد خلوتسرای اسرار ست دریابند وچون انتهاج بمنهاج لطف تالیف وارتقا بمدارج حسن تصنیف بازیب الفاظ مستعذبه لطیفه وزیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنگه جواهر ادعیه صالحه وزواهر ثنیه فائحه نثارم قدوا عی که مساعی این خیر وبادی این امر مست کرم فرمایند تا این خاکسار را وپیامی وسوخته آتش حسرت ونداست را آبروی بجناب قدس الهی جل وعلا وآستانه نبوت پناهی شفاع برده حاجات آید معیش مشکور وروزبش مغفور گردد ودوران زاویه بخت بعنایت ملک احد مسرور انه غفور الرحیم شکور مقدمة الکتاب بدان وفقک الله تعالی لما یحب ویرضی که متصدران صدور منابر متذکیر وتحجران فنون بصائر وتبصیر که سباقان مضمار شرح وبیان وسیاحان بحار کشف وعیان بوده وبا بداد انواع فضائل واستعداد بر سند افاده واز شاد استناد فرموده اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد گزاف ✣ مگر اسباب بزرگی

شراب حدت ریخته و حریفان بزم قربت را مست و سرانداز خلوتخانه راز فرستاده تا این قرمه در حریم حرم انس بمزامیر قدس واده شیخ جلال الدین رومی

فرموده **نظم** چنین بریخت باده بر خاک ما ۞ هر زره خاک را آورد بر علا ۞ سینه شکاف گشته چون جشمه صاف گشته ۞ دل در طواف گشته از جام حق تعالی ۞ ای عشق با تو هستم و زباده تو مستم ۞ و ز تو بلند و پستم یعنی دنی تدلی ۞ ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ۞ **حاصل الکلام و مقصد المرام** آنکه اگر مجالس میلاد یه را فصول مختلفه مناسبت که خود دو ای بیان سیر سیر غیبه صلی الله علیه و آله وسلم بریک تیره مقرر ست فاما تزئین هر مجلسی بمحمدت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ما ذکر نبذه از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که مناسب بود فقیر در اکثر مجالس برین سنت سداد رت مینمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه محرر امشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در نعت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن سفیر بارکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک دوازده عدد اتفاق فتاد و همیشه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلاد یه را بر دوازده مجلس بهمت مختصر انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد ست مجلس آخرین که ذکر وفات ست در روز دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حصر و حصابیرون بود و در ذکر آنها رعایت عدد مناسب متعذر تا انچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق والهدایه

الفصل اول فی التحمیدات

وهی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر درود یوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نیگار و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مسالک بطون طالبان ز نا الاشیا مکاهی بنور حضور آن شکر بر افروزد ر **رباعی** حمدی که چو از سینه معصوم دش مبنی ۞ در بارگه قدس رود دش مبنی ۞ شکری که چو در سر وجود دش مبنی ۞ مستغرق انوار شهود دش مبنی ۞ بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در سنجل مصیقل وجود و جام گیتی نمای شهود او تجلی گردد و شکری که عرائس نفائس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار ابلاغ و حلی بلوغ تجلی شود **رباعی** حمدی که ز ظهور نورش از ممکن غیب ۞ سر بر زده از مطلع تحقیق زجیب ۞ بر زده و وده ز آیینه دل ظلمت عیب ۞ بنموده در و نور یقین بی شک و ریب ۞ نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان باد ای نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد آلاء و نعما نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور حدیقه شاکران که مصباح شکوة حدقه جانست مقتبش از اشعه شعله الهام اوست عقول فحول دانش میشه اولوالالباب احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سر اوقات احدیت او سرگردان **رباعی** در بادیه عشق تو سرگردانم ۞ در وادی جست و جوی تو حیرانم ۞ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ۞ جانم همه عشق تست عشقت جانم ۞ نام مجموعی میگویم که فاتحه فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص سوره الاخلاص توحید ست او نقد تمام عیار الاخلاص سینه سخنوران که عیار سره خالص ایمان و گوهر از زهر عرفان است مسکوک بسکه تحمید و تمجید ست او جوهر معقولات از معاون ضمائر حامل تحقیق سر الوهیت اوست **رباعی** هر قطره کنه دریا نرسد ۞ هر ذره ز ماهتاب لا نرسد ۞ در راه تو جمله قدمها گم شد ۞ تا هیچکس ز تو نرسد یانه نرسد ۞ زو اهر معقولات از نکاس خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست **رباعی** ما را خواهی جمله حدیث ما کن ۞ خود با ما کن ز همه رو با ما کن ۞ ما زنیائیم حدیث ما زنیا کن ۞ با ما بد دل مباش دل یکتا کن عشق جمالش کمند طلب گردن جان ارباب جد و طرب انداخته شوق وصالش زد ایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود بازپرداخته مشاطه تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب یقان نموده صیقلی توجهات لایزالیش بمصقله استیناق و صالش جام جهان نمای ارباب عرفان را از کدورات ظلمات خدثان زدوده **نظم** آیینه وجودم چون گشت منظر تو ۞ گرچه نبود قابل شد خوب در تو

آفرینش تا بانقراض عالم میمنش فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی سرمدی حضرت جلال احدیت درمی آیند و همه از سطوت نور و بهیبت ظهور بنابر غیرت های سوزنده و خاکستر میکرد ندو هنوز این فرقه تمام نا سوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام از دحام تمام نموده جان بر کف بانتظار نهاده موقوف نشا را ایستاده

نظم

ای بر تیغ ابتلا خون محبان ریخته
ظاهر ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فدا

آبروی عاشقان خود فروان ریخته
ولبر اخون عاشق چندین هزاران ریخته

جان کف نهاده چشم گریان ریخته
لیکن بهر ی دل که جان جان عاشقان فانی شود
بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته

ای درویش دانجمن ملک بزم فلک شام عشق بود و نشان محبت اما از نور که باز آدم قدم وجود بخت شهود نهاده ملایک مامور بسجود او گشتند در آمینه وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی

دنیا فغفور و قیصر خاقان را
دوزخ مدر ابهشت مرجان را
تسبیح فرشته اصفهان را

جانان ما و جان ما جانا نزا
بعد از ان در بیان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است

تا ملک کرد ند آدم را سجود
عشق تان یکذره آمد در وجود
ره بجز از صحبتش چون یافتند

تا ابد در خدمتش بشتافتند
تا نیامد جان آدم آشکار
ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید

زو کلید هر دو عالم شد پدید
از انچه جمله عرش می پیمایستند
تا بتوفیق خدا بر دا شتند
آن دل پر نور آدم بود بس

زانکه آدم هر دو عالم بود بس
نام خداوندی می شنوی که ملائکه مقربان حضرت ملکوت ماهیات محامد الهیات اوست در دسبحان جامع جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات اوست تبا شیر صبح شادمانی جزا از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیر دولت امن و امانی جز از فدا ک آثار لطف سبحانی ورشحات نمایدر بما

گر چشیم من از عجز ظلمگار تو نیست
تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست

نی زانم که دل خریدار تو نیست
خود دیده محرم دیدار تو نیست
ای از اشراقات شعشعه خورشید جمالت در رو دیوار قصر وجود روشن

وای از تفحات نسایم جمین فضالت سیاحت لهای عارفان گلشن رباعی

ای گم شده دیوانه و عاقل در تو
سر رشته زره زره حاصل از تو

نادر دل من صبح وصالش تو دمید
گم شد و جان در دلم و دل در تو تقلاست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل سر در مشاهده محبوب دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بروی داد و در و بسنگ کلوخ او نهادی و اشک خونی از دیده می ریختی و آه سرد از سینه سوزان می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آمینه تیره خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر در و بوار و از در دنالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون گفتند

گرد کنهاتن بقدم صدق بکوی لیلی در آمدم بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامد **مثنوی**

من ندیدم در زمان کوی او
در در و دیوار الا روی او
بوسه گر بر در نهم لیلی بود
خاک اگر بر سر کنم لیلی بود
کوی لیلی بود در کوی او
چون همه لیلی بود در کوی او
هر زمانی صد بصر می بایدت
هر بصر را صد نظر می بایدت
تا بدان هر یک نگاهی میکنی

چون گدا اینک شاهی میکنی **ای درویش** حقیقت ما رایت الا شیاء الا و رایت الله فیه بیان میکنم و تحقیق ایت سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه میگویم از انکه بمقتضا اقتضا و انما امره اذا اردنا شیا ان نقول له کن فیکون کوی گریبان وحیه وجود و بند و کشای فرط نعم وجود با قامت با استقامت آدم سجود بگشود و از مشرق عنایت نقیب هدایت دریچه صفات از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانید و خود که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش قطرات صهبای احیای دلهایش را در کام جان عاشقان چکانید صد هزار است لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده گلزار سر از غلغله پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید

وشکری که شعاشع انگیز شعوه که نخاسته وجود پوشیده است بنسائم شمائم دلنواز شکر انگیز اندر **رباعی**

از مطلع احسان کرم می تابد | چون صبح طلب بمیدان مطلع صدقا | نوری که ز خورشید قدم می تابد
بصباح انوار قدس منور سازد وشکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح میثاق تابان دارد واح مساق نجور نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند **رباعی**

شکری که دماغ جان معطر سازد | حمدی که جمال شاهد جلهٔ غیب | در دیدهٔ جان و دل مصور سازد
معروض آستانهٔ کبریا و حرم سرای جنابت او اجب الوجودی که عز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر تنبیه جلال بر خاک ماعز فنا ک نشاند تجلی

نور مکاشفات جمال او دامای خستگان را در سن یزیدهل من مزید شراب طرب بخش قرب لیه من جبل الورید چشاند عظمت الوهیت او زانه ادرقا

عزت ماشر بشر را خطاب میکند که مالله اتب بالی باب حمت بی علت او از وای استاغیث لی شکستگان جگر خسته را بشارت می دهد که انا عند المنکسرة

قلوبهم رباعی

بر او در وصل بسته میدارد دوست | دل را بفراق خسته میدارد دوست | من بعد من و شکستگی و درد دوست
چون دوست دل شکسته میدارد دوست | دریای جلالت او چنان نامتناهی ست که نوافل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا

بحیطون باعلما بیدای عظمت او چنان بی عایتست که رواحل فرائض قوافل ساسان فضائی کو معتکفان صوامع ببیوت را در او به

از زوایای بادیه او عبور ممکن فی که والله غنی انتم الفقرا عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را بر سریر سروری برافراخت که ان الله اصطفی

آدم مصمام انتقام جبار ی او سر سرکش لعین معین را بدلیس یاس بریده از بالای اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب خاک خواری انداخت که اخرج

منها فانک رجیم لمولقه

ای گل آدم مجمر جان محرم ساخته | اتحاک ه رگیمیای مهر تو زر ساخته | ساقی فیضت گروشد خاک آدم لاله
یک کف گل ز ساز این جام و سنا ساخته | در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ | گشته رقاص قدح از کاسه سر ساخته | عطر تو آسا نهال سدره را در سوق شوق
دست همت چون بین کرد مجمر ساخته | صد هزاران جان آدرش خته و شیفته جو عود | تا همه شام یک تن از بویت معطر ساخته | مثنوی دیوان حکمت مصحف راز او را
جلد زر کار از دوام چرخ خضر ساخته | دست تقدیر تکشبه خوانی از ایمان کفر | زان نصیب مومن کافر مقدر ساخته | خواه مومن خواه کافر جامه استی زنست
قهر و لطف کار سازت با دو در ساخته | گر نگشتی آب لطف نار ابراهیم را | کلشنش چون گلخنی بو دی خار ساخته | و ز بخور دی بیشه آذر ز جوی حکمت ساخته
بت پرستم گر شدی تهمای آذر ساخته | ای خداوندی ذاتت باطن ظاهر ساخته | ظاهر از بهر ظهور خویش مظهر ساخته | مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا
گنج وصلت فی زر و گوهر تو انگر ساخته | دارم امیدی بالطف کار سازو عقبی السر سر ساخته | کار بار دینی و عقبی را تو ساخته | **ای درویش پیر عارفی**

میگوید از دوستان بارگاه صمدیت که هر که بخلوص طویت و صفای عقیدت قبح دل از زور و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی

خالی گرداند و از شراب خوشگوار توحید و معرفت ملو سازد و در سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده دل را کحل بجواهر بصیرت محلی سازد

و بنظر راست در آئینهٔ وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند و حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم

بداند و سر پنهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد **رباعی**

گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود | ممکن نبود که در خیالت بیند | آن چشم که ذرهٔ جهالت بیند | آن عقل که سدرهٔ کمالت بیند
سیل مشاهدهٔ معشوق باشد این مشاهده هم در آئینهٔ عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسرار شود در عین یقین سیر کند تا هم شیر جان

شکار عشق را بیند که در کمین قهر نشسته و اشارت می کند که ای شکار خود هم در بیشهٔ نهاد خود باش بلکه بدیدهٔ یقین تا او را بجای خود در خود

مشاهده نمائی و اگر در بن حال نا ظر احوال خود شوی در پنجهٔ سیاست من افگار گردی **نظم**

چو گیرد او بگیدارم چه خوش بود بخدا | چو شیر بیشه نهد بر شکسته آهوی خود | چو آید آید یارم چه خوش بود بخدا
گر جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا | جوابش آید از انسو که من ترا زین بس | که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا | چو جان نزار بلا دیده باخدا گوید
هیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا | نام خدائی میگویم که آن زمان | نام خدائی میگویم که آن زمان

ترجیزم اندکار او ۱۰ پرشد جهان یکسر از نو ۱۰ شد یکیک مفطره راو ۱۰ موس از و کاغذ از و در قید نور و نار او ۱۰ که در پرده آتش نگرحسن وی آمد جلوه گر
پیرمغان کرد آن نظر کیمیا اثر کند از کار او ۱۰ ترسا سویت بتشا فته ۱۰ زلف تو برهم تافته آن حلقه از زنار او ۱۰ پستسکین بعین در یک
غزل نغمو و امرار ازل ۱۰ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او ۱۰ **التحمید الثالث** حمدی که از فواتح روائح ریاحین باغ بلاغش نسیم
تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم و زیدان گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج باغ جنش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع نوا لطف و کرم

در ستایش کبیر در رباعی

حمدی که بدان حسن قدم آرایند	زا مینهٔ جان زنگ عدم بزدایند	حمدی که بدان دری نعم بگشایند
باخستهٔ لان جود و کرم بنمایند		

ثنا ربا رگاه بادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت بی مساحت عالم قلی و فضای هوای جهان
ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطهٔ آلت و رویت ملالت برکشیده که والسما بنینا ها بایدو انا الموسعون نساج صنعتش اوتار و پود
و تار پر نقش و نگار بوقلمون این بساطها مونراشحون منقوش موزون موشح بالوان گوناگون بر کاه برگاه فانظر والی آثار رحمة الله باز
گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خراش منشیش گوی زرین خورشید را بتنه و پرتسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان
آسمان در رم چوگان کن فیکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها فلک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم نیر ماه سین را چون نگه زرین گریبان گرته
فیروزه این فلک شش روزه بخیاط احتیاط و رشته ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و راق حکمتش صحائف لطائف
اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی با نجم و اعشار زرین کواکب مبین داده که زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ
تربیتش غدار عروس بساطین را بزلف مفتون ریاحین چنانچه شایستهٔ تحسین باشد بهزار آئین و مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی
الارض زینة لها لنعلب نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تسق آب گل نظار گیان عالم جان دول نموده کانی جاعل
فی الارض خلیفه جواهر و اسرار معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار صفات و کنوز رموز لطائف شارت بمشاهده انوار ذاتست در گنج گنجینهٔ سینهٔ کنجینهٔ
او ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید رباعی

بادبهاری می نوچون گل بصحرا شورون	زان نوراز جمال او بدید یعقوب جان بوی شنید	بوی زپیرهن شنیدی عقل شنید شورون
زین فرش بزرنه قدم برعرش بالا شورون	پیرهن صف سلیمی دید و بینا شورون	زو آتش عشقت علم زان جانب طور و قلم
چون پانی نور بصر سوی تماشا شورون	سوئے گاجلوه گر گر اتفاق افتد سفر	آنجا جانش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر
گر پاید ت کانجا روی بے دست و پا شورون	از عقل و دانش در گذر سرست شید شورون	از غریبش چون تهی ماند ز آرا سوی دارا
کاسی قطره از مائی بیا بم سوی دریا شورون	آنجا غریبی چون نهی بارخ وی نخوه بنه آنجا غریبش تنها شورون	بارخ وی نخوه بنه آنجا غریبش تنها شورون
	چون تخوه پنهان شوی پرتو خواهی آن شمع	خواهی که جانان شوی از غیر یکتا شورون
	در رے دو دریا چون هستی گشتی نور گردون	خواهی همین گردی کنی نهانا ما شورون

اخلاص شعارش از سمات اختصاص و تارش چون فواتح مشک افز از نسیم بهر پرستیده و سپاسی که ریاض بوالطف صحاب اجلال از نسمات صحائف فضا
چون روضهای دارالجنان نعیم بی زوال آراسته **رباعی**

حمدی که بدان حمد تقرب جویند	آنجا نه زهر دو کون برخاسته اند	حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند
پروردهٔ کاف و نون مکین رباعی	بر ذات مقدسش کسی را ره نیست	شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند
جز معنی لا اله الا الله نیست	و زخرو جلال او کسی آگه نیست	سرمایه ره روان که را هش طلبند

نام آن خداوندی سیکوم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با نسخت رافراش قدرتش آراسته سقف
ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انا زینا السماء الدنیا بمصابیح نقاشش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی
فلک دوار چندین هزار برگ شاخ انوار مهندس مشیتش بنا گنجته صد هزار کوکب منور بر مثال درد احمر از هر برگ شاخی ازین گلبن انضر
موسس حکمتش در آویخته ماه باجاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بصرفان و احباب الله ذعان آویزند عطار و عطار و

وار احفاظ وحفظانش کل شیطان ما دواست بوقوف نور وآیات سرو وباملاء دبیر تقدیر او نشان میکند نبات النعش چون عروسان بآنگار ونقش بتخت لاجورد آسمان باستراحت امن وامان وپادار میکند قطب ثابت وقار وسکون میل در کون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک بارفعت ودرجات ودرمرتبهٔ ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می نماید ومی اندازد بر پروین ودر مقام احسان وتحسین نمی بوید نجات وقدم ثبات چو پرا نعمای شبه برات

در یکجا جمع آمده آتش عشق ومحبت او می افروزد ربا عی

در بحر فنا گداختم همچو نمک ۸ فانی گهر و نه ایمان نه یقین نه شک

آمد دل من ستاره شد پیدا گم گشت ودر وستاره هفت فلک

شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گوید که نمود ایمان

الله بستن چون نور ستاره خورشید بستن ست او بقدرت خود قائم ست ودیگر خود قیوم ولعبت خود بلعبید وبلطف خود قریب برضا خود مونس واز تکلیفات ممتنع واز مسافات منقطع واز حد وحدود وعیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته در خبر هیچ طرف عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظرف تقدر گشت که معلوم عیان گشت ذالجلوا الخاتمه سن معرفته وهوفی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال اوست وصدور

مجبور طالبان حریق جریق شوق وصال اوست ربا عی

ای سوخته سطوت جلالت دل ما او افروخته لذت وصالت دل ما

چون ذره بر وزن خیالت دل ما مگرفته خورشید جمالت دل ما

طوطیان گلشن سری معرفتش در خیایای نوایای من عرف الله

کل لسانه بساط انبساط گفت گوی در نور دیده لبلبان خوشنوای دستان سری محامدش نغوای الاحصی الثنا علیک کشیده ربا عی

جانا دل عاشقان بجوئی بهتر وز هر چه تو انگری و نکوئی بهتر

از لست بان مادران حسن وجمال هم خود تو تمنای خود بگوئی بهتر

غواصان بحار شوقش فی زورق تامل وکشتی تحیر از گرداب تحیر گشتی وجود بساحل تعهود گشیده اند وطوافان حرم کرم عمیش به ذیل لطف تمسیک

قدم در بادیه نیاز و به کعبه انتها ده هر ربا عی

خواص فرد اول قدم ازفرق کند تا دریا چو نهاد روی در باطن مرد

تا چشم زنی فی هر دو جهان غرق کند دریا سلوک چون برق کند

پیر طریقت خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی ست که یافت دارد

وعلم یافت ندارد وکسی ست که علم یافت دارد ویافت ندارد وکسی ست که یافت دارد وعلم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد وعلم یافت ندارد دشمل

او چون شعاشع آفتاب ست واو را بآن ادراک نیست قدرت نیست که بدست آرد واز ان خویش گرداند اما دران نشیند ودیدار ان خیند واز ان

منفعت گیرد واما آنکه علم یافت دارد ویافت ندارد مثل او چون بادیست که او را بآن ادراک نیست وقدرت نیست که اگر خواهد وزد واگر نخواهد نوزد

واو را همان مقدار همیش معلوم نیست که بادی وزد وآنکه یافت دارد وعلم نیز او را شامل چون چنین ست که بآن میرسد اما آن ادراک ندارد که عبارت کند وزبان ندارد که

سخن کند بگر بمزد واشارت بیت

او را نخضرت عبارت وگنجد بگنجد زیر عروا شارت در نگنجد وهم پیر طریقت گفته است

قدس سره که نشاخت به از یافت است عروسی را مبنی گذار پای بر بدیهٔ آراسته وبجلی ونیلوفرهای گوناگون بیاراسته ودران نداند ونشناسند شاگرد زرگری ابو

که چه ندارد اما در شناخت موی نشکافد نشان یافت بهم از یافت ست نشان او هم وهست اوست دلیل بر وهم اوست یا بندگر بجای نیست یافت هست یا بندگی

بجای بود که چو بیند بداند هست ونشان آنکه یافت ست آنست که هر چند خواهد نشناسد بر او از چیزها واو را نیاید ابو بزید قدس سره گفته که روزگاری آرزو میکرد

خود را بیابم تا مگر بدانچه او را بیابم او را بیابم الی الابد النظم

عشقت دل جانم را گر دهد از من جانان دل من گر نشناخت مرا زمن هر شعر جمال دیده وانه صفت تستم

یک شعله پدید آمد بستاند سرا از من تا از کف آن ساقی یک جام بیاخورد م نه زنده ودمی وحدت زناگاه فنا از من منصور صفت گر چه بزین دار فنادم

صد نور همیگیرد وآن دار بقا از من خواهی که زخشم مبنی در چهره من نیگر من آیینه او یم او نیست جدا از من دل بین قمر آی ندارد تعشق قالب

بشنو زمشام جان آن بوی خدا از من دم در کشم و نایدچون کوه صدا از من گفتا که چو بر گیرم بر قع زجمال خود

دانی که ز می باشد مستی تو یا از من گفتیم یعین از می صد جام گر نوشم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین الحمد لله الخ مس حمدی که چون سحاب فضال قطرات زلال وصاف

در کام جان تشنه لبان بیابان بحران چیکانه وشکری که تاج سعادت ابدی وده واج دولت سرمدی از خزانه رحمت حمدی در ثمین عیران گلبانان

درد گم گشته تمام از سن چه پرسی نام آن خداوندیکه عهد وجود صدیقان در محضر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال در زوایای بوالمان مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمود از انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای بارباب سکینه بذروه علیای شرف بقاء عروه وثقای عرف لقا برافراشته سلطان عزتش بکمال مرحمتش رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حضن نازی از خاک خواری بهدست شفقت پرورد گاری برداشته همقان محبتش در گلستان جان عارفان کنار جویبار دامن خاف مقام به جنتان دنهار بهار بل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته **المشیخ الروم**

سوی یارم من گذر کن ننگر بهار یاری — سوی یارم سفر کن ننگر نگار یاری — مرسی یار بر آن بر سیاست همی دو — بشکار گاه غیب اینک شکار یارے
بی نظارهٔ تماشا نخرام سوی دریا — بستان زاوج موجش رخ ما هوار یارے — بی خسران شیرین هرزیست شور گردن — لب حیات بخشش ال جان سپار یاری
من از آن محل گذشتم کمر لتو چاره سازے — دل وجان فدات کردم تو نگاه دار یارے

فضیلت شیخ محسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید کل محبت گفتا مر و از من سوال مکن فردا که برادرم بر زند و در معرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش بر آورند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شیخ المحبة ولما تقتل آخرا حرق رماد ی

برد ل بحر از یار می اندیشند — در دار و جود خود نسوزند آتش عشق — در سوختن ج دار نمی اندیشند — عشاق تو از اغیار نمی اندیشند
ای درویش هر که نیخواهد که

در حلو فسرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد ازان لوای محبت بر بام معرفت باید افراشت و بنیر گان گفته اند که گر بندهٔ بارگش اگر عارفی بجای یکی هزار کس و اگر محبی از حضرت محبوبی و اگر موحدی وست از دیگران بدارد و پای از همه بارگش آری پر تو جمال محبوب شمع عیست و عاشق پروانه محبان و عاقلند و دیگران دیوانه کما **فی المثنوی**

ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم — تا خیال دست در اسرار ماست — چاکری و جانسپاری کار ماست
مست آن ساقی و آن پیمانه ایم — صد هزاران جان عاشق سوختند — شمع روی یار را پروانه اند
هر کجا شمع جمال افروختند — عاشقانی که درون خانه اند

اگر ازان الطاف که در خزانهٔ اوست در دل بر شرک شرکان و کفر کافران انداز د همه توحید گردد و اگر از ان شراب جان پرور که در دریای غیب و قطره در عالم ریزد همه عارف گردد

خلق جهان همه مخالف کاخلاف نماند نظم — گر در ره تو کعبه و خمار نماند — یک کس نمی عشق تو هشیار نماند — هر یک سر موازرخ تو روی نماند
بر روی زمین خرقه و زنار نماند — آنرا که دمی روی نمائی زدو عالم — آن سوخته را جز غم تو کار نماند — گر فگنی پرده ازان چهر زیبا
از لمعهٔ خورشید و مه آثار نماند — در خواب کن این بیخبران را زمی عشق — تا جز تو کسی محرم اسرار نماند — ای درویش نام خود و نوی

که در بوستان السنیهٔ دوستان عنچه دل عاشقان را بنسیم لطف عمیم شگفاند و در رود دل نیاز مندان و آه و سینهٔ مستمندان در عشق جمال و شوق وصال معلم قدیم بداند سلسلهٔ نیاز و طلب ایشان دل شب بست آه و نعره یا رب بر دل ریاب جد و طرب بشنوه شغب بخنداند نهال کلمه لا الله الا الله را

بیا غبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه نسیم آه سحر گاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله پرورانند ربما

ای آنکه ندارم بجز تو دگری — در خال خرابات گمان کن نظری — انی روز بروزه ایم و فی شب تاز — بخشای گناه ما بآه سحری — چون از در یچه فوای طباع بطبایع
عروسی سرای صنایع بیرون نگریست زواهر جواهر حقایق در مظاهر ظواهر خلایق چون تعشق تشاقق از حقهٔ شواهق بیرون خرامید و چون دست قضایش با کملهٔ افتضاش کوی گریبان جبهٔ وجود و بند و گشای احسان وجود بمقتضای کرم بکشود از شرق عنایت نقیب هدایت بدست انتفاع

در دریچهٔ انتقاع بر سائر بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرا گردانید **للمولفه**

چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود — عکس رخسارهٔ ساقی بخود از رخ جا — هوش و آرام و سکون عشق بمود
دیده شو بیسر و بپرداز و لفت و شنود — یا رب این مستی من زان می بزم ازست — ساقی عشق مرا روز ازل بادهٔ چشاند
تا ابد بر نفسم مستی دیگر افزود — یا نه هر لحظه بمن باده دیگر پیمود — دل چو آئینه عشق آمد و صیقل غم عشق

من

من کمن البطون در حبل فی حوه و سبیل شهود چون صدا ناشی از نداد چون مثال خالی از انعکاس عین بود ربا**عی** حمدی که چو نور قدسیان رین بود ✻ در دز مرا اهل معرفت دین بود و ✻ حمدی که چو آینه بود عکس پذیر ✻ عکسے که چو صورت نگری عین بود ✻ متوجه آستانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدای آن قادری که این آفتاب علوی صنایع پرتو این چهار اقنوس سفلی طبایع برافروخته قدرت کامله اوست مقدری که اطباق سبع این بسیط نامون و بساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر و کلیم مرصع جوهر او از کشیده حکمت بالغه اوست نقاش قدرتش نقوش کریمه برقمه این قبه رشش رونده لاجوردی طارم و شقاقیر حقه فیروزه زرین پرچم بنام حضرت و نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از بنات باخضرت واوراد با نضرت بر سمع زینت برین بساط سقرلاطون بینت سقرلاتی هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و نسرین به پیغام حضرت اوگسترانیده ربا**عی** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ✻ زان سلسله جعد چو سنبل شنوی ✻ گر ناله بلبل نپے گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ✻ نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه اجلالش از کنج زاویه چو عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم جود نهاده در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خوددروی عشق و محبت شگوفه خوشبوی علم و معرفت شگفته گر گفته و چون مشتاقان وصالش از نهانخانه خمول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نقائس ابکار از ورای استار اسرار جمال قدسی بجمال حرم انسی نمودن گرفتند **مثنوی**

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده	زیر نشین علمت کائنات	
ماتبو قایم چو تو قایم بذات ✻	هستی تو صورت و پیوندے نه ✻	تو بکس و کس تو بمانندے نه ✻	ماهمه فانی و بقایت سزاست
ملک تعالی و تقدس ترا ست	انچه تعین نپذیرد تو ئے که	وانکه نمردست و نمیرد توئی ✻	چون قدمت بانگ برالحق زند
جز تو که آرد که انا الحق زند که ✻			

شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی نگریستم من بمن نمود ندم درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بپه هستی خود اقرار کرده گفتم ترا من بنمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست تو خود گفته که تعبدالله وانه لااله الاهو ربا**عی** که ✻ همسایه و همنشین و همره همه اوست ✻ در دلق گدا و اطلس همه اوست ✻ انیست و جز این نیست که در جمله جهان بالله همه اوست و فهم بالله همه اوست ✻ **وصلی** نزد **جنید** آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که میانیت از مشاکلت ضد اتحاد و اخیار از وعین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو و لا هو الا هو قطعه شرطیست که بر بساط عشقش که آن پای نهد که سر ندارد ریسمیست که در هوای وصلش که آن مرغ پر دارد که نه پر ندارد و صلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو ناظرت هذا الانسان لم یبق فی مجلس محقق الا باع**زل** گر آه آتش بار من یک شعله بر گیرد جهان علم بر گیرد گردون نیند ✻ این آتش نهان علم بر گیرد گردون نیند ✻ سر نهان بیه شو کون و مکان یکتا شود داغ عرف آن نه یا شود کو موجهای خون زند که ای دل تو مشکنه ذی طرخای آیات و بی که آئینه ذات و بی کس پیش تو دم چون زند که عشق از وای الکمان زه خیمه اندر باغ جان نه از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند که والله که در گهای جان چون شهد و شیر آمد روان که لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند ✻ نام آن کریمی میگویم که عطا باز از شوقش عریر وجود در مجالیشهود به نیران عیان ای قلبی ربی سوخته خیاط تشریفات وصلش قبای بقای ابدی و جبه لقای سرمدی بر قد قبایان اولیای تخت قبائی بخیاط از بنا طش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته ربا**عی** چون پیرهن هستی خود شسته بنیم ✻ در نور طهور کشف مطلق بنیم ✻ چون دیده سر به بندم از دیده غیر ✻ از دیده سر تقدیر کنم حق بنیم که ✻ مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بے اندازه اس خلوت خانه نیالش را بدروه علای و مثال و عروه و تقای اتصال برافراشته صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش با لواح ارواح آفرینش کرتماشا گاه اهل فهمش و بینش بهمت در صور تخانه وجود بر قم حسان وجود بنگاشته **ملوّلفه** هستی طلبیه لیست نور وجود داو که کوین شمعی است زر دیای جود او که درجنت آفتاب کجا ذره را بقاست که اندر جوار سایه نماید وجود او که نادر دچون صدف گهر معرفت بکف که تا دل نگشت غرقه بحر شهود او که آئینه دست نمود احسن دست

حمدی که فیض منبسط گرداند × دل را بوصال مرتبط گرداند × حمدی که لآلی معانی وجود × در عقد شهود منخرط گرداند

ثنا را جناب باد و شایان که رفق بازار عاشقان بسرمایهٔ سودای خیال و دست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست **باعی**

در بتکدهٔ تا خیال معشوقه کیست × رفتن بطریق کعبه از عین خطاست × گر کعبه ازو بوی ندارد کنشست × با بوی وصال کنش کعبه بماست

رباعی خجسته بیخانه ز ره کژ رفتن × در جمله صومعه شدن عین خطاست × از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست × گر هست تفاوتی میان من و تست

نام خدای میگویم و گل گلبن شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل و عنادل بدیع الحان آواز و دلنواز خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال تلال اشجار بر حوالی ریاض و انهار و حمد و ثنای حضرت کبریای لم یزل و لا یزال اوست قندیل مقرنس این حقهٔ لاجوردی پیکره فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دوّاری و گردون سیّاری کوزه‌های زرین که اکواب و اباریق سیمین ثواقب بر پای بر دوی آویخته و هر شب آب صافی نور بر وی مدام آب میزج اوج ریخته سنود بافعار قدرت بر کمال اوست سونش عنبر و مشک تاتاری در جیب جیبی نژادگان شب تاری در بن ماتم سرای شامیانه نگاری که بتر سکل عز ابهت شهود و مهیبت بلا بهت وود و پرده دار راز و خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان کان اطباق این بساط اخضر و حضار نظار اقطار این هفت بساط اغبر که در عرصهٔ شهود بر زن کرده اند جام گیتی نمای و آینهٔ چهره کشای انوار جمال و جلال اوست لوالد المؤلف الکتاب **علیه الرحمة**

هر دل که منظر لمعات جمال اوست		مستغرق همهوش نعوت جلال اوست
بر قصر قرب او نرسد روح ارمند		دل را کجا مجال خیال وصال اوست
شد مبهر نفائس انفاس قدسیان		آنجا که محل خیال اوست

حد کمال معرفت ارشان عقل نیست × اظهار عجز معرفت ما کمال اوست

در جنب بقای عنایت زوال نیست × جائی که آفتاب بتابد زوال اوست

جاریست بر زبان ینابیع حکمتش × از دل که عین منبع آب زلال اوست

قال الحرّ قدس سره من ظن انه یبذل المجهود یصل فتمعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فتمن پیر طریقت قدس سره میگوید که در الطلب سایانید، اما طالب باید دانش نیابد بطلب نکاهد **وهم خواجه** قدس سره فرموده در مناجات خود که الهی تراچه چیز دهم که تو فی و بس و نه پذیرش من چیزی و نه روای تو کس ما فیت ترا نه هنگام هست و نه سبب محبوب آنست که موقوف است بطلب آنکه موجود جوید و معلوم هست پس چون جوینده گی بر خاست حجاب بر خاست **المؤلف**

چشم بکشای که آفاق پر از نور خداست × خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست × آن جمالی که نظر نیز در و محرم نیست × هیچ خورشید در آئینهٔ ما پیدا نیست

گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا × حسن پیداست ولی دیده بیننده کجاست × نزد لفته مقبول اعمال شوریده حالان راغبا خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین و گونهٔ نگین را در زیر گرد انیده مشاطهٔ عنایتش بتجفیات عایت شانه تربیت مطراو مزین میکرداند قدر مبنعنی قدر اکه نبر عفران در د چون اوراق زرد روی باصفرار آوده عروس آرای وصالش گلبنوه جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار و نیلگام بهار بر سمن خلال میر ساند کلید دران سپهر در هنگام سحر قفل نفاس از در دروازهٔ حواس نفیران واجب الاذعان وحی بردارند و پرده داران را از برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال خجلگیان عالم غیب بکام دل می کشایند **المؤلف الفقیر** لایواخذه الله بالتقصیر چو از جمال نقاب بطون برانداز ی ۵ دران ظهور وجود ما بعدم سازی ۵ نزد نو حسن فروشان شمع آرائی ۵ مکن ملامتیان پروانه را جانبازی ۵ نزد نوش صبر تو از مرحل نخواهد رفت ۵ اگر در آتش عشقم بگدازی ۵ چو چنگ میکشم از خم گوشمال فراق ۵ مرا دمادم اینکه بزم وصال نوازی ۵ سیاه در رو و بلا صفت کشیده از چه پدید است ۵ بلقب عالم عشق چون برافرازی ۵ همین دلست که آئینهٔ است در دست

گهی چو گوی بهر جانبم که می تازی ۵ دلی ظاهر اعیان چو رخت بستنیست ۵ تو خواه آئینه سازی و خواه گو بازی ۵ همه آینه که از عکس جمال خود بینی ۵ اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی ۵ رموز عشق دلم از تو باز میگوید ۵ چه اگر چو نیش بهم دهم آوازی ۵ بغیر راز دل خود نمی توانم گفت ۵ تو راز من شنوی یا که محرم رازی

تمهین یک نظر از خاک برگرفته تست ۵ بدان امید که بازش نظر نیندازی ۵ صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثانی** حمد کمبصران ناقد بصیرت ظاهر سرشت را نظری بانکه دولت دو رویق بقا قضا و قدر تعلق تعلق آن پذیرفته دو شکری که مقرر آن جهان نعم و معبران و مشاکرم اطلاع بر سرائر غیب و اطلاع بشیوع غیب بالغیب

نشان فلک را تا حساب بردارد | خیال غیر تو ما تاب دل نمیده ندارد | که آن حدث نتواند که آب بردارد | نصیب عمر گرانمایه را دهد بمکافات

دل خیرانه وصل از نصاب دارد | ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کند در گذرگه قصر ازل اندارد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد و بدامان آن ولایت نرسد و جای شبانگاه در رمطاف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مساء چون صباح و مساء نامه شرق و غرب بچه کار آید لاشرقیه ولا غربیه آفتاب آن نواحی انوار دلپسندیده است و ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان سراغنده آست آری آن ذره تا در شهب کمن فیکون بود در برابر سایهٔ حدوث منمود و چون از تنگنای کاف نون بدر شد و از روزنهٔ من القلب الی الرب پر وا کرد و در پرتو افتاب دل در رقص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقانچه طالب گریبان جان او در ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت بهویت بدل گشت مسافر منزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال وجه بقی و وجه ربک ذو الجلال و الاکرام برخاست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جانرا منور ساخت بریق و لمعات صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه فرو رفت خانها تولوا فثم وجه الله درود حق جزو موجود نامه که پیش از وجود سوی الله

لمولفه الکتاب

گر مرید تحقیق بنگری بعینی | کی که عاشق معشوق خویشتن همه اوست | حریف خلوت ساقی انجمن همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی | که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست | چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش | چنان نمود که در جسم جان من همه اوست
که بر دو بوی قرین ساختند او بس من | نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست | زجام عشق نه منصور نیخود آمد و بس | که دار نیز همی گفت دار من همه اوست
بگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت | سوی مدینه که آوازه قرن همه اوست | رموز عشق کند آشکار و نندیشد | چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست
چو نانی که نهد بر دهان نی اخویش | تو در دقیقت اشیا نظر فگن همه اوست | تعینی ست کرت اعتبار ما و من ست | ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست
نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست | چه جای باده و جام کدام ساقی و مست | خموش باش معینی دم مزن همه اوست

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و اجمعین **التحمید التاسع** حمدی که تیجان بوادی نامردی را با را یک عزت او بنی سر بسر ورد دولت سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهد و معاصی از بستان حسان تیز تشنه و چشاند **رباعی**

حمدی که بدل خلعت جان پوشاند | شکری که بجان جامه طرب نوشاند
حمدی که ره وصال جانان داند | ناکام دل و مراد جان بستاند | معروض عتبهٔ علیا و سدهٔ قصوی حضرت کبریائی که دائره نیرهٔ آفتاب تیجا

تیجه بر کار پرکار حکمت اوست و النمس و ضحاها قادری که چهره مصور مقدم شهر منور شاه ده دایره بر سایونک عن الافعال تا بدا را نوار قدرت اوست و العراد اتلها منوری که این مقنعهٔ پر شعشعهٔ زریفت خماری بر روی روحی زادگان نهاری و دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که و النهار اذا جاناه بدر کف خال پر جمال تشکر تاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود از آثار بیت اوست که و اللیل اذا یغشاها صانعی که این خوان سماط سیمابی پهر از سیمای لاجوردی و کرهٔ سیمابی تیز گرد و طبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق بر افراخته صنعت اوست که و السماء و ما بناها گریمی که بساط بسیط مرتوط مضبوط زمین مبسوط با نبساط حفظ و حمایت اوست که و الارض و ما طحاها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بنجلت بار قدر بانی در بزم بار گاه پادشاه سلطنت اوست که و نفس و ما سوّیها علیمی که اعلام مجتبش با نفوس ملهمه اهل معرفتش لنعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست فالهمها فجورها و تقوها **شیخ عراقی**

برتر ز چند و چون جبروت جلال او | بیرون ز گفت گو صفت لایزال او | ناچیز بود ی از سطوات جلال او
ور نه نقاب دی جمالش شدی جلا | عالم السوختی ز نور فروغ جمال او | گر هستی شعاع جمالش همه جهان | ور حسرت خیال رخ بیمثال او

ای درویش بساط ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سرابهای زائل گشت حسابش تنگ سیئات و زلات گرفت مفلسش شکرت بسدل شد قدرتش بعبدیت متوصل شد و اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست جاهل گشت **رباعی**

در عشق اگر نیست خموشی هست سقوط | ور نیست بعقل اگر نیست هوشی هست سقوط | ور بو لهبی نگرد از باده عشق | هشیار گهی شوی که مست شوی

روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل

معرفت او و تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول او در رشته انوار عظمت چرخ تعالی و تقاعش سبیل نی وای نهایای اصحاب عبارت او در بدایای معرفت

خبر تحیر و تلاشی دلیل نی ربا عی

تو عقل که در رهِ تو پوید آخر	تو جان که ز نعرت تو گوید آخر
چون جمله توئی ترا که جوید آخر	ربا عی ای عین بقا در چه بقائی که نه
آخر تو کجائی و کی سئے که نه	ور جای نه کدام جائے که نه

همه حجاب دل کباب رصد رفع حجاب و دفع نقاب آمده و خرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق بالکل و فاق قصد اشراق جمالش کرده و جز نا امیدی بچیزی نرسیده ربا عی

من کیستم و فکر من گفت شنید	در راه تو فکر من بجائی نرسید
الا که خیالی ز خیالات بعید	کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید

شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که همه معاصی جنانجا یابد و رجای بنده چنان می باید که همه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای را جل ذکره چندان می باید که بجمله این که من احب شیئا اکثر من ذکره بحیثیتی بیاد او برنیاید ملولقه

تا بی رویت جدا گرو دغم از من	یزدان بر جانم آن زخمی که خواهی
گر جوئی خونهای دل هم از من	اگر آهی بر آرم از دل تنگ

تا بی یادت بر آید یک دم از من	مشو طاقت که گوئی مرهم از من
دلم را خون تو می ریزی ترسم	بتنگ آید خلق عالم از من

ای درویش هزار هزار جهد زوا هر ملکوتی بود در اصداف اصناف تسبیح و در بحار تقدیس و هزار هزار میکل علوی از معتکفان خطائر حیرو تی بود در بین قصر بلند و قبه بی پیوند و میان طاعت باقدام ضراعت مسابح سبوحیان و مخن تسبیح بحدیث قدسیان و تقدیس لک لیکن باز از محبت قصد صعود فاک در دناک کرد و عبارت ازان حالت بزبان اشارت این آمد که ما لکم و ما تعبدون شما ما را و ما شما را نظم

گر یکقدم از روی طلب سوی من آئی	ما صد قدم از زاده کرم پیش تو آئیم
ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم	تا ما را نیز ذات تو خود را ننمائیم
چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودند	جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم
تو بجره قدم بودی ما شنبلم امکان	ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم
از شش جهت کون گر نشستی بینی	از جا جو برویم چه گوئیم کجائیم

تو خاصه زیا باش که ما نیز ترائیم	و ز هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ئیم
ما گنج نهائیم و تو مفتاح فتوحی	هم از تو در گنج بروی تو گشائیم
تو آینه صافی و ما نیز خور خور شید	در آینه تابیم و حرارت بفزائیم
جز نور جمال تو در آینه چه تابد	آئیم که غبار از رخ آینه زدائیم
در عالم توحید نه یار یم نه اغیار	آن نکته که از پرده هستی بدر آئیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الحمد لله العاشر حمدی که در شهستان صمد و رمجره رشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سمای پر سیمای ضمیر منیر پاکان از رشعاع شمع سواطع نور او شعلها باشد ربا عی

حمدی که از و در دل و جان مشتعلهاست	شکری که از و در دو جهان ولولهاست
حمدی که چو از درون جان شعله زند	در بزم قدم نور او شعلهاست

معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که کل ستاره در بوستان عالی آسمان بی امر او از این مهد زبر جدی روی نماید و سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او در نقاب مروی نکشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان رواق این رزنگاری بصلاق جهانداری معلق و بخیته تازوایای عالم ظاهر را بنور او روشن دار و دیر و رگاری که مصباح پانجاح ایمانرا در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا قطار و اکناف عالم باطن را تا ثار انوار وی منور گرداند نظم

نور عشقست که از مطلع جان تافته است	عشق مانند همائیست که از اوج شرف
نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است	سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است
رشتهٔ ما و تو بر هم از ان تافته است	بهر او بدین خفاش نگردد پنهان
دولتی را که نعشاق عنان تافته است	عکس خسار تو در دیدهٔ گریان منست

تو در دون دل بوی تو زخود میشنوم	این چه نوست که بر کون و مکان تافته است
خواست خیاط عاصی دوزد	آفتابی که ز سر ذره عیان تافته است
بر سر راه طلب عاقبت آرد بکف	هر چه خوبرشید که بر آب روان تافته است

نام خداوندی میگویم که توجهات قلوب کروب و دروبشان و تمتعات نفوس نا یوس و لرزشیان و رجفین تلقین الم ترالی ربک مصروف بجناب حضرت و دست جمال شاهدان جمله غیب مطلق از پرده وجود و ترین بزینت شهود متجلی بحلیه عطیت بامر نیست اوست حدائق قلوب اهل

چون باز آمد شیخ پرسید که کجا بود دیگفتند که بنظارهٔ کلیسا رفته بود گفت راه آورد چه آورد دیگفتند شیخا ارکلیسا چه آرند فرمود که با من بیایید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما نمایم مریدان مرافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را ببرد بیوار نقش کرده بود و آذرامی پرستید شیخ روی بآن صورت کرده بانگ دی زد و این آیت بروی خواند که وأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لاشریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنار ها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد — روی بت بتگران همه سوی تو شد
جبان چو سر زلف چو بخیر تو دیدند — انگشت بر آورد یکی گوی تو شد

ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامیست نامیست روح پرور جامیست روح گستر هر دلی را از دی نوری و هر جانی را از دی سروری این چه حلقهٔ وفاست که در گوش هر مرد آویخته و این چه نثار جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته این چه شربتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان بدان فروخته ملوضه

لقمی اهی بر تشم کام و زبان من بسوخت	آتش و زخ ندارد تا بش سوز فراق	آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت	دینی و عقبی بنفت عشق موالی ماند و سوخت
طوطی نور تجلی این و آن من بسوخت	اهل عقبی سود بر د و طالب دنیی زیان	گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت	انشهٔ دیدار یابم در بیابان طلب
کالبش این تشنگی روح و روان من بسوخت	چون نشانی بی نشانی در رهگذ ای ست	برق استغنا ازان نام و نشان من بسوخت	چونکه در مرآت جان دیدار جانان قصد ماست
ظلمت آن ظهور نور جان من بسوخت	صد هزاران پرده بود اندر میان تا بود دوست	صد ازین یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت	از رمعینی مپرس ازین گفتی خر منش سوخت
این زمان نور خرش شرح جبان من بسوخت			

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین احمد الحادیه عشری حمدی که نعوا صان بحار زخار عرفان از تعبیر تحریر عیان در آسایر ساحل مناز ل بیان می نهند و ثنائی که نشان دیوان غیب و طیفهٔ تشریفی عنبش را صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقشبند می کند رباعی

حمدی که سزاوار جلالش باشد — در خور وصفات لایزالش باشد
شکری که کمال بی کمالش باشد

رباعی

بل آینهٔ حسن و جمالش باشد — مستغرق دریای وصالش باشد
هر کو تعطشش لالش باشد

رباعی

و آینهٔ می بیند و لالش باشد — چون آفتاب آینه تابد آینه خود آفتاب بینداز و للجرم خود را و دوست بداند و دوست بداند و این نعره بر آرد رباعی
صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد — ای بیخبران عاشق خود خواهم شد
فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد — از زیبائی که در پس پرده منم
اما در حقیقت آفتاب ست خود را

دوست بیند و نه بر اکه ظهور آفتاب ست آینه قابلی بیش نیست لایحب الا من یحب و لایرضی الا من یرضی و لایدل الا الله رباعی
آن کز دل خسته خانه بر ساخته ست — خود گوید و را ز خود ز خود بے شنود
آن کز دل خسته خانه بر ساخته ست — از ما و شما بهانه بر ساخته ست
بل حمدی که جمله جمال حجابات ظلمت بینند

دیده گیان عجلیات مناظر طلبین از سر اوقات عزت و جبروت بتفرج تمتع نعمه و فنواهی پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی گشاده شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را نوید امید و الدنیا مزید بر خوان اخلاص مائدهٔ اخصاص و لئن شکرتم لازیدنکم نشاند رباعی

ولد اسخنی زبه غوغا سندی اوست — کس را چه محل مگر که هم خود گوید
هر حمد و ثنا از سزا سندی اوست — حمدی که سزاوار خداوندی اوست

که بیران صحائف کرم بر ین اوج پر سوج سینار نگ لوح بار واح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنایع جود بقلم وجود بطاق این نه رواق نیلگون اطباق این هفت رواق بوقلمون انشاء سپاس یقیناس و افشای راز اسرار استیناس او می نمایند فرمانشان عشق جمالش بسباط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش راکه مدوع تفسک و تعالی از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته و نوبتیان الاطال شوق الابرار لی القائی بر قبهٔ اولیای تحت قبابی نقارهٔ بالطمطراق انا الیهم لاشوقا فرو کوفته لمع لمعه

ای که اندر بام دل طبل حقائق کوفتی	خانهٔ دل را ز خاشاک طبایع روفتی
دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد	آن تو بودی حلقه بر بندان دل میکوفتی
معماران صنعش طاق محراب فیروزهٔ شش روزه فلک را در رجامع ملک

قبلهٔ گاه و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرمتش نوبت پنجگانهٔ ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بتراشهٔ انهم لمذبنین احب الی من تسبیح

بر میان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام تهمت برکشد و در باغ اطلف گل معارف چیند بر بساط فقر زانو ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تنگ پوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن و باشکوه باشد و در میان صفای صفا و مروه مروت سعی کند و خلعت فقر و رقعه دار پوشاند و گل توکل بر شام استسلام ببوید و در مقام عذر خواهی ثنای حضرت پادشاهی جل وعلا چنین گوید که

فراهی راد

این فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند

تا دل کند و ملک جان کیمیا رجولان گر	ای کرده لطف بر نفسی جانم احسان گر	منت نهم کیمیا گی بستان بده جان گر	ترین تاب خاکم وار بان و حضرت بالم رسان
من صد هزاران همچون منی سرست حیران گر	من عاشق ارتوام و ز جان ملکا توام	مشتاق دیدار توام چون من هزاران گر	آن مرتبع ارزخ بر قلن و ز جان دارستر آن
یا نار سیر بجار گی بستست بیان دگر	در ربقهٔ تقلید بان ایمان بغیب آورد جان	خواهم رخت بیم جان تا آرام جان گر	و ز ظلمت ما رگی بیان شکسته نفس من
جا ناقیاس ما ملکن بر دو ستداران دگر	ای عقل نقل مقتسم بیرون بر بدار دل	چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان گر	ز ماجد ایها ملکن ما لا دخود تنها ملکن
	هجرت فراهی میکشد جندا که خواهی میکشد	و ردت گماهی میکشد و صل تو درمان گر	شیخ شبلی روح الله روحه میگوید

از شبی طواف گاه رغالی دیدم بسیج طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که برکن یمانی ایستاده می گفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعزقنی بهذا سگ بل نجنبی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت اینجا می روم یا بدانم که مراد دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی شبلی قدس سره میگوید که دستی از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بستیم و اکنون بتجدید آن ترا مکرم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی برکن بنهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخذ تناک احسانک و انا معک علی العهد الاولی بحبهم و یحبونه

شیخ نجم الدین

عراقی قدس سره فرماید

که در بزم سبک روحان نگنجد خود گران جانی	دلا در بزم عشق یار بان جان برافشانی	که با خود در چنان خلوت نگنجی هرزه مهمانی	چو نشی سر گران آن مست بگذار و بیفشان می
رسانخود را چو گان بگوی لاگاه سلطانی	تو آنگه زنده جاویدی که از خود بمیر گردی	قوآنم روی او بینی که از خود درخ بگردانی	مشو چون گوی گردان آن خم چوگان خود در میان
نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی	دلت آیینهٔ غیبست بزدا تا در و بینی	طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی	و گر از عکس نور قدس آن نیت شود خشنان
دلی در رو زنیمار ز تاب مهر نورانی	هوای عشق گر یکدم تراور زیر پر گیرد	مسدره آشیان سازد بکنگره فروماند	بشوی به آب جان و بدعکس آنجم گردون
	از ین معنی حقیقت بین نظر در هر حدیثی کن	همه نور خدا بینند نه بینند صورت فانی	و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعین **الحمد لله ثانیه عشر** حمدی که لفحات نسمات اخلاص شعارش مسام شام ستنشقان مدایح قدس بقبول نسایم انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش و دایای بواطن مستنیران شعشعه شموس صمال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال مشهور سازد

رباعی

جان و دل شادان زدوق پرورا کنند	شکری که بدان در کرم باز کنند	حمدی که چو در نرم قدم سازکنند	
جان و دل شادان زدوق پرورا کنند	هر جا که گدائی بود آواز کنند	**رباعی** آنها گذرد در حرم راز کنند	
	هر گه که در لطف و کرم گرد و باز	مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند	فی فی بل حمدی که لطائف طوفان

مجاز از لیه در ضمن انشای آن مودی گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی تحلی آن محلی باشد

رباعی

حمدی که رتاب و گل مبرا باشد	شکری که بجان و دل مطرا باشد	حمدی در خور آن ذات و صفات	و زیب خلل پاک و مبرا باشد
قال مولفه الکتاب ختم الله تعالی بالرشد و الصواب		حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود	حمدی که تنگ نعت بر و در جهان بود
حمدی که در نقاعف ذرات کائنات	چندانکه مستزاد کند پیش ازان بود	حمدی بدان شایسته که ادراک کنه آن	برتر ز پایه سرد نکته دان بود
حمدی که چون عماری عزت کند روان	بر موکب ملائکه حکمش روان بود	حمدی که در بهای هویت بهای دار	بر بخشگاه ملک قدم سایبان بود
حمدی که ز فلک راتقش از بر کسی فتد	بر مسند مقاصد خود کامران بود	حمدی که چون رخیطهٔ جان سر زد و کند	هر تار موی هر تن ازان صد زبان بود
حمدی که چون قدم کشد از ضیق کون و فکان	جولان گهش نهایت لامکان بود	حمدی که چون زبان دهد شرح حمد را	تحسین قدسیان همه نعم البیان بود

نمایندهٔ وجود نماید بآب و خاک — آن صوری که معنی روح در روان بود — آن صورتی که معنی روح در روان بود — آن مرکز نجاور سپهر آسمان بود

اندر دهان خاک بود نفس ناطقه — تا از زبان غیر ترا ترجمان بود — ور نقطه گاه خاک مبین خربا عتبار — گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب

هر سفت دو رخ از نقط دل یک نشر نیست — هر شت خلد یک گل ازین بوستان بود — دیو و ملک بنقطهٔ دل در نماز عمد

عقل و هوا فرشته و دیو ند در نهاد — با جسم و جان شان مثل توامان بود — جانرا مدار حکمت تن راز شهوتست

کم خور دنست مایهٔ حکمت دران فضا — سود و دلست گر چه تن ما زیان بود — تن مرکبیست بسته و آخر ز بهر رزم

دل چیست در بحر صفا ان کرا سزد — آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود — جان سیج گرد هد از بهد مر سیے

هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه — وانرا که دان مکف بود از بهر مه دوست — وانرا که دیده تر بود و از آتش درون

از ذره ذره اش یکچکد قطرهٔ قطر بخون — وانرا که دل بحق بود و از خلق ایمن بود — ور محنت فراق چو دل میرود ز دست

یارب بحق سید کونین مصطفی — با هر ولی که عشق تو در امتحان بود — هر رهی ز غیر تو بر دل حرز حشیست

آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس — گشن جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود — شاهی که تخت سلطنتش گیر بروں زنیل

یک شمه از خصائص نفس شریف اش — گاه عروج نه فلکش نردبان بود — آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان

آرایشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان — کلک سخن طراز که اندر بنان بود — یاران ابن بیت که در دار ضرب عشق

ترسید چون شود دل و جان امیدوار — هر چه گمان برند یقین آنچنان بود — وارد معین بر حمت بی منتهای تو

جانی که رحمت تو کرامت بیکران بود — اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و صحبه وسلم

فصل دوم از مقدمهٔ کتاب در مناجات باری عز اسمه المناجات الاول

ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطف شفا بخش دل خسته و ای کرمت چیره بند هر درد مند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی و ای رحمت مرهم دل پر غم هر خسته

ولریشی **رباعی** — بی تو دلم جان با تو آموخته را — وین جان به تیر هجر بر دوخته را — انصاف بده که نیک مشکل باشد

بی تو دل و جان با تو آموخته را — ای منور قبول و فاق شمول فضال ای مروح ارواح ارباب شتیاق نسایم اوراق اوراد حسن و جمال ای

مزین بواطن اصحاب انتباه با نوار ثواقب توفیق ای مشوق افکنده مرا تا ضال واه بلوامع انوار تشویق **رباعی** — مالیم بر اه عشق پویان همه عمر

وصل تو بکد و جهد جویان همه عمر — یک چشم زدن خیال تو پیش نظر — بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

ای مرقی مسبحان بر ارخ ناسوتی — پرستاد نازل عندیت بعد الانقطاع العلائق ای موضع طرق وصول طالبان هوتی عند التجرد عن العوائق **رباعی**

ای سایهٔ تو خورد صحبت نورنه — روماتم خود وار کزین سورنه — اندیشه بوصل آفت تابت نرسد — می سازدین قدر کزو دورنه

ای سمای پر سیمای صدور مجانست — از تلألؤ الوی اشراقات شموس معرفت تو روشن ای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر حضرت او هیبت

از قفتور خطوه راندیشه راوی آزاد و ای هدلای بی بدیل بیدای محبت را خریده سینه از بیرگ ترک و ایادی نامرادی آباد غذای اعضاء مرضای زخم فراقت

معاجین اندوه و اشربهٔ درد و ای هوای دلگشای بواطن ارباب شتیاقت آبهای جهانسوز و دهانه تر **رباعی** — ای مرقی مسبحان بر ارخ ناسوتی

ور حال خراب بندگان کن نظرے — فی روز برد زره ایم فی شب بتهاز — بخشای گناه ما بآه سحری — ای آنکه ندارم بجز تو گه گه دری

مسالک معالج الوتیت و اسرار خواطر مستطلعان بیدای هوای هویتت و بعزت و فاق عشاق مشتاق که در دقاق میثاق اقداح افراح الست نخ شیده اند

و محبوبان عیان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که در زمین ضمیر دل ما در بهار الست نشانده بآب عرفان

تازه دارد و بنسیم نسیم احسان در برابر او امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسازد حاجات ما را کرم خود برآرد الهی عنایت خود را در عموم احوال عبدات

تو می‌نگرم فریاد نمی‌رسانم چون نظر عنایت و کرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خجالت حشمت تو کجاست که مرا از روی نصیحتی نیست و اگر مرا بیگانگان هدف تیغ فرستی من اهل دوستی را نخجلت تو فکنم **نقلست** که چون یحیی معاذ رازی قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشه صومعه او را آواز برآمد که ای یحیی حضرت عزت سوگند یاد کرده که دوستان خود را بادشمنان در نیکاجمع نکند بلکه دوستان را بهشت عز منعم اقبال فرستاده ملکوت الجلال نوشانده **رباعی**

رفتم بگلستان و گلی نچیدم ‌ دزدیدن باغبان همی ترسیدم ‌ ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم ‌ گل را چه مُحل باغ تو بخشیدم

چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه بیرون دوید و بگرد شهر میگشت و میگفت که هر چه عاصی گناهکارم الهی اگر ترا دوست میدارم و دوستی تو در دل من راه داده رباعی

گنجینه اسرار ترا میابم ‌ بی‌دُر ز تو نامتناهی نایم ‌ بگرفته ز تو تا تو را می‌یابم ‌ بنشسته تخت بادشاهی نایم

نقلست که روزی فاطمه دختر داری بیمار شد و وقت حالت وی نزدیک رسید و وقت حالت وی نزدیک رسید پیش خاطر او دو چیز خاطر آمد یکی از آن دو چیز اندوهگین شد و گریه آغاز کرد و گفت یا مَن لم یزل بر گذشته و گفت یا مَن الله بیاد الآخره اجمع بین لبیک الدنیا و الآخره فی الحال جانش در رباعی

نی دیده‌ی و نه در بهشتی بینم ‌ نی بنده‌ی و نه خدمتی می‌بینم ‌ در من نگری هر دو جهان خاک درست

گر سر دو جهان دست ستمگر بینم ‌ چون شب آید مسکن بصره بخواب بینم که در ظلمان محلولی از اولیا نقل کرده است که هر که بروی نماز گذارد و جزاء او غفران و مساعی او مشکور باشد روز دوم بسیار جمع گشتند و بروی نماز کردند و او را دفن کردند چون شب آمد یکی از زنها بصره در محله خشتش بخواب بر سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه چه یافتی گفت چون عزم آخرت رسید و روز حیاتم بشام اجل پیوست و زمانه اعمال خود را نظر کردم همه اخلاص هم اندر خزانه جهت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی

بازآمدم و غم تو بازآوردم ‌ صد دو قعده دو رکوع بازآوردم ‌ گفتی که ره آورد چه آوردی ‌ دست تهی و سوز و نیاز آوردم

چون مرا بخاک سپرند فرمان آمد که ای بنده گان هگار آمرزیدم مر اطاعت بطیعان بیاری نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزائن حشمت من از بر ای گناهگار لانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون راه سپر خدا و ند المغفرت بخش **نظم**

مفلسانیم آمده در کوی تو	شمّه‌ای از جمال روی تو	از خطش بر نقطها آورده ایم	از نجوئی نیست خبر در جوی تو
هان مده نقدی بدرویشان خود	ای همیشه لطف و رحمت خوی تو	حسن یوسف قوت جان شد بسال قحط	آدمیم از نقطه باهم سوی تو
دست بکشا جانب نیلی مام	کافرین بر دست و بر بازوی تو		

المناجات الثانیة ای خداوند و ای جلال و ای صمد بر کمال ای پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع ای دانند ه الحق قبول از همه جلایت بر اخصان اعمال عباد و عباد و ای بصنوف ترحیمت بی نهایت و ای عاطفت بی غایت مر بی اصحاب صدو اجتهاد ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب اهل مجاهدات بمفاتیح غیب ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب و شک و ریب ای مقدس از جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منور بواطن توحیدان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **رباعی**

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز ‌ سر رشته خود در دو جهان یابد باز ‌ در راه تو هر که نیم جانی بدهد ‌ از لطف تو صد هزار جان یابد باز

سواد نامه عصیان و مداد ظلمتان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوئی گم گشتگان بیابان شهوات نفس ماره را در شب تاریک ظلمات زلات تن تنگکاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار باره بجودی منت و لطف قلت توجوئی انبار های گناه ایبک ده سحرگاه ناگرده انکاری خروار های اعمال تباه را بیکباره نابود و شماری و بیک قطره آب پشیمانی که از سر تر پانی از دیده رمد دیده بچکاند دریاهای پر آتش غضب بنشانی و بدم ندم که از سینه پر غم در مشاهده لطف کرم بر آرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی **رباعی**

یک نقطه حمایت تو می باید بس ‌ تردامن اینهمه سیه گر ا نرا ‌ باران عنایت تو می باید بس ‌ ای حضرت واجدانی که خرقه انانیت را در خوانق عرفان از زنرمه قوال گنت کنه چاک داند و عزت عابدی که در صوامع نیازها فتقار اللهٔ الاتراب رب الارباب از غایت تقطع و نهایت تذلل روی بر خاک ذلت نهاد الهی بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در رد نوشان و در کشش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مهتدیانی که مهد قواعد اساس بی اندراس ستیانند و بحرمت فقیرانی که خاک نشینان عتبه عنایت و سده افلاس اند که لباس تقوی ما را از دانش ذلت و وسمه

وجلالی خود برافروزد انی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دافع قبول ما میگردد از راه ما برداره ما ضعیفان را بدست نفس
اکرش در تجاذب کشاکش نگذارد همه از غوایت و ضلالت و سیاه جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین

بر روی این فقیران مسکین بکشای **نظم** راه کم کردم چه باشد گر براه آری مرا — چستی بر من کنی اندر پناه آری مرا — می نهد هر ساعتی بر خاطرم بار دگر
خوف آن ساعت که بار وی چو کاه آری مرا — هر زمان از شر نفس تعلیمی کردم دغل — همچو کشتی را بیفتم اندر شناآری مرا — خاطرم تیره ست تدبیرم بود کارم تباه
با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا **فقلست** که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بگورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپارند

بر سر خاک ایستاده بسیار گریست دیا خود گفت که ای مالک تزدیک ست که این روز تراپیش آید **مثنوی** آید تفرج کنان از هوای هوس
گر شکیم بر خاک بسیار کس — کسانیکه از ما عجب اندر اند — چون مالک بخانه آمد این اندیشه
یا رشحه‌ی از دیدان بیفتاد نقد **نظم** — چو بیخ بنوائی گر فتن زار بیار — بیایند و بر خاک ما گذرند — از شربت تلخ تر بنوشند و بیوه مسموم

بیان سفید نا نقد که بوی صحبت یار — تا هم بر سیدنش دریغ دارد — بر ما گذرند و هیچ نشناسند

پس مالک را پسیدند که ای مالک چه بر دیدان آورده الفضای یاران با شما چه میکنی دارم که چون مرغ روحم از قفس تالک
و طیران آید زنهار که مرا برمانده نهید بلکه بسنی بر پای من ببندید و کشان کشانم بگورستان برید **بیت** و الکشید و طنابی بگردن اندازند
استان بستان چو سگانم بکوی یار برید — وچون خاکم سپارید بگویند الهی اینک مالک دینار گرفتنی را آورده ایم **و بعد ازان** که خروای قیامت سر از خاک

برداریم نگاه کنیم که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان وچون نامها بدست مردم نهند بینیم که نامه عمل من بدست راست میدهند یا بدست چپ
چون هزار و نگاه برنده تر صد باشد یکه کف طاعت من از فرون می آید یا نامه معصیت من فزون چون مرا بسوی دوا هی رسانند و بخطاب امتیازوا الیوم ایها المجرمون
جدان را از یکدان جدا گردانند تخلص نمائید که مرا لطف و بشت می برندیا بجانب دوزخ چون مالک این وصیت تمام کرد نفسی سردی برآورد و جان بحق تسلیم کرد

جد ازان آوازی شنیدند که ای ما تا حجی من الممالک لک بنا از صالک خلاص شد و بجمعت مالک الملک فائز گشت الهی ما را نیز در ان نفس پاز پسین
قرین لطف تمیم و منشین گردان بجسیم جود گردان و بخطاب ستطاب ارجعی الا ربک مرغ روح ما را در فضای عالم الملکوت و خطا نریه بوت و طیران در آرد **تمثیل**

چون پادشاه دیهیم گاه میرود و بازی را از برای صیدی پرواز می دهد و سگی او در عقب او میدود تا مدد کار آن باز باشد اگر باز هوا بسیگیرد و سگ مردار
شغال صید و تیله بیند آمد یا هوا نتواند سگندتا آن شاه باز بجانب شاه باز آید که ذلک عالم معنی پادشاه اردت ان اعرف باز روح ما و دو صحرای بدن از

برای صید معرفت پرواز می داده سگ نفس را بدو فرستاده اتفاقا امروز این باز روح ما میل دنیا کرده و سگ نفس بردار الدنیا حقیقت مشغول
شده خدا و ندا در آنوقت مرا حجت نماند و انا الیه راجعون باز روح ما را بهیا هوی ارجعی الا ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را زمین دنیا

باز ده ا ز ما را جان ما را شیا جان باز گرده و سگ نفس را ستا پسلطان ملازم شود و جنایه تبیغ رومی قدس الله سره و حمه و رحمه ا رضات الله تعالی و تقدس

یکونه بر نیم و جان چو از جناب جلال — الهی لطف چو شکر جان رسد نه تعال — در آب چون نهد زود ماهی از خشکی — جو بانگ بلگوشش سد بحر زلال
چه دارد صید بر دریا بسوی سلطان باز — بپرد بر بلندی ز طل بسوی خاک نشیند — بر و بر تو که مانیز سر و بم ای جان — از ین جهان جدائی بدان جهان صال
بپر بپر بلند ای مرغ سوی مسکن خویش — بجوا نفس مپیچ ای دل بسوی زیر و سفال — چو کودکان بلا تا چند باز عالم خاک — کنیم داهن خود پر زخاک و سنگ سفال

زنان دست بلدیم و در سما پریم — زلود کی بگریزیم سوی زیم وصال

المناجات الثالث ای احد یچون و ای صمد بی چگونه کون

ای ملک بیزال ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام
و معاصی و ای طهله تلوب اخیار از العلقات بردانی و قواصی **رباعی** آنها که مقیم آستان تو زیند کی مرده شوند چون بجان تو زیند
از تب جدائی آنچنان نتوان زیست کز آتش عشق دوستان تو زیند سرمایه راحت ارواح و اکران بمقتضای القای الابذکر الله تطمئن القلوب

یارب تو روح افزای نشست ساحت قلوب عارفان بمرغوای ایمان و لکن بسیعی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل کشای تست **رباعی**

لاهوت اوست **رباعی** باگل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران زد خنده که من بعکس خوبان جهان

در پرده عیان باشم و بی پرده عیان — ای منظر دلفروز تماشاگاهت زوایای قلوب کروبیان سوختگان و ای مجمر عنبر سوزان آتش محبت افروختگان **رباعی**

تا آتش عشق در دل افروخته — عود دل جان نیاز غم سوخته — تا صید دلم بغمزه آموخته — صد تیر بلا بر جگرم دوخته

ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس فضالت مرایای ذرات کائنات **نظم** اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش

بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش — جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه — صفت را کسوت افعال و افعال از عین آیاتش — چو هست مظهر جانست جانست مظهر اعیان

چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش — تجلی طور را گر چه ز هیبت ساخت صد پاره — ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش — الهی بحرمت عاشقانی که سوختگان اند

نه باتش عنصری مستغرقان اند در بحار اسرار دلبری زندگانند نه بحیات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وحدت جام انوار شهود در کشیده اند و بعزت شب روانی که در شبستان ظلمت بی کمند گیسوی زحل قدم امل بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمینگاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت خود را همراه ما گردان و در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما در آر و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما بستاند و بحضرت تو رساند و تلقین عملی ارزانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از ان بی زیانی از ما در گذار و ببخش و بخشای و هر چه از ان بی نیازی از ما استیفای آن منمای تو فر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و در ان دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار **نقلست** که آن روز که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام را بشبانی اغنام باجازت میگرفت او را عصا نی بایست و شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود و از انجمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیاء متقدم علیهم السلام بشعیب علیه السلام رسیده بود مقرر آنکه عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی رساند شعیب علیه السلام ان عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان عزت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی از ین عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که زائده اش نام بود از میان عصاها باندر برآورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من باز ان توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی شان این عصا بزرگست این عصا حواله کلیم حضرت خداوند جل و علا مجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا بادی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب منع آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت مینمود که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله این جیره بود حق تعالی فرشته بمحاکمه فرستاد آن فرشته آن عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از ان فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت بیرون از زمین کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام را انست که موسی کلیم اوست ع یا خداوندا درین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه موسی عصا گفت که انا الله من از آن توام هر چند شعیب آن اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی نو قریب بدولست جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرمود که یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت داده که ذالکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد **و دیگری** آنکه عصائی که فرشته در زمین میخلانید شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتوانست که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان ما نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده شاخ

بر آسمان یقین برکشیده و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ...

المناجات

نفس کز نیستی ام کرد ہوای گر نزد — چون جمال طلب کند ز تجانان ہیں قیمت — منت مکن کہ با کن و منت پذیر ازو — جانی کہ داغ عشق ندارد کجا برند

الہایت کہ زندہ بجانے نمیزد ازو — ای پادشاہی کہ تکنہ زرین آفتاب — پرتو نقد گریبان شرق خیاط قدرت تو سپیدہ زند و شمع کافوری ماہ را در لگن فیروزہ

شفق روزہ پیمہ فراش حلت تو می افروزد بہ ماتب الصبح جرم آفتاب او شیشہ خفتہ ای فلک تحت حکیک صنع و جنبش آری و زیبق سیمین ماہ را در بوتہ زمرد ین

آسمان بصناعی قدرت در گذارش آری بہ کرا بنظر سلطان جہال نبوا ختی فما مالہ انس فی انس و بہ کرا چون گوی در میدان جلال باز انداختی فاحوالہ

رباعی

طلسم نفس تا چند سر اوق جہالت بینم — لب تشنہ سوی آب زلالت بینم — بر دار حجاب کون کز دیدہ جان بر

زہ بہ حیرت نظر تا کنم جہالت بینم — عظمت جلالت ہی جہانی عارف از بنا استعفاد کا کنون ابتلا گرد اختہ تجلیات جہالت الہای سوختگان را تنسیم دماغ

رباعی

فضا از نواح القا نواختہ شد — دل را کہ ہزار جیب بگداختہ — آخر ہوای وصل نپرداختہ — کو بن را از نظر انداختہ شد

آن یک نظر ای کہ بر من انداختہ — الہی بحرست شہر یاران ز ہر ہوست کہ بتیغ غیرت دیدہ باطن از رویت غیر تہ و دختہ اند و بعزت عندلیبان گلزار

وحدت کہ در نقشہای ہوای غریب ہویت بانعبہ و نوای حمد و ثنای و صفت ہای شکر نعمای تو آموختہ اند و بحرست سر بنانی کہ در نہای سر بہ سری گردد و

واز دیدہ دل و سر انجمن آنان نادیدہ و نہنگام ہمہ تقدیر ذات او شیشہ آلات جہات بر جبلی خط عاطفہ ایشان نپوشیدہ و حرست قدر بیان کہ جبای سہی و لباس قبلہ

بر قد قدر و قامت لایق ایشان کوتاہ است و لیکل کمال تو میدہ و علامت استقامت تحریر ایشان آیت ہدایت قل ہو اللہ است الہی بہ لحظہ مارا در راہ

اقتباہ قدمی بنیشہ کرامت فرمای و بر است کاران مارا در آ تر بس کاران بساط بندگی اندوز و ملک تنگدلان منظر اندوز و جریدہ جرائم ہمہ ابتہاج غبرات

نعمات آگندہ و ایات زلات و عفوات بکلی پاک کن و محو بہ انچہ مارا در آتش خجالت خاشاک اندیشہای پریشان و دور اندیشان خالی گردان عوائس نفائس

ابکار اسرار مارا در حجلہ [illegible] و بر [illegible] نوای حمد و ثنای خود فصہ احتی دہ و افہام فی تیار اد راک حقائق معرفت و دقائق

حقیق محبت خود ایچی [illegible] ہای گوہر جوہر خود فی ثنای [illegible] توان گفت

مثنوی

خداوندا ثنای چون تو پاکے	ثنای چون تو پاکی کی توان گفت	ہمین الکن کہ عقل آنرا زبان گفت	ہمی از بہ چہ گویم ما در انے
خداوندا گر چہ عاصیان پر گناہیم	اما گویندگان کلمۃ الا اللہ ایم	بکمال کرم کردار بدہ ما را بگفتار نیک	

ما چیشیں بلا الہی مسئلہ از بزرگان دین استماع دارم کہ شخصی لغت زوجہ خود را ان حرست من وار فانت طالق اگر از بیرون روی تو طلاق دان ضعیف

بقدم از سرا بیرون نہاد و قدم دیگر ہنوز در دہلیز نزدہ بود کہ واقعہ بین شوہ خاطب آمد و اجعت نمود و صاحب شریعت چہ میفرماید بیمنہ کہ اجتہاد و قوتش بر کدام قدم

بودہ است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود اگر بر قدم داخلی بود طلاق نشود و کذلک نبدہ را لو و قدست بلی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت

اگر از ما معصیتے بر سبیل اتفاق در وجود آمدہ تو خود میدانی کہ ثبات قوت ما بر قدم توحید و معرفت از لیست فسق و معصیت و فتح خداوندا و المسئلہ بجا ما را

از سوت و ز احم خواق خود نگاہ دار **نقلست** کہ روزی ابہ المومنین حسین رضی اللہ عنہ بدہی رسید غلامی را دید کہ گاو میراند و زمین شیار

میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی کہ داشت پیش آورد تا ناول کند ناگاہ سگی بیامد و بر ابر او بایستاد و آن غلام سہ قرص نان داشت یکی بآن سگ

داد بخورد و دیگری ہم داد بخورد و ہر یکی را پیش از ہی نہاد و ہی را یتہ بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد کہ وظیفہ ہر روزہ تو چند ست گفت ہمین سہ قرص ما یین

ما و شام ایہ فرمود کہ ہر طعامی کہ داشتی ما یین دادی از برای خود چہ گذاشتی گفت ای سلطان زادہ دنیا و آخرت این سگ را می شناسم کہ از زادہ دو زادہ

شرط کرم نباشد کہ او را بسنہ باز گردانم الہی سگی کہ بایہ مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکہ نعمای خود تمام ہوی میدہد

وجود بشدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بچارگان بایہ کرم تو از شہرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نہاد و ایم خداوندا بعزت و کرم می نہایت وجو

دی غایت خود کہ ما را زدر گاہ خود نومید باز مگردان و در ان نفس باز پسین کہ امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندا و ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف

گردان آورده اند کہ بزرگی را از تصدیران مجالس قربت بساط عطی میکردند مریدان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند کہ مرا وصیتی فرمای کہ بعد از تو بآن

بقدر روزمن نه بار بر من | آشنا ساکن بگلشنهای خویشم | به افگن برقع ظلمت ز خویشم | چراغم را فیض خویش روشن کن
سرم را راستان خود مکن دور | دل مست مرا هشیار گردان | ز خواب غفلتم بیدار گردان | چنان دارم که در ناباد و دور بود
چنان ماشم کزان باشی تو خشنود | چنان خسپان چو آید وقت خوابم | که گر ریزد گلم ماند گلابم ++ | زبانم را چنان ران بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت | گناهم از کرم مغفور گردان | بیدارخودم مبعوث گردان | منور کرده المناجات الخامس

ای منور قلوب ای مفرج کروب ای باسط قلوب عباد و مبدل لیل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف که **رباعی** دلتنگم و دیدار تو درمان منست
بی روی تو مهر و کون زندان منست × بر هیچ دلی مباد و بر هیچ شئے × انچه از غم هجران تو بر جان منست × ای صد هزار چشمهای دریای معرفت
غریق قطرهٔ از انجار رخسار زلال وصال تو ای صد هزاران هزار دیده بینهای عشقای عشق و محبت حریق لمعهٔ از پرتو انوار جمال تو **رباعی**
از نهیت تو این دل غمخوار سوخت × دل خود که بود که جان بیچاره نسوخت × یارب تو سوزاین تن سرگردانرا × کز آتش سوز عشق صد باره بسوخت
ای مظهر لمعات انوار لاهوتی و مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف ملستار ناهوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت **رباعی**
رخسار تو بی نقاب دین متوان × دیدار تو بحجاب دیدن نتوان × ما دام که در کمال اشراق بود × سرچشمهٔ آفتاب دیدن متوان
آفتاب جهانتاب موقت چون از درج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه هاویه شکوران طبیعت او بر ابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون

از مطالع جمال طالع گردد سهمای بی بهای عقل نقال را در مجادات آن چه بهار **رباعی**
یا بادسگ سرگه بوی تو رسد | عقلی که کند خوا جگی شهر وجود | دیوانه شود چو نگه بوی تو رسد | ای نظرات عنایتت متوجه قلوب

مکروب درویشان وای نفحات نسمات رعایتت منتظر صدور مجبوره لریشان قهرمان سیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح واشباح عارفان
نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق و وصالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشراح از ساح رخراح ارواح بسقای
لطف برکمال تو ملهو و سنجل صلصال کانفخا برصفحهٔ انعکاس انوار جمال تو مجلو **رباعی**
در بحر خویش گم شود قطره مباش | عالم همه آیینه وحق ناظر او | در بند خیال غیر بگذره مباش
در بند خیال غیر بگذره مباش | تو روی نکر آیینه غره مباش | گر یار کرداری ندارم که بی کمرد

ربا باشد و فی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عبد بیدا داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون بتسلیم راس المال طاعت
نکرده ایم سلامت نیست تو انی که بی سابقهٔ ما را بانجاح رسانی و تو انی که بی سعی و کوشش ما را بر کرم هلال بخشش بر سر ما رانی **نقلست** که چون شیلی
قدس سره بخدمت آباد دنیا رسید و در دهر و بعالم آخرت آورد خیزیدی را در واقعه دید گفت ای شیلی از حال خود خبری باز داده گفت از دنیا چون
نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شیلی نامهٔ خود را بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی و نامهٔ خود
نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شیلی چاره ندارد گفتم خداوندا بخوانم بشرطیکه مرا رسوا نکنی
فرمان آمد که ای شیلی آنرو زکه گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا بآب وی شیخ شیلی که ما را از جهان با ایمان بیرون بردا

رسوائی دران دم زبر و زنگاه دارد **مثنوی**
قادری ناکرده انکار ای خدا | پادشاها چون همه بیجیم ما × سر ز فرمان تو چون پیچیم ما × گر به کردم جرم بسیار ای خدا
در خور یکتاره مویم بود × | پادشاها بادم سرد آمدیم | با دل پر غصه و درد آمدیم × | گر عذاب تو بصد رویم بود
آمد من انچه آید از دلم | تو مکن نیز انچه آید از کرم | آورده اند که از وزکه ابراهیم

علیه السلام را در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در بر ابر ابراهیم علیه السلام کرد و بسرکت آن پیراهن آتش
بر ابر ابراهیم علیه السلام گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید و یعقوب علیه السلام همان پیراهن با یوسف علیه السلام پوشانید دران روز که
یوسف با برادران همراه بصحرا میرفت و گو نیده که همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

آمین

آئینهٔ دل را از کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجره وجود در حین کشف انوار شهود گوش هوش شنوده اند و اظهار آنرا معنی نموده

رباعی

گر تو دل خویش بی سیاهی یابی ✦ یک نقطه ز دریای اسامی یابی ✦ آن نقطه تو همه که در جان داری ✦ چون دائره تا منتهای یابی

الهی خلقنا عن الاشتغال بالملائی و ارزاقنا حقائق الاشیاء لکمالی عشاوه غفلت از بصر بصیرت بالکشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بصورت هستی جلوه ده از نیستی بجمال پاک پرده منه این صورت خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری همه زما مست ما را بما لگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و ما خود آشنائے ارزانی دار

رباعی

یارب بر ما نیم رحمان چه شود ✦ با ما دو سیم بکوی عرفان چه شود ✦ بس کبر که از کرم مسلمان کردی ✦ یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود

پیر راست قدس سره میگوید الهی چون حال ما بجلالت علم و دانائی ما چه شود و کار ما بر تو دانائی تست تو دانائی ما چه بود الهی معاملت ما نیز بنسبای تست نه بنسبای ما کار بحسن عملست بلکه بقبول ازلست نظر بحسن صورت نیست بلکه بحسن سیرت بنده و ندا و عنایت فطرتی کن که در رانده ایم و در نجات بروی ما بگشای که بر در رانده ایم از در خانه احسان نرسی رود که سیار یم از شراب شوق بیالهٔ کرم فرمای که گر قدحی خمار یم زبان ما را ز هر چه زبان ماست خاموش گردان و دل ما غافل ما فراموش گردان نوری که از ظلمت آب و گل بازرسد حضوری که داد مرد دل و جان بازدهیم

مثنوی

چون رهم جمله مرهم ✦ زان بپیشم که منبه آزرهم ✦ مازراه کرم ده آبرو میم ✦ الهی ما بیچارگان زار در مجلس انس مشاطگی فرست و در مقام انوار کرشمه قدس قدمی و انبساطی کرامت فرمای وقتی که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج ناآمده نبریم گرهی که نفس بر بنده بگشای آرزوی

که روح را بتو انس بود بنمای	ای خالق خلق و عالم غیب	ما نیم و دمی و عالم عیب
آرام دلست تو هر چه ما را راست	عذری همه را لطف تو پذیرد	بس اینکمی تو از بنده رسد رو
سرمایهٔ امید و بسیم داریم	**المناجات السادسة**	ای هفت ابواب قلب لبی مروح اصحابک و مرابی دیدهٔ عاشقان ما نوار دیدار تو روشن

ای سینهٔ عارفان بازار اسرار تو گلشن ای مستغنی از اطراق خلائق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای الوهیت تحقیق ربوبیت تجلی در ذرات نقد کائنات الانسان سر احسن تقویم

رباعی

ای باعث شوق و طلبم خوبی تو ✦ هر طالب منست مطلوبی تو ✦ گر آئینهٔ محبت من نه بود ✦ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ✦ لا بلکه هم محبی تو هم محبوب هم طالب تو هم مطلوب طالبی و محبوبی در مقام سیح احدیت طالب و محبی مرتبه تفصیل ای غیرتا سبوی تو سیری نی ✦ حالی تو سجدی و دیری نی ✦ دیدم همه طالبان تو محبوبان را ✦ ان جمله توئے و در میان غیری نی

ای جان سرستان خانهٔ تجلیات در قبائی تلالی دع نفسک تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گراوه و دست اندیشهٔ عقل دانش پیشهٔ زدا سن ادراک ذات و صفات بکمالت کوتاه

رباعی

هر چند که جان عارف آگاه بود ✦ کی در حرم قدس تو راه بود ✦ دست همه اهل کشف از باب تو کوته از دامن ادراک تو کوتاه بود ✦ الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات هر زمان در رسید آوشان خرد بشی ست و بغرت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت در دلهای ایشان جوشیست بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار روزگار کاکا زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند

نظم

عاشقی کو که بشنود آوازه	هر نفس نغمه دگر سازد	هر زمان لهجه دگر آغازد	مطرب عشق می نوازد ساز
که شنید آنچنین نعمای دلاز	خود سخن گفت خود شنود از خود	کردم اینک بدرت سخن ایجاز	همه عالم صدای نغمهٔ اوست
عشق میگوید این سخن را باز	که همه اوست هر چه هست یقین	جان و جانان و دل بر دل و دین	نه بماند ازو نه منست سخن

الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ اسرار وقات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شب نگاه خلوت کمند شوق خریدند و در کنکره قصر احدیت ناموخته و بعزت مقربان پاکباز درگاهت که در قمار خانهٔ محبت نقد سر و کون را یک مزیت در باخته اند عزل ای بیازار غم عشق

سوال کردند که بعد اعضا میوست از زبان فصیح دارد و شتری گفت من بهمه عیبها بجهت فصاحت زبان او را قبول کردم الهی در آنروز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال مکنند گویند خداوندا این بنده در چشم احوال نظر حرام دارد و در دست تصرف گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب علت فراوان دارد اما در زبان توحید اند و در دل عشق و محبت صمد دارد و عزت و حدانیت که مارا العیوب معاصی رو مکن بحر ذا ایمان و سخا خان سر ما رحمت فرمای خدایا در زاد المعاد دیدم که بادشاهی بود در مقام عدل و وفاداری وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر بنزد بادشاه شکایت میکردند تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری واقعست که عزل او ممکن نیست پیش بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از اقران فرار نموده بملکت شام و قادم در شام بقالی بود دکانی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک مخزون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از زدر کرمت و غربت و مفارقت وطن و یار خویش شکایت بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان متاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز برسنده ولایت مستقر سلطنت بنشاند و الی و بادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود همواره بخیال صورت سیرت او در نظر می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا مشهور و وزارت بنام او مبرهن است ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم در رایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا بادشاهی مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده برسند وزارتش مستند نگردانند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز ندانند الهی این فقیر بی بضاعت را اگرچه با فعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشاکل بانبیا و اولیا اند بکمال کرم خود از قبایح اعمال ما در گذر و ما را بمسند جنت و موانعد رحمت مخصوص گردانیده بمقام وزارت خود شرف گردان آمین یا رب العالمین **المناجات السابع** ای حی دانای قیوم توانا وای معبود اشباح وای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم وای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه وای روح هر روان مشتاقانت بیاد روح پرور روح کثرت تازه

رباعی

وی درد و غمت مونس هم شب و روز — ای زلف درشت شادی ما غم تو دراز — ای جان دل از یاد تو خرم شب و روز — چون نافهٔ تو نوز بتابم شب و روز — ای صفحات و جنبات مشتاقانت

رباعی

بقطرات عبرات خون پالود منقش — ای رخساره بخون دل منقش تا کی — چون زلف تو جان و دل مشوش تا کی — گوئی که بهر دم آه سوزان چیزی — در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی — رخساره زعفران و دل پر تب و تاب

رباعی

سینهٔ عاشقانت منزل گاهی — نه صادر نه وارد و بلا را جز در — خانقاه و رباط جان در — دهٔ مذلت پناهی ندر — خیل و سپاه آه و نالهٔ اجز در — مرغیست بتیغ هجر قاتل بسمل — در کوی تو پای دل فرو رفته بگل — تا خاک نخورد اس از این گل مشکل — تا کرده غم عشق تو در دل منزل

رباعی

ای از صدمات جلالت در فضای — هوای جان هر رو دشتی جوشی وای از تجلیات شراب تجلیات جمالت در زاویهٔ باطن هر گوشه هنگامهٔ زمستوت تجلیات — جلالت داغی وای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق از شجرهٔ غیرتت منصور وار از دار بلا و محنت

نظم

وای جلوه بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در دشت انتظار بتیغ بیدریغ شوق نظاره کشته — این عشق جلوه عاشق سیدار میکشد

بی تیغ می بر دسر و بی دار میکشد	مهمان و شدیم که مهمان همی خورد	یار کسی شدیم که او یار میکشد	چون او یعنی بیافت چو گران همی
چون مومنی بدید چو کفار میکشد	بی نی که گشته رادم او جان همی دهد	گر چه نغمهٔ عاشق بیدار میکشد	همت بلند دارکه این عشق همتی
شاهان برگزیده اخیار میکشد	**او روه اند** که عاشقی مرد در دو لتخانه محبوب له نوازی میکرد و میگریست محبوب بگوشه چشم رو می نمی نگریست		

یک نخله در فردوس اعلی بجاب متسلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید **نظم** اگر از روضه نمائی بما نور بجا را
از دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی × اگر دیدار نمائی و جنت را بیارائے × برای هیزم دوزخ برند از روضه طوبی × بعزت الله که گر حضرت عزت بهشت
را بهشتاد هزار گردانید یکی از محبان خود بدهد بموجب انصاف وقت تا دیده باشد تا پرده از پیش او برندارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند **نظم**
نه جنت چو مرو نه حور و نه انهار بخواهم × تو از رخ فی ای زاهد بیمن بیار بخواهم × بیناهان مملکت فردوس اعلی بدرستی که × من رویش عالمی هیزم دیدار بخواهم
الهی حضرت عارفانی که جرعهٔ صفوت ز میخانهٔ محبت ساقی وتقسم بهم در مشاهده دیدار و تقسم در کشیده اند و دولت لقا حضرت الهی مستقابلهٔ ماه عالمتاب ازل
پیر و در پرکشیده اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی **بیت** در آستانت که بنائی جمال
خود بمشتاقان بنمایی بر اسوز و چون سر نکشیم عاشقان در کرش + الهی ما را علی دوده دانای کمالت دیده ده بینای جمالت حالت طالب را توفیق کردانی تا
مقبول و قابل حقیقت اسراری ده موصول عطایای که کرم فرموده آنرا از استرداد مصئون دارد و بدایای که بما انعام فرموده بی بهای ما را از ما بازستان
شنیده ام که انوشیروان سگی را علی الطلوع بشنیده بود و در شکار گاه بیش آورده آن سگ آنرا زود در شکار کار کرد سگ دیگر مبادرت نمود و شکار برابر گرفت
سگبان گفتند که جایزهٔ الطلب ازین سگ بیرون نخیم و در ان سگ چیز نشاییم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جایزه بخشیده باشم ازوی باز ستانیم کریما کافی
بکرم مجازی سگی را جایزه می بخشد تقصیری که ازوی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و در واج ایمان که بر دل ما پوشیده و از تقصیرات زلات دیده
بکرم حقیقی باز ستان عریان مگردان **نقلست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب بر خوان نشانده بود یک فقیر برهنه از در در آمد
حاتم دست او گرفت و او را بر صدر بنشانید گفتند ای حاتم به بین که یکی گفت شما را بانجا قدر و منزلت نشانده و این بیچاره برهنه دوش
ژنده پوش اکرم ما بانجا رسانیده خداوند حاتم بنده بود و منسوب بکرم و او انداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد ملکه بر اثر باب مکنت او
تقدیم فرمود اگر روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفد را بر الملک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی بانی نوایان را از صحبت دیدار
ایشان بی نصیب نگردانی **شیخ فریدالدین عطار** قدس الله روحه العزیز از برای تشفی مسلمان نفسی زده است ولنعم ما قال **مثنوی**

تو ر بیچارگے اول قدم نه	بجز بیچارگے سرمایه نیست	تر اگر از عمل پیرایه نیست	بیس انگه سر سوی خوان کرم نه
اگر توبه کناهے ور گنهگار	گنهگاران عاصی در رسیدند	چو آن خوان کرم را بر کشیدند	بخوان بنشین که سلطان مهد بابار
مشو ای عاصی بیچاره نومید	همه کرد ار بد ما کرده آمد	چو ان خوان کرم گسترده آمد	که چون بیند شود اشراق خورشید
کسی کو بر سر راه است امید	هم امید نیز بر کنج گدائے	اگر افتد بقصر پادشاهے	برو تا بر این خورشید درگاه
نه بیند مرد خود بین پادشا را	گنهگاران بر اند این گوی چالاک	چو کار عارفان آمد خطرناک	انیس و مذنبین یابد خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	تن لاغر و لے باید شکسته	درین ره نیست خود بینی خجسته	

المناجات التامن ای معروف بفضل و عطای موصوف ببصفات سزای ظهور و صدقت در زدایای قلوب اهل توحید و ای شناسای حقیقت مبرا از شوائب معائب ظن و تقلید و ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای
طلون الوان بنقوش گوناگون بقلمون بر تو انوار جمال و جلالت بر طرز نور و جان ارباب بیان لائح فائح روائح نفحات نسیمات یاسین صمالت بر مسام شائ
اصحاب عرفان فائح **رباعی** ای گشته دماغ جان معطر از تو × در دیدهٔ دل صور مصور از تو ذرات جهان بظلمت آباد همدم
از انوار رو جودت بنور از تو ای بخشنده مراسم مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه عالم شاهی با نعلمات بادشاهانه وای بخشنده

غزل انواع تباهی ارباب گناه و دلاهی بنیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال رحمت و لطف خداوندی

خزینهاست مر امروز نقد علم و ادب	که بهر رحمت ما چشم میزند بر لب	کجاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب
ظهور نور ربوبیت از برای تو شد	بدان امید که یکبار گوئیم یارب	و ان زمانکه ترا گفته ام است بر تو
هزار اردم کشتاد م گر ده ام صیدت	هزار بار جوابی تو گفتهٔ لبیک	مباش قشه لب در بوادی عصیان

منور نبوی پرتو تست سماکین محلی وعلی تجلیه سرتست شب و روز منتظر عطای نور وظلمت تست کاف ونون کن فیکون خزانه امر قدرت تست برجبین جباران داغ عظمت و اجتشام تست قاب جنابرده واعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جستجوی خبر و پیغام تست خطیب اطلقه در گفتگوی نام بآرام تست

مثنوی

نام تو کلید هر چه بستند ؛	ای هست کن اساس هستی	بی نام تو نامه کی کنم ساز	ای کارکشای هر چه هستند
دانای درونی و برونی	ای هر چه رسیده وا رسیده	کوته نزدرت دراز دستی ؛	ای هست نه بر طریق چونی
عالم زتو هم ستم و هم بر	ای مقصد همت بلندان	ورکن فیکون تو آفریده	ای محرم عالم تحیر
از شک و شریک هر دو خالی	در صنع تو کامد از عدد بیش	مقصود دل نیازمندان	ای ذات مقدس تو عالی
بر زین نتوان رقم کشیدن	از قسمت بندگی و شاهی	حیران شده عقل علت اندیش	در عالم و عالم آفریدن
پیش تو یکیست نوش با زهر	گر رنج برسزای ماست آخر	دولت تو دهی بهمه کنواهی	گر لطف کنی وگر کنی قهر
فتراک تو کی گذارم از دست	وانگه که نفس آخر آید ؛	هم لطف برای ماست آخر	یاد نفسم عنایتی هست
من بیکس و فتنها نهانی	بان ای کس بیکسان توداني ؛	تو سرایدم احرام گرفته ام بلکویت	لبیک زنان بحست وجویت
از ظلمت خود رهانیم ده	با نور خود آشنایم ده ؛	پیش تو نه دین نه طاعت آرم	افلاس تهی شفاعت آرم
از خرمن خویش ده زکوتم	منویس بران وان بر اتم	از خوان تو با نعیم تر جیبت	از حضرت تو کریم تر کیست ؛
انگه که مرا بمن دهی باز	یک سایه لطف بر من انداز	روزی که مرا زمن ستانی	صنایع مکن از من انچه دانی

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که متکلفان مقام عبودیت اند و بفیض عیون مجاوفین که مجاوران جناب بوبیت اند بحرمت ناله پیاپی گشتگان بادیه درد که مخمورن خمخانه الست اند و سودیان بازاری که در شوق بازار سرمایه هر دو کون تهی دست اند و بحرمت پاکبازان قمارخانه اند و به کشادی آزادی بر تخته نام او ی در باخته اند و رخت هستی و اندیشه خود پرستی را از زاویه وجود و صومعه نهاد بدر انداخته اند که نقطه دل ما را جز بدار برکار اسرار معرفت خود مدار و شحنه نهاد ما را بشکوفه وداد و میوه وفا در بهار ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بما نیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی بلطفات عنایت خود داد عیشی ده که پار از ما بازمدار بتخم وفای خود دلرو گل دل مشتی نابکار بکار ما بار آرام خود را و رد زبان ما نفیراد گردان و در ان دم آخر جان ما را بخود رایمان و سر و رعنان بر دار و نفیر تشنگان رحمت معرفت سیار آمین **فقلست** که یکی از بزرگان را عزم بیابان رسید مریدان بر سر مالین او آمدند و کلمه تلقین میکرد و مشیخ میگفت میگوئیم مریدان همگریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چند کرت شما را تلقین کلمه کردیم هر بار شنود که نه ما میگوئید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم که کلمه توحید نمیگویم اما متعوذ بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم تواستم الیمس یعنی فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد برداشت و بر دست راست من نهاد و به آب او ترویح در حرکت در آورد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله الا الله عالم عالم ازهیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جا بجهید آمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی بن الله گفتم نمیگویم از پایان پای من در آمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی محمد رسول الله گفتم لا اقول لا اقول لا اقول تا خود او را بر زمین زده از پیش من بگریخت آن روز سخن ابلیس بود که میگفتم نه روز سخن شما اکنون گواه باشید من مؤمنم و با ایمان سه دم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عواقب امورنا بالخیر یا دایم المعروف **المناجات التاسع** ای اکرم ای صمد قدیم ای موجودی علت وای معبودی آلت ای منور ظلمات قوالب وای مصور هیات طالب ای بلبلان گلستان بیان طیب بطیب نغمه و ثنای حمد و ثنای تو وای شکفتار گلزار اسرار عارفان منظر

ارجام اصدان قلوبکل عشق و محبت
نور و ارواح ارواح شوق آقای تو ای دل
بازار از انوار شوق آقای تو ای دل
وشاهوت تو تقوت نفوس و ذرات کون
قوت ارواح و مفتاح حیات سرمدی
قوت محفوظ حفظ طلاق قوت بیجان
فلوب صلاح ای ربانی ای حق
غایت تست ترا وجود ای جاوید
وجود و بی نهایت از تو تو ای جاوید
لطف و عنایت از تو تو ای جاوید
فضائل گر بیکدیگر بپیوندند
از تو توئی ای تجلی انوار جمال در دلهای
کلوب رباب معارف بانگشان تو ای
جلال ذات تو ای معبود بی طرف جمال بیچون
اشعه انوار عرفان از مطالع طلعت
خمیر مایه وجود و وصال ربانی
بیرون شد از زمین و سما جمال بیچون
ذرات بقصر سنبله ای ذره صفت
دل ذره صفت هر دو عالم در پرتو حسن
انوار بگشای شیخ عبد الله انصاری مصنوع
عشق تو در دو عالم آرام دل عارفان
لطف تو در دو عالم آرام دل عارفان
وصف جمال تست ترا حق تعالی
وصف جلال تست ترا حق تعالی
وحدت از ایرا سر خلاص ترا حق تعالی
وحدت پادشاهی ذات تو ای خالق
وحدت پادشاهی ذات تو ای خالق
انوار سبحات وجهک ای خالق

تمام

اقمار ادعه متزلات صفاتت طور وجود ارباب شهود را ذره در پرتو انوار و رقص مشاهده دیدار آورده شاید دلربای عشوه نمای بزم شهودت کم مرفع آشنای نقاب جوهست از نظاره بر شرت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **المولفه** وقت شد کاید جمالش از نقاب بر دن زد رقم بر لوح دل محبر ولستاد از ازل عالمی مشاطگی چهره من میکنند تا ز شرایم ناچشیده دست میگیرد و معین

پرتو نور تجلی از حجاب من برون / اول چو جرم آفتاب و نور چون عشق منم / جانب هر ذره تابد آفتاب من برون
تا ابد آید معانی از کتاب من برون / صد هزاران جلوه اخون چیست تقدیر ازل / چون یکی سه نیاید از حساب من برون
تا عروس هستش آید از حجاب من برون / فتنه تر اندازم از چهر نقاب من برون / روی خود را الله آواز از لباب من برون
قطره بودم تا کرانه از انحصاب من برون / ماهی کز بحر عرفان آید اندر ریگ جان / ماه تا باقی شود آید ز باب من برون
بس که تابد جان ساقی از شراب من برون / الهی بحرمت صرافان سرباز ازل / چون یکی سه نیاید از حساب من برون

فراویس جنان و جنب کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد و بحرمت معماران کامل که بسر کرد حمت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد و بمعرفت معمولان روشن دل که فلک نورانی منازل تبلاوی مرتبت ضمیر ایشان راه نیابد و بحرمت وفاق عشاق که در وثاق میثاق اقتداح افراح الست کوشیده و بحجردان عیار که در جامه خانه احبت ان اعرف خلعت عرفان از دست صبا غ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوات را با نفکاک قاب مخصوص گردان و نواختگان الطاف توهم را از تداد محفوظ دار تقدیا یمانی که بما عطا فرموده استاد آن تمنای و بر موی سفید دول پر امید ما بحشای **نقلست** که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن بیست باز پرداختند امام در گور ستان در گوشه نشست و در مقام توجه بحر بحب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام او از دور در امام می نگریست و بر حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در من می نگرند و میگویند چه بزرگ است و در تو سے نگرند و میگویند چه بیکو کار ست پسندیده روز گار ست ای امام اگر معامله حق با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق هیچ عملی داری که چنگ ران زنی و امید نجاتی باشد گفت یا امام سه چیز دارم شصتی فی اسلام و توحید سبعین سنة و اعترافی بان رجل سوء یکی پیری در اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف بسبب خویش چه فرزدق را وفات رسید امام در خواب دید که در صدر جنت تخت اسید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام المتقین مرا بموی سفید و توحید هفتاد ساله بخشید **رباعی**

برحمت عام تو امید دارم ✣ الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام چون عود و بوی چوب سپند آوردم نامه سیه و موی سفید آوردم گفتے چه وسیله هست دست تهی

که خطبه کرامت ولقد کرمنا بنام ما خواندی و چون نبوا ختی فرو نگذاردی و چون نیاد آیم بردار **المنوی**

بنه گانرا فسرده و نسنگذارند / چونکه بر داشتی فرو نگذار / باد شاهان که نیک کردارند
ازخفتیم باز نمان بر دار ✣ خداوندا در رحمان افعال و عالم

اعمال ارباب تکلیف را چهار صنف است دو بدست و دو نیک زان دو که بدست یکی بدتر و ازین دو نیک ست یکی نیک تر آن دو بد معصیت و کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت و ایمان و ایمان از طاعت نیکوتر اما اگرچه بدانیم ایجاد قیقه بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ایم و یکی نه و ازین دو نیک یکی گذاشته و یکی گذارده و موجبی مارا ازین دو چیز نیست کردار ازین یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده و گذاشته ایم ازبدی که ازان بدتر ست که گذاشته ایم و آن کفر ست و ازنیک که ازان نیک تر ست که کرده ایم و آن ایاست الهی از کتاب معاصی یارا باجتناب از کفر بخشای و تقصیر طاعت مارا ببرکت ایمان ما ازما نقبض مغرمای هرچه کردیم از معاصی و گذاردیم هرچه نکردیم از طاعات کرده انکار **المناجات العاشر** ای تاد بی آلت ذای ناظر بی مقالت ای مقدری که تائید خاطفنت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفاندای مدبری که سموم هجوم سیاست از سبزه زار طاعت خار آزار عصیان روید ای مدبر حرم تهاری حضرت علم دعوی مرغون بی عون لا از گوشه بام انار کم الاعلی بلند از موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب فنا آسیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعله غیرت در فضای عالم حیرت

بر اوراق فرزدق نهای طاعت مطیعان
چگم بمعبود ما را گر نصیب الطف ایم
عنایت بود مردان را توان عصات را
برا گر خاکم بر افروزد نیارم دم زدن با
لطف تا گر نه نوازش کند بیگانه و
با دو گر نه نوازش کند بیگانه و
دون ازگوا بر با بد یک جا مسجد
غلامی نگذ بنده درد نا شکر
جمال از خیر نقش دل کمال ازگان
دلگار از خسا نجوان چون
تیم گری در تیم عذب
در گلستان مورد عصیان سان
عاشقان بتهای دیدار گان
افغان در ثر نظ
ملیل شبه ای گ
این بم غ
اخران من
تو با
در عشق بد با
چه میکند ای عالم اخالت
اخالت بر دوش بوش
صافی دل دای عقل فعال
بد کمالت در سپای با
جلالت تاج و نصحی ای
دنمان و قرار علین
دانست قائم دای قلوب

ر عشق چون نوازد مرون

سرادقات عزت و حیرت از سطوات تجلیات ذات و صفات بایم **رباعی** بر بوی یقین درین بیابان رفتیم از عالم تن بعالم جان رفتیم
عمری شب و روز تفکر بودیم سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم آه سردی عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از غایات شوق وصال و وفور جمال

تست عربدهٔ سرمستان جام عشق ازل و میاهوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده انارهٔ کاد کون مبتست **نظم**

آتشی در خان و مان ما نهاد	چون نبود او را سعین خانه	عشق شور در نهاد ما نهاد
نام آن حرف آدم و حوا نهاد	گفتگوی در زبان ما فگند	هر کجا جایی نیافت رخت آنجا نهاد
منتهی بر عاشق شیدا نهاد	هم بچشم خود جمال خود بدید	برشمال خویشتن حرفی نوشت
نور خود در دیدهٔ بینا نهاد	تا کمال علم خود ظاهر کند	جستجوئی در نهاد ما نهاد
		تهمت بر چشم نابینا نهاد
		حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد
		تا تماشای جمال خود کند
		الهی بحرمت و اجلالی که خزینهٔ

انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ قوال لست کنز اگاچاک داد و ندو بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و انتظار مالتراب ربالارباب زغایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند و بحرمت قبلهٔ شان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در نوشان در و کش سنگ بالیان خاک مغرش که با کمال عزت بصدد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شر ابخانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ بچشان جانهای بلب سیده را زنجیر غایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگدازی لک لکم و اگر دگدازی بندهٔ لک لامر الهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیز بشکل نیست فضایح افعال ما را بخش چون بالمقفل یاس در رامید بروی خود بسته ایم بمفتاح رحمت باب جابر دی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی و دانی و قاضی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان

مثنوی یا اله العالمین درمانده ایم — غرق خون در خشک کشتی رانده ایم — دست بر حربه دارم چون گس
ای گناه آمرز عذر آموز من — سوختم صد ره چه خواهی سوز من — بر دل و بر جان پر دردم بخش

الهی عادت کریمان مجازی آنست که لطف عنایت در بارهٔ فقیران پیش میدارند و ایشان را غنیا پیش می نشانند **پیر سیرات** میگوید قدس سره الهی نواخت تو را میگوئی که در تو انگران می نگری در رویشان نگر یا تو اولی تری بآن نظر کرد ربطیعان می نگری در مفسلان نگری و هم **پیر سیرات** قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من هیبتست الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و بار یک گیری بر مفلسان که کار بی نیاز انست بس ای کریم بی نیاز که بر همه بادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی باجبتهای **مثنوی**

هشت گدائیم با میه وجود	آمده پیشت بر کوع و سجود	همچو گدایان که بر بادشا	دست آرزو بر سر عطا
لطف تو چون با همه پرداختست	مسفرهٔ انعام ببنداختست	قسمت هر کس که مقرر شده است	مفلس و دار نده بار شده است
لطف تو آنرو ز کرم خوان می نهاد	صیت کرم در همه عالم فتاد	نزد تو ما از ره دور آمدیم	تو ظلمات از پی نور آمدیم
می شنوی بانگ تعالای ما	در گذر از جملهٔ خطای ما	ما همه اینجا بسوال آمدیم	در تو طلبگار نوال آمدیم
چون بتو حاجات سبب ساختیم	دست دعا نزد تو برداشتیم	وارم امیدی که بنجوه خوانیم	دست تهی باز نگردانیم
آنشی که به از دو دینی مرا	بدرقهٔ راه یقینی مرا	خیز غم تو با تو چه گوید کسی	از تو بغیر از تو چه جوید کسی

المناجات الحادیة عشرة ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور کشنا نیده ابواب رحمت و ای نمانده اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح **رباعی** در هر دو جهان بمن تو ئی همه بس وز سر نهان من تو ئی آگه و بس غیر از تو کسی ز درد دل و جانم چکند
اندر دل و جان من تو ئی الله سر ای بادشاهی که لطفت چون قطرهٔ آب فسرده را نور دهد دانهٔ در ثمین گردد و قهر تست چون خون بسته را
جان بخشد آئینهٔ جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین گردد و بطارم بالا دعوصه یقینی با نوار حکمت تو روشن همت شاد روان بستان برین

از سرخوان آب نانی ست طمع بشکست دل — تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی
چون تن و مال نبود لخت دلی چه میدهی — غیر جمال خود و گر قیمت دل چه میدهی
ای که پیرهن دریده کن دلم میر — ور نه قبای یکشاحسرت دل چه میدهی

دل ز سماع نام تو خرقه تن می درد — دیدن حسن روی تو در تن مظاهرت
دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلبا — تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی

در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی — رویت چشم این بود روت دل چه میدهی

الهی بحرمت سرستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و بر عرصه خلقت و حقیقت عبنیت متلاشی گردیده و بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند و بعزت سکونیانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری غره های منصوری در آورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود مبارک شهود و سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و بایمن سرا زبان کشاده اند

نظم

امروز من و عشق او در نار هجر این ستم — در آتش سوزان غم چندانکه توان خورد ختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر ترسان مکن — چون شمع شب تا سحر با چشم گریان ننشستم
می شد چو جانم جسم و جان آتش زدم در این و آن — تا چون رخت موسوی برنا بجرم این ستم

انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زده تو — از هفت دوزخ برشدم در هشت خشت خشتم
از سوز دل آبی زدم هم این هم آن سوختم

اورده اند که شیخ شبلی قدس سره بیکبار که شیخ جنید قدس سره را دید گفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را باید که بر هر کار بر هر چه فرستد

نظم

ای برده اختیارم دیدار تو اختیاطی — من شاخ زعفرانم تو لاله زارمانی
غم اینقدر ندارد کاخر تو یار مانی — گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم
گفت ار چه بیقراری نی بیقرار مانی

نقل است که شیخ جنید فرموده قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده بشناسایی دیده بشناسایی جمال با کمال ما بکشای من چشم بگشایم گویم الهی چشم و روشنی غیرت و بیگانه غیرت را ندیدار ما میسزد که در دنیا بی واسطه چشم می دیدم امروز هم چنان کم که بی واسطه دیده بینیم

غزل

بهتر آنست که از دیده جانش بینم — او چو از دیده دلی دیده کم می بندد — چاره آنست که من نیز چنانش بینم
تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم — پرده کو بر فلکس امروز زرخ ور نه مرا — خواهم اول که زسر تا بقدم جان گردم
وقت آنست که بر خود نگرانش بینم — حسنش از پرده هستی معین می تابد — صبر آن نیست که فردا بخدانش بینم
باشد این پرده برافتد که عیانش بینم — رفت آنوقت که بر دوی نگران آن دم

الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی نوشش کرده اند و ندیمان حریم وصال که اسرار حسن و جمال چون جانی بنشان در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و بغربت مستره جان روانح روح پرور و مستغنیان شمائم روح گستر که عطر محبت در مجمر جسم بر آتش بجبوبه سوخته اند سرستان نخجانی الست که در بزم بازم و کان سمیعم مشکوا بقبح فرح و سقیم ربهم شرابا طهورا جهره راز در مقام نازا فروخته اند که محمودان شراب عشق را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محجوبان ظلمات بستان معاصی را بمیدان صبح سعادت توبه و ندامت و شنائی ارزانی دار خداوندا شیخ یحیی معاذ را که قدس سره میگوید که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امید واری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص باید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با آفات مسروقم و در معاصی اعتماد بر رحمت قست تو رحمت چگونه نکنی و حال آنکه تو یجود و کرم موصوفی **بیت**

ز من آید و سن ایم ✣ ز تو کرم آید و توانی ✣ ای ابر وی سلاطین رونگار بر گرد سر پرده عظمت آبجوی وای جان عطشان بادیه نشینان از تپش سحاب فضلت آبجوی ای قبه توی فلک درخم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی وای ذرات کائنات در مقام شهود مضمحلیت یکی گوی

رباعی

تا قبله عشاق جهان روی تو شد — روی همه تنگران همسوی تو شد — رهبان چو سر زلف چوگان تو دید — انگشت برآورد و یکی گوی تو شد

خدایا در بعضی از حکمیات ارباب ستارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر بود یا بر سلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سیوم خطر نکیر که جواب باصواب بر زبان بنده رانی یا زانی چهارم خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بر شماری بود یا بآسانی ششم خطر ترازو که پله طاعت

جنت موفقت انعام فرمای وزد وجنایم مجور عین وازغلمان بهشتی خدمت بارسان وبطوف علیهم ولدان مخلدون بارلاکم بسلام وتحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم وازحضرت خویش بدولت لقاوروبت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ربا عی

یارب بجناب ذوالجلالم برسان | لب تشنه بدریای زلالم برسان | ازبهره وصال بیکنم زحمت هجر | زین هجرم بدولت وصالم برسان

المناجات الثانیة عشری ای احدواناوای صمدتواناوای دانندهٔ سره ونجوای فقیران وردرمندان وای شنوندهٔ شکر وشکوای محتاجان ونیازمندان ای خشنودان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت ازخواب عدم بیدارو ای خمودان خمرستان غفلت بتجرع کاؤس مالامال ذکرت ازفرط مستی خربت ضلالت بشیار ربا عی

ما تازه بجان زآب عشقیم همه | ورتابش آفتاب عشقیم همه | مستان شده ازشراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیگانگی رابرروی آشنایان فراکنی تاجرتراتخواندوگره شبهت ازرشتهٔ عقیدت خواص بازکنی تاهمه تراخوانندوای بادشاهی که عدالت دادبهره اوخواهی پیش ازخواستن داده وای الهی که فضلت بایحتاج هرحاجتمند پیش ازحاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف اسرارسریست وای کریمی که کرمت سودجس تجارفحارست ای درسموسویت خودمقدس ازاحاطت بصردای درعلوی صمدیت خودمتعالی ازادراک عقول عشرربا عی

دل دربطلب وصل تورنجوروخونست | جان دررده سودای توبیجوروخونست | گیرکه بدرگاه توبارم ندهند

الهی بحرمت مهتدیانی که بمهدتواعداساس ازاول بتهنیاس اندودعزت خاک نشینانی که سترویان عتبه عنا وسده افلاس اندوبحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسهٔ لاهوتی واشعهٔ سراوقات شموس نیرهٔ جبروتی وبحرمت عارفان که لنقشبندی گزیدند صنع ربانی که درکارگاه فیض قدس سبحانی نقوش صورروحانی بردرودیواروجودجام جهان نمای اسرارشهودانسانی رقم برکشیده وجمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی درمرات بستی ومظاهرحق پرستی درذات وجودایشان جلوه نموده که سیمیای ما انوری بخش که بدان نورحقائق مضیات نمایدولمعای ما سرروری کرامت فرمای که بآن سرورابواب بکاشفات بگشاید سری بخش که دردیدان خدمت توبکی گوی باشدوزبانی ده که دربیابان حدمت بکی گوی باشدالهی نوخودفرموده که کونی فیکون یوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده شمانفس شمامبس ست خودحساب خودکنیدالهی حساب دلی می باید که فلکندوزبانی که برشمارد ودستی که غصه گیرد الهی دل وزبان ودست مارادراین خطاب باسیاست ازکاربرده بکمال کرم ازحساب درگذر الهی درحساب عشرت ومآب الوف می باید باخبرنکی نداشتهٔ ایم الهی بحرمت کلمهٔ توحید که مارا زاندوهگین نگاه دارالهی یوسف صدیق رعلیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم خانه زلیخا سوم حبس زندان وحضرت توادراین حبسها ضامن نفع نگذاشت ودرحبس چاه ازجبرئیل علیه السلام حوانست یافت واوحینا الیه ودرحبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذالک لنصرف عنه السوء والفحشاء ودرحبس زندان مملکت یافت وکذالک مکنا لیوسف الهی باچهارگان راازسه حبس ست اول حبس شکم مادردوم حبس گهواره سوم حبس گور درحبس شکم مادرازحضرت توحسن صورت یافتیم وصورنهٔ قادس صورگرم ودرگهواره غذاوتربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگردرحبس لحد بکرم فروج وریحان آسائش وراحت یابیم ازکمال کرم توتعجب نخریم بشنا شیدالهی داب کریمان آنست که فقیران رانبوازند کارمحتاجان بسازند مفلس بمجلس ایشان بیایندغنی گردند وگدا بصحبت ایشان آیندبادشاه گردند **فقلست** که روزی دردویشی باجامهٔ شوخگین نزدبادشاهی درآمدبادشاه ازآمدن دردیش روی درهم کشیدیکی ازندمای بادشاه گفت ای بی ادب اینمقدارندانستی که باجامهٔ شوخگین پیش پادشاهان درآمدن عیب ست دردیش مردعارف بودگفت باجامهٔ شوخ خاک نزدپادشاهان عیب نیست اماباجامهٔ شوخگین ازپیش پادشاهان آمدن عیب ست این سخن پادشاه رابغایت خوش آمدوآن دردیش راانجلعت فاخره مخصوص گردانید الهی دردیشی باجامهٔ شوخگین پادشاه مجازی میردوخلعت می یابدمدت نیجاه یاشصت سال میشودکه باجامهٔ وجودآلوده بمعاصی وزلات روزی پنج باربدرگاه توی آئیم بکمال کرم خودمارانجلعت رحمت خودمخصوص گردان خدایاومولایا یوسف صدیق علیه السلام رادرخانه مقداری گندم داشت ودرهمه شهرخودیک کس لاگرسنه گذاشت الهی چون هردوجهان مهمانخانهٔ تست دوشیزهٔ هزارعالم صدقه خوارخزانه

خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین بر درد گار ما نیز چنانکه بودی ترا ما گفتیم وهو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را تو نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم که دعا فرمائی تو ما دست علینا توتیز بر قبائح اعمال ما نظر کن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که بسکیلر قبول میکنند ولکن البته ترا قبول می باید کرد و گفت گر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت مجوب کریمان خریداری میکنند **نظم**

سوبت آیم که سرا مار وفادار توئی	هر صبه دارم تو وارم که خریدار توئی	راز دل باد گری غیر تو گفتن نسزد	گه بگلو گه جان همدم اسرار توئی

و دیگر در عوض این متاع عیوب بیش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص را بهای کامل طلبیدن گفتند آری تو غنی و

فقیر و محتشمی ما حقیر بیمقدار	من بنده حقیر و تو سلطان محتشم	گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم	عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد

که انچه مراد انسان بود برآورد کریما متر بضاعت عیوب ما یکه اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک گرم تو آوازه بانوازه ان الله تشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة الهی با گستاخانیم از کرم تو زیادت از دستور و عرف می طلبیم در عوض ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیادة **رباعی**

ای سر تو بر سینهٔ هر صاحب راز	بیوسته در رحمت تو بر همه باز	بر درس که بدرگاه تو آید بنیاز	محروم ز در گاه تو کی گردد باز

مناجات دیگر ای احد کریم وای صمد قدیم ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای گشاینده ابواب سکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب ای زداینده قلوب با بب مجاهدات بمصقلهٔ مشاهدات از غبار زنگار شک ریب ای مقدس ز جمال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم روح و روان شتاقان شوق وصال تو **رباعی**

در جان همه درد و رنج حاصل دارم	دلهای همه جهانیان خون گردد	گر شرح دهم من آنچه در دل دارم	ای خداوندی که فرشتان قدرت

بعزبان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس طارم بالا و عالم الارا هر شام بگو هر شب چراغ اختر سیار و دُر آبدار این صدف عالی مقدار بگو هر شتاریا را سیند و ترک تازان طلیعه سیاره رومی زادگان هر روز در صبح تاج مرصع قرمزد و داج ملمع سحر از دوش و بناگوش شب بگلم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بر یابند مشاطگان عروسی سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از جامه ایقان بر جبین ارباب بیان می فشانند مطرا گردان حانوت جبروت خلعت رافت و رحمت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند **مثنوی**

تعالی الله تو نے بیمثل و مانند	که خواهندت خداوندان خداوند	فلک بر پای دارد انجم افروز	خرد را می میاموزی حکمت آموز
جواهر بخش حکمتهای باریک	بروز آرندهٔ شبهای تاریک	نگه دارندهٔ بالا و پستی	گوا بر هستی تو جمله هستی
وجودت بر همه موجود قادر	نشانت بر همه بنیده ظاهر	بحبست وجوی تو بر بام افلاک	دریده وهم را نطین ادراک
شناسائیت بر کس نیست دشوار	ولیکن هم بحیرت میشد کار		

ایشان دو بیلست و دل و جان ایشان بر سر جاریسوی بلا بر صدا و دران خانقاه ابتلا بسبیل ست الهی بحیرت تلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا بهر گز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در روی این عجوزه مکارهٔ دنیا بر سم نظاره دیده رعنا نگشاده اند و بحیرت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده اند و بسنان تحمل و سفره قناعت توکل شکم آزو آز و بر بر دیده اند الهی بحیرت آه سحرگاه و انتباه شبیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیاران بسته گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه الا بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و بر ستان شراب غرور شیطان و مخمورن خمر غباد و ظنیان را از فرط مستی و بار نامهٔ خود پرستی هشیار سازد م بم مارا در ان دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و ختم بدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی و بشر ع انبیا و نصائح اصفیا آب و ادی و ملطف و احسان پرورد تیدی

روانه سازند تا بان سفرت که عبارت از ملائکه مقربند بتشنی ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین برآیند پروردگار ما نزد رامنزه و نباتاج
مرصع ایمان و کرامی خدمت بریمان جان برعماری غفران متوجه دار السلطنت مصر خان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ حمت و ظل مغفرت
بر تخت بخت کرامت بشاهده انوار جلال و مکاشفه لمرء وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات ۹

خدایا بسوی تو رو کرده ام × بانعام عام تو خو کرده ام
نه جان را چو تن بود این اختصاص که ما با تو بودیم در بزم خاص
وجود قدم بود و دیگر عدم عدم را چه کمنت بپیش از قدم
تو دانی که گر اختیارم بدے بدان نیستی افتخارم بدے
چو دل با تو هست بجانے نکرد ازین آمدن هم زیانے نکرد
ز محرومیم گر فتورے رسید همانم شراب طهورے رسید
مرا کار هر دم بجاے رسید × گز انعام عامش صلاے رسید
بالا و نعمان چنان داشتی × که دینی بهشتت پنداشتی
هزاران فیوض از ازل تا ابد تو کردی بنام منش نامزد
ولیکن من از بیوفائی خویش سکافات نیکی بدی برده پیش
تو آن نیکنی و من این می کنم ازانست هزار آفرین میکنم
هران عهد و پیمان که من بسته ام هنوزش نه بسته که شکسته ام
خدایا گنه کارم و تیره رائے مرا اندرین گمرهے رهنمائے
و به آخر که عمرم بپایان رسد گنه قصد پرواز روح از جسد
اگر مسبت جرم بردن از شمار چه غم چون ترا دارم آمرزگار
ز آلایش مسز خانت چه باک که دریا نشد تیره از مشت خاک
چو لطف تو بینم برون از عدد دران در رطه یتیم زلطفت مدد
در اندم که گردد یقین رفتنم نه بندی زبان از ثنا گفتنم
که جان چون زتن عزم رفتن کند زبان ذکر توحید گفتن کند
چو بستر کنم خاک بالین خشت دران حفره بکشا دری از بهشت
چو گردد تنم در لحد چون غبار نهز ذره جرمے زمن درگذار
چو آرم بصحرای محشر گذار گنا هان من سر بسر درگذار
مرا وقت نشر صحف در سوال ز اهل یمین کن نه از اهل شمال
اگر طاعتم نیست زاد چه باک چو از چرک شرکم بود سینه پاک
مرا باده و کویان مکن همنشین دران دوزخ ای الرحم الراحمین
بران پل که از تیغ بران تر است گذر دره چو مرغی که پران تر است

در اندم که از ما نشان هم نبود بانعام عام تو خو کرده ام
وجود و عدم را نبود امتیاز که ما با تو بودیم در بزم خاص
نز کنج عدم تا بزم وجود × عدم را چه کمنت بپیش از قدم
ولی چون تو خواندی ازان آمدم بدان نیستی افتخارم بدے
چو از نیستی سوی هستی شدیم ازین آمدن هم زیانے نکرد
بهر چیز محتاج شد جان من همانم شراب طهورے رسید
مرا اندرین ظلمت آباد تن گز انعام عامش صلاے رسید
بایمان عرفان و علم و عمل که دینی بهشتت پنداشتی
گدایم ولیکن ز احسان تو تو کردی بنام منش نامزد
خدایا بعفو تو شرمنده ام سکافات نیکی بدی برده پیش
که من هر زمان صد جفا بر ده پیش ازانست هزار آفرین میکنم
ترا مهربانی چنان استوار هنوزش نه بسته که شکسته ام
در اول چو با من کرم کرده ئ مرا اندرین گمرهے رهنمائے
بگیو یم ز غفلت چها کرده ام گنه قصد پرواز روح از جسد
خدایا اگر چند بد کرده ام چه غم چون ترا دارم آمرزگار
دران حضر مرگ کشتی تن که دریا نشد تیره از مشت خاک
چو بسپار بخشی و اندک پذیر دران در رطه یتیم زلطفت مدد
دران تلخی قبض جان از تنم نه بندی زبان از ثنا گفتنم
چو بیرون رود جان پاک از جسد زبان ذکر توحید گفتن کند
فرست اندران گنج پر حرمتم دران حفره بکشا دری از بهشت
در اندم که از خاک سر بر کنم نهز ذره جرمے زمن درگذار
چو روها سیه گردد و نا امید گنا هان من سر بسر درگذار
چو طاعت زمینی بدیوان من ز اهل یمین کن نه از اهل شمال
اگر چند رفتم براه ضلال چو از چرک شرکم بود سینه پاک
چو آری مرا بر سر آن دو راه دران دوزخ ای الرحم الراحمین
ازان راه باریک پر سوز حرق گذر دره چو مرغی که پران تر است

در وجود فضل تو بر ما کشد و
حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
و لیکم بجز لطف عامت نبود
ز گلشن سوی خاکدان آمدم
همه مست جام الستی شدیم
یکی صد فرستاد سلطان من
که زندان جان ست دجای محن
مشید شد ارکان قصر امل
زدم کوس شاهی در ایوان تو
تو با آنکه سلطان و من بنده ام
تو با هر جفا صد وفا برده پیش
مرا عهد با تو چنین بے مدار
کرم پیش از اندازه ام کرده ئ
تهمت نکردم خطا کرده ام
ولی هر چه کردم بخود کرده ام
در افتد بگرداب درد و محن
بفریاد من رس مرا دستگیر
تو شهد شهادت بکام افگنم
بخوابان بأسایشم در لحد
تحف روح و ریحان ازان جنتم
ز خاک درت افسر کنم
بآب کرم روی من کن سفید
گران کن تو توحید میزان من
یکی گفتنت قرب پنجاه سال
براه بهشتم کشے رو براه
سلامت مرا بگذران همچو برق

پس آنگه بدار السلام در آرم سرا
من و دوستانم همه جا بهر
زنت نعمت جان و تن بیحجاب
پیش نظر از رنگین بنگ تا شنود گوش
گفتار تو با چشم چو جولان بیند تو
خدایا مرا در بهشت جاودانه جای
قرین کن در آنجا مرا با مراد
بزرگی خود آنگاه گشته بتو
مرا مقتدای خود انگاشته
خلیل سگان تو نیز انگشته بیند
دوستانم سر بار بهر کسی را بخوبی
راشد سپارد بلطف عمیم تو اسیدوارم
هوس با تو آنجا من از تو نیست
انشاء الله رب العالمین فضل
سعی و رفعت سیدکائنات
افضل الصلوات و
اکمل التحیات بروازده
نفحات الانس الاول جواب
نزول صلوات الوان و صنوف تحیات
گزیدان مجتبیان و صفاتیان صحیح منقول
و صلوات منظم گردد انشاء الله بفضله تعالی
و شهد مطهر حضرت سید البشر شفیع
روز حشر آن مختار فرشته نگار
سرور عشر بگار غوان عهد ما
و فا

وفانیزبن مهانخانه صفاآن شمع جمع اصفیاوآن چراغ بلاغ انبیا دقتندیل گلبن طریقت نافه کشای گلشن حقیقت ثمره شجره خلت نوبهار دولت نوربهار ملت × صباغ باغ عزت ضیای چراغ رحمت درحقه حقیقت مشک فام طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سعادت طلح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر جبهه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم **رباعی**

ای دل طمع ملک سرمدداری	در سر هوس دولت سرمدداری	هر چیز مراد تست باخود داری	گر دردل وجان مهر محمد داری

آن خواجه که لام کمر ترصیع تاج دعفر اوست فاء انا فتحنا مختار مدرج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور عالی طغرا اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی نشور اوست حاء حم حلقه بگوش مثال فرمان مجسته پیکر اوست یاسین یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک ثبات سریر برکت نظر اوست لم ترکه الطراز قسم قدم یجان وسر اوست الذین معه میزان مناقب ابوبکر وعمر اوست رضی الله عنهما تر بهم رکعتا سجدة اویل بزرگی عثمان وحید راوست رضی الله عنها ویطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر وشبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی درشان سلمان و بوذر است انا اعطینا کبشارت بحوض کوثر اوست ولا تقدوعینا کالستالت در دیشان پریشان غم پرور است سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الا عبده ما اوحی کنایت از راز سپهر بی شر اوست وما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام وخبر اوست اهبت عند ربی برخوان احسان نوال از ماحضر اوست لانیام قلبی ورزم بازرم جانان پیاله از شراب طهور ودجه از ساغر دل مطهر اوست ایکم یشتهی تاج کرامت بر سر اوست ولباس التقوی اطلعت محمدی وبر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی مقت همت خلوت دل وسلوک جان صومعه درخور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبه تشامم رائحه روح پرور ونسائم روح گستر اوست آیهای سوزان سحرگاه از استالت للایتأسوا من روح الله غالیه از نخبر عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لعه از جبین انوار اوست ماکر دون شتاب نجم خورد وطبایچه سیاست والشمس القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی وصاحب قوم وفر اوست نهره مشاطه چهره انور آمینه دار جمال از بهر اوست بریج تشکر کش صفدر کش تسخیر تقدیر سخر اوست مشتری باطلعت مشتری بر سند سروری بیاپون کوکب مجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر اوست فلک درخم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک درجوانی فلک طائر میمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس الخضر وحانی بال نورانی شهپر اوست زمین بانگین بساط بانبساط اخیر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نویسنده منور اوست شام قیرفام صلابه مشک افشر عنبر سحر فرق مفرق اوست بهشت جاودانی درمیانه ای آن جهانی از برای دوستان جانی مکترین ناحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین انتقام کین شمنان جفاگستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس فلک لاجورج باعرج مسدس ناد عالم قوائم فلک اطلس پایه ازدرجات عالی منهاوست دنیا وعقبی ملک وملکوت غیب وشهادت باسائر ممکنات وحیله کمونات پیشکش محتاوست خلائق مشهوره بنه ارعالم ازامل آسمان وزمین بتخصیص معین مسکین غلام وچاکر اوست صلی الله علیه آله وسلم **نعت**

ای کام اولین تو برجرخ معین	روح الله ارچه زاتین مریم آمده	صد مریم ست روح ترا اندر آستین	ای بالاعلو همت تو آسمان زمین
از پرتبه بوده سبک مایه تر زمین	محبوب حق شد انکه ترا کرد پیروی	حق داد جاکران ترا منصب چنین	تقدیر برکشیده بمیزان همتت
وی بخت سیاه تو خیل مسوین	از شرح لفظ تو بهن نقل پرشکر	وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین	ای تیرپده دوز نوازکیش مارمت
نام محمد ار بندی نقش آن نگین	آدم کرد انه ز بهشتش بدر فگند	از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین	فیروزه فلک نه سبودی کف وجود
لفظ تو آفتاب نفس صبح راتین			طلعت زدای عالم جانی از انکه هست

سلطان شرق ومغرب دولت اوابدی سعادت اوسرمدی صورت اوفرشی معنی اوعرشی تاج اوا صالت دواج اورسالت نقده اوتجابت وعده اواجابت جذبه اوازلی جرعه اوابدی نور ایمان اوالهی بسنجل جان اوارنا الاشیا رکماهی امروز اوقناعت فردای اوشفاعت

ای گدای محمدی نام نخواجه خود بینندوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه آله وسلم کیست شاه که وشرب ×

که ای پیر سبطای درد اد احمد تا که هنوز خامی و وابسته مقام خوف در جائی هنوز از قرب علیای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعلهٔ او باوج میرسید و بکم از نطفهٔ تا یعنی هزار فوج را بعدم میفرستاد و بحر دیدان این دست پا گم کردم و بحیرت هرچه تمامتر گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسر ابرده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی **رباعی** تا از دل وجان پاک و مجرد نشوی / وز هستی خود تمام بیخود نشوی / تا شاه ممالک مولد نشوی / واقف ز مراتب محمد نشوی / وکذا قال ابو یزید قدس سره / بودا ز الخلق من لم نبی صلی الله علیه وآله وسلم ذره تا م یقل لما ما دون العرش الرفیق ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید عرش وما دون آن در پرتو انوار او بسوزد **نظم**

ثنای سرور ریاض مدینه گویم بس	خوش ست عمر که صرف چنین کلام شود	مدینه روضهٔ قدس ست خواجه آن شهر ست	
روان کنم نفحات درود از دل وجان	چو باد صبح بدان سر زمین خرام شود	بس از ورود بدان روضهٔ بهشت آسا	
سلام گویم و جان هم سلام شود	وهم سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بجار معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم سیمان او وخود هیچ از مقام دیدم که اگر یکی از ان نزد یک یا تم خود هیچ نیابم **رباعی**		
ای سنت تو سطوت جلالت دل ما / وافروختهٔ دولت وصالت دل ما / در دفتر کن فکان اگر در نگرد / یک حرف نخواند از کمالت دل ما / وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین			

النعت الثانی نفائس صلوات طیبات تحائف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیم شرائحهٔ روح پرور و نافحهٔ روح گستر بهشام جان و دماغ جان رساند معجون پر روح پر فتوح و سبیکهٔ شئون روح خواجهٔ کائنات و سرور مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه هفته او سیوم باغ امانی وان طوطی بلاغ سبع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین شبستان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود خطبهٔ ناصیهٔ شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت انجم بکار خانهٔ ابداع معجونه نگار خانهٔ صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان دیوان فتوت شاه ملک سیادت بی بدیل ماه دین پناه بی عدیل دُر دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله وقبول جناب حضرت الوهیت بخطاب کفی بالله شهیداً محمد رسول الله **رباعی** شاهی که ز حال مفلسان آگاهست / چندانکه گنه بود شفاعت خواهست / توقیع شهادتش کفی بالله است / یعنی که محمد رسول الله است

نعت خواجهٔ بیگویم که چون سقای بیدای عاطفت مظهر وجود را دبان وجود بکشود قطرات فضل و رحمت جزو رکام مهر و شفقت او بچکید که فبما رحمت من الله لنت لهم چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب حجاب از جمال برکمال شاهد حقیقت در کشید شعاع لوامع انوار تجلی ذات حق در دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات او دیدهٔ کالم تر الی ربک کیف مد الظل **رباعی** / تو احمدی و مقام محمود تر است / تو آمینه و جمال معبود تر است / در بر ز وجود خویش کردیم بسی / تو آن صدفی که دُر مقصود تر است / آن سرو قامتی که قیامت نهاد او / سرسبز بود بگلستان دولت ابد او / و چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده و صنوبر آسا سر سرو نبوتش بمصعد مقصد اقصا رسیده و از شاخ صدره سیوه شیوه دنی فتدلی چشمهٔ سلسبیل او ربلبل شجار اسرار امکان قاب قوسین او ادنی هزار دستان الذی اسری بعبده چون هزار دستان هزار داستان بر شاخسار فؤادی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار نالیده **رباعی**

ای بلبل گلزار معانی که توئی	وی محرم اسرار نهانی که توئی	هر کس که نشان دوست بجست بیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که توئی	کار اسلام زبالای بلندت بالاست	شکل گیسو و دهان تو بصورت خم
حرف اوصاف جمال تو بمعنی طه ست	مرده از پرتو انوار تو در عین صفات	پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانست
سخن افتاد تا مار نگویم که خطاست	یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست	از تو سوی بیمانی نتوان داد انگشت
که بگیتوی تو کار دو جهان گردد راست	کاب سرچشمهٔ مهرت سخن دلکش ماست	ور تو بستیم بگیتوی دل از هر دو جهان
قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را	اور ده اند که غربتی هدیه بدست	

مردی داد که بدین دیر ستان درای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه با و خطیه باو ده آن مرد بدیر ستان در آمد آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من ازین همه خوبتر نمود که آن فرزند ای قیامت حضرت جلال

امہاتکم عصات امت جگر گوشہای من امۂ محمد در عقبات و محمدیان در محنت کی رہا باشد یا مرا بایشان بہ دوزخ فرصت یا ایشانرا مامن در بہشت در آرخطاب آید کہ یا محمد ما بہشتیانرا بدوزخ نبریم اما دوزخیان را بہشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت تو بشناسند **ریاعی** بی جام ازل مست مخلد نشوی بی نفی اہل روح مجرد نشوی تا در رہ عشق مست ہیچ و نشوی ور خود شفاعت محمد نشوی وصلی اللہ علی محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

نعت الثالث بہترین نغمہ و نوائی کہ بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکرہ بدان دستان زنند درود و سپید السادات و سند السعادات است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن صدر کائنات و بدر موجودات سلطان عالیملت مت برہان ظاہر حجت خواجہ کونین رسول ثقلین ثمرۃ الفواد و قرۃ العین نیم خلوتخانۂ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقۂ آب و گل نور صدقۂ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماہ آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت و در یائی جلالت خورشید سماء ساحت ملاح دریای ملاحت ذروج اقرا باسم ربک لذری خلق شمر فبرج فلا اقسم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاہ لشکرگاہ اذ جنبتی السدرۃ ما یغشی آن عالی رای عالم آرای مازاغ البصر و ما طغی شہسوار میدان اجتبا شہریار ایوان اصطفا صدر صفہ صفا بدر قبۂ وفا در روج لطی اختر برج طہ و اسطہ آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناہان ما و شمائم مجتبی معظم مہتدی معلم مقتدا مقدم مرتجی محمد مصطفے صلی اللہ علیہ آلہ وسلم و علی اصحابہ البررۃ الاتقیاء **رباعی**

ہر فتح و فتوحے کہ مراور راہست یا عزت و دولتی کزین درگاہست این جملہ و صد ہزار دیگر چیزین از نور محمد رسول اللہ است

آنماہ روی خورشید سیما والضحی سیاہ موی غالیہ سای عنبر آسای دلیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آرمای داد و علک یک اتاقی اسلطان صاحبقرانی و الای و للآخرۃ خیر لک من الاولی برہان عالی رای عالم آرای و لسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گرانبہای ام یجدک یتیما فاوی نیز مقیم ما و رای اہتدی و وجدک ضالا فہدی درویش تو انگرنمای و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقہر شریف درج صنعت بخشای و اما السائل فلا تنہر بلبل بانغمہ و نوا و عندلیب گلشن سرای و امانعمۃ ربک فحدث **ریاعی** ای گشتہ رواق عرش منزل جاہت وی رائت اسلام بلندار رایت ای حلقہ گوش عرش زنجیر درت وی سرمۂ چشم بخت خاک پایت نام سیدی میگویم کہ بقتدای محقق بود انامی مدقق در حقیقت ابو دو فعلم علم الاولین الآخرین پیشوای مقدم مجتبای مکرم و در طریقت ہمو بود کہ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خلائق از رضاعین محنت گرا ہی بطریق حدائق حقائق محبت الہی بر بساط ہدایت او تو اسند رسید کہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ دانا و خدا دان از حضیض نقص حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راہ تو اسند برد کہ قل ہذہ سبیلی ادعو الی اللہ علی بصیرۃ انا و من اتبعنی ہدف تیر محبوبی ابو دو فاحبیت ان اعرف قبلۂ تقدیر مخلوقی او بود و خلقت الخلق لاعرف **مثنوی**

کشادہ بدر و قفل چندین حصار	فراخی بدر دہ دعوت تنگ را	گواہی بر اعجاز او سنگ را	کلید کرم بود در روزگار
غلامی خرو باشاہی فروش	زہی پیشوای فرستادگان	پذیرندہ عذر افتادگان	تہی دست سلطان دراعہ پوش
بیابان دور آخرین آیتے	گزین کردۂ ہر دو عالم تو ئے	چو تو گر کسی باشد آنہم تو ئے	بآغاز ملک اولین راستے
در نیک و بد کردہ بر من پدید	من از امتان کمترین خاک تو	بدین لاغری میدہد فتراک تو	توئی قفل گنجہنار اکلید

اشارت دو چیز ست از جملہ اضداد و ہر دو مہلک بنیاد آب و آتش ماہی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نسوزد در عالم معنی بمیامن نور محمدی و حضور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ماہیان را مرو ز ماہیانیم کہ در ظلم طمّ تاریخ امواج اناشل الحیوۃ الدنیا کماء انزلناہ من السماء غرق نمیشویم و فرد اسمندران خوالیم بود کہ در آتش سرکشن بر نخ دوزخ بحرق نمیلائد یم کہ جریا مومن فان نورک اطفاء لہبی **رباعی** المنۃ للہ کہ محمد نورست × وز نور محمد ے و لم سرورست فردا بہزار سالہ راہ امت او از شعلۂ آتش جہنم دور است **اشارت** ابر سر کہ پیش از سعادت و لادت حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ مقصد تخریب کہ آمدہ بود چون نور محمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جبین جد او عبد المطلب یقین دید او را عزیز و کرم داشت از خوف

وحشت امان داد و عاصی حضرت کرد بطعام او باز نشست و در آب دریا دون نقطہ تخریب کہ بنا و باحیش ایوان و قصر او ظاہر و باطن مانور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لامع و لائح مینور تا گدا را از اضطراب امان داد و ہاجرت مادر او را از وحشت امان داد و حضرتی الہام بمقام دار السلام کرد و در برکت نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مخدومستان بر سر و حضرتم علی الدوام بخیر تخریب نا شد نقاست کہ در دو ہر سال دو بار گل بار آرد و دو بار گل بہشت برگ و بر میدہد تا در آن شہر آب و گلان را از حضور طراوت خرابی نرسد و بدر و ای مرمی بان بر گہای نیز و تا گوسپند کہ چون بر گی از ان گل بنیز و در دہ نیابد از گشنگی جان ذکرہ بر کرامت نام حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عرضہ نیابد کہ لالہ اللہ محمد رسول اللہ نقش نگین ملک او بود و ہر کہ بر دی عجب بر گی کہ بر دی بنیابد کہ لالہ اللہ محمد رسول اللہ نقش نگین ملک او بود و ہر کہ بر دی عجب بر گی کہ بر دی بنیابد

وجان او بحبت خدا تعالی ومصطفی آغشته و دیدهٔ آن دل نور بصیرت بنیاسا خته اگر آن دیده بنیارا بعای کفر نبیا گرداند و بنده آنچنانی خود را بیگانه نگذارد از کرم عجیب و غریب نباشد و ازین عجبتر آنکه اگر برگی ازان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ از زمین بردارد و بحرمت نام خدا جل وعلا نام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بهیچ ستوری بر از نهرهٔ آن نباشد که آن برگ را بای آن نبود که آنرا بسوزد و بر بر گی که رقوم بر قم نام دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد و دل مومن که مرقوم بر قم ایمان و منور بنور عرفان بود و مشتق احدی تعالی آرا استود و بهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پیرسته باشد بآتش

گی سوزد که جریا مومن فان نور کما لطفا الهی نظم		جسته مهر محمدی نگشتیم	اسرار محبت محمدیه
بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم	بانور محمدی شکی نیست	گز اهل سعادت بهشتیم	النعت الرابع صد هزار

صلوات صلوات تحف تحیات تا ابد مقرون و مشهد مطهر حضرت سید رسل و هادی سبل فص ختم انبیا و خم سورهٔ اصفیا و گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت تو

قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجهٔ هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب ریب صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب منبر روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف الهی جلاب قداح

عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دائرهٔ ایمان سلطان تخت اجتباء برهان تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** محمد کافرینش سایهٔ اوست

ز رتبت نه فلک یک پایهٔ اوست	فلک اخاک پایش تاج زرین	ز عزت نعت او طه و یسین	فرشته در رکابش راه پوئے
فلک میدان و او را نیم گوئے	گل خوشبوی این فیروزه گلشن	شبستان جهان را شمع روشن	طفیلش هر چه بود و هر چه باشد
کرامت بخش این زین دیگر چه باشد	نعت آن خواجهٔ میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندی در گوش روشن و بیان حجرات سموات کشیده طرهٔ عنبر سایش		

شکبارش مشور سواد شب بلا چون گریبان صبح گردانید هلال از رشک بر دوان مقوسش چون حلقهٔ نعل تو سنش بر سم اد هم شام در هم آمد و کمان فلک از بیم تیر گانش چون قوس قزح سر در گوشه زاویهٔ گردون در کشیده شکوفه رخسارش غارب اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده مبسر لب شهد آسای جان فزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطال دوسن بی ثمن گردانیده طراوت عارض بارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زده مبر آب روی او و ندانش که روح روح مشتاقانست آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه باشید لعاب دهنش

که تریاق زهر هجر عاشقانست تجلیات او در خلوات ظلمات متواری گردانیده **نظم**			
فی عقل بر خصائص ذات تو وقوفست	فی طبع بر دقائق شرع تو بهرست	هر گوز سوز دل نفسی بوش همی زند	ز شحی ز قلزم کرمت حوض کوثرست
آنزا که بر کشید قبول تو همچو تیغ	گر چه بر هنه است ز گوهر تو انگرست	وانرا که همچو تیغ نپیذا خت رد تو	در زیر دامن کرمت همچو محمدست

نام سیدی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان وعلکم مالم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاده گفت کن فکان خلق

ان اعرف اول نقطه جامده که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم و چون این نور نظر بوجود آمد صدای صلوا در عالم وجود در جهان منعکس و در دادند که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت خمول بر دارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او سو بدست و نام او محمد صلی الله علیه وآله وسلم و حمد او در ثمین ظهور او رحمت للعالمین است کرم او عیم علم او دانک لعلی خلق العظیم است

ملک فلک از نور اوست و صافین حافین مسرور او و هر چه در عالم وجود و جهان سجود بنظر عنایت منظور او در کنف حمایت مستور بود و همه اقتباس از نور کامل السرور او نمود و مدد و استفاضهٔ کروبیان و روحانیان از نور اوست و استفادهٔ حور و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا مکمل و مستنیر از نور اوست شبات آدم و نجات نوح از نور اوست و فای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و محنت ایوب نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تجمیل موسی و انجیل عیسی از نور اوست شعلهٔ شعیا و حیای یحیی از نور اوست و ایمان مهرین و عرفان حنتفین از نور اوست و جاهت حوران و لطافت غلمان از نور اوست بناهت عرفا

وفقاهت علما از نور اوست ستون
شفقت خضر و کیکاوس حسن عنبر از نور اوست
محمدی چشمه کشا از نور اوست
قاعدهٔ دولت سرمدی بین و هر دو جهان
پرتو نور و بست بگون و مکان بهم
حضور و بست بگو نبی الله نور خدا
کعبهٔ هر نیاز و ی حاجت طالبین
سوخته الا الله قدرت روضهٔ رضوان بخش
این دولت سرمدی بدو الی بست
هر ذره شروق نازل او جان داد
نشست قدم بوادی تو تو تیا جان گرفت
بیکی اشارت او دل و جان انبیا
وارد دل و جان عالمیان کیمیا بار گرفت
وجود و شادمانی او در اتقیا
جان از نفحات عالمین تازه شد
بوی او دل و جان مرسلان عطر آگین
جان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و هر دو عالم
کیمیا گاه جلالت محمدی و سرمایهٔ عالم
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بهار
جمال نامه شهسوار عالی پایه و از نور قدس
بشارت و فتح و ظفر و ملکت و رضای آن
نشست و فتح و ظفر و ملکت و رضای آن
پرده دار کی تواند رسول روح القدس
مقرب الهی و انیس حضرت عزت
باشد سرور و عنایت و انیس حضرت
گردد

له در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه آله وسلم پر وبال فهم واداراکش نزدیک شد که با آرش غیرت محمدی صلی الله علیه آله وسلم

بسوزد که لوء نبوت نلاحرقت **نظم**

آنجا که قدرتست فلک را مداریست	وانجا که قهرتست زمین را قراریست	فی انبیاء مرسل وفی جبرئیل را
آنجا که گرد شرع تو انقاد تیغ حکم	عقل بر همه را سپه اختیاریست	تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی
گرچه شمار خلق جهان از عطای تست	در عالم عطای تو هیچ شماریست	هر چه آمدت بدست بدادی بپیش باز
تو مفخر بفقر و همه نسل آدمست	در سایهٔ لوا و بدانت افتخاریست	ای انبیا و بسایهٔ تو کرده اقتدا
در پرده های خلوت خاص تو بارگیست	در ریای رحمت تو زنهار دریست	در وی شناوران سخن را گذاریست

در پرده های خلوت خاص تو بارگیست — در ریای رحمت تو زنهار دریست — در وی شناوران سخن را گذاریست

آن کلیست کش بسایهٔ جاه تو کاریست — در سایهٔ لوا و بدانت افتخاریست — تو مفخر بفقر و همه نسل آدمست

النعت الخامس مقدمهٔ اقتضا

اهم عالیه اقتضا و مرهم اعلای ارباب مقاصد و مرام ابعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام و خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره و عم برهه انشاء صلوات و اتحاء تسلیمات حضرت سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب نهاد امل فسرده بزم منیع دلهای پژمرده چراغ کابنهٔ گدایان امت شمع جمع و رماندگان ملت شفیع جمیع گنهکاران دست گیر تباه روزگاران

رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد. گنجش رقناعت محمد باشد — گر بهست امید رحمتی عاصی را آنهم ز شفاعت محمد باشد

نام آن سید یگانه یکه تاز کنوز رموز قدم معنی علوم مکتوم و علک لم تکن تعلم بهرستان اقرء و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی سری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اسطراب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی دانستی ساعات سعادات وجدان و اوقات نقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان فحوای ایمای سنریهم و یدیه پسندیده عیان نظری خطر احسان نگرستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدات عزم حرم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خواب خوانی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صعوه ماصعوه او کار اسرا حق الیقین بجای

مطالب و سر آورد ندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **نظم**

از شوق هوای پای بوست	رفته دل سنگ صخره از جا	ای رفته نبی بگام اسری
جبرئیل ز سرعت رکابت	وامانده نشسته پای برجا	بر بام سپهر رانده از شام
در بزم وصال دوست خوزد	می از قدح دنی تدلی	تو تاج بقدر آنهاده
از شوق وصال و ذوق مستی	همدم شده با رفیق اعلی	از محفل سرای قاب قوسین
دیده همه را زپای نهان	در جام جهانمای پیدا	مست آمده تا بروز محشر

از شوق هوای پای بوست — رفته دل سنگ صخره از جا — ای رفته نبی بگام اسری

جبرئیل ز سرعت رکابت — وامانده نشسته پای برجا — بر بام سپهر رانده از شام

در بزم وصال دوست خوزد — می از قدح دنی تدلی — تو تاج بقدر آنهاده

از شوق وصال و ذوق مستی — همدم شده با رفیق اعلی — از محفل سرای قاب قوسین

دیده همه را زپای نهان — در جام جهانمای پیدا — مست آمده تا بروز محشر

اشارت ای در رویش خوی خویشت عالمیان بواسطه و چیزیست

بلی کثرت معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه آله وسلم مژده شفاعت در روز قیامت کرامت فرمود تا مسکینان امت و غمگینان ملت از ین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک ازین دو امر مثیلی بشنوانا کثرت معصیت **تقلست** که در روز رستخیز

آله سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خر و اره سحر آورده بودند بقصد آنکه بزمویی علیه السلام آیند موسی علیه السلام عصای تلقف یا مأفکون را از دست و دنبع بدیه فاذا هی تلقف ما یأفکون بیفگند و دهان بابر بان فاذهبی تعبان مبین بگشاد و همه را ابتلعت تعالی نابود گرداند چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه آله وسلم در رسد که آمرزش قیامت چندین هزار خر از زلات و هفوات و معاصی را زده و فی و قاضی است که در فضای صحرای عصات بظهور آید و اجابهٔ یا صلی الله علیه آله وسلم دست شفاعت گشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه آله وسلم را بتر یاد دست در افشای معاصی امت از اثر عصاد را فشای سحرهٔ فرعون آنجا که یک شارت عصا هفتاد هزار خر و ار سحر ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نگبخت و منعوذ گشتند اینجا اگر بر کت شفاعت محمدی صلی الله علیه آله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب **تقلست** که در شب معراج چون پیغاه

شفاعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برکنی و سعادتی قرین اعمال نقش گردانند تا عمل کمترین بنده از ین امت بربسیاری از اعمال امم سالفه راجح آید چه عجب
ای گدای محمدی نعمت خواهد تو نیکویم و دریمان بوستان فضائلش می بوید بیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست حق را تشفیعی و خلق را شفیعی محمد کیست
شهر شریعت را شاهی و اوج طریقت را برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرار شعله معرفت را نوری و موسی صفتان عشق محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت
جلیلی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست محرم اسرار عصمات امت و شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چون بهشتی
محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بوطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم شده گان بوادی نامرادی را
دلیلی محمد کیست بر عصمات امت کلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیز

شکر بزی شفیع امت در روز رستخیز ای ساربان منای مصطفا نعت
آهسته ران که آیت قربت بشان تست — نور جبین لعل شکرخای مصطفا — ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفا — وی سرو آستان قدر غنای مصطفا
ای بیخبر ز کوثر و رسم بهانه چیست — شب تشنه پیش منطق گویای مصطفا — معراج انبیاء و شب قدر اصفیا — فیسوی روز پوش قمرسای مصطفا
برفرق فرقدانی قندیل کشیده سر — ایوان بارگاه معلای مصطفا — جائیکه دیده دائر علوی مقام اوست — شد پرده دار فرده علیای مصطفا
خیاط کارخانه لولاک دوخته — بیراهن ابیت ببالای مصطفا — از جام روح پرور نازاع گشته است — آهوی چشم دلکش شهلای مصطفا
قاصد قمر شکسته بدین خوان اثر جود — دو قرص معجزات ید بیضای مصطفا — شمس و قمر کز لولو و دریای اخضرند — از روی مهر آمده لالای مصطفا
روح القدس که آیت قرب بشان تست — سر در رکاب ناقه اعدای مصطفا — اهل الجواهر ملک تو تیای رهرو — خاتی که چیست خاک کف پای مصطفا
ای ساربان منای مصطفا — خواجه گدای درگه او شد که جبرئیل — شد بالکمال مرتبه مولای مصطفا

صلی الله علیه وآله وسلم و زاده شرف و کرامت لدیه تقلب [illegible] ی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار بدعت و دیست سال در
فسق و فجور گذرانیده و بانواع لهو و فساده مشغوف فسق و عناد و شهوت فرو رفته و در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده
و او را که باضافات ذنوب آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتگاری
می افزودند بعد از مان پای او گرفته در سر له از سر ائیل می اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او تمام باز پرداختند جبرئیل امین از حضرت رب العزت
جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دستی از دستان ما
از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بگذار کنانه بنی اسرائیل بگذنده اند بر و و آنرا از ان مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز شان نمود و بنی اسرائیل را بنماز
او دلالت فرمای تا بسرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام در ان مزبله در آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست
که این همان فاجر ست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده تحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از ان از جناب قدس الهی جل و علا
استفسار حال او نمود حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صد چندانست اما
یکروز در توبت گاه میکرد آنچه لعنت محمد آخر الزمان دیده مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل وی بجنبید و آن ورق که نام محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بران مرقوم بود در روی خود بزان مالید ببرکت آن حرمت و اشتان او گناهان او را بیامرزیدم و او را از جمله مقربان خود
گردانیدم ای گدای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صفت خواجه خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة صلی الله
علیه وآله وسلم یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه
فلک سیادت و خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فاتحه فائحه سماحت سیاح عمان تحقیق سباح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان
غربت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن حرم بیانت آن ماه رخ صنوبر قدان عطار

نهمانند بالا عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این بساط بسیط با مون ایوان بساط بوقلمون موشح مقوش موزون و ملون بالوان

غزل

گوناگون گسته امیدن الاجمت تحصیل ما یحتاج ارباب تصلیح او

ای تو سلطان دار ملک وجود	همه عالم طفیل و تو مقصود
اول و آخری بجان و بتن	ظاهر و باطنی بخشمت وجود
که بتو قائمست سر موجود	ز اولست نام زان محمد شد
مرکز محور وجود توئی	کائناست راست عاقبت محمود
مبدأت از کجاست منه بدا	شده جام جهانمای دولت
منتهاتا کجا الیه یعود	ظهر اسم شاهد و شهود
گر ملک سر کشد ز خدمت تو	همچو ابلیس میشود مردود
جام جانست زود صیقل عشق	از برای ظهور نور شهود
سیر ستد معین بخدمت تو	تا نمودی ز جام مستی تو
صد هزاران در رود نامعدود	هر چه بوده است و هر چه خواهد بود
دارم امید کز شفاعت تو	حق تعالی ز من شود خشنود

سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار بصد هزار منت و درخواست رب هب لی ملکا تا زنام ناقه ملکت بدست نیاز بندی باز او ندود در میانه کار بحث باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و بآخر بزحمت انابی اجبت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیامد بود چون از درخواست و آمد برچندین عقب باز خواستش کند ریاست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم چون نازنین اسری ابعبده لیلا بود در مقام سدره ملکت هر دو عالم بکمال بروی عرض کردند و او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز نگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی زحمت جهانیان و رکنارش نهادند

ایا مبعوث الی خیر عالم	و اکرم موجود لحوا و آدم
و یا خیر مرسل صلی و صام ربه	و لم یخش للرحمن لومة لائم
فیکفیک سول الله الملکت مدحتی	کنظم من المرجان فی کف ناظم
تام آن سیدی میگویم که مقصود از وجود تو بوده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع او بود و اگر ادریس بود مفید	

صفه تدریس مستفید لاو قلم او بود و اگر نوح بود در طلاطم تلاطم امواج کشتی بآن خیل چشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف بنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم سلم او بود و اگر اسحق بود مشتاق قربان مقتلم او بود و اگر یعقوب محروب بود محتکف بیت الاحزان، اندوه و غم او بود و اگر یوسف بی تاسف بود در تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بطور سینا نیم حریم حرم او بود و اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب غم او بود و اگر سلیمان بود بر بساط روان عزمت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر بود در طلب لال وصال او سر گشته بوادی نوار ظلم او بود و اگر لقمان بود نقمه خوار خوان علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال بادل پر غم و دیده پر نم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم از پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات در رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح و کتاب سر بخط قلم او و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و مانم او بود و اگر ملک بود عزیز و کرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه تحریر المداد و رشحه قلم او بود و اگر قلم بود طغرای نویس منشور پیشی و کم او بود و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی هم او بود و اگر عرش مجید بود در رهمانخانه کرم خوان سیمرغ قصت ها معظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن ام بود و اگر دوزخ بود زندان از برای دشمنان محبس مظلم او بود و از برای دوستان بوستان ارم بود و اگر مالک بود دربان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود نقد بزم او بود و اگر تیر بود قطره باران رشحات شبنم او بود و اگر بربود ذره از برکات قدم او بود و اگر زبان زنین ممکن بود از خیل غلام و خدم او بود و اگر معین مسکین بود بنده پرور فکننده بی نیاز و دود هم او بود المولفه

عالم ار ذره تخم بحر کرم است	آدم اگر خاکی ز غبار قدم اوست
دور از تو ای سایه عالی علم اوست	دور دلست که صید بحر نهانست دل او
هر نرگسی که زار و خط آزادی دوزخ	عیسی که بود خوشه چین خیمه بر افلاک

آن بنده ظلم و ای والی خطه ظلم و جور
شادی جهان کردن فرخندی عالم است بد
دانست که شادی جهانی غم اوست
چون دیده دلی کو بود و دوری باش
عالم بطبیعی فرض حرمی و کم اوست
موقوف بروان آمدن و دم اوست
و الهم ایمنی کاپرسی بخیر نیفتد
المسائل نکات که ترجمه حلوا و نیشکر
و شربت جانان نیشکر با قند
محظوظ شوند و لذت برند و روان الحمد گردد
قاصر کلمات نون و قلم و لوح
منظوم و مرقوم بیت و چهارم
فرقدین چاچلک سهاد و ایوان قاف
مذهب مختم بابا فی آرزن
عرب جوالی حسن و حرم
والی مشکل از نقطه نون
الحمد لله رب العالمین
کرد با قوی قوی بلند رود قوان و در
بوس کنیت شوند نقاش قدرت پرور
نام

نام سیدی بیگویم که ابیت عالم وود بدیدان الله المصطفی قوم میامن فواوست کنوز رموز بنجکه ایطوبایا و اشارت بابشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور او بسالت رسالت نوح وجوانب عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم التعظیم یعنی دلبری و تسلیما و تکلیم بانکریم وکلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن فرض و تشریف تنظیف یاد اوو انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن و برست ریاح سیاح بلطف وقهر و صبا و رواح و السلیمان الریح غدو با شهرو و احمامشهو توشه از سفر سوا اوست سرول هر سوخته راسلام و ذکریا را وعده انا بشرک بغلام من اسمه یحیی هم از انعام محمد است صلی الله علیه وآله وسلم تلقین راد صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب انمره و حجره اکرام محمدست صلی الله علیه وآله وسلم اطهار از تخریج الحی من المیت و تخریج المیت من الحی و اسرار الاعجاز یا عیسی انی متوفیک رافعک الی وروی از بوستان و گلستان محمدست صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین سرو سینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابو بکر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمدست صلی الله علیه وآله وسلم

مثنوی

ای گرتاج فرستادگان	تاج ده گوهر از ادگان	هر چه زبیگانه وخیل تواند	جمله درین راه طفیل تواند
اول بیت ارچه بنام تو بست	نام تو چون قافیه آخر نشست	گوی قبولی باز ل سانفتند	در صف میدان دل اند نفتند
آدم تو عهد در آمد زپیش	تا برد آن گوی بچوگان خویش	بار کیش چون زپی خویش رفت	گوی فرو مانده فرا گوشه رفت
نوح که لب تشنه بدین خوان رسید	چشمه غلط کرده بطوفان رسید	مهل براهیم چو رای او فتاد	نیم ده آمد و سه جا او فتاد
خود دل داود نفس تنگ داشت	در خور این نغمه کم آهنگ داشت	داشت سلیمان آدب خود نگاه	ملکت آسوده بحبت این کلاه
موسی ازین جام تهی دید دست	شیشه یکپاره ازین شکست	یوسف ازین چاه عیانی ندید	خبر رسن و بند نشانی ندید
غرم مسیحا چو فلک ساز گشت	بهر قدومت زفلک باز گشت	هم تو بنو طرح در انداختی	سایه برین کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو	ختم شد این خطبه بدوران تو		

فصلست کچون یعقوب علیه السلام را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرد و بر دو رایتی نهاد فغر نود و بر دو رایتی دویست و بر دو رایتی چهار صد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یکروز راه ماند یهودا را مصر فرستاد تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آئین بستند و تمامی لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان آفتاب در مهد الاجوردی زرین طناب علام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی دو هزار سوار بیرون آمدند بصحرا و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه و یوسف از پیش او چوق چوق میگذشتند و شرائط خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پدید آمد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ و راست او صف برکشیده چون نزدیک نظر یوسف بر یعقوب و اتباع او افتاد از عماری زنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا برد و بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و از هوش برفتند و گویند قدر یک ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و در آن که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملاء اعلا و کروبیان عالم بالا نظاره ایشان سرا زرد یچه قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده بتفرج این دو مشتاق و محبوس نا دیده فراق می خندند و جبرئیل و علیه السلام با هفتاد هزار فرشته بالطبقهای نثار ده کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوریان بگلگزدهای بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده و جناب قدس الهی جل و علا ندا کرد که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که را با هر یک از استان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام است القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است

بمقام محمود برسند و بهری از نور برخورد و خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم بران منبر بر آورند بعد از ان خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا ما همه بندگان تو ییم و آفریده تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که استقبلکم بحر من فرانبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب جنات گردانیدم **المولفة مننوی**

بهر شفاعت چو در اسے بحشر	از پی آمرزش لیکن خاک ×	لطف بکشا تا بتو بخشند پاک پاک
بسته شود ریش دل از رحمت	لب بکشا و همه را شاد کن	چون بکشائے نظر مرحمت
غوغا چکند چو که اطاعت کند	از کرمت حاجت چندین گدای	چون تو شفیعے که شفاعت کند
	هم تو طلب تا تو بخشد خدائے	

النعت الثامن بهترین لطیفه که متعالف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله و سلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات شمار روضه میمون و خطیره همایون آن روضه ریاضین رسالت و گلبسته بساتین بسالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت و درصدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر بهر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان للمتقین قرة العین آدم و آدمیان و رة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم و دود و پرکاله بادیه جهد و طلب سکه اودیه و خطبهٔ طرب عباده محمد وجود حلاوهٔ شهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گذار و السبح بالعشی و الابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه الهی حضرت بانصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رباعی

هر دل زنده معرفت آگاهست	تا بان زنده رسول الله است	نوریست که ز الله است
با بد رقه عنایتش همراهست	آن شهسواری که گرد سمند دلدل دلالتش کحل بجواهر جشم ذوالعین است	

صورت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تسنیم سبم در رغز برق آسای اسنان او عقوق عنجید دلهای تنگدل الانست ترنم تعلم بالبی زبان او که صدای ندای ان هوالا وحی یوحی است صفیه صفوه اطباء اسرار دور افتاده گانست سرمه ساز اغ الجد سبیل الم ترالی ربک رد دیده ادبش درکشیده مشاطه عنایت قدم نرگس طرهٔ چشمش را بضفارت کحل بجواهر الاحت بیاراسته دایهٔ تایید بغشه جعد مشک بویش را بغالیه السیل ذوابهی اندوده و قابلهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینه بکینه او را گنجینهٔ و نفیهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته اراده قدیم فرق مبارکش را بعصابهٔ لعوک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته نظم

وے سده بارگاهت فلاک	گل راکه کحل بست مشهور	ای خلعت قامت تو لولاک
احسنت زهے سوار چالاک	شد رایت شکرت منتصا ×	از شک رخ تو پیرهن چاک
هر گونه شفاعتت بود شاک ×	گشت آیت نصرت کفیناک ×	در یک نفس از فلک گذشتے
		فرو افشوده خلاص کامروز

تقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه آب مدین آب می کشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید که در گوشه تحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برفاقت و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد ایشان بدان بلدان که چون فرخ قیامت شود و متقیان راحق حوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نو نهتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می کوبند و مقربان طرقو گویان ایشان را بسر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه تحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة و السلام در سایه شجره طوبے ان بشتاک یک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان امت افتد سر بر گرد حسرت

آید و رسن و لسوف یعطیک یک فرمخی را بر دل شفاعتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت فرو گذارد و طعوت بالموتین رؤف رحیم		
بر کشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی		
لب تشنه بعصراى قیامت تایم	از برکه رحمت تو سیراب شوم	یارب چو ببالین لحد خواب شوم
		بیدار بر رسول و اصحاب شوم
		ای درویش هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت پناه

گلستان محمد بود هر یک زمهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جملهٔ ستالیان محمد بود جبرئیل امین یک نیک پی محمد بود اسرافیل چرعه نوش جامی محمد بود میکائیل گیال کیل محمد بود عزرائیل جیال خیل محمد بود قرآن مشهور و برلیغ محمد بود کلمهٔ شهادت تسبیح سبز ریغ محمد بود و طهارت سراز غیرت تروی محمد بود نماز رنگام نیاز غزو محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه بسفیر محمد بود و صوم از ماسوی سیر محمد بود معراج شب سری سفر محمد بود ملائک ملاء اعلا سیاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه آله وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله خلفائه و اصحابه اجمعین **المؤلف**

دردل چو کرد منزل جانان ما محمد	صد در گشاد و در دل از جنان ما محمد	ما بلبلیم نالان در گلستان احمد	
مالو لوئیم و مرجان عمان ما محمد	مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم	پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد	از درد دور خم و عصیان ما رخیم چو باران
از مرهم شفاعت درمان ما محمد	ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم	بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد	از ما متان دیگر ما آمدیم بر سر
وانرا که نیست یاور برهان ما محمد	ای آب و گل سرشته دی جان و دل ترا	تا باشد و بپرتاب افغان ما محمد	در باغ بوستانم دیگر مخوان حزینی
باغم بست قرآن بستان ما محمد			

آورده اند که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قرین بود که از جملهٔ ملازمان بان ممتاز بود و داب خواجه آوان بود که چون ازان ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او را و تمام گشتی گفتی ای غلام چنین کن و چنان کن همه تمهار بر ین گذشته بود و محمد را در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد ازان متفکر شد که آیا از دی چه جریمه بوجود آمده که خواجه بنامش نخواند چون صحبت خاص شد با غلامان نا داری و نیاز مندی بپیش آمده استفسار تقصیر خویش نمود خواجه گفت که ای محمد تقرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو متصور نیافته امارت را بنام غلام ازان خواندم که من در زمان بآب متیاح داشتم نخواستم که در ان حال نام محمد بر زبان رانم که در حین خباثت نام آنحضرت را بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش بنده عاجزی روا نمیدارد که در حین خباثت نام بآرام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومهٔ او را با مشرکان نجس طینت اما المشرکون نجس باد و زخ قرین گردانای درویش سوخته غم اند و خته که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص سفتهٔ و خانهٔ دل و گنجینهٔ سینه را بکلمهٔ لا الله الا الله بقوت بازوی لا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید باستارت بالبشارت عذر او گفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر چه من کثیر الی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فردا از نیم جحیم و شراب حمیم بعذاب الیم بر باد از کرم خداوندی چه عجب **نقلست** که آنروز که ابو طالب نخواستگاری خدیجهٔ خاتون از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ورقة بن نوفل آمد و عقد نکاح خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم و خدیجه رضی الله عنها منعقد گشت خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار رسید ابرار صلوات الله وسلامه علیه آزاد کرد آی درویش عقد یکه میان بنده و کنیزک حق تعالی منعقد میگردد این بدو دستی آن صد چندان بنده آزادی کند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدو دستی او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوئیم که خدیجه را با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم محبتی بود که نظر بدرویشی و ناداری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و با چندین ثروت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد اگر فرد احضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری و نامرادی محمدیان نظر کند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نباشد یا خود چنان گوئیم که عفو رذ حبیت میان خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سبب از داری بندگان میگردد اگر عفو محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای رحیم و یحبونه و سبب آزادی ایشان گردد چه عجب **النعت التاسع** درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد مطهر حضرت رسالت منبع جلالت خورشید

ای صدهزاران سرو نوخاسته از نضارت قدش خجل و ای صدهزاران نهزار شهد آراسته از لطافت خدش متنزل اگر گویم لعبهٔ زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان بابرهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفانم گویند ای هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش هزار دستان گویا و ای صدهزار گل گلستان صباحت از نسیم تبسم عبیر شمیم دهان قرآن خوانش بوی یاهو

گر زبست هستی عمارت پذیر	زمین و فلک یک غبار رهش	ازل تا ابد یک تماشا گهش	دم از راه درویش پرسی زده
قدم بر سر عرش دگر سے زده	بجای که توسن بر انگیخته	جناح ملائک فرو ریخته	زبانش یکی تیغ عالم پناه
گر وحک شده ناهای سیاه	ز گیسوی او نافه بو یافته	گل از روی او آبرو یافته	وجودش ز دریای حرمت نشان
گه رحمت بران ابر دریا فشان	بحضرت کم بست بر عزم کار	میانجی بامر نرش کردگار	گرم بین گز احسان امت بنای

گنه ناکیم او بو دعذر خواه — نعت آن سیدی میگویم که دُر دریای کبریا ذات اوست و ذرهٔ سیمای پرتو سیمای عظمت و علای صفات او اما دریست که کف عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نانداخته و دری است که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان

عزت چنین جزئه کوکب نورانی شرب نپرداخته شنوی	۵ ده دوهفته سپهر جمال ۵	یافت از سبع شدائے کمال
مهر نورش بفلک پازده	صبح زهرش دم بالا زده	از عرق افشان بناگوش وی	چشمهٔ خورشید یکی قطره خوے

شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آیات شفقت و رافت اوست اما شمعی چه شمعی که صدهزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه سفت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صدهزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مثنوی

در صدف صبح بدست صفا	حالیه بوی تو ساید صبا	خاک دلیلان شده گلشن تو	چشمهٔ خضران شده روشن تو
گر نه رصبح آیینه بیرون فتاد	نور تو بر خاک زمین چون فتاد	ز ورق جانت چو شود صبح تاب	ذره بوعرش دران آفتاب
گنج ترا فقر تو ویرانه بس	شمع ترا اطلس تو پروانه بس	نور جهان زیر زمین از چه	گنج نه خاک نشین از چه

مبشر جانهای عکمین عاصیان مسکین تو یدامید شفاعت اوست وصول دلهای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت برکت متابعت و دولت اطاعت اوست مشغول دل وجان عصات بنات بی صیقل بشارت او نزدوده وسامعهٔ ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز بیاد او نشنوده رسائے

تا هست شفیع چون تو صاحب گنا	کس را نبود در همه آفاق غمی	گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمے	کاری همه عاصیان بساری بدمے

نقلست که فرداخواجه علیه الصلوٰة والسلام گرشفاعت بر میان نبندو تاج کرامت بر سر نهند و در عرصات قیامت و ایدچنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود بیند و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در محشر قیامت امت جویان و امتی امتی گویان گوید فرمان حضرت خداوندجل و علا در رسد که یا محمد قدم انشک للحساب ای محمد امت خود را ازبرای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوٰة والسلام از امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهداء و صدیقان و زهاد و عباد و صلحاء و مخلصان و مطیعان پیش آید و فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو با نماز آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کافرکش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه صلی الله علیه و آله وسلم گریان شود و گوید الهی با هذا لظی بگریم تو این گمان مدار تو این گمان مدار که یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب گرنه مقصود عتاب بودستان باشد امت تو تعلیل و کثیر با یشان حساب نکنم گاه گاه بگریم تا برانی که چها کرده اند و

کوه کوه بگدازم تا ببینی که چه میکنم با ما	ای روی تو محراب دل عصیانکان	دی دست تو سرمایهٔ بر بسر خاکان	روزی که رود سوی جنت یا ناکا
جز تو که کند شفاعت بی باکان	بان گدای محمدی خوشوقت باش لقلست که امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت		

یافت ما محمدیان نیز بمیامن محبت نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تقلب فی اصلاب یمان و عمران راہ یافتیم کہ اولئک کتب فی قلوبہم الایمان اگر نوح علیہ السلام بصفای روح و بکاء دل مجروح از طوفان بی نور و فار التنور وارست و بسلام و برکات بر رودہ نجات و استوت علی الجودی پیوست و نجیناہ و من معہ فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از طوفان ذلک یوم الحسران المبین رستہ ایم و دل بنوید اسید شفاعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بستہ ایم کہ انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را گل و لالہ زار و ریحان یافت ما محمدیان نیز بمیامن محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انشاء اللہ العزیز از شرر شعلهٔ جہنم چہان خواہیم یافت کہ نصیب ابتی من نار جہنم بہ کفصیب ابراہیم من نار نمرود اگر موسی بمین عصاوید بیضا قبطیان پلید فرعونیان پلید را سیل دیل داد کہ فاغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بمیاس نو نبوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبطیان وساوس و فرعونیان ہواجس را از مصر وجود و بلدهٔ سجود خویش بیرون رانده ایم کہ الا ان حزب اللہ ہم الغالبون اگر عیسی علیہ السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داد و ہر چہ از وی طلبیدند آن داده کہ و ابری الاکمہ و الابرص و احیی الموتی باذن اللہ ما محمدیان نیز بمیامن نو نبوت و سرور فتوت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل مردہ و جان پژمردہ خود را بحیات طیبہ محبت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زندہ کردہ ایم کہ فلنحیینہ حیوة طیبة اگر حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب قرب بکرامت سجادہ امامت خویش را بر ذروہ عرش اگندند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بمیامن متابعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر نیم شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می اگنیم کہ الیہ یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعہ لمولفہ

راہ کشای کہ دل میل بالا دارد — پرده برگیر کہ جان غرم تماشا دارد — بازدل کز شرف قصر زلت گرد نزد
باز پر و از کنان سیل ہمانجا دارد — دلم از عین عدم رفت سوی قاف قدم — صنعه را بین ہوس صحبت عنقا دارد — من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش
ہم ازان سلسلهٔ عشق کہ با ما دارد — گہ خود خوانده گاہی ز خودم میرانند — آه ازین غمزه کہ با عاشق شیدا دارد — حسنش اندیس صدیره چنین جلوه گر
دای ازان روز کزان چہره ہویدا دارد — گرچہ از جای بروز ست ولیکن نخرا — کہ شب و روز سر یاران دل وما جا دارد — عاقبت چہره دلدار عیان خواہد دید
ہر کہ آئینه ز زنگار صفا دارد — حسن آن بار چو خورشید مدیت معین — محرم آنست کہ او دیدهٔ بینا دارد

النعت العاشر اللهم صلی علی

سید ما محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علی آلہ و صحبہ نام سید العالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگویم و یاد مہ و رسم و فتر آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکنم آن نو بخش انجمن انجم فلک در انجمن ملک کان کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما اهل لغیر اللہ بذلک آن شرف برای شرع آرا آن زمین فرسای آسمان پیما شارع شرشریعت شارح سطر حقیقت نکته زبد و فضائل زبده اوائل مقتدای وفد نبوت مقتدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس هداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه جبیب پیروان فاتبعونی یحببکم اللہ سلم تعلیم فاعلم انه لا الہ الا اللہ کرم تکریم و کفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ

رباعی

یک میم تو چیل دلی را دستور — یک میم تو چیل صباح آدم را نور — وز حا، تو ہشت خلد را مایه سرور
و زیم دگر چیل دلی را دستور — او زدان تو چار رکن عالم مهور — ان خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقدسای او پرسی

یافت ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه عرض او تنگی پذیرفت و ماه از اشارت نیزهٔ سجده سغر نمایش چون ورق گلنار و طبق گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیبش و شمال بیندا خت آفتاب جهانتاب از شرم غره ماه زمراش بسان نرگس حماش سر در نقاب عجیبه فیروزه سمای پر سیمایش در کشیده مشام مشک فشان از زلف عنبر آسای عبیر سای او نمونه شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر خسار نو عروس فلک گلگونه صبح نام صادق از ان یافت که بقلم نور رسم منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت از ان گرفت که احرام نیرات را لفضاله النور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بود ندا منادی اکرم مهمان خوان احسان و پیروده مائده پر فائده

رباعی

مروت او بود ندر رباعی — گر خلق جهان ہزار خیلند ہمه — اندر پی آرزو و میلند ہمه — مقصود محمدست و باقی ہمه خلق
بر خوان محمدی طفیلند ہمه — فسخه اعزازه و دستانش آیت باد رایت آنهم تقوا ہم مهلت جانگداز دشمنانش خطاب یا عباد دع او ہم

صورت شرف تمثیل مطلع انوار درج
فتح ثمار فرج بود بعضی لطیفش
حکایت شرف نبی تخریف باکان علی
انبی من حرج بود در فروق او
حکایت شرف نبی تخریف باکان علی
بیاشتن تاریکه از لیلة الدرج تبود
و نام وصال او در نظر شان نبی
حکایت سراج و جاج بود فکاک راه آفرد
حکایت سراج و جاج بود فکاک راه آفرد
بیوش بفرق فرقدین درته تاج
امر بود و عده گاه و وصال ذات
امر بود و عده گاه و وصال ذات
ربیکاش باجا خطا فتد و بخلاف

نظم

خانه خدا لیلة المعراج بود
خانه خدا لیلة المعراج بود
حاجت امی فرخت القدس مسعی
حاجت امی فرخت القدس مسعی
رسیل لرفرق از ما نصب سقف
رسیل لرفرق از ما نصب سقف
یا علی اسما اسمی کلم ربه و جبریل
یا علی اسما اسمی کلم ربه و جبریل
یا و ربا جبیب یقرب بنجب
یا و ربا جبیب یقرب بنجب
اهل استه و ملتنا حیا النبیون نجب
اهل استه و ملتنا حیا النبیون نجب
نظم
نظم

باکمال محمدی برابر از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه آله وسلم جبرئیل میداند و منزلت محمد را صلی الله علیه آله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد **نقلست** که روزی جبرئیل بامیکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه آله وسلم بوسه می داد و بر روی خود می مالید خواجه صلی الله علیه آله وسلم فرمود که ای جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل سر پرس آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم از میکائیل استفسار نمود میکائیل گفت یا رسول الله بمقتضای نوبت دستوری خواسته تا بر دیک تو آید ملائکه گفتند که این چه مبالغه است گفت مرا معذور دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه آله وسلم قرار ندارم **نظم**

گر دل ببر دحلال باشد	آنرا که چنین جمال باشد
وانکس که چنین جمال بیند	عاشق نشود و بال باشد

نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کیال الوزن یومئذن الحق نهند قلیل و کثیر نهند قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بینا بین راستی بسنجند یکی از عصات امت را حکم و امان خفت موازینه فامه هاویه امر شود که بدوزخ برند چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه آله وسلم زبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید قسم بجان محمدی که دوزخ این محمدی بود حدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو را گواه گرداند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که گواهی تو ای سنگ این بنده عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که بسوخت بعیطیک بک قرنصی ای محمد میان با بشارت باشید و قتی که گواهی سنگ بنده عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند و لذت آنکه گواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ و دوزخ آزاد گردند که و کیون الرسول علیکم شهیدا **اشارت** طفیلی را که بدبیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح سنت ساخته سوی تعلیم و بدالف است آری آنرو زکه طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه آله وسلم فرستاده اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح باد روح او نوشت الف آنمو باشد بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم و دبیران را عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روز های آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام الاخره و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه آله وسلم پنجشنبه بود دلیل بران آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه ما صلی الله علیه آله وسلم فرموده اند انا و الساعة کهاتین و اشار بالسبابة و الوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که یعلمهم الکتاب الحکمة اگر همین دولت احمدی و عهد سلطنت محمدی صلی الله علیه آله وسلم ما را تا دیر زمان پنجشنبه آخر الزمان آزاد کند تا در جمعه قیامت نفیر اهوال مرغ الحال بهیش ابدی و نشاط سرمدی پرد ازیم از سر بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه آله وسلم غریب عجیب نباشد **اشارت** ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حق است و از تو بر استی آمده است بر ما از آسمان سنگباران حظاب مدکه و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محق حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشانی باشی عجیب عجیب تر آنکه محمد صلی الله علیه آله وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هر چند عذاب طلبید ند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم در میان جان و دل داریم و هر چند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه آله وسلم پناه آورده بشفاعت او حق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد **النعت الحادیه عشر** صلوات الله و سلامه علیه دلیل والنسمات و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض للغفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت بانصرت شریعت شعار

حقیقت و نثار معتقدای فرقه بغداد
سلطانی زمره ابدال و غوثای
قوسری و سرخ بانحی و الاکبار
پیشوای اجداد الصابرین و اصحاب
والمقانین و المتخصص المستقرین
بالاسحار دلیل سبیل مهاجر و الانصار
خلیل و جلیل فاتح ابواب و ادی الاقدار
شفیع صحیح آنحضرت روز گاران با
شاهنگاه و اوسط ارباط آخرین
با شکوه جلم و عمر و مدار با اسکنش
کرخ خلوتی شناه و دریای بی انتهای
جود و بخشش و سنطیها را ساسی الیم
توقیع التمر ز رسانا تاق الدنیا
حسرت فی الاخرة و ست و فاخاندان
سید السادات و سند السادات
فخر الحاج صلی الله علیه و آله و صحابه الزهرة الاخیار
نظم الرطیس پیری فرشته خو
دلسنج پیر دانای بخش نام نیکو
نقد ریاضات اسرار شناسنده
شاه گزیده بحق خواجه خواجگان
او در دلبان دریان صحبت بکار به
تو نقطه و مدار زمانه بکار به
منتظم رابست تو تاکی دو کون بیکار

خاتمه

خلاصهٔ عالمیان صلالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم پیرخرقه پوش لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمائر شهریار ایوان شفاعتی لال الکبائر شاه سریر سلطنت اذا راءت فم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً گاه مائده نیر حیرت داعیاً الی الله بازنده سراچه نیر جای بود خواهانش نزاو بجلس قاسه اوبه جای بواحراهانش نشست تخت عالی بخت فتوفی عیشته راضیه بهشتان و لازار داد خلوه ابسلام آمنین دخستان عملدار او حسبک الله و نعم الوکیل هیچ من المؤمنین امرزوا لا اشکر بربی احداً فرداً و خالدین فیها ابداً اول او فرخوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین اولوا بسلام ایمان یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقره فاقه و افلاس است او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او بسح ربک لاعلی سفر بانفسه او بسبحان الذی اسری بعبده لیلاً **مثنوی** زهی نور جهان پرور کرا او دوشت هر که بهشتی ره عالم را فرود داشت بچو او در رنگی دام قدم داد هنداوند شتن خنین کوس علم داد باخر نور آنحضرت علم زد و محمد محمد شد انگه قدم زد و مدراست در عرش آمد زمانی بدد بخشید از امت جمانی هر چه کارامش از پیش بر خاست هر بحق بنیوش قرب خویش در خواست میان این دو حضرت دو گمان بود مزا گفتا حد میم میان بود هر چو در میم که میگوئی دو میم ست هر زهر یک میم دو عالم تقسیم ست چو این عالم دران عالم نهان شد دو میم آید یکی وحدت عیان شد چو آن میم دگر بر خاست از پیش ۱۱ احمد ماند و فنا شد احمد از خویش هر نام آن خواجه می برم که کلاه گوشه دولت او بر فرق قرنین می ساید و هیبت او بر قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او بخیتان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و سدهٔ دربان حظائر جبروت نتوانند انداخت رشید عصابه محمد محمدیه پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طرانا غاز بر آستین عبد او این بود که محمد رسول الله رایت و لابر درش رفعنا لک ذکرک و دولت رواین بود که انا فتحنا لک فتحاً مبیناً شعاع پر اشفاع شمع سراچهٔ خلوت او این نور می افروخته که انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً

ضیاء آفتاب شمس اهم و بدر طلعت او ام النور من و جهه المشتعل فی الارض نظام الملک شاه نابنو محمداً هو کانا نعم فیها فانا نعم من الخمض و نعمی و جه من تسلل الی سورة الضحی و الشمس الضحی و الشمس تکسو علی الارض نظم ای زهی تو خوشتر نگین خسرو و قدر کتابت قدر توی نوشت که بست ، درون قصر تو زند طاق آسمان زجو ، حدیث شهر تو گر نشنود فلک روزی ، چه چرخ زند بر کیانچه سه نو هر آنکه تخم وفای تو کار داند دل ، بکشت زار جنم رود بوقت درو ، بهر بو ملا خظ سوره های قرآن کن ، هزمن نمی شنوی هر شی از خدا بشنو ای درویش غنیمتی ست در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو نعمت سرا بستانی ست مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا نخست پیراسته و روی منازل باد شاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان سبز و تر ترتیب داده و خانها از طعامهای لذیذ و مایا زانان های سیمبر نداده اما بر دران سرا بوستان مرد عالمی کامل خوشخوی نیکو روی موصوف بصفات کمال منصف بکمت جاه و جلال ایستاده اما بر دران سرا بوستان خار زار ست که راگفتند این سرا بوستان بر بن خانه زار ست و آنمرد که بر در سرا بوستان ست میگوید که این خانه زینه نکنید و قدم نسپرید و درین سرا بوستان در آیید نامنه ابهی و دولت سرمدی بیابید و هر کس بسخن این لامی در آید و بسر منزل مقصد و وجود فرد نه مراد بر آید و در جوار این سرا بوستان نه نعمت گردد و را و رانجنبش و زینتها آراسته اند گلستانی در رنگ این زندان تعبیه یافته اند و جنبشی زشت خوی سیاه روی به جاده و مرجاده بر دران زندان ایستاده و میگوید که بر پایید و قدم درین گلستان نسپرید و عیش و نشاط بر آسایید و هر کس بسخن او در آید و بایمان زندان در کشد و او را بقید و اکبال مقید ساخته در خانه دوزخ اکنجیس سازند و هر زمان بنوعی از نعمت و ستم و ایذا بتش گردانند بدانکه آن سرا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بطائف و جواهر مذهب یار زین و محلی شده و بر دران سرا بوستان خار ستان قهر و نامرادی مهیاست که حفت الجنة بالمکاره اشارت باو ست و آن دعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی ست صلی الله علیه وسلم است خود او بهشت و رضاء الهی نیز که داعیاً الی الله باذنه عبارت از انست هر که دعوت این دعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرموده و دولت بنهایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن ندای گرندگاه او گلستان ست عبارت از دوزخ ست و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و متعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از انست و آن جنبش سیاه روز زشت خو شیطانست که راه و فرخ راه آیندگان و روندگان تزئین میدهد بذکر زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة هر که بخن قبول اصغا نمود قدم در گلستان شهوات و مدارات نهاد و دران زندان دوزخ و محبس برنج بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و آن باو بیلی بن بلا با و گرفتار شد که اسید نجات ممکن نیست کمال اسعیل فرماید حتة الله نظم ای دل جوانگی که فنا دریی بقاست مدآن آرزوی دور و دراز تو از کجاست ، هر هم چه پیشه بندی این هم فانی ست حرص و پیشه بیهوده ست گر نه پیش فناست ، دیدم دیده تو زباغ جود بس آگنده رو که چه گلهای خوش لطافت ، نه نیز خرشست ظاهر و نیا بچشم تو هر گز نشود بهیچی تو عقل و فطانت ، نه تو فارغی ز رنگ

دولت و مهر سلطنت ابد کرامت لااقتطعوا من رحمة الله **رباعی** ای دل چو محبت محمدی داری * در میدان که سعادت مؤبد داری * از آتش دوزخت نگه نشیند * چون مهر محمدی تو با خود داری * آورده اند

که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مجادله می نمود محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا آنکه جانب اهل عشق و شوق باتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً دست

نصرانی بسوخت و محمدی بجناب قدس التجا نمود و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم دست نصرانی که بسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید

که دست تو برکت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسوخت و دست نصرانی بی برکت بسوخت تو که محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل داری ای درویش قیاس کن که چه میگویم و قتی که امروز

بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را برکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد

النعت الثانیة عشر شیرین نغمه طوطی که بلبلان بوستان فصاحت آن ترنم نمایند و خوشترین زمزمه دلگشائی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان بتکلم آن بگشایند بعد

از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود و سید انبیا سند اصفیاست صلی الله علیه و آله و سلم آنی صد هزاران هزار صلوات زاکیات بتحف تحیات نجیات بروح روان و جسم و جان سید انس و جان

در سایه سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری انوار شریعت نو بهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبله آسمان مروت مشک نافه فتوت و الی ولایت

حکمت تالی آیت رحمت مقتدای سیاست همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای

سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم **مثنوی** ثنای کان ورای عقل جانست * چه جای شرح و چه جای بیانست * ثنای مدح شاهی چون توان گفت * که مدح او خداوند جهان گفت *

محمد کافرینش را غرض اوست * مراد از جوهر جسم و عرض اوست * سپه سالار میدان رسالت * نبی مسند صدر جلالت * سپهر دانش و خورشید بینش * بزیر سایه او آفرینش

با صل و فرع مالک جسم و جان را * بدین و دل ولی نعمت جهان را * تنش معیار دار الضرب اشباح * دلش طیار دار الملک ارواح * خلائق خوشه چین خرمن او * ملائک خاک

ره در گلشن او * نیازش پیک راه قاب قوسین * نمازش جلوه گاه قرة العین * خدا را در حقیقت اوست بنده * لباس مصطفی در بر فگنده * زخاتم کان کبریا دست

همه عالم مسند کیمیا اوست * نه عالم بود و نه آدم که او بود * که او بود و خدا اندم که او بود * زعالم تا بآدم پرتو اوست * زمشرق تا بمغرب پیرو اوست * جهان تاریک بود از

کفر کفار * زنور او منور شد بیکبار * تنش از سایه زان معنی جدا بود * که دایم سایه پرورد خدا بود * کجا خورشید باشد سایه داری * ندارد سایه با خورشید کاری * چو گرد خاک

پایش آسمان نیافت * کواکب پرده حلی از آن یافت * فروغ صبح از آن بر عالمی زد * که با او از سر صدق او دمی زد * بجز اخلاص کشت حق تا تواند * زاخلاص او همه قندیلها

عرش رقاص * بآخر نور آنحضرت علم زد * محمد محو شد آنگه قدم زد * سخن از امت خود گفت مطلق * بدو بخشید امت یکسر یک حق * بنام سید سید سیگویم که بالکمالش تخت

بخت را زیب مسند و جلال با استقلالش ملوک ممالک را نهیب سپهر سای و موکل قضا و قدر بر بالا نزای فرمان او نکشید مد بر خیر و شر خبر رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدرت

براق محبت تا دکنه منزل گاه و فلک الاطلس مع دی مچون قلم سجاب براوراق شفقت تهاد کمترین سایل ملائکه قدس بودی چون جبرئیل در دهشگی بر تخته نامراد زبا ختی کرد سیط

ناموس بطا بوقلمون شاه ناندی چو بیدق بی عدل گزند شهنشاهی در حجت معجزات آتی تاختی در سر پرده نیلگون شاه در دان گردون بماندی حمت ابدی از برای میدان سماحت

او از مهر گوی و از هلال چوگان ساخته حکمت سر مدی از برای مدد دولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید کیران ساخته **قال المولف الکتاب** هداه الله الی طریقة الصواب

فی لغته پیش از آن کاستاد فطرت فرش و ایوان ساخته * پایه قدرت فرا کون و امکان ساخته * قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر * خاک پایت توتیای دیده و جان ساخته * شهسوار

دلدل شوقی که در میدان چرخ * عشق از بدر و هلالت گوی چوگان ساخته * خواجه عالم تو بودی لاجرم بنای صنع * از برایت چار طاق هفت ایوان ساخته * در وحدت را که سیجو بیند

رحجر قدم * عشق اندر حقه جسم تو پنهان ساخته * از برای حضرتت کرد ایت خدا * هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته * راه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران * بر گنهکاران

این امت چه آسان ساخته * یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر * تا شوند از یک نظر کار فقیران ساخته * رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن * کز جهالت خویشتن را کم شیطان ساخته

اشارت ای درویش ارشن هدانکه حقیقت دین از روز ازل بلز حوالت از حضرت رب العالمین بانبیا مرسلین آمد و هر یک از ایشان بوی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود

باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مسلم گشت و نظیر آن مثلاً چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود او را بدست چندین استاد گذر می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند

دیگری آرد کند دیگری خمیر کند دیگری نوا الکند و دیگری باز بر دو دیگری نان تنور بندد و نان بدست وی تمام شود از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام در خمیر مایه دین دستکاری

بوت تموتو اند المتو تا دیر آتش عشق بهمه

حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

پرورده صد قیمت ...

ایمان در مدت بیست و سه سال کمال رسید

کمال الیوم اکملت لکم دینکم ...

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ...

بعثت الی الخلق کافة ...

مال و جان فدا کرده ...

فی سبیل الله ...

در آرزوی آن جان ...

کنتم خیر امة اخرجت للناس ...

بعوم بجمیع ...

صفت افروخته **رباعی** ...

سرود و لغم ...

این معنی ...

جلم ست ...

باده عشق ست کاندر ساغر جان ریختی و این آن باده کاندر ساغر پیمانه هست نوزلان شراب این کهنه بری عمر ان ریختی چون لمک ناپاک تی آلوی عشقت نبود مولا رحم یکبه جرعه بر خاک انسان ریختی و صد هزاران جرعه خورده و نعره زده دل من بدید تا تو خود چیزی میان باده پنهان ریختی من ندیدم آنچه بود و این پایه اندر جام می هر که روحیت بود یا خود آب حیوان ریختی نزان می وحدت که شاهان ملک هادی جرعه و صد هزاران جام در کام گدایان ریختی نزان می کز بوی او مستند حیران اهل عقل ها بجا ماند و کام شهستان حیران ریختی ها نزون بندسر امام الحق سروران نزان می وحدت کز بهر ارباب عرفان ریختی ها هم بوی جرعه نوشان ست فانی می شوند هر خاصه گمگشتون جام و ساغر صد هزاران ریختی هر جرعه کنون بر صفحه دل هر که شراب عشق بجا بش فرمان ریختی و آورده اند که شخصی بدیوانه نام لیلی و مجنون نوشته بود و مجنون بما بجا سپرده و نام لیلی الحکوکرده بود می مجنون نام محبوب را چرا محکوکرده گفت وحدت عشق و فنای را در میان پاره آشته و زحمت منی فنای را در راه محبت ما نگذاشته ست انا من لیلی و من لیلی انا ما انا من هوی و ما هوی انا بخوان سر خان طلسنا بارد ما فانا البصر تنی ابقته فانا البصر تنا البصر تنا بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو در دیر آمده در یک بدن هر گز نیا عشق اهل محبت را در میان نیا میکند ای مخبر غیرت هیبت ما دوئی را نمی پسندد و ذکر اثنینیت رو نمیدارد اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ربا عی بر بسته حدیث احمدی بایگفت هر خواهی که معارف ابد دریابی بما حق سخن محمدی باید گفت و ای دریغا که جمال کمال احمدی را صلی الله علیه و آله وسلم در کلیم بشریت و غشاوه محمدیت پوشانیده اند کریما انزل و آزردی غیرت بیچ یک را ز اغیار نمی خلید که او لیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از زه دندگان راه بر شته اند کان لم یزل مع الوجود موسوی الله مگویه که چندانی میباوین جمع و خشوع طی کردم و ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از برجود بیچ شهود مستغرق گشتم و بوسیله بساق براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صفوف ارواح برمن منکشف گشت گفتم آهی روح محمد ابن عبدالله ای گرفتند و فرقتند و ح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را خواندم سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی ما جمال و جلالیت عیسویت را که بشیر قدوم محبت بود بچه یانیان جلوه دادیم که دابری اللاکه والابرص و احیی الموتی باذن الله عالمی او را نست بما کرد ند که فالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت احمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بخلق نمی نمودیم جمله موات خلعت حیات در پوشیدند و اشجار و احجار بنطق و تذکار و آرزو نه فلک را در ما نده نه ملک را قرار سر ما پیدا بود و لما شید اشد و صفوی روح فرقتی بار و که نه برج جان و فضای لامکان و مطیران مرآید جمله عالم و ذره ذره بی آدم محدثیت مشهود و زبان حال با ما بیان مقال گویا کرد ند مثنوی ای نشیمن آفرینت خورشید سپهر پادشاهی هر بر ذره تا ک ملائک بر قدرت زده پایه لامکان منزلگه ذات تو خداوند بنوچهر نبوت بر افگنده خورشید ظهور تو برج دولت فروده رفیق تو مظهر فیستی تو دیدم هر آن کس که هم تو نشنیدم هر ذره عنایت ناکشاف معنی نکشوده لبست زبان بوعدی هر یک بر سیده بر افتاده در حیاط عنایتش نشان داده در پرده نفقه بر جمالی که در ابتدو جزا و شمالی بهشتاد هزار پرده داری هم بر پرده هزار پرده داری و بیحاب و معین کمین خلاست و از دیده دل کند سلامت بس آن به که کمال و حالیت نوازنیت محبت را صلی الله علیه و آله وسلم در پرده بشریت قفل انا بشر مثلکم بر وی پوشیده دارم تا چون بیچ قیامت بدو اسرار پوشیده روز گار در دو تابه آفتاب رسالت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بر فلک قبول او بی و طلع وصال سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم با نند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کو بود و بچنین مرحله ام نشد که موقف و ا نقاض ابعاض نیز ده هزار عالم زمنام و اطلام عدم و ایجاد عنوان وجود و القاء نمایان شود و محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم لو نقدی نبت انبی صلی الله علیه و آله وسلم حکمت ایجاد بود و عالم به بود تا بچنین نباشد الظاهر وجود هر گز نه نوشتن قوم ناقی نه آدم و عالم که نشان یافتی مدرس تا شیر صبای وجود و نور طلوع از افق او نبود، کون بچنان هر دو قبیل بی مجان جان هر دو طفیل سپید هزر وجان فصحت سیدان ست گوی فلک نه خصه چگان بست صحن زمین فرش سرای او بست چرخ برین قبله نمای او بست، بر خلاف پر بود مرجان است بلکه بطبیعتش نیک طبق خوان ست و بر چیست قلم بنیق فرمان او، و ح بچنین فندلک یوان او عرش کبر فرق جان تاج او بست و بنه بزیر پایه معراج او بست، از نوچه شد از نوچه قدم انداز کند عرش خاقدم او بست، ملک سی قوسی چو به بالای آن سدس بهشت بچه بالای او دم گردش نعلین فرش گه آنجا گیست پیچه پند نعلین بیخت بر شرف فرق نهشتم حصار از انجم ارکان ما نگر ما بگار ما ثابت و سیاره نیند بر سر منصله او نه و اگیل و گلوار به علیلان ره قافله الا سبک محملان ره همانا هم سر گشتگان ره و قفل کشای همه گرهگشای خزینه دار خزانه شاهی قوی و مطلع انوار آهی قوی، مایه مفلس مسکین قوی مونس جان من غمگین قوی نور بوست بفسر اگر نوخواهم نزدن بها نور بخلوتگه وحدت شدن در در هر لایه و دان قوباش، بدر قه خدمت سلطان قوباش، بر زنگ فی از آنچه جان آرایه بر دیم اسرار حقیقت کشای مصفا بر وارد و لها وه، در دل من نور خدا بوده و بر فلک این پرده بر ستاره دست هان که اهل عاشقی و بدایت و جمله ذرات وجود در ما آفینه صاف حقیقت نما یکیک ذرات فی نفسه بی ادراک نیز بیمعنی بالکن بر حمت ما بی حرمت ما بی تخلص کوش هر بر هم خلعت خلیم پوش هر وست شفاعت بیان مدد آرد و صد چو هر ای بازین گونه آرزو نماز بست بسنه و هر چه ما بدایه بر فصل چهارم در خصائص

جامی

جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیاء علیهم السلام فرضاً ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برایشان واجب بودی چنانکه فرموده
لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی **خصیصهٔ ثالثه** آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرموده بنام علامتش یاد کرده وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد فرموده
چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی علیه السلام
فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و با داود علیه السلام فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت خطاب پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و هیچ
جا نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در محل خطاب در قرآن مذکور نشد بطریق ثنا و مدح بوده و مقرون بذکر نبوت و بصفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظایر این در قرآن بسیار است **نقل است** که در روز قیامت همهٔ امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم
و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وآله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه حشمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رعایت فرموده عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانید
خصیصهٔ رابعه آنکه امم سالفه را جایز بودی که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جایز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند
یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیماً لنبیه صلی الله علیه وآله وسلم تا بعد ازان یا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند **خصیصهٔ خامسه** آنکه
بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانکه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه
و اشارات بلیغه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن نوع عبارت و اشارت از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **خصیصهٔ سادسه** آنکه نصرت است بترس در دل دشمن چنانکه
یکماهه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجبون و مقلوب و مغلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر
خصیصهٔ سابعه آنکه اخذ غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء پیشین حرام بود و حکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش
از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی چنانچه فرمود و احلت لی الغنائم **خصیصهٔ ثامنه** آنکه تمامی ساحت با فساحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید و خاک آنرا
در تطهیر حکم آب داد و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت
از قدم مبارک او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جملهٔ امکان طهورش نه گشتندی و در سفار مساجد از چوب و تخته ساخته
با خود همراه می بردند که در ان پیغمبر نماز گذارده بودی و بتیمم خود را اصلاً از خبث نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً **خصیصهٔ تاسعه** آنکه بر کافهٔ خلائق مبعوث بود از جن و انس
و هر یکی از انبیاء ما تقدم بطائفهٔ مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز بر کافهٔ برایا مبعوث داشته اند بقرینهٔ هلاکت تمام روی زمین بدعای او فاما بتقدیر تسلیم مبعوث
بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتعمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافة **خصیصهٔ عاشره** آنکه انبیاء را علیهم السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری
بیرون نخواهد آمد چنانکه فرموده ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم نزول خواهد فرمود چون عالمی از عالمان امت او خواهد بود والله اعلم **خصیصهٔ حادیه عشر** آنکه حق سبحانه وتعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف بسیار مندرج است و کلک معجز بیان را از شرح شمهٔ ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت نموده باینکه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رحمت بود بر جملهٔ خلائق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و بر هر که خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات و هم در ایام ممات
اما ملائکه علیهم السلام **نقل است** که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت هیچ یک از صنوف صفوف ملائکه نماند در اطباق سموات الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار علوم
و استفادهٔ معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی از انها در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی اما اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیبه حوالهٔ وقت بمعیت تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش ازانکه خورشید سپهر جلالت از مطلع رسالت طلوع کند
دو عرصهٔ ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در رعایت کار و ملجای مرجع و مآل خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال ابلیس را

آنست که ترس و خوف و خشیت مفهوم میشود چون حق تعالی او را ... تشریف تخصیص رسالت بنشانید و ... نزول آمد ... آورد و در آیت ...
عظمی العرش ... قول رسول کریم ذی قوة ... مکین ... تمامی وجود ... امین ... دولت ... یا رسول الله ... رحمت ... جبرئیل ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... در آیات بینات قرآن ... حقیقت آن ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... رحمت ... و درین آیت مومنان را بشارت تمام است ... علیه وآله وسلم ... ارباب ... اصحاب عرفان ... ودو صول بدرجات جنان گردد

نقل است

گردد نقل ست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محزون گشت گفت چون کسی
ازمیان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق سبحانه وتعالی ازبرای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد که وما کان
الله معذبهم وهم یستغفرون ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لاامتی امان من العذاب یوشک ان
یرفع عنهم احدهما ویبقی الآخر وبعد ازان این آیت کریمه را برخواند ودر عقبی رحمت ست بر مومنان هم باستغاثت وهم باشفاعت
واما استغاثت در خبر ست که چون روز قیامت شود وجاوشان علیهما تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر
زنان هفت در دوزخ را بکشایند واز اطراف وجوانب اهل محشر را احاطه کنند آتش وزخ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه بجناب
قدس الهی جل وعلا نماید جبرئیل گوید که یارسول الله غبار شکین از گیسوی عنبرین خود بفشان وقدرت الهی جل وعلا امشابه وقوعی
آن انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گیسوی مبارک بکشاید وبفشاند از انجا غباری برمثال سحابی برفارق آتش سیاه انداز د از جبرئیل
علیه السلام گوید که محاسن میمون خویش کاز وی نیز غباری ظاهر شود وچون بفشاند ازدی غبار غبار بشاری حاصل آید وستری شود
حائل میان مومنان وآتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را ازگریبان امت کوتاه کند وآتش دوزخ را نگذارد که تعرض بامندهٔ
مومن رساند واما شفاعت ودرین باب حدیث امیدواری بشنو روایتست که از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که امتی امتی بعضهم فی النار وبعضهم فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر از ایشان در دوزخ
وبعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند وتفصیل این حدیث بر آیت متوکل ناجی از ابن عباس رضی
الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او سطیح بن حداد یکفت محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح وهود وصالح و
ابراهیم وشعیب وموسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم چون فضل ست بر سائر انبیاء علیهم السلام
اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبر بیاید با دو یک کس ویگر یا دو کس وبمیرند تا بده کس زیاده وسن بیایم با همه این کس
بیایند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت بار خدایا تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود که چهار کس وهر چهار گروه
بهشت در آیند افوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد امند شفاعت انبیا وفوج دوم در بهشت در آیند بحساب وعذاب
اعرابی گفت این فوج بحساب مستوجب جنت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهدا را الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهدا
الله بچه معنی میگوئید فرمود که بحجت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی وبرسالت من گواهی داده اند وتصدیق عهدهای نه ای داده
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جملهٔ شهدا را باشد فرمود بلی بعد ازان گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروهی
حساب بسیر کنند بعد ازان در بهشت آیند اعرابی گفت که چون این گروه را چرا حساب کنند وگروه اول را نکنند فرمود از آنکه این گروه
ذنوب وخطا یا بسیار باشد اعرابی گفت بار خدایا گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر شمرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که شمرکان گناهان دیگران را
چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بحجت کفر وشرک بدوزخ خواهند رفت کوه گناه مومنان نیز علاوه
بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب هیچ سندی داری وآیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی
الیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بحجت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند و
چه بزرگوار گردی که گناهان ایشان را برداشته برو دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه وآله
وسلم گروه چهارم بشفاعت من در بهشت در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن تعجب

ان کا کنند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای عرابی لولم نزینوا الجاہ اللہ لقوم آخرین فیبین فیعلم الجنة اگر مسلمانان نیاکنند خدای تعالی گروہ دیگر ایجاد فرماید کہ آنرا کنند و ایشان را بیامرزد و بہشت را زینت اظہار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد للہ الذی جعلنی من اشک حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای عرابی کہ المسلم زین لجماعة المسلمین از کفر ایمان را سایدہ و از دوزخ بہشت و از لات و عزی ایجاد و ند جل علاوہ حجت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرف گردانیدہ و ذلک قولہ تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آنکہ گفتیم کہ رحمت بود بر شیاطین نقلست کہ چون حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشتہ التعیس فرمود کہ بحر و بسیلے بر قضای و نیز دوازان بلی تعین ستادی میگشت چنانچہ از ضرب آن طبانچہ بزرد کہ پردی آن خلایق بود بعد از انکہ حق تعالی حضرت متقدس نبوی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مبعوث گردانید و آیت کریمہ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا از ین رحمت چیچ بہرہ نخواہد بود حق تعالی بآن فرشتہ خطاب فرمود تا از سر بر شیر آن ملعون ضرب فہر طبانچہ بر ایشان بر سر روزہ باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی

نصیبے یافتہ باشد بیت	نور شفاعت تو اگر پرتوی زند	ابلیس از ظلمت عصیان بدر خلاص	نکتہ ای در دریوزش قتی کہ شیطان

یعنی بسبب برکت وجود محمدی از ضرب طبانچہ ملکی میرہاند اگر مومن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از چنگ نائبہ دوزخ نگاہ دارد از کرم الٰہی عجب و غریب نخواہد بود و اما انکہ گفتیم کہ رحمت بر ہمہ دواب و وحوش و طیور و سباع و غیرہا نقلست کہ در عام ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبہ استیلا یافتہ بود کہ باغ و زراعہا برگ سبز و تازہ نمی نمود و دشت و صحرا گیاہ تر و خشک یافت نبود رنے زرع را نوعی نبود و نی ضرع را شیر و دوغی بولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندان خصب و رخاء و نواحاصل آمد کہ آن سال ما قبل باتمام انتہا شد و ہمہ حیوانات و انسانی ترشت مباحث بر آسودند و ہر گاہ کہ باران باز ایستادی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جناب قدس مجیب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر گانہ برایا مفتوح شدی چنانچہ اجمالے از ایناد محل خود تبیین خواہد گشت انشاء اللہ وحدہ و گویند کہ در آنوقت کہ حضرت متقدس از مکہ بہجرت فرمودہ بود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبہ رسید کہ بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابو سفیان از مدینہ فرستادہ باستغاثہ حضرت بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در بارہ ایشان عاجز مود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این در واقعات از آنحضرت اکثر من آن بعد دی بحصی بوده بوجود و اما انکہ گفتیم کہ حیات و ممات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رامت رحمت بود آنست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی ہم حیات من بسود شما ست و ہم ممات من بجہت آنکہ رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و ہر چہ شما را مہم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجہت آنکہ ہر روزہ و شنبہ بر نیجشنبہ اعمال شما ملحظ بر من عرض میکنند بر کرا حسنات بر سیات راجح ست بآن سرور میکردم از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیات مسالت مینمایم اگر سیات راجح ست از برای او استغفار میکنم تا سیات او را عفو فرموده صحیفہ اعمال او را زان پاک گردانند گفتند یا رسول اللہ ذات یمون و بدن شریف ہمایون شما دو قبر دارد و در زیر این نوع معالمہ چگونہ تقدیم تواند یافت حضرت فرمود ان اجسام الانبیاء حرام علی الارض ان تاکل اجساد الانبیاء فتبلی فی القبر یعنی گرد استہ اند کہ گوشتہای انبیای علیہم السلام زمین حرامست و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزند و در واقع آنست کہ انبیاء علیہم السلام زندہ اند و بخدمت حق سبحانہ و تعالی مشغول اللہ اعلم خصیصہ ثانیہ بشیر قال تبارک و تعالی انا ارسلناک شاہدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی اللہ باذنہ و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانہ و تعالی در این آیت کریمہ جناب محمدی را بنج نام نامی و در تحت ہر اسمی معنی خاص ارزانی داشتہ میفرماید معنا شاہدا علی الانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا للاصفیاء و منیرا للمتقین و قیل شاہدا للعالمین علی انک انبیتہم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للموحدین و نذیرا بالنار للعاصین و الکافرین و داعیا خلقه الی دین

دنیائی بانیجور برسهل و جبل پاک و خس و خنی و مفلس مبادکه لولوی بعقیق و زبرجد و یاقوت و نیلوفر گل نلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر عین انس نوع و جنس نیافته چنانچه فرمود و جنت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بهمه امت اتیطیع و عاصی و دانی و قاصی دنیک و قبول او و زان مرد گرم سرخواهد یافت که قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم یرد علیها یوم القیمة و چنین آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی شرع فلکی طلوع کرد و نور دنیائی کواکب ثوابت و اقطب را از ساحت افلاک و صحت سماک بتمام قمع گرداند از هیچ کوکب از بغر اختر انور و زخشای گنبد نیلگون انحضر تر انی نگذارد کذلک محمدی که خورشید فلک سالت و خشید مسند جلالتست انوار انبیاء مرسلین را علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عزت تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب استتار محجوب گرداند چنانچه در کثوت تمثیلی ارباب اشارت بهمین آن فرموده اند تمثیل لطیف بنشنو رو بشی و اندیشی بادلی عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی بادیده پر خون سینه خزون بتماشای این سقف نیلگون شاد روان سیاه گردن که میدان محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم و تماشا گاه و زینها للناظرین است برین آدم از بیم سوز روز عرض بعد از ادای حق فرض بدیدهٔ و تیفکرون فی خلق السموات و الارض در نگاهی کردم دیدم که در تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک کشیده مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ سجودی شب را بر روی عروس جهان افگنده و باز سفید خورشید را استاد و میاد تکمت از کمین گاه غروب ایشان فلک را دام سمک انتهت

زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانه کواکب میل مزرع فلک نمود مثنوی	باز روز از آسیان بگشا دپر / زاغ شب و کرش آورد مفر
مفتنی کرده شب زنگی سیاه	روی خورشید را در قعر چاه / ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر نگنده و در غره ماه

هلالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب عید با قدر بر کره نقره خنک فلک سر ای نموده با کواکب کواکب میدان آسمان جوق جوق برق لامع سترلع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمت تمام چون دری در درج یا چون دری بر برج و گاهی از نقطهٔ دریای قیر نبوک خامه بر صحیفه شب انی مشک اذفر رقم میزد و گاهی از نقار ورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر بیاض روز نظر بر میگرداند زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبهه پیراسته از طاقچهٔ هستی دریچهٔ خود پرستی چهرهٔ بعالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بنغمه و نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم با تیغ ایمن شده و نیز فلک سبع زآسمان دو زخود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تیر بر نهاده و خنجر تغلب بدست نهاده در راح زنگاری معلق از شست آویخته تر شی را دیدم که در لباس شستری با هزار رائع و شتری مفتون حسن و جمال مرهون فضل کمال خود گردانیده و پشت حکومت و سند قضا و افتا امامت بانهاده و زحل را دیدم در بلندترین محل رشیدهٔ بزرگواری آئین خوشنشین داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و رقم شقاوت بصفحه رسالهٔ ارباب غباوت مرقم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک شاهده انوار ملک ستنادی نموده و با رفعت درجات و در رتبه ثبات گوئی سقف است از میدان قامت بوده ثریا را دیدم نمونه نجات و ثبات چون چراغهای شب بهرات و یکجا جمع آمده یا چون شکنج تیمان زردی فلک سبع دپوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه پر یا چندین دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سپاه زفرشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان در فشان آسمان نهاده یا چون کفته تراز در دکان آسمان بر سلسلهٔ سیمین و سه نجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر شمال عمود میزان با سه مرداح در بر کران یکی در میان ترتیب داده یا نمود چون چوب اعی که خیاط قدرتش بر دوی این صفوف هزار رنگی سیاگون نهاده نبات النعش را دیدم چون مردهٔ بر تخته فلک ست یاد از کشیده فی فی بلکه چین

هفت آیت سبع شدانی بر سرق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبع قرائی شده مثنوی	بچنین بر یک از اجرام سپهر
شسته از سر حشیهٔ انوار چهر	ثابت و سیاره چون شاه و عروس / اوست در گردون تخت انبوس / حاصل کلام آنکه بنظارهٔ سر یک

ازین اجرام مشغول میبودم و تفرج هر یکی از ین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعهٔ نور شید از افق جمال نمود و بام و اق آفاق را زاند و دگردانید نساج قدرت جامهٔ شب اندر دز صبح بیاض آفتاب بنیچرخ جمال محبوبان لیندیز جیب فلک اشیر تبافت زاغ سیاه شب نشیمن عید بام از رفت

پوشیده ام اگر خیز بستری کدام ایوان نجات دکیوان نجات استی منم کم ولقد نادانا نوح فلنعم المجیبون ابرهیم گفت سهاد دارد و عمیقی ا روسی من اقتم وتعلم قوم فنظر نظرة فی النجوم و دست فکر نست الجرم لرجع قربت برج خلت عطارد با فظت منم و اتخذ الله ابرهیم خلیلا آسمیل گفت علیه السلام اختیر استفاق خیر من نهاده اند و قهران نگاه حدیم گردانیده اند الجرم مرخ آسمان تریخ منم انی فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری گفت علیه السلام من ست سالها من ست فعاقت می یاقدی بفران تو نزد ه ام بیذاشته ام الجرم واقع فلک ط طلع حم گرداد و انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ایمان گفت علیه السلام تخت بخت بنیاس من ن فرض بین السماء والارض طائر ست لاجرم عطارد سائر منم سلیمان الریح غدوها شهر رواحها شهر موسی گفت مراسکونیت کاز ست قبطیان رعارف فرعونیان کوفی نمود ه ام سر بسجود طاعت قناعت بقدم ست طاعت ثابت بلوده ام لاجرم آسمان کالمت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند کما هفت بلردان کهف ایمان غاغر فانیم و چون نبات النعش خلک بر نقش بسر گردانیم کلب اسهاد ار بسر آستان دارد لاجرم نبات النعش فلک هشت ثابت کهف نشیند لکم بکم من حمة یهیئ لکم من مرکم مرفقا یحیی گفت اشک شکافنده وه از بیم خدود فعلوه رچهره زرد من همچو زین می و د لاجرم بر آسمان یقین فلک یقین بر دین منم گردیده و حصور آدم نبیا من لصالحین عیسی گفت علیه السلام من بطالعه انوار سبحانیت بر فلک حانیت بقدم خبری چون ماه سرعت تنالی ام و در بشارت قدوم محمدی منازل پیموده ام پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاوا یوان آه ماه منم که ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه آله وسلم ای نبیا شما کواکب اثاب اند و ما آفتاب پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من شما لیان را بدایتی جهان کفایتی منیموده اید اما اکنون بدیه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیت کاز مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که دواعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا چون آفتاب طالع شود کواکب نور نماند که کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی حسن الدیلوی قدس سره العزیز

بپیش صورت خوبت چو ماه راچه بقا	بحسب خاک رسد ال جاه راچه بقا	شکست کوکبه زیبا ک آمدت	چو آفتاب بدین فتاه راچه بقا
تو اندری گل لاله نخیزد از شرم	بهشت آمده شت گیا راچه بقا	توئی خلاصه لبس و زشت ملفیل نزا	تو دیر پاس سفید سیاه راچه بقا
اگر بدی تو چا نیخورم گنه گیرے	پذیرد آیت رحمت گناه راچه بقا	بسوخت از نفس عشق تو وجودم	چو آتش آمد بیچاره کاه راچه بقا

ای درویش چون لال نجح و زبرجد عزیزی عرج ثابت گردانید مگر محمدا فتابی بود رخشان سراج وهاجی بود نورافشان تو دانی که آفتاب ولایت من و حوالی بخشان حسن نظری بر سنگ اصلی می نماید لعل عمیق سیگردد و اگر سنگ سیاه تا نیز د تا آفتاب نبوت محمدی و شرف شفاعت احمدی لعل حقیق صفات کرد و سیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که مرا چرا نیز گفت پرا شمسا نیز نفرموده جواب این چند وجه ست اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع ست و دست تصرف ازدی کوتاه و اگر آفتاب گیتی ضعفائی ست و کستگان ملت تو پیدگشتی و دل زلماقات صولات آنحضرت بردا شتی سراج گفت یعنی و فقیر اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند باز چراغ گفت و شعله شمع گفت نه پرا که شعله خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است شمع مخصوص بر غنیا و ارباب کمنت و جاه است و چراغ مونس فقیران غربا و منزویان و ایتامی لوه آه ست تا مجرد جان خم سپید گناه و دل سکستگان لاتقنطوا من رحمة الله امیدداری زیادت کرد و کاز شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد کاشهای تنال من قال لا الله الا الله وحده و دیم چراغ را خاصیتی چند ست که در آفتاب نیست شنائی یک چراغ تیوان صد هزار چراغ را فروخت از یک چراغ جهان جهان چراغ تا شاک کند لکن چراغ وجود محمدی چه غنیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش فروزنده و فروزنده صد هزار خرمن خس و خاشاک خصیان و نسیان معفوات و زلات از تو شفاعت مرفوع حرث و شفقتش سوخته کرد و در باسے

از ار اطاعت محمد باشد	بخشش شفاعت محمد باشد	چون بست امید جستی عاصی را	انعم شفاعت محمد باشد

نکته که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا منم موسی که از خزانه رحمت خود شانی بمن عنایتی تا دانم که خزانین عنایتی

مقدمه

متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدء و الیه یعود **نظم**

راه دل ما دیدی بربسته بخار غم ... از باغچهٔ رحمت بگشائی دری برما
حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید ... بفرست ز لعل خود اندک شکری برما
ای چشم و چراغ دل آخر نظری برما ... وی چشم و چراغ جان آخر گذری برما
گر نیم شبی چون مه طالع نشوی تا کی ... بگذر چو نسیم گل وقت سحری برما
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی ... کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما

سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر با فاتر مشوش خاطر ست و منیر منور ضمیر پس تقیید منیر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلهای عاشقان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور صفاء او منشرح میگردد و بعضی برانند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گروهی گویند که چراغها دنیا بباد ی مقهور گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ باد مقهور نگردد و بهیچ صاعقه مغلوب نشود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون طائفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز نی و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیریست که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تقیید نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده **بیت**

ای چراغ جانم از شمع جمالت نوردار ... بارک الله چشم بد از روی زیبا دوردار
من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام ... گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار

خصیصهٔ ثالثه عشر از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما

میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا در طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی حقتعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدا تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد لعمرک چهارم آنکه مر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا بان تدارک غلظت ایشان کنند و خواجه ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم واغلظ علیهم تا تلافی رافت و نماید و سبب آن بود که خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم که نبی در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بمقدار از سرکهٔ غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال آید پنجم آنکه تعظیم سم بود که همه انبیا را علیهم السلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را نکوهش دادند و میسکردند حقتعالی جواب نکوهندگان هم پیغمبر حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی ضلال مبین حقتعالی بنوح گفت که جواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مر او را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قبل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید سخن بادانسته که از کفار سمت و روء می پذیرفت حضرت جلال حدیث جل علی بنفس خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفت انا لاظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی جاهلی دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب او که و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب او که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید بن مغیره بود که حقتعالی او را بده مذمت نکوهش کرد و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و آن عاص بن وائل سهمی بود حقتعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر ان شانئک هو الابتر و نظیر

و از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم لتنذر ام القری و من حولها و از پیران امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول امیر المومنین عمر رضی الله عنه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم داد یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما از اصفیا امیر المومنین علی را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم تبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فاطمة بضعة منی و از ذریات حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین و از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوهها کوه صفا و مروا را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم والهکم اله واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم اعدت للمتقین و از باغستانها فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم کانت لهم جنت الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم داد فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم حرما امنا ویتخطف الناس من حولهم از نسوان زنان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از غذاها شعیر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب صالحه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه الایه و از کردارها نماز برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه و آله وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم برگزید و بمحمدیان داد کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و محمدیان را داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا. نظم

ای از غبار کویت خاک وجود آدم
هرگز غباری بر دامن تو ننشست
گرآمدی بصورت از انبیا موخر
خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم
سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم
بودی ز راه معنی بر کن فکان مقدم
گردیست آفرینش از آستان جاهت
خاک وجود آدم روزی که می‌سرشتند
ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم
از نور بحر عشقت کرد اقتباس شبنم

هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم که بآن از سائر انبیاء علیهم السلام ممتاز بود تصغیر خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا علیه السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم علیه السلام گفت وعصی آدم ربه فغوی بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت علیه السلام وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذر خواهی وی همچنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه و آله وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش ناکرده با تقدم و ما تاخر را محلا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و آله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت و از آن فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اتفاق بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله است و نجی الله

۱ست

است ذبیح ابراهیم خلیل الله هست و موسی کلیم الله و عیسی روح الله هست چنانچه گفتید اما بدانید که در حق حبیب الله امم الاخر بعد ازان فرمود که صفوت آدم علیه السلام مزوج بمعصیت گشت و عصای آدم رفیق خلت ابراهیم خلیل را بحاجت آمده ازین طمع ان خبر فی حقیقت قربت موسی المشوب بمغفرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی استعرون تهدیدو توبیخ قیامت آیات علت للناس اتخذونی و امی الهین بس دون الله محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مشحون باشفاعت امت آدم عیسی این جمله یک سقا محمد و آدم خصائص متمیزه محمد صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از جان و دل بود تا در زیرة الریاض دیده ام چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم مشید القواعد و ممهد المعاقد میگرداند سر مبارکش را که سرا پرده سلطان عزلست از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسینش که در روزنه نور گذر این قصر وجود است از حیا آورد و دو گوشش را که دالکانه این کوشک فیع الشان هست از عبد ساخت و زبان گوهر فشان او را انذر کر بدید آور د و لب عاج بخش او را انک لعلی خلق عظیم فرمود و در دی سیمون با نور و ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص مهیا ساخت و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت پر درد کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و آب بان با بریدن او را از شهد جنت مرتب و مزین گردانید و بعد از انکه این گلدسته گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سر نو رسته بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد و در ایوان این نعمت عظمی و سعادت کبری بداشت و هدیه و عطیه در اشکر گذاری مستقبال نمائید او را قدر و قیمت و شکر این نعمت کما هم حضرت حق سبحانه و تعالی خود بقدیم رساند **نظم**

ای گفته لطف حق تو بخود نخ دوست ثنا	ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا	ما خود کیم ز ثنای تو دم زنیم	
در معرض نعرک لولاک و الضحی	لطف خدای جمله کمالات خلق را	آراد مطلقی و شعار تو بندگی	
سلطان هر دو کون سراپرده اعجا	یکجای کرد و داد ابد نام مصطفی	تشریف سایه تو زمین گر یافتی	
در چشم آفتاب شبی خاک تو تیا	هر چند انبیا همه خیل از تو آمدند	چون پیش وان همه تو کردند اقتدا	

خصیصه رابعه عشر در تخصیص نام نزدگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و لطائف شریفه و فضائل اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازین مرقوم قلم سیان انشاء الله خواهد شد اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد **لطیفه اول** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که المیم معناه امین یا سیون الحاء معناه حبیب محبوب و المیم الثانی مبارک سیمون الدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایتست از سنت و حا اشارتست بحجت و میم ثانی عبارت ست از مغفرت و دال اشارتست بدوام نگاه داشتن دین اسلام قال الله تعالی الیقول ای محمد بحرف اول از نام نزدگوار تو نشت نهادم بر لبود امت تو آزادی از آتش و زخ و بحرف دوم لقای محبت نمودم در دل تو دامت تو تا بر من غیر من نگزینند و بحرف سوم با تو دامت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا برد وام نگاهبانم دین امت ترا بالقیام قیامت از زوال نگاه دارم **لطیفه دوم** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمه لا الله الا الله محمد رسول الله مکتوب بدید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو منتسبست فرمود که یا آدم فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من و دال او از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و علو مجد خود و دین اسلام که بهیچکس سیروی او نکند و در و دبروی نفرستد گر او را در بهشت در آرم بهر عمل که خواهد **لطیفه ثالثه** نام شریف محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرفست و صلاح عالم کبیر عبارت از آسمان زمین و امین است چهار فصل ست بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبعست حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کذلک صلاح دین در فرایض ست و سنن و مثابت و فرایض بچهار حرف اسم الله هست بازلبسته و رعایت سنت بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفه رابعه** حق تعالی نام نزدگوار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از نام خود مشتق فرموده نیز اگر یک نام ز احمد ست و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و از نیمنی بود که ابو طالب در قصیده

امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان کون ثلث اهل الجنة ششم انکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند هشتم انکه امت او را بر اجتماع غرق نکند نهم انکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند دهم انکه اضافه بکالیف امم سابقه از ایشان مدفع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصه دیگر ساخت و عشر انکه سید روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود در این خصیصه رفعت امر مظهور پیوسته قسم اول انکه اول کسی که سر از خاک بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من ینشق عنه الارض قسم دوم انکه مرتبهٔ شفاعت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص و جز او بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در رسیدن اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که بود و رسیده خلائق بعد از انکه از همه انبیا رو بسیه شوند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه احادیث صحاح وارد گشته دوم انکه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار کس بحساب عذاب بهشت رود و بدولت رضوان لقای الهی جل وعلا مشرف گردند سوم انکه جماعتی که مستوجب خلود و مخلوع شده باشند و بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نجات یابند جماعه طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان اورا آورده باشند بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده بهشت عنبر سرشت درآرند چهارم آنکه در بهشت بفضل الهی جل وعلا درآمده باشند بواسطه شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب فرمود ابو لهب هفتم شفاعت او از برای مقبوری مدینه چنانچه فرمود من مات فی احد المدینتین فلیمت بالمدینة فانی اشفع لمن یموت بهما سوم از تشریفات که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بان شده آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرموده لواء الحمد بیدی و بیده لی الفخر و لا فخر و دیگر اینکه فرموده کرامتی ولا آدم یوم القیامة ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و بهمه انبیا مرسل علیهم السلام ظل لوائی دولت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد لفلسست که آن لواء را بر سر راه ارتفاع باشد و قبضه او از فضه بیضا و سنان او از یاقوت احمر و جبرائیل در خضر او مراد را سنه او به باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی بر روی سر سطر کتوبه باشد لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لواء را بر فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی لتهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید این لواء مبارک بدست سیمون گیرد و بعد از ان تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سر محمد یقال شهید ان صاحبان کافهٔ اهل عرفان رجوع الی آن لواء مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و علم تاج مکلل آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور بسیار بزرگ و مرصع بفرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لواء پیش پیش آن حضرت برند و این لواء حمد را بدست شاه مردان شیر یزدان مرتضی علی داده و این علام و الویه در سایه لواء الحمد رایند و بر کدر طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجنان علی نزول نماید اللهم زدنا فضلا بمتابعة هذا السید الامین النور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و رحمة تسعه این لواء الحمد و بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی رسوایات از کتب اهل تفسیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه درست نمود چنانچه در محل خود مفصلا مسبین خواهد شد انتشار الله العزیز ودود جواب الحمد لله ربه بحمد الله ربک سبقت رحمتی غضبه لطیفه شنود ران حین که بنده نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در حجاب یمین صلی الله علیه وآله وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بسیار آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

دردل استوی گشت ان نور بارم را بر پشتان او بگر گشت سپرد اش استقال داد و در وی بنوش گذاشت در رحم حوا علیها السلام و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بسیار آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

بیا فزید

بیاورید و آنرا لوای الحمد نامند و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص می دهند **نقلست** که بر بین لوای جلا جلها باشد آویخته و در هر یک از آن جلا جل قبهٔ از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حوری برات داده و دران برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود میباشند تا هر کدام زوجهٔ خود را میان خلائق عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را گرفته تازیانه خود قرین اکرام اعزاز میگردانند بعد آن ملائکه اعلان میکنند که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حقتعالی فرماید که این اسد الله شیر خدا یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین را حاضر آرند تا آن لوا را بدان گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند **و روایتی هست** که حقتعالی بادی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بوا بر داشته بفضای جنت فرو آرد و گویند که آنروز آن علم بر سر شاه مردان بر شال تاجی باشد و اولیای ران علم بمثال جواهر زواهر دران تاج و الله اعلم بحقیقت حال **و روایتی هست** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و هفتصد گونه تعیین روی نشانده امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن تشنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن را نقل فرمود فاطمه رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که کاش پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن پیغمبر را پیرایه چنین و دختر آن پیغمبر چنین داروبی سزا بود آن داماد را چنان تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آنوقت که قضا و اجل در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر فاطمه را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی بر گوهر دیگری بر یاقوت و نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده تا نظر فاطمه رضی الله عنها که در روی نظری کند علی را پرسید که دختر کیست فاطمه رضی الله عنها گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آنروز که اندیشه او بخاطر من آمده بود حقتعالی جبران نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لواء الحمد را بشاه مردان سپرد و چون تاج بر سر او بزنند و بسر فند گدای علی این تاج بهتر ست یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و شبهت بیوسته که آن لوا در صحرای عرصات قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از انکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرصه جنات هر نوع عذاب بر دوزخیان صعب تر و دو الطباق جهنم منطبق سازد از زبان خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بدانند انشاء الله تعالی و اقدام نمایند و بعضی بر تمیمهٔ اولیا را بحوالهٔ تعیین حمل کرده اند و الله اعلم **فصل شریف** چهارم انکه اول کسی بهشت بکوبد و در بهشت بر دیدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرموده انا اول من یقرع باب الجنة **نقلست** که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بکشاید رضوان خازن گفت که ز نهار الهی جل جلاله علما چنان وارد شده که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بگشاید و همچنین سر حلقهٔ بهشت در آرد و امت او نیز پیش از همه بهشت نزول کنند و الحمد لله علی کل حال **فصل شریف** پنجم در وسیلت چنانچه انا اعلمهم بالکتاب شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج بیامد انشاء الله العزیز **فصل شریف** ششم در مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران را در مقام محمود سخن بسیار است بدانکه آن مقام شفاعت ست که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناسند و او بستانند و حق آنست که اکثر اصحاب رضی الله عنه منقول ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که روز قیامت من امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا بخواهد و بر لوشاند سبز و مرا اجازت دهد تا سخن گفتن بگیرم انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا بخواهد او باشد بگوییم و مقام محمود عبارت از انست که کل کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در ایم جبرئیل امین را بینم از من پرسد گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته بعد ازان فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد من شفاعت خلائق مبارت جویم و مقام محمود انست و قولست دیگر ابن رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر خواند و فرمود تعیین

انشاء اللہ العزیز باللہ التوفیق مقالۂ ثانیہ در ذکر فضائل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در ین مقالہ لطائف و اشارات
و معارف و عبارات اندراج یافتہ ملتمس از متاملان آنکہ بہیچ وقیقہ را نامرعی نگذارند کما ینبغی عنان تحقیق بشہسوار میدان تامل سپارند و در ین
مقالہ دو وظیفہ است مذکور میگردد یکی بر سبوق اہل عبارت و دیگری طریق ارباب اشارت وظیفۂ اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بسبیل تفضیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیہم الصلوٰۃ والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم صفی علیہ السلام این تفضیل بر سبیت و جہ بین میگردد وجہ اول آنکہ آدم علیہ السلام را تراب و گل آفریدند و آن حضرت را
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از جان و دل ترکیب دادند و بر ین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکہ آدم را علیہ السلام سایہ نبود و خواجۂ ما را صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم سایہ نبود چنانچہ در ارباب معجزات مبین خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ و این خصیصہ از علامات جان و دلست نہ از صفات آب و
گل دلیل دوم آنکہ در شبہائے نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تہ اشتعال می نمود کہ از ایقاد مزاج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان
سپید میکہ در روز روشن دلیل سوم آنکہ عروج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سموات بقوت جان و دل بود نہ بقوت آب و گل دلیل چہارم
آنکہ قدم خلف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رویت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نہ آب و گل دلیل پنجم آنکہ در
خواب بیداری ادراک آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناہ ولا ینام قلبہ بر جہ دوم آنکہ بخمیر طینیت آدم علیہ السلام
اگرچہ بید قدرت خود چہل ہزار سال ترتیب نمود کہ خمرت طینتہ آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سی صد پنجاہ ہزار
سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید کہ انا من اللہ والمومنون منی و جہ سوم آنکہ گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از آب حمست ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین و جہ چہارم آنکہ در بارۂ آدم علیہ السلام فرمود و نفخت فیہ من روحی
و در حق حبیب خود فرمود کہ کذا لک یوحی الیک و حاصل مرتبا در روح آدم بدن ترتیب میابد و بر روح محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روح
نشو و نما در می آید و جہ پنجم آنکہ آدم را التعلیم آسما را بود و علم آدم الاسماء را خواجۂ عالم را التعلیم حقائق تفہیم دقائق کلام ملک علام بود جل جلالہ الرحمن
علم القرآن بہ پشتم آنکہ آدم را علیہ السلام قبلۂ فرشتگان گردانید سجدوا الآدم خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مقتدای ہر دو فرشتگان و اعلم پیغمبران
گردانید و ہمہ امتابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا و جہ ہفتم آنکہ آدم را علیہ السلام روز اول یک سجدہ بود و خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشہود و لقای معبود جل و عز کرد خواہد بود و جہ ہشتم تخت عالی بخت آدم را علیہ السلام ارغنان
ملائکہ نہاد و ہمہ او تخت تخت وی در آورند در روز قیامت خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علمای امت کہ ہمہ اولیا و انبیا و متربان جناب ملک تعالے
در سایۂ آن لوا باشند کہ آدم من و زیر تخت لوائی و جہ نہم آنکہ آدم را علیہ السلام بر آسمانہا گذر دادند در آخر بہشت برند و خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم در آسمانہا بہشتہا جا دادند در آخر بمقام قدس بردند کہ دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و جہ دہم آنکہ دیو آدم را علیہ السلام مبا موزی
کرد تا در بیذلت افگند فوسوس لہما الشیطان خواجۂ ما را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم الشیطان بیدے
و جہ یازدہم آنکہ آدم علیہ السلام مبتلا بزلت شد و آوازۂ عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربہ فغوی خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
گناہ ناکردہ آوازہ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند کہ لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک جہ دوازدہم آنکہ آدم را علیہ السلام
اول عتاب پیش آمد و عفو و عزت و عصی آدم ربہ فغوی ثم اجتبیہ ربہ فتاب علیہ ہدی خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عفو بیشتر آمد و عتاب
پس عفا اللہ عنک لم اذنت لہم و جہ سیزدہم آنکہ آدم را علیہ السلام بیک لمت از بہشت بیرون آوردند و خواجۂ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
دولت را بصد ہزار صفا کرد و کبائر در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و جہ چہاردہم آنکہ آدم را
بیک لمت بر ہنہ ساختند یرع علیہما الجنۃ و خواجۂ ما را سوا تہما چاک ان گناہگار این سید ابرار را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باچنین گناہ پرده پوشیدند

در سوء ادبی نمانند اصحاب کہف بخانہ کہ بیت پایہ کہف نخفتند و بیفتادند و بیفتادن کہف نخفتند و بیفتادند و بیفتادن کہف نخفتند
سال بیک ساعت پایہ کہف نخفتند و بیفتادند و بیفتادن کہف نخفتند
قبول کردند و بیرون رفتند تا بوہ او را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سیاہ نبود
سال امتحان او را بگیلوم نوم آنکہ آدم علیہ السلام سیاہ نبود
تا آنجا قبول و قبول کرد و بیرون رفتند
مادر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سیاہ نبود
امت او را حاجت بان نیست کہ ازغانہ
بیرون آیند تا قبلہ ایشان کعبہ باشد
حضرت دو بیضہ می فلت سازند قول
بر رقبہ فلت خود آنکہ آدم را علیہ السلام
از رقبہ فلت خود آنکہ آدم را علیہ السلام
از رقبہ فلت خود آنکہ آدم را علیہ السلام
مادر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سیاہ نبود
دیو را بباب فلاح راہ نبود و دیو را بباب فلاح راہ نبود
در زمان آدم علیہ السلام قالین نبود
آدم جہان را بلطیف او از ما بکاہلان
فالین نشد و بیت اسلمنا نجا نجا و در
شد تعالیٰ را در ولایت قالین نبود
بالا رود و فی فتحنا لک فتحا مبینا

او ادنی وجه نور دهم انکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد استکبر و کان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه آله وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی و جه بیستم در آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم را در وم علیه السلام آنکه آتش حکمت در وجودیان خلقت برافروخته و یک جهان در جوش مرجلاب کونین اجاشی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد بلیس در روی آسمان آمد صاف زمین غبر روی آسمان برامد اسکون آنست وزوه جمک الجنة در روی آسمان بتک مین نشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و مرجوش کونین بود دیگر بار در رفنا دنا به بهشتش بگداشتند بکنان امتحانش بالو ذدرجرمی که جبلی ذاتی وی بود بهشت علنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و خلاصه بود و در سر آمد سبحان الذی اسری لعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم در وظیفه لطیفه دوم است آنجا مرقوم قم فانذر علم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم بر ادریس علیه السلام از دو جوه آن پنج و بهمین سیگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام بآسمان چهارم برآورد ند و همانجا نگاه داشتند و رسول ما صلی الله علیه آله وسلم بآسمانها نیز ند گذاشتند بلکه بمرتبه قاب قوسین و ادنی رسید و وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را بهشت برآورد ند آمد که دیگر از بهشت بیرون نیاید رسول ما صلی الله علیه آله وسلم بهشت را در آورد ند بیرون آورد ند که گفته شد چشم دران نظر نفرمود و ما زاغ البصر و ما طغی و وجه سوم آنکه ادریس علیه السلام معرفت سیر کواکب را دند و خواجه ما صلی الله علیه آله وسلم قدم سر فرق کواکبها دند و وجه چهارم آنکه ادریس علیه السلام علم خیاطت را دند و خواجه ما صلی الله علیه آله وسلم علم معرفت و نور محبت را دند و وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام اول کتابت و صنعت لوح و قلم را دند و خواجه ما صلی الله علیه آله وسلم از لوح و قلم در گذرانید ند و از کتابت بمخاطبت رسانید ند اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم بر نوح علیه السلام بهشش وجه میگردد وجه اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی را دند که بر روی آب سیر فت خواجه ما صلی الله علیه آله وسلم را تی را دند که بر روی هوا سیر فت وجه دوم آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما صلی الله علیه آله وسلم لطف آلهی فضل تا متناهی سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه را دند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت و حضرت خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم سکینه را دند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت وجه چهارم آنکه سفینه منوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه بر این حضرت را صلی الله علیه آله وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب فت چندان غریب نبود که یکبار رضی الله عنه بر روی آب رفت و ایمان آوردن معجزه طلبیده فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب یاست بطلبت بر روی آب گذشته بانجانب بیا تو ایمان آرم صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگ آنجا نرفت آن سنگ بر رو می آب آمد و ان شد بجانب مصطفی صلی الله علیه آله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم قوم خود را بدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون **اشارت** از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان مزیند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند بیکی با دوستان چگند **قطعه**

اگر ز دانش ایشان بوستان باشد بین که تا بوستان چگونه بود اگر بادشمنان کرم ورزد و اگر با دوستان چگونه بود

اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه این تفصیل نیز بهشت وجه بین میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام را خلت دند و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما صلی الله علیه آله وسلم مرتبه محبوبی را دند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه نوتر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواند و اینجا چا کران محمد را حبیب میخواند شاید که خلیل را شود و حبیب نا شده اما حبیب نباشد که خلیل نا شد چون مقدا خلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن که حال مقتدا چها شد وجه دوم آنکه ابراهیم خلیل را در رضای حق قصابی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا ملک تعالی بی هر چه کرد در رضای حبیب کرد اما در ونیا فلنولینک قبلة ترضاها و اما در عقبی لسوف یعطیک ربک فترضی وجه سوم آنکه خلیل الرحمن علیه السلام امام عوام امام خواندا جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه آله وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات الله علیه حق تعالی داد که گفت انا الیک فلا حبیب را صلی الله علیه آله وسلم وقت ما

قدمه علی الصراط یجد النار تحت قدمیه کما یجد الانسان الثلج علی الطبق یعنی چون بندهٔ مومن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور برزخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط با انبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان سر چوبی بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم گذر بر بار که آفتاب ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمه حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم بی خواهش کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حسبی الله حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم چون ماند حق تعالی گفت بی کام و زبان حسبک الله وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من نزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ملک تعالی گفت من بخودی خود میبرم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو بگویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه و آله و سلم هنوز تو نبودی که ثنای تو گفتیم که ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند بر هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب که مراو را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج وکعبه بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل الله علیه السلام گفت من مطیع را خواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله و سلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم ندای سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هژدهم آنکه خلیل گفت که مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم آنکه بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداؤک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش فدا فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب با وشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فدا فرستد و عوض ایشان بدوزخ فرستد کجا نظم

نیست کس این همت الا حق تعالی بهر او ... قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته
نار نمرودی که ابراهیم اگر شد گلستان ... آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته
بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا ... بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته

اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر یوسف صدیق علیه السلام به هفت وجه تحریر پیوندد وجه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تعبیر خواب العام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث و غلامان خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یک از چاکران خاکساران این امت حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم فردا تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دارند واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن نان لا تمات دستها ببریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قدر آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را

علیه السلام کلید خزاین جعلنی علی خزائن الارض در دست تمکین نهادند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز مغفرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در دست همت او دادند وجه پنجم آنکه اگر در زندان یوسفی علیه السلام صالح زندانیان متاع ایمان بایمن نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متاع باشفاع نور یقین در صدر هر زمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال او افتاد علت مجاعت ایشان بشد دیده جمال او نفع گشتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم نوالی باشد که تخت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن نوال افتد بلایا و محنتهای قیامت به فرحت و سلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوب و هنگام نزول او در کوی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برادر و در رفع

ورفع ابوبه علی العرش و تمام خلائق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت رقیت او اعتراف نمودند بعد ازان همه را بنبوت نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم اموالهم بنده و آفریده درگاه الهی شده حاضر گردانند و خواجهٔ ما صلے الله علیه و آله وسلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهگار و گرفتاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندگان گناهگار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم همه را بنبوت امیدوار رجات جنات

و مشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل و علا کرده دلشاد گردانیدم نظم

امین شفاعت مذنبان ز هیبت سیاست	چو حق رحمت آمد بنوبت محمد	ای رونق دو عالم از نیلت محمد
در روز عرض اکبر منی که امتانش	آزاد گشته زاتش از برکت محمد	در بارگاه سده روح الامین نماند
ای نفس تنگ حرص و کش می محبت	تا روز حشر نوشی از شربت محمد	مردم همه گریزان فردا ز دوخ اما
		دوزخ شود گریزان از نامت محمد

واسی فتخار آدم از دولت محمد

سری که هست حق را بحضرت محمد

اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر موسی کلیم علیه السلام تحقیق این معنی بسه وجه متحقق میگردد وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام مقام کلیمی او ندکه و کلم الله موسی تکلیما محمد را صلے الله علیه و آله وسلم و حرم راز نیازی داده که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصائی داده تا چندین هزار سحره را باو دگردانید انصاف ما فکان حضرت محمدی را صلے الله علیه و آله وسلم شفاعتی داده که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم زمزم او دگردانید که شفاعتی للاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسے را علیه السلام ید بیضا داده نعم ید لی بها حکم تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلے الله علیه و آله وسلم دین بیضا داده انا ترکتکم علی الملة البیضاء الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء نه یعنی آن ید بیضا موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت عمر حضرت الهی را روشن کرد کما قال شیخ الاسلام صدر الملة والدین ابو المکارم

فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی پیغامبری بنی اسرائیل داد خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم بیکبار چون جبرئیل و میکائیل خواجه اسرافیل علیهما السلام دوستی چون ب جلیل جل و علا داد وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم بخودی خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور برد و ندا کلام پاک شنید و کلم الله موسی تکلیما خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم بر کرسی برد و ندا و دیدار پاک بدیدگان وی نمودند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فی فؤادی و کان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب نان ندادند تا آنگاه که باوی سخن گفتند و اعدنا موسی لامه بعد ما اخذ الالواح و خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم شب بجوان قدرش برد و آب و نانش داد و بدولت وصالش شرف گردانید اتیت عندربی و هو یطعمنی و یسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب حیا کرد و بطور آمد تا باوی سخن گفت خواجهٔ انبیا صلے الله علیه و آله وسلم بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد بگستاخی از طرفة العین بجائی میرود که فوق بشریت و دهم ملکیت بجوالی و نواحی آن پی نمی برد و وجه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام مشیت انبساط امنیه و مسکنت ربی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی انظر الی الجبل استارت بقدم گاه او بود دیدکه الجبل یعنی از زیر قدم او سر برآورد خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه یازدهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس فرمودند فاخلع نعلیک انه بالواد المقدس طوی خواجهٔ ما را صلے الله علیه و آله وسلم در فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک جواب دوازدهم چون قرب موسی را علیه السلام ستود که فقربناه نجیا و چون قرب حبیب یاد او خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقای موسی است در صفات و موسوف فنای حضرت محمد مصطفے است در صفات احدیه جل و علا وجه دوازدهم آنکه خواجهٔ حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جاء موسی و اینجا حضرت محمد مصطفے را صلے الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه نجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلے الله علیه و آله وسلم برده شده و تخصیص آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردن ست نه بصفت خویش و آن آمدنست که هر که خود آمد شاید که بازنیاید و هر که را ببرند ممکن بود که او را باز نفرستند

الصلوٰۃ نیابی بہ وجہ ششم ازبرای موسیٰ وقوم او من وسلوٰی فرستادند وانزلنا علیکم المن والسلوی وبرای حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم امت او ایمان وسکینہ فرستادند ہوالذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین وجہ نوزدہم ازبرای موسیٰ علیہ السلام از سنگ حقیر دوازدہ چشمہ آب بیرون آورد ندفانفجرت منہ اثنتا عشرۃ عیناً ازبرای اصحاب حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رضی اللہ عنہم ازمیان انگشتان آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم صد ہزار چشمہ حیات بجوش بیرون آورد ندافجر الماء من بین اصابعہ عجب آنست کہ ازمیان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارۃ لما یتفجر منہ الانہار عجب آنست کہ ازمیان گوشت وپوست وخون کرمی آب صافی منفجر گردد وذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء وجہ بیستم موسیٰ علیہ السلام چہل روز ازمیان قوم بیرون فت چون بازآمد قوم اوگوسالہ پرست شدہ بودند وحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قریب بنہصد سال است کہ ازمیان قوم بیرون رفتہ وہنوز اعلای اعلام سر نشد محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولوای والای لت احمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ترقی تزائد است والحمد للہ رب العالمین افضلیت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بداؤد علیہ السلام بسہ وجہ معین میگردد وجہ اول حق تعالیٰ داؤد را علیہ السلام خلیفہ خود خواند یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض حضرت محمدی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برتبہ داؤد علیہ السلام خلیفہ خود خواند اللہ خلیفتی من بعدی وجہ دوم آنکہ در دست داؤد علیہ السلام آہن بامثابت رام گردانید والہ الحدید ودر دست حضرت محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الہای محکم باقساوت رام گردانید فہی کالحجارۃ اواشد قسوۃ نشان آنست کہ ازموم نرم تر گردانید فجاز حتہ من اللہ لست لہم وجہ سوم داؤد را علیہ السلام نغمہ وتوائی داد کہ مرغان ہوائی وماہیان دریائی ووحوش وطیور صحرائی بنغمہ سرائی اوشغوف بودند وکوہہای بلند وبیابانہای بآبہای روان بآن پیغمبر فیع الشان صلوات اللہ وسلامہ علیہ معاونت مینمود ند کہ یا جبال اوبی معہ والطیر وحضرت محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم صیت وآوازہ داد ند کہ ہنوز ازعالم تمام وآدم نشان نبود کہ کوس ولت واقتشام علم عظمت واحترام می برطارم عالم وجود فرو کوفتہ بود ند کہ اول ماخلق اللہ نوری وحضرت خاشاک ظلمات جہالت را ازصفحہ میدان نور افشان معرفت بین مقدم شریف منزلت وی رفتہ بود ند کہ ان اللہ تعالیٰ خلقنی فی ظلمۃ ثم رش علیہم من نورہ والعلم اعلم افضلیت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برسلیمان علیہ السلام وتحقیق آنمعنی بدہ وجہ سیم میگردد وجہ اول اگر سلیمان علیہ السلام را باو معجز کردند کہ ولسلیمان الریح غدوہا شہر ورواحہا شہر حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را ملائکہ مسخر گردانید ند کہ لکم بخمسۃ آلاف من الملائکۃ مسومین وجہ دوم اگر تخت بخت سلیمان علیہ السلام برشبی وروزی کہ یراہ میرفت غدوہا شہر ورواحہا شہر حضرت محمدی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تختی دادند کہ آن از پرافرشتگان بود وبطرفۃ العینے ازعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنیٰ وجہ سوم سلیمان را علیہ السلام مرغان سایہ میکردند خواجہ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمت الٰہی ہمچو ملائکہ ظلل ظلیل خودمی پرورد کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل باخود وچنان گویم کہ چاکران این حضرت را در سایۂ خود جاداد سبعۃ یظلہم اللہ یوم القیمۃ فی ظل الا ظلہ الحدیث وجہ چہارم اگر سلیمان را علیہ السلام مملکت روی زمین ودر زیر نگین او در آورد ورب لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجہ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مملکت عقبیٰ در سایۂ لوای او باز بستند لواء الحمد بیدی وجہ پنجم اگر سلیمان را جن وانس مانند وا گشتند خواجہ ما را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ملائکہ مقربین فرمانبردار گشتند وجہ ششم اگر تمامی دنیا را بعمارت دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرداد بہشت دہ برابر مملکت او ملکت خواہند داد وازاد رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وجہ ہفتم اگر ازبرای سلیمان علیہ السلام مفاتیح را یکبار بازگردانید ند ازبرای یکی از اہلازمان حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ نیز آفتاب را برگردانید ند چنانچہ در محل خود مبین خواہد گشت انشاء اللہ تعالیٰ بلکہ ازبرای عموم امت در ہر سالی یک شب را بازگردانند آن شب عید قربان است در وقوف بعرفات ولگد شتن ازسلیمن حکم رد عرفہ دارد وجہ ہشتم اگر سلیمان را انگشتین مملکت دادند پیغمبر عالم حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خاتم نبوت دادند وجہ نہم اگر سلیمان را علیہ السلام کرسی دادند کرد ولو آنجا دخل بیافت القیتا علی کرسیہ جسدا ثم اجاب را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آیت الکرسی دادند کہ ہمہ ایوان راست تامل گردانید استجبت آیت الکرسی سن کنون تحت العرش وجہ دہم اگر مزغ باسلیمان علیہ السلام سخن گفت سوسمار را آہو شنوانید

زیادت بود کبوتری هوا رفیت و حمچو از برای عیسی علیه السلام آراسته از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود و بر ما انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلے الله علیه آله وسلم مائدهٔ پر فائدهٔ قرآن فرو آمد که در وی علم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و مرتبهٔ ششم مائدهٔ عیسے علیه السلام سبب غنی الجمله مر او شد فانی اندر به غنا بالا غنا بدین العالمین مائدهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم همت مومد گشت و نزل من الغفران ما هو شفاء و رحمة للمومنین و چه فهم عیسے علیه السلام موسوست بمتابعت پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم و خواجه ما صلے الله علیه وآله وسلم ما مور نیست بمتابعت او و دلیل آنکه فرمود لوکان موسے و عیسے حیین لما وسعهما الا اتباعی

نظم

خلق همه گوسفند و تو گرگ همه	از ظلمات عدم راه که بری برون	گر نشدی شمع تو نور روان همه	ای زر و مس زندگی جسم تو بان همه
همه خیانات لطف بود بشان همه	تیغ بدانکه تو فی باگر اقتلوا	زانکه ترا کشید حق زمیان همه	بر ورق کاف و نون از رکلک چکید
نیست زنون و قلم تیز کمان همه	ماه گناه چو کوه هزم غمی کاهست	بر کتف نازکت بار گران همه	بر سر هر نزد جز تو کسی تیر از انکه
در تف خورشید حشر از تو امان همه	و رچه بخوانی بلطف در چه پر از بی تعم	ماهنه ان تو نیم ای تو ازان همه	طرفه که چون آفتاب سایه ندارد کسی

وظیفه ثانیه از مقاله ثانیه

در ذکر فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و

در ین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول

ای درویش بدانکه وجود خواجه کونین و حبیب الله محمد رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم بر صدف آفرینش مقصود وجود جهان و انش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصهٔ نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال حدیث جل و علا و خواست که وجود خواجه کائنات صلے الله علیه وآله وسلم در نظر ارباب ابصار جلوه دهد ازین چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندرو دمید و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در شیمه جهان خلقت بختین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در رحم آن نبات را در انشار ثانی انداخت و در اطوار مختلفش بپرداخت بعد ازان از حیات نباتی قالب دگر ساخت و حیات حیوانی اندرو دمید حیات نباتی را از حیات حیوانی دگر بخشندگان این حیات را بدرجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی کرد روح همین ست در وی دمید حیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در شیمهٔ قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا بان در رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید آدمی در شیمهٔ قالب جسمانی بان عقل نورانی روشن کردانید و عقل نورانی را در شیمهٔ جان انسان بفروغ نور ازل بپرورد تا صورت عقل و صومعهٔ جان وی بقبلهٔ نخستین ای سبحانه و تعالی آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود بر نومیدازل نمیرسید چه ازل بغایت بلند قامت بود باید نمی چیپید لطف این کودک خورد را چهل سال روح در شیمهٔ جان ترتیب کرد کرم این کریم این طفل را در این عین سنه و هفته رحم جان پرورد و بعد ازان چهل سال روح نبوت در قالب عشق و میدنهاد عقل منور نبوت بپرورد و عقل را انشار ثانی پار برتر ک روح نهاد بوی حیات آفرید شیر ازل کز استان نبوت بگیرد باز نبوت کجان خرد بود در قالب سالت شد رسالت کجان بزرگ بود در قالب نبوت و میدند شیمهٔ نبوت را کجان خرد بود بدروهٔ رسالت برکشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت بنبوت پاینده بماند نیچ حیات پاکیزه پیدا نشد فلنحینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در شیمهٔ نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جهان اندران شیمه قالبی نبکاشت چون قالب رسالت در شیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا اسویته او نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولعزمی زنده گشت از اندر گی که اندر وحیات ابد بنمود ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فزود و این حیات حیات پاکان خطیره قدس بود باز اولوالعزمی قالبی ترتیب کرد و چندین سال در شیمهٔ رسالت پرورد تا قالب اولوالعزمی در بیضهٔ رحم رسالت به درجه کمال رسید نهاد خویش ببالا کشید بالائی که ازان بالاتر نبود و بپرتوی نمود که ازان برتر پرتوی نمود آنگاه جان پاک خواجه کونین و روح مقدس رسول

الثقلین صلے الله علیه وآله وسلم که شمائل جان و دلرا فزونی میدهد و خواجه صلے الله علیه وآله وسلم که نور ازل بر وی تابان است و دلیل آنکه فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله عقلی و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله اللوح و اول ما خلق الله العرش و اول ما خلق الله الماء و اول ما خلق الله النور و اول ما خلق الله الظلمة و اول ما خلق الله الریح و اول ما خلق الله الجنة و اول ما خلق الله النار و اول ما خلق الله آدم و اول ما خلق الله حوا و اول ما خلق الله الشمس و اول ما خلق الله القمر و اول ما خلق الله الکرسی و اول ما خلق الله الملائکة و اول ما خلق الله الجن و اول ما خلق الله الانس و اول ما خلق الله الدواب و اول ما خلق الله الطیر و اول ما خلق الله الوحش و اول ما خلق الله الحیات و اول ما خلق الله العقارب و اول ما خلق الله الهوام و اول ما خلق الله الحشرات و اول ما خلق الله الدود و اول ما خلق الله الذر و اول ما خلق الله النمل و اول ما خلق الله الجراد و اول ما خلق الله الضفادع و اول ما خلق الله السمک و اول ما خلق الله الحوت و اول ما خلق الله الدابة و اول ما خلق الله الثعبان و اول ما خلق الله الحیة و اول ما خلق الله الفیل و اول ما خلق الله الجمل و اول ما خلق الله البقر و اول ما خلق الله الغنم و اول ما خلق الله الخیل و اول ما خلق الله البغل و اول ما خلق الله الحمار و اول ما خلق الله الکلب و اول ما خلق الله الخنزیر و اول ما خلق الله القرد و اول ما خلق الله الدب و اول ما خلق الله الاسد و اول ما خلق الله الذئب و اول ما خلق الله الثعلب و اول ما خلق الله الارنب و اول ما خلق الله الضب و اول ما خلق الله الوزغ و اول ما خلق الله الحرباء و اول ما خلق الله الورل و اول ما خلق الله الفار و اول ما خلق الله الهر و اول ما خلق الله الدجاج و اول ما خلق الله الدیک و اول ما خلق الله الطاووس و اول ما خلق الله الحمام و اول ما خلق الله الغراب و اول ما خلق الله الهدهد و اول ما خلق الله الصرد و اول ما خلق الله الخطاف و اول ما خلق الله الزنبور و اول ما خلق الله النحل و اول ما خلق الله الذباب و اول ما خلق الله البعوض و اول ما خلق الله الفراش و اول ما خلق الله العنکبوت و اول ما خلق الله الخفاش و اول ما خلق الله الحدأة و اول ما خلق الله الصقر و اول ما خلق الله البازی و اول ما خلق الله العقاب و اول ما خلق الله الرخم و اول ما خلق الله الحجل و اول ما خلق الله الکروان و اول ما خلق الله الهدهد و اول ما خلق الله الصرد و اول ما خلق الله الخطاف و اول ما خلق الله الزنبور و اول ما خلق الله النحل و اول ما خلق الله الذباب و اول ما خلق الله البعوض و اول ما خلق الله الفراش و اول ما خلق الله العنکبوت و اول ما خلق الله الخفاش و اول ما خلق الله الحدأة و اول ما خلق الله الصقر و اول ما خلق الله البازی و اول ما خلق الله العقاب و اول ما خلق الله الرخم و اول ما خلق الله الحجل و اول ما خلق الله الکروان

زنده ایست ابدی انجا ازل باید مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم ست عبارت ازین جانست و این روح که عارفان گفتند از لیست این روح ست و این جانست ازلی با بدیسته و این روحست از قدم بحدوث پیوسته خرجیان ازلی ابدی نتوان شدن و خر روح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن ازنها دسید ما صلے الله علیه آله وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرح بوجود موسن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا کرا از نهاد و رسالت سید صلی الله علیه آله وسلم استفاضه نموده واز پرتو نور آن حضرت صلے الله علیه آله وسلم همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله بحسب موسن ازنهاد شرع کشاکش طالب و پرده دل پرتو انداز د واز شکیه من انقلب علی الرب روز نه نابود نوع ازل رو بازل نهد سنه بدار والیه العود و آنجا نظاره سر کرد و معنی انا لله و انا الیه راجعون بخاطر ها پدید آید

۵	این کیست این که چست این خانه تا که آمد	این لطفت و حدت را انگار این بخت و دولت آمد	این نیست این که چست این خانه تا که آمد
	لیلے نیاز انگار چون طالب تجلی شده	از لذت ابدالی و آخر ز خویشتن	در چاه شور آبجان رو لو در آن سر آمد
	ای یوسف آخر بتو این لو در چاه آمد	و قتل خانوا باهلی و جانها بگاه آمد	

لطیفه دوم در تفصیل جناب محمدی صلے الله علیه آله وسلم بر آدم صفی علیه السلام مرجبریل اشارت آمی رو پیش

در ابتدای حال کز از نوک پرگار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در معراج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاکی در خاکی وجود افتاده بود و در همان حلیه بافی کشاده تا آن زمانیکه قطره جان پاک از دریای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک متثال صنع بود و این جهان چون دریا و این سفینه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران چون صنع در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران همی بارد و کشید از ان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد از ان باران گوهر ابوالبشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از دریا ز ان دریا بر آرند فرشتگان اخلاص از درین بحار سر در هیئت سجود خوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان زا دریا و از خر صدف آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفے علیه الصلوة والسلام در ان صدف نهاد آدم علیه السلام را فتنه مدفن آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلے الله علیه آله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شش هزار سال پرورش همیداد تا از ان قطره دیعتی حاصل آمد آن فرشتگان که دیگر سجود آدم خوطه خورده بودند در معراج سر بر آورده دندان گوهر یکانه منظر را بساحل ظهور رطلوه گاه عزو ناز

مستانه گوید زبان حال یکیفتم	ای شجر ذات تو ذرات کائنات	اصل محبت تو کلید در نجات	معمار عقل ذ ازل این نکته بشرح
بستان سر اجابه تو زان سبوی	ذرات مستعی صفات کمال تست	ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات	طغرای همت تو کشکاب قضا
ساز د قلم ز سکده و از آسمان رواج	پرتاج جود گوهر از هر موجود تست	کز بحر ذات آمده بساحل نجات	

لطیفه سوم همدرین معنی

زبان اهل بشارت بشنده ای روشن دله انکه روزگار عصاکز فرشش است چهار رو غن گر جهان بنیش نیست که روزگار را عصر بگوینده و روزگار و زمان چندین هزار سال ست که روغن جهان بگیرد چهل هزار سال ست که فخار قدرت و صحرای یمن و طائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد حضرت علیه آدم بیدی الربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمة ازلی نور محمدی صلے الله علیه آله وسلم مشکوة قالب آدم را میپرداخت که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح روغن محمدی صلے الله علیه آله وسلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام سخته شد مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بروغن محمدی صلے الله علیه آله وسلم در قالب آدم صفی علیه السلام جنان صافی بود و کز و ایای عالم ملک و جنایای عالم ملکوت بفروغ روغن او روشن خواست شد کار تیها یقینیه و اگر چه از مقدمه ازل آتش وحی و شعله قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلے الله علیه آله وسلم زدند تمسنه پس بدان آتش وحی از برین فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت ملک ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور تو تابش سرین شهید ملی الله نوره و بین یدیه

محمد کا صل هستی شد وجودش	جهان گردیدی شاد و رواج و دش	چراغ روشن از نور خدائی	جهان اوا داده اظلمت کبائی

عالم الابد

قالب بجامه خواب قرار گرفته بود ندعوس قالب یا داماد جان سر بگریبان زندگانی در نیاورده بود که از بالای ازل منادی در داد ندکه یا داماد جان را با عروس قالب بعقد خواسیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود شار ترتیب کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون دلا و جان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آورد ند صد هزار از ایشان فرزند ملکت متولد گشت خطاب آدم من ربه بکلمات فتاب علیه و صد هزار ان قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد ند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد و معانی که قوسید انی از ین داماد و عروس اده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو نخوانی از ین ماد و مدار رتقول گشته اند مجموع در گهواره کلمه خفته اند و در صد هزار نهفته اند بلقاط حروف بلسته و بترتیب آواز و نفس برسته گاهی از راه دهان زائیده و قتی از رحم انگشت بدر انیده اما این جگر گوشگان قالب جان این فرزندان جسم روح قتی حلال زاده باشند که در وقت کلاح تن و جان از قرآن خبر که گواهان عدالت حاضر باشند و عقل کر ولی مرشد بست ناظر باشد ازکلاح ما الا بتوفیق مرشد و شاهدان عدل تا ر سخنی که موافق کلام خیر مرسلین عقل خرد نبود و آن فرزند ی باشد حرامزاده و از ساحت قرب قبول دور افتاده الغصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش ای بجای در خواب سر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام متکی شکر و دهان خاتون حروف الحمد لله بجیده بخزانه ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از بی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه حق تعالی میگذارد و باز در آخر کار آدم علیه السلام را با در اعتصمی بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد پرسیدند که کابین این کنیز کرا باخواجه عالم باید گذارد و مهر این پسر بزرگوار میباید سپارد با دم خطاب آمد که مهر این کنیز ک بنده که آن ده بار صلوة است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه آله وسلم تا با کابین حوا از تو قبول کنیم ای دم اول در خطبه خواندن قالب جان کابین الحمد لله بارگاه الا الله بگذار آنگه نکاح خواده صلوات بخزینه در محمد رسول الله بسپار دین و کلمه افتراح روح و جان فرزندان خود بسپار و کار یکدار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفه منجمله از لطائف اسرار و تفضیل بسیار بر علیه الصلوة و السلام آدم صفی علیه السلام بگویم ای درویش ترا بتحقیق باید دانستن که مرحضرت جلال خداوندی را جل و علا دو عالم ست یکی عالم خلق و دیگری عالم امر فعالم خلق عالم ملک ست خلقته من تراب جان از جهان امر قل الروح من امر بی آدم علیه السلام خلیفه خداوند ست سبحانه و جان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه آله وسلم ولی عهد خداست جمله علاء عالم امر و آسمان ها مالک مرست و زمین فندک خلق آدم کمبلغتی از آسمان که جهان امرست بزمین که عالم خلق ست آمد باخواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین که عالم خلق ست باسمان شد که جهان امرست آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد که قبله گاه فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم از زمین باسمان شد و امم بقران گشت فقه منی جبریل مضیلت بملائکه آدم علیه السلام از آسمان بزمین بهجرت که صد و بیست و اند جهار هزار معصوم را باخود بیاورد و قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین باسمان رفت چندین هزار آورده از عالم خاک بعالم پاک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین لطیفه ششم برین و تیره بعبارت بسیرد و معانی کثیره بسین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو کوش جوهر نیوش نداری این جوهر را بالماس تو نگویم که تو نیم سفت که جان جوهر نوش ای تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گنجم که آدم را علیه السلام بدو اول باچندین هزار جصوم علیهم الصلوة و السلام از بهشت بیرون کرد و همان گنجم در عهد سید علیه الصلوة و السلام چندین هزار آورده را بهشت برد و خدیجه الکبری را بتظاهر هم و تزکیه بهم بر ها آنجا آدم بطبع نجرد انبهشتش بیرون کرد و نه و انجا بنده بشهوت عبد انبهشتش آورد و کما بدء نا اول خلق نعیده و آنجا گندم با بلیس پیمان بسته بود نه ترنگ کفر ابلیس بر وی نشست آدم را از بهشت بیرون آورد ند انجا باخواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم برو قاصد آدمیان را بهشت برد آدم علیه السلام بزرگ جهان گلین بود و خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم و همان عالم اولین بود آنجا که آدم جهان گلین بزرگی کرد حواگشت زار او شد نساء کم حرث لکم انجا رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم و جهان اولین تخم باشید گان کشت زار او آمد که سن بیزرع خیرا یحصد رغبة تا زکشت زار حواب لیدتخم انتم لا زرعتموه نباتا کلمه طیبه از کشت زار سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم بالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جانیان درخت سید عالم گشت

جل

جل و علا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازهٔ اسرار محبت بدر شد لکن لا تحیون الا آخرة آنگاه بادشاه قدم جل و علا او را از اندرون محمد پیرون کرد مازاغ البصر و ما طغی بهشت را باید خواجه کونین پیش ازان بشتافت که آدم را بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آرد باز دیگر باید بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدر آمد و دیگر باید محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخواهد شد از بهشتی هست که حشر بدو گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گرداند آرایائی

تخت بسایی منظم	ای برون از عقل عاشق ترا راهی دگر	گفتگوئی ماهجا جائی و تو جائی دگر	هست در میدان بقایت کمال کبریا
صد هزاران طور و برطور و سمائی دگر	گر بقدر عشق خود سازی مقام	برتر از جنت بیابد جنت ما وای دگر	هر کسی از قوت و جنت تماشای خود
ما نمیخواهیم چیز و بیت تا شائی دگر	باخریدارانِ باکان باغ جنت گه رست	مفلسانرا اندرین بازار نبود ای دگر	همچنین هست ارباز اقیامت و رشوم

لطیفهٔ هفتم و تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بفوح نجی علیه السلام زبان اشارت شنو

اول ترا باید دانست که نعمت نبوت بر هر کرا زانی دانستند آن لقد ازایده بمحمد علیه الصلوة و السلام صلی الله علیه و آله وسلم کرد چنانکه ابلاغ دلیل این سخن و ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاید میدان و حجت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار الغصه ای درویش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه و آله وسلم کرا زانه مان فوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و فسق را علم از بداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار آری جهان را جنایت رسیده بود و عالم را حدث فتاده بود بیت المعمور از جهان بپرون برند یرا که چون جماعت را جنایت پیش آید و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند فوح علیه السلام عالم را بدوم مبارک فضل آدم ثانی جنایت از عالم فرو شست چون نوبت کار بر وزگار رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین را از الواث اجناس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا و کناف عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید برین ریوه خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و تا بها طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست بنیوشش از زمین قبضهٔ خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ابو جهل لعین را دیده ازان کور شد شامت الوجود صدیق رضی الله عنه با آن خاک چشم سعادت ازان رشش گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شقاوت ابو جهل بود و هم سرمهٔ سعادت صدیق رضی الله عنه

مثنوی	حسن یوسف عالمی را فائده	گرچه برادران عبث بد زائده	لحن داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم نامطلوب بود	آب نیل از آب حیوان خوشتر	لیک بر محروم منکر بود خون	هست بر مومن شهید نیکبخت
بر منافق هست و زندگے	گاو خرما را فائده چه از شکر	لیک جانرا هست از و ذوقے دگر	

لطیفهٔ هشتم هم در ذکر نوح علیه السلام و تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و ثمره از فضائل کلا الا الله الا الله بزبان اشارت بشنو ای درویش اگر نعمت نوح علیه السلام بدیدی و حکایت طوفان کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم باید دیدن و حکایت کشتی و طوفان سید ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم باید شنیدن کلا لا الا الا الله بین که کشتی اعظم ست از تخمهای حروف یکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخمه خرد ست از حروف تخمها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که از نار برداشته و بادبان این نفس ست که بر زین بادبان گماشته کشتی کلا را در اوج هوا روان کرده و حریر بهم بسیج طیبه این کشتی بسلامت از لوج موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی ست و در پیش این کشتی محرفه لطف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول و عقب این کشتی زبانه کرم می پیچد قولوا قولا سدیدا قرار گاه آن کشتی کوه جودی بود که و استوت علی الجودی آنچنین کشتی را قرار گاه حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدو رنوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح علیه السلام

سفینه ساخت تا بجای رسانید طوفان بر بالای کشتی پدید گشت تا بالا گرفت را زآب سیاه بلندتر آمد سر فرو زآب طوفان فرو شد در دوزخ نگشاد و تا هر کس در طوفان غرق شدند ان در دوزخ افتاد و قرعه قضا ازان در دوزخ بیم دگر کشید تا ازان روزن در دوزخ چندان غوغا فتاد خلوا را بیانا بدر و خرابه عالمی شد جماعت آخر زمانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تباه خواستند گشتن لطف کبریای حق بر ایشان بلا کرد خواستند گشتن لا الا الا الله را زبانهای حروف با یکدیگر پیوست تا هاء الف را زطوفان برساند و هم کرد و در کشتی نوح خرامید از طوفان آب سیاه بلندتر آمد و از خرما بر کوه جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک کشتی لا الا الله گشت از طوفان جنبش خانه خالقت و بیا فیت بهشت و دیدار خلوا بسلامتی آمنین آنجا فوح علیه السلام ملکی آن کشتی بود انجا نشاند و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام

ملاح این کشتی را ماند کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند ماند بن کشتی صد هزاران هزار طریق نجات شناختند نوح علیه السلام کشتی را تیز داد تا هامت را بجودی رساند کشتی سید علیه الصلوة والسلام را تیز تر میدانی او در که تا ببند گان ابیهشت رساند آنجا کشتی نوح برآب کار میکرد اینجا کشتی سید سبل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند اینجا نوح ملاح بود کشتی را بآب میداد اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان آتش نجات سیافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فیضیلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه فهم و تفصیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیده دل بر کشای و حدقه جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه مینمود فلما جن علیه اللیل ای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار پدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون دور روزگار و گوش پر کار لیل و نهار بزبان سید ابراهیم صلی الله علیه وآله وسلم سید مجموع آن کواکب راه نما شدند و با انجم هم پیوند و زدان در آوان خواجه اصلی الله علیه وآله وسلم را سیان گشتند و جنانا ملت حرشا شدیدا و شهبا و قتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مبزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت با فتاد ستارهٔ از آسمان رنجتین گرفت نور بر زمین رنجتین پیش آمد و زهره ستارهٔ بچکید جگر افراخ خون گرفت قصار کیان ماه رعنا تا بدامن چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانه مهین می بود و زمین کلیسائی بزرگ ترین مینمود چون سید از مادر بزاد شهاب از آسمان رنجتین گرفت و دیوار اطباق آسمان گرنجتین آغاز کرد فمن یستمع الان بحد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر وجود آمد آتش قباد بزاویه خمول گرنجت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس و سقطت شرفات ایوان کسری بت پرستان باین سلطانی انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان خود را زیر زمین دیدند آتش مسلمان شدند که آن معبودان خود را بر اسمان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه بزرگش کرده بودند و کعبه آسمان خود بود و شرکان بیت الصنمش ساخته بودند آنشب که سید از مادر ش بزاد بتان ستاره از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه بروی در افتادند از یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بکمیت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال خویش نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند که رهنمائی خلیل علیه السلام کردند ابراهیم کواکب که فلاوزی سید علیه الصلوة والسلام نمودند که پیش از قطاع الطریق بدرملک بی دغدغه آنجا رسند ابراهیم علیه السلام مر گروه ستاره را بطریق لا احب الآفلین تشیع نمود سید را بود که از چین و تابان گشت و در هم شکست تابان نشین رایت مجلم جنادا از فروغ طلوع خواجه ما بود صلی الله علیه وآله وسلم کاز دون او سر بزد و تحقیق غیبی امور آنست که اگر مشرکان هفتاد سال کعبه را بتخانه کرده باشند چنانکه بیکبار کلمه لا اله الا الله و بان آن مشرکان بگویند نور محمد رسول الله در دون لوپر تو انداخته چنانکه بتان بتخانه و بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بر جزوی افتادند هفتاد سال کفر هر ایمان مبدل گردد که لا اسلام تحت ناقبله بلا آله الا الله تجانبه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحای دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بدیده تا مل در درون خود نظری اندیشه تا ببینی که نفس آدمیست هفتاد سالست که بت معصیت می تراشد و هوای نامان نهاد او مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم وار از درخانه دل آذریه تو بیت بتابی که آذر نفس شان هفتاد سالست که نمرشید این خلیل کم از خیشم دنی در هم که الغائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت

عاطر خلیل را باسمعیل تعلق و تعلق تمام حاصل آمد تا روزی بخاطر پیوند اسمعیل علیه السلام بابد الدباغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استعلا یافت و لشکر نفاق بر تخت طغان شهرستان استیلا پذیرفت در خواب جمال طلعت و رخ نظر بدیدار برادر استند و شکرانه این عطایای ارجمند قربان فرزندت سازند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزندان سرسریان آور دانی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تومر فرمان مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد و مدام آن کرد که گویا بیاض حیات اسمعیل علیه السلام بلشکافد نور رسالت بنیاد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در حسین اسمعیل علیه السلام در تلاطم آمد دلدل تا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان مر آورد و تاج نصرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا در حسین سمین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجه ما صلے الله علیه آله وسلم انچه ریاست بر روی کار و با سیاست باز نهاد و دندان کار دلکند شد تیغ را آب در گلوخشک گشت فخر را خنجر نفاق نماند شفره را دندان برگشت شتر را نوک سنخی شد کرم کریا غرو جل غراست آن بکشاد عوض آن قرة العین بها داش نور سید کونین صلے الله علیه آله وسلم فدا فرستاد و فدیناه بذبح عظیم نکته ای در دلریش نو حضرت صلے الله علیه آله وسلم مخلوقست و در حسین اسمعیل علیه السلام کار دیگذار دلکه بر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره کی غیر مخلوقست و در دل بنده مومن متمکن ست کرامن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش و نوح بر بنده مومن دست یابد که در یا مومن فان نورک اطفا لهبی لطیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام ای در دلریش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت تو تیای فتوت هم نور باصره و راین خواجه اصحاب وت صلے الله علیه و آله وسلم در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام اسحق نور سمین سید صلے الله علیه آله وسلم در امد تا شعاع نور دیده یعقوب بفروغ نور این سید محبوب صلے الله علیه آله وسلم زدریچه دیده بصیر جهان حدثان بر تواند افخت فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا هم بان آب ظهور نور این سرور بود صلے الله علیه آله وسلم که در همت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام را از الوان انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کز نک لنصرف عنه السوء و الفحشاء لطیفه دوازدهم در ذکر موسی ابن عمران علیه السلام و شمه از فضائل این سید انس و جان صلے الله علیه آله وسلم و برابر آن بشنوا ای درویش شنیده باشی که چون کلیم صلوات الله و سلامه علیه از مائده مکلم طعام احتشام و کلام الله موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب لی الحبیب می طلبد ب ارانی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوتست و معدهٔ موسی ضعیف ازین نوالهٔ اشتعال حاصل احتجاب فرمود کز ان ترانی اما از برای تسکین آتش جوع و موسی بموی مرطبع تجلیش قناعت فرمود و لکن انظر الی الجبل الایه موسی دیدهٔ بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار دوست صلے دیده فرعون آلوده را نتوان نمودن آنرا که شیر دیده فرعون آلوده بود ای شیر پوشیدگان مصر تو حرام کرد اند م حرما علیه المراضع او زنده کرد مهوار ه حدقه از پستان بیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده دیدار انتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ بیمار تر از احتمال خانهٔ دان تنکم الاوار د ها سر بریاضت بکیل مجاهدت در کشائیم آنگاه در حدقه دیده بیخشیم تا بمشاهدت بخشائیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجه کونین رسول ثقلین صلے الله علیه آله وسلم که دیده تمام از آفرین برد و خته بود و از شراب البطر طاغی لاجرم لطف ربوبیت تبقاضای دیدار استقلال او نموده گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلے الله علیه آله وسلم را گفتند قالب راه دیده بیشاهدهٔ جمال و دست پرورش یافت دلی قندلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره سیفرماید

رخش گفتشت ارجان هم گذر کرد	چو بیخود شد زخود حق نظر کرد	همی چندانکه چشمش کار می کرد	دلش در چشم او دیدار می کرد
دران هیئت محمد را نداز کار	محمد از محمد گشت بیزار	بلکه خاکساران محمدی صلے الله علیه آله وسلم که خوشه چینان	

فرمان امیری فرمود صلے الله علیه آله وسلم یکبت الحبیب یتوقش صلے الله علیه آله وسلم ای قلبی بیان من تریدون صلے الله علیه آله وسلم خوان نوالهٔ اشتهاء خود خورده ام د من از دست چون سائی تراب باقی نوش کرده ام لم یطعمنی ربی یسقینی فرمود ای درویش شنیده باشی که چون کلیم صلوات الله علیه از مائده مکلم طعام احتشام و کلام الله موسی تکلیما خورده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب لی الحبیب می طلبد ب ارانی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوتست و معدهٔ موسی ضعیف ازین نوالهٔ اشتعال حاصل احتجاب فرمود کز ان ترانی اما از برای تسکین آتش جوع و موسی بموی مرطبع تجلیش قناعت فرمود و لکن انظر الی الجبل الایه موسی دیدهٔ بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار دوست صلے دیده فرعون آلوده را نتوان نمودن آنرا که شیر دیده فرعون آلوده بود ای شیر پوشیدگان مصر تو حرام کرد اند م حرما علیه المراضع او زنده کرد مهوار ه حدقه از پستان بیدار فرعون و فرعونیان شیر رویت خورده دیدار انتوانی دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ بیمار تر از احتمال خانهٔ دان تنکم الاوار د ها سر بریاضت بکیل مجاهدت در کشائیم آنگاه در حدقه دیده بیخشیم تا بمشاهدت بخشائیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجه کونین رسول ثقلین صلے الله علیه آله وسلم که دیده تمام از آفرین برد و خته بود و از شراب البطر طاغی لاجرم لطف ربوبیت تبقاضای دیدار استقلال او نموده گفت الم تر الی ربک آن جان سید صلے الله علیه آله وسلم را گفتند قالب راه دیده بیشاهدهٔ جمال و دست پرورش یافت دلی قندلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره سیفرماید

ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین طهارت جسم و نضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد و شراب و علیه السلام که در وهٔ عصمت و از زور بازوی او ریاگسسته گشته بود
به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز بر هم پیوست خر را کجا و ناب سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بار یوافتاده بود هم نو این سید بخاش برنا فت
و آخر چگال ضلال او بیرون آورد و القینا علی کرسیه جسداً ثم اناب موسی یونس علیه السلام و دنیا یکی شکم ماهی هم نو این حضرت رسالت پناهی بو صلی الله
علیه و آله و سلم لولا انه کان من المسبحین بر هان عیسی علیه السلام بر یک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی بفرمان
ملک که جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه و آله و سلم هیئة ابر رسول باقی من بعدی اسمه احمد لطیفه سنیه و هم در ذکر
بعضی از معجزات عیسویه علیه السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد اما نفس
این سید علیه السلام مرده قلبی زنده میکرد قلبنیه حیواة طیبة جهانیان جمگی مردگان بودند در تابوت قالب مجوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه و آله و سلم
که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور در ندمید که قوموا کمن الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد و که الیه یصعد الکلم الطیب هر گاه که از
دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم جوی آب زندگانی نفوارهٔ زبان با مژدگانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی تشنه شان از آن آب
بر دهان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المؤمن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سیاه صوتست و سمع که ساباط رباط نخست و دماغ که بارگاه
عاری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر مثال بیت المقدس و خاطر تشنوده اندرین بیت المقدس
اعلی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آمیخته شد که مریم از نفخات جبرئیل علیه السلام عیسی علیه السلام بهر لفظ از الفاظ دُر بار ازین سید پسندیده بر مثال
مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن ست و این عیسی در هر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمه خواند و کلمه القاها الی
مریم کلمه عیسی چند مرده سعد و جسمانی را از حبس ظلمانی بر انگیخته کلمه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قریب بنهصد سالست که مردگان روحانی را از گورستان
کافرستان بر می انگیزد او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را ظلمات جلالت نور بصیرت در دیده مبارزت قسمت میکند بحر جهم من الظلمات الی
النور اشارت تراتعب آمد که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت و بجای حدقهٔ نابینا بینای می شد بندقه گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگه که همه
جان و جمله جهانیان نابینای مادر زادند ان الله خلق خلقه فی الظلمة نفط مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه کلمه یگرمی بندد و در حدقهٔ جان
نشنوده می نشاند بعد ازان از دم قرآن دم اندروی میدمد و دیده جان بنور ایمان منوری گرداند و المؤمنین ینظر بنور الله سوره طه بود که بر دیده جان
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شک من القلب الی الریب و زنه بیرون نگرست تا زبان دل جان نعره بر آورد که رای قلبی ربے بیت

دیدهٔ دل جمال جانان دید ۔ کام جان شربت وصال چشید ۔ لطیفه چهار دهم ای درویش شجرهٔ دل نبوت که طوبی لهذا لهذا
فتوتست شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وج کمال رسید که کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ ۔
فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت گزیده که در ذرات نبوت و نهاد در سالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم تمام
شد بعثت لاتمم مکارم اخلاق و نعمتی اول و آخر نعمت رسول الثقلین است فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجهٔ کائنات ست صلی الله علیه
و آله و سلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد
اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامتست بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام پیش آهنگ ارواحست و کالت جان امت او
میکند در نواحی زمان روز پرورده فرد غ ردی و ابوالهب شب شیر خواره سیاهی موی او گشت و الضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز ست
و اللیل اذا یغشی قسم بموی او که پرورنده شب ست از ملعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان جوا جگان روز شد از سیاهی موی او
شب قدر و برات بادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجداً در نواحی جهان
خاک ز فرق طینت او طهارت یافت التراباً لمولای و السلم و دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان تو انگر بود که آسمان از و گدائی میکرد

ای درویش هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین ست و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت و رمیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابدا زین ظلمات
بسیج شد چشمهٔ آب حیات ببرد جام ازین فواره بیخبر عقل را خضر وار ظلمات صنع فرو فرست تا به چشمهٔ معرفت صانع فرو شود که کوثر کبریای تن ست روح را الیاس
تشکل و زین تاریکی خلق روان کن تا بجوزه شناخت خدا رسد که حوض دریا بار از لست اما حق بجایب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب زلال ندیدهٔ که چگونه می آمد
و ز ظلمات جسمانی آب حیات زندگانی نیافته که چون می نیاید هفت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو بر
کنار این دریا بار از تشنگی بمردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که خود نهاد تو تو انگر معرفت ست و هستی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست و فی
انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا بلا که
می شوی چنانچه معین مسکین در نیمی از حال خود خبری باز داده و تاسف و تحسر بعالم عشق و محبت فرستاده غزل

زنده از جانم و دلی از دیدن جانان بیخبر | ماهی عمان عشقم غرق آب ما چه سود | خشک لب بر ساحل افتاده ز عمان بیخبر
مست دیدارم و هم از کفر و ایمان بیخبر | طالب دیدار را با جنت و دوزخ چه کار | کو ز دوزخ فارغست و ز باغ رضوان بیخبر
دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر | بشکن این قید حدث از ره سوی قدم | تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر
هفت دوزخ غافلند و هشت رضوان بیخبر | ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار | کز شراب عشقش افتی مست و حیران بیخبر
کاندران دیدا بینی جان بر افشان بیخبر | ده چه تا آب دمعینی یابی کز نسیمش | افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر

من رفیق خضرم و از آب حیوان بیخبر
مو کشانم برد ساقی از حرم تا میکده
او ست دلدار دل و جانان جان تا
قبض و بسطی گر تجلی جمال ست و جلال
شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ

حاصل کلام آنکه اگر خواهی که
درین جهان ظلمانی بسر چشمهٔ زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نشود
از بهر آنکه هر سخن که ازین جهان با برهان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد گوهر شب چراغیست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از پرتوان جوهر صدای
ندای حق میتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفهٔ شانزده در فضائل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش
که خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم دریچه قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شبکه از لست ازل از پردهٔ وجود او بابد جمال نمود ابد از شبکه نهاد او دست
نیاز با ازل بگشود و هر گاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم
پیدا گشتی نیم شب بر دمیدی صحوة النهار چون رسیدی خورشید شهود بتافتی تتق وجود بشگافتی نمک بینش در آفرینش متلاشی شدی همه هستیها
از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام بقا دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا ابد قدم فرو نشرده سر از گریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم
شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم در دویدی اول برهنه آخر بدر شدی آخر برون
و اول گذر کردی خلق بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی بیالای اکابر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر از دروازه قدر بدر شدی
که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا آواز باز دادی که ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی محترف جلال بانگ برزدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله
جملهٔ ابد با آفتاب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله و انا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدث
دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقمهٔ این سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پرتو معنی حقیقت
مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی

این من نه منم اگر منی هست توئی | در بر تن من پیرهنی هست توئی
اندر طلبت مرا تن ماند نه جان | ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم ثابت دار آیینهٔ وجود احمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از جمال شهودی جل و علا جدا مپندار بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت مظهر او
بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را برو میخوان **للعارف الجامی قدس سره**

ای جاودان بصورت اعیان برآمده
گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده
اندر وی ذات ظاهر و مظهر یکیست
لیک در حکم عقل این دگر آن دگر آمده
در موطن ظهور و بطون نیست
غیر او هر چه از ظهور و بطون برتر آمده
گاهی کشیده جاذبهٔ عاشقی عنان
با دامن عاشقان ببالا بر در آمده
گاهی گرفته جلوهٔ معشوق آستین
بر شکل دلبران پری پیکر آمده
هر جائی نظاره ستاده ست منتظر
منظور هم تو بوده است که بر منظر آمده
بنموده روی بهر تماشای عاشقان
وانگه گشاده چشم و تماشا گر آمده
بحریست متفق که ز ناوصاف مختلفت
باران و قطره و صدف و گوهر آمده
بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست
وین هر سه اسم مشتق از آن مصدر آمده
مشتق چو نیک در نگری عین مصدر است
کاندر صفات ظاهر خود مظهر آمده
عشق است جز گل قدرت باغ نشکفته
هر چند گاه اصفر و گاه احمر آمده
جامی بدیده رنگ از آن گل عجب مدار
گر جز بجو در تو بیجو و فزاده آمده

فصل پنجم در فضائل صلوات بر حضرت

حضرت سید السادات علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واین فصل مبنی بر چہار وظیفہ است وظیفہ اول
ورذکر احادیثی کہ در فضل صلوات بور رود رسیدہ و درین وظیفہ جہل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میکردد وباللہ التوفیق حدیث اول حسام در مصابیح
آوردہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ من صلی علیہ صلوٰۃ واحدۃ صلی اللہ علیہ عشرا وحطت عنہ عشر خطیات ورفعت لہ عشر درجات خواجۂ عالم
وسرور اولاد آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین فرمود کہ ہر کہ بر من درود فرستد یکبار حق تعالیٰ رحمت فرستد بروی دہ بار صلوٰۃ کہ چون حق تعالے
نسبت بکند رحمتست و دیگر دہ بدی ازوی بیدا نکند دہ درجہ بنام او در بہشت برآرند حدیث دوم در روضۃ العلما، قدوۃ الفقہا شیخ ابو الحسن
علی بن یحیی البخاری زندویسی رحمہ اللہ آورده است منقول از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ گفت ہیچ مؤمن بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
صلوات نفرستد مگر آنکہ حق تعالیٰ فرشتہ را تعین نماید تا آن صلوٰۃ بندہ را بگیرد نظر حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آرد وگوید یا رسول اللہ
فلان بن فلان با فلانہ بنت فلان بر تو یکبار درود فرستاد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از کمال فرح وشادمانی گوید بخ بخ عشرا
او یکبار بر من صلوٰۃ فرستاد از من دہ صلوات بروے برسان ومرا در اگیوی اگر یکی ازین دہ صلوات پیش نبودی با من در بہشت در آمدی
بر مثال او این دو انگشت سبابہ وسطی کہ باہم منضم ساختہ من مستعد گشتی تکلیف کہ دہ صلوات کاملہ است آن فرشتہ از روضۂ مطہرہ
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجناب قدس الہی جل وعلا حاضر آید وبحق سبحانہ تعالیٰ عرض صلوٰۃ بندہ کند وگوید خداوندا فلان بر تو یکبار صلوات
صلوٰۃ فرستاد حق تعالیٰ فرماید بلغنی عشرا او را بگوی کہ اگر از من صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ ہرگز ترا نسوختی فلیفعل کہ اکنون دہ صلوٰۃ
کاملہ است بعد ازان حق تعالیٰ فرماید کہ عظموا صلوات عبدی علی نبی واجعلوہ فی علیین بزرگ دارید درود بندۂ مرا در خزانۂ علیین واز برای
روز اقتباح او ذخیرہ گردانید بعد ہر یک حروف ازان صلوات کہ بر زبان بندہ جاری گشتہ حق تعالیٰ فرماید کہ مر او را سیصد وشصت سر
باشد وبر ہر سری سیصد وشصت روی وبر ہر روی سیصد وشصت دہان وبر ہر دہانی سیصد وشصت زبان وبہر زبانی بسیصد وشصت
لغت حق تعالیٰ را حمد وثنا میگوید کہ ہیچ لغتی ملغتی مشابہ نباشد وثواب این ہمہ ثنا با و در نامۂ اعمال آن بندہ می نویسد کہ بر حضرت رسالت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درود فرستاد تا بروز قیامت حدیث سوم ہم در زندویسی رحمہ اللہ آورده است کہ انس بن مالک
رضی اللہ عنہ روایت کند کہ ابو طلحۃ انصاری رضی اللہ عنہ بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدن سرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مستبشر الحال دریافت واز سبب بشاشت وسرور او موجب بحجت پرسید فرمود یا ابا طلحۃ ملکیست با بہجت وسرور بنا شم کہ جبرئیل علیہ السلام
از نزد حضرت خداوندی جل وعلا بشارت بمن رسانید مضمون آنکہ ہر کہ یکبار بر من کہ محمد درود فرستد حق تعالیٰ برای وی دہ حسنہ نویسد دہ سیئہ
محو کند دہ درجہ بلند کند وبخودی خود بروی دہ بار صلوات فرستد یعنی رحمت ومغفرت بروی نثار کند وبروایت مصابیح آنکہ فرموده کہ حق تعالیٰ
پیغام فرستاد کہ ای محمد راضی ہستی کہ ہیچکس بر تو یکبار صلوات فرستد مگر اینکہ من بروی دہ بار صلوات فرستم و ہیچ بر تو یکبار سلام نفرستد
مگر اینکہ من دہ بار بروی سلام فرستم حدیث چہارم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملۃ والدین ابی احمد بن زید رحمۃ اللہ آورده
ودرۃ التاج مذکرین فقیہ امام العمام قدوۃ المفسرین وعمدۃ المذکرین ابو مالک نصر بن نصر رحمۃ اللہ علیہ آورده کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالیٰ بروی دہ بار صلوات فرستد ازگاہ اہل آسمان دنیا بصلوٰۃ خداوندی جل وعلا بران
بندہ واقف گردند وشرط مواقفت بجا آورده بران بندہ صد بار صلوات فرستند ازگاہ اہل آسمان سوم واقف گردند وشرط مواقفت بجای آرند و
بران بندہ ہزار بار صلوات فرستند و اہل آسمان چہارم بشنوند دو ہزار بار صلوات بفرستند و اہل آسمان پنجم بشنوند پنج ہزار بار صلوات بفرستند
و اہل آسمان ششم بشنوند شش ہزار بار صلوٰۃ فرستند و اہل آسمان ہفتم بشنوند ہفت ہزار بار صلوات فرستند و بعد ازان خدای فرماید
کہ ثواب درود بندۂ من بر من ست وآن آنست کہ بیامرزم ہمہ گناہان او را بسبب کہ این درود کہ بر حبیب من فرستاده است صلی اللہ علیہ

وآلہ وسلم حدیث پنجم در ریاض
المذکرین امام اجل سراج الملۃ
والدین ابی احمد بن زید رحمۃ اللہ
علیہ آورده کہ حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرموده کہ حق تعالیٰ
چندان ملائکہ بیکیل ازگاہ
بہشت نظارگی کہ ازگاہ
کہ بیا الصر اسکندریا ای ای بندہ طالب
مزید چیزی ازوی نخواہد حدیث ششم
ازین کہ حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
ازین کہ بیکیل بر مستقر
دزین کہ بین صلوات بگوید یا احمد فلان
ازگاہ فرشتہ بشنود و بگوید یا محمد حق تعالیٰ
بر تو صلوات فرستاد و حق تعالیٰ
بندہ بر تو صلوات فرستد
شغل شکر کہ بر بین یکبار صلوات
فرستد و حق تعالیٰ بروی دہ بار صلوات
فرستد و ہر کہ بین دہ بار صلوات فرستد
حق تعالیٰ بروی صد بار صلوات
و ہر کہ بین صد بار صلوات
حق تعالیٰ بروی ہزار بار صلوات
و ہر کہ بین ہزار بار صلوات
حق تعالیٰ بروی دو ہزار بار صلوات
فرستد و ہر کہ بین دو ہزار بار صلوات
فرستد حدیث ہفتم در ریاض
المذکرین آورده کہ حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ ہر کہ بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی ازان صلوات او فرشتہ خلق کند مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پاہا در زمین ہفتم و گردن او در زیر عرش خم گشتہ ملتوی بعد ازان فرماید کہ ای فرشتہ بران بندہ من صلوات فرست ہمچنانکہ او بجا آورد صلوات فرستادہ آن فرشتہ بران بندہ مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و ہر بار کہ بندہ صلوات میفرستد چہل فرشتہ مخلوق میشود و صلوات او تا بروز قیامت مستدام میماند حدیث ہفتم در اسرار الابرار آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ ہر کہ بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی دہ بار صلوات فرستد کہ بصلوات اول آمرزیدہ شود و از آتش آزاد شود و نہ صلوات دیگر ذخیر باشد از برای روز و حاجت او تکمیل و تعیین و صلوات انجناب قدس الہی چنانچہ ازین احادیث معلوم شد در وظیفہ دوم مبین خواہد شد انشاء اللہ العزیز حدیث ہشتم در روضۃ المتقین آوردہ کہ ابوبکر کاتل از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکند کہ فرمود کہ ہر کہ بر من کہ محمدم سہ بار صلوات فرستد کہ آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بکرم الہی جل و علا واجب گردد کہ گناہان آن روز و آنشب او را بیامرزد حدیث نہم و ہم در روضۃ العلماء و غیر آن آوردہ کہ روایت از انس بن مالک رضی اللہ عنہ کردہ و او از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گفت روزی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر منبر بودی آمد چون بپایۂ اولین برآمد گفت آمین و در پایۂ دوم برآمد گفت آمین چون بپایۂ سوم برآمد گفت آمین چون بنشست صحابہ کبار رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استفسار نمودند گفت در پایۂ اول بودم جبرئیل علیہ السلام آمد و گفت خوار باد آنکس کہ نام تو ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صلی اللہ علیک یا رسول اللہ نزد او ببرند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایۂ دوم بودم کہ جبرئیل گفت خوار باد آنکس کہ مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بہشت در نیابد یعنی باسعد رضای ایشان مستوجب جنت نگردد گفتم آمین و در پایۂ سوم بودم کہ جبرئیل گفت خوار باد آنکس کہ ماہ مبارک رمضان را دریابد و آمرزیدہ نشود یعنی دران ماہ چندان عمل نکند کہ مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دہم در ریاض المذکرین از ابوسعید الخدری رضی اللہ عنہ روایت میکند از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود کہ ہیچ گروہی در مجلس جمع نشوند کہ دران مجلس بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود نفرستند مگر آنکہ آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد روز قیامت و اگر بر چندہ در بہشت در آیند از برای ثواب بسیار کہ متفرع بر صلوات بینند و آن ثوابہا بر ایشان فوت شدہ باشد حدیث یازدہم در تاج المذکرین آوردہ کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفت از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم کہ فرمود کہ جمعی را روز قیامت حکم بہشت شود ایشان راہ بہشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول اللہ انہا چہ طائفہ باشند فرمود کسانی کہ نام من در مجلس ایشان مذکور شدہ باشد و ایشان بر من درود نفرستادہ باشند چنانچہ مسطور شد من فی الصلوات علی نسیۃ بخطاط بریق انجتہ حدیث دوازدہم ہم در تاج المذکرین آوردہ کہ ہر کس کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بعد ازان گوید اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم این کلمہ از دہان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را وبال باشد اگر یکبار از مشرق تا مغرب فرو گیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد و این مرغ میرود تا بعرش مجید بر سد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا مرغ حتی ومدحت نبی آن مرغ گوید کیف اسکن و قد مدحت نبیک گوید سیزدہ مرا نیا فریدہ کہ ترا بسکون فرمودہ کہ ساکن شو باز گوید چگونہ ساکن شوم کہ ترا بسوم فرمودہ کہ ساکن ہمان جواب گوید فرمان آید کہ بدرستی کہ گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدہم و ہم در روضہ روایت از علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ کردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ نیست ہیچ دعا مگر آنکہ میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون درود فرستاد آن حجاب ہا مرتفع گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر روی او باز گشت حدیث چہاردہم در ریاض المذکرین فقیہ سراج الدین ابی احمد رحمہ اللہ آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ ہر کس کہ دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدہم ہم در ریاض المذکرین آوردہ است کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود کہ ہر کہ مرا سہ بار درود

وآله وسلم صلوات نفرستد مگر این که چون تفرق شوند گناهان ماتقدم وماتاخر ایشان آمرزیده شده باشند حدیث سیزدهم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در روز جمعه وشب جمعه صد بار برمن صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت وسی از حوائج دنیا وحق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را برمن درآورد وبچنانکه برشما هدایا وتحف آورند بر اطباق وآن صلوات را نزد من در صحیفه بیضای مثبت باشد وبروی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود واین صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که فضل صلوات روز جمعه چهل نوبت برمن صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد سالهٔ او بیامرزد وهرکه روز جمعه بر من صد بار صلواة فرستد حق تعالی دویست سالهٔ گناهان او را بیامرزد وهرکه هزار بار برمن صلواة فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند حدیث بیستم در روضة العلماء آورده است که امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که هرکه در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد حق تعالی مراورا نوری دهد در روز قیامت که اگر آن را بهمهٔ اهل قسمت کنند همه را فراگیرد وهیچکس محروم نماند حدیث بیست ویکم هم در روضه میگوید وروایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در روز جمعهٔ صد بار صلوات برمن فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث بیست ودوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هرکه در روز جمعه برمن یکبار صلوات فرستد حق تعالی بالملائک خود از برای وی هزار بار صلوات فرستد وهزار حسنه از برای او نویسد هزار هزار درجه بنام او برآرد حدیث بیست وسوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در ایام حیات خود برمن صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بیست وچهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واو نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد واگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند وایضاً است که حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت در وقت حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم محکنده ترست مرگناهان را از آب سرد مر آتش را وسلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگانست حدیث بیست وپنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد یمقینی رحمه الله آورده ونقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبهٔ حجت الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشیده بر کت استغفار هرکه بنیت صادقه از حضرت او آمرزش خواهد از برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را وهرکه از شما بگوید لا اله الا الله گران کردانند حقتعالی کفهٔ حسنات او را وهرکس برمن صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست وششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ فرمان شود وچون او را سیصد جهنم دراز وند درگریبه شود گوید ملائکة الرحمن مرا بگذارید که کرده اند گوید بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بحال من گذارید تا بروحال گریم گریم نظم

بیای اشکت بر روز گار خویشتن گریم ۞ چو شمع از گریه شبهای تاروشتن گریم ندارم مهربانی تا کنند بر حال من گرته ۞ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

مده فرصت بجز بیدل که در چشم نماند آبی ۞ که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم فرشتگان گویند ای بنده این گریه ودر دنیا بایستی تا فائده بران مترتب گشتی امروز گریه چه فائده رساند بنیت علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ۞ دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست ۞ بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدم وتحمل آتش دوزخ ندارم واز امتان محمد صلی الله علیه وآله وسلم وبخدا وند خود این گمان نمی بردم فرشتگان ۞ گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من بپروردگار من چنان بود که مرا بیهود ونصاری در دوزخ مجتمع نگرداند فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد استیاده از نزد پروردگار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا شفاعت کند والا بهادیه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی او را بزود ودر عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او

بیادرت نامیدان بیچاره را در قبضه
لرزیکه قبض وی در نیک زبانی بیچون
بنیده فرماید که این بنده را بمن سپارید
بنیده فرماید که وزن اعمال او کم و ناقص
تا دیگر باره وزن اعمال او بمیزان بندگی
اعمال او را بمیزان الهی جل وعلا بسنجند
ماموران فرمان الهی جل وعلا بنزد میزان حضرت
دست از بین بنده باز دارند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب
خلایق الهی آرد وحضرت حق جل وعلا
خلایق را بحضور آن گوینده فرماید
تا بحضور کند خلایق از آن گوینده را
ملائکه تو بمیان من وبنی آدم بیا
حاصل گشته از خطاب مستطاب الله بیا
پیغمبر بیچون خواهد صلی الله
اعمال و نامهای بیچون آورده
علیه وآله وسلم بنده را بیاری آورده
آورد صحیفه بضاعت بیچون حسنات بنده
کز نیکی راجح گردد و فرمان الهی
بگیرند بنده را بدوزخ برند
در رسد بنده را بهشت دراید
چون بنده را بهشت رسانند حضرت
راصلی الله علیه وآله وسلم بر بهشت
ملائکه که حضرت فرماید صلی الله
آرزو کند که مرا ای شناسی گوید بلی
باز حضرت گوید مرا ای شناسی
گوید بلی که تو محمد رسول الله
وخاتم پیغمبانی

هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا + خواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی + فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که بآن حسنات بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و بوسه قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زند و گوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک الا لهویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر بر برزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترمذی قدس سره العزیز روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانیده از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مرا و را عزرائیل نامست چون روز قیامت شود بال خود بکشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا دهد که هر که بر خواجه هر دو سرا درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیانند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درود میفرستد از کید صیاد نجات می یابد بنده مومنی که هر شبانروزی چند نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی عجیب نباشد حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین هفتم و سرش در زیر عرش مجید بعدد همه خلائق از ملائکه جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مرین فرشته را پر و مویست چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در دریای نور که در زیر عرش الهی ست جل و علا در آید و خود را بیفشاند و از هر پری و موی وی قطره آبی بچکد و از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگر چه برابر ریگهای عالم باشد حدیث سی دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبرست که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی ندارد الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که هر که حج اسلام بجای آورد بعد از آن بغزوهٔ کفار رود آن حج او را چهار صد حج اسلام ثواب کرامت فرمایند فقرائی که استطاعت حج و غزوه نداشتند این مر شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر آنکه نویسیم در نامهٔ عمل او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوی برابر صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طریق که السلام علیکم یا اهل القرا الشامخ و الکرام السامح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که کس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد فی الاولین و آل الآخرین فی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمامی درختان ×

قلم شود و همه ملائکه کاتب گردند دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مر خدای را جل علاء فرشتگان سیاحند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین ست که چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند نیست هیچکس از امت من که بر من سلام فرستد مگر آنکه حق تعالی روح مرا به بدن من باز آرد تا جواب سوال بنده باز دهم و پرسیدند از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه و ذریاته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المذکرین آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مرا اوراد بسیارست و فضائل صلوات شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات ملازم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد گفت نیمه

اورادخود را صرف صلواۃ تماسازم نمیبا وراد واذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یارسول اللہ ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم ثلثی اورا دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یارسول اللہ تمامی اوراد و بصلوات بگذارم فرمود اذن بگنی واہمک ویغفر ذنبک تبدل سیاٰتک حسنات یعنی چون چنین کنی ہرچہ اندیشہ آن کفایت شود و گناہان تو آمرزیدہ شود و بدیہای تو بنیکی بدل شود **حدیث سی و ہفتم** در فصول سبعین و غیر آن آوردہ است کہ رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اول کسی کہ حلہ بہشت پوشانند ابراہیم خلیل علیہ السلام باشد و بر راست عرش کرسی نہند و او را بران کرسی نشانند و بعد از ابراہیم علیہ السلام مراحل پوشانند و بر چپ عرش کرسی نہند و مرا بران کرسی نشانند بعد از آنسرور پرسید ند کہ یارسول اللہ در ہیچ مقام کہ حق تعالی ترا مخیر میدارد بلی ہرگہ از امت من در عقب ہر فریضہ ہمبار بر من صلوات فرستد او را بمن نیز طلبہ پوشانند کہ وی در من می نگرد و من در وی می نگرم و در وی وی آنروز تا بان تر از ماہ شب چہاردہ باشد **حدیث سی و ہشتم** در ریاض المذکرین آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالی مرا چہ نیکی عطا فرمودہ کہ ہرگز بہیچ یک از انبیا آن کرم ننمودہ آن آنست کہ از برای امت من درجات علیہ پیدا ساختہ بجہت صلوات بر من بر قبر من فرشتہ موکل ساختہ کہ نظر او تا ہام وسری در زیر عرش شش و اقدام وی در تخوم ارض سفلی و مراین فرشتہ را ہشتاد ہزار بال است و در زیر ہر بالی ہشتاد ہزار سر است و در زیر ہر سری ہشتاد ہزار دہن و در ہر دہنی زبانی کہ بتسبیح و تحمید الہی جل و علا مشغول باستغفار او برای در رود گویندہ من ہر زبانی بہ دہ ہزار ہزار لغت آمرزش میخواہد او را برای صلوات گوینده من چون بندۂ از امت من بر من درود فرستد آن فرشتہ درود او را نگاہ دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد ازان فرمود کہ ہرگہ بر من از امت من صلوات فرستد من کہ محمد ہروی دہ صلوات فرستم و تمامی ملائکہ ہروی دہ ہزار ہزار صلوات فرستند بعد ازان حضرت جلال حدیث جل و علا دہ ہزار صلوات بخودی خود بران بندہ فرستد و بفزاید تا صلوات او را در نامۂ اعمال ثبت ساختہ با علی علیین مضبوط و محفوظ مربوط گردانند **حدیث سی و نہم** در اسرار الابرار آوردہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہرگہ بنوبت بر من صلوات فرستد ملائکہ ہفت آسمان و ہفت زمین و عرش و کرسی بروی درود فرستند تا روز قیامت و ہرگہ بر من سہ بار صلوات بفرستد من ضامن شدم کہ روز قیامت بقلیل و کثیر باوی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند و ہامن او را در بہشت در آرند بعد ازین حدیث **چہلم** وحی کرد حق سبحانہ و تعالی بہ موسی بن عمران صلوات اللہ و سلامہ علیہ کہ ای موسی امیخواہی کہ من تو نزدیک گردانم از تو بدل تو بدل تو و از اندیشۂ دل تو بدل تو و از روح تو بیدن تو و از نور بصر تو بصیر تو و از شنوای تو گوش تو و از آب دہان تو بدہان تو و از سیاہی چشم تو سپیدی چشم تو موسی علیہ السلام گفت ہمہ آرزوی من اینست کہ تو نزدیک شوم حق تعالی فرمود کہ فاکثر الصلوات علی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای موسی درود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار گوی تا باین دولت مشرف گردی و یا بنی اسرائیل این پیغام رسان کہ ہرکہ من ملاقات کند و حال آنکہ منکر و جاحد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد بروی زبانہ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم کہ سعادت مشاہدت من در نیابد و بیچ فرشتہ بروی رحم نکند و بہیچ پیغمبری مراورا شفاعت نکند و ملائکہ را بروی میگمارند تا بدوزخ اندازند بعد ازان جاودان در دوزخ بماند کہ ہرگز نجات نیابد موسی گفت پروردگارا محمد کیست کہ تو نزدیک شوم مگر صلوات بروی و بدولت قربت مستعد گردم مگر بوسیلہ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و امت او نبودی نہ بہشت آفریدمی نہ دوزخ و نہ آفتاب پدید آوردمی نہ ماہ و نہ روز پیدا کردمی نہ شب و نہ ملک مقرب و نہ نبی مرسل و نہ ترا ای موسی و دیگر اقرار بنبوت محمد کنی و بر درود و نفرستی ترا آتش دوزخ بسوزم اگرچہ ابراہیم خلیل باشی موسی علیہ السلام گفت الٰہی بدرستی کہ اقرار کردم و گواہی دادم بفضل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در رود بروی بسیار فرستم اما میخواہم کہ مراد و ستور سپیداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب دست تراز کلیم است و باقی قصہ در لطائف معراجیہ باب معراج سیم خواہد شد انشاء اللہ العزیز **فلیفہ ثانیہ** در لطائف آیہ کریمہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما و درین فلیفہ از جملہ لطائف این آیت لطیفہ چند با نکات مناسبہ باحادیث متقدمہ مقام تبیین تعیین یابد منتہ المنہ **لطیفہ اولی** فقیہ ابو اللیث رح

الذکر بین یکمیدکہ حق تعالی از بہر
از زبان پیغمبر علیہ السلام در بسجود
گرد بشتابد او در حضرت خود
لائکہ کہ بر ساخت فرمود او بجاہت دعوت
وضوح اعلیٰ علیہ السلام با حاجت من
کلمہ گیرد و انید بلند علی الارض من
الکافرین و یا را ابراہیم و اذکرنا
بجاہت خاص بجاہت اعلیٰ علیہ السلام
اللہ ابراہیم علیہ السلام الکلیما و او
علیہ السلام موسی الکلیما و او
الاجتماعی خلیفتی فی الارض فرمود
علیہ السلام اسحاق علیہ السلام را
الاجتماعی موسی تخصیص فرمود
اللہ علیہ وآلہ وسلم را اجابت دعوت
صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم
صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم
صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم

پہر دخانی راچون خاکستر نہاد دہد اگر نفس حفظ عنایتش دامن تربیت این مبلط خاکپیکر کرد ہر شام و ہر بامداد نظم
ای ہمہ سالکان تو و طلاب ضیای تو ہم تو ستودہ ہم ستایندہ ہم تو خوف و ہم امان
سوختگان شوق تو ساختہ بافتگان تو وصف تو وصف نارسیدہ ذات تو ذات بے مثل دور ز آفت و حضرت کبریای تو
کیست کہ نیست در جہان باکشتہ ہای تو فی عرضی ز جوہری خالق چرخ اخضر ہست ترا تو انگری باد شہان گدای تو
گردون ماوتا ابد سلسلہ وفای تو وملائکہ کرام او کہ بطغرای عصمت بنام ایشان یافتہ و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان ثبت گشتہ سمندہ

و دند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل و النہار لا یفترون و دوا ندوہ فتح نامہ عندیت و من عندہ لا یستکبرون عن عبادتہ و یسبحونہ و لہ یسجدون
تسبیح بحمدک و تقدس لک برخواندہ بعد از ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان راندہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی
شمائم ثنای مومنان کہ صحائف اوراق شوائق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش محبت احدی و نقوش منابت احدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نگاشتہ اید
و اعلام الہی او بیقای شوق حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بام این ہفت آشام احرام بر افراشتہ اید بمقتضای اطاعۃ الاوامر من

شرائط المحبۃ بر رود این پیمبر حمیدہ خصال پسندیدہ افعال استغال نمائید کما ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما
جاءت سبط البنان کریما ایہا الراجون منشفاعتہ صلوا علیہ وسلموا تسلیما **اللطیفۃ الاخری** ابن عباس رضی اللہ عنہما میگوید کہ چون این آیت
کریمہ نازل شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتند مبارکش بر شال دانہ انار از غایت و استبشار بر افروختہ بود شنیدم کہ فرمود مشنوی مژدہ مبارکی
الیکہ کہ از برای من آیتی آمدہ است کہ بہتر است نزد من از دنیا و ہر چہ در دنیاست و این آیت کہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی بر خواند گفتم نیایا لک
یا رسول اللہ خوشگوار باد ترا آیتی نعمت بعد از ان صحابہ گفتند یا رسول اللہ نمیخواہم کہ ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من
سوال کردید از ان علم مکنونی کہ اگر کسی پرسیدید اظہار آن نمیکردم کہ حق تعالی موکل کردہ است دو فرشتہ کہ ہیچ بندہ موس نباشد کہ نام من
مشنود و آن بندہ بر من صلوات فرستد مگر آنکہ آن دو فرشتہ گویند غفر اللہ لک بعد از ان حق تعالی با ہمہ فرشتگان در جواب آن دو فرشتہ گوید آمین یعنی
چنین باد و منیوشید بچگیں کہ نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکہ آن دو فرشتہ گویند لا غفر اللہ لک بیامرزد خدای تعالی
مر ترا آنگاہ حق تعالی و ملائکہ او علیہم السلام گویند آمین **اللطیفۃ الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاہدہ کن حق تعالی ایشان را در
قرآن در ہفت محل قرین اسم ذات خود یاد کردہ است اول در طاعت چنانچہ فرمود اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و یعنی گویند کہ مراد از
اولی الامر یاد شاہان اند و اکثر بر انند کہ علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچہ فرمود انما ولیکم اللہ و رسولہ و الذین آمنوا حق تعالی اخود را
دوست بندگان خود نیخواند بعد از ان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعلموا فسیری اللہ عملکم و رسولہ و المومنون تہدید گناہگاران فرمود

باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا کہ ایشان شہود و حقند در زمین کما قال علیہ السلام انتم شہداء اللہ فی الارض چہارم عزت و للہ العزۃ و لرسولہ
و للمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را بعد از ان مومنان را پنجم مولات فان اللہ ہو مولاہ و جبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستی
دوستان خود در مرتبہ سوم ذکر فرمود ششم شہادت شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو و الملائکۃ و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند اما نہ کہ بیگانگی حضرت او اقرار
و اعتراف نمودہ اند ہفتم صلوات چنانچہ فرمود ان اللہ و ملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما و این لطیفہ مبسوط در رونضۃ
الواعظین بآنجا مطالعہ باید کرد **اللطیفۃ الاخری** بدانکہ حق تعالی در ین آیت کریمہ امر فرمود بصلوات بر آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علما قدس اللہ تعالی ارواہم بر انند کہ امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر ایمہ بر انند کہ در مدت عمر
یکبار واجبست و تکرار آن مستحب ست و مندوب بر مثال کلمہ توحید و دلیل آنست کہ امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نہ تکرار آن بعضی بر انند
کہ در وقت استماع نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر وقت کہ باشد صلوات واجبست بدلیل آنکہ حق تعالی یصلون گفت بصیغۀ مضارع او اقتضا
و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکہ کرام ہمیشہ صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابلاغ میفرمایند پس سزاوار است

فہ نمودن مومن بر تربیت این مبلط خاکپیکر کہ بر شام و بامداد نظم
ای ہمہ سالکان تو و طلاب ضیای تو ہم تو ستودہ ہم ستایندہ ہم تو خوف و ہم امان
سوختگان شوق تو ساختہ بافتگان تو وصف تو وصف نارسیدہ ذات تو ذات بے مثل دور ز آفت و حضرت کبریای تو
کیست کہ نیست در جہان باکشتہ ہای تو فی عرضی ز جوہری خالق چرخ اخضر ہست ترا تو انگری باد شہان گدای تو
گردون ماوتا ابد سلسلہ وفای تو وملائکہ کرام او کہ بطغرای عصمت بنام ایشان یافتہ و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان ثبت گشتہ سمندہ

و دند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل و النہار لا یفترون و دوا ندوہ فتح نامہ عندیت و من عندہ لا یستکبرون عن عبادتہ و یسبحونہ و لہ یسجدون
تسبیح بحمدک و تقدس لک برخواندہ بعد از ثنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان راندہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی
شمائم ثنای مومنان کہ صحائف اوراق شوائق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش محبت احدی و نقوش منابت احدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نگاشتہ اید
و اعلام الہی او بیقای شوق حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بام این ہفت آشام احرام بر افراشتہ اید بمقتضای اطاعۃ الاوامر من

شرائط المحبۃ بر رود این پیمبر حمیدہ خصال پسندیدہ افعال استغال نمائید کما ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما
جاءت سبط البنان کریما ایہا الراجون منشفاعتہ صلوا علیہ وسلموا تسلیما **اللطیفۃ الاخری** ابن عباس رضی اللہ عنہما میگوید کہ چون این آیت
کریمہ نازل شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتند مبارکش بر شال دانہ انار از غایت و استبشار بر افروختہ بود شنیدم کہ فرمود مشنوی مژدہ مبارکی
الیکہ کہ از برای من آیتی آمدہ است کہ بہتر است نزد من از دنیا و ہر چہ در دنیاست و این آیت کہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی بر خواند گفتم نیایا لک
یا رسول اللہ خوشگوار باد ترا آیتی نعمت بعد از ان صحابہ گفتند یا رسول اللہ نمیخواہم کہ ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من
سوال کردید از ان علم مکنونی کہ اگر کسی پرسیدید اظہار آن نمیکردم کہ حق تعالی موکل کردہ است دو فرشتہ کہ ہیچ بندہ موس نباشد کہ نام من
مشنود و آن بندہ بر من صلوات فرستد مگر آنکہ آن دو فرشتہ گویند غفر اللہ لک بعد از ان حق تعالی با ہمہ فرشتگان در جواب آن دو فرشتہ گوید آمین یعنی
چنین باد و منیوشید بچگیں کہ نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکہ آن دو فرشتہ گویند لا غفر اللہ لک بیامرزد خدای تعالی
مر ترا آنگاہ حق تعالی و ملائکہ او علیہم السلام گویند آمین **اللطیفۃ الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاہدہ کن حق تعالی ایشان را در
قرآن در ہفت محل قرین اسم ذات خود یاد کردہ است اول در طاعت چنانچہ فرمود اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و یعنی گویند کہ مراد از
اولی الامر یاد شاہان اند و اکثر بر انند کہ علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچہ فرمود انما ولیکم اللہ و رسولہ و الذین آمنوا حق تعالی اخود را
دوست بندگان خود نیخواند بعد از ان رسول خود را سوم مومنان را در مراقبت قل اعلموا فسیری اللہ عملکم و رسولہ و المومنون تہدید گناہگاران فرمود

باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا کہ ایشان شہود و حقند در زمین کما قال علیہ السلام انتم شہداء اللہ فی الارض چہارم عزت و للہ العزۃ و لرسولہ
و للمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و رسول خود را بعد از ان مومنان را پنجم مولات فان اللہ ہو مولاہ و جبریل و صالح المومنین مومنان را در دوستی
دوستان خود در مرتبہ سوم ذکر فرمود ششم شہادت شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو و الملائکۃ و اولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنان اند اما نہ کہ بیگانگی حضرت او اقرار
و اعتراف نمودہ اند ہفتم صلوات چنانچہ فرمود ان اللہ و ملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما و این لطیفہ مبسوط در رونضۃ
الواعظین بآنجا مطالعہ باید کرد **اللطیفۃ الاخری** بدانکہ حق تعالی در ین آیت کریمہ امر فرمود بصلوات بر آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علما قدس اللہ تعالی ارواہم بر انند کہ امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر ایمہ بر انند کہ در مدت عمر
یکبار واجبست و تکرار آن مستحب ست و مندوب بر مثال کلمہ توحید و دلیل آنست کہ امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نہ تکرار آن بعضی بر انند
کہ در وقت استماع نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر وقت کہ باشد صلوات واجبست بدلیل آنکہ حق تعالی یصلون گفت بصیغۀ مضارع او اقتضا
و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکہ کرام ہمیشہ صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابلاغ میفرمایند پس سزاوار است

فہ نمودن مومن بر تربیت این مبلط خاکپیکر کہ بر شام و بامداد نظم

اما فرمان دہ کہ چگونہ ورود گوئیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین تعین فرمود کہ بگوئید کہ اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید اللھم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید و مختار علماء در تاریخ آنست کہ صلوات دین صلوات است و در ذخیرہ فتہ گیوید کہ درصلوات وارحم محمد وآل محمد گفتن مکروہ است زیرا کہ رحمت مسبوق بر غضب و ذلت است و اینجا مناسب مقام نیست بعضے گفتہ اند کہ لباس است پیچکس خالی از ذلت نیست و شاید کہ این رحمت خواستن راجع بامت باشد و معناہ وارحم قلب محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالشفاعۃ لامتہ و نیز میشاید وارحم محمدا و ان کان مرحوما کما قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی رضی اللہ عنہ آلا وعلمک عوذۃ تعیذ اللہ لک ان کنت مغفورا قال بلی قل لا الہ الا اللہ الحلیم العظیم لا الہ الا اللہ العلی العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضھم والحمد للہ رب العالمین و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا بر موسیٰ علیہ السلام برحمت فرمود وہ گفت رحم اللہ اخی موسیٰ اوذی باکثر من ہذا فصبر واین حدیث دلیل است کہ از برای انبیا علیہم السلام رحمت خواستن پسندیدہ است اللہ اعلم ومعنی اللھم صل علی محمد اینست کہ بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دنیا باعلای دین واظہار دعوت و اعظام ذکر و بقای او **واللطیفۃ الاخری** قال المفسرین والصلوات من اللہ تعالی ہہنا الرحمۃ والمغفرۃ ومن الملائکۃ الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضھم صلوات الرب علی النبی الصلوٰۃ والسلام تعظیم الحضرۃ الصلوٰۃ الملائکۃ علیھم السلام اظہار الاسامۃ وصلوٰۃ الامۃ طلب الشفاعۃ قال بعضھم رحمۃ اللہ الصلوٰۃ من اللہ تعالی علی عبدہ التوفیق والعصمۃ صلوٰۃ الملائکۃ العلو والنصرۃ والصلوٰۃ الامۃ الاتباع والقدرۃ و فخار رحمھم اللہ میگوید کہ مراد از صلوٰۃ حق تعالی فعلے است قولی چنانچہ شہادت او سبحانہ تعالی بتوحید خود فعلی است نہ قولی کما قال اللہ تعالی شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو ای اثبت وحدانیتہ بالآیات والدلائل یعنی نصب دلائل و ترتیب حجج و براہین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلوٰۃ فعلے کہ مستفاد است از کریمہ یصلی لکم اللہ بالقدوم من فی ذیک ماتاخر یا بحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داشت و متکلمان میگویند کہ مراد از صلوٰۃ اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبحانہ و تعالی مر حبیب خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی را بود کہ موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده کانہ تعالی بقول از بسیاری کہ ماترا بستود و م محمد گشتی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از بسیاری کہ تو مرا بستودی احمد شدی ست آن بود

نظم

کہ مرد وست خود را بستاید تو مارا می ستائی کہ مانیز ترا می ستایم	تو خاصہ نہ باش کہ مانیز ترا نیم
ما گنج نہانیم تو مفتاح فتوحے	ہم از تو برای تو در گنج گشائیم
	ما بر صفت خویش ترا جلوہ نمودیم
	در سہ دو جہان مقصد و مقصود تو ایم
	تا خود تو در آئینہ ذات تو خود را نمائیم

اللطیفۃ الاخری بعضے از بزرگان کہ حکمت در صلوات حضرت حق سبحانہ و تعالی بر حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن گفتہ اند کہ چون ملائکہ علیہم السلام بسجود آدم علیہ السلام مامور گشتند و بسجود محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی باطنہ تو ہم و تفضیل آدم بر حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود ند اتا حق تعالی فرمود ای ملائکہ اگر شما بر آدم علیہ السلام عرض سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض صلوات کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آدم علیہ السلام ظاہر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من و فرشتگان مومنان میفرستم من الازل الی الابد **اللطیفۃ الاخری** حکمت دیگر در صلوات حق بر مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست کہ حق سبحانہ و تعالی با وجود استغنا از حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او و الی آنکہ صلوات فرستند اللھم صل علی محمد بعدد کل معلوم لک وسلم **اللطیفۃ الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکہ ناقدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکہ پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم زمین کلیتے بود مظلم و ظلمت آبادی بود و مردم چون شعلہ وجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در ین ظلمت آباد برافروختند کہ ہمہ جا منیر از محنت کفر و فساد و نجات یافتند و مکافات آن مامور بصلوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند سوم آنکہ چنانکہ آدمیان در عرصہ بلیات و آفات اند ملائکہ نیز متوہم بے بود ند و از حال الملیس و ہاروت و ماروت احتراز می نمود ند از برای انسیت خاطر و جمعیت باطن الشان را مامور بصلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا بسبب آن از ہمہ بلیات محفوظ ماندند و در ین باب نقلی بشنو

در زہرۃ الریاض آورده کہ روزی جبرئیل علیہ السلام آمد از برای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا رسول اللہ در

مغفرت ذلت وعفو خطیئت خود بخواہد بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستد تا بسعادت اولی وجوار ملک تعالی بازگردد یا رسول اللہ آن فرشتہ بر حضرت تو صلوات فرستاد آنچہ او تمام بر ست از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نمود و بر سند اعزاز واکرام خود نشست گشت تا دانی کہ صلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستلزم نجات ومستوجب رفعت درجاست رسا ہر کہ شرع محمدی لوائی تو بود ہر نکتہ درود او نوائے تو بود

امروز درود احمدی گو کہ ترا ۱۲ فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفۃ الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ بود بعضے گویند تا ادای بعضے از حقوق آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ باشد و بعضی گویند تا ایجاب حق بشفاعت وروضۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحقق شود اجمالا یعنی در حدیث امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گذشت در ریاض الانس میگوید کہ حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیع امت گردانیدہ بود کہ در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بپاداش آن شفاعت ثمن صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت کہ صلوات است ادا نمایند فردا بشفاعت مستعد گردند یا زچون تسلیم ثمن کردہ باشند مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منع منت نبود بلکہ از خضرت جلال احدیت باشد سبحانہ وتعالی **اللطیفۃ الاخری** امام فخر الدین رازی ارضاہ اللہ تعالی در اسرار التنزیل آوردہ است کہ سبب در امر بصلوات آنست کہ روح انسانی بواسطہ ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الہیت جل وعلا نبود و مگر وقتی کہ علاقہ میان خود وارواح انبیا علیہم السلام مستحکم گرداند تا انوار فائضہ از عالم غیب بارواح انبیا علیہم السلام منعکس بروی مشود و بایشان چنانچہ آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح وجدار آن خانہ ممکن نیست مگر وقتی کہ طشتی پر آب شلالہ در محاذی روزن نہی تا آفتاب از آن روزن بران آب فتد و از ان آب بواسطہ جلال وی بر سقف وجدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیہ السلام تخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحیث صافی وطبیعت صافی وطبیعت صافی واضیست وارواح است بفتحہ جبلت مصطفوی وازظلمت مکدر واستحکام علاقہ بایشان بروح مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحیث استفاضہ انوار قدس موقوف بواسطہ آشنائی وارتباط روشنائی صلوات است بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واز نجاست کہ فرمود کہ اول الناس یوم القیمۃ اکثرہم علی الصلوات **اللطیفۃ الاخری** ای در دیش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکر گذاری آنکہ ترا امت گردانیدہ و بعد ازان حبیب خود را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر میفرماید بدعا و شفاعت تو تا شکر گذاری آنکہ او را پیغمبر تو ساختہ تا چنانچہ تو امروز بادی می نازی فردا او بتوی نازد و چنانچہ تو امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت توی پردازد **اللطیفۃ الاخری** نقل ست چون این آیت نازل شد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ ہر دولت و سعادت کہ بر تو ارزانی داشتہ اند ما را ازان خرمن خوشہ وازان خوان توشہ کرم فرمودہ اند ازین مائدہ فائدہ ما چیست و ازین سلسلہ زلال ما کدام است حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جواب او گریچ گفت جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و این آیت آورد کہ ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور ہم ازان نقد کہ خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمدد بود ند یاران او ایشان بایہ تو اگر گردانیدند و نظیر این واقعہ آن بود کہ چون آیت مقرون بعنایت لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رضی اللہ عنہم گفتند ہنیا لک یا رسول اللہ این نعمت خوشگوار باد کہ بر ین مغلبان مشتاق لطف فرو فرستاد ہ از شراب محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جرعہ بر ین چاکران ریختہ آیت فرستاد کہ ان اللہ لیغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمہ ونیصر کم اللہ نصرا عزیزا نازل شد شتیبان این امت بنوالہ نوال این امنیت زبان بگفتار ہنیا لک بگشادند **بیت** تو بر کنار فراتی نشستہ خوش سیراب ✣ زسوز جان دگر تشنگان تراچہ خبر ✣ لطف الہی جل وعلا از ان چاشنی نذقہ در کام جان این سوختگان چکانیدہ پیغام فرستاد للنصر سلمانا والذین آمنوا برچون پیغام الم نشرح صدرک بر بان صدر و بدر صاحب قدر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک در دمندان امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند کہ ہنیا لک یا رسول اللہ کرم الہی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نمود و آیت کریمہ افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ فرستاد و مرہم بر جراحت این مسکینان نہاد **اللطیفۃ الاخری** ای درویش چون حق سبحانہ وتعالی بر سول خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درود

یا گوئیم که چون در مقابلۂ صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود بصلوات حادث تو میسر نگردد و حواله بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات
سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث درخور آستانه قدیم نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب
العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانۂ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات بندۂ عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت
صلی الله علیه وآله وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه
بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسألت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
حق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر بر ملت مامور گشتند و درین سخن تنبیه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول
ای ابراهیم از من درخواستی تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو بگشودم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من طلبید مبلغ
و این هذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبلۂ این امت گردانید
و مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه وعلیهم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند
که تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام و آل او را حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد آل او اسمعیل و اسحق
و ساره و هاجر سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت هر که از مشائخ امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روی توجه
باین خانه نموده دوگانه ادا کند خدا وند امرا شفیع او گردان اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نمود
ترا پرستد مرا او را بیامرزد و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد و ساره زنان
و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل او علیهم السلام
امتان ترا در حین سلطان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن توانند
بود و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان
و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرموده تواند که از هبه خود رجوع
نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطای واهب عظیم و جلیل باشد و هدیه
موهوب له بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و ایمان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان
او کثیرا مستوجب بقای ایمان القای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب **اللطیفة الاخری** حکمت در آنکه از بندگان
یکبار صلوات فرستادن از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
تعیین ده فرموده و این سخن تمام نیست زیرا که فرموده یک نکوئی را ده نیکوئی بدهم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل
آن روزه دکرامت کنم و پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلتی نیست
بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل پسندیده است بر فضل صلوات بر سائر طاعات دیگر آن نوع ثواب مجری نگردد
و این مختص است بمثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم
مبادرت فرمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی **اللطیفة الاخری** ولید مغیره نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک مذمت کرد
و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
الآیه آنجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود و اینجا که دوست مر دوست را بخیری ثنا گوید اگر یکی را ده مکافاتش نباید چه

اللطیفة الاخری
عجب که حق تعالی ده چیز را دوست داشت
اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن
بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد
خود بذات خود بآن اقدام نمود الحمد لله
رب العالمین بعد از آن بندگان را
بآن دلالت کرد و قل الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک دوم
شکر اول خود را شاکر خواند و کان الله
شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت
کرد و اشکروا لی و لا تکفرون سوم
توحید اول خود فرمود شهد الله
بعد از آن دلالت بندگان فرمود
قل هو الله احد چهارم علم اول خود را
عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت
فاعلم انه لا اله الا الله پنجم احسان اول خود
احسن کما احسن الله الیک بعد از آن گفت
امر فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان
اطمینان ششم عفو گناه اول خود
کرد عفا الله عنک بعد از آن امر
فرمود و لیعفوا و لیصفحوا هفتم
سخن نیکو و من احسن من الله قیلا
بعد از آن فرمود و قولوا للناس حسنا
هشتم عدل را دوست داشت و
اول ذات خود را بآن وصف فرمود
قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله
یحب

یہ یا المقطعین تمہم کلمۂ شہادت اول گفت شہد اللہ انہ لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ وشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او خود بان اقدام نمود ان اللہ و ملائکتہ یصلون علی النبی بعد ازان بندگان را مآمن ولالت فرمود یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما **اللطیفۃ الاخری** در ریاض الانس میگوید کہ ہر کہ یکبار صلوات بحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد بدہ عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلالہ دوم شفاعت نبی مختار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوم اقتدا بملائکہ اخیار علیہم السلام چہارم مخالفت منافقان کفار چہ خود خطابات واوزار شما تحم قضای حاجات و مرادہا و طہارت شما تہم منور گردانیدن در ظلمتہا و اسرار شما تہم نجات از دار البوار تہم و خول در دار القرار تہم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل جلالہ **اللطیفۃ الاخری** بعضی از ارباب اشارت گفتہ اند در تفسیر کہیعص الکاف کنایۃ الحبیب للحبیب بالقولہ لیس اللہ بکاف عبدہ والہا ہا کنایۃ الحبیب للحبیب بالقولہ وایدکم بنصرہ والعین عصمتہ الحبیب للحبیب بالقولہ واللہ یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب بالقولہ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی **اللطیفۃ الاخری** وہم در زہرۃ الریاض میگوید کہ بندہ صلے را رزق تعالی ستہ خلعت رسد صلوات وسلام و رحمت اما صلوات قولہ ہو الذی یصلی علیکم و اما سلام قولہ سلام قولا من رب رحیم و اما رحمت قولہ وکان بالمومنین رحیما از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستہ خلعت رسد صلوات وسلام و استغفار اما صلوات وصل علیہم ان صلوتک سکن لہم و اما سلام از جاوک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ و اما استغفار واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و از ملائکہ ستہ خلعت صلوات وسلام و حفظ اما صلوات ہو الذی یصلی علیکم و ملائکتہ اما سلام یدخلون علیہم من کل باب سلام اما حفظ لہ معقبات من بین یدیہ ومن خلفہ یحفظون من امر اللہ **اللطیفۃ الاخری** فی الصلوات وفضلہا در ریاض الانس میگوید کہ صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکہ در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بندہ مقابلہ فرمود و در باب صلوات فرمود عشرا یک صلوات راد ہ صلوات میفرستم ای بندہ اگر تمنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر تمنای حبیب من یکبار گوئی یکبار من ترا ثنا گویم دہ بار زیرا کہ تو بحب نام حبیب من و اوصاف کمال و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بہتر است از ذکر کمال محبت زیرا کہ اہتمام محب بکمال محبوب بمثابہ است از اہتمام بکمال نفس خود **نظم**

مرا در تن بجای جان تو باشی ۔۔۔ زجان خوشتہ چہ باشد آن تو باشی ۔۔۔ فضیل تست جان اندر تن من ۔۔۔ فدایت سازم ارجانان تو باشی
بسے در دست از غم در دلم لیک ۔۔۔ چہ غم دارم اگر در ران تو باشی ۔۔۔ نہ فرمانت تجاوز چون توان کرد ۔۔۔ جو اندر شہر دل سلطان تو باشی

وظیفۂ ثالثہ در واقعات مناسبہ در باب فضائل صلوات و درین وظیفہ دہ واقعہ مسبین میگردند واقعۂ اول در تنبیہ الغافلین آوردہ است کہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ تعالی گفت در طواف گاہ بودم مردی را دیدم کہ قدم از قدم برنمیداشت تا بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوۃ نمی فرستاد و سفیان می گوید کہ ازوی پرسیدم کہ چہ علت است کہ ترا بتسبیح و تہلیل آن اہتمام نمی نمیم کہ بصلوات تا آنگہ در ہر مقامی و در وی حین ست تو بسبیح و ردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانہ می بودی از اہل زمانہ من اشناسی این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ من پدرم از بلاد دفوذ بیرون آمدیم در راہ پدرم بیمار شد بہر چند درو معالجہ اش بعد و اہتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم کہ روی پدرم سیاہ گشتہ و چشمان او ازرق و سرش متحول بر اس اشر سر شیدہ ازان حال مکدر گشتم و گفتم ظاہر اپدرم منافق بودہ و نفاق خود پنہان میکردہ روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب نیم بدیدم مردی آمد کہ خوبروی تر از و ندیدہ بودم و خوشبوی تر از بوی او ہیچ بوی نشنیدہ بودم و یا کیزہ تر از جامۂ او ہرگز جامۂ مشاہدہ نکردہ بودم آنتظفی بوقار و تمکین بمن آمد تا بسر بالین پدرم رسید دیدہ از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و تاریکی بسرور مبدل گشت و از رقیت چشم او زائل گشت و سرش از نحالت اولی باز آمد چون این صاحب جلالت از سر بالین پدرم برخواست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد اللہ تو کیستی کہ در دمۂ من پدرمن این ثبات کردی و در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف صاحب القران صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانکہ پدر تو در گناہ و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود ولیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد

از ہر جانب کہ می آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی اعراض مے نمود آن بیچارہ گفت یا رسول اللہ مگر از من در غضبی فرمودہ کہ سے گفت چرا بجال من التفات می نمائی فرمود کہ ترا نی شناسم چہ التفات کنم آن مرد گفت کہ من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیدہ ام کہ تو امتان خود را از فرزند شناساتری فرمود کہ چنین اما تو مرا الصلوۃ یاد نمی کنی و معرفت من بامت من بعد بصلوات ایشانست بر من چون آنمرد از خواب بیدار شد ہر روز صد بار بعد از نحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرستاد و بعد از ان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دید کہ وی را گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو ہر روز قیامت قیام مے نمایم اما تو در رود خود را ترک مکن **واقعہ سوم نقلست** کہ یکے از زہاد را پانصد درم قرض بر اندہ بود و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب دید کہ او را گفت بر و نزد ابو الحسن کیسائی کہ مردیست از نشابور نیشاپور و ہر سال دہ ہزار بر سہ نہ راجامہ می پوشاند او را بگوی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا بسلام میفرستد می فرماید کہ پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و از تو نشانہ صدق این واقعہ طلب بگوی نشانی آنست کہ شب صد بار در ورد بر نحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرستادی دوش فراموش کردی و ورد خود تقدیم نرسانیدی چون درویش واقعہ خود نزد ابو الحسن عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو فرستادہ و نشانی و پیغام چنین داد چون نشانی بگفت ابو الحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوندی را جل و علا سجدہ بجای آورد و گفت ای درویش این سری میان من و حق تعالی و بیچ آفریدہ بر ان اطلاع نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت مستعد نگشتہ بودم بفرمود تا دو ہزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت ہزار درم از برای ایثار تی کہ از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمن آوردی و ہزار درم دیگر بلمیل اقوام شریعۃ تو کہ از برای من آمدہ و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در خواست مغفرت ذکر گاہ ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمای **واقعہ چہارم** ہم در زہرۃ الریاض میگوید کہ زنی نزد امام حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کردہ و آتش فراقش در کانون سینہ ام اشتعال یافتہ و آرام و قرار از من رفتہ مرا نمازی بیاموز و دعای تعلیم نمای کہ چون تقدیم بسائم فرزند خود را در خواب بینم امام و یرا دعوتی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را عذاب عقوبت حابسہ از قطران پوشیدہ و غلی بر گردن و بندی در پای از ین خواب مشوش خاطر گشتہ بخدمت امام آمد و واقعہ خود را بگفت امام نیز از ین واقعہ غمگین شد تا بر ین مدتی بگذشت شبی امام در واقعہ می بیند کہ زنی در غایت حسن و جمال و رہبشت تزیب و کمال میخرامد تا جی بر سر دو او جی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفہ ام کہ رجوع باستانہ شما داد و تعلیم ورد و شش نمودہ بود دیدتا مرا بخواب بینداما گفت از واقعہ مادرت بغایت غمگین شدم اکنون ترا باین ناز و نعمی می بینم بسبب چیست گفت یا امام واقعۂ مادرم مطابق واقع بود فاما در ین اثنا مردے بر ین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستاد و دران گورستان پانصد و پنجاہ نفر معذاب مبتلا بودند ندای شنیدم کہ لفتند ارفعو العذاب عنہم ببرکت صواب صلوات ہذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اہل این گورستان ببرکت صلواتی کہ این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **نکتہ** ای درویش اجنبی کہ بر مقبرہ میگذری و یکبار صلوات میفرستد چندین ہزار اہل عذاب ببرکت صلوات او از عقوبت نجات می یابند فکر پنجاہ یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستید اگر عذاب و نکال نجات یابد بدولت شفاعت آنحضرتش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفعت در جاتش حاصل آید چہ عجب **واقعہ پنجم** در روضۃ العلما آوردہ است کہ امام حسن بصری رحمۃ اللہ گفت ابو عصمہ بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم کہ ای ابو عصمہ حضرت پروردگار جل و علا با تو چہ کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچہ سبب گفت ہر بار کہ حدیثی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

روایت میکردم ہر گز نام مبارک آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبردم بیک صلوات میفرستادم **واقعہ ششم** مردی بود در نیشاپور کہ از برای ہر سال جامہ نو بر درویشی کہ در گورستان حیرہ بود می پوشانید و بر کت آن بود کہ در وقت مردن کلمۂ شہادت بگفت و بہشت جاوید یافت او را در خواب دید گفت ای پسر این بر کت از ان صلوات است کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستادی **واقعہ ہفتم** ہم از ابن عربی نقل کردہ است کہ شخصی در وقت مردن کلمۂ شہادت بگفت و بہشت جاوید یافت او را در خواب دید گفت ای پسر این بر کت از ان صلوات است کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستادی **واقعہ ہشتم** ابن عربی رحمۃ اللہ علیہ نقل کردہ است کہ شخصی در وقت مردن کلمۂ شہادت بگفت و بہشت جاوید یافت او را در خواب دید گفت ای پسر این بر کت از ان صلوات است کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستادی **واقعہ نہم** ابن عربی رحمۃ اللہ علیہ نقل کردہ است کہ شخصی در وقت مردن کلمۂ شہادت بگفت و بہشت جاوید یافت او را در خواب دید گفت ای پسر این بر کت از ان صلوات است کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستادی **واقعہ دہم** ابن عربی رحمۃ اللہ علیہ نقل کردہ است کہ شخصی در وقت مردن کلمۂ شہادت بگفت و بہشت جاوید یافت او را در خواب دید گفت ای پسر این بر کت از ان صلوات است کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستادی

اللھم صل علی محمد بعدد من صلی علیہ صلی علی محمد

محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوٰة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة علیه **واقعهٔ هشتم** که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد منقری رحمة الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این معامله دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برپا خاست از برای تعظیم شبلی او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد و من از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از هر نمازی این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات فرستد لاجرم با او این معامله میکنم **واقعهٔ نهم** عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه زلات و جرائم من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مینوشتم **واقعهٔ دهم** از بعضی سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین میل نعاس بر من غلبه کرد و چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواندند بیدار گشتم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوٰة وبعد الممات

وظیفهٔ رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوات دران و تاکید بیشتر یافته و آن ده موضعست اوّل در نماز بعد از تشهد قعدهٔ آخر بمذهب امام شافعی در قعده اول مستحب است و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بید رقهٔ صلوات از آسمان گذشته بموقف اجابت برسد از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود سوم در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ موذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت بمن فرستد فرشتگان بر وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتاب ثبت باشد و آنچه اختیار علماست که هم صلوٰة و هم سلام ثبت سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند در روایت است که بر رمز نه نویسد بلکه صریح صلی الله علیه و آله و سلم بنویسند یا علیه الصلوٰة والسلام نویسند یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر که درین شب و روز هشتاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم

دویم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد سوم هر که در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نبیند چهارم در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که شب جمعه هشتاد بار صلوات بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم او و ما تأخر او پنجم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت ششم در ماه مبارک شعبان که در آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر که بوی صلوات فرستاد برابری میکند با ده صلوات در ماههای دیگر هفتم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب معاصی پشیمان

پشان گردد فی الحال کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان مانده و از عقب آن صلوة بروح پر فتوح مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستاده تا آن کناه از برکت کلمہ طیبہ و درود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مغفور گردد چنانچہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفتہ کہ صلوات فرستادن بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم محکننده تراست گناہان را از محو کردن آب مرسیاہی را از لوح پس بنا برین مقدمات پیچ معامله بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناہی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم شب و روز در اندیشہ احوال و فکر مرجع و مال ما بوده اولی آنکہ نیز بوصف آنکہ کمال دعوت جلال او بپردازیم و ترتیب حرفہ ا درین باب بموده صلوات محمدی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ورد زبان خود سازیم و صلی اللہ علی محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما ابدا دائما کثیرا و الحمد للہ وحدہ **حرفیہ مشتمل بر کلمات متصدرہ بحروف تہجی مستشهد بآیات مناسبة متصدرہ بہمان حروف در نعت محمدی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم** بشنوای درویش

الف امن و امان جان انس جان از اد خال نیران و امید واری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنے بازستہ الف اشارت بابشارت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم باد بقا دلی انتہای عارفان در چمن سرای باغ جنان معلنہ قبول فرمان واجب الاذعان باد بلغ ما انزلنا الیک بوساطت باد برکت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **تا** تجلی دیدار پروردگار جل و علا در طرب خانۂ دار القرار بمقتضای تا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا بتمنیت و تہنیت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **ثا** دامن چمن ثواب بجناب ثواب من عند اللہ کہ عبارتست از کلمہ لا الہ الا اللہ کہ حوالہ این امت پر گناہ است برای ثناء خروت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **جیم** جنون عیون اہل جنون نہ از شوق جسیم جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل از اشتیاق جسیم جمالیا جلالت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **حا** حیوت طیبہ طنجبینہ حیوة طیبہ در دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان فی حا جسیم آن حوالت بجای حمایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **خا** خیرت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طہارت خاد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها بل ببرکت خا د خذ نعت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **دال** دین درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دال و دلتیست کہ حوالت بدال دلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **ذال** ذوق و شوق عارف بذ ادارف ذال ذلک فضل اللہ یوتیه من یشاء نتیجہ ذال ذکا و فطنت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **رای** رحمت بنی رحمت ربنا اغفر لنا و ارحمنا و رسان گناہگاران امت رشحہ از رشحات رای رفعت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **زای** زلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشهوات و السنہ زای زاری و شفاعت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **سین** سلام باتسلیم سلام قولا من رب رحیم علامت سین سیادت باسعادت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **شین** شاہد بزم شہود و شہد اللہ انه لا الہ الا ہو آراستہ بمشاطگی شین شہادت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **صاد** صفا صادر عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صاد صلوا علیه و سلموا تسلیما مصفله صاد صلوات باصلابت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **ضاد** ضعیف بہ نیت انسانی و قوای نفسانی بامراض نا دانے ضاد ضعف اطالب المطلوب از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **طا** طیب الطیبات للطیبین بتنزیع طرة غالیہ سای عنبر آسای طا طہارت طینت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **ظا** ظفر بے خطر سیاہ قلوب آگاہ متکلفان درگاہ الہ بر لشکر بے پیکر گناہگاران ظا ظہر الفساد فی البر و البحر بتقویت ظا ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **عین** عشرت عاشقان باعرسان مجلۂ عرفان بر گرد بالش

مقدمۂ کتاب

تمسک بملک مقتدر علامۃ از
تشنه بلیک عقدت محمد رسول اللہ است
عین عنایت محمد رسول اللہ است
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **غین**
غافلات و الغاط علیم بمقتضائے
عفت و اللہ تعالی عن العالمین
عفت و اللہ تعالی عن غیرت
از برای استکمال دین غیرت
محمد رسول اللہ است صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم **فا** فوز و فلاح
تا خوان با نجاح الحاح فا
من تعلیل متقال ذرة خیرا یره
شرعت فاذ است محمد رسول اللہ
است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
قاف قلوب کروب عارفان
پرتو از قبول قلیل قلوب طاہر
شمر و زیر همه قوس عیون عاشقان
است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
کاف کفایت آب و کشف
باطنه شهود انا نظر الکل کرامت
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم است لام لذت لقاء
ذاری عالم کما تعالے و تقدس
نظر بموجب الم الذین احسنوا
الحسنے و زیاده مکافات الم یلطف
ولیت محمد رسول اللہ است
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم **میم** منت
بی منت

بی ست من جامہ بحسنہ قلہ عشر امثالہا الماتم از یم میم محبت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نون نوازش بی بنیتی نعمت بی نوازش بی گدازش نحن قسمنا بینہم معونہ از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم واو وجد ان نعمت مشاہدت وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ برکت دو جاہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہا ہدیہ سینہ مہتدیان فضای ہوای ہویت کہ خزینہ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی است عبارت از ہای ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **الام الف** لاتقنطوا من رحمۃ اللہ بجبت لام الف لاحقیقت محمد رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یا دیسر ویسار اہل تکلیں بتخصیص عین مسکین بہ تیسر تلقین برید اللہ بکم الیسر از یمن یا و یقین بے شبہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **قال السید الاجل عمدۃ الدین ابو علی الحسن العترنوی** رحمۃ اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ

والہ وسلم ۵ سلام کالطاف الاہ المجد	سلام کاخلاق النبی المؤسد	سلام کصبح غامر بہ الصبا	علی الصفحۃ کالورد خد المورد
سلام کظل حادفی العین جرب	معطر ما بین الحجون مستہد	سلام کالحان المعادل شجرۃ	یہاد یہا سجع الحمام المغرد
سلام کماء بارد فی حرارۃ	لذا یضاع یبقی علیہ کبد	سلام بہ فی لیلۃ القدر تنزل الملائکۃ	والارواح فیہا الی القدر د
سلام کانفاس ذاکنت ناطقاً	بمدح رسول اللہ جدی وسیدی	علی من تقصدی منصب بالمنصب	علی من تولی سود او لسود د
علی من تلقی حکمۃ ای حکمۃ	علی من ترقی مصعد المصعد	علی من تخطی قاب قوسین	فارسہم فی العلی مغرد بہ
علی من لہ عیسی بن مریم حاجب	علی من بموسی ابن عمران متعبد	علی من لہ عین القلوب تنسبت	فنام بعین اللہ فی خیر مرقد
امام جمیع المسلمین مطہر	رسول الہ العالمین محمد	ایا سید العباد یا من تورت	لہ قد ماہ من ذام التہجد
ایا خاتم المرسل کنت نبیا	وادم بین الطین والماء مجلد	علیک سلام اللہ یا دافع الردی	علیک سلام اللہ یا شافع الرد
علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا	علی من فریم یجلد مجلد بہ	وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی	بایہم من یہتدی فہو المہتدی
یجزاء اللہ عن المصطفی ما استحقہ	وما اللہ یجزی حبہ غیر جد	ابیت الی الرحمن معتصما بہ	ومن یعتصم بالانبیاء فقد ہدی

اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت ومقدمۃ الکتاب لمعارج النبوۃ فی مدارج الفتوۃ بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول من ہذا الکتاب حامداً ومصلیاً ومسلماً اللہم اغفر لکاتبہ ولقارئہ ولمن نظر فیہ بحق محمد وآلہ وصحبہ وسلم

به عون صناع مکین و مکان وفضل خلاق زمین و زمان

دین هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تایید خداوند منعام نسخهٔ منظومهٔ الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم المسمی

معارج النبوة

رکن اول

مدارج النبوة

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق
متین ملا حسین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نورالدین بن جیو لخان تاجر کتب و مالک مطبع غفرالله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع یافت

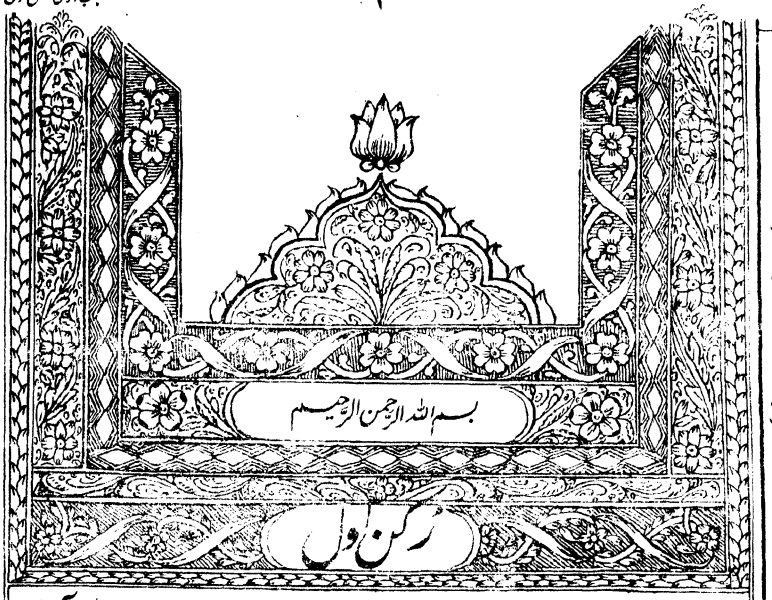

در بیان ایجاد نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از حسین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین رکن هشت باب و سه قسم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس

باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل ست بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری **النعت** حضرت سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم ع فان صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مفارس مدارج مدرس مدارس شرایع قائد سالاران وجود سیه سالار مشاهد شهود مقتدای طوائف بشری گره کشای سراپرده سرائر قدری آنسروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضائل علیه و تباشیر شمائل سینه اش بهزار دستان دربوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم المنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هنوز آمیزه بزرین افتاده بود در کل خود یعنی کل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط بزرین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان فطان کون و مکان در میداد که اول

ما خلق الله تعالی نوری **النظم**

جبریل در خزانه رحمت امین نبود	آدم که خانه پرس کوی تو ساختم	آندم که یار یار امانت در آمدیم
	آدم هنوز محرم خلد برین نبود	ای ختم پیغمبران مرسل

للشیخ نظام نجفه قدس سره

حلوای پسین ۵ لوح اول
نوباوه گلشن اولین صلب
لشکرش عهده آخرین طلب
ای شاه تو نوبهای بینش
روشنی بخش چشم فرزینش
ای سیر [illegible]
نیلاب [illegible]
ای صدر نشین هر دو عالم
آسایش زمین و آسمان هم
ای شاه [illegible]
[illegible]
ای حضرت تشنه گان درگاه
کوثر خوش خاصیت معان
[illegible]
[illegible]
فرق تو چراغ [illegible]
[illegible]
مقصود قوائل [illegible]
ای گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
[illegible]
میفرماید که اول ما خلق الله تعالی
نوری یعنی اول شاهدی که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوبیه

خراهید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بصفحه وجود افتاد و نخستین نو باوه باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و رشاد برشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور باسرور من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله وسلم

غزل

تو ئی که مطلع احسان مظهر جودی کرکن فکان زتو دارند نام موجودی
درین ضیافت هستی بخوان چو دور کرم همه طفیل تو اند و تو ئی که مقصودی
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی
یعنی هنوز بدیر خلقت آدم بگوش خلقت نرسیده بود و کام و نام در بزم انعام علام اکرام ایجاد نچشیده بود و هنوز دود وجود بر چهره این حصار کبود نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبه شب ابر نشسته مرارید روز بر هم نبسته بود و کدبانویان تقدیر با قلام مقادیر اشکال اصاویر بر چهره الواح ارواح انسانی ننگاشته بودند و صیادان حکمت بانی طیور از واح انسانی را در اقفاس اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود و همای همایون بال کاف و نون در هوای حما و مسنون سایه بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت وجود بر تن آدم مسجود ندوخته بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ود ودنوشیده بود و سفینه سکینه جنت بر روی تلاطم وجود روان گشته بود و نه نهنگ بانفرنگ و نرخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود نه چهار قائمه مربع عرش در قبضه حمله ستوار گشته و نگر دابش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم عناصر ربع در مقر فلک مدور مقر گشته نه اطباق سبع سماوی در محدب کرهٔ ناری محیط آمده و دد و خشیر گان شبستان عدم در خیر حکمت خفته و غمزه دگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پرورده نه عرصهٔ عالم نه بدیهٔ آدم نه از خاکیان حمدی نه از افلاکیان حمدی نه از تر بانامی نه از یمهم نامی نه از بیجو نه جامی نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات گوئی دار عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری نه از آلا و پستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله وسلم گرد دائره الطاف پرکار و ام میگشت و مرحوم تسبیح میگزاردند که

مثنوی

اول ما خلق الله تعالی نوری بد هم نور فزای آفرینش بد
هم چشمه و چراغ اهل بینش بد پیش از همه پیشوای عالم بد
گنجینهٔ کیمیای عالم بد کانجا نرسد کمن ادراک بد
بر کنگرهٔ کشیده فراک بد خورشید سپین موزه اول بد

ای شاه رسل شفیع مرسل خواننده صفحه سانے بد
شاهنشه تخت آسمانے انجم همه چاوشان بارش
بستر تمر آسمان بکارش

فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور

محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جمله روایات معتبره و نیج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمین حواله گشت **روایت اول** در شرف المصطفے ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوای قربت او را برای نور منظور بساط انبساط تر تیب نموده بودند پس باعادت توفیق احدی جل ذکره آن نور دران بساط طواف مینمود و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه ملک جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود امر شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل حدیث را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت مبدع بر کمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه تعالی آب شد و آن آب مدتے هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینے در هیچ جا قرار نمی گرفت پس ازان او را بدو قسم تقسیم گردانید

تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یازده گرفت بعزت و جلال من که خداوند هم بر بنده که از مردوزن از امت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
یکبار بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید بنویسم در دیوان او ثواب بفتصد سال عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا اللہ لا الہ الا انا محمد رسول اللہ
من تسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یتسلم لقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان نبوشت اعداد اقطار امطار اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و جواب رزق
خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و در کتاب از ما آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
نبوشت حضرت حق سبحانہ و تعالی را سجودی کرد و دران سجود هزار سال بماندیس ازان سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانہ
و تعالی از قبل آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جواب سلام داد و گفت و علیک السلام علیک منی الرحمة او جبت لک رحمتی و لمن صدق
به و امن پس ما نیز سلام سنت احمد و جواب فرض آمدیم بهر روایت شرف المصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از قسم سوم لوح را آفرید و در
تفسیر بیضاوی میگوید که لوح را از یکقاند در سفید آفریدند و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی
سیصد و شصت بار نظر میکند و روی بمیتی و میت حیا یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یغیر ذلیلا و یذل عزیزا اعلی لوح العرش مجید پیوسته
و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید **نقل است** که در زیر آسمان
چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد سال راه معلق شد سهوا بدشت بقدرت خویش که یک قطره
از و متقاطر نمی گردد و این آفتاب و ماه را از دری او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوگند یاد فرمود که
بآن خدای که جان محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هر چه که بر روی زمین است
از شجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب نکشیدی مجموع خلایق مفتتون حسن او شدی تا بحدیکه
عبادت او کردندی و معبودی او پرستیدندی الا ماشاء اللہ ان بعصمین اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب
هزار صد و چهار صد فرسنگ است هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از انوار بوی میرسد تا بروز دیگر آن حرارت
ازوی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارت را در جرم آفتاب
مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش نهایت رسد و او را در روز قیامت بروز خلایق مقدار جبل گردانند فما ظنکم بجلال الخلاق
من حرها و اللہ العاصم پس هیبت گمان شما بحال مخلوقات اگر گرمی آفتاب خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت
و او را مسکن اولیا و منزل صفیا گردانید و به نهج چنیش بیارست بامر معروف و نهی منکر و مخاوت نفوس اجتناب از کبائر و قیام بحدود
اللہ تعالی و از قسم هفتم زور را بیافرید و او را محل مکاسب عیش خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را صناف مختلفه گردانیده
بعبادت خود و ستحفاظ مؤمنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و بهفت
آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه بود در بیابانی دیر میان او ده هزار کرسی نهاده و بر لب سا او نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی
فرشته نشسته آیت الکرسی میخواند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشد از امتان حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخود خود در حوالی کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرات این آیت کریمه قدم نماند حق تعالی
روز قیامت بودن کرسی در کفه حسنات او ثواب پدید آرد و باللہ التوفیق و از قسم دهم نور وجود حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
مخلوق شد و بروایتی از خرد و هم نور حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و بتسبیح و تقدیس خود
مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و اللہ اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سیر شیخ سعید گازرونی

حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گشت بر صورت
خوش پیش چشم او ظاهر شد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانہ و تعالی از قبل آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جواب سلام داد و گفت و علیک السلام علیک منی الرحمة او جبت لک رحمتی و لمن صدق
به و امن پس ما نیز سلام سنت احمد و جواب فرض آمدیم بهر روایت شرف المصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از قسم سوم لوح را آفرید و در
تفسیر بیضاوی میگوید که لوح را از یکقاند در سفید آفریدند و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی
سیصد و شصت بار نظر میکند و روی بمیتی و میت حیا یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یغیر ذلیلا و یذل عزیزا اعلی لوح العرش مجید پیوسته
و اسفل او در کنار ملک کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید **نقل است** که در زیر آسمان
چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مغاک آن پانصد سال راه معلق شد سهوا بدشت بقدرت خویش که یک قطره
از و متقاطر نمی گردد و این آفتاب و ماه را از دری او جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوگند یاد فرمود که
بآن خدای که جان محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هر چه که بر روی زمین است
از شجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب نکشیدی مجموع خلایق مفتتون حسن او شدی تا بحدیکه
عبادت او کردندی و معبودی او پرستیدندی الا ماشاء اللہ ان بعصمین اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرض آفتاب
هزار صد و چهار صد فرسنگ است هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارتی از انوار بوی میرسد تا بروز دیگر آن حرارت
ازوی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارت را در جرم آفتاب
مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش نهایت رسد و او را در روز قیامت بروز خلایق مقدار جبل گردانند فما ظنکم بجلال الخلاق
من حرها و اللہ العاصم پس هیبت گمان شما بحال مخلوقات اگر گرمی آفتاب خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت
و او را مسکن اولیا و منزل صفیا گردانید و به نهج چنیش بیارست بامر معروف و نهی منکر و مخاوت نفوس اجتناب از کبائر و قیام بحدود
اللہ تعالی و از قسم هفتم زور را بیافرید و او را محل مکاسب عیش خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را صناف مختلفه گردانیده
بعبادت خود و ستحفاظ مؤمنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید و بهفت
آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه بود در بیابانی دیر میان او ده هزار کرسی نهاده و بر لب سا او نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی
فرشته نشسته آیت الکرسی میخواند و ثواب آن بقاریان آیت الکرسی می بخشد از امتان حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخود خود در حوالی کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرات این آیت کریمه قدم نماند حق تعالی
روز قیامت بودن کرسی در کفه حسنات او ثواب پدید آرد و باللہ التوفیق و از قسم دهم نور وجود حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
مخلوق شد و بروایتی از خرد و هم نور حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و بتسبیح و تقدیس خود
مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و اللہ اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سیر شیخ سعید گازرونی

محبت و ارند بجهت ازان آفرینش را

که محل نظر فائض گشت بود صلی الله علیه آله وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب آسیا آفرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیل آفرید و آن قندیل را بسلسله معلق ساخت یکی سلسلهٔ بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آخر سلسلهٔ عنایت آویخت و قطرهٔ از ان قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود که آن قطره را بآن خاک مجبون گردان آخر محل نور محمدی گردان صلی الله علیه آله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی آدم علیه السلام وضعیت نهاد چنانکه محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی

روایت سوم هم شیخ سعید کازرونی آورده است در سیر خود که **نقل است** از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شده بعد ازان همه اشیا از و متکون گشت چون آن نور وافی السره راز ملکس لطیف بما من نمود آمد او را حق جل وعلا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت بعد ازان آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم لاله بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را با حلم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد ازان بر ان قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطرهٔ نور از ان متقاطر شد از هر قطره از ان قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها نماز ان انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد ازان حضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم السلام جملها و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من موجود بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را باجزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک را ان درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداج از مشرق تا مغرب منوری ساخت بعد ازان حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد ازان از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد ازان از صلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسیده و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد ازان آمد بدنیا فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین ۶

مثنوی

سر آمد ترین همه پیغمبران	گزیده تر جمله پیغمبران	گر آدم رحبت در آمد بخاک	شد آن کیخ خاکی بر ایوان پاک
گر آمد بر ون ماه یوسف زچاه	شد این چشمهٔ چاه بر اوج جاه	وگر خضر بر آب حیوان گذشت	محمد سر چشمهٔ جان گذشت
وگر طارم موسی از طور بود	سر اپردهٔ احمد از نور بود ۲	وگر مهد عیسی بگردون رسید	محمد خود از و هم بیرون پرید
تو ان چشمه کا بتدا نیست پاک	بآن آب شستر وی سوی خاک	تو ای چشم و شن کن خاکیان	نوازندهٔ جان افلاکیان ۳
زوا دُد اگر دور دعی گذشت	محمد ز دراعه صدر ع گذشت	سلیمان اگر تخت برباد بست	محمد زبا یچه یاد ست ۴

وصلے الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه آله وسلم زبده و خلاصه موجودات است که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه آله وسلم زبده و خلاصه موجودات است ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات آمد و مدبر چه آنرا فریش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه آله وسلم ثمرهٔ آن شجره است و شجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه و تعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضاء عالم شهود وجود آرد و

باب اول فصل اول

نور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از نور حق است

نبوت از تابش نور محمدی است

نبوت و ولایت موهوبی است نه اکتسابی

والمؤمنون مبنیون بعد ایمانهم

آن نور بعالم طهور آمد و در آن نور

وتعالی بنظر عزت در ان نور

نگریست چهار بار در ان نور غالب شد

قطرات از وی متقاطر گشت علیه السلام

ارواح جمیع انبیاء علیهم السلام

از نور آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند و ارواح

انبیا را ارواح اولیا را بیافرید

و از ارواح اولیا ارواح مومنان

را و از ارواح مومنان ارواح

عاصیان را بیافرید و ارواح منافقان

و کافران را بیافرید بعد ازان

اصناف ارواح انسانی را ارواح ملکی

ملکی را بیافرید و از ارواح جن

جن را ارواح مراتب و

را بیافرید بعد ازان جسم

احوال ایشان و ارواح حیوانات

ارواح نباتات و جمادات را بیافرید

تمام

ملکوتیات پس مجموع ملکوت بنفوس نباتی و معادن و مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع کونات علویه سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق گشت ۵ وان کنت این آدم صورته ۵ فلافیه معنی شاهد بابوی ۵

یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات و مقرران سوانح بیانات رقم تصویر بر تختهٔ طینت آدم علیه السلام نکشیده بودند و پرتو آثار شعشعهٔ انوار روح روایای کاشانهٔ تنش را منور نگردانیده بودند **بیت** هنوز آدم میان آب و گل بود ۵ که او شاه جهان جان و دل بود ۵ هنوز لوح ازبرای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که ابادی لطف و مکرمت نثار فضل و مرحمت بر نامهٔ تهمتش نرسیده و هنوز ابراهیم حنیف نساخته بودند که استادان فضل نبانی منجنیق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره اسنی نکوفته بود که او صفه بارگاه مرادی رکاب بجاروب ادبی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت نزده بود که او محرم حرم

ادنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود	**مثنوی**	احمد مرسل آن خلاصهٔ کون ۵	پرده پوشش اسم بدلمن عون ۵
روشنائی ده چراغ یقین	نور بخش سینهٔ بازپسین ۵	انبیا پیش آن حجت چراغ	طفل آواره در مقام بلاغ
کاف و نون یک ز مز جام او	لوح محفوظ از رقم نامهٔ او ۵	در سرشت خود آن قبیله عون	ذات پاکش خمیر مایه کون ۵
نیم پیمانه ز جود او شمه چیز	بلکه هر ذره هزار عالم نیز ۵	نور او از زمین بر آن داده	و آن جهان و زمین از و زاده ۵
زنده هر چه بود و هر چه بود	دولتی زین بزرگتر چه بود ۵	هست ازوی علم بر آورده	او تفاخر بر نیستی کرده ۵

روایت پنجم از روایات معتبره در باب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و روایت مرصاد نیز آن متفق است که نور کامل سید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از قیامی موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب حشمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه و آله وسلم در هر حجابی از ین حجب آن مقدار که اراده ازلیه تعلق گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و تسبیحی مشغول گردانید و تسبیح او در ین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت نیز ده هزار سال بداشت و در ان حجاب تسبیحش این بود که سبحان العالم السر اخفی و در حجاب هیبت ده هزار سال بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب حشمت نه هزار سال بداشت حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان حی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو حی لا یفقد و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال این تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان ربک الغفر عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح مکرر میکرد که سبحان ذی الملک الملکوت و در حجاب سنت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمده **و بروایتی** در هر یکی ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در دریا اورا غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت بی بری ۵ در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال

سیاحی

سیاحی فی نمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می نمود و میگفت یا فردا فرد در دریای سخاوت شش هزار سال سیاحت مبادرت می جست و میگفت یا عالی یا عالی و در دریای صبر هفت هزار سال غوصی میکرد و میگفت یا خفی یا خفی و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا رؤف یا رؤف و در دریای نصیحت نهصد هزار سال سیری مینمود و میگفت یا سمیع یا سمیع و در دریای رحمت ده هزار سال میرفت و میگفت یا قدوس یا قدوس و در دریای وحدت صد هزار سال بی پا و سر شنا میکرد و میگفت یا الله یا الله و در گوشهٔ از گوشهای آن هفتاد هزار سال بر اسرافیل آسمان و زمین و ان چه میان ایشان است مقام داشت و آن را مقام اول گویند و مقام دوم

و مقام سلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر و مقام صبر و مقام رضوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین مقتصد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون ازین مقتصد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی عرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه اندک کسان معرفت مشغولیست بحضرت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اهل هفتده هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت بجای آورد و بدان سجده بنظر خاص متوجه گشت و بقرب اختصاص یافت بحیث ادراک نیل آن در برابر سجده نماز صبح بروی و امتان او فرض شد و باز بخواست و در مقام خدمت هفتده هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعت دیگر از نور خاص روی پوشانید و نیز در برابر آن عطا سجده شاینه برد و بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیامی هفتده هزار سال توقف میفرمود و خلعت از نور می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بر وی و امتان او فرض شد انگاه براه ای دوگانه بر منوال این نماز ناگه مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موقوف گشت ما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و کیفیت دوم برین منوال فرمود چون تشهد نشست هزار سال دیگر گذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون ازین نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید مقرر است بمقتضای لیثریت و راه ای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را مفوض در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت ابرای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندیدم اینچه خواستی مراد تر اجاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور ازوی بچکید حق سبحانه و تعالی یک قطره ازان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و ازهر قسمی روح پیغمبری متکون شد از قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا بده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری در دایمال و نزدیگری جمله عرش و از دیگری عقابیل و از دیگری راحمه ای ناگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ماه را و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دیگر جوهری بیافرید مسمی آن چهار هزار سال راه طول و فیز چهار هزار سال راه عرض و فیز چهار هزار سال راه پس ازان جوهره نظری کرد آن جوهره را مضطراب افتاد و نیمه آب شد و نیمه آتش ازان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد ازان بخار در تموج آمد از حرکت امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت انگاه آن آتش که بواسطه اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه بتحصیل پیوسته بود بر زبر آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفکی بر روی آب پیدا شد و زمین ازان موجود گشت و بخاری ازان کفک متصاعد گشت هیولا آسمان صورت هیوست و موجا مترا کم شد ازان امواج جبال متکون

در سلک ضبط درکشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بوصف هیچ وصافی مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چندان بود برابر تمام بود و چون بحر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بلرزه گفت و منقسم بدو قسم شد ظلمتی آب شد و ظلمتی نور و ظلمتی نار آب با نار بیامیخت و خاکی از و متصاعد گشت و آن را زمان مواج پدید آمد آسمان از و خان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از ان آن نور را الله شعب منشعب گردانید یک شعب در اعلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی بخلق گشتند و از شعب وسطی عرش و کرسی و جنان عالی متکون شدند و از شعب سفلی خزائن ملک و کنوز جود شرح دلیت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه و محل مناسب دلیت بعد ازان که ارباب معرفت از حجرات غیب بی بساط شهادت با بنساط عشق حبیت قدم بیرون نهادند تزئین انها و عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و اکتشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعهٔ نور که بر همه خالق بود ظهور آمد ما انچه حصهٔ حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزائن قدرتش مستور میدید هشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزاین قدرت لجهای امنیت بیرون آورد و ذات با برکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیاراست و تهره هزار عالم را بآن نور کامل اسفر و مسفر گردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس چون حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد پنج هزار سال آن نور از لوح می تافت و از انجا بکرسی آمد پنج هزار سال دیگر نور آله و صلی الله علیه و آله و سلم را بخاخود را جلوه میدد و زبان بتسبیح و تهلیل میکشاد تا گاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین رسید و از ان زمین که حالا در دنیه منور و مقدس آمنه و رابعه صلی الله علیه و آله و سلم مقدر فاک جهت عهد نو صاحب عهد نو لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شهسوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از ان خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت بهوای خود عزیمت مصر فرمودند فرمان آمد کرای جبرئیل بر شت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ما معین و سلسبیل و شراب بهشت ترتیب کن همراه این خاک بیار تا بر خاک آن مستفسار نمود خطاب آمد کرا ز کافور تنخوان میارکی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیافرینم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل جبین او را و از ما معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را بیافرینم

و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه

مولوی میفرماید در صفت آوینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

سرش پیدا ز برکات جنان است	که آن سرمنهان ننگ عیان است	فدای یک سر موی تنش دو عالم	که در هر دو جهان او شه مکرم
بنات جنت است آن موی مشکین	ازان و عطر پرور شد ریاحین	دو چشمش گشت پیدا از حیا بین	حیا کرده بآن چشمان سلم باز
حیا در دیده زان چشمان شد آغاز	حیا کشته ازان چشمان سلم باز	ز عنبر گو شهاتش گشت پیدا	در و پر کرده از دریای معنا
ز عنبر بینی او گر بشت است	که بینی مر ورا عنبر سرشت است	بتسبیح آن لبان گردید پیدا	تجلی گشته زان لبها مسیحا
گر آن دولت نگر تسبیح گردید	گناه آتش از حق بجوید	که ریش لشنوا نور تجلی است	ازان او جان دلها را تسلی است
همه ذرات شد حیران آن رو	طلب کردن بجان آن دمی نیکو	که دندانش نهان در صدف شد	نهانی دیگشت و سر طرف شد	زبان او چو از ذکر است بنگر	کر دارد در جهان از نور دندان

عالم بر خلایق او را عرضه کن و منادی کن که ایذا طینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از انکه آن محل ساخته و آن درج نورانی پرداخت شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند وان نور کامل الدر در ان قندیل باتجمیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر از ان بدره میکنند در ان مغاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود این بود دور وایات دیگر که وارد است که بجهت تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر انکه اصل الاصول آفرینش و ابو الآشیاء در عالم انش و پیش پیغمبران بیقین نور کامل الدر حضرت سید المرسلین بود صلے الله علیه و آله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود دهزار دهزار عالم و غرض از ایجاد دنیی نوع آدم ذات با برکات خواجه عالم صلے الله علیه و آله وسلم بود دنیی عبارت لطیفه و اشارت شریفه در انکه اصل اشیا نور حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم شنوای درویش اگر حرمت و حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلے الله علیه و آله وسلم شاد و ان جلال بر اوج استقبال نگسترانیدی و وظائف طوالف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل تربیت پرورانیدی قلاوهٔ تمجید و جیدهٔ عرش مجید کرا نداختی که الرحمن علے العرش استوی اگر ذرهٔ بتقدیر بر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودی رقم تسمیم بعنوان منشور قسم که کشیدی که ن والقلم و ما یسطرون اگر نه دوائر افلاک بر مدار کرهٔ خاک برای خاک ملازمان خواجه لولاک صلی الله علیه و آله وسلم نبودی و اوراق عوالم پاک بودی هرگز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نهادی که وسع کرسیه السموت و الارض واگر نه سمند دو ندهٔ تدبیر گام باصره ناظره در سبزه زار افلاک بجودت مبادرت بجستی هرگز بتشقایق کواکب مزین نگشتی که وزینا ها للناظرین واگر نه خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت برین فرش خضرا و بساط مرصع طنابی هرگز تو قیع انتقاش بر منشور افراش نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون هرگز چراغ هدایت بالنجم تمهیدون از جهت اهتدای متحیران بسبت نجوم با جوم نمودار انوار هدایت شعار صحابی کالنجوم اذ نمادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام نزهت مین ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت الکواکب نتوشیدی و جادر شب زنگاری آسمان پرفروزه سراریدی از جام حسام خود ندیدی و بساط هامون و بساط ابو قبیس و رقیق از نفحات اقلام خود نیافتی هی هی ای درویش اگر نه ظهور این سید برگزیده در دشنائی سرود دیده بودی نه در حل تاج مکلل برفرق داشتی و نه رواج مدل در برزنگاشتی و نه منشور قضا بنام مشتری نوشتی نه سجلات و محاضره فلک را مشیر با حکام او ساختی نه مریخ را خنجر غلاف بدست و راح زنگاری از شست او معلق بودی و نه خورشید جهنبهٔ فلک پیمای ملک سای را لقوه خنگ دولت در صلب طشتی مشرق سلاح مخلاه بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش نیر جرم اعظم آفتابے بطاق محراب نیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل و ثرقه مینا تابان گشتی و نه زهره را در تصریم دف شعب دلف طرب بودی و نه در بزم حریفان طرب بخانهٔ افلاک طلع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود و خود در رقص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطه دریای قیر نبوک و قلم بصفحهٔ شب از مشک افروز رقم زدی و نه از قار و رهٔ کافور سیل زرین نقش بیاض برد بیاچه روز ظاهر گردی و نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر در یا بر شکل طبق مرصع بلالی و جواهر یا بر شکل مجلس فضیض کسری قیصر یا بر شکل شمسه مدور سپر کیا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دوف در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دائره خدمعشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معاون متمکن نگشتی ظروف و مظروف

فانیست پیش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود ذره ناپدید ✻ ذرات کون پرتو نور ظهور تست وانمذر ظهور خویش ز نور تو مستفید

امی در وصیش بعبارت دیگر شنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند وصورت انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند شخص جلیل علیه السلام از غایت عدم قدم در محفل وجود ننهاده بودند و ترنم اشتیاق اسحق و اسمعیل و کرب لاقیوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری می نمود هنوز مغفر مغفرت فتغفر له فخر نبی ✻ چو نهان ملک و دود بر بارگه رحمت داود نهاده بود و در تمام متنان فقهنا ها سلیمان بر مشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نگشیده بود و سپر غفران بتوال بشارت داود بمثابه ابر سرسول نگشته بود و طغرای حکمت فی فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوته بنام بانظام پسر ذکریا ✻ نعوت نبوت نبود که نور ما بود بر اریکه منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استنادی ننموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری نظم

دران روزی که خوبان آفریدند ترا در جمله سلطان آفریدند چو شاه دوان جنت میکشیدند بدر بانیت رضوان آفریدند ✻
ملاحت بر تو یکسر ختم کردند پس آنگه ماه کنعان آفریدند وزان پس نوع انسان آفریدند ✻
ز گرد کوی تو گردی بر بردند وزان گردون گردان آفریدند تراد دند تو تتویج سعادت سواری چون تو در میدان خوبی نیامد تا که میدان آفریدند ✻

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری ✻

تاویل اول اکثر ارباب فرقان اند که اول حقیقتی که بغیر ماهیت صلی الله علیه و آله و سلم واولیت روح و عقل و قلم اضافیت یعنی اول مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم اول از جواهر عقل بود و از اجسام قلم **تاویل دوم** اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بحقیقت خود هست که بر همه اشیا سابق است حقیقت عقل لنظر بعقول لاحقه هست یعنی اول همه عقلها آن بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سائر عقول سابق است و اول اقدم آن قلم هست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا در لوح محفوظ ثبت کرده **تاویل سوم** آنست که این بر چار حدیث بحیثیات مختلفه اسمای متعدده مذکور شده اند فانی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود مخترع وجود و ذات و مبدا و معاد خود بلکه سائر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از انجهت که آن جوهر بنجود ظاهر هست و منظهر خیر هست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مبادع بیچون بتوسط او فائض گشته و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از انجهت که حی بالذات است و حیات کل موجودات مستفاد از وست او را روح محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و از انجهت که نقوش علوم و سائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و بتحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس سره در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان فرموده که اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله قلمی شافیست که فرمود در ازل ازال حیث کان الله ولا شی **بیت** آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان ✻ الآن ما عرفت علی ما علیه کان ✻ اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر دران مدخل یابد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیون ربانی و ممکنات یعنی بر بعضی و صورت معلوم میست آن شان را تعیین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و حقایق سائر موجودات همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر لیست مجرد که شارع صلی الله علیه و آله و سلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده هست و شکی نیست که اختلاف عبارات که متبعین را اختلاف اعتبار است و صورت وجود سائر حقایق هست از صور وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود و بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم صفت علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین در تاویل جمال نماید والله اعلم **تاویل چهارم**

ومستلزم است آمد کشاورو هن وخالف هن اینجا نیز چون عقل از پهلو چپ ست مر روح را باو در معرفت ذات وصفات مشورت کند هر چه او خیالی نبد و جناب قدس را جل و علا از ان منزه ساز ند و هر چه عقل در اک آن کند حضرت او خالق آن شیا است **مثنوی**

عقل را چون شحنه ست چون سلطان رسید ۔۔۔ شحنه بیچاره در کنجی خزید
عقل چون سایه ست و حق آفتاب ۔۔۔ سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دوم در خلق آدم علیه السلام و در ین باب دوازده فصل مبین میکردد ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد از انکه نور کامل سر محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از حجابها بتمام بر آمد از جوف کعبه منوره که ناف زمین ست ذره از برای آن ذره ترتیب نمودند و به آب حیوة تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گذرانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس میدرخشید چنانچه شمه سابقا از ان بطور پیوسته **القصه** چون عقد ترکیب باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن و فینه و مخزنه آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج دروی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کر میه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و امثال و سائر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن ندا شتند فا مین ان یحملنها و اشفقن منها از ورای پرده غیب این ندا در دادند **نظم**

گوهری بر سر بازار فرو آوردند ۔۔۔ تا خریداری می آید از کران و مکان بر خیزد
طالبی کو که بسم از جان و جهان بر خیزد ۔۔۔ این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی ست
عین تا تبه آدم نه زبان استعداد این ندا دراد

کا زبرای قبول این کار و تحمل این بار مطیعه بدن بزرد بار من مناسب تر آن گنج ویرانه خاک در خور است **بیت**

کار منست جانان بار غمت کشیدن ۔۔۔ خوشوقت آنکه داد این نوع کار باری

بیت نشیند بر دل ویرانه ام غم ۔۔۔ که من این خانه بسودای تو ویران کردم

عاقبت این خلعت بر قد ادم چست آمد و حملها الانسان آراده از لیه برای ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانوازه انی خالق بشرا من طین بر انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج امتیاج بر تارک مبارک ملائکه ملکوت پیشینیان معارف لاهوت اندنهاد که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه مراد از زمین ملائکه هم فرشتگان اند چنانچه جمهور بر ان رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص بامر خاص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و از فرمانی حق تعالی اعراض میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزازیل سپهسالار ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل و اسر تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد **فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان اینواقعه است**

که حق تعالی خلقنا من قبل من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورد بود و در آن آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن یوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت ابو الجن ست در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل باطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون عنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود بهم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی نور ایمان و عرفان و طاعت

مشترک است بعضی
نظامیان ما تکفره و ضلالت
مستلزم انه چنانچه ذکر
عباس رضی الله عنهما و ایت
کرده اند که چون اولاد و عقاب
ابو الجن است و بر و ابن ابو طیبه
جان است و بر و ابن ابو طیبه
اضافی باین چون اولاد و عقاب
ابو الجن است و بر و ابن ابو طیبه
جان است و بر و ابن ابو طیبه
ارباب طریقت تعلق گرفته
سبب باشد حق تعالی
زنیان را شرف بعضی تکلف گرفته
و اطاعت و خدمت خود دلالت
فرمود طاعت قبول نمودند
اولاد ابلیس و انبساط
فرمود ابلیس و انبساط
روز بروز بیشتر و بیشتر
قوت ابلیس و انبساط
وچهار پسر چون جبان
سال است تا بدیل
انتهای ایشان بود و عصیان
خلق بعد از ان بود و عصیان
قوت بعد از ان بود و عصیان

از امم حجت بهمه مستکبران ایشان را بالعقوبت مختلفه هلاک گردانید ضعفای که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و بر جاده شریعت مستقیم بودند سالم ماندند بعد ازان هم از نبی نوع ایشان حیا نامی نام را بر ایشان والی گردانیده و شریعت جدید همراه بایشان عطا فرمود چون دور کره دیگر از امقدار زمان باختلاف حکما معین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم کل شی یرجع الی اصله مراجعت بمکان خود کردند بر اینکه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم الهی بانعدام انتسابی ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده طاعت بر سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند بقضیه موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر بار راه از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند ازان سبب بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلبی ایشان نوح خلیل که باز پس آمده بود ندبر و رایام خلقی کثیر پیدا شدند و از امیان نام موس نام که نبوت و فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت مدت العمر با معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد ازان انذار نبی الجان و تکفیر عصیان نهاد ند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قطعاً متنبه نشدند دوره رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدید شریعت و لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نازل گردیدند و با نبی الجان محاربه نمودند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بین تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساخته از انجا یکی عزازیل نام و شهرت بصوت شیری بود و گویند پدر وی جنیت نام و شهرت بصوت شیری بود و مادر او نبلیت نام بصوت گرگ بود و وی در ابتدا بواسطه حقوق پدر ملعون وی گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و اعمال و دعوای عزازیل که از نبی الجان بود او را و فرشتگان اسیر ساخته بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشرف گشت

و روایت دیگر در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بحجت قساد نبی الجان از ایشان بانقطاع نمود و بنزاع او یکوی منزوی گشت و بطاعت الهی جل و علا رسمی آورد فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیع چنین در میان فرشتگان او لی الهمت گلی ست باطراوت در بوستان آسمان نیکو ترمی نماید و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم او را بآسمان دنیا ببردند بگذا الی السماء السابعه بعد ازان رضوان بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت و محظوظ گشتند اگر روزی چند دیگر بصحبت از فوائد او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد و انجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان کما هی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد گشت و بر منبری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته بمجلس او حاضر می آمدند که عدد آنرا جز علام الغیوب هیچکس نداند و چون سالها از عبادت او منقضی شد نبی الجان بحسب طول زمان بسیار شدند و از جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریق سداد و خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده باجابت مقرون گشت با فرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان نبی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسهمائیل طلیث بن بلاهت بود و بر سالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را بابتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت رسول استدادی یافت عزازیل دیگری را فرستاد با و همین عمل نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را رسالت نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده قاصد جان گشتند

گفته اند که چون او را دل آمد که من بعد کار باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض کند او دران مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و تجلیس او را بر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و از بخار قضای از قضایای الهی جل و علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی بمقربان درگاه صمدی لطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مرآت همت نمود نداثر آن حزن عز ازیل و جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی از هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند گفت بین قضیه بما و شما هیچ نسبتی ندارد و من سالهاست که بر بن اطلاع یافته ام ایشان را طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورده گفت اللهم ای خداوند ایشان را ایمن گردان و در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن وا بعه خارج و انگاشت و همچنان بخشوع و خضوع میل نمود تا لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد

نقالست که روزی بدر بهشت رسید و **حلقه** بر در بهشت زد دید که در بیرون قصر بخط زرین این کلمه نوشته اند از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمه نوشته بود که مار از بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیدیم باسمان برآوردیم و از آسمان بجنان رسانیم بعد ازان او را بامری از امور خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند و از فرمود ه ما امتناع نماید عز ازیل چون این کلمه را مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک از او بمقدار هزار سال این دنیا دراز بی دار طاعت و او را دخود را گذاشت متوصل بران بندهٔ نافرمان شکسته چنان لعنت میکرد و مینداشت که بر خود لعنت میکند **و روایتی** آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد بر که نوشته اند که اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان جیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که فنون نعم مخصوصش گردانم و بعد ازان نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را ایمن نمای تا بلا کشش گردانم فرمود که سوف تراه زود باشد که به بینی او را اقبال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یرنی نفسه اما اذا رای فی نفسه قال انی هلک حتی یقال انی مخلد

مثنوی شنیدم که شیطان بروز نخست هزار سال بر جایگه سجده کرد
در آسمان و زمین و چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن اللّٰه علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه را بلیس لعنت میکرد و مبالغت لعن اللّٰه علی ابلیس جامع کتاب و رساله منظومه خود آورده است

قضا مگر حکمت چنین میکند اقتضا	که یک بر گزیده ز خیل ملک	در افتد ز اوج سما نا سمک	بیک ترک فرمان ز یونش کنند
ز جمع ملایک برونش کنند	در افتد ز سر باری نزد ر یو	ز مسند ملک تا بجاگاه دیو	چه بر بر عزیل طلا عش فتاد
بنفرین و لعنت زبان بر گشاد	چنین دیده ام کان سر افزار گاه	بخود کرد لعنت بسالی هزار	توای هوشمند از سر عقل و هوش
نکوئی طلب کن بنفرین ملکوش	هر انکس که نفرین بد میکند	یقین دان که نفرین بخود میکند	

فصل سوم در ابتداء آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه کرام علیه السلام

علمای فن تواریخ چنین ایراد نموده اند که بعد از انکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل درین خاکدان بی وفا نهادند که با تفی خواهند بود نداشتند آنکه باقی خواهد ماند که فنا در ذات او روا نیست و دل درین خاکدان که فانی نشود ایشان گمان بر دند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مر از زمین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که بایشان این خطاب فرمود نگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را غیبی معلوم شده بود

اول

یا بقیاس احوال آدمیان بجنسیان دوم یا از ذکر خلیفه استیناس کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند **سوم**

یا بحسب ترکیب ایشان

ز فصل ادخلوا مصر

چهارم

یا بحسب اعلام حق تعالی

پنجم

یا بحسب نظر که بلوح محفوظ کرده

یا بحسب اصل الکلام فی الفعل

بود و مثال چون نیست اگر مراد

زود و مثال چون نیست اگر مراد

ازان جا دان خلیفه اطاعت است

است از چنان جا که اطاعت است

بود و اگر او طاعت نیست بجهل

زمانه شب سیاه آمد

فرشتگان سیاه آمد

ای ملائکه شما سیاه آمد

خلق سیه روی نیست سیه روی است

مخلوقات کبود سیه روی است

من میدانم آنچه شما نمیدانید

سوال

این سخن از ملائکه چون بود و از کجا

سجاده و تقوی زلت بود و از سجود

جواب ابن عباس رضی اللّٰه عنهما و حسن بصری و ابن جریج و محمد

قتاده علیهم الرحمة چنین گفته اند

آن زلت نبود در حق ایشان

سوال اقوال آورده اند بعضے گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این خانه چیست بعضے دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید مذموف است و بعضے گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل علاه مشرف گشتند که واذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود توبه باز گشت که تبت الیک و اما اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار تعجل فیها کشادند بزرگان گفته که هر که بزلالت مبتلا شد بواسطهٔ انس و بسیاری کرم بود در زلت بزرگان امید واری شکستگان است ناز لطف تو بیدل نشوند **بیت** ما گنهگاران بگویم تا نیندازند دل نه من وفای دوستی از سر بوفائی یا نعمتی بعضے از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از ان سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده **روایت اول** در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن ما مور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک و تتوب الیک **روایت دوم** در مناقب ابن بابویه در روضة العلما نیز آورده نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسمع جمیع ملائکه رسانیدند ایشان سوال تعجل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از ان سخن گفته بودند پشیمان شدند و از خضب حق تعالی بر سیدند و از برای مدارک آن سوال نا فرستاده هر روز هفت ساعت بطواف عرش مجید او قات خود مصروف میساختند و همه تضرع و ابتهال بحق تعالی از غضب او پناهی بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که یا ملائکه اتریدون مغفرتی و رضوانی اسی ملائکه معذرت و شنودی من مطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود پناهنده و ما را بدان گفتار ناخوشایند ما مگیر **نقل غریب** در روایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمودای فرشتگان مرا نیست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی رو بها و خود سازید کیفیت وضو فرستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه لغت سه نوبت سر و دست خود را تا بمفصل بشویند فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس سه مرتبه بینی خود را بدست آب تمیز کنید پس دست را سه بار بشویید پس دست را سه بار آرنجها بشویند مسح سر یکبار بکنید بعد ازان پایها تا کعبین سه بار بشویید یک یک را بجای می آورند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند بعد ازان فرمود که بگویید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا الٰه الا انت و حدک لا شریک لک و استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا بر ین عمل چه ثواب است تفرع خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شستوشوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا بر ین عمل چه ثواب اختصاص دارد یا بر کیو بابین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردان حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلے الله علیه و آله و سلم که ایشان گناهان بالایش گناهان بلعنت خواهند شد ببرکت پنجبر ایشان و طهارت ایشان بعذاب دوزخ هیچ نسبت ندارد و موجب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو نسازد که شما وضو ساختند مگر او را مغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تحفه میل زیادت ازین در مناقب آورده اند فاما در ین نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این

علم قرب بر پنجاه قول در تفسیر انی اعلم ما لا تعلمون آورده ایم و لیکن از اجابه قول کتاب نمودیم

قول اول قتاده میگوید رضی الله عنه که قول تعالی که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان گرچند مفسدان شوم خواهند بود اما پیغامبرانی معصوم میز خواهند بود علیهم السلام اولیا و اصفیای مقبلها شناسم که در قرب دیدار من اند و در رضا و ایشان

قول دوم ابن عباس گوید ایشان را علم و عمل با نفس دشمن ایشان را از بسیاری عمل بعلم و علما این قول را قریب داشته اند تقریر علم آدم الاسماء کلها و زنهار از ناظم مود ما لا تعلم کلما در نفوذ

قول سوم ایشان گرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی اضداد گناه را باصلاح آدم و فرزندان او ست که پنجمین را این بنا شد

قول چهارم

در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یکچند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینهٔ وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی هست **مثنوی**

تن چو آهن روح همچون صیقل است ❊ صیقلی آن تجلی الست
گنج مخفی شد عیان زین آینه ❊ تن و دل گشت جان زین آینه
ما و تو آئینهٔ یکدیگریم ❊ بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم
آدمی آئینهٔ مولی بود ❊ کنت کنزا رمز این معنی بود
چونکه مرآت از جلا یابد کمال ❊ در وی اول صیقلی بنید جمال
آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ❊ ذات تو ای بی‌خبر مرآت اوست

قول پنجم شما را طاعت طبیعة بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف الطبع

نقلست که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نعم الهی جل و علا در حق خود مشاهده فرمود و شکرگذاری آنرا دوگانه از بهر نیاز ادا کرد و دوران نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را میسر گردد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای جبرئیل در دور من آخر الزمان من که خداوندم طائفه بیرون آرم که دو رکعت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل این گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چرا عبادت نکنی و بار طاعت بر مطیه گردن استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت دنیا تست مانع و منازع نی که ترا از خدمت ما باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند گردانید و ایشان بعید و دون مع اشتغال کثیره و موانع وافرات بیارزدن الشیطان مبارزه شدید تا حتی سجده واحده الی سجده واحده چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی بدوگانه طاعت مرهمی نهند نفس بمخاصمت درآید و شیطان کمر عداوت بر میان نبدد و شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد هوای دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بر وی مستولی کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند غفلت غبار ظلمت در میدان مجاهدت بر انگیزاند صحبت با خلق نکنند رزق در حلق معامله وی اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تازد و عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد **قول ششم** ای ملائکه شما را طاعت است با فتخار و ایشان را معصیت است با فتقار پیر هرات گوید قدس سره که معصیتی که ترا بعذر آورد به از طاعتی که ترا بعجب آرد مولوی رومی کما قال

فی المثنوی
معصیت کردی به از هر طاعتی ❊ آسمان پیموده هر ساعتی
بس خجسته معصیت کان مرد کرد ❊ نی زخاری بر دراق ورد
نی گناه عمر نی قصد رسول ❊ میکشیدش تا بدرگاه قبول
نی بسحر ساحران فرعون شان ❊ میکشید و گشت دولت عون شان
گر نبودی سحرشان و آن جحود ❊ کی کشیدی شان بفرعون عنود
کی بدیدندی عصای معجزات ❊ معصیت طاعت شد ای قوم عصات
ناامیدی را خدا گردن زده ست ❊ چون گنه مانند طاعت آمده ست

قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجهٔ عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را نازیدن زیبد و نه ایشان را سرزنش **نظم**

بجهان پیر خرابات و حق نعمت او ❊ که نیست در سر ما جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است ❊ بیار باده که مستظهرم بهمت او
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی ❊ مزن بپای که معلوم نیست نیت او
مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست ❊ که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

قول هشتم حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از

هنر ایشان و عیب خود نادیده اید ... ایشان با او کرده و ... ایشان ... ایشان ... ایشان را ... ایشان ... ایشان ... معصیت ... مغفرت ... ایشان ... طاعت ... تمام

تا بهشت و دوزخت در دره بود
جان تو زین دو راه کی آگه بود

لطیفه

درین باب در گفت و شنود
دستوران گفته اند که پرسن قبل از شنود
از مجتهدی پرسیدند که ظلمات قبر چگونه بود و نکیرین
ظلمت آن قبر را چگونه توانند دید
در جواب گفت که ظلمات قبر را از نور ایمان توانند دید
نور دیدهای منکر از نور ایمان کی بینند

ای ملائکه سر بادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از ابزار سلطنت عظیم در کار است همچنین مؤنسی و محرمی از برای امر عشق و محبت نیز ضرور است شمائی دوستکان در مقام تحمید برین قبه نیلوفری و دیگانه بر صدر بساط ارکان حضرت جلال مائید و این شکست گان دخته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز مائید

حکایت

شنیدم بانشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بازار نخاسان در آمد غلامان نازنین که ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منتظم دید و مدتی چون نوبت بایاز رسید او را برای عشق و محبت خود خرید و بر کنار گرفت اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود بندگان تاج و کمر زرین و تلواح مرصع بجواهر ثمین خاطر خویش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت عجب و سر و رسا و اوج عزت و حضور سایندی سلطان روزی یاز را خواست تا بیاز مایه مملکتی او تفویض فرمود یعنی از غلامان بروی شک برند و این کار را بمقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند از چون این معنی بدانست در گریه در آمد و مخاطر شریف گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از خصیص بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پشیمانی و از سر کار حاضر نبود ند

مثنوی

یک برادر خوان عجب بد زاده بود	حرف داودی چنان مرغوب بود	یک برمحرومنا مطلوب بود	آب نیل آب حیوان بد فزون
یک برمحروم منکر بود و خون	بست بر بوی من شهیدی زندگی	بر منافق مرد است و بندگی	قول تهم ای خط تسبیحکم

افاهم اقبل و اهی فمرا لمن ذلو بهاز الطف بهم ای ملائکه تسبیح شما اچه قدر و قیمت ست اگر من قبول انکنم و از معصیت ایشان اچه ضرر اگر من بعذاب ایشان را مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود یا داود دانشمند باید بود و بصدر یقین و اندیشه حق را بحضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود ابشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا اجمال این حروف غیبی از و رای حق الریبی من نمای که ظاهر این حکم بر حکمت ای بمعنی میماند فرمود که گناهکاران را بشارت ده که نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند ترجیح الاصلاح

مثنوی

شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره العزیز میفرماید

اگر فقه و اقصه پاسداشتی	هم فقه نیز بر گنج گذشتی	مشوای عاصی بیچاره نومید	که چون پیدا شود اشراق خورشید
چو کار نیکمان بر گناهکاران	گناهکاران بر امید این گروهی پاک	کسی کو بر نیامد است هرگز بر راه	برو بتا بدین خورشید در گاه
درین ره نیست خود بینی محبت	تنی لاغر دلی پر شکسته	تر نومید مرو خود بین پادشاهی	این دلمندین باید خدا را

قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا نیانت ما چه بود که مملکت زمین را بما بسپاری و کفایت آن دو بما پیوست که سلطنت این دولت را بوی تفویض میکنی ای خداوند حکیم که حضرت تو بچندین طیلسان اعصمت آراسته است اگر تو هم خود نفرمائی فتنه انگیز نباشد چه ران داد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعت عشید ایشان حقه محبت اند شما صاحب درد و ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و از میکنید و ایشان در دار نیا نالهٔ و نیاز عرض میکنند و شما طاعت کنید و ایشان معصیت آن بهست که شما دارید و ایشان ندارند

و بر طبق عرض سخن تسبیح مجدک و تقدس لک نمیدانید آدم و ذریت سال گذشته با آخر دهر دنیا ظلمانی الفضا از هفت آسمان در گذرانده

بیت

ز یار صبح فی کرسالوس زنده ز دی که ایبوزار دخمار نالد

اظهار سلطنت عظیم در کار است همچنین مؤنسی و محرمی از برای امر عشق و محبت نیز ضرور است شمائی دوستکان در مقام تحمید برین قبه نیلوفری و دیگانه بر صدر بساط ارکان حضرت جلال مائید و این شکست گان دخته محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز مائید

حکایت

شنیدم بانشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بازار نخاسان در آمد غلامان نازنین که ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شایند چند نفر در سلک ملک خود منتظم دید و مدتی چون نوبت بایاز رسید او را برای عشق و محبت خود خرید و بر کنار گرفت اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود بندگان تاج و کمر زرین و تلواح مرصع بجواهر ثمین خاطر خویش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت عجب و سر و رسا و اوج عزت و حضور سایندی سلطان روزی یاز را خواست تا بیاز مایه مملکتی او تفویض فرمود یعنی از غلامان بروی شک برند و این کار را بمقتضای همت و منتهای نهمت خود دانستند از چون این معنی بدانست در گریه در آمد و مخاطر شریف گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از خصیص بندگی باوج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پشیمانی و از سر کار حاضر نبود ند

مثنوی

داد ایاز آن قوم را حالی جواب	گفت بین در دیده راه صواب	نیستند آگه که شاه انجمن	دور می اندازد م از خویشتن
گر بحکم من کند شاه این جهان	من نگردم غایب از وی یک زمان	هر چه گوید آن توانم کرد و بس	لیک زو دوری بخود یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار و بار	ملکت من بس بود دیدار او	گر تو فرطالبی وحی شناس	بندگی کردن بیا موزا زایاز

تا بهشت و دوزخت در دره بود
جان تو زین دو راه کی آگه بود

لطیفه

درین باب در گفت و شنود
دستوران گفته اند که پرسن قبل از شنود
از مجتهدی پرسیدند که ظلمات قبر چگونه بود و نکیرین
ظلمت آن قبر را چگونه توانند دید
در جواب گفت که ظلمات قبر را از نور ایمان توانند دید
نور دیدهای منکر از نور ایمان کی بینند

نشست و میدان عزخویش در جولان در آمد الیشان نقاب نومیدی و بر قع خجالت در روی کشیدند و از طهور نور تبرا کردند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهد افلاس پرورده و همه پند شنها از وی فور رخته و در گمنامی و بی نشانی فرسایش عاجی شتا ما چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان پیمای از مطلع شرف خود سر بر زند و او در صفت عجز و ذلل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدبا تجلی کند و التعریف ظاهر قال العارف الرومی قدس سره العزیز

ز قصان شیوای قرنم ز اصل اصل کانی ✤ جو بای هر پرستی میدانکه عین آنی ✤ خورشید رخ نمایداز ذره رقص خواهد ✤
آن به که رقص آری دامن همی کشانی ✤ شد ذره آفتابی از خود ن شرابی ✤ در دولت تجلی از رکن لن ترانی ✤
رو در کنار گیرد ای ذره افتابی ✤ لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی ✤ ما میوهای خاصیم در تاب آفتابیم

لطیفه شریفه در مناظره عناصر

در حین ایجاد آدم علیه السلام مشیر بحدیث

من تواضع لله رفعه الله لشبو سیاران بیدگی عبارت و طیاران جو اعلای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند

که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه مسامع جامع سکان بسیط ماموج قطان لساط اوقلمون رسید تمامی متکلفان اویه سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از الیشان باشد مثلاً از عناصر آتش از یکطرف می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطه وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست شعله نور دارم رنگ رخساره حور دارم آفتاب مشرق شمیر شابدلعل رخسار یاقوت لبم حرکات من مؤذن است برکات من افواج النار التی تورون تست آفتاب فلک رابع لبطریق نور با من مشابهتی دارد و ماه سراجه اول از زاویه شعاع با من مناسبتی دارد سه مازدگان زمستان را از زمهریری من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب ابدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دنیا مشعله آلام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میکشایم نور عنوان منشور مثل نور و کمشکوة فیها مصباح من میغلایم کانون سینه را شعله محبت من سالها تا فته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام این همه القاب مرست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور از رو نه سرو سر بیرون کرده میگفت من دریای زلال سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش و دستانم تازگان باغ و حلل بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم نوعروسان غنچه را در حق زبر جدی حلهای گلگون من میفرستم داماد ان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور للدار الشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر گرمرو م که چون از جزایر محیط قدم بر بساط بسیط ابر گزانم یکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیه هوا را بپیمانم چون سالکان و صوصه حوصله صدف درایم تا قطره بهستی خود داد ثمین ساخته بر قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب ارم اولی آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر بادفریاد کنان می آمد که سبب روح و راحت ذات منست مایه استراحت اشباح نما و منست بیک نیک پی عاشقان منم مفرح جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان لقوه خام در بوطه احیا ض من میریزم گاهی در فصل بهار سوئش مشک تتار بر طبق ریاض من میریزم کان قدر نرگس امرنه میکنم جعد سلسل بنفشه امن گره میکنم ضیا و بهجت گلستان از مقدم منست نوا و نغمه بلبلان از دم منست و راق را بر اعضان اشجار بنغمات موسیقه خود من در رقص آورم اوراد را بر سر بر زبر جدی بشاط گرمی بی نقص من می نگارم و لاله ام که رخسار گلرویان باغ را لقطرات گلاب زجاجه سحاب من می شویم شاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم نی نی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقه جواهر را علاد رسندان هوا لضرب بتیک با دصبا گوشوارها از شکوفها می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان دا طراف سحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخ و برگ مے اندازم

ومقام سید المرسلین امم صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا کرم برداری برگشته لطف توام کرم بنیازی انداخته قهر توام حاصل هر چه هست

مثنوی از آن توان — اگر همچو ما هم بسیام توام — وگر پر و سیما هم غلام توام — وگر گو بهرم در نگین توام
وگر لی برم هم ز سینه توام — قدرت بالا دست گفت که چون خاک خود را باین همه از میان بنیداخت مانیز او را از میان همه
بر داریم و بر همه خود پسندان برگزینیم و از وی صوت تے بگاریم که همه ماه رمضان عالم خوشه چین حسن او نه تو اند بود و چنانچه بخواهیم

مثنوی — ای بدل از گو بهر پاک آمده — گو بهر نو نور خاک آمده
میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم — جان و جهان همه عالم تو ئی — وانگ نگنجی بجهان هم تو ئی
چشمه چرخ بسی نجیت خاک — تا تو بر دن آمدی ای در پاک — آیینه صورت رحمانت ساخت
گنج خدا را تو کلید آمدی — نزهه پا یچه پدید آمدے — چرخ کرا زگو هر احسانت ساخت
آیینه زین گونه کداری بچنگ — آه و هزارآه که زندهی بزنگ — آنکه بملک و ملکی قابلست
آینه صافی اهل دلست

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام

علمای تفسیر و مورخان باکنیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت بخاک عنما که از عالم پاک باین وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک ترا خلقے بیرون می آرم و موجودی سازم که بعضے از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضے عناد و عصیان ورزند مطیعان را بهشت دارم و عاصیان را بآتش برزم مبین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین بزبان تضرع کشاد و گفت الهے پروردگار کریم فرمودی که بعضے از خلق تو بنعمت من نازبود بآن راضیم ما خود خشتیم از دست که بعضے از من در آتش جانگداز نبود باین بگفت و اشک بسیار از چشم چشمسار فرو ریخت و آهها که تا بامکنون از چشمسار ها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست

رباعی گردیده ز چشمسار افزون گردید — وز ابر گهر قطره چو بیحون گردید
خود عمنت سوزد و خود عمنت سوزد — چون گریه نهگر چند بجای آهها خون گردید

بعد ازان خطاب آمد که ای جبرئیل اطلب خاکا وکه بانجمان تحن الازاعون نیجوا بد که ازین خاک تو ده شمنا داسوده بیرون آرد که خلقت فسویک فعدلک صفت او باشد و مصور و صورگر من صورگر نمیخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع بر گشد که فتبارک الله احسن الخالقین

رب العالمین نعمت او باشد **فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک** جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطه زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزت الذی اسئلک ان تاخذ منی الیوم شیا یکون منه عذاب فی النار یعنے پناه میگیرم بعزت آن خدائی که ترا بمن فرستاده این که گیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و قابل شماتت گفته از که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدر آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین خالی نهاده است که در خل مقدر دارد که فقدروبها قوا تهاز رحمت لوث میراث خوران تا کاوران التراث اکلا لمثا برتنا بدایجا همین بسنده هست که چندین صوفی خشن پوش مرقع بردوش من الجمال صد دمعین و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض رواسی رحمت صادر دارد و منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد جبرئیل گفت ای زمین عذری بیار زین گوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانکه آیه کریمه آینما طا تعیین صفت رفتار من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در اسپتاز و پرداز نظر الی میکردم ناگاه پایم بسنگے در دو بیچے بر قدم من محکم شد که الحال و تا الآن بر جا مانده ام و بحبست زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که تا زین چابک سواران قبل سیر فی الارض را بر نشپ من نمی تا بتاز یانه فا مشوانی مناکبها با طراف واکناف بتازند من طاقت این کار و تحمل این بار ندارم اهل اهانت

نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم ولیکن ازان متحیرم که کوزه سازند و آنرا در آتش اندازند که هو لا یرفی النار دلالا بالی علامات وجود و آنرا بخیر الکریم بیابند آنگاه او را برزر داب فشار بدن علیه من الجحیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدرد آمد عذرش قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بگیرستنه فرستادی که چندین سال است که سنگها از گرسنگی بر شکم بسته دارند بخیلی آب از زمین چکد من از چنین بی مایه چیز بستانم بعد ازان اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بنیه مندوف و تکون اجبال کالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بحدیکه نانگی که بر من زنند که اهل خطوان واحده هر چه دارم بر صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها بپیغامی که من رسید که بان ریگ او حی الها بر ازی که دارم بر طبق و منزی الدین من زرقه نهم که یوم مذ تحدث اخبارها گاهی را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد و اسرافیل نیز عذر او قبول کرده باز گشت و در بعضی روایات ذکر فرشتادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند و الله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم اللذات مفرق الجماعات تو بر دار از زمین قبضهٔ بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر بهیچ حال بضعف و استکانت خاک هفتمای تا این مهم سرانجام نکنی گرد از بر و نکشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین لا بد پیره زنان را پیش من قدری نیست و نوحه یتیمان را نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و محبوب را نزد در مقابلهٔ قضای مبرم چه اعتماد از زمین گفت ای عزرائیل اگر بنا لجای آنست داگر خون گریم سزا صد چندانست که مشتی عاصی گنهکار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزندان شومی پدر و مادر است این عصیان اول ز تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت نمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی هم فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند القصه زمین هر چند عذر گفت سمع نیفتاد و هر چند در خواست منوه قبول نکرد قبضهٔ بگرفت چنانکه مقدار چهل رشل از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصهٔ باطول و عرض بر داشته شد و در میان که وطائف لفنون عواطف و لطائف گرد آمد **روایتست** که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نماد زمین بر آمد زبرای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که ابجاز تو کرفتیم هزاران تو بار فرستیم گل سیاه از تو می بریم روی چون ماه می فرستیم قبضهٔ خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم کوه بسیط مے آریم محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حما مسنون می بریم حامل مفروض و مستون می آریم خاک معدل مے بریم عارت کامل مکمل می آریم حاصل زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعه از هر محلے که بر داشته اند بهتر و زیباتر باو رسانند و غسل میت و تطیب و بسبب آن تقبل ست و مقرر ست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبایع موجب اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار او صناع فروع ظهور می یابد **بیت** نیک و بد خم صد هزاران رنگ برخاست ۰ وزان یک آشتے صد جنگ برخاست ۰ **و روایتی** هست که چون ملک الموت قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین من پناه برد و رحیمے که از و خاک میگرفتی گفت بلے خداوندا پناه بر پس فرمود که چرا بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم باشم بر رحم کردن فرمود تا قابض ارواح اینان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه در آمده گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا

غم واندوه بران خاک باران بارید و آن دریا نیست که خدا تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاخران خوانند و بقولی تاسی و نه صباح یاسی و نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از انجهت است که اولاد آدم اگر یک نفس شادمانی صد نفس غمگین بیست باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بران قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب بر بحر شادمانی ببارد و بر خاک آدم علیه السلام ببارد تا او گل شود پس کثرت غم واندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بوسطه است

نظم

ای زکوس مرگ در عالم فغان انداخته — وز ندای موت غوغا در جهان انداخته
آفریده خلق در راه فنا نگذاشته ند — عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته
بیستے اندر میان انس و جان انداخته — پر دریده آدمی را با هزاران غم و ناز
آفریده صورت مرگ و زقماری خویش — عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته
کار زمانه راسر و سامان پدید نیست — دریوستان دهر بجستیم چون انار
پیش از هزار تیر جفا بر دل منست — در مای غصه را بن و پایان پدید نیست
ظلمت بیست چشمهٔ حیوان پدید نیست — پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
خرسند گشته او بخیال رحیل و لے — گفتم که جان زحادثه بردیم بر کنار
بر طینت آدم رقم غم زده اند — آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
خالی نبود آدمی از درد و بلا — این ضربت اولین مرا دم زده اند

رباعی

آن روز که آب و خاک بر هم زدنند — چندان غم و است که خود جان پدید نیست

تا ما از نعمتهای که اجداد فرمودند این بود که اول باران غم واندوه ما را نیندود و با آخر باران شادی اگر چند غم و محنت واندوه فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد

نظم

گر بسیار غم با شد باز بر نخیزد چسمن — دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور
چیز گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور — گرچه بنرل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

آنگاه خداوند گریم میامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم و سنگاری قدرت نمود که حضرت طینت آدم سی صباح العین صباحا آری چون بادشاهان عمارتی بسازند خدمتگاران بکار وا رندو تنگ دانند که بخودی خود دست در گل نهند و بیگاری گذارند ولیکن چون کاربدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را غدر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بخودی خود دران موضع مخزون کنند

نظم

گنج عشق است نهان درین دیوار وجود — میطلب در دل ویران خود و دور مرو — صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود
تا دران آئینه بینی رخ بی مثل او — و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر یاد کرده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد **القصه** در آوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود و فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که از جویبار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریزه وای جبرئیل از مهب لطف ما رائحه بوزان ای میکائیل از بوئه ابتلای ما پاره آتش مهیا کن تا هر سه با یکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگی بیامود و از باد و زندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی لبان خاک افگنده باشد و در راه سر افگندگی چون باد و زنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب روده باشد آنگاه سزد که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود او را مینفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر مینفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جای دیگر مینفرماید که از گل سیاه بوی ناک من حمأ مسنون و جای دیگر مینفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده گرفته اند

من خصائص کلامی افتخار تلفیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در دل خاک بود و کار روح زمین گرفته بود و بعد از بحر الاخران آب ببرودی بخشنید گی گشته

فرمایی

است که رهنمای دهنده ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمه حیوان سلسبیل آب بیاورد تا از خاک تیره خمیر سازد و خاک خشک تر شده از آبها ساخته بعد از ان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاخران آب بیاورد تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا در آب خشک نوشش سیاه گشت پس آنرا قدرت آن داد تا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در عین طین ترتیب جوارحها و اعضا و جوارح او نمودند از ان خشک گردانید و در بعضی روایات میگوید که گل را خشک گردانیدند و آن گل خشک را صلصال فخار نام کردند آدم را بانگاشت و اظهار کمال قدرت در نمودند و بیشتر اهل واقعه علم در بعضی روایات دارد است که بهر طرفی از اطراف

حضرت آدم علیہ السلام را از بقعۂ از بقاع زمین آفریدند و در بعضے از اعضاء او از آبہای بہشت و جاہا ہر دو از ہر جنتی نمودند و تحقیق انجمنی در بحر الدر ساست و اینجا موجز ہمین میگردد و در روایت چنین آمدہ است کہ سر مبارک آدم را علیہ السلام از خاک مکہ آفریدند دگر دنش را از خاک بیت المقدس و سینہ اش را از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین ہند و دستہا را از زمین مشرق و پاہا را از زمین مغرب انگاہ گفت و پوست و گ و پے و خون و غضاریف و غیر آن از مجموع روے زمین آفریدند تا طبائع مختلفہ و الوان متضادہ متنافرہ در آنہا پدید آمد و او را آئینہ عکس پذیر مجاسن ہمہ صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت ہیئت از ہر یک از مظاہر جمال و جلال انعکاس نماید و این نوستہ مزبرۂ خاک ہر گلدستہاے گلشن افلاک بچہرہ نظر امروز دہ بین کہ چہا از تو ہویدا شود و از زادہ سر مبین کہ چہا از تو پیدا شود ہیچ دانی چمین کہ ہزاران خلیفہ کز وی کلوخ سنگ تو جنبند و شود حرف چند در رویشانہ شنو

ای در ویش صد ہزار صنائع و بدائع از کتم عدم بصحرائے وجود آور و خورشید عالم آرا سی را در دہ ماہ آسمان پیما احضور گردانید و چشم تر اسجمال ایشان منور گردانید در حق ہیچ مخلوق این بگفت کہ بصور کہ فاحسن صورکم مگر این مشت خاک بیباک را بوصف صوری و معنوی آدم علیہ السلام حسن و جمال در آئینۂ وجود دے تجلی نمود کہ ہمہ خوبرویان عالم کون بندگانی او میان بربستند تا بحر تہ کہ بحسن صورت و سیرت مشہور عالم ملک و ملکوت شد آنکہ چشم او را نرگس نسبت کرد کوتاہ بین بود نرگس بنیاکہ دید آنکہ ابروی او را کمان مانند کرد نادان بود کمانی کہ تیرش ژرگان بود کہ کشید قدو را سرو سہی گفت سیاہی بود سرو روان درچمن تازہ جان کہ یافت آنکہ خسا یہ او را خورشید و ماہ گفت از غایت حیا ماہ بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمۂ شنیدی اکنون حسن سیرتش

مگر بگوش جان تو انی شنید چنانچہ فقیر تو گوید خطاب بگوہر آدم علیہ السلام مثنوی

ہست نوری در جبین تو نہیں	کان بصد پردہ میگیرد قرار	در جمالت حسن دیگر دیدہ ام
نور تو بر عرش و بر کرسی بود	نور تو از مطلع قدسی بود	بعثت کوکب نور افشان از تو شد
دید وجان نورے باید ز تو	فوز حقست این کرا باید ز تو	مظہر نور جمال کیستی
خواست تا نورش فروزد مشعلہ	آئینۂ ذات ترا زد مصقلہ	وہ چہ گل آئینۂ نبود دہ اند
تو ز نور پادشاہ عالمے	تو کجا و خاک و آب آدمے	تا کہ حسنت بینداز جائے دگر
نے فلک شد محرم او نے ملک	با تو گفت اسرار انا اللہ معک	لاجرم یک لحظہ بے آئین نہ

دلبران ماہ پیکر دیدہ ام	این چہ نوریست این کہ تابان از تو شد
تو مکمل از کمال کیستی	آفتابے یا اکلیل اندودہ اند
نیست مر بہ دیدہ انور بصر	تا کہ حسنت بینداز جائے دگر
تو جمال و دست را آئینہ	لاجرم یک لحظہ بے آئین نہ

رجعنا الی القصہ پون دانستی کہ ترکیب وجود آدم علیہ السلام نمود مذاز عناصر اربعہ و این وجود را بر این ہمہ کون مشہود گردانیدند از خلاصۂ ملکوت ہر یک در باطن آدم علیہ السلام چیزے خلق فرمودہ کہ سبب کمال و موجب از دیاد حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصۂ خاک عقل را آفریدیعنی چنانکہ خاک مہر پذیر ست عقل نیز قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت انگاہ از جوہر آب آئینۂ دل را بیافریدتا چنانکہ آب صافی ترجمع اشیاست چون دل نیز مرجع علوم پذیرد آئینہ صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و گاہے او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاہی مسافر عالم محبت ساخت بعد از ان از خلاصۂ آتش نفس سرکش را بیافرید و بطبیعت آتشی در وی و دیعت نہاد و بصفات گوناگون موصوف ساخت از ہر یک این عقل رد دل و روح و نفس را صدق جواہر و معانی و حقائق گردانید و شرح این تخمان و تکمیل مقدمہ بحر الدر ساست القصہ چون گل آدم علیہ السلام مخمر گشت و در ہر مقامے از تراب و طینی و حمأ مسنونی و صلصالی یعنی بر آورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیعۂ او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با تامل صنع نقش دیباچہ صورتش بر گرفت یدا دل قبہ رفیع الشان سرش بر کشیدہ برافراشت در وے صد ہزار صور غریبہ و اشکال بدیعہ بنگاشت عقل پرسید از فطرات کہ این چیست گفت این مرکز دائرہ

چون شاخهای پنجهٔ آنبوس کذائر موارا باد میکند بر بنال باد پنبهٔ بست فراش بلکذاده تا خلیفه باصره را باد میکند گویا آن خرگان از غایت تازگی شیشهٔ مقشر عروس رسیده نوزمیده که عدلان حکمت بمعدن قدرت رشته اند بدست تقدیر بر هر چه عروس لبند بر نوزمیده دوخته اند نی چیرست ای دیای موران ساخته تا بر بالای سریر سلیمان صرصر یا نه دست یا ناد که خیمه ست آنبوی که قبضهٔ اران قدرت شاگردان غمزه راد کما نخانه ابروان دل دوزش صد وقه سیدیه عاشقان کرشمانه تیر باران امتحان است اوستاد میگرداننداگاه آن دو دیده چون وصیاد بادام تنگ فراخ کام بر جانشسته وجهان پیمای در نهانخانهٔ صد قدمکین نشانده صد هزار ناوک جگر دوز هر دو قبضهٔ کمان آب دان بنهاده تا صد هزار تیر دل را آهو وار صید میکند گویا دوشاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر فلک جمال خیمه زده و شکوفه اند بر روخت رخسار جان نوده یا دو نرگسند در باغ روی شگفته نی نی دو فلکین انگشتین حدقه اند دو سرو قد تحقیق اند دو ستاره آسمان سند دو شمع گریان سحر اند دو دریای نظر اند دو گوهر معدن بصر اند دو روزنه قصر جان اند دو شوخته شهر آب گلند بعد از ان صباح قدر تران نگار خان

ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها صنعت صد هزاران هزار الوان حسن وجمال بر ورق عدل آن عجوبهٔ فدکار کشیده و شقاهای مسلسل بنا گوش او معلق گردانیده و حلمای نگار نگ زر نگار بر روی گلنار عروس غدار چون ورق گل در فصل بهار بطبقا عجب طبق طبق گردانید دقه یا قوتی دهانش را در بنگام تبسم چون نمازخندان منشق گردانید و چون خنجه سیراب منفق ساخت کنگرهٔ بینی را فراز قصر خلعت انسانی بر افراشت و خزانه تمام عنبر شمیم عنبرینش را در رگندر طبیعتی او و ولیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ رمانی و دهان را چون حریق مختوم مکتوم ساخت و از حل بدنشانی لبان گرد برگرد ان چشمهٔ روان نهاد بر بست و شراب ناب دهانش در ان جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان و در جمع حرافیان اسنان کردان گردانید و لب گویا و دم جانفزا در یاره دهان برآمده یا دو حقیق آبدار اندر کنار سیمین انسانی حاصل شسته نی نی تعبیه گاه دلیلاج قفسا اند که سی و دو شطرنج در وسه باز چیده یا رحل دولخت مرجانند که چون کرسی سی پاره در وی باز گشیده در دریای غرو بهجت افزای استمزاد سه درج حقیقی دهان چون بر دین در صدوق فیروزگی آسمان و ولیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پس کرسی سی پاره دندانها نشانده گویا کرکه ایست در برکه دهان جولان میکند یا خود صد فیست در دریای دهان دُر سخن عیان میگرداند نهایت

گویائی بیان در شکوار دچشمهٔ حیوانیست که خضر تکلم در وسے تکن دارد و طوطی اسرار ایست که صد هزار کلیم تکلم در صیقات مناجات در گفتگو اند و بلغان موسے است که صد هزار بحر سادران در درون وار کشتی ایست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و حیوانیست گویا شروت قدوم لا الا الله محمد رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم حاصل باقی اعضا را بدین قیاس هر یک با نواع خاص آراسته و بدان گلدسته باغ فطرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشانده دست را برای احت و پای را برای خدمت بر پای کرد

بدلازان در نفیس نا لقه را که عبارت از روح پاک ست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه شکر

نقاش نقش صورت بے صوت میولا	بر صدر لوح حکمت نقشی رشید زیبا
برداشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل	کز نو او دست حاصل خ شید اوج علے
عقای عقل بسته بر نخچه تر بهاے	شبا بزخان نشسته بر قبه مهانے
یک از بهه شوائب جسم و جان مبرا	مجموعه عجائب اعجوبه غرائب

رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم را بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علے الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا در مدت ملائکه گروه گروه فوج فوج بر وی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب ے کردند که هیچ ازین بدین صورت خلقے ندیده اند و نه دیده خواهند و یکبه گر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل باجوق متابعانش را گذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام و فناد و خواست تا

تلخص صد و دو جهات این شهرستان کند انگشتے بر کالبد وی زد از وی صدای برامد همچون کوزه که در کوزه مجاهدت پخته گشته و بر سر به صلصالی رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود بلیت فریاد از دشمن بیرد وست تو انکه دوست تو ای دوست ندانم بکه نالم ۴ چون این آواز

تفصیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که کمر متابعت او بر میان جان ببندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بروی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا پیشتر مفسران کریمه مانبذوان و ماکتتم تکتمون را اشارت بامنینی داشته اند که ما انظرت الملائکة من الطاعة و ما استکبرت ابلیس من المعصیة چون تسویه قالب آدم علیه السلام بامام سیرد و وقت دمیدن روح آمد او را خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید که ای جبرئیل علیه السلام آن در جوف گرانمایه عالم پاک که از خاک پاک کافور ناک رئیس و مقدم خواجه لولاک صلی الله علیه و آله وسلم که ترتیب نبوت ده بودی در آئینه و سلسبیل نخوطه اده بود جای مقدم گوهر نور محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و به ساق عرش آویخته است بیارد در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی گذاشته ایم در آنجا دو لیت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور خوا هد بود و جبرئیل علیه السلام فرمان بجا آورد و ما هه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد از آن روح در وی دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر سر آن بر اشند تا مرغ طمع دانه در دام افتد که ذلک صیاد اذل یحوا ست که مرغ ارواح را بدام قالب صید کند و او را در قفص بدن مقید سازد و به حقیقت محمدیت را صلے الله علیه و آله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح دران آویخت پایش در گل مقید شد و دانی که آن دانه چیست صیاد اذل چون دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد هر نیک و بدی که سر زد در عالم خود بگردن او نهاد

فصل نهم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام

چون قصر قالب آدمی در پیشگاه سی ام تعالی و تقدست بانواع زینت آراسته شد و تخت عالی بخت دل و در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی رسید آمد و امتیست که حق تعالی بر روح که شاه خلوتسرای عالم امر ست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب بی واسطه تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته و آسی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مدخل مظلم و مدار یه تاریک و میدان مغدرت بگشاد گفت سیدی مدخل کریه و تعبیه و نفس منازعه و روح از و را آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس در آمد بکراهیت و بیرون آید بکراهیت و گویند سبب که راهیت روح بحبت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از و در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با او اباسیکرد و دائما چون شمع جمال محمدی صلے الله علیه و آله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس دران حرم سرای انس تابان شد و در زمان روح عاشق جمال محمد صلی الله علیه و آله وسلم گریبان گرفت بسر دو آن دار طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بلبان دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در نگاه سر حضرت آدم گرد بگشت و بهر جائے که میرسید بدرش چون سفال بود بگوشت و پوست تحول مینمود چون بشمش رسید حالی مردم دران گونه جا گرفت آن زاویه ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چنیم کشاد و در سبیل قالب خود و چون بنفوذ گل بود اما قابل قبول آثار جان دول بود قدر قیمت خاک دانست و الطائف عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه گواهی داد ست و من عرف الله بالله لم یشغله مطالعه نمود و روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ بود و عرش مجید افتاد و بر ساق عرش مکتوب دید که لا الا الله محمد رسول الله مذنبه و رب غفور الا ینبغی دو چیز معلوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و یکی عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالے پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی بانام تو مقرون ست حق تعالے فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هرگاه که پای او ست لرزنگ زلتی در آید بشفاعت آواز تو در گردانم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که پیر شفیع ذلت فرزند باشد و اینجا برعکس آنست حقتعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل در یاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت

تراغفکردم وبرتو رحمت بیفرستم آری مادر مهربان راکه فرزندی را دوست همینوز تامدتی ترتیب مهم ضروریه او میکند از گهواره وغیران
چون سیداند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعلم قدیم سیداند که درجبلت آدمؑ از هوا وهوس حرص وحسد وشهوت و
عداوت وغیرآن از صفات ذمیمه چه امراض داوجاع مهلکه ودقیقه نهاده اند لاجرم دارو سے علت ودوای بیماری پیش از ابتلا
ترتیب فرمود که برحمک ربک ودصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمومنین رحیما لطیفه جلیله اول سخنے که بسمع الهی جل
وعلا از آدم علیه السلام رسید کلمة الحمد الله بود داول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید برحمک ربک بود الحمد الله آدم علیه السلام
دیدبرابر نعم حق سبحانه تعالی افتاد وبرهمه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم اذا انعم الله تعالی علے عبده نعمة فیقول
العبد الحمد الله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته مالا قدر له فاعطانی مالا قیمة له بازان جانب کلمه برحمک ربک وبرابر زلات
آدم علیه السلام افتاد برهمه زلات غالبه کرد وسعت رحمتی غضبی رحمان یافت وانجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی وحمد از بنده انچه
از وست بهتر از انچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا اگر رحمت او بر گناه تو غلبه کند عجب نکته دیگر حمد تو موقت
ونعمت او دائمی حمد تو وقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمدے کیست
ونعمت او از شمار بیرون وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یک بران ناشمار راجح آمد اگر رحمت بے نهایت بر گناه چند معدود
راجح آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود بهمیت انعت روح بهیشش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت
آه دیگر به در آمد این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند وآه نمایند خطاب آمد کای آدم بسبب
آه موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چون چشم بکشایم رقماته من بیته بینم وگوش بکشایم خطاب برحمک ربک ست شنوم
واز ین هر دو بلوی زلت مے آید زلت مستلزم عذاب ابست ومرا طاقت عذاب نیست ونزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام
همانا مرا بطور دیگر است که بصورت ترحم فرانیته نه گشت بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت ودانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول محنت
لابد حاصل ومرجعیت توبت وانابت مے تواند بود خطاب آمد که ای آدم امة مذنبة رامے بینی رب غفور اچرا مطالعه نمیکنی نظم

بدولت مطلع غفران طلب خواجگی ہزار ظلمت اگر هست نور خواجگی اگر تو طالب ربی سوال دوست طلب بهشت وحور مجو که اقتضو خواهگی

صعین کنی کرده شرح آیت قرب دلم حکایت رب غفور خواهد کرد تمثیل حال آدم علیه السلام بمریض که احتماش فرمایند

داردو فرمان طبیب تقصیر کند ومرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی رسد لطیفه اسی درویش وقیق نظران والدین
اولوا العلم ومرجات وعظمه آدم علیه السلام مکنه غربی ایراد کرده اند عرضه سیدارم شنوا نرو زکه روح اندر آمدن در قالب امتناع
مینمود بسبب آن ظلمت خاکیت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در شام آدم چکانید که خم رشش علیه سن لوده
چون بوی آن گلاب رشاش در مناخ آدم علیه السلام رسید چنانچه مزکوران در کام عطسه زنند عطسه زد وگفت الحمد الله گفتند او را
بموجب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی ارباب جاه را چون ضعفے پیدا شود نزل بدل مے کنند وبجاے سیر وندکه آسیا هوا ے
دکاشاے باشد اکنون ترا بهشت مے باید رفت ودر ظل ممدود جاے گرفت در جنت ساکن گشت در آمدن آدم علیه السلام
در بهشت چون قدم در بهشت نهاد فرمان آمد که ای آدم ضعف تو چیزے با قیست زینهار که تا به پیرامن درخت مطعام
تبری ولا تقربا هذه الشجرة هوائے جنت دلکشا وساحت افزا بود اشتهاے طعام در باطن آدمؑ پیدا آمد ناگاه طبیبی راه نشین که
لاعدن لهم صراطک المستقیم درشان اوست بحیله خود را در بهشت انداخت ودست بر نبض او نهاد که فدلیما بغرور گریه آغاز کرد آدم چرا
هراسے در دل پدید آمد هراینه چون بما طبیب راگریان بیند تبر سد آدمؑ گفت علاج آن چیست گفت هل اولک علی تجرة الخلد

ملک

نماد و بیاد پرنیر نگاری سر کرد و در قدح اسید بخت و در سحر غران بیاشامید و از سر ورنیاله اغم پر در و برآورد و گه ربنا ظلمنا الفسنا الاجرم سوافی ام
داز علت مرض وغصی آدم بر به برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال
اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وے بظهور پیوست نظرے دران حال بر میوه های بهشتی کرد میل آن در باطن وے
بحرکت آمد خاست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید بنور قد مهای او گل بود یاری خدا حق تعالے برطغرائے منشور وی این توقیع
برکشید که خلق الانسان من عجل ربا عے ای دل تن تو بزیر بار ست ہنوز + گل سیطلبی وزخم خار ست ہنوز
بنشین پس زانوی غم و دم در کش + تعجیل مکن که با تو کار ست ہنوز لطیفه جلیله اے درویش آموزد که حق تعالی تاخیر طینت آدم علیه السلام
بید قدرت خود میفرمود که حضرت طینت آدم بهدی همچکس را مجال تصرف دران نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح
قالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخودی اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان خاص بآن اختصاص یافته اند
و آن آنست که چون روح را از اعلاء درجات عالم ارواح بسفل درکات عالم اجسام میفرستاد ند مسافت بعید بود و دشمن دوست بسیار میان عالم غیب گفتند
نباید درین آمد و شمن گزندی رساند باید ستی پوشندگه و از نا غافل نماند چون از تفرج باد بود نگذارد که ذوق آن با ما لوف درین دو اد از موست باغیار باز دارد نظم
از دلم صوت آنچنان بحتن می نرود + چاشنی شکر او تا زه دهن می نرود + بالله از شکر کنم هر نفسے عیب مکن + گر برفت از تو ازدل من می نرود
جان پروانه مسکین بی شعله شمع + تا نسوزد پر و بالش زتن می نرود + چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس باوحشت دید بنا
آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرا را لقا نخواهد بود و دل بران نهاد ان از سنن عقل انحراف نمود انست با خود گفت بیت
اساس قصر هستی بیاد م فوق بطلام + در بغا این بنا ے زندگانی سست بنیاد + با وجود این سر دیرین وحشت آباد و ورآ ورد و از هر زاویه چندین هزار سودے
از حشرات طبائع و حیات و عقارب و شهوات و انواع سباع غضبیه فاصناف بهائم حیوانیه همه بیکبار بروی حمله آور دند و نفس امّاره چون شیطان جنت
سر او قصد هلاکش دهن باز کرد و هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس بیش زدن آغاز نمود ند روح نازنین که چندین هزار سال در قرب
جوار حضرت رب العالمین جل وعلا بوده از ین موذیات بغایت متوحش گشته خواست که از ین وحشت کما بذروی بهان راه که آمده بود باز گردد
دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد یافت دل شکسته شد با و گفتند که ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر درآ و رد گفتند ما تر ا بهر این دران ستادیم
بخار آن بیام دماغ او برآمد عطسه زد حرکتے در وے پیدا شد در وح بتمام اندام او فور فت دیده تماشای عالم صورت بنیاد شد جانے آراسته و
آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی دیدز نگاری قرین بخدین عماری از هجتان حصاری راست چون قندیل مقرنس از سقف فلک اطلس
آویخته یا چون فانوس مسدّس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نے نے چرخی دید و دلالی و کوزهای زرین کواکب از پرده های
وی آویخته گرد و نی یافت سیمابی الوان سیمین تو اقبش آب صافی نور بر روی دریای هر موج او ج ریخته گل لعل خدخورشید انور را دید
چون در نماز پرور د آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اصداق اهل بصر انعقود
تصرف نظر سفته و ماه را و ید بر تخت سلطنت مملک شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده و در صحن چمن فلک و زم انجمن ملک قدح فرح انور و
جام بدام ظهور بر گرفته باخود بر اندر شید و گفت تا این آسمان بنیع رفیع الشان و این قصر شید شدید الارکان بر افراشته قدرت کامله کیست
و این دریاے جواهر زواهر نور و این قلعه حصینه ملائک و حور بکاشته حکمت بالغه کیست بالفور از ورای استار غیب با تفان لا ریب آن
ندا در دادند نظم آن قدر عقل ندارے که بدانی آخر + گرد شاهیست بر این گنبد مینا آخر + گرنه اندر تتق از رق زیبا دوست
در کف چرخ چرا این همه تابان جیست + چون این ندا بسمع روح رسید تعلم الیقین دانست که این بر کار پرکار بیمراکز راست بساط عالم دوار بکمال
قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینه سکینه لولو بار در بحار بیر موج او ج گوهر شمار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاقست جل ذکره فخرا

ثبت

آرامش را سبب لطف گفته اند آن موقوف ست بر ایراد قصه در غایت لطافت بشنوای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ بود طوبی اعظم وسدرة المنتهی جهان او بود و انزال الله لیفرس فی هذه الدنیا غرساً چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی با دا نازل بحضرت نساد آدم راست باز نشست فخوذه او بشکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میموده الحمد لله بکشاکش جان بر شاخسار زبان بهار آمد این میموده نوباوه را انازل یا یدیه خذه منه بداد الیه العود و سکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش ریحمک ربک لفرستاد تا دانه که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود حهت آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه دیوانه تو مے گوید ؎

جا می آمد که دل طالب دیدار شود	گنج مخفی چو بیابد ز خمود آمده است	وقت آنست که دل وقف سر شود
که صدف بشکند و خود شه سوار شود	عارف آن به که بر خلوت سودا باز شود	قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری
پرده آب و گل از روی دل جان بردار	تا به ظلمت هستی تو انوار شود	عکس خساره ساقی جو فتد بر رخ جام
دیده بینا کند زاهد و خمار شود	یعنی آن لطف و عنایت که خدا دند مرا	چون بپرسیدن چیزی خود ائی سحری
تا ندر بستان همه بین دانه چیا شود	چه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود	

ای درویش لطیفه چند در باب عطسهٔ آدم علیه السلام و تکمیل آن بشکر گذاری الحمد لله شنو ان و تبسم زدن ربحمک ربک شنوون در تجرالله ایراد کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر بشنوای درویش برای چنانکه عالم کبیر و صغیر در بسیاری چیزها عالم خلق و امر برابر یکدیگر اند که الا الله الخلق و الامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق و امر است جمله عطسهٔ آن کاف و نون ست و شکوفهٔ این درخت بوقلمون کن فیکون عطسه بنزد عالم امر یعنی ابداع و اختراع نخسته و خیاشیدن نخستین آفرینش از خود بوده و در خیاشیدن جان بنده ز یخبت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را ایمان خواند اند و لسک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطسه ز دند دل بود این آواز بنزدیک حق تعالی بخودی خود یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین **لطیفه دیگر** درین عالم اول عطسه است پس حمد ست پس رحمت چون بنده بران عالم بر تواند از د عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران عالم یرحمک الله بشنست و اما الذین اسعدت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده بدین رسید یرحمک الله حق تشنید و چون طعام و شراب بهشت بخورید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور دیدهٔ قلب در ازل زهجران ازراه دیده عطسه زد چهر اکه دیده و نظر دیده عطسه است آواز نوراز دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم چنان نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه معین دیوانه تو گوید ؎

عکس رخساره ساقی نمود از رخ جام	هوش در آرام ر مستان مے عشق ربود	دیده شوکیه ر بر بند و گرفت و شنود
آن دم که از ظلمات بشریت بشنیدی	عکس انوار خدا بود و در و هر چه نمود	تا دیده بر نهم ستی دیگر افزود

روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت بهر وقت که آن ذوق قربت دانس با حضرت یاد میکرد و ازین قفص قالب بتنگ مے آمد و گریه مے شد تا این نفس در هم شکند و باز مرغ باشیانهٔ اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین سیداشت **نظم** ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم

یاده ده با نهان مکنیش فرو نشنم
من ازین پس نی خورم و نیک بتنگ آمده ام
چندان بخورم کن که نزایم دگرم
پیش ازین قالب و اجزا چو بخاک آمده ام
نیستم مرزق خود و رزق بخاطر جویم
خاک آرزوی پرورد از کم نیاشامم
بهوای سر کویش پر و بالے دارم
چنانکه اطفال ریحق بهانه گیرند و
فقط کشیر شر پشتول گردانند تا بدر آرند و
علیه السلام بجهانی بالا نگه دوچوانیان و
بردن بآسمان و گشت بوستان شوق
بیکره نشاندن گردانیدند تا بوستان شوق
از آفتاب بالا بیفتد و اجابت دعا فرمود
هم گرفتند و بست بیگانه و بیگانه
بهرت دل و خیالت از دیده من
گر از پس من بگریه من بخندی
هم تو و هم گریستن تو بر تو
تا باد و شرط دیدار او سیده من
از فضای عالم ارواح الهی این
نفوس بسیاری بپیشانی و فرستند و ارواح
بدن ارشای دوستانه و عطا کنند و ارواح
لطایف مخصوص گردانند تا
این نفوس عالم بر بوبیت درین کاشانه
در راه عبودیت روزی چند آرامی بود
بر بوی آن زنده گانی تو انوار بود
قفس و تعین مسکین گردد ؎

فقره

نفخهٔ عشق کزان سوی جهان می آید — بشمامهٔ دلم از عالم جان می آید — تازه شوای دل پژمرده که چون بخیابان — بجز و لیست که سوی تو روان می آید
رقعهٔ عشق کشیدست بصفحهٔ وجود — هرچه اندر عدم آید ز جهان می آید — هرچه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق — همچنان کز نرسد او بخیان می آید
حیف کین بی بصران تا بدیر نخیر اند — زانچه در دیدهٔ حسّ نظران می آید — گرچه هر سو ز زبانی شنوای زمزمهان — بسخن اگر سوی زبان می آید

شیخ گازرونی قدس سره در اسرار فاتحه گوید که روح پاک از بام افلاک برین مناک خاک نهاد غیر بی بو در برین شهوان الفت نمی یافت چه اگر دوی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الاله الخلق والامر مرد و را هم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ایتلاف نمی یافت و روح غریب درین رباط مصیب آرام نمیگرفت تا نفس ازلی و را لطیفه لیزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم ازان عالم ارواح به بزله کشی جان غریب نماده فرستاد و بدیان این لطیفه مجملاً آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم سپرسد و قلم کر راز دار قدست آن سر ازلی باز میگیرد و احکام و قائع در گوش لوح فرو میخواند سر افیل علیه السّلام نفحات قدس آنمعنی از لوح برسیارد و جبرئیل علیه السلام می سپارد و در مدت ازل و زمزمه قدم از کرانه غیب بنوازد آواز جبرئیل در سر جان فرشتگان می افتد آسمان از معنی پر شود و ملکوت ازان در جوش بر می آرد تا قضای الهی باز دیگر بروح و پیکر بوم از جلب غیب ظاهر می شود نخست که از در بند آسمان و شکاف ملکوت قدم سیرون نهد پکره ناری که جهان آتشین ست و اصل گرد و انگاه از کره ناری بناحیت هوا آید از عالم کرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی کر از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد با گرم نرم شود و نوا لا کش جان گردد و این باد و رنگ جان گیرد و آن لطیفه ربانی کر ازان جهان سبحانی بهمدی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد بس پایند و چندین هزار فرشته بدین باد گماشتند تا آن باد را از وی مشام بنده بآسانی بگلوی انسانی فرو دوانند آن لطیفه کر بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند و لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و آن باد را میگذارند سیر جان گیرد جان غریب چون بوی محبوب بشنود فرا دل بر آورد و

نظم

سیه دل بوی نداند تا کدامین بوستان باشد	بوی عشقست این کی می آید سوی دوستان باشد	جان چو بوی او بشنود با خود بر دوید این	
روح پاکست این نمیگنجد در تنگ پوست این	این چه پوست این کی جان چو نی پیچد در آن باشد		
	آفتاب این نور کی دارد جمال و دست این		

ساعتست و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذران روح و نوالهٔ کشان جان اند که بکوی دوست در پرده استخوان و پوست هر جان سیر سانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردند و از نجانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در وسیع دو عید کنند و مصداق انعمتی انست که تا نفس بی آید جان بموی دوست درین قالب می باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بگسلد

اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره ؎

ما بفلک بوده ایم یار بلک خود ایم	هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
باز بجائیکه رویم جمله که آن شهر ماست	ما بفلک میرویم عزم تماشا که راست
خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم	زین دو چه انگذریم منزل ما کبریاست

جان دهان ای فرزند با خبر باش که این پیغام گذارا نرا باز چگونه نیز و حق نیفرستی اگر مقروان نگردد فکر و کلمات طیبات میفرستی دعا و نیازمندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود تر است الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس الفضلت و عطلت بلکه بخطا و زلت او در دی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست نظم

چندین نفس که میرود از عمر گو برو	کانرا خراج ملک و عالم بود بها
هان غافلا مشو که نه این کار دیگران	ای خواجه خود بکار خود اندر نگر که چند

وفصلنه لطیفه شریفه در اشارت روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوحست و در کشتی بدن قایم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر سن ان بعضی لطائف سبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد لطیفه اول چنانکه روح پادشاهیست که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن بشیئاً مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً است بیاسن قدوم

ویرانہ قالب ظلماتے فرود آمدہ تا رندان خرابات ان النفس الامارۃ بالسوء را تادیبی کند وتلقین وارشاد در مقام اتقیا بر سر سجادہ رشد ودر شاذ طینگی بنشاند لطیفہ ششم روح نہال اینہا لیست کہ دہقان قضا وقدر در زمین ستین منہا خلقنا کم نشاندہ است تا چون تیج وفیہا نعید کم را محکم گرداند ودر نوبہار نہار قیامت ببرکت رحمت بشگوفہ رافت وبیوہ مغفرت بار ورگردد کہ وننہا نخرجکم تازہ آخری لطیفہ ہفتم روح مہمانی ظریف دوار ولطیفے ست کہ از عالم فلک وجہان ملک بخانقاہ وجود ما نزول کردہ است امّا چون دیرے بر نیاید کہ بمنزل استینا یاس ارجعی الی ربک بازگردد کما قلت ؎ × چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی

این قفس شکستہ وسوی چمن پرید توان :: گر تو خواہی تیغ راندن وقت نسل بلبلو × در میان خاک وخون چون مرغ غلطیدن خوش ؎ رشتہ جان اگر پوید باوصلت بود

خرقہ مرج از رستا پای دریدن توان لطیفہ دیگر از لطائف مسجہ بشنوای درویش چون آفتاب جہانتاب روح در قعر وجود آدم علیہ السلام در تافت از روزنہاے اعضا وجوارح وتشابک حواس وقوی چندین گونہ انوار مختلفہ در عالم شہادت عکس انداخت تا بمرتبہ کہ ہر عضوی از تاب فروغ آن نور وزغلط افتادند واسناد آن کمال وجمال بخود کردند ولاف گزاف آغاز کردند دست مے گفت من محل دیدم ودیدہ مے گفت من مظہر سجودم چشم مے گفت من آئینہ حیرتم گوش مے گفت من کنوز رموز حکمتم پلک مے گفت من شادروان سلطان باصرہ ام قرہ مے گفت من بادبزن عروس باصرہ ناظرہ ام آبرو مے گفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی مے گفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخسارہ مے گفت من در والاحمر بوستان جمالم خال مے گفت من در دام جنبشگیرن براے صید مرغان سکین دانہ پیر جمالم لب مے گفت من حقہ یاقوت ومرجانم دندان مے گفت من کرسی سی پارہ قوائم زبان مے گفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم زبان مے گفت من ہزار داستان ولبستان فکرم تن مے گفت من بہنگف زاویہ خدیم دل مے گفت من محرم حرم قرنتم دست می گفت من ضرب وار الضرب کردارم پاے مے گفت من رقاص عرصہ رفتارم رگ می گفت من اوتار جنگ بدنم پوست مے گفت من ورق دائرہ تنم سینہ مے گفت من قفص مرغ دلم شکم مے گفت من خزانہ دانہ آب وگلم گردن مے گفت منقد قلادہ عبودتم پشت مے گفت من جمال بارامانتم استخوان می گفت من ستون قصر وجودم اعصاب می گفت من طناب خیمہ بجودم ناخن مے گفت من زخمہ رباب اندامم گوشت می گفت من خلعت پوش دولیست وہشتاد پارہ عظامم ظاہر مے گفت من مدرس مدرسہ روزہ ونمازم باطن می گفت من صومعہ نشین خانقاہ نیازم عقل مے گفت من زاہد ریاضتہاے سہ گانہ شاہد ولرباے من ناگاہ شاہنشاہ روح از سند فتوح سر بر آوردہ گفت اے اعضا وجوارح کہ صفات جمال ونعوت کمال خود اظہار نمودید ہمہ بیاے من موافقت ودولت مرافقت ما یافتید واین نفود گرانمایہ از سرمایہ عنایت ما کفایت نمودید اے سہ گرکہ روحم اگر نباشم تو کہ سری بباد دہی ای دست پا گر دست یاری ما نبا شد دست از کار وپاے از رفتار باز نمانند نے چشم را بینائی ماند ونے گوش را شنوائی ظاہر وباطن ہمہ دست برد وقوت دوستان کل نفس ذائقۃ الموت ویران کند چون روح این مقدسہ باتمام رسانید تجلی جمال از در سے تنق لایزالی ہر زندانی لاأبالی روح تجلی گشت کہ اے جہان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت وجلال ماکہ فناے توبہر لقا

سبقت گیر ودو وجود طریقہ عدم پذیر دقال الشیخ الرومی قدس سرہ الغزیز ؎

چو آمد سر ے جانانم کہ باشد جان جانہا	یکی یار نکو کاری بہ از صد گفت وگو داری	چہ باید بہ ز روشن رایچ جاہی پاسبان باشد	ہمہ نفس جہان گیرد چو سنگ در زبان باشد
اگر با نقش گر باشد وگر یک لحظہ بنجوابد	طریقہ وفاے یار بصدق از جان نگہ داری		

فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء وکیفیت سجود ملائکہ رجعنا الی جسد آدم علیہ السلام الکلام فی تعلیم الاسماء وعلم آدم الاسماء کلہا چون حق تعالے قصر وجود این خلیفہ را بنور روح مزین گردانید

آن جوہر حکمت کہ بر سبیل اجمال بر من اشارت فی علم الاقلون جاری علیہا السلام ومیان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل بر من گرداند واسرار کتب خانہ وجود آدم بر سنہ خلافت وقدر مسلم گرداند ولباس کرامت بر قد مکرم او راست کند لاجرم بستان سرائی بکشاد وبلبلان گلبن ملکوت را در دہ در خزانہ افادہ وتصفیہ گزارد تا در مشہور جلالش را بتوحید تسبیح ذکر عجائب السموات والارض مسجل ساخت

بیت تا در مکتب حقایق بیخودی خواندہ کہ یکم یکم گرد دانہ شمارد

چہارم ہدی خانہ کہ یکم یکم گرد دانہ شمارد

بیوست بی فضل آدم علیہ السلام مرقلا دیگر شرف برتبہ علم وفضیلت اعلام کما قال صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلم آدم الاسماء کلہا ثم عرضہم علی الملائکۃ فقال انبئونی باسماء ہؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئہم باسمائہم فلما انبأہم باسمائہم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون

تعلیم اسماء را تولیست وتسبیح را دیوانگان را نیز گویا ساما را قدرتست وعبادت الرحمن را وحی گیرندہ را دارا ساما بہ شناست وتسبیح را پذیرندہ را بیناگاہ علیہم السلام عرض کرد ازانچہ فرمان یافتند بر ایشان کہ صاحب فضل وبیترند وخطاب ان جاعل فی الارض خلیفۃ بود قرب

اندر شیده بود ند که هر مخلوق که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بفضای عالم وجودی جلوه دهد پیدام از ناگرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه علیم بحقیقت سبقت وجود که مستلزم مماست علوم و مدارست حکم و مقالیست تجارب است پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت خود نوباوهٔ ارگلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمایش کرامت فرمود و بعد ازان عرض سمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در انکه سبقت و جود را مستلزم علمیت گمان می برید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بزبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره شنیدم که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت برایشان حجاب حضرت عزیزیه از کجواب آنحضرت تخصیص در اول امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد ازان سوق بیان بکلام انبهم عدول فرمود اگر مثلاً گفتی انبئونی آدم در جواب از ملائکه انچه از حضرت لودی کمال بنده نوازی آدم را بر سند تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصه و التعصیه و تا اکید کلیه کاملا مویدان قولست بنا بر کیفیت تعلیم اسما چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسما را بی واسطه نامی و تدبیری کرامت فرمود و بعضی گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بدو اسطه آن استعداد او ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خود ش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسمار و صفات آن را با صول علوم و فنون امین و صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد ازان حق تعالی بزبان او جاری گردانید و او را بهمه لغاتی که از و میان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه فرشتگان خود نامفضل او و عرف گشتند و زبان الهی بحجت لاعلم لنا بگشاد ند بعد ازان حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را مقصد یا یه بود و از هر پایه تا بپایه چند سال راه آدم علیه السلام بر ان تخت نشاندند گوشوار ها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشت در دست و انگشت او انداختند و لباس اهل سماوات در بر و تاج کرامت بر سر حین تتمیم نمودی نمودی چون آفتاب از تنایای آدمی تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین همین او بهاره نور بامطلوب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چون بدرخشیدی حاصل المعنی حسن و جمال بر تربیه بدان نوباوهٔ فضل و کمال ارزانی داشته بودکه از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تعجب گرفته بودند و از ذوق کمال او دیباجه جمال خلق الله تعالی علی صورته پیچانده زبان تحسین بفتا بر ک الله احسن الخالقین بگشاده

تیغ قضا خانه فطرت شگافت	بر ورق صنع بسرعت شتافت	صورت هر نیک و بدی بر کشید	
مارتبه چون نوبت آدم رسید	صورت خود بر ورقش بر کشید	نور رخش مطلع نور شهود	
لاجرم افتاد ملک در سجود			

فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید که تا فرشتگان تحت بخت او را بر اعناق خود نهند و بر اطباق سموات جلوه دهند بعد ازان در برابر عرش مجید نهادند **بیان امر بسجدهٔ آدم علیهم السّلام** بعد ازان خطاب ستطاب حضرت رب الارباب در رسید بر ملائکه بفت آسمان که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش آمد و دری بر زمین نهاد و بعد ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام و بعد ازان تمامی فرشتگان علیهم السلام و ارکان مملکت کروبیان امر مبادرت نمودند خلقتی همه یک یا بقدمت جبرئیل را علیه السلام بر وحی امین ساخته بودند و کلید ارزاق در جیب و مالهٔ میکائیل نهاده بودند تمامی قوتها بر پیشانی اسرافیل بقلم کرم رقم بر کشیده بودند عزرائیل را سبب مواصلت و واسطه مراقبت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیده بودند علیهم السلام و باقی فرشتگان را بمنشور عصمت توقیع الا یعصون الله ما امرهم برکشیده بودند این همه را عزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام فرمودند تا انکه ابلیس لعین بمعنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت **سوال** امر بسجده ملائکه را پیش از انشا اسما بود یا بعد ازان **جواب** بعضی از علما بر انند که بعد از روح در دمیدن بود پیش ازانها به دلیل آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی مقتضی اله ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و لیکن بیشتر علما بر انند که بعد از آنها بود و در ترتیب اینجنین در سورهٔ بقره ناظر باین قولست و الله اعلم **سوال** مراد از ملائکه که ما مور بودند بسجده آدم

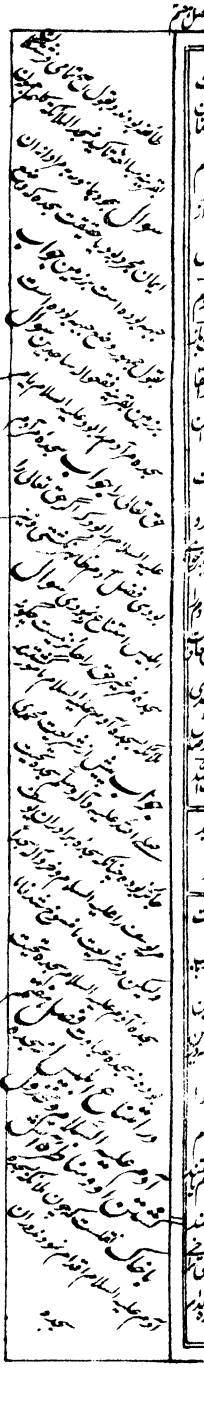

سجده مدت صد سال بماند و هر واتیی یا نصد سال چون سر از سجده بر آورد و ندا بلیس را مورد نداشته و در وی از جانب آدم علیه السلام گفتند تا او را صورت ملکی هیئت دیوی رنگ گشت چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و معنی فسخ دیدند شکر گذاری توفیق سجده و دیگر تقدیم سائیدند و از فرق باز سجده شتی گشت و سبب تکرار سجده در هر کتی از نماز بحفظ این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجده خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهتر هم از آتش آفریدی و آدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر او را اندازه و اضافات و صفات کمال و انواع حسن و جمال متفوق تر باین فکر تیم و قیاس عظیم تسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بمراتب بر آتش ترجیح ست و خسر باترین تواضع الله رفعه الله و سن تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این بساط و تفسیر بحر الدر کما یأتی بقدر گفت شمه از آن در کسوت مناظره محرر دیگر دد **آغاز مناظره آتش با خاک** و تقریر اینچنین چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس پنداشت که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثبت سازد و صفات کمال را اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و ستلزم عایست تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفای که آتش راست خاک ندارد و ضیایی که آتش نماید قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه از وست گویا ثعبان موسی ست که چون اژدهای سامران در دروغ دست روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن نا تمامان شعار و دثار آتش ست آتش را که اینچه صفت و لعب بود نسز و خاک و خادم سلاله طین و تراب گرد و با تفان قدرت از قضای حکمت نوا ورد اند که ای لعین لاف و گداف در صفت مصاف نتوان زد و بهنجان مویه روی امد و دهنگانه جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود پرستان را رواجی نیست و آستانه کبریائی را بخدست خود نمایان احتیاجی نی گردنکشان تکبران را طمطمه استغنا تهور سیگردانم و متواضعان متحمل را بذروه استعلا منظومے سازد آتشی که در وی این همه اضطراب و تمتک و سکبا ریست باخاک که سرمایه سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد و دیگر بهشت غیر سرشت که شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکنست معنی بر خاکست که ترا بها المسک و بسیج روایت بثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاکست و دیگر خاک بجهت تمکن مستغنی ست از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک و دیگر خاک سبب جمع و عمارت و القیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و الفطاعست القصه بسبب جهلان خاک بر آتش اگر شرف ان ایجاد و تخلیق است ای ابلیس پر تلبیس بحسن بصورت باد چو دقیع سیرت ستاز و با تکبر بار نامه تجبر چون آتش سرکش گردن بر میفراز اگر ترا در خویش شبهه ایست تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش ست با اصل خلیفه که خاکست مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل بمقتضاے قوانین حجج و براهین غیبی عوج معین و سر من گردد **مناظره آتش با خاک** چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که فجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بجاد سیادت نمود گفت ای خاک مر اصفای صورت و ضیای سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی شبستان تاریک را چون روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان استطاعت را بجوز نور پرور مطرز سازم گو هر شب از فروزی ام که بسیط با سوان و بساط بوقلمون را هر شب چون صنوف نهار یعنی چرخ منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان فتیله را در منقل مشتعل بسیخ آهن بر آتش گردانم شخنه ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گردباش شمع نشینم تاریکی و ظلم از میان جمع بر خیزد و سیارنی ام که چون زبانه بر شال زبان تیغ بر افراز م صولت و جود من دود خمود از لشکر حریش خمیس بر انگیزد انه صفات کمال و نعوت جلال من همین بنده که مظهر تجلی حق تعالی نعم دلیل معرفت و طریق هدایت افی انست من جانب الطور ندا منم **خاک گفت** ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا بر افراختنست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر تیرے که در جعبه تقدیر داری بمبناز و لوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی بر افراز آتش گفت ای خاک گو هر با نو شام و سحرگاه منم مظهر انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دنیا

میگوئی وبکی ہے شنو از سیکار دخوشتی در دای خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چہ داری خاک گفت من از شوق لقا آہ جگر سوز دارم
تو چہ پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی سیل صعود دیگر و نماری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و
بردباری دارم آتش گفت من شب و بچور را بعد و فقیلہ و روغن چون روز در دشن گردانم خاک گفت من بعد و باران رحمت و فیض ذوالمنن
بسبط باموں راچون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواہر م خاک گفت من خزینہ ہر خزینہ سرا م آتش گفت من صدر نشین عزت
نازم خاک گفت من متکف زادیہ فقر و نیازم آتش گفت من غل و خش قلبان راعیان میگردانم خاک گفت من عیب ہمہ عیوبا نہان میگردانم آتش
گفت ۴ ابھر کانی را از سنگاف تنگ سنگ من آسان بیرون مے آرم خاک گفت گلہای رنگارنگ را از صحن بوستان من نمیان مے سازم آتش گفت
نیر اعظم دائرہ از خود تشنہ منست خاک گفت کعبہ محترم زاویہ درگوشہ منست آتش گفت برکات من موزونست خاک گفت برکات من سوزانست
آتش گفت مدحت من از قیم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من انتم تزرعونہ ام نحن الزارعون است آتش گفت صفت نور و رنگ
رخسارہ حور دارم خاک گفت من ترجمان بے مثال اللہ نور دارم القصہ چون مناظرہ بانیقام رسید آتش زبان درکشید و خاک بکنا کش عالم
پاک سر بطارم عالم افلاک برکشید خاک گفت ای آتش نگہ ندانستہ کہ محراب مناجات نیاز مندان خاکست و معمور طاعات خاک نشینان خاکست
نقاشی کہ بر گونہ این چار طاق طمع چون نخل بندان ہر طرفے شاخ و برگ انداز دو خاکست صباغی کہ در چار سوی بلیغ در دکان صنائع
لباس بدائع مے پردازد و خاکست بلی ای درویش اگرچہ خاک کثیف ست و لیکن مشکوۃ مصابیح جانست و اگرچہ خاک ضعیف ست ولی مرکب
۵ روح در انست بستان تربیت در دہان نباتات بستان خاک می نہد مایہ صلابہ مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک
میبرد و دیدہ نرگس را کحال تقدیر سیل تر میراز مکحلہ خاک مینا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت بطوبت طلایہ خاک گویا مے گرداند بہشت
عنبر سرشت با حور و رضوان در جستجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را جناب حضرت عزت گفتگوے این خاکست گنج نہان گنت
کنزا مخفیا در گنج گنجینہ این خاکست ذریگانہ والہکم الواحد در صدف سینہ وصندوق سکینہ خزینہ این خاکست شرف خمرت طینۃ آدم بر ملک
یافتہ است تصویر صورت خلق اللہ آدم علی صورتہ خاک دیدہ است ہی ہی چہ بیگانہ مثنوے

جملہ زان تخمیر طینت مے رسد	گرچہ اصل آدم آمد تیرہ خاک	لیک خاکش درگذشت از نور پاک
در زمین دایم تواضع پیشہ کن	بر قد مہاے عزیزان سر بنہ	ہر چہ بستانی یکے دہ بازدہ
در لگد کوبی بلاے کردہ ایست ✲	گر نشوی گاہے زیر گاہی نشیب	ز ہیچکونہ از مقام خود مکیب ✲

خاک راچندان کہ دولت میرسد
در طبیعتہاے خاک اندیشہ کن
در دہان ہر بادہ ہر ہیزیست

ذکر آمدن ابلیس علیہ اللعنۃ

بعد از انکہ عزازیل از سجدہ آدم علیہ السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از و در کشیدند و دولباس لعنت در سوائی در و
پوشیدند و از تمتعات آنجہانی و سعادت ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منہا از مقام قرب رانندند و از بہشت بزمین انداختند
و از ساحت زمین بخزائر بحور بش فرستادند و او از صورت ملکی بیرون آورد و بقبیح ترین صورتے بمتلا گردانیدند تا گویند کہ وی بحسن جمال
از ہمہ فرشتگان زیادت بود بالباسی وی پیشتر از زر و در دیبا قوت بود و دانچہ وے از نور و در ہر آسمانے بلقبے از القاب کمال شہور و
باطاقان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بہشت بگلگشت جنت میخرامیدی از ہمہ نازو اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و
مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسے کہ او را بطرد و لعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود بعد ازان میکائیل بعد ازان اسرافیل
بعد ازان عزرائیل علیہم السلام انگاہ اہل آسمان سابعہ تا آسمان دنیا ہمہ ملائکہ او را بلعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی دسکنی در
اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایتیست کہ از آسمان افزود در ضیق دریای افگندند چنانچہ مدت صد سال دران دریا غرق ماند
چون سر بر آورد دسیاہ روی دشپیمان از رزق در عنایت تباجت بمرتبہ کہ اگر بان شکل ظاہر گردد و ہمہ خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او

باعزاز واکرام تمام بہشت عنبر سرشت بردند **فصل هشتم در بردن آدم علیه السلام باعزاز واکرام تمام سجانب بہشت وذکر بیرون آوردن حوا از پہلوے چپ آدم علیه السلام وکیفیت او** آوردہ اند کہ چون ملائکہ سجدہ آدم علیہ السلام بتقدیم رسانیدند وابلیس مخذول وطرد وگشت آدم صفی را علیہ السلام نہنتا وحلہ از علیای بہشتی پوشانیدند کہ دست رعونت ہیچ رعنائی در وقت رشتن بوے نرسیدہ بود ہیچ کہ بانوی تارو پود آن بہ چرخ چنبر آسیز فرو نتنیدہ بود و نساجان فضل وعنایت بر کارگاہ حمت وبافت بافتہ وصباغان مشیتش در خم صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ رنگ کردہ وخیاطان لطف بسوزن حکمت دوختہ وبعد ازان تاج مکلل بر سر او نہادند وکمر صبح بر میان او بستند وفقش کمر وطراز انا غراز حلہ وی کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بود الحکا بر تخت بہشتی نشاندند بمقصد ہزار ملک بر دست راست وہفتصد ہزار دیگر بر دست چپ وہفتصد ہزار ملک در پیش روی وہفتصد ہزار کروبی در قفای او وبالطباق صلوات تحیات بر فرق او نثار مے کردند آوازہ دادند کہ ای رضوان در ہای بہشت درین تہنیت بکشائید کوشکہای جنت را بفروش وا وانی بیارائید اے قصور بہشتی آئینہ بر عرش مجید برافروزید وای اشجار وانہار را غلغل ترنم ترنم نسائم فضل وعنایت بنوازیدای حوران جمال خود را بیے وہید اے ولدان وغلمان ایوان بساتین جنان را آئین بندیدای آبہا در جویہا روان شوید وای بلبلان در رخسان ورخان در آئید وای ملائکہ طرقوا

طرقوا الخلیفۃ اللہ گویان در اطراف وجوانب مسارعت نمایید گو یکدیگر		آب نیندازہ را ہا ملائکہ نگاہ میرسد	قرقرہ وہید باغ را بوی بہار میرسد
راہ وہید یار را آن سرو خوش خرام را	گرہ خور نخبش او نوشتہ نثار میرسد	رونق باغ میرسد چشم چراغ میرسد	غم نگار میرسد سینہ بکنار میرسد

ملائک بتقرب بر مناظر علیین بتفرج او برامدند وحوران جنت باستقبال بمبادرت جستند ودو۔ہاے باغ جنان را گشادند ودر رضوان بخدمت ایستادند وکلام الہی جل وعلا مونس او شدہ وسلام خداوندی قرین او گشتہ تخت او ملائکہ بر دوش نہادہ بہ بہشت رسانیدند **معاہدہ حق تعالی با آدم علیه السلام** خطاب ستطاب رب الارباب در رسید کہ یا آدم تراہید قدرت خود آفریدم وازروح خاص خود در تو دمیدم وتعلیم اسماے بخودی خود کرامت فرمودم اکنون بہشت ومے آئی مے باید کہ عہد وامانت مرا رعایت نمائی گفت اے پروردگار من عہد تو کدام است ما در استحکام آن کوشیم فرمود آنکہ ازان درخت بخوری فرمان دشمن من ودشمن خود نپنداری آدم علیہ السلام این عہد را قبول فرمود وبمقتضاے این عہد ومیثاق ملائکہ را گواہ گرفتند وبعد ازان در بہشتش درآوردند چون آدم علیہ السلام در بہشت در آمد ملائکہ سموات با حوران جنت بمتابعت ابوالبشر بر میان دل وجان بر بستند وہر گاہ کہ با معان نظر در بشرہ بشر او دمیدند شد صلوات بر محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر یکدیگر میدادند ودرین باب دو روایت است یکی آنکہ مطلع آن تو نیز بین آدم علیہ السلام وبود کہ مدتہا تسبیح او انجامی شنودند ودرین روایت ابن عباس ست رضی اللہ عنہما **حدیث ظہور نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظہر آدم صفی علیہ السلام و نور چہار یار رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین** در تفسیر بحر العلوم منسوب آوردہ کہ چون حق تعالی آدم صفی را علیہ السلام نور محمدی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در پشت او ودیعت نہادہ بود در ہر گاہ کہ آدم علیہ السلام در طرق سموات وتنق ملکوتیات بآمد وشد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلے وکروبیان عالم بالا ہمہ در تقاضاے او بتعظیم واکرام میرفتند چون حضرت آدم علیہ السلام از سبب آن استلام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود کہ ای آدم آن نور مبارک صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از ظہر تو ظہور کردہ ودر تن شانت تو نور سرور افزودہ ایشان تعظیم آن نورے کنند گفت خداوندا چہ شود کہ انتقال آن جنتی از اعضاے من کرم فرمائی تا من نیز بشناہدہ آن نور کنم وخاطر آن سرور گردانم حق تعالی آن نور را ببسابہ دست راست او منتقل گردانید چون بشناہدہ آن نور کرد چنان انگشت را برآورد وشہادتین او اکرد وازانجا بانگشت شہادت موسوم شد واین سنت در وقت شہادت از آدم علیہ السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید وبر دیدہ نہاد وصلوات بابرکات بروح سید السادات علیہ الصلوة والسلام ارسال فرمود گویند در وقت اذان در حین استماع الشہدان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوسیدن وانگشت بر دیدہ نہادن نیز سنت آدم ست علیہ السلام و

الحادیث در فضل آن اورده اند لقمه آدم علیه السلام بجبرئیل سوال کرد الهی ازین فرزندان من کدام فرخنده ترند فرمود وحی تو را صحابه اوست گفت خدایا فضایل شان بر من عرضه کن تا بدانم فرمود صحابه محمد صلی الله علیه وسلم اند که فضایل آن در تورات وانجیل من مختصر گردانیده ام امیر المومنین عثمان را در خصوص فلان امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در خصوص فلان ابوبکر را رضی الله عنه در خصوص فلان ایشان را بر خصوص فلان وفیات نهاده ام آدم علیه السلام چون این روایت بشنید خرم گشت وشاد شد

سبب سنت کردن انگشت شهادت

چون آدم صفی علیه السلام دران نظر کرد چهارم نور آن انوار رجال اهل جنت اند که بر کل شجره اقدام نور دیدان آن انوار منتقل ظهوری شد گفت ای خداوند من سعادت دوگونه ای تقسیم کرده ای درین حدیث لطیفه ایست که بیان کردن آن مناسب مینماید اگر رخصت باشد بیان کنم فرمود بگو گفت چون ایشان را بر شمردی ترتیب ایشان را بر شمردی اول ابوبکر را رضی الله عنه بعد ازو عمر را رضی الله عنه بعد ازو عثمان را رضی الله عنه بعد ازو علی را رضی الله عنه فرمود چنین روایت میکنند گفت خداوندا چرا ترتیب خلافت را نگاه نداشتی فرمود ای آدم ترا سبب ست کردن انگشت شهادت را بر شمردن ترتیب خلافت را سبب ست

مشتغل می شد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب از ان
روشنائی محروم نگذاشتند و انمعنی نیز محمد محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام
بهشت درآمد اول چیزیکه تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین میوهای جنت بود بعد از ان بطعامها و میوهای دیگر رغبت نمود و تفرج بساتین و اوراد
و ریاحین و قصور و منازل سر در اشتغال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند
یارے که مونس تو بود در تمام عمر   جانا فدای صحبتش از بیکسی رواست
هزار شربت شیرین و میوه مشموم   چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار
روز نخست آدم را انیسی می بایست که با او انس گیرد و انیفی که خاطر با او الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بر وی غلبه کرد برسم قیلوله بخواب رفت و اقعه آفرینش
حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانکه آدم علیه السلام را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را
بر تخت با یکدیگر نشاندند و بهشت آوردند فاما روایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود
و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایتیست از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم علیه السلام خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن
و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود در چند چیز متفوق بود یکی آن پوست حوا از آدم علیه السلام نازکتر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و دندان او
خوردتر و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود لذا فی تمام الفرادیس و مراد او بعقصه گیسو بود و هریکی مرصع بیواقیت جنت مطیب بمشک اذفر و عنبر
و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بخندیدی چون آدم علیه السلام نظر بروی افتاد در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی
زیرا که بلطافت حوا نبودند حوران بهشت با نهمه کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یک حور را حق تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا
دراز کند تمام دنیا روشن شود و این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماند که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق تعالی بتمام زنان عالم خواسته بنهد
جمله را بحوا داد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی حوا نهاد و زیرکی و ستوری در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم نهاد
و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانیدند حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حله ها می نمود بلکه مغز
استخوان حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفرید
و بهر او جهت تو مرا نام زوج گردانید در روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسألت نمود که یا رب این کیست الحمد لله الذی قد اسکنی بقربه ...
که مرا با و انس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیز کیست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینیت آفریدم و او را حوا نام کردم از ان
حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها فسالة کبدی فما هی یا رب گفت ... که دل من نحوی او میل تمام
دارد که گوئیا چکیده جگر منست این چه حالست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا با وی سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری
او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی وازمن چه میطلبی فرمود که تقوی و نقل ... تعلیم
کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی نهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای
کرسی بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم علیه السلام حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم علیه السلام خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقد
ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در صلب آن عقد مهر گردانید باین طریقه که فرمود ای
آدم حبیب منی و نبی منی و صفی منی و خلیل منی محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی
تو می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در الموقت پیغمبر مرسل و حبیب
مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلائق فضیلت نهاده ام و
بر فحوای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار و اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود

درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة الخلد و شجرة الفلم بود و از این سه درخت نمی شنیده بود و آدم و حوا را و هر یک از نمیدانم خاصیت بود و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که نزول می ساخت شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره دیگر نمیدید و آدم علیه السلام را نظر بر ان شجره می افتاد و ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود و بل ازان عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و می ترسید و در دایی بهشت که یک صد سال دنیا که نیز از انجمان باشد در بهشت توقف فرمود و چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا از زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت** راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خطا نر انس بآدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا بطلق العنان و بعیشه و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بر اهم امنیت ممنوع و مخذول بود و عداوت او باهشتر در باطن آن دشمن مائل بسر آشتکام نپرفت نامرد حقد و حسد در باطن آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا هر نوع که تواند در کار خانه انسانی مدخل و سنگ تفرقه در میان انسان انداز د چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همیشه و ها سلاح آمد و لیکن ازان شجره معین ممنوع گشته است این خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و بآسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه باسمان رفت و قوت برآمدن آواز کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی سید است که هر سه نام را قوات کرد و از برکت این سه نام بآسمان نهم رفت و بر در بهشت منتظر نشست و بران دو صفا زیا توت سرخ که خدای عز و جل آفریده بود ابلیس ران صفحه قرار گرفت و در انتظار آنکه کسی از انجا بیرون آید مدت سیصد سال نشست که یکی از ان در بیرون نیامد عاقبت الامر طاؤس که یکی از خزنه جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بر وی افتاد خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من آنت جواب داد که انا الطاؤس آنگاه طاؤس گفت ایها الخالف الفرع من انت گفت هیهات هیهات سلکم ام ازکر و بیان کرد سلک عتی از عبادت او غافل نیستم خواهم که در بهشت در آیم و الطائف و حکم الطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم آنگاه سبب از دیاد طاعت و موجب ترقی خوف و رجای حق گردد و بواسطه آن تقوتی هر چه تمامتر حاصل آید هیچ توانی که تدا در دخول جنت مرا معاونت تمامی تا در برابر آن نزاسه کلمه تعلیم کنم که پیر نگردی و از بهشت تحوج نباشی ظاهر این صفحات در بهشت می بوده طاؤس گفت ای ملک راست میگوئی گفت بله و سوگند بقسم ساخت و طاؤس را قسم انزلیت دو در طمع انداخت طاؤس گفت ای فرستنده مراقوت و قدرت آن نیست که تدا در بهشت آرم و لیکن بزودی دارم حیله نام او را قوت آن هست تمایید که باین امر او اقدام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاؤس در رفت و حیله انگیخت باد تدا ای حیله که ملک قدرتی در میان در آمده و این سه کلمه بار تعلیم میکند و لیکن بشرط معاونت در آسان و سه مار فی الحال قبول کرد و باستقبال او بیرون آمد چون ابلیس را بچهره ملاقات شد بوسوسه مار مشغول گشت و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکار نمود چندان بگفت که فسون او در مار کارگر افتاد گفت ای ملک ترا بگونه دارم و حال انکه ضوان خزنه جنت حاضر نداد بلیس پا بچه گفت دهان خود باز کن تا اسرار دهان خود پوشش دهم گفت بگویم چون مار دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دهم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دهان مار نهاد مار گفت که مرا زیر درخت منهی هر دو را و او در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدن آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از و بدارید که در ضمن این کار بسی اسرار است بعد از انکه بلیس خاطر از معاملا خراج جمع کرد گرد حوا بر آمد و از راه الهام محبت و وفاق در گریه در آمد و ایشان را در ناخته بود و مدت که صورت او بدل شد و بلوبر سیدند که سبب گریه چیست گفت ای سجود افواج ملک و ای خاک پایت سر سره و پذیرای سکان ملک منزلت و رعایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت الماکن خلود و اند ایشته دوام در بن مسکن و مقام انا هم مهمات و مرا است بهتر کریمن ازین ست که شما اکنون در حال بفراغ بال در بن مسکن آباد بدوستان ببشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت ثمار انیجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم شد و اندوهناک گشت و دست

وایشان را بسوگند خورد بلفظیت ورزیدن آنست کہ اول وسوسہ وفسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطہ آن بود کہ مر حوا را گفت ہر کہ این درخت بیشتر تصرف کند بران دیگرے فایق بود و بر روی مسلط خواہد شد حوا ازین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و ہفت خوشہ ازان درخت بازکرد یکی را بخورد و دیگرے را ذخیرہ ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خوردہ ام و تعریف لذت آن بسیار کرد ناچار آدم از آن خورد گندم از عسل شیرین تر و از مسکہ نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم علیہ السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت آنچہ حوا ترا چہ باعث شد کہ عہد پروردگار خود را بشکنی و ازان شجرہ منہیہ نوش کردی مگر عقوبت الہی جل علا نمی پذیری حوا گفت ای آدم رحمت الہی فراوان و مغفرتش بے پایانست و ازینجا روایت دیگر زست کہ آدم علیہ السلام ہنوز بایین مغرور نگشتہ تا حوا قدحے از خمر بہشتی نزد آدم علیہ السلام آورد آدم علیہ السلام نوشید و آن عہد بر دل آدم علیہ السلام پوشیدہ شد چون ابتدا از شراب غفلت کہ نتیجہ طول املست مست گشتہ بود عمارشکن خمر بہشتی بران افزود و فکر نسیان بران تفرع شد تسلش در پردہ محاب در آمد ابو البشر از سر حالہا امر و نہی غافل ماند تا ماده نفس یان غالب آمد نفسی و لم نجد لہ عزما حوا ازان اقتدا ازان راست کرده در دہان ابو البشر نہاد و آن در نہادش لیس لذیذ آمد ہنوز بعدہ اش قرار نگرفتہ بود کہ اجلہای بہشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلہا بہ بہشتیان ایمن شادان کہ اکنون بر سنگستان آدمست بودند این بر سنگستان آدم بر اہی اند کار آن حلہا باقی گذاشتند تا دران مینگریست و یاد آن حلہا میکرد و میگریست و ازینجاست کہ چون کسی بواسطہ دلخوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بزاخندان خود نظر انداز د آن خندہ نا بجہا از ان تاریخ از سر مبارک بر سنگستان فرو ریخت چون جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت ای آدم و حوا چون بانگر یست خود را برہنہ دیدند از غایت تشویر و خجالت گریبان گشتند سر بر گریبان فرو بردند ایشان دوری بجست و در وقت فوراً شاخ درخت عناب سبز آدم را بگرفت خطاب آمد کہ یا آدم تفرنمی ازمن میگریزی آدم گفت

بل حیاء منک الہی از تو نمیگریزم بلکہ از تو شرم مے دارم رباعی

خواہم کہ گیرد دست چو تو دیگرے نیرم ✻ تا چند دیدہ اشک خونین بیرم
از زیر درخت عدد خواہم بردن بر ہر شاخی بموے سر آویزم آدم با درخت عناب گفت ای شجرہ گذار م تا بگریزم شجرہ گفت ای آدم من ما موم تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد بر آورد کہ الامان الامان یا رب خطاب آمد کہ ای آدم این بانت تو کجائی آدم گفت الہی اینجا بنہ امر و اسیر گشتہ و در شاخ این درخت گرفتار ماندہ ام چہ حال من نمی بینی و از روزگار من استفسار نمی نمائی

نظم

نمی بینی کہ چونی چونم ای جان	جگر پر درد و دل پر خونم ای جان	شنیدم عاشقانرا مے نوازی	چرا من ناامیدان میروم ہے جان

خطاب آمد کہ ای آدم ز پشیانی تو آواز کدورت عصیان تست آدم آہی از سر درد بر آورد و گفت رباعی

در سر شدی ز خود نگشتی در دم باز	گر خدمت من نیز مرا دل نیست	من بندہ ترا نگار مندم دارم	بعد ازان جبرئیل علیہ السلام آمد و

آدم را گرفت تا بیرون برد از بہشت چون بدر بہشت رسید ندا ی شنید کہ ای جبرئیل آدم را نگاہ دار تا از دشمنان او را باد از بہشت بیرون بری رسے بدرختان آورد و دو از انہا برگ بیلسان بیستر تا ستر عورت کند بمدد درختان ابا کرد ند رسے بدرخت انجیر آورد و بر گ طلبید ابا نکرد آدم را برگ داد بعضے گویند چہار برگ بود خطاب بدرخت انجیر آمد کہ ای شجرہ انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الہی ہر چند از دی عصیان آید من چشم و زاول در دے نگام آن کراست در بارہ او دانم کہ رضا نمی خواہی کرد خطاب آمد کہ ای انجیر باین یک نظر بپسندیدہ بپسندیدن کراست مخصوص گشتہ یکے آنکہ ہمہ درختان اول دعوی ظاہر کنند بشکوفہ انگاہ معنی نمایند بسیو ہا اول از تو معنے ظاہر سازیم بے واسطہ دعوی بلیکن چون بے امر مبارک نادی تا اول گو شتالی ندہند صوفیان در دہان نہند و در روایات آمدہ است کہ درخت دو بود کہ برگ آدم علیہ السلام برگ داد خطاب آمد کہ ای عود نفس متکبر تو عالم را حقیر گردانیم ولیکن چون بی امر مبارک دادی تا ترا برآتش نفرستادہ تو بے ظاہر نشود و در عرائس قعلبی آورده کہ حقتعالے آدم را علیہ السلام بواسطہ آن ترک فرمان مبتلا بدہ عقوبت گردانید اول بعتاب الم نقربا عن تلکما الشجرۃ و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بتہدید و کشف عورت فبدت لہما سوآتہما علیہا را اتفاقست کہ کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکہ بچنان مستور بود بقدرتہ کلہ لما سوم بپوست

بیرون کرد و گفت ای پروردگار من بر گزنگمان نبرم که ترا مخلوقی باشد که تو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای عزازیل بیرون آی از بهشت که ترا رانده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بسوی این امر ما بقیامت مبتلا گردانیدم اول نجاست در شکم و فرج تو ودیعت نهادم که آن حیض ست و نفاس و دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم ولادت و بهر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام طلاق و اختیار آن بشوهر بازبستن هفتم نقصان سیرت هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی ابجمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغامبری چهاردهم [illegible] ایاد شاهی و سلطنت و حکومت پانزدهم از جهاد بالکفاره و سفر کردن بی محرم و ذی‌پنجمین نیز ابلیس را بدره بلا مبتلا گردانید اول از مملکت بهشت و حول ساختند و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا و اسلم بود از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خود ش مخرج گردانید سوم سنگ سنگسارش کردند و اشیطان نیز گردانید بعد از آنکه فرشته مقربی بود چهارم نام او را تغییر دادند اول غزازیل بود یا ابلیس من رحمة الله ای قنوط پنجم پیشوای و مقتدای همه شقیا گردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم فرزندان او را از وی سلب کردند هشتم در توبه بر روی او بر بستند تمهم او را مقهور گردانیدند یعنی خیال انجیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید و هم او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در روز خر ابراهیم در میان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند بعد ازان جبرئیل علیه السلام سوی پیش سرطاوس یاد گرفت و او را بدر بهشت کشید آنرا در طاوس را شش صد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بر بودند همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بسوی آن پا میدوی کار از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود سنج کردند او را از بهشت بیرون کردند اگاه حیه پیش آمد و ندا کرد او را چهار پای بود بر مثال چهار پای سرش از زبرجد و اندام ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از این رنگها بر اق و با طراوت بود مانند آفتاب و اندامهای او چون خوشه مروارید بود و منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دهان مختوم بیست او چون لقمه بیضا و شکم چون در و حمایل گردن او از زبرجد حاصل تمام اندام او را سنج گردند از سنجش شیطان که در دهان او در آمده بود نزدیک بود پنج اندامهای او نماند و او را از بهشت بیرون کردند جبار اعظم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصد و فتور تحمل گفتار ما نمی باش و دل زمین را نخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار در روزگار بدان خواری مرو گذار گاه خطاب آمد که ای آنکه موی سر آدم را از ان شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب شنید و در خشم این تفحص و چیز مشاهده کرد و گفت البتّه نظری هست که امر بخلاصی می رسد دست در ان نه رخت زود بجناب قدس الهی مناجات کرد و گفت الهی خلقت من بید قدرت خود کردی نه از روح خود بر من دمیدی و نه ملائک را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوئی که را است فرمودی یک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضائع گردان و این سعادت از من باز آمد رباعی

اول بهزار ناز بنو اختیم ... واخر بهزار درد بگداختیم
چون مهر تو بود العجب همی نخیم ... چون جانه تراشدم بپنداختیم

خطاب آمد که آدم بهبوا عبدی هر دو بندهٔ مرا آدم را در کشاکش در آورد و بازدست در رخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون مرو کنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار و آرام نخواهد بود رباعی

فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن ... خون شد جگرم ز خون دل پالودن
با تو بحقه قرار و ارام نیست ... بی تو بسفر چگونه خواهم بودن

باز خطاب آمد که آدم بهبوا عبدی هر دو بندهٔ مرا باز دست در رخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اولا در پیش را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای دو بزرگوار من بخشای باز خطاب آمد که آدم بهبوا عبدی هر دو بندهٔ مرا باز آورید باز دست دیگر زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که بغیر از بیرون آرم

از نسل تو او را بخلقت برگزینم
وز دودمان او فرخ فرزندان آرم
پیغمبر بیرون آرم موسی نام او
با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان
من بخشای باز خطاب آمد که چنین
عجلی بیرون آرم بنام او
در کنارش در آورد زمانی
در رخت دیگر زد و گفت الهی
وعده فرموده بودی که از نسل تو
پیغمبر بیرون آرم نام او
عجلا اجابت کنی
وسلم او را حبیب خوانی
خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او
کریم من رحم فرمای خطاب مستطاب
از حضرت رب الارباب رسید که
هالک باشد من نیکوئی که نکند در حق
آدم که شفیع هر دو گاه آورد که
از برکت او بیامرزی خطاب آمد که
حقیقت حال و فرح حال و سبب فرح
او بیان فرمود گفت ای آدم
ترا او را سلطان خلق کردم
وعمارت زمین بتو تعلق داشت
از زمین رانده و از بهشت
آدم علیه السلام را
کرامت و عصمت

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۳۷ رکن اول باب دوم فصل ششم

ومقصود کدامست فی الحال باز بهشت بیرون نماد وگفت رباعی × دل ابهوای تو سپردیم برفت × نیک وبد خود یکے شمردیم برفت
خوشتر اید تراعیش که دردست تو × غمهای تو باد گار بردیم برفت × آگاه آدم گفت من خود سیر دم ولیکن مے خواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود
کنم بتوبه وانابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی وبهشت سپر سانی خطاب آمد که بلے قطعه × نماند در میان عهد وفا بود
جفا کردی و بد عهدی نمودن × بنوزت گر صلحست باز آی × کزان مقبول تر باشے که بودے × چون آدم علیه السلام از بهشت
بیرون آمد جبرئیل همراه او غربت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا کجاے بری گفت باتجا که از انجا خلوق گشتی گفت مرا بدی مے بری
یا روزے چند جبرئیل گفت یا آدم نے دانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بدرخت منهیه وخوردن آن دلالت فرمود
آدم علیه السلام اندوگین تر شده که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بران بیفزود آدم گفت اے جبرئیل در آسمانها میان ملائکه
فضیحت شدم مهاری مرا در زمین فضیحت کمن جبرئیل گفت من در عالم روندی جبرئیل گفت بهمات لوی معصیت تو از عرش تا تحت الثری

جان در دون چون آتش اندر گلخن گرستی	چون صراحی در میان انجمن گریستی
نوحه کردی که بر من مرد زن بگریستی	شعله آهم اگر بر کوه صحرا فتے
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی	سنگ خارا بر دل پر درد من گریستی

اگر بعد چهل سال چون من هشتم من بگریستی
از دل پر درد و پر سوز جدا ئی خویش
انچه از من کم شد آن گر از سلیمان گم شدی

بعد ازان آدم علیه السلام گفت اے جبرئیل مرا بگذار دتا ملائکه پرور دگار خود را وداعے کنم تا ترسم که دیگر ملائکه میان ایشان وما میسر نگردد باز پس آدم علیه السلام سر بازپس کرد و آواز حزین داد ردا داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله واقرئی علیکم السلام مرا از میان
شما بیرون برند معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون در خواست دارم که مرا نه عاصی عامه بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از
روے نسیان بود نه از عمد انگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم وحوا بشیطان وطاؤس ومار را از یکدیگر متفرق ساخته
بر زمین هند در کوه سراندیپ فرود آمد و ان کوهے ست که زرده وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکتر ست و سر وانیی ست که پاے
آدم بر کوه بود و سر وی بر آسمان و آواز تسبیح فرشتگان مے شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوی بشصت گز آمد و بواسطه
آن غم واندوه او زیادت گشت وحوا بجده وطاؤس بجبشه وقیل بارا ضی کابل ومار باصفهان ودر زنبل شیطان ملعون اختلافست بعضے گویند
در زمین البصره وبعضے گویند بزمین میسه فرود آمد واغلب آنست که در منبط معین نداشت اکجسم لطیف را حاجت مکان نیست وتا قیامت
میان ابلیس واولاد آدم ومار عداوت بماند وجاز ان جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام تنگ
شد وگریه آغاز کرد وگفت اے جبرئیل هم سیروی ومرا تنها درین محنت آباد مے گذاری ونداند که کے باز آئی مثنوی
تو بودی کیر دادے سن داشتی × درین غربتم خسته نگذاشتی × برفتی نگوئی که سن چون کنم × درین غم مگر جان خود خون کنم
جبرئیل علیه السلام ازوے اعراض نمود وگفت ای آدم تو بنده عاصی وملائکه ما مورند نے کنم ناچار ما مو یم واز پیش آدم علیه السلام باز آمد و بر درد و غم
بغم نفیر ودر بر تبه که در میان سنگ وخاک مراغه مسکن دو تبضه قبضه خاک بر میداشت وبر فرق مے پاشید وے گفت الهی جبرئیل مرا تنها
گذاشت تو مرا ضائع مگذار تا از آب دیده ها آوزد خانها در سه اهیب جاری گشت وگویند بهر تبه بود که کشتی بران رفتے ودر روایت
است که چندان قلق واضطراب بروی اثر کرده که دست بزانو زده گر گوشت ویدست از سر دست وسر زانوی او رفته بود واستخوان
ظاهر شده ودر روایت کرده اند که آدم علیه السلام بفراق دولت وصال وحرمان از موانداد فضال مدت سیصد سال بگریست ودرین
مدت هشتم بسوے آسمان نمیدانست از خجالت وتشویر وشرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیده آدمی می آشامیدند بار بار دیگر بگفتند
که هرگز آبی بدین خوشگواری نوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان بمرغان میدانست گریان شد ومناجات کرد که الهی این مرغان برین قوت

آدم چون این شنید گریه زاری داند وه او زیادت گشت گفت ای پروردگار سن سرزنش آسمانیان بس نبود کطعنه زمینیان بآن منضم شد گویند باران
تحن حضرت حق سبحانه وتعالے وتقدس وتعظم بر وحی فرمود توبه او را قبول کرد **الحدیث فی العرائس عن خدیقة الیمانی**
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلے الله علیه وآله وسلم روایت مے کند کہ فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بروے او راق جنت
بود کہ ستر پوش عورت میبود بواسطه تغیر هوای دنیا آن در قما خشک شد و متصرف هاو و راقطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار
جنت دران مملکت منتشر گشت و از آن بامانند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق جنت گفتند یا رسول الله
مشک کیے از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از ان برگ چریده و حق سبحانه آن مشک فاخر آفریده و آن در نسل او
باقی مانده کہ چون فصل بهار در دشت وهوا چرا کند همان خاصیت از برگ بشتی در اصل ایشان حاصل آمده و ایشان ظاهر کردند گفتند
یا رسول الله مشک در کدام بقاع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل بیش نتوان یافت یکے در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت
تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم کہ عنبر از دریاب بحری حاصل شود برگ بشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود کہ بلے چنین ست فاما
پیش ازین آن جانور دیگر سے بوده در زمین سنغیر چریده و آن برگ خورده و بعد ازان جبرئیل علیه السلام او را بجانب بحر رانده و بدریا ش انداخته و
آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانکه یک پره سے هزار گز است هر بار کہ عنبر انداز دهزار یا پنصد مثقال وزن آن باشد الرطل نصف
الصاع من تتابع والله اعلم بالصواب **فصل دهم در بیان جوع وآلام آدم علیه السلام در دنیا جزء**
اول القصة فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما گوید کہ آدم وحوا بعد از فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال
دیگر بگریستند یکی نکردند و چهل سال با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب
آسمان برداشته روز چیزے نخورد بعد ازان کہ مدت مدید بر هنه و شکم گرسنه بگذرانید بواسطه آن بران متحن او مناد ی گشت و بجهت آن
بیچش فی فوده کہ چیست آن ندانست چرا کہ بهشت خوگرده بود تا روزے جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش
آدم علیه السلام بزمین آمده بود بعد احوال آدمی نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت بر سبیل شکایت بروح القدس
عرض نمود جبرئیل گفت این اذیت مجتبا بهیچ حزن بزندگی ست برفت و سال آدم علیه السلام بحضرت عزت جل معروض گردانید حضرت حق تعالے
برای دے از انعام بهشت جیاد جنت فرستاد و در راس هر یکے تاج و در راس شتر دو راس گاو تا از انتاج حاصل شود بعد ازان
تاج توجی ما موشد از انها یکے را بگفت و پشم آن را احرام برشت و آدم را بپوشانید از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیرهنی و معجرے کرد پیش از
هبوط فوات خلعتهاے بهشتی گردیده و این خبر دلالت نمیکند کہ بعد از ملاقات بوده آن روایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم ومحسن
بست نرشتن حوا در ایام عفاقت بوده با شد جبرئیل علیه السلام پشم از آدم علیه السلام ستانیده با شد و بحوا آورده و این در فرط علم
یمین خواهد شد انشاء الله تعالے دلیل و گواه برین سخن گویند کہ چون بعد از انکه آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رست از
شویش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از ان حال بر پرسید گفت در نفس خود خلق واضطرابے میبنم کہ بواسطه آن بعبادت
نے توانم پرداخت ازکیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان مے برم کہ در میان گوشت و پوست من موراند کہ حرکت میکنند
جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر میشود جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد
طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت واز نزد آدم علیه السلام غائب شد بعد ازان بیامد و گاو سرخ دبروایتی یکے سیاه و دیگرے
سرخ و سندانی و خالیسکی و چوب سندانی را بهمراه بیاورد و آدم علیه السلام سیر زده بعد ازان شرے از جهنم بر دل گرفت و پیش آدم

ئی سوزد و دست مرا سے سوزد گفت زیرا کہ تو عصیان بخدا بجائے در زیرہ دمن ہرگز بدرگاہ او عاصی نشدہ ام بعد ازان آدم علیہ السلام بدلالت
جبرئیل علیہ السلام آلات حراثت بساخت از آہن و اول کسی کہ از آہن پیرایہ و آلت ساخت آدم علیہ السلام بود و بعد ازان بسر آدم خریطہ او
دروی سہ دانہ گندم بود و گفت ای آدم ع دو دانہ متعلق بتو دارد و یک دانہ بجہا چنانکہ نفس للذکر مثل حظ الانثیین باین ماطعت دو من ہر دانہ صد خرار
و ہشتصد درم بود و بقولے ہزار و ہشتصد درم بود و بجبرئیل ع گفت این ہا چہ کنم تخم گفت نگاہ دار کہ این سہ جوع تو خواہد بود و بجہت این از اد بہشت
بیرون افتادی و حیات در دنیا باز بستہ بانیست و این فتنہ اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گفت این دانہا بکار و از دست رنج خود بنان
بخور پس حضرت آدم ع گاو را برست و زیر چوب آہن کشید تا زمین را بشگافت گاو کہ چندین سال در مرغزار بہشت براحت چریدہ و ہرگز محنت کار
ندیدہ و یخ ہا یکشیدہ کسالت می ورزید و اشکنہ دیدہ وے بار ید آدم یک چوب بر کفل او فرود آورد و گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم ع ما چرا می بینی
آدم ع جواب داد کہ نا فرمانی بسیکنی گاو گفت ہرگز نا فرمانی کنا چوب خورد آدم دانست کہ در تحت این عبارت اشارت است و معنی این سخن آنست کہ
تو ہم در بہشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر سن ہم خلاف حکم کنم سر بخشند بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین فرت چون باز گشت و بر گشتن
گاہ دبالا ہمی گردید چوب بر گاو زیرین آمد آدم علیہ السلام چوب بر قرعہ گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب بنہفتند
و تہمر کرده خواست کہ برد و کہ ناگاہ جبرئیل ع در رسید و گفت یا آدم گفت اسے برادر جبرئیل ع مگر مرا دین درگاہ قدرتی نمانده کہ گاو مرا منع نمیکند
جبرئیل ع گفت چرا گاہ در سایخ رسانیدی آدم ع گفت بواسطہ آنکہ راست نمیرود الہام بجبرئیل ع در رسید کہ بگو با آدم ع تو نیز در بہشت راست نرفتی عفو کردم
اگر گاو ہم کجی کند تو ہم ع عفو کن کہ پیغمبری کرسے از کریان عفو خوشتر باشد و بقول عبد اللہ بن عباس نست کہ چون وقتی کہ گاو کجی بنیاد کرد حضرت آدم
صلوات اللہ علیہ و چوب بر پشت گاو زد گاو زبان بر کشاد کہ یا آدم ع گفت چرا نا فرمانی کردی گفت ہرگز فرمان واجب تعالی بجا نیاردالا جرم
کہ چوب خورد آدم علیہ السلام چندان بگریست کہ بیہوش شد چون بہوش باز آمد جبرئیل علیہ السلام در رسید و این کلام در رد الرب یقد لک السلام
و یقول سجد لک الملائکة ابتداء و تعاون لک البقر انتہاء و کان ذلک لسبب غرم الموافقة و ہو ابہم فی آل الخلافة یعنی حضرت حق سبحانہ و تعالے
سلام بسیر ساند و میفرماید کہ در ابتدای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجدہ مے آورند و در آخر بجائے رسید کہ گاو با تو تعاون
میکند و فرمان تو نے برد آن سجدہ بجہت عزت موافقت بود و این بسبب ذلت مخالفت ست چون آدم علیہ السلام از اشارات غیبی متنبہ
شد گاو گفتار بگذاشت و بر قفار آورد و در زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان و انہا بکاشت از صد آدم گندم بر آمد و از نصیب جنا جود از نیچ
کہ گندم اصاصی بشریت و میزان اعتبار و در برابر جو سیدار و چنانچہ در صدق نظر از گندم و من و از جو چہار من ست روایت ست کہ آدم ع بحق تعالی
نالیده گفت الٰہی تو دانائی کہ تخم بکے و آب بکی و زمین بکے و ہوا بکی من کشتم گندم شد و حواکشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد کہ مباشرت
او پیش حوا بود کہ مشابعت شیطان گندم نماے جو فروش کرد الا جرم کمال بر حسب اعمال آمد تا آدمیان را اعلام شود کہ جزا از جنس عمل است آفتاب آتش
جوع در باطن آدم ع شعلہ بے زد و گفت ای جبرئیل اجازت ہست کہ از ین گندم سہ تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم ع با وجود آنکہ امر این درخت نہیہ
اندوہ و محنت و غم دیدی ہنوز باکل آن تعجیل مینمائی معبر کن ہنوز کار درشتست آدم ع بسیار گریست و دانست کہ شقت بسیار الا جرم فرمانے
بر ورد گاست جل و علا پاے در دامن صبر پیچید و دست از تعجیل تحمل بیرون کرد تا گندم خوشہ کشید آدم ع بار دیگر خواست کہ اکل فرماید صبر الا تلتش
کرد تا آنکہ بہ پخت بعد ازان تعلیم جبرئیل ع میکال بساخت و گندم بدرید و خرمن کرد و بکوفت و کاہ از دانہ جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و
بسرشت و بہر صورت کہ بآن طاری نگشت آدم ع میخواست کہ باکل آن قیام نماید سبع جبرئیل ع متمنع میشد بعد ازان جبرئیل ع فرمود کہ مخالی مکن
و بہیزم جمع کن و آتش بر فروز اقدام نمود بعد ازان خمیر با کاہی ساخت و در میان آتش نہاد و تانان پختہ شد و گویند طول و عرض آن نان
پانصد گز بود و در بعضے روایات چنین آمده است کہ نانہا ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل ع گفت یکزمان صبر کن تا آسوده

تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه چیز میتواند کرد جبرئیل رفت و آمد و باخود مسی از بهشت بیاورد گفت زمین را بکن تا برآنوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از رنج سر و تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید تر کرب حاصل شد بعد از ان تقاضا در باطن آدم شد جبرئیل پرسید گفت نمیدانم حق سبحانه تعالی فرشته فرستاد و ما بین الرجلین آدم را وسیع کرد تا آن اذیت از وی دفع شد تین کرد بیه از ان بهشتم آدم رسید از ان غم و اندوه سبعتا دسال دیگر بگریست **فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقلست**

که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی کلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملهم شد و کمال الله تعالی منقلی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم علماء در تفسیر این کلمات اقوالست اما از جمله آن پنج قول در اینجا مختصر کرده ایم باقی دیگر را حوالهٔ تفسیر پیجر در کردیم قول اول امیر المومنین امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب لا الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه در مرتبه که سر کرا این کلمات از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المومنین مرتضی و قول اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکنند از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود آن آدم تا آل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که زلت مرا بیامرزی حق عز و جل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از کجا شناختی گفت الهی آنروز که مرا از فردیت و روح مراد بدن در سیدی چشم گشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا الا الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد تو که نام او را قرین نام خود گردانیده ای فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه آخر الاولین من ذریتک لولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبر انست از ذریت تو اگر نه او بودی ترا نیافریدمی بسبب این توسل بخشش مغفور و بیش شکنه که قول سوم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی یقینا و اعلما صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حضرت عزت جل جلاله و تعالی وحی فرمود با آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا بشنو اکنون چگونی از ذریت تو مرا باین کلمات که تو میخوانی مگر بیامرزم گناهان او را و رفع کنم هموم و غموم از دو سه دارم نقرا را از سیان و دابر دی اورد و نیا باور و آمد اگرچه نخواند قول چهارم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل جلاله آنست که پدر ما آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و ابن عباس رضی الله عنهم بر انند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده و قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات ملقن حق تعالی بر زبان او شد حق تعالی با قوتی او را توفیق داد تا هشت فرسخ او کوتاه موضع که بنا و نهاد آن بیت المقدس بود و مراد از دو رکعتی شرقی و دیگری غربی دو رکعت تحیت بود از نور آفریخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از ان وحی فرستاد با آدم که ای آدم مراد هست در مخافات عرش من که ام را کعبه نام باشد باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه سن بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا مرا دعا دنیاز تقرب نمایی چنانچه بندگان تقرب جوی تا دعای تو قرون باجابت شود و زلت تو مغفور و توبه تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم از زمین هند و شان عزیمت کرد سفر بسیار کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم در ان شب بهیره آن فرشته بجانب بیت الله حرام رفت و مدتی تا قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و سهو کشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان جاندی گویند از گامی تا گامی سر شبانه روز راه بودی و بر روایتی پنجاه فرسنگ **فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و تولد و تناسل اولاد**

از حق تعالی اجازت طلبید مرخص گشته بزمین هند فرود آمد بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هند بستان بزیارت مکه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و دو هشتکال چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود و چرا مرکب فتیا رنفرمود مجاهد گفت که آدم صفیه اتحمل ثقل او بود سوگند یاد فرمود که بهر یک گام وسعت شبانه روز راه بود که زمین بآن می پیمود و باز زمین هند مراجعت میفرمود و با حوا بود و دران زمین بفراغ بال بمیامن الطاف خدای ذوالجلال بعباد محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته باقی عمر بفراغت و سفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و تفیه الشیان و رتعامی روی زمین دیاری نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور ست با انکه آدم علیه السلام بامداد ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق ست و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاالله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره و راز دیاد اولاد و کسب منافع حفاظت و دست کشتن بانی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمود مدتها تاخیر و مباکره بالسانی ثمرات متبرکه گرامی بار و گشت و اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و بعمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند روایت ست که حوا بسیت نوبت حامله گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شدی یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد و مراد را توام نبود و تشریف انوار زمینا و تخلیه ما صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وصول بسن بلوغ دختر حلی را به پسر شکمی میداد و بالعکس اول بطنی را از ایشان در وجود آمد قابیل و توام اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبوذا و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبوذا را بقابیل و هند اقلیما پس با جمال و لبوذا خوشخان و میان قابیل و هابیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان و مبحث میلادیه تعلق ندارد و دوین نسخه آورده ان بدان سبب نبود الفصه بعد از انکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه برنوت و ماتم می بود و بفرقت او جزع بسیار می فرمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد بعد انقضای مدت پنج سال از نقل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد بنا بحکم گذشت و انساب تمامی ادمیان امروز به او منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت و نوح را نسبت بشیث ست علیهما السلام و علی جمیع الانبیا و التحیه

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال مساوضاع فرزندان او بطنا عن بطن تا بادریس نبی علیه السلام و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در اخلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هریک مبین گردد

و انشاالله تعالی علماء فن تواریخ و سیر جمعهم الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بود ناگاه از غیب آبجوی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسیدند طبقی از میوهای بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد از ان آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت این میوها را می شناسی گفت بلی این میوهای بهشتی ست که از حضرت حق تعالی مسالت نمودم که پیش از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب تو را میفرمود اکنون ازین میوها تناول کن تا نور و برکان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوی غسلی بیار و خود را مطیب و مطهر سازد و با حوا صحبت دارد که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام موجب اشتغال نموده از ان میوها بهشتی تناول فرمود و با حوا صحبت داشت و در نهر جنت اغتسال نمود در بحال بهشتی پدید آمد و در حسن جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیده نور ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از مشرق تا بمغرب را نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم بحوا انتقال فرمود و مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب سید رخشید و روایتی هست که از عین خلق آدم تا انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم

علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبیت الله ست و او را بنز میگفتند و این نیز سریانیست بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود دو نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مبین و تابان بعد از انکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را بحضرت شیث و حوض اعظم حاضر گردان که من باجمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهیم کرد تا عهد و میثاق بهجت این نور کامل السرور از وی بستانیم. و ذکر دیگر فرمود که جبرئیل آدم علیه السلام بحوض اعظم و روح القدس با هفتاد هزار ملائکه مقرب تشریف آورد. و عهد نامه موکد مواثیق از شیث علیه السلام بستاندند و قلم یاقوت بوصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم و هم چسپیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی انجامه خانه قدرت و خلعت از حله سبز بر شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن جملها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که نور لعابیت که در شاهد و نور سادات و اگر پاک ترین جلیلها از انبیاء جلیله و تابوت سکینه را که صورانبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت برآورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان بطنا بعد بطن عهد نامه را بدین طریق برای هر یک فرزندی بنویسند و آن عهد نامه را بدین تابوت مضبوط می دارند و فرزندان و اصفیای هر قرنی می سپارند و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی در شیث علیه السلام تا زمان قیدر بن اسمعیل علیه السلام مستمر یافته و از قرن حل قیدر تا بروزگار عبد الله بن عبد المطلب که سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی و صورت قولیه متحقق میگشته و ایضاً از جمله و استثنیها ست این که هر گاه نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد طی بطنی بانتقال می فرمود و شیطان را محبوس میساخت تا آن هنگامی که آن فرزند تولدی نمود و بآن بلوغ میرسید و ایضاً از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر ست و هر گز بزنان طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت آدم و حوا تا بعبد المطلب و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته انچنین بلوغ ضمیر خاطر خطیر ندکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور

محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از صلاب طیبه بارحام طاهره استیلاج بنکاح ابای بکارت نباشد و الله اعلم

فصل دوم در اخراج ذریت از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام و ان وقوعه

الست کلیه روی لطائف و اشارات سنیه است و بعین من کن در این باب مجالس ست مربوط و مضبوط و بحرور و قصص تنزیل ما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم میثاق بسبب عهد و بیمان او بوده و اخراج ذریت با علت غائی خلوت خود و احسان او با ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیحه و عبارت صریحه منظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد و بدو خطاب کرد که ای آدم من خلقک گر افزیدتر الگفت انت یا رب بعد از ان فرمود که من ربک گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار بر روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که استحکام قواعد حکمت و موجب وام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر نبود و گفت بجان منت دارم خداوندا حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آورد ند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف روشنائی او چون ضوء آفتاب اما حالا بجهت مماس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که لولا استه ایدی المشرکین با اسود و با مسته ذو عاهته الاشفاء الله تعالی اگر شامت مماس دست مشرکان بوی نداد را بهیچ درمندی مبتلا نبودی که مماس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و از بخار تنفسی ست هزار باب باطن ابخار نظف ثل از بلا خطات ناسوتی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و قائمیه رجال الهی بزنگار اغیار تیره نماند قطعه

بدان نگر که تو آئینه رخ جان را ✻ بگیر صقله عشق و زنگ تن بزدای ✻ بدین دو آینه جان جمال جانان را

النقصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را

شیخ ابو بکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً بعد بطن هرکه خواهد بود تا بقیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد بطرفة العین در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند آنگاه صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جست که فرمود من خود هم و بگفت من خود با آنکه همه را از آدم گرفته بودند ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و بنیه غفلت و رگوش هوش شان در آوردند اما عارفان کمل که از ماسوی مجرد ند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست قطعه ✣ اگرچه دوری و در تو می برد هوشم ✣ گمان مبر که محبت شود فراموشم ✣ شنوده ام نربت و رانل حدیث چند هنوز لذت آواز تست در گوشم القصه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از مقام بیقظه و انتباه آمد بجانب یمین نخست نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام را دران مقام حاضر بود ازوی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمینند و مقربان حضرت عزت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و چون نظر بجانب چپ کرد اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمالند و از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که هؤلاء فی النار و لا ابالی روایت ست که اول طبقه که بیرون آوردند فرقه انبیا بودند علیهم السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفتند خواجه لولاک بود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفریدم گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کلمیت پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد بقوله تعالی

واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا

و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام و بعد ازان سائر انبیا علیه السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام بود و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران طریقه تحقیق پذیرفت بعد ازان بعد اشعار انبیا علیهم السلام خطاب فرمود هذا محمد بن عبد الله پیغمبرست که در آخر الزمان ش بیرون آرم شاهد گردانید او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال اقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد تمامی ذریات را بدین مثال مورچه واز ایشان سوال کرد و خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید همه را اگر و اقرار خود صادق دید همه یکبار بسجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد

فائده جلیله محمد بن عتبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان سجده نتوانستند کرد چون سا جدان سر بر آوردند دیدند که جاعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بهجت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجده شکر بجا آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که جاعتی فران نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند و بسجده شکر اقدام نمودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده اولین پشیمان شدند کرت دوم باساجدان موافقت نمودند بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند طائفه هر دو بار تخلف نمودند طائفه اول تخالفت کردند و ثانی موافقت نمودند طائفه دیگر بر عکس آنکه بسر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند آنانکه هیچ سجده ننمودند کافر زیستند و کافر مردند آنانکه اول بار سجده کردند و دوم بار نکردند مومن زیستند و کافر مردند آنانکه اول با کردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مومن مردند گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجده ذریت آدم بود در روز

صفیه رویان سائر موحنان بوزمدر وآن سیاه رویان کافران بوزمدجاودان در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی در حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین ناخوانده بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند رویشکر گذاری ما پرداز ما نیز بیادتی نعم افزونی فضل وکرم امیشان را بنوازیم وکارایشان چنانچه قاعده افضال ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم واز برای اواهلی مقرر ساختم معین خلق نمودم واز برای او ساکنان تعیین نمودم بهشت را بیافریدیم بانواع لطائف وتحف بیارا ستم واز برای اوطائفه ناموزون را مخلوق ساختم واز برای گروهی معین ساختم آدم گفت الهی هرچه از مخلوقات امر پدیدی خلق را باوناموزون کردی مرا یکه نام زد کرده مدآمده یا آدم تراخاص از بهر خود بیافریدم تا همیشه مرا بکبنی وهیچ غیر انتشکنی هیبت

هرکسی مشغول کاری گشت وما کار تو	مثنوی دو دو عالم ذره بیکار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا	ملک بگشاده کرای باران بیا
جمله هستند کس هشیار نیست	در خیال وهمهجان میدهند
تا ما و وصل تو نازخود رهند	

در ذکر داود نبی علیه السلام و بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقولست که در وقت

عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند که در میان ایشان نورانی تر بود و تجسن صورت و سیرت موزون تر او فتاد با وجود این نازو اعزاز می گوئیست وانجم شرشک برد از لمرده ماه و شیفته خورشید فروبمیرخت آدم صفی که زخم خورده فراق بود و دوسوخته گانرا نون اشتیاق دلش بردیده گریان فرزند بسوخت وکیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام سوال کرد و گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت صدور زلت چهل سالش بگرایانند گفت ای جبرئیل از عمر من چند باقی مانده هست گفت هزار سال گفت از جمله هزار سال هزار چهل سال باو ازانی و آنچه بعد ازان رو بقبله وحا آورده گفت یارب ز عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای و جاعل جاهت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد باشد و روایتی آنست که بمضمون آن حجتی نوشتند و توقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا و عده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه او و علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام زود بستی جاه در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم از بهر رجوع لازم و اثبات ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد و ملک تعالی و تقدس و تعظیم بحضرت کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود عمر داود علیه السلام نیز بصحت تکمیل کرد فاما ملک منان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر یکدیگر نبخشند و این هیستیل الوقوع باشد و از اجل مقرر هیچ فرد از افراد ایشان کم نه زیاده به هیچ وجه ممکن نگردد **نقلست** که آن روز که خطاب مستطاب بلا رباب در رسید که یا عبادی و امائی هر آزر که را در بدایت زمال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امر و زا اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از صناعات و حرفه انچه پسندیده سر کرده باشد قبول کند هر کدام ازین را انچه مراد ایشان بود تعیین نمود و از جناب قدس الهی جل ذکره بعطای مبتغای همت و منتهای تحف خود مشروف گشتند طائفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و درم و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهاد روی گردانیدید هیچ چیز از انچه ایشان اختیار کردند ثمانظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چکار و پیشه ها و اندیشه ها چه بار از خدمت آستان تو بهیچ خوشتر و از لذت عرفان شوق و جدان تو چه هنر **فطعم**

کاری ما هم و جهان جز خدمت ما تی خوش	ای فا تی افروز فواح هم از بنگدیم
کاری زار و خواهان ازین پیشه یا رامزد	نه آدمی زاد و جان حق آمد و در پیشه

خطاب حضرت عزت در رسید که عزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نگردد و از برای بندگی و خدمت

اندیشی کاین پیشه را کجا اندر خرد

من گردانین آسمان زمین را ضامن رزق او گردانم وظیفه شام و چاشت و خورد و حاشت دنیای تقصی بوی رسانم همه مردم بے بافندو مے دوزند ومی پوشند و همه خلائق میسکارند و می درونند و می نوشند **بیت** ای بنده من گر بزر و خود رایه کنن ؛ گر شاه جهانت نکنم نیس گله کن

باغ کامرانی بصر صرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان بکدر و مرگ ایشان تیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل بیاورد الهای ایشان گمارم تا دوستانی جانی خود را در خاک تیره می سپارند زهی دانند قال العطار قدس سره

مثنوی

عزیزا غم مگر غمخوار یت کو	چو با رعمر شب بیدار یت کو	منجب ایدل بخن بیذیر آخر	زحد بین رفت عجب گیر آخر
چو بهر خاک زادستی زما در	بدین پستی چه سازی بانج و منظر	چو شخصت شیب خواهد گشت خاک	سر نظر چه فرازی بر افلاک
میان چون بندگان بر بند محکم	گر نبودی غمی فرزند آدم	الای غافل افتاده از راه	بخوابی مرد غافل تا و در راه
بغفلت میگذاری زندگانی	در بغا گر چنین غافل بمانی		

اما الطائف والاشارات والنکات فی المیثاق

وهی خمسة عشر لطیفة لطیفة اول در شرح ظرف و زهر قالریاض وغیر آن آورده اند که مومن بر اسرار انبیست که عصیان بحضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بجسارت بسیار و تحقیق این باب تدقیقی دریغ یابد تدقیقی در زیده اند میگویند که مومن و کافر سیه و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام باهم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافته و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بحسب شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد کرای مومنان بر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما در گذرانیدم ای کافران بر خیز و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد ازان بمقتضای کل شی یرجع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران نویسند و خیر احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی تقبل بذا فداک من النار حاجز لیل معین ست تمثیل تا جزان که اضاعت ایشان مشک باشد در راه از قطاع الطریق مخالف باشند از انتشار رائحه مشک متنوع مند مقدار حلقیت یعنی انگونه بآن مغتنم سازند تا بوی مشک بموی انگونه بجیب گردد و از نهیب غارت سارق طارق محفوظ ماند بعد از انکه بوطن خود باز گردند طعامی گسسته اند و در هنگام رزمیدن با دشمن آمیخته باحلقیت بر روی نطع بگسترانند تا چون باد در میان در آید تن کریه حلقیت را از رائحه طیبه مشک ممتاز گردانند کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت لطع حکمت بگسترانند و افعال خلائق را که مشک ایمان باحلقیت عصیان مخلوط دارد در انجا فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب عاطفت و زیدن گیرد مشک باقی را از حلقیت فانی ممتاز گردانند و اصلی را از عارضی جدا کنند و احسان خیرات و احسان کافران که منشعب از دوحه ایمان مومنان بوده باصل خود باز گردد و در نهمای نزلستهای مومنان حاصل باز تخم پاک کافران بوده بهم بایشان راجع شود تمثیل دیگر شنو روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی سیر چون پادشاه از دار الملک ملکوت بدین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و جنود او بکان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود و خطه بدن بلباس من قدوم ببرکت نزول او معمور شد این لطیف ایامین کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی پدید آمد چون چند باصل بر صحرای امل و زمین گیر دروح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بالمنزل حقیقی او باز فرستند که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت کافران در صلب آدم را بهیچ تقصانی نبود و چندین بتان که در کعبه نهاده بودند کعبه را بآن هیچ ضرری نه و اگر معاصی بنده مومن که نمیرد در زمانه امحال او باشد به بنده سیم ضرری نرسد عجیب و غریب باشد لطیفه دوم حق تعالی پرسید که شما میستید که اگر جان پرسیدی جواب سان بودی زیرا که بحدث راجز خود نشنیدن دادن آسان ست زیرا که وی دانند که ایشان نیستند و آن نیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم آن کیستند را کونین مجرا یاری آن بودی که تا گفتی آن نبی اگر چه ملک مقرب بودی بانبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب را زوی می بایست تا فرمود الست بربکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شان مینند تا بلی جواب آمدی پس فائده بودی از برای انکه چنانچه دوست از ان دلیست دشمن هم از ان وی

انگفت است بعیدی و دقیقی فائده ایست که وصف خود را با تو بخیر ربوبیت خود بر نسبت نه برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست وصلت تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آن نگفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر گردد و دیر رسد که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شد بی دری عجب پدید آید و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت آفرینش عیب را ظاهر نگرداند بعد از مقام بندگی و افگندگی و درماندگی عیب تر اورا عرصه عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم ای درویش در سلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست در باره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب دهی او توان خود مثلا اگر پرسید که من پروردگار شما هم تا بیک کلمه بلی جواب بتمام گفتند و ملاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقررست مثلا مردی در پیش دو گواه مزنی را گفت که تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردید چنانکه اکرم الاکرمین جل جلاله بنده نیاز مند مستمند خود را در حضور صد و بیست چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار تو ام و او کمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر حکمتی که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود بهر طرف بمهمات متعلقه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق ست شبانگاه البته بکنار خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم بادشاه ازل جل وعلا بولایت ربوبیت السدولی الذین امنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق بشهادت توحید آورده باد جود کثرت و کثوت ایشان بهمان عقد و میثاق قائم و دائم است برکه قالوا بلی برخوانده باشد بالبشارت باش بلی گرنه تا مادامی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات و ذلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصئون

ولیست بیمال او مقدور گر دیم مظلم	چنانکه عاشق او یم ز مرگ ندیشیم	گر مرگ اب حیاتست و وست بیشیم	چو وصل و وست بیشگرد نبی مرگ
ز بهر نوش چنان عاشق نیین میشیم	اگر حال خاید بوقت جان دادن	چه جای جان کز بهر و جهان ندیشیم	مرا طی ست زخم فراق او مجروح

لطیفه دهم چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که چائیکه سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که مقتضی تلقین جواب باشد بهر آنکه بجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب باصواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جا موش تر از گوشیست و هیچ سائل باهیبت تر از منکر و نکیر نی بحضرت و جلال من که در زندان خانه لحد و وقت سوال من ربکم بنده من این جواب خواهد گفت

الست بربکم نظم	اگر چه بای من زندان تنست بر گزیست	هنوز دست بدامان عهد تو مصلست	در بن جهان و در ان بامحبت تو متحم
هوای عشق تو سر جا که بست دلست	اگر تو بر گل گوم گذر کنی روزی	ز بوی آن بشنای کر آن که گلست	متیل چون غرزی اماتی پیش

الحق ای مهد آزاد صد و قتی سکنند و مهر بان می مهد تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن قرار باشد امین را نشانا گوید اکنون بداند که در روز میثاق بادشاه علی الاطلاق جل و علا را بایمان و گواه عرفان راه صدق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید تراو ران منزل بی روزن و آن مجلس لایزال بی مرد و زن و آن آرامگاه جوانان بی تاب آن تاریکگاه پیران بی استطاعت آن روضه نورانی ایرا روآن حفره ظلمانی فجار که عبارت انسان ترا و به لحد و زندان هر نیک و بد بدست در ازر زندان امین مقرب درگاه حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در ایند و زبان بسوال من ربک بگشایند بنده گو بد که آن چیزیست که آن امانت بتخصص آن امانت میکنند در عهد الستست بر بکم تو سپرده اند تا بتو بینند که آن مهر و نازل بر جای هست یا نی چنانکه مهین مسکین گوید بیت

نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت

بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن موفق ترا یاز مودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرگ نیز بلا حوالة تو کردم تا بر تبه کاران و فرزندو خویش پوشند بر بدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بمولک فنا تسلیم نمودی دران همه بلا و آفت دران وقت اقدحان مسکوک بسکایان بخزینه داران لطف و احسان ما سپردی و دران کنج زاویه تاریک لحد بتو رقم هو الله احد چراغ بلا غ برافروختی تا خطاب بلی الله در دبیرستان ثبت الله در جواب نکیر و منکر نماد آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض نمودی من که از تو بهیچ گونه ی آزرده نگشته ام و بهیچ وجه قصد نداشته ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سینه دوم گر پسندکرد در روز الست همه ذریات بجواب بلست مبادرت نمودند در روز آخر کز خطاب لمن الملک الیوم بشنوید چرا از پاسخ جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند در بحر الدرر نگذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه در روز میثاق همه خلائق مظاهر جمال بودند و خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشد و از لوازم تجلی جمال ست انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید و دوم آنکه اینجا سوال از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته منطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده ست و آن از جمله گفت و شنید ست و در حقیقت مشاهده ست و آن مقتضی سکوت ست که نهایت توحید ست کما قیل المشاهدة سکوت

اللسان بحضور الجنان نظم	جان بجانان شوی برآید بی زبان چندرا	گر گهی مکین نوازش میهمان چندرا
	سوخته چون من کن این مهربان چندرا	چند طمع خام طمانم کنی هیزم خام

لطیفه چهار دهم ای درویش آنروز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چندین قطره شیر و خلق او چگان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آتش در دریا اندازد آن روز که در پیش تخت فرعون پستانهای اغیار بروی عرض کنند که چون لذت تو یافته باشد دست رو بر سینه پر کینه ایشان نهد گذلک در روز میثاق طالبان وصال را البشر شوق الست بربکم سرست گردانیده بعد ازان در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریا مهلک اما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء آنداخته تا دست وسوسه ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون او رده رایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نگردد و سینه بزیج دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر عبرت در دنیا

و عقبی ننگرد بدیده	بحق او که بکونین چشم نگشایم	گر تا نخست نه بینم جمال مولی را
	بسته شیر زمین شو چون حبوب	چو طعام خویش از قوت القلوب
	نا پذیره اگردی ای جان نورد را	تا به بینی بی حجب مستور را

مثنوی شیوه چون دایه مکسلد شیر حکمت خور که شد روز ستیر

لطیفه پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب او را در بطوع و رغبت میگوید یزیرا که با واز او آشناست چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید زیرا که با واز دیگری الفت و آشنائی ندارد و ای این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب ملک الموت آید این دوستان من بندا او تسبقت معرفت ندا مگر هزار بار بزبان حاجت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آسنا یند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هذا بدل علیه قوله تعالی الا الذین جاءوکم الا انفسهم چندین موی تهاظم

	چشم گریان بادیده تا روی او دیدن توان	گوش دیگر تا کلام موست شنیدن توان
	شسته جانرا گر بخونابه وصلت بود	گر تو خواهی تیغ را اندر تحت بسمل در گلو
	حقه تن از سرتا پای دیدن توان	در میان فکن خون چون مرغ غلطیدن توان
	چون کشش مر دجانی را ندای احبی	این قبیل اشکستن و سوی تو پریدن توان
	برامید انکه دامان تو گیرد گرد من	ور لحد ریزند در خاک بدیدن توان

فقاست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره شدم فتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت

شدند یکی باقی نماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نی بهشت را بیاراستم التفات ننمودید محبت عرض کردم
نگریختند بلاهای عراجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس غزل

ای کوی تو ام مقصد و کوی تو مقصود — دی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود — چه باک اگر عقل و دل و دین نماید — گو هیچ نماند آنکه تویی زین همه مقصود
هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم — آنست مراد دو جهان بونس و معبود — عطار اگر سایه صفت گم شود از خود — خورشید بقا تا بدش زر روز مقصود

گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم انیست کرده‌ام نظم — همنشین در دمی باید جود در بان بایدت
ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت — وصل جانان در نیابی تا ز جان درنگذری — مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت — کردلی آسوده خواهی ترک سر باید گرفت
ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت — ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل — جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
سر فدای تو و گر نه من سرگردانی — سر سری از سر کوی تو چو نخواهم برخاست — کار دشوار نگیرند بدین آسانی — خام را طاقت پروانه سوخته نیست
نازکان را نبود قوت جان افشانی — فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید
و من از آن شما نظم — تو خاصه ما باش که ما سینه بر آنیم — در هر دو جهان مقصد مقصود تو ماییم — از یک قدم از کوی طلب سعی من آیی
قاصد قدم از راه طلب سوی تو آییم — با بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم — تا آینه ذات تو خود را بنماییم — چون رنگ گل از آینه دل بزدودیم
جان نعره بر آورد که ما نور خداییم — سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من شمار عمر

هفتاد ساله طلب کنند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال پیش بود که حق تعالی گفت الست بربکم و من
گفتم بلی بیست و دو سی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم و در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر
ذره را دیدار بیچون و بیچگونه خود را کرامت نماییم چنانچه فقیر تو گوید غزل — از مطلع دل دم علم یک لمعه از رخسار او — شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او

با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد — یک ره بهم دیده نشد از پرتو رخسار او — حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم هم — از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
عشقش نهال باغ جان میوه وصالش حاصل آن — تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست هم خود دار او — بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصد جان و دل — با نغمه‌های متصل سری هم از اسرار او
اظهار حسن دلبری می بین بهر سو پیکری — پیداست در هر مظهری آن حسن از اظهار او — خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر — نازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او
پر شد جهان یکسر ز وی شد نیک و بد مظهر از او — مومن از و کافر از و در قید نور و نار او — در پرده آتش نگر حسنی می آید جلوه گر — پیر مغان کردان نظر گرچه من کنند انکار او
ترسا سوی بت شتافته بوی از کلیسا یافته — زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او — مسکین معین یک غزل بنمود اسرار ازل — بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز شبانروزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه حرف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات باهره اش نمود گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکده‌ها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از رود قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خاره بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات

بسیار از وی ظاهر شد نقلست
که در میان اولاد و احفاد خود بیان
فرائض میکرد و بخداشناسی فرزندان
را دلالت میفرمود و در روایتی که
در میان ایشان اختلافی پدید آمدی
حکم او بودی و اولاد خود را هزار
زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن
آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان
نکت فرمود تا وفات او نزدیک آمد
گویند چهل هزار فرزند و نبیره
شده بود و بقول محمد اسماعیل بخاری
رحمة الله علیه هفتصد هزار فرزند
و نبیره شده بود و فرزندان صلبی
او چهل تن بود بیست پسر و بیست دختر
و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی
گویند هشتاد تن در روایت دیگر صد و بیست
تن بودند و چون هزار سال عمر آدم
علیه السلام باستکمال رسید و من نشور حیاتش
بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا
بختم اتمام بکلل اجل مختوم شد عرض
مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود
را جمع فرمود و ایشان را بطاعت الهی
وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد
نسوان اجتناب فرمود وصایای آدم
مر شیث را علیه السلام و شیث
را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید
و از جمله

داز جملہ وصایا و صنوف عطایای کہ باشیث علیہ السلام در میان آورد و پنج وصیت مذکور میگردد و گفت یا شیث بانیما عمل کن تا بفرزندان خود برسان

اول آنکہ ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل مبند زیرا کہ من بیست یک روز تمام آرام نتوانستم یافت و بدان دل نہاد م از من پسندیدند و از بہشت بحسرتم بیرون آوردند **دوم** آنکہ بگفت زن میل نکنی کہ من عمل کردم سیلا مبتلا گشتم **سوم** آنکہ ہر کاری کہ خواہی کرد در عاقبت آن نظر کن کہ منجر بکجا میشود اگر من بعاقبت کار خود نظر کردم من رسیدی اینچہ رسید **چہارم** آنکہ در ہر کاری کہ دل تو مضطراب نماید البتہ دست از آن کار بدار ی کہ در وقت کل شجرہ دل من مضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بمن رسید **پنجم** آنکہ در کاری کہ ترا پیش آید البتہ با دوستان مشورت کنی کہ اگر من در امر خود مشورت با ملائکہ میکردم با این درد و داغ مبتلائی نگشتم **بعد ازان** در وصیت نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و محافظت و وصیت بسیار نمود و بوجود با جود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتہاج تمام اظہار میکرد و الوالت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیث علیہ السلام گفت ای پدر نکر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و فضائل او از تو بسیار شنودہ ام میخواہم کہ بدانم کہ مرتبہ تو متفوق ست یا مرتبہ او آدم جواب نگفت کہ دیگر بارہ سوال کردتا کرت سوم مبالغہ نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بلند ست قیاس مکن مرتبہ من نیز کہ حق تعالی با مت او شش چیز کرامت کردہ کہ با من نکردہ **اول** آنکہ مرا بیک زلت از بہشت بیرون آوردند ایشان را بہ لتہای بسیار و مرا بشفاعت دارند **دوم** آنکہ بیک زلت من ندای عصی آدم ربہ فغوی لا غیر خواندند و ایشان را صد ہزار گناہ کنند پردہ ایشان ندرند **سوم** آنکہ بیک زلت مرا از حوا جدا کردند ایشان را بصد گناہ از صفیر و کبیر از دوستان ایشان جدا نکنند **چہارم** آنکہ بیک زلت سیصد سال بگریستم تا بعد ازان توبہ من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بحجر و شیبانی کردن دل ایشان و رآیند ایشان ایشان بیام مرد کہ اللہ مرتوبہ مرا بر ہنہ کردند و ہمچنین بدنیا فرستادند و ایشان را بہیچ گناہی پردہ ندردند و عورت ایشان ظاہر نگردانند **پنجم** آنکہ بیک زلت مرا بر ہنہ کردند و ہمچنین بدنیا فرستادند و ایشان را بہیچ گناہی پردہ ندردند و عورت ایشان ظاہر نگردانند **ششم** آنکہ چون بحجت کار خود و سلاح خود بیرون نرفتم و اشک بسیار از دیدہ خونبار بر نخیختم تو بہ مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد کہ از خانہ خود بیرون روند بر گاہ کہ گویند کہ اسادت و خطا بآید کہ غفرت و الحمد للہ علی تعالیہ و اشکہ علی الآیہ **بعد ازان** کہ این گفتگو تمام سانید با نوصیت شیث علیہ السلام پرداخت و او را وصیتہای بسیار کرد کہ او ان وصیتہا تجدید ایمان و توحید بود و بشہادت آن لا الہ الا اللہ و ایمان بہر کتاب و پیغمبران کہ از ذریتہ او خواہد آمد و خواہست تا حملہ پیغمبران کہ از نسل و خواہند بود بوی عرض کند صد صحیفہ و آورد و سفید و سلو کتاب داد و ازوی صحیفہ بیرون آورد سفید و نشتہ فرود و از شرق تا غرب احاطہ نمود و وی ہمہ اسامی و صفات پیغمبران علیہم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنہ و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود عطایای آسمانی و بلایای امتحانی ہر یک از ایشان را مبین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود بعد ازان بشیث انتقال نمودہ بعد ازان بترتیب ہر یک را بیان فرمودہ تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کردہ بعد ازان اول خلفا ذکر انوش بن شیث کردہ و آخر خلفا ذکر امیر المومنین ابو بکر صدیق و بعد ازان فاروق اعظم و بعد ازان عثمان بن عفان و بعد ازان علی بن ابی طالب رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین ہر یک را علیحدہ ذکر کردہ **انتقلست** کہ شیث علیہ السلام در میان انبیاء مرسلین و سلاطین و سلاله ما وطین ہیچ پادشاہی باستقلال و ابہت و جلالت و عظمت کمال حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ندید بنصرت و ظفر ازپی او و امتان او و عاقبت محمود بعد ازان صحیفہ را دہم چیدہ و دران صندوق نہاد و در سر بشیث آورد و گفت ای فرزند من **ذکر موت آدم صفی اللہ** بدانکہ اجل من نزدیک رسیدہ است و حضرت ہر دو کار را میخواند و من از دنیا رحلت میکنم و خلیفہ بعد از من تو خواہی بود باید کہ قصد خلافت را عمارت بتقوی کنی و شبہ بقی کہ حق تعالی بر ما ظاہر گردانیدہ عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوندی جل ذکرہ در میان آری ذکر احمدی را بر زبان نام محمدی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بیاد ارانی و استمداد ہمت ازان سپہ سالار میدان محبت طلب نمائی و انگشتین خود را کہ سرمایہ مسری بود بشیث علیہ السلام داد و آن صندوق را بوی سپرد و عرض فرمود مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنبت مائل شد و روایت آنست کہ شیث علیہ السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکرہ آنچہ منتہای او بود طلب نماید شیث علیہ السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا

آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او مبرهن ستیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحف و هدایای صلوات وسلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم علیه السلام و رحمة الله تعالی لقد ترک السلام یقرئک السلام یقول کیف تجدک فی اوائل الاوائل آدم در جواب تحیتش تقدیم رسانید و تعظیم احترام و تبجیل اکرام بجای آورد و جواب پرسش شنید آدم علیه السلام نشسته میگوید آدم تو مرحوار گفت از نجا برو و مرا به سوالان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که من رسید بواسطه تو بود و بعد ازان وی بجبرئیل علیه السلام آورد و گفت یا جبرئیل از تو یک سوال ارم تو کی توانی جواب من چشنده نه تربت مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود نه مزید ترسیدم آنکه بخاطر من مباد رشدای جبرئیل میخواهم که بدانم که مراد آسمان عالمی عادی میخواند یا تاب ادای ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطر شد میخواست تا بگریه درآمد بعد ازان ندای شنید که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و هیبت او را نظر خود آراسته دید و از پیغمبر خدای تعالی بوی آماده کرد بود بوی نمود ندآدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست ای سپاه الامیدان شمشیر رایت عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن قید بدن از پای منع روح بزدار که در فضای هوای قدس بنگام طیر است نظم ۴۰ طایر روح که مجبس تن مانده اسیر شاید اگر سلطان ازین دامگهش بازگیرد بازجان سیاه سلطان ازین بطلبد نیست کرکس کز مسیح آید بجان مشتاق وصل بعد ازین ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابو البشر علیه السلام روی در آورد و بتسبیح و تقدیس و کلمه شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای تا بقبض ارواح بطریق رفق و مداسا سعی مظهر ابو البشر را قبض فرما که احترام او و هیبت چیه مخلوق است که وی مخلوق رحید قدرت خداوند بیست جمع علاوه روح نازنین تر بقبض اضافت من و وحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسیج و اموز تراز اوامر و نواهی وی ملک الموت تر الملاحظه این تشریفات باید نمود و در تسییر ان اوامر امکن کوشید چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم علیه السلام پوشانید شیث را تعلیم غسل وی کرد تا هم غسل تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیث را جبرئیل علیه السلام امامت فرمود و جبرئیل شیث را تعیین نمود یک و بیست تکبیر چنانچه حالا مشهور و مسنون است و جبرئیل جمیع ملائکه را امر فرمود تا بنماز او اقتدا کنند که فایست درجبل ابوقبیس من فوق سبعة اذرع و چون نماز تمام شد جبرئیل و ملائکه بآسمان رفتند و شیث و هبة الله و اولاد آدم علیه السلام در غار ماندند و بعد از ان تابوت در آورد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سرادیب فرود آورد و در ان محل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص آدم علیه السلام** بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بخمسه خصلت اختصاص فرمود **اول** بید قدرت بخود آفرید **دوم** از روح خود در وی دمید **سوم** بصورت خود شش بر گزید **چهارم** در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم **پنجم** تلقین حمد فرمود و بعد از عطسة العمام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین **ششم** جواب یرحمک ربک فرمود و آن بمنی است از سبقت رحمت بر غضب **هفتم** تعلیم اسماء و هشتم امر ملائکه بسجود او **نهم** انساب تمامی بشر او **دهم** تفویض خلافت زمین **یازدهم** طوف گشتن ابلیس لعین بسبب دوازدهم عتاب ملائکه بحمت او سیزدهم او اصحابان او بود **چهاردهم** اول تابان او بود **پانزدهم** اول مجتبایان او بود **شانزدهم** اول پیغامبر پیغامبران او بود **هفدهم** میزاب ارواح طیبه از خزینه او بود **هیجدهم** میزاب اهل آتش زمیان فرتبه در روز قیامت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفرزندان او

چون شیث علیه السلام تا بنده الهی جل و علا بزینت عقل آراسته و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و بپیغمبری مبعوث شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و بنجاه صحیفه بروی نازل شد و تصنیف او مبنی بود از علوم حکمتی و ریاضی و الهی و منافع مشکار چون آن سیر و غیر آن از اخبار او وقایع مبرهن شمار اقامت می نمود نیز اکر تولد وی گویند نیز در زمان زمین بود **نقلست** که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور بامر او بتمام مرعی میداشت تا آن وقت که اولاد او عاقبت ترویج پیدا کند و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم

محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ دشمکم تو ودیعت نہادہ اند تراگوازندہ باداز نظر خلایق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از ممنوع میدشتہ اند تا آنوقت کہ انوش بوجود آمد و انوش بعرب بے صادق راگویند اول کسی کہ در خط خواندن نشانیدند انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیہ السلام او را بخواند و کفت اری پسر پدر من آدم علیہ السلام از برای محافظت این نوع عہد و میثاق از من بستد من نیز عہد و میثاق از تو می ستانم کہ در غیر معصیت وضع این نوع کنی انوش قبول نمود و چون انوش نہ سالگی رسید قینان از و در وجود آمد مثے آن مستولی است و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او بہ نہصد و پنج سال رسید و چون قینان ہفتاد سالہ شد مہلایل از و در وجود آمد معنی او ممدوح است و عمر او ہشتصد و چہل سال بود و بر وایتی نہصد و دہ سال بود و در ایام کہ زنت واز دحام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مہلایل با اولاد شیث باقلیم بابل آمدند شہر سوس بنا فرمود و پیش از ان مردم در مغارہا و بیشہا بسر می بردند چون مہلایل شصت و پنج سالہ شد یارد بہای موحدہ و بر وایتی بتحای منقوطہ تہتا نقطتین بے الف و بر وایتی با الف یعنی یارد متولد شد معنی وی بعربی ضابط است چون عمر وی بہصد و شصت و دو سال رسید مراویل از زنی بر دہ نام فرزندی متولد شد علیم الشان و رفیع الہامان خنوع نام و بر وایتی خنوخ کہ نام ادریس پیغمبر است علیہ السلام و او مدت نہصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیہ السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد و اللہ اعلم بالصواب

باب چہارم در ذکر احوال ادریس علیہ السلام و مرجع و مآل او و ارباب تواریخ چنین آورده اند کہ مولد ادریس علیہ السلام در دیار مصر در قریہ کہ موسوم بہ نیف است بود و او پیغمبر سریانی بود و ہست او را عرب ہرمس ادریس و مثلث بالنعمہ و مراد از ہرمس عطارد ہست چون معرفت کواکب و مہارت در احکام و خواص و منافع ایام نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصائص اخص حضرت او بود باین اسم موسوم شد و چون ہمواره بتدریس شرایع و درست صحف آباء و اجداد و بیان معارف الہیہ و ذکر سنن انبیا باقدم مبادرت می نمود ادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سیوم بود و حکمت سیزدہ حرف تہجی سیوم بود و میان حکما و ارباب ثالثش را یعنی گویند چنانچہ استاد او غامرون مصری را کہ بمعنے نیک بخت ہست اورا یی ثانی گویند و حکومت سلطنت نیز در رتبہ ثالث منتظم گشتہ بود و بمثلث بالنعمہ از ان معنی مشہور گشت یعنی گویند چون این نعمت در ایشان بود و میان عرب باین سہ اسم موسوم شد **بیان خصائص ادریس** مراو را خصیصہ ہست اورده اند **اول** آنکہ پیغمبر مرسل بود **دوم** سی صحیفہ بر و نازل شد **سوم** اظہار علم نجوم کرد **چہارم** او اول کسی بقلم خط نوشت او بود **پنجم** صنعت خیاطت از و در وجود آمد **ششم** اسلحہ برای حرب او ترتیب او داد **ہفتم** سنت جہاد در دین توحید او نہاد **ہشتم** سببی ذراری یعنے اسیر کردن او از وحشاد کفار فجار او کرد **نہم** پوشیدن لباس کرپاس او پدید آورد **دہم** در انقاع سکان یرفع و ہشت منبع مرو را مسلم گشت کہ و رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی با مر و نہی آن بود کہ چون شیث علیہ السلام فوت شد و مدتے بر ان بگذشت چون توحید و شرایع مندرس شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و باعوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و ہیچ کاح از میان بر داشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیہ السلام با نذار ایشان مبعوث گردانید و او ایتی است کہ شرایع آباء و اجداد برادریس علیہ السلام تیز پوسیده بود و کیفیت آن امید است و چون در آیات بینات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینے بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقہ عباد تش نمیدانست و ہمواره مترصد آن می بود کہ کیست آن بداند تا روی طاعت از قوم خود برگرداند و ایشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود و یکبار در اتصدیق نیکرده تا ہفت تن بدین خدا شناسے او متفق گشتند بعد از ان ہفتاد رسیدند تا از ہفتصد در گذشتند و ہزار رسیدند و او پیس گفت صد نفر از ین ہزار کہ بہترین قوم باشند با من بیایند تا از ہفتصد از میان خود صد تن اختیار کرده بعد از ان از صد تن ہفتاد برگزیدند ما از ان ہفتاد ده تن ممتاز گردانید و از ین ده ہفت تن را جدا کرد کہ بہترین قوم بود ند ادریس این ہفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگویید

وغسل جنابت و حیض و بجا آوردن امر مغیبه و دوری نمودن از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه مخالست بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی بهرجی و رویت هلال و وصول کواکب سیاره بهبیت الشرف خود و امر مذبایج و قربانیها میفرمود و در روی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردندی از عبادت و تسبیح و تهلیل و درخواستن از حضرت عزت که شرف صحبت وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام و تشنف و ایت است که ادریس گفتند که من سی سال همراه زحل گردیدم و سموات برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبرداشتم و برامرار و موز ملکوت و قف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را باعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گونه از برای صیانت فتور در وستان از امتزاج امواج طوفان بفرمود یکی از عظای ارکان دولت را تا گیند حربان را در مصر بنا کردند و خود را از مصر جلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود بعد از ان حضرت رفیع الدرجات جل علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو و رتبتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلد مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل الوسیط مکفول نسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد بحرارت آفتاب در ذات او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین فراسانه راه می تابد تا بشب و در من چنین اثر نمیکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتابند و متعهد این جرم عالم تاب چون باشند از برای تخفیف دعا فرمود که اللهم خفف عن نقلها و احمل عنهم حرها آن فرشته را بحرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد از حرارت آفتاب بر آسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی ست جل و علا یا از آثار رحمت امتنانی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه تشفقت بنده من ادریس ست که از حضرت ما بحبت تو مسالت نمود و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته بمحبت یعنی محبت ادریس علیه السلام در جسیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبت و اجازت نمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با گفت ای برادر ترا بملک الموت محبت ست و در اعظام و اکرام او کوشش میکند میخواهم که از و التماس کنی تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نامهٔ آن فرشته گفت یا نبی الله قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جال تعیینیات نیست فرمود بلی لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس ابر دوش نزد ملک الموت ببر تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را بر دوش آسمان چهارم برد فرشته آفتاب بماند و بعد از ان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برای گفت آنچه تو ام گفت برادری دارم از بنی شیر ادریس نام التماس می نماید که مرا اجل و تاخیر کنی گفت این بدست من نیست امتحان مرا بست که از اجل هنگام حلت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت بیرون آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب ارم کودی بمیرد فرشته گفت حال وچون باشد ملک الموت گفت در دین فتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا فوت شده و مرغ روح او آسمانیانه قالب پلید و دو کرده و فرشتگان هفت آسمان بروی نماز کرده و در بیت المعمور مقید و ساخته و اکنون آنجا مدفون ست و رفعناه مکانا علیا عبارت از همین واقعه و فن و لیست در آسمان چهارم و ایت یگرد هب بن منبه رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ متوقف در تحت العرش و منتظر دمیدن صور و امتداد زبان بعث و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزود تا آورده اند که از سطیان تمام وی زمین آنمقدار طاعت و عبادت بآسمان می بردند از ادریس تنها آنمقدار عزرائیل را بواسطه آن اشتیاق

ملاقات و آمدوی مصاحبت در آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحبت کرد و چون با کمال رسید و زبانی موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از خلق ادریس علیه السلام تفحص احوال او نمود گفت ملک الموت روح آورده ام گفت اکنون وقت قبض روح من نیست بزیارت آمده ام گفت ملک الموت ملتمس تو چیست گفت دوست دارم که روح من بقبض نکند و مرا بجنان برد ملک الموت بعد از رخصت حضرت الهی او را قبض نمود و بآسمان برد روح او در میان آسمان و زمین می گشت عزرائیل گفت ای ادریس مقصود از من چیست گفت ای برادر مرا گذاشته باش تا باستعداد و مباشرت فرائض شیره آن کم کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر داری گفت آن چیست گفت میخواهم که ابراهیمی کنی و بآسمان بر بهشت و دوزخ را ببینم و در میان خوف و رجا استقامت

معارج النبوة فی مدارج ۵۲ رکن اول باب پنجم فصل اول

گریختم ملک الموت بفرمان حق جل و علا در آسمان بالا بر و چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک انفتاح ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را ببینم مالک در بای دوزخ بگشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فظاعت بیهوش شد ملک الموت سر او را بر دوشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من در زمین امکاره بودم اما چون درخواست تو دیدی باین معتقه پیوستم گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را ببین تا مجرین نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را در بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بگشاد ندا در داد و در بهشت بر آورد ادریس علیه السلام متفرج از بار و اثمار حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود بر چند ملک الموت مبالغه نمود ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و بشنیدن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بامر که الیشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید او بیان کرد او را ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چند گاه گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم بعد ازان گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بر دوزخ نیز گذشته ام و نیز فرموده که وما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان در بهشت در آمده و حجت و دلیل بر بان ما میگوید حق بجانب و دست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات جنت ست و گویند گاهی بآسمان هفتم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت موافقت می نماید والله اعلم و روایتیست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعث وی بعد از فوت آدم علیه السلام بهد و بست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بر دی سی صحیفه نازل شد شرایعش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود در گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بر دخانام را بعقد نکاح خود در آورد و از و سر بدی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بعربی منشرح ست نور بامسرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با و انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربانام بخواست و از و ملک یالامک متولد شد معنی او بعربی برزگست و چون عمر متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی بقبنوش نام که دختر عم وی بود بنکاح ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از و متولد شده مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او و درین باب نه فصلست

فصل اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او نوح

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی بشکر نام بود و بعربی و رانوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور ست و در وجه تسمیه او بنوح چند قولست از جمله آن سه قول مرقوم میگردد قول اول گویند روزی بر سگ گریه گذشت که اعضای او مجرح بود و آن سگ لوبی نزدیک شد با وی خطاب فرمود که ویحک ای قبیح آن سگ با وی در سخن در آمد و گفت اگر تو میتوانی بهتر ازین بیا فرین بر دایی آنکه گفت که بهمین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیست تو نخود اجرا نکرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من بیرون کند میتواند اگر داغ خندان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست ازینجهت مسمی بنوح گشت

قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجاد نائره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش او رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات

والا

و الاشتقاق بلفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم وسبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت
و زین سلسله مدروس شد و شرایع مندرس گشت همه وی زمین گرفتند و در عرائس میگوید و بقول ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام
دو طبقه بودند یک طبقه مرعارات بودند و انها بی قابیل بودند و دیگر گوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان
ایشان قبیح صورت و بنی قابیل برعکس المبین و مردی آمد از بنی قابیل بصورت بشری نفوس خود را باجازت بوی داد تا بوی خدمت کند بعد ازان مزاجی
پیدا کرد و آنرا می نوخت و ازان صدائی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزامر مردم ازدحام می نمودند المبین بیست سال فرصتی بود تا آن
مزامر می پرداخت و مردمان فرجمع می شدند و آنرا زور راعید خود ساخته بودند اتفاقاً فرصتی مردمی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان
فرنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان نبودند از انجا که وه مراجعت کرد و خبر بقوم خود بُرد و بدر فته گشته و
وعید دیگر ایشانرا بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه ذکر و اناث فوحش بسیار واقع می شد گویند که کرمه لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست
و آن اجتماع بعد ازان مقتضی بسق و فجور و حجود شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر
قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود و فرزندان شیث را علیهم السلام
که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از
از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود
تا وقتی صد نفر از بنی شیث که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان در آمدند و حال انکه
مردان بنی شیث بس باجمال و فرخنده حال بودند و زنان بی قابیل مردان را بدیدند صد چندان گمال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند و ضبط
نگاه میداشتند و بعد ازان صد نفر دیگر که فرود آمدند از احوال برادران خود نمایند ایشانرا چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند و بعد ازان همه بنو
شیث فرود آمدند و میان یکدیگر فرود آمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار حدیرین را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد و مردمان کافر از زیارت
آدم علیه السلام منع کردند المبین مر ایشانرا گفت من نیز شما را صوتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف او بکنید و شما نیز تفاخر بر مومنان
مانید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول المبین را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و دو سواع و یغوث و یعوق و
نسر چنانچه سامی آنها در قرآن مذکوست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح علیه السلام را بعث فرمود تا ایشان را
از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع گشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان اپاشته شدند و
بعد ازان المبین از برای مشرکان عرب بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند فضاعه ببعبادت و دومشغول شدند و حمیر نسر را
اختیار کردند و بدیل سواع را برگزیدند و اهل انعم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کملان یعوق را بجدادی اگرفتند
و بنو ستیدن این بتان اهتمام می نمود حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزایر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام** بدانکه علمای
این فن نوح را بواسطه خصوصیه مخصوص داشته اند **اول** آنکه او اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرایع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام
آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند **دوم** آنکه سلسلهٔ انساب خلق باو انتها یافت تا بزعمی آدم ثانی گفتند **سوم** آنکه بر جمیع اهل عرض
مبعوث شد **چهارم** آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد **پنجم** آنکه اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود **ششم** آنکه اول کسی
که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشئه ثانیه از خاک سر برآورد او باشد **هفتم** آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند

بشتم آنکه با وجود این مدت بسیار عمر او کوتاه گشت
بود همچو یکی از ان اعمار او نبود
قریب بوی او سیصد نشد بود و یکده
از فوت او کم گشته بشتم
اوقات بعبادت با وجود صرف
از مختصر گشت قوم او بر هم شکار
دوم آنکه با وجود بسیاری
قوم خود را باحسان بسیار دعوت کرد
تذکر و تحریص بر ایشان مجمع
قوم او کمتر یکی پاسخ ایشان
در دوام ایمان بدو احسان میکرد
فتوحی و فضائح مشتهر
دوستانه فرستاد رشد و رشاد
مهربانی و معالم رشد و رفاقتی
و ایشان را بر حق تعالی
فهر و چنین بار بسیار میکردند
عرفت و بدین توحید فتوحی میکرد
در شب تاریک و مرادهای بر ایشان
محو فرمود و ایشان را بکلی لا الله الا الله
محو خواند و ایشان بسیار
و بیاورد و بی فوت و نزدیک
نوح کفار او را دید فوت در حالت
و با بسته و وصیت میکرد تا بدین
که دیده دل ایشان بشناخت و انوار

معارج

معارف بینا بود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین وجای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم واطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود گر وهی اندک با وایمان آوردند واز کفار ایذای بسیار با آنحضرت عائد گشت واو بصبر وتحمل تشبث نموده بدایت قوم مسألت می نمود ومیگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بجثیتی بود که بضرب آن قوم طاعی اعضای آنحضرت شکسته می شد وهوش از وی زایل میگشت واو را در نهری می پیچیدند ودر خانه اومی انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن او مفارقت نموده چون شب بر وگذشتی از شفاخانه واذام رضت فهو شفیعین حضرت حق جل وعلا اطلاعت صحتش کرامت فرمودی وچندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان درمی آمد ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود وآن سنگدلان چندان سنگ بجانب اومی انداختند که اعضای او خسته وشکسته می شد که میگفتند که وی مرده است وچون تسبب شدید جبرئیل علیه السلام بیاوری وبفرمان الهی آن سنگها را بالای او برداشتی ونوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام بر بالفرق براحتها مالیدی بشیدی علی الصباح درمیان قوم آمدی وگفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله **نقلست** که از رؤسای قوم پیری بوقیضی نام ولیسری داشت جارو نام وزیری باو ووصیت میکند که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی واو را برداشت ونزد نوح علیه السلام آورد وگفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او ودلالت میکند دوم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی واز دین اباواجداد انحراف ننمائی وآنچه ممکن باشد در ایذا واهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین ورد یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر بدا خته بستد چنان بر تارک مبارک آن عضر نیکو سیر فرود آورد که خون بر جبین مبین آن حضرت فرود وید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالیده گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم وایشان این نوع اهانت واذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا وهذا اگر باین قوم نظرهٔ عنایت داری ایشان را براه نجات به نمائی والا مرا صبری کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته اسای کاشش مرا آن علم بود که بدانستی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت والا آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نه خطاب آمد که از امت هر که ایمان آورد نی بود ایمان آورد که

> واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت خداوندا از نسل انبیا کسی هست که بعد از نیها ایمان آرد تا امید آن این مشقت به کشم خطاب آمد که یا نوح ما نسق من اصلاب الرجال والی ارحام النساء مومن فتقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نزگشیده ودر نسل ونتبار ایشان نیز این نور نظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل انبیا نیز مومن نهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از انکه از قوم بکلی نومید شده وبهلاک ایشان وارد وعاقبود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید حکم به عذاب ایشان وارد گشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این فاکسارا ن باد پیما را بطغیان این آب به آتش دوزخ فرستیم ترا واهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که تعلیم بامسازی واصنع الفلک باعیننا ووحینا شد

فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی ورسیدن

طوفان وانبجاس عیون ارض وجریان آب بزمین وغیضت آب وقرار یافتن کشتی بر جودی وهبوط نوح علیه السلام

عفو جن عفریت

نقلست که چون نوح علیه السلام بفرمان الهی بساختن کشتی مشغول گشت واز اطراف ونواحی بدو میرسیدند که ای نوح چه میکنی وچه میسازی گفت خانه میسازم که در آن از طوفان آب غرق نشویم وبر روی آب بسلامت روم ایشان بر وی استهزا کنان میگفتند که ای نوح تو در خشکی کشتی میسازی کی بود که در آب روی تو بینیم گفت زود باشد که بدانید که کار که بود وبر که خندید وچون کشتی بپایان رسید وعمود ها بر پا کرد وبالای آن رفت وبر عمود اعظم که در میان کشتی بود بایستاد وگفت یا رب وعدک الحق وانت لا تخلف الوعد فرمان آمد که ای نوح چون وعده ما بتو رسید وقت آن است که از کشتی بیرون آئی وبا اصحاب خود بسلامت روی زمین فرود آئی جبرئیل علیه السلام از زیر عمود اعظم بیرون آمد وبر بالای آن بایستاد وگفت یا نوح علیه السلام بیرون آی که وقت آن است که از کشتی بیرون آئی وبا اصحاب خود بسلامت روی زمین فرود آئی نوح علیه السلام بیرون آمد وبر بالای تیشه رفت وبر بالای آن بایستاد وگفت یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین

الابیات

با بست که تا آن درختها بکمال رسد و درین چهل سال از اثمر دعاے آن حضرت با یشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه
درین چهل سال زنان بازنیا و یدند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السّلام از دعوت ایشان باز ایستاد و
ایشان نیز از ایذاے او باز ایستادند بعد ازان با مر الهی حل و علاد رختان را مینداخت و تیخته ساخت و آلات و ادوات آن کار
ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السّلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بروے میگذشتند و استهزا میکردند
ای نوح بعد از منصب نبوت بدر و دگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللے رسیده زیرا که جا یکقطره آب نی و این دیوانه کشتی مے تراشد حقتعالے
از حال ایشان در قرآن خبر فرمود و کلام علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب
یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد ازان حق سبحانه و تعالے خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من بر بن قوم
استداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السّلام و مددگار با جازت گرفت و با پسران هر شش بجد و اهتمام تمام مشغول
گشتند تا کشتی را بساخت و صفت کشتی بدانکه در سقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار ست انچه از عبد اللّٰه بن عباس
رضی اللّٰه عنهما روایت کرده اند طول ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاع شش سی و سه گز بود و مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل
مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم جاے و حوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت
مرغے بود سرش چون سر طاؤس و سینه اش چون سینه لطاو بر لبت و دیگر چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و
بیرون او مطلے بقیر ساخته بعد ازان امر آمد که ای نوح از برا ے قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام توارد تقاطر
امطار و طلاطم تاراج امواج بحار اجزاے وجود شه لفیش متفرق نشود و ایمن از عذاب وجود مسجود او اولاد انسانیه حضرت نوح علیه السّلام
از چوب ساج تابوتے بساخت و منتظر فرمان الهی مے بود و انا اور اخبر داد ند حتے اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل
زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوالست امیر المؤمنین علے کرم اللّٰه وجهه مے فرماید که مراد از ان طلوع فجر دور
صبح است و ابن عباس رضی اللّٰه عنهما مے گوید که مراد انفجار آبست از زمین و عرب زمین را تنور مے گویند و امام حسن بصری رحمه اللّٰه
مے گوید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در ان تنور چند قولست بعضی گویند که نوح در دکان خبازی ایستاده بود
خباز بر سبیل هزل گفت کجا ست آبے که ما را ازان بیم میدهی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السّلام گفت از تنور تو فی الحال
از تنور تفسان آن خباز آب بجوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر انند که آن تنور آدم علیه السّلام که بمیراث بنوح علیه السّلام
رسیده بود و بعضی از آهن گویند بود و آن در یمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیلهٔ اند ر کوفه و بعضے گویند زن نوح یا
دختر ش در ان تنور نان مے پخت بیکبار دید که آب ازان تنور تفسان بر جوشید پیش نوح دوید و حال با وی گفت مے انحضرت دانست
که وقت عذاب الهی رسید کز شوویره زن سیلاب طوفان زاده شد فرمان الهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات زوجی با خود
در کشتی در آر اهل خویش را کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حقتعالے چهار باد شمال و جنوب
و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان
ایشان عداوتے که نهاده نوح گفت انت یارب فرمودهم من میان ایشان الفت نهم تا هیچ کدام بیکدیگر ضرر نرساند نقاست که
حق سبحانه و تعالی ازان روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی زیر از دو تعرض هیچ کدام نرساند و فرمان حیان وارد شد که
هیچ زوجی از انا سی حیوانات و گشتی با هم مجامعت نکنند که تا الدنیا تناسل در کشتی منقطع باد و خام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و حبوب
و قحیت گردد و دیگر آنکه هیچ مردے با زن خود طعام نخورد و شراب ننیا شامد که مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یک ساله

فوائد باخود در کشتی نشود و یعنی
از روایات طبقهٔ دوم علی العموم
بجهت ذخیرهٔ طعام در کشتی رفتن
ساختن کردن طبقهٔ علیا مخصوص بود از برا ے
فرح و متابعان او ام المؤمنین
تابوت آدم علیه السّلام با خود
دران طبقه جا ساختن
مردان و زنان جدا جدا
حیوانات موذیه را چگونه
اطعام کردن با خود در طبقهٔ
اگاه فرح علیه السّلام از جهت
جفت جفت اختیار فرمودن
بکار کردن دیو سنباجات
این ملاحت و دین کردن
بجهت اخراج آدم از بهشت
قوت فرح از زمان تا زمان
پنج سال علیه السّلام فرح
کردن و زمزمه کردن
بعد ازان با حضرت فرح عهد بستند
قوی الاذا و انا فاق نام مبارک
بر زبان راندن و گویند که سلام علی فرح
فی العالمین ان کذلک نجزی المحسنین
ازین عبارتنا ام المؤمنین و متر جم
مادون فهرساند و گوید که
جانوران موجه در آورد و
و ملوک اعالی جای او و جهاز خود

درآمد نقلست که چون در ازگوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت دو دست در دُم خر زد و بادی در آورد بحدّ هر چند نوح علیه السّلام بانگ نیز بر دو خر جهد و جهد نمود نمیتوانست در آمدن بعد ازان نوح علیه السّلام بانگ بروی زده گفت اخرج ایها الشیطان فی الحال در ازگوش در آمد بعد آنکه نوح علیه السّلام تفصیل احوال کشتی کرد شیطان را در زاویه نشسته فرمود که ای لعین باجازت که در کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه در ازگوش را گفتی اخرج دا لکان یعک الشیطان من دست در دُم خر زده بودم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون باجازت دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السّلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن اهوال و محکمتهاست پس دست از خراج او بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود آبدی ساختی و با ضلال دباغوای نبی آدم پرداختی اساس ایمان از ضمیر خود برانداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن ممکن ست بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و توبه کن شاید که بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبه من قبول کند یا نه نوح علیه السّلام در خواست نمود فرمان آمد که قبول کنم بشرط آنکه با توبت آدم علیه السّلام حاضر شود آنرا سجده کند نوح علیه السّلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانیکه زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السّلام ازوی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بسته اند و العیاذ باللّٰه من ذلک ابو طیع نفسی رحمة اللّٰه در قصص التنزیل خود آورده است بزنیر در کشتی بشتوار دمی آمد نوح علیه السّلام دست در دُم او نهاد و او را بعنف در کشتی در آورد دُم او واپس شکست و فرج دی ظاهر گشت و همچنان ماند تا با نقراض عالم و پیش با مسانی اطاعت فرمود دست مبارک بر دُم او بسود و عورت او مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را ابشارت و عاصیان را انذار تمام ست نقلست که چون نوح و اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و کنعان که پسر وی و بر واتی بلیطون نام داشت و بوجه نوح علیه السّلام که ذا علة نام او بود بهر دو از دور در حال نوح علیه السلام و متابعان او سیدید ند هر چند نوح علیه السّلام بر سبیل شفقت مے فرمود که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آئی و با کافران مباش او جواب داد که سادی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی قله کوه دغار با بسیار ست با نجا رم تا آب باران و طوفان من نه رسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر اللّٰه الا من رحم یعنے نگاهدارنده نیست هیچ چیزے مر بنده را از فرمان الهی جل و علا جز آن ستوجه قومی شود و گر آنکه خدا یتعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوے بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السّلام در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضاے قول سید ابرار علیه السّلام جگر گوشه پدر است که اولاد ذا اکباد نا خاطر نوح علیه السّلام متالم شد و آرزوے اخلاص فرزندگریبان جانش برگرفته روی بقبله مناجات آورده گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو حق ست و خلف وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که از ابلیس من ابلک کافر ابا مبر من یکبار نشاست کفر به تبع حجود علاقه نسبت و علیقه اهلیت را تمام منقطع گردانید فلا تسالنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین از خطاب عتاب آمیز شماے دود آنگیز رد کانون سینه نوح بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غرامت آن بشفاعت گناهگاران نتوانست پرداخت بیت

سر خجالت ما آستان حضرت دوست ۔۔۔ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

و در روایت چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دیو کآب طغیان مے کند از کوه خود صندوقے ترتیب کرد و در و شکاف آنرا بقیر مطلا ساخت در آنجا در آمد و صندوق بر روے آب استعلا یافت حق تعالے

علت بول بروی ستور
ساخت تا در دن جهان ضعیف
در بول خود فرق شد و بضعف
بن بهران از ان عباس
یعنی ای فرزند سوار شو
بن عوق گفت بر فرزند آدم علیه
اسلام بود زیرا که او را بیش
دختر حضرت آدم علیه السلام
و چه عوج را ایمان نیاورد
و از حضرت بار نیافت است
گرفت نوح را بر سر کشتی
حضرت آدم علیه السلام
معاذ الله که اهل تو نباشد
در آرم هیچ جنبنده از وحوش
نجات نیافت مگر نوح و آن
چون علت کفر و حیاست و
ابلیس و مرگ قیامت عوج و
و طول قامت
ماه و
عمر و
علت طول قامت او بیان
بود و کرآب طوفان آنرا بر نخیزد
چون کرد جهل کنعان را بیان

پنراونی اونرسیده بود و در عرائس میگوید که طول و بسیط پنراد سی صد و سی و سه گز و ثلث گزی از زراع املاک آن گز سیت از گزهای عامه خلایق یک قبضه یا دست و ابر در کمر گاه او میگشت و از تعمر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعله آفتاب انشته بریان کردی و قوت خود ساختی و ما در دی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر چاشتی یکبر بیت زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بر شمال او و بر سر نهایت تیز یا وجود آنکه مختر آدم بود علیه السلام اول کسی که منبع دفسق و فجور و فساد و در عالم شد و او نهاد او بود و بشاشت آن ساعت بغضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بردی ماران فرستاد و بر شمال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و گرگسان بر ابر خران تا این عنق را بگزند و مجروح دند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و در زمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی بالغ هزار و شصت صد سال سید آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن می اعانت کرده بود و او وجود شد از ان عذاب نجات یافت و اینجا نکته آمنست که کافری که نوح علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب الهی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در دین یاری معاونت نمود به باشد که وتعالوا فواعلی البر و التقوی اگر از عذاب الهی نجات یابد چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امی که عقب اینداز قصه طوفان آگاه شان گرداند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام تا چنان بود که چون موسی علیه السلام بجانب قلعه بیرون رفت لشکری ترتیب کرد و یک سنگ و یک فرسنگ و عوج نیز سنگی با مقدار بر بیدو بر سر گرفته آورد و تا بر سر موسی فرود آورد حق تعالی بایل افرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن او افتاد و عوج از پای در آمد حضرت موسی را علیه السلام قدرت داده گفت بود و عصای او نیزه و گزه گز دیگر بود چهار گز بالا و بپای عوج رسید زخم کاری و افتاد و عوج از آن خم هلاکت سید لشکر موسی علیه السلام جمع شتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیدند و بجد بسیار سر او از تن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یکسال بر بران پل بود رجعنا الی المقصد

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب که ظاهر شد نقلست

که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بیدلی الحمی تو هیچکس را شفاعت ننمائی و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح کشتی در ساز و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی آمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد و قطعا ده میگوید که از انسان هشت نفر زیاده نبود و ند نوح علیه السلام و سه پسر او و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و در علمکه زن نوح علیه السلام بود از جمله کافران بود و ند لهذا غرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استبشار الامن سبق علیه القول را ناظر باین دو کس دانسته اند محمد بن سحق میگوید که ده نفر مردان بود و ند این چهار پوشن و گیرا از اتباع باده زن خود که مجموع بیست نفر بود و مقاتل گوید که هشتاد و هشت نفر بود و ند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد و نفر بود و ند از هشت که سه از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب کشتی در کشتی در آمدند طبقه پوش بر بالا کشتی نهاد و ند و خشکاهای را بتقدیر استوار کرد تا حکیم نزل بندا بتدا سمان جیحون و فتحنا ابواب السماء بماء منهمر بدست قضا صوف کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از عوطه کبریا موضع بیست در خشم اول از ان چشمها را آب جوشیدن گرفت کوه که دایر سیاه که آبرا بسوی تهامه جیاد با مکه و زید در نصف عالم از مشرق تا مغرب پا فتن گرفتند و زمانه و فضای آفتاب در روی آسمان بجا بجا بمنوار ای گشتند و روز و شب را در غایت تاریکی مساوی شتند و برهفت سیاره نفوذ ان الهی جل و علا در سرطان که برج آمیست در یک درجه جمع گشتند و چون حکمای سرطان اطلاع عالم داشته اند خواص و قرایا آن اجتماع در این برج مقتضی تحکیم حکیم علی الاطلاق باران عظیم و الیستاد و هر قطره بر ابر شتی از دریا بار آسمان هیچ گون شد و مدت چهل شبانروز بر بین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم و دریا شد بهر که و که در تمام عالم از ان بلند تر نیست چهل گز آب گذشته بود کشتی نوح علیه السلام بجا می بسم الله مجریها و مرساها از گوشه به بر روی آب روان شد و تا همای زمین سیر کرد و چون بحرم محترم عظمها الله تشریف فیکر میار سید هفت نوبت گرد الگرد حرم طواف نمود یعنی گویند یکهفته گرد حرم محترم بگشت و در وقتی که ان عالم ان مقام که حالی موضع کعبه ست کوهی فرستاده بود ند تا آن مبین شریف را از خذلان صبانت کند

محمد درآید که بعصمانوق منزلکم گرد دو آن غریب مسکین دران زاویه مظلم بین ظلمات مترا کمه رانند نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد
حضرت جلال احدی بکمال کرم در و بگزرد و نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بنده را
دران منزل ها و مورد برکت این دو نور از تاریکی گور بر ماند و این کلمه انیس غمبستان او گرداند که تثبیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت کنی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره نه فی هذا المعنی ۵ همین نگر که منم مونس تو اندر گور دران مکان که شوی از مکان و جا نفور
سلام سخن شفهی و لحد خبر شود ت که هیچ وقت نبودی نیم من مستور خمار عشق در آرد بگور تو تحفه شراب وفا شاهد و شمع و نباتا و قول منکر
دران مانکه چراغ ازل گیرانند چه کا و هو که بر اید ز مردگان نفیر واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و مردم که بر به آن هر سه کشتی را
متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان متاذی میشدند بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت مارا مشاهده کن
نوح علیه السلام بفرمان قیام نمود با لفور دو خوک یکی ماده و دیگی نر از دم فیل اقتضا بنجاسات را بتمام خوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر
آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی بی اجفت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شد و لسوراخ کردن
کشتی تعرض مینمود ند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابر بر شور لسبای چنان کرد تسیعطسه بر دی الفور در گریه زد و خ
فرود آمد و موشان را غرق نمودند و اهل کشتی ازان خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه یکی از سباع نیز مخالفت فرمان نمود و بی اجفت خود جمع شد گریه بدو دید و حضرت
نوح آمد و از دو اقعا و نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گریه را بدروغگوئی منسوب داشت
چون روزی چند بر امد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود و گریه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد و دیگر باره سگ را طلبیده تا دیب نماید باز منکر شد
و گریه را تکذیب نمود و گر بار سنفصل گشت و از خیانت انفعال بحضرت خداوند متعال بنا لیه گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده
از برای پاس خاطر گریه حق تعالی آن دو سگ را بالکه بگیر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود و گریه حضرت نوح را خبر کرد نا سگ را
بآن حال بدید در میان دم قسمت شد و بر دو اد و دریده گشت و سخن گریه براست افتاد سگ بحق تعالی بنا لید و گفت گریه بمدار سوا کرد و در میان
خلائق پرده آبروی مکار من بر دانست تو نیز او را قسمت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند
چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نوحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز ان را انذار سهت و پرده پوشان را بشارت تمام سهت
والله اعلم فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام
زمین را بفرزندان خود بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا هجر بان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب
میگشت و بر ادیتی پنج ماه چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک و فرمان آمد یا سماء اقلعی بیکبار باران از آسمان باز ایستاد و فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوهها را دوی بین گردان کشتی
نازل گشتی در ۱۰ واقع خواهند شد و کوه جودی که کوهیست در نصیبین از زمین بین و گویند آن زمین مسکن جن بوده قرار قابلیت این امر ندید و سر فرود
افگند با نیقدر تواضع او را برگزیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر دوی قرار دادند و در ادیتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند
گردن بر کشیدند تا از عذاب مصئون ماندند و کوه جودی سر فرود افگند و بمقتضای الهی جل جلاله ضداد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی بر زمین سبب
او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرود آورد و الگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی بر داشت و بفرمان الهی جل جلاله از کشتی بیرون آمد القصه کشتی
یک ماه بر سر کوه بماند بعد از ان غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال کمیت آب خبری آرد و آن تجسم بنفس عمر دار مشغول شد و از خبر باز آوردن باز ماند
نوح علیه السلام بر دی لعنت کرد و چنین فرمود که تر سنا کار شدی و ذری می از جیفه ناپاک خاطر ها از دی متنفر باشند و از الفت با دی میان محبوب و حبیب عاشق
حق او بهدف اجابت رسید بعد از ان کبوتر را بفرستاد و کبوتر بنبت ابی فرود رفتن آب پا بها بگل سرخ آلوده در دهن زیتون گرفته باز آمد بنا بر القیاد و چنین

هشتاد نفر گفته اند بعد از ان تمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون با ایشانست بعد از ان نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب را از زنگبار و حبشه و هند و هندوستان را بحام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان به یافث داد تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خرزد و خرخیز و خاقان و خرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج به یافث منتهی میشوند و همه سیاهان هند و هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرائس نقل افتاده کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده باهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بر وی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا آن نشست او را خدای تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد باید که پدران زبان بنفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شده و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود و معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تارک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه بر دیاریم و انگور شیرین گردانیم تو آنرا بفشار و شیره آنرا بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود درخت تاک را نیکو طلبد فرشته با او گفت که یا نبی الله بنشین که تا قصه با تو عرض کنم نوح گفت بگوی گفت در عصر آن شریکی داری حق شرکت برابستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از هفت بخش آن از ان او و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکوئی کن که تو نیکو کاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند که در شلث ثلثان خط شیطانست چون آن زایل گشت ثلث باقی طیب ماند نقلست که چون قسمت برین منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورده بنشاندند در حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام از ان بفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش بهتر شد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ او در آمد نوح علیه السلام بخواب استراحت بیارمید اتفاقاً بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش در افتاده در انحال حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار سخریت کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر مبالغه کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آنچه بین الاخوین گذشته بیکبار بعرض نوح علیه السلام رسانید چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند تعالی الهمه سو بنا از نظر غضب خود نگاهدارد امام عطا رحمه الله تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که ما فرزندان حام باشند بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید باهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چهره سودای حام و زن او در ایشان فتاده و نطفهای ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر سیاه هر چند تدبیر نا انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت درباره من احسان اجر افزودی اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پرسی بصدق و راستی جواب گویم و خیانت و دروغ را در ان راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی که ما جز کلمه صدق بر زبان وی نرانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا مددگاری مینماید در ضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف

بنی آدم چنان ممد و معاون نیست در اضلال ایشان که حرص و بخل و بد دلی و دشمن کاری در امور گفت با صد و الشر احسان من درباره تو که مهست گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین همه را بیکبار بازو با نوح فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان بی نیاز کردی نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان گشت بیت

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست بیت

و شمه از غمگینی او در چه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر در رنج بود و از دعا کرده پشیمانی بسیار داشت و بعد از ان ماموره شد بساختن کوزه و کاسه و خم و مثال آن بدست خویش چنین گاه کوزه گری کرد و بعد از ان بشکستن آنها ماموره شد و چون بر گرفت دیک یک را بفرمان الهی می شکست و لیکن از ان محزون می بود تا حضرت عالم السر و الخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب حزن پرسید گفت الهی مرا چنین گاه زحمت و مشقت کشیده بود و اکنون تضییع آنها مینمایم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه شکستی

ونے حرکتی ونی قدمی دارد ونه قاسی ونه بدنے دارد ونه جانی ونه خانی دارد ونه مانی ونه زنے دارد ونه فرزندونے بلکه همچکس ازدودمان علاقه وپیوندی ترا خوش نیست که انبیاء اضلع کنی حسرت ما کجا هلاک قومی پسندد که تخمیر طینت اصل ایشان ما بید قدرت خود کرده ایم وازروح خاص خویش در ایشان دمیده ایم واکنون هریک از ایشان در باغ امانی وجویبار زندگانی چون سرو بوستان قد کشیده بود ونه دولت چندین سال بانواع نعم وکرم پرورانیده بودم همه را ببدعای تو هلاک گردانیدم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت وجلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن درمیان آهنگان نوبت نگاه دارم بعضے را سے آرم وبعضے را سے بروه واجزای اعمال ایشان در درز قیامت بیکدیگر دوزم سیر سانم باین خطاب پشیمانی نوح علیه السلام زیادت گشت وغم واندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد ودوران غم سے بود تا روز وفات او نزدیک رسید درمیان فرزندان سام را ولی عهد خود گردانید ودر وقت رسیدن طوفان عمر سام نهصد وشصت سال رسیده بود ودر بعضے روایات سیصد وپنجاه سال وبگزندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد وچهل وشصت سال بوده باشد چون پدر او را وداع جاودانی گردانید او را در امر وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا به دو چیز دلالت میکنم واز دو چیز نهی میکنم وآنکه نهی میکنم شرکست عیاذاً بالله بحق سبحانه وتعالی واز کبر مخلوق بدرستی که در هشت در نیاید کسے که در دل او مقدار خردله شرک باشد بحق واز کبر بندگان او وآن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات والبسگانه فدتا بحجاب قدس الهی جلّ وعلا رسد آنگاه گوارگیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه بنهند هفت طبقه آسمان وزمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید ودیگر او دلالت میکنم گفتن کلمه سبحان الله وبحمده که دعای خیر خلایق وکلید رزق ایشان این کلمه مبارکست **فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام** که ابو الانبیاء رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد نوح علیه السلام که بجهت بطریق سیر بزمین رفته بود ملک الموت با او آنچنان ملاقات کرد واز سیر دن اجل او را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره بزد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد ازان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم وفرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن ندارد گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با هفت هزار ملائکه مقرب بهمراهند برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد ودرین حال جبرئیل علیه السلام ازو سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار دله بابان دخلت فی احدیها وخرجت من الاخری فلما جاء اجلی لم یکن لی بد من الموت پس بهشتیان وبردی نماز کردند هفت آسمان بر مرگ او بگریستند چنان بگریستند که بر مرگ هیچکس نگریستند وعلیه السلام

مثنوی

منه دل بر جهان کین دون دنا کس — وفاداری نخواهد کرد با کس — بصد نوبت دهد جانی بآغاز — بیکنوبت ستاند عاقبت باز

همان بهتر ازین خط خطرناک — زجو خاکان نشینیم بر خاک — مگر یم از برای خویش یکیار — که بر مالم کسے گرید چو مازار

درین راهی که پس شیب وفراز است — به بے برگی مرو کین ره دراز است — همه بستند همراه تو تا گور — زن وفرزند واخوان فسرو زر

زوند این همرهان غمناک بالتو — نیاید هیچکس در خاک با تو — زچندین رفتگان عبرت نگیری — چه دانی مرگ اناخذ کی نمیری

درین دیر دورو در آنکس رسد راحت — کزین در گرد در آمد ازان دلشاد

فصل ستم در ذکر بعضے از لطائف واشارات

که درین قصه واقعست واز انجمله ده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امتک محمد علیه الصلاة والسلام چون نوح علیه السلام دعا بالعقوبت کرد یکی کافر زنده نماند وخدا بنا کرده گار

معاصی فرو شوید چه عجب لطیفه سوم نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد و دوان بیابان را در آمد آن منع کنندگان قائلنا اهل قیاسات کل زوجین اثنین برایشان مترحم ترحم فرمود و انعذاب و طوفان را نهید ندای در دیش کشتی نوح علیه السلام با آنکه کمی بیش نبود با جماعت مردگاران نوح را چهل سال در ساختن آن شقت کشیده بود ند معلوم ست که عرض طول و چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور و از مار بصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت با انواع طائف آراسته و بیک امر کن حاصل آمده باشد دو هر یکی را عرضه فرمود آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و هم را آنجا خواند که دسار عوالی منفرجه سن بکم و فتحه عرضها کعرض السماء و الارض اگر در در آمدن بهشت همه راه دوید بجمال کرم باز از نیکان جدا نکند چه عجب لطیفه چهارم ای درویش آزمودنی که همه جانوران راه در کشتی در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف ست در دست و پای حیوانات قوی پایمال خواهد شد او را در طبقه اعلی با خود نگاهدار و محافظت فرمود اوکن و برهمین منوال ای ضعفای امت این حاله بیفزاید در قرآن برا قویا مقدم و طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان برخوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از ان با کابر مهمانان بردازند شنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده گدائی بران در سیگذشت چون حال معلوم کرد او نیز طفیلی در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد و دست او گرفت و بهمه اکابر بر قدم هنشانده حاضران از ان متعجب گردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شما خوان نعم من خورده و این بی نوا آوازه جود من و مرتبهٔ این بران مقدم بود مثنوی

جود محتاجست خواه و طالبے	همچنانکه تو بجوئی طالبے	جود همچو خویش گدایان و صفاف	همچو خوبان کانیه جوید صاف
روی خوبان را نیه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود	پس ازین فرزود حق در والضحی	بانگ کم زن ای محمد بانگدا
آن یکے جودش گدا آرد پدید	وان دگر بخشد گدایان را مزید	بس گدایان آئینه جود حقند	آنکه با حقند جود مطلق اند
و انکه جز انیست او خود هست اوست	او برین در نیست نقش بیده است		

لطیفه پنجم چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه درد اشارت ست بکی ندارت و بکی بشارت ندارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع گرداند لیس من اهلک خاطر باش که انیهمه فساد و معصیت تو نسبت انی را از خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند خویش بخود اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک ده قرآن قربت بر دولت جاحضرت خداوندی حمل و علامت انجو داضافت کرده کریا عبادی اگر قبول ازل معاندان حال تو نبود ی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

لطیفه ششم در پیغمبر اراده آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل جاوز نا بنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بکشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام بکشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود خارق عادت و معجزهٔ آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی سیگذراند بی کشتی هم سیگذراند از آنکه با تو بی وبی تو هم می آمرزد ولی تو هم می آمرزد آدم علیه السلام در دو بست سال سیگرید تا بیامرزندش ثبنگ گان لخسته باعمر کوتاه و صد هزار گناه تو سیدمی شدند خواجه ما گفت صلی الله علیه و آله وسلم تا غلامان مخمر را احجه شت مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین تو بتی نماید که چنانچه گناه در دو بست ساله بیکساعت آمرزم تو بیکساعت الندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آمرزم لطیفه هفتم تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آب آتش آب بیرون آورد و از سنگ خاره از برای او و قوم ما آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرش دوم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد

کوه طور بود که چون جبال را بحال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شد مدهامید و لکن انظر الی الجبل که از خطاب قدس الهی جل علا شنید دو بهره سر برفرو برد و از شنیدن قلل شامخ خود را محل آن نور پنداشتند طور از محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت جلال توام چون سر بندگی را دولت استماع کلام لایزالی و شرف مشاهدهٔ انوار جلالی چگونه میسّر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود کوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنانست محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عطیه حوالهٔ ما خواهد بود ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکار از شکست حسرت بر خسارها ده دو انیدند دول بر محرومی این عطیه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آواز قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم کرم شان بنواخت و لاحقان را باسابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بی مایه و جنحات بی سرمایه یا و کردها و بدهای ایشان نمود که ما نظر بر بنیازیست نه بر نماز و ناظر بر صدق است نه بر صدقه

قطعه

نیازمندی تو گفتن ز صد سال	که روز روزه بداری و شب نماز کنی
بنازکی نبری پی بمنزل مقصود	مگر سلوک بر شکل سر نیاز کنی
گرت بناز براند مرو که آخر کار	بصد نیاز بخواند ترا و باز کند

لطیفه سیم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم سیفرستاد امر باندار فرمود ان اندر تو کمک چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون سیفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سیفرستاد با و خطاب فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن بر الکفار و المنافقین یعنی اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نما داستان نوح علیه السلام را بطاعت نمیداد و درشتی اصلاب و انکار و شکوفهٔ محبت بر شاخسار مودت الهام نمیگرد و گل توکل در بوستان جان شان نمی شگفت سیوهٔ ایمان بر اغصان احسان ایشان پدید نمی آمد درختی ناکه طراوت و لطافت و میوهٔ شیرین نبا شد بی برگ و بر آنیه لایق آره و تبر گردد و بر دلبر ای نوح بر خیز و تبر آن انداز تو کمک در دست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرست باده عشق بود و شراب عتاب از قدس لنترانی در حلق تبت الیک تخته و صد اندر دانا و اول المسلمین بر کوه سار جلده کما و خر موسی صعقا آنگنجته چون جام خاتم شکن فلماق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته سر و بر سر کافر عنود نهاده تا و مارا ضما داور آرد که این بخن ما جنس ما چه یارا و قدرت که بر سر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کبری جمالت بخن ما علمت لکم من آله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوی ان غلظت مینهر سکرد تا او را در شتی تعیین دلالت فرمود و فقولا له قولا لینا او طاغیه نامه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در ازل بداد لطف نوشته بود ند و طیبت او را باب گرم سرشته منشور دولت او را بر بارگاه عزت بر دوس اشعا چنین انشا نموده که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فما اهل عهد و پیمان کفر بود ند جگر او را بنان داد کرده بود چون جگر حرارت پذیرد و طبیعان بحموضت معالجت فرماید حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه بعسل لطف و هر حرارت جگر ایشان ازل زبان دارد فرو نشاند که اغلظ علیهم در سقدار سر که اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخلوط کن و این سنجبین را با بین بیماران بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بسزا و جزا با کما قوا یعملون رسند سوال امر بغلظت در حین معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با مومنان شد امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در غریمت متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و اعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین آورد و گفت یا محمد قد انتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی بسیفرماید که وصل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی هر پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا محروم کند و عفو کن در باره کسی که با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیات با ن صفات متصف بود تا محمد موح با ین نیاگشت و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خسرو دیباچی

معارج النبوة سے مدارج الفتوة ۶۴ رکن اول باب ششم فصل اول

و فرزندان نوحست علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اجازت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات و لیعهد پدر و خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمتابعت او و صیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا سئالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و حکما و سلاطین و امرا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکوست که اهل یمن و شام و عراق و فارس کرمان و آذربیجان و فرامان و ما وراء النهر همه از اولاد سام اند و او مورد بود بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ که ادریس ست علیه السلام و اولاد او منوذه و زبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را میدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بوصیت پدر ساموبود فرض حصه و رعایت حسن و جمال و پاکی طینت بنت شاویل را بنکاح در آورد و از مخزن بن سام از وی متولد شد و منتهی او عیصا مضی ست و سام اعمار را منتصف یا فتصد سال از عمر شریفش بدار البقا رحلت نمود و از مخزن زبانی پاک داشی مرجانه نام بنکاح در آمد و نور دیده عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از دو بهم جا منتقل شد و از دو بعابر که هود ست علیه السلام و از عابر بشالخ انتقال نمود و اللہ اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و در ین باب پنج فصل ست

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون

هود علیه السلام بوجود آمد از سر بکمالی ندا آمد که این نور محمد ست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار و کند حقیقی او ایقوم عاد فرستاد و کما قال اللہ تعالی والی عاد اخاهم هودا عاد قومی بودند از عرب عاربه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان شصت گز و بیشتر و درازی روایات بلند قد ایشان چهار صد گز و سیصد گز و دویست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و آورده می شود که قوت بدن ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا بنه اندر سنگ فرو رفتی و ستونها بقد دراز سنگ سه ساختندی و بر بالای آن کوشکهای رفیع ایشان بنا میکردند چون کسی قصد میکرد که از بالای آن کوشک بر اندازد نمی توانست و مجموع اصنام عبادت می نمودند و ایشانرا سه بت بود صدی و شصت و الهه و همه عرب بودند و اسمهای علیه السلام داود او عربی طلا از ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد وفور رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آنجماعت بقوت و شوکت خود اعتماد نمودند و بهواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بحجت و قوع اضرار کفار ایمان خود پنهان کردند و از اشراف قوم نفیر از مرثد بن سعد بن عفیر و بیحکس بود ایمان نیاوردند چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا سابالغت می نمود آن قوم مردود تصد قتل و ایذای او کردند و بنا بجان هود علیه السلام این قصد معلوم کرد و عزم سفری هود علیه السلام گرفتند هود علیه السلام دست بدعا برآورد و سلامت اهل ایمان و عزامت اهل کفر و عناد و آن از حضرت عزت سئالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و سیاه و عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض در ریاض آن قوم خاکستر خشک شد و آتش جوع در معدهای بیچارگان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که بالقول تو تارک آلهه خود و عبادت او نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن قوم بجانب مکه بحجت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و در آزو سوی گوشت کار دبستخوان رسید طائفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در ان آوان هر طائفه را از سی و سی کافر موحد و ملحد چون امر جمعیت پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و در آنروز بجای کعبه تلی سرخ بود و قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آنروز ساکنان مکه عاقله بود م از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان سعادیه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خیبر از قوم عاد بود و دعا دیان پنج نفر قیل بن عفیر و نعیم بن هزال و بغیل بن صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود و ایمان خود پنهان میداشت و جملته بن الجعیر که خال معاویه بن بکر بود از بهر ای استسقا بمکه فرستادند باهر یکی از سیصد تن دیگر انیجماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از بهر ای خدمت ایشان مایحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته

۱۹ دوکلیز

مفارقت نمودند و بدعا مباهرت جستند و بنبا ئح و قرابین تقرب نمودند قتیل پیش آمد و دعای باران کرد و در دعای خود چنین گفت که اللهم انی المریض المرض فانو اداهیه به والاسرة بها و فی آیة اللهم اسق عادا اما کانت قتیقه یا آنسانا ان کان هود اصادقا فاستقبانا قد املکت مرشد که مسلمان بود و از میان ایشان برکران بود و این دعا میکرد که اللهم اعط سوال صدی و لا تجعلنی فی شی مما یدعوک به و فد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد شبیه و منخ و سیاه و آوازی می شنیدند که از میقتد که یا قتیل انتر انفسک و قومک من ذا السحاب یلی ازین سبا برای قتیل اختیار کن قتیل گفت اختر ت سحاب سود فانها اکثرها ماء و آوازی می داد ناگاه آوازی داد آمی که اخترت رمادا لا ترضد الا بقی من آل عاد احدا لا تترک الد و لا ولدا یعنی فهتار کرد می خاکستر هلکی را که همچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بخواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که تضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب اتحاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قتیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادها دیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابر ایست که بوستانهای انار و چمین زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما راه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و نمیدانستند که علام غیب انبیئهم الهامی فرمود که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر بلکه باد آنچنان است که در فنی جرات مینمود و دیدار آنچنان رسیدا نبوه ازمامی طلبیدید و سبب بن عبد رضی الله عنه می گوید که آن باد عظیم بود که از زمین چهار صد هفتاد و نیز زمام و مهار امی هفتاد و نهزار فرشته موکل نگاه میداشت چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از ان باد مقدار می نگاه میدارید مقدار بقوم عاد و فرستند مقدار چه مقدار از سوراخ مینی گاو فرشتگان نمایندند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار بفرستیم همه کوههای روی زمین را برکند و فرو مقدار اجاقه انگشتر بن پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار اجاقه انگشتر بن بجانب این جهان بگشادند ناصرصری پدید آمد هفت شب و هفت روز بران قوم تسلیط یافت چنانچه فرمود فسخرها علیهم سبع لیال ثمانیة ایام حسوما می دانکه تتابعه اول آسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده کردند زنی بود نام او مهده و چون این واقعه بدیدند بفرعون رود بهوش افتاد بعد از ان از وی پرسیدند که چه دیدی گفت باد دیدم که در وی زبانهای آتش مشتعل بیش از پیش مردی دیدم قوی نهاد طائفه دیدم که آن باد عذاب را می کشیدند و بجانب ما می آوردند و از صعوبت آنحال فرع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود و از انجهت فزع نمودم چون هود علیه السلام از بنظلم بدیدند دست کردند عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بر کران باش تا بجان خود را با خود بیرون برد هود علیه السلام با چهار نفر از کس از مسلمانان خود بجانب عین نیبوع رفتند هود علیه السلام گرد خود خطی بر کشید بر شکل دائره گفت همچکس از مسلمانان من قدم از ین خط بیرون ننهد و از دائره متابعت من بیرون نرود الا هر آن دائره متین بر روی زمین حصن حصین شد بمیامن این مبارک این پیغمبر این علیه السلام سبب امن و امان موجب حفظ اهل ایمان گشت **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با قتیل خویش و دیگر پیروان شمال را بحبه عنبر شمیمی بر ایشان می وزید موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زمان او اموال خود جمع کردند و عزیمت گرفتند که از حضرت حق سبحانه و تعالی باران و گاو و مان نوستا و تا سرهای راه ایشان گرفتند بجائی نتوانستند گرخیت و در شمهی در آمدند و اهل خود را شتر کل مستدیر جمع ساختند و مردان رجوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود ما چه تواند کرد اول مصر عظیم و آن ریح عظیم کوهان و دمان و دواب و مواشی ایشان را در ربود و در فضای هوا پران ساخت و آفتاب بر پهنای زمین زد و پاره پاره میکرد و سرها از کوشکهای ایشان از زمین قلع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار می ساخت و بر سر ایشان می ریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بالای ایشان فرو کفت و بکلی نسارشان جزئین میزد و بعضی که خود را در سراخها کمار اپنا شته بودند از میان خاک شان بر میکشید و بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک می کرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم نبر گتر بهم بگفت و هم بجاه بغار بے بقوم خود پناه برده بود و خود را بر وادی جبال استوار ساخته و بغایت

قوم من تمام اصحاب کنانه هود علیه السلام فرمود ای وای برتو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که با هلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان
هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده بازگشت و او خود را آنچنان دران غار محکم میداشت که یکبار باد دران غار درآمد
و او را برکند و بروی در انداخت و هلاک کرد القصه در از ذراز قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانهٔ
معاویه بن بکر با وی نشسته بودند که ناگاه مردی شترسوار از دور پیدا شد و بتعجیل سیر اند و سه شب از واقعه هلاک عاد گذشته بود که آن مرد بیامد
و ماننده گان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من بلی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش
استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او
بسلامت برکنار دریا بودند قیل و قوم او بسیار ازین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم
نصیب ساز که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حضرت حق تعالی بادرا بر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی
روایات چون قصص المنزل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند
که خلود درین جهان از جمله مستحیلاتست ایشان گفتند **بیت** ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل درین منزل نشاید
ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم ما در اصل گردان **بیت** ازانجا مے که همراهان چشیدند عزیزان نیز رسطلے بکشیدند
لقمان بن عاد که از جملهٔ مستسقیان بود و عقب ایشان بمکه آمده بود و لیکن در عین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت با ایشان اتفاق نموده از حضرت حق تعالی
عمر هفت کرکس مستدعا کرد و او اصحاب النسر بامیه گفته اند حق تعالی دعای او را بعز قبول رسانید لقمان کرکس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی
را هشتاد سال عمر می بود تا کرکس بچهٔ هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در دولت ایشان راه اگوینده عمرش منقضی شد روزی از قلهٔ کوه کرکسان پرواز
می آیند لقمان کرکس خود را در میان ایشان ندید از ین امر متفرق الحال شد و بطلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن
ندیده بود دید که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان داد بقا بعض اهل تاریخ
گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار قالب تهی کردند **نظم** اگر گدای فقیری و گر شاه اجل
که در نفای تو خواهد رسید پیک اجل تو یاد از نجور و کلیهٔ خود مسکین که عمر کوته و از حد گذشت طول امل محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد
بن سعد که از جملهٔ مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه هلاک عاد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف
باختتام رسانید **فصل سوم در بیان هود علیه السلام روایت ست** که چون قوم هود علیه السلام بغضب الهی جل و علا گرفتار شدند و
منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که مانده بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند
چون از سن مبارک او چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل و علا را لبیک گویان بریاض جنت خرامید
و در بعضی روایات از حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که دران گنبد عالی است و دران گنبد
تختے از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و دران لوح سطری چند نوشته ابتدای آن

بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب العرش و السما الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام تعصونی فاهلکتهم الریح العقیم
فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری عطا ابن سائب و عبدالرحمن صابط بعد از خرابی عاد حضرت هود علیه السلام بمکه معظمه انتقال فرموده
و دران بلدهٔ طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر نوح و شیث پیغمبر که شعیب و صالح از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام خواند
گشته اند والله اعلم بالصواب و هب منبه آنست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی
نزد او آمد و حلهٔ از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبرداری که من

ملک الموتم و این حله کفن تست اکنون
بقبض روح تو آمده ام هود علیه السلام
بترسید و سفت عضا او از هیبت بلرزید
و درخواست میکرد که مرا امان ده تا
بخانه روم و کودکان را وداع کنم ندا آمد
یا هود دستوری نیست که قدم برگیری
همانجا جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام
با حنوط بهشت و فرشتگان مقرب بیامدند
و غسل داده بروی نماز گذاردند
من اصطفائی المرء او را دفن کردند

فصل چهارم فی اللطائف والاشارات فی قصه هود و هی ست لطیفه لطیفه الاولی
فی قوله تعالی و الی عاد اخاهم هودا
ای درویش حضرت خداوندی جل و علا
نوح پیغمبر را در قرآن یاد و قوم او را خواند و ست
نوح را گفت اذ قال لهم اخوهم نوح و هود را
گفت الی عاد اخاهم هودا و صالح را
گفت و الی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را
گفت و الی مدین اخاهم شعیبا و لوط را
گفت و اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و
با چون نوبت بپیغمبر ما رسید صلی الله علیه
و آله و سلم او را برادر امت نخواند بلکه تن درین
مستخرج لقد جاءکم رسول من انفسکم
یعنی اگر برادر چند شفیق و مهربان بود
آخر نه همچون تن و جان بود چرا که عداوت
میان

سیان برادران الیشان می باشد چون قابیل و هابیل برادران یوسف علیه السلام آنچنین دشمن تیغ جان خویش نباشد از نجا بود ترسم کن همه هلاک امت

خود خواهند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جهت و مغفرت امت خود **مثنوی** لب بشارخنده بیا راسته امت خود را ز خدا خواسته

همتش اوگنج تو انگر شده جمله مقصود میسر شده **لطیفه ثانیه** برادران چنین گویند نا برادران در رونی سبب پنجانچه فرمود

وان کان له اخوة و دوگیر برادر انداز همه رضاع و اخوانکم من الرضاعة و برادر انداز وی نسبت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر انداز وی حمیت و همشینی

و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب و این برادران گفته شده در روز قیامت هیچ فائده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند تا هیچ تن جای

از خود نخواند از نجهت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذاب آن دل و جان خواهد کرد الدم توبة هذا لک گناه دست کند و شفاعت خواجه ندصلی الله

علیه وآله وسلم شفاعتنا لاهل الکبائر من امتی اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که آیت است تاویل حدیث الاستغفار للمؤمن کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه صلی الله علیه

وآله وسلم از امت خود مأمور است باستغفار شصت امجون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جان عالم بود شصت جان خواهند گناهان دو جهان بخشند **مثنوی**

ماهمه مور یم سلیمان تو باش	ماهمه سوریم سلیمان تو باش	زاوفت این خانه کنبد نه پیر	دست برادر همه را دست گیر
دایره نبود ز ما نگشت دست	تا تو نجنبیده شود هیچ کار	با تو تکلف نکند وقت کار	از پی آمرزش دشت غبار

لطیفه ثالثه وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد شصت ست چهار باد رحمت ست و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت باد بشارت و نشرات و نشارات و اذاریات و ذاریات

یا نشرات را گفت و هوالذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و نشرات را گفت و ترسل الریاح مبشرات نا نشرات را گفت والناشرات نشرا و ذاریات را گفت

والذاریات ذروا اما چهار باد صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم عقیم را گفت فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را

گفت جاءتها ریح عاصف قاصف را گفت فیرسل قاصفا من الریح کذالک و زدات بندهٔ مؤمن نمود این شصت باد بهشت چهار را گفته است که از جهت سعادت

می وزد و چهار دیگر را مفسر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح مبشرات و ریح مرسلات و ریح ناشرات و ریح ذاریات بگذارد سینهٔ مؤمنان می وزد که ان الله یحب المتوکلین

ریح سموم دیگر بگلستان جان صالحان می وزد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن و و ادریح تربت بلحاظ دل سابقان نگذرد که والسابقون السابقون

اولئک المقربون ریح زمهریر و صرصر مشرکان میرسد که عشقه فی عشقه و نقمت الحجاب بینی و بینه **مثنوی**

تا برون آید جمالش از نقاب	عشق می باید که در بزم شهود	پرده بردارد ز انوار وجود	عشق می باید که بردارد حجاب
آینه گردد و حجاب اندر میان	چون ببینی عین خود بی عین غیر	منتهی گردد و ترا امکان سیر	روی جان بی آینه دین توان

بجوام می وزد اقرب للناس منهم و هم فی غفلة معنون ریح فرقت و آن زبصاری می وزد الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا است منهم و ریح خط

بر یهود می وزد و ترسی کثیرا منهم الی قوله خط الله علیهم ریح قطعیت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **الطیفه الرابعه** ای رویش یکی از

معجزات هود علیه السلام باد بود که بر یهودان نسیم راحت بود و بر کافران دافع راحت کذالک خواند یا رصلی الله علیه وآله وسلم شمل این مژده باشد و وقت مرور

از پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مگذاشتن مسلمان بود تا سانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران جهنمی خود از نجمینی در دنیا هم باد پدید آرد

بجهار وجه یکی آنکه باد بعضی را رود در یا سبب نجات کشتی شد و بعضی اسبب بلاک آن ظهور برگ بر غصان تجارت فصل بهار لوزیدن باد و سقوط برگ

از درختان در هنگام خزان هم لوزیدن باد ست آتش چنانچه باد فروخته گردد هم باد میرود ابر چنانکه باد انگیخته شود هم باد متفرق گردد ام مروز چنانکه

این باد سبب اضداد میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد **لطیفه خامسه** هود علیه السلام

خط گرد مومنان کرشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصئون و محفوظ ماند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن

حصین و قلعه متین کلمة لا الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب و فزع و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا الا الله حصنی

من دخل حصنی امن من عذابی **لطیفه سادسه** ای درویش اهل اشارت گفته اند که باد ها همه زیک جوهرست فاما اتحاد جوهر اختلاف اثر منافی

بتیغ جراحی توان برید از دوست حدیث عشق را کز نیست پیدا نشانہ شاخ وفائی تو از وحدی ورد ل اگرچہ شاخ نشانش زنیچ کندے

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہود علیہ السلام باولاد او تا بزمان ابراہیم علیہ السلام

مورخان گفتہ اند کہ ہود علیہ السلام نام او عبرانی عابر است زنی نجوست میشا نام داز و شالخ در وجود آمد و معنی او بعضی روایات رسول است و بعضی دلیل نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ بین او تحقق گشتہ و بعد از ان از و بقالغ انتقال نمود نام او عبری قاسم بود زیرا کہ گویند قسمت ارض در میان بلود ران او کردہ بود و مادر او نخوذ و است بنت علقونی بن عمویل بن سام بن نوح و بعد از ان از قالغ باشروع و تیل شہوع انتقال نمود و بعضی روایات شاع نیز آمدہ است تلفیق آنست کہ نام عربی او شاع بود و باشد و عبرانی اشروع داو راشاع از انجہت گفتہ اند کہ آشاع در خیرات و سابق در سیرات میبود و ہمیشہ اوقات او مصروف باطاعت سبحان غرتیش معطوف باطاعت میبود و مادر او عورہ است بنت کوتل بن عویل بن سام بن نوح بعد از ان از اشروع بارغوا انتقال کردہ گویند مبنی آن نیز قاسم است و از و نباخورد و در بعضی روایات بنجا رجوعہ تصحیف ساختہ اند و آن عبارت از رود رست و تباع بنجا نیز جمیعہ است و مادر او ملکہ است بنت مراحیل بن عویل بن سام بن نوح و او زنی نجوست سکلتن نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تارخ بوجود آمد و فرو رسید علیہ الصلوٰۃ والسلام با و رسید کہ تارخ بقبول ہمہ از رست تارخ نبی نجوست از نی نام بنت نمرود ابراہیم علیہ السلام از وی متولد شدہ و معنی ابراہیم ابرہ است یعنی پدر مہربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات در ین باب بتعین کردہ و اللہ الموفق **باب ہفتم در بیان احوال ابراہیم علیہ السلام و در ین باب شش فصل است**

فصل اول در مقدمات ولادت ابراہیم علیہ السلام

اما ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سخاریب بن نوشاش بن عاد بن نوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جملہ آن چہار کس است کہ بر ایشان سکون استیلا داشتند و از ان چہار دو مومن بودند یکی نود و القرنین و دیگری سلیمان علیہ السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری نجوست انصر و چون نمرود بتخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام شوکت روز بروز استعلامی پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و بستان زندگانی شکفتن طراوت نظارت می تشگفت و طریق عدالت و سبیل مصلحت بالطوایف رعیت و صنایع بریت بغایت سلوک میداشت تا آمال کار او بانجا انجامید کہ شیطان اعین بتکثیر تحریص بر آغلالہ و خیالات فاسدہ از محالات کاسدہ در دماغ ناپاک آن بی او راک تمرد لانیدا از رتبہ سلطنت بتجاوز کردہ بدرجہ کبریائی الوہیت تعرض نمودہ و دعوی خدائی آغاز نہاد و آنچنی و شمیز یا سبارگش جہان را تحت گشت کہ مجموع خلائق را بعبادت خود دلالت نمود و بفرمود تا بتان را بصورت او ساختند و در اطراف و اکناف عالم مجاہد و صوامع فرستاد و تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او پردازند و دین خدا شناسی تمام براندازند کار بجائی رسید کہ در تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلائق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال منجمی ساختہ بود و اعیان دولت و ارکان مملکت ہمہ گشتہ و کاہنان عہد منجمان عصر را بحضرت مصلحت از مصالح ملکیہ ران مجمع خواندہ و بسبب این اجتماع سہ روایت بنظر رسیدہ یکی آنکہ نمرود خوابی دیدہ بود بغایت ہولناک و بغایت ترسیدہ شدی میگوید کہ چنان دیدہ کہ ستارہ از آسمان طالع شد و برتبہ نور آن استعلا یافت کہ برنور آفتاب و ماہ غالب گشت تا بحدی کہ نور آنہا در جنب ستارہ آن محو شد از ین خواب ہولناک تاثر گشت و بسبب اجتماع این مجمع این بود روایت دیگر آنکہ منجمی بود از مہمات ملکی بہجت آن ترتیب آن مجمع نمود و در روایت دیگر آنکہ خواب دیدہ کہ توجہی آمد و شاخ تخت او را در ون گرفت تخت و بخت او بر ہم زد و بر ہر تقدیر کاہنان ماہر نجمان کامل کہ در ان مجلس عالی مؤتمل اہالی بودند از کمال اتفاق ہمہ بانمرود گفتند و در تعبیر خواب او یا بحث ممارست خود در علوم نجوم و استصاب او کہ از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود کہ در مملکت او تغیر تمام پیدا میگردد و آن بواسطہ تولد شخصی خواہد بود در زمع اشان و عظیم السلطان کہ امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازہ و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت بتمامہ شریف از تخلخ شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطہ قدوہ ے منقطع گردد و خلیل بن عاص کہ سرفتر کاہنان بود در ین باب بالغہ بسیار نمود کہ تدارک این مہم قبل از وقوع از اہم مہمات و از جملہ واجبات بانمرود گفتند کہ تدارک این مہم آنست کہ در مملکت جماعتی را مکول سازیم تا مردان را

معارج النبوة فی معارج الفتوة ۶۹ رکن اول باب ششم فصل اول

چون شام در آمد و شامیانه عباسی فام بر سر عرصه سپهر اعظم گسترید مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آذر بحفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر آذر بر ان عروس محبت منظر افتاد آذر عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات اشتعلا پذیرفت بآن حلیه خجسته سمات ذراویه باطل بازان غدغه باز پرداخت نسیان قضا و قدر و فشیان قوی قدر در اجرای یقضی الله امرا کان مفعولا در استیفای مامی کان عهد الله مسئولا قطره نطفه را سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر مستقر آن گوهر ازهر ست قرار دادند

فصل دوم در اخلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در وقت بارگاه جهان فرمان فرمان داد بر آورد ندگه شغل شد آن فرزندی که از وی اندیشه مند میبودی و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی ملک را خاطر از آن شغل فراغت و قاعده قتل انامی تفحص ارحام نساء احکام پذیرفت و دران باب اهتمام تمام بمجد شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای کیذات سکینم تا آن ذات اسلامت ماند چون اقتدیر زمین چنان است اگر فرزند بندهٔ مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و کافران مجهود ان مترسایان فدای وگر دانند تا مومن را بسلامت ازان محل غرامت بگذارند و کافران العیوش مومنان بهلاک سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آذر پنهان میداشت و چون از حد انفطار گذشت ضرورتا آذر بر ان سر بادوی و میان آن دو رو گفت سمت حامله ام اگر فرزند چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در حق ما زیادت گردد آذر با این سخن قطع حال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم با آذر گفت که زنان او در وقت وضع حمل خطری میباشد که بهلاکت میرسند من تنها بمکه روان میشوم ترقع آنکه به بیت الاصنام نزدیک اعظم متکلف گشته التماس خلاص من تمامی تا ازین ورطه با بلا بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد از ین سئالت و نیاز مندی دست باز نداری آذر پاس خاطر او نموده چهل شبانروز در قصر اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بسجود و ابتهال سعی مبذول میداشت درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته محتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود بعد از مخلص خویش آذر را اعلام داد که بیا آذر از تجانه آمد و از مال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقاء تو باد فرزند تولد نمود بغایت نجور و همان ساعت در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی و شکر گزاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده و درین مختصر بر بین یک قول مقرر گشته و چون آذر از خانه غیبت کرد می مادر از حال نرزند خبر گرفتی و از صنایع او کردی می اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بسر سر سیدی ابراهیم علیه السلام انگشت بهام در دهان گرفته مکیدی از ان انگشت مبارک شیر و عسل سافی خوردی و در تمیز سیگوید که روزی مادر تفحص نمود دیده که از یک انگشت آب دادو دیگری عسل صافی از دیگری شیر و از دیگر روغن مطبوری آمد و آن چنان بود که چون مادر او را در ان غار بار خانه کما هو حقه تلاف الوالدین گذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از جوار حضرت ازسر تامل آن حضرت این چشمه ها گردانید تا دانند که تربیت آن حضرت از عالم قدس مقرر است نه بتردد و تلمیذ و مادر و پدر است و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که انچه طفلان در هفته نشو و نما یابند ابراهیم علیه السلام در روزی بالید و در هفته برابر های در راهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان بکار سخن گوشید دل متبرکش بدقائق نظر و حقائق اعتدلال آنگشت اول با مادر خود مناظره نموده و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت من که ام تو ام گفت که پروردگار تو کیست گفت که پدر تو که آذر ست گفت پروردگار او کیست گفت ملک مصر ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش ملک رب اعظم است بیچ احدی را درین متفوق نیست و دیگر انگشت سبابه که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو زیاد تر ست یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر ست یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملکست چرا او را از خود بهتر نیافریده و اگر آزر پروردگار تو ست چرا از خود نیکو تر نیافریده اگر ترا آفریده کارش چرا مرا از خود خوش نیافریده آن عجوز از جواب بسر عاجز گشت پریشان حال از نزد او بنزد پدر او آمد آذر قضیه تمام در شبروه اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بلیت لازیت مراد و اگر ان شفقه آن رانم زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم بعد از مبالغه الحاح گفت آذر آن کودک عوکود تغییر تبدیل دین ملک خود بخود

[illegible]

از دودمان ابراهیم خلیلا یاد آورد منتوی

عمل که از کار گه غیب است نیست در وی شبهه که لاریب است هر که دمش از علم لدنی زند

غوطه بدریای معانی زند

فصل سوم در ذکر پیروان خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افکندن و کلمه غلط انداز ندا ربی تکلم نمودن

روایتی است که یکبار مادر بدیدن او آمد سوال کرد که مادر شفیق خیر این بقعه که می بینم جایی دیگر است یا نی مادرش گفت ای فرزند ارجمند این مکان را تنگ و تاریک و منزل موحش از شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته الا زمین و سپهر و آسمان و عالم هیکلان و جهان بی پایانست از مادر التماس نمود که از ان غارش بیرون آرد بمندرل افتاد اما چندان مکث کرد که آفتاب بمغرب رفت و سیمغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت و اشهب سم مشک افشان در میدان سواد زمین قدر اولان لشکر نگبار بر ولایت روم تاختن آورد ندطاوس علیوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض سقوط فرستاد و سیاراتی که شاطکان عروس فلک اند بر جاده های و السماء ذات البروج آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم روز نگ بیرون آورد و فلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر بر زین قبه لاجوردی سنظر افتاد باشد روایات رسیده که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین خاتم بر طرف بام این حجره فیروزه فام طارم نگریده بود ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت هذا ربی ای اینرا بی یعنی زیره را کی زیره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زیره شب گردی تواند کرد اضلال او کردواری درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و محکمه دان اشارات دقایق ست بینجا اورده که ماه و نهم شکین سواد مدار اورا سیدان کاندنوافشان در جولان در اروغا ما لا خط اطناب نموده ازلالت تراز فرموده بجنبه پند دلپذیر الکنایه ابلغ من الصریح الکنایه میکند و اگر بیان این قصه گما شتنی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا مادیل آیه کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا را بقدر لیاقت اشارات بدیعه و تحریر عبارات منیعه آراسته و پیرایسته یابد کان ابراهیم تقول ای شب تو نیز اهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت نمودهیدن باشتال این تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مراد مزارع افلاک بریاحین کواکب دلفریبه گردانی من هندسی ام که از دوزخ فرود بهشت ارم میایم و از برد خانی گلستانی می پردازم و از افکری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین بوستان بخندم سر آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوار باشد و بگرز اجل سر همه را فرو کوفتم و در رو ایای خموشان متواری گردانیدم جائی که از لشکر آتش سر کش روی نگردانم آرمیش زنگی شب که دم خرید فلک ست بهنیقدر که پیاده پنجگز گرده و در سر راه من نشانده کی سنهم گردم لاجرم چون مردان مکرد غدر این زن بر بطرزن الاطلاق و اطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون بیرون رفت ماه بر اندود خیمه زر اندود بر صحرای فلک زده طناب ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد طمار ای القمر بازغا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید که دائره مدور از زدم صبح بلا آلی و وجه هر شکل مجسن منضض کسر و قیصریرین خرگاه اخضر نهاده و چون هوشمان تیغ از خسار قیر ترانی مطلع بر انداخته چون شهسواران سبز خنگ فلک در میدان جولان بمازنا خته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا منطقه جوزا در کمر بخدمت ایستاده اند و در تعظیم بلالی مانند ایام صباچون نسیم صبا خوش نفس گشته در هنگام مهری مانند عهد جوانی چون قوچ آب زنگانی بی خس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یکشب پیش بگمال بنود در هر شب از حالی بحالی دار منزلی بمنزلی انتقال نموده و نشاید حدائی را نشاید این ماه کیست پیکی کز سماشیما دیده یا طائری در جو اعلای فلکی یا بداد اعوان ملک روز ها پدیده فی نی عوانیست بر دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمانی در هیای و اشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی تسکنی دوکان صباغی در فصل ربیع میکشائی مگر نمیدانی که من پدر آنگسم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله

اماره در میدان استدراره از کرامت فتوت و سیارات ربوده فلمارای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز اکبرست که چون طلیعه لشکرش و مهر کائنات
مهر انجمن ملک علم نور مطلع ظهور برافروزد عسکر ظلمت پیکر عشق را نهیبی بازوی خلق از صحن این مرغزار زرجدی نسق برانداز د و چون محفه این خاتون
مسند نشین بر اسباب گاه ایوان لاجوردی طاحم فلک چارم پیرون آید جاه شان اتخذ عضوا بصار کم در اقطار دکانهای عالم در آرند چون آفتاب نیز رو بی
هزدال آرد و از منازل و بروج انتقال بیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در وی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفتا
داری اما وفائی نداری اگر مه کلان هوا سپار بری پیش بود ارزنده تیر شعاع ازان در تنه انی گذرانیدن که نیز بان خوان جانم بدقرص نیرین چون دو نان
کسی سر فرو دارم سنگ بطلان انی بریئ مما تشرکون در جمیع مشرکان انداخته ذر امینه باطن مرا از بتی تمثال مسلطان توحید بازگذ اشته پرداخت که انی
وجهت وجهی للذی فطرت السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین مع توجه بروح و روان بجناب خدائی آورد م که او را هیچ وجه انباز نیست بی نیاز نیست که
او را هیچ کس نیاز نیست لیکیست که نه ذوی مبودی نیست اللیست که نه ذوی مقصودی نیست صمانیست که او را غلظت نیست پیداست که او را نعاس نیست
جبار است که او را سواس نیست مقدر است که او را فطر نیست مدبر است که او را تعطیر نیست واحد است که او را تبدیل نیست صاحد است که او را تحویل نیست پاینده
است که او را فوت نیست زنده است که او را موت نیست قدیمست که وجودش را قطع نیست کریمست که جودش را منع نیست حکیمست که او را علت نیست علیمست
که او را غفلت نیست سمیعست که او را شنیع نیست بصیر است که او را ضریر نیست عالیست که او را سفیه نیست کاملست که او را نقص نیست مالکیست که ملکش را
انتقال نیست سلطانیست که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست بنائیست که او را انحلال نیست عزیزیست که او را اشتعال نیست متکبریست
که او را خیال نیست شئونیست که او را آلت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را مونس نیست دلیلیست که او را بدایت نیست آخریست که
او را نهایت نیست ظاهریست که او را پیدائی نیست باطنیست که او را پنهانی نیست

مثنوی	ای پیدای خود بس ناپدید	جمله عالم تو و بس ناپدید
عقل و جان اگر ذات راه نیست	در صفات تو چکس را گاه نیست	چون برون جان و دل جان تو ئی	هر چه گویم آن نه آن هم تو ئی
ای دریغا چکس ترا نیست تاب	دیدها کور و جهان پر آفتاب	جمله عالم تو بسیم عیان	در تو در عالم نمی نیم نشان
هست باهمزه در گاه دگر	بس زهره ذره بدر راه دگر	غیر ازان همزه شد با مغت	زانکه نی در شرح آید نه صفت

تنبیه ای درویش چون سالک این راه در طریق خانیما تو قوم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در اثر خلیل از زبان او را بگفتار انی ذاهب الی ربی بگزنا بد اهل رسم
و عادت را وداع کند و قلاوهٔ تقلید و جید جد بدست جد بند لذ و بعد از تجدید طهارت تجرید نماز نیاز بندد و روی بقبله تفرد آرد تا در قبر است انی وجهت
وجهی تو لش باهل موافق باشد نگاه و در شب حیرت آه آنینت بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس مودست زداید و جوزه تو نور شهود
بیرون اندازد کشف اول که بوانح زهره زهرهٔ سرای عقلست از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند طلعت جن علیه اللیل را گوکبا رونده حق از رو دلیل گیرند و نجم
هم رسیدون چندان در وی سفر کنند که ظلمت صنع را در نور صانع تاجزه بینند و نور حقیقتی بر دل طالب غالب گردد و غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که
لا احب الافلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون بیش
بر منزل و واد افتد کشف ثانی لوامع اسلام و صحت هدایت بر ری تمام نور گیرد و در سر آرزوی صلی نماز نیاز برادر د و نور بر بوبیت مرین گشته همه آفاق نهاد نشست
از درون بیرون نور ربوبیت فروگیرد و نور اسلام و ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب بر ابهیم وار باطل
سلیم در مقام تسلیم صراط مستقیم گردد و از مشاهدهٔ نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کز ایمان نمکشانند در وی
بحقائق اقول نهد طالب الصادق دست رد بر وی نهد و بحقائق پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدکشف
ثالث طلوع آفتاب ایمان سر تا سگنوا احسان برارد طالب مستغرق نور الله گردد گوید ما اکبر و آن نور ذکر و دست و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب بر سر شرق
محبت برابد و بمغرب سودت فرو رود نور باطن مرید بنور و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در سیه کحیرت بماند و خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر جمادات شرک

وین صفات و فعل مرآت وی است | هر چه غیرست از میان بیرون رود
آنکه خود بیند جمال خویشتن | چشم بگشای و ببین در نور دوست
فیض گیرد از وصال خویشتن | هر دو عالم لمعهٔ انوار دوست
در میان آیینه بیگانه شود

فصل چهارم در وجوه تأویلات

این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر اندرین محل چند نوع سخن گفته‌اند **قول اول** در کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتأویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که آنوقت حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بکفر و ایمان منسوب نمی‌شوند و این سخن را بعضی رد کرده‌اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و نسبت کلمه که صورتا کفر است بآنحضرت که از کبار انبیاست جائز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بحث اندر عقیده بود زیرا که هر چه بموت آن سبیل خرد می‌نماید گفت نیست مرد بدگار من باد در معنی خالی از تردد نیست تا هر چه وجه متقرر گردد و آن هنگام جزم و تعیین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بمرتبه الیقین رسید ولیکون من الموقنین تا در تحفة اللطائف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت نداد ملکوت اشیا داد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت را به بیند پس بامداد و معاونت الهی مشرف گشت کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند بچونی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم مرا گردن نه در روی از همه بگردان از تعال اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی

خلیل آسا در حق را طلب کن | شبی را روز و روزی را شب کن
ستاره با مه و خورشید انور | بود حس و خیال و عقل اب
بگردان زین همه ای راهرو روی | همیشه لا احب الآفلین گوی

قول سوم آنست که این سخن از آنحضرت بسبیل اختیار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشانرا اعتقاد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است باز تجمل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که همزه استفهام اینجا مقدرست یعنی أهذا ربی چنانچه در اینجا دعون الله تعنی اینجا دعون الله و حذف حرف استفهام شائع است در کلام عرب **قول پنجم** آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی الهی شرکای فرماید این شرکائی **قول ششم** آنست که در اینجا قول مقدرست یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را لا حظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شهود او در می‌آمد همه نور وجه حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار محو دیده اثبات آن فرموده که هذا ربی دلیل برین آنست که اول فرمود الیقین و فرموده گفت ولیکون من الموقنین بعد از آن به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر آن الیقین بکلمه فلما تا دلالت کند بتعقیب برآنکه باعتبار یا بتبعیت یا اتصال ست پس ما بین آن قدر تکلم بابن کلمه از روی الیقین بوده باشد بدان اشارت بر حقیقی بود

کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل ای حالة سر الطلب لم یتخل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد بحق البشر و بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم بطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح و متع نهار العرفان قال هذا ربی فلا حقیقة بکتمان و لا منعه قرار فقال یا قوم انی بریء مما تشرکون ذلیس ابعد العین ریب بعد الظهور ستر فی هذا المعنی نظم

بیا یا همچو آن خلیل ایشت زخار هن برون بگذر | ملائک بی یک قطره بمانده چون صدف تشنه
مراگفت ای عاشق بشوقی ربی آخر | معین در صغر آنکس منبر سخن آن رد
که نور حق پدید از همه ذرات عالم شد | هزاران بحر بی پایان نصیب خاکی آدم شد
بحمد الله که از عالم برفتم تا که آن هم شد | که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد
که فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد | هزاران جام سر بسته که ما هم می زدیم
مگر آن ساقی وحدت که نقاب از رخ برافکند | بیک بحر عشق موجی و سحاب ابر باران گشت
که وصل نگارم آمد که جان با عیش همدم شد | ازان دریا که یک قطره نصیب عیش اعظم شد
که جام باده چیسان گشت بحر و قعر و یم شد | وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد

المبحث الاول علمای اهل ایشان گفته اند نشئه هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست بشمس که مؤنث است مگر بتأویل و در آن تأویل اقاویلست بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع و بعضی بالنور و قیل هذا الشخص و بعضی گویند تذکیر او در برای تعظیم است صیانة للرب عن شبهة التانیث **المبحث الثانی** اگر سائلی سوال کند که چنانچه اقوال کوکب دلالت میکند بر حدوث

انتها

من حیث انه کوکب پس چرا حضرت ابراهیم علیه السلام بطلوع کوکب دلالت نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست بلکه گفت آنکه دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل آنست که در ضرورت کثرت و فی عاقل و غافل برابر باشد و اشارت بدلیل نزد محققان ظاهرست دیگر آنکه در طلوع و نزد عوام در غروب بود و منها میل اهل نجوم آنست که چون کوکب در برج شرقی باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بغرب رسد در کمال ضعف باشد و قوت او مسلوب گردد لاجرم تا جزم کرد دلیل را با افول کذا فی الحقائق فی مفاتیح

فصل پنجم در مشاورت قوم حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر خود و ملک

آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و ابواب لطف و الطاف بر چهره او مفتوح میداشت اعلام و نشانیها و احوال و افعال او و الویه حمایت و امتنان در بام انعام او برافراشت تا آن هنگام که زبان لا اعتقاد واجب الحق جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدیعت توحید از مکمن خفا بصحرا فضا رسید و آزر چون پدر بود و در سفر و حضر با او

اول

اول او بر مخالفت دین پسر مطلق گشت و چون مدین متعصب بود با ابراهیم علیه السلام همواره قوج دطعن او میفرستاد و بواسطه آن گاهی از پیراعراض مینمود و گاهی
از جلوه متبلان می بود یا کبر نور باید پرستاظره میکرد دیا پنجه حقتعالی بیان فرمود یا بت لم تعبد مالا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر چه سبب است که
تو دنی که آذر است حق باشد خاک کال سجود چوب پاره گردانی و دلی که محیط انوار اسرار عالم غیب باشد دقت همت ماه و ستاره ساخته چیزی را پرستی که اگر قدرت
داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ تو شود گشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم مر ترا این هیزم را بتعبیر خواهم کشتن تا فرد آتش افروز جهنم باشی
آزر چون اعتراض در جواب نداشت و را تعذیب اسوء غریب تهدید سید او چنانچه حقتعالی فرمود ارغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی
ملیا و بسبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر موجبی ردایات آن بود که آزر بت تراشی نیکو نداشت و تجارتی که او تراشیدی بر تجار دیگر تفوق داشتی و قیمت
آن زیادت بودی در اب و آن بود که تجار را بفرزندان خود میداد تا هر دو میفروختند و هر دم آن بود که پیسته سود گران کالای خود را بستدندی
و تنا میگفتند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند و برادران ابراهیم تجار را چنان می ستودند و بهمای اعلا میفرختند آنقاقا روزی تجار بت تراشیده بودند و در
استحسان آن کوشیده بپسر داد تا بجاز ببرد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه تو در تجاری در پای او نهاد و در رکوچه بازار در رغب خود
میکشید من ایشتری مالا یضر و لا ینفع که میخود چیزی را که نه نفع آرد و متصور است و نه ضرر و در صفات نقصان تجار و نکوهش ایشان انچه متکلمان بود بهان تجار را میان لاگوگل رنجاسات میکشید کسی بخریدن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در بادت بت بود و در نقصان می افزود و چون بنجاه بار گشت
در راه بجویکی آبی رسید سرآن بت را در آب نهاده میگفت بیاشام و در عبدهٔ اصنام میدید و بر علامت ایشان میخندید چون بت را بجای تمام بخانه
باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چه افتاد و چه بتان خود را بهمای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این تجار نمانا غایت کاسد است
و مردم خدایان نمانا پسند ندارند گفت از انکه تو نمی ستائی و مردم نمانا چیز انستایند بخریداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بتانیش نمی آفریند
هم کرست و بم کور و بم عاجت انگاه زبان فصیحت بگشود که یا ابت لم تعبد مالا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر بتان که آفریده اند که ترا بپرستند
تبه و بازار یکه و ایشان علت که میخود چیزی نیکو نیافریند و بهر چه خواهند زیان کنند و نه کسان در کوئی سرعت و ورتی سر نه سر بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجا
تا زوی تجر بم ابراهیم گفت از بن چرا می خری گفت از برای آنکه تو خدایان مارا نعمت میکنی و امن میگو بدگفت آن خدای که او ستی چه کردی گفت دوش
بسرای من فرود آمد و او را ببرد گفت من نیز خدای ترا مدحی کویم گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر کسان بزی تنور آگرم کنند و اگر طعام در پیش او نهند
و اگر بجای روی تنبه در سرای تو باشد عورت جهل شود سر در پیش برانگند گفت اگر این خدای خوی دانم که اگر بدو بفریاد رسد و اگر فرمانی اجابت
کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل حمت باشد و فرستد نفرغان بر ما مه در پیشان پیشان او نهند بحلات زلات عصمت ابیکدم بدم او در نورد و
و طفل ضعیف دل عاصی را از شیطان فضل تیر شفاعت و تبا نصر حمت و دبد آلیش با نهاد و نذکر نام اوست سالیش جانها و رعایت کلام اوست آن
ضعیفه گفت ای ابراهیم گر مرد را میگوئی گفت مردود امیگویم بپرورد کاری را میگویم که نمرود و مردمان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این
سخن را شنید در دل او را گفتا و گفت ای ابراهیم خدای چنین بر بهای از ک نیابند من عورت در پوشم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه
او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا نزد بتان نروی ابراهیم از آستانه خانه ای تو بیرون آمد و بار گشت و نزدیک
پدر رفت دید که پدر تبی تراشیده و پیش خود نهاده او را بزبان شفقت کشاده گفت یا ابت لم تعبد مالا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزی که
مصنوع تو باشد او را نجدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند از خواست که ابراهیم را دفع گند از خواست ای ابراهیم اگر این بتان بر سالت تو مبعوث خلق
تو گواهی دهند من تو ایمان آرم اگر تو ابدرم را بانکار بدرم ابراهیم دست بر او رد و دهاگر دیگیا بتان دیبان آمد ند تو تانی که زبانهای خود بتان
میگفت بگوی شد ند اصنام نام خلیل جلیل گفتن گرفتند و بزبان فصیح و بیان صریح آواز بر او رد ند که لا الا الله ابراهیم خلیل الله از چون این
معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه بر بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر

شکستن تبان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان پیش ملک بردن و بالملک محاجت نمودن تعلست کردن

ابراهیم علیه السلام تحسین و ترغیب بایمان و دلالت سقیم نمود و تقبیح و تنفیر از کفر و مبالغت عنیفه در هدم کرد از ابراهیم علیه السلام تعریض تبان بآن نوع شنیده بود و ندیده بود و پیر باین طریقه ندیده و پیش از دا نشنیده عرض میکرد نمرود از زبان پسر خطاب عتاب آمیز و تعللات شنعت انگیز و بیان آورده هر چه بگفت جواب سموع می شنید تا روز دیگر گفتند کرای ابراهیم این چه دین ست که احداث کرده و دین آباء و اجداد مندرس ساخته قال ابراهیم قد جاءنی من ربی ما لم یجئکم و قد هدانی الله و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت ازمن حجت بطلیده و وجود آن خدائی که مرا راه نموده و در قبول هر روی من بگشوده و مرا از اشراط و موانع شافع و مستغنی گردانیده از منعمات کمال الهی و تفاضل اصنام انچه ممکن بود بتقدیر سابق و سبق مرا ارتباب قدس الهی حمل و علا بنمایم پس سید کرای ابراهیم الخلیل دین تهدید کن از دفع و شر اصنام بهمه راهان دلالت فرمای ابراهیم جمیعی مطلبید کرا زیارت و شاه و عیت همه کنجا حجت باشد تا ابلاغ رسالت نماید در روز عید ایشان نزدیک بود آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در از روز تبع بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید تبخانه می بردند و در پیش تبان می نهادند و چون سیکردند از تبخانه بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز بتبخانه می آمدند آن طعامها که نزد ایشان بشرف تبان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آنرا سبب شفاء و مزید صحت عظیم میدانستند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که من و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود بدو نوعی پوشیدند تا رسالی دیگر بسبب فرح و شادی و کامی می چند اشتغال حاصل چون خورشید عید از مشرق تایید بدید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام تقدیم واجب آمد ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بهمه از ایشان سخنه صید از برای ایشان صید بندر و تخانه خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم فتولوا عنه مدبرین فراغ الفضیل سمارض فی الکلام و فتحت اندو قرار و دلیل این قول یعنی رحمة الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم ست یعنی نظر فی الرمل یعنی در فتر نجوم ایشان نمایل نمود و گفت انی سقیم ای ساقیم و متضررست که آدمی هر چند تندرست در عرض عیا لیست چنانکه زندگان بحمت آنکه در عرض مرگ اند گویا که مرده از پیش فرستاده که انک میت و انهم میتون صاحب کشاف گفته است که هرگز بمجلس انر بیماری خالی نیست و ابو طیب لغوی رحمة الله میگوید که راو قوت نظر فی داشت که نظر در نجوم مستلزم مطالعه نوست ایشان را از ان علت نفرت تمام نمود و او را بر دادن گفت برخیز تا از جمله مطلوبات ما بین نصوص از فلس بعیدگاه ایشان با ایشان لطیفه نظر التحلیل فی النجوم و قال فی سقیم و نظر الجلیل فی الزبور و قال ابراهیم خلیل و رشاد و نگرست گفت از سن و در باشید کرمن بیمارم جمله در گذاشتند و نگرست و گفت نو سید باشید در نزدیک من آنید که من آمرگارم لا تنقطوا من رحمة الله الا القاطان خزن تبخانه آزر بود کلید تبخانه را بابراهیم سپرد و بسیت تمام بر عایت و محافظت اصنام بر ابراهیم علیه السلام معین کرد و چون بیت اصنام از حفظ و خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در امد و طعامها گونا گون شر ابهای رنگا رنگ در پیش ایشان نهاده دید و فسوس کنان بر سبیل استهزا خطاب کرد که الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از ان تیر برگشید و قصد تبان کرد و گوئید در انخانه نهفتا و سه بت بود دل مشتمای ایشان بنهاد خت بعد از ان همه را در تبر سکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را بگردن او نهاد و قاعده بود وقت سوال سنا دایرا مرباد تو انکرد علم خذا الا کبیر لهم لعلهم الیه یرجعون از تبخانه بیرون آمد و در تبخانه را استوار کرد و گوئید آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی زر مکلل بجواهر نشانده خزانه داشته و این بت را تعظیم و بالای آن تخت نشانده دهلهای مزین بمروارید دروی پوشیده و در پرده های فرین زرین مرصع بجواهر ثمین در دست و پای آن ترتیب نموده دو چشم برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از دری آویخته افروخت چنانکه تاریکها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آن بت بزرگ نزدیک بود ند از فقره بود و باقی از برخ در روی و سن آهن در سنگ و چوب سی و شش اند راست آن بت دسی و شش از جنب آن بت همین القصه چون از عیدگاه برگشتند و بتبخانه در آمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آله ما این معامله پیش برده بهر تقدیر که دی از جمله ظالمان است مشرکان

برکات از فضیل الرحمن فتوحی نقش بتان دیوبت پرستان شنیده بود و ندیده بود بار تمنا نمودن او در بتخانه نوع کردن که این کار را بر ابراهیم نرفت تر فرمود و فرصت فرود و پسید کرین گفتنی قیمت بانه کرده گفت تو سمنمای کرد ابراهیم الدال علی الخیر کفاعله ازجوانی کرد او اصنام پاشیده و اینجا ابراهیم خلیل الله آمد و تبر بگردن او نهاد و گفت ان کانوا ینطقون فاسئلوهم ان کنتم صادقین ابراهیم علیه السلام باشم دوچون ابراهیم علیه السلام پیش ملک آمد و سخن بسیار ازان بگفت و شنید ابراهیم گفت ربی الذی یحیی و یمیت ابراهیم علیه السلام فرمود ابراهیم علیه السلام عبارت ایشان را رعایت کرد و جواب دادن بتکریر محاجا قبیلم نبود و نفرمود از سبب اخراج و اعدام خود فرمود ابراهیم علیه السلام گفت

گفت من غیر پروردگار خود را نمی‌دانم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و می‌میراند آنگاه نمرود فرمود که دو کس از زندان بیرون آورند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا دانست و دیگری را اماته پنداشت آن نادان ایشان عاجز است که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه ازالهٔ آن و اماته عبارت از ازالهٔ حیات است بی عمل علاجی مثل قتل و سلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه پیش ازین مقدمه حاضر نبود اما بتصور آنکه از ذهان قاصران گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت ازان دشوار تر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فهبت الذی کفر تعالی بابراهیم گفت که عزت و جلال من که قیامت قائم شود تا خورشید را از مغرب بیرون نیارم مرا چنانچه عزیز آن مرد و دو سه مرد دیگر بکشت قدرت بکمال من ظاهر گردد در روایت ست که حقتعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر می جبرئیل گوید تو آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که زبرای سلیمان علیه السلام باد و دواب را برابر هیچ علیه السلام خود مرتبه از و بزرگتر ست زبرای آنکه میتوانست برادر و چون نمرود لاجرم موقوف بود تا برسیدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء و بعد ازان نمرود با حضار از ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده ست فسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و نمیتوانند چگونه میتوانند این امر بایشان حجت دارد ابراهیم گفت افلا تعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون یعنی نه یاری از وی نفع تصور ست و نه ضرر یا یکدیگر دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل و نهایت دور ست مشرکان در جواب عاجز گشتند و سه خجالت در پیش انگندند و سه فضیحت گشتند بعد ازان ابراهی دیگر نفع خجالت آلهه بضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام را از ابی سعد ساز ند بدین دفع او پرواز ند لهذا سود تا او را بزندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم علیه السلام مشورت کردند ارای ارباب متفاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته گویند که مردی بود ازکرام شمود و نام او هیزن علیه اللعنة و الخسران آن شوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر بر رای آنها صواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خداوندا آتش از زمین فرو برد

فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه قصهٔ حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز بر دو اتی تا هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بدبختی ازبرای نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنائی بنیاد نهاد و دور تا کوهی از ارتفاع آن شعشعه گرده در رسای آن کوشک منادی ندا میکرد که هر که خواهد که ابراهیم را بسوزاند و بکشد هیزم جمع کند از ضعیف و کبیر و وضیع و شریف رجال و نساء هر کس که تخلف کند بابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بر دابر هیزم کشیدند و زمین از یادت نیز گفته اند و در روایت ست که هیچ دانه آن هیزم را نکشت بهر دابه که آن هیزم را بار ساختی خود را بلیدا ختی و آن بانگ کشیدی مگر استر که آن هیزم را او کشید لاجرم از شامت آن حقتعالی او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت تعصب بابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی بنیت ثواب و خیر آن آورده اند که زنی بود بیمار از آن نمرود با خود نذر کرد که اگر ازان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که نا سر کرده برامد سوگند خود را بنام مبت برنگتر موگذارد این نمرود از ان نمرد چشم سه است و چندین عورات اینها می برگشتند و میسفر و ختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتش گاه می بردند بهت نصرت آلهه باطله خود و بروایت آمده است که چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برامد بعد ازان آتش و دران هیزم نهادند آتش بمرتبهٔ استعلا پذیرفت که زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز راه میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از محاذی آن بسوی بلندی می‌رفت فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری عرصهٔ آن آتش گاه نوزده فرسنگ بود در گردی دیواری کشیده بودند مردم بسیار جمع کردند و در روایت دیگر درین باب نیز وارد است القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج میکردند نمرود منظری ساخته بود در بنیاد

باروی تو برصحن چمن خندم	بابری تو برشک ختن بخندم	در رقص آیم بپیش تیغ توچنان	نظاره همی گرید من بخندم

القصه ابراهیم علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون باو دی گفت که ای جوان حیف باشد که بملالت سپاری همان بهتر که ترک این باطل کنی
ودین اقوار آری ودین وعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسم نمود و گفت که آتش زر خالص را نمیسوزد هیبت
زآتش زر خالص بفروزد چوغیشی نبود اندروی چه سوزد بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که
میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش نوزیم سهل است که تمام عالم را بیکبار فنا گردانیم حضرت عزت والله اند بحرهای آتشین در میزم
ز برای آنکه پس مشتاق بیند روی توام بعد ازان که آتش را شعله زدن فرو نشست کفار خیر گشتند که یکبس کرد آن آتش نتوانست گشت که ابراهیم را
بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جاهمای بزرگ نه پوشیده و طیلسان بر دوش انگنده نزد نمرود آمد از وی
پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دولیت سالست که خدمت تو میکنم در دین بیابان دعای تو میکردم اکنون شنیدم که جادوئی آمده است و دین
تو تقصی آورده و خواهد سوختن داری اکنون ملازمان تو اگر نفیت انداختن و در آتش عاجز شدن دین مرا صاحب تو ام اندیشه نکنم تعلیم اینان کنم
نمرود آتش را بفرمود و سیاه کردند شهر و دین مرا ستعمان او پیش نمود شیطان در دوزخ بگشایید و بطریق ساختن او دباسته فرمود تا چوبهای در آتش
آوردند و آنچه از ایشان بجنبش و اسباب مصالح او بود ترتیب فرمود در انگر فلانون چنانچه دستور او بود بجاهت و تنگی در اسباب نهاده اول در آتش انداخت که
غلو تحسین از اطراف و اکناف برامد و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد چنانچه ذکر او مرد م توهمی نماید دست در انگر زده ابراهیم علیه السلام را در انگر نشاند
و انگر را فروکشید ند ابراهیم در ین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی بل و صلا باطن او را شغل ساخته که از ناک شغل کفار تمام خاطر باز پرداخته سیگفت نظم

آتش فروخته در کوی تو ام میسوزم	چه شود ار بفروغ رخ خود افروزی	خلق گویند که هر چیز بسوزد بسازد	چه تمام از تو بتمامم چون تو بمن میسازی

در ین وقت اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین پناه و نالهٔ حزین بناله بند که خداوندا اثر آذر
روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند و امیدداری که پادی این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم طالب
گردد خصمت ست فاما عجب که او التفات بما و نمیت شما نماید و روایت ست که فرشته در انوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد از خواهی
آن باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا سپه را نیست سازم و بهر اشارتی را زین آتش بگیرنده اندازم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل
بآب اگر خواهی این خاکسار را زاغرق کنم و اگر خواهی آب آتشهای ایشان را فرو نشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بزمین اگر خواهی زمین را بزمین
فرو برم ابراهیم همه را بهمین جواب گفت که خلیلی دین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش عشق تو کسی میداند بگذار خود هر کارم را تا بچه خواهد آن کند
اگر چه از انگاه دارد نتیجه فضل احسان او باشد و اگر بلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات و خدمت و نقصان و عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاه دارد
شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده بلاگم گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از انکه نمرود من را بتحقیق نهاده در آتش اندازد من دل را در تحقیق عبودیت نهاده
در آتش محبت انداخته ام تا تنم اینجا بنا بقوت نمرود بسوزد دلم آنجا و مجمر عشق در آتش شوق آتش افروز نظم

حاصل آن بزم قربت انجمن آرای تست	گر یقین دانی که زیبا و ستودنی تست	غیر را در خاطرت نبود و محبوبی بجشم	عود دل در مجمر عشقت بود آتش نهاد
آرزو آتش عشق تو بوم بگدازی	چون چنین مستحکم این گوشهٔ خرم آتی	مراد م آنکه بزم وصال نبود آنی	نقوش مهر تو از لوح دل نخواهد رفت

چون آتش نزدیک بآتش رسید روح الامین در قضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت مهما الیک فلا گفت باکس کاری
چرا نمی طلبی که محلی ازین صعب تر و معلمکه ازین دشوار تر نیست یا ابراهیم گفت علم بحالی حسبی من سوالی چه حاجت قدس سره گفته است که سوال در نزد
عاشقی یکی چو حسبی حسبی بنده خود را داند که چه حاجت است رباعی

گر نیم پر دانه چو آدمی سوزی	چون عاشق آن شمع طرازم نکنی	با آتش عشق اگر نسازم چکنم	جان در ره عشق او نبازم نکنم
		رقمیست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و لقوص	

وعوعی والامن نمرود شکوہی والامن انا ربلوی والا اطلاب سوی الولی خطاب آمد کہ ای آتش چون ابر ہیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نا کونی برد اوسلاماً روایت دیگر آنست کہ چون جبرئیل گفت ہل لک حاجۃ خلیل گفت ای جبرئیل اما نفس خود بوی فرو نمانده ام ووقت تسلیم آمده ست حاجتی ندارم جز آنکہ بمیقات تسلیم کنم القصہ چون خطاب یا نا کونی برد اوسلاما منوعۃ آتش گشت جبرئیل پر افشاند بر آتش مالید چہل گز در چہل گز وبر واتی مبتنا و گز بر سبتاد گز بر سبزہ وریاحین وگلستانی نسرین و ارغوان شد وچشمہای آب روان شد وہمہ درختان نیم خشک یکبارگی شگوفہ و میوہ بیرون آورده آتشکده نمرودی بوستان بعبودی گشت و یاحین احت بامید نسیم استراحت بوزید واوراق براغصان اشجار در رقص درآمدند واو باد بر سر نمرودیان فی غصک گشتند لبلبلان دیر انگبستان ندای فانظر الی آثار رحمۃ اللہ در دادند وقمریان چون مقریان بنغما تسبیح وتقدیس آغاز بر آورده در میان آتش چشمہ آب خوشگوار از برای آن بنیه نیز گوار بیرون آوردند وبیرایہنی از بہشت برای آنحضرت وبرداتی دو حلہ از حلہای بہشتی در بر آنحضرت کردند وخیمه از بہشت آورده در میان ایرگلستان نزہتمند گردانیدند آنگاه السبزه ودغار وشگوفه واوراق بر بالای استند وابراہیم را علیہ السلام بر تختی دران خیمه نشاندند جبرئیل ومیکائیل بالای سر ایستادند ودوشته دیگر ہم بصورت ابراہیم علیہ السلام بخدمت او فرستادند تا عرق ازین او پاک میکرد ومروحه در دست گرفته باد میکرد وحق تعالی میان او وآتش حجابی بزیرد تا حرارت ازوی بازداد وشراب طعام از برای پاشت وشادمانی مہیا ساخته بدست ابراہیم علیہ السلام میفرستادند وچون سه روز بقولی ہفت روز برین قضیه گذشت نمرود بر منظر رفته تفحص حال ابراہیم علیہ السلام نمود گفتند سبب آنکہ آتش خوابی بود کردران ایام دیده بود کہ ابراہیم علیہ السلام سلامت از آتش بیرون آمد وتعبیر آن ازخود آتش تفحص نمود گفتند رای ملک این چه سولست کہ میگوی اگر گوہای را سیاست او بودی آتش اندانش ای آتش گداختی گفت مرا منظر آنست کہ وی در آتش بسلامت است چون برانی نظر کرده دیدند نوری در میان آتش پیدا آمده وبر آن قبه تختی نہاده وبران تخت ابراہیم علیہ السلام بسلامت مقرون وبانواع کرامت مشحون تکیه زده خوش خوش بر براری نشسته وبر اطراف وجوانب وی کل وریحان وشمپاہی آب حیوان بانگ گشته نمرود چون این حالت را مشاہده کرد که ہمه در خیال ہیچ یک بنگ عقل او را ادراک آن عاجز وتحیر مانده واز کمال بیخودی وانطراب فریاد بر آورد که ای ابراہیم از آتش باین صعوبت چگونه خلاصی یافتی وازخمد وله مهلک بدین نازه ونعیم چون رستافتی جواب داد که بفضل ربی پیوسته که آن شخص کیست که با تست فرشته ایست که او را سایه خداوند وحق تعالی او را بجهت مونست من فرستاده نمود گفت کہ بزرگ خداوندی که آنرا قدرت او مثابه مشاہده میکنم رای ابراہیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری وہنوز بر خاست وقعده آتش نهاد واز میان آتش بیرون آمد بسلامت نمرود در وی آمده که چون ابراہیم را نمرود با چنین کرامت دیدار غایت تعجب شوکت ابراہیم پنداشت پیش وی بزمین نهاده گفت ای ابراہیم منهم که بخدای تو تقرب جویم وقربانی چند پیش من آر ابراہیم گفت تقرب بقربانی بتو حاصل میان نمرود حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیائی وایمان قبول نکنی ہیچ عملی از اعمال تو ہمتباری نداد گفت ای ابراہیم زر ملک ومال خواہی تا بتو دہم ابراہیم گفت نه لیکن چون ستاندنی قدرت درباره تو مشاہده نمودم البته نیازمندی عرض نکنم نمرود تا ہمه ساله ہزار گاو وبرواتی چہل ہزار وچہار ہزار گوسفند وشتر قربانی کردندی وچون ابراہیم گفت که ایمان آر وحجاب وتو بر داشت میان آمدن او ابراہیم مملکت نخواست وبایکی از خواص خود باران نامه که عم ابراہیم بود فرستاد که ابراہیم را بزیارت باو مفوض بود منشور کرد باران گفت بعد از انکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی واز مسندلوہیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده باشی این مناسب حال تو نیست نمرود سخن او را قبول نمود ابراہیم بعد از انقضای مدت مملکت ترک کرده نمرود آمد ونسبت عمای ابراہیم وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان تصدیق رسالت تو موقوف داران بشامست آن شیطنت بزوایه هلاک بادی مبتلا گشت وحق تعالی ابراہیم را از صحبت نمرود منع فرموده چون مردم مشاہده این حال نمودند بسیاری با ابراہیم علیہ السلام ایمان آوردند وساره خاتون بهست یاران جن عام لفظ کرد عم ابراہیم لوط آمنوا له بوی ایمان آورد لوط علیہ السلام آن روز قبول دین آنحضرت نمود وچنین فرقه

چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بازدی سالم گفت تا بحد اعتدال باز آمدی و چیزی جمع آمد یکی از حرارت آتش و دیگر برودت خطاب آمد که یا نار کونی برداً و سلاماً حرارت و برودت در هوای که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما ست شاخهای نیم سوخته سبز و خرم گشتند و اوراق دازهار در اثمار اظهار کردند گذلک در دل بنده مومن دو چیز از امداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد بر دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت بشود و اظهار یوم تبلی السرائر حال نماید بنده مومن اچون بقضضای دان نکم الا واردها بر صراط بر دوزخ گذر اند نارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت باروح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی المعنوی در مثنوی فرموده ؎

مومنان چون مرکب گردند سوی ملک ... نی که دوزخ بود در او مشترک
یک بهشت و بارگاه و ایمنی بود ... بس کجا بود آن گذرگاه و دنی
دوزخ آن بود و سیاست گاه سخت ... بر شما شد باغ و بستان در درخت
نقش ناری را چو تأمل ساختید ... اندر و تخم دغا انداختید
دوزخ مانیز بر حق شما ... شبر گشت و گلشن و برگ و نوا

مومن و کافر بریا بر گذر از ... اندر یم اندرین ره دو دو نی
بس ملک گوید کآن رهنده خضر ... که فلان جمع دیده در ره گذر
چون شما این جمله آتشهای خویش ... مسرق گشتید جمله پیش پیش
بلبلان ذکر و تسبیح اندرد ... نقش سر ایان درین بر طرف جمع

اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان الیشان را عیب کرد آنروز که وقت عذاب و حقوبت او آمد همه هلاک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می نمود و بنده مومن موحد که پیچاره بسان اخدا و بر حق ملکی گفت بیک اعتقاد کرده آنروز که دیر ابهیم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که همه فرشتگان در سولان بشفاعت او میان بندند و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت الیشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابعة** روایتست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد بر واتی هفت شبانروز در بر واتی چهل شبانروز و بر واتی نهفتاد شبانروز حرارت ار آتشهای دنیا مسلوب گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل وعلا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد و همه آن آتشها برنگ آن آتش بر آمدند تحقیق اینچنین آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی و گذرند دیگر چکس را در قیامت بآن گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت باشانند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نماید **اللطیفة الخامسة** روایتست که چون نمرود یان ابراهیم علیه السلام را بر بندهای گران بسته بودند و بنجنیق ها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی ابراهیم نصیب اعداء و لا تعرضی نخلیلی آتش همان بندهای نمرود و منجنیق ها سوخت و که ابراهیم نهاده اند زیاده ازان نسوزی و در دست او تعرض و تصرف نکنی و بیچ خللے بخلیل نرسانی خواجه ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده نصیب امتی من نار جهنم کنصیب من نار نمرود بن کنعان آنروز که بنده مومن محمدی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در آتش دوزخ اندر برای مرور در آورند خطاب آید که ای آتش آن بنده های ابلیس پر تلبیس از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده ازان تصرف نکنی در دست اندامش حرقت و فرقت بنده من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آمد همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیا ورده **اللطیفة السادسة** چنین آورده اند که چون نمرود دعوات کرا ابراهیم را در آتش انداز داول او را بکیندی که از وی بود دست ابراهیم علیه السلام او را بقدرت نبوت بیک حرکت از هم بگسست باز نمود تا اعضای ابرشمین بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد و بعد ازان از فولاد زنجیری ساختند یک منطراب آنرا نیز ابراهیم در دیدا بلیس بصورت ناصحی آمد و نمرود را گفت اگر این شخص را به بندهای روی زمین بندی و مقید گردانی همه را بزور بازوی خود بگسلد پس گفت بیک حیله چیست تیجا در روایت نظر رسیده یکی آنکه گفت بهر رشته که خواهی او را به بند اما در وقت بستن همین مقدار گوی که بحق آن خلتی که ابراهیم راست که این بند نگسلی چنان کردند آن بند نگسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بندرا من اخلت من آمدند آمد که ای خلیل اگر بخلت

مقیم گشتی هم بخلت کشاده کردی ... ندکونی فبرداً و سلاماً گفتی نیز بخلت کا فزان بیش دل نگشتی ... شرح و تفسیر جمله فرمودی
بیا بان کان لمن یقول ... ادام و فوای بحبت ایمان تو چون شد دبحبت تفصیل ... نوهای عیانی دامد متابعت اخطاب آوازها شنیدست گوش ... توازها نیست کشایش تو نیز پیچ
فحوا بوجهین فان درک ... روایت دیگر است را پیش گفتی ... رآن حرمت کپیاره ... ادبسته در آفتاب انداختندی ... آفتاب تصدیق بتاش ... علیه کردندی راگفت شرف ... قائق آتش نخسرد کرده ... گفت عجب هم بیت کن ... دباب سرد شی می ... دشخست ازدهن حق ... الام کرده فرمت ادی ... دانسته برین صفت ... من اثبات فرموده ... سلخانیم دیت من ... آنکا در ابراهیمی ... گشته

گسستہ نگردای در دیش وقتی کہ بی پیغمبری قوت بشناسیت کہ با وجود قوت نبوت گسستہ نمی شود بندہ مومنی کہ ایمان بہ نسبت پیغمبران ملکہ بخدای تعالی درست کردہ کہ اشہدان لا الہ الا اللہ اگر بگوید و گمان الشیطان کان ضعیفا گسیختہ نگردد چہ عجب اشارت دیگر آنست کہ بیک مسئلہ خلاف اعتقاد کافری کہ خلیل علیہ السلام بروی عرض میکند در ذرہ اوحقی اثبات میکند کہ او را در چنان حرارت شرت بارد گندم میکند چہ گمان می بری در حق بندہ مومن مسائل اعتقادیہ بر طبق رضای خداوندی جل وعلا تحقیق نمودہ اگر او را ان دم کہ اہل عرصات از تاب آفتاب قیامت فشنہ شوند بآب رحمت و مغفرت آسودہ گرداند چہ عجب آنرو کہ مغرور قصد برآمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جفا بر کشید و بر کمان گمان باطل خود نہادہ بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود کہ تا ماہی از فلان دریا بہتر او داشت تا تیر او بران ماہی آمد و قطرہ چند خون ازان بچکید تا آن بعین نو سید باز نگردد فرشتگان گفتند خدایا چنین عوی آمدہ را نام مرا وش باز نمیگردانی خطاب آمد کہ او را آنروز کہ بندہ من ابراہیم را بران آفتاب سیبر برد او را شربتے دادہ بود باداش آنست کہ امروز را این معاملہ با و پیش مے برم بیت

ہر کس باتو دارد حق آبے ✣ فراموشش کمن دریچ بابے ✣

و بروایت دیگر آمدہ است کہ با فرشتگان خطاب کرد کہ اگرچہ وے کافرست اما چون ملک را از وی پیچ خیری نیست او را دل شکستہ و مخزون باز نگردانیم ای در دیش کافری ماند تنگبری کہ بحضرت او بجنگ مے آید در بارہ او این مے گوید چہ گمان می بری در حق مومنی مخلصے کہ از برای او خان و مان پدرودہ کردہ در وی بان غریبستان لحد آوردہ بار وی زہ دل پر درد دل ازان و فرزند و خویش و پیوند بر کندہ و در حین خطاب سن ربک نعرہ ربی اللہ از دل دہان بر کشیدہ اگر بغریبی و مفلسی و در دمندی او بخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او چہ عجب لطیفہ سابعہ فی الشرح التعرف چون خطاب آمد کہ یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراہیم علیہ السلام بگریہ در آمد گفتند یا ابراہیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد گردانیدہ و این نعمت دربارہ تو اجرا فرمود سبب گریہ چیست گفت بیخ بیلا و محنت من نکشم و نعمت خطاب آتش بیا بلند لو غدقتنی بنا لارض و السما ناد منی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد کہ اے ابراہیم آتش کیست کہ بدولت خطاب مشرف گردد اگر او را بسطوت و الطاف جلت تو نبودی آتش ہرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف سن مشرف نشدی بیت

من اگر خوشہ پینم آن یا دروی تست ✣ در سواد شبستان نالف عنبر بوی تست ✣

لطیفہ ثامنہ در زہرۃ الریاض روایتے ہست کہ چون خلیل الرحمن صلوات اللہ علیہ وسلم او را آتش نداختند جبرئیل علیہ السلام بفرمان ملک علام دو قطرہ از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد از برکت آن آب آتش سرد و سالم گشت بعد از انکہ آن دو قطرہ در آتش افتاد ہر قطرہ بدو قسم شد تا چہار شد یکقطرہ از پیش روے ابراہیم افتاد و درخت بید ازان مخلوق شد و قطرہ دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر ازو موجود آمد و قطرہ دیگر بر راست او افتاد درخت گل ازان مخلوق شد و قطرہ دیگر بر چپ او افتاد درخت مرد پید گشت درخت مرد اسیوہ بود برابر آدمی بزرگ و آن میوہ بود تا وقت عیسی علیہ السلام چون نصاریٰ او را ابن اللہ گفتند از ہیبت آن محال کہ از نصاریٰ شنیدہ بود میوہ ازوی بر طرف شد و درخت گل اسیوہ بود و شل خیار ہر در دمندی کہ ازان تناول نمودی در حال وسالک گشتی چون مجوس قتعالی را شریک آورد و ذات اہرمن و یزدان آورد و ازان درخت میوہ نداد بجای آن خیار صد نبرد خار پدید آمد و کہ موجب آزار شد بید اسیوہ بود دبس شیرین بود اسطنی النصافی بعضی از ہم میوہ ازوی را اکل گشت و درخت عرعر اسیوہ بود ماند خرزہرہ و چون میوہ او را ابن اللہ گفتند آن میوہ ہنر ازوی منفک شد کہ تا بقیامت میوہ ندہد ای درویش شجرہ نماد تو کہ امروز بمیوہ طاعت و قربت بعبادت آراستہ باشد بہنار کہ از قول نالبسندیدہ و افعال ناشایستہ اجتناب نمائی چنانچہ قاعدہ ان الحسنات یذہبن السیات دارد و ست و موجب بشارت کہ لک فی کل لیلۃ ما عملوا من عمل فجلناہ ہباءً منثورا و ثانیا ست مستلزم مذارت لطیف تاسعہ تکملۃ اللطائف آورده است کہ در وقت چنین کہ ابراہیم علیہ السلام را در آتش مے انداختند ملک سما و طیور سما بگریہ در آمدند و در میان مرغان مرغکی ضعیفے خورد را در بیان آتش انداخت خلیل علیہ السلام خطاب کرد کہ ای خلیل آن مرغکی ضعیف را در باب کہ خود را ہلاک

ونوا بنام حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی که این مرغ را چه نامست بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند و گلستان در آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آنروز باز ابا گل عشق و محبت زیادت است

نظم از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند ٭ گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند ٭ بنگر بسوی کلبهٔ احزان ما شبی ٭ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ٭ در آن مقام عشق که منزل فناست ٭ گر نیست بر هلاک خود اینجا چه میکند ٭ در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آنروز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده گرد آن آتش نمرود را بنشاند با آنمقدار و فاق سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شفا گردانید تا تو بدانی که هیچکس درین روزگار زیانی نکرده است

ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم ٭ **لطیفه عاشره** در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را جل و علا حکمت آن بود که آتش را بتمام معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلاً گویند که اگر در آتش در آمد البته سوختی در آتش در آورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه ممکن نیست که بندهٔ مومن را بتمام از گناه پاک گرداند معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و همه را بمقتضای وان منکم الا وارد ها در دوزخ در آورد و بعضی را بسوزد و با بعضی بسازد تا دانند که کار قدرت او دارد نه طبیعت آتش لاجرم مر ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشناب میکرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا **لطیفه حادیه عشر** نقلست که در حین آتش او وضن گوهر قیمتی از خزانه نمرود غائب شد خزینه بان آنکه غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازد و غلام هر چند استغاثه نمود بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بجوانب آورد اجابت نیفتاد و فریاد بر آسمان و زمین بر فائده ندید چون او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافرست فرمود که هرچند کافرست مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم **نکته** ای عجب کاری که کافری بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت بر زبان راند از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب **لطیفه ثانیه عشر** روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی برد و سالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی همه کس نافرمانی تو میکنند تا آتش عذابشان میکنی من نیز اگر چه با تو فرمان بردمی و برد و سالم گشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح آمده است دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش دلهای طالبان **ع** استغفر الله ان الله منا ولا عاشق اثم ولا عاد ٭ بالنار حاضی قومی فقلت لهم ٭ ان یرحم من فی قلبه نار ٭ و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استعفی علی اعدائی ای دوزخ درباره دشمنان من استیفائی بنمائی و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی و جلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچیک از خلائق را آن معذب نکردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که بفرماید تا دستان خود بر آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال و بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد آید تا دست از او باز دارند و از آنجا بیرون آید آتش بحال خود باز گردد و لیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد و در خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دوزخ فریاد بر آرد که من آتعذبنی بحرقة قلوب العارفین فانی لا اطفها خداوندا هر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن عذاب ندارم **غزل** آتشی افروخت عشق و سوخت جان من بسوخت ٭ گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت ٭ نار دوزخ گرچه سوزد بوستان عاصیان ٭ آتش هجر الله مغز استخوان من بسوخت ٭ تشنه دیدار یارم در بیابان طلب ٭ کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت ٭ گر همینی پیش از این گفتن نمیتانم شمه ٭ این زبان نورخش شرح و بیان من بسوخت

قسم دوم در وقائعی که بعد از نجات ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شده و **اقوال اول** تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت

ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بملک شام بعضی اهل سیر و تواریخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش نمرود را بر او برد و سالم گردانید و بسلامت از آن مهلکه بیرون آمد و بسیاری از بندگان که معتبر بودند من عند الله بان حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر اخ آزر عم ابراهیم علیه السلام و در اسم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود در آن وقت که بجانب حران هجرت کرد ساره را بنکاح خود در آورده والله اعلم و دیگر غصه خاتون دختر نمرود و قصه او بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد جمعی با و ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار گرفت و اعلای اعلام دین روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را این تعظیم کلی در باطن در می آمد تا وقتی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبید و با او گفت که بواسطه دعوت

دعوت این دین محدث تو خللے در امور مملکت تو پیدا نشده در دہنی تمام بہمات ملکی راہ نیافته اکنون برخیز و با صحاب و شایعان خود از ین مملکت بیرون شو و بکوہ پروردگار تو حفظ او حمایت تو دکفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواہد بود ابراہیم علیه السّلام این قبول کرده از اقلیم بابل بیرون شام رحلت نمود و در راہ آنست که چون ابراہیم علیه السلام مردم را بدین ضعیف دلالت میفرمود و بایمان مے آورد نمرود و نمرودیانرا دشوار آمد قصد قتل ابراہیم علیه السلام کردند بعضے گفتند که قتل او سہل تر بخواہد شد چنانکه حرق باو نشد و صواب آنست که او را مملکت خود بیرون کنیم چون ابراہیم از قوم دریافت بالوط و ساره خاتون ہر سہ ہجرت کردند از میان قوم رحلت فرمود و چون منزل بیرون رفتند ابراہیم کرد ای ابراہیم ساره را بنگاہ خود در آر و نگوید دل وحی که بر ابراہیم علیه السّلام آمد آن بود و الله اعلم و گویند ساره خاتون را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه بعضے روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام در دو انگ حسن ساره خاتون بود و گویند که در صورت حور العین بود و تفاوت ہمین بود که در احداے بہشتی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که در ہیچ عالم بحسن او دیگرے نبود و بعد ازان ابراہیم علیه السّلام در ازگوشی بہیبت و رم بخرید و ساره را بران سوار کرد و ابراہیم علیه السلام در انروز سی و ہشت سال سیر نعمت یا جوان رسیده بود و در سے چند آنجا اقامت نمود و ازانجا عزیمت مصر کرد و در مصر پادشاہی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام او صادوق بن مینا دون بن حبا دون از فرعیان بود و در اثار ظالم آن بود که ہر که از عروسی بنکاح خود در آوردی اول پیش او بایستی بردی اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی والا بغلامان داشتی و آن بدبخت ماه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آیند گان و روندگان زنے باجمال بیند بحضرت ملک فرستند چون ابراہیم بصر نزدیک سیدند لوط علیه السلام با برام ملک علام از عزیزی مفارقت نموده و بر توقف مکان گذشت و حقیقت او را بر سالت بران قوم مبعوث گردانیده القصه چون خبر آمدن پادشاه ظالم در راه ماہانان بابراہیم علیه السلام رسید آنحضرت بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرده ساره را در انجا در و قصد مصر کرده چون بمصر نزدیک سیدند ماہانان از تحقیق احوال کاروان بگذشتند و تفحص احوال نمودند ابراہیم علیه السلام با انواع عذر توسل نموده از تجسس آن امتناع نموده که تمام این صندوق پر دیبا و حریر اختیار کنند و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را باز در ابراہیم و نگذاشتند که ملاحظه کنند و باز نیاوردند گفت چرا بر فتنی گیرید ابراہیم اختیار کردند و بگشادند صندوق بسبالغت نمودند تا حاضر شد تا صندوق را بگشاید و نگاہ ندارند گاہ ماہانان را چون بنظر بران صندوق افتادے ماہ و خرگاہ و نشیمنی دیدند که سیر ات فلک نیلگون از پرتو جمالش بے سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در سایه جمالش چون شفق در خون نشستی گویا آفتابے بود که از زیر نقاب سیمین ماہی بود که در پرده سحاب قطرات نور از دیچکید دیده نظارگیان در حسن و جمال آن سیاره فلک دولت یعنے ساره خاتون حیران ماندند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک بتفحص احوال ابراہیم تعیین نموده ابراہیم را با ساره ہلالا ملاقات آورد و ندانست که این تراجمے شده ابراہیم از خوف آنکه اگر زن او حیث معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواہر منست یعنے در اسلام گفت این خواہرات را بمن ده تا ترا خنی گردد انجا گفت انرو باج او توقف باجازت پدر او دست ابراہیم غدر نخواست و چون آن لعین را عنان تمالک تماسک از دست بیرون رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاکدامن سرا عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب قدس الهی بنالید که خدا و ندا دست ناپاک این بیدباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسراے خلت کوتاه گردان فی الحال ہر دو دست آن شیاع از حرکت باز ماند و روایت ست که چون ساره در بیرون حرم باز داشتند ابراہیم علیه السّلام را بیرون فرستاد و ندا بر باطن آنحضرت در جوش و ہم طراوت آمد تحریک بخاز در نسبت و بعبادت حق تعالی مشغول شد حقتعالے از برائے رفعت مقامی و دیدار آن القصر را بر تمثال آن گنبد شامی صافی گردانید تا نور نظر ابراہیم علیه السلام مستور بحجب نور نماند و در رواق قصر او راق منشد بدیدار آن شخص دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که ہر دو چشم آن ظالم کور و ہر دو دست او شل شد و از ره براحتضار افتاد و حال و دیگر گون گشت و بیکبار در و دیوار آن قصر بلرزه در آمد که گویا بر سر او خواہند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت که ترا نمی کہ دانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دوست خداے آسمان و زمین ست و خدایتعالی مرو دستان خود را حافظ و نگاہبان است گی را دارد که بحرم او دست نامحرم دراز نشود گفت کہ پیش شو که از حد آخود

ہذا

یافت حکمت چہ بود در انکہ عایشہ رضی اللہ عنہا کہ حجاب از نظر انسر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برنداشتند تا آنجا کہ او در وہنگام نزاع طریق راہ نمودی یا وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم **جواب** اگر حجاب از پیش نظر انسر صلی اللہ علیہ وسلم برداشتی پاکی عایشہؓ دلیل علم مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود پس حقتعالےٰ خواست تا اجل عصمت او بتوقیع قرآنی نیز مشیع گرداند حجاب برداشت وگفت عیال خویش انگاہ دارد و چون نوبت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید او آگفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاہ دارم سارہ را پاسبان خلیل بود عایشہؓ را مہمار جلیل جل جلالہ زہے حال القصہ چون حقتعالےٰ سارہ خاتون را بسلامت در عفت ازان محل تہمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراہیم علیہ السلام از تعرض و انتقام نفس پذیرفت باز عزیمت مصر بر دیار فلسطین انتقال فرمود کہ از توابع دمشق ست بجنوبی کہ در آنجا آب بودہ آبادانی دران موضع چنانست کہ بلند و آب آن چاہ بررسی زمین جاری شدہ و ابراہیم علیہ السلام قدرے طعام کہ بود تمام شدہ و تا آبادانی مسافتی بود ابراہیم علیہ السلام بار دانی سارہ را برداشت و بطلب طعام روان شد و قصد بدست نداشت کہ بآن چیزے بدست آرد و در میان آن بیابان بتحیر فرو ماند آخر الامر بار دانرا بر ریگ کردہ بخانہ باز آمد تا خاطر اصحاب پریشان آن تسلی یابد و بجز و فطر دران خرسندی حاصل آید ابراہیم علیہ السلام چون بمنزل رسید از غایت کوفتگی و درماندگی در خواب شد سارہ با جرا را بسر بادوان فرستاد تا تفحص کند کہ ابراہیم چہ آورد بار دان را بر گندم یافت سارہ دو یا سہ قدحے از ان گندم را دست آس کردہ خمیر کردہ نان پختند چون ابراہیم علیہ السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمود ابراہیم علیہ السلام پرسید کہ طعام چہ دارید سارہ گفت از ان گندم کہ آوردی نان پختیم ابراہیم علیہ السلام از عینی تعجب نمودہ شکر الہی جل ذکرہ بتقدیم رسانید و قدرے از ان گندم را حبت قوت صرف نمود و قدرے بر سبیل عادت مخصوص گردانید حقتعالیٰ ببرکت ابراہیم آب آن چاہ را فراوان ساخت تا بمرتبہ کہ بر سر زمین جریان می نمود و تشنہ لبان عرب از عینی خبر یافتند و جمعے کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شہرے شد و الکنون بابر اہیم مشہور ست بعد از چند گاہ ساکنان آن زمین سر از متابعت تافتہ با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت پنجیدہ از میان ایشان عزلت اختیار کرد و بموضعے کہ آنرا قسط سیگفتند میان بلہ و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس ست و بعد ہجرت ابراہیم علیہ السلام قحطان کلی بآب آن چاہ رآئی نخافان از افعال ناپسندیدہ خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند ہر چند الحاح و مبالغہ نمودند کہ بوطن مالوف مراجعت نمایند قبول نیفتاد و بعد از نومیدی تمام قحطان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراہیم علیہ السلام بدعا امداد نمود حقتعالےٰ باز آب آن چاہ را بمنبع اول باز آورد و بایشان وصیت فرمود کہ ہمایہ کہ زن حائض بر ست خود آب از ان چاہ بر ندارد و مدتہای مدید بدان منوال میرفت آب از آن چاہ جریان می نمود تا روزے زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان آن اطراری شد و از آنجا تا بحال باز نیامد مگر بدعا و سلیمان چون ابراہیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر بار بوطن اصلی خود مراجعت نمود تا بزیارت خانہ مخصوص حضرت خود نگرداند تا بزیارت سرای خلد نرساند **واقعہ دیگر واقعہ رغضہ بنت نمرود بود در واقعیت** کہ در اثنا رفت کہ ابراہیم علیہ السلام را در آتش افگند بقدرت رغضہ از پدر دستوری خواست تا بران بنای کہ آتش را شرف اشراف ساختہ بود نہ بر اید و از حال ابراہیم علیہ السلام وقوفی یابد گفت یا بنت چند روز ست کہ ابراہیم درین آتش فتادہ است آیا حال او چگونہ باشد رغضہ گفت او خفتہ گشتہ چہ چیز خواہی دید کہ اذن بطلبی گفت اے پدر البتہ میخواہم کہ بدانم کہ حال او چہ عاقبت شدہ است اجازت داد چون بران مقام شرف بر ابراہیم علیہ السلام دید کہ از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب کردہ اند و بنائے او غرش بر بالای تخت نشستی دران بوستان بر آورد رغضہ گفت اے ابراہیم ترا چہ حالست کہ آتش ترا نسوخت بلکہ فروغ کار و رونق روزگار تو آن فزود ابراہیم علیہ السلام از مقام خود جواب گفت کہ من کان فی قلبہ معرفۃ اللہ لا تحرقہ النار رغضہ گفت ای ابراہیم مرا خصلت بیفزائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود کہ بگوی لا الٰہ الا اللہ ابراہیم خلیل اللہ و بعد ازان در آتش نہ وباک مدار رغضہ از بالا قصر فرود آمد و کلمہ توحید بآواز بلند گویان خود را و میان آتش درانداخت بیکبار آتش در نیرزید قدم از نسرزید گفت تا خود را نزد ابراہیم علیہ السلام رسانید و بآنحضرت ایمان خود را تازہ گردانید ازانجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان و ایقان او بدید

فصل در کیفیت آنکہ ابراہیم علیہ السلام چہ وقت بمکہ آمد و اسمٰعیل را با مادرش ہاجر بمکہ آورد و در وقت آوردن چہ واقعہ روی نمود و بعد از آن چہ حادثہ پیش آمد

ابراہیم

تا از حق تعالی احیاے موتی طلبید علما در این معنی چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزے ابراهیم علیه السلام بکنار دریا
میگذشت دابه دید که برکنار دریا مرده و نیمی از وی در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و نیمه را سباع صحرا و طیور هوا میبرند
بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحقیقت آن مناجات کرد که الهی آنچه بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین
ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم و سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام
بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائک مقرب یعنی گویند که ملک الموت بود علیه السلام که گفت خداوندا که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون
خلیل علیه السلام به بشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که بمن حجتی نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی
گفت الهی بشارت خلت فرمانبرداری دوستست مر دوست را آنکه سخن او را ذکند فرمود که ای ابراهیم از ما توجه خواستی که ما کرامت نفرمودیم گفت
الهی در آن وقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت یعنی میرانیدن ترا دیده ام و دانسته بودم و این خلجان هنوز در خاطر من مانده نیز میخواهم
که مرا بدین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید
که در بهشت مرغان باشند بشکل طاؤس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هواے بهشت در طیران و ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت
بران درخت پران بر دل بندهٔ بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد و بنار شوق بریان
شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد و آن مقدار که بخواهد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بیفشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده بنغمه
و نوا در آید ابراهیم علیه السلام که در دنیا نمودار آن میدید گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم
ترا بر مسند خلت نشاندیم و خطبهٔ اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتیست و کرامتی و مرتبه من و درجه
ایست فوق خدمت من اندیشهٔ رفعت این مقام نه آن مقدار ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من گنجد و کنگرهٔ کبریای این مرتبه نه بمثابه ایست که کمند
آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که بنمائی تا دانم که بوسیلهٔ چه نسبت بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت
آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه و سلم از جبین مبین تو که چون آن نور چند بین گاه دستورے بود از جبین تو ظهور کند آنگاه تو تیغ خلت در بر منا شیرت
مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر فرق اشتهار برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور
آن نورے خواهد بود فرمود که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حقتعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطهٔ دل من بنور ایمان و توحید منور است و نکهت جانم بروائح ایقان معطر و یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه
آفاق را در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطهٔ اندراج ظلمات بشریت در ذات
و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه یقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درستست اما عاشقان را تحمل
انتظار نیست یک غمزهٔ نقد را بسال وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون درکوب و
چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه نه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برانند که آنها خروس و زاغ و طاؤس و بط بود
مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را درهم آمیخت و در هاون انداخته درهم کوفت و چهار قسم گردانیده و بر سر چهار کوه نهاد و سرهای آنها را
نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند پارهای گوشت کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات
هر جسدے با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت بپیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود بر داشته تمام البدن گشته بمثابه اول زنده
و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام این تماشا
کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این سخن اهل اشارت درین واقعه چنین

ارباب اشارت اول اشارت بیان کرده اند ... حکمت چه بود در چهار مرغ بعضی گویند ... اختصاص این چهار مرغ ... سالکان ... اشارت ست باحیای این چهار صفت ...

در آمد دیم و یوان را بچنان بیموش کرد و انیم اشارت دیگر حکمت در تقسیم طیر از میان حیوانات چیست بعضے گفته اند حکمت آنست و الله اعلم از جمله حیواناتی که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطه ترجیح اختصاص و روحانیت نسبت بر جسمانیت بلکه بواسطه آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران نتوانند کرد و مرغان باوجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و ان بواسطه روح هوائیست و بدن اضافی انعقاد ارد و بسبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات لسبزده است و الله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضے گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه ایست که خصایص عینی بر انست و الله اعلم طاؤس نسبت آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ نسبت نوح خیانت کرده بود که او را فرستاد تا آشیان خبر برسد آمد و بر مردار مشغول شد و هدهد نسبت بوفق خیانت کرده بود که شجره تبعین را بانقطاع مقطوع ساخت و خروس نسبت بالیاس خیانت کرد که جامه او را پاره کرد و هر یک ازینها نسبت بپیغمبر ے که خیانت کرده بود ببلائی مبتلا گشتند طاؤس بر عای آدم علیه السلام در بلا و کفر بهند دستان افتاد و کلاغ را رزق مردار نما دند و در میان خروسان عداوت متاکم گشت و ابلیس را بر عای یونس بے سبون مے آواره گردانیدند و مبارا نیها را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه که هر طبع غالب بسبب اختصاص انسان بان متصف گردد صفت طاؤس تابع شهوت است و زاغ طویل الامل و ابلیس بعید الامل و طاؤس در مقام رعنائی اشارت بانست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه نیکو سیرت آه طیبه گریبان گرفته اول خروس شهوت را سر بر دار و زاغ امل اگر دان ببر و ابلیس شکم پرستی اشکم آز بر و طاؤس رعنائی خود را بالعالم فائز دان که هر که تابع شهوت کند مرگ و از حیات ابدی محروم گردد و هر که دل در درازی عمر بندد و فنای او از بقا بهتر و هر که شکم پرستی کند و قطار و قطیعت سر ما لاش بر دان اول و هر که عاشق نمایش آرایش و رعنائی و زیبائیست و جوش العدم و ستادن احری اشارت دیگر ای درویش بدان که ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی بچشم خود ندیده تسکین نیافت کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه ابدزنده سوید گردد چهار مرغ نفست در باطن تو کرد رفضای این جهان در پرواز ند تا این چهار مرغ را سر بریدگی و بقتضائے موتو قبل ان تموتوا این صفات نسبی بدولت حیات حقیقی سرمدی ازان چهار مرغ یکی حرصست از ابکار و قطیعت سر بردار و سر کوه قناعت نه در دیگر سطوا لست آزابکار و مارگ سر بردار و سر کوه قطع امل نه سوم رعنائیست آزابکار و یاضت سر بردار و سر کوه بنده پیام طمع است آزابکار و توکل سر بردار و سر کوه لطیف نیز بدان این چهار مرغ خانه الباهت و عبادت بجان تا بنه بکار است تقنوائے بجانب شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق رذیله در جبلت مرکوزیست عارف آنست که هر چهار را از صفات جهل و لغوت غرضی او باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال و فتوت بجمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال شیخ الشاشی قدس سره × چار مرغ اند جار طبع بدن بهر دین جمله را بران گردن ✻ لب بایمان عقل و عشق و دلیل ✻ زنده کن هر چهار را چو خلیل ✻ اشارت دیگر انجیل چهار دل از تو تو یکی از شش تن پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن زنده گردن از مانذ لک ۳ عاصی گناهگار چهار کار از تو یکی از من از تو تو بر کردن و پشیمان گشتن و نماز عصر کردن و غدر گناه خواستن و از من همه امر بدین ای زنده مطیع چهار کار از تو و حیا کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من عداست از تو و تبدیل سیات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح سه ملامت از من عمل صالح از تو و سایندان آن مدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بجبال مبتلا بر و ند بجون آلوده و جان از بدن مفارقت نموده و اجزاے اعضا متفرق و پراگنده و اجزاے اعضاے آشنا و بیگانه باهم آمیخته و آگنده بود ند خون در حلیل و قدرت خلیل جل و علا همه سید از آلایش پاکیزه شد ند و اجزاء اعضا جمع شد ند و جان در سیده باو بن همت کشید و آمیخته گشته بیگانه از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراگنده احوال در عرصات روز قیامت بدین سوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگران صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار و در افتاده باشند و در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلے الله علیه و آله وسلم بر حمت حضرت بے فرد گار جل و علا مجتمع گردد آنانرا که گیها با لوده گردند و با سوء گیها آسوده شوند

معارج النبوة فی مدارج الفتوة ۸۵ رکن اول باب ششم فصل پانزدهم

صدف قالبش درج دُر وجود اسمعیل آمد و لولو باسرور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از صلب خلیل برحم ہاجر ہجرت نمود بعد از انقضاے مدت حمل پسرے
مجسمۂ منظری متولد گشت کہ ہر گز دیدۂ افلاک در مہد خاک چنین فرزند رحمتی ندیدہ و قابلۂ زمان در کنار زمین چنین فرزند ثمانین نپرورده اورا
بزبان عبری اسموئیل نام نہاد و بعد ازان بکثرت استعمال باسمعیل مشہور گشت چون مہبط نور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و درج دراری بود ہر ناظر
بر جمال آن آفتاب برج کمال اتقای مجتبش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشت بتخصیص ابراہیم علیہ السلام کہ پیوستہ گنجینۂ سینہ را از جواہر محبتش مملو و آئینہ
دیدہ را از صیقل مشاہدہ اش مجلو میداشت تا بمرتبہ کہ ہموارہ بر دوش و کنار ابراہیم علیہ السلام بود و ساعتے از غایت وفاق از مقام اشتیاق و فراق
نمودی و سارہ را ازان حال رشک آمد چرا کہ توقع میداشت کہ باین دولت و فائز آید و نور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از نسل او طلوع کند از غایت
قلق و اضطراب سوگند یاد کرد کہ عضوی از اعضای ہاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید یا جانش نبیند و راحت از سارہ بگریخت و در زاویۂ تواری شد ابراہیم
از سارہ شفاعت نمود و التماس کرد کہ تا خاطر اکدورت او صافی کند و برای تحلۂ القسم رہ ہای گوش ہاجر را سوراخ کند و از اندام نہانی او چیزے قطع نماید
و سارہ بقبول ابراہیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این ہنوز خاطر از مہر ہاجر و فرزند او نداند و گفتن می بود و ابراہیم بحیثیت سبقت
خدمت و کثرت حقوقی کہ سارہ را در زمانہ او بود و رعایت خاطر او سفر مود تا روزی بطبق مراد سارہ از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان
رسید کہ اے ابراہیم خاطر جوئی سارہ بتقدیم رسان و ہر چہ دلخواہ او ست چنان کن ابراہیم گفت اے سارہ مدعای تو چیست گفت میخواہم کہ مادر و پسر را
بجای بری کہ نہ آب باشد نہ آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار رود و یار باشد ہاجر نا چار بگذاری و بے توقف باز گردی بعد ازان جبرئیل علیہ السلام
براقی برق رفتاری از بہشت برای ابراہیم علیہ السلام آورد ابراہیم علیہ السلام ہاجر ان براق سوار شد ہاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و ہمراہ افتاد جبرئیل
علیہ السلام روے بیابان مکہ نہاد بعد از طے منازل چون بزمین حرم و خطۂ اقرعی رسیدند در موضع زمزم جبرئیل خلیل علیہما السلام گفت امر چنان است
کہ مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنجا درختی بود و چون دیدۂ سنگدلان بے آب و چون سینۂ عاشقان تافتہ و بے تاب حرارت آفتاب
از کثرۂ تاثیر سنتی می نمود و یوست زمینش از کبریت احمر حاکی و مخبر گوئی گرخاک سوختہ اش طبیعت آذر گرفتہ و یک تافتہ اش رنگ یاقوت احمر
و حوالی آن نہ داری و نہ جاری و نہ یاری و نہ غمگساری ع ✤ الا الیعافیر و العیس ✤ و بلدۃ لیس بہا انیس ✤
شعر ✤ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ✤ انیس ولم یسمر بمکۃ سامر ✤ مشاہدہ می افتاد آنجا کہ جبرئیل
فرود آورده بود بآسمان چہارم منتقل گشت و پیش تنفس ہر ان عرصہ نمی بود پس در حد طہر زمزم درا علای مسجد امادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مشکیزۂ
آب پیش ایشان بگذاشت و راہ پیش گرفت ہاجر چون دید کہ ابراہیم تنہا میرود ہمراہ اجابت می نمود از عقب او میدوید و ہر چند استعانت نمود بلطف ہر جوابی نشنید
و التفاتے ندید چرا کہ سارہ باو شرط کردہ بود کہ ایشان را در ان بیابان بی آب و نان بگذارد و بایشان سخن نگوید از عقب خود روانی بازگردد و چون
ہاجر ہر چند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراہیم بحق آن خدائی کہ علم خلت بر خلعت دولت دوختہ کہ آنچہ با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست
گفت آرے ہاجر دل زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد کہ اذا الا یصیعنا رضیت بالله رباً و بحسبی الله علیہ توکلت این بگفت دل بر کرم ایزد
جل و علا و ثوق بست و بعد ازان ابراہیم علیہ السلام بجانب ثنیہ آمد و چنان ایستاد کہ ہاجر او را می دید دست و عا بر داشت و مضمون دعا انی اسکنت من
ذریتی الوادٍ غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب حضرت الٰہی عرض کرد بعد ازان با دیدۂ نمناک و سینۂ غمناک متوجہ منزل سارہ شد ہاجر کودک
شیر خوارہ را پیش خود نہاده دران بیابان بے پایان مثل زن خان مان بر کنده از یاران و رفیقان بازمانده گاہے مادر در پسری نگریست و گاہے
پسر در مادر میدید و می گشت ہاجر ازان آب دخانا تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا انجا کہ در فرو دخر ما نماند و در مطہرہ آب تشنگی ہر ایشان استیلا یافت
اسمعیل بر خاک میگشت ہاجر او را بر و رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نہاد و از انجا بر خاست تا سیری کند شاید کہ فریاد رسی دستگیری نماید کوہ صفا نزدیک بود
بر انجا متصاعد شد ہیچکس را ندید فرود آمد و از انجا میان وادی بگذشت و بکوہ مروہ بر آمد در انجا ہم خبری و اثری نیافت ہفت بار بین طریقہ میان

ایشاں دہد و ہبود از ما جبر پرسید کہ اے خویفہ تو کیستی گفت ام اسماعیل جبرئیل گفت وے شما را دریں بیاباں تنہا چرا گذاشت و با کہ گذاشت ہاجر گفت کہ بخدا تعالے گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشتہ کہ کافیست مہمات شما را بعد ازاں باجر نظر کرد و دید کہ چشمہ آب خوشگوار از زیر قدمش روان شدہ و ظروف آن آب روایات مختلفہ بنظر رسیدہ یکی آنکہ از تاثیر پاشنہ آسمیل علیہ السلام کہ وزن بیست مثقال بود آن چشمہ را پدید آورد دوم آنکہ جبرئیل علیہ السلام پای مبارک بزمین زد زمین شگافت و آن چشمہ بظہور یافت سوم آنکہ بمبارکت جناح یا بجناح جبرئیل علیہ السلام انفجار یافتہ و غیر ایں نیز گفتہ اند چوں نظر ہاجر بران آب افتاد خوشوقت شد و دلہ و پسر از ان آب بیاشامید و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و اینمعنی را اقتضاء خواص آب زمزم شمردہ اند ہاجر خواست کہ تا مظہرہ را از آب پر سازد جبرئیل السلام گفت احتیاج پر ساختن نیست کہ این آب ہمیشہ خواہد بود و ہاجر سنگ ریزہ و خاک نمناک ازاں چشمہ بر میداشت و بر گرد دو کناره ہے انہا شت تا آب بیشتر جمع شود و ازاں چشمہ بیرون نرود و آوازے از بالاے سر خود شنید کہ از نہاب آب نترس کہ فیاض و ہاب جل ذکرہ آب این چشمہ را بحت فرزند تو ظاہر کردہ و آب آن در زاید خواہد بود و فرزند صالح تر البشرف نبوت مشرف خواہد ساخت و در خیقام بہ بود گاری پدر علیہ السلام بخانہ اگا لوجہ اللہ خانہ بنا خواہد فرمود کہ خلائق از اطراف و اقطار و اکناف بزیارت و طواف او بیایند و ازیں آب مبارک بیاشامند و ہاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود رحم اللہ ام اسمعیل لو ترکت زمزم او قال لو لم تغرف من الماء لکان زمزم عینا آگر ہاجر ہنجست بگردی آن آب را بند نکردی از فیضان فضل الٰہی آن چشمہ چنان جاری گشتی کہ تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام چون آب زمزم و حرم پدید آمد آبادی بر رسد کاروانہا ہاجر و پسر را دیدند آمدند و گویند کہ ما را بگذارید تا آنوقت کہ قبیلہ ہمراہ ما طرق کدا کرا علاے مکہ است برسیدند و گفتند این قبیلہ جرہم قومی نوبنیاد از بنی اعمام ابراہیم علیہ السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوستہ بہم تجارت از راہ مکہ بہلاد شام میرفتند و در مکہ دحوالی آن چون آب نمود و از انجا پرندہ میگذشتند دراین نوبت اتفاقاً از راہ بیرون رفتہ بودند و شقت بسیار بدیشان راہ یافتہ و تشنگی غالب گشتہ مضطر فرو ماندند ناگاہ فوجی از طیور رونمود کہ دانستند چنانکہ مرغان بر سر آب طیران کنند و بر پرواز ند کار دیدہ باکشیدہ چون آن صفت مرغان بدیدند گفت ہرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیدہ بودیم و انیمار مرغانی اند کہ درین بیابان بے آب ممکن نیست کہ تواند بود شاید کہ درین حوالی تجدید چشمہ جاری شدہ باشد و آبی پدید آمدہ تجسس اشغال نمودند و نافرستادند کہ تا تفحص نمایند کہ سبب اجتماع طیور چیست آن در نفر بسر چشمہ رسیدند عورتے دیدند با طفلی بسر آب خوشگوار آشامیدہ از چشمہ اعراب ازیں مشاہدہ آن چشمہ آب چون چشمہ آفتاب روشن شد از ہاجر تعجب کنان پرسیدند کہ شما از جنس انسید یا از نوع جن ہاجر صورت واقعہ را بیان کردہ گفت کہ چشمہ کرامتیست کہ حق سبحانہ بمن و کودک من از انی در گذشتہ بالقیاست تعلق بما و اعقاب ما دارد آیندگان از آب زمزم بیاشامید ند آزادانجا بغایت خوشگوار و ہوائے سازگار یافتند ہاجر گفتند کہ اذن میکنی کہ ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرطے کہ شما را در آب حقی نباشد ہمچنان بدان راضی گشتند و درین جا مالی و توابع و مواشی خود ہمراہ با قبیلہ دیگر از بنی اعمام خود کہ قطورا میگفتند بمکہ آمدند و سید بنی جرہم مضاض بن عمرو بود و مہتر قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم در اعلاے مکہ فرود آمدند و سمیدع در اسفل و دران مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بہ بحوثی باہجر و اسمعیل می پرداختند و ایشانرا بجہت مصاحبت و مواسات بسیار جمع میبودند تمام حاصل آمد و اسمعیل علیہ السلام در میان آن قوم شد و نما یافت و لغت عربی از ایشان آموخت و فصیح ابن حجر میگوید کہ دہ اول کسی بود کہ زبان بعربیت فصیحہ بگشود و صفات حمیدہ و اخلاق آن پیغمبر خلیل و دین پرور اصیل و صحف و وفا تر بحد تواتر رسیدہ و معنی اسمعیل بعربی مطیع اللہ است و بثبوت پیوستہ کہ ابراہیم علیہ السلام ہر ماہ یکبار و بروایتے ہفتہ یکبار بمکہ میشد صباح از شام روان میگشت و چاشتگاہ بمکہ رسیدہ اہل و عیال را دیدہ ہمان لحظہ مراجعت می نمود و ہنگام پسین بشام میرفت کہ سارہ باو مقرر کردہ بود کہ در منزل احمد اصلا فرود نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد از عقب خود روانی بازگرد و ابراہیم علیہ السلام چند سال بر منوال تقدم نمود تا گویند کہ اسمعیل علیہ السلام سیزدہ سالہ

شد

شد دخل فاقش برکت جرہما چون دمزم اللہ فی مجاعۃ کل ربیع بارکا کپور تم شیر بعد حضور تحقق اوال پسر ازیں مہتر نبوت ازیشان بیرون تہیل دیا ایں حلال بود کہ ازیں بر خورد و روزی بود و در شانہاے این در قبیلہ آن فرزند مہاجرت اختلاف داشت کہ اسمعیل بود یا اسحاق و ایشت میکنند خود را قاست ہاجر فرزند بنابت حدیث مشہور دلالت کردہ اند بر آنکہ ذبیح پا اسمعیل ست علیہ السلام نہ اسحاق علیہ السلام یعنی ایں ہمہ دلائل بیان این قول مخصوص و در ذکر اسمعیل بیان این قول مخصوص ساخت و اللہ اعلم فصل دوازدہم در ذکر قربان کردن ابراہیم علیہ السلام اسمعیل را و شرح کیفیت آن فصل

قال اللہ تعالی فلما بلغ معہ السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء اللہ من الصابرین فلما اسلما و تلہ للجبین و نادیناہ ان یا ابراہیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان ہذا لہو البلاء المبین و فدیناہ بذبح عظیم و ترکنا علیہ فی الآخرین سلام علی ابراہیم کذلک نجزی المحسنین انہ من عبادنا المؤمنین و بشرناہ باسحاق نبیا من الصالحین و بارکنا علیہ و علی اسحاق و من ذریتہما محسن و ظالم لنفسہ مبین

مترجم

وجمعی دیگر ہم از صحابہ چون عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ و عبد اللہ بن عمر و عمرو بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثلہ رضی اللہ عنہم و اتباعین امام الائمہ و کاشف الغمۃ جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن المہران و مجاہد و شعبی رحمہم اللہ بر انند کہ ذبیح اسمٰعیل ست علیہ السلام و ہر یک ازین و فرقہ بر اثبات مدعای خود ادلہ صحیحہ و براہین و دلائل متینہ کردہ اند و شرح آن در کتب قصص و سیر و تواریخ مذکور ست و چون این کتاب بمعنی ہر دو کرامات سید انام علیہ الصلوٰۃ و السلام بود در ترجیح قول ثانی بر باقی این بیانی انسب دانست و لہذا جرم سمند و دند چابک روتیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر نجنبانید تقریر این روایت منوط کردانید بہ اسمٰعیل علیہ السلام را باین امر متعین ساخت و اللہ اعلم بالحکمۃ و سبب قربانی آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیدہ روایتے آنست کہ ابراہیم علیہ السلام نذر کردہ بود کہ چون حضرت خداوندی جل علا او را فرزندی کرامت فرماید بقربانی او را قربان کند بعد از آنکہ نذر کرد اسمٰعیل در بحق علیہما السلام متولد شد نذر او را بسیار علیہ السلام از نذر خود فراموش کردہ بود شبی در قربانگاہ کہ بخواب دید کہ شخصے او را میگفت فرمان الٰہی دارد کہ گوسفند کہ فرزند خود را بعقتضای نذرے کہ کردہ بودی قربان کنی **روایت دوم** آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ با ابراہیم علیہ السلام خطاب فرمود کہ اسلم قال اسلمت لرب العالمین و سلام معنی آنست تسلیم ست در جملہ احوال در بدن و اولاد و اموال لاجرم خواست تا او را در دین سلامرا متحان نماید تا تسلیم او در احکام متحقق پذیرد و بنوش راکہ زر خالص از الضرب خلاصت بود بنار نمرود نوش بیاموزد و مال او را آزمون جنان بود کہ فرشتہ را بصورت سائلی بفرستاد تا نام خداوند را بزبان راند ذوق نام حضرت ہر چہ تمامتر بود بسائل داد چنانکہ این واقعہ غریب عنقریب روشن ترازین بیین خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ بعد از آن خواست کہ تا در فرزند بیازماید امر بذبح فرمود در **روایت دیگر** آنست کہ ابراہیم علیہ السلام گاوی بود و او آن گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچہ در خانہ ان ہمہ را نظر بآن گوسالہ داشتندی تا بحدی کہ دست و پای آن گوسالہ را بحنا خضاب نمودہ بود و در بارہ او اہتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با ایشان گوسالہ محبت تمام بود تا این گوسالہ در پیش او نمودی آب و علف نخوردی روزے جماعتے مہمانان رسیدند حضرت ابراہیم علیہ السلام مقتضی آن تا لو البر حتی تنفقوا مما تحبون بصورت نمودہ آن عجل را ذبح نمود و عجالۃ الوقت بنظر مہمانان طعام شدید مگر آن البقرہ را در حین ذبح نظر بر فرزند او بودہ حقتعالیٰ بر دل آن گاو جنبشودہ بیاد آمد آن ابراہیم علیہ السلام را ذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنود مردی گوسالہ را در نظر مادر ذبح کردہ بود حقتعالیٰ بہمت باس خاطر آن بقرہ دوست کشندہ فرزند ش را خشک گردانید زنی را ہی بسر خرت چوزہ مرغی از آشیانہ خود افتادہ بود بر وے ترحم نمودہ ہر دو را بگذاشت باز در آشیانش نہاد حق تعالیٰ باز دست او را گیر اگر دانید ندائے شنید کہ او را گفتند خرت فرخناک قسوت فقد ہلاک ترحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم گفت دلی و بیر حمی کردی تر العذاب مبتلا گردانیم **روایت دیگر** آنست کہ چون حقتعالیٰ ابراہیم علیہ السلام بجلت برگزید ملایکہ گفتند کرف ایا این بندہ را مال و زن و فرزند دوست باہر یکی ازینہا او را آمیزشی می باشد خطاب آمد کہ آری اینہا ہمہ ہست ولیکن دل او را تعلقے با ینہا کہ از محبت ما باشد نیست بر دید و دیا رائید جبرئیل و میکائیل علیہما السلام بصورت دو آدمی نزد او آمدند بالفور از برای ایشان طعامی ورد گفت بخورید گفتند بے فرمان خداوند ما نخوریم ابراہیم گفت فرمان آنست کہ دانند نام خداوندی جل و علا بگویند و دست بطعام رسانند ایشان گفتند کہ حق لک ان تتخذ اللہ خلیلا ابعد از ان ہنوز فرشتہ قرب کرا ابراہیم علیہ السلام تمام نرسیدہ بود کہ جبرئیل علیہ السلام از ہیبت آن رفتہ بود گفتند گاو نیز کہ حضرت ابراہیم را علیہ السلام دوازدہ ہزار رصد بود و دوازدہ ہزار سگ را دیگر دہ ہزار گاو بود او را طلا دہ بود از طلا دوزن ہر یکے ہزار مثقال روے او زر سید کہ این قلادہ از زرین در گردن این سگان نیست دارد گفت کہ دنیا مردار است و مردار در خور سگان باشد چہ لقمہ جبرئیل بصورت سائلے پیش او آمد و گفت این را مالک کیست گفت از ان خداوند جل و علا و در دست من بامانت ست گفت از نیا را بہیچ یک را میفروشی گفت یکبار نام دوست من گوی ثانی از ین زنہار ملکیت تمام نمای جبرئیل بصورت حلیم نام حضرت ملک حیم بزبان راند و او تی آنست کہ گفت لا الٰہ الا اللہ و در روایتے آنست کہ گفت سبحان الملک القدوس و او تی آنست کہ گفت سبحانہ ما اعظم شانہ سبحان ربی العظیم و بحمدہ استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ سبحان ربی العظیم و بحمدہ ما اقدسہ سبحان ربی الاعلی و بحمدہ ما اکرمہ سبحان ربی الکریم و بحمدہ ما احلمہ سبحان ربی الحلیم و بحمدہ ما اجمعہ سبحان ربی الحی القیوم و بحمدہ چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراہیم علیہ السلام پدید آمد و گفت او بندہ خدای یکباد دیگر نام دوست من بزبان ران و ثلث دیگر اقتصر نمای دیگر بار نام خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراہیم زیادت شد

او را بنار غیرت دوستی بیازمود و جواب دشمنان کلمه حسبی الله بزبان داشت تا آتش برابر و برد و سالم گردانید بعد ازان او را بفرزند امتحان نمود و فدا چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب ششم ماه ذوالحجه در محراب مناجات بود و استمداد و نیاز بسیاری ساخت و او را در و بحضرت واحد و دود و جل ذکره مستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و سکلان خواب در سنا فند دماغ او در آمدند و الطباق دیده را در حقه حدقه در بستند انسان العین ابر تحت علج و آنوس تجوابانیه ند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت و درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمود ند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم سن سول پروردگار م حضرت خداوندی مرا فرستاده است که بخبر و این فرزند را ازبرای ما قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید بر جست ترسان لرزان و از همراین خواب بر شیطان لعنت کنان لقبیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آنروز منتظر مے بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانے تا بواسطه آنفکر و اندیشه آنروز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر بهمان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که سن رسول حضرت پروردگار م فرزند خود را ازبرای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد بحقیقت آن واقعه پی برد بواسطه آن سرور نبوغه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود و آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که بر خیز و فرزند خود را قربان کن و یقین دان که حقتعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بر اطاعت خود و آخر فرمایدیان خواب یقین ابراهیم علیه السلام را یاد گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند ست و در آنوقتے آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان ارب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برد و ذبح کرد و آتشے آمده آنها را بآسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده گفت قم فقرب القربان ارب العالمین علی الصباح بر خاست صد شتر گزیده بر سر کوه برد و سیان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد آتش آمده و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا القربان امری آید نمیدانم که مرا در این قربان کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی ما مور بفرزند خود ی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه بر خاست و باجزا فرمود تا مسر اسمعیل ا علیه السلام ابشویید و شانه کنند و روغن در مالند و جامهائیکو بپوشانند ابراهیم گفت مراد و مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستان خود می برم بعد ازان گفت بسر ئه خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ستان بر داشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوال ما سیکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجا ست گفت دوست من از خانه و جای خود ه ترا ست ایوان سموات بر کشیده او ست بساط زمین گسترده او ست گفت ای پدر این دوست تو با مادر خوان نشیند گفت بقای او را سبب اکل شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم گفت ای پدر این دوست تو انگری نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک او ست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند مادر ساد فتنه خواهم فگند حالا وقت ست والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد ها جر آمده از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود بر ده و لعین گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد ها جر گفت که پدر بحال او مهربان تر ست از انکه او را بکشد گفت گمان وے آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند ها جر گفت اگر وی بذبح ما موست فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از انکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد ها جر مایوس باز گشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری با سمعیل علیه السلام رسید و بهمین روایات بصورت مختلفه مذکور است اسمعیل گفت ای پدر ترا کجا می برد گفت بزیارت دوست خود ی برد گفت کسی برد تا بکشد گفت هرگز پدری که پدری چون ترا بکشد گفت گمان می برد که او مرا بذبح میفرماید گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت باین شعبه بر م بکاری چند دارم گفت بلکه میبری تا او را ذبح کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حقتعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی تا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که سخن شیطان فرزند دلبند خود را مکشی که

نافرمانی آن شیطانیست آنگاه آن شیطان لعین از نزد حضرت ابراهیم بر گشت که اسمعیل را بکارد وی زده او را بخود دهد و او را بکشد سوگند بخدا که او را حضرت خداوندی کرده است بذبح از فرستی فرا نگرفت و آن لعین او را وسوسه نمیتوانست کرد آنگاه حضرت ابراهیم بسر اسمعیل خطاب کرد ای اسمعیل من خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم همین رای چیست در این باره بگو اسمعیل گفت ای پدر آنچه در خواب دیده ای بجای آر و در وقت خود بر ما فرود آید بیابانیکه تو قصد آنجا میکنی بیابان بسیار خوبست و آنرا بیابان رضا گویند ای پدر بر من شمشیر تیز کن و دست و پای مرا محکم ببند تا من از دست و پای نزنم و بر روی من بنگر تا رحم بر من غالب نشود و جامه خود را از من نگاه دار تا خون بر آن نچکد که مادر من چون آن جامه را بیند اندوه او زیاده شود و بر من زاری کند و بر روی من نگر تا رحم بر من غالب نشود و جامه خود را از من نگاه دار تا خون بر آن نچکد که مادر من چون آن جامه را بیند اندوه او زیاده شود و بر من زاری کند و بر روی من نگر تا رحم بر من غالب نشود و جامه خود را از من نگاه دار تا خون بر آن نچکد که مادر من چون آن جامه را بیند اندوه او زیاده شود و بر من زاری کند

تمام او را بصد تبشیت فرمود اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا کشتن من امر فرموده است گفت آری وهب بن سهند گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از ان تعجب نموده گفت ای فرزند مخبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم تو در برابر آن فرح و شادمانی مینمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم که زندگی مراد و بهجت من آن بوده که بلقای دوست برود بجد رضای او مشرف گردم و باطاعت فرمان نموده ببهشت عنبر سرشت بجوار او نزول نمایم واگر مهمترین مصیبت ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها را برای امرار این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم گنجم تکلیف عطای بی منتها

باسهل وجهی میسر گردد رباعی

دلدارم اگر گفت که خونت ریزم — گفتم که تو تیغ از ان نگریزم
ای کاش هزار بار بجای یکجان — جان بودی و من فدای جانان جانان

یا بت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان میکن بانچه مامور گشته از تو از فرزند دلبند درگذشتن و از ین در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در بازتا من جان دلستانی جاودانی بجانم نظم

کار مرد انست در یک جان رود صد جان ازو — ور بباطل بازی کفر و ایمانی فتن
حاصل آمد دون پستوی و آسان یافتن — عاقلان را گوی سر می آید از خوبان سبق
زانکه نا موزد کسی را دانه را بایمان فتن — باشد اسلطان ترا بیچارگان جانستن

ای پدر دقیقه ترا بآنش مردمی اندافتند بصبر قبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد و من نیز امر ترا بصبر تمام امتثال نمایم ازین راضی شوی شد بحمد الله و قضاه انشاء الله من الصابرین ای الاد الله و قضاه انشاء الله من الصابرین

خوابست کار دانها بکار دان سپار — شب بیدلان دراز بود قصه مختصر

بعد ازان گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چه اخبر کردی تا مادر را وداع کردمی دست در گردن کیدمی از سر درد اشک حسرت ریختی نظم

اندر فراق یاران گریان شدیم — چون ابر نوبهاران بگریان شدیم
در سینه ها ز آلام و سینه ها ز حسرت — از درد و داغ هجران بگداز تا بگریم
در خاک کوی ایجان گریان شدیم — تا بگریم

ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزند آنچه تا حال نگفته بودی بگفتن آن شتاب نمودی و من بآن سزا نمودم عرضه کردم گفت اکنون ای پدر بزنجیر گران بیقین بدانکه هیچ مردی از من سرکش تر نباشد و بفرمانبرداری چون تو پدری بتقدیر سانم و این امر است که هم شادمندی تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوندی جل و علا من فرمان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردار اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده و چیزی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست

ابراهیم گفت ای جان پدر بگوی انچه ترا روی نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بریسمان محکم بندی و گرده آن استوار کنی که جان دادن تلخست نباید در انوقت اضطرابی کرده آید بر ابر فرمان تقصیری واقع شود دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بزنی نباید که از خون من شاشی بدامن مبارکت رسد و بدان واسطه آن انقضائی در امر حاصل آید سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی و بوقت تمام بر حلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا در زمین نهی تا دین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری ملهو کند در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابو الانبیا علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد ازان وصیت پنجم عرض نموده گفت ای پدر پیراهن ازمن بدر کن تا بدین آلوده نگردد و آنرا تنزد مادر فراق دیده من ببرد سلام من بآن سوخته آتش فراق دهم اندوخته سوزش اشتیاق بهمان تا شاید او را بهوی پیراهن من تسلی آید بعد ازانکه سلام من بمادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا از تو دور خواست ازین جهت که درین مصیبت اندوه بسیار خاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من انست که پنج خصلت از خصال خیر باشد مگر آنکه از برای تو انوقت تعالی سالت نمایم و امید انکه بتعالی سالت غائب نگرداند و در خواست من تبولی فرماید و بدین دولت امید میدارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد

بر خاست و روی بحضرت عزت جل وعلا آورده و دو گانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت الهی بقوانائی و پیری من بخشای الهی لئن لم ترحمنی یتیم فی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت گناه من نبخشائی بر این کودک بیگناه ما باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل وعلا عرض گردانید آسمیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبلگاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد ازان روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر بگر شاهره نیفرمائی که در های آسمان چگونه کشاده اند و ملائک مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در حامی نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوندی را جل وعلا بسجود می سیکنند ای پدر بگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال ما تسبیح حضرت او میگویند ای پدر بگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه و در آمده اند بحیثیتی که از نهایت تعجب بر حال مانند دیکست که با ما بسخن در اینند ای پدر بگر نمی شنوی که ملائکه حق تعالی مناجات میکنند و میگویند که اے پروردگار این پیغمبر زیست از پیغمبران تو که بر روی عزیز تر برای رضای تو سر بخاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کاردی برگشیده و بر سر او بیستاده تا او را برای رضای تو بقتل رساند خداوندا بر حال این دو بندهٔ خود نظری فرمای و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند تسلک از جوبارید بدست تسلک بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه در آمدند آسمیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان سیادت نمودن از شرائط همتست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان خمد گردانید که گویا شعلهٔ آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنی دیدهٔ منست مرا بقربانی پسر بن امفرموده اکنون او را بپذیرت صادقا ازبرای تو قربانی میکنم بدل و جان حمد تو بزبان میرانم خداوند امر او فقدان این فرزند را جمیل و جمیل کراست فرمای این بگفت دگاره بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله والله تقبلنی و اوفنی وعدی فیه یوم التناک بعد ازان روی خود را بر روی فرزند خود نهاده و بوسه بر پیشانی او زده گفت تا اسلام گویان تا بروز قیامت و در آنجا نیز کنم که این فراق تمنای بیان روز ملاقی خواهد شد این میگفت و چون برو ابراهیم اشک میریخت آسمیل علیه السلام گفت ای پدر این گفت و شنید را دیاتی کن و امضای فرمان خداوندی نما تا بدانی که بسیادت نمودن در چنین امور نزدیک دوست ستحسن تر ست تعجیل کن و تاخیر را راه مده که من بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد ازان گفت یا رب قدمت لک نفسی و رضیت بالقضا لک متقبلا منی این بس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی الصحیفه از نحاس بر حلقوم آسمیل علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشید از قطع نمیدید آسمیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من می آید مرا در روی باندازد روی ازین بگردان و بر قوتی که داری کارد را محکم بران نهاد فرمانبرداری مقصر نباشی فذلک حواله تعالی فلما اسلما وتله للجبین اینجا نیز روبان کارد برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فشار تمام و دلج تقطع کرد و دزاوی خود بر دست کارد نهاده و بقوت فرو فشرد کارد نرم شد و تخلید ابراهیم علیه السلام از کارد و غضب شده کارد را بر زمین زد کارد با بر زمین بسخن آمده گفت ای ابراهیم مرا نوقت که تو مرا آتش می انداختند آتش تراچرا نسوخت گفت فرمان بآتش آمد که او را بسوز گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را بسوز اکنون هفتاد بار است که بین خطاب می آید که حلق آسمیل را ببر پس چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر او میگوید که ببر مرا فرمانبرداری او میباید کرد اکنون تو مرا مفرست و در ابراهیم علیه السلام چون ازکار دراین سخن بشنید تحیر شد دست از ذبح کردن باز گرفت آسمیل علیه السلام گفت ای پدر چه حال داری که حال حی در زی و در فرمان الهی اهمال می ورزی میتر سم که بدین سبب نیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهدی کن تا بدانکه عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در ریسان این دو امر حیران بماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرویا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و انچه از تو بود بپیش آوردی اکنون وقت اظهار جود کراست ماست در عقب خود نگاه کن انچه بنظر شریف در آید بذبح آن قیام نمای و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند که آن گوسفندی بود که هابیل هزار سال قبل

و اسمعیل علیه السلام مرایرن امت را بدید گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بگشاد و باوی گفت یا اسمعیل ما حقتعالی میفرماید که هرمرادی که داری بخواه که وقت شریف و هنگام لطیف فرمان اجابت دعاست اسمعیل بچنان روی زمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هرآن بندهٔ مومن موحدی که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائم ایشان را بآب مغفرت شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام گشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا کی گشاد گفت آنکه ترا کشتن رها بی داد و از برای من فدا فرستاده و ذالک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم اگر گویند گوسفند فرستاد و گاو و شتر نفرستاد حکمت چه بود جواب آنست که چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و سن همراه می آوردند هاجر پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفندی میبریم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند فرستاد یا گویم که ابراهیم از برای پاس خاطر درویشان که بر گوسفند قادر باشند و به گاو و شتر دسترس ندارند نیز اگر قیمت آن بیشتر است یا گویم که یک تن را گوسفندی بسنده و است ازان بگوسفند اکتفا افتاد **سوال** آن فدا را بذبح عظیم چه سبب گفت بعضی گفته اند که جثهٔ او بزرگ بود چنانکه گفته اند بر اسب فیلی بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و در روی اصلا پشم و استخوان دچون سرگین نبود و بهمه اجزای اعضای او ماکول بود و مقبول حضرت جلیل و آورنده جبرئیل علیه السلام و هدیهٔ ابراهیم خلیل و فدای اسمعیل لاجرم عظیم و جلیل بود **روایت دیگر** در روضة الصفا از منابع الطالبین آورده است که امام جعفر صادق و او از اباء کرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ممنوع شد حقتعالی سبب آن مسالمت نمود حقتعالی فرمود که ای ابراهیم عمر اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة و السلام خلیل علیه السلام خواست که زمرتبهٔ خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم شمه دریابد حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منادل حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و آل و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که انبیا همه فرزندان اسمعیل اند و در میان اسمعیل و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما و در جادت شهادت و مشاهده کرد و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم این دو بره کراست خطاب آمد که فرزند جهند اسمعیل راست که موسوم بحسین ست که دختر زادهٔ رسول آخر الزمان ست محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت یارب من او را دوست تر از اسمعیل میدارم حقتعالی فرمود که من او را بفدیه اسمعیل قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم حسین ابن علیست رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام او ست نه گوسفندی ست که اساس نهاده اند و گویند گوسفندی را چه محل که حقتعالی او را در قرآن ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب **روایتیست** که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او را بریان کرده قدری ازان تناول فرمود بعد ازان مقرر چنان شد که هاجر را ازان واقف گردانند و چون بخانه باز گشتند هاجر بدر خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان مینمود چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گربه نتوانست نگاه داشت مادر و پدر را از گریه پسر تاثر گشتند مادر با استقبال او دوید و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بقربان من قیام مینمود خداوند جل و علا کرامت نموده فدا کرم فرمود باز ازانجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید بروی ببر روی او میالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم فی اللطائف و الاشارات و النکات فی هذا الواقعة الغریبة و هی خمسة عشر لطائف لطیفه اول** حکمت در ام ابراهیم علیه السلام در خواب ذبح فرزند چه بود با آنکه وحی مرسل بود یا وحی الهام فقر سوم مراین را چهار جواب ست بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف میبود بعضی را بوحی می آمد مشافهة و بعضی را بپیغام میرسید در خواب حقتعالی خواست که خلیل او را بر دو فضیلت مقرر گرداند بعضی از امور را بوحی بوی بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب تا بآن دلالت کرده چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانکه اعوام حدیبیه و فتح مکه را بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواب نموده بود دو سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بعضی دیگر گفته اند که قتل هیکنا مزدحق تعالی از اکبر کبائرست نخواست که از خلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود بعد ازان بفداتدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رضت شان و غلظت بر بان او نرود و لاکه تحق گردد چنانچه در روایت آمده است چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند

او را گفتند که اینجا به دانوم خلت وخواب ما هم محتج نگردند عزامت این فرزند خود را قربان کن از نیجاست که عارفان گفته اند که بوتهٔ ابتلای مهمان حمیر خوابست که

قدم درین حجره سد از کشیدن بارش چاره نیست
چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز
نه دوستی بود اندر میان سپر گنجد
براه عشق سلامت چگونه در گنجد
بدیده که تو با پا کرد پیش پا نتوان
نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد
زهی محال که در مشرق خواب خور گنجد

لطیفهٔ ثانیه حکمت در قتیل فرزندان گفته اند که چرا استعداد که تاول خلیل را از محبت غیر خالی گرداند آورده اند که اسمعیل بحد بیزده سالگی رسیده بود که باین بلا مبتلی گشت و آن سنی ست که پدران را بفرزندان زیادتی طبیعی پدید آید تا ازان سن باین تغییر فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معی فی اعماله باو در کار ها یاری سیکند و دل او بر ابراهیم او راه گیرد و غیرت الهی جل وعلا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نمی بینی که چون آدم نظر بملکت جنت انداخت بتیغ سیاستش ادب کردند تا خانه را بانیرو داخت یعقوب علیه السلام را چون دل بجانب یوسف علیه السلام میل کرد بفراق سالش بفراق فرزند مبتلا داخت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گاهی التفات بجانب حسن وحسین بود بهر دش پیغام هلاک جروح خاطر میساخت وگاهی دلش بجانب عایشه رضی الله عنها می نگریست انگلی درحق او بزبان منافقان انداخت تا بهمه عالمیان بدانند که نا سوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود

نظم

دیگر ز جمع مست تا دل نگنجانش — مراد دل نپذیرد دوست چیزی دیگر نگنجد — بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نگنجد — درون قصر دل ایم یکی شاهی که گه گاهی
مدوں خیمه بدیرون بحجره بر نگنجد — بصد سنه بهر دل خیالش کی زنگنجد — که مهد کبریائی او بهر کشور نگنجد — تنت گرچند بوئی شد جهان جان بو دیا
سیان عاشق ومعشوق سرّی در نگنجد — واز نجهت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد هم بدیری بجنبید و از به برانداز او فتاد و بر زمین آمد و در دامن او خلید

ابراهیم بحجت فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و خواست محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بهر قوت که او اشت کارد را بر حلقوم اسمعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم صدقت الرویا مقصود ما بهر آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی دگر نه آنکه شتن فرزند مراچه ای ابراهیم

نظم

مدعی که هر که در دعوی محبت ما کند ز خان و مان و زن و فرزند تبرا کند — عاشقی بر من پریشانت کند — گم عبارت کن که در عبارت کند
گرد وصد خایکنی ز بنور دار — چون گلست نخان و بی مانت کند — او همای سایه کرده بر سرت — تا که افسر بدون خاقانت کند
بر گلویت تیغ بار دست نیست — گرچه اسمعیل ع قربانت کند — گرچه اخلاطون و لقمانی بعلم — او بیک دیدار نادانت کند

لطیفهٔ ثالثه ای درویش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عشاق و ذخیر معشوق نگر دخواه آتش آنست که او را ازان محبوب نجاری باز نشاند حکمت چه بود که مراجعت ابراهیم ع اسمعیل ع بگناه ما باین بلا مبتلا گردانید ذلت دیگری سیکند و عقوبت دیگری سیکند ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته سیگوید محبوبان را بعلت محبان ازان سیگیرند که سارق قلوب الشانند و دستور آنست که سارق را گیرند سروق را چه گناه ایشان زیادتست که گنج خانهٔ الهی را عبادت از دلهای عارفانست لقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد هم خزینه باز ادب سیکنند تا دیگر در خزینه پاد شاهی تقصیر نکنند هم خاتگر خزینه را تا دیگر در خزینه دست درازی نکند و بدینجا باب اهل اشارت را نمایدا تمیست و آن آنست که در دنیا محبوبا نرا اسیگیرند که شما دلهای دوستان ما را دزدیده اید چون اسمعیل ع را از برای دل ابراهیم و چون حسن وحسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فدا کرد ما حاصیاز او موقف سیاست و صرف در ان دارند که انیها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سراق اقطع لازمست اگر عیاذ بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع گردیم چکنیم ای بانوای دوست که چون بمقتضای قتل کل لعیل علی شکلته نظر کنیم از وای تیق غیرت آهنینی لسمع مادر میهنید بیت توتیغ جمیل می آئی و ما بتیغ تسلم

نامی بریم از تو توهمی بری زما

لطیفهٔ رابعه بدانکه اهل اشارت در شهادت ابراهیم اسمعیل علیه السلام گفت الی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حقتعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش که او است فرمود خواست تا بر محک استحانش بیازماید که این فرزند صالح ست که از حق طلبیده و یا فی باوعدی این مشاورت در میان آورد و جواب یا ابت افعل ما تؤمر بازداد و دانست که آن فرزند صالح انیست و درین بشارت اهل اشارت را نکته ایست آن آنست که حقتعالی او را بذبح فرزند امر فرمود نه مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد بلکه مراد آن بود

چنانچہ حبیب تبریزی مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ در شان این عارف موحد گوید

ہر نجم سپید کہ نہ فرہ خورشیدی شدہ	کہ چند مردان طی وصف ظل حق نہان شدہ	خورشید و انجم متش چون سر گردان شدہ	وان آفتاب از سقف ان سجان ما نشان شدہ
بسیار بر کشتہ گرد جہان سر کشتہ شدند	ای عقل دل کہ کمتر کاکان جاسوس کہ کیوان شدہ	از جان سر کردن تکرو سر سر جان شدہ	بے چہ رنجی ہر کی گنجد سلطان شدہ
در زیر کی سپاہ کشان نعل لشکر خاص کشان	چون آنکہ آن سینہ شان آن سینہ کینہ کشان	نقل شراب دان گردہ شہ ہمراز ان شدہ	دل شان چون سیدان فلک سلطان سجدان شدہ
	باین عقل آیزدی این جمال سرمدی	سبحان پرستاز انکہ مستوفی جانان شدہ	

لطیفہ خامسہ آنوقت کہ اسمعیل علیہ السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الٰہی کرد و بر رضا تمی قبول نمود اگرچہ عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب چون از برای رضای ما ترک عادت نمودہ بصبر و تحمل تشبث نمودہ اند ما نیز از برای او طبیعت کار در اکثر طبع و افتراق بود از و باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبور ست بر انکہ بر مصائب زمان و نوائب حدثان نائرہ قلق و اضطراب و التہاب نماید و بتقوی و صبر و تحمل شعاع فزع و جزع اکتساب کند

ای بندہ کہ از برای رضای ما بکرات و مرات تغییر طبیعت خود نمودہ و بقضاہای ما امر فرد در دنیا رضا داد و خلاصۂ دل و جان باستقبال بلا و ابتلا فرستادہ

اگر ما نیز فرد ا در حین مرور بدوزخ سکافات آن معاملہ تو آتش دوزخ را از احراق باز داریم و بکار و طبیعت افتراق روا ندا ریم اگر کرم ما چہ عجب جریا سوسن خان نور ک

اطفالہی لطیفہ سادسہ اہل تحقیق بر انند کہ تلمیذ در سبابت بشیت حضرت دست سبحانہ تعالی یقول ای ابراہیم میتوانستم کہ ترا از آتش نگاہ دارم ولیکن بعضی گمان بر دند کہ چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاہ داشتن من در آتش ترا نگاہ داشتم تا ہمہ خلائق دانند کہ از آتش نگاہ داشتن توانم در

اشارت ست بنگاہ داشتن سوسنان در آتش و دوزخ چنانچہ نسبۃ از نیمہی گذشت آنرو ذکر بہشت آفریدیم بہشت گفت نوازندہ چون من نیست و را آباد کردم ادب کردم کہ ای بہشت اگر نوازندہ تو ئی چرا آدم ع را برگ نیدی آتش را بیا فریدم گفت گداز ندہ چون من نیست و را بگداز نمودم ای آتش لاف گداز ندگی میزنی چرا ابراہیم ع را نیگداز ی کار را بیا فریدم گفت بر ندہ چون من نیست و را بگلقوم اسمعیل ع امتحان کردم اگر بر ندہ تو ئی چرا حلق اسمعیل عانی بُری دریا را بیا فریدم گفت غرق کنندہ منم او را ہموسی ع عرض کردم اگر غرق کنندہ تو ئی چرا موسی را غرق نیکنی معدہ را بیا فریدم گفت ہضم کنندہ منم او را بیونس ع آزمایش کردم کہ ای حوصلہ ماہی گر ہضم کنندہ تو ئی چرا در یونس ع تصرف نیکنی چون مرگ را بیا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیز فرستادم گفتم ای مرگ اگر قاطع حیات تو ئی چرا عزیز را زندہ میگذاری محمد را بیا فریدم گفت راہ نمایندہ منم او را بابو طالب نشان دادم کہ ای محمد اگر راہ نمایندہ تو ئی چرا ابو طالب را راہ نمائی

لطیفہ سابعہ اے درویش نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ مخاوقی بود از مخلوقات کہ حق تعالی آنرا چنین اسمعیل علیہ السلام ودیعت نہادہ بود نگذاشت کہ کارد بر حلقوم او کار آید نور احدی کہ غیر مخلوقست جل دعلا در دل بندہ مومن کہ افضل شرح اللہ صدرہ للاسلام ضوء علی نور ست ربہ فرد ا کی گذارد کہ آتش دوزخ بر دل بندہ او دست یابد

لطیفہ ثامنہ بنا بر نمرودی خطاب آمد کہ ای آتش بندہ ہای نمرودی ازان تو و ابراہیم ازان من ای دریای نیل فرعون ازان تو و موسی ازان من ای کارد یکش ازان تو و اسمعیل ازان من ای دوزخ عصیان ازان تو و عاصیان ازان من

لطیفہ تاسعہ ارباب شارات در تفسیر فلما اسلما و تلہ للجبین گفتہ اند کہ چون ابراہیم اسمعیل را علیہما السلام بخوابانید زبرای ذبح در وی او را بر زمین نہاد لطف الٰہی چون روی او بر زمین دید ضرر کارد را از حلق او نگاہ داشت دار قطیعتش نگاہ داشت چون اسمعیل علیہ کارد بفرمانبرداری حق سبحانہ و تعالی روی بر زمین نہاد او را عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بندہ فرمانبرداری کہ مستوجب عذاب و مستحق عقاب کشتہ باشد اما بحجت فرمانبرداری ہر روزی شصت و چہار بار بسجود روی نیاز بر زمین نہادہ اگر از عذاب فضیحت و عقاب قلیعتش بجمال کرم نگاہ دارد چہ عجب دلیل بر ین در جست کہ یا مالک دوزخ را خطاب کند کہ یا نار الفضی کہ ای آتش در ذوات اینہا تصرف کن بسوزد بگداز مار و بہای الیشان از تعرض انہای کہ از راہ فرمانبرداری در تعام نیاز نہادہ اند و خدای خود را بسجود آورده اند

لطیفہ عاشرہ اہل اشارت گفتہ اند کہ چون ابراہیم علیہ السلام خواست کہ اسمعیل علیہ السلام را ذبح کند اسمعیل علیہ السلام رضا داد بعد از ان گفت ای پدر تو در ین معاملہ سخنی ترا ی یا من ابراہیم علیہ السلام گفت ای نور دیدہ من ظاہر آنست کہ من سخنی ترم کہ از سر فرزند دلبند دہ بگر گوشتہ از جسد

رحمت

دربارهٔ این است که چون ابراهیم علیه السلام

تعالی الشان گردانیدند گوسفندی

وآن برکت خلیل صلوات الله

بود که گاوی فدا فرستاد

بقبول فرزند اقدام نمود

متابعت او و ضرورت بود

فرزند را جمیدش

مسدل گشت بر

است بقربانی ثانی صلح افتاد

که قال علیه السلام ان الضحایا

و الضحایا فداء المؤمنین من الله

گفتند الذبح من الذبح قربان بهم

قربانی قدرت و اظهار سلطنت

مرگ ست چنانچه در قربانی

که چون رد قربانی آدم ست

تا آخرین هر یک بنازل خود

قربانی هر یک بحسب

و در اوان بهشت و دوزخ

بایستاند مناد

بهشت و دوزخ این را بدان

گویند بسوی این مرگ ست آنگاه

و در اوان موضع دوزخ گفتند

بعد

رحمت

وای اسمعیل تو نیز در راه ما جان نثار رضای ما خواستی فدا فرستادیم ترا بدل او

مثنوی

بیچو اسمعیل پیش جان بده	شاد و خندان پیش تیغش سر بنه	۳	۴ ابسا نه جانت خندان تا ابد
عاشقان جانها فرج آنگه کنند	که بدست خویش خوبان شاه کشند		آنکسی را کش چنین شاهی کشد
نیم جان بستاند و صد جان دهد	آنچه در وهمت نیاید آن دهد		سوی تخت و بهترین جائی کشد

بیچو جان پاک احمد با احمد

لطیفهٔ ثمانیهٔ عشر در زیرهٔ الرئاس سیلو یکی چون ابراهیم علیه السلام کارد

بر حلقوم مزبح نهاد حقتعالی بالفور تیغ را نحاس و قبلق او پدید آورد و بقوت نبوت و حدت کارد آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل علیه السلام برگشت و نبرید

حقتعالی بکمال کرم خود ابراهیم مورد کرامتی در نبوت تو نقصان نبود در وحدت کارد اما کارد تقدیر ما را مرد چنانکه مرد تشنه مسین را می برد چون بگوشت و پوست

میرسید بازمی ایستاد گر نرود آتش دوزخ که شرارهٔ کوشتن بینی اگر بمذبح تقدیر کارد ما نبرد ما را نسوزاند دوزخ را بمذاق ما نسازد

لطیفهٔ ثالثهٔ عشر کانه یحیی زنده تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که پیش از فرمان ما بر سر من تیر میگویم که از بهر من زنده مرده کن

ای ابراهیم تو را فرزند را برای آن دادیم که تو سید بلوی ما دانی که نو سیدی راه درگاه ما مردی نیست چون فرزند دلبند دادیم دل در بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق

نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود دور نکردند دل برگشتند خدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب یاس و مستلزم خسران نیست **لطیفهٔ رابعهٔ عشر**

روایت ست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل مینمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضا مینمود گفتند ای پسر گرسنه مبوت یا تشنه

و صلابت دین امر میدانی که در کشتن تعجیل مینمائی گفت سید انم ولیکن اگر انچه من نمیدم اگر تو نمی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پدر چه می بینی

نظم

گفت اندیش تا بفرمش بسمد تو نمی نگذرد خطوه زغه جمل	در من نمی نگاه و بسوی ما نگر ما را بجان برافشانم		در تمن خویشتن نیاگیم ما را بیکمند
گوئی و یا نمود ما را سوی قربانگاه تند	زانسان بشاد و خندان کاندر تبرین بزم		کان شه شیرین لقا ما را بحلوا میکشد
جانها نثار جوانمردی ابراهیم کنند			صد لقا فدا میکند هر روز مردم اهل

لطیفهٔ خامسهٔ عشر وحی التی تحیر بها الاطائف بدانکه ارباب معارف و استعارات گفته اند قربانیها دو

نوعست **اول** قربان قبول و سعادتست و آن قربانی اهل ست **دوم** قربانی دور و شقاوتست و آن قربانی قابیل ست قوله تعالی و تلا علیهم نبأ ابنی آدم

بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر قابیل گوسفند دار بود و هابیل گوسفندان فربه تر و خوبتر را اختیار فرمود قابیل فراریع بود و از زراعت خود گندم خشک

جو نزدوش آورد آتش آمد قربانی هابیل را ببرد و از قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را بحسد بقتل رسانید حقتعالی او را از جمله اشقیا و مردود ساخت و سخن او ناحق

گفتا بانقراض عالم و دوران ظلمه او ترک بیست من سن سنه سنه قبل از هجرت ما و اجرت من عمل بها الی یوم القیمة من سن سنه بیست قبله در زمان و سن عمل بها

صادق رسول الله **قربانی سوم** قربانی قدر و منزلتست و آن قربانی عبد المطلب بود زیرا برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

و آن واقعه در محل خود مبین کرد و انشاء الله تعالی **قربانی چهارم** شفقت و عنایت ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم از برای

امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گوسفند را تا آخرین گردنه که پای در گردنه نهاده بود و گرگی از برای خود داشت خود

حین ذبح گفت اللهم هذا قربان عن محمد و امته من شاهد لک بالتوحید و تبلیغ الرسالة و شهدنی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او هر که بیگانگی تو و رسالت ترا

گواهی داده است این دلیل عنایت او بوده تا فردا بین الخیرات را ببرکت آن قربانی قبول کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه

در حجت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن دو قربان بتقدیر سانید جبرئیل علیه السلام از حقتعالی پیغام سانید که حقتعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از

بندگان من از فقرای امت محمد که بخاطر او خطور کند که اگر او را استطاعت بودی امروز از برای خود قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب قربانی کراست دیگر

دادم از دنیا شهید بیرون برم می ثواب شهید افش کراست کنم این همه سعادت از برکت قربانیست که تو کردی که بنی ست بر شفقت و عنایت در باره

امت که بتقدیم رسانیدی **قربان پنجم** قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و متمتعانست در منا بعد از رمی جمار قال الله تعالی

للیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات **قربان ششم** قربانی رحمت و محبتست و آن قربانی این امتست در روز نحر و آن نتیجه

بعد ازین خلود و بیست بی موت یعنی ہر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بی نہایہ کہ ممکن نیست انتقال از مقام خود بکنند اہل بہشت را باین خطاب سروری حاصل آید
بے نہایت و اہل دوزخ را عکس پیش آید بجنایت و ذلک قولہ تعالیٰ و انذرہم یوم الحسرۃ اذ قضی الامر ہم فی غفلۃ و ہم لا یؤمنون **فصل چہاردہم در**
ذکر بنای کعبہ عظمہا اللہ شرفہا بدانکہ خانہ کعبہ اصل آفرینش ہمہ روی زمین ست ان اول بیت وضع للناس للذی ببکۃ ترا برای اینست کہ کہنی
بام القریست و در تحقیق این سخن دو روایت ست یکی آنکہ علمای تفسیر کلمتین و القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی اللہ عنہما کردہ اند کہ مراد
در ہر آیتیست کہ پیش از آسمان و زمین ہر یکی بود کہ اکنون مکہ است و عرش مجید بر ہجای کعبہ بر سر آب دہ سنہ بود ندہ کان عرشہ علی الماء اشارت بدانست
و گویند کہ چون عرش مجید را اکنون قرار گاہ او ست بر می آورند کہ ملاقی بود بر عرش بجہت اکرام عرش مقداری راہ ہمراہ او بجانب بالا آمدہ حضرت
جلال احدیت انیسی را در بسیط زمین ہر بر بقاع ہر گز نمرود زمین کعبہ را زیر و بیرون آورد و بعد ازان آن زمین را بگشتہ تا تمامی عرصہ زمین را از
محیط او بیرون گرفت در روایتی آنست کہ آن جوہر کہ اصل خلقت ہفت آسمان و زمین بود چون بنظر الٰہی جل و علا بگداخت نصفی آتش ذہبی آب
شد و بخار و کف آن مادہ خلقت آسمان و زمین شد چنانچہ در محل خود سبین گشتہ القصہ آن کف و ابتدا بر روی دریا بود و آنگہ آنجا خانہ کعبہ است
و از انجا زمین را گسترند و زمان آدم تلی سرخی بود کہ فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز کہ حقتعالیٰ تو را بآدم اقبول فرمود ما مور بزیارت
آنمقام شد چون آدم علیہ السلام از سر اندیب قصد زیارت آنمقام کرد چون بالبطح رسید جماعتی از ملائکہ باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو
بدو ہزار سال بازرا اینجا میم و حج میگذاریم و انتظار قدوم می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و بابواب مکرمت و سعادت بر روی ما بگشائی آدم علیہ السلام تعلیم
فرشتگان طواف کعبہ و مناسک حج بجای آورد و در سبب مغفرت زلت و موجب توبہ و اجابت او گشت بعد ازان بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند
و در ان محل وضع فرمودند تا آدم کہ آرزو مند صحبت او بود و ائل بود و تمثیل ایشان بصوت طاعات ایشان ما مور گشت تا گرد آنخانہ بر مثال
فرشتگان گرد عرش مجید طواف میکنند و احرا ثواب مینمایند و نیز نماید و بہیت المعمور خانہ بود از یکدانہ یاقوت سرخ و او را دو در بود یکدر رو بہ مشرق و دیگر رو
در مغرب از زمرد و ہزار قندیل از زر بسرخ در روی آویختہ و در ہر قندیلی نوری کہ روشن تر از آفتاب و ماہ حجر الاسود از انجا بود و آن یاقوتی بود سفید تر از ثلوث
و آن کرسی آدم علیہ السلام بود کہ بر دوش فرشتی و در تیسر سیگو بد کہ آن را برای سبع مرسوم آدم علیہ السلام بود کہ آب دیدہ نود ہزار ستر دی و حقتعالیٰ چندین
فرشتگان را نصب کردہ بود کہ بجا فظت آنخانہ و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور بودند چرا کہ سنت الٰہی جل و علا چنان نافذ گشتہ بود کہ
نظری بر کہ چیزی افتد کہ آن از بہشت باشد یا نظر بہ موافقت منظور بہشتی باشد و در ین باب اہل اشارت نکتہ گفتہ اند و آن اینست کہ اگر نظر کاوان بر چیزی
بہشتی می افتد بہشتی میشوند چہ گمان می بری در حق بندۂ مومن کہ بنظر صحیح و ایمان و معرفت و توحید الٰہی کہ از زاد آمدہ کہ اشہد ان لا الٰہ الا ہو تامل نماید آنخانہ
خانۂ دیگر نباکرد و آنخانہ نمیبود تا بزمان طوفان نوح علیہ السلام بجای ماند از آن آنخانہ بواسطہ طوفان مخفی شد تا آنرا نیکدا بلوا ہیم علیہ السلام تعیین آن فرمود و در روایت دیگر
آنکہ آدم علیہ السلام چون ما مور شد بساختن آنخانہ فرشتگان مدد او میکردند و سنگ میکشیدند و ہر سنگی چنانچہ تمامی مرد نتوانستی برداشت آدم علیہ السلام ساس
آنخانہ را باین طریق باتمام رسانیدند **نقلست** از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ آدم علیہ السلام چہل بار از ہند دستان بزیارت کعبہ پیادہ آمد و ہر جا کہ
قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سہ شبانروز راہ بود در روایتی بنجاہ فرسنگ و آنخانہ
مطاف آدم و اولاد آدمی بود تا زمانی کہ طوفان نزدیک شد و خود ملائکہ بامر الٰہی جل و علا نازل شدند حجر الاسود و دیگر احجار را کہ آدم و شیث علیہما السلام
از کوہہا جمع عمارت کعبہ نقل کردہ از موضع آن طلع کردہ در خزائن جبال بود رفیعت نہادند بعد از تسکین طوفان موضع خانہ بر مثال تلے بود خلائق
از اطراف و اکناف می آمدند در حریم آن مکان محترم متعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوائج و مہمات بدرگاہ قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامات
اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاہر گشت و حال بر منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراہیم علیہ السلام کہ دیگر بارہ ارادۂ حضرت مقتضای
جل و علا تجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانہ کعبہ در خاندان ابراہیم علیہ السلام بماند بنحوی کہ ما مور شد جبرئیل امین بہمراہی او

وآلہ وسلم بموت گردد سایۂ قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چہ روا سائبانی او را ختیار کن نکتہ ای در دریش ابری کہ بجانہ از فضا نہای حضرت خداوندی جل وعلا بندہ را براہ مینماید ارشاد او را ضائع نمیگذارند واو را تاج سلطان لمرک میسازند چہ گمان می بری در بارہ ایمانی کہ بندہ را بہ رب بیت جل وعلا راہ نمود باشد گرد آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سائبان کرامتش گردانند واو را مرشد راہ جنت او سازند از کرم آلہی دور نخواہد بود در روایت دیگر آنست کہ حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد وآن عرصہ را از حرص وخاشاک پاک گردانید تا ابراہیم علیہ السلام بآن مقدار زمین رفتہ کہ بیت المعمور باو سپارد چون گشتہ بود بنا فرمود پس خطاب آمد کہ ای بادہیم در نواحی مکہ تا ترا گرچون صاحب این خانہ بیرون آید و باجماعت کفار ناکار بی قدر در روز بدر دست بردی نمایۂ قبضہ ضمالک کہ شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافتہ باشد بدبد گاری در معاذی دیدہ ہای کافران انبار ی دارسیت انوزیست ولکن اللہ الرمی روایت دیگر آنست کہ عنکبوتی را بفرستاد تا باندازہ طول وعرض آنخانہ از معاب عنجر آمیز خود شار وروانی بازکشید پس خطاب آمد کہ ای عنکبوت چون دلیل قبلہ محمد یان تو بودی مارنج تراضائع نگردانیم ودر نمار اسرار تر ا پردہ دار سیدا برا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیم نکتہ ای در دریش دل تو چندین سال پردہ داری ولکن بیستی قلب عبد المومن کردہ است از راز لطائف وخواطف عنایت آنا عند المنکسرۃ قلوبہم محروم نماند چہ عجب روایت دیگر آنست کہ جبرئیل علیہ السلام او را از کیفیت حال وکمیت آن ابقعہ عدیم المثال خبر دار گردانید تا ابراہیم خلیل بمدد آسمعیل و ارشاد وجبرئیل علیہما السلام بساختن کعبہ مشغول شد چنانکہ ابراہیم علیہ السلام عاجز شد سنگی پیدا کرد بہ بالای آن بر آمد تا برفع دیوار خانہ قیام تواند نمود و دائر قدم مبارکش بر انجا بماند و آن سنگ بمقام ابراہیم مشہور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی وارد گشت ودر روایت آمدہ است کہ ملائکہ ملکوت در سنگ کشیدن باسمعیل علیہ السلام مواقفت مینمود تا قواعد قبیلہ منیعہ اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول آن سعی مشکور مسئالت نمود حق تعالی مقرون باجابت فرمود از آن در قرآن مجید خبر داد کہ واذ یرفع ابراہیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل علیہ السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف ومناسک حج ومواسمی کہ در موضع عرفات واظہار مرمی آیاد ازرمی وسعی وقربانی چنانکہ حالا متعارفست بی زیادہ ونقصان بایشان تعلیم فرمود ودر روایت ست کہ چون ابراہیم علیہ السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل ع گفت کہ سنگے نیکو بیار کہ نشانہ ارباب مناسک تواند بود اسمعیل علیہ السلام سنگی بیاورد فرمود ازین بہتر بیار رفت تا سنگی از ان بہتر پیدا کند کوہ ابوقبیس آواز داد کہ تا ترا دو سہ امین ودیعتی ست حجر الاسود را کہ جبرئیل ع از وقت طوفان در روی فتقی ساختہ بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود و ذلک بمرأی من الرایات سیگاہ دیگر کہ ابوقبیس از کوہ ہای خراسان بود چون اسمعیل علیہ السلام طلب سنگ مینمود نیافت چنانکہ مناسب آن مقام باشد آواز ابوقبیس بحق تعالی بنالید کہ مرا از امین فرمای تا ودیعت ترا بسپارم اذن آلہی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکہ کہ اکنون در بن موضع ہست قرار گرفت ابراہیم راجبرئیل علیہ السلام از نحال واقف گردانید تا او را در ان کمن موضع فرمود بعد ازان ابوقبیس ابراہیم علیہ السلام را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نمودہ او را بگذاشت وبارش بخراسان نفرستاد و گویند دل کوہی کہ در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود و گذاری رسیرۃ الریاض ابراہیم را امر آمد کہ بمدد از بیچ کوہ بنا کند بطور سینا و دنیا و لبنان وجودی و حرا و این کوہا اگرچہ از یک دور بود بعد ہا دانست ملائکہ از ان کوہا سنگ بمکہ می آمدند بنای کعبہ از انہا حاصل گشت وتحکمت در بنای کعبہ از ین پنج کوہ بعضی گویند کہ چون بندگان در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد کہ این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوہ خواہد بود بعضی گویند کہ کعبہ ایست عالم را ظاہر او کعبہ ایست عالم را باطن را چنانکہ ظاہر را پنج کوہ بنا کرد و نکعبہ باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست کہ نبی الاسلام علی خمس تا بدانی کہ بنای واستحکام یقین بر ین پنج بنای مسلمانیست وبعضی گویند کہ بہر یک ازین پنج کوہ بشرف دولتی مخصوص بود ند چنانکہ بعضی از انہا نبص کلام ثابت گشتہ اما کوہ جودی بشرف کشتی نوح علیہ السلام مشرف گشت قال اللہ تعالی واستوت علی الجودی اما کوہ سینا بشرف موسی علیہ السلام اختصاص داشت کما قال اللہ تعالی انس من جانب الطور نارا اما طوی بنیا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشتہ کما قال اللہ تعالی والتین والزیتون واین سہ کوہ منضوست ونزول عیسی علیہ السلام بر کوہ لبنان مقرر ست وحرا کوہ سر اندیب ومسکان آدم علیہ السلام ست چون گذار ندگان نماز روی بجانب او آورند ازان سعادتہا کہ

بیان کہ چہ خصوصیت بانقیب گردانیدہ اند ابی قبیس مخصوص از نزول طوفان نوح علیہ السلام بود آدم علیہ السلام صفوۃ اللہ از دنیا بسوی آن کوہ رفت و بنا بر آن حجر الاسود را بدان کوہ سپرد و بعد از طوفان نوح علیہ السلام محفوظ داشت و در حفظان و صیتہای مکرر نمود و بہنگام آنکہ بجوار کعبہ رفت بآن کوہ سپرد و بہنگام نماز بر کوہ عرفات در رفتن بجانب شام نظر کرد و بعد ازان اطراف مکہ را نظر نمود و ہا ظہار کرامت اسمعیل علیہ السلام را اعلا کلمۃ اللہ و اعلا دین اللہ دعا کرد و بعد از وفات او را بر کوہ ابی قبیس دفن کردند و بعد از آنکہ بیت جل وعلا بنا نہاد و بہ بنای آن بر آمد جبرئیل علیہ السلام حجر الاسود را بر کوہ ابی قبیس آورد و بہ بالای آن بر آمد تا بر فع دیوار خانہ قیام تواند نمود و دائر قدم مبارکش بر انجا بماند و آن سنگ بمقام ابراہیم مشہور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی وارد گشت و در روایت آمدہ است کہ ملائکہ ملکوت در سنگ کشیدن باسمعیل علیہ السلام مواقفت مینمود تا قواعد قبیلہ منیعہ اش باتمام رسید از حضرت عزت جل وعلا قبول آن سعی مشکور مسئالت نمود حق تعالی مقرون باجابت فرمود از آن در قرآن مجید خبر داد کہ واذ یرفع ابراہیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل علیہ السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف ومناسک حج ومواسمی کہ در موضع عرفات واظہار مرمی آیاد ازرمی وسعی وقربانی چنانکہ حالا متعارفست بی زیادہ ونقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایت ست کہ چون ابراہیم علیہ السلام بموضع حجر الاسود رسید باسمعیل ع گفت کہ سنگے نیکو بیار کہ نشانہ ارباب مناسک تواند بود اسمعیل علیہ السلام سنگی بیاورد فرمود ازین بہتر بیار رفت تا سنگی از ان بہتر پیدا کند کوہ ابوقبیس آواز داد کہ تا ترا دو سہ امین ودیعتی ست حجر الاسود را کہ جبرئیل ع از وقت طوفان در روی فتقی ساختہ بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود و ذلک بمرأی من الرایات سیگاہ دیگر کہ ابوقبیس از کوہ ہای خراسان بود چون اسمعیل علیہ السلام طلب سنگ مینمود نیافت چنانکہ مناسب آن مقام باشد آواز ابوقبیس بحق تعالی بنالید کہ مرا از امین فرمای تا ودیعت ترا بسپارم اذن آلہی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکہ کہ اکنون در بن موضع ہست قرار گرفت ابراہیم راجبرئیل علیہ السلام از نحال واقف گردانید تا او را در ان کمن موضع فرمود بعد ازان ابوقبیس ابراہیم علیہ السلام را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نمودہ او را بگذاشت وبارش بخراسان نفرستاد و گویند دل کوہی کہ در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود و گذاری رسیرۃ الریاض ابراہیم را امر آمد کہ بمدد از بیچ کوہ بنا کند بطور سینا و دنیا و لبنان وجودی و حرا و این کوہا اگرچہ از یک دور بود بعد ہا دانست ملائکہ از ان کوہا سنگ بمکہ می آمدند بنای کعبہ از انہا حاصل گشت وتحکمت در بنای کعبہ از ین پنج کوہ بعضی گویند کہ چون بندگان در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد کہ این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوہ خواہد بود بعضی گویند کہ کعبہ ایست عالم را ظاہر او کعبہ ایست عالم را باطن را چنانکہ ظاہر را پنج کوہ بنا کرد و نکعبہ باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست کہ نبی الاسلام علی خمس تا بدانی کہ بنای واستحکام یقین بر ین پنج بنای مسلمانیست وبعضی گویند کہ بہر یک ازین پنج کوہ بشرف دولتی مخصوص بود ند چنانکہ بعضی از انہا نبص کلام ثابت گشتہ اما کوہ جودی بشرف کشتی نوح علیہ السلام مشرف گشت قال اللہ تعالی واستوت علی الجودی اما کوہ سینا بشرف موسی علیہ السلام اختصاص داشت کما قال اللہ تعالی انس من جانب الطور نارا اما طوی بنیا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشتہ کما قال اللہ تعالی والتین والزیتون واین سہ کوہ منضوست ونزول عیسی علیہ السلام بر کوہ لبنان مقرر ست وحرا کوہ سر اندیب ومسکان آدم علیہ السلام ست چون گذار ندگان نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد کہ این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوہ خواہد بود بعضی گویند کہ کعبہ ایست عالم را ظاہر او کعبہ ایست عالم را باطن را چنانکہ ظاہر را پنج کوہ بنا کرد و نکعبہ باطن را نیز بنا بر پنج دین اسلام ست کہ نبی الاسلام علی خمس تا بدانی کہ بنای واستحکام یقین بر ین پنج بنای مسلمانیست وبعضی گویند کہ بہر یک ازین پنج کوہ بشرف دولتی مخصوص بود ند چنانکہ بعضی از انہا نبص کلام ثابت گشتہ اما کوہ جودی بشرف کشتی نوح علیہ السلام مشرف گشت قال اللہ تعالی واستوت علی الجودی اما کوہ سینا بشرف موسی علیہ السلام اختصاص داشت کما قال اللہ تعالی انس من جانب الطور نارا اما طوی بنیا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشتہ کما قال اللہ تعالی والتین والزیتون واین سہ کوہ منضوست ونزول عیسی علیہ السلام بر کوہ لبنان مقرر ست وحرا کوہ سر اندیب ومسکان آدم علیہ السلام ست چون گذار ندگان نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد کہ این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوہ خواہد بود

بطلوع

بطواف وزیارت این خانه دعوت کن تو له تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و ما را بسماع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گوینده بمقام ابراهیم بشرف قدوم مبارکش بر ابر کرسی عظیم شد آنحضرت با دل روی بجانب ولایت سین آورد آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا و امر کم ان تحجوه فحجوة ای مردم باری سبحانه و تعالی ازبرای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرمود و شما را بطواف زیارت آن بخواند امر الهی را جابل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور دسمی شما مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد ازان روی بمبارک مشرق و سائر اقطار آفاق آورده این ندا در داد حقتعالی او را بر یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گرداند تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بر آیت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار داشتند طائفه جواب داد و ندا که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داده و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه بر خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام آمده باداء حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام و طائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای آورده و در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته با وفاق بجانب شام مراجعت فرمود و سر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت مینمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و اقبولی صد و نه سال منقضی گشت طائر روح فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و در مرغزار جنان کنار املاک ابراهیم علیه السلام لو و دفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب

فصل پانزدهم فی اللطائف والاشارات والحقایق فی هذا الباب وهی سبعة لطایف اللطیفة الاولی

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون بیوت دیگر از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که کنند اعتماد از اغیار نگردانند انکار او را در میان مردم عزیز نمی خواستند یعنی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفریدند خلقنا الانسان من سلالة من طین پس تخت که از متش نمی ماند و اقدم کرمنا تا خاک وجود وش از نور پاک درگذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نمود و دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست **لطیفة الثانی** حکمت چه بود که بنای کعبه مختص مردم رجبال او در سنگ لاغ بی درخت و شاخ خشک بی آب پیرامن وتاب مقر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهر آنا اخلاص ایشان بران تحقق گردد که جماعتی گالیده مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بر احمل کوه و بیابان انتقال نموده نه هوس و آرزو مدین جانب در آورد ند بلکه تمامی همت و همگی نهمت در طلب رضای دوست بوده اکل و شرب نفس و متعات او تمام از ساحت ضمیر منعقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از ان صحرا نظر کیمیا اثر انسان عشق مین و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحان سنگفته

قطعه

بیاد بنگر آن چشم خورد وبین داری ‖ اگر سنگ ریزهٔ طلبی عقیق و مرجانست
ای دل بی دل بنیز دآن دلبرده ‖ در بارگه وصال او فی سر رود
زبوستان حرم گل کسی تواند چید ‖ اگر خار بادیه اش در نظر چو ریحانست باعی
نهان ز هر خلیق چو رنتی بدرش ‖ خود را بدرش بمان و انگه در رو

اللطیفة الثالث اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را بس دستعات او قرار گرفتن سلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند دیرا باید تصور نفس و نصیب هوا و هوس بودن کسی سلم گردد و بی احرام باطن توجه کعبه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه از زاری از نیاز و زاری بر میان بندی و در از رو فا و بر دباری بر دوش دو رداز عشق لبیک گویان روی بیابان فردانیت آری و از سر درد بر شاهد واحد فرد جل و علا این و لولا آنانک کعبیت

معشوق تو نخانه و دیدار بیوار ‖ در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
ای قوم بکی رفته کجا ئید کجائید ‖ معشوق هم اینجاست بیائید بیائید
گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست ‖ اول رخ آئینه بصیقل بزدائید

اللطیفة الخامسة حضرت جل وعلا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه را اساس نهاد و دل ما در سینه ما بر مثال کعبه است و در یکدگر آن کعبه را اسرار است آن کعبه مطاف اصناف خلائق ست این کعبه مطاف الطاف خالق ست آن کعبه قبلهٔ خلق ست این کعبه قبلهٔ حق ست آن کعبه بنای ابراهیم ست این کعبه بنای لطف کریم ست آنجا عرفاست اینجا عرفاست آنجا مروه وصفاست اینجا مروت ووفاست آنجا مقام خلیل ست واینجا مقام لطف جلیل ست آنجا چشمه زمزم ست اینجا اقداح تسنیم و دادم ست آنجا کبن بانی ست اینجا کنوز رحمانیت آنجا حجر الاسود ست اینجا در سویدای سر اسرار مودت ست آنجا فرد بلغه دساسات اینجا الفت و قربت و انعطفاست اینچنین کعبه مقدسه که در دلایت سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنب لمادای فردوس اعلی بنیاد بندان بهشت که بهشتش سیحوانی خوشه چین خرمن این بهشتست چه اگر آن بهشت قرارگاه تست واین بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشه این بهشت مالیدهٔ بلیل آن بهشت و در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت راجنان گویند این بهشت را باغ جان گویند جیحون آن بهشت تمحض ست که گه گناه بالاست جیحون دل نصب ست که منظر حقتعالی ست آن بهشت که بر آسمانست بنیاد او بر ابد ساخته واین بهشت که در درون انسانست سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور بینی آنجا هم بینی اگر اینجا شراب طهور نبوشی آنجا هم نوشی اگر اینجا جمال حق بینی آنجا هم بینی

اندر آئینهٔ دل حسن جمالی دیدم	همچو خورشید که در آب لالی دیدم
من اگر دانه مدهوش شوم معذورم	گر در آئینهٔ عجب حسن جمالی دیدم

خیره شد دیدهٔ عقل از لمعان درخشش | تا بوجود از پس صد پرده خیالی دیدم

اللطیفة السادسة ای در ویش خطاب ما با تو بطلب است و در خواندن بندگان اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان به بهشت یکچیس را امر کرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که فتن کعبه بنیانی بود و بلده شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راضی بر راحت و ولدتی بر لذت بود دو پیچ تعبی و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوئیم که کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب بیواسطه به بندگان کی میرسد و دار السلام در عقبی ست و در عقبی خطاب بیواسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نیخواند که مقضی تبوهم احتیاج پادشاه نشود و ملازمی را گوید تا بخواند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود بیطلبد زیرا که این طلب دلیل ست بر کرم پادشاه و بندهٔ نوازی وی ای درویش کعبه خواندن از برای خدمت بود آنرا احوالها بار ابراهیم کرد و اذن فی الناس بالحج و بهشت خواندن از برای جزای عملی و عطای لم یر لی بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعو الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه دلیل گوئید جواب آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهر گو لیکن حقتعالی خواند باطنا و فرموده الواسطه واجابوا الاشخص بحجا هرچند نیابد زتو در گوشش ندایم | لبیک نان من بسر کوی تو آیم | نشنود م ازان تفاوت گر بانگ درآئی | من نعره زنان بر سر کوی تو درایم

اللطیفة السابعة اشاره فی ذکر شئی من حقائق الحج فی الانفس ای قوا گرفته در شهر انسانیت وای مقیم سرا چه طبیعت حیرانیت ای محروم از کعبه وصال ستوطن در بیابان بیسمی تا چند معتکف زاویه اتک لقی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم دراری و مغتر فات نعیم دنیا در حوالی تو دشیطان دراری از سر هوا و هوس بر خیز دست و دامن جد و جهد در آویز این بند بار در بهم شکن زن و فرزند را وداع کونی و خان و مان را بر هم زن روی از بهر گردان و بصدق توجه الی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه و از عقبه پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده باد یه نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن در خانه گاه دل آب انابت غسلی بر اندام زن لباس بشریت مجرد شو و احرام در عوریتی در بند و بر فات معرفت درای بجبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حریم حرم قربت نه و بشعار الحرام عزت درای و آنجا بنای تمنای روحانی تو قفی نمای نفس سیمی را و نفس سیمی را زود بخیر فرمان بر بس نگاه رو بجو صال کعبهٔ آمالی چون بکعبه در آئی و سیدی طواف کن یعنی گرد گوهر وجود الاسود که دل تست بگرد که الحجر یمین الله بلکه القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن عمدا نماز کن از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی بجهت ابرای بهشت و دوزخ کمن بندگی از سر نضطر اعشق کن بعد ازان بدر کعبهٔ الوصال آی و خود را چون حلقه بر دربان مجیو در ای که خوف و حجاب از خود ی خیز و دراس و در صول از بخودی الگاه حقیقت کن

یافت که یا ابراهیم با چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان احسان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم مر ذره یک چاشت او حواله نه شده او را از سر خوان خود گرسنه و محروم باز گردانیدی ابراهیم علیه السلام تعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از شادی این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام از وی نمود تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدای بجنین را دیگر ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار فرموده از یکی از خصوصان گشت رسا ع هر دل که نبود نور خود نور دارد ای چون شمع گرش بتیغ سر بردارد ای تو میدر رحمت نخواهد گشتن از میان کز ظل جمال کافر دارد ای

نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند محتاجان روی باو داشتند و سوی او داشتند غلامان را باشتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض و ستد موجل تا باد راک محصول چون غلامان نزد او آمدند گفت بیتر سیم که پیش از ادراک بان محتاج شوم شتران را خالی فرستاد غلامان گفتند که مدتیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر ند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران بی بار بشهر اند آیم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کرده و شتران بار کرده بشهر اند آورده اند و چون بدر خانه رسیدند یکی از ان غلامان نزد ابراهیم آمد و سر در عبادة کشیده و بخواب رفت کنیزکان بجستجو معهود بجوالها فتند یکی را سر کشاده زر دیده بیرون آورده ند ان بخدمت نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رانجه ان بشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد جلیل سماویست **خصائص دیگر که بابراهیم علیه السلام مخصوص بود** یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر دیگر استحداد یعنی حلق شعر عانه خود دیگر سواک و مضمضه و استنجا باب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا این چیست گفت ای ابراهیم این تشویه است که خلیل خود را بان مبتلا گردانیدی حقتعالی فرمود که هذا متربان الوقار این زیور بخش علم و وزار تست و نور اسلام ست سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را این خلعت نپوشانم که موی گواهی دهد بیگانگی من مگر اینکه شرم دارد که مرا در آتش دوزخ بسوزانم یا زبرای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت رندی و قار چون صبلی برخاست تمامی سر مبارکش برشال تعانه بیضا سفید گشته بود و تعانه گیا ییست در کوه که شکوفه او بغایت سفیدست روایت دیگر انکه سبب بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت بمرتبه رسید تجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بوحی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استدعا نموده میگفتند که این پیر یعنی ابراهیم علیه السلام سالها ما را بفرزندی برداشته اند و میگوید که فرزند صلبی ما است حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه بابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش نبود و حضرت حقتعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بان از اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام بنابرین در حدیث وارد ست که ان ابراهیم ختن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنته یعنی گفته اند که قدوم موضعیست در شام شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل انکه در حدیث دیگر وارد ست که چون امر بختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از ان الم بسیار بانحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش از ان که ما مور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا کراهة داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود و در عرس امام قتیبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باوحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد من چون بجوشکنی باید که میان عورت تو زمین حائل باشد تا زمین عورت

ششم آنکه ای پسر آدم پیش فرست پنج در دست خود داری از برای آن روز که ذرپرس داری پنجم آنکه ای پسر آدم شکرگزاری کن کسے را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگزاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود را طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کے خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم عبرتی که از مردم از برای چشمهای تو پوشش که عبارت از مگست ماچون نادیدنی در پیش نظر تو آمدنی الحال چشم خود را ازان بپوشانی و همچنین از بسیارے دهان تو طبقها از لبان تو ترتیب کرده ام ماچون سخن نا گفتنی باشد ازان لب ببند ی هفتم آنکه ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوے عقبے بر بنا تقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی نیابند قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند و اگرچه معاملات بنهمنوال گذرد بلکه ترا ابتلائی افتاد گرد انم که همه عالمیان تجربه برو دارند هشتم آنکه ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدارد و سوگند بعزت من کرد تا من از برای تو دوست میدارم نمیماند که خود را ازمن دور نداند نهم آنکه ای پسر آدم هر گه بر گردن تو دست مخلات آویخته ام در یکی عیب تو دور دیگری عیوب مردم و تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته چشم از عیوب خلائق انداخته این نه از انصافست دهم آنکه ای پسر آدم هر نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید بهشت در اید کسی که توضع نماید درگاه من چند عمل دیگر نمیکند یکے که توضع نماید درگاه من چند عمل دیگر نمیکند یازدهم آنکه ای پسر آدم چون دل خود باز دار د از برای من و خویشان را دو جوانجای دهد با فقیران مواساة کند و بتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم چون دل خود فسادے بابی یابد بدان خود بیماری مشاهده کنی یاد ر امراض خود نقصانی تو هم کنی بدانکه نمیدانی ما شامت سخنان مالا یعنی ست که بان تکلم نموده و دوازدهم آنکه ای پسر آدم اگر بهشت را دوست میداری خدا و جمل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست منست یعنی طاعت تا در آرام تر اید انچه دوست تست یعنی بهشت و اگر تو مکروه میدار دی د وزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تمام ابتقاسی و گرسنگی پیشه کن تمام را بینی و خود را برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی چهاردهم مسکین باش پسر آدم علیه السلام اگر از برای بهشت آن مقدار کار کند که از برای دنیا کند خدا و ند سبحانه و تعالی او را حساب و بهشت در آرد و اگر قناعت کند بانچه خدا تعالی او را کرم نموده و او را از خلائق مستغنی گردانده و اگر ترک حرام کند بدین خود را خالص گرداند و اگر ترک در وغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم آنکه ای پسر آدم هر چه داری از محتاجان باز گیر تا من باز دارم از تو دست خود را و اگر امی را از همان مراچیان که من همان تر اگرامی میدارم حضرت باو را بیم گفت خداوندا مهمان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیر تصیری که نزد تو آید بنا کی همان من اوست شانزدهم آنکه هیچ شناعت خطا کار آیند و من همه غفران بمن باز گردد و تو به کن تا مرحبا کرده و باو مرزم و باک ندارم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتی که غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم و بر دست خود در وقتیکه غضب من ظهور کند نهر دهم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود بقلیلی از رزق من راضی شوم از و بقلیلی از عمل تو نوزدهم آنکه ای پسر آدم سنه چیز ست یکی خاصه ازان من و یکے از تو یکی میان من و تو انچه خاصه منست روح ست در بدن تو و انچه خاصه تست عمل تست و انچه میان من و تست آنرا تو عطا و ازمن اجابت پس نزدیک محجوب نگردانی دعای خود را ازمن بلکه مبرام بیستم آنکه ای پسر آدم بان مقدار که دل تو میل کند بدنیا بدون برم محبت خود را از دل تو بان مقدار که حرص و رزی بدنیا بیرون برم حلاوت ایمان از سینه تو بیست و یکم آنکه ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه بعبادت خود آفریده ام و برای آنکه بردباری دعوت ظلومان را از درگاه من بدرستی کرد دعای ظلومان را اجابت میکنم اگرچند در حقی در میان افتد بیست و دوم آنکه ای پسر آدم هیچ روزی تو کم نشود مگر اینکه از برای زرقی مجدد فرستم و در برابر آن فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بیتاب من بیازمند روزی من بخور ی و عصیان من می و رزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هیچ مطلبے طلبا میدهم و نترا بهشت نیز اهم اجابت میکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می برے بیست و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب جوئی من بنوافل و جوارس بدست آر عبادت مساجد و رضای من طلب کن بهنشینی با علما و در وغ را بکل ترک کن و بعد از نماز با بادود نماز دیگر بسا سجده مرا یاد کن تا ما بین این دو وقت را ترا برای تو گفایت کنم بیست و چهارم آنکه ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نیشوم هر چند در معاصی اسراف کرده باشے نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شئی بیست و پنجم آنکه ای پسر آدم بے سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلے

از اسمعیل علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قلبی میگوید که دویست سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست باتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم باخر آمد تابوت سکینه که از آدم بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آنجا نه دیباچه بود حمراء و دران صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در نو نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دائره تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان نا اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین رقم بر زده و شمشیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده است که گنز گریزان نشود خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین بر کشیده بعد ازان ابراهیم اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از صلب اسمعیل است تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود میثاق از تو فراگیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح و در مطهرات و او را بکوه ثبیره برد و ابر پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص الیشان بیارید و عهد از اسمعیل فراگرفت و عهدنامه مهر داز و بستند و تابوت سکینه را با و سپرد بعد ازان بجانب قدس مراجعت فرمود و بعضی روایات توثیق این عهد را الحال از بنای کعبه ایراد کرده اند و الله تعالی اعلم و روایتیست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود جمازه از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند از برای او طعام آوردند پیر لقمه ازان برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم نا شده از وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد عزرائیل را نیز داو نفرستد چون این پیر را بدین منوال دیداز ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بجهت کبر سن به پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم گفت دو سال دیگر عمر من بدین منوال خواهد بود آن پیر گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا قبض نمای پیش ازانکه بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه جبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت و این روایت عدالس ثعلبی بود رحمه الله و در احیا العلوم امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم را خانه بود که از برای عبادت مخصوص او بود و چون ازان خانه بیرون آمدی پیوسته در را مقفل بودی روزی قفل آنخانه بگشاد چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه گفت صاحب این خانه منم من ترا نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف تو از تو و من بیا و تست ابراهیم دانست که وی ملکیست اما بتقیین ندانست که کدام است نام او پرسید گفت نا ملک الموت گفت ای ملک الموت که خود را بآن صورت که روح مومنان را قبض میکنی مرا مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان چون روی بگردانید بعد ازانکه در وی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رائحه بغایت خوش ازو میدمید حاصل بطریقه که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده است او را بعد ازان گفت ای ملک الموت توانی که بآن صورت که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت توانم شاید که ترا طاقت دیدن آن نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت به بینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد ازانکه نظر کرد مردی دید سیاه موی همه مویها او بر اندام او برخاسته جامه سیاه پوشیده دتنی کریهی ازوی آید و زبانهای آتش و دود از مناقد سوراخهای بینی او بیرون می اید چون ابراهیم باین صورت مشاهده کرد از هوش برفت چون باز

چو وصل دست سیه نکرد دوم	ز بهر نوش جهان عاشق چنین نیشم	اگر جمال نماید بوقت جان دادن	چه جای جان که زهر دو جهان نیارزیم
مراد لیست ز نرخم فراق او مجزون	مگر بدین و آورد در ریشم		

فصل پانزدهم در بقیه احوال اسماعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم تا به عبد المطلب

بدانکه اسمعیل علیه السلام پسر ابراهیم علیه السلام مولود اوست ابو العرب آنقندی بلقب او اعراق الثریست و ولادت او در رود شام بوده و در صغر سن ببلاء هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه مربیه و رشد شاد و صد بلوغ رسیده و در تیه اندا خصن کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود بدنبت سرگوشه حضرت اسماعیل علیه السلام بهبه در ستاده و حضرت منزل ابر کات جبل ذکر و در نتایج آن گوشه نشان برکت ارزانی فرموده تا بحدی که از تحت مدیریون رفت و بعد بلوغ وی باد او با جرو فات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بحرمت ضمه الطاف عمارت بنت سعد بن اسامه جرهمیه را نزنی باو داده و آن ضعیفه بحرمت خود رائی که داشت ازضبط گوهر زهره آله وسلم محروم ماند در تحت جبالا اسمعیل علیه السلام پرورش یافت و بسبب آنچنان بود که روزی با ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام مکه تشریف آورده بود اتفاقا اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عشرت معیشت حکایت نمود و تعظیم و تجلیل همان نسبت بخلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن باز گشت نسایم شمائم حلت بشمائم جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت کسی بسیج عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که تعبه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه تو ئی برخیز که طلاقت دادم باهل خود ملحق شو بعد ازان با دختر حارث که اکمل زمان آن قبیله بود بجواست و با او بسری برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام بسم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود با گفت بخیر و خوبی میگذرد و در مردی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و در استدعای نزول فرمود دیگر را در خواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازتا ما حضری حاضر کنیم بیت

بیا بمنزل ما یکدمی قدوم شریف — که بهر حضرت جانان خود نثار کنیم

ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم با گفت موی عزیز از تو لویده و غبار آلودی میرسم نخست فرجای سر بشویم و رنجن در سر مبارک کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد با له سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب نهاد نصف ایمن سر مبارک او از با له شست و بعد ازان سنگ با طرف الیسر بر نصف الیسر نهاد نصف الیسر بر نصف الیسر شست و اثر قدم مبارک آنحضرت بران سنگ بماند و بعضی از عمران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند در روایتی در نیاب در نگ بپای کعبه گذشته و الله اعلم بالصواب و چون با له استمتعی بموی ابراهیم علیه السلام فارغ شد ستداری بنیه در طریق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد طریق را بدو دوست نکاوه و ازانجا بزیر علیه السلام ازان تناول فرمود و چون این طرفه معما را با ابراهیم علیه السلام فرمود مستحسن نمود و چنین مرا بست گفت مرشوهرت را سلام من برسان و گو بی که ابراهیم خلیل گفت که عتبه خانه را استوار دارد سه روا نیست که دو چنین حرم خلیل از حسن ا با له پرسید که هیچ نشان دارد سه در خانه گفت نه اما کنان چه چیز گفت سویق داری همان جواب داد ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد گفت بنا انی اشکنت سن فریتی بواد غیر ذی زرع عن بیتک المحرم تا آنجا که گفت و ترقومن القرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در چنین هجرت با بر بو د یا بعد بیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و بسر کت دعا آن سنبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام فرستاد تا بلد و طائف را از ما مکن آن بر داشته قریب بمکه آورند تا اولاد حضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرند و از این دو موضع که نزهت اطعمه و فواکه اشته تمام دارند القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد مراتع خوانج خلیلیه استشمام نمود از با له پرسید که آیا کسی در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل او

بالصواب بهر قدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد بقیدار و باقی قیدار مستولد شد و آن نور در پیشانی او میتافت و قیدار حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که بهیچکس از اصل آن صفات نبود یکی صیادی که آهو را بتگ پا میگرفت و دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد سوم در سوارکاری جهان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانروز هشتاد نوبت مجامعت مینمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را احسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود بعد از بلوغ کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساختند تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دنیا بجلگش سرای عقبی خرامید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود زبان خامه شکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صادق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد اتفاقا وعده آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام هفت شبانروز آنجا بایستاد تا بعد از انکه بیامد اسمعیل عمارا دید که در آن مقام ایستاده و بر وایتی یک سال انتظار برد تا آن شخص بیامد چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق علیه السلام طلبیده وصیت فرمود که دخترش را بعیص که پسر اسحاق ست علیه السلام نخواهد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از نصد و بهفت سال بروایت اصح از این عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود او را در حجر بروایتی در میان رکن و مقام مدفون کردند و گویند که استقبال رضه سال بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم دو هزار و شصد سال بود یعنی کمتر گفته اند والله اعلم بعد از انکه قیدار از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت با خبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سند اصفیا و سید انبیا علیهم السلام از نسل او خواهد بود و محمد ازدو فراستد که وضع آن نور نخست الاد را رحام طاهرات و قیدر پنداشت که طهارت نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از زنی اسحق را بنکاح خود در آورد و آن نور انتقال نیافت و دیگری هم در اورد انتقال نیافت تا گویند روز یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست سیصد یک حاله نگاشته چون دی در عیص بود بعید کردن هر روز با صطبل دیوزن میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از جبین او میتافت و زنان جن بصورت انس بروی سنگ نبشته دیدند و تحفهای شایانه بروی عرضه میکردند و میگفتند که ما دختران ملوک زمینهای پسر خلیل عمارا قبول کن چون بخواست که با یشان سخن گوید بر اعضای او بادی درسخن می آمد و میگفتند که یا قیدر تو دصی آمصلی علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم در پیشانی تو موجود ست و عهد و میثاق از تو سنده نزنهار که وضع آن نسائی الا در حلال قیدار از ان متنفر میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در رحش قرار گیرد و نیز میرسید که در قیدر دسه در امدی از ایلیور و دوش بادی لبخن در امدی و گفتی که یا قیدر مواضع لکن الانام خلاوند سبحانه و تعالی در آن سر ار نهاده که مادام که نور نام خدای سبحانه بانت تا دل کنی انتقلست که در دسه بصید بیرون رفته بود در ایلیور بهوانی دوحش صحرائی ندائی شنید که یا قیدر اگر مرا نی که تو نظر چه نوری از ضیای ابراهیم جل و علا در پیشانی منست و بدانکه وقت پسر دن امانت نزدیک رسیده نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از تو منفک خواهد شد دیگر بصید پسر دازی و گونیدکه دو بست سال از عمر او گذشته بود و در فرزندی نیامده و چون این سخن از زبان دوحش و طیور استماع نمود بغایت متحیر شد نخستین مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر بلعام و شراب نخورد تا آمزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چند گاه دران اندوه بماند تا گاه ملکی بر وی بصورت مردی ظاهر شد و سلام آورد و گفت یا قیدر اکنون تبعا کم نبینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و تو را فرزندی خواهد آمد امانه از نسل اسحق آن فرزندی که از سارا خدای ابراهیم بوی داده بود چون این سخن بشنید و بر تو مکشوف گردید پس قیدر بقربان گاه اسمعیل علیه السلام رفت و هفتصد سر فرج قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا مدار سید که قربان قبول کردیم و دعای ترا استجاب گردانیدیم اکنون در سایه درخت و عدد درخواب رو هر چه درخواب بینی بدان عمل نمای قیدر چنان کرد در خواب دید که او را مذاکر مذکر این نور کرده و پیشانی تست نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و همه عالم بطفیل او مخلوقست در غیر زنان عربیات آزاد وضع نکنی زنیست غریبه خاصه

تمام کرج اخبار او بوجود آید و سبحل آن گفته اند که چون ابراهیمه تقرب جسته بود از هر جانبی می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت باد ترا که غاضره بار برداشت پس تابوت را برداشت و آنرا که پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز را شنیدند یعقوب گفت بخدای ابراهیم که قیدر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او برویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب پرسید که ای قیدر ترا چه رسیده است که گونات متغیر گشته ضعف بر تو مستولی شده گفت ای عمی بر تو چه تیمار فاقه بامر کسب عصیبی گشته قیدر بگریست و گفت مرنگ هیچ مصیبتی نگشته ام و لیکن نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم دوشیزه فرزند یعقوب بن اسحق پرسید که آن نور الوان است یا نه چون بیامد آن نور را در رحم او نیافت و گفت ای عم نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی او می تابد و چون حمل بن ملیخ رسید قیدر او را برداشته بکوه ابوقبیس برد و بسیل صیت نه بطریق کتابت عهد از دلبستگی که وضع این نور نکند الا بحلال و مطهرات بعد از ان پسر را بکوه ثبیر برد تا گاه ملک الموت بر وی بصورت مردی مکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیدر از کجا می آئی حال باو گفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورت کنم گوشش و بگرفت و روح او را گوشش و نرم کرد قیدر پنداشت حمل چون آن بدید گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت گفت ملک الموت گفت گاه کن که پدرت مرده است یا نه چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا کفنین و تجهیز او کرده مدفون ساخت و حمل از قیدر خود زنی سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام او بنت مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او به بنت آن گفته اند که پدر او والده اش سالیسو یمن می بردند و در راه متولد شد بعد از ان مادرش در نفاس بمرد با ران فرو گرفت بعارای پدر شرل و او را ببرد و پدرش نیز در ان غار از دنیا بلعقبه بنقل کرد زنی او را فرو برد بعد از چهل روز طائفه از عرب بدان غار رسیدند و او را کودک یک ساله گمان بردند گفتند که خدای تعالی او را از زمین بیرون آورد و بدیشان بخشید و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو و شهامت و متابعت پدران می بود بعد از ان آن نور از و بانتقال بهمیسع کرد و تسمیه او بین اسم از جهت علو همت او بود تا آگوئید که از اولاد اسمعیل علیه السلام بر اولاد اسحاق علیه السلام و سایر بنی اعمام او فائق بغیر او مالک نشده بود از احیاء ثیاء تا بین و حجاز بجز بالک نشده بود تصرف او تا قطاط مصر رسید و بعضی از اطراف فرس مستولی شد هیچکس را در اندیدی که از سیبت سجده بتری باد او حارث بود بنت مراد بن زرعه بن حمیر بعبد از ان از همیسع بانوتقل شد و او اول کسی ست از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و به سبیت و چهار زبان سخن میگفت و سبب تعلم خط نوشت و مادر او حبیبه بنت قحطان است بعد از ان آن نور از و بانتقال بلکره و او را از ان میگفتند که بانگ آواز او بود تا غایتی که آواز شش از دوازده میل راه شنیدندی و مادر او سلمی بنت الحارث بود بعد از او بعدنان انتقال نمود و او را عدنان از ان گفتند که چون انس متر صد آن می بودند که او را بلاک گردانند میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل کوسی پیدا شود که انبیاء و جان از او و قوی باشند و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه دارد گویند و زنی خواهان سوار شده بود بشتاد و چهار فارس و عقب بر بسته بودند و قصد او کردند او را میان خیمه فرو گرفتند عدنان نیز بقاتله و مقابله قیام نمود تا آنکه اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمد بکوهی دید او عادی از عقب او درسیدند عدنان از حق تعالی درستگیری و او را دو مسالت نمود دستی از کوه برآمده او را بالقله کوه برد و صبح برآمد که همه دشمنان او بلاک شده اند این بشارتی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم و ما در او ولیلات بنت ایوب بن قحطان بعد از ان آن نور کامل السر را از عدنان بعد انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه این معد با چهل نفر بر سر جمعی از بنی اسرائیل تاختند که ایشان از حد عدیدون بودند اموال آنجماعت را تاراج برده متعلقان ایشان را اسیر کردند بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که دعا کند تا حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد بنی اسرائیل وی بقبیده. ما آورد خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی باو

در سید کرد سازنده عالم دار کر
خاتم النبیین و صفی الاولین و الآخرین
از حق احفا و داعتاب او خواهد بود
تازه را گوینده از نفس که معهد
دادر او معجزات گاهی بوده و بیغ آن
ترو فیروزی تر زمین جمع چون ولیش
چنانچه در حسن او بیخ رود و بنده بود
او امیدوار م از قوم عدنان بود و بوضع
گفته اند که بنا بودی اسرائیل عاریه
بسلامی کرده و دام مظفر و منصور
و با غنیمت عام بازگشت از بخت
مست بوده شد السعد لبود از ان آن
فوزیه تبار انتقال نمود مذار مشتاق آن
قدرت فهذه و رفعت قبیل الگوئیند
دو وجه تسمیه آن اباد که چون می بزاد
آبرد پدرش نهاد شتر از بوی او بوی
قسران کرد مردم معد السلامت
کرد مکری اسرائ کردی گفت دانند
کمن ایشقدر را نبود نمود لشکر می شام
ما در او معاد ه است بنت حوش
بن عدری بن در بن جرهم الجرهمی
آن نور از و بطریق انتقال نمود و
شیخ سعید گاه در فی گوید که او بعضر
از ان گفتند می که هر چشم که
او را دیدی دل در سینه

بخته

عشق او شدی و مضر از جملهٔ اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و فرمت بعثت ابراہیم علیه السلام را ترویج مے نموده و از نصائح او
مرفوزند خود الیاس را بران مخصوص گردانیده که سن بترسع شمر از استخیر البرا عجله فاعمل نفسک علی که دیمانیا اصلحی و اصبر فما عند مطلوبا نیا فسد او گویند
اول کسی که احدے شتر اختراع کرد او بود و مادر او حکالات بنت عدی بن عمران و روایتی مادرش عبیده و الله اعلم بعد از ان آن نور کامل السرور از صفر الیاس منتقل شد و او نیز
موسن بوده است و او را ازان الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری دو فرزند یاد میشمرد گشت و متحقالی او را سلامه قوم گردانید چنانکه او را سلیمه خبر نیز خوانند
و مجموع مصالح قوم سبب آن فیصل گشتی گاه گاهی از پشت خود آواز مضر تسبیح نور محمدی صلے الله علیه و آله و سلم می شنید و تعجب مے کرد و قضیه تخصیص تلبیه کرده اند در ج
یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لبیک میگفت و مادر او اخر خزیمه نام داشت و بروایتی خضاء بنت ایاد بن حاطر بن عمرو بن حمیر بعد از
آن نور از الیاس بعد که استقال نمود و او را مدرکا ازان گفتند که شرف آبا خود را ادراک کرده است و در آخر آنکه روزی در مقتب غرگوشی دید و بعثا او را گرفت پدرش
او را مدرکه لقب کرد و آن هر دو بمانده او جنده فاست بنت عامر رجا نه بعد ازان آن نور از مدرکه بخزیمه استقال کرد و مادر او سلمی ست بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن
معد و او را در خواب نمودند که برده بنت ادبن طابخه او نکاح در آر دآن زن بزرگ قوم خود بود و نفرمان متهی غیب او را و عقد خود در آورد و از دکنانه متولد شد و آن نور بوے
انتقال نمود و او را کنانه ازان گفتندی که پیوسته ملازم کمین قوم خود بود و بتمام او علی بود و مادر او ابن و ایت ثانیه بنت قیس بن عیلان بن مضر
بن نزار از کنانه بمضر انتقال نمود و مقول همو نمضر ملقب بقرش بود و وجه تسمیه او بقرش بعضے گفته اند که قرش دابه ایست بزرگتر من داب بحری بجهت تفوق
بر قوم خود و علو مرتبه باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قرش جمع شدن ست و چون قبائل متفرقه کنانه بمکه مے آمدند و ضیافت خانه را مجتمع می گشتند بجهت آن
باین لقب ملقب گشت و بعضے گفته اند که قرش از قرش ست بمعنی اکتسب چون پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قرش از
تقریش ست بمعنی تفتیش و چون او پیوسته تفقد احوال حجاج می نمود بدین اسم ملقب شد و در قبایل از عرب که نسب او و جد متهی میشود در قریش سته الاخلا
تفلست که و حجر بخواب او فتد و بخواب نمود که در خشت سبز از پشت سه قطعه از آسمان سیده و او را ق او نور علی نور بود و نوری سپید بدو بران عضمان
متعلق و از ظهر وی تا بمنان آسمان برکشیده و شاخهای او بعدد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد مر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این
واقعه کلیه بصدق پیوسته باشد عزو شرف تو و ایم تو و نسب سلم سه که بهیچ یک از قبائل عرب این کرامت و شرف متهی نخواهد شد و الله اعلم **تفلست** که تعالے
و تقدس و تعظیم ملائکه خطاب فرمود که گاه گاه کنید تا زمین بهیچ سوے بهست ایشان گفتند که خداوندا بنابرین فرمان تو کرد یم اصحاب اولاد اسمعیل علیه السلام که اتفاق
می یابد بهیچ سوے دررووی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور جلیل بنت صلے الله علیه و آله و سلم که اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادرش برده بود بنت مر بن
اد بن طابخه بن الیاس بن مضر و بعد ازان بالک منتقل گشت و وجه تسمیه او آن بود که وی ملک عرب بود و او را دیعه نام بنت حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان نور منتقل
بنضر شد نام او عامر ست و مادر او عاکه یا عکه بنت سعد بن هزیل بن مدرکه بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی یا بنوه قضیه الائی و لائی گاه و وحشی را
گویند و مادر او سلمی ست بنت عمرو بن ربیعه بن الخزانیه بعد ازان آن نور منتقل بکلاب شد و مادر او دایه است بنت الشین از بنی قضاعه و بعد ازان از منتقل بهره شد
و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محاربت بن فهر بعد ازان از و منتقل بکلاب شد و مادر او جندست بنت شریق بن قلابه بن مالک بن النضر بعد ازان
نور حضرت سید المرسلین صلے الله علیه و آله و سلم از و منتقل بقصے شد و نام مادر او ندست و او را قصے ازان گفتند که از بیرون آمده بود و در قبیله قضاعه که قاصی بود
یعنے بعید از مکه منزل گرفته بود و بقضے گویند که باطل ارد کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند از انکه قریش را بکه او جمع کرد و بعد از انکه در ابتلای خزاعه از مکه
متفرق شده بودند چون قصی باز بکه مراجعت نمود مکه را از بنی قضاعه انزاع کرد و باز ایشان را بکه جمع گردانید و الله اعلم قبیل **البوانه قصے کان یدعے مجمعا**
به جمع الله القبائل من فهر ❊ و مادر او فاطمه است بنت سعد بن سعد از قبیله ازد و او را قصے نیز گفته اند که در وقت مهمات کلیه و امور اجتماعیه
حاضر شده و مشاورت میکرد ند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت صلے الله علیه و آله و سلم مرعی می بود و دیگر او اضع زیاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه در دست بود
بعد ازان نور از قصی بعبد مناف منتقل شد و نام او مغیره است و مادر او حیات بنت خلیل بن سلول بن عمرو بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف

و بعین در میان عرب مشہور شد و بواسطہ او بود کہ رحلت الشتاء و الصیف را سنت ساختہ بود و در بزرگی او شرقی دارد و مکرمان خواستہ و فرزندان پیدا کردہ و ہنوز ملک نورکامل السرور انتقال نیافتہ و تا آن نور بر جبین ہاشم ست بتین بود ہر گز قدرت نیافت کہ بت را سجدہ کند و محمد آمنی سیگوید کہ حق سبحانہ و تعالی در بارہ او با ملائکہ فرمود اگر گواہ باشید کہ من او را از رذائل پاک گردانیدم و نطفہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را در پشت او جای دادم و با لحم و دم او آمیختہ کردم تا آن نور بہ پیشانی ابو وہب اہل کتاب دست او بوسیدی و بہ ہیچ چیز نگذشتی الا آنکہ او را سجود کردی و ہمہ قبائل مختلفہ بہ سیکردند تا بحدی کہ قیصر روم بواسطہ انتشار فضائل و و احراز آن نور کہ در جمال ظاہر بود و در کتب مقدم فضائل و شمائل و مطالعہ کردہ دختر خود را بزوی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد کہ نخواہد مگر پاک ترین نسائی کہ در جہان باشد و خواہد آمد کہ سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از بنی عدی بن النجار از قبیلہ بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در شرب بعبد المطلب پیوستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن جمال و فصاحت و ملاحت در کفہ خدیجہ بود رضی اللہ عنہا ہاشم با سم تجارت بجانب شام رفت و در غزہ کہ شہریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر او در آن بلاد مشہور است

باب ہشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی کہ در ان ایام بظہور پیوستہ و در احوال عبد اللہ پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفتہ شود انشاء اللہ تعالی و در ین باب ہفت فصل ست

فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر ہدایت احوال و وجہ تسمیہ و رفعت شان او

او را کہ ولادت عبد المطلب در شرب بود و بعد از فوت پدر با ہاشم در ہر دو سہ سالی یکبار بغزہ رفتی بہ بیت و پنج سالہ بود و مرا و را شیبۃ الحمد نام بود و وجہ تسمیہ آن گفتہ اند کہ چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بہ بعضے روایات در سر او یک پارہ سفیدی بیش نبود و او را بہ ہجت آن شیبۃ الحمد نام کردند و چون ہمواره بہ مجامع و مبارات می نمود بشیبۃ الحمد ملقب گشت و یعنی گویند کہ شکرہ تعالی ہمیشہ آنچہ بہ ما بین عرب مشہور گشت و اللہ اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود کہ بعد از فوت پدر او ہاشم بنیوائی مکہ در ریاست قریش بجای پدر مطلب قرار گرفت کمان آمیل علیہ السلام را کہ بکاہ خانہ کعبہ بود بہ سیصد و شصت و سہ سال بود و او را سلمی خصاصت او می نمود در وزی در میدان شہر یا کودکان انجا تیر مے انداخت یکی از قریش آنچہ را سیدہ او را بشتاخت از پیش او ہر یکی بہ تیر انداختن آن چوب مشغول شدند و او بہ نزد عمش مطلب باز رفت و حال بر او زاده او واقف گردانید و از شدت دہشت و حیرت خود را بر زمین انداخت و بیہوش گشت عمش مطلب بر او رحمت آورد و او را در کنار گرفت و بخانہ آورد و بعد از ساعتی بہوش آمد و او را بسینہ خود چسبانید و بوسہ بر روی او زد و گفت ای فرزند برادر من ترا چہ افتادہ است کہ چنین بیتاب شدہ بودی و حکایت کرد کہ آن قصہ غربت و تنہائی ذکر و غلبت بضاعت او نزد قریش بر عمش تقریر کرد و مطلب را بتوبیخ بسیار سوگند یاد کرد کہ پیش از انکہ بخانہ رسم ہرگز با دران راہ نخواہم رفت و بعد از ان ہر کس را کہ از مکہ بشام و از شام بمکہ آمد و در ان گاہ ہر کس از مطلب می پرسید کہ این کیست میگفت این بندہ مست کہ در شرب خریدہ ام و چون حال بدین مناسبت بر ہ داشت بواسطہ تصرف آفتاب بر گردن او سوختہ بود تصدیق مطلب می نمود چون در مکہ نزول فرمود جمعی از بزرگان قریش بجلالت او اعتراف نمودند و در مجالس ہنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و ہمان قاعدہ او را بنده خود خواندہ بود و بعبد المطلب مشہور شد و در مکہ مدتے بود تا عمش بسال بازگشائی ملک رسید و مناصب ہاشمیہ تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم مر او را قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او در بزرگی می افزود و جلالش شہرتے تمام یافت و سال بسال در قبائل عرب بہ سوال و انعام بسیار بعبد المطلب می دادند و بجلالت قدر و نہایت نشان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق و حید عصر و فرید دہر خود گشت و بہر کس را کہ او را دران حق دیگر گرفت را دران مے بود و مجموع ملوک اقالیم و افاضل و اکرم می شناختند و با او بمحبت می ورزیدند و بجز کسری بسیر ہر مرکہ با وی منازع بود و بہمہ قرائش مکلوم او بود ند و چون اعراب حادثہ پدید آمدی او را در گرفتندی و بخیر می بردند و وسیلہ التحضرت عزت جلیل علمای ساختند و قربانی بسیار کردند و خون قربانی در دے بتان می مالیدند حقتعالی بہمات ایشان را بسیاست نوعی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او نیز بر سوال او بخود زنان متعدد بخواست یکی از انہا قیلہ بود بنت عامر اول فرزندی کہ از او متولد گشت حارث بود و بآن سبب او را بو الحارث کنیت شد و چون السن تمیز رسیدند در قانع کلیہ مثل حضرفرم ذخیرہ مدد و معاون پدر او بود و اللہ اعلم

فصل دوم در حفر زمزم و فضیلت آن کہ در ضمن حفر آن عبد المطلب را چہ چیزہا روی نمود

بسبب آنست کہ در خواب بود چنان بخواب بدید کہ ہاتفی او را سیگوید کہ ای عبد المطلب برخیز و اقتاب تر انج روی طیبہ بردار چون بیدار شد با خود گفت کہ طیبہ چیزے تواند بود سا گفتہ خوف و خشیت از دل او زائل شد باز بآسایش پرداخت ہمان ہاتف دیگر بار او را آواز داد کہ ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مضبوط بردار تا چیزہ عبد المطلب

بمسجد حرام رفت و متظر نشست تا چهل روز بگذشت اتفاقا روزی دختر کوچک که بغایت خوبروی و مشهور بود میگذشت از زمین متبع بجست و روی بدو نهاد چشمه زمزم پیدا شد مقابل آن محلی که اساف و نائله منصوب بود در وقت که عرب قربانها میکشتند چون آنها را در این قربانها میکشتند چون آنها را در این قربانها میکشتند چون آنها را در این موضع کشتند گوشت و پوست او بر زمین خون و سرگین بار کلاغی پیاده و بمقدار آنرا کافت سوراخ موجه پیدا شد چون عبد المطلب سر و اقعه دانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب ابنا شده شد این چاه زمزم آن بود که آنحضرت اسمعیل علیه السلام زمزم را حیا بود ولایت کعبه و قولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بملک انتقال نمود ثابت که آن اولاد آنحضرت بود تا قائم مقام او شد و ولایت بخانه کعبه و ریاست جرهم با و تعلق پذیرفت و چون ذکر شربت موت و ضربت فوت کشیده ولایت کعبه بمضاض بن عمر الجرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل مکه بحجت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه در اوقات دور فرقه بود مضاض جرهم و رئیس ایشان مضاض و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و در این هر دو این بود و دایکه یکدیگر را بقرابت داشتند حکومت اعمالا که بمضاض و امارت طرف اسفل بازپسین سمیدع بود بعد از مدتی میان دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را قتل رسانید و گویند اول ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت و ولایت خانه کعبه بر نسل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم ماند چون استیلای ایشان حق تربیت مضاض فرزندان اسمعیل علیه السلام و استحکام سلسله مصاهرت با و با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند بجایگاه که مکه میگویند رفتند و بواطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیا و جور در افتادند و بر هم ظلم و انصاف سلوک نشیدند و شیوع ظلم ایشان مسلم و معلوم رسید و در اموال افتند در کعبه تغلب تصرف نمودند و در بدایا خیانت میکردند تا آتش غیرت در سینه بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام و قوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضائقه نمیرفت اکنون که طریقه ظلم سلوک میدارید و رعایت حرمت بجای نمی آرید و پیمان و میثاق ما را نگاه نمیدارید بیرون کنید که طریق انصاف مرعی داشته حق را مستحق بگذارید و الا گردن در ربقه تشتیت نهاده در آیید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و حدت و استیلای غرور و التفات بایزن تن نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربه بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای ظلم و خلاف عهدی در میان ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه مان خود استشعار یافتند و صاحب طلمیدند بعد از توسط صلحیان چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با این عیال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا شدند از مکه تا وطن آن پانزده کس نگشتند میان ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن الشارع برداشته در آب هبره زمزم که استعذب یاره بود فرستاد و بعد از آن غزال الکعبه خوانندی و با سلاحی چند کرد خانه کعبه بود در چاه بزمزم پنهان کرده و آنرا اپاشته بزمین هموار کرد بعد ازان جرهمیان مکه را بازگذاشته بزمین نجد رفتند برو آب از شامت ظلم بملت هلاک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل علیه السلام بکرد آمدند حق بجرگه متعود قرار گرفت چاه زمزم از انزوا بدر آمد و چنان میگویند سیاه شده بود که کسی در که نام زمزم نگرفتی و الدان حرم چه پاد دیا دری چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن ما مور گشت و حادثه را فرمود تا متنبی ترتیب نمود بر سر چاه آورد و با شارت غیبی در همان محل که نجوا بش تعیین نموده بود دند توجه نمود و قریش بمنع و منازعت برخاستند و گفتند که ترا نمیگذاریم که تنزدیک چاه بیا چاهی که احداث کنی القصه منازعت بطول انجامید و خصومت بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه بحرکت اسمعیل علیه السلام پدید آمد و تعاهی او و اهل او بوده می باید که رسائل و اولاد در این شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص و میکرد نداد و بشرکت ایشان تن در نمیداد تا میان قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بونوفل کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده بر حکم آورند تا جنان اتفاق افتاد که بلاد شام کاهنه بود بغایت اختر شناس ملازمان و متابعان او بسیار و قیاس بملازمت او قدام نموده بر حسب مصلحت اندیش معاودت پیدا و تجاوز نمایند از سر قبائل قریش مرزی همراه عبد المطلب غریبت بجانب شام مصمم گردانیده ایام تموز بود در راه به آب باز بر بلاد بجان همسر اتفاقا بر بحکام را بغایت تشنگی دل بر مرگ نهاده عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نیست برخیزید تا شتر آنرا بگیریم در دین بیابان بجست و جوی آب گردیم شاید بنشان آب بیابد و صواب باید همه برین اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز برشتر خود برانگیخت در حضرت قدیم شتر و بر سنگ زمین براتفاق و قدرت خود الهمن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان به تکبیر بگفتند و فرود آمد و سیراب گشتند و شکر و دعا بار آوردند بعد ازان عبد المطلب بگفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن چاه ترا دین حضرت

اسماعیل علیه السلام بجز احداث حفری که بتجدید تقدیم نموده باشی تمام اختصاص بانی قدیم نموده است عبد المطلب گفت شما در حفر بامن موافقت نکردید بلکه در مخالفت و منازعت اخیر ممکن بود سبب غلبت نمودید یا وجود این روی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه قرعه را کردیم میان شما سهام است حیا کنیم هر چه بر که قرار گیرد قرعه مرتب شما باشد بدین اتفاق نمودند اموال را و قسم ساختند آنهیره با قسمی و اسلحه قسمی انگاه بنام عبد المطلب قریش قرعه زدند آنهیره با نام کعبه و اسلحه بعبد المطلب سدیده قریش بازانها بیت نصیبی و عبد المطلب سر بر اه بجهت زینت کعبه در خانه یا و بخت و آنها نعزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته و با تاج خانه صرف کردند و آن آهو را با همان بیت آویخته بود تا مدتها بر سبیل تماثیل بر آن فرو گذاشتند و بها آن بخور مصروف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی بر سبیل تشبیه بر اتخته ساخته بر دروکعبه دوختند و آهو بر ها را کوکبها ترتیب کرده بران تنکهای آهنین چون سلسله بخوم بالواح زجاجیه افلاک نشانند بعد از انکه حفر چاه تمام شد چاه عبد المطلب آبچه بوزیاده گشت و تبشیر مقدمات آرایند پرخیرات زمان بخواست و فرزندان متولدی شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران حارث و الو لهب بجهل و مقسوم و زار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس بعضے سیزده گفته اند عیداق و بعضے قثم و عبد الکعبه ابرهان افزوده اند و آنها که ده گفته اند عیداق و جهل ایکے گفته اند و قثم عبد الکعبه را نیز و اولاد عبد المطلب بر شته اند اما دختران صفیه و فاطمه بیضا و برده و امیمه و ارویه و وی بوده اند نخلهٔ زبیر و ابو طالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه بمادر فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبد الله از ابو طالب بهتر بوده و نظر پدر را بیشتر بوده و بجهت انکه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی او می تافت و او را عبد الله میان سهم نهاده بود و حمزه و صفیه بقوم و جهل از یک مادر بوده اند امه البنت و هب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کعب و حارث و ابو لهب برادر و خواهر عیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر و امام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حمزه و عباس رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو لهب و ابو طالب بر ایمان اسلام او یافته بوده اما چون توفیق رفیق نگاشت بدولت ایمان فایز نگاشتند و از بعضے از ایمان بیت رسالت کرده اند که در آخر ابو طالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و الله اعلم و از عبارت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم صفیه مسلمان شده یا بسبب اولاد از جمله مهاجرات نگاشته و بعضی گفته اند که از ردی و عناد نیز اسلام قبول کرده اند و الله اعلم

فصل سوم در ذبح عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم علمای تواریخ و فضلای اعوانی قدیم چنین تعیین نموده اند

که چون ابناء عبد المطلب زمزمیه احاد و بعد و عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند عبد المطلب خواست که نیز خویش و فاکند و یکی از ایشان را قربان سازد قربان را نزد بیت الحرام تعلق بادو شیده و چون همه قرعه زدند بر عبد الله بن عبد المطلب لا بد همراه قرعه را در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل خلاص بران باختصاص مینهاد و چون آن قرعهای مرقوم باسامی فرزندان عبد المطلب رسید نوبت قرعه بنام عبد الله برآمد عبد المطلب با آنکه نظر بر باره او از همه بیشتر داشت هیچ دم حازم نشد لابد ذبح فرزند خود را خواستند عبد الله بود و عبد المطلب ابو یعنی مانع شدند گفتند که ما نمی گذاریم که از میان ما چنین پسر اولاد آنکه بصباحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بهر جا فایق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبد المطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر ابن کار را قدم نهائی این امر در میان اولاد تو سنتی گردد که هر کر مثل این ندر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تا مل کافی در تفکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در بین صحاز کاهنه است نجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور تر است او را بروند و صورت حال را عرض کنند تا او چه بیند و چه گوید این قضیه چنین صلحت بینند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند نجاح پرسید و بیت مرد در میان شما چند ست عبد المطلب گفت ده پسر نجاح گفت میان ده پسر تو بر گزیدم اضافه کرد بنام عبد الله برآمد گفت میان ده و ده زیاده میکرد قرعه بنام عبد الله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازان غایت شاد مان شدند گفتند ای عبد المطلب خدا تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت تا مقدار دیه

عبد المطلب گفت خواب عجیب دو واقعه غریب دیده ام وازان غلبات ترسیده ام کاشنه از کیفیت آن پرسید و البته گفت پنهان مخواب دیده ام که از بخیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار چهل گز جانب شرق یا سیده و طرف دیگر تمت الثری پیوسته و شقی بمغرب ملحق شده و من تعجب ازان بخیر سیدیم که ناگاه آن بخیر متحول شد بشجر جلیله مخضره که مجموع اثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و بوی نوری بود و اضعاف نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکرد ند ساعة فساعة نوراو و نیرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهے از قریش را

دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت و کاسه بودند و چون نزدیک بے آمدند جوانی که سن هرگز خوبروے تر از و ندیده بودم ایشانرا منع میکرد و متفرق و شکسته میگردانید چشمهائی ایشانرا از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا ازان نور شعله اقتباس نمایم در اثنای این ازان جوان سوال کردم که ازین فرد کرا نصیب خواهد بود گفت آنجماعت که با غصمان آن درخت تشبث نموده اند بعد ازان دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در بالای آن درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکے گفت نام من نوحست و دیگر گفت ابراهیم علیهما السلام باز گفتند که ای عبد المطلب این اصل شریف ست که ازو باجداد تو میرسید از قرنی بقرنی و از جیلی بجیلی منتقل نموده اکنون از صلب تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تقریر کرد و ذات او نهایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد تخصیص انسل تو ظاهر خود که ملاک اطباق سموات و ساکنان ارضین با ایمان آرند و کرا انقیاد و متابعتش میسان جان بندند و بخیر شیرست بستحکام سلسله دین و کثرت ربط و اتباع و قوت قوم و اشیاع دین الی یوم الدین و انعصال وے منتهی از تمامت امم استقامت کار و علو شان آن بنده برگزیده خواهد انجامید و ابراهیم علیهما السلام انست مخالفانش چون قوم نوح مبتلاے طوفان میشوند و سوانحان وے بهرکت سنا لبیت ملت حنیفه خلیله برزده مقاصد استیلا یابند تا انقراض عالم اندام بقواعد شیده و دعائم مرتبه شرع مبین امداد نمایند

جامه سیه کفر بنور محمد رسید — طبل بقا کوفت ملک مخلد رسید
دین چو بشرط اشد رایت هفت آسمان — شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
بیک دل عاشقان رفت ابرجوان قلم — مژده چون شکر رسد دل آنجا رسید
روش رستگاری فتی فعلها — کز سوے نیک خبران آخر رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با یکسو مرابرهه و ذکر هلاکت ذونواس و بست ارباط و ابرهه

و هب بن منبه گوید که چون ذونواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بحجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چه اکراد دین ترسائی داشت و تقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از طایت ردم دور ست و فرستادن لشکر آنجا متعذر دوم آنکه اعذر خواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز دین ترسائی دارد و با قیصر دین شما گرد مساهم و دران باب حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد گفت بحکم آنکه حبشه آیین راه خود یک ست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش را ز ذونواس باز خواستن و بدست دوس بن ذلبان نجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خوانده بر احوال قوت یافت تجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتے هفتاد هزار مرد جنگی کامل از دلیران لشکر خود اختیار کرد و با دو سردار سپاه لار و ارباط و ابرهه نام نجاشی یمن قرر شاد و مقرر کرد که هرچه از لشکر سپاه لار جنگے باشد قتل رسانند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده شهر ایشانرا خراب کنند و آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشانرا سوخته اند بسزاے افعال ناپسندیده خود برسانند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمد دوس بن ذی ذلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که بایشان موافق بود مدد بدهند و لختی گرد لشکر سے قوی جمع آمد چون ذونواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه و قوت و یافت سواران جمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت یمن جمع کرد و دو لشکر چون هر دو لشکر در مجاذی یکدیگر بایستادند دو آتش حرب مشتعل گشت عاقبت نصرت موعود آن درذونواس رسید و شهر سریت و دانقاد و ذونواس بگریخت و از ترس اسپ در دریا انداخت و غرق شد و دخت خود با غلمان لسا غلین بر دو دارباط و ابرهه را قتل و نصب و غارت و اسر تحریص بالا کرد که مامور بود نه تقدیر سانید مدت چند سال دین یهود پادشاهی کردند بعد ازان ابرهه بنا بر عداوت ارباط بر خاست لشکر و گروه شد مگر دهی با باط پیغام فرستاد

دستگاه دیگر که لشکر شیدیمن آید و سر راه بر پیشتر ایشان بگیرد و ایشان را بگذارند چون این پیشنهاد پیشگاه رای جهان آرای شاهی افتاد فرستادگان را بازگردانید و فرمان داد که سپاه را ترتیب کرده از برای تاخت شیدیمن فرستاد و غدر و خدعه را نیز مرعی دارند که لشکر شیدیمن آید و سر راه بر پیشتر ایشان بگیرد و ایشان را بگذارند چون این پیشنهاد پیشگاه رای جهان آرای شاهی افتاد فرستادگان را بازگردانید و فرمان داد که سپاه را ترتیب کرده از برای تاخت شیدیمن فرستاد و غدر و خدعه را نیز مرعی دارند که لشکر شیدیمن آید و سر راه بر پیشتر ایشان بگیرد و ایشان را بگذارند چون این پیشنهاد پیشگاه رای جهان آرای شاهی افتاد فرستادگان را بازگردانید و فرمان داد که سپاه را ترتیب کرده از برای تاخت شیدیمن فرستاد و غدر و خدعه را نیز مرعی دارند که لشکر شیدیمن آید و سر راه بر پیشتر ایشان بگیرد و ایشان را بگذارند چون این پیشنهاد پیشگاه رای جهان آرای شاهی افتاد فرستادگان را بازگردانید و فرمان داد که سپاه را ترتیب کرده از برای تاخت شیدیمن فرستاد و غدر و خدعه را نیز مرعی دارند که لشکر شیدیمن آید و سر راه بر پیشتر ایشان بگیرد و ایشان را بگذارند

ملک فرستاده و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک سر و پیش و اینک خاک بین غلامی را بفرمایند تا با خاکه بدر کرند تا ملک سوگند خود حانث نشود ملک نجاشی از این نوع درشتگفت آمد و از سر خوان او در گذشت و نشان جهان اتصال بنام او به ارسال فرمود مضمون نشان آنکه برقرار سابق بضبط اسود بین قیام نماید و چون فرمان عمال و گزارندگان رسید و گوش هوا سماع فرمان انقیاد گوش فرا داشتند و بر سوال او خاطر جوئی کرده به نوازش فراگذاشتند و ملک بین ارسال او به سر بانگاه داشت و باز آنچه از ملک بین دانست او نیز مملکت داری بر وجه آن می نمود و در برابر او آبادی مملکت می افزود تا صفای بین کلیسائی نیارماند و دلنشاست آن با دلشاهی خود را بیاراید و آوازه کلیسا ساختن ابرهه و صنعای یمن که سمی بود بقلیس و سبب بنای آن

گویند شاپلین قیصر فرموده از آنکه او کلیسوم ابرهه بن الصباح که با وجود بیم شرع و دیانت قصد تخریب کعبه معظمه نمود و بنای آن را متحمل گردید و با استقلال چندین سال بدستیاری او رسید دیدکه هر سال در موسم حج عبادین زیاد متحمل زیارت بیت الله مبارکه بمکه معظمه می روند و پیاده و سواره بیابانها می نوردند خواست که این جماعت بکلیسا میرسند و بهاتمام تمام روبه کدام مطلب و مرام می دوند

مثنوی

چه میجوئید ازین منزل بر یدان ✻ چه میخواهید ازین محمل کشیدن

ازین آرمشدان مقصود شان چیست ✻ در محراب گه عبود شان کیست

گفتند که در مکه خانه ایست منسوب بخلیل مستند بجلیل بزیارت آن می شتابند و بقصد و خواه و طواف آن می یابند پرسید که آن خانه را از چیست گفتند همه تا از سنگ و گل بی تکلف بهم پیوسته اند اما سبب شهرت آن بگنج عظمت برابوان و پرش برگشیده و عرق نخوتش در حرکت در آمد با خود خیالی بست بی ثبوت او بهن فراز بست عظمت که در حفاظت بیت الله کند نه بسازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین او بمبالغه نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر هیچ مردمان زنیا به بنا بر این بنیان بنائی رفیع و ساعیان مساعی منیع را که در اطراف مکه اند این عمارت مشهور بود بقلب سلیم و نظر مستقیم دیدند تا عمارت را بپایه رسانیدند و بستقامت بنیان رفیع ساختند که تیر ادراک بحریم ادراک بحریم آن نمیرسید طائر اندیشه از اوج رسیدن عرج آن نمی توانست پرید و دیده بصیرت بر بدو بیرون آن بر صدر بیرون نمیدید و نزدیکش ساکنان ربع مسکون را بسطه فلک بوقلمون و طاس گنبد گردون چون بیت حسین آن مشرع انام پدان گشتند و بود و جود هر یکان چهار بالکان پیلمان در زرگران چهار بازار صناعی و دقت در ترصیع فرش و ایوان و سقف دارکان آن خزائن علوم و معادن از یواقیت و لآلی و جواهر خالی کردند و نقاشان شیرین کار روزگار یمین و یسار و سقف حدار آن گنبد عالی مقدار چنانچه نقوش غریبه و زیور جوبه زرین دهلی ساخته بود نه چنین که دیده و دیده مندان بر نهبت آن بنای پدیده و گوش که کنایان بر وفق صوت آن صلصلی نشنیده اما طیب هبوب دلکشای رخا قبل مناوفر و صفای وسن دفعله کان سنگ داشت و دنال سباه و حجر الاسود بعین اقتدر بر خباره اروفی قرائت نگاشت **نظم**

بخال مخط چو بتان حسن خود بیارایند ✻ دلے بنازد کشمه بیارمازسند ✻ هزار سرو بستان گشمه قد دزدان ✻ دلے بلاله درد شت باغگار مازسند

بعد از اتمام آن عمارت حاجتمند نفیس در ان خانه بهوشاید و بسدنه و حجاب بعین ساخته تعظیم و توقیر آنخانه مرعی دارد لالت فرمود و بطواف و اعتکاف آن ایقان و عاکفان الم فرمود و عرضه داشت بپایه سریر نیاشت فرستاد مضمون آنکه بنام همیون ملکانه ساختمند و کنیسه پرداخته تا حجاج اطراف فاکناف از کرد و باز نمود و بصنعا و اقبال آنجا نیند در کعبه الاقبال مزار است بدین تقلیس را بکلیسا تماس نگذارند و راه کعبه از آمد و شد نماند و بساط انبساط و قلیس مبسوط گردد و حجاج از کثرت مثوبات آن رغبا جل و اقبل بر مزار نگارند و فرخنده آثار ملک متوجه گردد و باطراف و جوانب خبر بر ساند و اقبال بدان جانب بشتابد و بدان کلیسا رغبت کرده چون آوازه کمال آن حجاج و بهاء آن صومعه در اطراف و اکناف و لایات انتشار یافت بعضے از برای تقرب حضرت باری و طلب جهت تقرب خانه نذر کاری روی بصنعای یمن نهادند و بعضے طوف آنجا مستکف شدند چون آنخبر بهاء عرب شائع شد عربان که توابع آن اکناف اند استماع این خبر مناثر گشتند یکے از فرزندان غیم بن عدی کنانے که موسوم بفقیل بود

دیار عرب بر سبیل تبه استعلا یافت که آنرا در زبیج معنی نپرداخت و بخیال آنکه بنا دادا الله تعالی شرفها غریمت عظیم ساخت اتفاقا قاصد آنرا در آورد و قیس خزاعی منادی بر سبیل اظهار مسرت و غرور بین الجماعی که برای استقبال عرب بزیارت قلیس رسیده بیان احیار و قبائل عرب بود باشارت ابرهه در میان می نزیل گشته گرد خیمه رسول ابرهه بالبسع اورسیده غضب غضب بفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که بنیه مقدسه او هم بنیان نموده سنگ بسنگ آورده خاک آنرا بر پشت پیلان بر بمین یمن آورد و در زمان اندک شاهد حیثیت استعداد نهضت نموده اسندعای پیل محمود نام کرده و آن پیلی بود بنایت سفید فرخ پی و بلا اسید که با بر سپاهی که قرین بودی البته بالظفر و النصرت همنشین بودی و گویند که آن پیل بهد و صفت از پیلان دیگر ممتاز بودی یکی در سفیدی دیگر در بلندی بمرتبه که خوش طبعی افصحای متاخرین صفحاتی تحریر در مصنفات خود در نقش سیاهه باین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که بیاض او بمرتبه بود که از مشاهده او نور بصر تفرق می شد که دیگر جمعیتش در سوار دیده محال است، نود در فقش هر دنبه که قوت باصره آنرا نه زاوی او هیچ وجه تجاوز نمی کرد نظم

بهیکل قوی راست چون کوه قاف ... چو تیر غرین چابک اندر مصاف
ملک نجاشی ملتمس ابرهه بسند ول ... نموده بسالای آن پیلبان نزل او بر سقین آسمان
خرطوم در کاهلة زده گرد ثریا + ... واشته چند سر پیل دیگر که بپیکر چون کوه در نظر عالی شکوه بود بیت
بدندان یکی سخت شده در دل مریخ ... بخرطوم در کاهلة زده گرد ثریا +

بطفیل محمود در سال نوزدهم ابرهه هامرزان آئین پوش صف شکن دیبیان مجنی گوش مردانگان از ولایت یمن توجه بگاشتند فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او بتمام لشکر بمن بطوات قهر ملک ذو المنن

عمدة آنکه چون خبر رسیدن ابرهه باصبهان و تهیه کردن او بقصد خراب کردن خانه کعبه بیمان برست و تیر کرد زمان یکه بپیوست و لشکر قوی ساخته گردد و در آمد یعقوب کانی آنکه بیصد هزار مرد سپاه ترتیب کرده و چهار صد زنجیر فیل از گلستان که هر یک بزعم دعوی چنان بود که اسپان با دپای فیل صعوبت تمام خ بزیر پی نمایم گویند اعداد لشکران از شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خانه کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر نهاده و نظر بین انتقال نیاید و در اسیر کردن و قتل عام نمودن مردم مکه سعی بلیغ نمایند و چون خبر بسمع قبائل عرب رسید دو لشکر کلی از ملوک جمیر و سایه اشراف یمن بود و چند فیل از عرب تابع او بود و زمام قبائل عرب لشکر جمع کرده انتظار بی بهره سر داد و بخواست تا بحیث سیاست در آید قبل از ساعده و نفیر خواست که کرد که از سرخون بن رگذر شاید که کوه سیلاب هندسه بر بندد قربت نشنیدم ابرهه از سرخون او در گذشت تا مرد مکه را و ابنه کرده و مقصد خود آنجه بود خود را بنزدیک چند فرسخ قطع کرده فیل بن حبیب که میمنه قبیله نهم بود لشکر از قبائل عرب جمع کرد و سر راه بر ابرهه گرفت قبائل عرب که هادی بعبادت آمده بودند اگر نقل رسیدند فیل را اسیر گرده پیش ابرهه آورد و مدعا خواست تا او در قبل ساخته فیل تضرع کنان گفت اگر ملک را سرخون بن رگذرد و مراد بر کتف حمایت گیرد پیلان بخدمت بنده در دو اراضی عرب که زمین بغایت است دلیل ملک و قیاد سپاه باشم ابرهه خون او در بخشید و او را مدد لیل تعیین نمود چون بزمین طائف رسید آن مردم ساکنان بیشه ها پیشکشها بسیار ترتیب نموده باستقبال ملک بیرون آمدند و او را بتضرع و نیاز بسند نمود و باستقبال قرشیان دست تعدی گشاده کرد و ایشان را امان داده منازل ایشان را تاراج چون در بیشه سر لشکر ابرهه بزرگ نمود مقصود را از لشکر رسم للغارة ساخته سوال قریش کرد و اراضی تهامه بحیز بندی برآمد و دست شعبه عبد المطلب همراه آن موانی برند قریش و کنار و نزدیک خواستند که عباشی باز شناسند چون قوت آن کار ندیدند تعاقد گشتند و تعاهد نمودند ابرهه در بین انها خبا احمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و حاصل پیغام آنکه سید بقتضای شرف قریش المطلب بگوی که ملک گوید که من در بین ولایت نه بجنگ خون بخیتن غارت و اسیر کردن آمده ام بلکه غرض اندام بنیان کعبه است اگر شما را سازجنگ و غارت حربست اسباب آن نیز مهیاست و با خباط مقرر کرده که اگر از ان قوم نهم کسی که با من سقام محاسنه دست عصا کند او را نزد سردار ان آن قوم را با خود بیارد خبا طبق آنکه رفت عبد المطلب که از سند سیادت مستند بود دیده و شرح حالی که از ابرهه شنیده بود و با خبا بیان آورد و عبد المطلب با همراه در قریش اتفاق دیده جواب چنین گفتند که ما را بحرب و قتال نسبتی نیست و قوت و دافعیه آن نیز نداریم و این خانه ایست مشرف بانتساب طهر پیشتر با طاعت تشریف تجلیل دارد و با نسبت تعریف بجلیل سجانه و تعالی که این خانه منسوب با دست اگر خرابی او بدست ما لازم در ما لازم در چه و خبا عبد المطلب بر بیشه بلشکرگاه ابرهه آمد و میان عبد المطلب و نفر دوستی قدیمی بود بنیروئیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر انهدام در کلی

[illegible]

آل خبری مسلوم کہ کنند عبدالمطلب کہ مرد زیرک بود در ربادی حال ملاحظہ خواہیم تا آنچہ خود قریش آسکیمن داده گفت شاید کہ اعدا کہ ری اندیشیده باشند و سکون ایشان بنی بر حرکتی باشد کہ ازان خبری بالا حق گردد پس تامل کنید تا من بیان ایشان در ایم و اگر بحال من واقف شوند تمہید مقدمات عذری نماند و ہیبت کہ مرا بر سر ایشان است تبدد باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانہ و تعالی ایشانرا بلایہ مبتلا گردانیده است خبر تحقیق بشما رسانم عبدالمطلب لاشک مرد قواعد حکومت و اساس جاہ و ایشان یقین متابعت او گشته بود اما غرض ازین سماع آن بود کہ نقود و اجناس ایشانرا در تحت ضبط در آرد پس در بشکر گاہ ایشان در آمد و ہم خود را بجد جہد بخواہ خود باتمام رسانید و ہر چہ در نظر او در آمد از نقود و جواہر و متاعی کہ از نظر اغیار مستور بود مضبوط و مدفون یافتند و گویند کہ سبب جاہ و حشمت و مکنت عبدالمطلب ایشان نقود بسیار بود کمال رسید ع دولت آنست کہ بے خونی آل بدیدنا ۔ * انخاذہ اذرکا ای قوم اشتابید کہ حق تعالی خانۂ این طائفہ را برانداخت و خانۂ خود را ازایشان باز پرداخت تا ہر کس بقدر کوشش و اہتمام نصیبت تمام فائز آمد قریش بیکبار و تاختند و بمقدار قوت کار خویش ساختند و چون یک دو روز بران ابدان مردگان بگذشت تعفن ہوا متولیان ام القری را از تمن کہ بر ایشان تھادی سید عبدالمطلب باز حلقہ کعبہ زدند بزبان سوال کشادند و بنیاز ذراعی افزودند حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلے فرستاد تا ابدان گندیدۂ آن گروہ را براند و بدر کات رویل و ثبور رسانید و صحرای مکہ را ازان ناپاکان پاک گردانید بعد ازان عزت و عظمت مکہ در دل عرب زیادہ گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرہن شد کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانۂ خود لشکری از عالم غیب فرستاده و منت ہر حبیب خود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہاد کما قال جل ذکرہ الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل و مہرۂ فن سیر و تواریخ برین اتفاق دارند کہ عام نیل سال ولادت آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بوده کما قال صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ولدت عام الفیل و جمہور بر انند کہ بعد ازین واقعہ بہ پنجاہ و پنج روز بوده و گفتہ اند واللہ اعلم

فصل ہفتم در ذکر عبداللہ بن عبدالمطلب و واقعات او و تزویج آمنہ و حمل و مر پیغمبر را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم

محققان و دقایق کتاب و خبره و مدققان تواریخ و شتر نبین تقریر فرموده اند کہ نور با و فور سید المرسلین صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم چون انتقال از صلب عبدالمطلب بر حرم فاطمہ بنت عمرو بن عامر بن عمران المخزومی کرد و بجد اللہ آبستن شد لیل کتاب کہ ہمواره ستر صدف درج آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بے بودند و استمساک ظهور نوادی نمودند تا آنشب کہ عبداللہ تولد نمود اہل کتاب و عدد و شمام کہ یدیگر را خبر کردند کہ پیغمبر آخر الزمان و رام القری متولد گشت و ایشانرا جبہ بود از صوف سفید نخون یحیی بن ذکریا علیہما السلام ملطخ و دران جامہ بر عرصہ شہادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعہ نموده بود کہ ہنرمان کہ آن تازہ گرد و علامت تولد پیغمبر آخر الزمان ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ نزدیک بود چون این علامت مشاہدہ کردند عبداللہ متوقف گشتند و در صدد دفع و قتل او در آمدند و میان بعداوت او برخاستند و چندبار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانہ و تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شر ایشانرا از عبداللہ دفع میکرد آورده اند کہ تربیت او از عالم غیب بمرتبہ بود کہ روزی با پدر گفت چون بطحای مکه را کوه و شیره می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بر وقسم میگردد یعنی بشرق و یعنی بمغرب منتقل میگردد و بعد ازان مرور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم کہ در ہای آسمان گشاده می شوند در این نور مرور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم کہ در ہای آسمان گشاده می شوند در این نور مرور میگردد چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم کہ در ہای آسمان گشاده می شوند در این نور مرور میگردد و فی الحال مراجعت می نماید و از پشت من ملتی میگردد چون بر زمین بے نشینم از زمین بے شنوم کہ میگوید کرا ای آنکہ نور محمدی در پشت تو ستود مست سلام بر تو باد و نیز پدر خود عبدالمطلب را خبر میکرد گاہے ازان قبیل واقعست کہ اگر در پاے درختی خشک نشینم سبز شود و سایه بر می انداز د چون ازان در گذرم باز خشک میشود ہر اخبر داده او پدر کہ آنچنین پسر چیزے خواہد بود پدرش گفت ای عبداللہ بشارت باد ترا کہ امید بران دارم کہ اگر عالمیان و سید و قائد الانس و جان از صلب تو تولد کند چنین خواہد بود و نیز بعضی دیده ام و علامات و آثار مشاہدہ کرده ام چون عبداللہ بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب امادی او سیلے می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاہان کامگار از عبدالمطلب استدعای این امر کرات و مرات میکردند و عبدالمطلب تامل اورا در تسویف میدید شت تا سن او بہ بیست و پنج رسید و در قباے لیسالگی رسید از بس کہ کمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق

سراپردهٔ دل را از متاع محبت ایشان تمام بازپرداختند **بیت** زباجر ہنالان وصال مے طلبی بہنر خویش اگر اتصال مے طلبی

غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاہدهٔ آنجمال مے طلبی پیوستہ سند حسن ز چون محبوبان دلنواز در جلوہ گری در آمدہ بود و در

جمال موزون و اموال روز افزون خود ابران سرو جوبار سروری و گلدستہ گلزار جان پروری عرضہ سیداند فاما عبد اللہ تائید حضرت ربانی و تقادیر

سبحانی از مخالطت آن گلرخان ماہ پیکر و پری چہرگان زیبا منظر مجتنب و محترمی بود و بدین تہمت بلوث نہمت آشنائی آلوہ چون طلوع کوکب السعادت

از مطلع سیادت نزدیک رسید بفقد و افتقار نفرساید و شام از جملہ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر دادہ و بجانب مکہ معاندند مقرر براینکہ تا بتیر کید

مرغ روح عبد اللہ را صید نکنند در وز جیاتش الشام مہمات سبل انسان ندہد مراجعت ننمایند بحمد این نیت شوم بر شمال بوم از ترس اشتہار شب

منازل و مراحل مے پیمودند در وز در خیابانی ز وایای نمودند تا باین طریقہ بحوالی مکہ رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد اللہ را در صید گاہ تنہا یافتند

فرصت غنیمت شمردہ بقصد او شتافتند و ہمانا و ہمازور و دہب بن عبد مناف زہری نیز بعزم شکار در آن صحرا پیرون آمدہ بود و از دور دران قوم مجور

تفحصے نمودہ دیدہ کہ یکبار شمشیرہا بر کشیدہ متوجہ عبد اللہ گشتند بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میدارند اضطرار حمیت عربست خواست کہ

با نفری چند سعد و در کار با او ہمراہ بودند دفع آن گروہ قیام نمایند از کثرت و ازدحام آنجماعت اندیشید و بخواست کہ زبان شفاعت بگشاید در آشنای این تردد

بود کہ ناگاہ سپاہی عالم غیب ظاہر شد کہ با بنای ہردم روزگار ہیچ وجہ مشابہت ندارد بر آنسان ملحق سوار الدوج سماء متوجہ این سہ غبر گشتند و بہر یکی ز

حملہ آور و ندمہ را ز ہم جدا ساختند و ہر کدام را بگوشہ انداختند **مثنوی** پشہ کہ خون مے کشد از مغز پوست آن نہ غذا ملک محاتش در و ست

خار کہ دار د ز بزبان نیست ہم نخلبند ان شکند بیشتر وہب بن عبد مناف کہ آن سہ سوار شاہرہ کار تحیر گشت و در خاطرش درآمد

کہ دختر خود آمنہ را بعبد اللہ دہد چون بخانہ باز آمد صورت حال با سکوہ خود تقریر کرد او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضہ دارد کہ او اگر بنیہ و حجلہ عفت مستور

ستیرہ و پردہ عزت منظور ست اگر با فرزند خود عبد اللہ در سلک ازدواج منتظم گرداند مناسب حال مے تواند چون مادر آمنہ این واقعہ کاسنہ در معرض ظہور

در آورد عبد المطلب خبر بی صورت و پاکیزگی طینت آمنہ از لزوجہ خود کہ دختر عم آمنہ بود و مادر حمزہ و غیر او نیز بکرات استماع نمودہ بود و زنان آن قبیلہ

با تفاق احوال آمنہ و قابلیت او عبد اللہ تقریر کردند و فی الواقع در ایران زمانے از آمنہ طیب و عاقل نبود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر انکہ

این واقعہ بطبق خبر چہرہ نمے بود و ضرورتا در معرض قبول افتاد و واقعہ خویشی آن بود کہ عبد المطلب بشغلے از اشتغال تفاق سفر یمن نمودہ بود از احبار یہود کہ بآنجا بودند

ملاقات کرد عبد المطلب را گفت و دستوری سید بعضے از علامات ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکہ آن اعضا جائز الرویہ باشد پس ہر یک سوراخ بدنی مرا تفحص کرد بدست

بسود و بعد ازاں ہیچ دیگر را ہم بدین منوال بدید و بسود و در روے آنست کہ تا نیا گفت او را بدید و سن آن کرد گفت از یکی نشانہ ملک بے یابم راز دیگر کہ ہمان نبوت و

اجتماع این ہر سہ مولود در میان دو مناف خواہد بود عبد مناف بن قصے و عبد مناف بن زہرہ و از بن پرسید پسرت عبد اللہ متاہل ہست گفتم آری پس گفت چون بکر رحمی بنی

وصلت نمائی عبد المطلب چون بمکہ باز گشت و واقعہ عبد مناف وسیل و بجست و داماد ی عبد اللہ در افواہ افتادہ یا فتہ بود بحبت نفاذ تقدیر الہی جل علا اسباب

مجتمع گشت و عبد المطلب را نبت وہب بن عبد مناف بن قصی مادر از براے خود و آمنہ بنت وہب بن عبد مناف زہرہ را از براے عبد اللہ در یک مجلس خطبہ فرمود

و از روے تقدم تقدم مادر آمنہ در ازدواج مغنوم شد اما این روایت بحبت دلالت نمیکند و اللہ اعلم **تفلست** کہ عبد المطلب عبد اللہ را در حیثیہ عرفیادہ از

مناسب ابو طالب و تا عقد مناکحت و استحکام مودت و آشنای طرفین ام قتال فواہر و قرین نوفل کہ در جمال کمال یگانہ و زمانہ بود در استحضار صحائف آسمانی مشاق

داشت و در اکتساب علوم و افضل مجال از براے خود و در تہ بن نوفل تعلیم گرفتہ بود و میدانست بعلم الیقین کہ آن نور ہمراہ عبد اللہ است و در راہ پوی رسیدہ مراورا

استقبال نمودہ عرض حال کرد و نفس خود را بر وعرضہ داشت و صدقہ گشتہ کہ بقربان او مصروف گشتہ بود قبول کرد کہ عبد از نفقا و بکلاء تسلیم چون این را

با عبد اللہ در میان نہاد عبد اللہ گفت اکنون با پدر بہم دیگر بیرو م چون در مراجعت نمایم جواب این مسئلہ از وی تحقیق گفتہ این عقدہ مشکل کما ینبغی بکشایم بعد ازاں شب

ابو طالب قریب جمرة الوسطے **بیت** بسا سحر کہ بقافی خرند بان انجم بطالعے کہ تولا کند بدان تقویم آمنہ را عبد اللہ بنکاح استوار کردند و

ہمانشب فنان ... بہمان منزل کہ ... شمرد در مجلس او آن فرخ ... بعد از فوض فوز و وصال ... بہ ... ز ہم دیگر جدا شدند عبد اللہ ... بہ ... آمنہ را بحبالہ ... استصواب نمی ... سانیدم قتال ... فتی آن ... کہ آن نور ... قریش ... قوی ... فتنہ ... تفلست ... ر ... بطالب ... قوی ... پاک ... قوی ... ز ... شتہ ... شمال ... کردہ ... فدیہ ... کہ در ... برای ... لاف ... ریح ... دہان ... ز ... ز ... صحف ... غایت

بنایت باہر بود و وقت طلوع نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شود و غایہ و دلائل تقلیہ مقرر داشتہ کہ انصاب کہ آبا و اجداد عبد المطلب نطفہ پاک دشتہ خاکہا خواہد قرار گرفت بعد از انقضاء اعوام خواص و عوام را بین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمہ تصور آنکہ نسیم بہاری عنایت پرورد گاری شاید کہ نہال آمال و اماني او را بثمرہ مقبول بار و گرداند بجواہر نقد بنیہ و ذواہر ثمینہ و درخت نفیسہ خیول و بغال و انعام و جمال غنائم غریمت بجانب کعبہ معظمہ معطوف گردانید چون بصحرای کہ قبہ بارگاہ باوج مہر و ماہ برافراشتہ دیدہ ربذہ در راہ انتظار دیدار مطلوب و سید محبوب خویشتن گماشت تا روزے عبد اللہ از صید گاہ بازگشتہ گروہ بنی فاطمہ را شامیہ در دیافتہ چون نظر فاطمہ بجمال جہانآرائے عبد اللہ افتاد او را در حسبین و نسبتین مشاہدہ کرد کہ از فرع آن نوجوان در قصور فردوس بریں اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند علماے کہ در صنعت سابقہ و کتب ناطقہ بود مطالعہ نموده بود کہ یکے از صفحہ جبین و منشور کمال عبد اللہ ظاہر و لائح دید لاجرم سراسیمہ زلیخا وار دیدہ بسیمین او مے دوید و از التماس دل فرسود عبد اللہ بنا بر استدعاے آن پری پیکر حور سرشت منزل و اجون روضۂ بہشت ہوز حضور سرور گردانید بلکہ شام اعداز لوازم تقدیم و احترام بقاے حجاب انسیان برداشت و آنچہ در خزانہ ضمیر منیر او داشت بقلم تقریر بر لوح تحریر بگاشت و شمہ از عبد اللہ در خواست نمود کہ آبا و اجداد حالہ بنکاح خود در آرد و معنی ظاہر سیکردظم جان بفدایت سیکنم بر کہ ازان سن سرشے

مرتبہ تیغ چو سن بین کہ کوش کہ جان سن شے گفتی ازان تو شوم ہاے بفدایت جان سن من بفدا نم شدم تا تو ازان سن شوے

عبد اللہ جواب داد کہ این امر متضاہی ہست و منتہاے نہمت ارباب جاہ و مکنت ست اما بی استصواب پدر و استعلام آن نور بصر مقرر نمیگردد و چون روز بدیگاہ بود فاطمہ را عذر گفتہ از بارگاہ او بسرون آمد و بخانہ خود مراجعت نمود و بمقتضاے مقتضاے ربانی بآمنہ در فراش قربت تمکین نمود و آمنہ در آن شب حاملہ گشت بیت

ہزار آشنہ چو اسکندر ست در ظلمات ہمین بکیست خضر بر کنار آبحیات

علی الصباح عبد اللہ بخدمت پدر شتافتہ انچہ از ملکہ شام شنیدہ بود بعرض سانید پدر او را در تزویج تحویز نمودہ بمبالغہ عبد اللہ بعد از رخصت عبد المطلب متوجہ و بسرو بنی الخلایہ امید رخصت بہر صورتی گردانید چون فاطمہ دیدہ اعتبار دید عبد اللہ بگاہ او گلشن رخسار او را ازان گلگشت طرفی خالی بچہ بود ازان نورے بہرہ یافت باوی گفت نظم

اے دوست کجا خوردہ مے ساغر کہ داری	دائم شکرے در شکر ستان کہ تو بودے	وز ظلمت شب تیرہ چو حیوان کہ تو بودے
بودت گر گزیدہ ست لبت اگر گزیدہ	پیش کہ نشستہ شیرین بان کہ تو بودے	این بخت کرا بود و این بہر مان کہ تو بودے
	دست آمدہ دوش تو مہمان کہ تو بودے	کان نمک دل بریان کہ تو بودے
	آراستہ دست ز آغوش کہ نخفتے	
	جان دگرے در تن نالان کہ تو بودے	

بعد از تفحص و استفسار دانست کہ تضا کار خود کردہ است و زمام اختیار از دست دزدیدہ گفت ہر آستہ عنان ہمت از دواج و حائل بین حرارت و اشتعال ہوس شیطانی و زہر ہوا جسانیت بلکہ تصور و از جہالت تو استعدادی بود در وجود فرزند سعادتمند سے کہ از محدب فلک الافلاک تا نقطہ گاہ مرکز خاک ہر چہ بود دست باشد و ہر طفل وجود در عرش خجستہ شہود او تواند بود مثنوی

ہر چہ زیگانہ و خیل و میند جملہ درین راہ طفیل و میند خط فلک خطبہ ایوان اوست

گوے زمین در خم چوگان اوست گفت مدان اے عبد اللہ بایدار قطع بیابانہا و فیافی کردہ ام و قصہ تلافی نمودہ ام اکنون با قافلہ اندوہ و حسرت برابر خود بر سکنم ما از دواب العطیات سالت بنام ہا کہ سن ترجیح مراد نمیرسیدہ ام ہیوستہ دو گار نخفتہ ام آثار اطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذرا دو چشم خرم عواطف بذرات ہمایون او دوختہ روز افزون تر سازم رباعی

جوینده وصل تو بجاے مرساد بے ہرگز نوایت بنوائی مرساد ہر چند کہ دست ما بدامن نرسد

یارب کہ بتو ہیچ بلائے مرساد فاطمہ بعد از اطلاع مافی الضمیر از اخبار اطلاع آن فرخ نہیب عبد اللہ را وداع کردہ با خاطر پریشان بجانب شام باز گشت باقی ایام حیات خویش بمسافت و تحسر بسیگذرانید بیت

نمے مرد رود لے زانده گیتی بدو نیم جاے آنست ہنوز م کہ بجانا بخدیم نقلست کہ در شب زفاف آمنہ دوست

از تشک عنبر دند و چند نفر از خواتین محتشمہ تا وقت عرض مرض طشت سیمیں گذاشتند و بعضی رواۃ آمدہ کہ شب جمعہ عزیز بود کہ آن نور با بہجت سرور جرم آمنہ انتقال نمود ملائکہ سموات آنشب بساط گلگوں نزول فرسودہ علے سبز بر بام کعبہ زده مجمع بقاع زمین انبشارت دادند کہ نور محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با منہ منتقل شدہ تا بہترین خلق از و متکون شود تخت ابلیس آنشب سرنگون گشت و جبل ثبار و رآن العین در یا با سرگردان و غلطان گشت تا سیاہ و سوختہ گردید بعد ازان بپاکوہ او قبیس آمد و فریاد کرد کہ زہے امید و اضعاف او بسے مجمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت اے فرزندان من شنید کہ بلاکت مستحق شد محمد بن عبد اللہ در حرم آمنہ قرار گرفت کہ شرف اولین و آخرین در ست کہ با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود ظلم را مضمحل کند و در کشور عدل تقلیل ظلم کوشد زمین بساط و آسمان کہ کواکب مزین گردانده و بدیہ ضیا در تنی خطاہر کند و ادلہ

چنین گویند که صباح آن شب مجموع بتان عرب صریع سکون سرنگون گشته بودند و تخت ابلیس منکوس شد و زبان ملوک اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد و از آمنه منقولست که گفت مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا بآن شش ماه نمیدانستم که حامله هستم یا نی همین قدر میدانستم که عذر من منقطع گشته بود و لهذا بانقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت از حمل خود هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله از ین سخن بحمل خود متیقن گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را انکار کردم با دیگر زنان نقل کردم با ایشان حلقه آهنین در گوش و گردن کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من در انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را دیدم نکته نزدیک این نوع بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی در حین بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته و در گذشته است روایت است که پیش از انعقاد نطفه آنحضرت قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند درختان خشک سال که درختان سبز نمیشدند و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران باریدن گرفت و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار در ین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی

چون ز وجودش عدم آوازه یافت | نسخهٔ هستی رقم تازه یافت
نور وجودش بجهان نور داد | ماتمیان را خبر سور داد
نقش وجود از همه بیگانه بود | بسته او تا به عدم خانه بود
بود جهان بر همه تاریک و تنگ | تا بعدم داشت وجودش درنگ

ذکر وفات آن ستندار انک عز وجاه یعنی عبد الله

آورده اند که چون انعقاد نطفه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبد المطلب عبد الله را بسم تجارت بجانب شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه بیاورد وقت بازگشتن چون در یثرب بخانه خویشان پدر رسید بیمار شد و از آنجا توقف نمود چون قافله بمکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبد الله بعبد المطلب گفتند و او حارث را که مهین فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا عبد الله را بمکه تواند رسانید چون به یثرب رسید قصهٔ آخر شدن او شنید باز گشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار از ین بخاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت نظم

چند شکلین ماه رخساران | لحدها در و دفین دارد
هر که پیش از تو بوده است اجل | همه را در دل زمین دارد
از اجل نیست هیچکس ایمن | با همه خلق مرگ کین دارد
با اجل پایدار می باید | آنکه صد حصن آهنین دارد

و مدت عمر عبد الله به بیست و پنج سال رسیده بود هادم اللذات هم قواعد بنیان قصر وجود او منهدم ساخت و حضرت رسالت هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معنا آنکه آن در یتیم باین عالم آید تا هیچکس بهای او نداند بیت

چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او | زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها

بیان نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه آمنه دختر وهب ابن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه قلاده و مادر قلاده امیمه و مادر امیمه وب و مادر وب عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر اند از پدران پیغمبر که نسب ایشان بهم رسانیست و اتفاق دارند در آن همه محدثان و مورخان و ارباب سیر ولیکن مافوق عدنان تا آدم اختلاف بسیارست بحسب تکثیر و تقلیل و تقدیم و تاخیر اما در آنکه اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیه السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قیلی نیست و انچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و سر دفتر اولاد آدم بدین دستور است که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الهمیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة المثمرة فی بساتین الاحسان النابتة فی حدائق العرفان مثنوی

ای رخ تو ماه طلعت لولاک ** و قد تو سرو گلشن افلاک ** شمع لطفی حرم آنست حرم ** مه بر بر جهان جانی کرم ** مهر گردون کمر انجم جیش ** مشعل افروز دودمان قریش ** لوای تو بنشین خرمن تو ** به سرو خرم بوستان سکن تو ** در رسالت عرش و کرسی ** در سکاه ساعد برجیس ** زان کشتی ابراهیم نوح ** جودی ولایت روح ** خادم خوان دعوت تو خلیل ** مرغ باغ نبوت جبرئیل ** کشتی عزم نوح ** در درست روح پرور مسیح ** طفل آدم طفیل وجود ** کائنات طفیل زیر قدم وجود ** گشته محیط در یتیم ** پیش باشد بها در یتیم **

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما دائما ابدا کثیرا کثیرا اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت الرکن الاول من ارکان الاربعة من کتاب معارج النبوة ویتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم اغفر لکاتبه ولقارئه ولمن نظر فیه بحق محمد و آله یا ذی الجود تمت

رکن اول معارج النبوة تمام شد

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

در این هنگام فرخی انضمام بتوفیق و تائید خداوند منعام نسخهٔ منظومهٔ الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق
حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المسمی

معارج النبوة

رکن دوم

مدارج النبوة

مصنفهٔ عالم اجل و فاضل اکمل قدوهٔ محققین زبدهٔ مدققین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طرایق
متیقن ملاسعین کاشفی قدس سره بحسن اهتمام ملا نورالدین بن جیوانخان تاجر کتب و مالک مطبع غفرالله لهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی رونق انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم

از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومقدمات آن از دلائل وشواهد وواقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته واز ضائع وقائعی دیگر تا بحین نزول وحی این رکن مشتمل ست بر بیست باب

باب اول در ذکر بشارت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین باب مشتمل ست بر شش فصل فصل اول در بشارتی که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وکمال مرتبت وعلو درجت او وارد گشته اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز ست از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشارتی که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده ست ماهران فنون تواریخ وسیر ومستحضران متون احادیث وخبر چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال الحدیث جل ذکره در صحیفه از صحائف لطائف آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه شرح نشئه از اوصاف کمال ونعوت حسن وجمال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده وبلوی فرستاده مضمون آن باین عبارت موری میگردد که منم آن خداوندی که نام ذوالجلال والاکرامم ومبین حرم مکه ومسجد حرامم قیمان آنجا عیال وجارمندزایران آن خانه میهمان ودیوارمندآن بقعه را زیارت اهل آسمان وزمین بسیار ایم وسلسله شوق مشتاقان لبیک گویا از اقطار ارضین واکناف سموات ثر ولیده سوی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بانجا دوانم تا گاهی مجنون مثال در کوه وبیابان وگاهی لیلی وار بر اندرون حرم می روند اقتان وخیزان واشک ازدیده ریزان واطلوع خویش را جویان وحدک لاشریک گویان مشغله تسبیح بسماک وآوازه تکبیر بافلاک میرسانند ای آدم که زیارت این خانه مشرف گردد بتحقیق که زیارت مرا دریافته باشد وبمهمانی برخوان احسان من شتافته سزاوار آن باشد که ویرا بکرامت خود مکرم گردانم وبدروضه علای وصال خود رسانم بعد ازان یکی از انجمله اولاد تراکه قبلش سلیم وخلقش کریم واسمش ابراهیم بود بعمارت صورت وزیارت سیرتش فرستم وچشمه زمزم وحطیم وحجر بروی ظاهر گردانم ومشاعر ومناسک

این اوراق در ... شده است
خصوصان ... رئیسای قوم ...
وجبات ... نقوف ...
وفوق ... شکوک ...
جایت ... وعده ...
احمدی ... فرزند ...
کرد ... نام ...
بحمال ... پیغمبر ...
آن بلده ... پیغمبر ...
همت او ... رانی ...
آنجا ... می آمد ...
قبلت ... نام ...
منزل ... عبادت ...
دارد ... آنجا ...
خاتم ... ان باشند ...
الزمان

الزمان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ونعم ما قال ؎ صلوا علیہ ما طلع الشمس والقمر ✤ صلوا علیہ ما ظہر البدر والہلال
مقصود آفرینش مخدوم کائنات ✤ سرور فترت ودیباجۂ کمال ✤ آن بادشاہ تخت لمرکہ کہ ملک او ✤ باہیچ بادشہ
نپذیرفتہ انتقال ✤ گیسوی اوست آیت واللیل را سواد ✤ رخسار اوست سورہ والشمس را سواد ✤ از عین احمدست
کہ اعیان پدید شد ✤ دالست ہم بدین الف وحا وسیم ودال ✤ این ہر دو نقل صحیفۂ آدم علیہ السلام ترجمہ بزبان عجم باقی روایات
کہ در ذکر صفات پر کمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صحف انبیا وکتب سماوی بلغت عبرانی وسریانی ورومیانی تحریر
ازان بزبان عربی باین عبارت راجست اما ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صحف نوح علیہ السلام عبد
امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن حلیم الرجاء کثیر الحیاء کثیر الوفاء
کاتم السر امانی صحف ابراہیم علیہ السلام عبد کان الوفا حکیما بارا وفا قایما فی امر اللہ کریما معصادقا مواقنا بوعد اللہ
مستمرا فی عبادۃ اللہ ملتمسا برضاء اللہ ودودا وقیا امانی التوراۃ عبد قامع الشہوات ودافع المعیشات وکاتم
المصیبات صوام النہار خاشعا مبتہلا قوام اللیل خاضعا قریبا بادیا فی السرابین الملا غریبا امانی الزبور عبد شریف الہمۃ
حبیب الفقراء لطیفۃ العطیۃ طیب الاخبار جمیل العشیرۃ تقی الاتقیاء سہلا عن المعابدۃ عدلا عن المنافسۃ مسابق
عند المعاملۃ شجاعا عند المقاتلۃ یعظم الکبیر یعظم الوقار یقرب الصغیر لشدۃ افتقارہ ویشکر الیسیر لقلۃ اعتذارہ ورحیم
الاسیر بریہ اضطرارہ بسام عن غیر ضحک انی غیر کاتب ولاقاری ومتواضع عن غیر عجز متواصل الاحزان دایم الفکر
من غیر حزن امانی الانجیل عبد باسط الکفین لطی الغضب بدؤل السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الفضیلۃ صحیح
الوجہ طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجہ طیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الہلام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف
الطبع ملیح القول واسع الخلق صبور الظفر ودر بعضی روایات عبد لیس بمأکول ولا نجیل ولا حریص ولا ختول ولا خداع ولا سباب
ولا لحاج ولا طعان ولا عیاب ولا عجول ولا غیاظ ولا عذار ولا فحاش ولا کسول ولا نصاب ولا مکار ولا لوح ✤ فصل
دوم در ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در موضع دیگر در توریۃ کعب الاحبار رضی اللہ عنہ گفت در
توریۃ خوانده ام کہ محمد رسول خدا است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ درشت خوی ونہ غلیظ القلب در بازارہا آواز برندارد ودر
مکافات بدی بدی نکند بلکہ جرائم جریم را بقلم عفو خط بطلان درکشد واست او کثیر الحمد باشند وتکبیر خداوند عزوجل
بر بلندیہا بگویند وازارہای ایشان تا نیمۂ ساقہای ایشان باشد ودر نور چہار اندام یعنی دست ورو وپای سازند ودر
درمنارہا وعمارتہای رفیعہ بانگ نماز گویند وصف ایشان در غزوہ ونماز یک سنوال باشد ایشان را در شب آواز تسبیحی
باشد چون آواز زنبور عسل ودر مکہ تولد شود وبمدینہ رود وعرصہ ملک او از مدینہ تا شام بود واین محمد بنده وفرستاده
منست واو را متوکل نام نہاده ام واو را از دنیا بیرون نبرم تا دینہای باعوجاج را بدین مستقیم نخواند وخلق را بدین توحید
واز بسی دعوت او دیدہای نابینا وگوشہای ناشنوا ودلہای در غلاف را افتتاحی دہم ونقاب احتجاب را از روی
کار ایشان بردارم ؎ بنور رسول اللہ اشرقت الدنیا ✤ ففی نوره کل یجی ویذہب بیت شد آن مہ منظر
انجم سواکب ✤ غبار مرکبش کحل کواکب ✤ بطلعت شمسئ ایوان افلاک ✤ بجبہت ماہ شاد روان لولاک ✤ ودر
زبور آمده است خطاب بحقیقت جاسعه محمدیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاضت الرحمۃ علی شفتیک من اجل ذلک
بارک اللہ علیک الی آخرہ ترجمہ آن خطاب باین راجعست کہ سبحان ذلال رحمت وسلسال افضال بکرمت بر لب و

هم موج تو بود ذکر موسیٰ ✤ هم نعت تو بوده ورد داؤد ✤ ما راز محامد صفاتت ✤ هرنکته نموده در منضود

و در انجیل آمده هست خطاب بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر به بشارت مبشر ابرسول الشهود بسمع قبول وبدان بیقین از روی منقول ومعقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد تراو در بهار فطرت برکنار جویبار قدرت بی واسطه ازدواج ورا لبطه امتزاج نشانده ام ونهال بوستان فتوتت را بدرجهٔ کمال نبوت رسانیده ام پس در آستانهٔ عبودیت من معتکف باش وبوحدانیت وفردانیت صفاتم معترف واحکام انجیل برسبیل تجمیل قبول کن و ستابعان خود را از خداوندی وبی مانندی من واقف گردان وبآمدن پیغمبر عربی ودین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوٰة والسلام که موعود انبیاء ومقصود اصفیاست بشارت ده وازجملهٔ صفات اویکی آنست که برجمل سوار شده وعدد ملکوحش بسیار بود فما سلسلهٔ نسل پاکیزه اصلش یکی ازازواج طاهرات او ومنتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر رتو مریم باشد در فردیس خلد یعنی خدیجهٔ کبری رضی الله عنها وآن سرور را ازوی دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت ومابانوی حجلهٔ کرامت بود ودر صدف عصمت ودرج عفتش دو دُر شاهوار تربیت یابد که گوشواره عرش ومرکز دائره فرش توانند بود وایام حیات در تمهید قواعد دین واسلام کوشند وعاقبت الامر جرعهٔ شهادت ازدست قوم نافرجام نوشند ودین قویم او درمیان افراط وتفریط وتشبیه وتعطیل برحد اعتدال مستقیم باشد وقبلهاش توجه بجانب بیت الحرام درحین احرام وتحریم بود وبحقیقت مدار آسمان وزمین وشفیع جمیع مذنبین ودیباچه منشور ✤ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست وصاحب مقام محمود وحوض موعود اوست وهم اوسجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص پیاید وزبان بی زبان جز بآیات فرقانی وذکر سبحانی نگشاید چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد ودر مقام شفاعت ازحال تباه روسیاهکاران بی استطاعت فردای قیامت که بزار دستان زبان ارباب کرامت درنغمه ونوای نفسی نفسی درآیند بلبل ناطقهاش براعضان احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید وصدای صور که مقدمهٔ

ان الله یحیی من فی القبور ست براست او برخیزد والی واقاصی دران روز پرسوز یوم لا یؤاخذ بالنواصی ببذل حمایت او آویزد وبروایت دیگر آمده هست که بعد ازانکه فرمودای عیسیٰ تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم وباو ایمان آر واست خود را بگوی که هرکه زمان او دریابد باو ایمان آورد گرنه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم نه عالم ونه آدم ونه بهشت ونه دوزخ بیافریدی ونه دنیا ونه عقبیٰ پدیدآوردی **مثنوی**

افتابی چو او ندارد دیاد	فیض فضل خدای دایه او	فرپرهای سایهٔ او	ماشبی نیست صبح هستی زاد
همه عالم طفیل واو مقصود			اوست نقد ینهٔ خزانهٔ جود

این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی ونعوت جلال وجمال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت وزبور وانجیل که برسبیل تعظیم وتجلیل مزبور ومذکور گشته ورواایات واخبار در ذکر فضائل سید ابرار ورسواضع دیگر از کتب آسمانی وصحف ربانی بسیار وارد شده ودرین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار

واللہ المستعان وعلیه التکلان ولنعم ماقال ✤ حقیقة کل النبیین یثرب ✤ والا مرسل الا احمد محطب

مثنوی

توریة موسیٰ نعته وصفاته	والانجیل عیسیٰ فی المدائح یطنب		
توئی ماه تابان هادی السبل	بهپیش تو آدم چوخاکی براه	نشرم تو یوسف چوآبی بچاه	توئی شاه ایوان ختم الرسل
زظلمت بنور تو شد ملتجی	زنور تجلیت یک لمعه دید	که موسیٰ درآمد بگفت وشنید	نجات ازبود آنکه نوح نجی
			مسیح ازکفت سافتی مرهمش

کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را کی منسوخ گرداند و معاون و انصاری چه طائفه باشند من رسولی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و در خیرات معاد باشم و او را بصفات پسندیده و اخلاق مرضیه بیارایم و زبان او را مهبط سکینه گردانم و ضمیر او را معدن تقوی سازم و عدل و حق سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر غنا و از ضلالت بهدی می رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را باهم الفت و هم و طبائع مختلف را متفق گردانم و امت او را از روی اطاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد صلوات ازمنه و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید مشغول باشند و جسته للّٰه از خان و مان اذمال و منال ترک گیرند و در راه خدای بکفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزو به یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و رجا باشد بزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند و شبهای دراز بنماز و طاعت بروز آرند و روزها در میادین چون شیر غرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست بهر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم

فصل سوم
در بشارتی که تعلق بملائکه و انبیاء علیهم السلام دارد و این بشائر نیز اگرچه از حد سر و نست

از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هریک دلیلیست دال بر کمال مرتبت و منزلت و درجت آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله وسلم بشارت اول

در تاج المذکرین و شمار الفرادیس آورده و نقل از ابن عباس رضی اللّٰه عنهما که حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه و آله وسلم فرموده که جبریل علیه السلام مرا گفت یا محمد آنروز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود دم پوشانید و مدت هزار سال در زیر عرش مجید دم بداشت بعد ازان پرسید که ای جبرئیل من خلقک گفت ای پروردگار من انت اللّٰه الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا عبد ذلیل الخاضع النقاد بعد ازان هزار سال دیگر هیچ خطابی مشرف نگردانید بعد ازان پرسید که من خلقتک و من انا من گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و میتی و باعثی و وارثی و انا عبدک الضعیف المسکین المستکین بعد ازان هزار سال دیگر ازان دوست محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم ازمن پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت اللّٰه الخالق البارء و انا عبدک الجاحد الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده ازان حضرت سئالت نمودم و گفتم خداوندا پیش ازمن خلعت تشریفی بر وجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمال خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال او نور بر کمال او نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور کسی ست که ترا از برای او بر گزیده ام و بهمه فرشتگان را باسائر مخلوقات از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند حبیبی و صفی و نبی و بسیرتی و خلقی محمد المصطفی صلی اللّٰه علیه و آله وسلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور چالی سرور چیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابا بکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور شیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او عثمان بن عفان و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی رضی اللّٰه تعالی عنهم اجمعین و در شمار الفرادیس جانب قفا بشمان تعیین کرده و پیش بعلی تخصیص فرموده و اللّٰه اعلم بعد ازان گفتم خداوندا این بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمودکه اینها پنج نفرانند که برگزیده های خلائق اند با دوست

احد و یجب الصلوة علیه الا دخلته الجنة و مافی ولا ابالی حق تعالی با دم گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که بی روی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده صلی الله علیه و آله وسلم کند و صلوات بروی فرستد مگر در آرام و در بهشت بر عملی که سیدار دازان باک ندارم **مثنوی** ای منظر اسم قل هو الحق

نام تو زنام اوست مشتق تو سایهٔ نور کردگاری کز روز ازل بزرگواری چون مظهر ملک و حلم و مجدی

تحفت وصال اهل وجدی برکس که قدم نهد براهت در پرده در آید از پناهت بکشای کف امیدواری

تا حاجت عالمی برآری **واقعه سوم بشارت آدم صفی ست علیه السلام** در شرح تعرف

و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نصب العین شد چون بهشت در آمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق و اشجار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی بشیث علیه السلام اظهار اینمنی نموده میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظر من نیاید مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا بحدی که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم بشیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد خاصه تراست یا تو جواب ندا دتا گرت سوم گفت ای پدر الابدت دانستن اینمنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله وسلم یک نکته بگویم از حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و لا الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض و لا العرش و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لا آدم یا خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست و تو از برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم **واقعه چهارم** بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر گاز رونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که چون شکوه قالب آدم علیه السلام بنور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم نور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم از ان نور زمزمه آواز موجه می شنید گفت الهی این چه زمزمه ایست ندا رسید که زمزمه تسبیح محمدت صلی الله علیه و آله وسلم که باب و گل تو آمیخته ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر روی باشی **بیت** ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را باوست استظهار

بعد از انکه خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از قرارگاه او بیرون آوردند و در بحر مغفرت و غفران فرو بردند و باز در محل او نهادند این بار خود بمرتبه در فشان و نور افشان گشت که مسافت پانصد سال را از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آئینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نور ست خطاب آمد که این نور محمدست صلی الله علیه و آله وسلم بعزت و جلال من که پایه او را در اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از دو امت او پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و بعد ازان بعدد هر پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواست آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آدم بفرمان ملک علام بر هر کرسی از ان کرسیها ساعتی نشست و در حین جلوس بران کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام بظهوری آمد و چون نوبت کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید آدم علیه السلام را آن نور بمرتبه ظهوری آمد که پیش از ان هیچ نبی را نیامده بود

رسید آدم علیه السلام بران کرسی برابر خود نهاد از اصلاب او نور محمدی ظهور بود و بالا گرفت تا بحدی که از نور آن انوار دیگر کرامات و فضائل باو مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سر پرده عرش و بر ساق عرش از نور مسطور دیده در روایتی دیگر استشهاد می نمود و در هر روز هفتاد بار بر عرش و کرسی و در زمینها و آسمانها و بهشت و دوزخ و غیر آن همه را روشن و خرم یافت و از آنجا که خاتمیت این فرزند مقرر بود و پیغمبر آنست صلی الله علیه و آله وسلم خواست که فرزندی دیگر از او پیدا شود که نبی باشد و از آنجا که عزت جل و علا اقتضا فرمود که این بنده شریف و پسندیده چیزی نیست مگر آنکه حضرت مجیب مطلق او را مجیب گرداند و شفاعت کبری باو دهد و خاتم انبیا و خاص بود و او را از نسل او پیدا کند و در بهشت نام او را بر کرسی مثالیت او نویسد و در آسمانها خاص من باشد و در زمین محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در دریاها ماحی نام او احمد صلی الله علیه و آله وسلم و در زمین محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در دریاها ماحی نام او احمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت

گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماحیست فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان او بقیامت نزدیک بود و ذکر او بر ذکر پیغمبران دیگر مقدم باشد و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر موخر و هیچ پیغمبر از دو هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه باطهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود گفت الهی آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و جلباهای شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت شفقت مواسا می نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از ابرار و خیار کرد و کرامات حق تعالی در بارگاه ایشان مشاهده کرد و ابراهیم علیه السلام بر یمین و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا بر روی ایستاده دید و بتعظیم او دست بر هم نهاده از خرمی آنچنان بخنده در آمد که شرق و غرب عالم از بهجت او نورانی گشت گفت الهی و مولای مرا چنین سعادت و دولت بسنده کردی فرزندمن باشد آدم علیه السلام دعای فتح و نصرت و کبت بروی خواند و دست بر اعضای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بالید و بسبب ابوت آنسرور تفاخر ها نمود و بتبجیل گشت والله اعلم **واقعه پنجم بشارت آدم صفی ست علیه السلام** عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من بهتر فرزندان خود یا شم الا یک پیغمبر که نامش محمد صلی الله علیه و آله وسلم که فضیلت وی بر من بدو چیز محقق ست یکی آنکه زوجهٔ او خدیجه کبری رضی الله عنها در دفع شیطان یار او و با من بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من و دیگر آنکه حقتعالی یاری او داد و شیطان او بردست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان بماند **واقعه ششم نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام** امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند از زندگانی بر ورق کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد تا آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن از خشتی از زر و خشتی از نقره بود و در های او از زمرد اخضر و در آن قصر تختی نهاده از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و بر آن قبه صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و گوشواره گوهر از او در گوش او در آویخته و قلاده از نور در گردن او کرده و از غایت ملاحت و کثرت صباحتش انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرده پرسید یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا ست دختر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و آن تاج نور نمود ار پدر بزرگوار او ست علیه من الصلوات افضلها و آن قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او ست کرم الله وجه و آن دو گوشواره چون لالی از کنایت ست از دو فرزند ارجمند فرمان برداران رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد ازان بر بالای سر نظر کرد دید پنج در کشاده و بر بر یک کتابه و کلمه از نور بران مثبت ساخته و بر بالای یک در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی و هذا علی و بر سر منظر سوم این کتاب کرده بود که انا الفاطر و هذا الفاطمة و بر عصابه بر روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا الحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود که ای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی را بخاطر بسپار که روزی شاید که بتدبیه کاری باین کلمات محتاج گردی بعد

انبیاء و سند اصفیاء اصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ در ضمیر او ست مستودع نسازد مگر در درج مستورات طاہرات و این عہد معہود و وصیت عقود را با و لاد احفاد خود بطنا بعد بطن از سنن مستمرہ داند چنانکہ شمہ ازان سابقا بتحریر آمدہ است لاجرم تاشیث نبی را علیہ السلام بقا بود و در زبانش درود مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و در مغز خانش مہر محبت حق تعالی بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **واقعہ ہشتم بشارت نوح نجی ست علیہ السلام چون نوح** علیہ السلام مامور بکشتی ساختن گشت فرمان آمد کہ صد و بیست و چہار ہزار تختہ ترتیب کن و در ان اسامی انبیاء علیہم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیہم السلام بران تختہا ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید کہ اسامی مکتوب از روی الواح محو گشتہ خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد منتظر شد وحی آمد کہ این اسامی شریفہ انبیار اصد ر بنام ماگردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کن تا در کنف عصمت و حیطہ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیہ السلام بتعلیم غیب بسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل ذکرہ استوار ساخت و باقی مسامیر باسمای انبیاء علیہم السلام و چون بسمای کہ موشح بنام سید کونین بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند کہ یا نوح الآن قدرت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانظام انجام یافت **نقلست** کہ چون تختہای کہ بنام انبیا علیہم السلام مرقوم بود در کشتی زور خنہ بود کہ بچہار تختہ دیگر بند می شد باجبرئیل گفت کہ تختہ آخرین خود بنام پیغمبر آخر الزمانست ندانم کہ باین چہار تختہ چہ معاملہ کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد کہ یا شیخ الانبیاء این محمد را چہار یارست کہ قصر اسلام بآن چہار رکن شید خواہد بود این چہار تختہ بنام این چہار محتشم معلم سازو در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو بر کت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اینجا بشارت آنست کہ کشتی نوح علیہ السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیہم السلام و حضرت نبوت پناہ علیہ الصلوۃ و السلام با صحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین آراستہ و پیراستہ نگشت از طوفان بسلامت بر کران نیاید و ہیچ تن از بندہ مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیہم السلام و بمہر مصطفی علیہ السلام و چہار یار برگزیدہ او رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین آراستہ نگردد از طوفان ہر زخ و دوزخ نجات نیابد **بیت**

چشم خویش کہ در دل غم خدا دارم — براہ صدق و صفا میروم کہ مقصود — کہ رہنمای چو یاران مصطفی دارم
درون سینہ ہمہ مہر مصطفی دارم — بذیل حشتش از براہین حجتہ وثیق

واقعہ نہم بشارت ابراہیم خلیل ست علیہ السلام کہ بشب را بخواب دید بروز حشر ہمہ ہست اتحاد ما دارم

کہ عرض می چون آسمان و زمین ست گفت این منزل میمون و مسکن ہمایون نامزد کدام طایفہ ست از اولاد آدم اورا گفتند کہ اعدت بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و امتہ و اصل حدایق آنرا تفحص نمود شہادت ان لا الہ الا اللہ بود و اشعار آنرا مشاہدہ کرد بجمله از قول سبحان اللہ و الحمد للہ بود آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند عرف من محمد و امتہ تعریف کن محمد و است اورا از جلالت بر ہان و فحصت شان او با خبر کردیم ابراہیم علیہ السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نتوانست نمود بجناب قدس بسجدہ در آمد و ازان حال با جلال خواست کہ شمہ باو نمایند جبرئیل امین علیہ السلام در آمد و گفت ای ابراہیم سر بردار و چرا محزون و اندوہگینی خلیل با جبرئیل تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبہ محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمائل آنحضرت

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ معلوم خود جواب ایشان در وقت واشیم جبرئیل گفت و از حضرت خداوندی معلوم گردانیدہ تا واقف کردانم زفت و عرض اول محمد رسول نبی و صفی جبرئیل من خلقی اکثر اکنچہ و بزرگی ای عجایبی محمد بزرگ و برتر من و بزرگتر از خلق من او را امتی ہست عالیمان بر گزیدم او را بمردگان خالص خود فرستم او و امت او فاضلترین بہ واد آخرین پیغمبر است بزرت و جلال خود و کرم و مجرمان کہ آفریدہ ام خود او را و پیش از خلق آسمانہا و زمینہا بلند پایہ ترست او را رسالت و بخشیدم و او را بر انگیزم در روز محشر بخلیفی مومنان نامین بر دین مخلوقین بفیطهم و الانبیاء و ایشان از فرق تا قدم مرد باشند

بقایت

بعنایت طلائح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو و تاجها بر سرو تختها شان مقرر شادان و خرم و در ارمان حال الشیان
انبیاء و معظم با مجموع طوائف امم بر حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند بر چنین هر یکی از امتان
محمد صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله دانا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی علی
الله علیه وآله وسلم دانست او امنیست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر با ابراهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بسر نهاده
سیگفت یارب اجعلنی من امة صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** زهی طفلی که عالم شد طفیلش خلیل آسفره انداز خلیلش
مراد کن فکان مقصود کونین کمان ابروی بزم قاب قوسین **واقعه دهم بشارت یوسف صدیق**
علیه السلام آنچنان بود در انوقت که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه درجات جنات
و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را بتسبیح مشغول استغفار یافت از برای
امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه وآله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت
هو بنی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ان کنج تاریک تبرک
جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درختی بر رویانید و بسرحد کمال برسانید و فی الحال میوهای
وی برسید و یوسف علیه السلام در ان چاه قناعت از محنت مجاعت از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت بشتافت والله اعلم **واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم**
علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کبیر و ماکنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی
علیه السلام با خذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور این مناجات معروض
گردانید که خداوندا امر ابکرامتی مکرم گردانیدی که پیش از من هیچکس را مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای
موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از بهجت رسالت و بکلامت برگزیدم
فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین دست علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه وآله وسلم کسی ست
که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بهزار سال یا موسی بجوانی که تو نزدیک تر باشم
از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی
از روی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین بست حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و
آله وسلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را بحجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد
و بکرات مرد و گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید و فرشتگانش بروی دیگ شادمانی
جهنم جاودانی مجوشش گردانند موسی گفت خداوندا میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست که تقرب
من بحضرت تو میسر نگردد و مگر بدو دلبوی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت ولا الجنة ولا النار ولا الشمس و
لا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد صلی الله علیه وآله
وسلم و بروی درود نفرستی و ترا بآتش نسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشتی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت

علیه السلام

حبیب کسی ست که بر فراش خود در خواب باشد جبرئیل را بفرستم تا او را کبتر از طرفة العینی حاضر گرداند و او را بجای رسالم که هیچ مخلوق بدانجا نرسیده باشد ای موسی با تو سخن گفتم و تو در طور سینا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله وسلم سخن گویم و او نزدیک بمن فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد شعر

باعلی السماء تکلم ربه ... بعزت سیدنا علی کل امته ... وملتنا فیها النبیون ترغب

وجبرئیل نامی و اجنحة بقرب ... و افعه و ازدهم بشارت داؤد علیه السلام بود نقلست که داؤد علیه السلام مناجات کرد که خداوندا من در زبور نوری مشاهده کرده ام ساطع که هر گه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب در جنبش و اهتزاری آید و دل مرا روح و راحت فزو میگیرد و صومعه من منور میگردد و خداوندا آن چه نور ست حق تعالی فرمود آن نور محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم لاجله خلقت الدنیا و الاخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داؤد علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیکبار طور و حوش و موام کوه و دشت و بیابان همه بجواب در آمدند و زبان بگفتار قد صدقت یا داؤد بگشادند فذلک قوله تعالی و لقد اتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر بعد ازان هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نمایدا بتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی و افعه سیزدهم بشارت سلیمان علیه السلام بود آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت کرده بود و شاد روان او در جوا علی میرفت چنانچه در عرائس ام ثعلبی مشروح و مبین ست چون در هوا بمحاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود ان هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از انمقام گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری مملکت و ثاری سلیمان علیه السلام از ان مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد خدا تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه ات چیست گفت خداوندا بذاتی من انبیائک و قوم من اولیائک مرا علی دلم بطوی و لم یصلوا غدی و لم یذکر ک بحضرتی و الاصنام تعبد حوالی من دونک خداوند این پیغمبر یست از پیغمبران تو و یا جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند دوگانه درین بقعه ادا نکردند و ذکر و تسبیح تو نه پرداختند و حال آنکه تا نمی پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه بگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مملو گردانم و قرآن عظیم درین جا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که راحب انبیا باشند زود من و جماعتی درین مقام نصب کنم که عمارت تو بر دارند و بعبادت سرافراز گردند ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یاتون الیک رفیق السودای و کرها و یحجون الیک حین الناقة البک الی ولد ها و امجاعة الی بیضها و ترا از انجاس اصنام و الواث از لام پاک گردانم و انبعد شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد ازان سلیمان علیه السلام با مر الهی در ان بقعه شریفه نزول فرمود و بنماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و پنجاه هزار گوسفند قربانی کرد و باشراف قوم خود اظهار اینمعنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة و السلام زینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او

گوشی و دیگر بر شتری لیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بر شمال ماه تابان رخشان و در افشان و راکب حمار عبارت
از حضرت عیسی ست علیه السلام و شتر سوار اشارت بحضرت مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه پانزدهم**
بشارت عیسی ست علیه السلام در عرائس امام ثعلبی آورده ست که روزی حواریون بصید
ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند که با صطیاد
ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند جوانی تر اچه نام ست و کا پیشات
کدام ست فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیاء علیهم السلام
بر تو تفوق ست گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بجای نعلین او باشم او را الهیت
آن مسلم ست حواریان ایمان آوردند و کمر متابعت او ببستند و باوی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدندی
با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست مبارک بر دوین زدی و بریک را دو قرص از زمین برآمدی تا مان
دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی یمین یمین مبارکش از زمین اب صافی بر جوشیدی تا مان
تسکین عطش آنها حاصل آمدی حواریان باین معاجلت بایکدیگر معاملت می نمودند و این کرامت و بارهٔ خود
سبب رفعت شان و جلالت برهان او میدانستند تا روزی لعیسی علیه السلام اظهار اتیمعنی نمودند که ای
روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و امنا بک و اتبعناک از ما که فاضلتر که طعام و ما میا
و شراب ما میاست و با یمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی ست روح الله صلوات الله فرمود
که افضل منکم من عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسیست که کاری بدست خود کند و از کسب
دست خود معیشت گذارند **واقعه شانزدهم** نیز **بشارت عیسی علیه السلام بود** چنانچه در انجیل
از زبان عیسی علیه السلام آورده ست که فرمود که انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا طار هو الذی
الشهید لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شئی و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم و معنی آن
باحمد نزدیکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که امم
سابقه همواره تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در پی ایذاء در حق ایشان بهتان میگفتند
تا آنرمانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد بحق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب
و بهتان ساندان تخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد
بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت خود را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و چون عرش را بآب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و میگردید کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بر وی نوشتم برکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **نکته** اضطراب عرش بر کت این
کلمه تسکین می یابد اگر دل بندهٔ مومن بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق و
خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد و کما الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد **فصل چهارم**
در بشارتی که تعلق بحکمتهای پیشینیان و بخوابهای بزرگان و واقعات چنان
و اشارت کاهنان دارد و اشاراتی که از علماء احبار و ضابطان اخبار و واقفان

بودند از جمله ایشان عمیار پسر بزرگترین ایشان بود و صائب ترین عقلا بلاد متش مفتخر گردانید و از حکمای نامدار
و علمای عالی مقدار پهپار هزار را اختیار فرمود و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه
و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت پیرداختند و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از تکبر ایشان
منقبض گشت و تجبر ایشان بمقبوض اقتدار عمیار پسر که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرموده از کیفیان سکنات
نمود و بسبب این فعل نا ملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشور کشای دای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده
نماند که اعراب را جهالت غریزیست و حمیت طبیعی در بین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان لحم بیتی
یافته است بسبب تکبر و موجب تجبر اینها قرب و جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آنخانه
عازم گشت و بقتال رجال و ایذای اهل مکه جازم شد و بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صدای
بر سری گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و گوش و دهان و بینی او فساد روان گشت و تن کریهه آن فساد
کرتر بود که هیچکس را یک ساعت تاب مصاحبت او نبود و این علت بر دم مستولی ترمی شد تا از استیلای
آن الم بر حد عدم نزدیک رسید ملک و وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده
بود در معالجه و مداوای آن اهتمام تمام نمودند بجای نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد
یکی از حکمار اگفت دیده دلش بحقائق امور بینا بود وزیر را گفت اگر ملک مافی الضمیر خود باس تقریر کند و انچه ازوی
پرسیم بپوشیده ندارد معالجه این مرض میسر گردد وزیر ازین سخن بسیار بهیج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند
و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از انکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد چون
سخن باینجا کشید که در امر این خانه ملک را شاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و انچه از تخریب
و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است
بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیات است و ما بسر اغیب مطلع این اندیشه از دل بیرون کن
تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه باشر از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خیر در دل مصمم گردانید بنوز
آن حکیم و صحبت او بود که ازین مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال از کیش مجوس بدین اسلام
در امد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغت و اهتمام تمام نمود و از
عاما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بگذاشت و از برای ساکنان حرم
ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر و ران جشن زلها برداشتند و بفرمود
تا بجای آب عسل را بحاضیافت می پیمودند همانشب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت و احترام مجاوران بیت الحرام
قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سر تا پای جامه اش پوشان علی الصباح بفرمودتا از حصیر
جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه نه در خور این خانه معظمه است جامه دیگر ازین
بهتر ترتیب کن روز دیگر از مقاقر که در عرب شائع و وافرست بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم باوی گفتند
که ازین جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان روز سوم بفرمود که تا بهفت جامه از حریر و برد یمانی که
خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این الی یومنا هذا از ان

ملک زر کوه ابریشم گاو کاشغره
و البلس انگارنبل سهای
پادشاه نیان شراق
سنت موکده و رسم
گشته بعد ازان تو
را از تخریب دون اتر اختند
زنان حائض و نفسا را از
دخول در ان منع کردند و بقرار
بر انکه بعد از این زیارای
از ایجان قربانی منطوح
و بفرمود تا دری
د دقطی بران زدند و
هم بایشان داد و از انجا
فرمود و از انجا متوجه
چهار صد فقر
بودند و رئیس
حکمی بود و نهایت
فاضل و مکرم
کردند این بنوده اتفاق
ازمان و مکان و مرتفشش
و استشاره نمودند
باتیع مخلف نمودند و
عازم گشتند و چون
بیلکپیلا

بایکدیگر درمیان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت
وشرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب وقتل شان ازین عزیمت خواهند که باز متفاصد نگردند چون اتفاق
اینجماعت باقامت آن بقعه بسمع ملک رسید عمیار یساسی وزیر را طلبید که تا از سبب بودن و موجب تخلف
نمودن ازایشان باز جوید ایشان از مخاریر علما و مشاهیر حکما گفتند بما چنین رسیده که این موضع مبارک
واین مقام متبرک دار هجرت وسرای مهاجرت پیغمبر آخرالزمان علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و
ملک او مویدست صلی الله علیه وآله وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن
والقبلة صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد ومهجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین
بقعه طیبه از قالب بروضهٔ قدس وگلشن سرای انس خواهد خرامید اکنون وظیفهٔ آنست که درین دیار رحل اقامت
اندازیم می شاید که تا بایکی از اولاد او مشرف بمجلس او و یافته بشرف ملاقات او سرافراز گردد و وزیر از حسن مقال
ایشان بتمنای موافقت در خیال افتاد چون بشهر یار جهان حقیقت حال متخلقان وصدق مدعای ایشان
روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید تصور آنکه ازان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر قلت
شعار وشوکت اعوان وانصار او را از تبعیت مانع آمده اشارت فرمود که تا ازبرای هریک ازان چهارصد حکیم عمارت
قرین منزلی ساخته وپرداخته تعیین نمودند و هریکی را بجایگه در سلک یمین در آورده تا در توالد و تناسل بر ایشان
مسدود نگردد و هریکی را بخطابات بخصوص گردانیده و باقامت دران منزل سلامت شان ترغیب نمود
و در کتابی مشکین نقابی بخطی چون خطابی قوم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد الله خاتم
النبیین ورسول رب العالمین من تبع بن حسیر بن ورد ح اما بعد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فانی امنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک وعلی دینک وسنتک وامنت بربک ورب کل شئ ما جاء من ربک من شرایع
الایمان والاسلام وانا قبلت فلک فانا ادرکتک فبها ونعمت وان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة والتمسنی
فانی من امتک الاولین وتابعتک قبل تحیتک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم
خلیل علیه السلام بعد ازان آن نامه را مهر کرد و بزر و گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لکل امر من قبل ومن
بعد ولکل منذر مخرج الموصلین ونامه را با شاموال سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت ما دریابید این قطعه را بلازمان
خاص ذوی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمایید والا باولاد سپارید و وصیانت آن وصیت بجای آرید که
بطنا بعد بطن احفادا تولد در محافظت این نامه کوشند تا آنرا بمانکه بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسد
وتبع بعد از فراغ این قضایا بمقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بفلسان که بلده ایست
از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بجاده احد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آنور
صلی الله علیه وآله وسلم هزار سال بود نی کم و نی زیادت ۵ پیش از سیمرغ تو پیشین ز هزار سال تبع دار ذوی تبع بودن تو بود
وگویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اولاد آن چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که در
مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا بر ابنا و از ابنا بر اولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری

بزبان ارتقی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا باخ الصالح بعد از انکه ابو لیلی بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بابل شیب رسانیده تا هر کس بنوعی از عطا
او را خاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت بیت
سیدان شه رسیدن شهریار ایرا ✤ فرو برید مساعد با ابر اجی جناب کنعانرا ✤ هلایان کز غنا آمد گدا گر ایثار رحمت آمد سلیمانی بتخت آمد برای مور شهبانرا

واقعه دوم خواب مرشد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا مهره فن سیر و تواریخ و سکنه امکنه عوالی شمایخ چنین
تقریر نموده اند و در سلک تحریر منخوط فرموده اند که مرشد عبد کلال از ملوک ابطال از همایهیر اصحاب شهامت
و اجلال بود شبی خواب هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام از و بر سید و بعد از یقظه صحیفه ضمیر منیر منقوش آن
خواب مهین خوابی دید و صفحه خیال را از انتقاش و ارتسام آن واقعه با بلال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش
کرد و لفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت ملالتش بیفزود و کیفیت حال را با مادرش که در فن کهانت
بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمدند و سایر کاهنان عرب جمع کرده گفتند
اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهره عروس منام تمام در نقاب احتجاب
متواریست و حل این عقده که در ضمیر مرشد از اهم مهمات بود همواره در طلب انفتاحش اهتمام تمام می نمود تا روزی
از غایت دل تنگی بر سم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئی بدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت
حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرشد بی آب و تاب شد و سایه میجست که استراحت نماید در این اثنا بدین
کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی با استقبالش برامد و استدعای
نزول نمود مرشد کلال بشارت آن پیره زال در ان منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت
بخواب رفت چون بیدار شد دختری بس باجمال آراسته بانواع هنر و کمال بر بالین او نشسته باجمال سوزان و حسن
روز افزون بزیور های متناسب و حلی گوناگون زار آئین بسته و دو خمساره اش بود که حسن و ملاحت از و
میچکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب سیدر خشید بروان متقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود و
چند سلسلش بر شال بنفشه بر گوشه گلزار خسارش گره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم شیر چون ناز خندان
منشق بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان شبک می نمود و در هجمت
انوای سنانش در روح عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزه آسمان بهجت و سرور بیفزود **مثنوی**

بمروارید دندانهای پر نور ✤ صدف را آب ندان داده زور ✤ دو نرگس از عقیق آب داده ✤ دو گیسو چون کمند تاب داده
نسون کرده بخود چشم خودرا ✤ زبان بسته ترا بر چشم بدرا ✤ حاصل چنین دختری با مرشد بر سر مرقد بگفت و شنید آمد و
بخاطبه وی گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و آمانی
محظوظ باشی آرزوی طعامی داری مرشد از این سخن بوی معرفت خواب خود شنید و اما از نیمعنی بر اندیشید نباید که
بواسطه تنهائی دشمن بر من دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات ننمود
و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فواست و صنوف کیاست آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از ان
اندیشه فارغ ساخت و بثنا و دعا پرداخت و گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین

جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر بادشاه مسند عدو جلال مرکز دائره اقبال مرشد بن کلال که جمیع کاهنان سیمون
فال بجهت اخلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و شکل او از ایشان نگشود و هیچ کس خاطر او را ازان
بیرون نیاورد گفت ای عفیر این قصه پوشیده را امیدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک
خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست مرشد
از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج با وی گفت ای عفیر پرده احتفاظ از روی این
عروس زیبا بردار و این راز نه او پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها
متعاقب یکدیگر با آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی ازان میان
بیرون می آمد و بعد ازان جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و بزلال در خوشاب صافی و روان گشته و ندای
باتقان غلبی بسمع شریفت میرسید که مردم را بآب شاسیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که ازین آب بطریق عدل
و انصاف تغی اعتراف نماید دیبا شاهد سیراب گردد و هر که بسبیل جور و اعتساف دهان بران آب نهاده بحرص تمام
تملاء نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرشد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن
عفیر گفت آن گردبادها که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و التشار دود نمودار مخالفان حسود و آتش درخشان نشان
موافقان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شایع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه
باندازه آب خورد مطیع و متابع و آنکه چیزان صفت دهان بآب نهد بحرص در میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی
هر که صاحب عدل و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصئون و محفوظ ماند و کسی که
مرتکب افراط و تفریط بود با و مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرشد سوال کرد که این پیغمبر بصلح بعوث
گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان به زمین فرستاد که پیغمبر برحق
بر سم خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق بر انداز د و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و بنده سازد مرشد گفت ای عفیر
این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر
معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی
واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرشد گفت این پیغمبر چون در افنای قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت
او کرا گفت اشراف اطراف و اجانب جواب که دیدهٔ بصیرت شان بسبیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور
معرفت ایمان روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند
و در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا برآورند و بنوید احسان او صد هزار جان و دل بازند چون سوال و جواب
از طرفین بمنتهی گشت از جانبین ببساط گفتگوی در لوردیده شد ملک را اندیشه مناکحت عفیر گریبان جان
بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیر البفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مرد غیور ست و بیباک و
مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده
با لشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر نجیب بر سم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت در صفحه روزگار تا دامن قیامت
بیادگار بگذاشت **واقعه سوم بشارت آن ملک ممنحن سیف بن ذی الیزنست صرافان**

نقوه

خود می ساخت و ملک را ازین مستوره فرزند اجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند از شیر نشسته بود
که ابرهه را طمع بران داشت که تا ذی ایزن او را بگذاشت ذی ایزن از روی غیرت و کمال حسرت دل بغربت نهاده
و مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بزمین روم رفت و عرضه این تظلم بدرگاه قیصر برد و چون
قیصر با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را نوخاست و بحال او نپرداخت ذی ایزن از روم محروم باز گشت
و روی بانوشیروان نهاد و قصه پر غصه خود را با نوشیروان عرضه داشت نوشیروان او را از جهت بزرگی خاندان و
شناعت ظلم ابرهه ترحم فرمود اما بحجت آنکه راه از زمین ایران تا یمین یا بدریا بار یا بایدیه خونخوار بود نصرت او را
طریق ندانست فرمود تا عجالة الوقت دو هزار درم بذی ایزن برسم انعام تسلیم او نمودند ذی ایزن آن زر بستاند
و در دمشق چیز بخیت و در راه سیر بخت چنانچه چون بوثاق خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن
بشنید گفت ذی ایزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسانست اقدام بدین امر خالی از سری نخواهد بود
ازوی استفسار باید نمود ذی ایزن گفت معاذ الله که تصدیق کردن آن در مهمات مبنی بر استخفافی بوده باشد یا از
استحقار اسرافی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر سیمست
مانه از برای درم و دینار بآستانه این بادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که باعداو لشکر و سپاه مارا
شاد کام بمملکت ما باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش در اشکیمن و هم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را باخاک برابر کنیم این
عذر قبول افتاد و ذی ایزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد و اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذی ایزن
را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذی ایزن در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد
یکی بکتوم و دیگری مسروق و سیف از خوردی منظمه آن بود که وی فرزند ابرهه است دایشانان برادران پدری و مادری
بیند و چون با یشان فایق بود در کشتی می نمودند روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن
برادر او را سر زنش کرد و گفت تو بنده مائی بکدام مرتبه با ما تقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر بر داشت
و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت ای نور هر دو
دیده وای فرزند اجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب پیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذی ایزن
بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بوده که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر کوسیده قحر مستولی
شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از چنگ این
سیاه چنده که مرا بنده خوانند بدر برهانم مادر را وداع کرد و حسب المقدور آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود
برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه داد گستر که مانده بودند با او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند
و چون بملازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او را بسمع قبول اصغا نکرد از بلاد روم مایوس گشته بحضرت پادشاه عادل
کسری آمد چون حال پادشاه گفتند دانست که پسر ذی ایزن است از شهامت عقل و رزانت رای و تدبیر او
خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر و کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و نکریم تمام بجای آورد و عاجل
الحال دو هزار درم انعام فرمود و نیز بر لایق سنت پدر آن در مهار ابر نخیت و همان جواب پدر را گفت نوشیروان
چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند یقین معلوم شد که پسر ذی ایزنست انگاه بارکان دولت مشورت کرد

پدرش او بدرگاه عالمپناه
آمد و مراد او بر نیامد بدیدار لقا
رحلت کرد اکنون این پسر
او است مظلوم و ماتم رسیده
و حقوق خدمت در ذمه دارد
اکنون تدبیر چیست که او را
مملکت او و دستگاه پدر دهند
و عزت و اجلال پدر باز دهند
جز شمشیر بر نام همگنان گفتند
راه دیگر نیست و بالیقین
خطرناک است همین بس
بمویه مویدان گردد روی
دین و افق تو گوئی او گفت
مردان جنگی و پهلوانان هر سنگی
نشستن شیشه اند و حکم و آئین
پادشاهی حلال زادگان و این
آرای بیمانون قرار گیرد این
ایشان را از دستان بیرون
آمده و سلاح و عدت و بیرون
باین شاهزاده نوشتند اگر در
دریا غرق شوند یا در آتش
گردند پاک سوخته شوند یا در
رسیده باشند و از آن باشند
مشکور گردد و این پادشاهزاده
بمقر ملک خود باز رسد و این

بزم عشرت

خدمت کفارت گناهان ایشان گرد دانوشیروان این را سبب راز سوبدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان بخته و رشته عمر ایشان گسیخته ست سنبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد معدود در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود که عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکروی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کار و انها کردن مدتی در حبس خسرو مانده بود او را بروز کامگار گفتندی و عرب او را دهروز خواندندی انوشیروان گفت بهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف بلشکر مدائن بآب حمص در دریاشست و دولت دستیاری نمود از دریا بعدن رسید و چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو او را بمواخات و لشکر را دلقایای او لاد ملوک حمیر و قبائل عرب بخدمت او شتافتند و بوصل و صول او ابتهاج نمودند بعد از هلاکت ابرهه ملک بمکتوم پسروی رسیده بود و بعد از فوت او مسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر بشنید ستاره گشت و قاصدی بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز پادشاه را شیفته گردانیده بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ و عار می آید که با وی محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت ستوطن گردی اسباب عیش و طرب آماده ست چون قاصد پیغام بگذارد بهروز بگیاه ضمان طلبید مسروق او را امان داد و درین یک ماه حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای مدت مهم بحرب قرار گرفت مسروق فرزند خود را بجنگ مخالفان فرستاد بهروز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه باهم رسیدند عجم تیر باران کردند حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر بهروز نیز در عقب هزیمتیان رفته بود بقتل آمد مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بعزیمت جنگ بهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد بهروز با پنج هزار مرد تیرانداز از حمیری و هشتصد یا شش صد کس از عجمیان در مقابله مسروق آمد و عصابه طلبید و بر ابروی خود ببست که سوی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند دو پادشاه زاده حمیری که با مداد و سیف آمده بودند بهروز را طراف لشکر تعیین فرمود که تا لشکر حبشه را شغول دارند بعد ازان بهروز کمان خود را بزه کرد و مسروق که با دشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد و بر سر او تاجی و بان در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی بهروز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و در وصف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سر خیل حبشه بر چه مرکب سوار است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد ازان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ نشست بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسپ مرکب عزو شرف ست و پادشاهی تا مسروق بر استر نشست بهروز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم استر نتیجهٔ خرست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسپ بر استر نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا سر کمان او را بر ابر مسروق بداشتند بهروز گفت بعد از انکه تیر بحمل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبد و عنان از محاربه کشیده باخاطر پراگنده و دل از جان برکنده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید بهروز چون تیر کرشاهین ظفر ست از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر

پیشانی

بهروز فتح نامه بدین بخدمت نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب بهروز فرستاد که ملک یمن را بسیف ذوازن مقرر و مسلم دارد و بالشکر ایران متوجه وطن گردد بهروز القیاد فرمان کرده ابواب وصیت بر سیف بکشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سیف بی حیف درآمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی الزن روی بمملکت یمن نهادند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراشتند و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زبیر بن ابیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله ابن جدعان و غیره ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند درآمدند و تحفه و هدایا گذرانیده عبد المطلب دران محفل تهنیت ملک عادل را بوجهی ادا کرد که تعریف رفقای او دران ضمن بود و چون کمال حسبش بشهادت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو پسر خوار مائی و مستحق فنون تفقد و مرحبائی چه ما در ملک نیز از اشراف قبائل بنی نجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حبور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و با محتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانکه خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یک ماه نه خصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد میگشت بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز از کنوز مختفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از امور غیبی و قضای الاریبی صوری در آئینهٔ ضمیر ما منعکس گشته و لی در اظهار آن از وقوف اغیار بر سانم و شرح آن آشکارا نتوانم و چون تو محرم این اسراری مطلع این انوار ی این صورت را با تو آشکارا و اینمعنی را با تو اظهار میکنم ع سر که را با تست با غیر تو چون گویم تو دانی و من لازم اظهار نمی دانم و این سریست که بین اهل بصیرت و ارباب سریرت را گر اطلاع تواند بود و سامول آنکه بر آشنا و بیگانه ازین راز سر بمهر دقیقه نکته ائی و ازین عروس در پرده بنا محرمان طریقه تنمائی تا آنهنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره پرده گی در جمله بنا ید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنون و از مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثریست که عنقریب از قوه بفعل آید نبی ست که موجب شرف سایهات احیا و اموا تست و سبب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموا تست بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مرتراعبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع اوبلو د بغایت مستحسن نمود و گفت ای سلطان رفیع الشان کر شامانی رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمهٔ ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب حرمت بکشائی ع بدان کرم که تو داری اسید واری همست ✤ ملک فرمود ای پیر حرم و ای میر محترم بر گاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمانی گزیدی از مهمانخانه قدم کرم وجود بیار گاه شهود نهند و عرصهٔ عالم وجود را بنیب و زینت کرم وجود بیارایند و یکی از علامات او آن بود که در میان دو کتف او خال پر حالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد آنس جان گردد و بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی شود و بوجود او صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات بقیه دهر و سموات رسد و در جه مهتری و مرتبه بهتری خلایق

الی یوم القیمه لطفا الحق لطف
در خاندان و دودمان قریش
قوی تا عبد المطلب گفت ذی
شرف و نزهت من کان ازجلس
سامی و محفل (ای بهترین
خلعت اکرام و نیکوترین عزت
و احترام مراجعت می یابم و از
نهایت مجلس عالی و غایت
سلطنت شعاری متوالی بودی
از تحقیقت حال بر وجهی
استفسار نمودی که بهیچ وجه
شائبهٔ شکی و ریبتی بر آن راه
نیافتی و بدلائل واضحه و
براهین لائحه بر آن وقوف
یافتی و بعد از انقضای مدتی
شاه و دودمان عرب را ای
ماه آسمان ادب و فخر گزیده
آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس
عقلی نوح دهری ابراهیم ضیغمی
اسماعیل قربانی اسحاق صفتی
یوسف صباحتی یعقوب طینتی
داود طلاقتی سلیمان حشمتی
لقمان حکمتی اسکندر حکومتی
زکریا صدقی یحیی تقدسی عیسی
طهارتی بلند مقامی محمد ثنائی
صلوات الله علیه علیهم اجمعین

بظهور

ظهور آمد و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت او نمایند آنهنگام که حق تعالی بعثتش آشکار گرداند و برسند
نبوتش بنشاند و خلعت رسالتش پوشاند و با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بزمجوای صحف سابقه بمقتضای
کتب لاحقه کشد و بوصلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیاء عزیز و اعداء ذلیل و ناچیز گردند و بازار
بتان و بت پرستان بشکنند و بعبادت رحمان پردازد و بنیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و ازان
مجتنب باشد و سنگ بطلان در مخائل شیطان اندازد و دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب
گفت امید بلواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ذوالیزن گفت سوگند برب العزة
و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی که مطالعه کرده ام
در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجده شکر بجا آورد و سپاس ملک فرمود سر بردار و ازین اسرار که با تو شمه ظاهر
و لایح گشته هست پوشیده نگهداری عبد المطلب سر بر داشت و لوای تقریر در پای سریر شهریار برافراشت که برای
ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
او دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او برامد و فدای وی صد شتر قرار
یافت و بجهت اتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک
ازدواج او منخرط گردانیدم و دراوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین دلبند من یعنی عبد الله در عنفوان
جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات تخته ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاق ما سوانید

این چنین سوزست کآتش بدل افروخت را که چو شعله یکبار فرو سوخت مرا دل کز عشق نبی داد بسی تعلیم نکته از دوق صبر نیاموخت مرا

بعد ازین واقعه هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات
او ظاهر و هویدا است و بواسطهٔ خصال و فعال محمود او محمد مسمی است با آنکه سنوز در مرتبه صباست آثار شهامت
و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند و تعظیم
و توقیر آن بیفزایند از موالنست که مرا با اوست قائم مقام پدرش پیدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم

می پندارم زنده هست کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش بعد ازانکه عبد المطلب

این واقعه معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغت فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص
و عوام بتخصیص ازیهود دسود پوشیده داری و بهیچکس را از قوم خود درین سخن محرم نپنداری و بیقین بدانی
که چون خطر بسیاد دلتش برسر سعادتش بگمارند قریش بمخالفت و منازعت او بیرون آیند و در صدد دفع و منع او
کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در ان زمین استعلا پذیرد ای کاش
من در ان زمان بر مرکب حیات سوار و برسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و دوفور پیراسته بتقویت
و تمشیت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب
ظن من آنست که استسعاد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی ست و رقوم این رسوم از صفحه حیات من ملتفی

یارب چه از دست که روی نیاز دیگران عاشقان شکست روزگار گر صد هزار عده دهد تر آپهر زانهایکی وفا نکند با تو روزگار

و مروی است که بعد از اتمام وصیت خیر البریت بآن ده نفر رؤسای قریش که بهنیت شاه منصور سپاه مظفر

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود و بوقوع متحقق میگشت و الله اعلم **واقعه چهارم** خواب عبد المطلب
که چون بوصول مآرب و وصول مطالب و اینواقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است **واقعه پنجم**
از وقایع مبشره خواب ربیعة بن النضر و تعبیر سطیح بود محمد اسحق و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون
جهانبانی بحمیر بسر آمد و ربیعة بن النضر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت و مملکت یمن باو مسلم و مبین شد شبی خوابی دید
که از ان عظیم تر ندیده بود از ان خواب هولناک بغایت ترسیده از هول وقوع از خواب در امد و ان خواب را از قضا
فراموش کرده ترس وقوع آن در دل او بماند و گویند وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن
بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد لفرسود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان را جمع
کردند انگاه گفت من خواب ترسناک دیده ام و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا
تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد و همه گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر بودی بآئینه تعبیر مبارت
می جستیم فاما باجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت
شما از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر اینواقعه همچنین مبهم بماند بساست تمام معاقب گردید ایشان گفتند
حل این نوع مشکلات مفوض برای صائب کاهنی تواند بود که بزیور کمال و رحل این اشکال آراسته
و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اخترشناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد و یگانه آن سطیح بود و شق
ملک قاصدی بفرستاد و تا هر دو را بزودی بحضور آورند سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حبشن
لیسبطن ارضکم لحمش فیملکن ما بین الی جرشن سوگند یاد میکنم بانی که میان دو سنگستانست یعنی مدینه
تا یمن از حبشه و گزنده و این سوگندیست بخدای آنها که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند
از انجا که یمن بست یعنی عدن تا انجا که جرش است و آن دو موضع سر حد یمن بست ربیعه را از ین تعبیر تمام
پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما دشوار می نماید دل ازین واقعه بسیار گران باری گردد بگوی که این
در روزگار ما بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد و بعد از تو هفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد
و مقدمات این فتنه ظاهر شود و ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن بایشان پاینده ماندیا نه گفت لی
همه ایشان باندک فرصتی نابود و نگونسار گردند و العدام و اهندام ایشان بدست یکی از فرزندان تو که
ذو یزن باشد و وی بادشاهی بود فراخ نشاط که بعد از ایشان بدولت و داد بر تخت عدل و داد مستقلال
استناد نماید و ابتدای ظهور بامداد نوشیروان ملک عجم باشد بسپه ذو الیزن از یمن بملک عجم التجا جوید از انجا
پهلوانان کنیزهٔ ایشان پروین گسل و تیر ایشان جوزا گذار لبود بیاورد و حبشیان طعمه کلاغان و قوت دوان
و کرگساران گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذو الیزن باشد که از دودمان حمیر ست
ملک یمن بروی پاید یا نی گفت با و نیز نپاید ملک از خاندان او برود و گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل انتقال
بر که قرار گیرد و جهاندار می بر که مسلم ماند گفت بنی ذکی و تاسیه لوحی من العلی بر دست پیغمبری که از پاکی و پارسائی
سراید گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله و سلم و وحی بر وی
نازل شود و از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان ملک در خاندان

اوتا بجهات ماند زیرچون
از علت تو حیرت بگانه بود واز
آمدن فجات بخبر تجنبش
برقعی بود و خواست تا
تحقیق ایمنی کند گفت ای
سطیح زمان راجع نهایتی باشد
گفت بلی ای پادشاه کاهگار
عاقبت او دار و سر انجام
آمدن لیل و نهار بر دولت
و هم بروی که در دی اول و
فخر خالم و خلف سلف اولاد
آدم را جمع میکنند و خطیر
لین الملک الیوم لمن الواحد القهار
بر پرده هر اصنام خواند و فرمان
بطلان بجمله ایشان دهد و
و ما هم و حقهای اجسام
این تهای الاجوری پیکر را
در میدان استخوان بشکند
بی نیازی در ربع مشکنند
و بنیاد اکم را از کیون ساید
انواع افلاک دو تخته نرد کنند
بختیان بلند گوهان را بر بساط
عرصات چون پیل شطرنج
بچان روان گرداند و هر یک
امروز نشاند فردا در عرصهٔ دیگر
بر قدم عدل و داد کی رفته
بزه ازمات

از مانت سوت حوی بسته در بهشت خانه بهشتش بنشانند و انگه فرزین وار بربن بساط بی مدارک رفتار
بود پیاده سبق الفرد دون اسپ گلگون بر رخ زرد او دوانند ربیعه گفت ای سطیح مارا می ترسانی یا می الواقع
چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق و النسق و الفلق انها لایات بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز
و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدست و البته واقع خواهد شد چون ملک از مجادله و
مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که تا شق بن بجلی که وی نیز کاهن ماهر بود بخلوت طلبید و ازوی نیز استفسار
واقعه و تعبیر آن نمود او نیز لفظا باللفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت او نیز ختم بسید عالم و بهتر اولاد
آدم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفق اللفظ
والمعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال
قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران برد فرو خواند و از بهشت و دوزخ او را وقوف
داد و ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد و بسیاری بگریست و بعد ازان ترک بت پرستی داد و ایمان بپیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر
رعیت بگسترد و دانست که آمدن حبشه بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از نشانات ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد
مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن بجانب اقلیم دیگر بر دیکنار فرات آمدند در پناه امان و ظل
احسان شاپور بزمین چیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا بپادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن
منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او بخدمت پسرش کربسته و بتاخت و تاج بهرام
رسیده والله الوارث **واقعه ششم** بشارت سطیح ست مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم و درین محل ذکر شمه از خصائص سطیح مبین میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که عمامی
بجهت مهمی کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی
رفتند و شمشیر هندی و نیزهٔ رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را دید دست
او را گرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آنکسی
که شمشیر هندی و نیزهٔ رومی آورده ایشان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و گیاست او اعتراف نمودند
و بعد ازان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمیح سطیح بر سم جاهلیت سوگند یاد کرد
که ایشان از بنی جمیح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند گفتند چنین ست بدان ای سطیح مدت مدید ست
که آوازهٔ کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از فوائدی که متضمن منافع
و مستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم درخواست از تو آن داریم که آنچه و قایعی که در زمان ما
و بعد از ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و ابتدال ملتها خبر دار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه
خداوند تعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده
که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد امروز شما و عجم یکسانند در قلت بصیرت و علت ضلالت
و نه شما را علمیست و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته

دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مردستیز کار جبار که بروی خروج کند
وچون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالمی افتد ستیزگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد از بنی امیه برنخیزد
نشیند و بعد ازان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد
ازان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضر ازاد علم کیاست او هیچ شبهه نماند و دانستند
که وی دران علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمه از اوصاف وخصائص سطیح
در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در وی استخوان و
بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را عجمجه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت و قدرت قیام نداشت
الا وقتی که در غضب شدی در انوقت منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی که هانت کنند و از امور غیبیه خبری
گویند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آنهنگام نفس بروی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح
و عبارتش ملیح و سخنان او اکثر بسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را
در هم پیچیدندی چنانکه جامه را در هم پیچند و در صندوقی نهادندی و با خود ببردی و گویند که روی وی در سینه وی
بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم عمر یافت چنانچه شمه از ان بیان خواهد شد انشاء الله و در تواریخ شش صد سال تعیین یافت بجهت رسیدن
ان سیل که مشهور بعرم گشته و آن سدیست که بالقیس در ربا بسته و ویرانی تمام با هل سبا راه یافته بود و منازل و
مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته و از انجا بمآرب که موضعی ست در بلاد شام سطیح آرام گرفت
و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند
که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بغیبیات واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من ازان با مردم
میگویم **واقعه دیگر** خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایت ست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت
بعد از انکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای
این خوالی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شمارا
سه روز مهلتست اگر تعبیر خواب من بیان کردید فبها والا همه شمار النقل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و
دران حین دانیال علیه السلام در حبس او محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا کوئی
که هم خواب او میدانم و هم تعبیر او می شناسم صاحب سجن اینمعنی را بخت النصر اظهار کرد دانیال را علیه السلام
طلب کرد و چون بروی در امد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت النصر خلوت ساخت اول ازوی
پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها مرا تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نبرم
تو هم آنکه این علم ازمن فوت نشود و از عهده آن بیرون تواکم آمد ازینجهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک
سجده ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج واندوه که در انی و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر
گفت هیچکس پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من آن کس ست که بعهد

خداوند

گفت خواب مرا و تعبیر آنرا بیان کن دانیال گفت ای پادشاه ترا در خواب افتاد که از طرف اصطخر بزرگی دیدی
و بیان آن از تو پوشیده بود انس و ساقهای آن از نقره و سرین او
و قدمهای او از خاک و آن از آهن و گل درآمیخته بود و از
نظر خوب و مرغوب می نمود
در تارک سری دیدی که از
بلندی چنانکه گوئی آسمان را فرو خواهد
زد و قطعه و آهن و گل شکل
چنان بهم آمیخته که
و انس
جدا
عکس
از
و
از
آسمان
که
تا هم
بس چنان شد که
و زمین و آن سنگ
بخت النصر

بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود و تعبیر آن بیان کن گفت ضم اهم مختلف است زیرا این امتست که در آنی و فترة آن امت که پس از تو پسر تو مالک ایشان شود اما مس و آهن اهل روم و فارسند و مثال اهل این سه که بادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را با آن کوفتند دینی ست که در آخر الزمان ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دیهنها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد **نظم**

ای ناسخ کیش سهل وی محرم سر ازل — طاؤس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا
دریاب کاقتادم زره شیدائیه عمرم سیه — پشتم ز بار غم دو تا دستم ز شفاعت برنشا

فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و درین فصل دو واقعه ببین میگردد واقعه اول ملاقات ابو عمرو راهب بود مر جنیان را روایت ست از خزیمه بن ثابت رضی اللّٰه عنه که گفت ابو عمرو پیش از بعثت سید انبیاء و رسل و هادی سبل صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و بلاس پوشیده بأطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر دهند ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم گشته و بمقتضای جد العلم من افواه الرجال بسوار از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش را باین ماده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مادح محمدی و محامد احمدی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بر لوح ضمیر مستعان مثبت می ساخت تا روزی در مدح آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در محفل اوس و خزرج اشتغال مینمود ابو الهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا اباعمرو اگر او را دریابی صفت ازین زیاده کنی گفت بلی و اللّٰه که من صفت او دانسی بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علماء انس صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باشند ما نیز یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی ابو عمرو گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن کاهن پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام ست و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم در شبی از شبهای ماهتاب دران راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول و در اطراف آن آتشها می نماید که از دور چون ستاره میدرخشید بجانب آن آتشها روانه شدم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی مانند و انسی که جنیانند ازان بسیار ترسیدم و شترم ازین صور تها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شترم بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سرم دویدند و من فریاد بر آوردم و زینهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت من گفتند و نشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قبله و قبله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان

ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تخریص کنندگان بقتال کفار و ناصح ترین آمران بنیکوکاری
در نهان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمانبرده بندگان باشد باشتغال مامورات و اجتناب
از منهیات و زمام انقیاد کشد و بینی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تند خو یا زنرم کند و افسانه
گو یا زفحوش گرداند ای اباعمرو بدرستی که حضرت جلال احدیت خشم گرفت از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان
و نزدیک آمده که بخوانند و از محله بیرون آرند شخصی که شکننده گردن عتو باد شابان جبار و پست کننده حمیت
نخوت سرکشان ستمگار باشد پرسید که این عزیز که بیرون آید و در طرفه خاطر فرماید سلطانی باشد یا پیغمبری گفت
حاشا که از ملوک بود بلکه پیغمبری باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی الله علیه و آله و سلم سولی باشد
بغصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع دوتا و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف
مشک خوشبوی از نافهٔ ناف آهوی محمد مناف ابو عمر و گفت که از ان متکلم دانا پرسیدم که هیچ میسر گردد
چنانچه از نسب ظاهر و حسب زاهر او مرا واقف گرداند بی بعضی از شکل و صورت و ظهور سیئت او با بین
بگوئی تا هم ازین منزل باعلم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری خدش منور و باصفا و قدش
نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد و اگر آزرده باشد صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و
چشم مبارکش کشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد
برامده نویسنده باشد و نه خواننده و لیکن حقائق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیف بلی مداهنه
واقف اسرار کاهنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و بقبول آزادی که بدولت
ملازمتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که اینمعنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق
برخوانی من که این حکایت صحیحه و این روایت صریحه که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان خطائر جبروت
شنیده ام و در تحصیل این بسی رنج و مشقت کشیده ام **بیت** سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام
تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست ✤ ابو عمرو گفت بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظرم غائب
شدند پس آنجا توقف کردم چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم
العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی
که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هرچند متوطنان مدینه که از وی بکرات اوصاف و نعوت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند او را می گفتند که نه تو ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت
میکردی اکنون چرا تصدیق وی نمیکنی او جواب میداد که این نه آن محمد ست صلی الله علیه و آله و سلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز
جمال باکمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده **بیت** وه این چه کوکبست که در شام آشکار عشاق را باصد هزار هر بینده ره کمی

واقعه دوم هم خبر دادن جنیان بوده ست حضرت بن مالک کاهن را و آنچنان بوده است
که لهیب بن مالک در خدمت رسول ممالک صلی الله علیه و آله و سلم بود ذکر اخترگویان میرفت لهیب

گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول کسی که
دید و دانست که آسمان از
دیوان محفوظ گشته الشارا
از استراق ممنوع و برجوم
گردانیده مین بود و هم و حرست
ان بود که یحیی که دویست
و هفتاد سال بود و خطیرترین
تودهٔ بود از دویست اصنام ان
برج بلند که در آسمان ظاهر
پیوسته هیچ جرم از اجرام که
ما ترسیم یا دالکه در ضمن این
امری باشد سبب تفوق
ناظر گردد گفت تا اخر دم تا نزول این کار
بچه علت گردد پس بحکاه یا
قوعه گاه با صحاب قیم خبر
را بیوم ایستاده و روی
بجانب آسمان کرده او را
آواز داد و بشارت گفت
خاموش باش ناگاه کوکب
عظیم در وقت بخط خواز برزد و
گاه چند بگفت که دلالت
بر ابطال اصنام شایلین میکرد
و ناظر خواری و نکونساری
بت پرستان

ایشان بود بعد ازان گفت ای جماعه نبی قحطان شما را خبر میدهم و بحق سوگند یکنم کعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح بود و دین بت پرستی باطل گردد و گفتیم یا با خطیر از که اقبیله بود گفت سوگند یا دمیکنم بحیات و عیش تو که نباشد الا از قریش و دو حکم او نباشد طیش و حکم او را نباشد غیش و شکر او از بنی قحطان و دیگر قبائل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد ازان گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید بس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت بقتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نقل میکردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد و ولی تنها باشد و الله الهادی

فصل ششم در ذکر حمو انبیا علیه السلام

هشام بن العاص گوید که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت نزد هرقل بادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در خوطه دمشق بپایه سریر جبله بن غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از بیم گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بصدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال ما استفسار نماید ما گفتیم سخن نگوییم الا بحضور او اگر سیصد نگر دو بزودی مراجعت نمائیم القصه چون بمجلس او در آمدیم او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد بعد از انکه لباسهای او را کبود دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه از ان پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بر بدن نکنم تا شما را از روم بیرون نفرستم گفتیم که والله این جای گزنشته خواهیم گرفت و در این ملک ملکی که از این نزدیکتر است تصرف خواهیم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ما را بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت که شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که ما چنین رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و شب احیا کنند گفتیم که شریعت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم گونه روی او بگشت گفت شما بقیصر فرستاده اید عزیمت روم کنید تا سر انجام کار چه قرار گیرد بدرقه همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لایق نیست که در این شهر شتران شما مرکوب شما باشند در شهر مراکب راه وا اختیار کنید گفتیم ما همین وضع بارگاه هرقل خواهیم رفت چون این سخن بر ابر قل گفتند گفت ایشان مخیر ند ما شمشیر حمائل کرده بهمچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر کرهل ست رسیدیم شتران خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه در آمد چون دخت خرما از و نزدیدن تند باد قیصر دران حال نظر بر ما داشت و انغرفه در مای نگریست چون این واقعه شاهده کرد کسی نزد یک ما فرستاد که اظهار دین و ملت خود بکنید و بر رسالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که با هیچ از قیصر باد یگری سخن نگوییم قیصر رخصت ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته و جماعتی از اهل حسابت و منجمان پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و اینها چون ملک جایها ی سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چه اسلام انکر دند ما گفتیم تحیت ما شما را حلال نیست همچنانکه تحیت شما ما را گفت

بشنا دادمی کہ مناسب نبوت آنست کہ اینجنی در کل مساکن شائع بودی والا بحیلہ اقویست ہشام گفت کہ بعد ازان ہر قال از ما سوال کرد چیزہای دیگر و ہمہ را از ما جواب شافی شنید و بعد ازان از نماز و روزہ سوال کرد و ما چنانکہ بودنی الواقع بیان کردیم انگاہ فرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش وسعی بلیغ نمودند و بعد از سہ روز ما را مجلس طلبید و چیز چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود کہ صندوقی بزرگ زراندود و مرصع بیاورند و این صندوق را خانہای خود بسیار بود و بیک دری داشت و بروی قفلی نیک در ربا کشاد و قوطی حریر سیاہ بیرون آورد و از ان کشاد و در ان صورت مردی بود سرخ چہرہ فراخ چشم بلند گردن بی محاسن کہ مہابت تمام داشت گفت سید انید کہ این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات اللہ وسلامہ علیہ انگاہ دری دیگر بکشاد و قوطی حریر سیاہ بیرون آورد و در ان حریر صورت مردی سفید رخسار باموی محجد و چشم سیاہ و سبز بزرگ و محاسن نیکو گفت سید انید کہ این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی ست علیہ السلام انگاہ در دیگر بکشاد و حریر پارہ دیگر بیرون آورد و در روی صورت مرد سفید روی روشن چشم پہن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفتہ گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراہیم خلیل ست علیہ السلام انگاہ در دیگر باز کرد حریر دیگر بیرون آورد بران صورت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رقم برکشیدہ بودند گفت سید انید کہ این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این بگفتیم و بگریہ در آمدیم چون این حال زمایان مشاہدہ کرد تعظیم آن صورت بجای آورد و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدہم کہ این صورت محمد ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتیم بخدا کہ چنین ست گویا کہ این اوست بعینہ لبس زمانی در ما نظر کرد و گفت این صورت چیز آخر الزمانست تجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاہ در دیگر بکشاد و حریر پارہ دیگر بیرون آورد سبز و بران صورت مرد گندم گونی سیاہ موی تیز چشم خوب نظر دہان بزرگ نہاد و غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی ست علیہ السلام در پہلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاہ موی پہن پیشانی مدور چشم گفت این صورت ہارونست برادر موسی علیہما السلام در دیگر بکشاد حریر پارہ دیگر بیرون آورد و روی صورت مردی بود گندم گون فرو ہشتہ موی خوبروی غضبناک کہ گفت این صورت لوط علیہ السلام ست بعد ازان صورت سفیدی نمود کہ بحرت مائل بود و گردنش چون تواضعان بیک جانب میل داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق ست علیہ السلام بعد ازان صورت دیگر ظاہر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکہ بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیہ السلام انگاہ صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل با روی خشان کہ اثر تواضع بر بشرہ او ظاہر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل ست چیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود شبیہ بصورت آدم علیہ السلام پس ازان حریر پارہ سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق مرتفع شکم سیانہ قد شمشیر حمائل کردہ گفت این صورت داؤد ست علیہ السلام بعد ازان بر حریر پارہ صورت مرد بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گشتہ گفت این صورت سلیمان است علیہ السلام انگاہ صورتی نمود بر حریر سیاہ مرد سفید روی سیاہ پیش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی ست علیہ السلام بعد از آنکہ صور انبیا مشاہدہ کردیم از قیصر پرسیدیم کہ این صور بچہ کیفیت حاصل شدہ است و تر ا با این صور تہا چہ اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ یقین میدانیم کہ ہمہ صور مطابق اصل خود ہستند یعنی جملہ انبیاء ما تقدم علیہم السلام بر قال جواب داد کہ آدم علیہ السلام از حضرت مصور حقیقی ہو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود کہ فرزندان خاصہ او کہ بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باریتعالی عز اسمہ از برای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیہم السلام بوے

ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانہ او قرار گرفت علیہ السلام خوش بود قاذفہ الوشین باجاریہ وبرون آورده بدست و انبالی بیرون داد تابان چہر بلاقش نمود و آنچہ تاکنون بالسبہ و این صور اینجنی نی تصورات و مخاطرا صورت پیغمبر شمایل شرف او موافق و مطابق تست و در ربانی صور با ذوات آنہا کردست از تصرف ملکت کوتاہ بجزو تا آنکہ منتظای خاص اہل یکدیگر و چون خلق جبات با دیات پیغمبر دہشا و میگوید در حین الطرف پادشاہا تو اعطاف الطاف مخصوص گردانیدہ بودی صدیق رضی اللہ عنہ را لحن کردیم صورت حال را بایشان آنحضرت شنیدند و فرمود چگونہ ہمہ قال گرخدای تعالی توانست

خواسته بودی که خبری بآورد رسید دولت اسلام دریافتی و گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورته والانجیل **نظم**

برای تو شد بر دو عالم مکون	ز مهر تو منشور ایمان مبین	بفیض لوای تو کلها ی معنی	شگفته بهر سینه باغ و گلشن
ز نور جمالت بصر گشته اکمه	بوصف کمالت زبان گشته الکن	توریت موسی و انجیل عیسی	صفات کمال تو گشته مبین

باب دوم در ذکر کیفیت اسمای و القاب

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو القاسم ست زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود و سبب عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین کنند و در روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم ست که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بابو ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن و خبر صد و بعضی نود و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبره بطبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل وعلا بعضی زیاده نیز گفته اند و اهم آنچه در قرآن و احادیث معتبره بطبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده و آیات مستشهده بآن مذکور ساخته تا بحقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول **محمد** قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی منتهای ست در محمدت یعنی بسیار ستوده شده **محمود** یعنی ان ربک مقاما محمودا گویند در حین قبول شفاعت اکثر یاران ناش خوانند **احمد** مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد منتهای ست در حمد یعنی بسیار ستاینده **ابو القاسم** کما بنیاه **المصطفی** الله یصطفی من الملئکة رسلا و من الناس **المجتبی** ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء **المرتضی** الا من ارتضی من رسول **المقتدی** لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **المختار** وربک یخلق ما یشاء ویختار **المفضل** ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض **المعزز** وتعزروه **الموقر** وتوقروه **المقرب** او ادنی **المؤید** وایده بجنود لم تروها **المعلم** وعلمک ما لم تکن تعلم **المحکم** حتی یحکموک فیما شجر بینهم **العالم** فاعلم انه لا اله الا الله **الحاکم** ان احکم بینهم **الخاتم** وخاتم النبیین **الشاکر** وکن من الشاکرین **الذاکر** واذکر ربک **الصابر** ولربک فاصبر **الطاہر** وثیابک فطهر **العابد** فاعبد ربک **الساجد** وکن من الساجدین **الشاہد** انا ارسلناک شاهدا **المبشر** وبشرا **النذیر** ونذیرا **الداعی** وداعیا الی الله باذنه **السراج** وسراجا منیرا **الصاحب** ماضل صاحبکم **الآمر** یامرهم بالمعروف **الناہی** وینهاهم عن المنکر **الراضی** لعلک ترضی **القاضی** اذا قضی الله رسوله امرا **الهادی** وانک لتهدی **التالی** اتل ما اوحی الیک **القاری** اقرا باسم ربک **المهدی** ویهدیک صراطا مستقیما **المکفی** انا کفیناک المستهزئین **المصلی** فصل لربک **المزکی** وتزکیهم **المنادی** سمعنا منادیا **المبلغ** بلغ ما انزل الیک **المبین** لتبین للناس **المعلم** ویعلمهم الکتاب **المذکر** انما انت مذکر **المزمل** یاایها المزمل **المدثر** یاایها المدثر **المطهر** ویطهرهم تطهیرا **المصدق** مصدق لما بین یدیه **المؤمن** آمن الرسول **المسبح** فسبح باسم ربک **المرتل** ورتل القران ترتیلا **المتبتل** وتبتل الیه تبتیلا **المتوکل** وتوکل علی الله **المتهجد** فتهجد به نافلة **المستعذ** فاستعذ بالله **المستغفر** فاستغفر لذنبک **المستقیم** فاستقم کما امرت **المرسل** انا ارسلناک **الرسول** یاایها الرسول **النبی** یاایها النبی **الموذع** ما ودعک ربک وما قلی **الشهید** وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا **العزیز** عزیز علیه ما عنتم **الحریص** حریص علیکم **الرؤف** وبالمؤمنین رؤف **الرحیم** رحیم **الکریم** انه لقول رسول کریم **البشیر** للناس بشیرا **الامین** رسول امین **الملین** فبما رحمة من الله لنت لهم **المبعوث** بعث فی الامیین رسولا **المعصوم** والله یعصمک من الناس **المحفوظ** یحفظونه من

عبد المطلب فی مدح نبینا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الم تران اللہ اکرم احمد بقضیہ واللہ اعلی وامجد وشق لہ من اسمہ لیجلہ فذو العرش محمود وہذا محمد واما القابہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الہراوۃ والنعلین وصاحب الخاتم والعلامۃ صاحب البرہان والحجۃ صاحب حوض المورود وصاحب مقام المحمود صاحب الوسیلۃ صاحب الفضیلۃ صاحب الدرجۃ الرفیعۃ صاحب الشفاعۃ سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قاید الغر المحجلین حبیب اللہ خلیل اللہ العروۃ الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکتب ما تقدم در توریت سید مسید ودر انجیل طاب طاب ودر زبور عاقب و وبعضی محبت روحا ودر بعضی اولیا ودر بعضی اخریا ودر بعضی فارقلیط ودر بعضی منحوک ودر بعضی منقع ودر بعضی احیدا ودر بعضی مختار ودر بعضی نبی اللاحۃ ودر بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقت مشیر بصفات است اما چون در کتب وصحایف باین مشہور ومذکور بود در اعداد اسامی از بوکشت اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا محمدیا ودر آسمان دوم مرتضی ودر آسمان سوم مزکی ودر آسمان چہارم مجیب ودر آسمان پنجم محب ودر آسمان ششم مطہر ودر آسمان ہفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اطباق زمین در طبقہ اولی معظم ودر ثانیہ مسجل ودر ثالثہ محب ودر رابعہ مشرف ودر خامسہ طاہر ودر سادسہ ظاہر ودر سابعہ نور اللہ اما اسامی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد طائفہ از مخلوقات بدانکہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حملۂ عرش مصطفی میخوانند وکروبیان مختار ودر وحانیان مکرم وبر ساق عرش حبیب اللہ وبر جبہہ کرسی رسول اللہ وبر لوح محفوظ صفی اللہ بر اوراق شجرہ طوبی صفوۃ اللہ وبر بواء الحمد ذخیرۃ اللہ ونزد اللہ تعالی عبد اللہ ودیگر میان ملائکہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبد المجید میخوانند ونزد انبیا علیہم السلام عبد الوہاب ونزد شیاطین عبد القہار ونزد جحیم عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق وسواکن قفار عبد القادر وسواکن بحار عبد القدوس وہوام ارض عبد الغیاث ووحوش عبد الرزاق وسباع عبد اللہ وہوام عبد المومن وطیور عبد الغفار **لطیفہ** درین باب **بشنوای درویش** بدانکہ در عرف بین الناس چنان واردست کہ چون اہتمام در بارہ فرزندی تمام وکمال مرعی دارند پیش مولود وی تسمیہ مینامیند وتحسین اسامی وتعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اہتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکمال داشت باین ہمہ اسامی شریفش مخصوص گردانید ودر ہر طائفہ باسمی مذکور ساخت وازین لطیف تر آنکہ ہر جا در کلام مجید با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطاب فرموده باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علامت چنانکہ فرمود یا ایہا النبی ویا ایہا الرسول وازین نیز تشریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معلوم میگردد وبازدر بیان ارباب دانش وبینش این قاعده مقرر است کہ کثرت الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا کہ چون فرزند نزد پدر عزیز ومکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکرہ از برای حضرت محمدیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نود ونام بر طبق اسامی حسنی خود ترتیب فرمود تا دالت کند بعظمت جاہ ومزید بکمنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا مزید استحقاق وفضائل ذکر تحقیق پیوندد **لطیفہ دیگر در کمال فضل محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنو** وبرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وات او مشاہدہ کن **ای درویش** حق سبحانہ وتعالی ذات حضرت خود را بشرده ام خواند وکتاب خود را بآن مخصوص گردانید وحضرت مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن نام یاد کرد وبمودباز شکستگان این است راز نیز بآن اسامی مشارکت داده اوا نخود انور خواند اللہ نور السموات والارض وکتاب خود را نیز نور خواند واتبعوا النور الذی وبرسول خود را نور خواند قد جاءکم من اللہ نور ومارا نیز باین دولت مستعد گردانید فہو علی نور سه دوم خود را عزیز خواند ان اللہ لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند ورسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز

نهم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فی هدی رسول خود را لقد جاءهم من ربهم الهدی است او را نزاد دهم هدی دهم خود را حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما حریصا بنی خود را وان احکم بینهم است اورا کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را رحمت خواند وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین رسول خود را وما ارسلناک الا رحمة للعالمین است او را فبما رحمة الله دوازدهم خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نیز نذیر خواند قیما لینذر بأسا شدیدا بنی خود را البشیر او نذیرا است او را لینذر واقومهم اذا رجعوا الیهم سیزدهم خود را طاهر خواند طهر کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بپیغمبر خود را ویطهرکم تطهیرا مارا ویحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را والطیبات للطیبین است ایشان را یتوفهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را داعی خواند والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را وداعیا الی الله بنی خود را وانک لتدعو هم است او را یدعون الی الخیر شانزدهم خود را قایم خواند قائما بالقسط کتاب خود را قیما لینذر بأسا شدیدا بنی خود را واذ قال موسی لقومه یا قوم ان کنتم آمنتم بالله فعلیه توکلوا هفدهم خود را صادق خواند ومن اصدق من الله حدیثا کتاب خود را والذی جاء بالصدق بنی خود را اصدق قائلا مابین یدیه است او را الصادقین والصادقات نزدهم خود را احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است او را ومن احسن من الله حسنا ذکر فی تفسیر النسفی رحمة الله طیفه دیگر **کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید** که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم وکرامتش آنست که بروی بشکل نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشته چنانکه سرمد ورش بر شکل میم محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم ودستها بر هیئت حاء وشکم مجوف بطریقه سیم ثانی وپاپیای وی برسنوال دال وانیجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیاورند الا آنکه او را از صورت انسانیتش مسخ کنند وبهیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام سنست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ذاتی را که بصورت نام من باشد عذاب نمی کند بنده که بر نام من ومتابع ومحب من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم وبالله التوفیق **فصل فی بشائر من لیسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وآله وسلم** انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین وآخرین بتتابع اعمال خود بیاخذ گردند بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این بنده مرا بهشت برید آن بنده از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کند وگوید خداوندا من در ذات خود استحقاق واهلیت دخول جنت ندیدم الا بمیچ عملی از اعمال بهشتیان در صحائف اعمال خود نیز نخواهم که سبب این کرامت دیدار بنده خود شاهده نمایم فرماید که درای در بهشت که من برکرم خود لازم داشته ام انبعنی را که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که باحمد ومحمد مسمی باشد الحدیث الثانی ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در خانه که کسی باین سه نام مسمی باشد احمد ومحمد وعبد الله در آنخانه فقر نیاید الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی ومحبتی که او را با من باشد او وفرزندان او با من در بهشت درایند الحدیث الرابع ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مؤمن فرزند خود را محمد نام کند وبرگاه که آن فرزند را بنام بخواند وبگوید یا محمد تا می حمله عرش لبیک یا ولی الله جواب دهند وبعد ازان گویند باشات باش یا ولی که ترا در مزد با مشرکست یعنی در طاعات وعبادات با مشرکی واجر آن تو کرامت نمایند وحق تعالی او را در روز قیامت

واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وظهور امور غریبه دران حالت و از جملهٔ آن وقائع بیست و یک واقعه بیین میگردد

واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی بن مریم تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم بروایت محمد بن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داؤد دو هزار و هشتصد سال برآمده و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و صد و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال تقدیم رسیده در عام فیل و بعضی گویند که هم در واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد از آن واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز گفته اند و بعضی بعد از دو سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال بوقوع پیوسته و بهرحال دفع آن قضیهٔ بدیعه و آن بلیهٔ شنیعه برکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وجود آمده و بیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بود و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ نشب دوشنبه تعیین نموده اند و طائفه برانند که ماه رمضان بوده و این مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند چراکه اتفاق ارباب سیر برآنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه ماه تمام بی کم و بیش بوده و اگر وقوع حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته یقین ست که استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و تلفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسیئه میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانکه فرموده انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماه های حرام مینمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الآخر مثلا الظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایات جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام فیل در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان و مقدم دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هشتم درجه همین برج و شمس در ثور و عطارد در حمل بمقام داشتند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه اهل نجوم ست که اکثر کواکب در حد و در خود محفوظ و در درجات و نظرات مسعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست و وبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وآله وسلم از مطلع نور شهود نمود و این نسیم مرحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت حبذا از چنین ماه منیری که از افق عزت طلوع کند و حبذا همچنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت در لمعان درآید تا بظهور نور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود از محور فلک الافلاک تا نقطهٔ گاه مرکز کرهٔ خاک از سطح عرش معلا تا صحن غبرا بمین مقدم

او از تاریکی بیرون آمده آفتابی چو او ...	ولد النبی و زالت افلاک فیض فضل خدای سایهٔ او	ونای الضلال و ادبر الشرک فرّ پر همای سایهٔ او	نظم تا شب نیست صبح هستی زاد حکمت کن ز حکم لم یزل او
اول الفکر آخر العمل او	اتفاق ارباب حکمت ست که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکمن غیب		

بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح پاین چهار بازار جهان اشباح گذار فرمود و این بساط بسیط غبرا را برمثال صحائف سماط خضرا با نوار ریاحین معارف تمکین تزیین داده

نظم

ای خیمه برفراز تو آسمان زده
بالای عرش نور تخت سایبان زده
بر پلهٔ چرخ قدر تو بنهاده نردبان
از عشق پس از عروج بران نردبان زده
در سایهٔ نبوه و ظل رسالتت
سکان خاک نوبت امن و امان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده

نظم

بهار آمد و از یاسمن خبر آورد
بهٔ بلبل از گل و از نسترن خبر آورد
شمیم عشق مشام محمدی بشنود
کرباد

کو با مسیح زدمیس قرن خبر آورد | نسیم صبح دم از مسجد مسیحا زد | گر از دمیدن جان بدن خبر آورد | چگونه زنده نگردد دلم بهوی کسی
که صبح و شام زجان سوی تن خبر آورد | ز نشاط و انبساط این خبر بسمون محل بندان گلشن سرای کن فیکون در چها بازار اکوان بوقلمون
بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل بویان راغ را بحلی زرنگار و طیب مشک افزا در عنبر تر

بهار استند نظم

عروس غنچه را پوشد عماری | گهر بر دست گل در پروه داری | بنفشه بر آورد از لب جوی

زمین گشت از یاحیین عنبرین بو | مگر از خبر عالی اثر فطهور نور آنسرور و بشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مزین ربیع از درج
برج افق زبرجدی تق بسفیده فلق و گلگونه شفق خسارهٔ عروس نوشیزهٔ گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصه نیلوفری و مخمه
زنگاری بنشاندند ناشطهٔ ناشطه از سومنهٔ سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابروی نیلوفری برکشید گوشوارهای زرین از شگوفهای
رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان و اغصان درختان در اورد و قضای حریری بر شمال حلههای کافوری از اوراق ازهار
بر سر بر پوشیدگان اشجار در ستاشاگاه گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل علا صد هزار لباس
فاخر و ثیاب طاهر از برد رق بعضی هدول و بعضی مطلق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانکه مناسب بریک ازرق تر باشد بازوغ و رونق
بر دوخت گل لعل خدا را بر تخت زمردین و عماری فیروزه گون اطلس گون پوشیدند شکوفهٔ عطوفه را از حله جلبی قبای سفید در بر کرد و در رختان
بی برگ که از غارت باغیان زمستان بر هنه گشته بودند بجبهٔ فستقی برگ ملبس گردانید و حله شب اندر روز گلناری تا تاریکی پود بی در رنگ
در بر شاهد رعنای گل و رنگ انداخت گل صد برگ را بر شمال صوفیان باصفا خرقه صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر از گریبان آسمانی
سان در بقام انصاف بی در زر و شنگاف بر گردن انداخت اطلس منقش هدول لاله خطائی را بسقراض قدرت نمائی دال و گل سپید بخیط
مشیت خدائی بهم دوخت و الای گل نارنج را از درون خرلیط گلگون و غلاف بخلاف بیرون آورد و قلمنسوی شش ترک
تارک انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت بیت

آمد بهار اجی و ستان زمستان | گردد عروسان چمن غنچه پستان

اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند

گر چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که اناد الساعة گلهائین اشارت بسبابه و سطی فرمود و بهار نیز دلیلی
دال بر قیامت که اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد
و بعضی دیگر گویند که حکمت در ایام بهار و بنگاه ولادت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان خودنازان
بود و بزیب بستان و زینت گلستان خود سر افرازی مینمود و در اجمال و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
تادیب نمود و آمدی صد هزار گل خود و از یاحیین خوشبوی را بطهارت و نضارت روی و جد مجد احمدی صلی الله علیه و آله وسلم

بدان ای دوست | من بنایت خوشی چون سد بهان | باغ بهار را بگوی لاف مخوشی چو نیزی | بی رونق و بی آب و تاب گردانیده است

که بتحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح
عبارت از فصل ربیع ست و بهار ارواح کنایت از وصول این شفیع صلی الله علیه و آله وسلم بهار اشباح سبب آرایش آب و گل آمد
و بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق آنستی در تفسیر بحر الدر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه سبق گشته و در بن تحقیق
بیان این دو بهار کرد کنایت از بیع سید ابرار و تفاوت بینهما سن الیل الی النهار در فقره چند سمین و مبین میگردد و مقرون بشواهد آیات
قرآنی و مشحون بلواطف عنایات ربانی گوش جان بکشا و بسمع رضا اصغا نما ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین
و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین ست بهار اشباح آنست که بهوای بیمهای اعتدال قوای طبیعی بجنبد و بتوسط ادراک رسیدهٔ

بهار ارواح مصوران وصوّر کم فاحسن صورکم در حاجر جهان نمای وجود و آیینه عکس پذیرائی بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق
بعاشقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته و بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خمیر لعل فام لاله و سرا پرده زمردین بطنابهای
قوای نامیه و حبال سامیه فضای هوا برکشند که کزرع اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه و بهار ارواح لا الا الا الله
بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سرا پرده بهمت عاشقان راطناب و میان برکنگره عرش ذوالجلال والاقبال برشند که
الیه یصعد الکلم الطیب و بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون یوغان گاروی هوش بر تخت زمردین تکیه زده و عندلیبان جوق
جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب از کنعان زستان می آیند و خسارة بی برگی بر برگ گل میاندکه یا ایها العزیز مسّنا و اهلنا الضر
فاخته بر شال طالبان ابن یاسین بهجت جام زرین در صحن بساطیین آوازه و نوازه کوکو در زده قمری غمگین بسان لیلای مسکین
جعد شکین در حلق حلقه کرده بنظارگیان ملامت کننده میگوید که فذالکن الذی لمتننی فیه **مثنوی**

قافله زن یاسمن و گل بهم	سوسن کبوده عیسی زبان	داد پیصبح از کف عیسی نشان	
قافیه گو قمری و بلبل بهم	سرو فتا باغ از علم سرخ و زرد	پنجر با ساخته پر لا جورد	
قصیده محمل بر و رق مشک بید	با د نویسنده بدست امید	کذلک و بهار ارواح کرعبارت	

از ظهور نور محمدی و حضور سرو احمدیست صلی الله علیه و آله و سلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت نگین
بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان را زالحان نیاز بر شاخسار گفتار در نگام اشجار بنالد و استغفار در اینند که اعوذ بکم
تضرعا و خیفته فاخته جان باخته جد و طلب بوستان و جد و طرب بعد از جستجوی کوکبو گفت و گوی رو بر و نیاید تا چون کلامی و
کلموا الی بالخاص قمری محبت طوق منالمحبت در گردن سالمت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عند لیب گرد اغصان
لسان آشیان سازد که و اذکروا ربکم اذا انسیت و حوش نفسانی روی بسوی کشت بهشت آرند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان
ارواح در قفص اشباح ملول گردند تو فتاح الابرار فدرات و حوطیان ایمان از سستی شراب الست بکم سرمست گشته ما جیب بابین

خطاب غریب گویا گردند **نظم**	آمد بهار اعاشقان تا خاک بستان شود	آمد بهار اجان تا مرغ جان پران شود	هم بحر گوهر شود هم بوم گوهر گشود
هم سنگ لعل و کان شود هم جمله جان شود	دانی چرا چون برشد عشق چشم جان شود	زیرا که آن پیشتر فر ز بر بامیان شود	بعضی از ارباب اشارت گفته اند

کز ربیع برسد گونه است ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات ابزرای تفرج دیده سرست ربیع ابدان ابزرای نظاره دیده
عقل است و ربیع قلوب ابزرای مشاهده معرفت و بهار نبات گل و لاله راست و بهار آمدن آه و ناله راست و در بهار ذاکر بعشق
جوالراست در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان عمل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند در ربیع نبات همه لطافت
و نظارت ست در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت ست در ربیع قلوب همه رویت و شاهدست **مثنوی**

ای بهار عاشقان دیدار تو	سنبل و ریحان سمن بوی تو بس	باغ و بستانم نر کوی تو بس	وی گل و گلزار جان زسار تو
بی تو ام باغ و گلستان گلخنست	دل بجنبت بی تو نکشاید مرا	بی تو گل در دیده خار آمد مرا	با تو ام زندان بر از صد گلشنست
تو ز من شو بیا غ و بستان من گو بساش	رجعنا الی الحدیث **واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفه است که مسقط**		چون تو جانان نبی جان گو بساش

راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است بدانکه اگرچند زمان ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه اش آنکه این مولود میمون از مبدا فطرت تا بمعاد
خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانید و قیام ارقام طوالع نجوم قوم معاد ات
برسوم ارادات بر تقابیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت پیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء

بحسب ارث بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط میبود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف کہ برادر مجاج یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر آنکہ عقیل خود فروخت تا آنزمانکہ فتح مکہ واقع شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عم خود عباس سوال کرد کہ کجا فرود آمدی گفت در منزل خویش کہ مولد ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہل نزلنا عقیل من نزل حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بطحا نزول فرمود و آنخانہ را بہم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبد الملک مروان آنخانہ بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانہ را کہ مسقط راس ہمایون آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ تیمن داخل قصر خود گردانید کہ مشہور بہ بیضا بود بعد از انکہ دولت بنی امیہ منقضی شد خیزران والدہ ہارون الرشید چون بطواف بیت اللہ آمد آنخانہ را ازان قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراندود و بقاعت آراستہ و مضبوط تا حال باقی است صلوات خمس آنجا فائز می آیند

واقعہ سوم از واقعات غریبہ کہ در آوان ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بظہور پیوستہ منقولست از آمنہ کہ در حین وضع حمل آواز بزرگ باعظمت شنیدہ ازان بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم کہ جناح مرغ سفید بر شکم من مالیدہ شد چون نگاہ کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم کہ شیرست و عطشی بر من مستولی گشتہ بود از آنرا بیاشامیدم انعسل شیرین تر یافتم بعد ازان نور عظیم از من بظہور آمد و خانہ و سرای من چنان نورانی شد کہ بغیر از نور نظرم چیز دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتہای بلند چون نخل باسق و طلعتہای زیبا چون آفتاب شارق کہ بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعہد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیہ بر ایشان میکردم و تعجب میکردم کہ اینہا کیانند و از کجا آمدہ اند و آنحال بر من صعب بود کہ در خانہ حرکت می شنیدم و لیکن کس نمیدیدم و نگفتم الحال کہ عبد المطلب حاضر بود دی دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان بزمین رسیدہ و ندائی شنیدم کہ گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاہ دارید و مرغان دیدم کہ پیش من می آمدند منقارہای ایشان از زمرد و اجنحۂ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم کہ در ہوا ایستادہ بودند و در دستہای ایشان ابریقہای نقرہ بود و عرق از غایت ہیبت و خشیت از من متقاطر گشت و ہر قطرہ کہ میچکید از وی بوی بشک می آمد ران حالت پردہ از پیش من برداشتند تا شارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سہ علم دیدم برافراشتہ یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبہ گذاشتہ و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشتہ بودند چون محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجدہ نہادہ بود چون کسی دعا کند و از غایت تضرع و ابتہال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و سر بجانب آسمان برداشت دیدم کہ ابریارہ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت و از نظرم غایب گردانید بعد ازان ندائی شنیدم کہ محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجہان و جمیع عالم برابر تا بر خلائق او بالصورت و اسم و صفت بشناسند بعد ازان در دیدۂ یک چشم زدن سحاب متجلی شد محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صوف سفید پیچیدہ دیدم کہ از شیر سفیدتر و از حریر نازک تر بود ابری دیگر آمد عظیم تر از اول کہ از وی کلام رجال می شنودم و صہیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد کہ محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سہ جن و انس براورید و او را عطا و سید صفوت آدم و وقت نوح و خلت ابراہیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و اشرای یعقوب و صوت داؤد و صبر ایوب و زہد یحیی و کرم عیسی علیہم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و ہمین واقعہ را ازآمنہ البرایقہ دیگر ہم روایت کردہ اند کہ گفت چون محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متولد شد دستہای خود بر زمین نہاد و سر بسوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد انگشتان خود فرو گشت و اشارت بانگشت سبابہ میکرد چنانکہ گویا تسبیح میکند و بر وایتی انگشت ابہام خود را می مکید و ازان شیر بیرون می آمد و بعد ازان قبضہ خاک برداشتہ متوجہ کعبہ شد و بہ سجود رفت و با او نوری ہمراہ از من بیرون آمد کہ قصور شامہای شام بآن

و این غیبت از نوبت اول زیادت بود و منادی گفت بر سید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و اطراف زمین بگردانید و تمام روحانیان و جن و انس عرضه دهید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان او را آورند حریر پارهٔ در دست داشت که قطرات آب زلال ازان حریر پاره فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه لفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون و دست چنانکه بوی مشک ازان سید سید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در بر گوشه او درسفیدی نشانده بودند گفتند که این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فراگیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فراگرفت آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پارهٔ در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم طشت بنشاند و ازان ابریق آب بروی میریختند تا هفت بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و دران حریر او را پیچیده و بقماطی که گویا از مشک اذفر بود بستند بعد ازان صاحب حریر پاره ساعتی او را در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص رضوان و خازن جنت بودند آنگه بعد از لحظه او را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو بر افراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچ کس فکر تو نشنوند مگر آنکه ترس لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیبی الله بعد ازان شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد همچنانکه کبوتری بچهٔ خود را طعمه دهد بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم دیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با گشت و طلب زیادتی مینمود بعد ازان گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند روغن بر سر و ریش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانیده بسیار بخاطر من استیلا نمود متحیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گویا نیست شده اند چه سه شب ست تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله و سلم باز آورد و روی مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی بشمم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را بسینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آنشخص این سخنان گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن سپرده مرفت و باز گشته میگفت ای عزوشرف دنیا و آخرت بشارت باد ترا بروح و ثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ محبان تو محشور گردد درین بودم که ناگاه عبدالمطلب در آمد او را ازین حالات اعلام کردم و او نیز واقعه چند روی نموده بود با من بر سیان آورد **واقعه چهارم از وقایع واقعهٔ عبدالمطلب** بود گفت من امشب در خانه کعبه بر فرش نیازمند حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بر روی در افتاده و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر و نازل گشت و طشتی از قدس آورند که او را از آب بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از ظلمت غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافهٔ خلائق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول ماحی و ناصح مجموع خلائق باشد مفاتیح خزائن با و ارزانی داشتند بس روز ولادت او را عید خود سازید

وقایع الولادت
باز گفت چون این سخن شنیدم
گریه من بسیار شد و قوت
حال از دهان بی بیم و شرب
قوت مالیدم تو در اینجا باش
من بخانه خود میروم
صفا را دیدم که گرد بقعه
میگشت و زره در اطراف
از اطراف ندای رسید که
قریش چه حالیست که
و از زنان می بینم و قوت
کجا اند گفتم در شعب
شنیدم تا این فرزند را
بر این وثاق میرسیم
دیدم که بر در خانه
و جمال او را ندیدم
بخانه خود باز گشته
بر رضا

واقعه عبدالمطلب
منقولست که عبدالمطلب
بر رضا

بدر خانه آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه با آواز خفیف جواب داد عبد المطلب گفت در کیستی که نزدیکست که نیزه بر من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب در پریشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود نگاه کرد و آن نور را دید چهره آمنه ندید بطاقت شد وخواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیار تا ببینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را ندیدی نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس سمای عبد المطلب شمشیر کشیده بسر آمنه آمده گفت البته او را بمن بنمای والا ترا با خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده بر دوتا به بینی عبد المطلب چون در آن خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی از بنی آدم و پریان توان دید لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقوای هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعه ششم** صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا بامداد محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودم نوری در حجرهٔ من و در آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر بهم آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم ها تفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته و فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و سرناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم پرنیان و خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بر بدن او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه در پیش شش علامت بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون بخدمت او متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی آهی در دویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت ضیعی ترا فراموش نکرد امید وار باش کرد وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد **لطیفه دوم** آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او را در مهد پاکدامنی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گرداند و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم پاکی خدا تعالی گواهی داد تا آستانه کبریا و از خس و خاشاک کفر پاک گرداند و گواهی بپاکی خدای تعالی زیادتست از گواهی بپاکی **لطیفه سوم** آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب **لطیفه چهارم** آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختون و مغسول آمد بآب جنت اگر است او نیز بیرون رونده از دنیا مغسول آب رحمت آمرزگار خداوندی چه عجب **لطیفه پنجم** آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر وی کلمه توحید نوشته چند کفار قریش و مشرکان و جهودان با طمیش خواستند که آنرا بکبدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را که بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در ان دم آخر بر فحوای آن سخن باید از کرم الهی چه عجب **واقعه هفتم** از فاطمه ثقفیه که دایه عثمان بن ابی العاص ثقفی بود است که گفت من نزد آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان

احمد را بکدام جانب برده بودی فرمود بمساکن شرقش بگذرانیدم و دیر ابراهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و
بر سینه نیکبخت خویش بنشاند و جواهر نوازش و اراد عزیز بر ما همه همتش نشانده فرمود تا مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعزت دنیا و شرف
آخرت بتحقیق آنکه فصل لنی بروه و وثقی و برکه بزودی دولت متفق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بتحقیق نبوت گواهی دهد فرزندی قیامت
کز زمره احباء و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور گردد و شفاعت ناقلان این خبر بست یگوید که همواره نقود
گذشته را در خزانه محفوظ سید اشتم تو دیده اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آفتاب بعثت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم از افق دولت
سرمدی طالع شد در سلسله سباق اسلام باز دیاد و متابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری شرک بیکبارگی شفا یافتم **واقعه نهم**
که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شاب گذشته فرزندی
متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را احمالی هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که در وقت ولادت
سید الاولین و الآخرین ست در وادی مقدس زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود در آمنه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده
عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش پسری خسته کرده ناف بریده تولد کرده گویا او را شسته اند
از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و نوری از وی درخشید که عالم از وروشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم الی آنکه الی و مشقی
بس عائد گردد و متولد شد و انگشت بر داشت و اشارت بآسمان کرد و گفت چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر
بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود و انگاه در حجره بشست
و مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشت و مردم را دعوت فرمود و از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد بعد از سه روز
بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در برگرفت و بکعبه زر آمد و با ایستاد و او را بر دست خود بنوا بانید و این رجز بگفت

الحمد لله الذی اعطان	هذا الغلام طیب الاردان	قد ساد فی المهد علی الغلمان	اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان	اعیذه من شر ذی شنئان	من خائب مضطرب العنان	چون عبد المطلب ازین رجز

فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را بخانه آمنه باز برد و بمحافظت او آمنه را سپرد و گفت این فرزند
را شان عظیم در پیش است **واقعه دهم** نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روزی دیگر از ولادت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را در وش فرزندی متولد شده باشد جواب
دادند که او عبد المطلب ست یوسف گفت که آن مولود را بمن نمایند بعد از انکه سئوال و سبد و دل افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او دستهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت
و بین الکتفین مبارکش احتیاط کرد انگاه بزمین افتاد و تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش انجا حاضر بودند و برو
بخندیدند یوسف گفت بر من مخندید بخدای سمشر قریش که این پسر نبیست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر شما بمشارق
و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خود بر ما کشتنهار
تمام یافت **واقعه یازدهم** حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت سال را یا هشت ساله بودم که بجهودی در مدینه صباحی
فریاد بر آورده آواز برکشید که ای یهود مردم بر وی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک تراچه شد جواب داد که دوش ستاره احمدی صلی
الله علیه و آله وسلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب کردم

کرد پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و نرسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر است که مراد ازین لباس که می بینید او در آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوی اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر شده بود و تجدید ایمان با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشت و الحمد لله **واقعه سیزدهم** نقلست که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید لطیف فرزندی که ترین پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یهودی گفت سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوم از بزرگان توئی که آن ذات اشرف نست **واقعه چهاردهم** آنکه در انشب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه ها همه بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروه بن الزبیر روایت میکند که بماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز آن بت را طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و دران روز سر بزی ذبح میکردند و دعوت عام می نمودند و شراب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبها پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده از محل خود جدا مانده و این حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشتند و باز بمحال و نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد نوبت دیگر بمقام او بردند باز بسوم سرنگون افتاد آنجماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت

تردی بمبولو و نصاحت بوزه	جمیع مجاج المشرق والمغرب
وخرت الاوثان طوعه	اذا وعدت قلب بلوک الارض من حب

و این واقعه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است **واقعه پانزدهم** آنکه از انشب باز اخبار نهیان شیطان از کاهنان و پیش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس مندرس گشت و لیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولایت و این سخن را تحقیقی ازین و انحتر باید انشا الله تعالی **واقعه شانزدهم** یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از بهیبت و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با وجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه و آله و سلم کهر سکوت بر دهان برزه گویان نهاده بود

زبان کرخ جمالت بدستان خوانند	چو تر همان بنمائی گر از زبان ماند
ندیده ناطقه هنت بگاه جمال	که نائبه بوصفت سخن بسیراند

واقعه هفدهم در طاق کسری که هفت آن در عزحدیث گیتی نشان نداده اند کسری قوی پیدا مد و چهار ده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بهجت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و ازان حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فا ما تغییر و دغدغه خاطر خویش اظهار نکرد و خود را ازان فارغ دل سید اشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخت و در روی مال بسیار صرف نمود و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم در انشب ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب بنائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطائی یافت کسری انجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چیه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان ازین پیش او برامدند تا فکری کنند دران باب که سبب این چیه بوده باشد همه را کهانت و نجوم و سحر خود بسته دید نائب شب تار یک بر شرفهٔ بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد دید که

بیرون آوردند برانجماعت قهر کرد و بسیاری ازیشان را بکشت و باقی ماندگان را گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند ما نیز خطا کردیم
بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا باتمام سید کسری ترسان و هراسان بر انجا بگذشت از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد
او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز انجماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبهٔ کذب آنست
که پیغمبری مبعوث شده است یا خود میشود که سبب زوال ملک تو شود و چون اینمعنی دانست دست از بنای وجله باز داشت تا خراب شد
و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او می شد در اخفای آن میکوشید تا خبر واقعهٔ هیژدهم بسیح کسری سید
و آن سنهم شدن دریاچه ساوه بود و وجه بیان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است پیش ازین تاریخ بمدت بزار سال
آب دران وادی جاری نگشته بود القصه کسری از تواتر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندمای خود را
جمع کرد و خواست تا اظهار اینمعنی کند و مافی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه نوزدهم رسید که آتشکدهٔ فارسیان
که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و در ان اصلا فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشته و استقصای تاریخ خمود آتش نمودند
بزبان مسقوط شرفات متفق بود از جهت تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و دود غدغه باطنش زیادت شد درین بود که واقعه بیستم بظهور
پیوست و آنچنان بود که یکهم دران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس سر و رض داشت که من نیز همانشب در خواب دیدم
که اشتران تند سرکش سپاهان عرب را میکشیدند تا از جدگذشتند و در بلاد فارس تفرق گشتند باز صعوبت این خواب خوف خود
بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد جواب داد که لقصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که
اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتب ارسال نمود از انجمله مکتوبی بنعمان
منذر که حاکم بصری بود نوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نما که بحل آن اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح غسانی که
پسر خالهٔ بسیح غسانی را که از مهرهٔ فن کهانت بود و کاهن باشانست چنان شهرهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد
تا اگر تواند مشکلات او بجواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آنحال از بسیح که سرحلقهٔ کاهنان عصرست معاونت جوید بعد ازانکه
عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری از صورت واقعات باوی در میان آورد و عبد المسیح گفت من از عهدهٔ اجوبهٔ
این اسوله کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر بادشاه شرف نفاذ پذیرد بروم و از بسیح استفسار نمایم و جواب باصواب بیارم
عبد المسیح بقصد ملازمت بسطیح متوجه شد و کسری بتجمیل نمودن و این عقده تحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبد المسیح
چون بمنزل بسطیح رسید بالین او شتافت حال خود را در حال رحال یافت بر سلام کرد و تمیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید
چون کلوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود از نقد حیات در کریهٔ زندگانی چیزی بیاقی
نمانده عبد المسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدیهه نظمی که بیان احوال او و انشاد موزون قرائنی

اصم او یسمع عطیف العین	یا فاضل الخطة غیبت من ون	امر فازلم له یساد واه العفن
اتاک شیخ الحی من آل سنن	کاشف لکربتعن وجه العفن	وازمن ال ذئب بن ححن

الی آخر الابیات بضمون آنکه ای بعلت گرفتار شده که کمی شنوی یا خود در دام قابض ارواح افتاده
و روح روحت از برای طیران از قفس قالب پرکشاده ای کشاف مشکلات خلائق و ای حلال مفصلات دقائق و قتست که دیدهٔ عقلت
بکشائی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که صور غریبه و معانی عجیبه از ممکن غیب بما من شهادت
بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آنمعنی از نزد بادشاه عجم کسری بملاذست تو آمده ام چون بسطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر بر آورد چنانکه

جاء الی سطیح الی حل طلیح		وقد وحی علی الصریح

واب او بود بسیح و جواب عبد المسیح بیان کرد که عبارتش اینست

خشک گرد دو وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کتاب کلام ربانی و مبلغان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن و تلاوت فرقان لیل و النهار مداومت نمایند علم بهشت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر دوش اشهاد بر هامهٔ عباد افراز دو هفتیان عالم شهود سرود درود و آنسرو رعایت محمود را دچین فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد بعد ازان بعد دکنگرهٔ های ایوان انوشیروان که ساقط شده مروان و زنان ساسانیان حکومت نمایند انگاه نطاق دولت ازمیان بکشایند بعد ازان هرچه آدمی باشد در عرصه دنیا پدید آید بعد ازان آونیدهٔ از فوج ساسان نماند این بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و خت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کردهٔ ببارگاه کسری مراجعت نمود و انچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا بانختام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب سنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و نه انست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال القراض عهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سریر مملکت ستد گشتند هرمز پور نیز و بعد ازان ملک عجم در مرج و هرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین رضی الله عنه بانجام شقاوت بعد از انکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیابانی کشته گشت و بعد ازان هیچ متنفسی از ان قوم باقی نماند ۱۲

فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

در واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه مبین میگردند **واقعه اول** مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و وحش و سحاب و غیر با در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم تولد شد منادی ندا کرد کرای معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم بعنایت الهی جل و علا پرتو وجهان انداخت و آن نور عرش فرش غبرا سنور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع کند و حبذا بنده که او را بردارد و مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود بخطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی امر محمد را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداخت و بروایتی انکه حوا حلیمهٔ سعدیه ساخت **واقعه دوم** ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله بر ین متفق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیک ابولهب شیر پسر خود مسروح و حمزه و ابو سلمهٔ مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اخوت رضاعی ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خورده و بیست و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا بآوان ارضاع حلیمه و الله اعلم نقلست که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر ولادت او را بابولهب برد گانی آورد او را آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بود بتخفیف تخفیف در عذاب ابولهب واقع میشود و روایت ست از عباس بن عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب او را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از انزو زیاد که گشتی حیات من در گرداب ممات افتاده در ظلمات امواج عذاب عقاب گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب بود تخفیف در عقوبت من حاصل می آید و مرا ازمیان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب

مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از حجة الوداع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید و انسر و طر صلی الله علیه و آله وسلم تحزن نموده بر سید که از قریب او که مانده است تا ابواب بحق گذاری مسدود نگردد انگفتند کسی نیست و ایمان ثویر مختلف نیست والله اعلم

واقعه ثالثه بعد از انکه ثویه چند گاه شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن نسلم بن ناضرة سعد بن کربان دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و طلب بجهت انکه از ازواج تمامی اولاد را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بهوا و تربت و ماء دلطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و بسالی نوبت در فصل ربیع حرکت بنابر انکه موایدبسیار و مواشد بیشمار از اشراف و اغنیا و عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و اضاع بمنازل خود می بردند **آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود بمکه و اخذ اولاد قریش نمودن بجهت ارضاع** و گویند دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان نمانده و گیاه در دشت و درخت بر بستان خشک شده و مراعی الاغرو انا سی سفیط مانند حلیمه میگوید که دران سال در صحراطواف میکردیم و هیچ گیاه نمیخوردیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام مفاقت طعام سه روز و گاهی زیادت بسیدی میگذشت چنان افتاد که شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا مرا دران محل وضع حمل پیش آمد و در مخاض بامسوت جوع مجتمع گشته می نالیدم و نمی دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه بیهوش از زمین زائل میشدم که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و شب از روز امتیاز نمیتوانستم نمود و شب در صحرا بودم باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا بر گرفته در آبی که چون شیر سفید بود غوطه سیداد و میگفت از بن آب بسیار بیاشام تا شیر تو افزونی شود که خلق بسیاری و ثروت ابدی در بارهٔ تو مبذول خواهد شد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر شخص مرا گفت تا کی بسیاب داد در کفی گفت من آن حمد و شکر کم که در حال محنت و مشقت میگفتی اما حلیمه چون بطعامی مکرر وسی تو سعه در رزق آنجا خواهی دید و نوساطع و ضیایی الامع ازان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان اینوا قعه مرا دالالت نمود و دست بر سینهٔ من زد و گفت خدا تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و ترا روزی کشاده دهاد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الم گرسنگی و علت جوع تمام زائل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام سوز میگذرانیدند الا قحد سهی سروان بمثال نوان خم گشته و پشت سروران بشکم ایشان ملصق شده و ناز اهل محاجت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته و از فقدان طعام رو فرفرع و خرع ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه در دور دیگر از بنات قبیله هر کرا می دیدم تعجب نموده میگفت ای حلیمه ترا چه حالتست که دی روز در غایت ضعف و الاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من باخفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم و دین اثنا روزی قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز باشوهر خود حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ویلان بن ناضرة بن سعد بن بکر بعبد الله و امینه و خواهر همراه بودیم و ضمیر مکرر بشیرهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم در دست نهاده بودم و آنقدر شیر بذل اشتم که دران روز از گریه او مجال نداشتم که سر بالین نهم القصه بار دوم خود در راه مکه طریق سوانفت پیش گرفتم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند برکت سر لود و فرخنده مقدم کردر قریش تولد شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد شتابید بدان دولت فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و مادر از گوشی دانشتیم نهایت الاغر پوستی بر روی

از تو دفع کنم باشور خود گفتم یعنی انچه من می بینم و می شنوم گفت نی چه و قحست که ترا خائف و هولناک می بینم در رفتن شتاب کردیم تا بمکه نزول نمودیم و در ان منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود سبز با غصهان بسیار سایه انداخته در میان آن نخلی دیدم با نواع رطب پر بار و خامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملک مائی و ازان نخل یک خرما در کنار من فتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت او از مذاق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند رضیعی که از قبائل اشراف و مال داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من چشم باز کرد و بخندید و من ازان متعجب شدم و کودک را در بر اکرام و باطراف و جوانب نشانیدم شاید رضیعی بچنگ آرم هر چند پیش چشم کما فتم چرا که زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده ازین صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بشتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت و ناصیه او پیدا بود و نور کراست و شهامت در جبین او هویدا اندیشه کردم که بهیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد پرسیدم که این چه کس ست گفتند که بزرگ مکه عبد المطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بروی عرض دادم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خلقان حسنتان سعد جلم العبد و عز الابد یعنی خوش خوش و خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدیست آنگاه گفت ای حلیمه الکویت یتیم محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امید سیدارم که تو بوی سود مند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب گفت هیچ کرا ای نیست بنزد شوهر آمدم و قصه باوی گفتم خدا تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت مرا گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن که مباد او دیگری او را فراگیرد و امانع از زائده من گفت بسیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر را بخود می برید که تکفل آن موجب زیادتی تعب و مشقت ست حلیمه گفت ازان سخن تنزل بی نهایت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر ترک کنی گرفتار ملامت نیابی التفات بسخن خواهر زاده خود نکردم گفتم زنان قوم همه بار نصیب بازگردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که این میسر افزا سیگیرم چندانکه پدر ندارد امید و عبد المطلب من بیتیمی او را منع نمی کنم قدر آن در یتیم را اگر دیگری نمی شناسد من می شناسم **بیت**

زان دلبر گانه پرس که خبر دارد	گوهر شناس داند در یتیم ما را

امید سیدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازگشتم و بنزد عبد المطلب رفتم و گفتم آن فرزند ارجمند کجاست تا ببینم ازین سخن روی او بدر خشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه غبت کردی بار ضاع فرزندس گفتم آری عبد المطلب سجده بجای آورد و بعد ازان سر بر داشت و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی جلیسه الحمد مستحسد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر بسیری تافت عبد المطلب شرح حال من و نام من باوی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه و دست مرا بگرفت و در انخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در انخانه بود او را در جامه صوفی سپیده بودند و از روی او بوی مانند بوی مشک میدمید و شبیه او حریر پاره سبزی انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب در لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از

آئینه ذات بکمال و تمام بالجمله فهم	برامد اختر دولت بطالع مسعود	زطلع غرش پیدا بود من چو روی تو	مباش منکر او ضاء روشنا یابان
که هست عاقبت کار عاشقان محمود	حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال او فرزند دلبند افتاد بصد نیاز دل عاشق او گشتم و بصد ناز جان		
شیفته و فریفته او شدم **بیت**	مرد مان در من بهیوشی من حیران شدند	من دران کس که تو را بیند حیران نشود	بیکبار دیدم که از جمیع رگهای

سبقت میگرفتند تا خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزندن بستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که آنحضرت لحظه بسیک در کنار من بودن در چشمهای خواباک او سیدیم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که برقص در آیم خود بر تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد و عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز نمیگرد چنین که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مر ا نبینی که در شان این فرزند واقعه‌های غریب دیده ام و در باب او ما تو وصیتها دارم و بعضی از انها را باس اظهار کردم بعضی را سوقوف بوقت و داع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه باس گفت اول این بود که پیش از این سه شانروز در واقعه دیدم شبی که باس گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه من از بنی سعد و پدر و شوهرم را کنیت بابی ذویب است و این اتفاق مسنه دلالت صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آنوان طلوع این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود باس گفت و وصیتها باس بجا آورد من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من و سیان جنس انس خوبروی تر ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از انروز که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه خود آوردم برکت و حمیت بسیار دیدم امور غریبه و واقعات عجیبه پیشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که بکقطره شیر بصد گونه تبریز و حاصل نمیشد در انشب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهرمن گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند شرف شدیم **واقعه دیگر آنکه** هم در انشب در خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده مردی سبز پوش بر بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تبسم کرد و گفت که زینهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل مولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز فی آرام و اندوفی قرار و ما با تو انگری ابدی بخانهٔ خود مراجعت خواهیم نمود و گوید حلیمه اسه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه رفت و وی عجایبی که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود و مخافظت فرزند اقصی الغایه میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بسیار لطف بسیار بنواخت و وصیتها دربارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم و در راه بر از گوش خود سوار شدم و محمد اصلی الله علیه و آله و سلم پیش خود گرفته بودم در از گوش من بنهایت چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند برکشید که گویا دست و پا رقص کنان در زمین و سر بر آسمان می افراشت **واقعه دیگر از وقایع غریبه آنکه** گفت در اثنای این امر دیدم که در از گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بجمیع رکب قافله سبقت جست و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه زنان مرکب خود را کشیده میدوانند تو سیم این همان در از گوش نیست که در وقت تو جه مکه قوت رفتار نداشت و از همه مرکب باپس می ماند گفتم آری اینجا سری هست و بر ایشان عظیم است **واقعه دیگر** شنیدم که در از گوش من میگفت که والله کرامتشان عظیمست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل سرور العالمین که خیر دنیا و نوید عقبی از دست صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه دیگر آنکه** در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه دیگر آنکه** بر چند رنه گوسفندان گذشتم گوسفندان یکیک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که ضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه دیگر آنکه** بهیچ منزل فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سبزه خرم گردانید و گیاه

بسیار

گر گوسفندان حلیمه بیچند شما انعام خود انمی چرانید میگفتند که همه دریک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان پر از شیر است و مال ما گویا پائمالست و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را عیاز اد الالت کردند تا گوسفندان ما گوسفندان من در ازند در موضعی که مواشی من بیچند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم در میان مابود بانواع خیرات و برکات از بیمن وجود وی بدیل او شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم دران قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در مغاخر امام عبد الله مروزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو ماهه شد بابر طرفی با صبیان غرتغوان میرفت و چون سماهه شد بری خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماگی اقتدار مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضله در تیر انداختن مینمود و میگفت و ذکر یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی تر اخدای خیر دهاد ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که من سخت ترین عرب از روی بازو قوی ترین ایشانم از روی کاس و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم چون دو سال شد چوان جلد بود در یراکه **مثنوی**

بصد عزت همی پرورد ش ایام	همش صبح ازطرف خندان همش شام
بتدبیر آمده روح نباتی	کز تا باید بکمال از نشو ذاتی
بکوشش روح ناطق هم درین بند	کز کی گردد سخن گوئی خردمند
سپهرش دید چون عالم فروزی	فرودش بالش سالی بروزی

بگوشش فخران بر پای گشته — حنا حمر نگار افزای گشته
گرفته روح حیوانی همین جهد — کز ارشیرش کی آرد در دهان شهد
شده منشور نامهم حیلت اندوز — کز آرد بالش یکماهه هر روز
چو ماه نو کز بانور شب افروز — بود زاینده نورش روز تا روز

واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین بازاغ البصر ما طغی را بر صفحه صحیفهٔ آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم نمود که لا اله الا الله قد وسا قد وسا نامت العیون و الارکن لا تاخذه سنة و لا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از انوقت که تکلم در امد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتدای رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز بهیچ چیز بوال نکرد که بایستی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را شست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد بر اوردی تا آنرا پوشیدی و چون بفتار در آمد کودکان را چون دیدی که بازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میفرمود و میگفت ما را نه برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت **واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه** هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد و او را می پوشید و با زنجلی میگشت **واقعه دیگر آنکه** روزی دو مرد سفید جامه بر دو اسپ دو مرغ سفیدی آمدند و یکی بیان او میفتند و ناپیدا می شدند **واقعه دیگر آنکه** با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه با شارت او منقلب میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از گریه مشغول می ساخت حافظ ابو القاسم تیمی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو کرا مرا بسلام

مگری کریک نظره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت برامت خود عباس رضی الله عنه بازپرسید
ازغایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو انها چگونه بید آنستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بانکه نفس من بید
قدرت اوست کرمن او از قلم کربر لوح محفوظ مرقوم می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگوای
فرزند فرمود سوگند بانکه نفس من بید قدرت اوست کرمن آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدا یر اسجده میکردند
حال آنکه من در ظلمات شیمه بودم و ازین نیز زیادت کنم ای عم گفتم نعم فرمود که سوگند بانکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده بیچکدام در انشتند مگر بعد از انکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت
انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و مبارکا و اوصانی بالصلوة و الزکوة تو بین هم زیادت کنم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب
حق تعالی بفت کوه و دهفت آسمان خلق فرمود و آن کوهها را از ملائکه معلوم ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان تسبیح و
تقدیس او مشغولند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده که امت کند که چون مرا پیش او یاد کنند او بر من صلوات
فرستد بطوع و رغبت بمچنین کر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین و ابقیات رضاع
و کتب متداوله تقدمان و مصنفات در تبه متاخران مستوفی مبین گشته و در ین نسخه باین مقدار اکتفا افتاد و الله الهادی

فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته

حلیمه میگوید کر دیدت فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کنف خصب و رخاء و برکت و جمیعت و نوا میگذرانیدم و چون بآوان دو سالگی
رسید و قد و قامت و جسامت باکودکان چهار سال برابری میکرد او را از شیر باز کردم و با شوهر بهمراه بخدمت مادرش بردیم تا بسا مادرش
بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت کر در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او
و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت **بیت**

دامن دولت جاوید و گریبان امید	حیف باشد کنگیزد و دگر بگذارند

حاصل چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او بمادرش
تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا شان عظیم است ما گفتیم کر بخدا سوگند ما فرزندی ازین بابرکت تر نشاهده نکرده بودیم بهر بهانه انگیختیم
و باسه فتیم کر ما از حرارت هوای مکه و وبای آن ایمن نیستیم باید کر تفرقه بحال این فرزندم راه یابد اگر خصمت فرمائی مصاحبت آن می نیم
این فرزند را بقصبه خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از سه الت بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود
باز آوردیم و از واقعاتی کر در راه پیش آمد یکی آن بود کر بر طایفه از انصار ی حبش بر گذشتیم تیز تیز بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه
کردند و کار های خود را گذاشته روی بتفحص او آوردند و دو خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند پاس نگفتند کر فرزند
تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتیم نی گفتند سرخی چشم او هیچ تفکت میشود گفتیم نی گفتند چند مال خواهی بدهیم و صد هزار امنت بدهان
ما تا ما او را بحبشه بریم کر این پسر را شان عظیم است و مادر کتب خوانیش یافته ایم کر مولد او حرم خواهد بود گمان بریم کر او بوجود آمده یا نزدیک
حلیمه میگوید کر از ایشان ترسیدیم و شبگیر کردم تا از نشان جد انگشتم چون محمد را بقبیله رسانیدیم مراحم الهی در باره ما بدرجه غایه و قصوی رسید
بود تا سه سال قوم شدیم و تمامی قوم بما محتاج بودند و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بهنان سموات بر کشیدند تا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و غائب شدن آنسرور در خرابهای مکه** اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله
چنین میگویند کر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مبدا رحال عطلت و کسالت را دشمن میدانست چون سن شریفش بسه سالگی

داسن کرمش آن بخت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود همنان خرم و شادان بیرون رفت
در محلی که قریب بمنزل مابود گوسفندان بچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر روز صباح بر گرفته باخود خویش با ذوق
وانبساط تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط بازمی آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان برنا بود و حلیمه از سیما پرسید که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم کجاست گفت وای بر من در چنین گرما در این صحرا حال فرزند من چگونه باشد سیما گفت ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرما
نمی بیند ابر بیست که همواره بر سر او سایه میکند و هر جانبی که او میرود با وی روانست حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای والده حلیمه
گفت پناه میگیرم از آنچه این پسر خود می ترسم روایتست که چون بر بیست و دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت روزی در هنگام نصف النهار
فرزند من منیره با فریاد و زاری دوان دوان و عرق چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده
یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت مابرادران در خلف این خانه بسر مشغول بودیم و رواتی آنکه گوسفند
بچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از سماء آمدند و برادر قریشی را برداشتند و بر سر کوه بردند و او را بخوابانیدند و شکم او را
بشگافتند و هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم که حال چیست و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابوذویب بطلب
او دویدیم و او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمان گشیده بسوی آسمان دوخته و به تبسم شیرین خسار نگین
برافروخته بر بالای او در ایستادم و خسار او بوسه میدادم و میگفتم نظم
ای که شدی ز دست من ای مه آسمان چنین ۞ آه که شد ز دست من این مه آسمان چنین
بس بکبا م دل کشم بار بلای چون تو ئی ۞ تیغ بکش بگش مرا تا برسی بکام دل
صد چو سن ازفدا شود بار بلای چون تو ئی ۞ کشته شدن برای تو زندگی ست جاودان
هرچه شود اگر شوم کشته برای چون تو ئی ۞ ای جان مرا بآتش حسرت سوخته و خود بفراغت خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد
آذار بر تو کیست گفت ای مادر خیر ست در اثناء کار با برادران در حوالی این خانه سه سیمینه دم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و در اثنای
آنکه دو مرد سفید جامه بودند یک مرد ابریق سیمینی در دست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن طشت خضرا از برف پاکیزه
مرا از میان برادران در ربودند و بر ذروه کوه برآوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نگاه می کردم هیچ
الم احساس نمیکردم و بعد ازان دست در جوف من در آورد و احشای مرا بیرون آورد و با آن برف سفید شست و با بجای
او نهاد مرد اول بن گفت بر خیز بجای آوردی آنچه وظیفه تو بود پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بدو بن آورد
و بدو نیم بشگافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که بینداختم یا حبیب الله
و تر از وسوسه و مکائد او ایمن ساختم بعد از ان دل مرا بچیزی که با اینشان بود پر کردند و من هرگز چیزی از ان نرم تر و شیرین تر
ندیدم و بروایت دیگر که تنصیص نموده اند آنکه سکینه را با و دند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز بمکان او نهادند و بخاتم نبوت مهر
کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم مرد سوم بر خاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان
خدا تعالی بجای آورید و آنچه فرموده بود تقدیم رسانید پس نزدیک من آمده دست بر شکاف سینه من نهاد و آن شکاف التیام
پذیرفت باد یگری گفت باده کس ازات او را برکشش من بر چربیم ما صد کس وزن کردند من راجح آمدم باز هر کس و از نه نمودند من فاضل
آمدم یکی باد یگری گفت بگذار او را که اگر تمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره در تمهید اشاراتی فرموده ۵
چون کف سلطان شرم کیخسرو کان ۞ گردنزند یکم نهی سیران نیزان شکنم
و بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاند و بر سر سر و روی مرا
بوسه داد و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که از برای تو چه مهاد تها خواسته اند و چه خوان حرمت از برای مهمانی
تو آراسته اند هر اینه ز روشنائی حشمت بیفزاید و جان خرینت در شهر از آید بعد ازان مرا همین جا گذاشتند و بآسمان طیران نمودند و غلاد تما

بودند که مارا ده بلا غرض نبود و هیچ جای دیریان بیگانه و خویش نی و حالا گوسفندان ما بسعید رسیده و اقاصی و ادانی مراعات جانب ما گزیدنباید که از روی حسد کیدی و مکری اندیشند بعد ازان جلیه سگوید که مردم ما را بران داشتند که او را بکاهنی باید برد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود صحت و عافیت ست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و انچه تصور شماست از جن و انس من منزه ام چند انکه او استقصای نمود قوم در سبالغه می فزودند جلیه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهن بردند و در اثنای انکه شرح حال و سیکردم کاهن گفت بگذار تا کودک حال خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود بنمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بر داشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای اعرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با و قتل کنید و اگر او را بگذارید دست از قتل او بدارید بسبب رجال رسیده برآید عاقلان شما سفیهان شما و دینیان شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را نشاید جلیه گوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از دست او بر بودم و گفتم که مرا و ای چنین تر اسنودن او لیست که سخنان نامربوط نامضبوط بگوئی اگر بر زبه گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم و مافرزند خود گشتن نمیدهیم برو و کسی پیدا کن کرتر اقتل آرد و انتقام آزار ما از تو بستاند محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی دانا ست

نظم

اگر بر منزل که خوبروی مشک بوی فرموده بودیم نسیم عنبر و عنبر ازان منزل بری آمد ✤ مگر مصر کنعانان بشمیری آید
کیا دزان سنم دلپذیری می آید ✤ بهر یکه از گلیسه کشان گذشتان یا ✤ زخاک آن همه بوی عبیری می آید ✤ بهر منزل ازمنازل هی سعد
در می آمد بوی مشک از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لاجرم بوی او چون آثار انوار جمالش زود و دیوار آن مساکن فالح

بیت

چنان از روزن دل می آن دلدار می تابد ✤ که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ✤ بعد از ظهور این امر غریب پدر و فرزندان و باقی خویشان گفتند که محمد
صلی الله علیه و آله وسلم را بعبد المطلب رسان پیش از انکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم کردم منادی را شنیدم که میگفت ضیاع و
لمک یا بطحای مکه بسیج خیر و امان از بهر سعد بیرون سیرود خوشای حال بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که چون تو کسی انجا
نزول کند خیر البشر چون بمکه نزول کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس ماندند جلیه گوید که چون بر مرکب سوار شدم و آنسو را صلی الله
علیه و آله وسلم در پیش خود گرفتم یک لحظه از و غافل نتوانستم شد و آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می شنیدم و چون بدروازه
مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضروریتی که پیش آمد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی مردم بود ند آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم پیش ایشان بنشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید تعجیل بانگشتم محمد صلی الله علیه و آله وسلم
را ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی
بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از منقال او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور
حاصل گشت خواستم که او را بجد او رسانم و توشه خویش را از بقه امانت او بر باهم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتم بلات و عزی که اگر آزروی
خویش بکنار نیارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه بر چند
جستجوی کردم بهیچگونه پی بآن راحت جان نبردم ما بخود میگفتیم

نظم

ای بی نشان محض نشان از کجا جویمت ✤ گم گشته تو بر و جهان از کجا جویمت
ای در درون پرده او فتاده ✤ چون از جستجوی تو نرسیدم دست بتارک سر نهادم و دهان بناله
و فریاد کشادم و میگفتم و احمداه صلی الله علیه و آله وسلم ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای یحیان چین روح من و ای مونس دل مجروح من
و ای کلید درهای بسته من و ای شفا رجان خسته من و ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم راز نهانی من

قطعه

ای کرمل را چو جان شیرینی ✤ سبزه و تنگخت رنگ و بوی من
هم تو فرزنده و دخت آمد و رفت ✤ عرب و عجم بتو کام و مرا سر فی من
روز و مهم شب جبل ای گشت ✤ شام شد صبح کام و ای من
چون ای گاه روزی کردم ✤ دیگر ای نبود ای کردم
جان ان بیرنش دراسد ناگاه ✤ در خیال این و آل بجوی دیدم از
صبحی خیمه تر از خیال تو ✤ رایتی تر از خیال تو نیافت
این چه حالست ز سلم گشت

سوز و لا قیمت صورت نیبود ✤ دریان او در و طلای ایلیخ بوکه
یاد کردم در ا قله کوه ✤ راز نام خود را صلی الله علیه و آله وسلم
پیر قوت ای سحیر تا شان ✤ بحالی او ال فرزند تو و اندوه او
خوابها تو گرد این تو اندیشه ✤ من فدای تو باد با گفتم
گفتم داعظم پیش نام اوست
گفتم تشنگ ایک مادر قوت کاش
گذرش و لادت محمدی صلی الله علیه
و آله وسلم بر سبیل لالت و غنی آمد
نشنیده

نشنیده گفت ای سعدیه مگر تو دیوانه و برزه گوئی و از عقل و دانش بیگانه خالی من درایم و فرزندترا از سهیل درخواهم و تبوسالم شیخ رفت و هفت بار گرد سهیل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سهیل من لطف و احسان و فضل استان تو برگزار از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریانست اگر فرزند او را بو رسانی جائی نیست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند سهیل و دیگر او همه بر زمین سرنگون افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان بکشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک مانیست مگر دوست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خدا تعالی ازو و دین حق است و او را ضائع نگذارد و دوست پرستان را بگوی که ذوالجلال اکبر اوست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ زاگریان و دلش بر آتش اسف بریان و عصا از دست افتاده و دل بر برگ و بجای سخن در دهانش اصطکاک و دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضائع نگذارد امانت تر البسلامت بتو باز سپارد در آساتگی طلب کن و دلتنگ مباش و خسارهٔ اقبال را بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش ازین خبر بعبد المطلب رسد و او را و آشفته و البسوی و شتافته و بعد ازانکه او را یافتم گفت سعادت یارست یا نحوست و در کنار گرفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را دیده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته با علاهوت خویش ندا کرد که ای آل غالب هر لبیک اجابت بتقدیم رسانید و از هیبت حضرت او دیدندچه اگر کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آری دشمن او و آشفته از هجانب بی تحاشی از بهر آن معشوق خود را در ممالک و مضایق می انداخت و میگفت ؎ القی لنفسه کرافوادی شه ؎ کی الظراهل بل وادی شه

اما قدمی تو صلنی مقصودی ؎ او ترک راسی و کفوادی شه ؎ سرتیز همه و اهیمان چگیم ؎ تا بنگرم آن جانان جهانیست آنجا

یا پای رسانم بمقصود و مراد ؎ پاسر بنهم هیچ دل از دست آنجا ؎ دست و جوی کسی بر جانب دوانیده و انگم شده تو خبر ندیده میگفت نظم

تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان ؎ کمن گم شده خود خبر نمی یابم ؎ دلم فرقت یوسف از دل خبر نمی یابم ؎ از انکه برد دلم هیچ اثر نمی یابم

چون هیچ خبر از گم شدهٔ خویش نیافت قوم را گذاشت بسوی بسوعی برآورده و مناجات میکفت ؎

یارب رد و راکسی محمد	لا یعبد الله بر غیبعد
انت الذی جلت لی عضدا	انت الذی سمیت محمدا
یارب ان محمدا لم یوجدا	عبد المطلب و مناجات بود شنید گر منادی از سو امیگفت لا محمد را صلی الله علیه و آله و سلم

پروردگاریست که او را خوار و ضائع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک درخت یمنی و بر وادیی نزدیک درخت سوز عبد المطلب سلاح خود را پوشیده بسوی وادی تاخت و در راه و قرین نوفل پیش آمد باتفاق روان شدند چون بپای درخت سوز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت سوز استاده و دست مبارک بر اغصان او راق درخت میکشید عبد المطلب گفت بیت

دل و جان من فدای تو باد	که فلک عین تو مثل ندارد یاد

بعد ازان ازوی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی انکه ابو مسعود ثقفی و عمرو حضرت خثعمی پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت سوز دیدند گر در ق آنرا بچیدند از و سوال کردند که چه کسی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم عمر او را برگرفته عبد المطلب سایند و بعد ازان عبد المطلب

آله وسلم با حلیمه چند سال بوده روایات مختلفه بور ود رسید و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمهور خان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم کرت ثانیه یک ماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پنج ساله و یک ماهه شد شق صدر ظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ بکینهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج واقع شده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و روایت ارباب سیر مخبر است که در قبیلهٔ بنی سعد واقع شده و چند در تعیین سال مختلف اند بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة متعدد و واقعه مذکوره قائل باید شد و الله تعالی اعلم تقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فقر و فاقه و خشکی سال شکایت کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه رأفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف ست و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بود بابو ذویب در سلک اصحاب سوال صلی الله علیه و آله وسلم منتظم دانسته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بود بلقبیره و با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شیر خورده بود او را ک لبشت ننموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر حلیمه نیز اسیه نام شرف اسلام مشرف شدند و صدود ندر زمرهٔ اصحاب امید چنانست که در وسائل بلب و وهبان سید انس و جان رسیده باشد صلی الله علیه و آله وسلم از بستان اسلام محروم نگردد و بعد از انکه حلیمه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بجدش رسانید ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود و بحضانت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم شغول شد و آمنه تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او تقدیم میرسانید نقلست ازام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آنسرور اشتغال می نمودم برگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم بنوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از ان قبل بودی که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردمی و بمن گفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ورود یافته و درین باب سه فصل ست فصل اول در وقائع سال ششم مختصر از تواریخ و سیر

مسطر ان احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ اسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیهٔ زیارت خویشان و رعایت صلهٔ رحم برایشان بران داشت که بجانب طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بروجوه اصباء بگشاید و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را ببرداشت و ام ایمن خاطر علامت گماشت و همراه بمدینه رفتند و مدت یک ماه انجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی با اولاد مدینیان سیاحت میفرمود و مهر نبوت از میان دو شانه او می نمود طائفه از یهود بر ایشان بگذشتند و یکی از ان فوج بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشناخت و بدیگری مینمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت بشنید و بآمنه رسانید و با تفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با بالین انوشست ناگاه بیهوش شد بعد از انکه بهوش باز آمد بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از انجاست ۵ بارک الله فیک من غلام ۵ ان الصحیح البصر فی الانام ۵ فانت مبعوث الی الانام ۵ من عند ذی الجلال والاکرام ۵ بعد از ان گفت هر زندهٔ میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده

گند رخصت نیافت بدر و تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و مرحمتها که مادر در باره من از زبانی داشته بود بخاطر می آرم و تربیتها که از سر مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانم الم کین چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لست شقوی ما فعل الله بابوالدین کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر سن چه کرده اند حقتعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئال عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت کمتر شنودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد و روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود دعا کرد تا حقتعالی او را زنده گردانید و با نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و بعد از ان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم برداشت و بمکه برد و به عبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای آورد و بتربیت و تعهد او اهتمام تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر او صاف آن آفتاب ماه شکاف بیان فرمودی و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده بیت

هر چه در وصف کمالش بزبان آوردند	قطره دان کز دریا بکران آوردند	هیچ پیری نشنیدست بصد عمر دراز	این خبر باز کرا این طرفه جوان آوردند
حسن خلقش نگر و خوبی و تابینی	کملائک خبر از حور نشان آوردند	کو پیش آیم اگر ماست کز اعالم قدس	گوئیا فاخته بین ایجهان آوردند

فصل دوم در وقائع سال هفتم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و دعاء استسقا کردن عبد المطلب بر فاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین سال بود که عبد المطلب بهمت تهنیت سیف ذی الیزن با جماعتی از رؤساء قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون از ان سفر باز گشت قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند چنانکه شروع و وضوع ضائع و مختل ماند و فاقه و محنت بغایت رسید و در اثنای خواب بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم که هاتفی میگوید که معشر قریش ملهوم پیغمبر آخر الزمانست و بر وایتی وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیشش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بلند بینی تازه روی که فرقهای او دراز بود کیست تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد و از هر قبیله فرزندی آورده و از بطنی مردی غسل کرده و خود را طیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در هر حاجت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد رقیقه گوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب بر خاستم و بر کوه صوت او را واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب ست چون این خبر شائع شد قریش جمعی نزد عبد المطلب جمع آمدند و از بطنی مطهر و طیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت نبی را صلی الله علیه و آله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند عبد المطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هر چند سعی و مبالغه مینمودند نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند بجبل ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه و آله وسلم بدوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجل ای بازدارنده فقر و ای باز برنده فاقه و اینجماعت بندگان و کنیزکان حرم تو اند و شکایت از قحط مینمایند که اغنام و جمال ایشان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی

عبدالمطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم غایت الوسع والامکان بجهت یتیمی و یکسی و بی مالی و بی کسی و بی سونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغه مینمود و در تمهید احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الویهٔ محافظات ما امکن می افراشت و گویند شفقت و مرحمت و عنایتی که عبدالمطلب در بارهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبدالمطلب بخواب میدید هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة والسلام از خواب بیدار نمیکرد و اگر وقت خلوت نزد احباء خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیگری را مجال درآمدن نبودی و بر مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن نمیگذاشتی و بام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زینهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از یهود مکه بقیافه قیافه شناسی که بودند رسول را بپدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بود بنزد عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم طاهر است ندیده ایم عبدالمطلب ابوطالب را گفت بشتاب و این جماعت چه میگویند پس ابوطالب ازان رو نیاز در صدد محافظت و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایتست که عبدالمطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بنزدیک خود و هیچ غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بران مسند ننشستی و اشراف قریش را پیرامون آن مجلس تعیین نمودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دران محفل درآمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت و تخت اقبال عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبدالمطلب آن نشست جای را غیر سزا نداشتندگاهی خواستند که او را از جلوس بران منع کنند عبدالمطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا هنی فوالله ان لشانا عظیما بگذارید مرا تا بر بر مسند نشیند سوگند بخدا که او را از نفس خود شرفی احساس میکنند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من هیچ کس را در ایشان بدین بسیارست و سبدوست که سید شما باشد و این نور که در جبین او می بینم نور کسی نیست که از سرو سری و تبرزی مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی را با و سرّیست که بهیچ کس آن نسبت و همواره دست رحمت بر سر او فرود آوردی و بحرکات و سکنات و شمائل او مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر مسند عبدالمطلب مرتع نشسته بود و پیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبدالمطلب آنحال بهم نموده گفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود

فی المهد ینطق عن سعادة جده	اثر النجابة ساطع البرهان	فنظم هرانکس که فرزند در دولت	
زیبا کی طینت خصائلش نمودست	با و نگ شاهی گذار آمدش	نهال جوانی بر و مند وید	
کر شهد میوهٔ از بهارش پدید	تواند برانکو شه نشه و فرش	بران طفل کز عقل شد رهنمای	
بجای بزرگان زند تکیه گاه	بخو دی بجای بزرگان نشست	درآیینهٔ ذات او عقل حس	
چه جای جهان من در و نمیگنجم	جهان و جهان جمله خیل و پست		
چه طفل که عالم طفیل و پست			
کجا عقل و حس بلکه انوار ذات	در آیینهٔ او نماید صفات		

فصل سوم در ذکر وقایع سال ششم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته و اهم اول وفات عبدالمطلب بود

چون بیند چون وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و در دو چشم جهان بینش

سیخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خواهید نمود که کما ینبغی از عهدهٔ تربیت او بیرون آید الی آخر بعد از همه بزرگتر بوذ طالب برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهرهٔ مرادات رسانادو چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را دریابی چنانکه منتهای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر یکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما سخت بیرحم افتاده یتیمان خسته خاطری باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد ازان امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در رمونت و مظاهرت از همه شایسته تری و در تربیت مرا دمن از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند ندانند و پرورش و چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارز و شکار دوست میداری و شاید که در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و او از دشمن آزاری بیند و تو بشرائط تعهد قیام ننموده باشی و من در گور آزرده باشم بعد ازان عباس رضی الله عنه برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورده گفت ای اسید گاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم رخصت فرمای و باین نوازش منتی بر جان نوازی گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی و در دست یتیمانی و همدم لطف الم و آزار هم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند تلقی نتواند ساخت و بعد ازان ابو طالب برخاست و مجلس شریف را بتاج جواهر دعیه یاراست و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه راحتهای اهل طیش مرا در شان این مهم اهتمام و در تربیت این مرام غیبت تمام است اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعرض تو رسانیدم اگر چه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشتر است مصاحبت این امر از سلطنت دنیا بیش ما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن ایید دارم مخاطبه با محمد صلی الله علیه و آله وسلم میکویم ربا سعی

اگر مال و دگر زر مرغ رام دست	با فقر بسازم که مرا فقر بخشست
اندیشه چرا کنم زبی برگ نوایش	گر هیچ ندارم چو تو دارم همه چیست

بعد ازان عبد المطلب گفت لائق این خدمت تولی و سزاوار این دولت تو از انکه نرم دلی و چرب بانی و نگاهدارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله وسلم بوده است و در مهمی که فرو ماندی او را خواندی و مراقب اشارات و مراعات او بودی و ملاحظهٔ عبارات او نمودی و چون بنهج اشارات او عمل کردی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون در بن کار محمد را صلی الله علیه و آله وسلم حاکم میان تا بهر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را با و سپارم انگاه تو جبانب انسر و صلی الله علیه و آله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته با بو طالب معانقه کرده بزانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد بعد ازان زبان بوصیت ابو طالب بکشود و کیفیت تربیت انسر و صلی الله علیه و آله وسلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابو طالب ببین که این دگر انمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابو طالب می باید که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل دانی در بدن و من وصیت دیگر باقی او لاد موقوف داشته خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او تو از یک پدر و مادر زیاده میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که میان از سائر اعمام تو

بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببوئید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ❁
هم بوت خوش هم روت خوش هم شهوات خوش هم لقا ❁ هم لطف تو خوش هم قهر تو خوش هم رضا ❁ ای صورت عشق احدوی حسن تو بیرون ز حد
وی ماه روی سرو قدای جانفزای دلکشا ❁ ای خوان لطف انداخته وی یلیمان ساخته ❁ طوطی وکبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا
ای جان و مباح یاسمین وی شمع افلاک و مهین ❁ ای مستغاث آه و طین وی شهسوار هل اتی ❁ با عاشقانت جفت من امشب نخواهم خفت من
خواهم رعایت گفت من ای دوست در وقت دعا ❁ چون عبد المطلب خرد زندگانی ازین جهان فانی بربست و بجوار گوستان ملکوت پیوست

اورا دفن کردند از ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب بدیدم که جنازهٔ او را می بردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
از عقب جنازهٔ او میرفت و میگریست بعد ازان ابو طالب بتعهد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان ببست و در محافظت او
ما امکن کوشش مینمود **واقعهٔ دوم تعهد ابو طالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و امور غریبه از و مشاهده کردن** نقلست که ابو طالب را بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی
را از فرزندان خود با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را پهلوی خود می خوابانید و از نیکپی سر و
امین بود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بخود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام
او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن
نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد و معارب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آیینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی میدیدند
پیوسته ابو طالب با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در یک ظرف طعام بخورد و طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
نرسیده بخوردی و اهل و عیال او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طعام دست نبردی ایشان بخوردن آن سبادت ننمودندی
چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی بابرکت بودی و بزودی تمام گشتی و همه ایشان سیر شدی و طعام فاضل آمدی والا
گرسنه بماندندی و چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار شدی که وکالیه دموی و ناشته ته روی می بودند و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم نوازش و با صفا و سر به و چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابو طالب آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم نظمی نشانده
میگفت بخدای ربیعه که این فرزند را شان عظیم خواهد بود نقلست که ابو طالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم
با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر خاست و بر سر وزانو نشست دیدم که از محل
پاشنه او چشمه آب پیدا شد مرا ازان آب داد و بیاشامیدم و سیر آشامیدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده
می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ابو طالب میگفت و الله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم ابیاتی انشاء نمود و از انجمله یک بیت اینست ❁ وشق له من اسمه التحدد ❁ فذو العرش محمود و هذا محمد ❁
و حسان بن ثابت برین بیت ها افزوده و این بیت بآن لیلی است ❁ الم تران الله ارسل عبده ❁ بآیاته والله اعلی و امجد

واقعهٔ سوم از واقعات سال ششم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت بپسر خود هرمز و بیان این
قصه در سیاحت میلاد یه مدخلی ندارد **واقعهٔ چهارم** وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید
و نام جود و سماحت از و بعالم تا قیامت ماند **واقعات سال نهم** بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر فاقت
ابو طالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین مبین خواهد شد و چون
سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این

سنگریزه‌ها را در ازار کرده از مخمصی بهوضعی می‌بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و برین زد و ندا آمد که ازار خود را پوش و مرا ازین امر بدنظیر بقه منوع ساختند **واقعه دیگر آنکه** ام ایمن گفت بتی بود نام او ابواکره قریش تعظیم و تکریم او مینمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می‌شدند و در سالی یک روز تماشا و در مقابل او می‌ایستادند و ابوطالب در ان واقعه حاضر می‌شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز حاضر کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول نمی‌فرمود و ابوطالب و خویشان از بخت می‌رنجیدند و ازین مخالفت بدبسیر بودند تا روزی بتکلیف تمام آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم با خود همراه بردند هنوز در انخانه آرام نا گرفته آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم در ربودند و مدتی غائب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می‌ترسم که مبادا جن بر بدن دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد خصال خیر در تو بسیار ست چه دیده که اینچنین ترسیده فرمود که چون بهت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از فضای من بانگ برین زد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش بت سر منه و برگز بعبد شان حاضر مشو و سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و رواینی آنست که ازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعات غریبه بترتیب بیان میگردد ان شاء الله تعالی

باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین میگردد **واقعه اول** در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بصرای شام

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة و السلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش بتهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کارسازی کرد و بار بست و روان شد و داعیه نداشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقه او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که بگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و بکدام مهربان دست ازمن بازمیداری **نظم**

تو که زمان بهمانم چون نازمیگذاری	تو روی نیاز و ما را بکه بازمیگذاری
تو جوهر و منم خاری سوی کی خوش آئی	گر مرا یتیم و بیکس بکه بازمیگذاری

ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد و ران و خوار الشان فسوس میخورند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس میخورد و ماه از خسارهٔ او شک می‌برد و سن دوازده سالگی کسی او را بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می‌بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریهٔ تو از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او

می‌بود و میدید و نظر بسکر دو میگفت **نظم**	ای بهزار جان ترا سلامتی می‌خواهم
چشم بد دور از رخ بهر هوای دوی تو	خانه دل بیاد تو وقف هوای دوی تو
چون بکف رسیدند که دو بیست در میان او و بصری شش میل راه ست انجا فرود آمدند و در ان	رشته جان بکف نهم تا بسر کوی تو

حوالی صومعهٔ راهبی بود بزرگ از علمای نصاری و در زهد و عبادت و تقوی در رتبهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات حین السفر زمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و در ان سرزمین صومعهٔ بنا کرد **واقعه بحیرا و راهب** آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می‌بود و هرگز در میان رهبانان از و بزرگتری نبود در انجا بعبادت مشغول می‌بود و قدوه رهبانان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات

شب بخاک مذلم و دیده غبار جمع صلم | ای خاک بفرق دلم از خبار کیست این | تا در ان روز که قافلهٔ ایشان بالای آمدند از عقبه بحیرا از

بالای صومعه نظر کردند دیدند که در نگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سائبان کاروان شده و باندازهٔ حرکت آنجا عت سیر مینمود و اتفاقا آن روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو چرخ برین چون آتشکدهٔ خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت جنین آن ابر آگبون را بر فرق آن سرسبز سرخ روی بهشت ای الاسود والاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس منقش پردهٔ بنفش پرداخته و شجر حمد رکه در راه قافله بر انها میگذشتند بحیرا از امید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و رواینی آنکه چون کاروان بمقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که با واز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله وسلم شعلهٔ آتش دیرینه از جمیع سینهٔ او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق

در ترکم شوق این تره ابر اورد	اذ دانت المنازل رانی	ولا سیما اذ ابدت الخیام
خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد		بیت قرب منزل مهیج شوقست

بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست چست برجست

و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بکشود با انکه او را پیش ازین از در صومعه بیرون آمدن دستور نبود پای کوبان و سپان جماعت در امد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیرانی که صاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو اینمنی از کجا سیدانی و این سطر رقیق از کدام ورق بتحقیق میخوانی جواب داد که شما وقتی که ازین عقبه پایین و ادی مشرف شدید هجری و مدری نماند که الا بسجده فتند و معبود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده ننمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار ست در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمائید و عقده مشکلی که در خاطر دارم با نامل کرم بکشائید ابو طالب رؤسای قافله را متمسل او را بوعده قبول مقرون ساختند بحیرا منزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بر اوانی که بیشتر ارباب سیر ران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بعادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق در یافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبهٔ انگیزد و با این رذیل کرم اورا رو نیز داد ما حضری ترتیب کرد و صلای عام در داد با انکه پیش ازین هیچ متنفسی را در صومعهٔ خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تخلف ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتست که بسیاری بر نوگذشته ایم هرگز ازین نوع بلطف و رعایت تلطف ننموده و این مروت تقدیم نرسانیده بحیرا جواب داد که امروز چه واقع شده ست که بر خلاف ماضی در تیقام با ما تلطف مینمائی گفت آری چنین ست که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما بس عظیم الشان ست و واسطهٔ عقد شما از کان دیگرست و صور جمیع شما را حیات از جان دیگر

نظم

اندر میان جمع چو جانست آن یکی	یک جان خواهش ندهد که جانست آن یکی	سوگند بخورم بجمال و کمال او	گر چشم خویش نبینم نهانست آن یکی
جمله شکوفه اند اگر میوه ایست اوست	جمله قرا فله اند و چو کانست آن یکی	گر صد هزار خلق تراره زنند نیست	تو در گمان مباش که آنست آن یکی

و گفت پیش ازین رخصت رفتن نیست و زیادت ازین درنگ نتوان کرد افشای راز نتوان کرد چون شما مهمان ما نیستید و ما شما را گرامی مهمان نیاییم و طعامی ترتیب نکنیم شما هم طریق مجانبت و مهجوری پیش گیرید و قرابت و قربت را بجفا و جور مبدل گردانید بحیرا از سخن او خندید و گفت ای سید من شما را بجان و دل مهمان میخواهم و بر سر و چشم منزل میدهم اما سخن در اینست که شما را بر سر طعام بیابم یا نه و شما را بر صفحهٔ خوان بینم یا نه و شما را در منزل توقف و مقام دست دهد یا نه و شما را در مهمانخانه نگاه دارم یا نه و بمطلوب خویش نرسم و بمقصود خود نرسم و صباح آن روز که عزم رحیل کنید و بار بر شتر بندید و بر راه بیابان نهید چه حاصل و فضیلت از ان گذار یابد و بازار بالای بام بر آمد و آن سحاب را دید که بالای بام بر آمد و آن سحاب را دید که بالای آن درخت سوقف میکند و بر ابر آن درخت آن ابر سایه فکن از اغاز حرکت قافله تا قدم بر قدم مینهادند و بر راه میرفتند و از عقبه بحیرا فرود آمدند و گفت بعضی تکلف ننمودند و بعضی تکلف نمودند و ندانستند که تکلف چیست و چرا است که دانستند که تکلف نمودن ندانستن چه باشد و ندانستن چه باشد و از اورند که خیر از جوان خوردسالی در منزل گذاشتن ایمن نیست و ما را بر ای محافظت امتعه تخلف نگذاشت ایمن نیست و ما را بر ای محافظت امتعه تخلف نگذاشت ایمن نیست و بحیرا از سخن آن جوان خوردسال در شگفت آمد و دریافت که او را بر ای محافظت امتعه نگذاشته اند بلکه بر ای محافظت آن جوان خوردسال گذاشته اند و بر ای تحصیل این مقصود عبد المطلب با استجمار آن ماه

سپاه را ست

سپهر رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سبادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالف طریقه کریمی ست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم را در رحال بداریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احضار او

استعجال کرد و گفت بیت	بگو محمد و بس کن که دین ملت را	تفاخر ست بناش چه جای القاب ست	حارث رفت تا رسول را اصلی

الله علیه و آله و سلم آورد بحیرا نظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن سیمغ عبد با و از ان بیت بنمود صبح صادق نور محمدی

از مطلع سعادت بر اوج کون تابان	مر را و تو نیز کرد بدست چو آفتاب	سایه بزر زمینش دا ز با سمان	چون آفتاب طلعتش بر ان صومعه

پر تو انداخت و مجلس را بماه رخسار یار است راهب از سر تعظیم پای خاست و به تبجیل و احترام او را برگرام اقوام تقدیم نمود و گوید بحیرا میهمانان را در سایهٔ درختی بنشانده بود که در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و چون می آمد بر بر دی سایه انداخته و چون بمجلس در آمد آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند سایهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیه بنیه کر سایهٔ این درخت بوی چگونه مائل میشود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بنشست بعد ازان بحیرا بتمامل تمام نظر در اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و در ذرات مبارکش آثار و علامائی که در کتب مانقدم بمطالعه او رسیده بود مشاهده میدید بیقین بیت

واعی ان جان کرباوا تو نشانی مسلما	مرده آن تن کرباو مژده جانی بیا		

بعد از انکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مرا بطه و نگاهداشت از ابو طالب مشاهده بود روی با بو طالب آورد و پرسید که این چه کس ست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت که می باید که پدر و مادرش در زمرهٔ احیا نبوده باشند ابو طالب گفت بلی کر چنین ست برادر زادهٔ منست بحیرا گفت صدقت انگاه بحیرا توجه بحضرت خیر الورا نمود صلی الله علیه و آله و سلم از برای امتحان و اتقان ایقان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا بآنها سوگند نداده که هیچ چیز دشمن ترا ز انها نمیدانم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جواب بمی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن و از خواب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا تنام عینای و لا ینام قلبی چشم من در خواب میشود و لیکن دل من بیدار ست و دیگر انچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات ذات مبارکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب مانقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد ازان بچشم مبارکش نظر افگند از ابو طالب و بعضی از مخصوصان او پرسید که این حرمت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود و اما بجهت زیادتی اطمینان دل بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامه بکشاید و میخواست که مهر نبوت را مشاهده کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران بود که از فرط حیا با و ننماید ابو طالب گفت ای نور دیده او را از فروغ مهر نبوت محروم مگذار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دوش مبارک بنکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مهر نبوت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد بوسه بران مهر میزد و از دیده میبارید و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدم مهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه میداد و از غایت حیرت

و بیخودی میگفت نظم	ربود عقل و دلم را جمال آن عربی	بزیر رحم دلش هزار بوالعجبی	هزار علم و ادب در شکم تمن ایخواجه
کنونکه دست مرا کرم صلای ادبی	روان شد از نم چشم من گوا هی داد	کما تسیل سیاه السقا من العربی	بعد ازان فریاد بر اورد و گفت

هذا سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند باهم میگفتند که محمد اصلی الله علیه و آله و سلم نزد این مرد قدر و منزلت عظیم ست

از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب باتمانت پنین معلوم کرده بودند که در نیولا پیغمبر آخر الزمان
در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد و ایشان بقصد تلقی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و
در آنروز به بحیرا در آمدند در میان ایشان سه کاهن بودند یکی ورقه و دیگر ادریس و سیوم بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم
امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه وآله وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم
و از بحیرا در آن باب امداد و استعانت بخواستند بحیرا او اضحه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که نعت
وصفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل بخواند و بر او پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه بخواهیم که بدانم
که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که آنرا دفع کند گفتند فی الفت پس شما دستی برین شخص نیارید
باز گردید و سعی نمیهوده مکنید آنجماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه در گذشتند و روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از
سر این امر در گذرید و غم بیهوده مخورید که این شخص پیغمبر معهود دست شما بر او دست نخواهد یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و
خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با سیدشت بهشت که ارشش حبت
باز آمده به پنجه استقامت در دامن متابعت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در آن صومعه بسر بردند و بعد
ازان ابو طالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بموافقت او رغبت نمودی ابو طالب بحبت و صیت
راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم باخود نبردی تا ضرورتی تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار

نکردی بحبت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس غیلان منازعت افتاد و کرت
اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد از بحبت فجار خوانند که شر و خصومت
در اشهر حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام میکرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضر بواسطه
را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود نضری که عزیم او بود کبی ببازارگاه عرب آورد کنانی را عکاظ خواند
و ندا داد که کسی بخواهم که کبی خرد شد بر بنی فلان کنانیست و غرض او ازین تشنیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کبی بی نفع ست
مالی که مرا بر کنانیست بچنان بی نفع ست بسبب بد معاملتی او بنی کنانه از بخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بر ان حمدونه
زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو
قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند
و روایت دیگر آنست که جوان چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شیطانی تزئی را دیدند از بنی عامر و حرکات و
سکنات او را دلیل کمال و جمال او پسند اشتند و او بر قعی بر روی کشیده بود با ایشان حال گفتند ❁ یکره آن بقعه بر افگن از رخ زیبای خویش
تا ببینی جانفشان چندین مشتاقان در پای خویش
آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را ازان سخن باز داشت و دران عهد و میان قوم سم زیر جامه
داشتن نبود آن زن فاخر بال نشسته و دامن بر اگنده کرده یکی از ان جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت
برخاست عورتش بمکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روئی که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میکشائی زن
ازین معامله بسی مخجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ بر او رد و مردان قبیله خود را خواند گروهی جمع آمدند نزدیک بود

او آسوده می بود و نعمان بسال کاروانی بمکاظ و حجفه میفرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته بآن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در انسال براض پیش او بود و یکی از رؤسای قریش غیلان بن غروهٔ رحال که بواسطهٔ سفر بسیار بر حال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان رسیده و غروه مردی بود که بخدمت بزرگان شتافته و از خدمت نزد یاد شاهان پایه عالی یافته و بخفها انشاهان بشاهان برده حاصل غروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت کرشخصی میخواهم که کاروان را بمکاظ رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر برسد از عهدهٔ آن بیرون آیم نعمان گفت کرکسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشت غروه گفت براض سگی ست قوم او از وبیزارند و اوقات آن تنگ است که خود در البسلاست بگذرانند کاروان را چگونه تواند گذرانید نعمان کاروان را بالغروه سپرد و غروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا بهر جا وقت یابد کار غروه بسازد و غروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم غروه بودند آنجا فرود آمده بودند و نیمه ها زده و مرعی گرفته غروه ایمن شد و شرط احتیاط را محتمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانچه در اسلام استخاره سنت ست در هر کاری که متردد شوند برقعه بنویسند که بکمن و بدیگری مکمن هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در ان رقعه مثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند گذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کاری متردد می شدند چوبه تیر چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطه آزادیم می افگندند و بعد ازان دست فرا زمی کرده اند و تیری ازان بیرون می آورده اند و آن تیر بامر قوم می بوده بر قمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد ازان بران مدلول عمل مینموده اند حاصل براض ازبرای این امر خریطه قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بر کشتن غروه یا یکبارگی از کشتن او دست بداشتن موقوف بر آنکه تا چه فال براید ناگاه غروه بروی بگذشت و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت تا این زهره بود که این اندیشه کنی براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض درخشم شد و پیش از انکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و با فور گردن غروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایهٔ آن همه جلهای گرانمایه بود پیش انداخته و دو مرد از بنی قیس غیلان که خویشان غروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون غروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بمکه برسید و آن دو قیسی نیز تعجیل بسکردند که پیش از انکه براض از خیر کوچ کند بوی رسیدند و بر ایصورت نمی شناختند قیسیان ازوی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال مرد بدعیار می پرسید گفتند بلی اینچنین ست گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که باوی بکوشید گفتند ایم تو ما را باو راه نمای گفت از شما کدام پر دل تر بود و غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی نخست براض را بر خر خود بر رسانید گفت درین خر است در فلان خانه براض پیشتر درا نجا رفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون بهیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سرین کار نکنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران ست بمن نمای تا بینیم غطفانی شمشیر بوی داد براض برکشید و بیک ضربت کار او بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف در وغ که آن یار تو زد براض را بوی نمود هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای

[illegible]

باب پنجم ۵۸ رکن دوم

قریش وغیلان وابن عم غروه مقتول بود آمدند وابو بسبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه ونجد کاری افتاده است وبیان نکردند که چه کار تواند بود که سبب خصومت دراز شود گفتند پیش از انکه اری واقع شود وبازار بهم خوردای ابوبرا می باید که اهل عکاظ را نوعی تسکین دهی تا بایکدیگر تعرض نرسانند تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابوبرآمد دم را استمالت داد قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند ونماز دیگر بود که خبر آمد که غروه بدست برادش کشته شد ابوبراچون پسر عم غروه بود ازین غم بجوشید وگفت مکیان بامن عذر کردند وعار است بن امیه مرا بسخن بغیر لیفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم ورها نکنم که دیگری کنانه بازارگاه عکاظ آیند وقریشیان درحرم گریختند ابوبرا حرمت حرم نگاه داشت وگفت خون غروه باطل نشود سال دیگر میان ماوشما جنگ ست ساخته بکار باشید براض شوم بیاید وکاروان را بیاورد وسیان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش وقبائل کنانه مستعد شدند وبعکاظ رفتند وقیس غیلان پیش ایشان آمده صف کشیدند وبجنگ درپیوستند حاصل نایره جنگ بمرتبهٔ استعلا یافت که توهم شد که ازین دو قبیله یکیچس زنده نماند یکی از گوشهٔ ندا در داد که صلح باید کرد پیش از انکه ازین دو قبیله یکتن زنده نماند وبیگانگان بیایند وزن وفرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند وبدین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند واگر از سرد وجانب برابر باشند فبها والا از قبیلهٔ که زیادت باشند از قبیلهٔ دیگر خون بها بستانند از قیسان بیست کس زیادت کشته بودند خونبهای ایشان راپدا دند وعهد کردند که دیگر بسر قصه غروه وبراض نروند وبدان سبب منازعت نکنند این بود دوم فجار دوم رسول صلی الله علیه وآله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ شروع کرده چنانچه در آوان نبوت هرگاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم وبقدم براعت دران میان شجاعت می نمودم وچندتیر کاری انداختم وعلم صلهٔ رحم افراختم وبرو ایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم وبخویشان میدادم وبصورت ومعنی ابواب بداد واعانت بر روی قریش میکشادم وحق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود ونصرت وظفر ازانی داشت ودر سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یعقوبی زبیر بن عبد الله ویعقوبی عباس بن عبد المطلب اداعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر با بشان همراه فرستد تا حق تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جمعیت وروشنائی مزید گرداند ابوطالب آن التماس امبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم همراه عم او روان گردانید ودر راه او را خوارق عادات از انسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسیار مشاهده افتاد ودهم درین سال ربیع بن انوشیروان را از سلطنت معزول کردند درچشم جهان بینش سیل کشیدند ودر سال نوزدهم ربیع مزبور اقتل کردند ومدت سلطنت اویازده سال وهفت ماه ودوازده روز ویعقوبی دوازده سال وهم درین سال خسرو پرویز که پسر هرمز بود بر تخت سلطنت واقبال نشاندند وگویند که درسال بیستم ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجزیمت سفر شام بیرون آمد ونزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود وابوبکر نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا ازوی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست صلی الله علیه وآله وسلم بحیرا گفت که والله که او پیغمبر ست صلی الله علیه وآله وسلم وخاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایهٔ این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان وصدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از انروز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وابوطالب همراه بودند **واقعات سال بیستم از ولادت**

۱ آنحضرت علیه الصلوة والسلام
در چنین سال عازم شام گردید
الله علیه وآله وسلم را در وصلی
واو را بیکدیگر می نمودند فلت
علیه الدوس گوا ابوطالب گفت
ای عم من چند گاهست پیش ازین
بجانب سن گرد فرود فتند نظر
اوبت ولین نمودند این
نسیه است لهذا ازان نوبت
دیگر از ابوطالب آمیز گفت
ای عم ازنجوان بشخص باین
طاهر شد بمن حمله کرد و دست
درخ شم من دراز کرد و
وقوی شد ازانی نام ابوطالب او را
بزرگ بانی بزرگ و علم طب نیز
بهایی داشت و شرح حال او
بان کان بگفت و علاج این
ازوی بپرسید اگر با حتیاط
نظر بقضای الهی در وی اثر
والله وسلم گردیا بان
صلی الله علیه
علاجی کنیم الله وسلم
تو دوا خواهیم لکفیت
پسر او را عجب مرض پاکست و
عرض

عرض استیلای شیاطین از وی دوست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و بوسوسه
نیست بلکه گرامندی دل و تفتیش مینماید از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و مبرات از وظاهر گردد
و یوما فیوما انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر ختم النبیون از مطلع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در ان ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست دیگر در
سینهٔ من در اورد و بعد از ان گفت دلیست پاک و بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم در ین سال فرمود که در خواب چنان دیدم
که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دو نشست و دیگری در پهلوی من
آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه و آله وسلم و باز
بجای او نهاد و بسیار شدم و دیگر واقعات غریبه در ین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجایش نیست **واقعه دیگر از واقعات**
سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقعهٔ حلف الفضول بود و این واقعه در میان
اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریاتست و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش
کسر و فقر ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم ظالمان از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم در ان میان حاضر بود و امادر معاهده مدخل نفرمود بدان ممر اهل سیر ایراد آن واقعه نموده اند و اصل این حلف
و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی را از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی
و دیگری را فضالة القطوری و دیگری را فضیل بن وداعة القطوری و این بزرگ ازین دو قبیله باجماعتی از تنابعان خود
اتفاق کردند که هیچ ظالمی را در یکه نگذارند که سکنی ورزد و آنجماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان ازفا و ضاد و لام بود حروف
کلمه فضل ند آن کلمه را بفضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح ماست
کما قال الشاعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ۞ ان یقر بطن نکثة لم ظلم ۞ انگاه این رسم تعاول ایام
و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام
بن المغیرة المخذومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما باغیر بیان معامله بطریق محابات پیش میرفتند
و در ین اوان مردی از بنی زبید که از قبائل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار بتجارت مکه آمده بود و آن مال را عاص
بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بود بسود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پای از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچاره آواره
غریب در وقتی که خورشید سراز دریچهٔ طلوع بیرون کرد و رواق افاق را بشعاع نور بیاراست و آنوقت اجتماع قریش
بود و در ان انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بدانها پیش آواز بلند گفت و بنو هاشم و
بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف
ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب المعهد حلف و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از ان
همه باجمعهم روی بخانهٔ عاص بن وایل نهادند و از وی حق غریب بتمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم
که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده شتران سرخ موی مرا باشد یعنی شرف و منقبت مرا بهتر از ان بگیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود که اگر
مقربان لوح مرا بمعاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از بیست در گذشت در احیا که گویند بیست

روایت میکند قصه بنت سبعه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بیست و پنجسالگی شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فقر و طاقت بر ساخت
بنیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت و درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی
و دوحه کامرانی ما محمد را صلی الله علیه وآله وسلم هنگام آن آمده که از دخت برومند و صل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن
شده که با ماه شب افروز در بیت الشرف ازدواج بشناسیم تا ازان وصل میوه خوریم و ازین اجتماع سعادتی یابیم بیت

چو خورشید سر از شود مشرقی ✻ چه زاید بجز از نکو اختری ✻ ابوطالب شکوفها از نرگس شهلا بر بخت و عقد های گهر از خفقان یاقوت
بر انگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای نا گزیده دل و جان نه پندار ی که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین
اندوه بجگر داغی دارم امام ابموا صلت غیر کفو سوس بیت و از عهده تربیت آن بیرون آمدن دست رس لی سالهای تنگی
بما گذشته و دست ما از مال چیزی نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج تقدیم سالم
ابوطالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردمان میطلبد اگر صلحت
باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دو روایتست یکی آنکه ابوطالب بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم این سر در میان آورد و گفت
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گردانند تا ازان نمی نفعی با عائد شود
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم که ضمیر انور شرش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که علما نه سل فی فلک
چون قیل و قال و جواب سوال ابوطالب با سرور دودمان غالب صلی الله علیه وآله وسلم برین منوال گذشت و این سخن با سنه و
افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بهیچکس اعتمادی نداشت
و چون این سخن بشنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود تا بحقیقی که او را محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات
شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و گفت چنین
استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو را بر آنم که اموال خود را بدیگران
میدهم تو از زانی دارم تا بآن بضاعت شرائط تجارت بجای آری و فائده که بران مترتب باشد مسامحت و در باب ازمن بنسبت بخود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال با بوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که ان هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک
این رقیست که حق تعالی تو را زانی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با بوطالب بگفت و اجازت و رسم تجارت
در میان آورد ابوطالب زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه بچکس از عشائر و اقارب مرزوری نکرده است و بچکس از
عشیره خود را مرزوری روا نمیدارم مناصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین همایون او لائح و آثار دولت و اقبال از چهره او
واضحست چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو و بخدیجه مشورت کن که تا رای او بر چه قرار گیرد و روایتست که خدیجه
رضی الله عنه ملکه عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف
ملوک اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشه مقنعه وی سایه بر رو بگار هیچ نامداری
نمی انداخت و بعد از جلالت زوج خویش خبر اطاعت الهی و مطالعه توریت و سائر کتب سماوی نمی پرداخت و دران آوان خوابی
دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغداد و سر میزد و عالم ازان روشن می شد چون بیدار شد
ازین رای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و

باشد که برادرم عبد اللہ را فرزندی بوده محمد نام صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیت فرموده و حالا محمد ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری فلک حسن و جمال بازبرج زر اشمال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که بر احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز با مدی از آنها مخصوص گردد البته بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکیه ما لخیرات کردند خدیجه از این کلمه استشمام رایحهٔ صدق رویای خویش کرد و گفتا باطن او را تسلیم بشگفته نیگشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد بیت کسی کامی که میجوید همه سال ✻ چو یابد ناگهان چون باشد آنحال

چو بیماری که درمان باز یابد ✻ چه درمان مردهٔ جان باز یابد گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هر چه شامل او چیزی دهم اضعاف آن با محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دارم و بخدمتگاری او نشسته دارم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قطاع الطریق صعوبت و اشکالی دارد محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باید تا در طی و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخانه روی آور در خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و تویت پیش آورد و در وصفات و سمات پیمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امیدوار بریخت و خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیاید و مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید در صدر گاه که مسند ارباب جاه و جلالت ست بنشانند چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم و توقیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجای آورد و بر یک بمقدر عزت خود بنشاند و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه می نمود و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود از نور آن تفسیر و الضحی میدانست و از رنگ چون قیر این تعبیر و اللیل اذا یغشی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید و گاهی تفتیش مازاغ البصر از خم ابای چشم دلفریبش می شنید زمانی معجزه موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم باکرم او معاینه میدید چون کوثر رشحهٔ از دریا بار گفتگوی او بود درخت طوبای نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود **نظم** سورهٔ والیل دیدم صبح گیسوی شما ✻ والضحی خواندم سر انگشت روی شما ✻ دیدهٔ ابسیار در تفسیر مازاغ البصر ✻ شرح چشم مست شوخ لگزیاد وی شما ✻ حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم بخوبی ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست ✻ بانگ طبم فاد خلوها غالدین جهان ✻ چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست ✻ آن و ایتما کیگویند از خلق عظیم دفتر اخلاق خوانم سر بسر خوی شماست ✻ چون انچه دیده بود خدیجه در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یکیک در نظر پاکیزه نظر آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مشاهده کرد و با خود گفت عجب خوابت درست گشت و ماه جمالت را خورشید کمال سمعان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر انسرور را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخانه برد و جامهای که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانه خدیجه فرستاد و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دل گداز آن خجسته از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگر را از بستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و آن را بملاحظه امور راحتها ذوق این المذنبین راحة و ندزلت و اند نائله یوصف راز لیخا شناسد پرواز داند که پر و بال مجازی در شعلات

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بر چه نهج فرستاده روایاتست بعضی گویند با جارت بوده و بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان براه در آمد مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمات و سائر اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند عاتکه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم چون در جامهٔ خدمتگاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته کالدر فی صدف والتمر فی خزف ⁂ والنور فی الظلم والحور فی شمل ⁂ عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه یا سن حضر بر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید و این غریب حضرت باری را در جامهٔ خدمتگاری به بینید ابوطالب از مشاهدهٔ آنحال مدهوش شد و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در لآلی در نظر اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعلهٔ آه فروزان از سینهٔ سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید

مثنوی

الا ای رفیقان که باکدگر ⁂ نشینید اندر وطن مستقر ⁂ چو روی سوی بزم مراد آورید ⁂ ز حال غریبان بیاد آورید ⁂

اقارب و عشائر همه همعنان فریاد کنان بآن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در آمدند و گفتند خداوندا این محمدست صلی الله علیه و آله و سلم که لولاک در شان اوست و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان او و پروردگارا این همانست که لعمرک تاج اوست و لباس التقوی دیباج او و سبحان الذی اسری صفت معراج او و خطاب آمد که ای ملائکه این همان یارست اما شما را باستکشاف عشقبازی ما چکارست

بیت

میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت ⁂ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باین چه کار

چون مردم باز گشتند میسره بفرموده خواجه لیلة المعراج را صلی الله علیه و آله و سلم با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند و مهار شتر بر دوش خود انداخت ابوجهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند میسره را گفتند که این یتیم را جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا بمحنت رام شود و دل او در محنت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم حکم از آن اوست و فرمان فرمان او و مالی که در دست دارم از آن او و جانی که در بدن دارم فدای آستان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و خزیمه را به نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت بسیار بود و آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جدا نمی شد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود و بهر یکی محبتی میفزود چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را خبر کرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دستهای مبارک بر روی او فرود آورد و بر ایشان دعا فرمود فی الحال آن شتران برفتار آمدند و پیش پیش کاروان میرفتند و میگفتند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شان عظیمست چون بحد بصری شام نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار البقا کشیده بود و نسطورا و بروایتی نسیطورای راهب که او سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام بحیرا در آن صومعه وطن گزیده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پای آن درخت بنشست که خشک شده بود فی الحال سبز و خرم گشت و میوه ها بار آورد و حوالی آن درخت سبزه و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد از بام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که بحق لات و عزی که بگوی نام تو چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ثکلتک امک ای مادرت بی فرزند باد و دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن در دست نسطورا صحیفه بود در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید

صلی الله علیه و آله و سلم چون زمان [illegible] انجمن [illegible] فرستاد که این [illegible] چون خزیمه از راهب این حال مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دارد [illegible] غلامان [illegible] پس [illegible] گفت یا آل غالب متوجه او شوید [illegible] کاروان [illegible] ای خزیمه [illegible] از راهب [illegible] بصومعه در آمد [illegible] بربام رفت و آواز برکشید [illegible] از من می [illegible] کاروان [illegible] و درین محل [illegible] تحقیقی [illegible] است [illegible] و خاتم پیغمبران است [illegible] او [illegible] گفت [illegible] حکایت ماندن

مانند شتران و بشرف مساس او قوت یافتن خزیمه معروض داشت راهب گفت سن با تو سری می سپارم و کتمان آن امتوقع خزیمه گفت قبول کردم نسطورا گفت درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او ندانند خزیمه بدانکه اولاد و اکثر دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان حذر کن چون خزیمه این سخنان از راهب بشنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث شود تو باشی خلائق را عجب محب تو می یابم و من نیز دوست ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم بعد از فتح مکه بیاید و مسلمان شد بعد ازان نسطورای راهب میسره را بگذاشت و او را می گذاشت بعضی از نشانیهای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ازوی استفسار می نمود و یکیک را از و جواب می شنید و ازان میسره سایه انداختن مرغان و بجوشیدن آب از تحت اقدام مبارک و برکت طعام بمن یمن و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالتمام تقریر کرد و شیخ گفت درین دیر بانتظار تو بودم این یک سیر و روزگار میگذرانم و از اوراق کتب مبسوط مسطور قطره الی میسره میخوانم و بیاری و دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما حقه دیدم **بیت**

لله الحمد که دیده بروش کردم باز ✽ تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ✽ اکنون تراوصیت میکنم که از وجد الشوی و درین سفر ملازم او باشی و بشام نروی که در انجانب مهبط شریعت او اعدا اند و انوار ملت او را بعلت ریب حسد دیدن نمی توانند بعد ازان گفت یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا در دولت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره وخزیمه چنان مصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام نروند تا در بصره اقامت اعلا فروختند و بجانب مکه عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر با یکی از یهود معامله نمود در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم گردد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم در هرگاه که بدیشان بگذرم چشم ازیشان بپوشانم خصم گفت قول تست مگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری بعد ازان آنشخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف وجود و خزانه جود و مقصود آفرینش و اصل مقصود اهل بیش اوست **نظم**

اوست فخار خدا و فرخ و ارواح و ارواح حواس ✽ زان گرفتند وجودش منتهی بی انتها

هشت خلد و هفت چرخ و شش جهت پانصد هزار ✽ چار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا

و بالجمله چون مهم تجارت بحسب خواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع منازل طی مراحل نمودند میسره باستماع قول راهب و غیره هم مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که دران سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکب محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بخدیجه روان سازم میسره قبول کرد شتری لنهایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بایا راست و با رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر از سحب آن پر سیدکه تر ئین شتر بدین رختهای فاخر چیست میسره گفت عادت ملکه ما آنست که بهر شتری که بشارت بار رسانند آن شتر را بهمان کس سپرند هیچ احدی هم که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بشیر منفعت رسد از انکه منافع بسیار دین سفر از برکت او بما رسیده ابوجهل گفت ای میسره او هنوز فرو دست و غر ناکرده و راه بیرون نا برده شاید که راه گم کند سخن می گوید

خداوندا بموسی منت نهادی بمکالمت وسلیمان را ملک عظیم دادی در مقابلهٔ آنها چه چیز مرا کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که
یتیمان و چشم مردم خواری مباشند و کسی متعهد ایشان قیام ننماید ز عبد الله تنها یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل
عبد المطلب و ابو طالب انداختم مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همت بر مرافقت و محافظت تو بر گماشتند تا ان الله تعالی
الی یک یتیما فاوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغامبران مرسل بعد از بلوغ وحی اشایع
نبوت در تمنای دیدار و میدید پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار و اشتر تو میساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی بمال خدیجه
تو انگرت ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم
در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند بنصه بنت سبنه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود
هر روز خدیجه با جمعی از جواری ببالای خانه می شست و چشم براه میداشت راوی گوید که آنروز نزد خدیجه بودم ناگاه شتر سواری
از دور پیدا شد بر شتر نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق سهمانی میکرد و سر بالغایت گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او ابر
مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بر رایتی ابری سفیدی بر اوج هوا سایهٔ راحت افزا گسترده بود و از برای خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
سایبانی می نمود و خدیجه را از مشاهده او شمع خسارهٔ بر افروخته رشته جانش پنهان از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید

که آیا این آینده بادیه پیمادرین هنگام گرمگاه تواند بود نظم این کیست این کیست این زود پیدا آمده ✻ این نور اللهیست این از حق تعالی آمده
این لطف و رحمت انگار بخت دولتخانهٔ من ✻ در خانهٔ بدا ختران خورشید سیما آمده ✻ خادمان گفتند ای ملکه این سوار محمد صلی الله علیه و آله وسلم
می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم تنها در بیخاچه کند سید است اما خود را دور می انداخت از زمان گفتند که ابری سیده
عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع خالاست و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ و روی
صفتی از اصناف بندگیست عاشقی ✻ آشفته الگوا نباشد بیعاشقی ✻ نگریخش زود رنجیدن بی وفاییست ✻ آن آینده محمد امین ست صلی
الله علیه و آله وسلم و دلیل آن بشره ملکه خسارهٔ رنگین ست و گویند که چون خدیجه بنظر بدان سرو گیاشت و خوارق عادات
مثل سایبانی فرشتگان و سرعت شتر بر مثال برق خاطف در ان بیابان بلند و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
مشاهده کرد و یکیک از صواحب خود را ازان عجایب واقف میگردانید تا آن خوارق سید ند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه
خدیجه نزول فرمود خادمهٔ فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم خبردار گردانید و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
در آمده بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه رسانید مضمون انکه ارباح سیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از انچه متوقع بود بدست
آمد و این همه برکت همراهی محمد صلی الله علیه و آله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع خرت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بخشید و جواب نامه را بالفور نوشت و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم باز گردانید و در همانروز خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بکاشانهٔ
سید ابو جهل چون ازدو برسید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن مرا نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله
علیه و آله وسلم را غلط کرده باز بجانب کاروان همی آید ابو بکر میسره ازان اندیشید سوال صلی الله علیه و آله وسلم رسید و جواب بکتوب را
آورد میسره ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه و آله وسلم براه راست قدمت ابو جهل از روی افعال گفت
من چنین نامه اعتقادی ندارم از انکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محال ست من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام و
بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید گفت باین افسوس مکنید چند روز ست که محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم باین خبر آورد
و بعد از چند روز کاروان رسید بصحت و سلامت و میسره از سایبانی ابر با آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین خدیجه را واقف

گردانید و گفت های ملکه از بیرون آمده ایم این حالت از دو صورت بیرون نبود یا راست و از قول نظر ای
راست باشد اخبار و یا دروغ از اخبار اجانب فرد از گردد ایزد تعالی بخرق عادت از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم مشاهده کرده باشد و بر روایت دیگر آنست که میسره پیش از خود نوشته بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
خدیجه را غرق نشاط گردانید و بلکه بر ای امنیت جماعتی شرط پاسداشتن بود و کاروان در امان ایشان از سلطان ستم رسیده در میان صلی الله علیه و آله وسلم چون شاه و سپاه و دوست و دشمن بی تفاوت و در انجمن گاه بیوه و آله وسلم یکسر تواضع شعار گردانید و بر جبین سوابق شعاع اقتدار پوشیده بیست و خدیجه را آفتاب بوجه حسن سبق و قمر تمیز انگشت کرده شق پس در ایشان همچنین بیست و دو سال دیدن آن از غرایب تعجب می نمودند و همه خدیجه را معلوم نبود تا آنکه سالار کاروان از حقیقت پیمبری پرسید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر وی آن حقایق گشود که چاشتین ساعتی در خانه گذرانید گرم

کرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل مانزول کنند تا انچه وظیفه مهمانداری وطریقه حق گذاری باشد بایشان پیش برم
بعد از درنگ میسره در قدم آن سرد فتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود در ین سفر از دلائل نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و نشواهد فتوت و حسن خلق بتمیک بیان بکرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر او سوال کرد گفت از
وقت مفارقت عتبه عالیه تا بکنون از وقت حلول و ارتحال بر ین منوال بود و ازین گونه غرائب و عجائب بسیار روی
نموده بعد ازان رنج بسیار که اضعاف مضاعفه ربار که از برکت سید مختار بود صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید و بچنان
نسطورای راهب و وصایای او بگفت و انچ بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین بر ین گشت بعد ازان خدیجه میسره را از
اظهار آن معنی منع فرمود و گوند میسره هزار درم وعده داد که در اخفای این معانی کوشد مبالغه او در ین امر بعضی گویند
ازینجهت بود که مبادا دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کند و بعضی گویند بحجت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و
جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته بینند اکابر قریش بحد تکاری او مبادرت
جسته بصباحت او مفتخر گردند و ازاجمال نبت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیانه خانه او نزول کند
و همای همایون بال دولت رسالت ازمیان خورشید رویان سایه بر و افگند به برکت صدق محبت او بود که ازمیان چندین
هزار حلیای حلیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت نظم رسید خدمتان شاه دلنواز بمن ۸ فقاده سایه آن سرو سرفراز بمن
همای قدس کز بودیم سایه پرور او ۸ هزار شکر که افگند سایه باز بمن ۸ مرا که سایه جاهست فوق طارم ۸ زخدمت تو سیست اعتزاز بمن
نقاست که امتعه که میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای تمامی چنانکه بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف
مضاعفه دیگران و الحق آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه انهار از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیدا
لاجرم محبت انس و صلی الله علیه وآله وسلم در دل او متمکن یافت و باستحکام سلسله سناء لحمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان بود بنا بر وفور دیانت کمال فطانت و فهم صائب و ذهن
ثاقب و کمال فرهم و جمال حزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافره و متصرفات شاکره که مر خدیجه را مسلم بود و اکثر
صنادید قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض بسیار و نفوذ دلی شمار بروی عرض میکردند و بمناکحت هیچ یک از ستمولان
و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقائع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تامل نمود مزاوجت او بر
خاطر نفیسش استیلا یافت بعد ازان نفیسه بنت منیه را که عورتی بود عاقل از مافی الضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متعهد بوصلت
شده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اهبت این کار و عدت کشیدن
این بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمالی بر مالی با شرف کفاءت پیدا شود که موانست که خدائی ترا
کفایت کند رغبت نمای متامل شد که آیا این شخص کیست که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال کرد را راضی سیادت و افضال باشد بعد ازان
سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من کرباین امرش
راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد ازان خدیجه باعث
مسعود همین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که

رضی اللّٰہ عنہ تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و سلفی از نفائس امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد را صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم دوکار باشد بوی تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جمله امتعه که بمن سپرده دو ان میان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب حضرت امیر المؤمنین ابا بکر صدیق رضی اللّٰہ عنه رفت و دو همیان پر زر و نه جامهٔ نفیس که یک یا نصف دینا بها داشت بیاورد تا رسول صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم آن جامها در پوشیده درین اثنا خدیجه جامهای ملوکانه ارسال فرمود و رسول صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم فرمود من جامهٔ هیچکس بر جامهٔ ابو بکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابو بکر بود اما خواست تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز نبود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم ابو بکر را دعا فرمود و گفت چون ابو بکر در امور کلیه و جزئیه از هیچ وجه چیزی دریغ ندارد حال نیز توقع آنست که خانهٔ خدیجه را حفظ نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابو بکر گفت ع بسر و چشم که این ره بپای نتوان رفت خدیجه خانه خود را پادشاهانه آراسته بود و تماشهای نفیس بای انداز ساخته و طبقهای پر از در و جواهر شرف بدست خادمان لطیف داد تا بر لبهای سر لوقه نثار سر لوقه بپای آنسرور صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم ریزد و گویند همه خادمان را آنروز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم بر فاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاوجت ابو طالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باتمام او استحکام پذیرد و از جانب عم آنحضرت صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه بر خواند بدین عبارت که الحمد للّٰہ الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضی معد و عنصر مضر و جعلنا اهل حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا حکام علی الناس یا بالعدفان هذا اخی محمد بن عبد اللّٰہ فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابة و قد خطبت خدیجة بنت خویلد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله من مالی و هو واللّٰہ بعد هذا له نبأ و خطر جلیل و مضمون این خطبه چنانست که حمد و سپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل و اصل معد و از عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانهٔ را قبلهٔ و مطاف خلق ساخت و حرم با امن ما را زانی فرمود اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد اللّٰہ صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکیست باکی نیست چه مال مایه ایست بشرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم کسیست که قرابتی او شمار معلوم ست و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال و بخدا سوگند که محمد صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم مرتبه بزرگ عظیم در پیش ست و چون خطبه ابو طالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مبشر بسخنان ابو طالب بدین عبارت که الحمد للّٰہ الذی کما ذکرت و فضلنا علی ما عدد من سواک من عبارت العرب و فاد تم و انتم اهل ذلک کلّه بکم العشیرة نفضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر عجون بعد از اتمام خطبه ایجاب و قبول از جانبین بذکوشید و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر نبود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر این کس ذکر پدر کرده و اراده عم او نموده بعد از آنکه ورقه خاموش شد ابو طالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن اسد ست مخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن عبد اللّٰہ صلی اللّٰہ علیه و آله و سلم دادم و از طرفین ایجاب قبول تحقق پذیرفت و اللّٰہ تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی اللّٰہ عنها بر وایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد

ازین مژده بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و اوفع عنا الغموم پس خدیجه کبری خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را میان جان و کشاد کار دنیا و دین خود دران میدید و اتفاق ارباب سیر آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را ازان حضرت علیه الصلوة و السلام فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف فضائل سیده نساء خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب هفتم در ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و ذکر همه از امور ی که بعد ازان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی ازان امور که مسطور نشسته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت کرخانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و دریں باب سه فصل ست **فصل اول در ذکر بنای کعبه**

و سبب انهدام خانه و تعمیر او آن بود که بعضی از سیول خان سیگویند که اندرون جائی بود که احکام ماضیه یونیند بصوت اهوره ازطلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کردند جمعی ازاوباش قریش بران وقوف یافتند گنج مفقود - ایرون آوردند و بواسطه کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و برانهدام مشرف گشت و روایت دیگر بواسطه آنکه درخانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل بخانه درمی آید و بمرور اصول خانه را پست میکرد چنانکه تمامی خانه را بخرابی نزدیک رسانید و قریش برای تعمیر میخواستند که از نو دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از درامدن آب باران محفوظ مانده جمع بین القولین آنکه چاه کندن او ال بحقیقت پیوسته بود چون سیل دران چاه درامد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر سقف و ارتفاع دیوار او بقدر آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم درخانه زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان بصلحت دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از درامدن سیل خانه محفوظ ماند و دیگر بر کس بے اجازت ایشان درخانه درامدن نتواند تا در کشف الاسرار بزودی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند و بعد ازانکه بعمارت جزم کردند ضرور تا اول بجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد ازان قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمیکردند از عقوبت و نکبت آن اعتراض سینمودند و مدتی بواسطه ایمنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند و قریش کعبه را میان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند برین تو زیع قرعه انداختند هر کسی بقبیله قرار گرفت کن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بتمام بنی عبد مناف و بنی زهره رامد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب تعمیر آن هر قبیله ازین قبائل بدین طریقه قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر فضای هوای عالم کون و فساد بگیشاده سه در حوالی کعبه جمع می آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بتخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگوید رحمة الله که اهالی آن بود که هر روز از ان چاه که گنج گاه عرب بود اژدهائی بیرون آمدی و هر که تعرض کعبه نمودی قصد او کردی و آن اژدها بی بود پهناگو گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هر گاه که کسی پیش خانه آمد

گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیر رسانید مالی جمع کنید که دران شبهه نباشد کرت دوم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند آخر الامر ولید بغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مدد گاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید بستین برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکندند قریش ازو دست باز داشتند تا ببینند که مهم ولید برچه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه او نگشت و پیش گفتند که سلامتی ولید دلیل برضای خدای تعالی است جل وعلا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب والیل اذا یغشی از جمال باکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه بیکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آنرا سنگ سنگ ازمیان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند و چون ببنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند که بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر شتالنگشتان بهم یافته بود ولید مغیرة میتمی بران زد و قطعه ازان جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران ازان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و اما واقدی و محمد اسحی گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که نزدیک بود که عمارت مکه از بیم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم خلیل ست علیه السلام تعرض آن نباید نمود بهم بران اساس بنیاد نهادند و بقبیلهٔ بعمارت نزدیکی که بایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا دینولا کشتی از جانب روم از راه دریا رسید و تباهی شده و از شکستن آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنایی نیک ماهر بود با قوم خویش بساحل قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمزه صنادید آنجانب رفت و جویهای سفینه را بخرید و با قوم با التماس ایشان با قوم بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر ازان اجزا چیز دیگر بآن مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که بهمان اجزای پیش این عمارت توان ساخت یکی ازد و چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حطم کردند لاجرم آن موضع هم مسمی شد بحجر و هم بحطیم و بعد از انکه قبائل زبی تمیز و ترتیب ارکان خود بر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ میکشیدند و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان نیز موافقت مینمود تا رعایت کرده اند که قریشیان ازار های خود از میان باز کرده بودند و بر دوش نهاده و سنگ بران میکشیدند و عباس بمحبت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد او را بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در دادند که حمر عورتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از استماع این خطاب بدهوش شد چه از آن اول ندائی بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ماشتنک فرمود نهیت مشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکورست اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم چون دیوارها بارتفاع یافت و عمارت بحجت حجر الاسود رسید اختلاف میان قریش طاهر شد و هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بنصب نهند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد که بقتال انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها بخون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای مالیخته نکرد و نگذاریم که دیگری را سبقت جوید و این عهد العقد الدم ملقب گشت بعد ازان که گفت گو از حد اعتدال در گذشت ولید بن مغیره از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع میکرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار داد

کرایا هر کرا از باب بی نشیبه
در ایه دین تقرب جاه او باشد
بر جاه و تقنای کرا و فرایه برض
تقرب گرد و علی الصباح از اعلام
فرا افشان خشید و تشریف دارین
طاق نرد و ان بیتون و این
و کنه فوز گرگه این خرم و به
انو اختند و پیش و بقعه انظار
نشست بود و نوام اختیار گس
مرتضی آنکه ذکر در ایه دین عجله
مشکل گشا طریقتین کی اقوم
کرم از ا زم درون بنا د
سیو برت حج بود و علی الله علیه
و آله وسلم حجر بر سمان آنرو
سعی الله علیه و آله وسلم آنرو
شنود و از بنیتی گم از
گشتند گفتند ایک محمد امین
صلی الله علیه و آله وسلم در سید
و بیچ کس از حواب دیدار
داس نوانا کشیدن حواب دیدار
و او موهوش رای علم آرایش
گشت روای بیا بر زمین گرد
و حجر الاسود را بیضا داشت
و در میان رد او را فرو نزد
بر قبیله خطی کز نزدن قبیله
اختیار کنید تا برکت این امر
قبائل

قبایل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابوزمعه و ابوحذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که یک سر از قبیله خود بیرون نهاده بشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یک گوشه ردا گرفته حجرالاسود را بحمل قرار آوردند نماز ظهر وضع حجر بمقر مقرر اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که همه هر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایره فتنه اینست تو بود درین باب مرتبه تر امقرر داشتیم و تفویض نمودیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک برداشت و حجر را بموضع استوار فرمود و گفت یکی از سران قبایل بایست از برای استحکام حجرالاسود شخصی از خاندان برخاست عباس رضی الله عنه داد و خود بسعادت بوسیدن حجرالاسود و السلام داد تا حجرالاسود را بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس با مادرین عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله خوشنود گشتند بعد ازان ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن بسی گز و عرض بیست و دو گز باتمام رسید و شش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله الملهم للرشاد

فصل سوم در بنای کعبه از زمان آدم تا بامروز و مآل آن در آخر حال

بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد ازانکه آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آنمقام مأمور گشت و بعد ازان اولاد آدم و بر روایتی شیث علیه السلام تنها تا نیاز سنگ و گل تعهد عمارت او نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشت و بصورت تلی برجی باقی آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام تا اساس آنرا استحکام داد بعد ازان عمالقه کرت اجمه تجدید آن عمارت نمودند کرت خیم جرهم عمارت آن فارغ گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود بطبق عمارت قدیم تقدیر سیزده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید دران تغییر پیدا نمودند چنانچه حطیم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و بیک درقرار دادند چنانچه عنقریب بیین گشت چون بنای قریش برخلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه و در تمنا علی قواعد ابراهیم و جعلت لها باب شرقیا و باب غربیا و اگر بعد ازمن بنای کعبه مجدد سازند بگویم بر قواعد قدیم باز برند و عایشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخانه باز بردم و حجر را بمن باز نمود و آنمقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبدالله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه دعویه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بساخت و کرت هفتم نام کرد و چون حجاج یوسف الثقفی از قبل عبدالملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و چون دولت خلافت بهارون الرشید رسید خواست که دیگر بنای بنی مروان کوشده را بدستور عبدالله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیرالمومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و بهارون سخن امام بالتسمیم رضا اظهار نموده از سر دعوی گذشت و این عمارت که هست بنای حجاج است روایت ست که این بنا چنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لحی الحبشه فیخربو نها خرابا لا یعمر بعده ابدا و بعضی کتب سیر آورده اند که ذوالسویقتین ظالم رضی الله عنها زیر بنای بوده

فصل سوم در ذکر زبیر بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید ست

همین سعید از جمله عشره مبشره است و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن سعید بن هوذی انصاری داشت و بت پرستی را کراهیت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز بذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبا و نمودکرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخرالزمان که از نسل ایشانست می برم

ما انصاف خود دهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند ازینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی بی جهتی دین ابراهیم منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرر و نفعی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن تا کی سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود او بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد عبد الله جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و در جایی سید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تشریف نبوت فرمود و بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد ازان با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد و عثمان او نیز مشروح چنین گردد انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی العوجاء از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیصر ترسائی اختیار کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در انجا ساکن بود و انتظار اظهار رسالت می برد و عمر چنین گوید که زید روی بکعبه آورد و گفتی اللهم لو اعلم الوجه الیک عبدتک ولا اعلمه خداوندا اگر بدانم که پرستیدن ترا بکدام قبله دوست تر پرستیدمی ولیکن نمیدانم مرا سعدور دار این بگفتی و سجده کردی و لیکن میل او بدین ابراهیم بود علیه السلام و قربت را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت ابراهیم علیه السلام ببلاد شام رفت و در انجا دین یهود یافت بسوی و جزائر عرب مسافرت نمود و انجا نیز میسر نگشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم از فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم و قومی نداریم تا شنیدی که در زمین بلقا راهبی ست که در زهد و علم شاریه و مرجع نصاری شام و فلسطین اوست نزد او رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و می گفت ایمرد در ین جهه کسی که از ملت ابراهیم خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیکست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بکه باز و حقیقت این دین آنجا بانی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجه ویرا مقتول بساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید و رقعه بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد **نقلست** که روزی سعید که پسر وی بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچ امرزش خواهی مر زید بن عمرو را رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نعم انه یبعث الله وحده جل آمرزش خواهم از برای وی حال آنکه وی علی الخصوص یک امتست روز قیامت و این از برای آن گفت در آنوقت که وی ملت ابراهیم داشت هیچکس نبود بغیر از وی و هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة و سیتلوه الرکن الثالث بحمد الله و حسن توفیقه حامدا و مصلیا و مسلما تسلیما کثیرا

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین ایام مسرت التیام این رکن دویم **معارج النبوة فی مدارج الفتوة** باهتمام جناب سرخیل تاجران زمان یعنی **ملا نور الدین بن جیون خان** تاجر کتب بهم مالک طبع حیدری وصفدری بصحة تمام بتاریخ پانزدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۳۰۱ در مطبع صفدری واقع بمبئی از حلیه طبع آراسته گردید ۱۲ کتبه عبد المجید غازیپوری

به عون صناع مکین مکان وفضل خلاق زمین و آسمان

درین اوان برکت اقتران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر ایقان خزینهٔ لآلی اخلاق سید الانس والجان آئینهٔ

مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن عادات سرور عالمیان علیه وعلی آله افضل الصلوة والتحیة یعنی

معارج النبوة

مدارج الفتوة

مصنفهٔ علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین محدث کامل مفسر واصل صاحب حالات معنوی مولانا

ملا معین کاشفی قدس سره بالحسنی الاخروی باهتمام ملا نور الدین بن حبیب خان مهتمم مطبع حیدری وصفدری

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع مبئی هندی بار اول مطبوع گردید

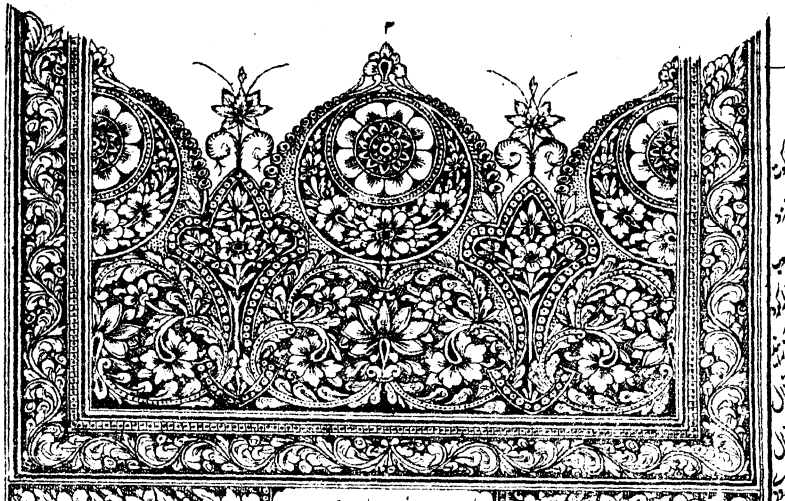

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه لکینه و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است

واقعه اول از وقایع مقدمات وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود او ان چند شبانروز که مبعوث خواهم شد هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعه دوم آنکه** قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هرچند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید و هم بروی غالب میشد و از آنجا میگریخت و صورت اینحال را باخدیجه تقریر فرمود و گفت که می ترسم که مبادا آفتی بر سد خدیجه گفت که حق تعالی بتو آفت رواندارد و خاطر جمع دار که جز خیر و نیکوئی درباره تو نخواهد شد و روایتی آنست که پیش از نزول وحی بهیجده سال آوازها از غیب می شنیدی اما هیچ شخص را نمیدیدی و هفت سال پیش از وحی روشنائیها میدیدی و بآن شادی مینمود **واقعه سوم آنکه** عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد خواب راست بود منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب و مبدء هم بوی می نمود نه ابواب کرامت و استقامت بروجوه ظاهر و باطنش میکشود نه مبدء ادانبوا واقعه شهر ربیع الاول بود و حکمت خواب سپیدا نبیاء علیهم الصلوة والسلام آن بود که تا بوحی والهام خوی گیرد دل باحاصلش بانزول ملک انس دارد و توسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبت و متعالی مقام شود **واقعه چهارم** نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بجهت مشن موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و گاه گاه بروی ظاهر میشد و سخن شه نفیش میرسانید بعد از آنکه پانزده سال تمام کرد جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین جل وعلا بمصاحبت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم قیام نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت بیست و نه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد و لیکن جبرئیل علیه السلام خود را بر آن سر و ظاهر نمیکرد تا چهل سال باتمام رسانیده و بدرجه کمال و فروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الهی جل وعلا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا گردانید چنانکه غرقه بحر یقین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه پنجم آنکه** چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام

صحابت باعتقان خلوت سرای ملکوت
جلال نمود خلوت اخری را صحبت نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحسن نمود
گشت پنجاه و دو ساله کرده خلوت اختیار کرد
مقرب پاکبازان خاص را بصحابت گزید
چون حضرت بازگردان خاص را بصحابت میگذشت
تا خود بعد از آن بتشریق آل و عیال رجال
پیکار خود معلوم کردی که بازنمانند
چون یاران بدوی و جاذبه کردی از دور
از دوری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رنجه
ترتیب خود می نمایند از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت
وآله وسلم انصراف فرمود می آنان را
در طی بعد از خود می فرستاد
و بتنی گذری در بعضی منازل
قریب بمدینه رسیدی از دور
از مسجد حرام هجرت
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
گزیدن را در صحبت خاص
او وقت را بانواع
فلیکرام زیرش میکرد
راصلی الله علیه وآله وسلم
بحرانی
او در باش تا اکنون
و انچه طریق
دنیی الفقیها میگفت
خاطرم ازان معنی
صلی الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و مدیر سید بقطع علاقہ صحبت و اظہار نفرت از صحبت نمی ماند بلکہ تاثیر صحیح سعادت است کہ از مطلع سیادت سید مقدمات طلوع خورشید رسالت است کہ شام جان را معطر میگرداند پرتو لمعان انجمن اقبال است کہ ساحت دل را منور میسازد سالہاست کہ در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشتہ ام و عریضہ است کہ سر رشتہ شادی و راحتہا را نامزد نتیجہ این سودا داشتہ ام

قطعہ

کاروان وحی می آید ز غیب	لیک از دیدہ نہان آید ہمے		
وقت آن آمد کہ وحی سر غیب	جانب احمد عیان آید ہمے		
ہیچ عقل اندر میان جان و پوست	بی نشان اندر نشان آید ہمے		
بلبل اندر گلستان آید ہمے	لامکان اندر مکان آید ہمے		

و در روایتی آنست کہ ہر سال یک ماہ متصل بخلوت نشستی و اوقات خود را مستقر بعبادت داشتی و چون ماہ تمام شدی بخانہ باز گشتی و ہفت بار طواف کعبہ کردی و بعد ازان بخانہ خدیجہ رضی اللہ عنہا آمدی و اہل را بشارت اختیار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عزلت را و خلوت را و شمہ از کوہ کشش چیز گفتہ تا دل نگہ تا ثبات قدم را صفات جبال اکتساب نماید کہ اصل ہم سلسلہ کہ منوط بر آنست دوم آنکہ عجائب مخلوقات و غرائب مصنوعات آنچنان بسیار ست و تامل و تفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار سوم آنکہ جواہر نفیسہ و معادن شریفہ باندک سعی و اجتہاد بحصول می پیوندد و نیمچہ ی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراق مرشدی ست کامل و معاونیست شامل چہارم آنکہ عیون و انہار از ینابیع جبال و اتلال انفجاری پذیرد تا سالک داند کہ نشاندن اشجار مجاہدت مودی ثمار مشاہدت میگردد و کشیدن تعب و رنج رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکہ تحمل و بردباری و رنج خوردن و گوہر نثار کردن صفت کوہست و مسالک را بہ نیمچہ ی فکوہست

قطعہ

آیتی در وفا و در بخشش	کیمیا ش از درخت سایہ فگن		
ہمچو کان کریم زر بخشش	ہر کہ سنگت زند ثمر بخشش		
ہر چہ بخراشدت جگر بجفا	ششم آنکہ با بکار و اوباش خانہ گان موافقت می نماید و ہر چہ می شنود		

و بعد ازانی کہ اختلاف ست میان ایردین رحمہم اللہ کہ تعبد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بچہ کیفیت بودہ بعضی گویند کہ عبادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکر بودہ در مصنوعات و تدبر در آیات و مخلوقات و بعضی بر انند کہ بران فکر کہ ذکر نیز ہمراہ بودہ و بواسطہ آن در تنویر و صفای دل افزودہ

بیت

لیکن آن ذکر کہ با فکر مقرر گردد	ذکر نور ست کہ گردد دل و جان را نور		
ذکر نور ست کہ گردد دل و جان را نور	ظاہر و باطن ازان نور منور گردد		

قول دیگر آنست کہ اہل صالحی کہ ملائم وقت و مناسب حال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می بود موفق می گشت و با او اختلاف ست ہیچ شریعتی از شرائع سابقہ عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا کہ مقتدا لامقتدی بودن نسزد و بعضی بمقتضای فہمہا ہم اقتدہ بجوز آنمی نمودہ فاما تعیین نکردہ اند کہ بکدام شریعت بعضی گفتہ اند کہ بشریعت ابراہیم علیہ السلام عمل نمودہ این قول مختار آنیہ کہ بست و بعضی گفتہ اند کہ بدین عیسی علیہ السلام عمل میکردہ و بعضی بشریعت موسی علیہ السلام و بعضی بطریقہ نوح علیہ السلام تخصیص فرمودہ اند و بعضی گفتہ اند شرائع جمیع انبیاء علیہم السلام معمول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ بعضی بزرگان دریں مسئلہ توقف اہم دادہ اند و اللہ اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطہ دائرہ تعظیم و تجلیل از خلائق خلوت گزیدہ در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی غربت اختیار فرمود و حاصل دران خلوت آثار انوار الٰہی بمثابہ بر ضمیر منیر آن شمع سرادقہ قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت کہ آثار ما سوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در ظہور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکمتر عدم باز رفت

بیت

ہزار ظلمت اگر ہست نور خواہد کرد	شراب عشق و شش را چنان مطہر ساخت		
شراب عشق و شش را چنان مطہر ساخت	کہ در بہشت شراب طہور خواہد کرد		
چو نور مطلع عرفان ظہور خواہد کرد	از قطع علائق و نفاذ خلائق ذکر آغاز		

بر لوح طلبش حروف عشق چنین بر می خواند کہ الا ان محمد قد عشق ربہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ریاض قربت ریاحین عبودیت را بآب خدمت ہموار ترفنازہ میداشت و لوای محبت در فضای مودت باعلای کلمۃ اللہ ہی العلیا بر می افراشت تا ضمیر منیرش بمودا آیات وحی الٰہی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نہی باد شاہی آمد روح الامین گوش ہوش او را بمدرالفاظ قرآنی بیاراست و بتعلیم علیہ شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما سینہ باش را بعلوم لدنی

مثنوی

ور روز آسمانی دانا گردانید	چو زنگار زانینہ دل زدود		
علوم لدنی در آموختہ	خدائے کہ ہستے پدیدار کردہ		
رخ از نور عزت برافروختہ	جمال حقیقت سراپا نمود		
وجودش زدریای رحمت نشان	زہبوی این سکہ بر کار کردہ		

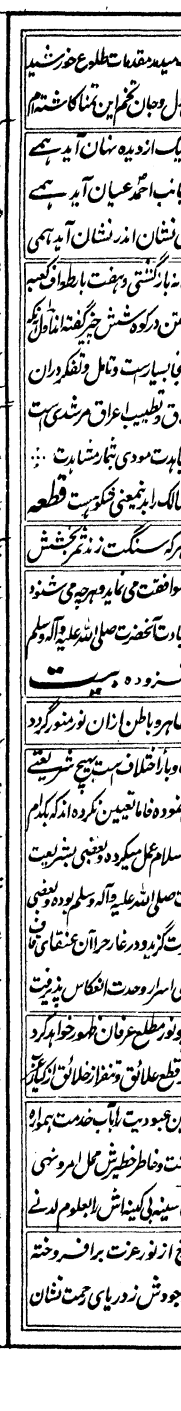

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راست بنشست از چپ راست نظر کرد چیزے کس را ندید بازنگریہ فرمود و گریہ بار دیگر آمد و گفت قم یا محمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بناخت شخصی دید بصورت مردی از پیش او روان شد سوی آسمان و بہر پای خویش بکشاد از مشرق تا بمغرب احاطہ نمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صورت دل و عرض بدین طریقہ بتوکل و یا بیای زرد و بالہا سبز پیشانی باجلاد و خارہ نورانی و دندانہا سفید و براق و موی سر سرخ بر نگ مرجان و گردن بنداز یاقوت احمر و دیبان دو چشمش نوشتہ اشہدان لا الٰہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیہ السلام چنین وارد شدہ کہ او را ہشتاد گیسو ست مجعد و چشمہای مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملائکہ کرام گویا آفتابیست در میان ظلام مراو را ہشتصد ہزار بال ست مر ہر بالی را چہل ہزار پر کہ خود تر ہمہ پری از پرہای او دینار از شرق تا بمغرب پیوستہ و تا جیست بر فرق ہمایونش بجواہر مکلل و انوار یست مراو را از کرامت و زیبائی او و فقار او طنانہ از رحمت و قوت او نیزہ ایست کہ از ریشہ خورد ترین از پر خورد ترین از بال خورد ترین و چہ از شہرستان قوم لوط را از روی آب بر بدو بر آسمان بالا برد و آنجا بداشت تا بفرمان الٰہی جل جلالہ از انجا سنگسار گردانید و گویند از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل وی بر من آنمقدار نمود کہ پشہ را بر اندام کسی نشنید القصہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن شکل و ہیئت بدید از عظمت جسامت وی تہیید گفت سن انت رحمک اللہ فانی لم ار شیأ قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجہا کیستی تو کہ من ہیچ چیز از تو خوبتر ندیدہ ام جبرئیل علیہ السلام جواب داد کہ انا روح الامین المنزل علی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخوان خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چہ خوانم و حال آنکہ من خواندہ نیستم پس جبرئیل علیہ السلام از زیر پر چہ نامہ بیرون آورد از مرمر بہشتی کہ بہ مروارید یاقوت مرصع بود و بروی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انداخت و گفت بخوان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود من خواندہ نیستم در ین نامہ چیزی نوشتہ نمی بینم جبرئیل پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجذبہ خشم کرد و بفشرد و چنانکہ طاقت بیسد نزدیک بود کہ از ہوش برود آنگاہ دست از وی بداشت گفت بخوان فرمود من خواندہ نیستم بار سوم گرفت و بفشرد کہ پیش ازان طاقت نداشت آنگاہ او را بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی از بزرگان نکتہ در دختر ان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین گفتہ اند کہ تا دل مقبلش را حافظ گردانند و نیتش را صادق و ہمتش را موافق سازند و حکمت در کنار او نگہ دارند و فطنت و فراست در ضمیر او بیفشرند حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را مرتبہ ثالث کہ آمارہ و لوامہ است ترقی باید و بسر منزل مطمئنگی رساند بعد از انکہ آیات کلام الٰہی جل و علا با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرو خواند یا نیاسود خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیفزاید کہ انچہ از وی شنیدم کالنقش فی الحجر در دل خود ثبت یافتم بعد ازان جبرئیل علیہ السلام پای خود در زمین زد چشمہ آبی پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضہ و استنشاق و روی و دو دست و پا بہا ہر یک را سہ بار بشست و مسح سر کما یجای آورد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین طریقہ دلالت فرمود تا وضو ساخت چون فارغ شد جبرئیل علیہ السلام یک کف آب بر داشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افشاند پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز پہنین ست و در بعضی روایات تعلیم نماز و وضو در رکعت دوم بود کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمد و در روضۃ العلماء آورد و است شریف جبرئیل ملک حبشہ بامیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ مکتوبی فرستاد مضمون آنکہ از پیغمبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ز برای او نوشتہ فرستاد امیر المؤمنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطہار رسید مختار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنوشت و شرائع آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از فرائض و سنین در آنجا ثبت ساخت مشروح انا انجد یکی آن بود کہ فرمود کہ حق سبحانہ و تعالی از برای او نماز ہای پنجگانہ فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز جبرئیل علیہ السلام تعلیم یافت و آنچنان بود کہ در ابتدای وحی جبرئیل علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آمد تختی از زبرجد کہ قوائم آن از قدرہ سفید مفضض بیاقوت بود از زبرجد و لولو و بران تخت فرشہا از دیبا و سندس و استبرق و حریر افگندہ بودند آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحای مکہ قرار گرفت بعد ازان بر خواست عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کرد و او را با خود بنشاند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل علیہ السلام مراورا شش بال دیدم کہ بال اول زبرجد سبز بود و دیگری از جہ سرخ بیضاء و دیگری از یاقوت حمراء و دیگری از نور پروردگار ما رض و سما حامل عباد و جناح او از مشرق تا بمغرب و در سر سبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب زرافشان و دیگری چون ماہ نورافشان ہر دو ملمع بجواہر و یاقوت و زبرجد و معلق بمشک از فرق کاف تا قدم یاء جبرئیل علیہ السلام ہفتاد ہزار فرشتہ ہمہ بر گرد تخت او صف بر صف ایستادہ بودند بعد ازان جبرئیل علیہ السلام بر خاست و پای او بمثال بر زمین زد چشمہ آب

که خاطر علیه الصلوة والسلام فرمود چون جبرئیل علیه السلام از نظر من غائب شد هیبت و خشیت از و در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مغضوب ترین مردمان مجنون یا شاعر بود گفتم که شاید قریش در حق من بامثال این مطاعن زبان دراز کنند و هر کسی و هر جا سخن من باز کند از ین غم عاندوه بیان شدم که بر بوم خود را از سر کوه بلند بینداز م در میان راه ندائی از آسمان شنیدم سر سوی آسمان کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را بر افق نهاده و در هوا بین زده که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آنحضرت در نظر من متمثل می شد و تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها رسولان بطلب من فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل از من غائب شد و من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و در روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال بخانهٔ خدیجه در آمدم گفتم زملونی زملونی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بپوشیدند تا خوف و رعب او تسکین یابد و در روایتی آنکه فرمود ترسان و لرزان بخانهٔ خدیجه در آمدم و بر زانوی او تکیه زده نشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه با وی در میان آوردم گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت خداوندی از فیض نامتناهی درباره بغیر خیر خواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه بید قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا الخیر انک لتصل الرحم و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تودی التسیم و تحسن الغریب و تحسن الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی هرگز در بارهٔ تو بد نخواهد کرد تو مهمان دوستی و راستگوئی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکو کنندهٔ غریبانی و نیکخوئی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و در روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا الخیر انک حسن الوجه و حسن الخلق و حسن الصوت و حسن العقل و حسن العقل حسن الغنیة **نقل است** که چون خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی داد و گفت بمیخواهی که این واقعه را با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده و کتب آسمانی دانا بود و در ان وقت پیر و نابینا بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من جزوه مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که عبدهٔ اصنام باشد چه کار و او را درین دیار که یاد کند جبرئیل علیه السلام رسول امین خداوند ست جل و علا میان او و پیغمبران او خدیجه گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه شنیدی بوی تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدائی که اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بدین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را تحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بود آنست که بر وی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر وده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود و که فقیر و یتیم باشد و حق تعالی او را غنی گرداند و زنی با و خسب متصدا و گردد و ورقه گفت بلی و صف آن صفت تست خدیجه پرسید که او صفات دیگر دارد و ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که بر روی آب رود چون عیسی چنانچه پرده با عیسی تکلم نموده با وی بدین سخن گوید و سنگ بدو سلام کند و درختان بر نبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و بها بجا که جبرئیل بر وی نزول کرده آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا سوی سر خود بکشائی اگر او بجای خود بایستد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با وی در آن وقت سخن کند و او را بیند فرشته نیست و اگر از جای خود برود و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را نبیند از نظر او غائب شود بدانکه وی فرشته بهست و از نزد حق سبحانه و تعالی ست خدیجه رضی گوید بازآمدم و بغار حرا رفتم پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ورقه گفته بود بوی باز گفتم آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گفتم چون این شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار با بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد خدیجه را واقف ساخت چنانچه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بر ان راست خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری بعد ازان بر ان چپ خود بنشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بر وایتی ادل بر ان چپ نشاند بعد ازان بر ان راست بعد ازان در میان کنارش بنشاند گفت اکنون می بینی گفت می بینم آنگاه خدیجه موی سر خود بکشاد و موی خود بگشوف گردانید بعد ازان گفت می بینی او را گفت فی الحال خدیجه گفت بدرستی که این فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی نه دیو و انچه تو انهی شنوی وحی رحمن است نه وساوس شیطان و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم آگر و واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی

که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که تو آن احمدی و رسول خدائی صلی الله علیه وآله وسلم و پرستی که آن ناموس اکبر که بر عیسی علیه السلام نازل شده بر تو نازل شده و زود باشد که ماموز شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنوقت زنده بودمی هر آینه تو را یاری نمودمی کاش من آنروز جوان و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مددگار بها کردمی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی برو بمثل مبعوث نشد الا آنکه مجمعی بادی دشمنی کرده اند و مرا ایذا نموده اند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم ولداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه داد و بسی برنیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت محمد اسحق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقدید یا ه مضمان را در غار حرا گذرانید بعد از انکه بمکه مراجعت نمود و قاعدهٔ او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف تقدیم رسانیدی بعد ازان بخانه اش تشریف آوردی چون از طواف فارغ آمد ورقه آنجا ملاقات کرده و ورقه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی تو بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تقریر حال فرمود و گفت والذی نفسی بیده انک لنبی بهذه الامة الی آخر الحکایت ازوی شنود **نقل است** که بعد ازو فات ورقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بدین ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقل است** که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خاد ما نرا گفت تا ابرو از چشم او برداشتند و خدیجه را گفت نزدیک تر نشین که گوشم گران است خدیجه بپیش او نشست و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل یاد و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت والله مخبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر ترا برای چه می پرسی خدیجه گفت باین شرط و عهد که این سخن پوشیده داری و با کس اظهار ننمائی عداس گفت که عهد کردم که نگویم خدیجه گفت که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن فرود آمده است عداس گفت که این ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن باید خدیجه وقتی شود که شیطان بر کسی ظاهر شود و صور تها بروی نماید ازین سبب آسیبی و جنونی بر و ظاهر میشود و این کتاب مرا نزد او برد تا زیارت کند اگر او شیطانیست از برکت این کتاب سالم ماند و اگر بحالیست سبب رفعت و رجه او گردد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سورهٔ ن والقلم آورده بود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نخواندن آیات بینات مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم و ما یسطرون و ما انت بنعمة ربک بمجنون و انک لاجر غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات کلام الهی جزم شد و یار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بشنو خبر تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه نزد عداس رفت عداس چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را دید خود را بر پای خاست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید گریه در گرفت فی الحال بسجده رفت بعد ازان سر برداشت و گفت قدوس قدوس والله ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بصفت تو بشارت داده اند والله که اگر در آنزمان که دعوت خلائق کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس گفت یا بنی الله ترا بهیچ چیز هرگز مرنجانم و ملائکه تا نصرت کنند پس مدعای رسالت بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبرهن دو گواه عدل مقرر گشت و توقیع رسالتش باثبات و ایصال وحجت مسجل گشت بعد ازان فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال بر داشت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین فترت رعایت اندوهناک شد بمرتبه که چند بار خواست قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول حقا و روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست تو و برادر تو جبرئیلم پس دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین میافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد و از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دران زمان که فترت وحی بود بر اهی میرفتم ناگاه

از دره

آوازی

اندوهی عظیم بر انتظار من چون هیچ بار نکردم همان ساعت که در غار حرا بودم جبرئیل علیه السلام را دیدم که بر تختی نشسته میان زمین و آسمان آمده و در حضرت او بسی بترسیدم و بلرزه افتادم و بخانه آمدم و گفتم زملونی زملونی پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر و لا تمنن تستکثر و لربک فاصبر و در روایتی دیگر گفت که فاذا نحن بعشرة کوکب رأیتهم قد هووا نحوی فقلت فیما بین نفسی و نفسی ما هذا الا امر قد حدث فی السماء فاتیت خدیجة فقلت دثروونی فدثروونی فانزل الله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر و لا تمنن تستکثر و لربک فاصبر و در روایتی دیگر گفت که چون وحی منقطع شد و مدتی بر آمد و من بر کوه حرا بودم ناگاه آواز جبرئیل علیه السلام شنیدم که یا محمد انک رسول الله حقا و انا جبرئیل پس خواهم صلی الله علیه وآله وسلم روی بآسمان کرد تا جبرئیل را ببیند جبرئیل را دید بصورت آدمی بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته پس رعبی عظیم بر و مستولی شد و بخانه آمد و گفت زملونی زملونی و جامه بر سر او افکندند و وحی شروع شد و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدا نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده و در آمدن جبرئیل علیه السلام وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منقطع شد و میان آن دو حجابی بر افتاد و جبرئیل علیه السلام ایشان را بجای دیگر حکمت دران نشوانند تا شوق آنحضرت بدو صلی الله علیه وآله وسلم زیادت شود و بجای دیگر که نهایت شوق حاصل شود و بعد از ان وحی متواتر گردد و بکمال رسالت مشرف گردد و نهایت شکایت و فراق مکرر گردد و بدایت و نهایت ازو ظاهر گردد

آنکه دهنیاز دوا ز بس که آتش شوق در کانون جانش شتعل میگشت ابیات	گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر روم / او سوی دام کرد و مرا در کمر گرفت
سودای عشق او همه اجزای من بسوخت / آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت	هر کس بقدر سوختنه گشت تند تمام / آتش بگاه کمتر من بیشتر گرفت

فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی کے بوده داول سوره که نازل گشته کدام ونزول وحی مر آنحضرت راصلی الله علیه وآله وسلم بچه طریقه بوده بزرگان فن سیر وتواریخ چون محمد اسحاق جمعی کثیر از ائمه حدیث برآنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث واهل سیر ابتدای نزول وحی را ماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل ویکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم ازماه مذکور ودر جامع الاصول ترجیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ بآسمان دنیاست وروایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده واز انجا بحسب مصالح عباد بردت سته سال نازل شده مقوی این قول ست وبعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وبعضی از متاخران توفیق بین الروایتین انچنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب ماه ربیع الاول سال چهل ویکم بوده وابتدای وحی در بیداری ونزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم واول سوره که متقدم بر چنان معلوم شده که اقرا بوده ودر روایتی آنست که یاایها المدثر بوده ودر روایت دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که فاتحة الکتاب بوده ودر روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که چون تنهائی شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم وهیچ گوینده را نمی بینم خوف بر من غالب میشود وخدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنزدیک رفته برد وصورت واقعه تقریر فرمود ورقه گفت که آن ندای شنوی در محل خود قرار گیر تا چه میگوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت که آن ندا شنید بر جای خود بایستاد وجواب داد که لبیک ندا کننده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد ازان بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین وتا آخر فاتحة الکتاب بخواند وبعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بر سبیل اطلاق سوره اقرا بوده وسوره مدثر بعد از فترت اول نازل شده واول سوره که از جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرد پیش انا نکه در غار حرا بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شود اقرا بیا ورد سوره فاتحه الکتاب بوده وبعضی دیگر گویند اولیت اقرا حقیقی ست وآن وحی دیگر اضافیست یعنی اول سوره که دلالت کند بر تبلیغ آیتی از مفتتح به مترتبه واول سوره که کامله نازل شده سوره فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم

اما بیان آنکه نزول وحی بر چه منوال بوده اول جواب راست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ابتدای نزول وحی شش ماه بآن تائید یافته عایشه رضی الله عنها فرموده است اول مایدی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی الرویا الصالحة ودوم آنکه جبرئیل علیه السلام اورا در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افکار کرد انگه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اورا دیدی چنانکه کلمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت میکند وحدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی شاهد بمعنی ست سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصورت شخاص انسانی متکشف میگشت ووحی را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواند چنانکه گویند پیشتر بصورت دحیه کلبی متمثل میگشت وبعضی از صحابه او را بمان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون نازل گشتی بر مثال آواز جرس واین صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند که اگر در نوبت بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت روزی دیدم در سرمای قوی وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد از غایت صعوبت آنحال عرق از پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قضای نهشته بود وعثمان بن مظعون رضی الله عنه روا نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را بنشانید بنشست وباحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکالمه بود که ناگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر بآسمان کرد ناگاه بطرف زمین نگاه کرد وبهلوی راست خود گشت واز عثمان اعراض کرد وما ندکسی که تعلیم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت میفرمود بعد از زمانی باز نظر سوی آسمان افکند ناگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز ترا بدین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود وپیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود که ان الله یامر

نازل شده بود بالای آسمان در شب معرج نیز بدید قسم هفتم آنکه وحی سبحانه وتعالی باو وی بواسطه ملک متکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم ششم آنچه باو خطاب فرموده بواسطه ملک بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر بنابرین شیخ نظامی فرموده

مثنوی

دیده خدا را و خدا دیده نیست — دیده محمد نه بچشم دگر — بلکه باین چشم سران چشم سر

جمله آن بر دل ماریخته — همتش از گنج تو انگر شده — جمله مقصود و میسر شده

در نفسی رفته و باز آمده — زان سفر عشق نبازآمده

نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی مابین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که وحی منقطع گشته بود و آن قریب شش سال بود بعد از انکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد ملائکه چون لطنه وحی الهی شنید از غایت هیبت همه بیهوش گشتند یکسان رسیدن قیامت برو زبعد از انکه معلوم شد که وحی الهی نازل شد از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمود زنکه یا جبرئیل این وحی باکه رسانیده گفت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از اشراط قیامت شمرده اند وابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله سبحانه وتعالی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید وعلی الصعقة فخروا سجدا وغشی علیهم وفی روایة لم نزل آیة الا وقد سمعته بها الملائکة وسمع فی السماء صلصلة کصلصلة جرت فی الزجاجة

فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر کسانیکه در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشتند و درین فصل ده واقعه است **واقعهٔ اول** اسلام خدیجه کبرا خاتون است رضی الله عنها بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ برین ورود یافت که چون پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بتبلیغ ملبغ انزل الیک مامور شد میان بتبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسیکه بشرف دولت دعوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دریافت و بحجاب عنایت بقرائض هدایت راه نیافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت و تاج عرفان بر ناصیه همت او چست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بدلائل واضحه و براهین لایحه سر بر من گشت که پیغمبر برحق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بحق کرد و لعبارت الهی جل وعلا دلالت نمود خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و او بیتوقف قبول دین اسلام نمود و در زمره سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برداشت و بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا نماز و نیاز سرانجام گشت و بهر غم واندوه که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمدی چه از امور دنیویه و چه از خویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران رنج خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلیه باطن او خدیجه رضی الله عنها شدی و بهر گاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از الم ندهٔ غم غیر آن آوردی و بسبب آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دل خوش دار که عاقبت حق تعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی جبرئیل پیام وگفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرئ خدیجة السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و سلام پروردگار جل وعلا از برای تو آورد خدیجه خاتون رضی الله عنها گفت الله السلام وعلی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را در بهشت بخانه از نیکه از لولوی مجوف که نه دردی بازاری بود و نه بیم رنج **واقعهٔ ثانیه ایمان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه**

نقل است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها ایمان آورد بعد ازان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصهٔ وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطراری بر احوالش راه یافته بود و در مکه قحط کلی واقع شده چنان که اهل مکه در ماندند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعباس گفت اکبر برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بسیار دارد و خلق عالم وایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونت کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بر دلدیم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را اشما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم

محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بآن دلالت کند قبول کرن بآن وصیت عمل نمودہ بازگشت و ایمان آورد و در فضائل اہل البیت چنین وارد شدہ کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دہ شنبہ مبعوث گشت و علی رضی اللہ عنہ روز سہ شنبہ ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنہان میداشت بعد ازان زید بن حارثہ مسلمان شد

واقعہ ثالثہ ایمان زید بن حارثہ است رضی اللہ عنہ

و قصہ زید بن حارثہ چنان بود کہ حکیم بن حزام برادر زادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا از تجارت شام آمدہ بود و با خود چند غلام آوردہ بود عمہ او خدیجہ بدیدن او رفت و تحیت بجای آورد و حکیم گفت یا عمہ ہر کدام ازین غلامان کہ ترا باید اختیار کن خدیجہ زید بن حارثہ را اختیار کرد چون بخانہ آورد و خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زید را از خدیجہ طلبید خدیجہ بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارزانی داشت خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را آزاد کرد و بفرزندی قبول نمود و ہمین پیش از نزول وحی بود و حارثہ پدر زید بحبت مفارقت فرزند مول می بود و گرد عالم در طلب او می گشت و بخود فرو ماند شنید کہ بمدینہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رود چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سرور وی فرزند خود می بسید و میگریست خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواہی می باش و اگر خواہی با پدر رو زید گفت من غلامی ترا دوست ترا دارم کہ خواجگی با پدر از خدمت تو مفارقت نکنم تازندہ باشم پدر را عذر خواستہ باز فرستاد و چون وحی بر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شد ایمان آورد و سوم اہل اسلام او بود و او را بتبدا فرزند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند چون کریمہ ادعوھم لابائھم نازل شد بہ زید بن حارثہ مشہور گشت و این ہمہ ایمان خود را پنہان میداشتند و ہمگاہ وقت نماز آمدی پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علی را برگرفتی و در بیرون مکہ بوادی کہ مردم ندیدندی نماز گزاردندی

روایت دیگر آنست

کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز گزاردی علی رضی اللہ عنہ محافظت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودی و بر اطراف وجوانب نگاہ کردی کہ بر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسی کید نیارد روزی ابو طالب امیر المؤمنین علی را رضی اللہ عنہ بمجبت نیافت مادرش گفت ای ابو طالب علی را نہایت ملازم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می بینم می ترسم کہ التزام امری نماید کہ مخل ملت آباء ما باشد ابو طالب گفت پسر من بی مشورت التزام خطاء امور نمی کند اتفاقا روزی ابو طالب بجست شتابی ہیرون مکہ رفت بوادی بگذشت دید کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز میگذارد و علی بہ طرف نظر میکند و رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاہ میدارد بروایت محمد بن اسحاق آنکہ ہر دو بجماعت نماز میگذارند ابو طالب از ان عجب کرد آہستہ پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چہ دین ہست کہ احداث کردہ و این چہ عمل ہست کہ بجای می آری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا عم ہذا دین اللہ و دین ملائکتہ و دین رسلہ و دین انبیائہ و دین ابانا ابراہیم علیہ السلام یعنی اللہ تعالی بالرسالۃ الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکہ و رسل و انبیاء او و پدر ما ابراہیم ہست صلوات اللہ علیہ کہ حق تعالی مرا بر سالت برگزیدہ و با علای این دین بہ بندگان خود فرستاد اکنون ای عم ترا بخدائی میخوانم کہ یگانہ است و شریک ندارد و بعبادت او و تحریص مینمایم و بخدمت او و دلالت میکنم بدانکہ مرا فرستادہ است و استعلای تا جداران بر درگاہ عظمت او بندگی و سر افگندگی ست مثنوی

کش نکش ہر کہ در روز نگیست	پیش خداوندی او بندگیست
ہر کہ در و پہ تواز رنگ و بوست	خاکرہ و بندۂ درگاہ اوست
جان و جہان خلد از و یافت ہست	ہر کہ درین مرحلہ بشتافت ہست

بعد ازان فرمود ای عم مہربان و ای ناگزیر دل و جان تو از ہمہ سزاوار تری کہ بدایت بصیحت از تو کنم سزاوار آنست کہ بمعاونت و مظاہرت من قیام نمائی و در اعلای کلمہ حق کہ بآن مبعوث گشتہ ام اہتمام فرمائی بیت

بسبار دشمن ست مراد تو دوست نی	با چون منی بگوئی کاینہا کوست نی

با من چیا توطرح جدائی گرفتہ ای ابو طالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد نمی تواند گفت و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت تو نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال باش پیوسته گشتہ اشتغال نمائی کہ تا من زندہ ام نگذارم کہ ہیچ دشمن را تا تعرض تو بر خیزد و حاسدی از روی حمیت جاہلیت با تو ستیز د بعد ازان روی بر علی آورد و استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکہ این دین حق ہست دین خدای تعالی و پیغامبر او ایمان آوردہ ام و این نماز فرضی ہست کہ خدای تعالی بندگان خود را بجناب او فرمودہ است و باین فرض را میگذارم ابو طالب گفت یا بنی انک لم تدع عاکلا بخیر فالزمہ ای پسر من ملازمت و خدمت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کن وی ترا جز بخیر نخواند و خدای تعالی حافظ

در یاری محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی هرآئینه من نیز تبعیت او نمودمی این سخن
بقریش رسید و ایشانرا بغایت دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت **واقعه رابعه ایمان آوردن آن سر دفتر ارباب
تحقیق امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه بود** بدانکه در ایمان آوردن صدیق و باعث آن اقاویل بسیارست
یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از بعثت بعهد بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و پاره پاره شد و در کعبه افتاد و در سر حجره از
حجرهای مکه پاره از ان بیفتاد و باز آن پارها مجتمع گشته بر هیئت اول آمد و قصد آسمان کرد و آن قطعه که در حجرهٔ ابوبکر افتاده بود بماند و روایتی آنکه همه آن
مقطعات نور مجتمع گشته در خانهٔ ابوبکر در آمد و ابوبکر در خانه خود در بست و استفسار احوال آن انوار می نمود علی الصباح و پیش یکی از احبار یهود رفت
و از و تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت که این از قبیل اضغاث احلام ست و اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود
بدیر بحیرا راهب رسید و از بحیرا تعبیر این خواب خود پرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود
و نور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب نماید و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او صدیق گفت من خواب پنهان میداشتم
تا وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم براستی بخلق فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت
فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آن را
اعتباری نیست و بحیرا التعبیر آن چنین و چنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی و برهانی زیادت ازین
نمیطلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله هم از صدیق رضی الله عنه منقول ست که گفت روزی در ایام جاهلیت
در سایهٔ درختی نشسته بودم شاخی از ان درخت میل بسوی من کرد چندانکه بسر من رسید و من در ان می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از ان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلائق بوی ایمان خواهند آورد می باید تو سعادتمندترین ایشان باشی
باوی گفتم روشن تر بگوئی که آن پیغمبر کیست و نام او چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم الیف وی صاحب و حبیب من ست
از ان درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که
بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم گفتم انک رسول الله بالحق بعثک سراجاً منیراً پس بوی ایمان آوردم و تصدیق
او کردم قول دیگر آنکه چون قامت همت خواجهٔ لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن
و رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوقر گشته بود اشارت کرد که ابوبکر بکمال
عقل موصوفست و بحسن اعتقاد و صفای اتحاد معروفست و اهلیت محرمیت این راز دارد و عزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود
و این سر را او اظهار کند ابوبکر نیز همه شب اندیشه کرد که این دین که برگزیدهٔ آبا و اجداد ماست گزیدهٔ طبع و پسندیدهٔ خرد نیست و عبادت چیزی که دافع
مضرت و جاذب منفعت نتواند بود چه فائده دهد و خدائی که خالق آسمان و زمین ست و موجد بسائط مرکبات این معنی نه بیند و رای برین قرار
گرفت بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانی ست استهدی و استرشادی نماید و سر این راز در مجلس همایون
او کشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و در راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند اجتمعنا تو دمعاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود بجهت مشورتی بخیر تو شتاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز بمهمی دینی بخدمت تو می پیوستم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کشف غطا کن ابوبکر
گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار فرمائی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیروز فرشتهٔ خویشتن را بر من اظهار کرد و از خدای پیغام
آورد که خلق را بخداوند تعالی دعوت کن و من متحیر گشتم و من امروز آمدم تا از تو استهدی نمایم بعد از ان انچه رای تو آن اقتضا کند در معرض دعوت

در آنم ابوبکر رضی الله عنه گفت تحقیق
مرا خواب و بدین تشریف مشرف گردان
که دوش خواب و بیداری که گذرانیدم
درین تفکر بودم و امروز این سخن از تو
شنودم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باین
سخن شاد شد حالی اسلام عرضه کرد ابوبکر
رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و سر دفتر
مومنان و مقدم‌ترین سابقان گشت
و قول دیگر در قصص الانبیا نقل از
عبدالله بن مسعود کرده است و آوازه
ابوبکر رضی الله عنه که گفت پیش از بعثت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسم تجارت
بجانب یمن رفتم به پیری از قبیله ازد فرود
آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود
و عمر وی بسیصد و نود سال رسیده
و چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من
بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم
آری گفت از کدام قبیله گفتم از بنی تیم
گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم
آن کدام ست گفت جامه از روی شکم
بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی
گفت در کتب یافته‌ام که در حرم پیغمبری
مبعوث خواهد شد و یار او و معاون باشند
جوانی و کهلی آنجوان درآینده بکارها
دشوار و دفع کننده بلاهای بسیار و آن
کهل پیری باشد سفید روی و باریک تن
و بر شکم

دایم

معارج النبوة ۱۱ رکن سوم باب اول فصل چهارم

و بشکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان آنست که آن توئی سیخواهم که آن داغ را بشکم تو ببینم ابوبکر گفت شکم خود برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالی ست سیاه گفت برب کعبه که آن کهل توئی و مراد وصیت مشفقانه نمود و بعد ازانکه کارهای خود بمن ساختم آمدم تا وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت این پیغمبر اوی میرسانی گفتم میرسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن این بود

قد اصبحت نفسی الهی ههنا	مدرار خرین خطاب لابابکر بیگوید	انت ورب البیت تلقی محمدا	الم تر الی سمیت معاشری و نفسی
وهی رسول الله دینی فانی	صلی دینه احیی وان کنت واهنا	فیالیتنی اورکته فی شبیبتی	لعاملک هذا اقام البراهنا
			فکنت له عبدا والا لفحا هنا

ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت این ابیات را از پیر یاد گار گرفتم و وصیتهای او قبول کردم و بکعبه باز گشتم چون بمکه فرود آمدم عتبه بن ابی معیط و شیبه و ابوالبختری و چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمده بودند از یشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر مجدد پیدا آمده است گفتند که واقعه از ین غریب تر که یتیم ابوطالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما بر باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند اگر نه مُردن تو بودی ما او را امان ندادمی اکنون که تو آمدی تو خود این کار را کفایت کن که او دوست نیست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم پرسیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست گفتند بخانه خدیجه رفته و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابابکر من رسول خدایم مبعوث و جمله مردمان بمن ایمان آرند بفرمان خدای رحمان یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل و برهان تو چیست یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت دلیل و برهان من آن پیر که در ین دیدی گفت من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیرے که ابیات مبوّا مانت سپرده و من فرستاده و دوازده بیت بر ابوبکر خوانا با بکر گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشتهٔ بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد انک رسول الله بخانه باز گشتم و شادی که هرگز مثل آن شادمند نبودم و بر وجه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم ارباب تحقیق امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بود و صفت بوده یکی مؤکد بشواهد دیگر بی تردد و تراجی بوده چنانچه در مستفضے آورده قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عرضنا الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظره الا ابی بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان اما در باب اولیت چند روایت بورود پیوسته چنانکه روایتی ست که اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول کسی که در زمرهٔ مومنان در آمد بلال بود و اول مردی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و نخستین کسی که تصدیق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کرد علی ست و اول شخصی که اقرار بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد زید بن حارثه بود و گویند که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال ایمان آورد و توفیق میان اینها چنان ست که چنین طائی که اول زنی که بدولت تصدیق خبر یافته خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی بود و اول رجال ابوبکر صدیق و اول بندگان بلال و اول آزادشدگان زید بن حارثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در میان اوائل اولیت خدیجه حقیقی ست و باقی اضافی و الله تعالی اعلم بحقائق الامور و فکر کسانیکه ایشان بدلالت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورده اند نذر بزرگان دین سیر چنین فرموده اند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال آراسته و پیراسته بوده و بواسطه آن مقتدا و مشار الیه قریش گشت و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و بعقل کامل و بلطف شامل بود که از صفات عزیزی و نعوت ذاتی او می نمود در شرایط امور ضیافت و مهمانی در مکه عدیل و نظیر نداشت بحبت آن خصال حمیده و افعال پسندیده همه با و الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او گماشتند و در غلائم امور از برای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه بود در فن بلنساب و تاریخ عرب بمدتش سبقت می جستند و اخذ فوائد میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با بر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و با مارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت نبوت را صلی الله علیه وآله وسلم

ن

زن دیده باشید واین زنان دختری پیغمبری بزرگواری باشند من ازین سخن تعجب کردم واستبعاد نمودم دیگر بار من گفت هم بطریق کهانت پیغمبری آمده است وازآسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این از توهمی شنوم ومرشهر ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین بگوی گفت بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم آمده وخلق را بدین خود دعوت میکند ودیری برنیاید که همه عالم فوج فوج ملت او گیرو مهر کس از خط فرمان او سر نکشد چون قلم سرش بردارند من ازو چون این سخن بشنیدم مهری ازین در دل من پیدا آمد واندیشناک شدم وپیش ما وابوبکر دوستی بود بعد ازدو روز پیش او رفتم وسخن خاله خود پیش او گفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل وهوشیاری ودر عواقب امور صاحب اعتباری وبر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نگوینده ونشنوده وسود وزیان کس رسانیدن نتواند خدای تعالی را چگونه تواند من گفتم همچنین ست گفت خاله تو راست گفت که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم براستی ودرستی بخلق فرستاده نفیست دان ودر قبول ایمان تراخی را راه مده ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من وابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ببالگشت وعلی رضی الله عنه با ابوبکر برخاست وپنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باید ونزدیک ما بنشست وروی بمن آورد وگفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهابی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل من موثر آمد وزبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم ودر حال محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول الله مهربان نهادم وبعد ازان بشرف فراش رقیه خاتون رضی الله عنها سلیله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شرف گشتم وبکرات سخن خاله من بخاطر من میگذشت **واقعه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه** که چون او ایمان آورد ونهنوز یاران بجهت تعرض قریش نماز را در دره ها میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند بسبب غلبات بعد ازان بیجنگ وخصومت درآمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ بود برداشت وبر سر یکی از کافران زد چنانکه سر وی بشکست وخون روان شد کافران هرگز چنین نبود ندانسته بودند که اول کسی که خون بکافران زد در اسلام وخون ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص ست ویکی از جمله عشرهٔ مبشره است وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او دعا فرمود که اللهم اجب دعوته وسدد رميته حقا یا دعای سعد را اجابت فرمای وتیر او را صائب دار تا هرچه مستجاب الدعوه گشت وهرگز تیر او بر زمین نیفتاد **نقل ست** که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا شد گفتند یاران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خدای تعالی روشنائی چشم تو باز دهد گفت قضاء الله عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی راجل وعلا از روشنائی چشم خود دوست تر میدارم **واقعه هفتم ایمان عبدالرحمن عوف رضی الله عنه** وسبب این واقعه آن بود که عبدالرحمن گفت پیش از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتجارت یمن رفته بودم وبشکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمد وی مردی بود سال خورده وازضعیفی چون چوزه شده وهرگاه که بین میرفتم بروی فرود می آمدم وهربار ازمن می پرسید که در میان شما پیغمبر مردی پیدا شده است که در اشرفی وشهرتی باشد وباشما در دین مخالفت کرده باشد گفتم نی چون این بار نزد او رفتم از پشته ضعیف ترش دیدم وگوش او گرگشته وفرزندان وی همه بروی جمع آمده بودند ویرانشان مدام گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة گفت همین بسنده است تا بشناسد دهم پیغمبری که بتو باشد از تجارت یمن خلعتی بمن ارزانی دارد تو پیغمبری بر انگیخت ودر راه گذشته ودیر از همه خلق برگزیده وکتابی بروی فرستاده واز پرستیدن اصنام نهی کرده وباسلام دلالت میفرماید واز زیر بالجل بازسید ازو گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم وشما اخوان ویدیای عبدالرحمن سبک باش وزود باز گرد وباوی موافقت کن وبر راست گوئی او مدد گاری نمائی وچندیت بر من نخواند وگفت بدان حضرت عرض کن واین سه بیت از جمله آن ابیات ست

اشهد بالله ذی المعالی	اشهد بالله رب موسی
وفالق اللیل بالاصباح	انک ارسلت بالبطاح
یدعوا البریا الی الصلاح	وتجعیل هرچه تمامتر تکفیات حمامات خود کردم وبزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم بابوبکر ملاقات کردم وسخن حمیری باوی گفتم گفت اری خدای تعالی محمد بن عبدالله را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق برسالت فرستاده پیش آور ومقبول اسلام کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خدیجه بود رفتم واذن خواستم مرا اذن داد نزد آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید وفرمود که روی می بینم که از دامن خیر میبارد ان

شهد بالله ذی المعالی
ممن شفیعی لی ملیک

بر اسلام دلالت فرمود ازانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل خواستم فرمود چل پرنده که زده باز نگی سیاتی آورده فردا بیاورد باز نگی سیاتی بیامد وفرمود وی را خواص مومنان من اسلام آورد وشهر تجری را آشکارا کرد صلی الله علیه وآله وسلم وخواندم ومهمات گفتم واز بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود مرحبا بمومن صالح ونیکو کار پس مرا نیکی وصدق ایمان آشکار بدلالت ابوبکر رضی الله عنه فوز از جمله سابقان ست محمد بن اسحاق گفت پرسیدم فوز از جمله سابقان ست گفت آری در اسلام علی بن ابی طالب زبیر بن عوام ابوبکر بن ابو قحافه طلحة بن عبیدالله وعثمان بن عفان وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص در ششم عوف بن ابی شتیر نفر یاد کرده وبعد ازان هم بشارت ابوذر غفاری یاد کرده ابوعبیده بن جراح وعثمان مظعون ارقم بن ابی الارقم وابوسلمه بن عبدالاسد در سابق الایمان نخواهد شد عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفاطمة الخطاب خواهر

خواهر امیر المؤمنین عمر زوجه سعید مذکور و قدامة بن مظعون و خباب بن الارت و عبد الله بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذار و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن حنیف و سائب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلیب بن عمرو و صعب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و هریک از ایشان قصهٔ وار دارد اما این کتاب متحمل این نیست و این جماعت بزند کر متعاقب در سلک اهل ایمان در آمدند تا بعد از ان که اسلام آشکارا شد

واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شیاطین صعود می نمودند و هریک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشب تا قبه صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع گشت و ازین منصب معزول شدند چنانچه گویند و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از انجماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آگاه باهم گفت که اموال ما در معرض تلف در آمدها ستاره های آسمان هیچ کم نمیشود و از ستاره های که میان ایشان معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز ایستادند

نقل است که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست تا سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعهٔ از بقاع زمین مقداری خاک آوردند یک یک را می بوئید وحی انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید ببوئید و گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی آن خاک آتش حسرت در نهادش افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال او بآن مسدود گشت

واقعهٔ نهم دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بر سبیل علانیه مروایتی آنست که از نزول وحی تا بوقت ظهور دعوت عام سه سال بود تا حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد حرام در آمد و عامهٔ خلائق را باسلام دعوت فرمود و بعد ازان بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیند چون مجموع قبائل قریش جمع آمدند فرمود که هیچ وقت از من دروغی نشنیده اید گفتند نی گفت خداوندی جل و علا سنتی بر من وضع فرموده و مرا بر سالت بسوی شما فرستاده و از کتاب الهی این آیه بر ایشان خواند قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا الٰه الا هو یحیی و یمیت تا آخر آیت ابولهب از سر غضب گفت این برادر زادهٔ من دیوانه شده است و از ملت آباء خویش بیگانه شده گوش بر گفتار او منهید و ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغایت محزون گشت و همچنین مجروح بخانه باز آمد و همچنین ازایشان ایمان نیاورد و بعد ازان بانذار خود و مامور شد و آیت وانذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الٰهی جل و علا میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان و عشائر و نزدیکان خود را باسلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار و هرگاه بانذار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من بر میخیزند و باتصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بران نشده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر بموجب فرموده قیام ننمائی بعقوبت الٰهی مبتلا گردی اکنون

ای علی نعم صباحی ای الطعام الزاده ساغ
دور دوی قنبری گشت از زنو یک
فتح خیبر کرد بر گشت عمر گشت علی طالب
از الطلب تا از نشان عمر بن عبد الله
علی نبی الله عشر فرمود کرد من بیست
بفرمود تا حضرت صلی الله علیه و آله و
وسلم آن را بر تقدیر بر سانید و چهل کس
را از اعلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چهل گان را بود و چون بوطالب
وختر عباس و ابی لهب و عبد ایشان
چنگ کرد و بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بان ابتدا کرد
و باره گشت برکت و تناول فرمود
و بقیه آن در نواحی طعام تناول نمود
خدا و ابراهیم الله تعالی بعد ازان همه
مهمانان ازان طعام سیر گشتند و قدح
بحق خداوند جهان علی و فرزندان آن مصطفی
اوست که حاضر کرده بود و بود
و ازان یک صاع بیش نبود
همه کس را بسنده بود
شد و بعد ازان چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
را بانشان عشیرت خود فرمود
بخوان تا کسی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
کرده

سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست و سرانجام این مهام بران
قرار میگیرد که ترا در محبسی حبس کنیم که هرگز روی علیش نه بینی و این برما آسان ترست ازانکه همه قبائل عرب بمخاصمه و مقابله ما برخیزند و هیچکس
با قرابان و خویشان خویش این بدی نمیدیشیده که تو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابی لهب
متاثر گشت و مجلس برین گذشت و کرت دیگر گفت ای علی آئین مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز
بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون طعام خوردند و شیر یاشامیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن مبادرت جست و اول ابتدا
بحمد فرمود چنانچه داب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که الحمد لله نحمده و نستعینه و نومن به و نتوکل علیه و بعد ازان بتوحید آنجناب گواهی
داد و نفی شرکت فرمود که راهبری دروغ نمیگوید و سوگند میخورم با خدائی که اگر شما با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بآن خدائیکه
غیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و کافهٔ خلائق والله که همه شما را مردنست چنانکه بخواب میروید و برانگیخته می شوید چنانکه از خواب
بیدار میگردید و هرآینه بآنچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران
و شما در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا مدد و معاون می باید بود تا حکم الٰهی و دین حضرت
خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت و مظاهرت من قیام می نماید تا برادر من باشید و وصی و خلیفهٔ من در میان شما
او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از همه ایشان بسال خوردترم و بخشم
تیزترم و بقبیله و نسب عظیم تر و بدانچه از دست من برآید بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نگردشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در گردن
من انداخت و بدعا و ثنا مرا بنواخت و گفت این برادر منست و وصی من هرچه گوید و فرماید گوش وار سمعنا در گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش افگنید
قوم برخاستند و میخندیدند و با ابوطالب گفتند که برادرزادهٔ تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبد الله چنانست
که پیش از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری
از رعایت تو مطلوب تر نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای پدر تواند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالات تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند
من بر همه مسابقت می نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سائر آبایم و تو هرچه بآن مامور شده قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز
بروز می افزائی والله که تا زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد ازان گفت ابولهب که ای فرزندان عبد المطلب
والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرتست و شما دست از و باز دارید پیش ازانکه دیگران بمدافعت او برخیزند ابوطالب گفت ای احول
ازین کلمه حمقا باز آئی و خصومت بصورت دوستی منمائی گویا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا من زنده ام
جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض عبد المطلب نبودی هرآئینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف
دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید معاونت او فرو نگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و روایت واقدی
آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا برآمده گفت ای معشر قریش همه
جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما یند و با سیوف قواضب از برای
ازهاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را
بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع افخاد را از قریش برشمرد و گفت
اشتروا انفسکم من الله لا اغنی منکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید
که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگوئید و برسالت من

اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت تبا لک الهذا جمعتنا یعنی هلاکت باد ترا ما را از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه وتعالی وتقدس بجهت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم تبت یدا ابی لهب وتب ما اغنی الی آخرها فرستاد

آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب

و درخواست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحاق گوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دین خود آشکارا کرد و علانیه بدعوت خالق خلائق اشتغال مینماید و روز بروز کار او در ترقی ست و عبادت اصنام در دل خلائق مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد و بر ایشان دشوار می آید تا که تعرض بایشان و اصنام باطل ایشان می رسانید و نسبت آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعیین می نمود قوم در تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متفکر شدند و چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب که از آسمان خبر میدهد و معیّان

ومقیمان عالم بالا با او سخن میگویند انیست وچون برین وتیره چندگاه بگذشت آیات قرآنی مشعر بعیوب آلهٔ باطلهٔ قوم بنی انا کلمه منزل بدیشان
کربلی حلیه عرفان از دیار رحلت کرده اندر رکات جحیمت نازل گشت واین آیات بر ایشان بخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند وقصد ایذای سید ابرار
وصحابهٔ کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب بحال تعرض نداشتند وجماعتی از مهتران ایشان چون عتبه وشیبه وابوجهل وغیرهم
برخاستند ونزد ابوطالب رفتند وگفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوائی مائی وما پیوسته در صدد رضای تو می باشیم ودر ترفیه خاطر تو میکوشیم
اکنون این برادر زادهٔ تو دین آباء واجداد ما گذاشته ودین دیگر احداث کرده وخدایان ما را دشنام میدهد ومردم را اضلال میکند وما جود این
رقم کفر واضلال بر ما میکشد اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر وضلالت نسبت نکند وخدایان ما را دشنام ندهد واگر بعد ازین
بنصیحت تو ممنوع نگردد ناگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشان را جواب بشفقانه داد وبروجه جمیل باز فرستاد وانیمعنی بر سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم اظهار کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان بکار خود مشغول بود وسب آله ونسبت ایشان بکفر وضلالت ایشان کینه
وعداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل میگرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش عم او ابوطالب آمدند وگفتند
یک نوبت بتوالتجا نمودیم التفات نکردی ومانعی خواهیم که از ممر ما غباری بخاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده وماه اضطبار وحماق افتاده
اکنون اتفاق کرده اند که با ذای او مشغول گردند وبمنع ورفع ووقع او پردازند ومیگویند که او در مکه با شد یا مازیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب
هرچند در الطافی نادرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند وبر فتند وابوطالب ازین ممر متفرق خاطر شد
ونمیخواست که آزاری با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد خوش نشد که قوم نیز ازوی متنفر ومقبوض گردند ودر میان خویشان جنگ وعداوت
پیش آید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواند وگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون جمله قوم بخصمی تو برخاسته اند وزبان ملامت برمن
گشاده اند ودشمنت وعداوت میان خویشان بغایت از مروت ودورست واگرچه درین کار با ایشان رفقی پیش از بری ودر رضای
ایشان کوشی تا کار بنزاع وخصومت نکوشد از کار رو در نباشد وایشان بدین مقدار راضی نه اند که تو ایشان را بکفر وضلالت نسبت نکنی و
خدایان ایشان را سب نگوئی ودیگر تو دانی ودین خود پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است
زود است از دامن تربیت او کوتاه کرده است واو را بقوم او باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضهٔ قدرت اوست
که اگر قریش آفتاب را بیاورند ودر دست راست من نهند وماهتاب را در دست چپ بنشانند ومرا گویند که دست ازین کار بدار البته نمیکوشم تا ناگاه
که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل در رسد ومعذور باشم بیت

نمیکشم چو بروجهانیت تا نکه جانم در بدن است	بعد از انم که اجل آید سر بسر معذور دارد

این بگفت وبرخاست وآب در دیده بگردانید وبرفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت وابوطالب
از انچه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پشیمان شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند وگفت که هر نوع که نخواهد تو است آنچنان معامله
کن که تا جان دارم از حمایت وتعصب تو باز نه ایستم وتا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی حاصل آمد از پیش ابوطالب
روان شد وبعد از انکه قریش دیدند که ابوطالب آنحضرت را در کنف حمایت خود آورد وو از تعصب او دست نمیدارد وه کس از رؤسای قریش عتبه وشیبه
پسران ربیعه وامیه بن خلف وابوجهل بن هشام وعاصم بن وائل ومطعم بن عدی وطعمه بن عدی وبنیته بن حجاج واخنس بن شریق وغیره را که پسر ولید
مغیره بود ودر حسن وجمال چون ماه شب چهارده هم می نمود وگویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت پرداشته پیش ابوطالب آوردند
وگفتند ای ابوطالب سیدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر وخوبروی تر نیست واز پدر او معروف تر دشهور تر کسی واین فرزند بجان پیوند همچنین را
بتو ارزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما دهٔ تا او را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرده وقوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن
ایشان بخشم برآمد وگفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد ودورست وهیچ عاقل تصور نکند که من فرزند شما بستانم وبپرورم وفرزند خود بشما دهم تا بکشید

وبعد از انکه قریش دیدند که ابوطالب آنحضرت را در کنف حمایت خود آورد وو از تعصب او دست نمیدارد وه کس از رؤسای قریش عتبه وشیبه
پسران ربیعه وامیه بن خلف وابوجهل بن هشام وعاصم بن وائل ومطعم بن عدی وطعمه بن عدی وبنیته بن حجاج واخنس بن شریق وغیره را که پسر ولید
مغیره بود ودر حسن وجمال چون ماه شب چهارده هم می نمود وگویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت پرداشته پیش ابوطالب آوردند
وگفتند ای ابوطالب سیدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر وخوبروی تر نیست واز پدر او معروف تر دشهور تر کسی واین فرزند بجان پیوند همچنین را
بتو ارزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما دهٔ تا او را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرده وقوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن
ایشان بخشم برآمد وگفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد ودورست وهیچ عاقل تصور نکند که من فرزند شما بستانم وبپرورم وفرزند خود بشما دهم تا بکشید

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در ین فصل ده واقعه مبین میگردد و اقعهٔ اول

در ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خصومت او ما اکمن کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می اندوده اند اشد ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس و نفر بن الحارث و منبه بن الحجاج و صائب و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بنی الصاف تراز میان اینها و آزارنده تر مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نضر بن الحارث بود لعنة الله علیه وعلیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم پرستند ولوای جفا و ولایت ایذای او بر افراشتند و طریق سختیت و استهزا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را بقوت میداد و بمعاونت عمش ابو طالب و بمعاضدت طائفه که مستعد بتابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم محافظت می نمود و آیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی خبر میداد و قصه و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که من و رسیان دو همسایه بد بودیم ابی لهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سراه من میریختند و من چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بچوب از راه دور میداشتم و زیادت ازین بدیشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که شما با من میکنید مندرین همه روایت کند که عفیط بن ابی معیط بارها دانی از قاذورات آورده تا در خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیندازد و طلیبه آن قبوت یافته آن بادان بر نجاست او بستاند و بر سر او نیز و میریخت و عقبه ازوی می گریخت و او را می کشید تا پیش مادرش اندوی که عمهٔ غیور است صلی الله علیه وآله وسلم او را دوان دوان پیش مادرش شکایت کرد که طلیب خود را عرضهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته مادر وی گفت کار ایست پسندیده قرابتی از برای قرابت انتقام کشیده نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وآله وسلم

نظم	ای جان و تنم فدای ناست	از دیدهٔ دل کنم سلامت	تو با دشمنے و ما گدایان
تو خواجه و ما ملکیم غلامت	روزی که شراب وصل نوشی	یک جرعه بما فشان زجامت	زان باده که هر که قطرهٔ خورد
هشیار نگشت تا قیامت			

واقعهٔ سوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و از عقب او مردی سنگ می اندازد چنانچه پای او را خون آلود میگرداند جوان گفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا الا آله الا هو بگوئید تا فیروزی یابید و آن مرد از عقب او گفت انه کذاب فلا تصدقوا بدرستی که این دروغ گویست تصدیق او مکنید طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم ست که دعوی نبوت میکند و این شخص که در عقب اوست سنگ میزند عم او ابو لهب ست که او کذاب است میگوید که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که هر گز روزی بر تو گذشت سخت تر از روز احد که غرزان و خونیشان تو آکشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند فرمود بلی آنچه من دیدم از قریش روزی نزد جمرهٔ عقبه رفته بودم و خود را برایشان عرض میکردم تا شاید بدین بگروند و مراد از ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق من نمودند و دست یاذای من بکشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنه من خون آلود گشت تا از انجا بخانه باز آمدم روزی بود بغایت گرم و از ابیچکس قبول ندیدم بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشه رفتم و انده و هنا گنبشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی بپیوستم گفتم الهی اگرچه از راه تو بر چه بیرسد خوشم امامی بینی که از برای حضرت تو چه میکشم عجز و بیچارگی مرا تو میدانی اعانت و مدد می توانی و جبرئیل علیه السلام بیاید و گفت یا محمد صلے الله علیه وآله وسلم خداوند جل وعلا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را موکل امر تو گردانیدم تا هر چه خواهی بتقدیم رساند آن فرشته بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت وسخن وی خواهند شنید وبعبارات شیرین وسخنان رنگین اومیل خواهند کرد وبدین او انتقال خواهند نمود وبدینسبب فکری می باید کرد واورا بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند باو میل ننمایند ومتفرق گردند ومی باید که همه بریک چیز اتفاق نمائیم واختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی ملذب ببعض دیگر نگردد گفتند هرچه تو اختیار کرده اتفاق نمائیم ومارا ازان نجات ونمائیم گفت اول ثنا بگویند تا من بشنوم گفتند بگویم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان دیده ایم وسخنان ایشان شنیده ایم اورا بکاهنان مشابهتی نیست وکلام وی بزمزمه وسجع کاهنان نمی ماند اگر این گویند مردمان باو نگروند وبکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله ما جنون را می دانیم ومجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند گوئیم که او شاعر است گفت والله که ما شاعران را خوب سیدانیم واقسام شعر را مستحضر یم او شاعر نیست وکلام او بشعر ما نمانند گفتند بگوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران نیز نماند وکلام وی از قبیل نفث وسحر نیست گفتند پس تو بگو که چیست گوئیم گفت والله که کلام محمد را صلے الله علیه وآله وسلم حلاوتیست وحسن قبولیست که بر همهٔ کلام ها غالب می آید وهمه سخنان ما مغلوب می شوند ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم نیز از ان قبیل مردی نیست که مجهول باشد تا تحقیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل واز همه شریف تر ونسب او از همه معروف تر ودر فصاحت وبلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور نفاسیس که او را منسوب داریم چون مردم باوی مصاحبت نموده احوال واقوال او را دانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد الشمس البته تر اورین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صائب تر ست ولید گفت از همه این القاب او را ساحر گفتن مناسب تر ست زیرا که مردم سخن او از خویشان وقرابتان جدا کرده وندسیان پدر وفرزند وبرادران وخواهران وزن وشوهر جدائی افگنند وگوئیم که کلام او سحر یست که از غیر خود فراگرفته واز مسیلمه وساحران بابل باو رسیده وچون آن سگ این گونه خداع تلقین کرد الجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد

ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر **واقعه ششم نقل است** که از عروة بن الزبیر عبد الله عاص پرسید که انچه ازایذای قریش که نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مشاهده کرده شمه تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند وسخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان آورده وگفتند که در هیچ واقعه آن تحمل نکردیم که در مهم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم که این همه ایذا از و بما میرسد که ما را سفیه می شمرد وپدران ما را دشنام میدهد وعیب دین ما میکند وجماعت ما را متفرق می سازد وسب آله ما میکند وما این همه از وی می کشیم وصبر میکنیم وهیچ نمیگوئیم درین سخن بودیم که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در آمد واستلام رکن یمانی آورد ودر حین رجوع بدکیشان متعرض او شدند وبناسزا وسخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهت وچین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم ودر طواف دوم مثل آن تا بار سوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد وفرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح ثم بدیدار یکه قریش بخدای گرده که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را سر برم وبپندارید که رایگان از دست بیرون خواهید رفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت دم بایشان فرو فرفت ولرزه بر ایشان افتاده متعلق در آمدند وآنکه در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خباثت پیش میکرد دیدم که آنحضرت را پیشتر تسکین میداد وملینت باوی سخن میگفت وسیگفت که یا ابا القاسم باز گرد وبراه خود باز رو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت وطواف خود را تمام گردانید وروز دیگر بهم در آنمحل مجتمع گشتند وعبد الله عمر گفت من در آنجا حاضر بودم باهم میگفتند که دیروز ازین همه مذمت که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم کردیم چون بر او ظاهر شد ما را دشنام داد وهیچگونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بزبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نمائیم درین گفت وشنید بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد وطواف خانه آغاز کرد واشارت بیکبار رجوم نموده گفتند تو ئی که در حق ما وبتان ما سخن میگوئی فرمود که آری منم که آنرا گفتم وبسگوئیم آن سگ جنبی عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در گردن مبارکش پیچیده وراه نفس بر آنحضرت

مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک برداشت و بجانب ایشان پاشیده گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که ازان جماعت رسید
در روز بدر کشته گشت بآتش دوزخ معاقب و معذب آمد **واقعه هشتم جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند** که چون قریش
اعلای اسلام و نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت
و سحر و شعر متانتی و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستند تا او را ازین مقام گذرانند و قوم را از اندیشه باز رهاند القصه از میان
خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو
بهتری یا عبد الله جوابی نشنید باز پرسید که تو بهتری یا عبد المطلب باز آن سید صلی الله علیه وآله وسلم خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو آنست که ایشان
بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنهٔ تو آنست که تو بهتری با من سخن گوی تا بشنوم و روایتی آنست که عتبه گفت برادرزادهٔ من بدرستی که
نسب تو عالی و حسب تو متعالی ست ولیکن امری درمیان ما احداث نمودهٔ و در تفریق جماعت و تسفیهٔ قوم و تکفیر آبا و اجداد فرمودهٔ و ما را درمیان قبایل
عرب فضیحت کردهٔ میگویند که درمیان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است و اگر باعث تو برین داعیه شهوت ست هر زنی که اختیار کنی از قریش
در نکاح تو در آوریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر ست چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین ما باشی و اگر مقصود تو ریاست ست همه باتفاق ترا پادشاه
برداریم و اگر بجهت خللی ست که در دماغ تو واقع شده دفع مادهٔ اختلال نمائیم و بسلوک جادهٔ اختلال درآئیم بعد ازانکه عتبه این کلمات موحشه عرضه داشت
عتبه علیه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد سخن فرمود
که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد
وثمود عتبه مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت حسبک حسبک نزد غیر ازین کلام نیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت نی و روایتی آنست که چون
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قرأت این سوره میفرمود عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده و بران تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بآیت سجده رسید سجده کرد و بعد ازان گفت ای ابوالولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون برو و هرچه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب
قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد باهم میگفتند که والله که ابوالولید بازگشته است بغیر آن روئی که رفته بود و چون پیش ایشان رسید گفت والله که
کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود و بعد ازان گفت اکنون مصلحت دران می بینم که در ایذا و اضرار او من بعد بسیار
مبالغت ننمائید و او را بکار او بازگذارید و اگر سائر قبائل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت شما حاصل گشت و اگر او غالب گشت ملک او ملک شماست و عز او عز شما
آنزمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابوالولید والله که ترا بزبان خود سحر فریفت عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هرچه میخواهید
اختیار کنید **واقعه نهم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید** که هرگز دعای بد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قریش نشنودم مگر آنکه با اجابت
مقرون گشت روزی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد و ابوجهل لعین با گروه قریش در مجلس خود نشسته بودند و دران حوالی شتری کشته بودند و شکمبه
ملطخ بخون آلوده بیاورد و گفت کیست که این را در حین سجده بین الکتفین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نهد آن بدبخت ترین قوم عتبه بن ابی مغیط باین امر ناپسندیده
مبادرت نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه از غایت خنده بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید من آنجا
بودم و از دور می نگریستم و ایشان میخندیدند و میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمیتوانستم تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را خبر گردانیدن بیامد و آن شکمبه را از ظهر
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بر کافران دشنام داد و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از
اجمال تفصیل بعضی اشقیا ایشان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة ربیعه و ولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی
بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین
میکشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر عمارة و امیة بن خلف را که بند از بند جدا کردند و عماره را بنوع دیگر باقبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن

بیاید ان شاء الله العزیز **واقعه دهم در ذکر شمهٔ از اذیت مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین محمد اسحق رحمه الله میگوید** که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال تعرض بخواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام نداشتند اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر وفق مراد خود دشنامی گردانند اما عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زمین را در آفتاب گرم ساختند و برخی را بالای سنگی در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند و فرقهٔ را بانواع تعذیب تکلیف میکردند که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردند و طایفهٔ از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده دران شداید و محن جلیه دسپر استغنای خود می ساختند از انجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقلست که بلال بندهٔ امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد او بود

او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوکه امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و بیع یک از ایشان بیش او دوست تر از بلال نبود و او را موکل به بیت الصنم خود ساخته بود و حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال مینمود و همه تهار اسجود میکرد و خدای را سجده بجای می آورد و این خبر را بامیه رسانیدند پرسید که اتسبی رب محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت اسجد لله الکبیر المتعال امیه از این سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گوید که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و عرصهٔ عالم از غایت حرارت چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه برآوردی او را برهنه ساخته در آفتاب گرم در ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ گرم بر روی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهادی و در ریگ گرم بروی بیرحمانه سیر کشیدی و دو را بتکلیف میکرد که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردد و ملامات و عذری ایمان آرد و وی میگفت احد احد یعنی خدای یگانه را می پرستم جل و علا و گاهی او را بر روی خار میکشیدی تا خار از گوشت او پوست او میکند شتی و بر استخوان او می نشستی و او میگفت احد احد **النقل است** که ورقه بن نوفل بروی بگذشت که موحد نصرانی بود چون بلال را بآن حال بدید گفت زنهار که از توحید بر نگردی ای بلال و این بیت بروی خواند

لاتعبدن آلهة غیر ربکم	فان دعائم قفولوا نبیا جدد
سخر کل من تحت السماء	الا نبی ان لیسا دی ملکه حد ترجمه غیر خدا را مپرستید ای فریش
ملک جبان مسخر خلاق عالم است	پس مالکی که شریک خالق کند کجاست

عمرو بن عاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سنگ جسیمی باین طایفه عذاب میکرد و میگفت بگوئی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارگشتم از لات و عزی غضب آن سنگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بر روی او بر سینهٔ او نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند پنداشتم که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم نزدیک شب بازگشتم او هنوز بهمچنان افتاده بود ناگاه بجمال خود باز آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احد احد میگفت و از غایت ضعف و کلام او مفهوم نمی شد امام او حدی رحمة الله نقل میکند از کعب که گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این جنیت یعنی امیه یک روز مرا در گرمای گرم بر بست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد ازان مرا در هنگام نصف النهار بر سینه ساخته بر روی سنگ ریزه های مکه انداخت و سنگ داغ شده آورد و بر سینهٔ من نهاد و من از غایت صعوبت آنحال از هوش رفته ندانستم که آن سنگ را کی از سینهٔ من برداشتند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که در پردهٔ غمام متواری شده بود و طوائف شکر آلهی تبقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در سیمان بلا او بودای درویش عارف شناسد که بلا و محنت تمر نعمت و عطاست و نقصان جسم و مال و جان راسرمایهٔ کمال و پیرایهٔ عزت و جلال ست و رنجانیدن و مجاهدت ابدان صیقل آئینهٔ جانست **مثنوی**

در ریاضت بایدت بے اختیار	سر بنه شکرانه را اے گاشگار	چون بسیری تن بخدمت جان بری
	چون حقت داد آن بیاشت شکر کن	تو نکردی او کشیدا ز امر کن

و هم بلال میگوید که روزی بر من آن ظالم قهر کرد و رسیمانی از موی بهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز بافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا مرا از اعلی با سفل و از اسفل با علی میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد ازان خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود **النقل است** که او را تعذیب بلیغ فرمود و در زیر سنگها گذاشته بودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آنحال مشاهده کرد و دلش بروی بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم تو کفایت می شود از خدای بترس و دست از و بباز دار امیه گفت غلامی ست که بمال خود خریده ام و من سزاوار ترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوید لا آله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که نسبت باو پیش می بری گفت ای ابو قحافه تو او را بزیان آوردهٔ که از بت پرستیدن منع کردهٔ و در دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب نمودهٔ اکنون ازین عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را ازمن بخر ابو بکر گفت غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی دوده او قیه زر بها با میه دادم و بلال را بستاندم بعد ازان امیه در خنده شد و ابو بکر گفت چرا میخندی او گفت واالله که عجب زیانی کردی و الله که اگر این غلام را بیکدرم ازمن بخریدی بتو میدهم و ختم ابو بکر گفت واالله که عجب سودی

خطاست مثنوی | تا خوش او خوش بود بر جان من | جان فدای یار دل رنجان من | عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد | در نیوفتم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبرا یآل یاسر فان موعدکم الجنة

آور ده اند که سمیه را که مادر عمار است مشرکان در سیان دو شتر بسته بودند یکی از کفار روگو ئیدا بوجهل بود حربه بر قبل او زد و او را بکشت و شوهر او یاسر را نیز بعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای در ویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد اجر اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چرا که همواره باین خطاب

مشرفند نظم

چو دوست دشمن جانا ز در سر چه غم داری | چو آب سنی الجنان نشیر چه غم داری | چو سر بکوی تو نهم باشم رسال و پیغامی
چو شوق تو بود من ست و شور عشق تو در سینه | چون با تو چنین گرمم چه آه سرد میدارم | چو بر بام فلک باشی نفشک و ترجه غم داری | گر فتی دامن بر بادا هی خونین سرشک ما را

اگر بستد دریا چه بندد و در چه غم داری

اما عمار آنچه نا گفته نماند زبان بگفت خبرش بپیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر نشود بدرستی که او مملو است از ایمان سر تا بقدم و ایمان در سیان گوشت و خون او در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده میگریست از جفای کافران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر چشمهای او میمالید و از اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند چنانچه آیت ولکن من شرح الله بالکفر صدرا بیان حال عبد الله ابن ابی سرح داشته اند والله اعلم

باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب شش فصل است

فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان و درین فصل پنج واقعه است

واقعهٔ اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان

امام واقدی رحمة الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند باصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شائع گشت و تعذیب وجفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جوابی نفرمود تا چند انکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر صلاح بینی که بر طاعت بن عمیر بن عبد شمس از محنت وجفای قریش چه رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چرا صحاب آنجانب را بقرب مسافت و موافق مزاج اهل ملک بجهت مناسبت هوای آن بام اکثر مستحسن میدانستند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن از دیار و وطن هاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب الفصل انیست عثمان بن عفان و زوجهٔ او رقیه بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجهٔ خویش شهلة بنت سهل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجهٔ او ام سلمه بنت امیه بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابو خثیمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و با این مهاجران حاطب بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را با مارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه

نقل است که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد دیده میخواست که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رقیه را با خود ببر که تنها از یکدیگر صبر نیست بعد ازان اسماء بنت ابو بکر را بفرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد و خبر آورد و که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرزندان و عثمان اول اهل هجرت کنند گانند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

واقعهٔ دوم در کیفیت هجرت مهاجران قریب بساحل رسیدند فوقی بن معاویه کاهل منسوب بایلی الاسود والاسود بود و قال ابی الطیبی ابو لهب الاسود الاول شائع و فاش گردید که اهل مکه ایمان آورده اند بین اجتماع عزیمت کبا دارید گفتند کشتیان بتجار رسیده بزمین آن بلاد رسید واقعه مهاجران بگفتند گفتند کدایشان بگفت قریش بلکه از ناخدا نشنوده بسوی بتانی نیم و بعضی از قریش در تعقب ایشان رفتند مهاجران را بجون آبی از دریا بسلامت گذرانیده بودند آن چنان بود که چون ایشان پیاده بکنار رسیدند یا بطور کشتی آماده یافتند و چون سیدان مفیض خود را بحمل میکنند و سیدان مفیض یعنی چشمه سایانند و مورد ان دهایت بنان حال این بنجام از خاندان ملک سترالله علیهم اجمعین اطلاعات دین کو بزرگ و با سیوی ها که کرامات شاهست دین کو و آیات که از عظمت رفعت بود دیدند بخود فروزی نیا فته منکوب و مقهور گردیدند و این واقعه رسالهٔ بخود در حجرت

واقعهٔ سوم نزول سوره و النجم اذا هوی بود نقلست که بعد

معارج النبوة ۲۱ رکن سوم باب دوم فصل اول

که بعد از ذهاب طائفه مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع قریش در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف میفرمود چون باین آیت رسید که افرءیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان در آمنیان مجال یافت وکلمه چند گنجانید بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات وبزرگاند بدرستی که شفاعت ازایشان امید داشته می شود چون کفار این سخن بشنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سوره منزله را باتمام خواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار و دشمنان بحکمت شبهه شیطان تا بکار نرفت نمودند و در آنمجلس صناديد قريش حاضر بودند از جمله ایشان ولید بن مغیره وسعید بن العاص وبروایتی عتبه بن ربیعه وبروایتی امیه بن خلف بعضی ان جهت تکبر وبعضی بحکمت آنکه قوت سجده ندانشتند کفی خاکی برداشته بر پیشانی خود بردند و بران سجود کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمد ما را سجده کرد و با ما در دین موافقت نمود زیرا که ما میدانستیم که احیاء و اماتت وخالقیت و رازقیت منسوب بالله تعالی ست ولیکن این معبودان شفیعان ما خواهند بود نزد آنجناب اکنون که محمد صلی الله علیه وآله وسلم با ما در ین اعتقاد موافقت نمود ما باوی نیز صلح کردیم و دست از ایذای او بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع شد آوردند که ولید مغیره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در کار خود ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و تراسن ابعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در عالم گسترده شود و قواعد تصریفات تو بمعاقد اتمام ما استحکام پذیرد **نقل است** که جبرئیل امین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه باز آمد و بمنزل همایون تشریف آورد از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشت حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم ابن آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ذکر علوم مرتبهٔ آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بر کیشان میان بازاری خویش بر بستند و دگمین معادات ایشان بنشستند **واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود** چون خبر مشارکت مشرکان و صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف ما نماند و شمن مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی تر و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اخروی است لهذا عثمان بن عفان و رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص در آمدند و ابو حذیفه باجرم خود بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمد و زبیر بن العوام بجوار زمعه بن الاسود در آمد و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و مبیره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت طلیب بن عبد العزی و سهل بن بیضا بحمایت مرثد بن ابی مرثد غنوی از عشیرهٔ خویش و عثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند آنست که وی بجوار اهل خود داخل نشد و اندک روزی بر که توقف نمود و عقیب بحبشه راجع شد و در مکه خان گفتار که زبان آمدن مهاجران از حبشه بجانب مکه ماه رجب و در بعضی نسخ شهر شعبان بود و ماه رمضان اقامت نموده و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه و ماه و کسری در حبشه توقف نمودند **واقعه پنجم خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید مغیره و آنچنان بود** که چندگاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمهٔ مشرکی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ایذاء و تعبر رسانیده اند چنین

فصل دوم در مهاجرت

اصحاب

اصحاب کرت دوم بجانب حبشه امام واقدی رحمة الله میگوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان بابذاے ایشان اقدام نمودند و به فیه ما فیه زیادتر افزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت بهجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب توفیر روی بهجرت نهادند و بروایت واقدی رحمة الله اعداد مهاجران نوبت دوم سه و سی نفر بودند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بسمع شان رسید سی و سه کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نقل کردند و هفت محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند و آنها که در زمین حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شدند یکی از آنها عبد الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجر از در حبشه دوازده فرزند متولد شد هشت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از اولادان و درین هجرت وقائع بوقوع رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین میگردانیم

واقعه اول در تصریف مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم

وسبب اجازت ایشان بهجرت نقل است که چون یاران از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطمئنه خوشگوار و سیواے آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه باعتدال مزاج حاصل و دست امید بداس واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چار کنیسه است که از برای کنائس قربانیها می کنند و فقرا را دعوت ها میدهند و غریبان را می نوازند و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفقد حال ما نموده ما را امان داده با منتهی برابا بهنا دشمنان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضوع تجارت است یک ماه که در آنجا مقیم بودیم از متجارت سود بسیار حاصل کردیم و امروز هیچ موضع مسلما نرا با زمین حبشه نسبت تا مادامی که حق تعالی از هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آیند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی تهمت بحراست محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون بکرت آتی و مصحون بحفظ بادشاهی عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر شما نیز بآنطرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خواندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سن هنوز ما مور نگشته ام بهجرت منتظر فرمان آنهی می باشم چون شما مامور شدید بدان قیام نمائید و درین نوبت نیز امیر المومنین عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود

واقعه دوم هجرت امیر المومنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و در بعضی سیر انها واقعه را از دهم بحذف بعد از بیعت علیه اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ابی الدخشه را ذکر کرده از و ابعد اعلم روایت است که ابو بکر صدیق انانهای این گروه نزدیق باجگزار قریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم باضطرار نهاد **نقل است** که چون ابو بکر بمقام برکه الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در ان عهد سید قوم او بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آورده اند و در حق من چندان جفا کرده که محل اقامت نماند بیرون آمدم تا جای رحل اقامت اندازم که بفراغت بعبادت آلهی جل و علا پردازم حارث گفت ای ابو بکر چون تو ئی را زیبان قوم بیرون آمدن نه نراست و نه از انکه بیرون گذاشتن نرواست که تو اصله ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان باخواص و عوام و اعانت ضعیفان علی الدوام و صفای نیت و ابقای ملیت ازو انزوا ذات و مکارم صفات تست من تراد جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خدای خود مشغول شو از بیم جفای هیچکس از وطن خود مرو و آنچه تو ام طریق محافظت مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرو نگذارم پس حارث ابو بکر را با زبا خود بمکه آورد و اشراف قریش را طلبید و بحمایت ابو بکر ایشان را ملتمس گردانید و بر عایت جانب او وصیت و مبالغت نمود و قریش نیز بتعهد جوار او نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند گفتند که ابو بکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت علانیت قرات نکند که از ان فتنه شدن اطفال و ضلالت عیال خود را ایمن نیستیم حارث باابو بکر مقرر کرد که این شرط مرعی دارد و ابو بکر بر سر این سخن رفته خانه مروت در آنجا بنا نهاد و تلاوت و اشتغال می نمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرات قرآن جمع می شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش از نتیجه قهر

وقدر آن نعمت که بینی بشناخت و هریک از مهاجران را در محل خود فرود آورد و طریقهٔ احسان بایشان پیش برد القصه از شنودن جمیعت آن طائفه پریشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت الاجرم تحفه و هدایای لائقه مثل ادیم طائفی که مطلوب و مرغوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساختند و عمرو بن العاص و عمارة بن الولید و برحایتی عبد اسد بن ابی ربیعه دادند و نجاشی فرستادند بامیدی که فوج مهاجران را بدست در آرند و در رفق ایشان شکست آرند و ابرهه ندمای پادشاه و پیشکشهای مناسب از برای هریک جدا ارسال نمود ند امادر سولان کرده مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان عمرو عماره در وقت شرب خمر درکشتی و خشتی واقع شد و در سبب آن اختلاف روایات واقع است القصه عماره انتهاز صحبت نموده خواست که عمرو را در دریا اندازه و عمرو دست در کشتی زده مردم او را ازان حملگ خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو بود تا او را بقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود می انداخت چون بخانه آمدند عمرو عماره را گفت جاریهٔ ملک را بتو مائل یافتم با او دوستی کن باشد که در تدبیر مطلوب ما امداد ی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک ازوی طلب نمائی و عماره با شارت دوست موافق آغاز صحبت کرد و قدری از طیب وی طلبید کنیزک مقداری ازان بوی داد عمرو آن طیب را لو بچنگ آورد و نزد نجاشی برد و گفت رفیق من یا کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده او را بارفیق من تن در آورده نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک بلو فرستاد نجاشی ازین حدیث در غضب رفت و خواست که عماره را بقتل آرد با ندیشید که خون کسی ریختن کار بامان و رولایت من در آمده است مناسب نمی نماید و او را ممنوع دیگر تعذیب می باید کرد لاجرم ساحل زابروی لگاشت تا بزیق در احلیل او دمیدند عماره از مرد م منقطع گشت و با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا با میگشت تا عمی از قریش کمین کرده او را بگرفتند و مقید گردانیدند و در انوقت چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون قریش بزمین حبشه رسیدند بطارقه را دیدند و هدایا بایشان گذشتند و بعرض رسانیدند که جهانان سفیه از دین مراجعت کرده بدین جانب آمدند و از اتباع دین ملک استنکاف می نمایند اکنون آباد عشائر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را بابا بوطن مالوف باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال بعرض ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان را بکرباس سلطنت شناری در آورد ند ملک را سجدهٔ تعظیم بجای آورد ند و تغافل گذ رانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفتند که ما را قبائل بسیار در مکه و از میان قبائل عروی از قبیلهٔ بنی هاشم بیرون آمده و دعوی نبوت میکند و جادو بها اظهار میکند و دین محدث پیدا کرده بعضی از سفها بد و ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون منع ایشان نمودیم ازما میگریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابناء اعمام ما درین بلاد آمده اند و ازما و دین طریقه بازگشته اند و آباو اجداد ما خلاف نموده و دین که مخالف ست بر دین ما و دین ملک اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بحبت هدایا و رشوتها امداد ایشان می نمود ند و در صدد کفایت مهم می بود ند و معروض ملک چنین گردانیدند که مر طائفه بحال قوم خویش از بیگانه و توقف بهتر دانند باین معنی مصلحت چنان ست که ایشان جماعت مهاجران را تسلیم بایشان کنیم و خاطر قریش را بایشان شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که دردین سخن سر زنارم و قوی کافرین پناه آورده باشند بدشمنان بسپارم و گویند که ملک مطالعه کتب آسمانی بسیار کرده بود و صفت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت و انجیل یافته یقین میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و ازمکه اخراج نمود چون نام او پرسید گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم معلوم او شد که پیغمبر ست و لیکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که دین او چیست و ملتش کدام بوجه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت حمیی را که مذهب و ملت ندارم و من پناه آورده باشند بشما نخواهم داد و لیکن مجلس سازم و خصمان را در مجادلات کید یگر اندازم تا سخن خود گویند و کیفیت حال هریک معلوم گردانم مهاجران نیز تقریر دین و ملت کنند اهل اسلام را بطلبید اهل اسلام با کید یگر گفتند که با این طائفه بچه نوع سخن گوییم یا موافق مزاج ایشان یا بیان واقع جعفر طیار که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز پیش از راستی نیست انچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند بعد ازان بملازمت ملک بر داختند مقرر بر آنکه جعفر سخن گوید و دیگری بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا اساقفه یعنی علمای ایشان را بحضور

وصل اضافت اسفل مشخص نشده و بعضی
از پادشاهان ممالک اطراف بحضرت فرستاده
نجاشی بمقتضای اجلال ایشان
را در آورد و در مقابل مهاجران جای داد
چنانچه بر حسب عادت بود و جای ایشان سوال
فرمان از زبان ملک بجعفر رسید
گروهی بحضرت آمده
خبر آوردند که بعضی از
فرستاده و دلیل طلب ایشان
کرده و ایشان را
از ایشان
بطارقه
فرمود
رسولان
کرد رسولان
ازین
ازین
نیست
جعفر
نیست
ایشان
جوابی

وجماعت ما پراگنده شده است ایشان را بما تسلیم نمائی تا هم ما برقرار سابق عائد گردد و بعد ازان نجاشی استفسار حال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که ببعادت اصنام و استقسام از لام اشتغال داشتیم و میته میخوردیم و ابتان فواحش میکردیم و بر ارتکاب این قبائح اعمال و فضائح افعال اصراری نمودیم تا غایتی که حضرت آلهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما نبسوی ما فرستاد که باجمال حسب و کمال نسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش خدای عزوجل دلالت نموده و بتوحید و دین اسلام هدایت نموده و بمعروف امر کرده و از منکر نهی فرموده و بنماز و روزه و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر کرده و از قمار و زنا و ربا و سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخته و از برای ما شرع آورده که هیچ کلامی از کلام بشر نمی ماند و بر او روشن شد بدلائل واضحه و معجزات لایحه که دین وی حق ست و کلام وی صدق دارد نزد حق سبحانه و تعالی پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و ازدین باطل قوم برگشتیم بجهت قوم ما بما عداوت برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب ساختند طاقت مقاومت ایشان ندانستیم بپیغمبر ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که هجرت نمائیم بحبشی و ما از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد ازان نجاشی گفت ازان کلام که بروی نازل شد با شما هیچ هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بیاد کرد اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید بدان آیت رسید که ذلک و اساقفه بی حد بسیار گریه بر آمد چندان بگریست که ریش او تر گشت و اشک بر مجاسن اوی غلطید و اساقفه نیز چندان گریستند که مجاسن مصاحف ایشان تر گشت و از سر ذوق و غایت شوق می گفتند بیت

چشمکز بهر دوست تر داریم	گر شود چشمه دوست تر داریم	از نخیزم آب چشم و کشته نشد	واغماے که بر جگر داریم

بعد ازان نجاشی گفت والله که این کلام از یکمی و موسی نازل شده و این هر دو نور از یک مشکوة بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت که وا این جماعت را بشما نسپارم و ایشان را و شما را هیچ نگذارم ام سلمه رضی الله عنه گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل ازان محفل بیرون رفتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و این قوم را استاصل کردانم و عبد الله ربیعه هرچند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم در رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص پیش نجاشی آمد و گفت این طائفه درباره عیسی برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و مشایعان او را طلب داشت و گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جواب داد که آن میگوئیم که خداوند ما جل فرموده است که عبد الله و رسوله و گفت القا الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و کسی را که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خدا و نه ست و وی آنکس ست که عیسی بقدوم او بشارت داده است و وصیت او را بانجیل نظر رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ایذا بشما رساند کافات کنم و اگر کوه زرین بمن بخشند شما را بایشان ندهم و هر که از شما دینارى بغارت بستاند ازوی ستانید تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر ازان قبل واقعه بود که بالقصد متعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر ایشان مشاعفت کنند ازایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نمیرسانیدند و بعد ازان نجاشی گفت چون حضرت حق تعالی مملکت بلی رشوت کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحف و هدایای قریش بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بدیه ایشان رغبت ننمایم **واقعه جهارم و ذکر ابتداى سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقول است**

که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و او بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مدتها برادری بود که مراورا دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاهی سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم بماند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بدرجه فتیان رسید میان بدرست عم بر لست و تمکن و مستشار او شد بنا بر وفور عقل و کیاست و شعور عدل و در راستش اکثر امور کلیه را بقبضه تصرف او باز گذاشت و چون پدر او سعی مسدود داشته بود چون مخائیل نجاشی و آثار جانداری در جبین او واضح و برچهره او لائح دیدند خائف و از شیشه ناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت معروض ملک گردانیدند که ازبراد زاده تو بواسطه معامله که از ما به نسبت به پدر او صدور یافته بغایت

ترسیم و منصب ده و زانزین عم ما سامان
کنون یکی از دو معاد بتقدیم رسان
یا قتل او اقتضام ثانی یا باخراج او
گفت دیرو نپرداز و ابتقبل سیاستی
امور مقصد پیرا و ما را بچون بایکتاب
یکی ازین دو معاملت بیا لقه حیثیان از
صاحب مال در گذشت ضرورتا پادشاه
باخراج شاهزاده فرمان داد و شمشیر طیار
او را خواندن روزگار یوسف و اپیچ شتر
از دادو سر بطلب ساز ندارم ایمان ملک
ارتیا بیان فرو فتند و رشت شخصه در م
بعوض و گفتند و شتری او را در کشتی
شاهزاده شطارة ذهنی و باز کشتی بار دادند انفاقا
چون غازه بر گشتیاری آمد و با زکشتی بار دادند
گفت پادشاه کرم عم تجاشی بود بیا و بران
و تماشای بحر ما را ازان بهره کاه و صاحب
از آسمان در آید بروی دادو او را بخوشحالی
خاکستر انداخت و ما را بخوشحالی
او را خواندند که قاصد عم چشته بخوشحالی
شاهزاده بکلیدم و با خبر شد بر رخصت مملکت
تیمر جان کرد و مردم را بایست آن نمیدانند و الام
از تجاران استرداد نمود و بادشاهی مقرر
گردانند و طلب او کردند و بادشاهی مقرر
کشتی نمود و روی آب بجاری گذاشته و دوانی
آنکه جاری شود و بایشان آنچی حمل و علا

بر حمل

بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک درگشتی درآمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند بالفور تاج بادشاهی بفرق او نهادند و دوان سلطنت در براو کردند روز دیگر از اشیان بازرگان طلب زر کرد و اهال نمود و باستغاثه بازرگان باستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند والا غلام او تسلیم او نمایند و اگر نه غلام بتخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم بتقدم رسانیده فی الحال وجه او بداد و بکمال انصاف و عدالت او را عتراف نمود و گوید اول اثر از آثار عدل و انصاف نجاشی آن بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحانه و تعالی رشوت قبول نا کرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باینه واقعه بود **واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خفیه وانکار کردن حبشه مرویرا** ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزد یک ملک مایوس باز گشت نجاشی بخفیه خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و بپیغامها و مکاتبات از جانبین ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد انشاء الله العزیز بعد ازان مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول حق است و دین او دین قویم اگر با او برگردیم از عذاب ماموں گردیم ارباب حبشه گفتند که ما باین رضا نمیدهیم و او را محمل تقدیم نهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد اعتقاد و دینداری را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را نظر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش را از قوم مستور میداشت و بدان حضرت سلام آورد و در میان داشتن از عوام اعلام میداشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را در ان امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار شان آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد و گوید که سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک حبشه و اصحاب او را تصدیق نمود و بر خشم ترجیح فرمود و اعداء او مغلوب و مقهور گشتند قسیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی و در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلسی ساز نا ما با ایشان مجادله و مخاصمه نمائیم و بر انچه ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاده که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این آیات را شبیت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاد و چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمود جعفر این آیت بر خواند

کرما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا نجاشی گفت راست میگوید یهودیت و نصرانیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمده و بعد ازان جعفر این آیت بر خواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی نجاشی گفت بار خدایا من امروز دلی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانیده و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاده و جعفر و اصحاب او را دلداریها بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طریح شما آنرا نکرده و داروی جامعی اسافقه ازدی اجازت طلبیده ندبدین رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کردند و جوابها شنیدند **واقعه ششم آمدن رهبانان حبشه بدین رسول صلی الله علیه وآله وسلم** آنچنان بود که جماعه از اکابر ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند و در مقام ابراهیم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و اسقف کلمات کرد نام او طابور بود بر سول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن در آمد و گفت تو ئی که دعوی رسالت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری طابور گفت خلق را بچه چیز میخوانی فرمود بخدا ئیکه او را هیچ شریک نیست و بعد ازان آیات بینات قرانی بر ایشان خواند همه در گریه آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول او ئی و باقی اصحاب او برین نسق گواهی دادند و تصدیق نمودند و مثل اول مسلمان شدند چون اسافقه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداناد آن گروه را که شما را تفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بر شما را عقلی نیست یک ساعت در مجلس او نشستید و از کیش خود برگشتید و او در برابر گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال است که در میان مانست و پیچ ملتی در دعوت او انکرده است مگر او کدبی عقل و رای یا فقیری محتاج گدائی و الله که ما کسی احمق تر از شما ندیدیم و قومی جاهل تر از شما نشنیدیم اسافقه گفتند سلامتی بر شما باد و پیچ حقی بر شما ضائع نمیگردانیم و بعقل و جاهلان از حق که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد ازان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقول است از ابو سلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اسافقه بجوع بدیار خویش گرد نجاشی

حق سبحانه وتعالی در زمرهٔ بندگان محمود واجب گردانیده که چون نعمتی یابند وحدیث آن نعمت کنند و بهنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت حق سبحانه وتعالی نصرت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده من خواستم که شما را ازان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلک داشتم **شنوی**

زشاهان تواضع بود دلپسند	که مطلوب باشد حلاوت زقند	تواضع کند هرکه انسان بود
ودرین راه خاکی وافتادگی	به آمد زشاهی وشهزادگی	وبعضی واقعات دیگر از وقائع نجاشی وذکر فوت وی ونماز حضرت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم بروی در محل خود بیین گردد انشاء الله تعالی **فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت ودرین فصل چند واقعه مبین میگردد واقعهٔ اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه** مؤلف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیاته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه منظر رسیده اما انچه امام مستغفری رحمه الله در دلائل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بوده وچون انبساط درین کتاب عزی سیدارد بروایات دلائل النبوة مبین میگردد **نقل است** از عطاء ابن یسار که وی روایت میکند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که از مکه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان انجا جمع بودند ولید بغیره بتی داشت ودران مجمع آن گراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرا بوجهل راکه بابا الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را درین مجمع خجل گردانم از جهل بعین سوگند داد که البته درتخجیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقصیر مکن ولید بلید برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست

ما افضل العقول والا حلام الی آخر الابیات ودرین ابیات ندمت دین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده واغوای کفار برقتل سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم وچون ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت باخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود ومن نیز درعقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتم بعد ازان پرسیدم یارسول الله مقالت این بت بسمع شریفت رسید فرمود آری شیطانیست که درجوف اصنام درمی آید وکفار را برقتل انبیاء تحریص میکند وهیچ شیطانی برین امر قیام ننماید وبرانبیا بغلبت نکند بگذار این که بزودی هلاک گردد ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت وما با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم که آینده آمد ومرآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را سلام کرد آواز او شنیدیم ولی بچشم ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام فرمود پرسید که از اهل آسمانی گفت فی فرمود از جنبیانی گفت آری سبب آمدن پرسیدگفت چنین شنیده ام از نبی عم خود که مشعر خنی از جوف بتی بنسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخنان نادانسته گفت وخاطر حضرت ازان متالم گشته درصدد انتقام آمد بقتل او مبادرت نمودم واورا در کوه صفا دریافتم بیک ضربت اورا بجهنم فرستادم ومومنان را ازشر او باز رهانیدم واکنون درخواست آن دارم که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت ببعبادت آنحضرم باز اشتغال خواهند نمود تا بزبان همان بت در مرح تو ومدح دین تو بقدم سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم ودستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی پرسید که ترا چه باست گفت صحح فرمود ویخواهی که ترا بنامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم واین نامی ست پسندیده وخوشحال ازز واآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت این سوگوید این شب بر بالینت درآمد گشت ودر انتظار بودم او بودیم که فرا جبرئیل فصان مشعر جنی نا چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بود مذکر آنحضرت صلی الله

علیه

قوله والا وسلم در سپیدهٔ بیشتر آن را بکلام وحمود وبعبارت وبجز آن بت مشغول بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصحابه رضی الله عنهم بزودی بآن بت رسیدند وبتی چند از زبان آن بت برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست وبت خود را برگردن نهاد ونزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم توئی که میگوئی که خدای من بمن ازرگ گردن نزدیک تر است آنرو صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چنین آن بلید گفت اینک خدای من برگردن منست وهمه مشاهده میکنند که خدای تو تا مانیز پنهیم وچون آنقوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود وادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود وایشان بازروی بآن بت آورده بسجود مباردت نمودند بعد ازان گفتند ای آله وسید ما ومولای ما منحواهیم که ما را برقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال ازدرون بت دیوی آدم برآورده درقدح وندمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبتی چند ازز بان آن بت برخاست

چنانکه روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خون آلود کردند و بدن متبرک او را گرد آلود ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم ما فاخاطبهم الجاهلون فالوا سلاما مادست در عروه وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن ملاعین در ایذاء او اصرار او کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد همین مقدار کلام متکلم شد که یا معاشر قریش لم تقتلونی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا می زنید و حال آنکه من رسول خدایم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که پیرے جاهلی از میان ایشان عصاے با سنان داشت قصد کرد که آن سنان بر شکم خواهر صلی الله علیه وآله وسلم زند فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحانه وتعالی آن اذیه را از حبیب خود رفع فرمود القصه خواهر صلی الله علیه وآله وسلم از پیش ایشان باول مخرج و خاطر غمگین بگوشه مسجد حرام سر بسار ک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون دویده دست بر سر و بر گریبان و در فریاد کنان نشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

میجست چیگفت من رای الطیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیست | بگو هر سر کو زو نشان همی پرسم | نشان یار خود از این آن همی پرسم
زیارمانده جدا بر مثال تن بیجان | بهر کو میرسم از جان جان همی پرسم | بعد ازان خدیجه خاتون رضی الله عنها خواهر اصلی الله علیه وآله وسلم
باز یافت شکسته روی و آشفته موی گردو غبار از سر و روی و جسد سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می سترد و این مقالت پیش میبرد ۵

حبیبی محمد ضد بوک | حبیبی محمد حمد وامعک | وانکر و معرفتک حبیبی محمدا | الا یعلمون انک رسول الله البهم

والتقا حمزه دران آوان تیری انداخت و اگر او قات بصیدی پرداخت بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میرانده تا بتیر رش انداز آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رسیت ها السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادر زاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی بهتر از انکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان بر نسبت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود طعامی پیش آورد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک او باز ستاند حمزه چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگندان بلات و عزی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فامادر سلک ایتام شما منتظم بودی یا ضعیفی بودی بقبیله از قبائل یا او آن نرفتی که با بزادرو دلو ر هر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن سخت برآشفت و گفت وای بر تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن از جیف و تعدی اینوه ازان گروه بی شکوه که نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شایسته کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه ابوطالب کجا بود گفت او در بیرون مکه مواشی خود را تفحص مینمود ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سنگدل و آن خدانا شناس هیچا صل در غرفه نشسته بود و نداسیکرد که کجا شید آن ساحره کذاب را گفت عباس را گجا بود گفت عباس هیچ پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد و میگفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قریب و پیوند خود آن بیچاره ازار گریست و گفت برخود شراب و طعام حرام کردم تا از آزار زنده برادر زاده خود انتقام نستاند و دست بطعام و شراب نرساند گویند که سه شبانه روز نبود که طعام و شراب نخورده بود و در روایتی آنکه کنیز ک عبدالله جدعان اینوا قعه را با حمزه تقریر کرد و حمزه را با نتقام آن گروه ناجام اغوا نمود و بعد ازان بر خاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمائل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسب خود نشست و بجانب آن گروه بلکو صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بر سیدند و با یکدیگر گفتند که اگر او را نا مرجا کرده و بعد ازان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت حال با نشده و اول بطواف گاه رود آورد و دانید که از جهت برادر زاده خود در غضبست و گویند مرحبای ایشان آنروز نعم صباحا بوده است بعد از انکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا نظر نفکند اول بطواف گاه روی آورد و مسلام ایشان نه پرداخت و نه استند که در صدد انتقام و ایذاء و ایلام ایشان ست چون از طواف باز پرداخت بعد ازان بر سر ایشان تاخت و گفت لعی معاشر قریش کدام یک از شما بر برادر زاده من این تعدی نموده ایدو در جور و اعتساف افزوده ایدا بو جهل از میان ایشان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا العماره یعنی من ایذاء و ایلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس بی دین خلق که بان فرزند ارجمندان گزند رسانیدی سوگندان بلات و عزی که اگر من حاضری بودمی

سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای عم محبّ آن خدائی که ما الخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدیکه اعضا از خون آن سفها بیالائی و لقد ایم مرکب اندام این قوم بی ادب را بیالائی تر از درگاه حق تعالی بغیر از دوری نخواهد بود و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نخواهد شد بلکه بشهادت زبان نکشائی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر برادر جعل اللہ عز اسلامی را از برای خاطر تو بشکستم و دست تعدی گردنکشان را از تعرض تو برستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و سرور و بهجت حضور من از این مقام زیادت باشد حمزه گفت من از قریش شنوده ام که تو اکلاهی ست بغایت بجلاوت که بآن کلام خلائق را صید میکنی آن کلام از کدام آموخته و آن شعله از کدام نیران استعان کرده افروخته آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن کلام پروردگار من ست جل جلاله گفت چیزی ازان بر من بخوان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سورهٔ مومن آغاز کرد

بسم اللہ الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من اللہ العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا الٰہ الا ہو الیہ المصیر حمزه گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ین کلام مفہوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناه با لست فرمود بلی گفت از ین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سورهٔ طٰہٰ آغاز کرد تا انجا

له ما فی السموات وما فی الارض وما بینہما وما تحت الثری حمزه گفت ما را رکه نهاز با نصد بیست و شصت و شصت در کعبه باقی و بکه که حکمی از ینها مقدار شبری نفاذ ندارد تو چگونه گوئی که از نچه در آسمان و زمین ست همه از خدای من ست خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بلی چنین ست و از ین زیادت نیز حمزه گفت مشب فکری کنم و فردا آیم و بجای ایمان آرم چون بطلازمت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مفتخر گشتند آنسرو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حال ایشان سوال کرد ابو لہب گفت که تو از کدام قوم ازملائکه و قوت و قدرت تو بچه مشابهت گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من فرشته ایم مؤبد دریا یا اگر فرمان فرمائی دریا را امر کنیم تا همه آبهای خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر شال طوفان نوح علیہ السلام غرق گردند ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم بعد ازان از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشته بادم اگر فرمائی رایحه بر بکه بنوازانم که مردم او را چون قوم عاد و ثمود بر دهم و تا ازین گروه بدکنیت باز نرانم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم بعد ازان بفرشته سوم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من فرشته ام موکل بآفتاب اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز سرهای ایشان بجوش آید و هلاکت بتلا گردند و تواند شد ایشان را سائی فرمود لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم بعد ازان از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قدرت بکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمائی کوه ابو قبیس را از بیخ برکنم و بهوا بر مرو بر بکه و مکیان فرو آرم تا همه را بخاک برابر کنم و تا از شر ایشان بر ایام فرمود لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت من دعا میکنم شما آمین بگوئید ایشان گفتند سمعاً و طاعة بعد ازان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از انواع عذاب و نقمت بردار و قوم ما را راه راست نمائے و ایشان را باصلاح دار که این قوم رسالت ما را نمی دانند و حق ما را نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد ازان با نحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آفرین کردند و گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی ما را در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام بر ایشان فرستاده بمدد بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم خود بر صلاح و انجاح ایشان فرودی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای فرشتگان پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان گردم بعد ازان فرشتگان بجناب قدس الهی مراجعت نموده تقریر واقعه رسول صلی اللہ علیہ وسلم عرض گردانیدند و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل بایمان حمزه متعلق بود آنشب بدعا گذرانیدند و این دعا معروض گردانید که اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة ابن عبد المطلب رضی اللہ عنہ گویند که بر آنشب چهل نوبت حمزه بآستانه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق مینمود و چون صبح بدمید و طلیعه سیاه روز علم برکشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و چون خواجه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که در بیرون

بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمیگردیم و اگر تو انید ازین سخن بغایت ملول گشتند و انا یذیقهم بسیاری ان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان را ایشان بغایت متأذی میبودند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایت است که هم دران آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد و پیش ازان روز واقعه دیگر نظیر این پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم بسی و نه نفر رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چرا اسلام را پنهان داریم و آشکارا نکنیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هنوز فرصت تمام نداریم ابو بکر بسیار مبالغه نمود با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون افتادند در حرم بنشستند و ابو بکر بایستاد و خطبه بلیغ بر خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و دران خطبه دعوت اسلام نمود و شکر بانعامات خوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابو بکر را رضی الله عنه درمیان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنة لعین بر گرفت و چندان بر روی ابو بکر زد که عینی او از رخساره ممتاز نمیگشت تا بنو تیم فتند و ابو بکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامه پیچیده بخانه او بردند و او در صدد هلاک رسیده بود و آنروز تا شبانگاه بیهوش افتاده بود و اول سخنی که ازوی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چونست حاضران دست بردهان او نهادند و ملامت کردند که همه غرامت بحبت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بتو رسید و تو همچنان شیفته و فریفته اوئی ام خیر که مادر ابو بکر بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابو بکر گفت تا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمازدست بطعام دراز نکنم هرچند مادرش الحاح نمود و مفید نیامد بعد ازان مادر خود را نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازوی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کند ام جمیل از ترس گفت هیچکدام را نمی شناسم اگر میخواهی با تو بیش ابو بکر بیایم چون بیامد ابو بکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابو بکر این قوم که با تو این معامله نموده اند از اهل ظلم و عدوانند بعمل ناپسندیده خود عاقبت مواخذه و معاقب گردند ابو بکر از وحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیده ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در صلاح و سلامت است در دارارقم است ابو بکر گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را نبینم طعام نخورم پس صبر کرد تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابو بکر را برداشته پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردند آنحضرت او را در بر گرفت و بسی بوسید و مسلمانان بمثابت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوسه بر اعضای صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابا بکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را هیچ رحمت نیست الا این جراحت که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدا تعالی او را بهدایت فراید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عاطفت فرمود و بعد ازان دعوت باسلام کرد مادر ابو بکر ایمان آورد و مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مدت یک ماه دران خانه بماند با صحاب و ایشان سی و نه نفر بودند و مدد و اتی آنست که هامزه که این واقعه بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه در هامز و زیشرف اسلام مشرف شد چون آن نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از بعثت ایمان امیر المؤمنین عمر خطاب است رضی الله عنه نقل است** که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیگذشت عمر را با ابو جهل دید که نشسته بودند و رازی پوشیده درمیان داشتند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم آنروز و آنشب باین دعا مبارک می نمود که اللهم اعزّ الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حضرت حق سبحانه و تعالی دعای آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم رد نمیکرد در حق عمر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت فرمود و قصه چنان بود که چون آیت انا ارسلناکم شاهدا علیکم کما ارسلنا الی فرعون رسولا تا آخر آیتین نازل شد ابو جهل گفت ای معشر قریش طعن در دین شما میکند و آله شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را بد میگوید و آتش نزل قرار میدهد این همه با آبا و اجداد و آله شما میرساند غیرت و مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را بر بار بگذاریم همه کس گفتند چه تدبیر سازیم و چه کنیم ابو جهل گفت من او را میکشم هر که از شما او را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و نهزار اوقیه بفضائی که چهل هزار درم باشد باو تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت الضمان صحیح انچه وعده میکنی بحصول خواهد پیوست یا محمد بخنی مست که بسگوئی گفت البته بوصول میرسد فقد نسیء عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین هست گفت بلی عمر درست ابو جهل بگرفت و بکعبه در آورد و بهل ناکه اعظم اصنام بت گواه گرفت عمر بیرون آمد و شمشیر حمائل کرده بقصد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد صلی الله علیه و آله وسلم نیاورم حضرت حق سبحانه و تعالی قسم یاد فرمود که از آیات نشانم نمامت و رسوان صدیقان و مقربان درنیاورم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه و آله وسلم تیغ برداشتی همان تیغ را لوق شوق تو گردانم و کام جان تا به وق عشق محمد صلی الله علیه و آله وسلم شیرین گردانم بعزت و جلال ناکه هزار و چهارصد و چهار شهدا را از تیغ سیاست تو بزیور

مراد از اباما ابراهیم و اسمعیل و دشت علیهما السلام بعد ازان با یکدیگر روان شدند تا ببلخ رسیدند گوساله بجهت ذبح بقتل گاه آورده بودند و خلائق بروی مجتمع گشته ازان عمل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شده بود بالجمله ریح امر بنجیح جلل نصیح بلسان فصیح بعموم الی دین صحیح و بروایتی بدعوا کم الی شهادة ان لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ این مردم ازپیش گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند و ازینواقعه رعبی در دل عمر پدید آمد و چون بکعبه رسید صنادید دردار اسمعیل مجتمع بودند واقعه گوساله و انچه دیده بود و شنیده بود با ایشان بیان کرد ابو جهل گفت این امر بست غریب اگر نه عمر هر که بودی این سخن ازوی باور نکردمی الحای عمر ملتمس آنکه این سخن چاوشی نقل نکنی و این راز را سربوشیده نگاهداری عمر گفت واللہ ما کنت شیئا سمعته لا احقا و لا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم انچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان برؤسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت و در طلب آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم روان گشت و در راه جمعی ازینی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بحجت محاکمه پیش عم کریم صنم ایشان بود عمر قصد عمر را نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش بت ایستاده عرض واقعه نمودند منتظر جواب می بودند که از جوف آن هاتفی باین ابیات ترنم نمود ؎ یا ایها الناس فوق الاجام

انا انتم و طایس الاحلام	و سند الحکم لدی الاصنام	فحکم راه هموا کالمهام	اماترون ما ارے امام
من ساطع یجلو الظلام بلا	قد لاح للناظرین البهام	حتی یری المناظر بالشام	اکرمه الرحمن ما من الایام
یا مر بالصلوة و الصیام	و البر و الصلة الارحام	و یزجر الناس عن الاثام	چون عمر از زبان بت این سخنان

تشنید از بتخانه بیرون آمد با خود گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد و پیش ازانکه کار محمد صلی اللہ علیه و آله و سلم بالا گیرد بروم و بقتل او مبادرت جویم و در راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عدی بن الفهام گفتند ملاقات کرد و پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلے اللہ علیه و آله و سلم میروم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نیز ازین امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت باشد که بدین محمد صلی اللہ علیه و آله و سلم میل کرده اگر چنین همت ابتدای قتل از تو کنم گفت بروین ابا، خودم بعد ازان گفت ای عمر تا ترا انام غریبی واقف گردانم عمر گفت که دانم مرا گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد صلی اللہ علیه و آله و سلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد ازان بدیگران پرداز عمر تعجب نمود و بر صدق قول او میبه مطلب گفت اگر تحقیق انچه میگوئی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه تو تناول کردند بدانکه بر دین تو اند و الا دین محمد صلے اللہ علیه و آله و سلم دارند عمر اول بخانه خواهر رفت و دران آوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر باشوهر خباب بن الارث را برای تعلیم بخانه برده بود و بتعلیم و تلاوت آن مسبوق مشغول بود و در سرا بسته بودند عمر ساعتی بر در سرا توقف فرموده استماع آواز شان نمود بعد ازان در سرا را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه که سوگند بر ان مکتوب بود مخفی ساختند و خباب را در زاویه ای از خانه پنهان کردند و را زیای عمر بکشادند عمر چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفتند کلامی در میان دو اتهیم بان تکلم می نمودیم عمر گفت گوسفندی بخواهیم حاضر آورد و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر و داماد را دعوت نمود ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقع است که با کل لحم اقدام ننائیم و روایتی آنست که گفتند ذبیحه تو تخورد یم عمر راصدق قول یقین محقق گشت بعد ازان اظهار ایمنی نموده بانهای خواهر مشغول شد و سعید بصالحه و دفع ضرر ازان صاحبه در میان در آمد غضب بروی مستولی شده موی سر سعید را گرفت و دامان ذلت و ابا کشید خواهر باستخلاص شوهر آمد ضمی بر سر خواهر زده و سر او را بشکست و خون بر روی او فرو آمد خواهر فریاد بر آورد که ای عمر ما بانکه مسلمانان شده ایم و بمحمد صلے اللہ علیه و آله و سلم ایمان آورده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره خواهی کرد ازدین او بر نخواهیم گشت و بلی تحاشی آواز بر داشته بکلمه شهادت مبادرت نمودند و گفتند اشهد ان لا الٰہ الا اللہ و اشهد ان محمد رسول اللہ عمر یا عمر عنصر تحیر فرو ماند ازین کار پشیمان شد و روایتی آنکه جباب بن الارث که در خانه ایشان پنهان بود و قتی که تعلیم قرآن با ایشان مینمود عمر آواز او شنوده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهر بش گفت من بودم و شوهرم و نه کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود عمر دران خانه در آمد و خباب را پیرون آورد و با بنای او مشغول شد سعید آمده تا جناب را از عمر خلاص کند عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بعد و شوهر آمد او نیز مغلوب گشته و سر شکسته و روی خون آلوده و ازدین کفر تبرا فرموده زبان بگفتار کلمه توحید بکشود و عمر چون صلابت خواهر در دین مشاهده نمود دست ازایذای او بازداشت و خاطر را بسترضای

بس دیده بران پاک انداز بعد ازان خواهرش گفت شاید که باین کتاب بی تابی نمائی عمر سوگند یاد کرد و تعظیم و توقیر آن و قیقه نامرعی نگذارم و گفت سوگند بخدائی
ناطمه که حب اسلام در دل خود شاهد و مکین آن صحیفه پاست عمر داهی آنزمان در کنار خود نهاد و سعید تر در آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون بدینجا رسید که انه الا الله
لا اله الا انا فاعبدنی حلاوت تلاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست او برد و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود
تا گفت که چه نیکو کلامی ست و گرامی خطابی ان هذا لرب اهل لان نعبدا شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت
جناب دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و ندای قبول بسمع در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم حق تعالی را بدعا مخصوص داشت حق جل و علا ایمان تو بابی جهل بن هشام مسألت نمود که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام داد
اجابت و رزانت تو نظر بپیوست عمر گفت ای جناب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سان جناب بدر قه عمر گشت و بحضرتش دلالت فرمود روایتی
آنست که آنشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحضرت حق تعالی مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دل وی می افزود
چون صباح شد روایت نور بر بام این قصر صفت آشام زیر جدی بر افراخت و فراش ظلمت بر برین بساط بانشاط و سرور از جیلت و بحور انداخت عمر گفت اینجا باب
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کجاست تا بزودی دست تبرک در فراک تمسک دین قویم او زنم و رقبه عزت و بر گواری را بر قبه خدمت و حق گذاری او مقرر
گردانم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ارقم است و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم ست عمر خطاب باسعید و جناب روان شدند و جناب بدر قه
ایشان شد و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود بحاکمه پیش ضماد کرده بنزد ایشان می رفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمد چون پیش ضماد در آیند
یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمائی ای ضماد ها النفی از جوف ضماد این بیت انشاد کرد ؎ ترکوا الاصنام و کان ابید وحده * قبل الصلوة علی النبی محمد

ان الذی درثة النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی	سیقول من عبد الضماد و مثله	لیت الضماد و مثله لم یعبد

همه قوم مرتعب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر مگر تو دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده عمر گفت خدای ست که حکم دین او منفوق ست بر سموات علا
و آنی ست دانای سر و خافی چون ناگاه بیرون آمدند یقین عمر زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ارقم و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم
با جماعتی منزوی بود و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه
و آله و سلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بالقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف
و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم میشد تا روایت هست که بعضی از صحابه کبار میگفتند که ای دریغ که در دست این چند حسین بن تلبیس کشته گردیم
و یکبار کلمه شهادت بطلانیه بر زبان نرانیم و گویند که از نهایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت ای دلیل
سبیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمائی تا از بین خانه بیرون آئیم و باجماعت فقرا آواز در آوازاندازیم و یکبار ندای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بسمع
مجامع ملوک رسانیم و بعد ازان اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فقیران شما دل قوی
دارید که آن قادری که آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رحمان موسی بن عمران گردانید و طلسم اسماعیل را بتیغ سیاست
نگاهداشت می تواند که این فقیران را از شر اره و ضرر کفار در کنف حمایت خود نگاهدارد و بعد ازان فرمود ای یاران شما را در آئینه ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس نمیگردد
و هیچ عروسی از عزالس جمال بنقاب صورت بجمال کمال بر شما جلوه نمینماید یا نبی یاران گفتند یا رسول الله اینچه جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداخته آنرا
حقیقت توانند بود و فرمود که در نظر من امری غریبی جلوه میکند چنان پندارم که از مشرق تا مغرب یک دامی ست برکشیده و این خانه مثال کارنه ایست و مرغ وحشی
آمده و برگرد این دام میگردد و من بمثال این دام مرغ را بسوی این دام میرانم و آن مرغ آهسته آهسته بسوی این دام می آید دانا آن ست

ندانم کز آمد بسیت	آمد آن یار بسے کز من نمیخواستم	راست شد کاری کز من نمیخواستم	بازگشت آن صید وحشی سوی دام

هم بنجاری که من میخواستم ورو ایتی آنست که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون نفوذ و قهر و غلبه ظاهر بر یشان آن فقیران مشاهده کرد بزبان به نزدوایای خاک

ه آبند نیدراه رازانکه بگار سید مژده وبهید باغ رابوی بهار سید یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینک عمرؓ را فرستاد تا تقویت دین اسلام کند وتشبیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نماید برخیز وباستقبال او بیرون رو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه جای جنگ ست که هزار ملک مقرب درگفت وشنید بوده اند وبزاری از حضرت پروردگاری درخواست نموده اند تا تمام عمرؓ را

از دفتر شقیا بدیوان سعد انقل فرموده اند درین بود ند که عمرؓ حلقه بر در زد وبزبان حال میگفت ه آمد بدرت امید وارے

کورا بجز از تو نیست یارے	محنت زدهٔ نیاز مندے	خجلت زدهٔ گناهکارے	از گفته خود سیاه رویٔ
وز کردهٔ خویش شرمسارے	از یار جدا فتاده وعمرے	از دست بماند روزگارے	حاشا ز درِ تو باز گردد

نومید چنین امیدواری چون آواز حلقه بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمرؓ را دیدند که می آمد که شمشیر رگردن حامل کرده وبقصد آن پیغمبر بنگوشمال صلے الله علیه وآله وسلم آمده بغایت ترسیدند از تقدیر رای وعزم ایمان او خبر نداشتند حمزهؓ گفت رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست

این همه اندیشه چرا باید کرد ه	گر شیشه شود خصم چه پیدا چه نهفت	با شیر بشمشیر سخن باید گفت	اگر نیز آمده است مبارکش باد واگر

بقصد شر آمده است من همان شدم همان شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال او بیرون آمد وگفت یا عمرؓ تو چگمان می بری که با چندین کس از بنی عبد المطلب که آهن بدندان می خائیم وانبر نام ونگ گوهر جان را برافشانیم وبا دین خانه باشیم وتو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز گفت وشنید بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمرؓ بیرون آمد ودید که عمرؓ شمشیر برکتف حائل کرده وبر در ایستاده دست مبارک در گریبان او انداخت وگریبان او تنگ چنان فشرد که بند وپیوند او فرو لرزید شمشیر از دوش او بیفتاد

نقل است از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که گفت آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا می افشرد وچنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من در هم شکستند وسراز پوست بیرون کرد وچون عمرؓ این صلابت از ان سلطان باهابت مشاهده کرد آواز بر کشید که اشهد ان لا آله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان سر خویش از نجالت در پیش افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در کنار گرفت وسر وروی او را بوسه میداد وتکبیر مسرت سرا چون آواز تکبیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوش یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمرؓ بیرون آمدند وبسیار کباد بسیکردند وباسلام او شادی می نمودند عمرؓ از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکنون اهل اسلام چند نفر رسیده از آنسو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافت گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لات وعزی را بعلانیه پرستند وخدای شهره بهزار عالم را در زمان عبادت کنند رسوگند بخدا که ما نیز عبادت خداوند تعالی آشکارا کنیم وبعبادت در خلوتها مبادرت جوئیم وگویند همانروز وبروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورد وابو بکر صدیق رضی الله عنه بر یمین وحمزه در یسار عمرؓ علی پیش عثمان پس عمرؓ علی همه شمشیر ها برکشیده وباقی مسلمان همه در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه وصنادید قریش هر دار اسهیل بودند وبروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را یاران مجتمع بدید تداول گمان بر دند که مگر ایشان را عمرؓ ز برای قتل معتقل مے آرد ناگاه عمرؓ آواز بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا نداند بداند که منم عمر بن الخطاب ام مای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید وبمتابعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشتابید وگرنه باین تیغ سرهای شما بدیم بریغ بردارم ویک کافر از زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمرؓ بشنیدند همه گریزان شدند وازدین کفر نومید وگفتند

ای عمر بدین محمد صلے الله علیه وآله وسلم میل کردی عمرؓ جواب ایشان بدین بیت انشاء فرمود ه مالی اراکم کلکم قیاما			الشیخ والشاب والغلاما
قد ثبت الله لنا اماما	محمد قد شرع الاسلاما	فالیوم حقا نکسر الاصنا ما	وتبر کوا الاخوان والاعماما

قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمرؓ بقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفته ودر رفته عبودیتش درآمده ه شمشیر عمرؓ کجف بر قتل رسول آبد

ودر دام خدا افتد وزبخت ظفر یابد باخود گفتند این امر عظیم ست ما نیز بیکان بگوشیم ودر الطفای نائره محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وشعلات ساطعه احمدی

صلی الله علیه وآله وسلم باصحابه جدا جدا احتماء حمایم ایشان شتوں طاہر ایسے اور دند وبر خویشتن مے ترسیدند عنما یارا بود عمرؓ بخدا یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دست در گردنه کلمات ازبانش دهنش پر گوهر شد وبر سینه وی بنشست وبر چرخ شادمانی کوفت وگفت اشهد ان لا الله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظفر یابی مومنان شادی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را ببرای خانه وی بردند پیشین باجماعت بود وبعد ازان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاطر شریف مائل در آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا نماز خود بدست مبارک خود بگذارد وبر مسلمانان ظاهر گرداند

ه ای عمر بدین محمد صلے الله علیه وآله وسلم میل کردی عمرؓ جواب ایشان بدین بیت انشاء فرمود ه مالی اراکم کلکم قیاما

			الشیخ والشاب والغلاما
قد ثبت الله لنا اماما	محمد قد شرع الاسلاما	فالیوم حقا نکسر الاصنا ما	وتبر کوا الاخوان والاعماما

شمشیر عمرؓ کجف بر قتل رسول آبد

یا ایها الاصنام هذا احمد	هذا رسول الله حقا فاشهدوا	ان کان لله فاسجدوا	یکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت

حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده است و پیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمر خطاب ست رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم از آزار زنده مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روایت ست که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنهم وارضاه

باب سوم

در وقائع سال هشتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل ست فصل اول در غلبهٔ فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و در صدد قتل و ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اول در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت صعب روی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن در محل میلاد و به مدخلی ندارد بلکه تاریخ مدینه است بس قلم تیز زبان را از تقریر آن بنابرین معذور داشت **واقعهٔ دوم از وقائع سال هشتم از نبوت** خبر در مکه فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غلبه کردند و مشرکان بدین واسطه به نیل فرح و شادی بشتافتند و گفتند رومیان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست اند همچنانکه از کسری کسری بقیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اهل کتاب اند غالب خواهیم آمد و خاطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان از نزول این آیت مبادرت بشادی مینمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نداشتند و میگفتند که این کلمات افترا بافته محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا مدت شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان از آن لعین بستاند و اگر نشود ده شتر باو بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون این مراهنه وقوف یافتند در کلمهٔ بضع ابهامیست چه در عرف عرب این در سه یا نه اطلاق می یابد پس تعیین این کلمه و مدت اقل بر نه مناسب نبود چه شاید رومیان را پیش از انقضای مدت نه سال غلبه میسر نگردد و بروایتی آنکه این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند فرمود برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیادت کن ابوبکر پیش او رفت و گفت هم در سال زیادت میکنم و هم در مال می افزایم القصه سال به نه و مال بصد قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در آن وقت حرمت گرو بستن تعیین نگشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا که ابوبکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابوبکر را بضمانت مقرر کرد و چون ابی بن خلف با حد میرفت عبد الرحمن ابوبکر گفت ضمان بده بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کشته گشت و در روز حدیبیه یا بدر خیبر بروم بر فارس رسید عبد الرحمن از ضامن ابی شتر بگرفت نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصرف آن و لات فرمود **واقعهٔ سوم** معاهدهٔ قریش بود بر قطع بنی عبد المطلب بنی هاشم ارباب سیر و تواریخ سلکهم الله فی جنات چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و فرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیادت شد فاما بواسطهٔ حمایت ابوطالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهداء استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی عرب رسید که جماعتی از صحابه در حبشه بامن و فراغت متوطن گشتند و به تخاهی از برای اصحاب مهیا شد با هم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعداسعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم البته بقتل آرند در روایت ست که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بگذار و بما سپار تا او را هلاک گردانیم که وی با ما و تو در دین مخالف ست یا آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت ما که قریشیم در بند و بیقین بدانکه ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا ما و مکه

که درین باب انشا نمود ۵
والبشر بذلک وقرتک عینا
من خیر اویان البریة دینا
تا نخواهی گشت درخاک لحد عمت دفین
دعوتی کردی مرا حق را جابت ست این چنین
بودی ایمان قبول دین تو حقا تین

والله ان یصلوا الیک بجمعهم
ووعوتنی وعلمت انک ناصح
لو بعضی از اهل سیر و تواریخ چنین گفته اند ترجمه این ابیات را نظم
کار بر قربان حق کن هیچ از خواری مترس
عرض دینی میکنی بر ما و مار او ترس ست
اینک از اهل نجاشی آنگه روآرد بدین

حتی اوسد فی التراب دفینا
ولقد صدقت وکنت قبل امینا
شاد باش ای فرخ پیغمبر متعاند و یگین
چون کفار جد ابوطالب و در حفظ و حمایت حضرت رسالت حضرت علیه و آله وسلم مشاهده کردند در مخاصمت بنو هاشم تکبت

حاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وعرضت دینا قد عرفت بانه
پیشه و اندیشات در شان ما صد قست و هر
گر نخواری و ملامت می نبودی محترز

گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بانی هاشم بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و متابعت نکنند و در
هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در ارضی مکه بهیچ نفعی منتفع گردند و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام
ازان گروه برخوه لازم شمارند و هیچ صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و عهدنامه درین باب نوشتند چهل کس از رؤسا مهر بایران شخصه در
زدند و در حریر پیچیدند و شمع گرفته بر در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن و موئد توثیق آن مقال باشد گویند کاتب آن نامه منصور بن عکرمه بن عامر
بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت شل گشته بود و بروایتی نضر بن حارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و در بعضی سیر وارد ست که آن
عهدنامه را بام الحیلاس خاله ابوجهل یعنی سپرند تا وی نگاهدارد و جمع میان روایات ممکن ست که عهدنامه ها ستند و نوشته باشند و هریک ازین کتاب
عهدنامه نوشته باشند بعضی در در کعبه آویخته و بعضی با میان سپرده القصه چون خبر بابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرده و در حفظ و حمایت
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از نیجاعت معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان از قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت
عرب ست کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بر کمال احتیاط بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بشعبی که منسوب با و بود در آمدند و سائر
بنی هاشم و بنی عبد المطلب با وی موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران از تمعنی و وقوف یافتند آن پیمان را پامان
موکد ساختند و ایشان را در ان شعب محاصور کردند و هر که از ایشان از ان شعب بیرون آمدی با انواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میگردند
و اهل اسواق را اخبار رسانیدند تا هیچ متاعی بنی هاشم نفروشند و هیچکس بهدیه و عطیه ایشان را با و نگذارند و روایت ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
بغایت صعب گشت و هرگاه که یکی از اهل اسلام قدم از ان ماءمن بیرون نهادی اشتر ایشان ازای بسیار میرسانیدی تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه
و آله وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از ان موضع بیرون آیند و در ان موسم که بیرون آمدی هریک بجهاتم اند که طعامی بدست آوردی و بشعب معاودت
نمودی تا سال دیگر بآن میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از معهودان مشرکان بسر راه
میرفتند و مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هریک از شما که چیزی فروشد بی شک بموال وجهات او در عوض تلف آید و اگر احیانا در موسم
زیارت در اطراف مخالفان بمیرود سیدند که یکی از موافقان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چیزی بخرد و بهای گران تر از آن خریدی تا آن مظلوم محروم باز نگشت
دهقان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فرستند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمودی و صله رحم بجا آورده بسبیل خفیه طعامی نزد خویشان
خود فرستادی معاندان تنگ چشم بر هر جرم بران مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده باز ذلت میرسانیدند و راه آمد و شد آن فقیران در بستند
و از توابع و لواحق آن طائفه هر که میرسیدند دست و سری شکستند و از قوافل و اسواق طعام نخرد و مرکب ایشان و ران او بهیچ نوع تکاپو ایشان تنگ شد
چنانکه شبها از آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قریش و غیر هم بجناب میرسید و آن مظلومان بلید خیره و ابوجهل بن هشام را آهنگ
خون آشام و تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره و فجره بیشتر بسیار نمی نمود و نقل ست که حکیم بن حزام که برادر زاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود مقدار قوت پشت محالی
بخاله خود خدیجه می برد ابوجهل بران مطلع شد و برو آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده که طعام به بنی هاشم می بری تا تراز نده قریش رسوا و خجل نگردانم

رحم میفرماید از خداوند لطیف آورده اند که ابو الحارث بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم وخرما بیاورد وی دور شب بردی ودر سول صلی الله علیه وآله وسلم وحق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص محمد ناصر ولقد کان یتهجد باللیل الغیر فخر فی الصهار فیر سلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با مادی کرده واو را داماد خویش یافته متهد کاروان گندم وخرما بار کرده بشب ودر شعب فرستادی ودر وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند که ابو طالب بحضرت استفتاح بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واستحکام شعب بغایت میکوشید وهیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تغافل وتساهل جایز نمیداشتی وچون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب ودر مغرب شب متواری گشتی تشویر حائل کرده در گرد خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنچنان که بیتوته فرمودی وچون در آن گرد شمع طواف نمودی وگاهی از برای مصلحت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جای که در اول شب باستراحت خفته بودی بازنا بجایی بیرون آوردی ودر خانهٔ دیگر خوابانیدی ودر روز سپران وبرادران خود را سیفرمود تا بصیانت سیدالاولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قیام می نمودند وچون تشدد قریش با بو طالب وبنی عبد المطلب واحباب او بنهایت انجامید تا بحدی رسید که معاهدان کفار پیشینیان ملول وپشیمان گشتند فعل ست که اول کسی از کفار قریش باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زهیر بن امیة المخزومی رفت وگفت ای زهیر در مذهب مروت وکیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری وآب خوشگوار نوشی ودر رفاهیت وتنعم روزگار گذرانی واخوان تو در بدترین احوال روز را بشب وشبها بروز آرند بخشیتی که بالایشان بیع وشری نکنند ودواوموا ساناید والله که اگر توابی الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را نیست با قربای او در انیخ تر از آن دعوت کرده است از قطع رحم استعاذه می هرگز ترا اجابت نمیکرد وبا وفاقت نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه معی نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس ست هشام گفت منم زهیر گفت نا آشنا پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت گفت تو راضی شدی که دو طن از بنی عبد مناف بمحنت وفقر وگرسنگی هلاک شوند وتو برین واقف باشی ودر مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت من با تو درین کار یارم واو را از موافقت زهیر خبردار گردانید مطعم موافق چهار خواست هشام نزد ابو البختری رفت واشارا حکایات گذشته بادی ورسیان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجم پیدا شود وهم باین پنج یار سد ست که کفایت شود هشام باز زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرده همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیکس با ما در انجاح مطلوب موافقی هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه متفق چنان شدکه چون سب در آید یاعیان خیر وحجون که مقابر مکه است مجتمع شوند وبعد از نماز عشا که خورشید عالم افروز از حجاب نقاب کشید قریب خمسه در وضع مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند واین صحیفه قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس قریش سخن کنم وشما مدد کاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیم وطعامهای لذیذ خوریم وبناز ونعمت بسر بریم وجامهای خوب پوشیم وجامهای عشرت نوشیم خویشان ما بنی هاشم وبنی عبد المطلب با اهل وعیال در عسرت وملال زندگانی کنند تا از غایت تنگی بعرصهٔ هلاک رسند والله که تا پای نشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نکنم چون این سخن بگفت ابو جهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی وتو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود بن المطلب وی را بو جهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی تری وما در زمان کتابت این صحیفه مضمون آن را دانی بنویسیم ابو البختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما در ان صحیفه بلا نچه بکتابت مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه وابو البختری درین قول صادقند وهر که غیر آن گوید کاذب ودهشام بن عمر سخنان یاران را تصدیق نمود حاکم قریش بجانب داری بنی هاشیل کرد ابو جهل گفت امری چنین ظاهر اورا در شب ساخته وپرداخته شده ودرین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا درین ولا قادر حکیم خود ران صحیفه ظالمه را بگداشت پس جبرئیل امین در رسید وسید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم ازان حال واقف گردانید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر بر چیز عم بزرگوار خود ابو طالب گفت او را بیاگاهانید ابو طالب گفت از بیرون کسی یا عمی آمده تو ما بیخبر از بیرون نمی روی وتا غایت بدروغ منسوب نبودی تو بمکس تو خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق وحاکم برحق جل وعلا جبرئیل را فرستاده ومرا خبر داد

ابو طالب گفت خدای ترا بحق ست
گر پیغمبر راست میگوید بعد ازین
چون ابو طالب باین سخن مشغول بود قریش
آمده در پیش ابو طالب ایستادند
چون ابو طالب از بیرون شنید با قریش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بدو تسلیم
ابو طالب گفت بحق بت ها
قریش گفتند ما بت ها را پرستیم
ابو طالب گفت بحق لات وعزی
قریش گفتند ما لات وعزی را پرستیم
ابو طالب گفت بحق هبل
قریش گفتند ما هبل را پرستیم
ابو طالب گفت بحق منات
قریش گفتند ما منات را پرستیم
ابو طالب گفت بحق ابراهیم
قریش گفتند ما ابراهیم را پرستیم
ابو طالب گفت بحق اسمعیل
قریش گفتند ما اسمعیل را پرستیم
ابو طالب گفت بحق اسحاق
قریش گفتند ما اسحاق را پرستیم
ابو طالب گفت بحق یعقوب
قریش گفتند ما یعقوب را پرستیم
ابو طالب گفت بحق اسباط
قریش گفتند ما اسباط را پرستیم
ابو طالب گفت بحق موسی
قریش گفتند ما موسی را پرستیم
ابو طالب گفت بحق عیسی
قریش گفتند ما عیسی را پرستیم
ابو طالب گفت بحق توراة وانجیل وزبور
قریش گفتند ما توراة وانجیل وزبور را نمی پرستیم
ابو طالب گفت بحق قرآن
قریش گفتند ما قرآن را نمی پرستیم
ابو طالب گفت بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم
قریش گفتند ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این سنگ
قریش گفتند ما این سنگ را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این خاک
قریش گفتند ما این خاک را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این آب
قریش گفتند ما این آب را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این آتش
قریش گفتند ما این آتش را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این آفتاب
قریش گفتند ما این آفتاب را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این ماه
قریش گفتند ما این ماه را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این ستارگان
قریش گفتند ما این ستارگان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این آسمان
قریش گفتند ما این آسمان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این زمین
قریش گفتند ما این زمین را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این بهشت
قریش گفتند ما این بهشت را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این دوزخ
قریش گفتند ما این دوزخ را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این روز قیامت
قریش گفتند ما این روز قیامت را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این حساب
قریش گفتند ما این حساب را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این میزان
قریش گفتند ما این میزان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این صراط
قریش گفتند ما این صراط را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این نامه اعمال
قریش گفتند ما این نامه اعمال را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این فرشتگان
قریش گفتند ما این فرشتگان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این پیغمبران
قریش گفتند ما این پیغمبران را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این کتابها
قریش گفتند ما این کتابها را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این دین
قریش گفتند ما این دین را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مسلمانان
قریش گفتند ما این مسلمانان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این کافران
قریش گفتند ما این کافران را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مؤمنان
قریش گفتند ما این مؤمنان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این منافقان
قریش گفتند ما این منافقان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مشرکان
قریش گفتند ما این مشرکان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این ملحدان
قریش گفتند ما این ملحدان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این زندیقان
قریش گفتند ما این زندیقان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این دهریان
قریش گفتند ما این دهریان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این طبیعیان
قریش گفتند ما این طبیعیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این ثنویان
قریش گفتند ما این ثنویان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مجوسیان
قریش گفتند ما این مجوسیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این یهودیان
قریش گفتند ما این یهودیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این نصرانیان
قریش گفتند ما این نصرانیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این صابئیان
قریش گفتند ما این صابئیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این حنفیان
قریش گفتند ما این حنفیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مسلمانان
قریش گفتند ما این مسلمانان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مؤمنان
قریش گفتند ما این مؤمنان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این منافقان
قریش گفتند ما این منافقان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مشرکان
قریش گفتند ما این مشرکان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این ملحدان
قریش گفتند ما این ملحدان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این زندیقان
قریش گفتند ما این زندیقان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این دهریان
قریش گفتند ما این دهریان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این طبیعیان
قریش گفتند ما این طبیعیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این ثنویان
قریش گفتند ما این ثنویان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این مجوسیان
قریش گفتند ما این مجوسیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این یهودیان
قریش گفتند ما این یهودیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این نصرانیان
قریش گفتند ما این نصرانیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این صابئیان
قریش گفتند ما این صابئیان را می پرستیم
ابو طالب گفت بحق این حنفیان
قریش گفتند ما این حنفیان را می پرستیم

درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمارید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند نیفتاد کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرف دیگر باقی نبود و مخالفان منفعل شده سر باز پیش افگندند باز چو مشاهده این صورت ابوجهل بجنبان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود و انگاه ابوطالب با یاران خود و ارباب وفاق در میان استاد کعبه در آمده بر اهل عناد و شقاق تغیر کرده مراجعت نمودند بعد ازان آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته گفتند که ما ازین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان در خفیتی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و بعد از ابطال اتفاق اهل نفاق موافقان سلاح پوشیده بدر شعب آمده محصور آنرا بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض نماند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای درآمدن در سال هفتم بود و مدت ستة سال اهل سلام و هم عدد ان ایشان در بن بلیت مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند روز بیرون آمدن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چهل و نه سال تمام کرده بود در پنجاه سالگی درآمده و الله اعلم **واقعه چهارم کفایت شر مستهزان و رسیدن هم ایشان بخسران** یعنی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از متکران هر گاه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم تمامی یافتند بنسبت با نحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استهزای نمودند و در ترک ادب و تنظیم و هم مراعاتی که تکریم میفزود و مدار سامی ایشان بدین و پیرات که مسطور گردید و عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله و مقدم ترین این قوم و باعث برین امر ناپسندیده و لید پلید بود و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نزد این پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و مغموم بود و روا نیست که روزی در مسجد حرام خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنشسته بود و جبرئیل نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود که این پنج تن یکی از پیش ایشان برگذشت جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای حاصل و اثیل و چشم اسود بن المطلب و سر اسود و عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بابشارت باش که شر تو را بس کفایت شد و تو از ایشان فراغت حاصل آمد و هر یک ازینها بانگونه نعتی مبتلا گشتند و هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه روزی عاص باد و پسر خویش سوار شده بکشت شعبی از شعاب مکه میرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای او رفت فریاد برآورد که مرا بگیرید پسران هر چند احتیاط کردند نیافتند و پای او چندان ورم کرد که بر اگردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد و اسود بن المطلب و پسران مکه در سایه درختی نشسته بودند که یکبارگی بانبا شد جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت که من چکس را نمی بینم تا ترا گذر سانم این همه انحطاط را بآنجا بست او فریاد برآورد که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم می کشد بعد از زمانی او نیز در قصب عاص بن وائل درخت بدر که دیگر کشید اسود بن عبد یغوث باد سر پسران مکه باد سموم در یافت درنگ و سیاه شد چون بنزد اهل بیت خود رسید اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند دور بردند و نگذاشتند و در بیرونی او نگذاشتند تشنه میزد و بر در میگفت تا هلاک شد و اما حارث بن قیس لبی چون غرور و بوعطش بر وی مستولی شد بدو وجه خیمه آب میخورد و تسکین نمی یافت و میگفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم می کشد و چندان آب آشامید که شکم او بر شد و لید مغیره روزی حاصل کشان بهیزگری بگذشت پیکانی را مس او آویخت و او را غایت تکبر داشت از جاحت زبان که از خانه خود بدر امن بالا نکرد و میگفت راز من بر دوام نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شد و بعرق النسا مبتلا گشت و از درد او را فریاد دیگر و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا بسر حد عدم رفت و آیات کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال است و الله العاصم من الضلال

فصل دوم در وقایع سال دهم از نبوت و در بن فصل شش واقعه مبین میگردد واقعه اولی موت ابوطالب است

علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و چهار روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت او می آمدند اول ایشان را نبوانست و بعد ازان بصعوبت آنحاجت پرداخت و ایشان را تعظیم کرد و صله رحم و رعایت حال اهل حاجات سائل دلالت کرد و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغه نمود و انگاه گفت شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که او امین قریش و هندیت عرب و بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده و در بخلاسوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظماء و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده از نه تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح

ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صعوبت اکفالت نمودی و در وقت کبر در رعایت و شفقت در ربیع نعمودی اکنون وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی شفاعت کنم ابو طالب پرسید که آن کدام کلمه است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که بگو لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ابو طالب گفت بتحقیق میدانم که یک خواہ نہی والله که اگر نہ ترس آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند و گویند که عم تو ترسید از مرگ هرآینه بچشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات در آنوقت برخواند

ولقد صدقت وکنت فیہ امینا	ولقد علمت بان دین محمد

الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آنوقت که این ابیات شنیدند فریاد برآوردند که ازملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بدیگردی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبالغت میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوئی تا در قیامت هم ترا بدلخواه قرار دهم ابو جهل و عبد اللہ بن ابی امیه دیگر باره مبالغت میکردند که ای ابو طالب از ملت و کیش عبد المطلب انحراف مینمای تا عاقبت الامر گفت نی ابو طالب بر ملت اشیاخ و عبد المطلب میرود و در روایتی آنست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او بکنید و خود مخالفت میکنی گفت والله اگر در حال صحت بودمی متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا کره می آید که گویند ابو طالب در حین مرض موت مسلمان شد از ترس مرگ و در حال صحت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو طلب آمرزش کنم در روایت دیگر آنست که گفت چون مرض ابو طالب اشتداد یافت و قریش دانست که او را ازین مرض رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هرچند ابو طالب در حمایت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باقصی الغایت میکوشید بر جناح ارتحال ست مهار از کار بار زاده او غافل نباید بود و چون که مراد از بنی ازدی در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشت و عمر خطاب که در صولت و سیاست اظهر من الشمس ست تابع او شده و از هر قبیله مردم بدین او در آمده اند و روز بروز کار او در ترقی ست و هر روز صیت و آوازه او در قبائل عرب انتشار پیش میگیرد بر چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه و مکیان مستولی و مهار اطیع و منقاد او باید دید در مقام مقابله و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابو طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قاعده صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را بدین ما کاری نباشد و ما را نیز بملامت او هیچ معنی نبود و چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابو طالب آمدند و گفتند یا ابو طالب ما هیچ بر سر هیچ بر نیامد تو بر عشیرت و اقربای خود اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو انکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون از بین عالم منتقل کنی میان ما و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد تعرض کمینش ما نرساند و ما نیز تعرض او نتنائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلب کرد و گفت اشراف قریش و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر مقرون قبول گردد در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که التماس من پیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم گردند و همه عجم منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت بجای یک کلمه یا صد بگوئیم بفرمائی که آن چیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که بگویند لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای نابسار که خود بر هم زدن گرفتند و گفتند ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدایان ما را از سر یکی آری دین کاری بغایت عجب ست ما هر چند عنایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که مهم بصلاح آید گفتند و برخاستند و بدار ان ابو طالب گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بحمل خود واقع شد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن ابو طالب با یمان امید وار شده فرمود که ای عم یکبار کلمه لا الٰہ الا اللہ بگوئی تا فردای قیامت بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب گفت که سوگند بخدا که اگر اندیشه ملامت قریش نبودی و ظن مردم که از من بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل تر ابدان خرم کردمی و چشم تر ابدان روشن ساختمی الحاح حال و تغییر یافته زبان درد هان می جنبانید عباس رضی اللہ عنہ گوش نزدیک او برده گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می نمودی می گوید محمد بن سحق که از کبار موحدین طایفه بنی هاشم بود حضرت سید المرسلین است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید که اگر چند ابو طالب در حین عرض کلمه را با کرامه و آخر آهسته بگفت چنانکه عباس بشنید فاما از غایت

دوم چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت بنابر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای
تو آمرزش خواهم طلبید چند روز در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از
برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خویش که در کفر انتقال نموده بودند باستغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام
از برای پدر خود آمرزش خواست حق تعالی آیت فرستاد که ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ماتبین لهم انهم
اصحاب الجحیم وماکان استغفار ابراهیم لابیه الاعن موعدة وعدها ایاه وگویند کریمه انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین
واینجا بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون
مغفرت عاصیان خواست آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات امام فارابی میگوید که فلما لایجوز ان
یغفر لمن نهاه عن الاستغفار انه لایجوز ان لایغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان جائز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان نیز جائز نیست والله یفعل
مایشاء دلیل سوم در صحیح بخاری و مسلم نقل از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بن عبد المطلب آورده اند که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که پدر من گفت نزد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و وافی بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از مرحمتهای تو عاید خواهد گشت
حضرت فرمود آری در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه
بکعبین رسد و از اینجا استعاره فرموده از برای آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده اهون الناس عذابا یوم القیامة ابی طالب له
شراکان من النار یغلی منهاد ماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مراو را دو نعلین باشد از آتش در پا که می جوشد از حرارت آن
نعلین مغز در سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی علما گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار
آنست که خدای تعالی را بدل نشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق
آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد همچو کفر ابوطالب که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقررست که هر کس متصف بیکی
ازین انواع اربعه خواهد شد از تحت مغفرت الهی جل وعلا بیرونست **واقعه دوم فوت خدیجه کبریست رضی الله عنها** بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله
خیر الجزاء چنین گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب بر آمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم مضاعف گشت و درد
بر درد والم بر الم فزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از خانه
بیرون می آمد تا بمرتبه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت **نقل است** از ابو امامه باهلی رضی الله عنه
که گفت خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و دعا فرمود بعد از آن گفت
بهشت مشتاق دیدار تست و بهترین امهات مومنین توئی و افضل سیدهٔ نساء عالمین و تو مکرم تری از مریم بنت عمران و آسیه امرءه فرعون ترا بجا در خود حوا سپردم در جنت
و خواهر تو ساره که مادر اسحق ست ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش که ایشان را مثل نیست میان نساء او بی مثلند در میان مومنات باقتدار که هرگز
سوگند بخدای تعالی نخورد از غایت خوف و حد تعظیم و حضرت الهی جل وعلا ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج
نزد سدرة المنتهی بمن تزویج نمود و این هر دو با تو اند در بهشت و روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم شنید با آنکه در حالت سکرات بود
بخندید و گفت مبارک بادیا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از صحبت ایشان برخورداری یابی ایشان نیز از تو منتفع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانند و گفت ایشان
ضده من نپسندد و از روی غیرت ضرری از ایشان بمن نرسد بلکه خواهران منند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هذه والله الحق المبین وتمام الیقین
والفضل فی الدین و فرمود آنچه از خدیجه رضی الله عنها بظهور آمد از اظهار رضا بفرمان خداوند تعالی والله که حق مبین ست و تمام یقین و فضل در دین و در روایتی آنست
که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضی کمال محبت است چهره او بگردید و آثار ضرر ضره بر بشرهٔ او ظاهر و لائح گشت بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها

از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همواره پیش
خاطر خدیجه سعی نمودی در ایام عبادت در وقت
وفات این امر و بخاطر وی چگونه روا داشتی
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
تامل کردم از اصناف طاعات و انواع
مبرات او را هیچ چیز کم نبود مگر غزوه و جهاد
چه غزوه و جهاد بر نسوان غیرت است بهر او بی
خویش خواستم که ثواب غزو و جهاد نیز
در نامه اعمال او باشد از آن جهت لحظه در دل
وی این غم روا داشتم

ذکر شمه از خصائص خدیجه رضی الله عنها

اگرچه غوص در دریای عمیق
اوصاف اخلاق کمال آن حمیده خصال
ممکن نیست اما شمه از فضائل و شمه از
شمائل آن سابقه الی درجات الصدق
والیقین ام المومنین المدفون فی المقبرة
المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک
تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه
بیان آنکه آن فاضله کامله دختر خویلد بن اسد
بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن لوی
بوده و نسب او در قصی با نسب پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم ملحق می شود و از مجلس سابق
معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم با وی کی استحکام پذیرفت
و در آن وقت چند ساله بود و عنقریب بیان

بعثت

از

سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او بہ نسبت سیدالنس و جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذشت اکنون از خصائص آن سیدۂ نساء عالمین رضی اللہ عنہا دہ خصیصہ بشنو اول آنکہ از آن طیبۂ جلیلہ ملازم فراش حضرت رسالت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر سر او ہیچ زن نخواست دوم آنکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بکر بادر سید سوم آنکہ ویرا بہترین زنان ہست خواند اختلاف در مسئلہ فضیلت خدیجہ و عایشہ بعضی اولی را مقدم میدانند و جمعی ثانیہ را راجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف می سپارند چہارم آنکہ جبرئیل امین علیہ السلام سلام رب العالمین بوسیلہ سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بام المومنین میرساند پنجم آنکہ در مدت زناشوہری ہرگز آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیازردہ و چنان نکردہ کہ غبار ملالی بر خاطر عاطر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسد ششم آنکہ فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر ابراہیم از و متولد شدند اول قاسم و بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکنی یابد القاسم گشت دوم زینب سوم رقیہ چہارم فاطمہ و پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمہ خورد ترین اولاد او بودہ و ہمہ پیش از نبوت بوجود آمدند ششم عبداللہ و بقول صحیح طیب و طاہر لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور رضی اللہ عنہا از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سہ نفر شمردہ اند قاسم و طیب و طاہر و بقولی اعرف کہ چہار بودہ اند این ہمہ و عبداللہ اما اتفاق ست کہ در ایام صغر وفات یافتہ اند و دختران بالغ شدند و بشوہران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمہ بنات سید السادات علیہا افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی اہل بیتہ الطاہرات و فرزندان ہر کدام ایشان در محل خود بیاید ان شاء اللہ تعالی ہفتم آنکہ سلسلۂ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منتہی بحدیجہ کبری رضی اللہ عنہا میشود و منظم خصائص اوست ہشتم آنکہ بسبقت دولت اسلام مشرف گشتہ بود کہ ہیچ فرد از انامات است دران بروی سبقت ندشتہ و بمقتضای من سن سنۃ حسنۃ ثواب وی مضاعف گشت نہم آنکہ مال بسیار داشت ہمہ را در رضای خدای تعالی بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج کرد مراد از فضیلت در ہمین خصیصہ موصوف بودہ اند در تفسیر کبیر آوردہ است کہ قولہ تعالی ووجدک عائلا فاغنی کہ روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خدیجہ رضی اللہ عنہا در آمد غمگین خدیجہ پرسید کہ چہ حال داری یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ایام قحط ہست و مردم محتاج و اگر دستگیری نکنیم و بدرویشان و محتاجان احسان نہ دہیم مال ترا نقصان ہست دانم حاجات و اگر از بذل و ایثار دست بازنداریم توہم از بازخواست و عتاب ہست خدیجہ رضی اللہ عنہا قریش را میطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی اللہ عنہ صدیق گفت رضی اللہ عنہ چندان زر سرخ بیرون آورد و بخیبت و من از نیجا نب کسی آنجا نب بود ندیدیم انہ بسیاری دنانیر بعد ازان گفت کہ گواہ باشید ای معشر قریش کہ این مال حق و ملک محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ خواہد کو بدہد و ہر چہ خواہد کو صرف کند و ہم دعا و استغفار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را و حیات و ممات چنانکہ گواہ بود یکہ عایشہ رضی اللہ عنہا از پس کہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بادوی سیکرد بغیرت پیغمبر روزی گفت چندیا عجوزی از عجائز قریش کہ ی کہ از غایت پیری دندان در دہان نداشت و عمر گذرانیدہ بود الکنون حق سبحانہ و تعالی عوض ہر یکے بہتر ارزانی داشت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن برآشفت و فرمود کہ سوگند بخدا کہ بہتر ازو ی نسلی نیز نرسید ایمان آورد بمن وقتی کہ ہمہ مردم کافر بود ند و تصدیق من کرد وقتی کہ ہمہ تکذیب من سیکرد و مدد و مواسا کرد وقتی کہ ہمہ مرا محروم سیداشتند و جمعی مرا از دی فرزندان داد و عایشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ با خود شرط کردم کہ دیگر ہرگز خدیجہ را رضی اللہ عنہا بدی یاد نکنم نقل ست کہ خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک خود او را در گورستان حجون کہ مقبرہ مکہ است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفراق او نہایت محزون گشت و فات او در سال دہم از نبوت بود و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار ست و بدین مقدار کفایت افتاد **واقعہ سوم کفالت ابی لہب مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** در کتاب دلائل النبوۃ و غیر آن مزبور ست و از ثقات ائمہ حدیث مسموع کہ چون ابوطالب و خدیجہ رضی اللہ عنہما بدار بقا رحلت کردند اخزان و آلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متواتر شد غلظت و جرات سفہا و اشقیا عداوت و تعصب ایشان متولی گشت نقل ست کہ روزی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمجمع قریش بگذشت سفیہی از سفہای خویش را اغوا کردند کہ دامن خاک فرو ریخت چنانچہ زنان بر سر و روی مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گرد نشست و فرق ہمایون

که تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام داد این سخن گوش ابولهب رسید آنشخص را بخانه خود آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش بسوی ابولهب آورده گفتند که تو دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم درآمده جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا مالی بروی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی وصلهٔ رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت غرا نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عتبة بن ابی معیط گفتند که از برادرزاده خود سوال کن که جای عبد المطلب کجا است ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که جای عبد المطلب کجا است جواب داد که با قوم خود هست ابولهب باایشان گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و گفت عبد المطلب بدوزخ رود و فرمود آری هر که بردین او رود همو بدوزخی خواهد بود ازین سخن ملالت بسیار بخاطر مبارک او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل ازدوستی من بردار و نام کفالت خود بدیگر سپار که سلسلهٔ وداد و میان ما منقطع شد و رابطهٔ مستدود و مرتفع گشت پس قریش ملیر شدند بازگشته بار دیگر بابولهب آورده گفتند که تو دین محمد را بگذاشتی و بدین او کافر شدی ابولهب برتنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت وایذای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بربست و دران باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ضرورتا ترک وطن هایستی نمود و از مکه رو بقبایل آورد **واقعه چهارم از وقایع سال دهم از بعثت رفتن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوج بجانب طائف والتجا نمودن بسعضی از طوائف** راباب سیر رحمهم الله بدین مقرر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنا بر ایذای ابولهب و دیگر کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بوده بازبدین حارثه رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بحمایت و رعایت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر و ایل رفت آن قبیله ابسلوک بارهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و میان خود جای ندادند و از انجا بقبیلهٔ بنی جمح رفتند ایشان نیز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جای و اد ندو آخر پشیمان شدند و از انجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شدند و بر واسی ده روز در بر واسی در طائف دران قبیله بماندند همچکس از ایشان با کابر و اشراف قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی سخن گفت و او با اسلام دعوت نفرمود و همچکدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند زید بن حارثه رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزند ارجمند میزدند تا سر او را شکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که در آنزمان در طائف سه برادر بودند از روسای قبیلهٔ بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود بن حبیب پسران عمر و بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و ایشان بطلب نصرت کردن کی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانهٔ کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدا تعالی بهتری از تو نمی یافت که بپیغمبری فرستد که تو را برسالت بگرد دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو ازان رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر تو پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر برسالت من قبول نمیکنید باری و را خفای این ماجرا کوشید و عرض خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که مبادا قریش بشنوند و ایذا دهی بدیگر شنوندگان رسانند و ایشان نیز همچنین کنند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ و رعقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر و یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی **نقل است** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون عزیمت مکه نمود و در سراه باغی بود از ان عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلاصی انا یذا و تعرض قصیان خود را در ان باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بود و در آنزمان و هر دو قصیان بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سایه در خت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساکنان ها یونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر محزون دست مبارک بر عابر آورده مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی

صلی الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاہدہ کردند عرق قرابتی در حرکت آمد وغلامی داشت نصرانی عداس نام باو گفتند کہ خوشہ چند انگور در طبق نہ نزد آنشخص بر غلام بموجب فرمودہ خواجہ رفتہ طبق انگور بنظر انور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید وازو روبایستاد خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بسم اللہ الرحمن الرحیم دست مبارک بآن انگور دراز کرد وعداس در روی نورانی وپیشانی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگریست وگفت این کلامی است کہ من درین دیار از ہیچکس نشنیدہ ام حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ تو چہ کسی واز کدام زمینی وبر چہ دینی جواب داد کہ من غلامی ام نصرانی از اہل نینوی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از قریۂ آنمرد صالح یونس بن متی عداس پرسید کہ تو یونس را چہ میدانی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ او پیغمبر است ومن نیز پیغمبرم عداس پرسید کہ نام تو چیست فرمود کہ نام من محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عداس گفت ویرا بصفت کہ من وصف تو در انجیل شنیدہ ام ونعت رسالت تو در توریت خواندہ ام ودانستہ ام کہ خدا تعالی تمام اہل بلد فرستاد وایشان انقیاد تو نکنند واز میان خود ترا بیرون کنند وحق تعالی ترا عاقبت نصرت دہد تا بحدی کہ روی زمین را فروگیرد واکنون طریق خویش مرا تعلیم کن کہ سالہاست کہ انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران غلام اسلام عرضہ کرد وروی بجان ودل قبول کرد پس عداس دست وپای حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشناد وگفت قدوس قدوس پسران ربیعہ چون حال بدین منوال شاہدہ کردند با یکدیگر گفتند کہ بیکبارگی کار غلام از دست برفت بعد ازانکہ عداس باز گشت پرسیدند کہ چہ شد ترا وچہ دیدی عداس گفت آنشخص چشنیدی کہ دست وپای او ببوسیدی گفت مرا از امری خبر داد کہ پیغمبران جز بآن اقرار ندادند وگفتند ویحک آراقریب داد وہ دین تا بزیان آوردہ گفت چنین گویند کہ در روی زمین ہیچکس ازوی بہتر نیست القصہ رسید بار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انجا روان شدند وبطن نخلہ را نیز بجائی یک شبانہ راہست نزول فرمود فرقہ از جن بنصیبین بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرف گشتند وبسماعت قبول یا ایمان فیروزی یافتند وواقعہ **بحجوم وآمدن جن بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وایمان آوردن وانقیاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردن نقل** است کہ چون حضرت خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبطن نخلہ نزول فرمود بواسطہ کفار ومضایح اشرار خاطر عاطرش بانکبار بود روز ہا از جزیرہ بود خورشید سند خورد از بار گاہ ظہور بحجوم سرای عزوت برود وعرصہ سبز زار سہ مقدم نقرہ خنگ مہر نزدیدہ ہمانجا توقف فرمود آنگاہ کہ مادر ایام جہاد ظلام بر سر جلگیان این قصر لاجوردی خام پوشیدہ نیل وچشم بریہ پیکران اختر شب سپید کوبہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شمع مسجد خانہ بر افروخت وعمود ہا از زر مجر بنا مسی سوخت کہ ناگاہ ہفت وبر وایتی ہفتاد جن نصیبین وبر وایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند وبوی گیسوی عنبر بن حضرت سید المرسلین ولی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ مسمع ایشان رسید بجہت استماع در سایہ روح پرور قرآنی واستماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند چون ایشان از تلاوت آیات بینات استماع خود ایشان صاحب قران ظاہر گردند فی الحال بسوال انس وجن مقرون گردند چون صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن طائفہ را بخوان ایمان بخواند بی توقف وتکلف اجابت نمودند وگوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند وبعثت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بمنزل خود باز رویہ قوم خویش را بدین دین دعوت کنید وپیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکہ آیۂ کریمہ وافدہ فرنا الیک یستمعون القرآن فلما حضروہ قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومہم منذرین الی آخرہ خبر بسید بدر چون ایشان بقدوم خود رسیدند شما از فصاحت کلام مبین ومنبہ از مصباحت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند جنیان نامدیہ مہر آن نورزیدہ در صحیم قلب مصمم ساختند وعلم توجہ بجذبہ مشق در میدان طلب برافراختند ودر بعضی از تفاسیر مسیر کہ چون شیاطین الی استراق سمع معزول گشتہ بودند از ارتفاع آسمان ممنوع گشتہ باخود گفتند کہ امری واقع شدہ کہ سبب آن میان ما واخبار سماوی حجابی پدید آمدہ اکنون در شرق وغرب ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد کہ آن چیست از جملہ سیاحان کہ تفحص مدین تہامہ بایشان مفوض بود ازین ہفت نفر بود کہ در بطن نخلہ رسیدند وبحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتفاقا ملاقات نمودند وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز متہجد بر وایتی نماز بامداد میگذارد وچون جنیان استماع قرآن کردند گفتند واللہ کہ حائل میان ما وخبر آسمان ہمین ست وبعد ازان بدولت ایمان فائز آمدند در شرف متابعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستعد گشتند وبعد ازانکہ بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرانا عجبا یہدی الی الرشد فامنا بہ ولن نشرک بربنا احدا **النقل** است کہ بعد از گذشتن سہ ماہ

که تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب
رسید آنشخص را برنجانید آن سفیه فریاد کنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی بابولهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه
و آله وسلم درآمده جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بروی نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال نماید قریش گفتند که نیک میکنی
و صلهٔ رحم بجای می آری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بکار خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید
تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط گفتند که از برادرزادهٔ خود سوال کن که جای عبد المطلب کجاست ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
پرسید که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این
سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و گفت عبد المطلب بدوزخ رود فرمود آری هر که بردین او رود و موبد او دوزخی خواهد بود ازین سخن
ملالت بسیار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم من بعد دیگر از من طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگری
سپار که سلسلهٔ وداد در میان ما منقطع شد و رابطهٔ مودت و داد مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار پیرامون خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب
یعنی ابولهب بر تنگ بار موذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بربست و دران باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم ضرورت ترک وطن بایستی نمود و از مکه ادبار نموده روبقبائل آورد **واقعهٔ چهارم از وقایع سال دهم از بعثت**
رفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود بجانب طائف و التجا نمودن ببعضی از طوائف ارباب سیر رحمهم الله کتب
معتبره چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنابر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه از
مکه بیرون آمده عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بمحافظت و رعایت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر وائل رفت آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود
توفیق قبول رفیق آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در میان خود جای ندادند و از آنجا بقبیله از قبائل بنی قحطان رفت او آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از آنجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی در طائف دران قبیله بماند و هیچکس از اکابر
و اشراف قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با وی سخن نگفت و او را باسلام دعوت نفرمود و هیچکدام قبول نکردند سفهای قوم خویش را تحریک نمودند
تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرداختند زید بن حارثه رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می ساخت و سنگ بر سر آن فرزند ارجمند
میزدند تا سر او را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که در آنزمان در طائف سه برادر بودند از روسای قبیلهٔ بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود بن
حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو
پیغمبر باشی من خانهٔ کعبه را دزدیده باشم و دیگری گفت که خدایتعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزید دیگری گفت که من با تو سخن
نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از آن رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر رسالت
من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که مبادا قریش صورت تعنت و تشنیع و ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند و آن شقیا ملتمس خواجه
صلی الله علیه و آله وسلم مبذول نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی
و ساده دلان ما را گمراه سازی نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون عزیمت مکه نمود در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقفیان خود را دران باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آنزمان و هر چه ثقفیان با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
پیش می بردند یک یک را می دیدند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در سایهٔ درخت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها
دست و ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بدعا برآورده مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی

حکایت ضعف و سرگردانی و قلت صبر و حیلت
و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس
تو معروض میگردانم ارحم الراحمین صفت
جلال بکمال تست دستگیری افتادگان
و عذر پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت
بازبسته برافت و مرحمت کافی است در حق
حال هر شکسته توئی ای پروردگار من بکه
گذاری کار من اگر تو گره از کار من نکشائی
مرا بکه حوالت میفرمائی بدور غیوری که مرا
می بیند چین در ابروی اندازد یا بدشمن
عدو شکنی که بکار من بپردازد اگر عتاب تو
پروردگاری بجانب من معطوف نیست
مرا از آن باک نخواهد بود **شعر**
فلیتک تحلو والحیوة مریرة ولیتک
ترضی والانام غضاب × **بیت**
اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک ×
تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ×
ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است
از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست
و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط تو برمن نازل شود و مرتبست
عتاب تا آنزمان که راضی شوی لا حول
ولا قوة الا بک چون عتبه و شیبه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بدیدند بجهة و بدینار
بینوائی و مشقات غربت کرمت آنحضرت
صلی الله

معارج النبوة ۴۱۱ رکن سوم باب سوم فصل سوم

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاہدہ کردند عرق قرابتی در حرکت آمد وغلامی داشتند نصرانی عداس نام باو گفتند کہ خوشہ چند انگور در طبق نہ نزد آن شخص ہر غلام بہ حسب فرمودہ خواجہ رفتہ طبق انگور بنظر انور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید وازو بر بایستاد خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بسم اللہ الرحمن الرحیم دست مبارک بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی وپیشانی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگریست وگفت این کلامی است کہ من درین دیار از ہیچکس نشنیدہ ام حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ تو چہ کسی وازکدام زمینی وبر چہ دینی جواب داد کہ من غلامی ام نصرانی از اہل نینوی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از قریۂ آنمرد صالح یونس بن متی عداس پرسید کہ تو یونس را چہ میدانی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ او پیغمبر است ومن نیز پیغمبرم عداس پرسید کہ نام تو چیست فرمود کہ نام من محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عداس گفت ویریست کہ من وصف تو در انجیل شنیدہ ام ونعت رسالت تو در توریت خواندہ ام ووانستہ ام کہ خدا تعالی نماز اہل مکہ فرستد وایشان را نقیا وتو نگذند واز میان خود ترا بیرون کنند وحق تعالی ترا عاقبت نصرت دہد تا بکہ بازسری ودین تو ہمہ روی زمین را فرو گیرد واکنون طریق خویش مرا تعلیم کن کہ سالہاست کہ انتظار زمان بعثت تو میبرم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران غلام اسلام عرضہ کرد ودر وی بجان ودل قبول کرد پس عداس در دست وپای حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتاد وگفت قدوس قدوس پیران ریبہ چون حال بدین منوال شاہد گردد ما بکلیہ بگرفتند کہ بیکبارگی کار غلام از دست برفت بعد از انکہ عداس باز گشت پرسیدند کہ چہ شد ترا وچہ دیدی عداس گفت شخصی چشنیدی کہ دست وپای او بوسیدی گفت مرا از امری خبر داد کہ پیغمبرانرا ندادند وہیچکس آنرا ندانند ویجاک ترا فریب داد وہ ودین تو باز زبان آورد گفت چنین گوئید کہ در روی زمین ہیچکس از وی بہتر نیست القصہ رسید بار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انجا روان شدند وبطن نخلہ را از جانبا نا یک شبانہ راہست نزول فرمود فرحناجن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرف گشتند وبسیارت قبول بایمان فیروزی یافتند واقعہ ہجوم درآمدن جن بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وایمان آوردن وانقیاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردن نقل است کہ چون حضرت خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبطن نخلہ نزول فرمود بواسطہ کثارہ کفار ومصابیح اشرار خاطر عاطرش بانجا بود روز ہا جز رسیدہ بود وخستگی بسیار رسیدہ بود خواب را بنا گاہ ظلم بجوم سپاہ عزوت بربود وہ وصفہ سبزہ زار سپر بقدم نفرہ خنگ مہر رفتہ دید ہمانجا توقف فرمود ناگاہ کہ مادر ایام چادر ظلام بر سر جہانیان این قصر لاجوردی خام پوشیدہ میل در چشم مرہی پیکران اختر کشید سید کونین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شمع سنبہ زار برافروخت وعمود را زر مجر بنا زمی سوخت کہ ناگاہ ہفت دیو وایتی ہفت از جن نصیبین دیو وایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند بوی گیسوی عنبر سرشت حضرت سید المرسلین ملی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشنیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دماغ جان ایشان رسید بجست استشمام نسایم روح پرور قرآنی واستماع کلمات روح گستر فوائی بایستادند جہد انا تمام صلوۃ ودر غنت از تلاوت آیات بینات استماع خود را بران صاحب قران ظاہر کردند فی الحال رسول الثقلین وجن ومتعبد اول حرو قن صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن طائفہ را بر خواندن ایمان بخواند بی توقف وتکلف اجابت نمودند وگوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند وحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید وبپیغام من بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکہ آیۂ کریمہ دلالت فرمود انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیہ یہدی الی الرشد فامنا بہ ولن نشرک بربنا احدا نقل است کہ بعد از گذشتن سہ ماہ

رومین

که درین دایره درائی واز ین خط تجاوز نمائی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز زمانه بینی ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بربالای پشته نماز مشغول شد وسوره کریمه آذ و نماز آغاز کرد از اطراف وجوانب جنیان روی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند وبروایتی دهاندوه هزار وبقول ششصد هزار وبنجهی چهل علم ودر زیر هر علمی جمعی کثیر وحالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دلالت کرد وبه خلعت قبول پوشید وازانجام معرفت مدام محبت نوشید نزد وروایتی آنکه جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برصدق دعوی پادشاهی از خوارق عادت که گواه رسالت ومعجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای درخت بفرمان خداتعالی پیش آی درخت در فتاد آمد وشاخهای خود را در زمین میکشید وبر سنگها میخورد وتا آمد ودر برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت برچه چیز ادای شهادت مینمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدای جل وعلا انگاه فرمود که باز گرد وبجای خود باز رو درخت همچنانکه آمده بود باز گشت نقل است که در شب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوازده کس از اشراف جنیان اختیار فرمود واصحابت شرائع ایشان را تعلیم کرد وامر کرد تا گیران را بایمان آورند بعد ازان آنحاضر شدن جنیان بمنازل واوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه منقولست که گفت در آنشب شخصی چند دیدم مثل آن گرسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند آوازهای عظیمی میشنیدم چنانکه می ترسیدم که مبادا آفتی بدانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عاید گردد وچندان از دحام نمودند که میان من وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جماعه پدید آمده بود وآواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم نمی شنیدم بعد ازان چنانکه قطعهای از شب منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم وفرقه فرقه میرفتند وآن جنبش جماعی هم شده تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد ازانکه صبح بدمید فراش قدرت شاهروان نور وشاهباز ظهور بر سریر عرصه سرای عالم نور برگشید حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم نیز من مراجعت فرمود وپرسید که چه دیری گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جاهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند وآمدند تا خواستدار برای ایشان ومراکب ایشان زادی مقرر گردانم ترا دانم ایشان استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم وزاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد عبدالله مسعود رضی الله عنه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان وسرگین ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که حق تعالی مرآن استخوان را آنمقدار گوشتی که از وی خورده ایم باز برویاند وهیچ سرگینی نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که خورده اند ان سرگین بشکوفد وبصحبت وبالیدن ایشان پدید آید ودر سنت ابن ماجه بلفظه ولا روث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق یعنی میفهماید جنانی القصه ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله چند روز توقف فرمود بعد ازان قصد مراجعت نمود چون خبر مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در رکبه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمائی زیرا که سفهای قریش از مماله سکان طائف وسکان مخالف گشتند مباد اکه آن افتد انمایند والجواب جور وستم بروجه ما بکشایند پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بکوه حرا بر آمد مروی نیز از انس بن شریق وسهل بن عمرو فرستاده التماس نمود که آنسرور اصلی الله علیه وآله وسلم در جوار خود بگیرند تا بمکه تشریف آورد انس بن شریق آن نخس بطریق وسهل بیک توفیق تلمس او را سبدول نداشتند ودر سایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد ازان بمطعم بن عدی پیغام فرمود که بیچ شود که در جوار تو بخانه خود در آیم وبه بیت طواف ایمن وسعاف گردم خانه او را ایم مطعم گفت آری قبول نمودم وطریق صله رحم وشفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتری سوار شده در اطراف وجوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید واگاه باشید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم در جوار من ست هیچ یک را بایدکه ببدی متعرض او نشوید یا بوجهل لعین آواز داد که ای مطعم اجیبه یا همی یعنی او را در جوار خود گرفته یا بدین او در آمده مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت در جوار ماست هرکه در جوار تست وزمام اختیار یا در قبضهٔ اختیار تست بعد ازان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد الحرام در آمد ورا بحجر الاسود را بوسید ونوبت طواف بقدیر سانید انگاه بمجلس خاص خود تشریف فرمود مطعم واتباع بحراست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول میبودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود ومیدید اسلام میخواند وهر بار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم طائفه را بحلت حنیف ودلالت میفرمود اکثر ازان قبل بود که ابولهب جنبی از عقب در آمدی وآن طائفه را از قبول دین واستماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی وگفتی سخن این شخص مشنوید که کذاب ست وسخنها که از سلوک سبیل آبا واجداد ما باز دارد ودین مجدد

وصیت وآوازهٔ او باطراف واکناف منتشر بمکه درآمد جماعتی از قریش باستقبال او رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابق است از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم قبول میکنی طفیل گفت بگوئید تا سخن چیست گفتند در میان ما مردی پدید آمده است که ما از دست او به تنگیم دین ما و دین آبا و اجداد ما تباه کرده و سنگ تفرقه در میان ما و قوم ما افگنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان خود گوید **بیت**

قمری نالان که عاشق بود و بر بالای سرو ... در سر او کرد آخر خان و مان خویش را

اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم که تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر کردند جزم کردم که بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نروم و سخن او نشنوم بهیچ حال چون بمکه در شدم و بجائی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنوم تا روزی اتفاقاً بمسجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پیدا آمد دیگر بار کلام او بشنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد گفته باشند و مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد و با خود گفتم که در قبائل عرب هر جا مشکلی آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من محصل گردد من چرا نروم و سخن او نشنوم و بفکر کار او ننگرم تا اگر دعوی بصواب می کند و مرد راه بخیر میفرماید من نیز متابعت او کنم و مطاوعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز برا تر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون در خانه شد و سوری خواستم و گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند و من بدان سبب بغایت محترز شده که پنبه در گوش میفشردم که سخن ترا ناباید شنود اکنون امر فرا آواز دلنواز تو شنیدم و از آن حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا ببینم که خلق را بچه چیز دلالت میکنی تا شاید من نیز متابعت آن فرمایم اگر در آن خیر بینم و الا اجتناب نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احکام شریعت بمن بیان فرمود و قرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی ازین خوبتر نشنیده ام و دانستم که آن قوم از روی حسد و عداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل اسلام درآمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من میان قبیله و قوم خود بازمیگردم مرا نشانه باید از نزد تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزهٔ باشد مر نبوت ترا چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن بترسیدم که قوم من گمان برند که آن آتش است که در روی من افتاده است آنگه گفتم بارخدایا این نشانهٔ ایمان را از روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانه او انتقال نمود و چون شمع نور می افزود و چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند و لیکن حال ندانستند چون بخانه خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری و من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست و هر دین که تو داری من بجان و تنم گفتم ای پدر برو و غسل پاک بجای آر و جامهٔ پاک بپوش آنگاه نزد من آی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جامهٔ لطیف پوشیده آمد بدولت اسلام فائز آمد زن من آمد با او نیز همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین یک یک خویشان می آمدند و مسلمان میشدند بعد از آن قبیله را دلالت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و جمعی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم و لیکن دعای خیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نمائی تا حضرت حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و با رفق با قوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم هشتاد خانه وار با من مسلمان شده همراه آمدند و از غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفلین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و باز بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با هر دو پسر بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک بلشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من تراشیدند

وعایشه رضی الله عنها منعقد گشت وقصه چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خان ومان سلطان کن فکان صلی الله علیه وآله وسلم راه یافته بود
که گفته اند ع سامان خان ومان همه از کدخدائی است خوله امیمعنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم خدیجه از عالم رحلت نموده بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود وکفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود واکنون اگر اختیار فرمائی از برای
تو جلیله بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست واگر ثیب میخواهی هست پرسید
کدامست گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر دو را از برای من خواستگاری
نمائی خوله اول بخانه ابوبکر رضی الله عنه آمد وعایشه را خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد واین مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید فرمود باز گرد
وباوی بگوی که میان من وتو اخوت اسلامی است نسبتی در رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو بود خوله نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد وخبر آورد وخاطر وی را
ازان ممر فارغ ساخت باز خار اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده وابوبکر قبول نموده وباوی وعده
نموده بود واو هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش وخود بخانهٔ مطعم رفت چون ابوبکر را زوجه وی بدید گفت ای ابوبکر امید آن میداشتیم
که پسر ما را از دین ما برگردانی وسلمان سازی ودختر خود بوی دهی این سهم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته
از انجا بخانهٔ خود باز گشت وخوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را بگوئی تا تشریف آورد خوله آمد وپیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف آورد
وعایشه را رضی الله عنها نکاح کرده ودر آن روز عایشه رضی الله عنها شش ساله بود وزفاف عایشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شده ودر محل خود بیان
وباقی فضائل عایشه وخصائص او مستوفی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها** بدانکه سوده دختر
زمعة بن قیس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن فهر بن عامر بن لوی بن غالب بود وپیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بوده وباتفاق با شوهر مسلمان
شدند ودر اول حال بجانب حبشه توجه نمودند وسکران آنجا بدین ترسائی انتقال نمود بعد از انکه بمکه مراجعت نمودند شوهر او وفات یافت وسوده خلیه ماند تا در شوال
همین سال بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت ومهر او چهار صد درم بود واول زنی که بعد از خدیجه بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافت
وی بود وبصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود وصحبت او حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد ودر روایتی آنست
که طلاق داد وپس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشست وبتضرع وزاری درخواست کرد که تا بوی رجعت فرماید گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده
فاما میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمائی ونوبت خود را بعایشه می بخشم وعلمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند واین خصیصه را از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند وروایت دیگر مشتمل بر بشارتی درین باب
در کتب ارباب تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود وسوده بیوه مانده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کس فرستاده که اگر خواهی ترا شوهری
دهم او بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت حق سبحانه وتعالی
میفرماید که این بیچاره را مهر وحم مگردان ودر نکاح خود در آر بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پسند
نیفتاد واو نیز دانست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میل خاطر بجانب او نیست با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون خبر طلاق
بشنید خروشان بدر خانهٔ عایشه آمد وحلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنشین که وی غمزدهٔ فراق ست
نباید که ترا ببیند ودردش زیادت گردد خواجه اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت وگفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی
قبول فرمائی تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت وشنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اگر امروز سوده ما را بجای
طلاق سیه پی امتان تو اغلب بی جمال عملند حکمی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو یکی را از برای من قبول کن تا فردا صد هزار عاصی امت را برای خاطر تو

قبول کنم سوده بکی از ان نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باقی مانده بود ودر ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه وفات یافت واول زنی که در مدینه از برای او نعش ترتیب کردند او بود ودر گوئیدان بقیع مدفون گشت ومرویات او در حدیث پنج است ودر صحیح بخاری یک حدیث از وی مرویست والله اعلم بحقیقة الحال

فصل سوم در محاکات ومحاربات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با آن گروه با ضلالت

که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمعادات ومخاصمت برخاسته بودند آن جماعت بدبخت چون مشغول بودند ودر سبیل استهزاء وسخریت سخنان میگفتند وحضرت حق سبحانه وتعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد وبعضی ازین مناظرات مخصوص سال دهم ست از بعثت بعضی متقدم وبعضی متاخر اما چون مجموع این وقایع بر یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت واین در هشت واقعه بیان کرده شد **واقعهٔ اول** اجتماع قریش بود وسوال ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نقل است که روزی بزرگان قریش چون عتبه وشیبه وابوسفیان بن الحرب ونضر بن الحارث وابوجهل

وابو البختری بن هشام وابو جهل بن هشام واسود بن المطلب واسیه بن خلف وعقبه بن ابی معیط لعنهم الله ورفقای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ازبرای آن خواندیم که با تو سخن گوئیم واز تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهیچکس در قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی همه الهه ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و دعوای ما را بد شنام پیش آمدی و نسبت بکفر و ضلالت با کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود تو مال است ما مال خود مبذول سازیم واگر ریاست وسیادت ست ما ترا بر خود مقدم شماریم و متروحاکم خود داریم واگر سلطنت و بادشاهی ست ترا باتفاق باو شاه و مالک رقاب خود گردانیم واگر ترا خیالی یا وسوسهٔ طاری شده طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشما یم و قرآن بمن فرستاده تا شما را بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم واگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از ان شماست واگر بصبر کنید بانچه تدبیر حق تعالی ست چون از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این جواب شنیدند واز تسابل و اوغاء عنان از سید انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشتند و در معرض معارضه و آمد و سود المهاجر سبیل اقتراح از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق دعوای خود حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که زمین مکه جائیست بغایت تنگ عیش آبی و عمارتی چندان ندارد اگر پیغمبر خدائی تو تصدیق دعوای تو نمایم و عاکس تا کوههای مکه را برداری و صحرای فراخ پدید آرد و چشمها در ان روان کند و رودخانه ها در ان جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا بکشادش و آسایش بعبارت و زیارت بیرون رویم و بعد ازان دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نه مرا ازبرای این فرستاده اند بلکه ازبرای آن فرستاده اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذارنم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را و اگر نکنید من صبر کنم تا حکم خدای تعالی بچه حکم فرماید بعد ازان گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر چنین نمیکنی ما بدی درخواه تا نفرستد تا آسمان بفرستد که ما بتصدیق رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سر انه ازبهر این فرستاده اند بعد ازان گفتند که ما تا ملائکه را نبینیم و ترا از مسائر مردم امتیازی نهم نمی کنیم بخوبی روی آشنائی و بیازاره کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سائر خلایق تا این دعوی برتر اسلم گردد الکنون در خواه تا فرازبرای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان ازبرای تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر ما گمان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما ازبرای اینها نفرستاده اند وای گروه قریش بدانید که ما ازبهر رسالت فرستاده اند و این همه مقترحات که از ما میتمنا می نمائید در تحت قدرت خدای تعالی داخل ست اگر خواهد هزار چندان پدید آرد ولیکن نفرموده که این نوع چیزها ازوی بطلبید بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر این التماسها ما بجای نمی آری و مانیز بتو ایمان نمی آریم و ادعیه آن ندارید که هر گز ایمان آریم الکنون خدائیتعالی خود را بگوی تا ما عذاب فرستد اگر قادر ست و با عذاب میتواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد چنین بعد ازان گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما گمان چنان نیست که این نوع محالات و اظهار بعضی از معجزات همه از رحمان یا مه تلقین میگیری و ما بر حمان یا مه ایمان نخواهیم آورد و دیگر با بیش ازین طاقت گفت و شنید نداریم و بعد ازین بشما که رصد و قصد ما کرده اید و حجاب و تجاشی و شرم از میان برداشتیم هر جا بابید و افتاد از دست ما بابید و بارهٔ تو چون رسوا نیست بآن سلطان انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام این بگفتند و تا بعان ایشان بر مثال سگان نعره و فغان برکشیدند و هر زه گوئی آغاز کردند یکی ازان جاهلان میگفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا فرشتگان را گواهی نیاری ما بپیغمبری تو ایمان نیاریم عبد الله بن امیه که عم زادهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم زبان بر خاست و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و انجا فرشتگان بگواهی نیاوری و بنزدیک تو رسول پروردگار جل وعلا با خود کتابی فرود آوری که مصدق دعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجای آوری از تو باور نکنم و تصدیق تو نمایم و در رسالت ترا مسلم ندارم حضرت رسالت صلی الله علیه

عمد کرد مرا چون فرو آمد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسجود درآمد و نعره کرد سنگی عظیم بردارم و مرسد سجود او باشم و در سجود این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصه او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نماز بود یہ بیت المقدس کرد می میان رکن یمانی و حجر الاسود چنان باستادی که روی هم بجانب بیت المقدس او روی دیگر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بطریق روزه آنجا بنماز ایستاده ابو جهل سنگی عظیم برداشت و در کمینی مخفی گشت و منتظری بود که کی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسجود رود و سجده فرا پیش آرد و ایستاده و منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونه ستیزد و چون حضرت سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مقام شهود از برای سجود بسجده درآمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ را برآورد و تا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آورد فی الحال هر دو دست برآورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونه او زرد شد و تبر سید و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند مالک ابا الحکم تو را چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم ناقه سنگ بر سر او زنم ناقه را بر شکال شتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرده قصد من کرد از وی تهر سیدم و رنگ من متغیر شد و هیبت او در دل من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ از ابو جهل چنان هیبت داشت که با وجود آنکه نتوانست متحیر شد که آیا بچه حیلت دست خود را از آن سنگ جدا کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنیاز درآمد تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل از آن سنگ جدا شد و باز بر سر انکار و عداوت رفت محمد بن اسحق رحمۃ اللہ میگوید که چون خبر از شده ها از دهان ابو جهل نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر نزد به می آمد او هلاک میگرداند

واقعه سوم قصه ابولهب وزن او حمالة الحطب بست نقل است که آن دو مد بر شوم چنان منکر قیامت بود و منکر حشر و نشر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از احوال قیامت هر وقت که با وی سخن کردی یا بر وی عرضه کردی تا گوید که ابو لهب اوقات تمثیل بعث چنین نمودی که هر دو دست بر سر هم گرفتی و باد در روی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین هست چون باز بدن پیرون رفت بر شمال باز چگونه در بدن در آید و وزن وی از برای آنکه مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خار در راه او افگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن آزرده نگشتی حق تعالی رحق آن هر دو شوم مدبر سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و دیگر آن دو دست نامبارک وی را بحبت و میدان باد فراهم آورد و بهلاکت یاد کرد و وزن وی را گفت که فردا بامداد که مهمار خاری را خواری هیزم گردانند و بر سیمان در گردن او بیاویزند و آتش در زخ زادران در زنیم و وی در سیمان بسوزد تا ماند که خار در راه که می انداز د **بیت** زموری نیندیش کان صفدریست ز خاری بسر بر کمان خنجریست

مرنجان دلے پشتهٔ ذرهٔ کہ از هر دلی سوی حضرت رہست **نقل است** که چون زن ابو لهب شنید که از بهر او شوهر او از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنگی بر داشت تا بر سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر رضی اللہ عنہ نشسته نزدیک آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد سنگ بر دی زند حق سبحانه و تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابو بکر را هر چند دید و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمی دید از ابو بکر پرسید که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کجا شد که این زمان اینجا بود و ما را می دید اکنون نمی بینم ابو بکر گفت هیچ جواب نگفت و وی میگفت که بخدا سوگند که اگر محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیابم این سنگ بر سر او زنم و او را بکشتم او همچو امیگوید نشنیدم که مانیز شاعرم و همچو ما نیز گفت و گفته اند که همچو آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین گفت **شعر** مذمما عصینا ٭ وامره ابینا ٭ ودینه قلینا ٭ مراد آن جاها از مذمم حضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی ستوده آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقیض نام مبارکش خواندند تا دیسان شیاطین قریش شرقی یافت و باین نام نقیض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میخواندند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود هیچ متنفسی بمن نمیتواند دشنام مرا تنفیر او نه مذمم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نه گفته اند القصه آن فاجر دراز پیش ابو بکر رضی اللہ عنہ بگذشت ابو بکر از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حال چون بود فرمود ما را تنی فقد اخذ اللہ ابصارہ یعنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینائی او را در نظر او پوشید و اللہ اعلم بالصواب **واقعه چهارم نقل است** که امیه بن خلف چون آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدیدی چشم را بروی خود کج کردی مبهوت و ملزوم آمدی و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عیب کردی حق تعالی در باره وی سوره ویل لکل همزة فرستاد و هنوز کسی ست که مردم را صریح دشنام میدهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و ملزمه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان

مردم بر در خانه واقعه پنجم حاص بن ابو العاص عم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایذا کردی و آنحضرت او را دشنام دادی روزی در خانه خود بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر در خانه او بگذشت و او را دشنام داد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگذشت و او را هیچ نگفت و او همچنان دشنام میداد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگذشت و او را هیچ نگفت چون بخانه رفت بر زن خود گذشت و او را دشنام داد و گفت که امروز بر در خانه ما بگذشت و او را دشنام دادیم و او هیچ نگفت و ما را هیچ نگفت زن گفت که اگر راست میگوئی که او پیغمبر است و ما را دشنام دادیم و او هیچ نگفت بر تو بترسد و بمیرد و ما را از دست او خلاص باشد و او را از دست ما خلاص باشد حاص گفت که من نیز چنین اندیشیدم و بیرون آمدم تا بروم و او را بکشم و بخانه او رفتم و او را نیافتم و بازگشتم چون بخانه رسیدم زن گفت که او را بکشتی گفت نه چون خانه او رفتم او را نیافتم زن گفت که اگر او را بکشتی بهتر بودی که او را بکشتن از دست ما خلاص نیافتی و ما را از دست او خلاص نبودی و بهتر بودی که او را بکشتی و ما را از دست او خلاص بودی حاص گفت که من نیز چنین اندیشیدم و بیرون آمدم تا بروم و او را بکشم و بخانه او رفتم و او را نیافتم و بازگشتم چون بخانه رسیدم زن گفت که اگر او را بکشتی بهتر بودی که او را بکشتن از دست ما خلاص نیافتی و ما را از دست او خلاص نبودی و بهتر بودی که او را بکشتی حاص گفت که من نیز چنین اندیشیدم و بیرون آمدم تا بروم و او را بکشم و بخانه او رفتم و او را نیافتم و بازگشتم چون بخانه رسیدم زن گفت که اگر او را بکشتی بهتر بودی که او را بکشتن از دست ما خلاص نیافتی و ما را از دست او خلاص نبودی و بهتر بودی که او را بکشتی حاص گفت که من نیز چنین اندیشیدم و بیرون آمدم تا بروم و او را بکشم و بخانه او رفتم و او را نیافتم و بازگشتم چون بخانه رسیدم زن گفت که اگر او را بکشتی بهتر بودی که او را بکشتن از دست ما خلاص نیافتی و ما را از دست او خلاص نبودی و بهتر بودی که او را بکشتی حاص گفت که من نیز چنین اندیشیدم و بیرون آمدم تا بروم و او را بکشم و بخانه او رفتم و او را نیافتم و بازگشتم چون بخانه رسیدم زن گفت که اگر او را بکشتی بهتر بودی که او را بکشتن از دست ما خلاص نیافتی و ما را از دست او خلاص نبودی و بهتر بودی که او را بکشتی

از مجلس بخاستی نضر بن الحارث بیامدی بجای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنشستی و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم برسیان آوردی و جهال بحکایات اصیل گردندی و بروی اجتماع نمودندی و بعضی از کلمات بالمثال ترجیح سخنان او بر الفاظ و ربا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردی و حکایات موهوم و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزودنی نهادی و گفتندی که این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آنست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیست همای گو مفکن سایه شرف هرگز ۔ دران دیار که طوطی کم از زغن باشد

لاجرم حق تعالی در باره او آیت فرستاد که اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود که این آیت در شان نضر بن الحارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد که ومن الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن مغیره با جماعتی حاضر بود نضر بن الحارث درآمد و نشست و با نشست و صلی الله علیه وآله وسلم مناظره آغاز کرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بدلیل و برهان چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که او را سخنی نماند بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی واشباع وی این آیت بر خواند انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون از مجلس بیرون آمد قریش در گفتگو و آمدند و ازین سخن بسیار شادی شدند همه روز قریش در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبعری در آمد و این سخن بروی عرض کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمود و ملزم شدن نضر بن الحارث و مجادلات مجلس تقریر کردند وی بدانش کمال خود معتقد بود گفت اگر من آنوقت بدیدمی در ین آیت که بر شما خوانده است او را ملزم میساختم گفتند که آن چگونه است گفت که نه محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی علیهم السلام را می پرستند پس بر ین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی بدوزخ باشند قریش ازین سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتندای محمد صلی الله علیه وآله وسلم رتقدیر قول تو لازم می آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون شیاطین یعنی هر که پرستیدن عابدان مرا و را رضی باشد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و نمرود شداد و ملائکه و پیغمبران ازان منزه اند که بدین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این نوع سخن نبود و بعد از فوت ایشان شیطان صورتی منحیل ایشان ساخته یکی عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقت دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبودان ایشان بوده همه را بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی علیهما السلام صدر نشینان تخت جنت باشند و این سخن حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن جمیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون **واقعه هفتم**

نقل است که ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دشمن روزی عقبه پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و سخن وی می شنید پیش ابی رفت و ازوی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوئی گفت دیگر هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و با تو ننشینم و بر ین سخن سوگند یاد کرد و همه مبنی بر آنکه بصحبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند اظهار تبرا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و با و میگفت و تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وآله وسلم اندازد تا باد آتشی کند پس آن بر بخت بحمت خاطر آن لعین آب دهان بجانب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم انداخت حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که ویوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا **واقعه هشتم**

ولید بن مغیره حسود عدو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و پیوسته با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حسدی می برد و طریق استهزای می سپرد و انمیمنی بغایت متعجبی دو ظهار آن می نمود چگونه تواند بود که همچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمیر ثقفی در طائف جبرئیل بانبی باید و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبست از ابو طالب بوی فرود آید این بهیچ وجه امکان ندارد حضرت حق سبحانه و تعالی اینجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین

وامیه بن خلف روزی بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طواف یافتند و از سر استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ما و تو باهم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرست و اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق سبحانه و تعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر ازین گونه مناظرات سبب نزول سوره و آیات بوده بنسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد بیرونست و در تفاسیر و بعضی سیر مذکور و اینمقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم بدانکه هرچند اصحاب کفر و ارباب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امور مقترحه طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت مینمودند هر یک از آنها سبب کمال جاه و جلال و عز اقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگشت قصد ایذا و خواری میکردند حق سبحانه و تعالی همان معاملات ایشانرا سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده است

منکر آنرا قصد اذلال ثقات | ذل شد عز و ظهور معجزات | قصدشان انکار و ذل آن آمده
گر نه انکار آمدی از هر بدی | معجزه برهان کجا نازل شدی | خصم منکر تا نشد مصداق خواه
معجزه همچون گواه آمد زکی | بهر صدق مدعی در بیشگی | طعن چون می آمد از هر ناشناخت

عین ذل عز رسولان آمده
کی کند قاضی تقاضای گواه
معجزه میداد حق و می نواخت

فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از بعثت و اسلام انصار نقل است که درین

سال ابتدای اسلام انصار بوده و آنچنان بود که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر از خزرج رسید اسعد بن زراره و عوف بن الحارث و قطبه بن عامر بن الحدیده و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله بن ریاب و رافع بن مالک و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند کشیده بود و در مدینه از اخبار احبار یهود بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه وآله وسلم مندفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم برانداز و شمشیر غیرت از نیام رجلیت بیرون آمده و دمار از نهاد اعدای ابرار آرد القصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست جد و اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه فائق گشتند و بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا بسیط نمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی میغزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در رکه مبارکه سباق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه معتبر که این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق ربوده و بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت رضا و سعادت لقای حضرت الهی جل و علا مشرف گشتند وبالله العصمة والتوفیق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است

فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج

مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات باهره و خصائص زاهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر سبیل ایجاز مجملاً بیان کرده اند و فقیر را در اوان تذکیر حرصی بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب و عجائب و اشارات و اخبار و آثار وارد و یافته در رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام و تبییض آن تسویدی بوده تا درین کتاب شریف که موسوم ست بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از غث و سمین در خصیص درین باب اندراج یافت و ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است و اشارتها بیشمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم

اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاده

الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می بود و گاهی می آسود یعنی چشم مبارک در خواب بود و دل بیدار که آواز و لنواز جناح با نجاح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان بمقتضین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد و برو قد نمون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که از برای آن آفریده ام تا عمر خواجه بندگان باشی و این کار با خواب و راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم بحجره ام هانی و بطحای که بیرون آئی تا بر افعال و احوال و اعمال امت واقف گشته حجت بر دارسی تا دانی که وقت خواب است یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و ببطحای مکه بیرون آورد و تمامی امت و اعمال ایشان یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان

وغفلان مشاهده کرد که از حد عدد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب مبعوث و اگر داعیهٔ مقام محمود داری در قیام و قعود جهد مبذول فرمائی و بریاضت بیداری و مجاهدت کم خواری مبادرت نمائی و بیمن سهر و مجاهدت بدرجات علیهٔ شفاعت ترقی فرمائی و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون که ام معصیت و عیب العیان را عذر خواهم و که ام جرم گناه العیان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت بازبسته باحیای شب نیست اگر مغفرت ثلثی از بهر خواهی ثلثی از شب بخدمت گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین انهمینی که مذکور شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همایون تمام در نور دید و احیای تمام شب پیش گرفت القصه که خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بجائی رسانید که پیوست نه روز قرار داشت و نه شب ارام و نه صبح فارغ بود و نه شام بتهای دراز بود رکعت نماز به پایان بردی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل ذکره عرض کرد که مقربان خطائر ملکوت را دل بدرد آمد بود گفتند الهی این چه رنجست که برین بیگناه از برای امتان گناهکار برین مبارک تنها و نهاده هر دم مطنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک میرسید حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الی ذکره تا من بخشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا فرمودیم بجدست ما واستغفار امت قیام نمائی نه آنکه در ریاضت و مجاهدت و عرصهٔ هلاک در آئی معصیت امت بتو عرض کردیم تا بسیار رنود اکنون ما ترا بملکوت اعلا بر آریم تا در پاهای رحمت و خزینهای مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش ست یا دریاهای رحمت ما بیت آفاق تیره روز زردی سیاه ست دریای رحمت تو فزون از گناه ست **الحکمة الثانیه** بعضی دیگر گویند که حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم معراج آن بود که چون قضای آلهی وحکم پادشاهی جل وعلا در اول چنین رفته بود که شفیع امت و شفاعت خواه روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود جل وعقد اهل سعادت و شقاوت باو دبه برای عالم آرای او فرمودان روز ازلة الساعة تا عظیم شتغال هر کس بمرتبهٔ دید که بدیگری پرداختن مجال نبود و نظر باحوال دیگری انداختن محال نبود لاجرم حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را بملکوت سموات برآورند و غرائب و عجائب در انجا بوی نمودند و درجات بهشت نعیم و درکات جحیم بدیدند ثواب نعیم و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود و هیئت و صلابت آنها دیدند تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن هیچ کس را دیدان صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی بکشایند و برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیده و دانسته و گذرانیده بآسانی گذرد و تا همه نفسی نفسی گویند او امتی امتی گوید **الحکمة الثالثة** چون حضرت خداوندی جل وعلا موسوی را علیه السلام بفرعون مبعوث گردانید و معجزهٔ او عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرعون و بقبطیان بفرستاد و معجزهٔ خواست عصای او را بفرمود تا بفرمان او ساخت و بقضای ان الق عصاک بیفکند اژدها شد شکوهی از وی بر سید و گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زائل شد حکمت و رامر بالقاء آن بود که اگر کینونیت آنصورت مشاهدهٔ نکرد بودی در کرت ثانیه او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی **الحکمة الرابعة** ای درویش حق تعالی بندگان خود را ببهشت وعده فرموده است و بمشاهدهٔ دیدار امیدوار گردانیده که للذین احسنوا الحسنی وزیادة و همه طالبان را بنزدیک مراد و دیدار خود خواهد که والله یدعوا الی دار السلام و واسطهٔ حصول این نعمت و رابطهٔ وصول این دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه وآله وسلم و کالائی که خریدار آن رغبت نماید و بقبول آن میل کند دلیل تعریف و دلال سیر نگردد تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع را کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال است اول باتمام که سرای افضال و سرا پردهٔ نوالست بردند منازل و طوامع و اخبره و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عیا طلب عشوی نباشد **الحکمة الرابعة** بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بود و حبیب را بر جمیع مکونات اطلاع باید نه بینی که ملوک مجازی چون بندهٔ را مخصوص بمحبت خود گردانند

خراط مشیت گوی زرین خورشید که بتدویر تسییر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که و الشمس و ضحیها بنا طراد ات جرم نیر ماه را گوی گریبان کرته فیروزه رنگ ما گردانیده که و القمر اذا تلیها و ذرات حکمت صحایف لطائف و اوراق الطباق ما را باعشار زرین که اکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ماهروم سنگ بطلان و رسیان عساکر شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی خام برافرازند مواکب که اکب بر مراکب تور سوار در میدان جولان ما در نانند در هیاهوی که مقدمه عساکر سلطان اصباح باخراین معادن فیروزه فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب بقبوح آن مراقب بمدارج ایوان مابته بنید زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی دار زمام انقیاد در کشی آیت زینت خود بخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نشنیدی آخر نمی بینی که مناج حکمت بحکم خالقیت بساط بقلمون این ساحت با ساحت را با چندین نقوش دلوان بچه بنسق و نظم یا فته مشاطه قدرت در اصل فطرت رنگ منقوش ریاحین هر اربر رخسار شایش عرایش بساطین بچه زیبائی بر هم تافته آخر مشاهده کرده و در صحن لاله زار و در فصل بهار و تسنیم صبا بر روی گلزار چه تکلف دارد چشم تیز بر رخسار گلرو میان باغ شگفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک و الملکوت گفته در سر گلزار عرفان چون منقیان بهسازند در هر هزار رقم بران چون مقریان هم آواز آسمان گفته ای زمین از بوستان ریحان و از مرغان خوش الحان هیچ نیابد اگر الحان می یابد نغمات تسبیحات منذر عان و رع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور بر بستان تو از دیشان من آراسته تر کجاست اکنون مُطاع مطاع من نمی شوی که نقاش قدرت در صحن عرصه ساحت من صد هزار شاخ و برگ چگونه بر نگاشته و هیئت هر کرا کب و اختر بر مثال در و احمر از هر برگ و شاخی چگونه آویخته ماه باجاه و فضای من خرگاه نور در بر نگاه عیش و سرور در زده عطار و عطار روا عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمال ست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خور شید در سرا پرده نور از چهار بالش نقوش و کنوز انتفاع بر موس اشباه و هر فراز افراشته مریخ بر بن صفوف تواریخ بر مثال نقوش اعشار از شنجرف و زرنیخ منقش گشته مشتری که امیر عیش انگشتری دولت و اقبال و سعادت افضال ست بر کلکمال و جلوه جمال بر آماده زحل در اعلی محل نیل و محل بر حضار بدبختان مالیدن گرفته سهیل یمنی چون خاتون یمنی و امن تسخیر کشان کرده جوزا حمائل زرنگار خود را بوقوف نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام در برین قصر عالی مقام پاراز کرده

بیت همچنین هر یک ز اجرام سپهر	شسته از رخ چشمه انوار چهر	ثابت و سیاره چون شاه و عروس	دست در گردن نهفته آبنوس

اینها همه از عالم صور تند از روی رفعت نه آخر قلعه ظلمتم ۶ بادت جای ملکم ۶ محل عرش رفیعم نه رحیطه کرسی وسیعم نه جای جبرئیل و میکائیل امم و مسکن اسرافیل و عزرائیل هم نه صومعه سپهر مریم نجرم نه رسا و رسیم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان پر جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده خاک منا که سر خجالت به پیش افگنده مدت چندین هزار سال بدین سئوال گمگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم از خیر عدم بعرصهٔ عالم تشریف فرمود زمین بنا زیده زبان تقاضا گشاده آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هشره هزار عالم طفیل اوست و مقربان خطائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود اوست اگرچه گوهر پاکش از درای دوائر عالم افلاک ست اما اصل وجود و محل زاد و بود وش این مرکز کره خاکست بنیش از زمین بنشستن بر من ترتبش در من حاصل کز زمین بواسطه آنشبث بذیل نیل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برآسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور زیرا که قبول شفاعت بعد از ان الطباق سموات بحضرت واهب العطیات تائیده است عاقبو که بمین قدم این خواجه صاحب کرم صلی الله علیه و آله وسلم عرصه او را منور و ساحت او را معطر گردانید تا آن محزون بازده مقرون نماز حق تعالی سئالت او را اجابت نموده معراج عظمت شعار رفعت دثار او را باعناق ملک نهاده بر اطباق سموات بگذرانید و بین مرتبه سفلی مدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانید نام او آسمانیان نیز از حجاب خجلت و محرومی ازین دولت بدر آیند الحکیة السادسة یعنی دیگر گویم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر طبقات سموات گذرانیده و بدرجات علیه رسانیده تا امت را بواسطه باو سپارد کانه تعالی بقول ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم امت را در زمین بتوی سپارم او در زمین همین تو ایشان را می بینی بمقام قرب آئی تا ما ایشان را بتو عرض کنیم تا سپارنده را بینی نه سپرده را بین که کیست که بتوی سپارد و همین که چیست که بتوی سپارد ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش از سپردن با ما بود ند و چمه علیها شایسته ما بود ند و با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از نیجاست که فرا هم نفسی نفسی گویند و وی استی استی گوید و از نیجا ست

جفاکاری نمود ندا ما اصل آشتی را برجای داشتند و آن جفاکاری است نیاز بهر خواری این است بود و بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گردد یکی دوستی خود با بین است و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزرگان گفتند اذکروا النجاۃ وذروا علی الجفاء علی قدر المحبۃ وعظم الجفاء علی عظم جاہ الشفیع یعنی از بسیاری جفا در گردن دلیل تاکید محبت است و بجای بسیار شفیع بخشیدن دلیل جاہ شفیع است الحکمۃ السابعۃ خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در زمین خلوتی بود کہ ازان تعبیر باین میفرمود ولی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و او بمجاره طالب آن میبود و کما او بمجالی رساند کہ آنچہ حاصل مقصود آن وقت است نقد وقت او گردد چنانچہ ملک مقرب کہ عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل کہ اشارت بخلیل ست علیہ السلام فی نی بلکہ نبی مرسل عبارت از قالب او و ملک مقرب کنایت از روح او است و درمیان نگنجد و نبود و جود کونین در میزان آن وجدان ہیچ بر نسنجی را بہم ازین منزل بی ثبات و مجلس چار حد شش جہات او را بیرون برند و آنچہ مقصود بالذات بود بوی نمود ند مثالہ حضرت یونس علیہ السلام چون ایام گرد وش ایام فاتر از صحبت انام ملول خاطر گشت گنج زاویہ میطلبید تا بفراغت با دوست رازی گوید و با پادشاہ نیازی عرض کند و در خانقاہ شکم ہای خلوتگاہی از برای خدمتش کما ہی ترتیب فرمود بہ تسبیح و تقدیس مشغول گردانید ند و بدان مقصود بش رسانید ند تا خواجہ ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حال او چنین خبر داد کہ تفضلونی علی یونس بن متی کہ عروج من بمکان علو آمد و ازوی بجانب محفل یعنی در وصول بآنجناب توجہ بفوق و تحت و رسا ولیست و در حصول آن مراد فوق العرش بالتحت الثری مستوی و قصہ ابراہیم خلیل نیز ازین قبیل ست کہ خلوت او در میان آتش تعیین نمود ہ اند و آنجا بی مذاقت اغیار او را نجود و مشغول گردانیدہ اند و بدرجات علا و ذروہ علیا ی مقاصد و آرب رسانیدہ اند الحکمۃ الثامنۃ بعضی دیگر گویند کہ چون حضرت حق سبحانہ و تعالی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرف بخلعت گردانید آوازہ این نوازہ بدروازہ ملکوت رسید و صدای این ندا در گنبد عالم ملک پیچید ہمہ ممکنات بجنبت حضرت سید کائنات علیا فضل الصلوات و اکمل التحیات مفتخر گشتند ملا اعلی کہ در ابتدای بگفتار اجعل فیہا من یفسد فیہا و یسفک الدماء انہا را استعفا نمودہ بودند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدہ اکنون مفتخر ان براند کہ آنچہ بعلم غیب اشارت فرمودہ و حوالت کردہ بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان و تباہ کاران می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند دارم ہر چہ خلعت و جود یافتہ از برکت وجود او بودہ و ہر کہ محرم حرم وصول گشتہ جرعہ نوش بزم شہود او بودہ لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود باجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند و از جناب قدس الہی جلوہ علا ملاقات حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسألت نمود ند خواجہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین الطاق نہ رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآورد ند تا حکمت دوایی عالم بلکہ شہر دہ ہزار عالم دانستند و عذر خواہی آن سوال و طلب حکمت تو انستند نظیر ش لیخا را با یوسف نجبت بدرجا علی بود قد شغفہا حبا چون لایات مصر جمال یوسف ندیدہ بود ند ملامت زلیخای مسکین می نمود ند زلیخا می خاست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاہ کند بیوسف علیہ السلام خطاب کرد کہ اخرج علیہن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیہ السلام افتاد چنان مدہوش گشتند کہ دستہا بریدند و ازان خبر نہ شنیدند فلما رأینہ اکبرنہ و قطعن ایدیہن و قلن حاش للہ ما ہذا بشرا ان ہذا الا ملک کریم الحکمۃ التاسعۃ بعضی دیگر گویند کہ خواجہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین مناظر علوی ازین سراچہ سفلی از برای آن ترقی دادند کہ چون خدمت و عبادت معتکفان خطائر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاہوت مشاہدہ فرمایند و طراوت عبادت با نشاط تر و در بزم قربت با نساط تر گردد الحکمۃ العاشرۃ بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکمت آن بود کہ تو بواسطہ تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی مقام شہود بنزل دیدرسد و از مرتبہ علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید و بحلیہ حق الیقین آراستہ و پیراستہ گردد الحکمۃ الحادی عشر بعضی دیگر میگویند کہ حکمت در عروج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن بود کہ ازین زندان بران ایوان عالی ارکان بروند تا طوائف آخرت بہ بینند و دامن ہمت از زوائل دنیا بتمام در چینند و باقی را برفانی از دی بصیرت برگزینند الحکمۃ الثانی عشر مثلی ست کہ ارباب اشارت گفتہ اند و آن آنست کہ دلالہ کہ واسطہ وصال و رابطہ اتصال عاشقانست بمعشوق چندانکہ پیش شاہ توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند ہیچ آنجا تعشق نگردد کہ محبوب خود را بجلی جمال و زینت کمال مزین ساختہ بعاشق در مقام جلوہ گری در آید و لمعات انوار جمال بیواسطہ اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

الی آخر السوره و در ین باب لطائف بسیار در شرائف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطلب ثمه پس حکمت بردن خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نخواند الحکمة الرابعة عشر نقل است که در میان ملائک ما داعلی گفت و شنیدی در میان آمد بود و سوالی چند بایکدیگر در معرض عرض آورده بودند جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بوده و جواب نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم رانبور حضرت خود مشرف ساخت و بهای وار سایه دولت بر سر این خاکسار آن دو آخر الزمان انداخت و چون شمهٔ از وصف کمال و نعوت اضفال او بر بلا اعلی کروبیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل این مشکلات بازبسته باشارت این خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات خواهد بود حضرت حق سبحانه و تعالی جبار استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام نه آسمان عالم کن خیالان بر آورد و جواب مسائل ملا اعلی کما ینبغی بر ایشان املاء فرماید و این فروبسته از کار ایشان بگشاید و تقریر این مسائل و جواب شافی عقریب در محل شایل و دانی مبین گردد انشاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرمود آن بود که حق سبحانه و تعالی میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات و در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید و از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروف است بگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز الحکمة السادسة عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تقدم او بر همه پیغمبران و ارکان عالم تحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانند علیهم السلام و فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد ازان در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند تا تفضیلش بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب بپیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه انوار او انس و جن حاکم و بادشاه باشد پس حکمت در معراج فضل خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع ممکنات الحکمة السابعة عشر حکمت در معراج خواجه صلی الله علیه وآله وسلم شاید کرامات حالت خاطر و تزیید باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا از گوهر تا ساوجود چندان مجاهدت کشیده بود و ملامت و رنجانیده که جبران نقصان بغیر از عروج بآسمان و محرم سرای خاص بیچ عطای دیگر نمیگشت حضرت حق سبحانه و تعالی خواست تا معرفت شان و عظمت برهان باو فاید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیوی را در جنب آن موهبت تا چیز و منعصل گرداند و خاطر نازنین او را ازان بار و غبار بیرون آرد و باوجود تیر باران بلا و محنت و پنا آن آرامگاه جبار سایدا الحکمة الثامنة عشر حکمت آن بود تا مقدار کون از نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ساقط گردد و الله اعلم و بیان این سخن آنست که چون عطیات بادشاهانه و خلعتهای خداوندانه شامل بعثت نام عزیز احترام و لوای حمد و آدم و هر آدمیان تحت لوای او و حوض کوثر و شفاعت اینهمه و اخرو خروج پیش از همه غلامان از قعر دوزخ آمدن بهشت از همه انبیاء و مرسلین بیشتر و صد هزار طائف دیگر از عواطف مقدر که نامزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند و عاشت که چون ملوک دنیا ملازمی را بسطاء یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بناز در آید که بآن عطای عزیز گشته لا انجا هم چیزها را بر سول صلی الله علیه وآله وسلم عزیز کرده بود نداد و اینچیز دیگر عزیز ساخت لاجرم همه بوی افتخار کردند و مفاخرت آنها و رجنب عزیز عزیزش مشاهده فرمود و لا اجرم میگفت انا اول من تنشق الارض عنه ولا فخر و انا اکرم الاولین و الاخرین و لا فخر و انا اول من یقرع باب الجنة و لا فخر فرمود که مرا بانبیا فخر نیست بلکه ایشان را بمن فخر است اسفل با علا فخر کنند نا اعلی با سفل همه بمن نازند که من عزیزیم و من بکسی نازم که از من عزیز تر است الرفیق الاعلی با چنین تقریر کنیم که حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بردند و حقارت کون بوی نمودند تمام عالم چون قبضهٔ خاک بوی در زیر قدم او نمودند تا شفاعت کردن او بقیامت آسان گردد گویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قاب قوسین نشریف نمود گفتند که همه امت با حفاده داخل این کنند که خاکپای تست اگر از ما بقیامت مقداری از خاک خویش بطلبی هر آینه دریغ ورنج نداریم خاطر خوش دار و همت برگمار که در ین باب با تو بقلیل و کثیر مضائقه نخواهد رفت الحکمة الثامنة عشر نقل است که چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از پیش از سایر خلائق باز نور احدیت خود بیرون آورد و سدره مقام ابد پای او نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال و مقام هیبت بداشت تا مود و ب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا باحق سبحانه و تعالی انس گرفت چون

آن روح پاکیزه در الازمان مقام بطالب
آورده نشتاق انتظام گشت چنانکه
قراره ارام نماند و بجنبانید تا آتش بیقراری و
اضطراب و حرکت میکند و سیل بجانب علو
دارد آن چنان از شوق و دلتنگ
گردانیدا آنده عرش الابراغ بوستان
آنوده تیغیر محبوس گردانند و
در زمین نیز دان بهمه اشتیاق
اصلیت چنانچه فقیر گوید
شاپاشای فقیر تو گوید
سوی شهپر اپنه ار تا فلک
مطلب چون قدسی ای طائر عشق
گر تمنای گل و سن چمن
گفت با تست نشو و در زمن مطلبی
عاقبت پرده بر افگند که گیتی ای خداست
جام می گیر گل افشان همان پیشه تراست
انقضیه تون رفع سپاسگزاری مطلبی
بیست بلا اعتنه و بطلب پیر و در دو
بنواخت و در استیان همان مقام
قرار داشت و چون ای همان قرب بود و جاز
بمقام همه بودن باین جهت
کار گاه جهان مندی الصب
عاجز ی ما لم نفس
بود چون نفس و دق
خلاش بجانی فرود
توش بیت

خوشست از زبان ما بنگر و ما را معنی باین عبارت تقریر فرموده که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالب زیارت بارگاه خالق که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه

عاشقان تو نگشائی که کشاید بیت | از یک دم تو هزار رخته | هر یک ز هزار رنج رسته | اگر مرده بود و گر مجروح
یا بدز تو این شفا و آن روح

ای درویش مثل خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون مثل باز بود و بازی هزار و نیاز بخزند و بوی نخشکی صید کنند که بدر همی نیرزد ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو باز را زمانی نخشکی چند که عبارت از امت اند بتو صید خواهیم کرد چون تو انجمانی ایشان را کار آرد بیت

تو باز عشق جوز زین ندر علی تو فاده | از بهر صید نخین از دست ما پریده | ای درویش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درین دام گاه هم صید بود و هم صیاد مرغی از آشیانهٔ نامن اسیر پرواز کرده و در صورت صیادی لبشت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را کموسی ۱۴ خواست تا بتیر و کمان ارنی ناظر الیک صید کند نتوانست از انکه در غایت تفزز و اوج که برای لن ترانی داشت بصد هزار ناز بوی باز داده ند که الم ترا الی ربک کیف مد و مرغ بود و هم دانه و هم او شمع بود و هم او پروانه ربا عی

مادر غم عشق تو غمگسار خویشیم | سرگشته و شوریده کار خویشیم
محنت زده کمان روز کار خویشیم | صیاد انیم و هم شکار خویشیم

الحکمة العشرون در حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج بزبان اشارت و ترجیح بشنوای درویش آنروز که حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت تصریفت آشام اجرام مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان قدس را در فضای هوای قدرت معلق بداشت نظم

گنبد زنگل بخاری چو گنبد ارزق | زخشت و رشتهٔ معمار او در و بازش | نه چوب و تیشهٔ نجار او در و نقش | مقدری که بآلت بقدرت مطلق
بگرد او زده از بحر پیکران خندق | حصار ساخته زین آبگینه گون بارم

بعد ازان وراق حکمتش صحائف طائف اوراق الطباق این هفت سبع طباق را با عشار زرین کواکب واخماس سیمین ثوابت پیرایست کانا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش چرم نیرماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کوی کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی خورشید را بتسخیر تقدیر بدور و منور ساخته در میان سیدان این گلشن سرای کن مکان انداخت مثنوی

بجز گردش چه شاید دید از دور | ولی در طبع هر دانندهٔ هست | که با گردنده گردانندهٔ هست | الا قصه چون این سفینه لولوبار

گوهر شمار دُر بار موج اوج گردان شد و این بر کار پرکار و دار بر مرکز دائرهٔ بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب بر مراقب رواقب علم نور بر طارق غیوب سیاران عالم ظلمت نصب کرده بود ند که و با نجم هم یهتدون هر یک در تعریف حال و تصریف مقال خود میکوشیدند و از جلوهٔ آن یکی جمادله و مناظره بود و کمیان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طنابت قبهٔ چارم دست منافقت بگریبان ماه دراز کردی ماه گفت من سلطان ولایت شبم شهریار بدنام قمر لقبم چون شب ننگی همه از حجر و مغرب روی نماید و لیلة الدراج دواج ظلمت در سر کشیده و کاذران کواکب در رو و زبازار فلک قماشته صناع عضد اداون گیرند خطبا و منابر نور و رمحا فلک و خطبهٔ یکنجیم من الظلمات الی النور بنام من برخواند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و در اوج ملح در برکنم زحل که در بلند ترین محل و دراج الطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده بجد سگاری من میان بربندد و شتری لباس شستری پوشیده در مسند قضای امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفران جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رماح خونگاری معلق از شست آویخته بجگاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا هوی تفرقهٔ اعداء غلبه او داد من در داده نهره وف شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نماده و نغمهٔ دلنواز هم آهنگ نواید از حریفان مجلس شریف المغارس مراد رقص و اهتزاز در آورده عطارد با نغمتی تمام چو زهی در درج نی که چون دری بر برج درسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده هنگ چشمان بنات النعش و صلاحاماران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز نتا بعان حضرت من شطرنج صلاد با نا ساخته و تهیهٔ اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف شرق طالع گردد قراولان زرین قبا سیمین کلاه عساکر جمشید خور شید از افق زبرجدی تمق در نا زند و مهرهای زرد کواکب آسمان نور مداکره را قداح نیز کرد فلک لاجوردی مشعبدان خاور خانه فلکی فندیان کارخانه ملکی بنام من انتهاج

بنگر تا چه تاج و چه سریر و چه ایوان و چه سامان
آسمان تا خاکی گردانند چون خود طلاع مسعود
من حال خاکی گردانند بنگاه و بیشه چون خود
ماه را زیاده مصلحت بنگاه کیان رساند
سلطان فرزند را در اول منصب این
جهانیان را بدین و این سرای آشکار کرد
چنان که تا بیوم حشر جمله اندرین آشیانه
و بخش بانی بنیان این سرای آشکار کرد
چنان که تا بیوم حشر جمله اندرین آشیانه
فضا را قدر شرع قوی و قدر را انصاف
چو مرغ خاک نوزاد ان بهر را ست بهر جا
و هنری ساخت از برای نفوذ حکم
دولت من چو راز ای بخت نهان ز اغیار
طلوع بخت همایون من ز مشرق اقبال
شاه من و سر اطلس شرق را نگار صبیح
بفرق جمله ملوک است حکم او چون حکم
کبود خانه چاری که بر فضای فلک
نشسته بر کرسی کواکب و دیوان ملک
و رام قصر مخالف و جلالت نی معنی
صورت عروسی و جلالت نی معنی
تقدیر بر دو رنا بخشیده بر دو فرمان
پود و کیل قضا را قدر تسلیم کرده
و جیب الاوامر بخشیده حرص آزمندان
و زیر قوت و اکیل ملک را کفایت شرع
و زیر قوت و اکیل ملک را کفایت شرع

رکن سوم باب چهارم فصل اول

و عالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار بر این طارم زنگار بر اربع و عادی کلیه و قضایای جزئیه که چندین هزار سال عرصه توقف قوقف و مور و تخلف

مختلف فیه بود بر البطه رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم **مثنوی**

ای گرنتاج فرستادگان	تاج ده گوهر آزادگان
هرچه زبیگانه وحیل تواند	جمله در این راه طفیل تواند
چون تو بعالم علم افراختی	غلغله در کون در انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو	ختم شد این خطبه بدوران تو

چون این مقدمه بدانستی بدانکه این اشارت بنسبت بحضرت سید السادات

است صلی الله علیه و آله و سلم که بزبان حال بیان گذشته بجهان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ البصر و ما طغی در بارت از این تحقیق این آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی **اشارتی چند مجملا پیش از نیوا قعه معراج مفصلا هم از نگونه سوق کلام بسمع خاص و عام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصر رفیع البنیان شداد الارکانرا کما ینبغی تمام میگردانم و بالله التوفیق**

بعد از انکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بطلب حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و براق بر در حجره استیاق خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بداشت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم همت در رکاب براق دولت و آورده پرسید که ای جبرئیل همراه کیما باید رفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بلندتر این سراپرده هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین محفل مستطرفه در توانند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم تازیانه بهمت در دست نهضت گرفته **مثنوی**

برق کردار بر براق نشست	تازیش زیر و تازیانه بدست
چون در آورد رو در کابش پای	کبک علوی خرام جست از جای
هرچه را دید زیر گام گشید	شب للگد خورد سمه اگام گشید
چون بفلک اول رسید ماه پشت	پشتیبانان سعادت نهاده گاهی

در مقام ملالی در پر تو انوار جلالی ماندهٔ ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی بهقا بدی در منزل شرف و صاحب قدری بر شمال عهد جوانی چون

فتح آب زندگانی بی میش پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت **رباعی**

از طلعت خود خانه بیارای دمی	تا دست خود ازه دامن غم باز کشم
بنشین زسر مراد از پای دمی	خواجه صلی الله علیه و آله و سلم زان

حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر نچه داری در پیش آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان بیست و هفتم صناع ارکان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوهای اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد و همه اثری از آثار تابش سنت و هم صناع استاد و هم نقشبند کالم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات بر طبق عرض نهی و نزد صباغی آئی اگر تو صباغی دکان بدین میکنی من آنصباغ استاد م که از خم بلیغ ما نزل ابیک از رنگبار اسرار صبغة الله بهفتاد و دو رنگ مستغرق امتی الی انتشین و سبعین فرقا بیرون آرم

هر که بالا تا ماستاد و دکان بگشاید در انجمن فلک بی مروتهای و انشق القمر خواهد خورد **نظم**

ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده	عشقت علم ببیستم هر یک بیک زده
آئینه دار طلعت تو بوده آفتاب	خرگاه ز رطناب ازان بر فلک زده
سد لاف حسن تو ز دبغلک سلامه شکافت	از پنجه سیاست تو بر فلک زده

بعد ازان قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک و قرار دنیی حل و عقد در پیش نهاده گاه انفعلطه در پیاله

بنوک خامه تدبیر صفحه سب قدر از مشک اذفر رقم میزد و گاه از قاروره کافور بلیل زرین نقش بیاض بر دیباجه روزنامه میگرد انید چون نظرش بر مرکب خواجه

صلی الله علیه و آله و سلم افتاد با استقبال آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پیش باز آمد و این نیاز مندی عرضه داشت **رباعی**

عاشق شده جان بران تنهای تو نیست	ای دل شده فتنه رخ ماه تو نیست
در کلبه ما دمی در آئی و بنشین	خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

کای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محامد افلاک بر قلم من می نگارم گفت در بیج جوزا بنام من ثبت است

جواهر زواهر غرر علا در درج احتشام من ست منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون در خدمت چون از سر قدم قدم

سازم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع شدانی آسمانی تو داری سبع شدانی که صدر منشور قرآنی ست من دارم اگر

آنگنجینهٔ جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد نهر جوی و قصور گلشن سرای باغ جنان بنام کتر ملازمی از ملازمان عالی مقام من ست هنوز نتوانی گنجینهٔ

علم قلم بر دون نشاده و دیوی و خوان سالار حضرت در ضیافت خانه شهرت قرص وجود تهیه کرده خوان لاجوردی آسمان نشاده بود و کاسهٔ اصل ماحلق اسرار شناسی فرزی کسی که در ضیافت خدیو ربی طعام اشتهاء و شتاب احترام بر طبیعی و بیگانه نوشیده باین ماحصر محقق قبول فرماید و عنان عزیمت را نعنایت کرده نهر ماده بدیار عشق طلب سازد زاده

بادی چنگ نوصدای عودم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دستان کوکبا از خواب اول بیدار رسیده باشت بشتیبانان سعادت نهاده گاهی

پیر فرتوش افلاک را بانگ دل آویز چوش در پرچم فنی آورد و گای الم نقل عطارد چیره دانره خود را لاب بزد و گای الم نقل

در تاب آفتاب جاه صعود خود را لاب بزد و گای الم نقل خود را خشک میکرد چون بشنود ارغنون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بشنود م کرد

آواز بر کشید میگفت **رباعی**

ای مرد جهان نثار خاک پایت	گردون ز سد بقت رعالی سایت
یک لحظه ز بکوب دردیشان کن	تا از زوال فرزنده بسانم جایت

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم شادمان گرید دولت بازگشته و گفت بسیاران کرب نیست ما حضر چه داری بیار تا نهم و گفت

انظار

انتظار ممالک قصر سوم و رحیلهٔ اقتدار من بست زمزمه مغنیان گنبد خانهٔ افلاک از صدی نغمات اوتار من بست ملح پوشان صوامع علوی از سرود و رود من
در رقص آمدند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من می رقصند چون او تار و نوا از طرب ساز دهم محفل داران کواکب و راهم
و و نافیر ثوابت و ردایرهٔ من انداز نه شب آنها را نثار مقدم شریف تو کنم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باشارت لطیف جواب آن ضعیفه باز داد
که ای زهره تنعم بی بهره تو کسی فریفته شود که زهرائی در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام بست و چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من سای
دوازده ماه و ماهی سی روز و روزی بست و چهار ساعت او نارسی و دو رکعت نماز ا قمن الصلوة در نماز و حلقه نیاز چندان بجنبانذ که در بهر دو گانا
حضرت یگانه صد هزار دُر شاهوار از رحمت در گوار همت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین صد هزار درم و دینار عصمت بر فرق عفت
او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوه والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدائی و مینوائی بدست آری چنگم عنان براق راحرکتی داده قصد قبهٔ چهارم
گردخورشید جمشید آسای فلک پیارامید و نور افشان صد هزاران سنان جان ستان از پیش و پس او در رقشان از اشراق او ماه باوجود نور در حجاب شب دیجور
گرنخیزد و از احراق او مریخ باغبار زرنگار تو بیخ آسیخته صد هزار حلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زرطناب پرتاب او
آویخته و رشتهٔ تعلق و تملق باو جود انتشار انوار از اختلاط اغبار گسیخته چون خبر میمون اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و نوید بامید
آن مهتر بسیع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش دوید و این رباعی بپیشکش آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم آورد رباعی	ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست	تا عرش فلک کمینه پایهٔ تست	شخصت زلطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب درسایهٔ تست	رباعی دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم	جان چاکر لعل آبدار تو کنم	گر بامن دلخسته برآری نفسی
صد جان اگرم بود نثار تو کنم			

خواجه صلی الله علیه وآله وسلم روبآفتاب کرد و گفت منازل افلاک در پیش دارم و رنگ را حال نیست ماحضر چه داری
گفت بادشاه سریر جهارم منم و سلطان انجم بر گرد بارگاه هفت طارم منم اگر نه نور من نبلور کوهشیدی جگرسنگ در دل تنگ سنگ بافرهنگ خلعت یاقوتی
رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را چون گل آتشین چمنی لایق نگین تمکین من میگیرد انم طلای احمر را لباس زعفرانی
بدشال اوراق خزانی من می پوشانم الطاف ثمرات را در مهاد شجرات از خامی تا تامی من می پرورانم و در سرمای زمستان لباس زمردیت و در افشان بهاری
سازندگان من می گستراخم حاصل هر چه از نفقه و درایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف تو سازم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود
اگر تو شنشدار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علم دار آسمان جلالتم قافلهٔ سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام
نصب فرمود در گمشدگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راهنه غوایت بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب نکته بعقدار سپری از حجاب سحاب
چنان محجوب می شوی که تیر شعاع از ان در نتوانی گذرانید با من که آفتاب سابع شریعتم و حارستان از حجاب طبیعت چه پیش توانی بردواین گفت و کیست
سیادت بر انگیخت تا بمنزل ریح کسا باطار باباو نجم ست عنان باز کشید بهرام را دید که خنجر تغلب بعدو دست گرفته بوسه بر رکاب همایون ما دخواجه صلی الله
علیه وآله وسلم گفت ای بهرام حضرت چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف نجم منم لشکر کش صفدر کش و رسیان سیارات منم شمشیر گزار عرده
آثار و حیطهٔ سموات منم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای قتال ظلم پیشه و ای غدار جور اندیشه چه به تیغ بیدریغ خونریزی و با منصفان
بجرستیزی اگر توانی بسنان لسان هزاران مرده پژمرده کفر و عصیان را چون من در میان میدان دعوت زنده و مُدبر گردان این بگفت و منزل بدل
کرده رو بدار الحکم مشتری آورد و قبهٔ هشتم بر جیس را دید در صفحهٔ تدریس نشسته بسند حکومت باز نامه و در رقام رضانت بقضا داده خاتم حکومت
در انگشت و دواج معدلت در پشت چون بشارت قدوم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسید رکاب قاضی شرع بپوسید و این نثار پیش خواجه صلی الله علیه وآله

وسلم کشید رباعی	ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت	وی معجزهٔ مسیح از نفس دمت	ملک و ملکوت پر زصیت کرمت
بر کنگرهٔ عرش رسیده علمت	یک ساعت بشمع رخسار خود بخشایش ما منور گردان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت نمنه که هر چه داری بنظر آر		

هوس نشینان عماری بافلاک نهاده و مرکب همت ازین هفت مرحله برون جهانید چنانکه شیخ نظامی گنجه ثمله ازان بیان فرموده

چون محمد بر قص پای براق	شد بتقطیع نطع این اوراق	می برید از سنا رزان فلکی	شاه راهی بشهپر ملکی
ماه را از خط حمائل خویش	داد سر سبزی از شمائل خویش	بر عطارد ز نقره کاری دست	رنگی از کوره رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی	بر قمی میکشید سیمابی	چون برآمد بخمگاه دسپهر	تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفهٔ شام	سرخ روئی گذاشت با بهرام	مشتری را ز قوس سرتاپای	در دسر دیگر گشت صندل سای
تاج کیوان چه بوسه زد قدمش	در سعود عبیر شد علمش	او خرامان مثال باد صبا	در گذشت از ریاض نه خضرا

نقل است که چون از هفت آسمان درگذشت الگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بزینتی که تا مترست خود را بیارای و در هم نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در آی تا چنانچه جمله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردند تو نیز معاینه به بینی بهشت چادر زیبا در سر کشید و جامهٔ رعنائی در بر کرد و کمل مستوری در دیده کشید و گلنوشه قدوسی بر جناره مالید و خود را بخواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد عنان التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات ننمود و مازاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان باهمه حسن و احسان و دربان سن سه ست سدس واستبرق باهمه لطافت و نظافت فرش ایوان من ست و این و قصور دارم شرافت و فراوانی من مختوم ست آسایش و راحت من تا معلوم ست موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بهشت خود را بسیار ستای و فریفته بیارائی که بهای تو کلمهٔ بیش نیست که غمزده از سر مرور بر زبان راند که شد. الجنة لا آله الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر لایق حضرت نیستم مرا بکی از خدام خود حواله فرمائی تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب کیست بیدلش حواله کرد بهشت بناله آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا بکسی حواله میکنی که در هم حزه و پسر ابو قحافه است آنکه از نه نان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمود فرخواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو این میگوئی باش تا بلال چه میگوید در سیاهیش صبحی نگرگی مگر نمیدانی که خال و لف و لبران هر چند سیاه تر زیباتر و دولبا تر و شبه شبرنگ را تاریخ اذات مروارید روز تار نامند و روز تشریف بکبود النیل علی النهار نیافت هر سحرگاه که بلال سر گریبان انتباه فرو برد و در بازار سینه قماشه دور و عرضه هر دو رسیای یک آه سحرگاه صد بهشت بتاراج دچون نالهٔ سوز آمیز در دانگیز او بسیان جگر بر شد آتش در خرمن کرو بیان زند بیت

آه سوزان دل آنم که در ستم بفلک	گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم

القصه چون بعقد از دواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد گشت رضی الله عنه و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم حجت ان من یدخل باب الجنة بلال برفحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بزمین تشریف آورد و بلال آمد و در قدم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و گفت انصاف ایوان رسالت وای کو کب آسمان جلالت بحکمت اعلی خواسیدی و در تبت و نذرلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چه بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو طلاق بر چهار گوشهٔ چادر دنیا می بندد و پنج حس را در شش جهت مغلول کرده بهفت فلک التفات نمیکند بر بهار طاق هشت بهشت کے فرود می آرد نظم

بتاراز انی ای زاهد که من آن یار میخواهم	شهان مملکت دود و سران باری بهت آرند	که من در پیش عالی همتم و دیدار میخواهم	

فصل دوم در حکمت

تعیین تب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه پنج حکمت مقرر گشته حکمت اول آنکه تاو و آفتاب و دیگ فلک جمع نشوند لابد چون آفتاب منور را به مثال سپر دور غلاف مغرب متواری گرداند و پرچم سیاه شکین لعب را بر سر نیزهٔ شب ثاقب نورانی مناقب بر بسته جامهٔ شبگون و اشخاص متحرک السکون عالم کن فیکون پوشیده نه متصرفان ولایت معیشت و جبلنا اللیل لباسا مضا فرد زوایای قبول لباس اغول در سر کشیده نه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم

چشم مبارک باز کرده و جبرئیل علیه السلام را ایستاده دید و روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که گفت مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده حکمت آن نمیدانستم و حکمت آن در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حسن ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب شامل بود تم که بچه پیغمبرش از خواب بیدار کنم نا ملهم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نهم چون روی خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مالیدم بوی عود و کافور با حرارت که لازمه خواب است مقارن گشته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل آنکه بوی عود و کافور حکمت دوم و حرارت حکمت سوم در اختیار شب آن بود که فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چه اگر روز بوی عود بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت وعقبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه وی در محل خود بیرون گردد انشاء الله العزیز حکمت سوم آنست که معهود چنانست که بر قع داران اثوثت در کنج زوایای جمال در وقت ظهور مخمل رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان مردی و مردمی بر سینه نار فلک گذری میکرد و مقنعه دار حجر چهارم در کنج زاویه یمین حامیه گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد و بانور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری چه تاب آرد و حکمت چهارم در کسوت تمثیلی مبین میگردد ای درویش قاعده آنست بین الناس و ضابطه بی شک و التباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قواعد تقاعد بنیاد استحکام پذیرد و چون وقت زفاف آید چندان توقف نماید تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و دیباس داران قل من لکلیکم بالیل والنهار عرصه بساط روزگار را از ناموحان اغیار پاک کنند امواج افواج متحرکان از جبهه دریای کن فکان ساکن گردند و طیور با وکار خود قرار گیرند و وحوش با کام و اجام خود آرام نمایند شاط که دلاله وصال است آن عروس صاحب جمال را بحجله کمال و زیور اقبال بساط راست شبانگاه بنجلوتخانه شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن مرافقت یکدیگر دراز ندلاجرم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس تا در آنشب فرخ لقب که مشاطگان قدرت الهی جبه مجد عروس شب را بقبالیه مشک سنبل وعنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت شاهد روان زر افشان قضا را از سر عروسی سرای عالم برداشته و شامیانه عباسی شام را بر سراین حجره آبنوسی قام گسترانیدند آنخلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی ربیساط انبساط قاب قوسین بر تخت بخت قربت او ادنی نشاندند و محفیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اشارح میشنوید

گه انوالفه و زمزم او دنی یکی حرفی ز من بشنو	ز زان اسرار ما او حی عجب طوری ز من بشنو	اگر اسرار وحدت را ز کس ما و ز ما پرسی	تو گوش هوش خود بکشا بیکدم هر سخن بشنو
بزلفکن نور ظلمت را ز عارضگرفت را	پس انگه سر حرمت را تو هم از خود نشین بشنو	گهی کز شوق می نالم خبر کی دارم از نالم	زنی خود آنکه می نالم کهای جانا ز من بشنو
جوابی میرسد هر دم ز ان عالم بگوش من	که رمز تو بشنودم تو اکنون از من بشنو	معین در کشم می باقی منه لب لب ساقی	بپرسل آنچه مستانی از ان خوش خوش بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرارست و محرم و همدم یاران غمگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت است باغ یقین است چمن ان المتقین است تخت و تاج اولیاست بخت و معراج انبیاست سجده گاه عبادست خلوتگاه زهادست بیت

شب محرم راز صوفیانست	شب خلوت خاص عاشقانست
معراج قلوب اهل شوق ست	تا باج کروب اهل ذوق ست
حرفیه از مختبرات معین	

مسلمین مسجد و فضائل شب بشنوید شرح آیات کلام ربانی جل و علا و تحقیق آن مگر دیدان اسی در دیش که فضائل شب بسیارست و فضایل وی شمار تفصیلی این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار و شب ست و جعلنا الیل لتسکنوا فیه با و بحجت صائمان بدولت للصائم فرحتان در حین تعین افطار و شب ست ثم اتموا الصیام الی اللیل تا در تجلیات جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار و شب ست فلما جن علیه اللیل رای کوکبا شاء و ثواب بحساب احیای شب میمون لقا نه بر ابر با هی بلکه بهتر از هزار شب ست لیلة القدر خیر من الف شهر ج جوده و سخای عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار و شب ست الذین ینفقون اموالهم باللیل سراء و علانیه ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار و شب ست قم اللیل الا قلیلا ح خزانه عبادت اهل سعادت باقبال و بی اد بار و شب ست امّن هو قانت آناء اللیل و دیده تسبیح سبحان علی مقدار و شب ست و سبّح بحمد ربک بالعشی والابکار و فوق مقربان شیرین گفتار و شب ست

ف

ف فتح ظفر و نظر خطر و خطاب ستطاب مالک اکبر عربی علیه السلام و خلاص مومنان از کفار در شب هست فاسر بعبادی لیلاً ق فاذا مزدوم ماجوه افضاء ستوه قبله اجاج وکه آمال و استظار در شب هست ومن اللیل فتهجد به نافلة ک کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب هست فاسر باهلک قطعا من اللیل ل لذت مناجات اسرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار در شب هست اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت حقایق اسرار فاعتبروا یا اولی الابصار در شب هست ومن آیاته منامکم باللیل ان نور سرور روز نشور در چنین سین بندگان نماز گذار در شب هست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه النهار و وجاهت قسم باری النسیم حل ذکره در سبیل تکرار در شب هست والیل و ما وسق والیل اذا عسعس والیل اذا یغشی والیل اذا جی ه هیبت خسار اشرار در شبه ظلمت شب تار و مثل سواد لیلة الدلج زنگبار در شب هست کانما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل ظلماً لالای تعالی تدبر و تفکر و آیات بینات صنع آفریدگار در شب هست و باللیل افلا تعقلون ی یمین و برکت سید ابرار در سمنار خبا اعنی محمداً صلی الله علیه و آله و سلم بحریم حرم یار حضرت پروردگار نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً قال الواحدی رحمة الله فی فضائل و شمائله ه

خوان نعم نهاده بین بهر صلای شب	دوست کرم بکشاده بین سر بر عنای شب	وقت وصال دوستان غیب شب گرد و حیات	آبحیوان جان علاشفان یاد او فاد انهی شب
تهمتیب تیر دعا بر چشر اهتم میزدم	هان کار کر آمد ناگه تیر و عنای شب	هر غیب آمد ندا از بارگاه کبریا	بگشای گوش هوش ان بنده ندای شب
گویند کل من تاب فخواذکر کل من ذنب	جوید که اهل مستغفر و رانهای شب	تا تو بسیذیرم از دو دین جرم بگیرم از دو	او دا ندا زدن من از و اندر خلای شب
اعم عبدتین هم قدمین هم قلب بین هم صدتین	اشم مین بین هم بین رنگنای شب	هم بین بین هم عنایتین هم جم تاج تاجین	هم لیلة المعراج بین رو بر سمای شب
ان ابی فراجی کار کین و نالهای کن	دل مرده را سیدار کن از نالهای شب		

فصل سوم در تمثیلات که صیقل و از عبار انکار از آئینه حقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بزواید و جمال آئینه شهود و بنما یدبانکه بعضی از کوته نظران که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله حوی چون قدم بیرون نهاده اند و از جاده محبوسان قفس خاک و مقیدان سلاسل طوارق افلاک اند و همواره با زبستگی ادراکات جزوی خویش گرفتار تخیلات و توهمات خام اکوتاه اندیش خود بوده و بیده ول بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل ست نگشاده اند و تصدیق قضیه سبحان الله علی کل شئی قدیر نداده اند امور خارقه عادت را باور نیندارند و بسر حد قبول آن راه بدنمی برند از مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و بگمان آنکه برآمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند اگر برآمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست گذلک فرود آمدن جسم لطیف هوائی بزمین نیز ممکن نیست پس هر که برآمدن حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بصعاد آسمانی منکر شود ضرور تا فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بزمین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد و ابا بکر صدیق رضی الله عنه منقول ست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود سین گردد و انشاء الله العزیز و مادرین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قاند بود میگردانیم **تمثیل اول** برانکار اصحاب هیئت و نجوم بر این هندسه اثبات آنمعنی نموده اند که جرم آفتاب صد و شصت چهار برابر انگ دیگری و بر وایتی صد و شصت و شش برابر کره ارض ست و در لمحه چندین هزار سالگاه راه حرکت میکند و قطع مسافت مینماید مر او را حرکت آفتاب حرکت فلک اوست و فتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بعید و مدبع نیست که جرم آفتاب چندین سالگاه راه را در طرفة العین طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر خرد مندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه و آله و سلم که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی استفاده از نور وجود او مینمایند و بامداد و ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب بهام هفت آسمانرا بدید و بذروه علیاء و فی قندیل فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه نخبت ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جارو ب تازیانه و بر اسپ بحرکی شیطان کم از سباعی ازا قاصی حدود کشمیر بکوه و دامن سیر و ند آنجا که مرکب خم رو و تازیانه چوب جارو ب و راه بر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نیست اینجا که راکب سید المرسلین ص باشد و مرکب براق مرغزار علیین و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین و راه بر جبرئیل امین و عنان مرغزیت در دست اسرافیل مبین باشد و بذروه حضرت رب العالمین جل و علا باشد اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بطرفة العینی از سجود حرام بسام اجرام علوی برآید عجیب و غریب نباشد **تمثیل سوم** ابلیس که بدترین خلق ست در لمحه از مشرق

این شاهباز بلند پرواز ابیت عندربی بربسته اند طایفت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت در میان است قرار گرفته اما چون از نایش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحد یکه طبیعت آب و خاک از وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پاک بیرون رود و تا در شب اسری جسم با روح و قلب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** شمعدانی است که بپیضهٔ مرغ بسوزنی سوراخ کنند و انچه در درون بیضه است تمام ازان سوراخ بیرون آرند بعد ازان از شبنمی که در ایام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند گرفته ازان نخفه سوزن بتدریج در اندرون بیضه دو لیعت نهند چندانکه آن بیضه از ان شبنم پر شود و انگاه بمقدار موم آن منفذ را استوار سازند بعد ازان آن بیضه محلوز شبنم را در آفتاب بدارند چنانکه آن شبنم در درون بیضه کرم شود آن بیضه بآن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین عرصهٔ عالم ملک ملکوت بپیضهٔ مرغ لاهوتی بود شعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم نزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینهٔ بی کینهٔ او را بشگافتند و طبائع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام ازوی بیرون گرفتند تا ستادیان شوق زبان بیان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم این نوادر عالم در واه نذکر است کاحد انگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزهٔ زار جویبار قدس باریده بود بقدار رهٔ شوق گرفته در جوف آن بیضه گیرنج که ربا تعبیه ساختند بعد ازان آن بیضه وجود با وجود آن سید اصلی الله علیه وآله وسلم در تاب تجلی چندان باشت که بحرارت عشق محبت جوش شوق و ذوق بر آورده انگاه بدو کشا کش سبحان الذی اسری قصد هوای که پاکرد و برین هفت گنبد اخضر برود و بدر مسند دنی فتدلی بر سریر قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی گنجه قدس سره فرموده ؎

سر برون زد ز عرش روحانی	در نظرگاه سر سبحانی
قاب قوسین او ران اثنا	در گذشت از دنی باو ادنی
حیرتش چون خطه پذیری کرد	رحمت آمد لگام گیری کرد

تمثیل هفتم در شریعت قاعده آمیست که چون دو چیز بهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست متناله شیر با آب مخلوط را اگر بر ضعیفی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی اگر شیر غالب است شود و اگر آب غالب ست فی مسئله و یگر نقدی که مغشوش ست حکم غالب راست اگر نقره غالب ست حکم جید دارد و اگر غش غالب ست حکم بهرج دارد مسئله و یگر آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالب گشت ناقض وضو باشد و اگر فی الزین باب در شریعت مسائل بسیار ست پس برین قیاس هر جگاهی که روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر جسد بی حسد مش غالب آمد اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در خطهٔ بیروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم روایت ست** که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بگتر از نطفة العینی بطارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در منازل نور متمکن گشته آمده جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که صد هزار بار باز جان صافی تر هزار روح پاکه تر ست اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه و زیاده ازان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا در نمی یابند که نور بصر و ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر بیرون یک دقیقی مستقر دارند احساس میکنند و در آلهٔ مینمایند اگر جسم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملک ست و از روشنائی چشم الطف و از انسان العین بشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت دبیر چرا استحیل باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهانش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط با جمیع اجسام و در بر همه علویات اجرام است در یک شبانروز دو خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظهٔ عقل هیچ هندسی ماد راک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفه کون باعتبار ثوابت ملونست و این سراپردهٔ بوقلمون با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر انهار و این بسیط اغبر مطبع بغاخر انهار بامر قدار او و کرات فلک متحرک بتحریک او و بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه که تواند جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لحظهٔ تاج تارک افلاک و هوای هوا پیمای اوج سماک گرداند حاصل الکلام آنکه واقعه معراج از برای تبیین بدائع حکمت و اظهار صنائع قدرت ست و اگر نصف از سر انصاف و رسالهٔ غرائب و عجائب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد روی تحقیق و تامل تدبر نماید یقین بداند که کیفیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افلاک و ملکوت بصورت معین موسوم

خصوص است از خواص اوست که خبل جبروت
بلکه هیچ موضع عالم از قبیل فوارق
عادات و از انجمله بیت ست
ای کاملیا سطر گرفت شاهت و ضروریات
ست بلکه از خطه بیت تکیه عالم ضمیر
شاه نشان در وجود نیش بر بساط نظرت ساخته
کامل کسی که این نقش بر بساط انداخت
قدرت که کائنات بدو بلوغ اتمام یافت
حکمت اساس عالمیان بدو بنا نهاد
وجود که پیدا شد و بعد از و بنظام کاسیدن یافت
چون تعریف و تمام او نمی توان کرد
عبارت و اشارت از وصف عاجز ست
حمدی که عالم بزرگ بدو بسته بیان
صلوات که بر سید کونین بدو پیوسته
سوابق نبیا و تمامی و بجای پیشان
اواخر کرم و مواهب بر ایشان
که ساخته و نوشته بر بیاض روزگار ما
و در بعضی از اسماء و اوصاف او
فرو ماند عقل و حیران شد
و وسیله ایشان استمداد بدو آورد
که ساخته و نوشته بر بیاض روزگار ما
و در بعضی از اسماء و اوصاف او
فرو ماند عقل و حیران شد
و وسیله ایشان استمداد بدو آورد
که ساخته و نوشته بر بیاض روزگار ما
و در بعضی از اسماء و اوصاف او
فرو ماند عقل و حیران شد
و وسیله ایشان استمداد بدو آورد

وقوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب کرده تا و زیر بعیده و قهرمان جبیلیز عالم عقل کل بکفایت حاجات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مصادر و منافع بروی مستبین میدارد و نسمزاز معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از پیاده این معارف و ایقاد این معارف آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی هر چیز را که تم عدم بعالم وجود آورده همه چیون و چگونه اند عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد الا بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از خیر غرابت بیرون آمده و از مخزنه ستحیلات عقلیه بساحت عقل حسبیه خرامیده و بعضی برعکس این هنوز در زوایای خبایای ناتمامی مختفی مانده عقل آنرا بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهیه سبحانه و تعالی محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل او ست و و قاحت معرفت او و الله اعلم

نظم

چه زهره خاک مسکین پاک تو حید خدا گوید	بدین آلودگی فیض قدس را کشا گوید	اگر دم صفات صنع او گوید بدان ماند	اگر در یا نه مهر و حدیث آشنا گوید
نبی جای کلا جهی ثنا گوید از حیرت	که یارد کو بیان آن کمال گبریا گوید	دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه	تحیر عقل را سوی عدم راه جلا گوید
خیال است این که آئینه جمال نور لا هوتی	و را آیا خیال آنرا نماسوت انشا گوید	ملا یکهم نام او دانند و پس آگه نیند از وی	چنا نبیای مادر زاد کاه صاف فیا گوید
همان نوری که آید نقطه بار یک کاف و نون	چو واضع صنعت وارد صفاتی او کی عقل گوید	حیوان نیز گر بد آن گیا که زمانکی روید	چو آن ست نتواند که وصف آن گیا گوید
نه آنکس اگر ست ازوی که او بخشش سنجواند	نه آنکس نیز سد اندکی او چون و چرا گوید	ترصنعتش قطع عقل و کمال کبریا بجری	بقطع و بجر و گرنخد کسی این ما جرا گوید
تکلم پر دو ماع عقل ادراکش زبان در کش	که ذره هر چه گوید و صف خورشید را گوید	نیندانن غافلان آگاه ما زفاتکس که آگه شد	گنداز دحیرتش پر گز کاه ما نام حمد گوید
بدیر جبلی کمن دارم مراد ین عجائز بس	من و تسلیم بر قولی که طائی دنی گوید	عروج جان بلوح قاف قبض تش لو ح شب گوید	اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای و رویش این تمثیلات و تخیلات نظر تعسویلات عقل ست و اگر چنانکه سالک مسالک سماسیاوین عالم حواس و رعده و حجاب زمان و مکان از پیش چشم حق شناس بر دارد و کمند وصول بر کنگره تعلزل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم مند و دست باماد و بامان آن و لایت نرسد و پای شناسائی دران مطاف طواف نتواند کرد و نادر شرح عندر بکم صباح و الامساء با نهمینی متکلم گردد و رباعی

نه خوف نه امید و نه جای و نه مقام	من سوخته ام نه آتش و شعله و نور	استم نه تخم و نه رطل و نه زجام

آنجا که نه من نه باماد ست و نه شام
چون روزه باین مقام رسید یک نفس

هزار هزار سال خدمت و طاعت تو اذکر و چنانچه نقل ست از شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره که فرمود بسیار ازاد قات اذان قبیل ست که نماز بامداد میگذاریم و او را دنیخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه از بین عالم با نصاف الهیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم و دوران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگذرد یم چنانچه هر سالی سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روزی چهل وقت نماز میگذاریم و در سالی سی روز روزه ماه رمضان میداریم و داوی سنت و آداب بجای آریم و چون از توجه سر بری آییم آفتاب طلوع بسر حد اشراق رسیده و فهم این عزری دارد و در ارباب با طن انهمینی از آفتاب روشن تر ست و ازین غریب تر نیز واقعه است چنانچه محمد پارسا قدس سره العزیز در فصل الخطاب در اثبات علمی زمان و مکان آورده است که بعد از ناشناه بقصد معراج یکی از مریدان شیخ جنید قدس سره یکبار بحجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرده و آب در آمد و هم در وهم بهندوستان رفت و آنجا نامل کرده فرزند بوجود آمد و مدتی در آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در حجله و جامه خود را نهاده دید بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه شیخ رفت و اصحاب شیخ را دید برای همان نماز وضوئی ساختند و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون روزه باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله طاعت تواند کرد و از نجاست که نزرگان گفته اند قدس سره هم که یک نفس روزه هزار ساله عامه از زد و بسیاری از نزرگان در یک ساعت همه قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده اند و این حالت نیز از سلطان الاولیا علی ابن ابیطالب رضی الله عنه منقول ست که چون پای مبارک در رکاب در آورد ی پیش از انکه پای دیگر در آورد تمامی قرآن ختم میکرد حاصل الکلام آنکه چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از حیطه کون و مکان و دائره دور زمان ترقی فرمود و از هر چه بیاسوی بود تبرا فرمود تا بسدیکه لباس هستی او نیز از سر و جود بر گشیدند ما کان محمد ابا احد من الرجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فما ارسلناک الا رحمة للعالمین **فصل چهارم در بیان برون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم**

لنت لهم و چون میز ستاد و ندر حمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **فصل چهارم در بیان برون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم**

انه علیه بیعت المقدس
راویان اخبار و ناقلان آثار در صحاح
سیر و مخازن سنن اخبار صحابی
و سلم و حکایات متعدده و حکایات متنوعه
نموده اند که در وقت آن نزدیک
ربیع الاول سال دوازدهم از مبعث
واقع بوده و بعضی دیگر گفته اند پیش
از هجرت بسیکسال و ربیع الاول بوده پس
باشد و توقی در دوشنبه سال یازدهم
بوده و بیشتر گفته اند دوازدهم ماه
و بروایتی هشتم ماه مبارک رمضان
در سال دوازدهم از هجرت بوده و بعضی
انه صورت روی نموده که در شب
کرد شب دوشنبه بوده و در قریب
که روز دوشنبه بوده و اکثر گفته اند
و اصحابیکه حاضر بوده اند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه
و علیا امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
و قثم ابن عباس و الفضل ابن عباس
و اسامه ابن زید و ایمن ابن ام ایمن
و شقران مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم
و اوس ابن خولی انصاری و اباسعید
و ابان عباس و الفضل ابن عباس
ابن عبد المطلب و عبد الله ابن مسعود
و انس ابن مالک و مالک
ابن صعصعه و ام ایمن رضی الله عنهم
اجمعین و جماعتی از اتباعان ایشان
و از ائمه معتبرین بتفصیل آنکه

در موضعی که از انجا سفر مبارک معراج اتفاق افتاده است نیز اختلاف هست در روایتی آنست که در مکه بود در خانهٔ خود که سقف خانه شگافته شده جبرئیل فرود آمده و در روایتی آنکه فرمود در حرم بودم و گاهی میفرمود که در حجر بودم و در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل باری بود علیهما السلام و در روایتی در خانه ام هانی بودم در روی مصلای خود و تهیه خواب میخواستم اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع در میان این طرق میتوان نمود که در آنشب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ام هانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم ست و در آوان کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انخانه زندگی میبوده یا نیمه‌ی آنخانه را بخرد اضافت فرموده فرموده که در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام آوردند تا طواف بجای آورد و بعد ازان عزیمت بیت المقدس کرد پس بحجر و مسجد حرام بحیث آن اشارت فرموده باشد والله اعلم و انیجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی ست مبین میگردد و الله اعلم **نقل ست** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز خفتن گذارده بود و بچشم مبارکش در خواب شده و دل مطهرش در مقام توجه بجناب قدس در آمده و گوشهٔ نظر بجانب خاکساران امت داشت **بیت** ✻ بصر در خواب و دل در استقامت زبانش امتی گو تا قیامت ✻ خطاب مستطاب بجبرئیل امین در رسید که ای جبرئیل امشب صوصعهٔ طاعت و زاویه الطاعت خود را بگذار و او را تسبیح و تهلیل خود موقوف دار و پر طاؤسی را جنبانیدن ملهمه مرصعه قدسی را کلی و حلل فردوسی بیارای و کرخدنگاری بر میان بند و کلاه فرنجداری بر سر و میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست نهد و اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی موقوف کند و عزرائیل را بگوی تا زمانی دست از قبض ارواح باز دارد و فراشان نور و ضیار الفرای تا الطباق سموات را بجاروب نور بکلمه عیش و سرور فرو روبند و نونهالان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا را در افطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آئین بندند و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال جلم و تسکین مقفل گردانند بحار را زتموج ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستند افلاک از سیر و سلوک آرام یابند زبانیه از تردد آمد و شد بر آسایند حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا مجامیر عود و تماری و الطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور جنت صف بر صف بر کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک الفلس را بالباس مقدس مهیا کنند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد ازان آدم و نوح را آواز دهد و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشانرا بروائح قدس معطر گردان و هفتاد هزار فرشته مقدس را با خود به بهشت همراه ببر و براق برّاقی از براقهای بهشت اختیار کن و بزمین رو و عذاب از حلقهٔ مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار دستار سرو نیار البطر محبت و بگو نبوت معطر دستگر وان بعد ازان بجانب مغرب زمین رو و از انجا بشام و روانه شام بر شرب و از شرب بحر الگذر کن و از حر التیه و التحطان بگذر و از قحطان قبیلهٔ کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیلهٔ مضر و از مضر قبیلهٔ قریش و از قریش قبیلهٔ بنی هاشم و از هاشم بنی عبد المطلب و در میان ایشان جوانی ست سرو قدی ماه خدی عطار و نظر زیره بیکری زهره اداد و خنری آفتاب علم بر اهم شمشیری و یاری کیوان مقدار که از دست ساقی روزگار جام بلا و محنت چشیده و سر و عبا و ندوده و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رود و برفق با وی عرضه داشت کرده بگوی

مثنوی

قدر شب قدر خویش در یاب	آرایش سرمدی ست امشب	معراج محمدی ست امشب	ای دولت آن شبی که امروز

گشت از قدمش تو عالم افروز

جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل و علا جهت تحصیل براق بهشت در آمد در مرغزار اراهای بهشت چهل هزار براق دید که بجهت و در جبین ایشان نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم مبین بود در میان این چهل هزار براق یک براق مخروطی و عنگبین و رگونه سرفراز و سبلهای شبک از مشک بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام بپیش آن براق آمد و استفسار احوال او نمود گفت ای جبرئیل هزار سال ست که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و رخت هستی بسرای برده عشق و محبتش کشیده ام و از امروز باز که نام او شنیده ام مراد دل بجانب خود ندیده ام جبرئیل علیه السلام در میان این چهل هزار براق راکه داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان داشت اختیار فرمود و از انجا تو جه بدولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده در مثنوی ✻

نگاری بیکری چو نصورت باغ	سرشش بگرز لگام و دانش ز داغ	رسیده جبرئیل از بیت معمور	بمراق برق سیر آورد از نور
		نه ابها زا بر نیسان در نشان تر	نه باد از باد و آتش جوش عنان تر

چون شرح از آنچه شیخ فرید الدین سید پیوسته بود و بعضی الفاظ تبدیل فرمود نموده انبیا را علیهم السلام بر ترتیب ایشان در معراج دیده شد چنانچه شیخ فرید الدین سید بیان فرموده و بعضی الفاظ تبدیل فرموده و بعضی الفاظ تبدیل فرموده و بعضی الفاظ تبدیل فرموده

زبان آمد ای جبرئیل بر و باز عرض کو تا بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار هنوز گریبان نگشاده بود که رضوان بهشت دو اباریق از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و بهشتی از زمرد اخضر که مر آنرا چهار گوشه بود و هر گوشه بلندی آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتوی انداخت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پاک غسل بجای آورد و بعد ازان حلهٔ از نور در و پوشانیدند و عمامهٔ از نور بر فرق مبارکش نهادند و رداییٔ هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم بهفت هزار سال بپیچید بود و چهل هزار فرشته بتعظیم بگرد آن عمامه ایستاده بودند و بتسبیح و تهلیل اشتغال مینمودند و از عقب تهرتسبیحی صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانیدند تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه بآن عمامه آمدند و زیادت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و در هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه وآله وسلم خط چهارم محمد حبیب الله صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و نعلینی از زمرد در پای او در آورد و گمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانهٔ از زمرد بدستش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهره تابان بس آنگاه جبرئیل دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته از خانهٔ پیست الحرام آورد و وراییتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سقایهٔ زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید بعد از اتمام استوداع در حجرهٔ که مطیست لحظه باستراحت بنشست در آنوقت جبرئیل علیه السلام بتحقیق صدر مدبر هر دو عالم صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از مکنت و عرفان و حکمت و ایمان بیاورد و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر مصطبهٔ گرد انید سینهٔ نبی کینهاش را بشگافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سطشت از آب زمزم آورد و اندرون عروق و سینهٔ اش را بشستند و هر چه از غل بود در دل وی و در گردند بعد ازان جبرئیل بیرون آورد و بشست و ازان طشت طلا که مملو از مکنت و ایمان بود پر ساخت بحمل او مبارگذاشت آنگاه دست او را گرفت و از مسجد الحرام بمقام ابراهیم علیه السلام آورد و خواجه میفرماید که اسرافیل و میکائیل علیهما السلام را آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشتهٔ مقرب همه صف بصف کشیده چون مرا دیدند همه سلام و تحیت بر من تقدیم رسانیدند و بتعظیم و اکرام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بهمان منوال پیش بردم بعد ازان مرا برضای الٰهی و بشارتهای نامتناهی مکرم گردانیدند آنگاه مکیی دیدم ایستاده فوق الحار دون البغل بر دوش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پاهایش مثال پای اسپ و گردنش مثال گردن شیر سینه مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوایم او چون قوایم بقر و سمهای او چون سم گاو شگافته بود و دو پر بر ران خود داشت چنانچه

ساق خود را بآن می پوشید چون آن پر با یکدیگر فتی چون فراهم آوردی پهلویش بر گرفتی چون	طرفه‌هایی که پر از نور خود داشت		
بوی خوش از غالیه چون خرد مست	مژده رسان گفت بمژده بدیر	کاورد آهنگ بعرش از سر بر	وسینه چون یاقوت سرخ میدرخشید

و تنبوش چون دره بیضا برق میداد و قوایمش از زمرد سبز و دستش از مرجان و سرو گردنش از یاقوت سرخ آفریده و رنگی از رنگهای بهشتی بر وی بسته و در و کاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق خیال تیز رفتار بود و آنچنان که نظر بیک گام می پیمود براقی چه براقی سراق ملک آسمانی فلک پیمایی آسمان سیدان کیوان جولان خورشید پیکری قمر انسری شهاب چشمی بهرام خشمی زهره جبینی عطارد خطی جوزا سیمایی ثریا فضایی قطب ثباتی سهیل حرکات مرصع بال مریخ یال عنبر دمی لولوی سنبل موئی قرنفل بویی آدمی روئی فرشته خوئی بستانی پیکر یکران سورت مرقع کوثر سرعت قصیع زمانی ملیح سیمایی سریع السیری کثیر الخیر تیز گامی تندرو امی زمردین لجامی زبرجدی ستامی یاقوت زینی ستاره جبینی گردون رکابی سبک شتاب باد پائی آتش رائی آب رفتاری عبیر عنبار تیز گوشی چابک هوش خوش عنانی شگفت افشان زرین نعلی پرویز لعلی خاشیه نوری ماشیه حوری دندان دری صدف آخر گهر بای ولربائی پرنیان رگی اذینه تاک ارغنون جمیل ارغوان جدیلی مرور کفلی معطر بغل ستوده و عایمی منحنی قوایم نظر

بر قدم بر قدم بر نظر منتوی	براقی شتابنده مانند برق	شتابش چو خورشید در نور غرقه	سهیل براه ج فلک تا فته
ادیم یمن رنگ ازه یافته	بر شیمی بلکه لولوی سے	رونده چو لولو بر ابر یشمے	ازان خوش عنان تر کآید گمان

یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشنو ازمن شنوده تو هم در راه ذکر ملاء اعلی وسکّان عالم بالا در انتظار قسم دوم شریف تو اند مثنوی

مهد بر چرخ ران که ماه توئی	بر کواکب دوان که شاه توئی	آسمانرا بزیر سایه خویش	طره شوکن زجید سایه خویش
عطر سایان شب بکار تو اند	سبز پوشان در انتظار تو اند	تازه ترکن فرشگانرا فرش	فیمه زن بر سریر پایه عرش
عرش راویده بر فروز به نور	فرش راشسته در نور واز دور		

ورواییتی آنست که چون نظر مبارک خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد وسر مبارکش در پیش افکنده ودل باندیشه داده بجبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از جبیب من بپرس که تعلق جیست وسبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل اکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت ونواخت یافتم ملائکه مقرب از برای استقبال من از جناب رب الارباب باعزاز واکرام تمام آمده وبراق برق رفتار از برای من آورده باخود برانگیختند که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند باشکمهای گرسنه وتنهای برهنه بار گناهان برگردن ودست چندین مظلوم در دامن پنجاه هزار سال راه قیامت پیش ایشان نهاده وسی هزار ساله راه بصراط یکتا یک بر روی دو رخ کشیده وآن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت تو انند کرد واین راه بکدام قدم ازپیش تو انند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم واندوه برخاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیده چنانکه امشب براق کراست بدر خانه تو فرستاده یم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براق لفرستیم همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت وانبساط بگذرانیم وپنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست ناسوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرده گفت وعزة ربی لایرکبنی الا النبی الهاشمی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب المعراج آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدائی که ترا بصفت اوست که پیغمبری گرامی تر نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد واز غایت حیا قطرات عرق ازوی متعاقب گشت وخود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بروی سوار شد وجبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمود مثنوی

کرد رشه مکه وداع حرم	دیده زمزم شد ازان پر نم	برحرم وکعبه چو دامن فشاند	تا حرم قدس برافشاند

ورواییتی آنست که چون در آنشب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام با تک بروی زد که ای براق این چنین ادب بنیجیرتی سزد که نمیدانی که این کیست که بر تو نشیند خواجه شرده هزار عالم است ودور مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی علم مولی فتدلی است والی حرم لمکان قاب قوسین او ادنی است طبیب لبیب بیماران گناه است امین جلیس بیداران سحرگاه است او بسمو دیان درگاه است جبیب مقربان لی مع الله است معلم تعلیمی فاعلم انه لاالٰه الا الله است کرم متکرم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است

رباعی			
شاهی است که احوال گدا گاه دهد	در روز قیامت او شفاعت خواهد است	در وصف کمال او چه گویم کورا	این بس که محمد رسول الله است

براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس پادشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم وازین سبب برگزیده التماس دارم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امشب که بدولت وسعادت وصالت مشرف شدم بروح افزای ریحانی طیب جان آسای بساییم وبدان خوی وآرام گیرم چون فردای قیامت شود وچندین براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید اگر تو با نها التفات نموده ونظر از حال من برداری ومرا ضایع بگذاری یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طاقت آن ندارم امشب مرا دمن بزار وبعد ازان قدم در رکاب من دار خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرموده وگفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود وبرین مقر گشت براق تمکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود **نقل است** که آنشب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق وهشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بوده وهر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته وشعله فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داشته وازشعاع آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصه الحمرا

مینمود که دربارهٔ او حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ نظامی قدس سره ؎

برق کردار بر براق نشست ✻ تازیش زیر و تازیانه بدست ✻ بعد ازان جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر میت فرمود که یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر بدر راه آوازی شنوی ملتفت منشوی واگر ترا بخدا نماجابت نکنی وهرچه از تو پرسد جواب نگوئی ومرا در بیت المقدس خواهی دید ورو ایتی آنکه فرمود که جبرئیل و از ملائکه جمعی در عقب و بعضی از پیش و گروهی از یسار من بودند تا بسی بالقصی رسیدیم و روایت دیگر آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل دست و در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام خاشیه بردوش نهاده بود و میکائیل از بزرگی حال او شرم می آمد عذر خواهی مینمود م گفت یا حبیب اللہ من خاشیه داری امشب را بچندین هزار سال طاعت خریده ام و بر مراد هر دو جهان برگزیده ام و آنچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیده تا خطاب آمد که خدمت پسندیدیم خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حوالهٔ خاکساران امت و پیروان ملت آنحضرت دولت کردم که نام او بانام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم که چون بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آمد یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل او را شب قرب و کرامت خواهد بود که در آنشب از نفطه گاه زمین بجاور افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشاید او را از نکه بمسجد اقصی برم و از انجا بافلاک برآرم تا او را دستوری دادم که از مکه

تا بیت المقدس خاشیه داری او کنی	مشنوی ؎
آن ملکی کز سر شاهنشهی	خاشیه بردوش ملایک نهی
چونکه تو زناداره سی ما آگهی	آمده پیشت همه دست تهی
شاد نشینی و تو آوه سیاه	جمله شهان سایه تو نور الله
توشه ما جمله بفرمان تو	خواجه تویی ما چو غلامان تو
القصه خواجه صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز	

مخصوصی از جانب راست شنیدم که میگفت لاتعجل فانک احداث الطریق ای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نمودهٔ من هیچ وجه ملتفت او نگشتم چراکه وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد ازان از جانب یسار یعنیه همچنان ندائی شنیدم والتفات نکردم النگاه ندائی مرا پیش آمد وانواع زیورها خود را آراسته و پیش براق من برابری خاست گفت یا محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم ساعتی مکث فرمای تا ما تو سرپای در میان آرم من با و نظر نینگندم واز پیش او بتعجیل راندم النگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی بعد از تو امت تو بدین یهود میل میکرد دوم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی امت تو نیز سامی شدند دروا یتی هست که از خدام و خلعت نیز همان طریقه نمانشنود و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی پیش راجواب میگفتی امت تو مشرک میشدند واگر بتبعه التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می گشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود واگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا اختیار میکردند الحمد للہ علی نعایه وحکمت در خواندن این منادیان و التفات نامودن سید انس وجان صلی اللہ علیه وآله وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر مبارک او مستالم بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقولیات تسلی داده اند تا او دانند که

حق سبحانه و تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت قوله تعالی یثبت اللہ الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و روایتی آنست که گفت بعد ازان بسنگی رسیدیم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خورد و از میان وی آب بیرون می آمد و باز بهمان سوراخ میخواست که باز گردد و میسر نمیشد از جبرئیل پرسیدیم گفت آن سوراخ دهان سنگ مثال دهان ست و آن آب بر مثال سخن این مثیلی ست یعنی بر تعلیم و تلقین چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعد ازان گفت مرا سه شخص پیش آمد یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل نگرستم و بجوان التفات نکردم جبرئیل گفت اصبت یا محمدا اما الشیخ فهو الدین وما الکهل فهو الجد واما الشاب فهو العاقبة بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چراکه دولت دنیا گردانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان هست شروه مرتزای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتانست بعد ازان دو قدح پیش آوردند در سر یکی شیر

آن ندارد و بار نمیرم و دیگری آرد و بر زمین آن می نهد از جبرئیل پرسیدم جواب داد که این نمود از حریص است که چندان مال کرد کرده که از خرج او زیاد است و او از روی حرص بران مزید می سازد بعد ازان شخصی دیدم دلوی در چاه می افگند و چون برمیکشد خالی می بیند جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان **فصل پنجم در بیان واقعاتے که در بیت المقدس بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده بقل است که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فرمود**

گفت چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال می آمده بودند و مرا از نزدیک رب العزة بشارت بکرامت داده بودند و برمن برین طریقه سلام کردند ذکر السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است و این اسامی برمن چه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند که اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع میشود فانک خاتم الانبیاء و ان الحشر بک واقع و چون روایت بدین عنوان وارد گشت محمول بر تعیین نبوده والا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبارتا از نسبت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بسبب بعثت کردن بعد از همه انبیاء و مبعوث گشته الخاء جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورده و بر قضای امر بمرکب مراد جلفدکه انبیا مراکب خود را بران می بستند از بهشت برست بعد ازان بمی بدار اقصا در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیاء الکمل باستقبال من تشریف داده بودند و شرائط تبجیل و تقدیم بسایند بدو بدایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کرده بودند گفتم ای جبرئیل آنها چیستند گفت این همه برادران تو اند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تقدم و صل رکعتین یا خواننده من المرسلین پیش روی و دو رکعت نماز بگذاری تا همه برادران تو یعنی پیغمبران علیهم السلام متواقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیاء و ملائکه بر اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیاء بنمای پروردگار جمیع علماء اسرار بودند و فضائل و خصائص او بیان می فرمودند اول محامد ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا احمد و سپاس مر خدائی را که مرا بخلت برگزیده و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتی امت خواندن او را ابراهیم کنان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آتش را بمن برد و سالم گردانید آنگاه موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما احمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت و الواح معجزات ظاهره با مهره است مخصوص گردانید و از سنگ خشک و خاره چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای استمان من از نزال من مسلوی فرستاد و بر بر سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرمود همرا امتی داد که در نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد ازان داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و سنت بر من نهاد و بالحان مشهور و خصوصم گردانید و آهن بصلب او در دست من نرم ساخت و حبال وطیور را مسخر من گردانید و ملک جالوت را بدست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فضل الخطاب ارزانی داشت بعد ازان سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریح و الجن و الشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که بادهای عالم را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان در زیر فرمان من در آورد و تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند و دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک و مال مرا طیب گردانید بحدیثی که نعمت او لا حساب علی فیه و لیست آنگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمته و روح منه حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و گنج حکمتی که در گنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و نبور کر مختفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت کرد بهار گل برداشتم و صورت مرغی بگذاشتم و دم در و دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و در ایام آسمان برآورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان رجیم در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع راه تسلط بر ما نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون انبیا جمله حمد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی جل و علا بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس

تا مقدم حامد و در زبور محمود و دیگر جا حاشر و شفی و عاقب و رحمت عالمیان ساخت و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من گردانید و خاک را حکم آب او و مراد فتوحات از هدایا و غنایم کراست فرمود و بخواتم سورهٔ بقره و مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم بمن ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان داد و علم بیان توحید و قرآن بسبیل تسهیل کراست کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و وزیر ای است من تا بقیام قیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا دخیره آن شفاعت اهل کبائر ذاست کرم فرمود و چون من محامد و مفاخر بسیار کردم حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت بحاشر انبیا فرمود لهذا افضلکم محمد ابعدازان انبیا علیهم السلام همه روی بمن آورد ند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه و تعالی ترا دات ترا کرامات مخصوص و کرم گردانید که بهیچکس را ازاولین و آخرین باین مشرف نگردانیده و بخواهد گردانید زینهار که تو انسانی را برای امت خود تخفیف مسئالت نمائی و الا مصیر بعدازان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و بر سر صخره برآورد چون بر صخره برآمدم معراجی زربانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که کحسن و جمال او هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنین آمده که عاصفتین بر مثال دو پنجره بود و یک سر بر زمین و سر دیگر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز پایه طلا و دیگری از نقره مکلل بدر و یاقوت و در بعضی روایات مر آن کرسی را دو بر دو از زمرد که اگر یک پر ان گسترانیده بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی هفتاد و سه دار اه و آن مقام را بفرشته مقربی تعیین نموده بودند و هر یک ازان فرشتگان را پنجاه هزار فرشته از جمله توابع بودند و همه آنها مر یکدیگر را بشارت داده بودند و بسوی من اشارت کرده و این معراج محمد آمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند و از زمین بآسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح ازان معراج فرود می آید و گویند که در وقت مردن که دیدبا خیره میشود در آنوقت آن معراج مرئی میگردد القصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصح روایات بر براق سوار شد و ازان معراج بآسمان بر آمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم را بر پر خود نشانده بآسمانش بر آورد و در روایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نهاده و گشاده دم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آنست که فرمود که چون ازمعراج و گذشتم فرشته بر معراج دیدم بزرگ که دست گشاده و هفت طبقه آسمان و زمین را درمیان و دو دست گرفته بر من سلام کرد و انها رشناخت نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشیر از خلق آدم هر بیست و پنج هزار سال بر معراج مقام من تعیین فرموده اند و ازان روز باز یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محبت تو در صمیم قلب خود جای دارم و بر زبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغول م و انجا انتظار قدوم تو می برم تا امشب باین دولت مستعد گشتم چون ازین فرشته و گذشتم مر ملائکه رسیدم همچنانی آن دو بست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد در بین دریا بود نام این دریا قاصیا است و این دریا معلق است و هوا و میقطرات ازان نیچکد و رنگ آن دریا از غایت صافی کبود ست و کبودی آسمان از رنگ آن دریا ست و الله اعلم بعدازان بنجزانه باد رسیدم باد ها را بهفتاد هزار سلسله محکم دیدم و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده بودند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعدازان بفلک رسیدم و آن دریائی ست بر روی آسمان کشیده چنانچه دانستی بر زمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی ست که ستاره ها بر روی دریای آن فلک چون شناوران آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل وعلا در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهادم و گذشتم بآسمان نیاز رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا غرائب بسیار دیدم **فصل ششم در غرائبی که در آسمان اول نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دربست از یکپارچه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر آن نهاده و بر ان باب دو باب ملکی است موکل آسمیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید باواز می جواب او گفت که هرگز شکل آن نشنیده بودم گفت من فالذی ناد ی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده گفت خوشی و کشایش چیست تا بدو مرحبا بنفس لحیم و جاء در یکشاد و دوازده هزار فرشته اند و اتباع بوند و باهر یکی دوازده هزار و در روایتی صد هزار و باهر یکی صد هزار و در روایت دیگر و مر فرمود که هفتصد هزار انها

گردانید برشما باد که تعهد آن نیکو بجای آرید بعد ازان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که با جبرئیل عهد و این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود که وقتی آسمان آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید نشسته و لباسهای نور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش او می برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی بینند شاد و مان شود و گوید روح طیب من بدن طیب و از برای او رحمت و مغفرت میطلبد بعد ازان از پیش او آن روح را باعلی علیین برند کما قال تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بینند عمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از انش بسجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد ازان جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم این پدر تست آدم علیه السلام پیش او رو و بروی سلام کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بشکر گزاری بسیار درست جست و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جملک من نسل و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله برجانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش ازان میدمید و برجانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش ازان می آمد و هر گاه که بجانب راست دران در میدید میخندید و هر گاه که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل سوال کرد که ما هذا الابابان گفت آن در که بجانب یمین اوست درب سنت بهشت که روح سعدای بنی آدم ازان در بهشت درمی آیند و آنکه بر یسار اوست درب النبوی دوزخ که ارواح اشقیای چون آدم ازان درمی بینند از شادی روح طیبه مروح و مسرور میگردد و دران دروازه دیگر بخلاف این سوم فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و بهمانجا میدرویدند و یکی میفتد بر میدا شتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از برای خدا میدهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم فرمود که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اصلی باز میگشت و باز میکوفتند چون پرسیدم جبرئیل گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در وقت او او انکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پنجم فرمود که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان از میدان بطعام و شراب دوزخ چنانکه بهایم را بچراگاه رانند پرسیدم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش ایشان همه نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار ایشان ازان مردار میخوردند و بآن نمیرسیدند بگریه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین ایشان را برآورده بودند بر سر راه و آن دار بر مثال خار بنان چنگها داشت که جامها و اندامهای گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل گفت اینها طائفه اند که بر سر راهها بگذر بانشینند و راه گذری را ایذا کنند و بچشم و زبان هنر و شنام میدهند و بر مردم میخندند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال الله تعالی ولا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال الله تعالی و اذا مروا بهم یتغامزون هشتم فرمود که بر مردی گذشتم که بسیار بار داشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگر هم بر دی آورند و بران می افزودند پرسیدم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است مظالم دیگر بران می افزایند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و لا تخونوا اماناتکم نهم فرمود که بر قومی گذشتم که بمقتضای آتشین لب و دهان ایشان را می بریدند و باز بهمانجا بجای خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها طائفه اند که بر بادشاهان درمی آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و تحیلات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمیکردند و بعدل و احسان

دلالت نمی نمود و قال الله تعالی

ولا تزر وازرة وزر اخری هم فرمود

و نهم فرمود که بگروهی گذشتم

گوشتهای ران ایشان می بریدند

و بدهان ایشان میدادند و میگفتند

یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات

ما رزقناکم علیه السلام و آله وسلم

مردان باز میگردند و طیبات

قال الله تعالی و اما بنعمة ربک

فحدث دهم فرمود

گروهی را دیدم که

گروهی را دیدم که

ایشان

ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت که اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان برآماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پایها و غلها بر گردن ایشان نهاده و چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها سود خوارانند قال الله تعالی الذین یأکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم فرمود که بگروه دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز میکشتند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و دار مومنان میریزند قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم فرمود که بگروهی از زنان بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده فرشتگان ایشانرا بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان بانگ میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که محبوس بودند در میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ موکل کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد و بدست هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است و اگر یک شاخ بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد و باین عمودها این فرشتگان این گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وقال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم فرمود که گروهی دیگر دیدم بسیار در وادیهای آتشین ایشانرا محبوس میداشتند و آتش ایشانرا میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل علیه السلام گفت اینها نافرمانان پدر و مادرند قال الله تعالی ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هجدهم فرمود که طائفه دیگر دیدم که طوقهای آتشین بر گردنهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمها ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل گفت علیه السلام اینها مطربانند بعد از آن گفت فرشته دیدم بصورت خروس سفید سرش در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در معراج آسمان دنیا آورده اند در بعضی سیرها و در بعضی ذکر او در سدرة المنتهی آورده اند و ما نیز در ذکر غرائب سدره ان شاء الله احوال این فرشته را بیان کنیم زیرا که او را اختصاص باسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله تعالی اعلم نوزدهم فرمود که فرشته دیدم بصورت آدمیان که نصف بالای او از آتش و نیمه اسفل از برف که آتش برف را نمی گداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار والف بین قلوب عبادک الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی یولف بین عباده المومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده است و او را بر ابرها موکل کرده تا بهر موضعی که اراده الله بآن متعلق گشته بآنجا میرساند و نام این فرشته رعدست و سبب ایجاد رعد و برق از سحائب اوست و چون ابر را براند آواز رعد از آن بیرون آید و چون بر ابر اظهار رغبت کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه بیستم فرمود که چون ازینجا در گذشتم بدریائی رسیدم و عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید دیدم آب وی سفیدتر از شیر و موجها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بباراند اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب ترکیب کرده باز زنده گرداند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم بعد از آن فرمود که چون ازین آسمان و این دریا گذشتم بآسمان دوم رسیدم

فصل هفتم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشته

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان را نورانی دیدم چنانکه چشم را مطالعه خیره کردی و در روایتی آنکه فرمود و از زر سرخش آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در را بکوفت بواب گفت که کیست گفت منم جبرئیل گفت با تو کیست گفت که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشته جبرئیل گفته که آری گفت الحمد لله و در بگشاد و در روایتی آنکه پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بگشاد و درین آسمان نیز غرائب و عجائب بسیار دید از جمله آن چهار چیز بیان میکرد اول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید و قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع او بود که هر یک از ایشان را دویست هزار دیگر لشکر و سپاه بودند بر ایشان سلام کردم همه جواب سلام من بتعظیم دادند و مرا بکرامات بشارت دادند از نزد حق سبحانه و تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب آسمان دوم است این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم فرمود چون ازینها در گذشتم بجائی رسیدم صفها کشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الواسع سبحان الذی یدرک الابصار سبحان العظیم

بما گفت

سبحان العظیم العلیم واین فرشتگان در رکوع و تواضع خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سوم ندیده اند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چنین بهست گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را بتو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز پس من راست من فرض گردانید سوم فرمود که چون ازین فرشتگان درگذشتم به وجوان رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند و پسران خالهٔ یکدیگر علیهما السلام جبرئیل گفت بر ایشان سلام کن سلام کردم و تحیت و شرایط آن بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل وعلا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود

از میان انبیاء مرسل علیهم السلام در تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الاله الابد الاله سبحان المهیمن المسید **چهارم** بر فرشته بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بر هر سری هفتاد و هزار روی و بر هر روی هفتاد و هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد و هزار زبان و هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر ماند نبود و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله وبحمده و بروایت دیگر سبحان الله وبحمده سبحان الله خالق العظیم وبحمده استغفر الله باین منضم ساخته اند و در خبرست که هر که بروی عیش تنگ شود و این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد کند عیش بروی فراخ گردد و از جبرئیل علیه السلام حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را بر ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائدهٔ کرم الهی روز بروز باو میرساند اگرچه مقرر است بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد ازان فرمود که بآسمان سوم رسیدم و استفتاح آن جبرئیل علیه السلام بطریقه ماضی تبقیع رسانید و در آنرا از بهای مانکشاده

فصل هشتم در بیان انچه در آسمان سوم بنظر انور صلی الله علیه وآله وسلم از غرائب وعجائب که دیده و شنیده و از انجمله شش چیز مبین میگردد اول

فرمود چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مرواریدسفید و جروی قندیل از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مراو را در بانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بود که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشتگان این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه **دوم** فرمود که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجموع و سجود بنوعند بر ایشان سلام کردم سر برآوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا تنبغی ولا تحق العبادة الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چنین بهست گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو راست تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملائکه بحجت من تا جواب سلام دهند سر از سجده برداشتند و باز سجده کردند **سوم** فرمود که در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافته و با او عباداست بوزند جبرئیل علیه السلام مرا سلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرد و مرا بکرامات آلهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرام سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاله الابد الاله **چهارم** فرمود که چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت بهت تقصیر نکنی و تسبیح او و علیه السلام این بود سبحان الملک الملک سبحان القاهر الجبار تصیر الیه الامور **پنجم** فرمود چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر بود و بر هر سری چند انکه از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار روز و بیست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعضو های آتشین مثل زنجیرها و زیر عضو های ایشان ریزه ریزه میشدند و دوباره ایشان آتش میگرفت می سوختند و باز بحال خود میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سرخائیل نام است و این گروه معذبه جباران و متکبران بهست تواند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان برین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبابرین

ازبرای من بگشاد چون درآمدم غرائب بسیار دیدم دموضع اول که دربان این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود وگویند که تا بان موضع اسرافیل چهار صد هزار فرشته بودند که هریکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود و استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر والمنیر سبحان الرفیع الاعلی و دوم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام و دلالت فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام او بتقدیم رسانیدم مرحبا ست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیدهٔ من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس و ستایش مر آن خدائی را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب آن شب است که تا بین بدی الله جای سپید هند و مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجی ✍ ببوی جان ناهموار که شب با خیال او چنان خوش خلوتی دارم که من هم نمیستم معلوم ✻ دانی که چه میطلبی الدیته فضای امت را فراموش نکنی و اگر خدمتی بر ایشان فرض کنند تخفیف در اعمال امت مسالت نمائی و آنمقدار که تو انی بسالهٔ تعالی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام بانین تسبیح متکلم بود و کسی را هادی من بیشاد و مضل من بیشاد سبحان الغفور الرحیم نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون از موسی درگذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ایکل ان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بحبت آن میگریم که جوانی را بعد از من بپنبوت مبعوث گردانند که امت وی بیشتر از امت من بهشت در آیند و بروایتی آنست که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان می برند نزد خدا تعالی و حال آنکه این جوان نزد خدا تعالی گرامی تر بست از من و اگر بحر و فضل نفس او بودی بر من هم سهل بودی لیکن فضیلت او مستلزم فضیلت بست او ست بر است من و است او انفضل امم از نزد حق سبحانه و تعالی سوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بانوار آمده دیدم و این تسبیح میگفتند که سبحان الرؤف الرحیم سبحان الذی لا تخفی علیه شی سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم انیست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو امت آموزانی دارد و طلبیدم گرامت فرمود و نزدیک قدمهٔ اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم راهفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و زن فرعون را هفتاد هزار دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان تر بچم فرمود که از عجائبی که در ین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم که بر کرسی نشسته اند و لیکن مقبوض و آن تخت را چهار گوشه است و بر هر گوشه هفتصد هزار پایه از زبرجد سبز خام و مروارید و در گرداو ملائکه کثیر که شمار آنها را جز حق تعالی کسی نداند بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش خوشبوی روشن روی و زبان ایشان بتلطف سخن گوئی و دل بیمار ایشان فرح جوئی هر دیده خوبصورت و نیکسیرت که کسی را چشم از روی او بر داشتن و شوار آمدی و او دست چپش فرشتگان دیدم همه روسیاهی سیاه و لباسهای سیاه و زشت خویان بدگویان تسبیح میگفتند و آتش از زبان ایشان مشتعل میگشت چنانکه بیمکس طاقت دیدن ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم چنانکه انوار چشم او بر شمال مشتری و مریخ در آسمان می تافت و مرا و را پرهای بسیار دیدم و پیش او برهای بسیار دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته ناظر آن لوح چیزی و چنانچ نظر از ان چشم بر نمیداشت و درخت بزرگ پیش روی او برآمده و بران درخت چندان برگ که عدد آن خدا تعالی داند و بس و بر سر برگی نام کسی مثبت ساخته و دیگر چیزی مثال بلشتی پیش او نهاده دیدم و وی هر ساعت دست در از کردی و ازان جا چیزی بر گرفتی و گاهی بران فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاهی بدست چپ بران فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی انروه رودم در آمد و لرزه در اندامن افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزرائیل است علیه السلام که همه کس را از دیدن او چاره نیست هو ادم اللذات و مفرق الجماعات بعد ازان جبرئیل علیه السلام نزدیک او رفت و او را

گفت لوح آجال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیک بختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند سعادات و شقاوات بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود و آن برگ که نام او در انست زرد گردد و چون اجلش در آید آن برگ از ان درخت جدا شود و بر ین لوح آمده نام وی از ین لوح بستره و من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در شرق و خواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کار اند گفت فرشتگان رحمت اند و چون جان نیک بختان قبض کنم با یشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان با یشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده شصت هزار فرشته رحمت و شصت هزار عذاب حاضر آیند تا کدام فریقیان مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت با یشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح تا خود چه تصدی آن می باید بود یا دیگری را با ین کار توانی فرمود گفت از امروز باز که درین مکان مسکن ساخته ام من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار قائد دارم که هر یک را هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بقبض روح بنده اقدام نموده جان بنجره او در سپارند آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست ملک الموت بگرفت گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر بکرم قبول فرمائی گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود ما مؤمنانست کرباست من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد تو چست و درست ساخته که هر شبانروزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخود می خوداند این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم با یشان شفیق ترم و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود

ششم فصل دهم درین آسمان چهارم و ریائی دیدم که آب او از برف سفیدتر بود از جبرئیل پرسیدم گفت این بحر لیست که او را بحر الثلج گویند گر مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت برودت معا همه هلاک گردند **هفتم** گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آنخانه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ و مراو را دو و راز زمرد سبز هر یک هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت گوهر دری آویخته و هر قندیل روشن تر از ماه و آفتاب و منیری از زر سرخ و آنخانه نهاده و مناره از نسیم خاص برا فراشته ارتفاع آن با نصد ساله راه و از نور که آنخانه مخلوق گشته تا هفتاد هزار فرشته صبح هر روز بهفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در می آیند و غسل پاک آورده از انجا بیرون می آیند و رداهای نور بر سر ش افگنده آواز لبیک آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت نوبت با یشان نرسد بعد ازان جبرئیل دست ملک گرفت و به بیت المعمور در آورد گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که اتم را مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این جمعیت که مشاهده کردی در امت تو پدید آرم و آنروز جمعه ست و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانکه در کتب اهل تذکیر خطاب این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود و ملائکه ملا اعلی درگرد بیان عالم بالا بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل دران منار بانگ نماز گوید اسرافیل علیه السلام بران منبر برآید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارد و عزرائیل علیه السلام بر در مسجد ایستاده هفت آسمان بدی اقتدا کنند بعد ازانکه نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بمؤذنان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم میکائیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با مامان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار آواز برارند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بوده همه را بگذاردگان نماز جمعه امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت

و در بعضی از تفاسیر مستفاد خبر رشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید بعد از غروب بساق عرش بر نمی آید تا آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز می ماند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق برانند بدین وتیره میگذرد و تا انوقت که فرمان رسد که از جانب مغرب بر آید و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمه الله مذکور ست آنجا طلب باید کرد و والله اعلم بعد از ان حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با آسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زبرجد تابان و استفتاح او بر منوال ابواب سابقه مستحق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم **فصل دهم در ذکر بعضی امور ی که در آسمان پنجم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده** فرمود که چون در ین سماوی آمدم چنان بزرگ بود که چها آسمان و هفت زمین در حیطهٔ او بود چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان البیانیقونست و از جمله غرائبی که در ین آسمان مشاهده کرده پنج چیز مبین میگردد اول آن بود که فرمود در بان این آسمانرا دیدم فرشته بود بر کرسی نشسته و گویند نام او سقطائیل ست بر وی سلام کردم جواب سلام من باز داد و بکرامات و تشریفاتم بشارت فرمود و مرو را پانصد هزار فرشته تابع بود که هر یکی را پانصد هزار دیگر بود فرمان بر طبق تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا علی الاعظم قدوس رب الملائکة والروح **دوم** فرمود چون ازین فرشتگان درگذشتم بحضرت ابراهیم و اسمٰعیل و اسحاق و لوط و یعقوب رسیدم علیهم السلام با همه یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند خلیل الرحمن علیه السلام مرا مصافحه کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم شب تراوقوف بین یدی الله وحید اسیر خواهد شد زیهار که تخفیف بر امت طلبی چنانکه توانی شنیدم که بجهت این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفون عظمته منتهیه سبحان من خفقت له الرقاب وذلت له الصعاب و رواتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیده و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها فرمود چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **سوم** فرمود که چون از ایشان درگذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان بپوست ملازم اقدام ایشان بود همه با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان انیست گفت آری اذ حق تعالی بطلب تا بتو دانست تو کرامت فرماید طلب کردم بمن دانست من عطا فرمود و آن عبارتست خشوع و نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم یسمع قول الله تعالی قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون **چهارم** فرمود چون ازین ملائکه درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه دصافان عظمت او را بیان کنند متوانند بزرگی ذری بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بلقمه تواند کرد و جوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در عرش بود و پاها در زیر زمین هفتم و دست هر یک از ایشان عمودی بود از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در سر ایشان و بیاها آویخته و ایشانرا بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فرو ریخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میگشت و باز بحال اول باز می آمد از جبرئیل سوال کردم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اینها شرکا اند که خدای را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او راحق تعالی برانیها موکل گردانیده تا بانواع عذاب شان معذب میگردانند ابد الآباد و بعد از ان استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم میگفتند سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الفرد سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد و لا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسبح الله تعالی لقول الله عز الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة **پنجم** فرمود بعد از ان بدریا رسیدم از آتش و برجانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از ان دریا پرسیدم گفت این دریا بحر النصوص میگویند صباء عتهای سوزنده و برقهای جهنده از ان دریا پدید می آید قوله تعالی و مرسل الصواعق و دیگر عجایبی که در ین دریاست هیچ کس وصف آن نتواند کرد و کنه آن نداند مگر الله تعالی بعد از ان با آسمان ششم رسیدم از لولو بود و نام وی عاء و ن و بعد از ین باستفتاح فتح الباب میگشت و آدم **فصل یازدهم در بیان عجایب و غرایبی که در آسمان ششم بنظر انسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و در ین فصل**

سفید رسیدم که آستانه‌اش تیری رسیده وجانب اعلاش بعرش کشیده ومرا و را مصرع بود و قفلی بروی هر بزرگی آسمانها و زمینها نهاده از بزرگی آن وعظمت آن قفل تعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب الامان میگویند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون در وی و دیعت نهاد و دوزخ زفره برآورد و خدای بنیداخت که بهائی لگه‌نات در معرض تلف درآمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد از حق سبحانه وتعالی امان خواستند رحم الراحمین بر ایشان ببخشود و این در را و میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و ساکنان آنها و ایمان درآمدند و بآن واسطه این در را باب الامان خواندند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل در خواستم تا آن در را بمکنایه دو ما و رای آن بمن نمایه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما و رای آن دوزخست و تا باد و زخ دو دو خیان چکار اشب شب کرامت ست بگذر تا زود بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که بهنم فرمان آمد که با شارت دست حبیب من این در کشاده گرد تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک اشارت فرمود آن در کشاده گشت تف دود و دوزخ پیدا شد چهارم فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت باسیاست و مهیب دیدم که هیچ فرشته از و بزرگتر ندیده بودم وی برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ شداد ترش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی غلوی از آتش و این فرشته بر منبر آهنین سیاه نشسته مر آن منبر را بهشت صد نهر ریا پایه بود هر پایه آن از آسمان تا بزمین سر پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح او این بود که سبحان الذی لا یحید زه هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن ایشاء سبحانی من لیس کمثلی شیء این تسبیح میگفت و از دهان او آتش میریخت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی او شعله میزد و این فرشته بس ترشروی و مقبوض و خشمناک بود و مرا و را دوشیم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا از چشمهای وی آتش زبانه میزد من از وی بغایت بترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی و هم بر آمدن روح از بدن بود گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس او راه گم کردم و بند در بند من بلرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالک ست خازن دوزخ از انروز بار که حق سبحانه وتعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده بپیش او رفتم و بروی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بنیاورد جبرئیل گفت یا مالک این محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم چون نام من بشنید سر برآورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من برخاست و تواضع نمود و دست من بگرفت و گفت بشارت ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخشنودی حق سبحانه وتعالی و بیزاری عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند بهرت تو آتش دوزخ بر وی حرام گردد و مراحق سبحانه وتعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم کنم و انتقام بستانم از امتان که تو ایشان نباورده اند و متابعت تو نکرده بعد ازان فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین که یک سر او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه طائفه را بعذابی مخصوص دید و روایتی آنست که در حین مراجعت بر انها بگذشت و استیصال هر طائفه با نمود تا نمود و ثمرات نعیمی و در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی **پنجم** فرمود چون انا جاد گذشتم با دریس و نوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام من دادند و معانقه نمودند و بدیدن من شادمانی کنودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و روایتی هست که او ریس علیه السلام او را در آسمان چهارم دیده و روایتی آنکه در بهشت دیده و بهر حال فرمود استماع نمودم تسبیح وی این بود سبحان مجیب السائلین سبحان القابض الجبابره سبحان الذی علی فناء الخلوه احد و تسبیح نوح را شنیدم این بود سبحان الحی العلیم سبحان الفرد الکریم سبحان العزیز الرحیم **ششم** فرمود چون از پیش این دو پیغمبر گوار بگذشتم میکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود و در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه او را آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمودی از مشرق تا بمغرب رسیده و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده پیش وی بر فتم و سلام گفتم جواب داد و در پایی خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله تعالی کرامة و فخرا و بعد ازان گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان افضل موازین امم دیگرست خوشحال آنکه

گفت این بحر را اخضر میگویند که اصل جمیع خضروات اوست بعد از ان بدریائی دیگر رسیدم مظلم و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند
این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر اسبحان المطلع علی من خافت وجهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و سکان او را هیچکس ندیده بجز الله تعالی
بعد از ان باسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از در تابان
و بروایتی از نور تابان و نام این آسمان قایل **فصل دوازدهم در غرائبی که در آسمان هفتم بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله**
وسلم رسید بعد از افتتاح جبرئیل علیه السلام چون باسمان هفتم در آمدم خازن او را دیدم [illegible]
من گفت و بملاقات من بشاشتی تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق تعالی بشارت داد و بکرامتهای بسیار وعده فرمود و در غرائب او
هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار دیگر بودند و تسبیح این فرشتگان این بود سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی
سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها و دوم فرمود که فرشتگان عباد این آسمان را رسیدم همه در قیام
بودند در ذل باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الحلیم الکریم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا سوم فرمود که در میان این فرشتگان دیدم فرشته بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بزمین هفتم اگر خدای حق تعالی [illegible]
تمامی عالم را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام بالبشارة چهارم فرمود که فرشته دیدم
در میان این فرشتگان مر او را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی
هفتاد هزار لغت سخن میگوید که هیچ لغتی بلغتی نمی ماند و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر النور که جوئیست از جویهای بهشتی هفتصد بار
در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطره قادر علی الاطلاق بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا بروز قیامت
شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی با علی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک پنجم فرمود که هم در میان
این فرشتگان فرشته دیدم بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود در روی چون روی آدمیان دیگر روی چون روی گاو و روی چون روی سبع
و یک روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس و هر روی بزبان مناسب او تسبیح میگفت و از روی آدمی این تسبیح میگفت
سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری و از روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء
سبحان من یرزق السباع بالمفضل و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان یسبح له الطیر فی الاذکار یا سبحان رازق الطیور
یا رحیم و بروایتی آنکه هر روی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست رزق میطلبید و حق تعالی ببرکت دعای او این اصناف اربعه را
روزی میداد **ششم** فرمود بر فرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی بمرتبه که دنیا
و آخرت یک لقمه وی است مر او را دو بال بود سر یک بال در مشرق و دیگری در مغرب در پیش روی او هفتصد هزار قائد از فرشتگان بزرگ فرمانبردار
و هر قائدی را هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است گفت این اسرافیل ست علیه السلام صاحب صور
پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و به بشارات و کرامات بسیار مبشرم گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه
سبحان ربنا و تعالی **هفتم** روایتی آنست که فرمود ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدر تست برو
سلام کن سلام کردم و تحیت بجای آوردم جواب داد گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله
و سلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت ست در روی درخت بسیار نشانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید
که درخت نشاندن در بهشت از چه حاصل شود جواب داده گفت از گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و روایتی آنکه سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از آسمان هفتم گذرانیده بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل سیزدهم**

در غرائبی که سدرة المنتهی بر آن محتوی بوده و آن چند درخت اول سدرة المنتهی [illegible] بعضی گویند [illegible] ما وراء آن منتهی شود علم هیچ کس [illegible] رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند [illegible] بعضی دیگر میگویند [illegible] گفته اند [illegible] ابن عباس [illegible] سدرة المنتهی [illegible] ساق وی از زمرد [illegible] بعضی از یاقوت [illegible] برگهای وی [illegible] بر مثال [illegible] حضرت [illegible] تعالی آن درخت را [illegible] خدا تعالی [illegible] برگهای آن درخت ۱۸

بیشه بوده و بر مثال علمهای زرین میدرخشیده و چون ستارهٔ نوری افروخته قال الله تعالی انحنی السدرة مالیقشی روایت ست که بران درخت
بر هر برگی بعدد ستاره‌های آسمان و ریگهای بیابان فرشتگان بوده بصورت پروانهای زرین و گوسپند همه این فرشتگان بنظارهٔ سید انس و جان آمده بودند
و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرده و بشارت داده بر رحمت الهی جل وعلا و بدیدار او امتهاج نموده و میگفتند مثنوی

ای بدرت ملک و ملائک ملتجی	جئت الینا ولنعم المجی	آمدی و آمدنت بس خوش ست	دیدن روی تو عجب دلکش ست
خاک رهت بر سر ما تاج باد	هر شب عمرت شب معراج باد		

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این همه فرشتگان طلاعت
خود را نثار من کرده‌اند که تا روز قیامت ثواب آن حوالهٔ امت من باشد **دوم** از غرائب سدرة المنتهی مقام جبرئیل ست علیه السلام و آنجا آن هست
که فرموده در سدره در میان شاخها شاخی ست از یک دانه مروارید سبز ارتفاع آن صد هزار سال راه بر سر آن شاخ برگیست که مشت آن هفت آسمان
و زمین را پوشیده و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار سال راه و اینمقام
جبرئیل ست علیه السلام **سوم** از غرائب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم نهاده از روز خلق آن
تا بامشب کسی را مجال جلوس بر ین کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا برین کرسی بنشاند و هر جانبی از جوانب این کرسی که سپها
دیدم و پیش این کرسی ده هزار کرسی دیدم نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده
توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم از زمرد سبز و بران کرسیها انجیل نوشته و در حوالی این کرسی ستی هزار فرشته ایستاده انجیل
میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم آنها از بور نوشته و پیرامون هر کرسی چهل هزار فرشته زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر
از یاقوت سرخ نهاده و بران قرآن ثبت ساخته بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد ازان جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ترا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت که ست گفت خواهم که در نیمقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت
هر دو یابد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دعای او قبول فرموده دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس
امامت سائر انبیا علیهم السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان معلوم گشت اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت **چهارم** فرمود
در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی ازان ظاهر بوده و پنهان از جبرئیل پرسیدم گفت این دو جوی پنهان بهشت سیرو دو این دو جوی ظاهر
نیل ست و فرات که بدنیا میرود **پنجم** فرمود که آنجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی حقها از یاقوت و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای
ایشان مثال گردنهای شتران کنجی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است
قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی و ضد ارضی میرفت از یاقوت و زمرد و ضد ارض سنگ ریزه لاکونید و آب این جوی از شیر سفیدتر بود
ظرفی ازان ظرفها برداشتم و ازان آب پر ساختم و بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم** فرموده در اصل این درخت
چشمهٔ آب ان بود که آنرا سلسبیل گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظیر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بودند **هفتم** آنجا جاهائی
دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند و ران جوی دمی آمدند و غسل بجای آورده رویهای ایشان سفید بر مثال کرده اول لیکن
ازان آب بیرون می آمدند از جبرئیل علیه السلام از کیفیت آن سوال کردم گفت اینجاعت گروهی اند از امت تو که احمال شر با خیر مخلوط ساخته اند و بعد ازان توبه
کرده اند حق سبحانه توبه ایشان قبول فرموده است **هشتم** فرمود که بعد ازان سه ظرف پیش من آوردند یکی شیر و یکی عسل و یکی خمر من شیر را ازین
اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت یعنی دین اسلام را قبول کردی دامت تو بران دین ثابت خواهند بود و بر دایتی انگاه
جبرئیل علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک علی الفطرت لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی سپاس خداوندی را که ترا براه راست نمود باسلام اگر خمر
فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند و ظاهر آنکه عرض این بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگرے

در چہار ہزار فرسنگ آن مرغزار بجای قرار این فرشتہ و محل بودن وی می بود وہ از انجا بانجا باش آورده اند و بہ تسبیحش مشغول گردانیده یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروی سلام کن سلام کردم از غایت اشتغال سلام من نشنید جبرئیل علیہ السلام او را واقف گردانید تعظیم من بال اقبال خود بگشاد و چنانچہ آسمانہا و زمین را ببال خود پیوشید و مرا در بغل بگرفت و ببوسہ بروی من داد و گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابشارت باش کہ حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماہ رمضان ازین بشارتش فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم بر ہر صندوقے صد ہزار قفل نہاده از نور از جبرئیل علیہ السلام پرسیدم کہ ای جبرئیل این صندوقہا چیست جبرئیل علیہ السلام گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو از وی سوال کن چون ازوی پرسیدم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین صندوقہا ثوابہای صائمان است تست از برای آزادی از آتش جہنم و من برطبق آن ثواب گواہم طوبی لک ولامتک دہم نقل ست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ فرشتہ دیدم بصورت خروس سپید و در زیر عرش قبابیست از یاقوت و آن قبہ بر عمود یست از نور و آن مرغ را ہفتصد ہزار بال از زر و ہفتصد ہزار از یاقوت و ہفتصد ہزار از درد و ہفتصد ہزار از مروارید و ہفتصد ہزار از نقره و ہفتصد ہزار از مشک و ہفتصد ہزار از عنبر ان و عظمت وی ہفت برابر تمام دنیا و قدوی از عرش تا بزمین ہفتم و بر ہر بال وی نوشتہ بسم اللہ الرحمن الرحیم لا آلہ الا اللہ محمد رسول اللہ کلما شی ہالک الا اللہ لواحد القہار و ہر وقت نماز سر آرد و بگوید بسم اللہ العظیم و بعد ازان پرہا بہم زند نغمہای خوش پدید آید چنانچہ آواز او در بہشت افتد اغصان بہشتی در حرکت آید حوران ازان نغمہ و نوا آگاہ کردند فی الحال بشر ہای جنت کہ از لعل و یاقوت ست بر و ند و یکدیگر را بشارت دہند کہ وقت عبادت امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید چون این فرشتہ بجنبد و آن قبہ حرکت کند عرش مجید در اضطراب در آید خطاب حق سبحانہ و تعالی بآن فرشتہ رسید کہ چرا ہی جنبی گوید الہی متابعان حبیب تو بنماز برخاستہ اند و تو از ہمہ دانا تری حق تعالی فرماید کہ وجبت لہم رحمتی اشہد علیہم قد رحمت و نظرت علیہم بالرحمۃ حلم کرده ایم و حکم مارا رد نبود گواہ باش ای فرشتہ کہ بر ایشان رحمت کردم و بنظر رحمت ایشانرا منظور ساختم ہر کہ منظور نظر ما ست آزاد از دوزخ و دست چپ جنت الماویست **فصل چہار دہم در واقعاتی کہ بعد از گذشتن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سدره صادر شده نقل ست** کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ جبرئیل دست من بگرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد و بعد ازان مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنہا میگذاری گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا از نجا مکان گذشتن نیست قولہ تعالی وما منا الا لہ مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای جبرئیل نہ خود گفتی کہ ترا آنجا برم اگر بنده بودی چرا ماندی و من سر و مم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل بگرفت و یک قدم با خویش پیش برد و برابر کنجشکی کہ آلہ از ہیبت الہی با ضطراب واز ده و در آمد و آب از دیدان او میریخت و زاری میکرد کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا بمقام من باز فرست کہ اگر بمقدار انگشتی پیش می آیم از ہیبت جلال او پاک میسوزم لو دنوت انملہ لاحترقت خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای جبرئیل ابغت و بعلا او کہ اگر من یکقدم پیشتر میرو م از شوق وصال او میسوزم چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید کہ جبرئیل بگداخت و ہمہ ہست کہ نابود گردد و بہست مبارک اشارتی فرمود کہ پانصد سالہ راہ کہ بیک قدم طی کرده بود بمقام خود باز رفت بسر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و داد ندکہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند فکر راہ و ورود از قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد سالہ راہ بر جبرئیل بقدری بازمی آوری فردا کہ لب بشفاعت بجنبانی اگر بنجاہ ہزار سالہ راہ راہ قیامت را بدمی آوری چہ عجب روایت دیگر آنست کہ چون از سدره در گذشتم جبرئیل علیہ السلام ملک گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تقدم پیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تقدم فانک اکرم علی اللہ منی تو پیش رو بدرستی کہ تو بنزد گوارتری نزد اللہ تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من تا سانیہ معراج بجا بی زر فت بعد ازان حجاب را بجنبانید آوازی آمد کہ کیست گفت جبرئیل و با من محمد ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملکی از ورای حجاب گفت اللہ اکبر اللہ اکبر از ورای حجاب آواز آمد

ک صدق عبدی انا اکبر ا اکبر
ملک گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ
از ورای حجاب آوازی آمد کہ انا اللہ
لا الہ الا انا ملک گفت اشہد ان
محمد رسول اللہ از ورای حجاب
آمد کہ انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوۃ حی علی الفلاح قد
ک صدق عبدی ودعا الی الفلاح قد
انا خلقتہم الی بالی فلیؤمن اجابنی
واع ملک گفت اشہد ان محمدا
فرد آمد کہ صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت لا الہ الا اللہ خدا آمد صدق
عبدی لا الہ الا انا ازین ندا ی
شنید یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ لا شریک لہ اشرف سر لا الہ الا اللہ
و الا حزن حق سبحانہ و تعالی لا دین
و فضیلت بر ہمہ اولین و آخرین
بکمال رسانیده و از آخرین
این ملک پرسید گفت سوگند بخدا
کہ من اقرب خلایق عند اللہ من این
فرشتہ ام کہ آفریده ام ازین ساعت
کہ بنجا رسیده ام آنگاہ ملک از ورای
حجاب دست بیرون کرد و مرا در گرفت
و جبرئیل پا بستاد گفتم ای جبرئیل
گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

وما منا

وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ یکدام از ما مگر او را مقام معلوم ست که از انجا تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل ع من پنداشتم که تو با خداوند تعالی الائی و تو خود هنوز اندر مقام ماندهٔ سن رضی بمقام حجیب عن امامه بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت که و ما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را مقامی نیست تا ذکر منا را فائده باشد و اگر کسی را از آدمیان انیمعنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و مابین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون آنجا رسید براق بماند رفرف سبزی ظاهر شد که صفای وی بر صفاے آفتاب غالب بود و مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل ع از همراهی باز ماند میکائیل ع را دیدم که پیش آمد و شرط تحیت بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل ع نهادم مرا ببرداشت و میبرد تا بدریاهای آتش رسیدم گمان می بردم که تمامی ملکوت را آتش فرو گرفته است میکائیل ع مرا بطیران خود ازین دریاهای آتشین بگذرانید بعد ازان پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنهانیز در تحت طیران در آمد بعد ازان حجابهای دیگر پیش آمد هر حجابی پانصد ساله راه میکائیل ع را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند مرا بر پردهٔ اولین بنشاند و عذر خواهی کرده بازگشت اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجای آورده مرا ببال خود بنشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفت دریا دیدم هر یکی هفتاد برابر دنیا از مشرق تا بمغرب مغاکی هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین چون ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غائب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته بعد ازان بحجابهای رسیدم که اگر وصف کنم بهمهٔ عمر و ثنا و وصف آن مبین نگردد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد ازان درگذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عجز خود برخواند مرا بحجاب عظمت بنشاند و قدم باز پس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی انه دانهٔ مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق وی نهادم و بیک حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیز ؎

بدان پرندگی طاوس اخضر — فگند از سر عشق هم بال و هم پر
سرافیل آمد و بر پر نشاندش — بهودج خانهٔ رفرف رساندش
چو منشوشت آسمانزاد و زمان فرش — باستقبالش آمد تارک عرش
چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا — رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
چو جبریل از رکابش باز پس گشت — عنان برزد ز میکائیل بگذشت
جریده بر جریده نقش میخواند — بیابان در بیابان رخش میراند
فرس بیرون جهاند از کل کونین — علم زد بر سر برقاب قوسین

بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بساق عرش رسیدم حجابهای بسیار پیش آمد از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از زمرد و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار از باد سطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید بعد ازان به پرده دران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده را هفتاد هزار سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چندان که از کتف وی تا بکتف دیگر هزار ساله راهست و این پرده ها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر در هر پردهٔ فرشتهٔ ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع است رفرف مرا ازین پردها بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال سبی از یکدانه مروارید سفید و تسبیح میگفت و نور از دهان وی میریخت مرا برداشت و می برد تا از ان پرده در گذرانید به بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم انگاه ناپدید گشت و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند و دران فضا

شنیدم بماندم خطاب آمد که ای حبیب
من درنگ کن که ... از حجاب کبریا
من درنگ کن که نگاه کردم بعد ازان خطابی
دیگر شنیده بودم ...
... خطاب ... از من تا بحجاب
... بعد ازان ...
... رسیده بودم ...
... تا آنجا ...
بعد ازان ...
اوادنی ...
ان عبده ما اوحی ... رحمه الله ...
دنی فتدلی ... الوحی
من العرش ... قاب قوسین
... صلی الله علیه
وآله وسلم ... حجاب ...
... هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد
حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از
و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب
از نور

وهفتاد حجاب از یاقوت وهفتاد وحجاب از جوهر درگذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین واگر بین الکنفانموده ی تو هم مکان بود ی لامحاله گفت اوادنی بلاک قرب بلک قرب لک اقرب تا پیچ کس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین ودر شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد بر هفت مقام شش گذشت ندکه هر مقامی صد هزار بار از عرش تا بشری بیش بود جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بود از مقام اولین خبر نداشت تا بان مقام پیش چه رسد نقل است که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب اتحدنی مشرف گشت هر بار گامی فی انداخت تا آمد که ای دوست من اندر مکان نیستم تا دو نو بالگام بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا انچه درست منست انیست ودو حقیقی تعلق تو دارد وبسروی انیمنی ورواد ندکه بیت از تو تا دوست گز از عرش تو تا ثری ازکم وبیش میندیش که یک گام دوست

انقصه چندان تبتک رفت که بهیبت جلال وجمال بروی ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که در دایره حدوث در قدم سر سنه باداله یعبو وظاهر گشت وقوسین بار تفاع خطا بتازی باود رکسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام نکمه قدم بر بساط انبساط قدم بی بروه بدو دوتن بگذشت ودل بقربت وجان بمشاهدت وسر بوصلت رسید دیده حس سمع نظاهر بیکبار رانده واز عالم عنایت کلام غیبی استماع نمود سلام ملک علام چل کره بواسطه خطاه افرسخ افتاده بود ودیده که تنها وبی بره بود فریاد برآورد که مازاغ البصر وماطغی یعنی آن تجلی وزیدن گرده اند نکرده ایم تا در مقام اوادنی علم عین شد مسافت ومقابله ازمیان ساقط گشت نور ربوبیت جیب راقرق گردانیده مبتر آئینه گشت دل در آئینه دیده جمال بی زوال بدید الم ترالی ربک ظل بصیرت دیده گشت ومبدیدرک الابصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازمنیعنی اشارتی فرموده ست

چو بگذشت از نبوت مرتبه گشت با یکی	تا خرشد برب العزه نزدیک	در آنحضرت چگویم او کجا بود	
تو آدم زو وجود و خود برون بود	تو خس بگذشت واز جان هم گذر کرد	چو هیچ و شد حق در حق نظر کرد	
دلش زشم او دیدار میکرد	دران هیبت محمدانه بیکبار	محمدانه محمد گشت بیزار	همی چندانکه پیشش کار میکرد

وفصل پانزدهم

در لطائف واشاراتی که تعلق باین آیه کریمه دنی فتدلی اوکان قاب قوسین اوادنی دارد واز انجمله دوازده لطیفه بعین میگردد لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر تفسیر دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد وخود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا او را بقدر او معراج گردد ونکان قرب را تیما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین وهمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع اوبل ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب الملاصق له ولا بالتقدیر الملامع من الکثرة من النظر الیه بل بالقدر الذی اقتضته سنة الاکمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ودین باب فرموده وبعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی قرب ومنزلت وکرامت را فتدلی پس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره وگفت هر دولت که سبب استعداد من باشد از برکت ندست بوده الا جرم بمجدی رسید که تا می کون ندانست که قد نگاه او کجاست وقدم ندانست که انفس کجاست ونفس ندانست که دل کجاست ودل ندانست که جان کجاست وجان ندانست که سر کجاست کون در طلب قدم او بوده وقدم در طلب نفس ونفس در طلب دل ودل در طلب جان وجان در طلب سر وسر در مقام

وصل الحبیب الی الحبیب لطیفه ثانیه حکمت ست

عقل از سفر بران عشق ست	تا چند کند سوال اسلی این		
در دایره معاد و مبدأ	موهوم خطی فتاده فی البین	زاهسته شدن و سفی تدلی	آن دایره گشت قاب قوسین
آن خط تو بمی برانداخت	تا عکس جدا نباشد از عین	سرش زغبار غیر وارست	مانند آفتاب از غین

لطیفه ثالثه بعضی ازارباب اشارت گفته اند دنی اشارت ست بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فتدلی اشارت ست بمقام قلب قاب قوسین اشارتست بمقام روح اوادنی اشارتست بمقام سر ودرین چهار مقام هر کدام از نفس وقلب وروح وسر مطلوب خود رسیده بودند تعالی

معارج النبوة ۷۹ رکن سوم باب چهارم فصل پانزدهم

ومقدار جیست قوسین کنایت از مثال ست مثال معدوم وا وکلمهٔ شک ست شک وشنگ محروم وادونی مبالغه است ودر دنو کدام دانی وکدام نزدیک علوم همه علما از تفسیر این عاجز ومعارف جملهٔ عرفا از تقریر اینمعنی قاصراند عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال وجبروت تو گمراه وای السنه فصحای بنی آدم انا ستیقای نعت ووصف تو کوتاه

رباعی

در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه ... در وصف جلال تو زبانها کوتاه
هر کس که ز لطف وقدرت آمد آگاه ... با لطف تو آورد همه حال پناه

نوری قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که در ین آیت سخنی گوید فی الجمله زیادت ازین نتواند گفت ودنی عبد افتدلی فرو ادنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی فرشتیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی شاهدا دنی مطلوبا فتدلی مفتقرا فتدلی مفتخرا دنی مناویا فتدلی مناجیا دنی ماوحا فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا

ای ورویش این همه قرب ومنزلت که میشنوی از حقیقت حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر دهد از صد هزار یک نتواند بود چرا که او رفیع الشانی بود که محل سیادتش تخمان بلند کوهان فلاک شتران رسمت بادیه خاک نتوانستند کشید وسند جلالت او مقربان عالم ملکوت ومؤدبان خطائر جبروت نتوانستند اندیشید

مثنوی

شهباز قضای لامکان نیست	خواص جواهر معانیست	محجبه کشای پردهٔ غیب	گنجور خزانهای لاریب
گنجینهٔ کیمیای عالم	پیش از همه پیشوای عالم	کلک از صفتش زبان بریده	نه بحر ز کلک او چکیده
نزیل کرمش ز فقنها دور	خاک قدمش بدیدهها نور	بسته کمر آسمان بکارش	انجم همه چاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک	کانجا نرسیده وهم وادراک		

لطیفهٔ خامسه حکمت در قاب قوسین ومراد ازان چیست در میان عرب شهرتی دارد که عظما ورؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند وعقد محبتی در میان استوار دارند آتش موکد به بیمان ومقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد شد هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان دیگری مقرون می سازند وهر دو یکبار رشقهٔ آن گرفته وتیر دردی نهاده وسیکشند وتیر زنان می اندازند واین دلیل لگانگی ست در میان ایشان رمنای این رمنای اوست ونخط این نخط اوپس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی راجل وعلا با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محبت وقربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست ومردود او مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک وچون جرعه نوشان خمخانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده وهر طالبی از ان خرمن خرشه ای پسیده لاجرم خصائص لطف ازلی از سرجان لم یزلی ایشان غذا پچیده ودر وهان مشتاقان می هندواز شراب وحدت جرعهٔ بایشان سپد بدک مازال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی بحبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها وجلة التی یمشی بها چنانچه فقیر ترگوید

مثنوی

من بجانان زنده ام وز جان شدم	من ز جان بگذشتم و جانان شدم	گوش هوشش دست وپایم او گرفت	من ببر رفتم سرایم او گرفت
حسن خود بینم از ین مرآت من	چون تجلی افگند در ذات من	این بصر این سمع چون آلات اوست	بلکه ذرات تنم مرآت اوست
آئینه چون صاف وبی رنگ آمدست	با جمال دوست همرنگ آمدست	تا توانی رنگ بی رنگی گزین	تا شوی همرنگ آن یار گزین
هر که در بحر هویت غرق شد	آب او را هم قدم هم فرق شد		

لطیفهٔ سادسه حکمت در ین بود که ذکر قوسین فرمود وهمین گفت با آنکه در قوسین الحاج ودر سهمین استقامت ست جواب این بچند وجه است **اول** آنکه قیمت قوس زیاده است از قیمت سهم وبا گویم اگر سهمین گفتی مبادا بفهم وه آنمقدار بودی که نیاز زمان بود وچنانکه عرضت در میان مردم که چون گویند که مقدار دو تیر دو اهست یعنی مقدار روش دو تیر وچون دو کمانرا گویند مقدار قدد وکمان باشد **دوم** قوس متحدست وسهام منفک یک کمان هزار تیر را بسنده است لاجرم بالعکس اشارت بآنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال پادشاهیست که مرور انهزاران هزار غلام ست که امراو بر همه جاریست وحکم او بر همه نافذ ومراو را شایعت هیچکس لازم نیست وانقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق ست احتیاج بقیمتین نبود جواب آنست که ذلالت کند

وچون از قوس جدا گردد آنگاه بر نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست بحق تعالی نرسد وچون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل گردد **رباعی** تا با خودی ار چه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من خود را بگذار و بس قدم در ره نه کاندر ره عشق با تو گنجی با من **اشارت** تا رامی در قوس عمل نکند قوس و سهم هر دو در فعل عاجزند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق سبحانه و تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نه از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایتست از حاجبین و او ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو با یکدیگر بلکه نزدیکتر که عبارتست از سیاهی چشم بسفیدی او **لطیفه ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در انمقام یعنی از نیمقام هرگز باز نگردم **بیت** خاک وطن و دیار بر سر پاشم این خانه مرا خوشست اینجا باشم بادی گفتند که آنکس که ترا بانیمقام رسانیده قادرست میتواند که انیمقام را همانجا بتو رساند و این سخن را زیاده ازین مبحثی خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که بمعنی تدللست فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوندا این منم که مرا باین دولت مستسعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی **لطیفه تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ای ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره ورب قالت النفس این القلب و قال القلب این الروح و قال الروح این السر قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس فلک النعمة والمغفرة و یا قلب لک العشق والمحبة و یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر انا لک وانت لی فذلک قوله تعالی او ادنی **نظم** اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید درین آئینه رویم جمال خویش بنماید بگفتم بنوایم من ز جان و دل جدا یم من بگفتا چون ترا یم من ترا دیگر چه می باید **لطیفه عاشره** در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نائره این مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید و برکمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بدین منوال عمل بتقدیم رساند این کمان بازه او را در خانه خود آویزد و او کمان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان این قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طائفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق عرش آویزم تا ما دامی که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادیه عشر** کان الله تعالی یقول ای محمد تو زه شفاعت بر قوس رحمت من بند و من زه شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز تا من تیر کرامت در عساکر صغائر ایشان اندازم تا جنود کبائر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد و احزاب صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد **لطیفه ثانیه عشر** دنی هر چه آثار عالمیان بود قلع کرد و در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا با جازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود میاهی بمقام قرب من شتاب پس بر محمل امر ادن منی نشست و شب و روز از میانه هفتاد سوز بر کرانه ماند چندانی تنگ رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چندانی بر بساط قربت برفت که الا مناسبت میانه حدوث و قدم نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محالست چون از دنو بدنی رسید علم عین شد مسافت در مقابلت از میانه ساقط شد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت و ازل با ابد گریخت وجوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرده سگفت **غزل** ذروه علیای عشقش عروة الوثقای ماست

جنت المأوی وصلش مقصد الاقصای ماست	سر مازاغ البصر چون شد قرین همتم	در فضای لامکان چون غزل و ماوای ماست	تا یکی در دام آب و گل تو ان محبوس بود
هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست	صد هزاران طالب دیدار موسی وار من	قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنی ماست	در میان مجمع البحرین امکان و قدم
رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست	صورت غیبی ست عکس افگنده در آئینهٔ جان	زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست	وه چه جای کوه طور و سرخوش فرش و بر وحی
تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ماست			

چشم نابینا مدار بهره از دیدار دوست
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست
طوطیان قدس را بطلب بهای معین
کین زمان وقت شکر گلک شکر خای ماست

فصل شانزدهم در ذکر قرب حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت حق سبحانه و تعالی و لطائف و اشارت در تشهد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون با ساق عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود و از من و اسرافیل علیه السلام با من همراه بود و هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه و از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راه بود و بعضی ازین پردها از یاقوت بود و بعضی از زمرد و بعضی از جوهر و بعضی از ذهب و بعضی از نقره و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از باد و بعضی از نار و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بعضی از سنگ و بر هر ستری از آن ستار فرشته موکل بود و در فرمان هر یکی ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون بپرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد و آن

آن فرشته پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست من بگرفت و گفت مُرا مرا الله تعالی اسرافیل علیه السلام باز گشت و گفت وعدگاه من تا اینجا بیش نبود و تا آن فرشته پرده دار روان شدم تا پرده دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دوم استفسار نموده گفت که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پرده را برداشت و مرا برد تا به پرده سوم تا باین طریقه از هفتاد هزار پرده و رگذشتم تا به پرده آخرین ست رسیدم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی سیل افتادن گرفت و من ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرقش چکید و در روایتی آنکه از آب زمزم بود بان بگشادم و آن قطره را بدهان گرفته فرو بردم والله اعلم هیچکس چیزی از ان شیرین تر نچشیده است از ان قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از مهیبت و دهشت طلاقتی یافت و آن مهیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بالفرح والطمأنینه مبدل گشت **مثنوی**

چو حق مید بد کو میزد پر و بال	بدلداری سلامش کرد و دجال	سلامی و علیکی پیشش آورد	وزان حالت وی با خویشش آورد
خطاب آمد که رمز نفسک در دون ست	بپا بی بصر و بی سمع بر دون آی	چرا بیخود شدی آخر چه بود ست	بخواه ار آرزوی ست زود ست
بخواه آنچه بود در خواست کردن	زتو در خواست و از ما راست کردن	پیمبر نیز در گفتار آمد	بر ب العزة در اسرار آمد

مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون حضرت جلال احدیت جل وعلا مرا از ان مهیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور بثناگشتم بر روایتی آنکه حق سبحانه وتعالی مرا مر فرمود در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام مرا گفت که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثنا ربک خداوند خود را ثنا گوئی من ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرده تمامی ثناها و مدحهای زبانی و طاعات و عبادات و خدمات بدنی و خیرات و مبرات و احسانات مالی را مستند بآنحضرت گردانید و گوئید که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا بر تر ازین مخرج نیاید چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی جل وعلا معروض گردانید حق سبحانه وتعالی تحفه سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و فرمود که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین چون ملائکه ملکوت این مرتبه درباره حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز برکشیدند غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله **مثنوی** چون همه از خود بدر آمد تمام — یافت همان لحظه قبول سلام — پرده برانداخت زروی وصال — ازره تعظیم سرای جلال

اما اللطائف والاشارات فی التحیات اهل اشارت در تحیات چند لطیفه گفته اند و در رساله شریف الاوقات بعضی از ان بزبان قلم جاری گشته از انجمله یازده لطیفه مزبور میگردد **لطیفه اول** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سه چیز را در تحیات وصلوات وطیبات عرض آن چهار چیز نموده گرانمایه ست سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را منفرد یاد کرد و برکت را بجمع نادانی که آن تا ابدالآباد در ترقی و تزاید ست زیرا که لفظ برکت هر چند متفرق ست دلالت دارد بر نزاید تخصیص وقتی بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشت صد و اند سال فروع اسلام نبوی عرفان ابن سید عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم از مشرق تا مغرب جهان فرو گرفت و کوس دولت اتش نظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو کوفته **مثنوی**

تاج تو در تخت تو دار د جهان — تخت زمین آمد و تاج آسمان — سدره زآرایش صدر ت بهشت — عرش زایوان تو کرسی گمشت

روز زن جانت چو بود نور یاب — ذره بود سایه دران آفتاب — گر نه زمیع آینه بیرون فتاد — نور تو بر خاک زمین چون فتاد

لطیفه دوم آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نموده صلحای امت را دراد آنجا یاد فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیشتر دانست یدخل امتک فی سرائی محمد صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را دلرحم خویش راه نمید هم

رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین زنهار تشدید لو ترکت ایها عن سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم اگر سلام امت بما نمیگذاشتی هرآینه ملازمتی بودچون تو ابتدا کردی ما نیز جواب دادیم و اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم ما رحمت و برکت ابرای سلطنت تو بایشان مسلم داریم که کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانهٔ کرم بایشان حواله کنیم تبارک الذی بیده الملک **لطیفهٔ پنجم** چون کراست خود را از سلام بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سالی را یکشب امثال امشب ما نیز برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلة القدر خیر من الف شهر و در این پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جوئیم و بر افراد امتان تو سلام گوئیم که سلام هی حتی مطلع الفجر یا نخیر فقیر قرائت است

چو جانت خواجه سلام شب افروز — بگفتگاه سلامت نهاد بر سر تاج — چگونه بر نه پرد کو ز ذوق هر شب قدر — که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج

بظلمت ستمان آب زندگی امشب — وصال دوست ملاقی بسوار لیلة الاج **لطیفهٔ ششم** بچنین که هر شب با تو بواسطهٔ سلام و کلام و زیان و دوام فرواهیمن معامله با خاکسار ان امت پیش خواهیم برد که سلام برو قولا من رب رحیم فی آن سلام برود واسطهٔ سلام و کلام امروز گوش ایشان را بواسطهٔ آب و گل گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاوهٔ خاکی ازین فضاوهٔ پاک برخیزد آنروز سلام ما مسموع ایشان خواهد شد چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید

سلام من بشنوی در لحد خبر شود ت — که هیچ وقت نبوری رحیم من مستور **لطیفهٔ هفتم** نیز گاه گاه ما اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف باصلاح اند کدام طائفه اند بعضی گویند ملائکه اند بعضی گویند انبیاء علیهم السلام بعضی گویند و من الناس بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را بامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی جفاهای این امت را با وجود آن ایشانرا صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه وآله وسلم که نشاگرد مکتب خانه و علمنا من لدنا علما بود و سی روزه درس و قل رب زدنی علما خواند و این سبق آنجا گرفته و تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین **امی ورویش** نیکوئی ناکرده گفتن کرمست و بدی کرده گفتن عیبست و حق سبحانه و تعالی و حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت عیب مبرا و معصوم اگر بجز همین معنی دولت سلام با وعدهٔ بامزدهٔ اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب نیز مشرف کردیم چه عجب **لطیفهٔ هشتم** روایتی آنست که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود تا حق سبحانه و تعالی بعد ازان بر صحت خود گواهی داده فرمود اشهد ان لا الا الله وحده لا شریک له صلی الله علیه وآله وسلم بندگی خود گواهی داد و گفت واشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چندانکه تو ثنای من نیز گواهی میدهم و بر بارهٔ خود چنانکه تعظیم تو را تقریر بوبیت هست و مرا نیاز بعبودیت کانه یقول سبحانه ای حبیب من بندگی خودی نازی گفت آری چون این مقام بدست یافته ام بچه نازم از کجا که مرا آواز دهی فرمود ی امره بعبده نامی که تو مرا بآن نام خوانی بران نتوان نمود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه رضی الله عنه کفی لی عزا ان اکون لک عبدا و کفی لی شرفا ان یکون لی ربا **قطعه**

زنهار بی نیازی تخت سلطانی — اگر تو خدمت محمد چون ایاز کنی — بناز کی نبری پی بمقصود — مگر سلوک روشش از سر نیاز کنی — گرت بناز بخواند مرو که آخر کار — بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی

لطیفهٔ نهم نقل ست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که چون حق سبحانه و تعالی قلم را بیافرید و بتعلیم خطاب کرد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت که ابتدا بچه کنم گفت لا الا الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با چهار هزار سال دیگر گردید که تا این کلمه را بنوشت بعد ازان بنالید و گفت الهی این کدام بنده است که نام او قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی ست که اگر وی نبودی هیچ چیز نبودی این محمد صلی الله علیه وآله وسلم آخر الزمان ست قلم را چون محبت به نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی بنیابت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کرده و امتان او را باو ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین آن سلام و جواب را نگاه داشت بود لیلت تاشب معراج سلام قلم را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و جواب خود را بزبان او از نیمنی سلام نست آمد

و جواب آن فرخ اشارت درین باب
آنست که سلام قلم را در روز اول
ضائع نگذاشت امید وار م که صلوات
و تسلیمات ما را که امروز بروح پر فتوح
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض میکنم
ضائع نگذارند و بسمع شفوان ما برسانند
و رفعت درجات ما گردانند چه عجب
و الشفاء ذا الفضل الجسیم لطیفهٔ دهم
منقول ست که خطاب حضرت خداوند
در عین مراجعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم دار دنیا گذشت
که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که
از امتی ترا یاد کند و صلوات بر تو فرستد
خود را آماده دار برای دوستان
معراج بیروی برای امتحان خود
چه بری برای امتان خود
فدائی فرمود که یا رب چه خط
و پاچه طلا این گفتست بدین من گفتم
خود پیر تر از هر نازی برای امت
سعادت یاری شرف گردند و بدولت
یاد و دیدم روایت است که چون بنده
در تشهد بگوید التحیات تا عرش گوید
و تعالی گوید برای بنده من چون شنا گوئی
من نیز ترا ثنا گویم و رد فرستم
چون گفتم فیها سلام رد فرستاد
حق سبحانه و تعالی گوید من نیز بر تو

صلوات

صلوات میفرستم هوالذی یصلی علیکم وچون گوید والطیبات حق سبحانه وتعالی گوید ترا پاک سازم ومسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین ومساکن طیبة فی جنات عدن وچون گوید السلام علیک حق سبحانه وتعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید یا ایها النبی حق سبحانه وتعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت بوسیله او ترا در نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی وچون گوید ورحمة الله حق سبحانه وتعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة وچون گوید وبرکاته حق سبحانه وتعالی گوید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه وتعالی گوید که در دنیا به توسلام کنم من کل امر سلام وچون گوید وعلی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمان ست وبعدد هر چیزی که موجود گشته وباشد وبعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه وچون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق سبحانه وتعالی فرماید که ضامن شدم که سالکن گردانم در عافیت خود وحسن اولئک رفیقا وچون بگوید اشهد ان محمدا عبده ورسوله حق سبحانه وتعالی فرماید که ضامن شدم که محمدا الشفیع توگردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ین شب دو چیز یافت یکی مدح ویکی سلامت ودر هر دو جا تراز افزاموش نکرد وسلامت این بود که بیان شد امامدح در آیت کریمه آمن الرسول بیان شود که تا حق سبحانه وتعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بالضرورة والمومنون کل آمن بالله وملائکته الآیة یعنی خدا وناچنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم انکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من شب مهمان مائی در چنین مائده بنشینی وزله در پایه نیک مردان نهی وقلاشان همت را فرو گذاری اگر تو فرو گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناهکاران امت خود برسان قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس خود آورده است که چون مهتر وبهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر بساط انبساط نهاد ونقد کم وکاست بر گوشه دستار حقیقت بست وبخزانه غیب سپرد ولب ادب بر استار عزت نهاد وگفت لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون از انچه نمی بایست باکی این زمان از ما بما ثنا گوئی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات چون در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون ازان سایه در گذشت وظل کنف حق سبحانه وتعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله وحقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او نشود بدین دیده تابیناتی در دیدهٔ تو او نشود یعقوبا گر امید جمال یوسف داری این دیده در بازو ابیضت عیناه من الحزن انگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهفارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور دو ان ست که در کنج بیت الحزن سفید گردانی بیت

روی تو بدین دیده تماشا نتوانکرد عشق تو بدین سینه تمنا نتوانکرد نادیده نخست از تو نظر وام نگیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوانکرد

لطیفه پانزدهم ای درویش پیش ازانکه حجاب امکان از جمال وجوب بردارند وزنگار حدوث از آئینهٔ قدم بزدایند جمال لایزالی بجمیع ذوالجلال بنماید عشق جمله است در دیده همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوال نوش کند از حال امتان فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان بمشاهدهٔ دیدار است

نظم تو ای نظارگی کانجمال آرزوی منی زیبا وآوری هر گه دران دیدار روی منی تو با وصلش همسازی من با هجر میسوزم تو شربت مینوشی وفرو دربیار موی منی

دهم بار با چون سوزم زغم خاکستر خود را کز دست درآیم چون دران خرابات جوی منی

فصل هفدهم در بیان کریمه آمن الرسول علمای من سیر وجماهیر اهل تفسیر بر ین متفق اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب الهی جل وعلا رسید وسلام حضرت جل ذکره شنید واز مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین ترقی نمود وایمان غیبی شهودی گشت چنانچه حق سبحانه وتعالی ازان خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود فرو فرستاد گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امت را نیز با خود در ایمان شریک گردانیده گفت والمومنون واین مقامی بود که شهادت جز بر راستی نتواند بود وشهادت او را از حضرت حق سبحانه وتعالی موصول بهیچ وجه دیگر نبود ودر روایتی آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی سوال فرموده

وبعضی فی انگاه فرمود لانفرق بین احد من رسله واین شکریست که حق سبحانه وتعالی ازامت محمد میکند صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان گفتند که میان انبیا جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم وبیچ کدام رادروغ گوئی ندانیم بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم گوشهای خود واطاعت کنیم فرمانهای خود یا چنین گوئیم که بلطف وکرم خود برما تنا گفتی وما باوجود خود بینی خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند می شنودیم تشنگی تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم وبرین ستودن غره نگردیم بازگفت غفرانک ربنا مصدر ست ای اغفر غفرانک بفضل حضرت پاکش نگر گذار از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کنند وبعد ازان که معصیت کردند گله نکرد وشکایت ننمود وچون ازمعصیت آمرزش خواستند ایشانرا بان ستود وبه استغفار ایشان بنص کتاب اظهار فرمود وگناه ایشانرا مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال دوستی وشفقت بنسبت باین امت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون وطاعت تقصیر بودی بنده ده ولت شکر گذاری حق سبحانه وتعالی نیافتی واگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال خنودی باتو این لطف پیش برد تا کمال کرم او بر بندگان ظاهر گردد کانه یقول تعالی ای بندهٔ من ازتو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی وچنان نگوئی که جهودان گفتند ان الله فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدیم وضربت علیهم الذلة والمسکنة وتو فقیری بخود استاد کردی ودر بارگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ما تراباه شاه ملک جنت گردانیدیم واورا رایت ثم رایت لنجاه ومکاکا کبیرا بعد ازان فرموده الیک المصیر یعنی بازگشت ما به تست ما را پاک وآسوده نزد خود بر نه تا پاک وآلوده بعد ازان فرمود الا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این جواب ست مر دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود ولها ما کسبت ای من طاقتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حضرت حق سبحانه وتعالی خود رابی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی تر است واگر معصیت کنی بر تست ضرر ونفع آن بتو راجع است فی ثمن بعد ازان فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امشب شب عطاست بطلب تا بدهم میفرماید که من این مراد بتو خواستم ربنا ولا تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا ونسیان ازامت تو بر داشتم وبرین زیاده نیز کرده ام که انچه از ایشان باکراه صادر شده وشوه آمیز نبود گذارم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد لزان گفت ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار ننه وشریعت ایشان وشریعت ما چون شریعت ایشان دشوار کن جواب آمد که وضعنا عنهم اصرهم وهو الغلی روایات وارد شده که بار گرانی که در شرائع ما تقدم فرض گشته بود یک یک ذکر میفرماید وحق تعالی ازان تجاوز نمود یکی ازانجمله این بود که امتان پیشین چون گناهی کردندی چون بامداد درخانه خاستندی بعضی را بردر خانه وبعضی بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن ست وبا آتش سوختن وودیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب شدی وشستن پاکی نگشتی ودیگر بر کوشتاد پدر ومادر وادی واجب التقل کشتی وودیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن قصاص او بودی ودیگر ایشانرا از نماز جانزه نبودی گفتند در مساجد ایشان ودیگر آنکه نیم اصلا در دین ایشان جانزه نبودی ودیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دویست درم پنجاه درم وودیگر آنکه روایام صوم بعد از نماز خفتن باطل خود جانزه نبودی ودیگر افطار جانزه نبودی بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر ودیگر آنکه اگر بفراموشی کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این ومثال این التماس نمود حق تعالی کرم فرمود واین بار های گران را ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار مسنه انچه طاقت کشیدن آن نداریم بزبان گفته ازین بار بار قطعیست محب باهمه بلاها ومحنتها طاقت دارد اما بار تکلیف را طاقت ندارد تا بفتر ودعای عارفان این بوده ست که یارب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن بیت

بدان خدای که جزوی مراد خدائی نیست ۔۔۔ ندانم فراق مراد جهان بلائی نیست

لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست باشما بیرون انچ طاقت شما نیست پیش نبرم بعد ازان گفت واعف عنا واغفر لنا چون عفو فرمودی بپوش تا پرده ما دریده نشود وخیر از حضرت تو بر قبایح اعمال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله

بیغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت وارحمنا یا رحمت کن یعنی بتو یکی گناهان ما را مغفرت کن ودیگر بتو آنرا سبب رحمت گردان یعنی بپوشیدی مستوجب فتح وبهروزی شدیم وگناهان ما گردان گوکبان بلند مرتبه ورحمت جواب آمد توحضرت ما پروردگار ما گردان گلهای باغ ما را ازامت تو پرورده بر بن امت ترحم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو قبله دعای ما رحمت آور بر بندگان تو که ترا بنده حقا وفرزندی بلکه رحمت ما بود وآله وسلم عنایت ما دشفقت تو بر امت شفقت تو وقتی قربت ورحمت ما یابد نقد تقاضای رحمت ما کند بر امت تو وآله وسلم گاهگاه که تو نبودی من ایشانرا یاد نکردمی گاهگاه که تو نبودی من ایشانرا فراموش نکردمی تو مرا ایشان ایشانرا من داده ام ودین ایشان را بایشان نموده ام ودین ایشان را بایشان نماینده ام ودادی ترا ایشان را بما دادی تا ما را بایشان نمائی ودادی ترا ایشان را بما دادی تا ما را بایشان نمائی چنین شفقت ست ما را که تو داشته اید ما را بایشان نمائی چنین شفقت ست ما را که تو داشته اید ما را بایشان نمائی

معارج النبوة ۸۵ رکن سوم باب چهارم فصل یازدهم

جواب آمد که در حضرت دوستان بطلب نیست بلکه بکرم ما واجب ست نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المومنون وامثال اشارت درین دعا بانطیف
ایراد فرموده اند آن انیست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دعای خود خود را تخصیص نفرموده ونگفته که واغفرلی وارحمنی ونیز نگفت که واغفرهم
وارحمهم وذکر ایشان بسبیل غیبت اداکرده بلکه خویشتن را با ایشان بیا یخت اشارت با نکه اگر بکان با ایشان نیم اما بشفقت با ایشانم اگرچه ایشان
با من در نیقام نیستند اما من از روی عنایت با ایشانم هرکرم که با من کنی ایشان باسنند وهر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چیزی
که با من رواداری با ایشان نیز روا دار وهر دولت وسعادت که با من کرم نمائی ایشانرا نیز ازان برخوردار گردان **مثنوی** زهی پیشوای فرستادگان

پذیرنده عذر افتادگان	چو تو گر کسی باشد آنهم تویی	گزین کرده هر دو عالم تویی	تو فضل کنیهنبا را کلید
در نیک و بد کرده برما پدید	هر انچه ایزدت تخمه پرداخته	تو آنرا نثار همه ساخته	زبهرول خاکساران خویش
فرو آمده زاوج ایوان خویش	چو بهرول ما نمره و آمده	هزاران هزاران درود آمده	درود فراوان پیش از حدش
بیالی روان بادبر مرقدش			

لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو نقل ست که درین سوالات
از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو ومغفرت ورحمت وولایت ونصرت عفو عیوب ومغفرت ذنوب ورحمت بر معاصی وخطایا
وولایت در اسلام وسائر عطایا ونصرت بر اعدا هریکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانچه همین شد بعد ازان حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع رأسک سر فرو چرا انداختی سر بردار گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که این کرم ولطف
باندازهٔ من نیست حق سبحانه وتعالی فرمود فعلیه ذلک الفضل لا بالمکافات انچه با تو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو چنانچه بالاتر بالتصریح
این معامله کردم فردا بامت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد **مثنوی** ای کریمی که در سرای وجود

دست جودت در کرم بکشود	ما گدا و تو باد شاه همه	جرم بخشای عذر خواه همه	ما حقا کار و تو وفا داری
همه معیوب تو خریداری	ما جفا پیشگان جرم اندیش	جز وفا و کرم نبردی پیش	رحم فرما که از تو کمین نسزد
تو خدائی وغیر ازین نسزد	بر ضعیفان قوی ستم نکند	بر گدا شاه جز کرم نکند	تو که ما را بجود فرمائی
یه که بر حال ما بجشائی			

فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده
محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حق سبحانه وتعالی با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت انچه گفت واظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان وستان
اسرار پوشیده بهترست لاجرم بیان مقام او فرموده گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر وبیان کیفیت وکمیت معیت
نفرمود وهمچنان بهم گذاشت ودر حال رسیدن او ببدره ومشاهدهٔ غرائب وعجائب او گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی وهمچنان پوشیده
بگذاشت وبیان تحاشی نفرمود ودر نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرمود گفت لقد رامن آیات ربه الکبری او در تکلم با وی گفت
فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از برای احتیاط در تعیین این کلمات مدخل نفرمودند وآن راز سربمهر پنهان را بمفتاح بیان نکشودند وبعضی دیگر از علما
انچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر وضابطه تحریر منخرط گردانیده اند واز انجمله چهل قول درین کتاب برا رباب الباب معروض
میگردد **قول اول** انکه انشاء الله باجابت صلوة خمسه وثواب وفضائل وثمرات آنست چنانکه بعد ازین انشاء الله مشروح خواهد شد **قول دوم**
آنست که مراد خاتم سورهٔ بقره بود چنانچه باشارتی برمضمون آن گذشت **قول سوم** انکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود رایت ربی فی صورة ای صفة فقال یا محمد فیم تختصم الملائکة الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی
یعنی صفتی ازمن پرسید که در چه گفت وشنود ند ملائکه ملاء اعلی وسکان عالم بالا گفتم الهی تو دانا تری فوضع کفه بین کتفی فوجدت برد حا بین ثدیی
یعنی کف کفایت میان دو دوش من وضع فرمود چندانکه اثر راحت وخوشی آن درمیان دو پستان یافتم هرچه در آسمان وزمین بود از غیبیات

سر فهرست

گرمیم مخصص الملاء اعلی گفت فی الکفارات والدرجات والنجیات والهلکات حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت عبدی بعد ازان حق سبحانه وتعالی خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافقید حلال مشکلات مشکل خویش ازوی پرسید هر مشکلی که وارد یا اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد با کفارات گفت اسباغ الوضوء فی البردات ومشی الاقدام فی الجماعات وانتظار الصلوة بعد صلوة حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی اعمال بنده که بآن مرتفع گردد و بهیبت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اطعام الطعام واجهار السلام والصلوة باللیل والناس بنام حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما النجیات یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم انچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد گفت است خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خشیة الله تعالی فی السر وعلانیة والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا وترس از خدای تعالی در نهان وآشکارا ومیانه روی در درویشی وتوانگری وراستی در خشم وخوشنودی حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد وگفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ملکات هلاک کننده بندگان چه چیز است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت کرده شود هر چه بخیل فرماید بآن عمل کند وپیروی هوای نفس کردن ودیدن وشنیدن خود را عجب نمودن یعنی خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم **قول چهارم** منقول است که این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند وجواب آن نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم نمودند وجه حقیقت آن مطلع گشتند وگویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود بمعراج چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است والله اعلم **قول چهارم** خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز خواندی این دعا بر خوان اللهم انی اسألک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفرلی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم** ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عبدتنانی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی مارا در خلوت پس شفاعت امت کن در خلوت **قول ششم** عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه وتعالی گفت مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم لولا العتاب ماکان معک بامتک الحساب اگر عتاب بامت تو دوست داشتی هرگز در قیامت بایشان حساب نکردی **قول هفتم** خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم انا وانت وسعوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای مقصود من بنم وتو هر چه واری من وتست همه مخلوق از برای تست مدتی

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود	تا بمحمد کند اظهار وجود	ور نه که نورش ز قدم تا فتی	زادم و عالم که نشان یافتی
قرص بتاشیر صباح وجود	نور طلوع از افق او نمود	کون و مکان هر دو ز خیل وی اند	جان و جهان هر دو طفیل وی اند

قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که الم نجدک یتیما فاوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک والم نضع عنک وزرک والم نرفع لک ذکرک **قول نهم** آنست که بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی کرد که بدرستی که بهشت حرامست بر همه انبیا ما دامی که تو در رائی وحرامست بر همه امتان تا ما دامی که امت تو در آیند **قول دهم** آنست که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مال امت را بسیار نکردم تا حساب امت دراز نشود وعمر ایشان را دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد وایشان را بر گ مقاجات باک نگردانم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند وایشان را بعد از همه درد و آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اهل ذکری در خانقاهها یاد کنندگان ورمحافی مئذنه واهل شکر در زیادتی نعمت واهل طاعت در کرامت منعمند واهل شکر را نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیمارانند ومانند طبیبم یعنی رحمت ما شفا بخش ایشانست وان تابوا فانا حبیبهم واگر بجناب من بازگردند من حبیب ایشانم واگر توبه نکنند فاخذاناهم فی المصائب ببلاها ومصیبتها مداوای ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها **قول دوازدهم** که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مرگانی ودوست دار هر که را خواهی که آخر کار ازوی جدا شونده وعمل کن بهر چه خواهی که جزای آن بتو عاید خواهد گشت

و آله وسلم فرمود که خداوند امرا و مقصود مرا همه سیدانی حق سبحانه و تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی و انا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سننک ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو

قول شانزدهم آنکه فرمود است تو از دو بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان بر رضای منست و معصیت ایشان بقضای من انچه بر رضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و انچه بقضای من ست بیامرزم که من رحیمم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل ذکره درخواست نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا فرمود که ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب حضرت الهی جل و علا متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی فرمود است گفت هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت است فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت است راوی گوید که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی گفت است فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهندهٔ تو هر چه هست و هر که هست فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من بدید آید و عزت تو بجاند یک قسم امت را بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیام تو میخواهم و من میخواهم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** وحی آمد که آنمرو زکه مریم متولد شد شهر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند تا اما خند قلم ذکریا بر سر آب خشم و مالکت لا یسبح اذ یختصمون یلقون اقلامهم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر تو آنجا حاضر میبودی قلم تا بیرون می آوردم که آنک چون روز قیامت شود در بارهٔ امت هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هر چه مطیعانند انبیاء در صدد شفاعت ایشان خواهند در آمد مثلاً آدم علیه السلام گوید نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا الوجه و هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرزو من که خداوندم با قلم اقلام شان دلالت فرمایم و از میان ایشان بهم قلم شفاعت سزا بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از حضرت عزت جل و علا آنشب درخواست نمودم که حساب امت را در قیامت بمن گذارد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم غرض تو درین چیست گفتم خداوندا میخواهم که امت در قیامت فضیحت نشوند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نپذیرد قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی و فتی گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر تو با ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امر و فرا ایشان نمای نهی و من از انزل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت

مثنوی

بی طریم از همه سازندهٔ	جز تو نداریم نوازندهٔ	تو بابد زندهٔ و فرسوده ما
چارهٔ ما ساز که بی یاوریم	گر تو برانی بکرا و آوریم	هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
قافله شد و ایسیم ما به بین	ای کس ما بیکسی ما به بین	هم باسید خدا آمدیم
	جز در تو قبلهٔ نخواهیم ساخت	گر نخوازی تو که خواهد نوخت

قول بیست و یکم آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرد گفت من علی کلمه منها حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابو بکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که ما می خواهم و دوست میدارم که با امت تو سخن گویم و گر نه بقلیل و کثیر با امت حساب نمیکردم **قول بیست و دوم** آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از ان کلمات استدعا نمود فرمود که حق سبحانه و تعالی با زاست من اظهار نکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن هدایت مینمایند و لیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ان سخنان یک سخن

اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ضامن ارزاق بندگان خودم و است تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم آمده خوردن بتقدیم رنجه میدارد ع همان بهتر که کار فردا گذارم دوم آنکه بهشت را برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنافرمانی من ولیری مینمایند چهارم آنکه با من بخصومت درمی آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از عداوت و عداست ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل خیر و انی طلبم و ایشان از من روزی هفده ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت را بغیر من سپر نمیدهند یعنی در طاعت ریا میورزند و غیر مرا در ان شریک می آرند غفار کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم من نعمت با ایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم تا نگه من هرروز اعمال زشت ایشان بر من عرض میکنند و من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندکه بمصیبتی یا بلائی با ایشان بفرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری مینمایند

مثنوی

نخی مے مایه شیرینی ست	نزل بلا عافیت انبیاست
شاد و غم هر دو ندارند رنگ	چرخ نه بندد گرهی بر سرت
شاعم کارش بسعادت کشد	انجم و افلاک بکشتن درست
کار خدا کن غم روزی مخور	هر که یقین را بتوکل سرشت
روزی ده ساله چه باید نهاد	بر در او شو که از اینها به اوست
پیشتر از روزی خود کس نخورد	بر در او آ که فرستاده اند
جهد تو می باید و توفیق نیز	جهد بدین کن که بدین ست جهد

وانچه ترا عافیت آرد بلاست	زخم بلا مرهم بے رنجی ست
تا نکشاید گره دیگرت	شاد نه ام که زرین و پرنگ
راحت و محنت بگذشتن درست	هر چه یقینش بارادت کشند
بر کرم الرزق و علی الله ثقت	روزی تو باز نگردد زور
روزی از و جوی که روزی ده اوست	عمر چو یک روزه قرارت نداد
آن خوری آنچه ترا داده اند	گرچه درین خلق بسی جهد کرد
روزی و دولت نفزاید بجهد	تا نشوی از جمله عالم عزیز

قول بیست و پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من دوستی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بر دایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که امت تو طاعت آرد و نگنهم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود و امانچون خود امانچون خدا و هم نه بقدر طاقت ایشان و هم بلکه بچود و کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بار خود گناه نکند توبه اش پذیرم و از گناهانش پاک گردانم گو گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه هفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را بان یک اندام مطیع او بخشم و هفت اندام او را از هفت دوزخ آزاد گردانم و سخن هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک می شود و از ان کتاب آنها پشیمانست او را بایا مرزم قلم عفو بر دلش نخیم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد و در ها و در نجاه و صیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم در سالی دو بار در ها و بگشایم یکی در قعر دوزخ دیگری در روی آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان و در دنیا بدیشان رسانم تا فردا ان محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو شاد بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا با ضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسانی نهم که در باره ایشان ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه در ایام بزرگوار روز ها و شبها و ماه های برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را در ین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار باشد و بهر بیماری که آید نهم اجا سبهم یوم القیامة بکرمی و اخطهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذارم گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود در آرم

مناجات

جزای آن نجود تو فرض کردی	بها تو خدمت خود فرض کردی
ضعیفانرا کجا ضایع گذاری	تو با چندین عنایتها که داری

چو ما با ضعف خود در بند آنیم	خدایا چونکه ما را می سرشتی
بدین امیدهای شاخ در شاخ	وثیقت نامه بر ما نوشتی
گرهای تو ما را کرد گستاخ	که بگذاریم امرت تا توانیم

آمده است وازمن همه وفاداری پنجم اگرکسی را بنبس ومال خود برگزیند تا مال صرف او کند ومن خدمت او نمائید اول آنکه این معامله بمن پیش برد زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگرکسی را در وعده او مصدق وار یدای آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که راست گو وخلف نکننده ام وازشائبهٔ طمع وغرض مبرا قول بیست وهفتم آنکه فرموده که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ازان بزرگوارم که گویم مرا بشناس وتوازان عالی تری که گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست وهشتم آنکه فرموده که هیچ میدانی که ترا چرا آخر انبیا گردانیدم گفتم یارب تو دانا تری گفت است خود را سلام من برسان وبگو که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم گردانیدم که شمار اپیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه همه امت را پیش شما فضیحت کنم قول بیست ونهم آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواست نمودم چهل سالکان امت خود فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمرزیدم ایشان را گفتم نجاه سالکان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالکان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکان را فرمود بدرستی وراستی که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من شرم میدارم که مدت هفتاد وسالش عمر کرامت باشم که درین اوقات مرا پرستیده ودرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش خود بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد ونود سالکان را در قیامت بایستانم وگویم ورا آمرزیدم هرکرا میخواهید ببهشت

آدم کف خاکی زخیار قدم اوست	عیسی که چو خورشید زند خیمه برافلاک	نظم عالم نمی ارزد بشه بحر کرم اوست	
آن بنده غلام است وآن خط رقم اوست	اشنای جهان کرد فدای خم اوست	در آرزوی سایه عالی علم اوست	
		دولت کشادی جاودانی نعم اوست	هر بنده که دارد خطا آزادی دوزخ

قول سی ویکم آنکه جل وعلا فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم قل رجلک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارک رسید بعد ازان دو رشد پرسید گفتا ای این چه بود که قدم من بوی رسید وبعد ازان دو رگشت فرمود که او دور وشد الهام من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب حضرت عزت در رسید که از جهت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش باین عظمت ده چندین شود که هست وبجناب قدس من آید یک قبضهٔ خاک قدمت نزدمن ازده عرش مجید عزیز تر ومحبوب تر باشد نظم

ای کرده خاکپای تو با عرش همسری	تخم همت برکمال تو خشم بهیری	در معرض ظهور نگر داز علو قدر	با آفتاب سایه شخصت برابری
بر عزم قاب قوسین تاندردم لطیف	چون تیر برگذشته زافلاک چنبری	براه تو نهاده فلک صد هزار چشم	تا جزو فرازدیهٔ او کام نسپری
هر بقعت چو خیز بر سر راه تو آمده	در آرزوی آنکه درو بو دبنگری	تو برگذشته فارغ وآزاد از همم	اجبائی که جبرئیل ندانست بسری

قول سی ودوم آنست که فضه کنیزک فاطمه رضی الله عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان میفرمود وکنیزک شنید نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه یاد آزادگان وبزرگان است گردیده هیچ آنجا یاد درویشان وبندگان است کردید یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخنان یکی حوالهٔ این بی بضاعتان طاعت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فضه بدانکه حضرت حق سبحانه وتعالی بدوستان حضرت عزت خود بهانه جوست وبعاشقان درگاه نکته گیر ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی اغفر الزلة یعنی حاجتها نگاه بگاران را بیامرزم نظم

گر خواست تا نگذارند جرعه زان مے	بجز بشرط ارادت اگر ترا ندهند	سحر گهی که در وبارهٔ شبانه بهند	نصیب درد کشان ازمی مغانه دهند
قدم بملکوت توحید نه یگانه مرو	باولین قدمت گوهر یگانه دهند	بهانه ایست کراین باده بی بهانه بود	ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند

قول سی وسوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل وعلا سئالت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بپری از استان خود دعا بدی کنم بعد ازان طلبیدم که خدا وندا انچه در رسیان است من واقع شود بعد از من یعنی از فتن

بر پل صراط کسی هموار سالار راست بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشقت و محنت بر ایشان راه نیابد **قول سی و ششم** آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن وحی چه بود فرمود که از حضرت حق سبحانه وتعالی چهار چیز طلبیدم اول آنکه گفتم خدایا مرا بر قوم شعیب آتش باریدی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داود را در اسخ گردانیدی و قارون را با قوم او خسف کردی آنچی است مرا از این عذابها دار وحی فرمود که قد فعلت ذلک بامتک و قد غفرت عنهم یعنی بابت آن کنم که تو خواستی واین عذابها را از ایشان دور گردانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفت که حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا بگناه بجناب تو حاضر گردند حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود من ایشانرا بامر دلالت کرده ام که سبب محبت با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده محبت شفقتی کرد با ایشان دارم باوجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزائن رحمت بروی ایشان بگشایم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امینی وجبرئیل برگزیده و واسطه تو اضیاف بهشت را للضعیف ان یکرم ضیفه **قول سی و هشتم** آنست که گفت حضرت حق سبحانه وتعالی فرموده که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بکرامتی گرم گردانیدم که هیچ یک از انبیای ماتقدم را باین دولت مشرف نگردانیدم یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در شرق وغرب در هر شبانه روزی پنج وقت ندا میکنند بر بنارها و نام ترا بنام من یاد میکنند که اشهد ان لا الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود قرین کردم تا هر که ایمان بمن آرد و بتو ایمان آرد و ایمان آرد و بتو ایمان نیارد سن آن ایمان او را قبول نکنم حضرت نوح پیغمبر علیه السلام و عاکرد و هلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک کردم همچنین هر دعائی که از شب و روز حق است خود کرده ام همه را مقرون باجابت گردانیدم ایشانرا بفوز و نجات و فرحت و رجات مشرف ساختم و ایشانرا خواهم سوره بقره عطا فرمودیم و پنجاه وقت نماز را پنج وقت باز آوردم و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم** حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده رب الارباب جل وعلا مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود و از نفس و روح خود گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق سبحانه وتعالی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم طائفه شبهه صورت اثبات میکنند و طائفه از مبهود میگویند و نصاری ثالث ثلثه میگویند و طائفه از معتزله قائل بحسبیت بیشوند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظری کن تیکو تا مل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد و فواد محمد صلی الله علیه وآله وسلم من غیر ادراک والاحاطة ولا من شئی ولا فی شئی ولا علی شئی **قول چهلم** در تفاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی و بعضی در تفسیر الضحی ایراد نموده از که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ندا کرد از حضرت حق سبحانه وتعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را شصت هزار پر داده ای در برابر آن مرا چه داده ای حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در فرق مبارک تو شصت هزار تار موی خلق کردم بگنبار موی تو نزد من از شصت هزار تار موی جبرئیل بهتر است ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بهتر از موی تو شصت هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون جبرئیل بال خود بگشاید قاف تا قاف را بگیرد و چون گیسوی شفاعت بگشائی و بر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف راست عاصی تو گرفته باشد بطفیل گیسوی تو همه را بتو بخشم دوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ندا آمد مرا سجود ملائکه کردی مرا و بر ابر آن چه داده ای فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن سجده مر آدم را نبر ای تو بود زیرا که نور تو در پیشانی آدم بود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی آدم علیه السلام را در بهشت در آوردی خدا تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در آوردم و باز بروان آوردم تا امت ترا چنان در آرم که هرگز بروان نیارم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه خداوند تعالی آدم را بسیدقدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو پیش ازان پیش بردم اول آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم و بر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفرینش آدم بدو هزار سال ملائکه را بتو شناسا گردانیدم هنوز از آدم نام و نشان نبود گرد نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب طبقات و حبات و حور و قصور و اشجار و حلی و حلل نوشتم در تمامی جنت هیچ چیزی نیست که نام تو بروی نوشته نبود که لا الا الا الله محمد رسول الله سوم آنستم آنی برادرم اورپس را مکان علیا دادی و بر آوردی مرا در برابر آن چه داده ای خطاب آمد که با تو تبرا ازان که دیدی بگذر

که در یک شب از شرق تا غرب و از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور جمله را طواف نموده و امت ترا سجده ها داده که چون روز قیامت شود و فرمان مرور بر نار متوجه اخیار و اشرار گردد و در پای آتش در تموج در آید و امتان تو از ان سجده ها در آرند و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و طلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی حضرت ابراهیم را در آتش نمرود سلامت نگاه داشتی و آتش را بر وی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلت پوشانیدی و ساغر محبتش نوشانیدی مرا امت مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا امت ترا بهتر ازان کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بر تو و امتان تو حرام کردم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم بعد ازانکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبهٔ نبوت رسیده بود و بدولت خلت مشرف گشته مکافاتی جل ذکره و ابراهیم الذی وفی دامت ترا بعد ازان بخطاب معصیت و ذلت بر بتهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین

وبحب المتطهرین بیت	باگنهگاران بگویم تا بیندازد دل	من وفائی دوست را در بیوفائی دشتم	ششم گفتم الهی اسمعیل را

علیه السلام فدا فرستادی مرا چه دادی فرمود ترسایان و جهودان را فرو اندای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن و مومنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و مرسلما الی النعیم هفتم حضرت صالح علیه السلام را ناقه دادی مرا چه دادی فرمود ترا مدینه مکینه دادم مال و غنیمت دادم و ترا قرآن دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم این ترا بهتر از ناقهٔ صالح بود هشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم لوط را علیه السلام دران شب تاریک از مشقت امت نجات دادی فرمود تا دران شب تار و دران تاریکی غار از فجره قوم ناپاک ترا بهتر ازان نجات کرامت فرمودم نهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم هود علیه السلام را بادی دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را بسبب راحت و مرا در برابر آن چه دادی فرمود فرو اترا و امت ترا بهتر ازان باشند زیرا که ظالمانی بر پل صراط باشند بادی از قعر جهنم بر ایشان وزد تا بیگانگان را بقعر دوزخ اندازد و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش دوزخ برخ نیروی بگذرانم که موی بر تن ایشان راست دگر نشود دهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را کلیم خود خواندی و فرمودی که کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور یا موسیٰ در کوه طور سخن گفتم و با تو در بساط انبساط نور راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا آیة الکرسی دادم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را بر دریا گذرانیدی با قومش همراه که قدم ایشان تر نشد مرا در برابر چه دادی ندا آمد که ترا امت ترا بهتر ازان کرامت کنم فردای قیامت امتان ترا چنان از دوزخ بر پهول بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود گفتم الهی برادرم موسی علیه السلام را عصا کرامت فرمودی که سحر همه ساحران را نابود کرد و در روی هزار دیو یک معجزه نمادی مرا در برابر آن چه دادی خصمانی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فردا که چندین هزار امت گناهکار سر از خاک تیره و تار بر آرند حیران و گریان در کار خود ترا عصای شفاعت بدست و هم آن یکبار همه گناهان امتان ترا نابود کند چنانکه عصای موسیٰ سحر ساحران را نابود کرد عصای شفاعت تو گناهان امتان ترا نابود کند همه امت بیگناه در بهشت در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت الهی برادرم موسیٰ را سنگی داده بودی که دوازده چشمه آب بوقت حاجت ازان روان گشت هر قبیله یک چشمه را میگرفت مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم با تو هم بهتر ازان کرامت کردم فردا امتان تو گرسنه سر از گور تاریک برآرند جگرهای تفسیده و لبهای خشک گردیده و هول قیامت یافته از حوض کوثر تو هم جامهای انجبیل و سلسبیل و شراب طهور و ما رمعین لبعد دهر یک امت تو هفتاد قدح بهشتی پیش ایشان نهاده از ان شربت ایشان نوشند و از تشنگی قیامت نجات یابند و سیراب شوند این هزار بهتر لبود از انچه یا موسیٰ دادم یازدهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الهی برادرم حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که فضیلت او زیاده بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام قرات کند گویا ده زبور را قرات کرده باشد و بروایت دیگر آنست که گفت الهی آهن را در دست داود چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد

گر یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا بستر ازان کردم واست تراز ظلمات قبر و قیامت وصراط نجات کرامت فرمودیم چهار هم گفتم الهی حضرت خضر را علیه السلام سر چشمهٔ آب حیات کردی مرادر برابر آن چه دادی فرمود تا بستر ازان دادم و در بهشت چشمهٔ سلسبیل و شربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر و لطیف تر بود پانزدهم گفتم الهی حضرت عیسی را علیه السلام مائده پر فائده کرامت کردی مرادر برابر آن چه دادی فرمود مائده کرامت را ازبرای امت تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی مرادر برابر آن چه دادی فرمود کتر اسورهٔ اخلاص دادم که از تمام انجیل فاضل تر ست و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الهی عیسی را علیه السلام بر آسمان برآوردی مراچه دادی فرمود که ترا بر دُس اشهاد برآورد م تا هر روز پنج بار ندا میکند که اشهد ان لا آله الا الله واشهد ان محمد اعبده ورسوله شانزدهم بنی اسرائیل را من وسلوی دادی وانبرای ایشان ابر سائبان فرستادی مراچه دادی حضرت فرمود که ازبرای تو دامت تو نعیم و نیاز عقبی کرامت کردم وایشانرا بظل حمد و در بهشت کرامت کردم و دلبیاری از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس و خوک و سیمون ساختم دامت تراهرگز مباد که مسخ بکنم اگر ازامت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تابر روز قیامت بعد ازان فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا مکرم گردانیدم بسورهٔ که مثل آن سوره در توریت و انجیل وکتب ماتقدم نیست وآن سورهٔ فاتحة الکتاب بود هر که این سوره را بخواند حرام گردانم باوی آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از ماد و پدرش اگر چه مشرک باشند ما خلقت خلقا اکرم منک و فی هذا المعنی قال فقیر الضعیف مولف الکتاب فی الحصا

الی حضیره المحمدیه صلی الله علیه وآله وسلم نظم دلبران ماه پیکر دیده ام / وز جمالت حسن دیگر دیده ام / خوبرویان جمالت را بماست

نیک کس را نیست آن کامی تراست / هست نوری در جبین تو منیر / کان بصد پرده نمیگردد ستیر / این چه نورست انیکه تابان نور تو

هفت کوکب نور افشان شد ازو / نور تو از عرش و ز کرسی بود / نور تو از مطلع قدسی بود / تو کمل از کمال کیستی

منظر نور جمال کیستی / دیدهٔ جان نور می یابد ز تو / نور حق ست انیکه می تابد ز تو / من بتو آوردم ایمان انیقدر

کادمی را نیست امکان نیقدر / آفتابی را بگل اندوده اند / ده چه گل آئینهٔ بزدوده اند / خواست تا نورش فروزد مشعله

آئینهٔ ذات ترا زو مصقله / نیست مر هر دیدهٔ را نور بصر / تا که بیند حسنت از جای دگر / تو ز نور پادشاه عالمی

تو کجا و آب و خاک آدمی / تو جمال دوست را آئینه ئی / لاجرم یک لحظه بی آیین نئی / تو ز فلک محرم خدا و رانی ملک

با تو گفت اسرار اوحی یک بیک / سرنهانی که جان محرم نبود / حق همی گفت و محمد می شنود / وه چه میگویم درین بهر وصال

قائل و سامع همه غرق ندوالال / هر که در بحر هویت غرق شد / آب او را هم قدم هم فرق شد / عرصهٔ گفت و شنودش تنگ شد

سمع و نطق اینجا همه یکرنگ شد / قید اثنین شما مطلق نماند / قائل و سامع بغیر حق نماند / چونکه احمد گشت بی نام و نشان

میم و همی رخت بربست از میان / میم احمد رفت و باقی ماند احد / چون دوئی برخاست از روی عدد / غوص کم کن اندرین بحر عمیق

تا نگردی اندرین دریا غریق / هان مبینی تن زن و دیگر گوی / خود بهست خود هلاک خود مجوی / نغمهٔ زائیست نی از نی بدان

مستی از ساقی ست نی از می بدان / ما چو ستیم از دیدن ساقی شدیم / در گذشتیم از منا با قی شدیم / چون برون آید جانش از نقاب

ختم کن والله اعلم بالصواب

ایجاب نماز روزه نقل ست که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و کلمات و حالات لغایت شد بعد ازان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو واست تو انبیا خدست میفرمایم و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند و در سال ششش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمائی پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی بست و پنج وقت نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من خاموش شدم و از شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بلی یارب باز فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیارد و مرو پیراست بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و بمن شرک آرد مرو پیراست آتش و دوزخ و حرام گردانم مر وی بهشت را یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم سبقت رحمتی علی غضبی

جبرئیل علیه السلام بر من افتاد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرمود که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بهشت ببرید و انچه برای او و استان او ترتیب نموده ایم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کن تا جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کردم **اول** در بهشت بود آن دری بود از زبرجد و مصراع پهنائی آن در پانصد سال راه و بلندی آن در هزار سال راه ایوانی در پیش آن در برانگیخته پنجاه هزار سال راه و این در را برآنجا ترتیب نموده بود و حکمت دار ارتفاع ایوان و تعیین آن پنجاه هزار سال راه آن گفته اند که صحرای قیامت را وسعت پنجاه هزار سال راه است که قطع آن صحابه در وی نمایند مقدار وی نیز پنجاه هزار سال راه است کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس قصد ایوان نمودم بجهت آنست که چون بندهٔ سزاوار قبر بردارد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار سال راه بروی آسان گردد و چون بندهٔ مومن سزاوار گور بردارد و حوران را در بالای آن ایوان ببیند تا همه را ایسگویند که عجل عجل او در مشاهدهٔ حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نور دیدن گیرد و که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد **دوم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بران در چهار صد حلقه و سماره و خته بود نه از هم و دُرّ و مروارید و یاقوت و در میان مسامیر حلقه بود و بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم و در شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم و بهر کنگره چهل هزار فرشته دیدم استاده و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حلهٔ بهشتی و طبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم ازحال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی انهارا پیش از خلقت آدم به بهشت هزار سال آفریده و درین مقام بایستاده و این طبقها بر دستهای ایشان برای نثار تو است تو نهاده تا چون روز قیامت شود استان تو بفرمان الهی قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارکباد گویان این طبقها را نثار مفارق ایشان کنند بعد ازان جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت الجنبانید به رضوان که خازن بهشت ست جواب داده استفسار نمود که من با نباب جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل علیه السلام رضوان پرسید که با تو کیست گفت که حضرت محمد رسول الله ست صلی الله علیه و آله و سلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله در را بگشاد و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که بسکنه آن باب را از فرقه خادم دیدم و آستانه او را از لؤلؤ دیدم و عضادین او را از جواهر ابدار دیدم انگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من داد و بشارت داد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیشتر از همه بهشت از آن تو داست تست **سوم** خلفا و عساکر رضوان را دیدم چنانکه مرر نه و از اهشت خلیفه بود و بر هر دری یک خلیفه را نشانیده بود در فرمان هر یک خلیفه با هفتصد هزار فرشته دیگر و مرر ضوانرا خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یک از ین قاید انرا از فرشته هفتاد هزار لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المنتقم من طاعت جنات النعیم بعد ازان رضوان بر من لغیم حیث راعرضه کردن گرفت حاصل چند انکه نعت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم نبین نگردد **چهارم** صفت دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از لؤلؤ و خشتی از زبرجد و ملاط آن از مشک اذفر و بنای دیوار هفتاد ساله و بهر ذراعی یا نصد ساله راه دار تفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که از درون برون او نمود بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آمینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفای دیوار او مشاهده نمودم و خاک و گل آن از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای او از زعفران و ارغوان بود و سنگریزه های او از یاقوت و زمرد و مروارید بود و پنجم کوشکها دید بسیار بعضی از یاقوت سرخ و کنگرهای وی از لؤلؤ بیضا و بعضی از جواهر و کنگرهای وی از زمرد خضر و بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی کوشکها بر نگ آفتاب و بعضی بر نگ ماه و بعضی بر نگ ستاره و در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد و سرای و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره و در یک حجره تختی از زر نهاده و در حجره دیگر تختی از یاقوت و در دیگری تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس لسائر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زده از رفعت و شادروانی از زر ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از سندس و استبرق گرد هم بگدیگر نمی ماند و بر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان و شگفته و هر یک را هفتاد حله در بر و ممشوم بمشک و عنبر

ذالای آنها همه از مشک و عنبر و گیاهها بر حوالی آن از سنبل و زعفران هفتم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درختان و میدم چنان بزرگ اگر سواری تیز رفتاری هفتاد سال تاز واز زیر سایه یک درخت نتواند بیرون آمد و اصل آن اشجار از زر احمر و شاخهای آن از یاقوت و لولو و زبرجد و برگهای آن از سندس و حریر و هر یکی بمثابه که اگر بدنیا فرستند از مشرق تا مغرب در زیر یک برگ پوشیده شود و میوهای آن در خشان بمقدار خرمای بزرگ و هر میوه را هفتاد گونه طعم و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون میلی در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بنیاد از ده و در طبق نور نهاده گرد و در پیش بهشتی حاضر گردد مثلاً آن درخت از این بندهٔ بهشتی هزار سال راه دور باشد بهشتی را آمد و شدی آن میوه شود و هر آینه شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا طلب آن بنده نزدیک رسد تا آنمقدار که خواهد تناول کند و بعد از ان آن درخت باز بکمال خود قرار گیرد و هشتم برین اشجار مرغان و میدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت ست بروی از ان نمونه باشد از پیش بهشتی در گذرد و بصد هزار صورت مختلف نوا زدن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکو تر ست یا خود صوتت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است این بگوید و سر آن مرغ فی الحال بریده گردد و در هوا بریان گردد و به نزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد و بعد از ان آن مرغ زنده شده بعالم پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نوازدن گیرد و نهم بهشت را بر من عرضه گردند چهار اراز ان باغ دلستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت المأوی و جنت النعیم ست و چهار دیگر بوستان ست و آن دار السلام و دار الخلد و دار القرار و دار الجلال ست و در بهشتی از ین جنات درخشان بسیار ست و بعد و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چنها و بستانها ست و عرش آلهی بسقف این جنان ست و در یک جنة العدن پنجیز از شمار ستارگان زمین کوشکها و قصرها نمود و اگر نام اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود و جبرئیل علیه السلام یک یک را تعیین می نمود که این قصر فلانی کوشکی فلانه نبت فلان و در میان آنها کوشکی رفیع تر از همه کوشکی حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد از ان کوشک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و بعد از ان کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد از ان کوشک امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بود رضی الله عنه این چار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود نقل ست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابوبکر در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عوالف که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصر و صاحب قصر خدای تو باد یا رسول الله بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرعمر را رضی الله عنه که با عمر کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و دران قصر حوراى لسبار در نامدم و از غیرت تو اندیشیدم و عمر رضی الله عنه آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با همه کس غیرت و با تو نیز غیرت بعد از ان عثمان رضی الله عنه را گفت در بهر آسمانی نام ترا دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت دیدم و علی رضی الله عنه را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را بآسمان چهارم برداشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از ان گفت در کوشک تو در آمدم ای علی و از در رخت آبی باز کردم و ببوسیدم بدو نمیه بیگانه گفت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و هم فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر جوی بگیبار و نده که صبح کرام بالکید یگر نمی آسیخته و لکنار او از زبرجد و سنگریزهای او از جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بود نوگرد و مانند بشال اعناق شتران بختی و میگفتند که هر که از گوشت این مرغان بخورد و از آب این جوی بیاشامد بر ضوان آلهی فائز گردد پرسیدم که این چه جوست جبرئیل گفت این جوی کوثر ست که حق سبحانه و تعالی متوعطا فرموده است کرانا اعطیناک الکوثر از ان خبر میدهد در بهشت بهشت بوستانی نیست مگر این که از کوثر جوئی در وی جاری نیست برلب این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست در ین جنت و در ین خیمها حوران بود ند و نغمهای دلفریب همساز گشته و بان کلمات ترنم می نمود ند که نحن

بازدهم

یازدهم نقل ست از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود از جمله عجائبی که در جنت دیدم این چار جوی بود که حق سبحانه وتعالی در قرآن بیان آن میفرماید

گرد سهنالانهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی کشاده کی هر جوئی از بسیاری تبه بود که اگر تمامی دنیا را بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریائی گفتم یا جبرئیل این جویها بس عظمت از کجا می آید و بکجا میرود گفت ایقدر رسیدانم که بحوض میرود ولیکن نمیدانم که از کجا می آید تراز دحق کرامت بسیار ست اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته رسید و بر من سلام کرد و من این فرشته را عظمت وحشمت بر تبه بود که بغیر از حق سبحانه وتعالی که عظمت او نداند و مرا و را بالای بسیار بود گفت قدم بر بال من نه وچشم فراز کن قدم بر بال او نهادم وچشم پیش کردم آن فرشته بیکبار طیران کرد و که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد و بعد ازان گفت چشم خود بکشای دیدم درختی و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشیند بر مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز وقفلی بران از زرسرخ واین چار جوی را دیدم که ازان قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه درنگی آئی تا بحقیقت نهیمنی اطلاع یابی گفتم چگونه درایم که درین قفل ست گفت بلی چنین ست ولی کلید این در دست تست گفتم آن کدام ست گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم واین کلمه بر زبان راندم فی الحال این قفل کشاده شد و دران قبه در آمدم این چار جوی را دیدم که از زیر هر چار رکن این قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز یکا ینبی مشاهده نمودهٔ تا قدرت حق جل وعلا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی نوشته دریک رکن بسم و بر رکن الله و بر رکن الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه بسم بیرون می آید و جوی شیر از چشمه لا الله و جوی خمر از چشمه بسم الرحمن و جوی عسل از چشمه بسم الرحیم دانستم که این چار جوی ازین کلمه متبرک منفجر میشود بعد ازان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ذکرنی بهذا الاسماء من اسمک وقال بقلب سلیم وخالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذا الانهار لا الا ربقة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین هر چار جوی آب دهم و باین دولت مستعسد گردانم والحمد لله علی ما انعم

دوازدهم نقل ست که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ دران بگشادند در آمدم خانهٔ دیدم درین کوشک از زر سفید درون خانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چیست گفت سر بست از اسرار خداوندی جل وعلا که بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد حق تعالی درخواستم تا دران بگشاید چون گشاده شد نظر کردم ترنجه دیدم که در حلیه پیچیده بود پرسیدم که این چیست گفت این مرقع فقرست خداوند ما این دولت بمن ارزانی دارد خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این مرقع از برای تو خواستان تو اختیار کرده ام از انرو که او را آفریده ام عطا نکنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز ازین عزیز تر نیافریده ام لاجرم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الفقر فخری

نظم

دوست از طلب مدار گرت پای این رهست کانجا نکاه توشه اش نه فقر است بی نواست

نه فقر صوری که بود همعنان کفر بل فقر سنوی که بدان فخر انبیاست

سیزدهم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از دو یاقوت و مابین هر یک از مشرق تا بمغرب پرسیدم که اینها از آن کیست گفت از آن کسست که ذبائی را بدست گرفته هفت قدم راه برود گفتم یا جبرئیل اهمت خود را باین بشارت دهم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده بدست نیست هیچ بنده که صباح از جانه خواب برخیزد و بگوید لا الا الا الله وبعد ازان وضو سازد و نماز بامداد بگزارد اگر این که خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق تا بمغرب

چهاردهم بعد ازان فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی صف زده بر خاست از برای من و شرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال آل امت من چیست بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بهشت را سه قسم کرده است دو قسم ازان امت تست و یک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود که در پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه که یکی از امتان تو بگوید لا آله الا الله حضرت عزت جل وعلا قصر نوازد برای او بنا کند و قفلی بران بندد و کلید آن بمن سپارد و چون صبح قیامت بدر دو آن بنده سر از خاک لحد بر دارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم فرمود ادریس علیه السلام را آنجا دیدم مرا و را سلام دادم و گفتم که مرا بدین خجسته مقام رسانیدند

ای حبیب من منزل گاه بهشت خود را باستقصای آن مشاهده کردی و مهمانسرای ما را کما ینبغی مشاهده نمودی اما خشنود هستی یا نی گفتم ای خدای من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناخشنود بوده باشد حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیده ام و مذای دوستان و متابعان تو کرده ام اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش را بینی و آنچه برای اعداء و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمائی ای اسرافیل جبرئیل را بگوی که دار عذاب را بدو ست من بنماید و این روایت سعید بن جبیر ست و در روایت عکرمه رضی الله عنهما آنست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم و شدایدا نرا نیز بینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه و آله وسلم میآید که این زندان ترا که محبس دشمنان ست به بیند تا انذار اعداء بسبیل بصیرت تواند نمود

فصل بستم در بیان اطباق جهنم و عجائب و غرائبی که در آنجا بنظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده نقل ست

چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار الملک از برای سلطان ممالک صلی الله علیه و آله وسلم نمود مالک گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نی نظر کرد دید که آسمانها مشتق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس بکشوف گشت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فرشته دیدم بغایت مهیب طوال او ما بین السماء و الارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی او بیرون می آمد و انگرهای آتش در دست وی بود و باوی خطاب کرد و گفت یا صدیق جایل گفت لبیک گفت انچه در دست داری بحد صلی الله علیه و آله وسلم خای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گفت بجبرئیل بگوی که تا در جهنم بکشاید یا مالک گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول سنگافت و خلق بسیار از هر جنس که دران طبقه می باشند بر من ظاهر شدند بعد ازان زمین دوم بسنگافت و در انجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سوم بسنگافت و در انجا زمینهای سیاه و جاهای ظلمات دیدم بعد ازان زمین چهارم بسنگافت و در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین پنجم بسنگافت که نام وی سجین ست و در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت برایشان عرض خواهند کرد بعد ازان زمین ششم بسنگافت و در انجا سنگها دیدم هر سنگال که سهاکه آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود و که در قود ها الناس و الحجارة بعد ازان زمین هفتم بسنگافت که نام او عجیب ست در وی دریا ها دیدم از آتش و بر و اهی مالک گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آنقدر که بشنای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سو فار سوزنی بگشاد بعد ازان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر و سیاه تر مرد وزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی انهموری تا دری یا بعد سالهٔ راه در دوزخ و خسران نگاه کردم و بر هر دری خطی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر دوم نوشته ویل للمشرکین و بر سوم نوشته بود ویل للکذبین و بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین و بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة و بر ششم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر هفتم نوشته بود ویل لقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و بر یک ازین ابواب بنامی بود علیحده و حرفی بآن تعیین و ترتیب آنها اختلافست و در روایات واقع است چنانچه بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم ست و خازن آن صوحایل و باب دوم لظی ست و خازن آن طوفائیل و باب سوم حطمه است و خازن او طوفائیل و باب چهارم سقر و خازن او شطائیل و باب ششم سعیر و خازن او طوطوئیل و باب هفتم هاویه و خازن او اطمطائیل و بر هاویه صطائیل و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و تیز خشم **ذکر عذابهای دوزخ** خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از عذابهائی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرائی هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقه دوم بگشاد و عذاب این طبقه را تضعیف عذاب اول دیدم و ملائکه غلاظ شداد و دران طبقه دیدم طبقه سوم را بگشاد و عذاب آن را نسبه برابر طبقهٔ اول دیدم و در طبقهٔ چهارم بگشاد و آنجا جوهایدیدم هفتاد هزار سالهٔ راه امعای آنها که مسجور شدید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم بستری

از آتش پرسید جبرئیل علیه السلام گفت این پرسش بر داروغهٔ دوزخ باید کرد در انجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی کسی ندانند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ولید گویند و این ماران گزندگان بزرگ ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم پر از نیزاری آتشین پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را بحیص گویند و این وادی را بحیص گویند و این مقام خواندن خود را بر گفتار و کردار خود نمی دانند غلاظ شداد دیدم پوشیده از آتش و در وی طائفه ای را دیدم که بآتش می بریدند از آتش فریاد و فغان بر آوردند و گفتند ای خازنان دوزخ ما را بگذارید تا بدنیا رویم و بکار خود مشغول شویم تا از آتش ایمن شویم و دیگر گرد نا افتیم و معاصی نکنیم خازنان گفتند با کجا رویم و چاهای آتشین اشتهای چنین دارند و چنین می طلبند و بیشتر از دوزخیان بر ایشان ازدحام می کنند جبرئیل پرسیدم که این طائفه کیستند گفت این عذابها بسبب سخن زشت و دروغ است که بر زبان می راندند آسانست بعد ازان بگشاد چاهای دیگر دیدم مملو از افاعی آتشین گفتم ای جبرئیل این چیست

این چه تابوتهاست گفت جباران و گردن کشان را عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد ازان نگونسارشان بآتش می اندازند تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در ان تابوتها چندان مار و کژدم بود ذکر جز خدای تعالی کس شمار آن نداند بعد ازان وادیها دیدم بسیار و در اشجار و درختها از آتش و اثمار آن اشجار از آتش و در یکی وادی ازان وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند و هم دران وادی سگان سیاه دیدم پر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم پر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بان عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها زقوم ست و این سگان و گرگان از بهر ی زیادتی عذاب عاصیان ست که از مرآنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد و اگر همه وصافان عالم تا بقیام قیامت وصف آن کنند بسین نگردند و نعوذ باللہ دوزخ دیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم بدیدم و آن طبقه هاویه ست و عذاب آن از عذابهای دو رکات دیگر زیاد تست اضعاف مضاعفه در رکات دیگر ست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین در که معذب گردند گفت این در کنار فرعون و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مائدهٔ عیسی علیه السلام و منافقان امت تو از طبقهٔ ششم که جحیم ست پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه معذب گردند از طبقهٔ پنجم که سقر ست پرسیدم گفت ترسایان و جهودان در ینجا معذب گردند از طبقهٔ چهارم لظی ست سوال کردم گفت ابلیس و اتباع و مجوس و اشباع ایشان راست و از طبقهٔ سوم که حطمه است پرسیدم گفت سودخواران و شراب خواران راست و از طبقهٔ دوم که سعیر ست پرسیدم گفت جای ظالمان و جباران و قطاعان طریق که ایشان در ینجا معذب گردند چون در طبقهٔ اول که جهنم ست نگاه کردم با نگه عذاب دی از درکات سفلی سبک تر بود و هفتاد هزار دریائی آتشین دیدم بزرگ که هر دریای چندانی که اگر هفت آسمان و هفت زمین در دریائی از انها اندازند و فرشته را لازم شود تا آنرا بطلبد هزار سال بجوید نیابد و درین دوزخ زبانهای بعظمت تمام چندانکه روایت ست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را در یکجانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را ازان خبر نبود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و میخروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از کدام طائفه است و این دریاها دو ادیها جای کدام قوم ست مالک سر فرو کرد و جواب نداد و دیگر بار سوال کردم نیز جواب نداد اما جبرئیل سخنی مخفی بگفت جبرئیل گفت که مالک در خواست میکند که در جواب این سوالم معذور داری گفتم ای مالک هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امروز بهتر میسر گردد از فرع دار علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد گفت ای سید صلی اللہ علیه و آله و سلم این جای عاصیان امت تست یا رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله و سلم ایشانرا نصیحت فرمای که ازین منزل مهیب و مقام مهلک احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان بخشایم و با هیچکس محابا ننمایم حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله و سلم در گریه آمد و عمامه از سر مبارکش بر داشته شد بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسالت می نمود و ضعف و بیطاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزد من بزرگ ست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم و ببرادر سالم و تو در خدمت امر و زچندان مجاهدت نمودی که گفتم بس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چندان عاصی ببو بخشم که گوئی بس و لسوف یعطیک ربک فترضی الحمد للہ رب العالمین دیدن آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم پدر و مادر خود را در دوزخ روایت ست که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم و در اثنای آن موجی بر آورد و آتش جوشی زد و دیدم دو کس اند ا بتلا اند و روایتی آنکه جوانی نوخطی دیدم با زنی در عین عذاب و ابتلا ست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت آتش حسرت دامنده شان در کانون سینه ام برافروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو می برد چون بر می آورد بر سیخ عذاب کباب من سخن گویند مجال نیابند باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و این حال از من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار اینحنی نمایم گفت که هم از ایشان سوال کن تا منظر بودم تا آتش ایشانرا از جوش خود برآورد و هر دو

گریان خروشان نزد من آمدند
ذکر احوال آنها که در دنیا از ان زن پیچیدند
زنی پیش من آمد چون بالا بلند بود
گفت ای جان پدر و مادر فدای تو باد
من با و در نگاه کردم دیدم که
است صد هزار عاصی را بقهر می کشند
و با مادر و پدر خود چه میکنند
گفت ای جان پدر و مادر فدای تو باد
و با مادر و پدر خود چه میکنند
گفت ای جان پدر و مادر فدای تو باد
صلی اللہ علیه و آله و سلم خاطر ایشان
زنان مجروح شد فرمود که
با پدر و مادر خود چه میکنند
گفت مادر را بر سیخ آتش
صلی اللہ علیه و آله و سلم
افتادگان کرد یا پدر را خواست
پادشاهی عدالت تمام است
علیه و آله و سلم چیز فرو فرستاد
گفت خدای تعالی ترا بیامرزد
گردم پدر و مادر را بر سیخ آتش
خطاب آمد که ای محمد صلی اللہ علیه و آله
و سلم تو است شفاعت کن
و دیگر بار بر سیخ آتش
گرانت کرد صلی اللہ علیه و آله و سلم
فصل بست و پنجم
و عاصی
علیه و آله و سلم
الله صلی اللہ علیه و آله و سلم

واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت و دوزخ گذرانیدند دروازه ها و مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ دیدند همه آثار عفو در بهشت دیدو همه نتایج عذاب در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شدو اندران آویزان و فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک او بمعیتک من نارک بعد ازان بر رتبه استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار را دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گداز ش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را نهو اختی و اگر آتش گدازنده بودی خلیل را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط است و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر بر تو رضای خود بر آتش برزخ دوزخ انگیختیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان گلستان بهشت باغ رضوان بگذرانیم دوزخ هالک گردد چون انهیئی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف گردانیدند فرمود که اعوذ برضاک من سخطک یعنی پناه میگیرم برضای تو از سخط تو بعد ازان ازین مقامش نیز بگذرانیدند زبوبی نمودند که رضا و سخط و صفت اند تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو یعنی اهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست یا از دوست بدوست از غیر دوست بدوست نالیدن بتر است که از دوست بغیر دوست یعنی از دوست تا بکلی بتر انکند از دوست بغیر دوست نالد و شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن خشکست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید ست چرا که اگر ظاهرش شکایت مینماید اما باطنش شکرست بازمی نماید که خیر تو کسے ندارم با گویم بیت

دارم گلے بسیار و مرا نیست رفیقی چندین گله چرنا تو نداغم بکه گویم

نظر این قصهٔ ایوب ست علیه السلام که از دوی این شکایت حکایت فرمود و گاهی مسی الضر یاد این شکایت او را صابر خوانده اما وجدنا صابرا شکوی الگاه باشد که گوید انه نیز بانا ذگفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن وقتی گوید که عجز خویش پیش قدرت آلهٔ رد و ذل خویش پیش عزیزی بندد اهل اشارت در کلمه نکتهٔ دیگر گفته اند که اعوذ بک یا حرقت و یا فتل ست و پیش فرقت فضل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنان ست که فراق کس دیگر بر چه خواهی کن نظم سیایا کر مراطاقت جدائی نیست رها کن که دلم را غم رهائی نیست

دلم ببردی اگر جدا کنی از تن بجان تو که دلم را سر جدائی نیست اگر ربوده زلف تو شد دلم چه عجست چو کار لف تو آلاکه را رهائی نیست

بعد ازانکه ازین مقامش بگذرانیدند بسر او رد و ازند که فریاد می نمائی از فراق بوصال گر وصال خواهیم خواه خواه و اگر فراق خواهیم خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن ما انگاه که عقد محبت وصال می بستیم قطعیت و فراق نمی انگندیم نابوده احوال می دیدیم و ناکرده فریادی می شنیدیم القصه بر چه بار اده ازلیه خواسته ایم بتقدیم رسانیم فریاد چه سود دارد و چون انهیئی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منکشف شد فرمود لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم ای درویش تعجب مبین که همه خلق ثنای حضرت حق سبحانه وتعالی از وی می آموزند و انجا از ستایش و مهدون نمی آرد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید بیت

لا احصی ست تحفه فاصان ز انجناب	این گفتگو چه لائق آن آستان بود
او بی نشان محض چه جوئی از و نشان	هر ذره بر خدائی او صد نشان بود
سد وجود شکن اگر مرد این رهی	ورنه هزار ساله راه اندر میان بود

آن جمد ثنا قصی که بگویند بندگان | کی در خور خدای حق عزوشان بود
او راوج که بر اوش فگندست بال عجز | آنشاه باز قدس که سر ش آشیان بود
چشمت نبیست بر ده نرخ کی بر افگند | صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود

سخن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در میان بود علم همه در جنب علم اجمال تواضع لاجرم همه علما را پیش او چو خاموشی نرسد و گفتار مرا و را سزد و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جلت ایضا حد من خاموشی ست تا گوینده تو باشے بیت همه چشیم تا بر و ن آئی همه گوشیم تا چه فرمائی

از نیمقام نیز بش بگذرانیدند بسر شش در داوند که لا احصی ثناء از تو اقرار عجز ست چنانکه اعوذ بک منک دعوی قدر ست و این عجز صفت تست چنانکه قدرت صفت من ست هنوز تو نظر در آئینهٔ صفت خود داری تا از نظاره بهر دو کون بر نگردی مارا نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک

زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

فصل بست ودوم در بازگشتن سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم از مقام قاب قوسین بر موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت از برای تخفیف نماز و روزه آورده اند

که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مطالعهٔ عجائب و غرائب بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل ع تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام آلهی جل وعلا باز گردم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون بآن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نعیم بهشت و شداید دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار واحصای آن تو دانی و شدائد دوزخ آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو وامت فرمانبردار تو از شدائد نار آنمقدار که وصف عذاب آن شنیدی و دیدی در حصن امن وامان و کنف عصمت وامتنان ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمائی و از عذاب نیران و شدائد آن اجتناب فرمائی بعد از ان چند وصیت مرا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخودی خود ارزانی داشت **اول** آنکه چون ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من نزدیکترم از نفس تو بتو **دوم** آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست والبته مستجابست اگرچه کافر باشد **سوم** آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم صبر کن بر شدائد و از تجرد عناد واستکبار محترز باش و بدنیا مغرور مشو و با و آرام مگیر که دنیا در معرض زوال ست و با هیچکس وفا نورزیده من گفتم آلهی ترا می پرستیم و از تو می ترسیم و بتو امیدوارم و علم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریدهٔ مرا و مکرم ساخته بخلعت نبوت بعد از ان فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی وامر معروف ونهی منکر نمائی که قوام دین برین ست من گفتم آلهی وسیدی و مولائی قوم من تصدیق اینمعنی خواهند نمود و آنچه از حضرت تو امشب دیده و شنیده ام برایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود بصدق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه القصه بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرائط آداب صحبت بجای آورده و چندین هزار جرعهٔ سربوشیده از خمخانهٔ وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بوده اینمعنی بظهور می آمد **نظم**

امشب از پیش من شیفته دل دور مرو　　نور چشم من ای چشم مرا نور مرو
دیگری گر برود از نظرم باکی نیست　　تو که محبوبی و معشوقی و منظور مرو
خانهٔ ما چو بهشتست بدیدار تو حور　　زین بهشت ار بتوانی مرو ای حور مرو

اما شاهبازی که بهزار دینار ارزد از برای صید کنجشکی پرواز میدهند که آن کنجشک بحبه ارزد یا نیرزد در قید صید خود در آرند آه میدانم که شرح اینمعنی چگونه تقریر کنم **ای درویش** اگرچه این شاهباز از برای صید در کارست این کنجشک را نیز صد هزار خریدارست بار در شکارگاه کنجشک در نظر می پرند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام سبب حضور خاطر این مشت خاک واحضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا از آوردن عاجز باشی ما از رسانیدن تو بر نمیقام عاجز نیستم اکنون بمیان است بازرو و ایشان بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا باینمقام آورد ایشان را نیز آنجا نزد تو می تواند آورد و چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماده اصطبارت در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز در آی تا ما حجب برداریم و آنچه ترا از برای دیدن وی بایستی آمدن همانجا بتو نمائیم تا از ینجاست که گفته اند بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق بیفزود چنانکه بیکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس با شوق سریار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی و طاقت طاق گشتی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم آری چون اراده ازلیه بتعلق گرفتی تا دهی بخلق صحبت داری و اجرای احکام شریعت کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی سر ویرا در اضطراب در آوردی و شوق بر وی غالب گشتی فریاد بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم بلال قامت گفتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تحریمه نماز بستی و بزرگان گفته اند که در نماز کل وجود خود بحق تسلیم کردنست و از کونین باعراض کردن آری در هر عبادتی که خلط کردن مراد نفس ست طلب دنیا جائزست اما در نماز نه عقد دنیاست و نه شهوت نفس و نه صحبت خلق پس سر نماز چیست از علائق بکلیت تبرا نمودن و خود را

بکلیت بدوست سپردن چون سری تحریمه گرفتنی وجهت از زبان از کونین منزه گردی مقام او ادنی اورا بجا باشی دران مقام از ان حال چنین جز مشاهده شدی تا از ان وجعلت قرة عینی فی الصلوة بازداری روشنی چشم من نمازست و تکلفت کرده روشنی چشم ناید وانند بلکه گفت در نمازست بلکه در روشنی چشم دری نمازست و قرة العین سر قرة عین ویست نمازست که قرة انبیا بود و محبان خبر قرب حبیب است اندر بود و سرّ بزرگان گفته اند که رسول را ازینجاست که در سیر المصطفی علی الاعلی بالادنی بالاوسط صلی الله علیه وآله وسلم بالادنی عن الاعلی یعنی چون سر بهمت ما را مشغول گردد از نماز نسبت رسول را در نماز سهو افتد و چون سر جبرئیل صلی الله علیه وآله وسلم از نماز رست مشغول آرستی سر بزرگ ادب را وان مشاهده و قرب است آنگاه چون از انجا سهو افتادی القصه فرمود چون از بعد انکه بعرش برسیدم مراجعت کردم بعد ازان در کتاب بک و عرش رسیدم زیبای سپاه گوان انبیا و در ملائکه با هیچ بر سید عدد و حمله اند و بیرون از سید ایمان ایشان را بر مخلوقات بسبقت ایمان صفت ایشان بیش بود و از حمل این مخلوقات

قبل از این

قطرهای باران وستارهای آسمان وبرگ درختان وریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات درمیگذشتم تا باز به برادر خود موسی در مقام او ملاقات کردم از من سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بتو وامت تو چه فرض کرد گفتم بست وپنج نماز در هر شبانروزی وسه ماه روزه در سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال بازگرد واز حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند وتحمل کشیدن این بار ندارند نامیفرماید که فی الحال بازگشتم وبانمقام خود رجوع نمودم وگفتم که خداوندا امت من ضعیفند وتحمل کشیدن این بار ندارند بقدر قوت ایشان بار برایشان وضع فرمای بعد از آن خطابی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو وامت تو شبانروزی بیست نماز ودر سالی دوماه روزه ایجاب فرمودیم بازگشتم وبموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت تو ضعیفند بازگرد وتخفیف طلب کن بازگشتم وتخفیف خواستند پانزده وقت قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز مرا بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم ومی آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی وسی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بتخفیف دلالت میفرمود ودر روایتی آنست که موسی علیه السلام چون مبالغت کرد این بار در بازگشتن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر فرمود که شرم میدارم که بازگردم هر چند مبالغت نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اقطار واکناف عالم ملک وملکوت این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومحمدیان در شبانروز پنج وقت نماز ودر سالی یک ماه روزه رمضان ودر روایت دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت نیز بدلالت موسی علیه السلام بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد من صلی الصلوة الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن وماه رمضان روزه دارد واز حق تعالی چشم مزد داشته باشد اورا ثواب پنجاه وقت که در ابتدای تعیین نموده بودیم کرامت نمائیم ودیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر گشته بود بدهیم ودر بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماهه روزه بدهیم چون ایام سته شوال بآن منضم گرداند ثواب دوماه دیگر باو کرم فرمائیم تا چنان بود که تمام سال روزه داشته باشد روایت دیگر در تخفیف صلوة که در روضه یافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی بگذشت وبوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود دیگر نوبت رفت ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت ومی آمد تا کرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بازگرد وتخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام ودرین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرم میدارم وبدین قدر راضی ام چون ازین محل تجاوز کردم ندائی رسید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم وثقل از ایشان برداشتم واین پنج نماز فرض ساختم بر تو وامت تو وهر نمازی را ده قبول کردم هی خمس وهی خمسون ما یبدل القول لدی آری آنچه در ازل مرقوم رقم کلک ماگشته مبدل نگردد پنج ست در حال وپنجاه است در مآل پنج است در حساب وپنجاه است در ثواب پنج است در تکلیف پنجاه است در تشریف پنج است شمارا پنجاه است مارا نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض کرد وبر من خطاب کرده فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز تو وامت تو مشتمل بر قیام وقراءت وركوع وسجود وقعده گردانیدم تا عبادت تو وامت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری وامت تو بقیام ثواب قائمین دهیم وبرکوع ثواب راکعین وبسجود ثواب ساجدین وبقراءت ثواب تالیان وتسبیح ثواب مسبحان وتهلیل ثواب مهللان واز فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمائیم بدانکه بزرگان فن سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروفست که در هر شبانروزی ورد خواص امت ست وتفصیل آن چنانست که اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سوم وچهارم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذارند مبنی بر آنکه هر شفعی از سنن ونوافل نمازیست پنجم فرض ششم وهفتم رکعت سنت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرم الله علی النار هشتم ونهم چهار رکعت

پیش از عصر دهم عصر یازدهم مغرب دوازدهم سنت مغرب سیزدهم فرض عشا چهاردهم سنت عشا پانزدهم وتر فرائض با رواتب پانزده نماز دیگر باشد بعد از آن نماز شب دوازده رکعت که شش نماز باشد وشش دیگر نماز ضحی وسه میان مغرب وعشا تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر میان اذان واقامت پنج دیگر تحیت وضو پنج دیگر تسبیح واستخاره وتوبه وحاجت چهار دیگر مجموع نمازها پنجاه شود ودر اول محافظت این نمازها فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرموده واختصار بر پنج وقت قرار یافت وباقی فرض مستحب شد وحدیث صحیح است که هر که از فریضه را نقصان پذیر شود اتمام آن بنوافل کند در قیامت وبعضی از بزرگان در شبانروزی صد رکعت نماز گذارده اند تا کمال پنجاه وقت شود واتمام خود التزام فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی جل وعلا نموده باشند واظهار رغبت واشتیاق بخدمت پادشاه علی الاطلاق جل وعلا پیش برده چراکه دانسته اند که نور دل وسرور جان بسته بخدمت اوست سبحانه وتعالی نظم
یاد او آنکس که کم کرده ز جانش زنده نیست
کی

گرمیهای جمله عالم از وصالش زنده شد	یک شبی خورشید بای تخت او را دید شد	لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد	بال پر در عاشقی آتش حرارت بود شد

چو خورشید و قمر بی بال پرنده شد

فصل بیست و سوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد و در علما را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف ست بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مراجبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید بعد ازان بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوتسرای اُدنی منازیهم لطف و کرم از جناب حق سبحانه و تعالے در بارهٔ خود مشاهده فرمود سر بسجده فرود آورد و خواست تا شکر گذاری این انعم سجدهٔ شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز

جامهٔ خواب من گرم بود و	ز گرمی که چون برق پیمود راه	نشد گرمی جایش از جایگاه	مدام که شب راچه احوال بود
شبی بود شب یا یکی سال بود	چو شاید که جانهای ما در دمی	بر آید به پیرا من عالمی	تن او که صافی تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه وامد دوست	چنان رفته و آمده باز پس	که ناید در اندیشهٔ هیچ کس	

واقعهٔ اول بر بردن آنحضرت بو دصلی الله علیه وآله وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایتست

که جبرئیل علیه السلام اول آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جهت آنکه نا ایشانرا بدین اسلام دعوت نمایم و دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل و علا اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه خشتهنهاند بعد ازان فرمود که مرا ببردند شهر گذرانیدند که یکی انسان در مغرب بود و دیگری در مشرق و هر دو نیز ازان دو مدینه را دو هزار دروازه است و از هر دروازهٔ تا بدروازهٔ دیگر فرسنگ و اهل مدینهٔ که در مشرق اند از بقایای قوم عاد ند از بقایای نسل سمودنانی که صالح علیه السلام ایمان آورده بودند نام آن شهر مشرقی بسر بانی بر قیاست و بعربی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسر بانی برجباست و بعربی جابلسا و بر هر دروازهٔ ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقرر ست که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدای تعالی دعوت کردم قبول کردند برادران ما اند در دین نیکان ایشان باینکان و میدان ایشان بابدان بعد ازان مرا در سه طائفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشانرا جز خدای تعالی کس دیگر نداند که یک فرقه را سنسک نام است و دیگر را تاویل و سوم را تاریس بس این سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند **واقعهٔ دوم قصهٔ قوم موسی** بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا در حین معراجست از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرمود من قوم موسی امة یا بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد ازان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود و دانستند که محمد پیغمبر آخر الزمان که نعت جلال و وصف کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده اند بمدت من مبادرت نمود و دیگر ایشانرا رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام از نبوت و رسالت تو خبر داده و او ما را وصیت نموده و مدتست که انتظار قدوم شریف تو می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پرده غیب جمال نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان آنقوم چیز چند مشاهده کردم اول آنکه گوناگون ایشان زرد دیدم و سینهای ایشان راسیع یافتم و جاهای ایشان همه نشیمن بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشانرا در و بند نبود و سراهای ایشان بگور ستان نزدیک بود و از مسجدها دور و ایشان از مسجدها مستنکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بران ولد وی گریستند

ای قوم گونه شما چرا از درست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابر ست گفتند نمیخواهیم که بعضی مافوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای ما نیز برطبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی درست گفتند در را برای دفع خائن ست در میان ما خائن نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و بیکجس آنجا نجز برد و فروخت مشغول نی گفتند که هر جگاه گدا زما یکی را چیزی مهم شود و بازار رود و از ان دکان هر چه خواهد بردارد و بهای آن همانجا نهد ما لهای ما یکی ست حاجت بجز برد و فروخت نیست گفتم گرخانهای شما چرا از مسجد دور ست گفتند تا کاهها در راه مسجد بیش باشند و هر گامی ثواب مادر آخرت زیارت گردد و گفتم گورستان شما چرا بیرون شهر ست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم برمولود چرا میگرید و مرده را چرا شادی میکنید گفتند که برمولود ازان میگریم که او را از عالم اطلاق باین عالم الدنیا سجن المومن محبوس میکنند میدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان برست و ازین قید و خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر در میان ایشان بیمار ندیدیم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست و چون در میان ما گناه نیست احتیاج بکفارت ذنوب نیست اگر بسهل نسیان کسی معصیتی ورزد و صاعقه از آسمان پدید آید و هم در ان مکان باو فرو سوزد و بعد ازان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرائع دین خود بر ما عرض کن و ما را بانچه بصلاح دین ما در انست وصیت فرمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انچه شرائع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی تر سید و هیچ چیز مضافرحت مشمارید و هیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد و رحمت خداوندی کنید و هموار ه میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بهشت و موسی خلق گردید و سلام و داع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو وداعت داریم از حق تعالی درخواست کفایت فرماید یکی آنکه زمین ما در نوردد تا بهر سالی یکبار بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیم حج اسلام بجای آریم که این زمین ما در ای زمین چنین ست و بنی آنکه زمین مطوی گردد و بهر سالی زیارت حج میسر نگردد دوم حاجت آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق پوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند بمیرانید که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند چنانکه هیچ کس بر حال ایشان مطلع نمیگردد **واقعه سوم** فرمود بعد ازان خلق کثیر از جنیان گذشتم همه بر گردم در آمدند بر من سلام کردند من جواب گفتم گفتند که بعضی میگفتند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر فرموده اند **واقعه چهارم** چون از پیش ایشان در گذشتم ببیت المقدس رسیدم و براق را بر صخره در مسجد بسته دیدم و در رکعت نماز شکر بنیمت و کرامت الهی جل و علا ادا کردم و بعد ازان جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بن عمر بن خطاب رضی الله عنهما چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین بر شتم و پیش از انکه چشم بر هم زنم خود را بر رکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله اجل و اعظم ردایست از عمامه رضی الله عنه که گفت رفتن و باز آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سه ساعت از ان شب بود و از وهب بن منبه و محمد اسحق رضی الله عنهما منقول است که زمان مدت آن سفر مبارک چهار ساعت بوده و الله اعلم **واقعه پنجم** روایت است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که چون از بیت المقدس بجبرئیل علیه السلام صحرای ذی طوی که موضعی ست در مکه رسیدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت که مرا درین معراج گر تصدیق خواهد کرد و ازمن کرامتی کند که درین مقدار فرصت اندک این دولت و سعادت مرا دست داد و که مرا از کوهین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند تو ابوبکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق ست رضی الله عنه **نقل است** از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ما بود و شب آنشب تکیه کرد و چون صباح شد گفت ای ام هانی امشب مرا ببیت المقدس برد و از انجا بآسمانها رسانید و پیش از صبح باز آورد ندای درویش حاصل کلام آنست که دولت این بود که گفته اند ✧ گلی بر و ند ازین دهلیز و بیست ✧ بدان درگاه والا دست بر دست ✧ مکانی یافت خالی از مکان نیز

کرمن قوم بنود انجا و جان نیز
بنیه ۱۰ یکی
بیرون ازان کیفیت چون بود
درون شهر دگر یانی فرن و م
ای یانی میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مادر و پدرم فدای تو باد
درخواست میکنم که ازین سخن
چیزی مشکل ازان ظاهر نمی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
یا دو خود را کن
پوشیده نرم
جنیان و خیر
طلوع کرده
فرخنده
اسیا فرود
عمار
محمد
استخوانهای
بود و ابو جهل
و آنحضرت
استخوان گفت
صحیح
معنی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع خبری نیاورده گفت بکجا آنسرور صلی اللہ علیہ وآله وسلم فرمود که بیت المقدس و از انجا بأطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی وصباح درکاه گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی کرد فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد ای گروه بنی کعب لوئی مردم انواطراف وجوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم انچه پیش من گفتی پیش جمع هم بگوی آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود وش مرا به بیت المقدس بردند واز انجا بآسمانها برآوردند حاضران متعجب گشتند دست بر هم میزدند وبعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر بعقول ناقصه ایشان از جمله محالات مینمود ومردم بتر بسبب استبعاد مینمودند که جمعی مومنان ضعیف الایمان مرتد گشتند والعیاذ باللہ من ذلک وابوجهل باجمعی ازمنافقان نزد ابوبکر آمد وگفت فی روی پیش صاحب خود تا به بینی که چه میگوید صدیق گفت چه میگوید گفت میگوید که دوش مرا به بیت المقدس بردند وحال آنکه شب ومیان قوم خود بوده ابوبکر گفت البته این سخن گفته وبیقین این درسفته ابوجهل گفت آری ابوبکر گفت این جای تعجب نیست من اورا در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر گوید از هفت آسمان درگذشتم ودر یک آن باز آمدم من اورا تصدیق میکنم ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چنان نوندیدم او خود همین دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد نزد مصطفی صلی اللہ علیه وآله وسلم رفت وگفت تو گفتی که مرا دوش بآسمانها برده اند گفته یا نه فرمود گفته ام ابوبکر فرمود صدقت بعد ازان گفت چگونه بود یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم از اول بردن تا آخر تقریر فرموده و هر فصلی که تقریر میکرد ابوبکر در عقب او میگفت صدقت صدقت تا حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر مراد هر همه تصدیق میکنی فرمود که چرا تصدیق نکنم خدائی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار بفرود آورد ومحمد صلی اللہ علیه وآله وسلم را نیز از زمین بآسمان تواند برد وواز انجا معراج رشد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نبوت پناه صلی اللہ علیه وآله وسلم نمود ابوبکر صدیق رضی اللہ عنه بود ومر گویند از آنروز ملقب بصدیق گشت که تا آیت آمد که والذی جاء بالصدق وصدق به اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد صلی اللہ علیه وآله وسلم ابوجهل لعین بود تا در بارهٔ او آیت آمد فمن اظلم ممن کذب علی اللہ وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق ست رضی اللہ عنه وهر که انکار کند پیرو ابوجهل لعین ست

واقعه ششم

خبر دادن آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم از نشانها بیت المقدس وقوافل ایشان بقل ست

چون این خبر در مکه فاش شد در دستان صدیق وار گردن برافراختند وفرزین تکذیب راسر از اختند وجمعی که شجره ایمان در باطن ایشان هنوز بیخ یقین زمین دین فرو نبرده بود با دار تداد آن نهال بی بنیاد ایشان از بیخ برکنده معراج اورا باور نداشتند وگروه منکران که در وجود انکار سر می نمودند بحجر آمدند وگفتند که ای محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم ما را از احوال آسمان خبر نیست از انرو موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند وما میدانیم که تو در عمر خود از انجا نرسیده ٔ اگر راست میگوئی نشانها بیان کن از آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم مرویست که فرمود در آنحال انواع ملال بر من طاری شد چرا که مراد در رفتن بر دوار مجال تفحص اطراف وجوانب ودلاحظه آیات وعلامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزدخانه عقیل در نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم وهر چه می پرسیدند جواب میگفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ تفاوتی نیست قوافل ما در قبائل ما دران طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری داری بگوی فرمود که سه قافله دیدم یکی بطلب شتری که گم گشته بود وشغول بود وس از فتح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمائید که چون از طلب شتر آمدند آب یافتند یا نه ودیگر در ذی مروه دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار بودند ومرکب ایشان از مرکب من برمیدیکی از ان بیفتاد ودست او بشکست سوم قافله را که خاصه شما بود در تنعیم گذاشتم فلان وفلان بر شتر خاکستر رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند وموعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب ست پس قریش بجانب سبنه رفتند با میدآنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید وکاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی اللہ علیه وآله وسلم نمایند ناگاه گوینده گفت واللہ که اینک آفتاب برآمد دگوینده دیگر گفت واللہ که شتران

کاروان ظاهر شد مردمان آن دو قافله
آن دو شتر خاکستر رنگ پیش کاروان
خطبه بار یک پیش کاروان
می آیند بعد از ان اثر اهل کاروان
تحقیق آن چنان شنیدند و دیدند
بود که رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم
فرمود و دیدند تا آنکه آفتاب طلوع کرد
و دشمن خدا گفت فلان دروغ
علیه وآله وسلم راست گفت و ایمان
بیشتر قریش باطل گشت و کافر
ایمان نیاوردند و ایمان
ابوبکر صدیق رضی اللہ عنه
و گفتند که ابوبکر
راست گفت
واقعه هفتم
حاصل این واقعه آنست که
ناقه را که ابوجهل
نزد او آمد و گفت
و در ایمان
و در ایمان
و در ایمان

در روایت دیگر آنست که فرشته که موکل بآفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاهدارد تا زود طلوع نکند از بن سوزن پشته آفتاب را نگاه میداشت واز ان سوزن زار درهم می فرو دیدند تا سخن در دست در وغ نشود **واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود** نقل است که صباح همانشب که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه بعظمت و امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نماز ها را ابتدا و در رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود بعد ازان در بعضی نماز ها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانهٔ اقامت را الاجرم در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت اولین اختصار افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند و بهمگی در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول اصحاب آن نماز را در آنوقت تواند گذارد ون و نماز ایشان فوت نشود و بهمه جهان صبح شب پیغام فرستاد که تا باد ای نماز ها در ایام معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل بیست و چهارم در فوائد متعلقه بمعراج و ما یتعلق بها و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکمیات و انچه از ان الی و جواهر منثور که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر و تقریر منتظم میگردد و بالله التوفیق** بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است **وظیفه اول** در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه شش فائده مبین میگردد **فائده اول** در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله مثل اصل معراج که مفرست بحجت انکار نرسد آنی که فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و بحجت احادیث صحیحهٔ صریحهٔ مشهوره که در حد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق انمعنی نموده و تفصیل اسامی ایشان نیست ابو بکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی المرتضی عبد الله ابن عباس عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابو هریره انصاری ابو سعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابو سلمه حذیفه الیمانی عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عباس ابو درداء عائشه صدیقه رضی الله عنهم اهم بانی ابی ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما استدلالی که واقع است در کیفیت معراج ست که برچه وجه بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند که روح او را برده اند و جسد در محل خود بوده اما آن طائفه که گویند در خواب واقع شده است استناد بآیت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدقست و حکم لیقظه دارد و بحدیث تنام عیناي و لا ینام قلبي مؤید انمعنی میدارند و این مذهب را عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند که عائشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و لیکن الله در طرق حدیث معراج وارد شده است که فرمود نهنا انا نایم و بدین مذهب اند معتزلیان و گویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکور کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و استدلال بان آیت که دلیل نقل ایشان و بان تمسک نموده که حجت عقل ایشان ست از جمله ارکان متن علیا و حافظان خبط مشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی ست بر استحالهٔ خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق این هر دو دلیل بر اصابت و حقانیت ست بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره خطا و در استدلال ایشان گفته اند و از انجمله یکی آنست که رویا بمعنی رویت بصری آمده یقال رای رویت بالعین و رویا و حلم رویا بخواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری آمده و هر دو مصدر را مذ رای که بمعنی دیدن بچشمست قال المتنبی رویاک العین اعلی من تعبص بانکا ابن عباس رضی الله عنهما بسیاری از مفسران این رویا را بمعنی رویت بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگرچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رویا خواب ست لاتسلم که مراد از آن

فصل خواب معراج باتفاق بلا بعضی از مفسران بر انند که این آیت در وقتی صد یعنی سفر نازل گشته و مراد از رویا خواب است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود و کافر میگذارد دیگر نیست آن بزرگ آمد و از بنی تا صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود و کافر میگذارد دیگر نیست آن بزرگ آمد و از بنی تا صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود و کافر میگذارد دیگر نیست آن بزرگ آمد و از بنی تا

و دیگر وجدانی و متفق جمهور اهل سنت و جماعت است که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروح و تن بعضی از شب از مکه بیت المقدس و از انجا بآسمان برده چنانچه تفصیل مبین شد و منکر امری به بیت المقدس کافر است و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باطباق سموات بانبیا و احاد آمده است منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه و معتبر باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مؤمن محقق باشد و برین مذهب بدلائل بیان کرده اند دلیل او آنکه حق سبحانه و تعالی اسری بعبده گفت و اسم عبد موصوف است از برای شخص که عبارت است از جسد با روح و اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی دلیل دوم آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چرا که رؤیا بود که جهودی باترسائی بهشت را بخواب بیند چیزی که مر کافر را زیبا باشد پیغمبر را آن چه فضیل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت سؤال ما صلی الله علیه و آله و سلم بسائر انبیا علیهم السلام بدو چیز است یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت عقبی و اگر نه هر چه او را بود دیگر پیغمبران را نیز بود اگر نبوت داشت و دیگران هم داشتند و اگر مراد او کتاب و شریعت بود دیگر انرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو در امتنعتر لیان منکرند عصمنا الله من الزیغ و الضلال و گویند این دو شرف بسرکت تواضع یافت چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبهٔ شفاعت یافت دلیل دیگر آنست که در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صلیت العشار الاخیرة کم وصیلت رکعتها به بیت المقدس وصیلت ابوتر بحذب العرش فی روایة تحت العرش و مرخفته را نماز بنا شد پس تقدیر این معنی بدین عنوان لیست که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشانی بیت المقدس مطلبیدند و آنرا در صلے الله علیه و آله و سلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از وی علامات نطلبیدندی و نیز کفار انکار نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا بآسمانها برند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که این نوع خواب از عوام الناس مستبعد نیست فکیف از انبیاء علیهم السلام و باز آن نشانیها از کاروانیان بیان فرمودی که آنکه مردی بر شتری نشسته بود سرمایا فته از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر آنکه فرمود تشنه بود از قدح لبنان آب خورد و بعد از ان صاحب قدح تشنه شد و در قدح آب نیافت و شتران چون براق من بدیدند بر میدند و یکی از ایشان بفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بوقوع پیوست بما بینا دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چنانچه بیداری بر خواب مسبوق بودی چنانچه فرمود ذهبنا انا نایم فی الحجر و عند البیت و فی بیت ام هانی

مثنوی

بر و مالید بر کای خواجه بر خیز	که شب خوابت آمد دولت انگیز	در آمد نا گمان نا موس اکبر	سبکتر تر ازین طی شد خضر
ازین دلتنگ خانه شاه کونین	بروون بر یک زمان زین خوابگه رخت	بروون آمد ز بیت المقدس	بنوبت عالمی بخواب به بخت
خرامان شد بغرفه قاب قوسین	شد از سیصد جهان گردون سعی او	که سبحان الذی اسری بعبده	

فائدهٔ ثانیه اقعشر صدر پیغمبر است صلے الله علیه و آله و سلم که نیابت در قبیله بنی سعد بن بکر که بعد از وفات مادر سیدنا صلے الله علیه و آله و سلم گذشتن ایام شیر خوارگی سیدنا محقق پذیرفته باتفاق حلوا نموده و چون مبنی امر بنا بر ترکیه پاکیست چه و ایات بدین ناطق است که چون شق صدر انور صلی الله علیه و آله و سلم نمودند قلب اطهرش را بشگافتند دخون پاره سیاه از انجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نیابی نه بام و در این خانه پرستار نیابی که و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت انخراط یافته اند و کمال سیر و سلوک مبنی بر ترکای سیرت و صفای سریرت است لاجرم در اجرای فضائل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان جمع و نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بظهور پیوسته در کرت اول العبد از انتظام زجر ع لبان شیرین که عمارت بنیه بدن امتان بدان حاصل میشود بآن امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد

بقالب ایشان پذیرفته وانچه در روایات ورد یافته که والعهد آدم فمن دونه من الانبیاء وغیرهم مقصود این قول است **فائده رابعه** شیخ الشایخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در عوارف المعارف آورده است که انبیا علیهم السلام را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها مدبدا شارت تکلف ایشان بود درجه وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد چگونه در بارگاه وصال نشیند پس ربانی طلبید تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر لطیف انچه سزای مؤدب گردد لاجرم از امجال حیا قوت وضع بساط اول نظر قدم بیرون ننهاد با نواع الدبه و الطف اگر قدم در نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا در اطباق سموات متفوق بودی چون در جمال ادب متکلف گشت مقتضای الترالی ربک جعیت سموات متخرق گردانید و چون بر تخلف طفیف مقدر سبیل لطافیش سپاسیه دنی فتدلی مکان قاب قوسین او

نظم

او فی مرتبه شبی بگاه امسی	از حجره مکتابات تعدی بوسه	از شوق سوای پای بوسه	رفته دل سنگ خسته جا
بر بالش سدره اند از انشاد	تا صبح براق سدره پیما	جبریل ز عزت کاهربا	وانماند نشسته پای بر جا
تو تاج لقد آنما ده که	بر تارک لامکان زلطها	در بزم وصال دوست خوابه	می اتفج دلے تدللے
از جمن فضای قاب قوسین	رفته بحرم سرای ادنے	از شوق وصال دوست وقتے	همه شد دایر یق علی
پوشیده نظر بحکم مازاغ	تا آمده ز الطرف تقاضا	یعنے که حجاب بر گرفت است	وقت است اگر کنی متاشا
مست آمده تا بر و محشر	از جام جمال حق تعالی	دیده بهمه رنگهای پنهان	در جام جهان نمای پیدا

فائده خامسه حکمت در فرضیت نماز به پنجاه وقت بعد از ان بوصیت موسی علیه السلام به آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به پنج وقت باز آمدن کی از چند جهت میتواند بود اول آنکه حق سبحانه و تعالی بدین امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام سبب شناخت اما از اینجا تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی در بن امت ماند و فرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را ذخیره از برای تسکین های آتش محقق گردد و دیگر آنکه حبیبه را بحبیب به اجابت مکرر گردد و سالت متکثر شود زیرا که حبیب دو حبیب نفع حاجت بوی مرة بعد مرة و اخری دوست میدارد و دیگر آنکه تا بندگان را عاد و دیگر آنکه تا عاد خواهی امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شود که گریان بیکدیگر بنالند و بگریند و بدان غلامانه بعد من بعدی یدخل الجنة من امتی اکثر مما یدخلها من مشی و مقرر است که آن گریه و این حسد نه نفی بر خوض و حسد بوده است بلکه برای اسف بر فوات سعادت از نبی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مسلم نقصان مراتب پیغامبر ایشان است بنا بر آنکه هر پیغامبر ی را اجر برابر متابعان و باشد پس آن شفقت که موسی علیه السلام در باره این امت دورد لالت و اجهت آنحضرت صلی الله علیه وآله و طلب تخفیف است نمود تدارک آن کرد چنانچه بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کان موسی اشد هم علی حین مرت و حیه جهنین رحمت الیه **فائده سادسه** انچه علما را اختلاف [illegible] که سید صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را دیده یا نی از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندیده چنانکه مسروق روایت میکند که از عایشه رضی الله عنها پرسیدم که بل رآی محمد ربه آیا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بسی که موی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه رضی الله عنها من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را بگوید باو نگویی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را دیده دلیل این سخن لا تدرکه الابصار خوانده از اله و غفاری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را دیده بچشم سر و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت مطلق است شده که گفت که دیدا بالفؤاد نظر مودکه بچشم دل دیده یا بچشم سر شیخ شهاب الدین توربشتی در معتقد خود آورده که دو بار دیده و این روایت از ابن عباس نقل کرده

فصل در حصول علم بالله تعالی است زیرا که این علوم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه وتعالی خلق را پیش از آنکه بر علیه الصلوة والسلام فرمود تا چشم و دل ایشان بمعاونت چشم و دل او مشاهده مشرف گشته **مثنوی**

محمد در مکان بی مکانی ۵	پدید انجا نشان بی نشانی	کلام سرمدی بی نقل بشنید ۵	خداوند جهان را بی جهت دید
هر عضوی تنش رقصی برآورد	زهر موی دلش چشمی برآورد	دران دیدن که حیرت حاصلش بود	دلش در چشم و چشم اندر دلش بود
خطاب آمد که ای مقصود درگاه	هران حاجت که مقصود ست خواه	سرای فضل بود از بخل خالی ۵	برات گنج رحمت نو است حالی
گنه کاران امت را دعا کرد	خدایش جمله را حاجتروا کرد	انس بن مالک و عمر حسین بصری رضی الله عنهم تصنیف نموده اند که	

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج حق سبحانه وتعالی را بچشم سر دیده باشد یا نه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت حق عز وجل ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برویت و شیخ سعید گازرونی قدس الله سره خود آورده است که جمع است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با روح و جسد در بیداری آسمان برده اند و حضرت عزت سبحانه را بچشم سر دیده و شیخ الکلمین قدوة المتاخرین شیخ نظام الحق والدین گنجه قدس سره ازان معنی باین عبارت تعبیر کرده است ۵ کرد چو ره رفت ز غایت برون ۵ منزل گریبان طبیعت برون ۵ همتش ولی ۵ آمده از منزل بی منزلی ۵ حیرت ازان گوشه نشانش گرفت ۵ رفت و ولی فرش پای مذلت ۵

جست که خضت جان مذلت ۵	پرده برانداخت ز روی وصال	دیده برومند شد ز جان جمال ۵	پای شد آمد بسر انداخت
جان بتماشا نظر انداخت	مطلق از انجا که پسندیده نیست	دیده خدا را و خدا دیده نیست ۵	دیدن آن شاه مکانی نبود
رفتن آن راه ز مانی نبود ۵	هر که درین پرده نظر گاه یافت	از حجب بی حجبی راه یافت	دید محمد نه بچشم دگر ۵
بلکه باین چشم سر آن چشم سر ۵	خود شرابی که حق آمیخت ۵	چرعه آن دردل ما ریخت	لب بشکر خنده بیاراسته
امت خود را ز خدا خواسته	همتش ز گنج تو انگر شده ۵	جمله مقصود و میسر شده	امام ائمه فقیه ممالک حضرت

جلال الدین احمد بن ابو مالک رحمة الله در تاج المذکرین و جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت سبحانه وتعالی جمله حاسیات را از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور بخفیف را برداشت و بعد ازان در کسوت نور برزات انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود فرمود تا از نزول آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر کرد غیر ازان نور چیزی دیگر ندید اگر مشاهده آن را قائم بنفوذ آن نور بود اما بواسطه استیلای آن نور قائم ذات و جود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و انگاه از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که الله نور است که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا معنی این قول است والله اعلم سپس بدین مقرر شد که چنانکه بدل دیده هر ذره از ذرات وجود خود دیده **مثنوی**

تن شده از صورت هستی بری	پاک شده خاک ز صور تگری	هیچ جهت چون ز همه سو نبود	انچه نگنجد بجهت رو نمود ۵
گشت خیال دو دلی از چشم دور	بلکه یکی گشت و دو چشمش بنور	ناظر و دیدار و پسندیده گشت	وز پی دیدن بدیدن دیده گشت
در مقیمین بدیدار شش عزیز	ما هم امیدست که بینیم روز ۵		

فایده سادسه نکته چه بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل وعلا سجده نکرد و در صحرای ذریعه مغفرت خصلت حق تعالی را سجود خواندند گفته اند حکمت آن بود و الله اعلم که هیبت سنا باد او چنان مستغرق ساخت که او را از سجود مشغول گردانید که استغراق مشاهده جلال و جمال مستی محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنان مضمحل گردانید و بدو که از کل صفات محو ساخته و خانه وجود شش را نقد و متاع عمال نبی و اشتغال دنیوی باز پرداخته و در وقت قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب آنست که سجود آن روز خواهد بود و بعضی دیگر میگویند که سجود رویت نفس ست و چون در مقام فنا از کل اوصاف خود فانی گشت او را از سجود فراغتی بود و لاجرم التفات سجود نگشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه وتعالی او را در قیام خطاب خود بداشت تا لذت خطاب باو دست نجلد

امت من قیام مینمایند اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام پنج هزار سال دوم ده هزار سال سوم پانزده هزار سال چهارم بیست هزار سال پنجم بیست هزار سال ششم سی هزار سال هفتم پنجاه هزار سال **نقل دوم** منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که همه زیر برای دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم همه زیر برای دوستان عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم هم دیدم که هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم هم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم همه بر دشمنان اصحاب من تیغ ایشان بدست و آتش از دهان ایشان بیرون میکشیدند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم همه زیر برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیدم همه بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سوم** فرمود که ابوبکر از آسمان چهارم دیدم و عمر از آسمان سوم و عثمان از آسمان دوم و علی از آسمان اول رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ابوبکر پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو عمر از من پرسید گفتم باتفاق بچه عمل رسیدی گفت بمعونت تو عثمان از من پرسید گفتم باتفاق بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو علی از او پرسید باین مقام بچه عمل رسیدی گفت لمحبت تو **نقل چهارم** مرویست که صورت عثمان رضی الله عنه در هفت آسمان بازو داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند فرمود که تا ملائکه گفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در التحیات بجهت العلوم آورده اند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عثمان رضی الله عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت امشب فرمود که بآسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرات سوره اخلاص فرود آسمان سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزندت فرمود آسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو فرمود آسمان پنجم بچه رسیدی گفت بلازمت مسجد فرمود بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها فرمود آسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال درین هفت آسمان از وی پرسیدند در هر آسمانی سید بصول خود بدان مقام بدین نوع تقریر کرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق سموات بودادی رسیدم نسیم طیبه از آنجا بارده در دان و ادی احسان نمود م از جبرئیل پرسیدم گفت این بیست گفت این ایکه جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب انی بما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرق و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار نیز یاد فرمود یعنی خدایا مرا بدین سان آنچه بمن وعده فرموده که بسیار شد علمهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس و این بشست از حق سبحانه و تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب حضرت عزت شنیدم که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مومن و مومنة مرتبراست مسلمانی از مردان و زنان هر که بمن ایمان آورده و اعمال صالحه بقدر بمیرسانیده و بمن شرک نیاورده و بغیر من ولی اتخاذ نکرده و هر که از من بترسیده و از عذاب من نمانده شد و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت مراد طلبد عطا فرمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم الا الله الا الله لا اخلف المیعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که رضیت بدرستی که خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که جنت مشتاق باهل خود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردانید که بهشت بهشتیان مشتاق ترست[1] بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدم نهایت منکر و رائحه متمام من رسید بغایت که بهیه و نتن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آواز جهنم است و بوی بدوست که همی آید تعوذ کردم و تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و سموم و غساق و عذابهای من خطاب بوی آمد که هر که شرک و کافر و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حوالت دوزخ گفت خداوندا راضی شدم و بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم نمودند که دوزخ متقعر است از برای اعدای تو و آنانکه بر غیر ملت تو باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم با تخصرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند **نقل ششم** خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و متعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز نگشته چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق سبحانه و تعالی

[1] ظ از اینجا معلوم میشود

رسید و جلی و هی لا ازین بار شاید
کز شه ارشم خبر اندوه فزاید
نظم مجنون عامری را الیلی چه حیرت
تا در نظر فرمان سر بوده و وصال
یکبار بوتا قیم یکی چیز نگردد
تا مدت چاه نفس دنیز کران خود را پرست
فرمود مجنون فرستادگان خود را
ظاهر شد خطوه کرد که بنشاید
با جمعه در شیر نگاهی کنند ایکبهر
بهر مجنون آمد و خود را برود
جلوه داد و امر است مشاهده
بجمال خود کرده و صیت کرد پیغمبر
آنچنان جمالی خود را برتو عرض
خواهند کرد نمیتوانی که نظر بر ما
نکنی مجنون در جواب وی گفت

نظم

چون زیاده عشق او نیست
همه جمال تو میبینم
چون از خویشتن بیرون هستم
الا نقطه وجود تو
نقل هفتم
قاصد در شب معراج
در آنجا شب فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
فرشتی دیدم که
چون از آسمان بخشم در
نیلی

ویگر بیچ آفاز بگوش من نرسیدی رفیع و فی خفی گفتم خداوندا و اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات الملکین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که همه طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت ما هیچ و مضمحل و متلاشی ست و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او نا چیز ست اگر جمیع معصیت عاصیان در جنب رحمت او نا چیز گردد چه عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در ساق عرش چهار خط دیدم بزرگ نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنم که مرا یاد من مشغول ست قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا مجیب من یجیبنی من دوست آنم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میکند قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا بخواند قال الله تعالی ادعونی استجب لکم **نقل نهم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چون بقاب قوسین رسیدم دوازده منبر دیدم بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم و مرا و انبیا را بر چهار برج بود و از هر برجی تا برجی دیگر راه و پگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت انبیا و اقامه سوال کردم گفتند که آن منبرها که بر یمین عرش ست منابر انبیاء مرسل ست علیه السلام و این که بر یسار عرش ست منبرهای ایشان بر راست و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون روز قیامت شود و احوال و اهوال صناع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشند او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش ست و هر که عاصی باشند او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش ست چون بر ین منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیان را بر تو باز گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان بینی از ایشان بسیار دل آزاری و شفاعت کنی تا من بهانه مزم و هیچ کس از عصاة امت تو با آتش دوزخ گرفتار نگردد و الله العاصم **نقل دهم** آورده اند که آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت جل و علا امت خود را سوال کرد ندا گونند که هر بار که خطاب با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد وا گفت امت تا هفتصد بار در وا بتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را انه آورد و تخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب او بر وجه المراد و حسب المراد او کرم میفرمود و بعد از انکه باز آمده بود امیر المومنین عثمان را از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوشه خرمائی آورده بود و بر دا تی آنکه دوستی خوشه انگور لطیفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از طایف آورد و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست تصرف کوتاه کرد و بقضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه انگور با خرمایان در پوش انعام فرموده و در راه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه را از وی باز خرید و بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بآن خوشه سبیل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت و در راه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را از وی خرید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که دانه از ان بهان سبارک بر وهمان سائل در خواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا آرزوی خود در بهان فی کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از ان درویش بخرید و بنظر مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد و باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود آن عطیه را خواجه صلی الله علیه و آله و سلم باو داد و چون استمرار آن امر از ان سائل مشاهده فرمود در کرت چهارم فرمود ای سایل انت ام تاجر تو سائلی باخود یا زگانی حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت وامّا السائل فلا تنهر با آنسرور صلی الله علیه و آله فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عنایتی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میفرماید که در شب معراج بهفتصد بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی امتی هر بار اجابت کردم هرگز جواب بد زشتی نگفتم بندهٔ ما چرا نوبت نیازمندی نمود و خواست حاجت کرد جواب او بر زشتی دادی که ای سایل امم تاجر با وجود این امر امت میخواهی که در قیامت بتو مفوض گردانم کرم و وجود حقیقی ما را ست

صفت فرزند است و اطلاق این بر غیر استعاره و مجاز است
لو نظر الکتاب بای کریمی کرد مرکب شود
دست جرات در کریمان هم
ای کریمی که بفرمان تو خورشید و سپهر
ماهیان بند و نهنگان جبر اندر بحر
بر چنان کس چه عجب گر بکند عفو گناه
بر چنان کس چه عجب گر بکند عفو گناه
زر بدریا افگند تا خلق را باشد نظر
زر بدریا افگند تا خلق را باشد نظر

ہمہ نظلمت رسوم وجود	محو گردد در آفتاب وجود	

نقل یازدہم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ در آن وقت کہ مرا در بہشت در آوردند بر عارض جنت سہ سطر بکتوب دیدم مذہب اول سطر لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ **سطر دوم** وجدنا اقدامنا ورنجنا ما اکلنا احسنا ما تکنا یعنی یافتیم آنچہ پیش فرستادیم و سود کردیم ہر چہ صرف خود کردیم و زیان کردیم ہر چہ بعد از خود گذاشتیم **سطر سوم** امتہ مذنبتہ ورب غفور امتی اذنبنا ہنگار و پروردگار ایشان آمرزگار ای درویش پیش از وجود آدم بلکہ عالم و عالمیان کہ علم آلہی بر احوال تو کما ہی اطلاع یافتہ بود مرآت دولت را از زنگار معاصی تیرہ دیدہ و گویا دیدۂ دور بین ترا در مطالعہ انوار ربوبیت خیرہ یافتہ و زلات مادر سجلات مال ہذا الکتاب لا ینادر صغیرۃ ولا کبیرۃ الا احصاہا جرایم امم سالفہ دیدر قم کردم بر صفحہ عذار جنت از برای پاینہاد طاعت شکستگان این امت چنین بر کشیدہ کہ امتہ مذنبتہ ورب غفور تا بادند کہ بہشت نہ ہمہ جای مطیعانست بلکہ حقیقت مغفرت حوالہ گناہگارانست

مثنوی

ای خدای کہ در خداوندی	غیر احسان وجود نہ پسندی	ما جفا کار تو وفا دارے	ہمہ معیوب تو خریدارے
گر ز ما جرم مستفاد بودے	بحر جود تو مختفی بودی	حضرتش چون غفور و غفارست	لاجرم طالب گنہگارست
گر نباشند مومن و کافر	فضل و عدلش کجا شدی ظاہر	عارفان رہبر او عرفا ند	محسنان در پناہ او احسانند
بردہ انجا وسیلہ ہر کس	مفلسانرا امید رحمت و بس	ہمہ کس گر مطیع دی باشد	رحمتش را ظہورکے باشد
خواجہ کو زکوۃ اندیشست	چشم بر رنگ زر و ریشست	کاملان گر در استمال بیند	ناقصان منظر کمال بیند

نقل دوازدہم خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بمقام جلال و سرا پردۂ جمال دیدم جبرئیل علیہ السلام را من خطاب کردم کہ رو یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فان ربک عز وجل یصلی ساعتی گفت کن ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حضرت جلال احدیت یصلی ای تتصف بصفۃ الصلوٰۃ من گفتم ای جبرئیل حق تعالیٰ بہ چہ صفت صلوۃ متصف میباشد گفت آری گفتہ صلوۃ او کدام ست گفت باین کلام تکلم میفرماید کہ سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی

مثنوی

موجہای کرم بر اوج زند	ز ان تقاضای سبقت رحمت	شدہ مرحوم نام این امت	چون کہ دریای جود موج زند
صد ہزاران گنہ بجنشاید	گرچہ آلایشی بود بکنار	ہمہ را شستہ و شود پاکبار	مبر آلایشے کہ با ملاید
دائم آلودہ ام بہ نگذاری	یا آنہی گنہ بسے دارم	از کرم نا امید نگذارم	تو کہ صد بہ پیکران داری
ہمہ محتاج و بی نیاز تولی	بی گنہ نیستم کہ من بشرم	از گناہم بشو بہ بحر کرم	شکر آنرا کہ کار ساز تولے
نسپرد تا گذاریم در بیم	تو خدائی و ما ہمہ بندہ	وز سموم چو بید لرزندہ	ہمہ در بیم از تو و تو کریم
	وقت آنشد کہ لطف فرمائی	جرم مسکین معین بخشائی	

نقل سیزدہم خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ در آن شب معصومانرا دیدم کہ میگفتند محمد محمد محمد و در آسمانہا بیچ کس از ایشان مقدم تر نبود از جبرئیل علیہ السلام پرسیدم کہ اینہا چہ قومند گفت اینہا اشراف مقدسان آسمانند چنانکہ ساداتِ اہل بیت تو اشرف اہل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اہل آسمانند گفتم یا جبرئیل این مرتبہ بچہ یافتند گفت بآنکہ در دشمان نام تست و آنکہ نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان آرد مقدم ترین اہل آسمانست و آنگہ حب محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان جان دارد و بہ بین کہ تا چگونہ باشد **نقل چہاردہم** آورده اند کہ چون خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمقام قرب رسید خطاب رب الارباب در رسید کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندین منزل طی کردی راہ آوردی برای ما چہ آوردی

قطعہ

زہی خجالت اگر پرسد ار کہ سلطان	بیا بگو کہ بدرگاہ ما چہ آوردی	چہ آورند گدایان مفلس از در دان

بلطف خویش بر و چنانکہ پرورد ے

خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خداوندا در بندگان حدوث متاعی کہ در حور و خزانہ قدم باشد نیافتم صغائر و کبائر و سیئات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام ہیچ ممکن بود کہ این مشت عاصی جانی را من بخشی خطاب آمد کہ ای محمد صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم غم خود کہ فرمود فاتحہ سالار کاروان انبیا علیہم السلام قوتہا شی صد و بیست و اند ہزار لقمہ بخت و در یزہ علم تو و دانستہ یا تو بخشود ایزد یک سنت کنا گناہگار مصطفیٰ بخواہد مدت بخشت و جلال من را چنین رقم کرم بر جریدہ اعمال من کا تو کنم پشتدان آورده ایم گناہگارا دریای شفاعت تو نشست و در دوم کہ از حضرت من خشنود و شوی و صوف چطیک بک گردی

نقل پانزدہم خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بحضرت کریم بردند کریم بر طارم قباب خود تجلی کرد و ندا رسید یا محمد گفت خداوندا از حضرت تو دو خواستم دارم کہ تا امت عاصی ہست من بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن نہ دی خطاب آمد کہ چنین خواہیم گفت خداوندا اگر در عمل بی از امتان موجب آنرا باشد کہ ترا در عمل بی آنرا ندہی عمل تو فضل کنم و ذات ترا از خواست آن عمل باز ندارد این ہمہ حرمت از نظر رب العزت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق امت تو ہست و این منزلت کہ از حضرت خداوندی

مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهند و امت او را جان بآسانی بر دارند و نیز مثل
این معامله روز قیامت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور خواهد پیوست چنانچه منقول ست که چون روز قیامت شود و فضایح امت را ظاهر گردانند
و بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنود و بجناب قدس الهی جل و علا
حاضر شود و گوید الهی میان من و امتان من شرطی است که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت بجویم اکنون معامله از دو یکی کن
یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشان را با من بجانب بهشت ارسال فرمائی فرمان در رسد که ای حبیب من سنت من چنان
رفته است که اهل عقوبت را برحمت برسانم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانم ایشان را با تو به بهشت فرستم می شاید اما ترا بدوزخ فرستادن نشاید
امتان خود را به بهشت برکه برهمه رحمت کردم **نقل شانزدهم** آنست که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه
بیرون آمد کنیزکی را دید بر پشت انبان آرد گریان می نالید و میرفت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک
فلان ترسایم بامداد مرا باسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا بزند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من همراه تو بیایم
و شفاعت کنم فاما این انبان آرد بمن ده تا بر دارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک گفت تو تیز میروی و من در تو
نمیرسم و قوت تیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گوشهٔ ردای من گیر تا من بسبب تو روم چون بکوی رسید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بدر خانه آن ترسا رفت و حلقه بر در زد و ترسا بیرون آمد چون نظر ترسا بخواجه هر دو سرا صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه و آله
و سلم هرگز ترا درین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بشفاعت آمده ام و قصهٔ کنیزک عرض کرد ترسا گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا دوش بمعراج برده اند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی فاما تو از کجا دانستی ترسا گفت هم اینجا ساعتی
مکث کن رفت قوم و قبیلهٔ خود را جمع کرد و توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک در توریت نعت تو چنین یافته مطالعه کرده ام که نشان
رسول آخر الزمان یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند بامداد آنشب انبان آرد کنیزک ترسائی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت
نهاده تا بدر سرای آن ترسا برسد اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهت فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله قوم و قبیله بمتابعت وی ایمان آوردند و برکت آن تواضع که از آن سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند **ای درویش** کمال
منقبت بین که با آن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و مرحمت بچه مرتبت مینماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس سره العزیز

چو بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان / زمیم آمنوا گوی تو وزن و القلم چوگان
ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی بامش / ز طرهٔ روشنائی دان و تیس کنگر ایوان
چو پوشی خلعت خود را بگنج مسکنت اینجا / کشند از مقعد صدقت ز صد بر اسو مهر اوطان
نسیم لو بمن برقت ز شهشیان محتاج و قربت / بر ستا و بزاین مثبت و الک باز آور بزان
کرم مهر خاکیان داری و گر نه کی گل جسید / تنی زان گونه کش علای او ادنی خان و مان
فلک بیضه است در وی گوی خور چون زرده در بیضه / تو کرو ستی بسی اشهباز زین بیضه پران طیران
تماشای عجب کردی درون گلشن واجب / ولی تنها خرامیدی برون از حجرهٔ امکان
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی / چو بر خواندی التحیات و عاد قعدهٔ ایقان
چو تنها خود نبودی بر تحیتی بر صالحان جسته / از آن باده که دادش ساقی و جدا زخم و جدان
بشوی از کحل مازاغ البصر آن چشم مست آخر / که خون جمله جوانان آغشته و زهره غلمان

وظیفهٔ ثانیه در لطائف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد **لطیفهٔ اول** ای درویش در آنوقت که جبرئیل علیه السلام طلب
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از در در آمد پرسید که ای جبرئیل علیه السلام چرا آمدی گفت **رباعی**

برخیز و بیا که امشبت امشب هست / شب هست و شراب هست و ساقی پیداست
این مستی و جام و باده دانی ز کجاست / در مستی جام حسن ساقی پیداست

گفت ای جبرئیل م چگونه آیم گفت
چگونگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفته که حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک
و تعالی **لطیفهٔ ثانیه رباعی**

خود را بگذار و در رسیدی پیش آ / گر صحبت شاه بایدت درویش آ
خواهی که به بزم وصل محرم گردی

خود را بسیار [illegible] چون خواجه ای درویش [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] معراج [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] لطافت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

عنان براق اما انجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود بسمان بود و بسمان بود و بسمان هم عبودیت از جبلت مجرد گشت و بهم سبحانیت از علت منزه بود اسی محمد صلی الله علیه وآله وسلم تارک افلاک را بنگاه که قدم مبارک گردان واز عالم روحانی وجسمانی سفر کن انگاه بیا و با ما نظر کن هدیه پاک التحیات بحضرت ما از قدح ما لامال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با ما مل قبول قبض کن و جرعهٔ ازان کریم دار بر ارض دلهای امت ریز السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ۵ شربنا وانرقنا علی الارض قسطنا × وللارض من کاس الکرام نصیب

لطیفه رابعه ارباب تحقیق

گفته اند که در انوقت که پرده امکان از جمال وجوب بر سیداشتند وظلمت حادث را از نور قدم جدا می ساختند وخلوتخانه وصال را از مزاحمت اغیار باز می پرداختند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم عالمی دید خالی سوای دید صانعی واز پایه مکان گروندید واز مایهٔ زمان اثر نیافت نه امکان دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست وسه سال در زاویه ما منا الا له مقام معلوم لقید بود تا انوقت که از احترقت محبوس گشته روح با جسد کیار و غمگسار بود ندمدت شصت وسه سال در انوقت خاص در مضیق خلیقت و ظهور نور حقیقت ما در کس مانده لی مع الله وقت ولا لی سعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل **نقل ست** که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را از مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انمله لاحترقت گفت اگر مقداری انگشتی پیش آیم چون انگشت سوزم اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آنگاه ست که آنجا گرو خلیل میگذشت و میگفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وآله وسلم گر خدمت دو تن را او نتوانست گشت تا گفت لو دنوت انمله لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش من آیم پر و بال قدس من بسوزد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیشه جز و بال نیست شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده هم در نعتی ست

توای روح القدس پیش جنابت	که شد پیغمبر انرا زهره آبی	چرا چندین غم تنهایی گرفتی	که بانگ لو دنوت بر گرفتی
هزاران جان بسوزد اندرین راه	ترا گر پر بسوزای بیک درگاه	غم پر میخوری آخر درین جای	نمیدانند خواصان سر از پای
توای روح القدس بنشین بجای خود	مشو رنجه که لی وقت مع الله	تو از پرده بردن آ بهر بلا چیست	اندت آن نوبت قولا تقتیلا
ترا اندر درون پرده ره نیست	که هر سر سنگ مرد بارگه نیست	منم پر نور حق پروانه کردار	قوئی با پر طاؤسی گرفتار
بپناه از خجل طلبت و زیر چه گوئی	سخن در جان رود واز سر نگوئی		

لطیفه خامسه مفسران در تفسیر آیت کریمه والقد رآه نزلة اخری

عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام در بهانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم سر کشیده بود گفت یا جبرئیل در مدت بیست سه سال در غیرت تو خون میگریستم تو نزدیک دوم در غیرت مباش تا در آمدت منتر گوش نهاده بودتا جبرئیل چه گوید آمدم جبرئیل چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه گوید گفت ای مهتر خبری باز کوی گفت تو اعلم گفت بیست و سه سال ما را خبری آور دیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبری باید داد و عقل باید آنا خبر باید داد و اول تا همه عقل داد و هم را سعز ول نکرد ندرازی از پرده غیب بهمه صوت ما رسانید ند نفسی بود مقهور و دلی بود مقصور و غیر از ان پرده خاص و در نورانی نور سرور انی سرور حضور فی حضور و هر چه غیر از ین گویم قصور ست قصور

رباعی

پیدا و اگرچه بسته کاری مشکل	هرگز نکنم راز توای شمع دل
ور دی که من از عشق دارم حاصل	دل داند و بس تا نم و من نانم و دل

لطیفه سادسه موسی علیه السلام

در کوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قرع سر مهر از کلام ربانی بی واسطه گوش نوش کرد و بس گفت ابلیس را که از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدگاه او بود ای موسی تا کسی از قدگاه او ابلیس سر بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت بنت الیک آری وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه وآله وسلم چه جای ابلیس ملک جبرئیل گوید لو دنوت انمله لاحترقت تا این شربت نوش نوانداند کرد مگر اورا از روی ادب فرو خواباند که ما زاغ البصر وما طغی خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک

رباعی

روزی که جمال دلبرم دیده شود

کلمه الخلة لا بما تهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقهر والما السائل فلا تنهر ہی حسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ست رمال کنایت از رویت باموسی ما را عزیز نیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال وسلطنت دیدار برکمال خود را در ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریف ترین خلعتها را بغریز ترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی ازان خوان نوالهٔ یابند و ازان پیاله نوشند از تجابو که تقاضی الم ترالی ربک کمل مبنای بی بصر دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله علیه وآله وسلم درکشید پس تمامی هست در دیدهٔ همتش تعبیه ساختند تا چون او دیدند همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند و الخیه فقیر نوگفته بانیمنی نزدیک ما

ے بهر جستجوی کهی بنید و آرمینه گمارن	باآن دیده همی دیده همین جان بنگارن	حجاب چشم میکرد و حجاب چهره جانم	توان دید پرده تن دیدن چو پرده نبیند
و چشم جاشد در رؤیة تعالی بنیمش والله	چو برقع برفتد نگه کی کرد و چهارمین	بهمو مینه بهمو دانم همو گوید همو خواند	بنیند ازوی نمی ماند کسی اندر و یارمن
در اول این گمان بردم که من دیدم نه دیدم	در آخر چون نظر کردم تو بودی و بس آنم	بگاهم ما ذوغ بزی انا الحق خنجر برانگیزی	بگیرد آتش ازوی خوشا این گیرو دارمن
انا الحق از ندا آمد ولی بند آزما آمد	صدای این ندا آمد زکوه و کوه بسیارمن	معین آکوه غم بر دل دراول سخت می آید	ولی شد کوه غم آخر حصار استوارمن

لطیفه تاسعه قال موسی الهی جعلت لی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت موسی خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم حبیب فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما دران باشد و حبیب کسی ست که آن کند که رضای ما و دران باشد ای موسی کلیم کسی ست که ما را دوست دارد و حبیب کسی ست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم کسی ست که روز ما روزه دارد و شبها نا صباح قیام نماید و چهل روز بر بنیط یقه بگذراند بعد ازان بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی ست بفراش خود بفراغ خفته ما بجبل را بطلب او فرستم و او بیک طرفة العینی بجناب خود حاضر گردانیم و او را بمرتبه رسانیم که عقل هیچ یک از مخلوقات او را ادراک حقیقت آن نتواند کرد **لطیفه عاشره** هم درین باب بشنو در شرح تعریف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج او بحضرت خود فرمود امری لبعبده و در معراج موسی او را بنام علامت یاد کرد و اضافت دی بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات مجموع معانی خود بندگی ما بجا آورد آن بندهٔ ما محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم انبیا را سنا و اسری بخود و آنجا نسبت جنت بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم برده تا بهمه دانند که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآنجا که رسید بصفت حق سبحانه و تعالی بوده و آن بر دنست نه بصفت خود و آن آوردنست بصفت خود و دیگر آنجا برده و آینده طالب ست و مطلوب آینده مرید ست و برده مراد و این ذاکر ست و آن مذکور و این محبت ست و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از بر بنده هر گز غائب نگردد آمدن صفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید که راه یابد و شاید که راه نیابد و هر که را بند ممکن نیست که راه نیابد **لطیفه حادیه عشر** هم درین باب آنست که قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا قرب مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم یاد کرد و خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقا موسی ست در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش ما نذر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق سبحانه فرمود و خر موسی صعقا و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجائب هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه دران مشاهده کرد و بهشت بلکمال نعمت و لوح و قلم و قضا و تمت اندر وی بدید از جای نگسلید زیرا که موسی بصفت خود قاید بود و لابد بیک نظر درکوه او را مغلوب ساخت و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد **مثنوی**

احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بسته فتراک اوست	تازه ترین سنبل صحرای ناز	خاص ترین گوهر دریای راز
عالم تر دامن خشک از تو یافت	خاک زمین نافهٔ مشک از تو یافت	تاج خود و تخت خود آراد و جهان	تخت زمین آمد و تاج آسمان

آرزو

آرند یا چنان گوئیم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف والواح برد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسیکه
بسوال آید روزی آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین گوئیم که اگر موسی را علیه السلام شب بردی قوم او گمان
بازنکردی یا آنکه روز رفت از قوم بغیبتا دکس با خود ببرد از کبرای همت میگفتند که حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بشب
بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغله تصدیق وغریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا با معنی
فضل همت بران همت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد یا خود چنین گوئیم که قوم موسی علیه السلام بدنیا آرام داشتند
موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت وایشان میدیدند و بی صبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم اهل دنیا نبودند بی رسول خود
در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهة از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیهٔ
فراق بگذارد لاجرم در شبش بردند تا هیچ کس را خبر نشود که کی رفت و کی باز آمد **تمثیلی درین باب بشنو** پدر فرزندان سفری میکند تا ما یحتاج
ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر مشافهه بیرون روند در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند
که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد کرده بزودی باز میگردد
تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار می سازد و از بهای هر یکی تحفه آورده بدست
او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته بتالم فراق پدر مبتلا شده باشند در تنقل حلاوت تحفه مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه
وآله وسلم امت را شب در خواب کرده عزیمت آستانهٔ قدس الهی فرمود **مثنوی**

چو پوشید از کرامت خلعت خاص	بیامد باز پس از گنج اخلاص
خلایق را برات شادی آورد	ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد
گلی شد سرو قدری بود کامد	هلالی بود بدر سه بود کامد
ز ما بر جان چون او نازنینی	بیابی باد هر دم آفرینی

لطیفه رابعه عشر در انوقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت
نمود چندان از شعاع شمع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظر
میشد و دیدهای نظران خیره نگردد بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که در جبین خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج ببرقع نشد **جواب** آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در ظاهر میشود فاما
اگر کسی پیوسته بآنحال متصف بود او را چندانی تغییر پدید نیاید **نظر این واقعه** لائمات مصر ست در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام همه بی شعور
شدند و دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را دران مشاهده هیچ تغییر اصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بحضور آمده بودند
تفاوت از نیجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس ست والله اعلم **جواب دیگر** نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی وحق سبحانه وتعالی موسی را علیه السلام
نور ظاهری پوشانید مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام والباطن
للخواص **جواب دیگر** آنکه نور موسی نور خلعت بود و همان را خلعت دهند و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم دوست بود و دوست بودوست خواهد
نه خلعت **جواب دیگر** آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک ازان پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه وعطیه
قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود و مومن چون آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجهٔ ما
صلی الله علیه وآله وسلم چون باز آمد از برای ما همه مغفرت و رحمت آورد و همه را چنانکه گذاشته بود مومن و موحد یافت **جواب دیگر** آنکه موسی را
علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا مر باللین قوله تعالی فقولا له قولا لینا خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم تمام رحمت بود وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین و لهذا امر بالغلظة واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم بجهت
آن رحمت ذاتی پیوسته روی کشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم **رباعی** ای رحمت عالمین که رحمت از تست | عصیان آرما چنانکه رحمت از تست

لطیفه بکن و ... روی بگردان از ما | چون نیستی عاصیان امت از تست

لطیفه خامسه عشر عیسی را علیه السلام بآسمان بردند بهما بجای شان نگاه داشتند و خواجهٔ ما را باز فرستادند حکمت چه بود **جواب** آنست والله اعلم **نقل است** که در زمان یوسف علیه السلام قحط سال بود مصریان حبوب را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل راه نیابد در زمان سید عالم صلی الله علیه وسلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم واله نگاه این سرور زمانه را صلی الله علیه وآله وسلم درمیان خوشه امت باقی گذاشت تا ازین قحط سال ضلال و وبال بسلامت و تصبر و رحمة لطف و کرامت رسند **جواب دیگر** بجهت پاس خاطر امت بود که عمر چون تن بود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون جان و تن بی جان را قدری ... نیست وجسم بی روح را بقائی و ثباتی نی ما نوع دیگر ... قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را درمیان خود ندیدند تا در زمان حیات بصحبتش رسند لیکن این امت در زمان حیات بصحبت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد میگشتند

میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت زیارت کما فعال علیه السلام من زارنی میتا کحیاتی زارنی حیا و جهت لشفاعتی لطیفه سادسه عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را شش معراج بوده است **معراج اول** بهشت معراج آدم علیه السلام بوده و از معراج او تا بمعراج خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت بسیار بوده از انجمله بفرشش ببرند و بدلنش ببرون آورند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز ببرند و عزیز آورند و دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا آورند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که شما را چشم بر عاصی نیفتد و چون حبیب را نماز بدنیا میفرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آمده دیده بدیما را و منور سیما خاتم النبیین الی السدرة ما یغشی و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا حیه و طاؤس ابلیس بودند و چون خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آواز عصی آدم در عالم در انداختند و چون سید صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد آیت فرستادند که ورفعناه مکانا علیا **معراج دوم** معراج ادریس بود علیه السلام قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا و ادریس را علیه السلام بآسمان بردند بآسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا باملائکه میگوید از ملائکه می شنود خواجه ما را از هفت آسمان گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی میگفت و از حق تعالی می شنید **و معراج سوم** معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن تا بآسمان دنیا بود قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ا. خلیل علیه السلام آنجا هلاکت خواست از برای امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام باحوال خلایق اطلاع یافت شخصی را معصیتی مشغول دید تبشدید و دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بمعصیتی مبتلا دید آنرا نیز عظیم شمرده و دعا بهلاکت کرد حق تعالی او را نیز هلاک گردانید مدتی دیگر نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد که رویدا یا ابراهیم دیگر دعا مکن اسی ابراهیم که مر بندگان بسیار ند که بمعاصی مبتلا اند میشود من حلمی و رزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد ازان توبه کنند و ایشانرا بسیار مرزم یا از نسل ایشان فرزندی صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او دا کنم محض کرم خود ببخشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد ازان بیامرزم و اگر بدعای تو بندگان را بگیرم یک کس نجات نیابد و لو اخذ الله الناس بظلمهم **نقل ست** که چون با خلیل علیه السلام این خطاب آمد جبرئیل علیه السلام امر آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو خلیل را بمقام او باز گردان پیش از انکه بندگان ما را هلاک گرداند مرا و را بگوئی که خداوند تعالی میگوید که من هر روز بابنده گان خود نظر میکنم و ایشانرا در معصیتی می بینم و هلاک شان نمیکنم ترا یکبار بر ایشان نظر افتاد و هلاک شان گردانید القصه چون خلیل علیه السلام در معراج خود هلاک امت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفر الله لک ما تقدم **معراج چهارم** معراج موسیٰ بود علیه السلام و آن یکره طور بود و قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا اگر در معراج موسیٰ فضل معراج محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را نگذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون موسیٰ بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان گفتند که کن نومن لک حتی نری الله جهرة هرگز تو با ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نه بینیم آنگاه با بان گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد کس را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسیٰ هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم موصلت را شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار و بعضی بر بنده گان چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نزد و بر گزید که قرآن بمیراث بایشان داد و ثم اورثنا الکتاب الذی اصطفینا من عبادنا و این گروه انمقسم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی زاهدان و عابدان بودند چون گزیدهٔ موسیٰ بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه عاصی و جافی بودند چون بر گزیدهٔ حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسیٰ قوم خود را و چیز گفتند یکی انکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه بایست گذرانید تا باور دارند بلکه بهفتاد گواه باور نمیکردند

نسخه فی

مکانی یافت خالی از مکان نیز	که تن محرم نبود آنجا و جان نیز	قدم زنگ حدوث از جان اوست	وجوب آلایش امکان اوشست
گل ماند آنهم از نفت یکی پاک	ز بسیاری بسرون و زاندکی پاک	بدینجا نچه از حد وین برون بود	مپرس از ماز کیفیت که چون بود
نه چندین گنجد آنجا و نه چونی	فرو بندا ز کی لب و ز فزونی	شنیدی آنچه کلامی نه بآواز	معانی در معانی راز در راز
نه آگاهی از و کام ز بان را	نه همراهی بدان نطق و بیان را	ز حرفش هست دل را گونه انگشت	ز در کش گوش جان را باده در شت
لباس فهم بر بالای او تنگ	سمند عقل در صحرای او لنگ	ز گفتن بر ترست و از شنیدن	ز بان زین گفت و گو باید بریدن
منه جامی ز حد خود برون پای	وزین دریای جانفرسا برون آی	درین شهد ز گو بائی مزن دم	سخن را ختم کن و الله اعلم

لطیفه سابعه عشریه ای درویش و اسرار کریمه مازاغ البصر و ما طغی لطیفه چند شنو و گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق وشیفته جمال بود و شراب انی انا الله از جام وکلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید بر کشید رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که لن ترانی الجبل چون موسی علیه السلام بگوه نگاه کرد بتحقیق معنی لن ترانی مشاهدا و افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق مارسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمد ست صلی الله علیه و آله وسلم که خزائن ملک و ملکوت دفائن غیب و شهادت بر دی عرض کردیم بگذشته چشم ملتفت آن نشد مازاغ البصر و ما طغی **بیت**

ده را دیار و جان را داغ بس	ورنه بے او دیده را مازاغ بس	

حکایتی درین باب استماع نمائی آورده اند که جوان زیبا روئی براهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برنشت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش را دید در عقب او می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت و متاع صبر و آرام از گنجینه خانه دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت خاطری ست مراد در عقب میرسد که مراد را حال بر کمال ست اگر سخنوا هی درویشی گفت کن درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از ساحت وصال محرومش گردانید از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی**

تا دیده ز غیر دوست بر هم ننهی	بر زخم فراق خویش مرهم ننهی	تا در حرم وصال یک دم ننهی	تا جان ننهی در غم سر هم ننهی

لطیفه ثامنه عشریه نقل ست که شیخ فخر الدین نور ستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهوری نوشند بامداد بعد از خواندن اوراد در سفره شیخ سلمان حد اوی روح الله روحه نان و سویز حاضر کرد شیخ فخر الدین تناول نمود شیخ سلمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش مجید می طهور نوشد نان و سویز چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم که در سکیکه شراب قوسین از دست ساقی باقی لا تنخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد نان ریزه و نیا و سبزه و از عشبی کی التفات کند مازاغ البصر و ما طغی **نظم**

ای دل ازین جهان دل آزار و رگذر	بر طور همت آر ده هندت جواب نزا	ز تنگنای کنید دوار و رگذر
ابن یمین نشین قدرست جای تو	ترک سوال گیر و ز دیار و رگذر	ز ین آشیان چو جعفر طیار و رگذر

آری ای درویش هر چه در غیب و شهادت بود همه را بخواجه صلی الله علیه و آله وسلم نمود نداند و را معلوم نشود که هیچ پیغامبر ازوی دریغ نیست ع

گر درین عالم گمان را زاغ بود	تو سیدالی کزین مقصود من چیستید	**مثنوی** گمان بر درویش بگذشت	تا شود زان قاب قوسین درست
جفت طاق او محقق اوفتاد	آن گمان را زاغ ازما زاغ بود	قاب قوسین از عدد آمد پدید	طاق ابروش از احد آمد پدید
	جفت باخود طاق باحق اوفتاد		

لطیفه تاسعه عشریه در تحقیق مازاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه طرف عبارت از ادای آن ضیق ست مجمل ازان مفصل آنکه شیخ الشایخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرایه کنوز فتوح صلی الله علیه و آله وسلم در عین استقامت فیضان انوار شهود و مشفق بود نداما انچه از مورد و خاص همت اختصاص یافت بر ایشان در مقام قاب قوسین وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمود چون نفس با ایشان خواست در ین امر مشارکت نماید

ذلک المقام وورین تحقیقات زیادت برین هست وبعضی ازان در عوارف مذکورست رجوع باینجا باید کرد لطیفه عشرین درایت باد آیت مازاغ البصر وماطغی ازرقم قلم شکین عنبرآگین معین مسکین برین بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن ونقود لطائف معتبره وجنود معارف مقرره رامشاهده نمائی وزبان بتحسین معین مسکین بکشائی ای درویش درآنشب قرب وکراست که دست فلک جلباب ظلمت برچهره آفاق فروگذاشته دوبیرنگ خط سیاه چون قیر برلوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده القصه شبی وچه شبی

شبی کاسمان مجلس افروز کرد
شب ازروشنی دعوی روز کرد

محمد کسلطان این حمد بود
ازچندین خلیفه ولیعهد بود

سزاوار دربست اقصا کشاد
ازناف زمین سرباقصی نهاد

زبندجهان داد خود را خلاص
بمعشر گه عرشیان گشت خاص

دل ازکارنه چهره پرداخته
بنه چهره آسمان تاخته

برون جسته ازکنده چاربند
فرس رانده برهفت چرخ بلند

شده جان افلاکیان خاکروب
زده دست هریک بفتراک او

القصه هریک ازارکان ممکنات خودرا درنظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جلوه میداد ومترتبی میشد تاشاید که منظور نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردد فاما آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی وصفاتی نظر بآنها نیفتاد وگوشه چشمی بجانب ایشان نکشاد که مازاغ البصر وماطغی وتفصیل این اجمال وترتیب این مقال در رساله شرائف الاوقات درمجلس معراجیه مبسوط مبین گشته ودرینجا بانموذجی ازان درعرصه بیان درمی آید ای درویش اول زمین زبان تحسین درذکر نعوت کمال وصفات جمال خود بکشاد وبافتخار استظهار خود این اشارت داده گفت معدن اقوات حیوانات نحن مطلع انوار واز بانبات نحن بربرنهاد اطفال فواکه درنهاد اشجار نحن صدف جواهر وواهر قالب ابرار نحن فراش لطف ترتیب فرش تشریف والارض فرشناها فنعم الماهدون برسباط انبساط سن گسترانیده ونقاش عنایت الوهیت صور موزون ونقوش بوقلمون بالوح بارو حمن انداخته آسمان گفت خبر دریاب کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب والسمار بیفنا ها بایدین بینمایم بسکن سکان صوامع جوامع عالم کن فیکون بنم خود وانچه نعم وفی السمار رزقکم وماتوعدون نعم شاه ماه وعروس خورشید درجلوه گاه وجمع الشمس والقمر بخت بخت من جلوه میکنند مشاطه حکمت الوهیت گلغونه زینت وزینا ها للناظرین برخسار عروس انکار جمال اسرار من برکشند کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بردوش منقوش من انداخته اند بروج باعروج والسماء ذات البروج ودرذات بمثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق ومحبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم ازتصرف شبهات محفوظ منم لوامع اسرار قدسی منم قلم گفت رازدار قدم وصاحب اسرار علم بالقلم منم علم قسم ن والقلم بطلایه لشکر وسیع پیکر من برکشیده اند ماموردستور اکتب منم منظور نظرات بی حجب منم حظ واوفر حظ علم بالقلم برمنشور رویوان رفیع الشان من رقم برکشیده اند عرش گفت فلاوه تمجید وجید مجید من افگنده اند ردای استوی ازحمت رحمانی برقامت باستقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات درایشان منم آشیانهٔ اطیار ارواح مقربان منم هرچه درحیطه آفرینش خلعت وجودش پوشانیده اند وجریده جودش نوشانیده اند مجموع سر برقدم من داده اند ودست نیاز بخوان آلاونعم داده جود وکرم من دراز میکنند خطاب ستطاب رب الارباب درسید که مارا بنده ایست برگزیده ومحبوبیست پسندیده که این همه عظمت واحتشام شما درجنب حشمت واحترام او ذره باشد دربر توآفتاب نورانشان یاچون قطره باشد دربرابر دریای بی پایان ارکان ممالک وملکوت ازجناب حضرت عزت وجبروت سئوالت نمود ندکه الهی چه شود که تارک علم وجود مارا بقدم کرم وجود وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی سئوالت ایشان مقرون باجابت گردانید وجریده اقبال دشاروان عزوجلال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بارم هفت آشام اجرام برکشید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم وامن همت ازتارک کونین درکشید وآستین نهمت ازنقود عالمین برافشاند ساکنان خطائر قدس گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه شود که وراقطار واکناف آفاق مابسبیل اتفاق نظری اندازی تاکار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه انقطاع امتان مینند سنریهم آیاتنا

منشق گردانم که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا بر تو نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر رفیع ایشان قندیل شعاع در رطاق بقاع فلک فیروزهٔ هر روزه روی افروخته سعود بی دود و نور در مجامیر ظهور در عروسی سرای جهان پر غور بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی کن فرمود که ما چاکران داریم که آبروی کرّ و فرّ ایشان قضا بمقراض فنا سر این تمتع زرین لکن بردارند و بطیسفون خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس کورت منسلخ الیشان چنان فروزند که اهل عرصات از نور سر و ایشان اقتباس نمایند که یوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی بیکروان ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که در پای جواهر نور جواهر نورست قلهٔ حصینهٔ ملائکه و سور قصور رضوان و حور بیکار بر مرکز کرات بساط عالم خاک و دار اوست غنیهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار گوهر نثار بر روی دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود که اگر چه این ورق کبود و طبق محدود ثمانیهٔ است که دبیر تقدیر بنجانه تدبیر حروف الوف کواکب بر رویش تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را خواهند در نور دید که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که آنروز نامهٔ ایشان خواهیم گسترد ان کو نخرج لهم یوم القیامة یلقیه منشورا گفتند که باری در بهشت نگاه کن بوستان سرای دوستانست و موعد لقای مشتاقانست نزل روز بازار عاشقانست منزل و قرار گاه صادقانست منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل ست مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل ست قصور بلی قصور بلی و در و مرواریدست مشاهدهٔ معنی نورانی و سحن اقرب الیه من حبل الورید طعامهای دلکم فیها ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقانست آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهدهٔ نمائی فرمود بلی چنین ست اما من صبر دارم که تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران نهند من آنرا که واثقت الجنة للمتقین غیر بعید گفته نظر بعرش الرحمن کرده سقف جنان ست بانداز هنداط عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستوی رحمت آنجی عرش ست قندیل ارواح مشتاقان عرش ست گشت گاه و دلهای حرمستان عرش ست تماشا گاه جانهای حق پرستان عرش ست اقرب الاجسام الی الملکوت عرش ست انسب الاشیاء الی الجبروت عرش ست فرمود بلی اما عرش بآن عظمت را از صلابت یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب برانداخت مرا چه افتد که انبتر العرش بیکار الیتم قلادهٔ جید مجیدش کجا طاقت این ریسمان تواند داشت گفتند بس ریسمانی گفت در چال صنع انگلم و در کمال قدرت او می بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه بودم صدقه گشتم جنین بودم جنین گشتم می نا خوانده بودم عارف دانندهٔ گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه وآله وسلم امروز عالم فنا و جان عناد این همه فضل و اکرام من ارزانی فرمود و فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود حوض مورود و محضر مشهود و روایت شفاعت رایت اشفع یشفع بست من دهند و عدهٔ باشروه و عطای بارجای و لسوف یعطیک ربک فترضی تبشیر دهند رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان مبینم در ظل رافت و سایهٔ شفاعت خود کشم بنشانم و از چنگ نهنگ پر سنگ آتش سرکش برزخ و دوزخ برهانم و بمقتضای مرصادا علا و مصعد جوار حق سبحانه و تعالی برسانم قال المؤلف الکتاب خطاب بالنبیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم

ای شمع سراچهٔ ازلی	خورشید سپهر بادشاهی	ای سند تو فرازا نجسم	در شرع تو طبع کرده ره گم
از شرح تو گشته برخ روح	ابواب مکاشفات مفتوح	هر زره زپرتو وجودت	داده خبری ز نور جودت
بیواسطهات خدا مربی	برخوان ابیت عند ربی	عشقت چو براق همت انگیخت	در راه ادب رکاب بگسیخت
از نار تو گلرخان این باغ	بر چهره نهاد داغ مازاغ	بر زرهٔ تارک ملائک	قدرت زدهٔ پایهٔ ادانک
در سند عرقاب قوسین	خاک قدم تو بوده کونین	بنمود چو برتعت برافگند	زانیه ذات تو خداوند

در نظم و نثر مستی قویدم
آن حسن کارم زنوشیدم
در عرصهٔ انکشاف معنی
یکسره بست زبان بروی
تا سالکرا پیش نشان دهد
بفشاند مژه پرده دران
پرده مژه پرده دار
دیده پرده هفت بجای
تو را بنود و جز او شای
دیده معین معین غلامت
از دیده دل کند سلامت
وظیفه ۱۲ البعه و تعبیرات
معراجیه و تعبیر ازان
اشارات بروح کلیقه
معین میگردد وظیفه اول
معراج سوان خاص
وظیفه ثانیه سوات عام مومنان
السوان خاص که بسیوطی مکاشفات
طبیعت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند
ای درویش حضرت بلال الحبشی
حال دعا چنین خوانده اصلی الله علیه
وسلم چون بدولت اسری ما طبق
کرامت مشرف گردانید و بمقامات
قاب قوسین ارتقا فرمود و بمقام
مشتاقان رحمت سلام علیکم
فخر کرد

معارج النبوة ۱۱۹ رکن سوم باب چارم فصل بیست و چارم

باتحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انعام فرمودہ امت او را نیز ازان بہرہ کراست فرمودہ است وارباب وصول در تحقیق معراج اولیا کہ نمودار معراج انبیاست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین فرمودہ اند کہ معراج ہیست اولیا را و آن عبارت از عقل ست ومزین معراج را دو عضارہ است کہ عبارت از خوف ورجاست و درجات دارد کہ عبارت از طاعات وعبادات ست وجانب آن معراج بر دل نہادہ است واعلای آن بعرش الٰہی رسیدہ فاما اولیا را بآن عروج ممکن نیست والکمل انبیا را علیہم السلام بعد از طہارت میسر تواند بود چنانچہ حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا شق صدر نکردند و دل مبارکش را پاک بآب رحمت نشستند و از نور ایمان پاک نکردند معراج سموات میسر نبود

درخبر ست کہ چون حق سبحانہ وتعالی بندہ را بوصال قرب مشرف گرداند او را بقضایا وصنوف بلایا مبتلا گرداند بر طریق طلب ثابت قدم بود و از سنن استقامت انحراف ننمودہ از طاعات وعبادات خود کم نکردہ بلکہ بران افزودہ خدا تعالی فرماید کہ ای ملایکہ شمار اگواہ گرفتم کہ نام این بندہ را در دیوان شاکران نویسم بعد ازان فرماید کہ ای ملائکہ مترصد احوال این بندہ باشید و ببینید کہ در طاعت وعبادت خود ہیچ فتوری راہ میدہد و از خدمت ملول میشود یا نی اگر آن بندہ بخدمت مداومت نماید حق سبحانہ وتعالی فرماید کہ ہذا عبدی نعوض بالمزید این بندہ است کہ مزید دولت ومزید عطیت می طلبد شمار اگواہ گرفتم کہ او را مراد او واصل گردانم چون بندہ سلوک تحقیق لازم گیرد ومدتی بران ثبات واستقامت ورزد حق سبحانہ وتعالی رسول توفیق را بران سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد ازان دلش را تسکین قطع تعلق از غیر بشگاند وبآب عنایتش مطہر گرداند وازایمان وسکینہ والیقان وطمانیہ اش مملو گرداند بعد ازان ببراق رشدش بنشاند و در طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راہ بوسواس نفس وتزئینات شیطان او را می آزماید چنانچہ خواجہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در راہ شام بداعی یہود و نصاری و دعوت دنیا واشال آنہا امتحان فرمودند و بزرگان گفتہ اند کہ آن وسواسہای نفسانی وتزئینات شیطانی کہ در دل سالک القا میکند کہ ہوا سہ وست واز خواجگاہ گرم برخاستن وطہارت کردن ونماز سحر گذاردن بر تو فرض نیست وبتر کہ آن ماخوذی از نہی او وصول بدرجات جنت ممکن نے وحق سبحانہ وتعالی بہ بندگان آسانی خواستہ کہ یرید اللہ بکم الیسر ودیگر فرمود وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیہ واشال این ہمہ از تسویلات نفس وتخیلات شیطانست چون سالک باین تسویلات التفات نمود و دروی از توجہ بیت المقدس تقہقر نماید و خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نماز شنا و حمد و ثنا مبادرت نمود آنہنگام حضرت عزت جل وعلا بکمال کرم وبندہ نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار سر وقت بندہ میفرستد تا دل او را بر جناح نور نشانده در فضای ہوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاہ آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت کہ حال دل سالک ست استفتاح نموده از ین آسمانش در گذراند و بملکوتش بر آورد و علامات جبروت مشاہدہ کند و حجاب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح اولیا و انبیا باستقبال او آیند و ہر یکی او را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الٰہی جل وعلا و استیناز از سائر خلائق تعجبہا نمایند بعد ازان باز مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مراو را پیش آید رسول فکرت استفتاح دل سالک را ازان حجاب بگذراند و در ملکوت در آرد و از غرائب وعجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند کہ ما تقدم بروی فراموش گردد چون از انجا بگذرد آسمان چہارم خلق پیش آید بر طبقہ ماضی نیز از انجا بگذرد آسمان اعمال صالحہ پیش آید چون نماز و روزہ واشال آن چون از انجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازان بگذرد ہفتم حجاب بہشت پیش آید چنانچہ خواجہ انبیا را علیہم السلام در اطباق سموات ہر یکی را در مقام خاص وقدر ومرتبہ او مشاہدہ فرمود ہمچنین قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین ہفت حجاب کہ بمثابہ سد متوقف بینند کہ ازان مقام در گذشتن نتواند چنانچہ ابراہیم خلیل را علیہ السلام در آسمان ہفتم کہ اعلا درجات انبیا را تقدم ست علیہم السلام متوقف بود از نوالی منجب ترقی نمود و لی کاملی باید کہ دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثان نہد و بجد و یقین ولیکون من الموقنین از حجابہای نفس وشیطان و دنیا و مثل آنہا

غزل

که آئینهٔ ذات ست نور تجلی ظاهر گردد و از درون جان عارف انعینی سرزند — صفات و ذات چه از هم جدا نمی بینم

هر چیز می نگرم حق خدا نمی بینم — ز من میرس که آن ماه را کجا دیدی — چو من ز جای برفتم کجا نمی بینم

که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم — ز من بپرچه کنی یاد را ضیم حقا — که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم

که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم — عروج جان معینی بر اوج او ادنی — بجز متابعت مصطفا نمی بینم

حاصل ای درویش

آنجا که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ببدن تشریف فرموده دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که بتمامه خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گوید بیت

شراب ساقی ما مستی از جای و گروه — که از یک قطره مستان را عالم هیچ دار — نه از جام ست این مستی نه از خم و نه از باده

بیخود عقل و دین از سنه دل مانده جان در سر — اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بر اندازد — سوی جنت همی تازد مرا و اغنط چه پندارد

کجا از مقصد مقصد خویش بخبث سر فرود آرد — که عاشق جز در معشوق خود جائی نگردد — دلی را چاشنی گوئی بران لبها گذر دارد

کسی کاندر مقر خاقان ستقر دارد — بعد از انکه بدولت وصال و سعادت اتصال شرف گردد و جام حالا مال و حدت از دست ساقی

عزت در کشد باین خطاب مخاطب گردد ولستحق من عبادی ان یغفلوا ان لوعرفوا بالذی یغفرتهم عن یقطعت الکباد هم مرة یعنی سزاوار ست کسانرا که بندگان

طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هر آینه جگرهای ایشان پاره پاره گردد **مثنوی**

در طلب زان مینمائے کاهلی — گر فروغ حسن آن مه غافلی — هر که یکبار اندران رو بنگریست — لذت عیش و طرب داند که چیست

چون تو محرومی ازان عیش و صفا — واکشیدے پائے از کوی طلب — گر ز دست ساقی ما می خوری — روی ساقی بینی و جان پروری

در نیابی از وصال او جسم — دل شود بریان و خون گردد جگر — بعد ازانکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد باجازه قبول

و خلعت بها و نور باز آید و از شراب مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بنها جات پروردگار مشغول رزقنا الله بفضله

ذکر مناجات پیر دستگیر من یفعل ویفعل ما یشاء قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی

من مرغ لاهوتم دیدنی ناموختم — داشن میرم تا کی دروی گر قفا آرم — باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم — شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم

یارم ببازار آمده چالاک و عیار آمده — ورنه ببازارم چکار او را و من خود یار آمدم — من نیز باکم ای پسر از آب خاکم مختصر — آنجا بیا با ما ببین کانجا پدید آرد آمدم

طریقهٔ ثمانیه معراج سالکان مسالک شریعت ست که بمقتضای

الصلوة معراج المومن پی بعالم حقیقت برده اند واین معراجیست که عوام و خواص ازین ممر بحسب استعداد و بقدر وقوف اختصاص رسیده اند چنانکه

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمة کاشف الغمة حجة الله فی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس

سره العزیز در تفسیر تقریر انمعنی فرموده مضمونش آنکه چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت این نصیب

امتی من هذا الشرف ازین دولت وسعادت که بان مستسعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة نماز جماعت

معراج امت حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون باین عالم نزول فرمود یاران را ازین خبر داد که الصلوة معراج المومن و امام میفرماید

که نماز جامع ست مر معراج روحانی وجسمانی را زیرا که مشتمل ست بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بقلب دارد و بیان

این معراج چنان ست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام

قدس بی طهارت میسر نگردد ولا جرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب آورد و آبخدان بود که رضوان را

فرمود تا دو بار بریق از یاقوت احمر حمل از آب کوثر طشتی از زمرد و خضر مشتمل بر چهار ضلع مربع پر کنند که شعاع آن میان آسمان رسیده حاضر

آورد و همچنین چون بنده بنزهت نماز قدم نیاز در خدمت برای طاعت الهی نهد ظاهر را باب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است

و چون قصد طهارت کند حضرت جلال احدیت جل ذکره رفیق آن بنده گردد و رضوان الهی جل وعلا دو بار یق خوف و رجا از کوثر ایمان

وازانواع نباتات ومعادن وحیوانات ازانسان وغیرآن براندیشد وتلافی بحرو بروسکان آنهاروی تابدو بعدازان توجه بعالم بالاکند ازآسمانها وطوائف ملائکه تابسدره وسکان آن ولوح وقلم وعرش وکرسی وبهشت ودوزخ وعالم اجسام وعالم ارواح ازارضیه وسماویه ملک وملکوت غیب وشهادت درحیطه نظرهمت درآرد وپرتوانوارعظمت الهی رابرمجموع آن گمارد تاهمه راچون ستاره درجنب آفتاب نبوة بیند وازروی تحقیق ویقین دست برکونین افشاند وگوید الله اکبر وبعدازان بندی ازهردو دست برسرحد عالم سفلی وعلوی که نمودازان درعالم صغیرکه عبارت ازوجودآدمی ست ونقطه گاه دول افتاده است برببندوتامشوشات لطائف روحانی تعرض نتواندرسانید نقل کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم ازصخره بیت المقدس برداشت وبرمعراج نهاد وبندهٔ مصلی بعدازتکبیرتحریمه قدم برمعراج ثنانهاد وکلمه سبحانک اللهم وبحمدک بزبان راندکه معراج آدم صفی علیه السلام همین کلمه بود که متلقی آدم من ربه کلمات دربارهٔ این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس نیزهمین بوده فسبح بحمد ربک بعدازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم قدم براطباق سموات نهاد وهرهفت طبقه راازدول وتصرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان مارد وهمچنین مصلی درمعراج ثنا قدم برآسمان معارف نهدوخواهد براطباق هفت گانهٔ دل راکه نمودار اطباق سموات سبع ست ازمکایدشیطان وه وساوس آن پاک دارد وزبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعدازانکه بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درگذشت وبه بهشت رسید وهریک ازابواب ثمانیه رامفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود ودوم ذکرسوم شکرچهارم رجاپنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعاهشتم اقتدا همچنین بندهٔ مصلی اطباق سموات قلب راطی کرده به بهشت نگاشته سیرسدمرآنرا بهشت رضی بیندوازبرای هردری کلیدی تعیین کرده اول دربهشت که باب المعرفت ست بکلید معرفت ومفتاح ایمان میکشاید ودوم که باب الذکرست بکلید بسم الله الرحمن الرحیم بازمیکندوسوم رابمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح مینماید وباب الرحمة راکه درچهارم ست بالرحمن الرحیم وباب الخوف که درپنجم ست بمالک یوم الدین وبعدازان باب الاخلاص رابکلمهٔ ایاک نعبد وایاک نستعین میکشاید وباب الدعارا بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازدوباب الاقتدا را کدرهشتم ست بصراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین کشاده میگرداند وهوالمراد وقوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعدازان جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسرمن القرآن محمد وارصلی الله علیه وآله وسلم دربساتین سورقرآنی سیرمیکند شل سیرآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباغستان جنان بعدازانکه سیرخواجه صلی الله علیه وآله وسلم دربساتین جنات افتاد تامیل دردل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نکند بنورتجلیش مشغول گردانند همچنین مصلی رابعدازتلاوت کلام تجلی متکلم ظهرکرده بمقتضای اوازاتجلی الله یثنی خضع له ورکوع پشت خم میکند واعتناء بعظمت الهی نموده وسبحان ربی العظیم وزبان میسازدوبزبان آن تجلی راتجلی فعلی گفته اندودخلوه آن تجلی بودکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناظرآثارشدوگفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعدازان مصلی نمازنیازخودرا بتواضع رکوع عرض کردازجناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله یازبقام استقامش قلم رسیده تاشکرانهٔ نعمت استقامت بعدازاعوجاج بنده زبان بحمدخداوندی میکشاید وبقبول حمدخود می نوازدکه سمع الله لمن حمده بعدازانکه بحمدبجود واصل گشت تجلی دیگراز تجلیات صفاتی به بنده میرسدکما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذاقال العبد سمع الله لمن حمده نظره الله الیه بنظرالرحمة واین نظررحمة عبارت ازتجلی صفاقست مستدعی زیادتی وخشوع لاجرم بنده دربرابرآن سجودمیکندکه نهایت خشوع ونزل ست چنانچه دربرابرتجلی فعلی رکوع میگردد وهمین معنی بودکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اظهارآن فرمودکه اعوذ برضاک من سخطک وچون سزاسجود برمی آردتجلی دیگرکه عبارت ازتجلی ذات ست وارد میشودواین تجلی کنایت ستازان قرب کثمرهٔ شجرهٔ تضرع ومکنت ست وتضرع بسجدهٔ اول چنانچه فرمودکه واسجدواقترب واین بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق ست وانجاحقیقة ایست وآن آنست که چون میان تجلی صفاتی وافعالی تفاوتی بودبحبت امتیازفعل ازصفت که متضرع بودبرانهالاجرم تفاوت ظاهرآمدتاپیش رکوع آمدودیگری سجودشدماچون ذات وصفات لازیکدیگرند امتیازنبودبظاهراین تجلی ممتازنگشت هردوسجده یکرنگ آمدندوهردوتواضع برنهج واحدمودی گشتندفافهم تفاوت بینهما بحسب معنی بسیارست که اسرارآن

بعد ازان هم جواب سلام هم از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود والسلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گویا سائلی ازین مصلی سوال میکند که وصول بدین درجات علیه وحلول بدین منازل سنیه بچه وسیله ویک دام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا آله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد ازان این سائل میگوید که این سید که برق آسا بطرفة العینی از ناحیت ام القری بمصعد مقصد قصا رسیده وصنوبر مثال از نسبت مسجد قصی تا بنان سموات کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر کشیده از صدرهٔ سدرة المنتهی میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار رحمان قاب قوسین او ادنی بپر سبحان الذی اسری بر بریده وچون هزار دستان هزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار نالیده واز معین دیوانه این نیاز مندی در شرب شنیده در ربا

ای بلبل گلزار معانی که تو ئی — وی محرم اسرار نهانی که تو ئی
هر کس کز نشان نه دست بیحث و بنیا — هم از تو بیابد آن نشانی که تو ئی

حاصل از برای این سید سپند بو آن نور هر دو دیده صلی الله علیه وآله وسلم ای مسافر معارج الصلوة معراج المومن چه بدید وعطیه میفرستی مصلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میکشاید باز سائلی گویا میگوید که شرف متابعت این سرور صلی الله علیه وآله وسلم بر کت خلیل جلیل میگیرد گشته که از برای نور رسالت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سئالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و باداش آن استدعا چیست میگوید که کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد ازانکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم وران بارگاه عالی مقام تمکن یافت واز حضرت جلال احدیت بخطاب اهل بیعط واشفع تشفع مشرف گشت هر چه انانحضرت استدعا نمود هم غفران است بود اینجا نیز بعد ازانکه قربت الهی جل وعلای یابد برهان ویتره بعد ازانکه او درود ومغفرت مومنین ومومنات طلبیده از موائد خاص از برای ارباب اختصاص نزلهٔ محبت واخلاص بردارد وتا تحقیق معنی لتعظموه وامر الله واشفقه علی خلق الله نموده باشد لاجرم بدین دعا استغفار می نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات الی آخره بعد ازانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات است تمام جمع گردانید امر بمراجعت آمد اول عبور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بملائکه مقربین افتاد وبعد ازان رجوع بیاران واصحاب ومجنبین مصلی نامزد ومبین رجوع از سفر معراج نماز امت بسلام اول بر نبیت ملائکه کرام علیهم السلام ودوم بخواص وعوام انام کرد صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرموده تحریما بالتکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارت را تحقیقی ازین زیادت در تفسیر بحر الدرر یاد نموده ایم فلیطالع تمه وباقی وظایف از حکمیات وتمثیلات در مقدمه قصهٔ معاجیه در فصول ماضیه گذشته است وهذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت

بپایان آمد این فتر مسلسل — فرو بستم در حکایات همچنان باز

بعد فتر مسلسل حدیث درد دستانی فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسمی بحجی السنة الشریفه آن بلبل گلزار سنوی امیر وخسرو بلوی قدس سره

هر کز خدای خواهد فردوس ملکشا را — دین رسول خیر ملت از بهر این جزا را — آن جماعه رسولان کا مذر کف کفایت
خط در کشید کلکش بر قضای ما مضی را — خورشید دولت آکاه طالع شده علی را — میرایه زان شعاع ست ارواح انبیا را — چون عزم بر سیاست آن قبلهٔ دعا را
شنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را — جبریل در رسیده با مایه بشارت — داده نوید قربت آن ذات مجتبی را — پیشش کشیده رشتی کز حلقه الف ماش
کرد مذکر ذمامه وهم گریز پا را — در شام شب شب نعم الرشد هم دوش — تا شمع بیت اقصا در یافت آن ضیا را — بر شهد رسولان چون باد بر گزشته
بوشین هشت کرده آن روئینه رضا را — کنبد کنان بر قش چون کرد عزم بالا — منجوق گشته غلش تا کنبد علا را — عیسی شگفته گر مه چانب طیبت من
بالین صفای طینت خاکم ره شما را — از طیب طره خود داده غذای جانی — در خوان پر نعمت او رسیس نا شتا را — نعلین پاک او بار عرش گونه کن
جاهل کو در نیابد معنی استوا را — طاق از دو قوس بسته استاد کبریائی — زین گونه باید ایوان زانگونه باشتا را — انوار عاریت را از خود بسته چشمیش
واکاه گشته محرم آن رویت ولقا را — از ساقی عنایت سیراب در کشیده — شربت که آن نگنجد جام اولی النهی را — حرفی بخواند روشن در پرتو آلهی
زنهار کرده پنهان بر محرم آشکارا — فان نور داده یکدف هر بوست را پر آنی — وانکه ستاره خوانده یاران ستا را — تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد

در فائده

قدرت فقدان ذال دان فقد فاعتبروا
یا بر پیروان مصطفی راس بر تو تسلیم
قوم بمصطفی بخش این مصطفی رضا را
اللهم صل علی النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا
فصل دوازدهم در واقعات سال
دوازدهم از هجرت حضرت
الاول واقع شد آن چنان
بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار
بلازمت سید ابرار صلی الله علیه وآله
وسلم مشرف گشته واز انجمله دوازده نفر از انصار
حریص بودند صاحبین ازاله وعوت
این مالک در ناقه وداعی شدن عقبه
یثرب فرمودند ومعاذ وعوف بن عفرا
یکای معوذین ثالث ورافع بن مالک
بن العجلان وسعود بن خیثمه
وعبد الله بن قیس ونعمان بن عمرو
اناوس بودند صاحبین عاصم بن ثابت
ان صاحبه دران جا ثابت
صلی الله علیه وآله وسلم وبحث نمود
وازدحام رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در فائده

ورنگفته ند و مقرر بر آنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک تعدد امور دیگر توانند نمود امر ایشان بازیسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر رضی الله عنه با جماعت همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن قوم مشغول شود درمیان ایشان اشتغال نماز منقول است که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه پدر بناز پرورده چون بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد مادر و پدر از غایت بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده همه را استحضار بود و یاد داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمده و پنجانهای انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و ملت مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف می گشتند

مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بحلهٔ عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله انداز قبائل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلانتر قبیله بر سید اسید بن حضیر که او نیز پیش قوم بود و خطاب کرد که اسعد بن زراره ابن مرد غریب را آورده و ضعیف را بان قوم را از طریق معهوده و شیوهٔ مالوفه باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی داو را زجر و منع کنی اسید باحربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد انا شرف و اختیار قوم ست اگر او ایمان آورد جمع کثیر بوی موافقت نمایند چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان با ایشان گفت چرا بنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفای ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و نیز بنور دانش پیراسته نخست بنشین و شرف استماع کلام او را زانی فرمائی اگر رضای تو بمرتبی مقرون گردد قبول نمائی والا هر چه مکروه تو باشد ما در آثار آن سعی ننمائیم اسید گفت انصاف دادی حربه خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرات قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت و دلالت کرد و اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از انکه اسید سخن گوید نور اسلام در ناصیهٔ او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که با سلام در آیید چه میگوئید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید گوئید و دو رکعت نماز گذارید اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نمود و در زی اهل اسلام منخرط گشت بعد ازان برخاست و متوجه سعد معاذ شد چون سعد او را دید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد ازان از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم و لیکن چنان شنیدم که بتو حارثه نیخ اینند که پسر خاله تر اکه اسعد ست بقتل رسانند و عهد شما بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده با ایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب بگفت والله که پیش از انکه سخن کند اثر اسلام در روی او پدید انگاه سعد باشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آورد و غسل کرده و جامه در بر کشیده و کلمهٔ توحید بر زبان رانده دو رکعت نماز بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید جواب داد ند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای تو بصواب مقرون میدانیم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ماروانست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شما حرام ست تا بخدا ایمان نیاورید و بتصدیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگشائید راوی گوید بخدا سوگند که در آنروز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شد بعد ازان مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند تا بیشتر اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یک یک واقعات را

و با یکدیگر بیعت کنیم چون از شب تخمیناً ثلثی گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل بپرسیده میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بدین عرب نظر بود اما بجهت شفقت و اهتمام در بارهٔ برادر زاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار را مستحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از زنان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار را مستحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از زنان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما تا کجاست و وی در میان قوم عزیز تر و ممتنع تر است تا غایت او را از ضرر اعدا مصئون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بهمان عزیستیم و او رسیل آنست که میخواهد که از ما بیرون و بشما پیوندد و اگر چه شما در دین او تکلم در آورد و آبتی چند از قرآن بدیشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه فرمائی در آنچه فرمود که بیعت کنید باین بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید و در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمائید و امر معروف و نهی منکر مبادرت نمائید و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بر خود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا چون بنزد شما آیم و محافظت من بجای آرید انچه نفس و ابنای و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد روایت ست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رخصت میدهی تا سخن چند عرضه فرمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر دعوتی را غرضی ست خواه لین و خواه شدید تو ما را بچیزی میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار ست چه ما را بترک دین ما و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم ست و ما بر عداوت این سخن ما قبول نموده ایم و دیگر میان ما جمع جماعتی بوده اند که بقطع آن ارشاد فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه ایست در غایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دار غربتی که هیچ احدی را بر غیر ما هیچ ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند و اعمامش مست از محافظت و حمایت او باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفسی بر خود لازم و واجب داشتیم و پوشیده نیست که الزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس بر امثال این نوع امر ها اقدام ننماید مگر کسی را که خیر مبانه و تعالی رشد و هدایت او خواسته باشد و انچه همین گشت با نها و اما ی ما بحسب اعتراف با هم موثوق ست و بر این جمله توبیعت مینمائیم و با خدا تعالی را که پروردگار تو و ما ست بیعت میکنیم که بدقدرت الهی جل وعلا فوق ایدی ما ست و عهد میکنیم که نفوس ما و قایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را یکزمان از ان محافظت نمائیم اگر بدین پیمان وفا کنیم با خدا تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا ای بشکسته باشیم و بدارخت از جملهٔ اشقیا گردیم و العیاذ بالله منه و در بن سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن با نجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با وی شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از انچه نفوس و ابنا و نساء خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر وفات کردیم و بهشت ما را خواهد بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت و بیعت کرد در ابن سعد و روایتی آنست که ابو امامه و اسعد بن زراره بود و در روایتی آنست که ابو الهیثم بن التیهان

در چون بیعت تحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بدرستی که در میان ما و قوم جهودان عهود و مواثیقی ست ما هم آنها را قطع خواهیم کرد تراد فرصت دهد اگر ما کاری کنیم و ترا فرصت دهد ترا بگذاریم و بقوم خود پیوندی فرمود بلکه خون شما خون من ست و هدم شما هدم من ست من از شما نیستم شما از من نیستید با هر که جنگ کنید با من جنگ کرده باشید و با هر که صلح کنید با من صلح کرده باشید چون قواعد پیمان بر این جمله مستحکم گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوازده کس از شما بیرون آیند تا کفیل باشند بر قوم خود چنانکه حواریان عیسی علیه السلام کفیل بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان نظر کرد و فرمود که شما کفیل باشید بر قوم خود چنانکه حواریان عیسی کفیل بودند و من کفیل قوم خود خواهم بود و آن دوازده کس را نقیب نامزد فرمود و ایشان را نقیب گفتند از خزرج نه کس و از اوس سه کس و ابن اسحاق تخریج و بیان محرر و در فرض ابن مالک اختیار ابن النجار و سعدین عباده و دو سعدین خثیمه و سعدین الربیع و عبد الله بن رواحه و عبادة بن صامت و سعد بن عمرو و ابن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس و ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و اسعد بن زراره و از مهاجرین نقیب نامزد فرمود و آن دوازده کس را نقیب گفتند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

آله وسلم فرمود که ای قوم انصار بابد که هیچ یک سر از شما گرامت نیابد که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا از جانب خود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند چون نقباء مقرر شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود باید همچنانکه حواریان کفیلان قوم عیسی علیه السلام بودند ومن جمله است خویش کفیلم در روایتی آنست که در شب بیعت عباس بن عبادة انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که بامحمد صلی الله علیه وآله وسلم بچه چیز بیعت میکنید گفتند تو بگوئی گفت بر حرب اسود واحمر ومصیبت النفس واموال بیعت میکنید واگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود واشراف شما بقتل آیند از وی بروی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا وآخرت نشوید واگر از تلف مال وکشته شدن رؤسای اهل شما دل او را پذیرید که بهترین دنیا وآخرت ست گفتند ما او را بر تمثل اشراف بر مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت وبعد ازین التماس کردند که دست مبارک بکشای که تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بکشاد وهمه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمد وآواز بلند برآورده اکر وکرای اهل منی بدانید که مردم مدینه از برگشتگان بادم یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردند وبحرب شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آواز نعلین او شنیده فرمود که این ارعقبه است وارب تام شیطان ست بشنوای دشمن خدای والله که بعد ازین بر تو بپردازم وعباس بن عباده بن فضله گفت بآن خدای که تو را بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی ما او را وشنیده با اهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هنوز ما را بدین امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خویش روز دیگر چشمها دیدیم قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم آمده اید واو را بدین دعوت داده اید ودر جنگ ما اتفاق نموده اید والله که ما را با هیچ قبیله بمحاربه وشعار رحمی نمانده که با شما جمعی از مشرکان در میان ما بودند واز بیعت با خبر نداشتند انکار کردند وگفتند خورند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد ازان قریش نزد عبد الله بن ابی سلول رفتند وصورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیریست قوم بمشورت من درین کار اقدام نتوانند نمود وقریش این سخن از عبد الله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید ما در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدیم ما بو جابر گفتیم با آنکه تو سید قومی باستطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پا بیرون کرده پیش من انداخت وبخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز دهید گفتم والله بوی باز نمیدهم که تفال نیکوست بعد ازانکه مردم از منی متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند وبدانستند که خبر رسول شما طیبه است بحمایت او بوده فی الحال وعقب انصار روان شدند سعد بن عباده ومنذر بن عمرو رسیدند بجنگ نموده بعضی از میان بیرون رفتند مشرکان نخس سعد را بچنگ آورده دست وگردن بسته بکار آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم وحارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم وبگذاریم تا بدریا خویش رود واین سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه باسعد ملاقات کردند وچون صورت عود وعوایق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دوستی تعدی را اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم در مکه محل توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را فرمود که بمدینه هجرت نمایند والیشان ستاقب بمدینه هجرت می نمودند وتخستین کسی که بآنی در باره هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود وبقولی ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود وکیفیت هجرت وی چنان بود که چون راگذر وی با بو سلمه بستد او را از میش زن وفرزند بخشونت راندند وگفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت مادر زیدی وترک دینی مالگرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت بسیار بروی داشته در اطراف میگردانی گاهی بکنار حبشه می برد وگاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابو سلمه باز دادند وابو سلمه را در صحرائی تنها گذاشتند ما بو سلمه از زن وفرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از سخت مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم واز درد جدائی انیس مهربان وفرزند جان واز شدائد غربت وتعاظم کربت کارش بجان وکارش باستخوان رسید نظم

دل در میان محنت وما بد از کنار دور	دستم بخون نگار وروز دستم نگار دور

شوم خویش بمدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم پیغمبر خدا مرا دشمن بر دست گرفت و روان گشت و خدای دانا است که صحبت هیچ کس را از مسلم و کافر مصاحبت او با کیزه تر و گرمی تر ندیدم تا بمنی بمحمر بن عوف رسید گفت درین قریه زوج تست و ترا درین ده در امان خدای و بازگشت و ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خثیمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارث مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و اینها همه آنجا حلول نمودند و بعد لختی از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن ارقم و سعد و ابن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی برج رفتند و بعد از ایشان عثمان رض بن عثمان و ابو سلمه بن عبد الاسد و بعد ازان حمزه و زید بن حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و آله وسلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین و بعد ازان عمر و بن ام مکتوم بعد ازان عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند و بعد ازایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی متوجه مدینه گشتند **فصل ست** که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب مخافه رفتند و وی مهاجرت نمود آشکارا و آنچنان بود که شمشیر در میان و کمان در دست گرفت و تیر بر داشت و روی بکعبه بنهاد و قریش در فضای کعبه نشسته بودند عمر رضی الله عنه هفت بار طواف کرد و آرام و قرار بجای آورد و در مقام ابراهیم در رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد ازان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی طائفه ای این سنگها را خدای خود پندارند و بعد ازان فرمود که هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خود گم کند و یا یتیم بگذارد و زوجه خود را بیوه سازد و در عقب گریبا علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید که من در انجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را امجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر رض آنچنان آشکارا متوجه مدینه شد و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیازده روز بود و الگاه قصد هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار در باره سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه سکینه روانیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در مکه بغیر ابو بکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مقر دیگر پیدا شد متوهم آن می بودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایشان ملحق گردد و در دار الندوه که قصی بکلاب ساخته بود در باب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مشورت مینمودند شیطان بشکل پیر بادقار بآستانه آنجماعت بر زمین زده عصا بر زمین زده ظاهر شد و اتفاق بنجا نیاز وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما امداد نمایم و بعضی از مشکلات را بدستی رای و تجربه روزگار بگشایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست آنقصه آن پیر زنا بکار چنان خود را محرم اسرار و مشاور ایشان ساخت که حضرت را مختفی دانستند و مشرکان سنت و شمشند و مر حلقه آن جمع شد هر کس را انچه بخاطر میرسید بعرض شیخ میرسانید انگاه بمیان سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه و آله وسلم بانجا رسید که می بینید بنجد اسوگند که در ورنیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و در مقام مقابله و مقاتله ما در آیا کنون درین باب فکری بصواب می باید کرد و هشام بن عمرو از میان سیان گفت او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از رو دادن شراب و طعام دریوسی می باید داد تا همچون زهیر نابغه در ان محبس هلاک شود و پیر نجدی گفت هرا ئیست این رای زیرا که اصحاب او متفرق اند این خبر شنوند و بنو هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه و آله وسلم را از میان ما بیرون آرند و میان شما مهم بقاتلها انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد و هر کجا خواهد رود و شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف ست و فکر مقیم چرا که مشهور ست که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف ست و می شاید که بر قومی در آید که بسحر وی شیفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و شما را از نماد شما بر آرند قریش سخنان شیطان مسخر داشته شرایط تظلم و تجمل او بجای آورد و بعد ازان ابو جهل بن هشام آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی چند از برای این امر انتخاب کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه و آله وسلم روند و یکبار شمشیر با برو فرو آرند و او را بقتل رسانند و چون خون او در قبائل پراگنده گردد

بجو عجبه مناقب ما لا طاقت مقاومت
جمع جمائل باشد با شد با الضروره قدیمیت
راضی شود و ما دیت محمد صلی الله علیه
و آله وسلم بر جمیع ما زین دفعه خلاص
شوم کجم بخدای گفت رای صواب تو نیست
راست نیست که ابو ایکی بیان کرد
بین اتفاق نموده از مجلس برخاستند
و بهمان مشغول شدند و قریش
و تمال ازان بیان ویست آنحضرت
را صلی الله علیه و آله وسلم خبر داد و بعلی
آمدن بایت آورد و گفت خبر کرد مرا جبرئیل
کفر و الیشتر کاو و یقتلوک فی لیلتک الذی
و یکر د اند و الله خیر الماکرین ط

الحمد لله والمنة کرکن سوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة باوان سیعد و زمان جمیر باتمام رسید فقط

بکتابت بنده الراجی محمد بن حاجی نارنی قدس سره باختتام رسید

بعون صناع مکین مکان افضل خلاق زمین و زمان

در ایران اوان برکت اقران نسخهٔ دین و ایمان گنجینهٔ جواهر اتقیان خزینهٔ آلای اخلاق سید الانس و الجان آئینهٔ

مکارم حالات خاتم پیغمبران صحیفهٔ محاسن علوات سرور عالمیان علیه و علی آله افضل الصلوة و التحیة یعنی

رحمة للعالمین

معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مصنفه علامهٔ جلیل فهامهٔ نبیل قدوة المحققین زبدة المدققین مجدث کامل مفسر و اهل صاحب حالات معنوی مولانا

ملا معین کاشفی قدس سره بالحسن الاخروی باهتمام ملا نور الدین بن جیو خان تاجر کتب و مالک مطبع عفر الله لهما

در مطبع نامی گرامی اصفهر واقع تمبئی فرق انطباع یافت

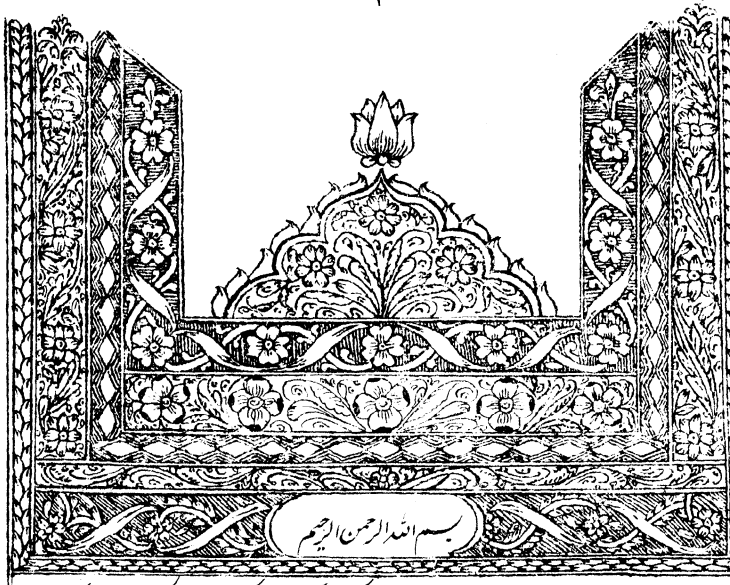

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و در این رکن واقعاتی که از ابتدای هجرت تا ایام وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق بوقوع پیوسته بتعیین میگردد و این رکن مشتمل بر چهار باب باب اول در بیان هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل ست بر سه فصل فصل اول در بیان مقدمات هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشقاوت و خبث ذات الله مشورت در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند آخر مهم بر قتل قرار گرفت و بر این عهد و پیمان بستند حق سبحانه و تعالی حبیب خود را از ان غدر خبردار گردانید که قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین جبرئیل را فرستاد تا تمامی واقعاتیکه در مجلس نحس آن گروه بی شرم گذشته بود یکایک را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد و اکثر بارانیکه در مکه مظفر یافته بودند مثل ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و صدیق اکبر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که از مکه بمدینه عزیمت هجرت نماید برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب او فرمود که یا ابوبکر رضا صبر کن امید میدارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی همراه بشم ابوبکر رضی گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری هست آن سرور فرمود آری صدیق رضی توقف کرد و در شتر نجدیه یکی برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهارصد درم و بروایت واقدی هشتصد درم و شتری دیگر از برای خود ترتیب کرد و علف میداد تا فربه شود و در انتظار میکشند تا وقت موعود کی رسد نقلست ابوبکر صدیق رضی الله عنه دران ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده بحیطاطی که در شهر مکه در آمده و صحرای ام القری تمام از نور او منور گشت و باز آن ماه بطرف آسمان میل کرده و بعد از ان بمنزل خود قرار گرفت و تمام روی زمین را از نور و ضیاء و شعاع خود منور گردانید و بسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند آنگاه آن ماه آنحضرت پاره پاره شد چندین نیز از ستاره در میان افتادند و باز بجرم مکه نظر فرود آمدند که همچنان بر شکل اول بود دگر سعید و خازه و برادر چهار صد خانه چون آن ماه بلده حرام سید بازاطراف حرم منور گشت بعد از ان آن ماه بالا مکه دران گشت تا منزل عائشه رضی الله عنها پس آنگاه بر زمین شکافت و آن ماه بانجا پدید گشت

الفصه چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه هجرت یقین گشت بمرافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تردد می نمود و همدران زمان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این آیت را برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصه کفار خدا یکیک عیان و بیان کرد و گفت یا محمد فرمان چنانست که امشب در مضجع خود استراحت ننمائی و بجای خواب خود امشب تکیه نکنی و همه اسباب سفر بکنی و بمدینه سکینه توجه نمائی جبرئیل علیه السلام این بگفت و بازگشت اما چون شب شد رو ساء قریش مثل ابوجهل و ابی لهب و امیه بن خلف و نبیه و منبه و این هر دو پسران حجاج بودند و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از شقیا بدستوری که قرار داده بودند و انتظار میبردند تا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بخواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او بدرازند و در روایت آمده است که ابی گفت امشب او را نگاه میداریم تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بی باشم معلوم شود که ما این کار را بهیئت جماعی ساخته ایم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حال ایشان خبر یافت مرتضی علی را گفت ای علی مرا اذن هجرت داده اند بمدینه من فورا تهیه اسباب سفر می نمایم اکنون امانت دارم که نزد من است تو می سپارم باید که امشب خواب نکنی و بستر من بخوابی تا صباح چون ایشان بر در من آیند و مرا بینند گمان برند که من خفته ام و قصد قتل من دارند بر دو بر دمر اپیش و بر جایگاه من بکمین و در کمین فرصتی باش که بیچ آفت تو نرسد و چون صبح بدمد و روشنائی شود بی محابا بسوی من بیا و امانت را بصاحبش رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند بر تو و بر دمر اپیش و بر جایگاه من بکمین و در کمین فرصتی باش که بیچ آفت تو نرسد باید که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بر دی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بپوشیدی بر دوش خود بگشید و بفراغ دل در خواب شد و نفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد و نقلست که در آن شب که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جانداری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نمود وحی شیرین فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت جلال الصمدیت بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که میان شما عقد مواخاة بستم و عمر هر یکی را بیشتر از دیگری ساختم شما حیات یار خود دوستر میدارد از حیات و زندگانی خود ایشان گفتند خداوندا هر کرا حیات خود بر خود عزیز تر ست وحی آمد که علی رضی الله بن ابیطالب را ببینید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم علی رضی جان خود را فدای نفس گرانمایه محمد ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد اکنون از زمین طارم خضر المحیط عنبر ارید و علی رضی را از شر اعدا نگاه دارید پس ایشان بفرمان سلطان بیچون از زمین سقف نیلگون در پرواز آمدند و بر سدره ربع مسکون نزول فرمودند و جبرئیل بر سر بالین علی رضی نشست و میکائیل در پایان پای او قرار گرفت پس جبرئیل گفت نیک باش ای علی رضی نیست کسی مثل تو که مباهات کند الله تعالی بر تو ملائکه ملاء اعلی

بیت

هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد ✣ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ✣

و حق تعالی در باره امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد ✣

و در کتب سیر چنین آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مضجع آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود الله رب صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون بر خواند و مشت خاک بر کف گرفته بر آن خاک دمید و بر فرق آن خاکساران پاشید و گفت بندکردی کرا زان خاک بر سر ایشان پاشید و چنگ بدر کشته شد و آتش دوزخ بپوست و آن سرور بسلامت از میان ایشان بگذشت و ازان قوم هیچکس ندانست که آنحضرت کجا رفت بعد از رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا پدید آشد گفت شما اینجا بیچه کار آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که ما انتظار محمد می بریم گفت نجد اوند سوگند که محمد بیرون آمد و از میان شما چنان بگذشت که تشما از خرد و خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای نا مبارک خود را گرد آلود یافتند بعد از انکه از شکاف در نگاه کردند آنحضرت را

بخانهٔ ما آید پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بجهة مصلحت تشریف می آرد در عقب آن خبر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورده رسید بعد از اذن و رخصت در آمد و گفت ای ابوبکر هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله بعد اهلیهٔ تو و خواهر او کسی دیگر نیست گفت ای ابوبکر مرا بهجرت دستوری داده اند ابوبکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود آنسرور فرمود بلی ابوبکر چون این سخن بشنید از غایت خوشدلی در گریه آمد گفت یا رسول الله دو شتر ترتیب کرده ام یکی ازان دو را قبول فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که قبول کردم بشرط آنکه بهای آن بگیری و در روایتی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شتری که از من نباشد سوار نشوم انرا ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله شتران تست آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کرانی ولی بهای که گرفته میگیرم ابوبکر گفت یا رسول الله هر چه خاطر شریف بآن مائل است آنچنان کن و بهای شتر بچهارصد درم ازین بیشتر گذشته بود و بر روایت واقدی بهشتصد درم بعد ازان عائشه رضی الله عنها گفت که پدرم بتعجیل هر چه تمامتر تهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و مادرم سفرهٔ بر طعام گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد ازانکه اسباب مرتب گشت بندی که بآن سفره را محکم کنند نبود دختر خورد ابوبکر رضی الله عنه کمربندی داشت از میان بگشاد و آنرا دو نیمه ساخت نیمی را بند سفره گردانید و نیمی را در میان بست و بروایتی آن که نیمی را بر مطرهٔ ایشان بست بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد بعد ازان عبد الله از قبط لیثی که براهبری بغایت ماهر بود او را طلبید و بجهت راهبری ماجره اش گرفت و شتر انرا باو سپردند و مقرر کردند که بعد گذشتن سه روز شترانرا بدر غار ثور آورده و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چند ایشان چراند در روز و شب نزد ایشان آرد تا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبد الله ابوبکر که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر خورده چندی که در خانه داشت رعایت الطریق با خود برداشت اسما گوید که آن پنجهزار درم بود عائشه گوید که ابوقحافه که پدر پدر من بود و نابینا بود گفت که والله که ابوبکر شما را در تختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم ای جد بزرگوار پدرم چیز بسیار از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگ ریزهٔ چند آنجا تعبیه کردم و جامهٔ بر روی او انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس ابوقحافه گفت که غم مخورید این قدر شما را کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از صدیق رضی الله عنه سوال کرد که ای صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی بر یمین گاهی بر یسار میروی گفت یا رسول الله گاهی از مرصد می اندیشم پیش پیش میروم و گاهی از مطلب یاد میکنم پس میروم و گاهی از کمین میترسم که مبادا مترصدی نشسته باشد در کمین از پیش و پهلو میروم و چون ازان می ترسم که از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم تا اگر مکروهی باید بشود بمن شود و چون بجوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت تنگ بود پای مبارکش مجروح گشت و خون ازان چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون دید که پای مبارکش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مجروح گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر گردن نشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم چون بدر غار آورد و نشاند و گفت یا رسول الله اینجا توقف کن تا اول من درین غار در آیم که شب است تاریک و غار خالی از حشرات نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژه مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر رضی الله عنه این بگفت و در غار در آمد

غاری دید بس خراب شده و مدتی کسی آنجا نرسیده و عمارت بعید کسی هیچ نزیله ندیده و بر مثال بجلات زلات عصات سیاه و تاریک گشته و مانند بیت الاحزان محزونان پیامان گشته و در نهایت ضیق و ناهمواری چون دلهای عشاق از زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دلسوختگان آتش هجران شگافت شگاف و سوراخ سوراخ پر از حیات و عقارب پس ابوبکر رضی الله عنه جامهٔ که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود دران تاریکی یک یک سوراخ را تفحص کرده و پاره ازان جامه محکم میکرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامهٔ ابوبکر رضی الله عنه از برد صابری بود و بغایت گران بها پس ابوبکر رضی الله عنه بران طریق تمام سوراخها را مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامهٔ او بدان وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بر آنجا نهاد و بخدمت طریقهٔ خدمتگاری دست میداد و پیش میداد بعد ازان حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت حق سبحانه و تعالی بر در آن غار خار مغیلان برویانید

تا معجاب باشد میان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وطالبان بعد ازان عنکبوت ماموگشت تا بیمن توفیق ربانی در آن شب تا راز تا اخلاص وبود وتخلص بر دیابرد در آن غار ترتیب نمود وحفت کبوتر وحشی را مرشد تا در آستانه آن خانه آشیانه ساخت و همدران شب هفیه نهاد اینها همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمود تا از شر اعدا مصئون ومحفوظ ماند نقلست که آنشب اوران غار بگذرانیدند وپاشنه پای ابوبکر رضه کرد خشگان آن غار استوار ابود ماری زخم زد والم آن به تنه رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد وبجوشست اشک از دیده مبارکش میریخت گویند دران وقت سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در کنار او بود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود که قطره اشک از چشم ابوبکر رضه بر خسار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد آن سرور از خواب بیدار شده بمستفسار احوال نمود او گفت اندعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون نظر کرد ابوبکر را رضی الله عنه برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر رضه صورت حال معروض گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق ابوبکر رضه دعای خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ویدرم ازمکه بیرون آمدند چراگه کفار صداقت صدیق را رضی الله عنه بارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میدانستند روز دیگر جمعی از قریش بمنزل ما آمدند ودر خانه مارا زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم ازمیان ایشان ابوجهل طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد وبعد ازان ابوجهل در اعلا واسفل مکه ندا کرد که ابوبکر رضه ومحمد رفته اند هر که ایشان را بیارد من او را صد شتر عطا دهم ومجنین هر که ما را بر سر ایشان برد نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند همه باحر بها وشمشیرها وسلحها بطمع مال سر کوه وکمرها نهادند وقافیی را که بابوکذ منسوب بود با خود همراه برد ند تا پی ایشان بگیرد وایشان را پیدا سازد ابوگذر پی ایشان را بدر غار تور رسانید وگفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین موضع بآسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته وقتوان یگر آنگفت مقصود شما درین غارست مشرکان چون نخم کبوتر تار عنکبوت بر دو غار دیدند با قائف گفتند که پیرشده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر دو این غار این تار تنیده باشد نقلست که مشرکان دران مکان چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مهل گز پیش نمانده بود وقائف گفت که مطلوب از نیجا تجاوز نکرده چون ابوبکر رضی الله عنه این سخن بشنید غمناک شد واز دیده اشک ریختن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا ابوبکر رضه سبب گریه تو چیست گفت یارسول الله میترسم که بر دوات شریفت آسیبی رسد ودین اسلام مدرس شود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای یار پسندیده من وای دوپس پرده عنکبوت قائم مقام دیده من والا تحزن ان الله معنا ابوبکر رضه گفت یارسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابوبکر رضه ظن تو آن دو کس را سوم ایشان خدای تعالی ست چیست ابوبکر رضه اشک از دیده پاک کرد وزمام اختیار بقبضه قدرت کردگار سپرد وتفسیر کبیر گوید که ابوبکر رضه گریه کرد وزاری نمود وگفت یارسول الله ترا یاری کردم بگریستی وبرگاه یاد صلح ومودع او کردی اشک خود را پاک کردی نقلست که چون قائف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست ودرین باب مبالغه می نمود جماعتی ازکفار از دور غار میدیدند کبوتر از آشیان خود بپریدن ایشان چون بر دهٔ عنکبوت وهفیهٔ کبوتر را بدیدند گفتند اگر دران غار کسی در آمدی بر آمدن این هفیه شکسته شدی وتار عنکبوت گسسته گشتی چون آن نسرو صلی الله علیه وآله وسلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب تار عنکبوت او را از شر اعدا نگاه داشت وبحبت هفیه کبوتر در حیطه حمایت خود در آورد وبر کبوتر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دعای خیر کرد وگویند تا بامروز

بگمید های ایشان مطلع یشدند و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر رضه بود و گو سفندان بچرانید و چون ساعتی از شب بگذشتی گو سفندان را بمدد بخار
آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن شب با بشیر گو سفندان میگذرانیدند تا سه شبانه روز بدین منوال گذشت بعد ازان خواجم
عالم صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت مدینه مکیدند بود و از جمله لطائف این قصه مثبت لطیفه درین نسخه مذکور میشود
تا اهل بشارت مستفید گردند لطیفه اول بدان امی روشن هر بادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جماعت و
پیکی می نازد اما شکر الهی جل وعلا انواع دیگر است گاهی بشکر دریدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری نر گرگی می نماید و گاهی
سوسماری و لیلی میکند و گاهی سگی مسیحی میکند و گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر بر در غار راز داری میکند و گاهی عنکبوتی
پرده داری می نماید بیت زنیش پشه سازد ذوالفقاری + چنان کز عنکبوتی پرده داری + لطیفه دوم آورده اند که چون سول
صلی الله علیه وآله وسلم در غار در آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا خصمت ده تا بروم و بر خود آن غار را بپوشانم بلکه آن کوه را متحفی گردانم
خطاب آمد که ای جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آن تقاضا نمیکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را زود دوست
خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را مامور کرد و بشتابی فرستاد و چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجده شکر بجای آورد و خطاب باین
عنکبوت ضعیف کرد که برو و دامی بمکش و بگس قناعت کن و اهمت بلند دار که سیمرغ قاف قرب را روزی در دام تو خواهم در آورد
عنکبوت بدین امیدواری هفتصد سال بر دهان غار بشست منتظر چنانچه شب آرام و شهرت و نه روز قرار تا آن شب که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر دهان این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم کرد که من ضعیف
شکسته را وعده بدیدار تو داده اند بیا تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون تشریف ارزانی فرمود
عنکبوت پرده داری آغاز کرد و لعاب عجز آمیخته بتبذل گرفت و بران تار باریک و بدان آغاز کرد و بیت عنکبوت دار الفتم
که این پرده چه بود. ابوبکر گفت مهمان عزیز آمد چوگرد در سفید + حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رض گفت
که ای ابوبکر رضه قدتی درین اندیشه بودم که امتان من بران پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون ملجان عالم غیب بسر من
چنین نداور داوند که چنانکه این پرده دار را بدین تار باریک نگاه میدارید دوستدارانت را نیز صراط نگاه خواهیم
داشت لطیفه سوم چون عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند که اگر کسی درین غار در آمدی این تار ها گسستی
و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم با ابوبکر رضی الله عنه در درون می شنوند و ابلیس درین محل خواست که نمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل در باب حبیب مرا
پیش از انکه دشمن دشمنی کند پس جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام پر خود بر وی زد که بزمین هفتمین رفت و بیهوش شد
و درین باب اشارت آنست که در امروز که شیطان خواست که در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غمازی کند بیک پر
زدن جبرئیل علیه السلام ازان خیال فاسد ممنوع گشت و اگر در دم آخر که شیطان در رتبه دور آید تا مکری کند که نقد ایمان
از گنجینه سینه عباد الله برباید اگر یک نظر عنایت خداوندی او را مدد فوج گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد و در ربقه بندهٔ باطل
علمین برافرازد اکرم و بنده نوازی او چه عجب باشد لطیفه چهارم ای دروش همین دیده ام که این عنکبوت همان عنکبوتی
بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بقصد خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل نبای کعبه گذشته در باب ابراهیم
علیه السلام در رکن اول این کتاب باو خطاب کردند که ای عنکبوت باین دانائی که خلیل ما را نموی تر اخبایای دوایی این حوالی مستکف
می باید بود که شاهبازی را در دام تو در آوریم و بدولت وصالش بدرجه کمالت برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوت بندهٔ ناچیز

دو دستی راوی نماید بود ولت پدران
نقاشی محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
مشرف نیشود و بنده کبوتر خلیل
دلیس سنت بنده گزاد دلالت کرده بگذر
لا الا الله محمد رسول الله اگر گاه ا
بجمال محمدی و وصال احمدی صلی الله
علیه وسلم مشرف گردانند از کرم و جود
عجب لطیفه پنجم لطایفی که
در باب عنکبوت بود
نخستین لطیفه که باب
آن تار که دهان بیاب
ابوبکر بندند بشتابی
تاج انقضض میکوید که
روزی یاری بخدمت علیه السلام
آمد و گفت یا روح الله را که گفت
پارسید گرای مادر تو بیکجا بار گفت
در کشتیهفت سالست گفت مریم صدیقه
علیها السلام گفت دل دارم که چون آن
محنت متحمل گشته در دل من طالب
او میبود عیسی علیه السلام گفت ای مادر
از من تا بشتاد سال دیگر بیش مشت
مادر گفت لابتا سهو است روح الله
عیسی علیه السلام او را بجانب کشتیان
برد و آن از مشوق آن یار غار آن گاه
پس پوشیدن گرفت و میگفت و
مصرعی صفت مظلوم

چون موری بندم کمر چون مار می بوبم سر ✤ در غار غم دارم مقر ای یار غار از عشق تو ✤ تا کی دلم محزون بود در دم زصد افزون بود
تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو ✤ عیبم مکن لایعقلم گر قید هستی بگسلد ✤ دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو ✤ **القصه**
آن مار یار و شش صد سال در مقام انتظار شست و هفتاد و سوراخ در آن غار مرتب کرد و نی نی هفتاد و دو زانه از بهت الاحزان
بفضای گلشن سرای وصال کشاده بود و مقصود و مطلوب آن بود که در مشاهدهٔ محبوب اگر راهی بروی گیرند براه دیگر توجه نماید چون
صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بران مار پر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو باشند بای ابا شسته بود و برو آتی
بکلی بپاشند و دیگری با پنج محکم ساخته بود خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم سر مبارک در کنار صدیق رضی الله عنه نهاده خشمان
بر گشینش نصب جواب فتنه امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میکرد و میگریست و
با خود میگفت که ای بسا ابلیقا فه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت زائل گردد چه کنی سفر باید کرد چون نعمتی و
خاطرم خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق رضی الله عنه دل خوش دار که ما هرگز ترا از وصال خود جدا نگردانیم در دنیا بادی و در عقبا بادی در دو صد بادی در بهشت
بادی **القصه** آن مار تمنای دیدار رسید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چندین بار سر بپای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که بای
بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست بگشاییم صدیق رضی الله عنه گفت ای مار چه جای آنست بیت در خلوت دوست حشمت جان
سر نیست ✤ در ربوی بود کوی گریبان سر نیست ✤ مار چاره ندید جز آنکه بای مبارکش بگوشه دندان بیازارید و گویند
که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم بآن مار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی از وی پرسید جواب مار همین بود که بر دیوانه
و عاشق قلم نیست لطیفه **ششم** در تاج القصص در این باب نقلی غریبی آورده که چون ابو بکر رضی الله عنه
در راه دوست زخم مار و کنج غار و غم یار پیش آمد دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم ابتلای می نمود و ذوق و نشاطی
می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که بهزده هزار عالم نموده بودند آنچنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید
و گفت که حق جل و علا میفرماید که ای محمد ابو بکر رضی الله عنه السلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم بچهار هزار سال قدحی آفریده ایم
از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم و چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و
آله وسلم این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی ازان بیرون آمد شرابی در وی از برف
سرد تر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه
را در بارهٔ صدیق رضی الله عنه بدیع مشعار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بر جراحت صدیق رضی الله عنه رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر صد هزار آب
کوثر ترجیح دارد **لطیفه هفتم** در تاج القصص میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه ازان شراب بچشید از پیش دیده او حجاب بر
داشتند چنان دید که گوشهٔ غار شگافته گشت و ازان جانبش دریای پدید آمد و کشتی دران دریا و دران کشتی جوانی و دران
طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابو بکر تنگدل مشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگلزار امت و درین بوستان
در آی تا غرائب و عجائب صنع پروردگار شاهد که کی ابو بکر رضی الله عنه گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس
منظم بهار بوستان ما سر کوی تو بن باشد ✤ چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد ✤ بزیب و زینت ارگاهی بیارایند
جنت را ✤ ملازم هر چه در جنت نظر سوی تو بن باشد ✤ رآوی میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر رضی الله عنه واقعه که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله تو بگوی

یا رسول الله قال الله تجلی للمومنین عامة ویتجلی لک خاصة آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابو بکر رض همه مومنان را حق تعالی یک تجلی فرماید و خاصه از برای تو یک تجلی فرماید رضی الله عنه وعن جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم والمومنین والمومنات

فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج از غار تا در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته

جماهیر مورخان ومشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار پنج وقت نماز بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین وهشت بهشت و نه فلک از عدم بوجود آورد قیام می نمودند شب پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره وعبد الله ارقط بیامدند وشتران موعود بیاوردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد وابو بکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت وعبد الله وعامر بر شتر دیگر نشستند وراه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند چنانکه آفتاب بدرست ایستاد از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی راهه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید گویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن ومولد آبای خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد ص اشتیاق شهر ومولد خود داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر آسود نقلست که در آن صحرا بپایه سنگی رسیدند و آنجا فرود آمدند وابو بکر رضی الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راست کرد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآسایش مشغول گشت وابو بکر رض در آن نواحی سیر میکرد و اتفاقا شبانی را دید که گوسفندان میچرانید وصاحب آنرا بعد از تفتیش وتجسس بشناخت و بنا بر ضابطه او صد لقیکم از آن راعی مقداری شیر بخواست شبان گوسفند شیر واری از آن رمه اختیار کرده پاره از آن شیر بدوشید وابو بکر صدیق رضی الله عنه پاره آب در آن شیر ریخت چنانکه شیر خنک شد ونزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از خواب بیدار شد از آن شیر بیاشامید بعد از آن از آنجا رحلت نمودند در راه چند واقعه بظهور آمد چنانکه بترتیب مبین میگردد ان شاء الله العزیز **واقعه اول** آنکه روز دیگر در مرحله قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خزاعیه مرور واقع شد آنجا منزل ساختند وحال آنکه ببذل وسماحت آن ضعیفه شهرتی داشت و بکبر سن رسیده و فراست و عقل و کیاست بر کمال داشت واکثر اوقات بر در خیمه خود نشستی وآینده و رونده را آنچه مقدور او بودی ضیافت کردی و در آن سال بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت وخرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت وخرما بودی بیگمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی زبان بعذر بگشود واز خشکی سال وقلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین سال بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار نجیبان سحاب قطرات امطار را از باد ریغ داشته وصرصر قهر در حرث ونسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره امنیت ما نشسته و رنگ رخساره آمال از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در خلف خانه او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار ونزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اینچه گوسفند است که می نماید شاید که از رمه او همی کشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف ولاغری از رمه باز مانده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد

فرمود که اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه جای اجازت است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گوسفند را نزد خود طلبید و نام خدای تعالی بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست در پستان گوسفند کشید پستان آن گوسفند از شیر سنگین شد و پایها از هم گشاده داشت و بانگ اشارت باران شیر پستان او چون شیر از پستان روان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باصحاب داد تا از شیر سیر شدند بعد از آن خود بیاشامید و دیگر بار بدوشید ظرف بزرگ در آن خیمه بود مملو گردانید و فرمود بگذاشت و روانی تنگیهای آن شیر کبار آشامیده بودند بداد آنگاه از آن منزل کوچ کرد در ضمان حفظ و حمایت فرمود بعد از آن شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجوت که صاحب منزل بود از صحرا برسید و ظرف از شیر مملو در خانه خود دید متعجب ماند که این از کجاست ام معبد جواب داد که حالی مخنی

که عالی ترین منزل ها را بشرف قدوم خود مشرف ساخت و ازین همین او این همه یار و دستظهار بحصول پیوست ابو معبده گفت صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد مع بعد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گرداند ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش ست که او را می طلبند اگر من ملازمت صحبت او دری یافتم الناس مصاحب میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم و منبوت بپوسته که آن گوسفند بیاسمن کف کفایت او اثامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم شرده سال دیگر بعد ازین زنده بود و سمع و شام او را میدید و شنید تا عام ماده در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد ایمان آوردن ام معبد و ابو معبد ابو معبد بعد از مدتی از ان تاریخ بمدینه آمد و خلعت اسلام پوشید و حجره ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید الثقلین و جان صلی الله علیه و آله وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد با شوهر بجناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد او نیز بدولت ایمان مشرف شد و احمد الله علی ذلک واقعه دوم آنکه از انجا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بیرون آمد نا بان و زیکه بمنزل ام معبد گذشت می شنید که ما تفی با و از بلند این ابیات میخواند که ۵ جزا الله رب الناس خیر جزایه + رفیقین حلا خیمتی ام معبدا + بمانزل بالبر وارتحلا فاز من شی رفیق محمد + ومالوا عنکم عن شهاتها وانما + فانکم ان سالوا الشاة ان تشهدا + با چند بیت دیگر بدین منوال نقلست که حسان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات بشنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه در سلک نظم کشید یعنی ازان ابیات انیست ۵ لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم + وقد فاز بالخیر الذی الناس حوله + وحلوا کتاب الله فی کل مشهدا + بابکر سعاده جده + بالجحفة من سعید ابن سعیدا + واقعه سوم در صحیح بخاری از عبد الرحمن مالک هذلی که برادر زاده سراقه بن مالک بن جشم بود نقل میکند که بدو گفت که حاجتی دیده ام که ازدو سه راه سائل میرفتند ظاهر آ که محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم سراقه از استراق این حکایت خوش وقت شده نخست که ایشانند اما قائل را دو خطا انداخت و گفت که فلان و فلان بوده اند ایشان من گذشتند و من تفحص حال ایشان نمودم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او نبود ند غرض او ازین گفتگو این بود که او را در وهم نیاز ده و بعد ازان بتدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت که اسب او را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه برگرفت و در پس ایشان روان شد چنانکه اسب او بی توقف سوار شد و بتاخت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از عقب رسیده بود و بصحابت توکل و سکینه طریقه مدینه می پیمود چون عالم صلی الله علیه و آله وسلم بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام از پی ایشان میرانند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسر در آمد و بر زمین افتاد و بعد ازان بر خاست و مرصع میل نیل صد شتر و بر ایران داشت تا باز گرد بشست و بقصد آنحضرت روان شد و گویند بانکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال و خلاف انچه مقصود او بود برآمده بود با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف قال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تیز میراند چندانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بشنید امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله دیگ نمانده که طالب دریابد و در گریه درآمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ابو بکر ترا چه ایگریانی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات شریف تو در خوف فوات تو میگریم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست ان الله معنا و زمان تیره و ما از گمان نیاز بگشاد و این کلمات بر زبان

امان او براد یم یارثبت کرده تسلیم وی نمود و روایتی ست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و روایتی آنکه تیرے از جعبهٔ خود بیرون آورد و فرمود که این نشانه را بگیر که در راه مراعی و مواشی من بسیارست هر چه خواهی باین نشانی بستان و تصرف نمائی که منت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا بانها احتیاجی نیست متوقع از تو همین ست که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول کرده امان نامه از جعبه انداخته باز گشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی علیه وآله وسلم از غزوه حنین باز گشت و جعرانه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مفتخر گشت و نامهٔ امان سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز روز وفا و نیکی ست و همه دران موضع بشرف اسلام مشرف شدند رضی الله عنه **نقلست** که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآن راه می آمدند سراقه بهر که از ایشان میرسید می گفت که من نیز طلب محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم باین راه آمده بودم از ایشان نیز نشان نیافتم و همه را باز میگردانید تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید **نقلست** که چون واقعه رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم با بوجهل رسید زبان ملامت بکشود و پیغام مشتمل بنظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت این بود ۵ بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ۵ سراقة لستوفی بنصر محمد ۵ علیکم بر ان لا یفرق بینکم ۵ فصیة شتی بعد عود سود ۵ سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برامی وی نوشته فرستاد ۵ ابا الحکم بالات ان کنت شاهدا ۵ لامر جوادی ان تسیح قوائمه ۵ عجب ۵ لم تشکک بان محمد ۵ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ۵ علیک بلف اللیاس عنه فانی ۵ آری امره بین لو تماستدا ۵ یعنی ای ابوالحکم قسم بلات اگر سید بدی حال سهل مرا در ان هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوری که امکان حرکت نداشت شگفت می آمدی و میشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست سبحانه تعالی بدیس چند روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست و برتو باد که نطاق معاونت او در خاطر بندی هیچ گونه ۵ یا ری را باد بندی که من میبینم ۵ نیم که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود ۵ بیت باش تا صبح دولتش بدمد ۵ کین هنوز از نتایج سحرست ۵ **واقعهٔ چهارم نقلست** که بریده بن الخصیب اسلمی شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد و قریش بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او را برانگیخت که بشتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قاعده بود که از قبائل میگذشت خود را نمودی و لیکن تعرضی نمودی بریده با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از و پرسید که چه کسی گفت منم بریده بن الخصیب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت یا ابوبکر فرجنا امرنا خوش شد کار ما بعد ازان بریده باز گشت از قبیلهٔ خود گفت از قبیلهٔ اسلم آنحضرت فرمود اسلمنا باز رسید که ای قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک من امرک تیر تو بریده چون حلاوت گفتار رسید با ر صلی الله علیه وآله وسلم شنید شگفت آمد پرسید که تو کیستی گفت رضی الله علیه وآله وسلم فرمود که من محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سر بر بر علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس مناسب خویش را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرفت و با وی لیلة البوق همراه بود و گفت یا رسول الله منزل من فرود آئی و مرا در خانه او خانه بود که در مدینه با جارت گرفته بودند بنحویست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا فرود آرد و آنسرور صلی الله

رضی اللہ عنہ صداقت تمام داشت چون در راہ بحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملاقات کرد حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را جامۂ سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر را رضی اللہ عنہ عمامۂ دیگر داد از کید گریختند زبیر بمکہ رفت و مہمات آنجا بساخت بعد ازاں علم ہجرت بجانب مدینہ افراخت و در بعضے روایات بجای زبیر طلحہ بن عبداللہ را ایراد کردہ اند واللہ اعلم

فصل سوم در نزول آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ سکینہ و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمہم اللہ چنین آوردہ اند کہ چون خروج حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مکہ بصوب یثرب بسماع ساکنان طیبہ سیدہ سلما ان آنجا ہر روز بر ہم استقبال آن قبلۂ اقبال و کعبۂ امال بظرف حرہ بیرون میرفتند و انتظار قدوم میمنت لزوم حضرت جلال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می کشیدند چون ہوا گرم میشد باز بمنازل و مواضع خود می شتافتند و روز نزول مدینان بدستور سابق مراسم خدمت بجای آوردہ بعد از توقف بجا ہا باز گشتہ بودند اتفاقا یکی از یہود مدینہ بر سطح حصار بجہت کاری برآمدہ بود دید کہ حضرت سید کائنات و سند ممکنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعاع ماہ رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشید و قد چون سروش در جامۂ سفید چون طوبی در فضای جنت جاوید منجر امید و مرد یہود ہی را طاقت نماند و فریاد برآورد کہ یا معشر العرب ہذا احدکم الذی تنتظرونہ اینک آن بخت و دولت کہ شما منتظر آن می بودند ظلال اقبال و سایۂ جلال بر عفارق سعادت ساکنان این خطہ می اندازد و سخی رعایت زین عرصہ قابل ہدایت می افرازد بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینہ منتشر شد تمامی اہل شہر اعم از صغیر و کبیر رجال و نساء خورد را با بسہ و سلاح بیاراستند و مرکب فرح و سرور در میدان جمعیت و حضور بجولان آمد چنانچہ در بالای حرہ بملازمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستعد گشتند و شرط التحیت بجای آوردند و گویند کہ آن سرور و راحت و عیش و مسرت کہ آنروز در قدوم شریف آن سلطان عالم افروز بمدینہ و اہل او رسید بود ہرگز بمثل آن میسر نگشتہ بود الا حرم بعضی از متعینان و فرزنان غلغلہ این نشید برکشیدند ؎ طلع البدر علینا من بنات الوداع ؎ وجب الشکر علینا ما دعی للہ داع ؎ ایہا المبعوث فینا بالامر المطاع ؎ چون بقبیلۂ عمرو بن عوف بخاری موحد شد بر خی از حوریان بنی نجار و گروہی از دختران ایشان این نغمہ و نوا بر کشیدند ؎ نحن جواری بنی نجار یا حبذا اللہ من جار ؎ و حبشیان بنیزہ بازی میکردند و ہرگز مدینہ بدین نور و زیبائی نبود کہ آنروز مردم تکبیر گویان می گفتند جار رسول اللہ جار و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان مستولیا فتہ بود کہ زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احوال ایشان بدان منوال مشاہدہ فرمود کہ حق تعالی میداند کہ من شما را دوست میدارم و عموم مہاجران شما را و زمرۂ خصوص میشمارم ایمہ را نمند کہ آنروز دوشنبہ بود از ماہ ربیع الاول لیکن اختلاف است کہ از ماہ چند بود بعضی گویند کہ اول ماہ بود و بعضی دوم و بعضی دوازدہم و حقیقت حال آنست کہ روز دوشنبہ دوازدہم شہر ربیع الاول چہارم نیسان شہور فرس و دوازدہم ایلول ز ماہہای روم بسال ہفتہ دہ سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی و بسال چہار دہم از مبعث آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اللہ اعلم و از امیر المومنین ابا بکر رضی اللہ عنہ روایت کرد گفت مدینان گفتند و افتادند ما حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ امشب بنی نجار پاسبانی کنند برادران مادر عبد المطلب چہ ہاشم بن عبد مناف نزد ایشان قبیلہ خواستہ بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شدہ چنانچہ سابقا مشروح گشت میل بطرف دست راست نمود و عثمان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساختہ در رواق کلثوم بن الہدم کہ پیری بود از رؤسای عرب و اہل اسلام نزول فرمود و برو ابتدی بر سعید بن خثیمہ سبحت آنکہ متاہل خود فرود آمد و سکن امیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ عند خبیب در منزل بنی الحارث بن الخزرج و برو ابتدی بر سعد بن ایساف و بقولی بر خارجہ بن زید قرار گرفت و بعد از انکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ناقہ و باقی انصار بقبا تشریف فرمود و در آن منزل کہ قرار گرفتہ بود نزول فرمود و حضرت نبوت شعار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و وہبک ذہب ظلم اللیالی + تمکنت کرامۃ نزلت علینا + بامین طائر ویمن فال ترجمہ نعت خدائرا کہ بما آمدی و بردہ + و نور ہدایت تو ظلام ضلالت را بودی کرامتی و گرفتیمراز دخت + برخوشتن بخجستہ و فرخندہ فال را + **باب دوم در واقعاتی کہ در سال اول از ہجرت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوقوع پیوستہ و درین شانزدہ واقعہ مرقوم رقم کلک بیان میگردد**

واقعہ اول علمای سیر و تواریخ و فضلای تعالی شیایخ رحمہم اللہ چنین ایراد فرمودہ اند کہ حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات بقول اصح چہار شنبہ روز دہم ربیع الاول بمکہ معظمہ تشریف فرمود و در محلہ قبا مسجدی بنا نہاد کہ اساس آن بشہادت حضرت الٰہی جل و علا و مبنی بر تقوی بود چنانکہ فرمود قولہ تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ اول مسجدی کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا بادای صلوۃ قیام نمود در مدینہ مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مکہ بمدینہ عزیمت میفرمود امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بعد ازسہ روز از ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عزیمت مدینہ نمود و سبب مکث اسیر رضہ آن بود کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را از برای وداعی کہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود نداشت تا بصاحبان آن باز رساند بعد از ان کہ فارغ شود و کما ینبغی عمل نماید متوجہ مدینہ گشت پیادہ بیاید ہنوز آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبا بود کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بجدمت مشرف گشت گویند شب آدینہ میرفت و در روز مختفی میبود تا ہفتد ہم شہر ربیع الاول ولی با نجا رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انواع ملاطفت بلا کشیدہ و پایہای مبارکش آبلہ کردہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست حق پرست خود را بران جراحتہا مالید و دعا بشفا بر خواند بالفور صحت مبدل گشت و دیگر ہیچ جراحت و الم بپای مبارکش کل کشای آن سرور فرا او نیامد رضی اللہ عنہ نرسید

واقعہ دوم آورده اند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعہ بود کہ از قبیلہ بنی عمرو بن عوف نزول فرمود نفس مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنی سالم بن عوف فت در بطن قبولی نماز جمعہ بگذارند و آن جمع کہ نماز گذارند با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صد کس بود و خطبہ بلیغہ فصیحہ بر خواندند و آن جمعہ کہ گذارند اول خطبہ کہ در اسلام خواندند آن بود و دران موضع مسجدی بنا کردند تا بکنون ہنوز باقیست

ذکر در آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ سکینہ و نزول آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمحلہ ابو ایوب انصاری رضی اللہ عنہ

بعد ازان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عنان عزیمت بجانب مدینہ معطوف گردانید و اکثر اہل مدینہ از خورد و بزرگ باستقبال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمدند و متعینان طیبہ بمجد و سعد بیخود شدند کہ زمام مرکب سید ابرار علیہ الصلوۃ والسلام در قبضہ اقتدار خود در آرند و منازل خدیش المشاعل قدوم شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منور و محترم گردانند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دست از جمل بدارید کہ وی مامور است بآنجا کہ فرموده اند تا توقف خواہد نمود **فتلست** کہ چون تا فضای سید کہ باب مسجد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محاذی آن واقع است شتر نر از خود در آمد آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر خیز انیدہ و روان ساخت و زمام او بگذاشت تا اندک راہی رفت باز گشت و سہ بار در موقف اول سینہ بر زمین نہاد بنا بران آن سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این منزل ماست انشاء اللہ تعالی ابو ایوب انصاری رضی اللہ عنہ چون منزل وی قریب بود بآن مقام رخت و بار آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانۂ خود برد و درین اثنا بعضے از انصار استدعا نمودند کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو ایوب برد و اگر شرف نزول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنزل ما تعلق گیرد دو نسبت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ المرء مع رحلہ و بابا خود است برود آنست کہ ناقہ برد خانہ ابو ایوب سینہ بر زمین نہاد جبرئیل علیہ السلام نازل شدہ گفت یا محمد بنجا فرود آی کہ ابو ایوب حق را تواضع کرد آنوقت کہ تو در مدینہ نزول کردی مردم خانہای خود را بیاراستند تا بآنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت کہ در ضعیف و فقیر و با فندہ ام و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عار دارد در خانۂ من نزول نفرماید و چون تواضع نمود و خود را ازین معنی در دید

تا بخانہ

تا بخانه سفلی فرود آیم واز ین اندیشه باز رهم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن آسان تر ست ومناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند ومیروند ومبالا بر آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین ست اما ادب آنست که شما در پایان باشید وما در بالا القصه مبالغه بسیار فرمود تا بضرورة آن سرور قبول فرمود ومدت یکماه در بالا خانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد وفرمان آورد که مسجد ومنزلی از برای خود باز وخواجه عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود به بنای مسجد وحجره قیام نمود واقعه سوم بنا مسجد مبارکست که بود آن فضا که جد عامی خواجه بود مسمار صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل وسهیل پسران رافع ابن عمرو وایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند ودران فضا خرما میفروختند وچون بشنیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مسلمانان کاهن آنجا نماز میگذاردند واسعد بن زراره امامت ایشان میکرد وخواجه تقلیل صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این مکان از آن کیست گفتند از آن سهل وسهیل هست اسعد وصاحبان دل وجان آن زمین را بر سیدند وجان تسلیم کردند وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمود وبده مثقال طلا آنرا بخرید وبهای آن ابا امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود ودر بعضے از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود ودرخت خرما نیز بود ودرخت هم می نمود وباشارت خواجه عالم علیه الصلوة والسلام گور یا النشر کردند وخرما بنا نرا بینداختند وخرابها را هموار کردند وچون زمین مسطح شد بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم طرح مسجد انداختند ودر وقت عمارت یاران زهما جروانصار سنگ وخشت می کشیدند وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود ویاران اهتمام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در باب عمارت میدیدند ومشاهده میکردند که نفس نفیس خویش خشت می کشید همه بجد واهتمام بامداد واعانت در کار در آمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد واین رجز تکرار میکرد الرجز لایستوی من یعمر المساجدا + یداب فیها قائما وقاعدا + ومن یرامن التراب حائدا + وعمار یاسر این رجز از زبان امیر المؤمنین علی یاد گرفته بود ومیخواند یکی از صحابه فارغ نشسته وبیندشت که عمار تعریض وی می کند گفت خاموش میکنی والا تر ابا این عصا کوبم دست نزدیک خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عمار ما میبیند دمست هیچکس ازدون نتواند ورویت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یکیک خشت می کشیدند وعمار دو دو وروایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود ویک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر میداشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خاک از سر روی او پاک میکرد ومیفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار وعمار می گفت اعوذ بالله من الفتن وعمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وسیان معاویه بن ابو سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت بپوشیدن رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند وتنهای خرما را ستونها ساختند وبعضی از اسطوانها در محراب بکار بردند وقبله بجانب بیت المقدس معین شد وسه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه باب الرحمة ملقب ست ودر دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا بمسجد تشریف می آورد ودر دیگر که مواجه مسجد که عوام آنرا در مسجد در می آمدند دران ایام مسجد بدینوع تمام نشده بود ومحلی که وقت نماز در آمدی امامت جماعت همانجا نمودی وآن مسجد همان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وبدان جهت که مردم بسیار شده بود خلیفه آنرا کشاده گردانیده ولیکن در مصالح عمارت تغییر نداده عمارت مسجد بدینه کرده بعد اخری بعد ازان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغییر داده کشاده گردانید وبدو لوا بها آنرا از سنگ ونقش خشت وستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود وسقف نرا از چوب ساج ساخت بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز ازان کشاده تر ساخت وخانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهن که متصل مسجد بود در داخل گردانید بعد ازان مهدی عباسی آنرا

دیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بمنزل معمور نقل فرمود **واقعه پنجم** نقلست که بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه یکماه یا بیشتر در سه نماز مهر یعنی پیشین و پسین و خفتن در رکعت زیادت فرمود مفروض گشت و هر یک از ان سه چهار شد صبح و شام بحال خود ماند **واقعه ششم** اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد مردم بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بمبادرت می نمودند من نیز موافقت مردم نمودم بصحبت انور صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی دروغگویان نیست بر وی گذشتم و سخن او شنیدم که می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که از انور صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این موعظت بشنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خلوت یافت بملازمت شتافت و از انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه سوال کرد و گفت این سه سوال ست که نداند جواب آن الا پیغمبر یی زیادت ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه حب چیست که گاهی فرزند به پدر شایست و گاهی بمادر دوم آنکه بیان فرمای که اول طعامی که بر اهل بهشت مومنان بر گشند چه خواهد بود سوم آنکه تعیین فرمائی که اول علامتی از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجواب آنها مبادرت کردند فرمود تا اکنون سر این احوال نبود تا همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود ست از برای قمع مادة یهودیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آنجا که عدو للکافرین بر خواند آنگاه جواب مسائل و بیان فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین متحقق می پذیرد از اثر منی نطفه ایست آب هر کدام که پیش آید بدان شبیه علاوه نشبه بان عرف نکشند یا اول طعامی که اهل بهشت رسانند زیادتی جگر آن ماهی ست که اطباق زمین بر دوش او ست و دیگر سبد از حشر خلایق چنان نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر سوال شبانی که گوسفندان امیر اند خلق را بعرصه عرصات راند ابن سلام چون جوابها سوالات خود بشنید آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق سلمان شد گفت یا رسول الله قوم مرا بهتان کویند با آنکه همه را بعلم و دانش و سیادت و ریاست سلم میدانند اگر دانند که من ایمان آورده ام و در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش از انکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب و از ایشان تفتیش احوال من نمائی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله را در گوشه پنهان کرد یهود را بطلبید و ایشانرا بعتاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز او خدای نیست که شما میدانید که من سول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که تو رسول برحقی پرسید که عبد الله سلام در میان شما چه نوعست و چه طریقه مرو ایشان گفتند پیشوای ما و داناترین ما و پسر پیشوای ما آنحضرت فرمود که چرا گوئید اگر می شنود و خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد ایشان گفتند که حاشا که او می سلمان شود خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز این سخن تکرار نمود ایشان همین جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ایشان گفتند دروغ میگوئی دروغ زنی آنگاه گفتند هوانقصا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن اسلم گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از مجلس اخراج کرد **واقعه هفتم** آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت ایشان را سازگار نیفتاد اکثر غمناک شدند و از جمله یکی صدیق بود رضی الله عنه و سولای وی بلال لقب ایشانرا تب گشت و رسول صلی الله

علیه و آله و سلم از بهر ایشان شر عفونت هوا دعا فرمود و بعد از ان ابو بکر رضی الله عنه و بلال را بر بام خانه بردند تا هوای مکه و جوار آنجا بینند و بخوانند [illegible] و اموات آل من شرک لعله [illegible] راجون تب بیکدگر گشت و بهوا شیفته و امیدوار شدند [illegible] ایشان لعنت بکند و ایشان را خلیفه آن طائفه از هوای خوش بکرم گشتند و بخصوص هوای مدینه آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بران خستگان ترحم فرمود این تقاضا کرد الهی حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و انقلها الی الجحفة ترکت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی جویان را بجوار و اشتغال آن حضرت وفور نوید و بکاهی گفته انتقال آن صحت **واقعه هشتم** چون بمدینه رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زیان ابابیه و فقار بسیار کردند از بالای کوه بدینه نفوذ انصار مدینه و مزاحمتی که جهال در حق ایشان می نمودند و بامر و تحریض آنحضرت صلی الله

علیه و آله و سلم

علیه و آله وسلم سلسلهٔ مواخات مستحکم گردانیدند از مهاجره انصار از انجمله در کتب سیر نظر رسیده آنست که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارجه بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق رضی الله عنه و عتبان بن مالک انصاری و میان ذی النورین اوس بن ثابت و ابو عبیده جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام یا سلمه بن سلامهٔ انصاری و طلحه بن عبد الله را با کعب انصاری عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدرداء و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه را با عباده بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین میان سیاه چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخاة بست و گویند دران باب کتابتی نوشتند که بایکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا ان عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که نقل ست از ابن عبد البر و حاتم ابو عبد الله نیشاپوری که درین باب حدیثی آورده ست بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عقد برادری بست میان امیر المومنین ابوبکر و میان امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول میان یاران عقد برادری نبستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا اخوک من برادر توام در دو جهت بروایتی انکه فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه شان ارجمله مهاجران بودند پس معلوم شد عقد مواخاة دو نوبت بوده و الله اعلم **واقعه نهم** هجدهمین سال اول بود از هجرت که گرگی از مسباع آن صحرا متعلق شد و آنچنان بود که گرگی از شبانگی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ برسر یکی برآمد و دم در میان دو ران خود درآورده بایستاد و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدایتعالی باسن ارزانی داشته بود تو از من باز ستانید شبان گفت که والله که هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستان میان دو سنگستان شما را از انچه گذشته و از انچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خالق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و زنار عناد از میان اعتقاد نمی کشایند **نقلست** که همدران روز آن شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و مسلمان شد و این واقعه بالکلم گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زود باشد در آخر الزمان که شخصی از منزل خود بیرون آید هنوز بخانه نرسیده باشد که تازیانه و نعلین شرح او صناع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند **واقعه دهم صلحنامه نوشتن بیهودان بود نقلست** که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریضه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله تنم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید من همان پیغمبرم که علامای شما خبر داده اند شما را که از نکه بیرون آید و هیچ نگاه من این موضع باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین هاشم علیک و علیهم السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند یهود گفتند شنیدیم هر چه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم هیچ ایم که که فواید صلح در میان خود و تو استحکام دهیم بضمون آنکه از انفع و ضرر تو نرسد و از خشم احسان بدار و از ضرر با نیز امین باش و مجلس را از اعداد عداوت تو معاونت نمایم و هیچکس از اعدای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که پیغمبر که معتم تو و قوم تو کجا میرسد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم التمسن شان نزا بندول دشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او و متابعان او بعداوت بیرون نیایند و اعدای او را نصرت ننمایند و اصحاب او هیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان و در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر

در آن وقت مسجد آینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در این باب با اصحاب شورت می نمود زمره معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را جمع کنند تا بوقت نماز مستعد سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوه یهود بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موافق نفرمود و چون نصاری این مشارک می شدند این قول را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش بر افروزیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که چرا شخصی تعیین نمیکنند تا ندا کند که وقت نماز است بفرمود که بلال را بگو تا اذان گوید پس باشارت آنحضرت و رای اصحاب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال رضی الله عنه که آواز بلند داشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و مجید الله از او خرید ای میکرد و آن مرد ازو می پرسید که چه میکنی گفت بنجوا هم کرد تا نگاه ازانم مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبد الله زید الانصاری در میان نماد و روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمد چنانچه امروز مستعمل است بآن طریقه بانگ نماز گفت چون عبد الله مذکور صبح بامداد خواست که بر مجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده کیفیت واقعه بیان فرمود و حواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این خواب حق و راست است و صوت نماز را عیز ازین نشاید بلال را گفتند که بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تعلیم کرد و دیگر روایت که بلال چون بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه شنیدند او نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از انکه تو بیائی جبرئیل بیاید و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا هفت نفر از صحابه رضوان الله تعالی علیهم این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج از فرشتگان جواب کر و سف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز می گفت چون خواهی یاران و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن را بقرون گفت چگونه این استحکام یابد امر مبدل گردد **نقل ست** که وقتی بلال در نماز صبح بر در حجره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست آواز برکشید که الصلوة خیر من النوم حضرت رصلی الله علیه و آله وسلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک در نماز بامداد دست شد **واقعه دوازدهم** ولید مغیره که از جمله دستوران بنیگانه بود چنانکه ذکر پیوست گذشت درین سال بجانب ونج شتافت و او از جمله صنادید قریش روسای عرب بود و او را عدل قرار می گفتند یعنی همتا بانگ باشد و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت بهیچ جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید **نقلست** که در وقت نزع جزع بسیار میکرد و ابو جهل از وی پرسید که ای عم گریه بسیار چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن ازان میترسم که دین این کهنه در نکته ظاهر و شایع گردد تا عاقبت کار با عاقبت بر وردگار جل و علا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم برابر کعبه بلکه برابر هم هفت اشام اجرام برافراخت و ابو سفیان را از عهده نامه ضمانیت معزول ساخت و هجدهین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بن العاص دواز کفار علیظ آن سهمی نیز واپید پلید او در راه نوج تنها نگذشت **واقعه سیزدهم زفاف عائشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها** روایت مشهور زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بروده و فرو چهار شنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تشریف آورد و مجموعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه رضی الله عنها دران روز نه ساله بود و هم ازوی روایت کرده اند که مادر محله بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و من با گروهی کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و رویم را شست و مرا می کشید تا بدر آنجا

---

۱۲ تخرج صلی الله علیه و آله
۲ تا بجا بود ر سایه بود
۳ بود م نفس بر من
۴ حاصل آید و تا تخرج صلی الله علیه و آله وسلم او ر دو سیر عایشه
۵ تا بجا بود ر سایه بود
۶ بود م نفس بر من
۷ حاصل آید و تا تخرج صلی الله علیه و آله وسلم او ر دو سیر عایشه

تزویج جبرئیل کی از ملایک بصورت مردی بام مالک مالک و نوبت صورت او را مصور دید که در وصلار حریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم معرض داشت آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود که چون یعنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملایم وقت باشد دیگر از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه بغیر از و هیچ دختر بکر با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نرسیده و دیگر آنکه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را از میان ازواج دوست تر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل وعلا در بستر وی نازل میشد و بواقی را این دولت میسر نبود و دیگر مفهوم آیت باهلیت در باب طهارت و سوره نور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان وقایع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم در خانه او در روز نوبت در میان کنار و سینه وی مقدس گشت و بسط این سخن وظیفه مجلس و فائست دیگر علم بهر تبه بود که اکابر صحابه در مشکلات مسائل با و مراجعت می نمودند و او را سهار و اة اولاز اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مروی آنش بدو هزار و دو بست و ده حدیث رسیده و از این جمله صد و هفتاد و چهار را متفق علیه بخاری و مسلم است و نه افراد مسلم است چنانچه فی الصحیحین و است و نود و هفت حدیث باشد و در زمان دولت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم شوهر ده ساله و در وقت انتقال از این بر ملال شصت و هفت ساله بود تاریخ پنجاه و هفت یا هشت در مدینه وفات یافت و ابو هریره رضی الله عنه بروی نماز خوانده و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنها **واقعه چهار دهم** همدرین سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت امر فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام زیرا که موسی درین روز ظفر بر عون بی عون خلاص یافت و قبطیان درین روز در رود نیل غرق گشتند بشکرانه این نعمت موسی علیه السلام بافی عمر این روزه را میداشت پس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم منادی را فرمود تا مذاکرد و یاران را بصیام آنروز دلالت فرمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام کردر باب صیام عاشورا بود که گشت **واقعه پانزدهم** همدرین سال برادر معروف سعد بن زراره که هر یکی نقیب بود ند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند و سیدین سلمان بآستانه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسید درین سال بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و بمبایعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت **واقعه شانزدهم سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و بشرف اسلام مشرف شدن** ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی میخوانند و پدرم معظم بود و از جمله آتش پرستان و نام او نوخشتان مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن نمی ماند و شب و روز در سرای خویش آتش می افروختم و معظم عبادت آن خال نمیدیدم و پدرم را مزرعه بود که مرا بدر بجهت رعایت آنجا فرستی کمتوب مشغول داشت بحکم کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم و متوجه صنعت پدر شدم در راه کنیسه از ترسایان بمن رسید م و آواز ایشان از درون کنیسه شنیدم چون در آمدم معبی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت و نظم مستحسن نمود و مهم باغ و ضیاع را ضائع گذاشتم و در درون آن موضع توقف کردم از ترسایان پرسیدم که آیا چه دین ست جواب دادند که این دین عیسی ست علیه السلام مرا آن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت در دلم استیلا یافت اکیش آتش پرستی در دلم سرد شد و آنروز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردند و ایشان را از حال خود خبردار ساختم و الفتی که در دل پدید آمده بود با یشان عرض کردم گفتم شکلی که درین خطه بحجت آن خطی از دین شما نمیتوانیم گرفت ند برین جمیت گفتند صبح این ولایت از رفتن تمام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما تا از ان واقف گردانیم و باین سراد برسانیم بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مسلمان

سیر من بود نزد او رفتم و حال خود بر سبیل عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت و تعلیم شرائع ازو التماس نمودم مشعف بملت من آمد دل داشت و مرا بخدمت خود راه داد و کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هر مبتکولان و ارباب ثروت و یسار را میدادند که مستحقان را بسیچ کسی فلسی نمیداد و همه را از برای خویش و خویشی نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم بسته و بدین سبب عداوت وی در دلم مستولی گشت بسقف وفات یافت خواستند که تکفید و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان آوردم پرسیدند که این صورت تو را از کجا معلوم شد من ترسایا نزد یک گنج بردم و آن هفت خم زر بطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که این شخص را دفن نکنیم و سقف ابر دار کردند و سنگسار کردند و شخصی قائم او بنشاندند که نهایت عابد و زاهد بود و نیک متعبد بود و محبت او در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت وی از جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت مرا بکه حواله میکنی فرمود که هیچکس را نمیدانم که بجاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا دور و بآخرت مائل بود نگر مرد یرا که در صومعت او نام و نشان وی با من گفت و بعد ازان از عالم رحلت کرد چون از دفن او فارغ شدیم بصومعه فقیر زاهد رفتم و صلی را پیدا کردم گفتم مرا فلان زاهد تو را حواله کرده است آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بتعهد خود سرفراز گردانید و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چندگاه که او را ملازمت کردم و او را نیز مرض موت پیش آمد و از و التماس نمودم که مرا کسی را دلالت کند که بدو تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت و الله کسی را نمیدانم که برین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی بنصیبین آوردم و آن صالح را پیدا کردم بصحبتی از و التماس نمودم او نیز مرا بجماعت خود مخصوص گردانید و چون او هم اللذات خاشاک مرگ در توقع زندگانی او اندوخت و مفرق الجماعات بر سر او تاخت مثل آن التماس سابقه بنسبت شیخ نصیبین بعقیدم رسانیدم مرا باسقف که در عموریه است و لایتیست از ولایت روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و باسقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم او نیز مرا بصحبت خود قبول فرمود مدتی با او بسر بردم در وقت نزع از و پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این گمان مدار که سلوک او معنی خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک ست و او با حیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خود بنخیلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد مسلمان گوید که گاهی در عموریه بمعبد ی بحث خال می نمودم و ازان مرجنید سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکار دانی از بنی کلب ملاقات کردم و از یشان التماس نمودم که گاو آن گوسفند مرا بملکیت تصرف نمایند و مرا از من عرب سازند بلتمس من هندول افتاد بآن قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدیم باهن عذر کردند و مرا بغلامان شهلی بمودی فروختند و دران موضع خرما بستانی بود تصور کردم که هجرتگاه پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطر بآن قرار نمی یافت بخدمت مشغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدیم والله که چنان تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و دران اوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت نموده مدینه آمده اتفاقا من روزی در بالای درختی بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من در سایه درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت بلا کت باد اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده و از مکه آمده ادعای پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که از شاخ درخت بزمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم پرسیدم که چه گفتید بیت سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ؛ چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری ؛ سپس باین سخن شدم و طپانچه سخت بر روی من زد گفت که ترا باین فضولی چکار بسر مهم خود رو القصه چون شب در آمد

وبیچ بوچون تناول فرمودند وآنهارا آهسته برچیدیم بشمردم هزار خسته برچیده بودم ملاقات نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم شنی و مثلث گشت ودران مجلس امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از برخود جامه بیرون کرده وسر مرا بوسه داد آنرا در فرمود تا مرا جامه بپوشانیدند سلمان گوید که کرت سیم که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فتم اورا در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمدم وسلام کردم وبعد ازان بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفراست دریافت ودانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک برداشت وبرو اتیی آنکه دو شمله در بر مبارک و پشت بهرو را بدست مبارک برو پشت چون چشم من بمهر نبوت افتاد پیش فتم وخاتم نبوت را ببوسیدم وبگریستم وگفتم اشهد ان لا الله الا الله واشهد انک رسول الله بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باز گرد باز گشتم ودر مقابل روی مبارکش آمدم وسر گذشت خود معروض داشتم تعجب می فرمود ومیخواست که اصحاب صورت واقعه را بشنوند ومن شرح حال بیان میکردم ویاران استماع می نمودند ارباب سیر ومورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان لقه رقیت در گردن داشت باوجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را نمیگذاشت وبسبب آن از حضور پدر واجداد دور ماند روزی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواجه خود خلاص کن من ازخواجه خود التماس کردم که مرا مکاتب گردان بعد از مبالغه بسیار بران قرار یافت که برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم وبپرورم تا بار آید وچهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض ای انوحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمایید یاران در امداد من اشتغال نمودند بیصد نهال من دادند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برو وگوهها فرو برچون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم وبفرموده عمل نمودم وحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد ونهالها را بپشت مبارک بنشاند وبآن خدائیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست هیچیدام خطا نکرد وهمه بار آور دیگر آن نهالی که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نشانده بود چون آن سرو صلی الله علیه وآله وسلم برگرد نهالها برگشت وهمه را پسیوه دید بعد ازان نهال فاروق اعظم رضی الله عنه آنرا دید وصلی الله علیه وآله وسلم فرمود مال هذا النخلة چیست حال این درخت که بار ندارد وامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز عمل ات چون عمل من نمیتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن نهال برکندند وجای او دیگری بنشاندند حال خوشه های رطب ازان آویزان شدند وسر اصلها تا بثمر وفرعهای السما، پر شاخ وبرگ پدید آمد القصه ازین نخلستان را تسلیم خواجه خود کردم وچهل اوقیه زر باقی ماند من بیچ ندانستم ونمیدانستم که آنرا از کجا ادا نمایم درین اثنا زمان غنیمت بمقدار هفتصد مرغ زرسرخ نزد آنحضرت آوردند فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گرداند مرا مجلس همایون طلبید وفرمود که این زرها وما لیکه ترا داده شده ازین ادا نمای من گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر میباید داد واین مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هفتصد زر را بگرفت وزبان معجز نشان بران گردانید ودعای برکت بران خوانده فرمود دیگر این را که اینچه بر پشت خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدائی که جان من بید قدرت اوست که چون هفتصد زر را سنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد زیاده نکرد وجه را بخواجه داده از قید بندگی خلاص یافتم بعد ازان در غزوه خندق وسائر غزوات وملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بوده ام سخن بحدی نیست وصفای طویت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم تا بحلت ولو کان بالملائین معلقا بابر بالهاله جعل من موالی واشار الی السلمان شرف اختصاص یافت ومراورا تربیت فرمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنصرت وفرصت کامل پدید آمد وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت برای حضرت عزت خرامید در حرب های

بخود استادی نمودند روی گفتند که سلمان از ماست تا خواجهٔ کائنات صلی الله علیه وآله وسلم درباره او چنین فرمود که اسلمان منا اهل البیت

باب سوم در وقائع سال دوم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از جملهٔ واقعات دوازده

واقعه درین نسخه مرقوم میگردد واقعهٔ اول در شعبان این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت

و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد واقعهٔ دوم تحویل قبله بود علمای حدیث و مهره فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفتده ماه بجهت بیت المقدس نماز میگذارد و سبب تالیف خاطر یهود با سلام و چندگاه بر غیر آن گذشت و در اثنای این حال بمسمع همایونش رسیده یهود میگویند که محمد را با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بران حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دشوار آمد چه آنکه این سخن بیان بعناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم بجهت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بمحل گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذارد و در رکوع روی بجانب کعبه آورده و مقتدیان همه موافقت کردند در رکعت دوم جبرئیل علیه السلام آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد حضرت علیه الصلوة والسلام در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذوالقبلتین ملقب گشت و چون تحویل قبله بسمع اشنا و بیگانه رسید هر کس حسب اعتقاد خود سخن می گفتند که محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر می گفتند ما همیود محمد را یار و وطن و یکسر مالوف خود کرده و متحیران می گفتند که محمد در کرشمهٔ تحیرست نمیداند که چه میگوید و چه میکند و متابعان می گفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قبلهٔ خویش اعراض کرد تا در حق طائفه اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم الایتے کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نماز های که به بیت المقدس میگذارد دیدار جمله هدایت بود یا از امر و ضلالت اگر هدایت بود از هدایت برگشتید و پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته اید بحضرت خداوند جل و علا مسلمان گفتند جواب ایشان آنکه هدایت و ضلالت آنست که خدای تعالی امر فرموده و ضلالت در انچه نهی کرده و دیگر جاها عتی از یهود میگفتند که چه میگوید حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس بود سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغییر داد و دو دیوار سے که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاده قبله آنرا الی الکعبه راست کرد و اگر روزی شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و مسافر مودهر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعهٔ سوم تزویج فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنها با امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت در راه رجب یا سفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشت و زفاف همدران ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند و بعضے مفصل و انچه مولف این کتاب انتخاب نموده صفوة الصفاوه ست از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الجزری رحمة الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم ترجمهٔ آن ثبت افتاد نقلست که ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند که چون فاطمه

آورد و گفت که با من موافقت می نمائید که بزیارت علی روم و او را بخطبهٔ فاطمه رغبت نمائیم اگر از مهر فقر و تنگدستی عذر گوید او را بدیدار گاری نمائیم
سعید فرمود که ای ابوبکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش باشد ای ابوبکر ضعیف در راه نه که موافقت نموده همه
همراهیم هر سه یار بر گزار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد حضرت سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و امیر المومنین رضی الله عنه تنها در خود را
برده و نخلستان یکی از انصار را بآن نشتر اب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد با استقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سبقت است و تو از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منشر لیست
که هیچ کس را با تو بآن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده هیچ جواب قبول از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشنیدند
و گمان من آنست که او از برای تو جمع نموده جز خواستگاری نیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانید
گفت یا ابوبکر رضی تو هیچ منهای آشنی را بتکلف تمام تسکین داده ام تو مرا بباد میدهی آن غبنی که مرا باین امرست شاید که هیچکس را نباشد فاما مرا
ننگ مستی مانع می آید و یارای این سر گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا ابوالحسن چنین مگوی دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری
ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ وجه مانع این مقال نگردد امیر المومنین علی رضی الله عنه شرمخود انگشته و مهارش اگرفته بخانه در و بست و بزیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفتند و آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه بر در زد
گفت ام سلمه کیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برخیز و در را بکشای همدم جل یحب الله و رسوله الله و بجاه این مرا بیت که خدا
و رسول او را دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او گواهی
میدهی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پسر عم من و برادر من علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه ام سلمه رضی الله عنها میگوید
که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی در افتم تا در را بکشادم بخدا سوگند که در دنیا مادامی که بحجره خانهٔ خود در آمدم افتاده
در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب فرمود که و علیک و علیکم السلام یا ابا الحسن و رحمة الله
و برکاته و او را نزد خود بنشاند امیر المومنین علی رضی الله عنه سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چون کسی که حاجتی دارد و از عرض
آن شرم میدارد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رضی چنان بندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوی
هر چه در دل داری و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است حضرت امیر سر فرمود که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم
گردانیده و آن صغیر از عم خود ابو طالب و زوجهٔ او بنت اسد بملازمت خویش اختصاص فرمودی و مرا تربیتهای ظاهر و باطن مستعد
گردانیده و این احسان و شفقت که از حضرت تو در بارهٔ خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر و عشیر آن ندیدم و حق تعالی بهر کرت تو
مرا از دین باطل آبا و اجداد من باز دید و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید حاصل کز ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من تو ئی یا رسول الله
اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت باز دی تمکین من محکم گشته و فوز فلاح و خیر نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر
نقش بسته ام که مرا هیچ خانه و سرا و سر انجامی نیست و علیله که محرم اسرار و مونس جانفگار باشد و بدق مرادا عیله نیست که ذکر خطبهٔ فاطمه
در میان آرم و از حبت تو هم گستاخی در تسویفش میدارم هیچ امکان دارد که امینی در خارج موجود تو اند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید
که از دور نگاه میکردم که از این سخن جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر افروخت و لب شیرین بروی امیر المومنین علی رضی الله
عنه تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از احتیاج تامل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت یا رسول الله همچنین احوال من خود بان
مطلع نیست از یاران و دوستداران که تو و از نظر تو چیزی پوشیده نیست مرا شمشیر است و زرهی و شتری هر چه فرمائی حاکم
فرمود که ترا شمشیر ضرورت ست که پیوسته بجهاد مبادرت بمیمنی و شتر را حمله و مطیه لست آن نیز لابد ست بلکه بدرع با تو صلح می کنم

و درست آمده است گفت برادر تو و دین و پسر عم تو از روی نسب تعیین امیر المومنین علی رضی الله عنه کرد حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان عقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجناب رسالت فرمود تا بزینت تمام خود را آراسته و بحور و عین و حی فرستاد که باز گردند و بار خود را مزین گردانیده و شجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نماید بعد ازان امر فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و مینبری که موسوم است بمنبر کرامت و حضرت آدم علیه السلام بروی خطبه خوانده است آن منبر از نور در پیش بیت المعمور نهاده پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او احیاست تا برین منبر آید و حمد و ثنای ملک تعالی بتقدیس پادشاه و حال آنکه در میان فرشتگان بهیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت و نیکوئی از حسن صورت و سلاست عبارت و اطباق سموات و ارتفاع زمین و آسمانها و بهشت آمد بعد ازان حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را مؤکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل علاچون موید شدم تا عقد نکاح ایشان ببستم و ملائکه را گواه ایشان گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساخته بشهادت ملائکه موشح گردانیدم و بنظر شریف تو آوردم حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد ازان آنرا بمشک مهر کنم و بر رضوان خازن جنت سپارم و بعد از انکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی بدرخت طوبی امر فرمود تا زیور و حلل منتشر گرداند و ملائکه و حوران و غلمان و ولدان تبلاش بر یک حلهٔ و زیوری ربودند بدایا و تحفی که در میان آن طائفه بیکدگر هدیه برند تا قیامت ازین حلها و طبقها خواهد بود بعد ازان بدرستی که حق تعالی مرا امر فرمود تا ترا باین عقد عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت دهی ایشان را بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنکه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل علیه السلام بمعراج آسمان قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل و علا را نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر روس شهداء العقاد این عقد مبارک تقدیم رسانیم و از فضائل و مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد و دل تو بان مطمئن شود بالجمله چون شاه مردان از نزد آن سلطان انس و جان بغایت مسرور و فرحان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه بالبشیر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجهٔ کائنات علیه الصلوة و السلام التماس ما بسند وال داشته اینک در عقب میرسد مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این عقد بر روس اشهاد تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنه با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که هنوز بمسجد در نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در عقب ما رسید و حساره چون ماه شب چهارده افروخته بعد ازان خطاب بلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن بلال اجابت نموده بمجالس ها یاران جمع گشتند حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله بر سر منبر برآمد و قواعد حمد و ثنای خداوندی بجا آورده فرمود بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل آمد و خبر آورد که خدا تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بست و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و صحت نکاح را بحضور شهود مؤکد گردانم پس خطاب بامیر فرمود که ای علی رخ بخیز و قاعدهٔ خطبه بجای آر و حضرت سلطان اولیا برخاست و در حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله وسلم و انجمن انبیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر الاء و نعماء و ورود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه صداق کابین آن درع مقرر شد و من بر معنی رضا داده ازان حضرت بپرسید و بحقیقت آن گواه باشید یاران و بآن سرور آورده پرسیدند که یا رسول باین طریقه تزویج فرمودی بعد ازان از اطراف و جوانب آواز

بدانکه کبارک الله فی جمع شما حق تعالی و ایشان را جمعیت و دولت کناد بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنزل شیر خفته مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد ازان بایشم و مرام فرمود که برو و این درع خود را بفروش بهای آن بیار و بگوید که حضرت امیر آن درع را بچهل صد درم بفروخت شاید المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا بخرید و روایتی اینکه بچهل صد و شصت درم بخرید و آن زره را بود خجسته پی داشت و چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد عثمان رضی الله عنه و فضل عثمان رضی الله عنه عثمان رضی الله عنه امیر المومنین تو بان درع اولی تری من بیرزرعی این درع را بتو ارزانی داشتم شاید که صاحب نخل و ثروت چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن زره را بگرفت و بگشتم شاد گردانید و بخانه مراجعت نمود و بهای آورده بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عرض نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی بستان و بر درع اولی خود بفروش و بهای آن بیار و بگوید که حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه

شرح

شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دعا خیر تقدیم رسانیده و قبضه از ان درهم بگرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا انچه مایحتاج ان هم است ساز و سلمان و بال را همراه ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر یاری باشد برداند صدیق رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود ازان جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی از جنس مصری مخموله بپشم و لطعه از دیبج شوآن کیف خرما و عباءه بغیبری و اوانی چند سفالین و پرده از ابریشم اینها نظر آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشک از دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود کا اللهم بارک علی القوم انا نعم الزوج خداوندا برکت فرمای بر قومی که غریبترین اوانی ایشان سفالین باشد باقی را همچو ابراهیم بروایت ابن جوزی تسلیم اهم سلمه فرمود تا آن را نیز در تشیید بعضی از مهمات دیگر صرف کند و بروایتی بطیب یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود بر این مدت یکماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور شد و مرا از شرم مکنت آن نبود که تواند این سر سخنی بر آن حضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی بیقرار نعم الزوجة زوجتک انها البشر سیدة النساء العالمین نیکو حقی ست این جفت تو بابشارت باش کروی سیدهٔ زنان عالمیان ست بعد از انکه ماهی گذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی در آمد و گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که نزدیکی این کو الب اقبال ربح وصال قرانی نماید تا چشم ما در اجتماع این سهیل سمار روشن گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته ببدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اول پام ایمن که کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد و باوی این سخن در میان آورد و ندا و گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردد منمائید درین هم تا باتفاق جماعات حرم حرمت و شرم عصمت ازواج طاهرات این هم کفایت نمایم که سخن عورات درین هم و اقست و قلب جمال ام ایمن این سخن بام سلمه آورده بعد ازان بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بخانه عایشه صدیقه رضی الله عنهن آمدند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود گرد آن ماه چون کوکب ستیار بر گرد ماه مجتمع گشتند و بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان حسرت آمیز دیسان آوردند و ذکر خدیجه خاتون و مرتبت امور و سائنگی مهمات کارها و جزویه او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه او در سلک حیات بودی ما را دیگر همه اندیشه بودی و دیدهای ما باو روشن می شد دی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آب در دیده مبارک گردانیده فرمود که مثل خدیجه کجاست که تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب کردند و تمامی مال خود را صرف من کرد و دین خدای تعالی را اجابت نمود تا در ایام حیات و بشارت داده ام بهشت که آنرا از قصه وزمرد آفریده بعد ازان ام سلمه تکلم بمبادرت فرموده گفت یا رسول الله سر چرا از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل بیت حق تعالی در میان ما و احق در منت جمع آرد تا اکنون این برادر تو و پسر عم تو نمیخواهد که او را نزد خلیلهٔ جلیلهٔ او در آری و این گوهرهای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال رکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مرد بشرکین از اینست اظهار نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر المومنین بیرون آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا ید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شما را میخواهند حضرت امیر پیش آمد و سر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی را نمیخواهی که کیفیت خود قرین کردی امیر فرمود که نعم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعده بآنشب یا فرداشب فرمود حضرت امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین و تحسین و فرش و اوانی او تقدیم رسانیدند بعد ازان ده درم ازان را هم که بام سلمه سپرده بود بحضرت امیر رضا تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد امیر رضا فرمود که پنج درم ازان در اهم و روغن خریدم و چهار درم را

با میر سپرد فرمود یا علی رضا نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی ست جفت تو فاطمه رضا و امیر رضا را نیز بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو علی رضا بعد ازان ایشان را بخانهٔ ایشان فرستاد و دو بازوی ورا بدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد و باز گشت اسمای بنت عمیس آنجا دید که توقف فرموده جهت ملاءمت پرسید گفت یا رسول الله دختر از اندر وقت زفاف حاجتی باشد برای قضای حاجت فاطمه رضا بآنجا تو قف نمود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای اسما **نقلست** که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که همران اوان نوبت دیگر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ ما تشریف آورد و دواتی آنکه روز بهار ما زفاف بود و من و فاطمه رضا هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده بودیم چون آواز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم خواستیم که روانی بر جهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند داد که همچنان بحال خود باشید آمد و بر سر ما بنشست و دعای مبارک در میان ما هر دو آورد چنانچه من پاسی راست آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر سینهٔ خود نهاده دم و پای چپ فاطمه رضا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با تکلمی مشغول و ما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعلیمی مستعد بعد ازان فرمود که ای علی برخیز مقداری آب بیار آوردم بران آیتی چند از قرآن بخواند و بعد ازان بفرمود که بیاشام و اندکی بگذار بفرمود ه قیام نمودم و آنچه گذاشتم بر سر و روی من باشید و فرمود اذهب عنک الرجس یا علی بطهر تطهیر ازا بفرمود ای علی آب تازه بیار برای فاطمه نیز و بهمان پیشین دو بعد ازان امیر رضا بیرون فرستاد و از فاطمه رضا استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد او گفت یا رسول الله موصوف بصفات کمال اما بعضے از عورات قریش ملامت می کنند که شوهرت فقیر است آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فرزند عزیز من پیغمبر فقیر نیست و شیعهٔ تو فقیر نیست تمامی خزاین دنیا از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای من است آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم و دنیا تمام در نظر تو خوار گردد و سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو مقدم اصحاب است از روی سلم و کمبه ایشانست از روی علم و اعظم ایشان است از روی حلم ای دختر من خدا تعالی از اهل بیت دو کس اختیار کرد یکی پدر تو دوم شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان برداری او نمائی بعد ازان امیر المومنین علی رضا اطلبید و او را نیز وصیتها بر عایت خاطر فاطمه رضا و مراعات جانب او نمود و بر فق و تلطف الالت فرمود و فرمود که فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و ایشان را بحق تعالی سپرد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بر خیزد فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله خدمت خانه بمن تعلق دارد و خدمت بیرون بعلی رضا اگر چنانچه کنیزکے بخدمت من تعلق نمائی تا در خدمت مهمات مرا همدمی باشد اختیار داری حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خادمی ترا بنام یا چیز بهتر از خادم بتو عطا نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول الله فرمود که سبحان الله را بگوی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله را بگوی سی و سه نوبت و الله اکبر را سی و سه نوبت و بعد ازان لا اله الا الله را بگوی یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود را سنگین یابی بعد ازان سرور آمد و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند خورد که فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی فاطمه بتول بر گرد مرا غضب فرا گرفته و عصیان امر او نورزیده تا جان مبارکش قبض کردند و من سر گرفته خاطر او نیازردم و سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تا با ما بجا روایت کرده شد از صفوة الصفاوه ابن جوزیست رحمة الله علیه بدانکه طرق این واقعه را در سیر بای دیگر بروایات مختلفه بیان کرده اند والله اعلم بحقایق الامور گویند دران زفاف سعد بن معاذ گوسفندی فرستاد و بعضے از انصار چند صاع برنج آورد ند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف ان ستوده خصال زیاده از انست که درین مختصر بگنجد و قبول را رضی الله عنها حق تعالی چند فرزند از امیر المومنین علی رضی الله عنه ارزانی داشت حسن و حسین و زینب ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شده بدان

عرض فاطمه رضی الله عنها از جهان رحلت فرمود و فراش بعد از ان با ما کمتر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم یا علی علیین واقع شد در سیر و تواریخ فی الحقیقة معلوم نیست و از مخالفت این واقعه ایضا که در کتب اهل سیر مذکور شد رضی الله عنها ازینها چنان بعرض رسانیده ام که چون فاطمه آن زر و جواهر را دید و دانست که شما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را صدق بنات عالم گفت باشد و فرمان او را بجا آورد و در دم دنیا باشد پس فرق چه باشد ازین جهت صحیح تر همین است نالی تا صدق بنات عالم گفت است تواند و روایت ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب زفاف فرمود جبریل علیه السلام با دو طشت حریری بیاورد و طشت سفید از بهشت حق تعالی مهر را شناخت و بنای فاطمه رضی الله عنها گذاشت پدر بزرگوار تو را بفرزندی سید عالمی رضی الله عنها ان قرار گرفت و بعد از ان فاطمه با آنچه چون وقت رحلت رسید بسوی او میرفت و با من فرمود که ای علی چون مرا غسل دهی و کفن کنی و بر جنازهٔ من نماز گذاری مرا در قبر نهی که کسی چون خود را بر هم این شمار بحجت نهی که کسی چون خود را بر هم

عاصی

عاصی پدر خود را شفاعت نمایم والله الملهم للرشاد **واقعهٔ چهارم** آنکه درین سال مرجهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرت یاران و فادار و مواخاة مهاجران و انصار مستحق شد و میانی حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم به سبب اتفاق اهل وفاق استوا گرفت ظلمت ظلم کفار از صدا عتدال در گذشته بود امر جهاد و تعاقب گشت و نتیجهٔ حکم لکم دینکم و لی دین منسوخ شد و اذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع قاتلوهم حتی تکون فتنة ناقد گشت **بیت**

زین لکم و دینکم و لی دین چند اقتلوا المشرکین کمر زبند

لاجرم زبوش والله یعصمک من الناس بنای انابی سیف را بنیاد و مناد و افتتاح و فود و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنین قرار دشد که هر لشکری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران نفس نفیس حاضر بوده آنرا غزاة گویند و هر جریده دران حاضر نبود بلکه یاران را بر سر خمس فرستاده آنرا بعثت و سریه گویند و مجموع غزات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در نزد بعضے نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت و ظاهر نشان اختلاف از عدم التتمیم رواة بود در استحضار تمامی غزوات و مناسبت بعضے بعضے که هر دو سه احکم غزاة داده اند مثل طالف و حنین و اخراب و نبوقریظه و بانفاق اهل سیر در نخره و مقاتله واقع شد با کفار بدره احد و احزاب و نبوقریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین طالف و تبوک و شش سریه زیاده یا کم بر سر خمس فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست و درین کتاب بر طبق درج الدرایر اد نمودیم و بالله التوفیق **واقعهٔ پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد و آن را شام مراجعت نموده غرمت نکرده گذاشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نموده و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از مدینه مسافت قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب بسیصد نفر بودند و ابوجهل با اهل خود در میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد بهر دو طرف آهنگ ساز کردند اما مجدی بن عمر جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب مستعلا یا بد طریقهٔ مصالحه پیش آورد ابوجهل با اهل خود بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشت و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استحسان نموده نزد مجدی فرستاد **واقعهٔ ششم** فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث پسر عم آن سرور بود صلی الله علیه و آله و سلم که او را شیخ المهاجرین می گفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسراه طالف از قریش فرستاد و آن گاه که بمبی بیرون آمده بود ند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نموده و بسطح بن اثاثه علم بردار عبیده گشت و بعضے دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دو لشکر نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بر دواتی با بوسفیان متعلق داشت و بر دواتی عکرمه بن ابی جهل و بر دواتی بکر بن حفص ابن الاخنس چون فریقین با یکدگر نزدیک گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بجانب کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبیدة اصنام جمع بمعنی دیگر از اهل اسلام تیر صید مدبگاری و یاری یاران خود قرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص آن روز بیست تیر بانخود همراه داشت مجموع تیرهای خود را بینداخت یکی از انها خطا نشد یا بشخصے آمد یا بدابه او سعد میگوید که چون مشرکان روی با نهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب می باید کرد که ترسیده اند عبیدة را خاطر بمراجعت قرار نگرفت و بمدینه معاودت نمود مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام بر فاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانهٔ تجارت و چون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند **واقعهٔ هفتم** همدرین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت بقصد یکسان و قبیلهٔ بنی ضمیر با بمبی از مهاجران بیرون آمده تا بودان رسیدند و بجمعی از اهل مکه ندیدند و پیشوای قبیلهٔ ضمیر مخشی بن عمرو الضمیری صلح کردند

بروایتی دولیست از مدینه بیرون آمد و بقصد کاروان بذو العشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود باجمعی از بنی مدلج و خلفا ایشان کرد و لواحی عشیره منزل ساخته بودند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشت **گفتیم امیر المومنین علی رضی الله عنه** روایت است که درین سفر حضرت سلطنت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم بکنیت ابو تراب خواند علی بن ابی طالب را رضی الله عنه یعنی غزوه عشیره حضرت امیر رضی الله عنه گفت که در پای درخت خرمائی خواب رفته بودم در زمین ریگستانی و گرد آلود شده بودم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بپالین من آمد و مرا بیدار گردانید و باسن گفت قم یا ابو تراب و بعد ازان فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه السلام عقر کرد و دیگر آنکه روی ترا و موی محاسن ترا بخون تو رنگین کند این می گفت و دست مبارک بر سر و روی او می کشید **واقعه دوازدهم** بعد ازین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از نواحی مدینه براند و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد لوائی ترتیب نموده بامیر المومنین علی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نمود و خود باجمعی ازیاران بیرون آمد تا بوادی فت که آنرا صفوان میگفتند از نواحی بدر بجهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته است ازانجا بمدینه مراجعت نموده باز گشت **واقعه یازدهم** بعد ازین سال عبد الله بن جحش اسدی که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم باجمعی بدو ازده نفر از اکابر اصحاب رضوان الله تعالی عنهم مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه و عتبه بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکر سرد و کس یک شتر داشتند و دران سر به عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بروکتابتی نوشت و لوائی داد و امر فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نه کنی تا بعد از گذشتن دو روز چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و با صحاب خود بخوانی و بانچه دران نوشته باشد عمل نمائی عبد الله بعد از دو روز بگشاد دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سر کن بخدای تعالی و بیرکت وی با صحاب خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی در انجا ترصد کاروان قریش باش شاید که ازان کاروان بچیزی برسی و باید که هیچ کس را با کراه با خود نبری هر که خواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت مضمون کتابت بار فقا گفت که من ببطن نخله میروم و میخواهم که از شما تکلیف نکنم و هر که طالب شهادت است بیاید و هر که اهل مراجعت ست باز گردد همه گفتند با فرمان خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم منقادیم و مطیع برکت نام خدای سیر نمائی ما با تو مخالفت نمی کنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری که هر دو بنوبت سوار می شدند گم کردند و بخصومت عبد الله محشی در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادر او نوفل بن عبد الله بودند با مطلع طائف از بطن نخله با هل اسلام ملاقات کردند و مشرکان تو هم نموده خواستند که در حلت سرعت نمایند عبد الله گفت چون قافله شما برسند باید که یک کس سر خود را بر اشتر ندا ایشان گمان برند که با عمره گذاردن آمده اند ایمن گردند عامر بن ربیعه عکاشه را بر اشتر خود را بشته کان نمود ایشان بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن مشغول نمودند آنروز اگرچه غره رجب بود مسلمانان تردد نمودند که آخر جمادی الآخرست یا اول رجب و رباب تعرض قافله نیز مرتد گشته باهم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان کفار ریختند و واقد بن عبد الله تمیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر سر گرشته و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران

عثمان کیسان عثمان بود و چون عبد الله بخمس اطلاق نکرد مراجعت کرد و قریب بمدینه رسید و خمس اموال را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و قسمت کرد باقی را بیاران و بعضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و بخصوص واقعه آگاه گشته فرمود که ای عبد الله مشکل کاری پیش آورده و بر تو حرام و حلال ساخته بدین روز سیاه حرام کردن اگر کرده باران بسر زنش تمامی مومنان گرفتند بگفت ای رسول الله ما ندانستیم که بر ما حرام است پس آیه قل قتال فیه کبیر الآیه نازل شد و عمرو بن الحضرمی اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران حکم بن کیسان بود و عثمان بن عبد الله مخزومی بمکه مرد و نوفل بگریخت و تمامی اموال بدست مسلمانان افتاد و گویند اول غنیمتی که بدست مسلمانان افتاد این بود و بروایتی دیگر اول غنیمتی که بدست مسلمانان افتاد غنیمت بدر بود و اول اسیران

پریشانی مالا کلام پیش آمد گمان بردند که عیاذاً باللہ بعقوبت آسمانی جل وعلا مبتلا کردند آیت آمد کما یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل اللہ وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند اللہ والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه وتعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا برگردانند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد اللہ محرش و یاران وی از غم بیرون آمدند وانطمار بهجت وسرور نمودند وحضرت رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم خمس قبول فرمود وباقی را چنانچه عبد اللہ متمنت کرده بود بر یاران مقرر داشت ورواتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که میان بهجت آن و اسیر حکم وعثمان عبد اللہ غایب را بمدینه فرستادند آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمود آن دو یار سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان اطلب شتر گم شده خود رفته اند اگر باز گردند وبسلامت بمدینه آیند اسیر از شما باز دهیم واگر نیایند یا ایشان را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از انکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم حکم ایشان باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد ودر واقعهٔ بیر معونه شهید شد اما عثمان بن عبد اللہ همچنان کافر بمکه باز گشت وهمانجا در کفر بمرد **واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته** وچون این واقعه از وقایع کلیه بود ارباب سیر ادین باب **بنطقی** در بخش واقع شده لاجرم باین غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مشتمل بر فصول وواقعات **باب چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع شده ودرین باب هفت فصل ست فصل اول در تمهید مقدمات جنگ بدر** بدانکه بدر نام جائی ست که شخصی موسوم باین اسم او را حفر نموده میان مکه ومدینه وکیفیت این غزوه چنان بود که چون حق سبحانه تعالی خواست که اعلای اعلام دین اسلام نماید واندام کفر وظلام فرا یابد جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه شام شدند وقافله سالار آن سفیان از اهل ضلالت وطغیان ابو سفیان قرار گرفته بود وعمرو بن العاص باوی موافقت نمود در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم رسید باجماعتی از مهاجران بقصد قافله ذوالعشیره آمدند اتفاقا کاروان گذشته بود باز مراجعت نموده چنانچه عنقریب قلم کلک بیان گشته درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم گذشت که لشکریان آنش جرات کفار خاکسار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد وحصول این مرام بی عساکر واحتشام میسر نگردد پس ضرورتا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مرغایان را مجوز ست باید نمود وابواب فتح ونصرت را بمفاتیح فتوت ایشان باید کشود لاجرم طلحه بن عبد اللہ وسعد بن زید بن نفیل رضی اللہ عنهما بجهت تحقیق کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا درحسین مراجعت قافله خبر بحضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وآله وسلم رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید که بفتح فتوحی رسند پس طلحه وسعید متوجه آن جماعت گشتند بعد از طی منازل بحجار از اراضی حوران دیر گشته بمنی فرود آمدند گشته شتر الطاصیانت بجای آورد و مهانان را مخفی نگاهداشت تا قافله رسیده وبا گشته ملاقات کردند واز استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچ کس دیده می گشته احوال آن دو یار را از اغیار نهان داشته بتعاد تمام نموده وچون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل ازان مرحله کوچ کرده نبرده می گذشتند ودرحین رحلت ایشان طلحه وسعید بربالای پشته رفته احمال واثقال کاروان را مشاهده نمودند آنگاه گشته همراه آن دو یار ناذ والمروه بیامدند واز محل خطرشان بگذرانیدند پس طلحه وسعید شب وروز میرفتند تا زود تر خبر بآن سرور صلی اللہ علیه وآله وسلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آنسرور صلی اللہ علیه وآله وسلم بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار مرکز بهجت ومستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی اللہ علیه وآله وسلم خالی یافتند عالی از عقب مجاهدان دین مشتاقان نور یقین شتافتند ا بالعذار استیصال اهل عدوان وفضل مراجعت رسول حضرت ذوالجلال صلی اللہ علیه وآله وسلم از غزاة بدر

از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیه بن خلف فرود کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است و در محافظت او از ما بکعبت گشته و در مقام مدارا با وی بیمان بسته تو او را بیسیج مگیر و بگذار تا کرا از جنگ ما بسلامت ببرون رود سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرده گفت تو هر چه میخواهی بکن که عبور قافله های شما براست امیه باسعد گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی با امیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی سخن او مگذار که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که او میگوید یاران من امیه بن خلف را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید که تو این سخن را بواسطه از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جاگرفت در انوقت از قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مشغول بودند و نمیتوانستند که بجانب بدر ببرون روند و امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان مهلکه ببرون برد کبرسن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل عقبه بن ابی معیط را بین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او نهاد و گفت چون از خانه ببرون میروی خود را خوشبوی و مطیب گردان یعنی از زمرهٔ نسوانی گفت تمحک امد و قبحها حرکت با بوجهل نیز کمحکه بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود از این سخن عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ فتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل راس مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن بنبه خروج از مکه و مرافقت قوم کرده میدانستند چنانچه سید انسته و تعلل میکردند ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث این جماعت را بحسن و بیدلی منسوب میدانستند و تشنیع می نمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم مرافقت نمودند و رفتند **واقعهٔ هفتم** واقدی گوید که قریش شش میل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه پشیته از برای خروج استقسام باز لام کرد و تیرناهی از خروج ببرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمی کنیم و از اعانت قافله خود باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود از خروج قریش از مکه دردی طوعی باستقسام باز لام کرد و تیرناهی ببرون آمد زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام باز لام نمود و این نوبت هم تیرناهی ببرون آمد زمعه تیرناهی را شکست گفت والله کرتا امروز تیری ازین در و نگوی ترنمیده ام و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید و پرسید که باز معه چه واقعه است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز نمود سهیل گفت ازین سخن دلگیر مشو که عمرو بن وهب مثل این حکایت باس گفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعهٔ هشتم نقلست** که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زنهای خود را از خانه ببرون آورده بودند و اصلاح می نمودند عدی بن عدی که مملوک ایشان بود در باغ طائف بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده بود ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه بگفتند ای عدی از حال آمروز آ مروز در باغ طائف بدست تو انگور برای او فرستاده ایم هیچ نمی پرسی عدی گفت بگوئید چه قصت گفتند الا کنون بمقاتلهٔ او میرویم عدی در گریه شد که والله محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او ببرون روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم ببرون رفتند **واقعهٔ نهم نقلست از حکم بن حزار** که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافلهٔ اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند مرا با حضرت با ایشان اتفاق باستی نمود و هیچ سفر را من چنان کاره نبودم که در توجه بدر و دران حین استقسام باز لام کردم آنچه طمع من بود بخلاف ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمرالظهران رسیدیم ابن حنظله یعنی ابوجهل شتری تحر کرد و شتران زیر آن جارچسته هیچ خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم همیشه بفنای عدا س راه را بخاسته دیدیم و لشکریان از پیش او میگذشتند و در بن اثنا عتبه و شیبه نیز بسوی بگذشتند عداس الکان خود را دیده

سراقة بن مالک بن جعشم کریکی از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بر وی ظاهر شده مخاطب کرد که شما هیبت و ذکر مخالفت مراد رمیان عرب سبب اید شما را امان دادم که هیچ ضرر از جنی کنانه بشما نرسد این سخن بمثابه خوش شده خاطر سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و تعجیل بتمام روان شدند **واقعهٔ یازدهم** نقلست که لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتاد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان و نیزه پیش بودند و بر سر آبی که میرسیدند فرودی آمدند جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعنه و هجو اهل اسلام میکشادند و میکشادند و هر روز یکی را میصنادیدند قریش طعام میدادند و بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب و نوفل بن خلف و حکم بن خزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل هشام و بنده و بنده اسپران حجاج و سلک طعام هندگان منظم بودند **واقعهٔ دوازدهم** آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که ازان ممر داشتند بایگدیگر میگفتند دران وقت ابو جهل بسرقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه ایشان را کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خود نسبت بما که زنان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر مکه باز گردیم با ایشان نمازه خواری جنیم کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه و رسان ست انگاه یکی ازان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت لبعد از انکه باقوم خویش موافقت نموده یدتخالفت می نمائید و در خذلان ما میکوشید و شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و پنجاه کس از تیغ همراه دارم که در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحلهٔ رحلت می نمایم رحلت می نمایند اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا خواهید بروید عتبه بدشت یه گفتند که والله که هلاک شدی و قوم خود را هلاک کردی آنگاه عتبه باشیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را بمحمد خصومتیست و قرابتی ست که او را نیست با آنکه اسپر او ابو حذیفه با محمد ست بقبول عمل نمای تا باز گردیم شیبه با و گفت یا ابو الولید اگر این زمان مراجعت کنیم ما را سرزنش کنند و عماری با ما لاحق شود و این سخن طوعا و کرها روی بقبول گاه نماد **نقلست** که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتر همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد چون بنزد ایشان رسید گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و ابی بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که از اهل بقیع ایشان متعلق شده بود نام برد که مقتل گاه آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد ازان کار دی بر گلوی شتر خود زد و بلشکر گاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که شتابنده خون بدان نرسیده و این خواب شائع شده بابو جهل رسید گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبد مناف و گفت که معلوم شود که ما از زمرهٔ مقتولانیم با محمد و اصحاب او قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب یاری کرده فردا بخلاف انچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق خواب تست و مطابق قول عداس و تا نهایت از عدس دروغی نشنیده یم چون می بینی که از بن لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نزدیم زیرا که اگر او در دعوی خود کاذبست و عرب جمعی هستند که بی ما نهم او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلایق باشیم شیبه را این سخن مقبول نمود و با برادر خود عتبه مراجعت همدستان شدند چون ابو جهل با ایشان ملاقات نموده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که باز گردیم و تو هیچ ملاحظه منکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عدس را ابو جهل حدیث عتبه بشیبه را اعتبار نکرد و جدال و وسوسه نمود که آن دو خون گرفته را صواب کم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت نهادند و در قتال حضرت منتهی پناه صلی الله علیه و آله وسلم با قریش

ابو جهل

ابوجہل را از فضیحت قوم مشاہد کرد بالفور بازگشت و از رفتن بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت و اقوماہ این کار عمرو بن ہشام است یعنی ابوجہل کہ بنا بر ریاست قوم و بغی کہ امری مذموم است مرا حجت آمدہ و گفت و اللہ کہ اگر محمد با صحاب ملاقات کند ایشان را قتل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیدہ چون قافلہ را ممکنہ ساند بالفور بازگشت و خود را بسپاہ قریش رسانید و در محرکہ بدر زخما بار رسیدہ بگریخت و در حین انہزام می گفت کہ من ہرگز امری از ین منکر تر مشاہدہ نکردہ ام سجدا سوگند کہ ابوجہل مرد نا مبارک ست گویند کہ چون اخنس بن شریق کہ حلیف بنی زہرہ بود معلوم کرد کہ قافلہ قریش بما من رسید بادیان گفت کہ خدای تعالی قافلہ شما را از نجات و اموال شما را از آسیب و تعرض نگاہ داشت تو فل را کہ صاحب شماست خلاصے بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید کہ او برادر زادہ شماست اگر وی پیغمبر ست شما نیکبخت ترین مردمان باشید و اگر نیست دیگری مبا مختصال نگردد بہ کہ شما و اخنس درین باب مبالغہ بسیار نمود گفت البتہ باز گردید و بقول این مرد کہ عبارت از ابوجہل است عمل نمایید کہ در ہلاک قوم خویش سعی می کنند و در انقیاد ایشان مسارعت می نماید بنو زہرہ بفصیحت او را بسمع رضا اصغا نمودہ پرسیدند کہ بکدام بہانہ باز گردیم اخنس گفت چون شب در آید من خود را از شر بینداز م شما فریاد زنید کہ او را مار گزید ہر چند قریش شما را بر فتن ترغیب کنند بگوئید کہ او زوی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر گردد و بنو زہرہ بدین حیلہ تو ساحبہ بنگاہ مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت این افضل اودیہ اعراب است و در انجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا گذارد و بعد از انکہ از رکعت اخیر فارغ شد بر کفار نفرین کردہ بر ایشان لعنت کرد و از جملہ مشرکان ابوجہل را بہ سہیل جمعی دیگر از قریش بدعای بد مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بحق مسلمانان کرد کہ محبوس بودند تقدیم رسانید کہ از جملہ ایشان سلمہ بن ہشام و عباس ابن ربیعہ و غیر ایشان نیز بودند فظلمت کہ یکی از ابطال و شجعان شیب حبیب بن اساف نام داشت و دیگر ہمی القیس بن محرث با آنکہ ہر دو مشرک بودند و از میسر اہل اسلام از مدینہ بیرون آمدند و در تحقیق مسلمانان پیوستند و در ان راہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حبیب را کہ متقنع بحریر بود از تخت مقفر نینداخت و بجانب سعد بن معاذ کہ در پہلوی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میراند التفات نمودہ استفسار نمود کہ این حبیب بساف نیست سعد گفت بلی یا رسول اللہ و بعد ازان حبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقہ قصوے آنحضرت زد و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از وی و متیس بن محرث پرسید کہ چہ بیرون آورد و شمار احواب داد کہ تو پسر خواہر و ہمسایہ مائی اکنون بدانکہ بالا قوم خود و بحمیت اخذ نخمیت بیرون آمدہ ایم آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود لا یرفق معنا رجل یرید قتلی و مینا حبیب گفت کہ بدانکہ جرأت و جسارت و شدت و نکابت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با عداد از برائے غنیمت قتال خواہم کرد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اول اسلام یار بعد ازان مقاتلہ کن چون بروحا رسید حبیب بجد ست نمودہ گفت یا رسول اللہ پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواہی دادم کہ تو پیغمبر و فرستادہ خداوندی جل علاو رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از ایمان حبیب بنتیجہ گشت و قبیل بر کفر مراجعت نمودہ بعد از معاودت اہل اسلام بمدینہ او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاۃ اعداد شہید گشت و چون حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بوادی سفر رسید معونش گشت کہ قریش جہت حمایت قافلہ خود از حرم بیرون آمدہ متوجہ اند لاجرم بمقتضای آیہ کریمہ شاورہم فی الامر خواجہ کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با عیان صحابہ رضی اللہ عنہم مشورت نمودہ فرمود کہ قریش از کہ بیرون آمدہ اند ممکن کہ مہم او ایشان منجر بمقاتلہ خود و مصلحت چیست صدیق اکبر رضی اللہ عنہ از میان یاران برخاست و سخنان مستحسن و مطبوع عرضہ داشت

و اعلی و مرد پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این بود کہ از انصار استمزاج نماید کہ او را در حجہ مقام مند بنا بر آنکہ آن جماعت کرام در حین بیعت عقبہ ثانیہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین گفتہ اند کہ ہر گاہ تو بدیار ما تشریف آری ما ترا محافظت و حمایت نمائیم و درین محل بخاطر خطیر ش خطور کرد کہ شاید خواجہ مدینہ معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ بر پای خاست و معروض داشت کہ از جانب انصار جواب میگویم و گویا کہ مقصود از این حدیث با ما ہیم یا رسول اللہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آری سعد گفت باتو ایمان آورده ایم و تصدیق نموده و گواہی داده کہ آنچہ آورده حق و صدقست و با تو عہود و مواثیق بسته و اکنون بر ہمان عہد و وفا ئیم کہ بستیم ہر جا کہ میخواہی برو یا نبی اللہ بحدا نیکہ ترا براستی بخلق فرستاده کہ اگر بدریا میروی با تو میرویم ہیچکس از ما تخلف نمیکند با ہر کہ خواہی پیوند و از ہر کہ خواہی قطع کن و بدان قدر کہ خاطر تو باشد از مال ما تصرف فرمائی نزد ما محبوبست از انچہ بما باز گذاری و بدان خدای کہ نفس من در قبضہ قدرت اوست کہ ترا با دینی آید کہ بدشمن رحم بدستی کرد یا بر جنگ صابر یم و شاید کہ حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما کہ چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بحضرت سول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن سعد بغایت پسندیده آمد و خرم و مسرور گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود برویدہ ببرکت خدای تعالی و بشارت باد شما را کہ حق تعالی مرا یکی از این دو طائفہ یعنی قافلہ ابوسفیان و قوم قریش و عده فرموده است و الله کہ مصارع ایشان را می بینم چون قریب بمدد نزول کردند پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سوار شده با قتاده بن نعمان و معاذ بن جبل رضی اللہ عنہما سیر میفرمود و در ان نواحی بجہت آنکہ خبری از مخالفان معلوم فرماید در ین اثنا بپیری رسید کہ او را سفیان الصمد میگفتند از پیر پرسید کہ تو چہ کسی سفیان گفت شما بگویید کہ چہ کسانید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ما با خبری نگوئی ما را خبرے نگویم سفیان گفت از ہر چہ بقصد شماست سوال کنید خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ از قریش چہ خبرداری گفت ابن سیده اگر آنجماعت در فلان روز از مکہ بیرون آمده اند اگر این سخن راست باید کہ ایشان در فلان محل باشند و نام آن منزل برد کہ قریش در انروز در ہمان منزل نزول کرده بودند بعد از ان آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از و استفسار کرد کہ از محمد و یاران او چہ خبرداری سفیان گفت کہ من رسیده کہ ایشان در فلان روز از مدینہ بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید کہ امروز در فلان موضع باشند نام مرحله برد کہ اہل اسلام آنجا بودند آنگاہ سفیان گفت کہ شما بگویید کہ از کجا بیائید آنسرور جواب داد کہ سخن ما چون در ان زمان مردم عراق بجہت کثرت آب آن ناحیت را اہل ماء گفتند از ین سفیان گمان برد کہ ایشان اہل عراقند اما مقصود آنسرور آنکہ از نطفه ایم بعد ازان آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنزل خود باز گشت **نقلست** کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب بفتدہم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہم با بعضے از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و فرمود کہ در سر فلان چاه کہ قریب آن موضعست امید میدارم کہ خبری بیابید علی رضی اللہ عنہ نزدیک مقصد رسانیده بشتران آبکش سقایان ایشان رسیدند اکثر آنجماعت گریختند دو غلام کہ یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض کہ غلام بنی العاص سعید بود بجنگ ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در ان حین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با داء نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند کہ شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق طبع و مزاج اصحاب نبود بلکہ مطلوب ایشان آن بود کہ ایشان از توابع ابوسفیان باشند لہذا بزدند و شکنجہ غلامان مشغول گشتند کہ شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنا بر آنکہ قوت لت خوردن نداشتند و دانستند کہ مقصود اہل اسلام چیست بملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از نماز فارغ شد وی با صحاب آورده فرمود کہ اول راست گفتند ایشان را لت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متوجہ سلم و عریض شده پرسید کہ

خطاب کردکای معشر قریش
چون با محمد و اصحاب او ملاقات
کنید شوخ و دلیر نیز بنمود و چون
ایشان را کشتید بیرحمانه
و اغلال بگذارید تا طاقت ارتحال
ایشان عزت گذشته را گمی ترک
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون حضرت
بر سر چاه آخرین بدر رسید و فرود آمد
آنجا وقت شد نزول فرمود باطاقه
از اصحاب خود ران عرض نمود
مبارک بدر زین نهاده قتالگاه
از شر کفار کرد و روز نبرد
شدند بجانبان خود خود
پیچ تقاتی دران روی نمود
راتام برده بود بدر دوتر
تعین نموده بود بدر
تا شکار انقلاب کند و
سعد بن معاذ رضی الله عنه عرض
داشت که یا رسول الله بحضرت
عرشی ترتیب می کنیم و برای تو
تیه مهیا داده میداریم و با تو
اشغال بجنگ میکنیم
آنچه خواهد داد کار شتران کنیم
برعکس تو تو را بجا بدر
و با طاقه ران بجا بان نشین
خود را

ارشد هم با کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری را حجت نمود گفتند آری نبوعدی بن کعب نیز باز گشتند بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با خواص خویش خطاب فرمود که سیر و اعلی فی المنزل حباب المنذر ازان میان گفت یا رسول الله اگر در ین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و بپس تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای ست این منزل مناسب نیست فرمود برای هست گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی بسازیم بعد ازان چاه را پناشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مقارن این حال جبرئیل علیه السلام نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب بآن اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ کردند و موجب صواب دید حباب عمل نمودند **نقلست** جماعتی که با غلامان آمده بودند بطلب آب چون غلامان اسیر شدند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از گریختگان که عجز نام او بود اول بلشکر قریش رسید و فریاد برآورد که ای آل غالب اینک لشکر ابو البختری و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که ازین خبر شنیدیم از هیبت این واقعه متوحش گشتیم کطعام خویش و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی از دوستان ملاقات نمود و غم دل خویش با گاه عتبة بن ربیعه پیش آمد و گفت یا ابا خالد من ترا از همه کس عجب تر ندیدم قافله نجات یافت و ما متوجه جایی قومی شدیم که از طریق یعنی تمیم بر ما گذشتند من گفتم لارای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است یعنی ابو جهل آنگاه عتبة گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و یاران او بر ما شبخون کنند من گفتم که نه ایمنی ازان باز عتبة گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس ارند تا روز شود عتبة گفت و الله کند بر همین ست و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبة مگر دلت بیمار شده که همیشه از محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما تواند آمد و تعرض بجمع شما تواند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که همچکس بجاست و پاسبانی اشتغال ننماید **نقلست** که در ان شب اهل سلام قریب ببدر رسیدند و در کمینگاهی فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب گشت و جنبی را احتیاج بغسل و محدث را حاجت بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان بنیاد وسوسه کرد و در خاطرها افگند که با وجود آنکه شما صحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده برین حزن تمام بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان غسل کرده و ضو ساختند و سیراب گشتند و از غبی که داشتند هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و گیاه بر هم نشست چنانکه مرو بان بآسانی میسر می شد و منزل

کفار پر لای و گل شده و آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل شد **نقلست** که همان شب که غلامان آبکش را گرفتند عمار یاسر و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک بفرستاد و ایشان گرد لشکر کفار برآمده مراجعت نمودند و معروض رای حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسپان ایشان بنیاد صهیل کنند میگردند بروی ناسبارک خویش میزنند تا ازان باز ایستند چون صباح شد بنده پسر حجاج در پی بردن بصارقی دشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفتند و الله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر و این دیگر نشان پای ابن مسعود ست و محمد باسفهای ترشح و سفهای شیب بجنگ آمده آنگاه گفت للاتیرک الحج لنا منبنا للابدان تموت او تنیت لعد ازان

خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محنت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون تخلف جائز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رای سعد را استحسان داشته مراو را دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عرش برداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسپ خود سوار جولان کنان آمد و پسر او در عقب او امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش تحقیق که بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بمن یکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمی کنی و دیگر فرمود بارخدایا اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند آلهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عتبه ربیع را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی ست در صاحب شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت ونما بند ارشاد یابند و این سخن ظاهر از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش را از مکه منع میکرد و بهیچ وجه باین معامله رضا نداشت و هر چند مبالغه او بیشتر میکرد ابوجهل لعین بجانب نقیض اهتمام بیشتر مینمود و محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت بازگردید چه هر که متصدی حرب بیشود نزد من دوست تر ست که با شما کارزار کنم و چون حکم بن حزام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت در نیائید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت که بخدا باز نمی گردیم بعد از آن که حق تعالی مارا قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طائفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب خباب بن المنذر مرتب گشته بود تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشانرا منع مکنید و بگذارید که آب بردارند راوی گوید که هر که از آن آب خورد در آن جنگ در دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکم بن حزام که بر اسپ خود سوار روی بانهزام نهاد و جان از آن مهلکه بدر برد و نیز در شب هجرت که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و سورهٔ یسین خوانان قبضهٔ خاک بر فرق مشرکان پاشید بر سر هر فرقی که از آن غباری نشست در غزوهٔ بدر کشته شد مگر حکم بن حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاصی از معرکهٔ بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدا که مرا روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب بخورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن لعین خاکسار را با آتش فرستاد چون قریش بمنزل آرام گرفتند عمر بن وهب جمحی را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شده برگرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را نیک احتیاط نمود و بمیان خود آمده گفت کما بیش سیصد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت الولایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم المنافع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ را بر داشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک را بار دارند و قوم دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا آخرسند که زبان گفتار ندارند

دارند وچون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد واخوان وسائر اقربای آن جماعت وميان شما البغض وعداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد ومن گمان می برم که قتل محمد واصحاب او دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نشود ومع ذلک این نیستم از دست ایشان ومیکن که آفتی بشما رسد که مدارک ان دشوار باشد **بیت** خدا نیکه بالا دست آفرید ز بر دست هر زیر دست آفرید ومرا معلوم ست که مطلوب شما جز خون قتیل خویش وجزوی مالی که بطن نخله برده اند چیز دیگر نیست ومن خونهای این حضرمی وسواری آن مال را برخود واجب گردانیدم کما انا نیم اگر محمد کاذب ست ولی آن می نماید که شما با او تعرض نرسانید ومعه او را بدیگران گذارید واگر ملک ست لائق بحال شما آنکه از ملک پسر را در خود محفوظ وبهره گردید واگر پیغمبر ست چون شما دست از قتال او باز دارید سهل ست که بحجت ترین خلق باشید نصیحت مرا قبول کنید ورای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن بشنید وحسد بروی غالب آمد وگفت اگر مردم قول او بشنوند وسخن او را تلقی بقبول نمایند امریست بدو قرار گیرد ودیگر مرا زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه این سخن از ان میگوید که پسرش ملازمت محمد است یعنی الوحذیفه وقتل پسر خود نکرده ومیدارد وروی بعتبه آورده او را بهدلی منسوب کرد وگفت اکنون در خذلان ما سعی نمائی وبرجوع قوم اشارت میکنی بنجد اسوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما ومحمد حکم نکند وعتبه از سخن ابو جهل در غضب شده زبان طعن باو دراز کرده گفت که زود باشد که معلوم کسی گردد که پر دل تر ولئیم تر کدام ست وعنقریب خواهی دانست که جبان ومفسد کیست ودر بعضی سیر نکورست که چون حکم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن وشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس گفت که ای یار موافق نزد ابن خنظله رو واز زبان من چنین وچنین بگوی واورا با مادرین امر موافق گردان حکم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم وگفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که شکر را باز گردانیم وبا بن عم خود حرب نکنیم ابو جهل گفت عتبه بغیر از تو رسولی نیافت که فرستد ومن این سخن نشنیده نمودم رحبت کردم ونزد عتبه شتافتم واو را دیدم که برالمای ابن خصه نکیده بود ودو شتر از شتران خویش بشرکان میفرستاد تا نحر کنند ومتعاقب من ابو جهل رسید واثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که کسی ابجبن وبد دلی منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده خود مرا سر زنش میکنی وسخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خود برص میداشت که از زعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از ابن سخن براو جهل استیلا یافت شمشیر خویش کشید وبر اسپ خویش فرود آورد وابا بن خصه گفت این بدفالی ست آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد وگفت دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد قریش نیز همین میگفتند ابو جهل از موافقت لشکریان مسرور وفرحان شد ومن بازگشته حال با عتبه تقریر کردم غلظت وخشم بر عتبه استیلا یافت گردش گاه بیاید وهر چند مشرکان از محاربه نبی کردند مفید نیفتاد **نقلست** که در لشکر اسلام علم بود یکی از مهاجر ودو از انصار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رایت اصحاب هجرت را مصعب بن عمیر داد ولواى خزرج را بحباب المنذر وعلم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود واشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن وشعار اوس یا بنی عبد الله وشعار خزرج یا بنی عبید الله باشد وبعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شعار مجموع اصحاب منصور است باشد ومراد از شعار اینجا علامتی ست که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را نشناسند وقصود از کلمه یا منصور است آنکه ای عزاری موعود ونصرت بکیش وشمن خود را ومشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود ودو دیگری با بی عزیز بن عمیر وثالث بنضر بن حارث ونسب این هر سه بعبد الدار بن قصی میرسد وچون این هر دو فریق دل برجنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چوبی در دست گرفته

بشجوبه فرمود تا صفها بشکال میخود ودرین عین نظر بیاورنش بر سواد بن غزیه فشار کرد از صف شریع بیشتر آمده ایستاده بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی بر سینه او زده گفت بسواد یا سواد ایستاده گفت یا رسول الله اضرب چوب تو وجع دارد مرا قصاص بده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سینه فرخنده را برهنه کرد گفت بیا سواد وسینه مرا آنچنان که خواهی قصاص کن سواد سینه آنحضرت را بوسه داد گفت یا رسول الله این کار از من سر زد که وقت شهادت رسیده بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پیرا چنین کردی جواب داد که دریغ آمد که آخر ایام حیات بدن من بدن مبارک تو را لمس نکرده باشد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم را دعای خیر فرمود وآنگاه با اصحاب گفت که این خصمان من اند امروز بقتل خواهند رسید وبعضی گفته اند که چون شما فردا بکفار حمله خواهید برد

تا سهام شما با تمام نرسد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و مال آنکه طالب ثواب و رضای خدای تعالی باشد و بروی پناه برده باشد بکرات بکشت جاودانی از وجود وی عمیر بن حمام رضی الله عنه بخورد ان خرما مشغول بود بقیه تمر را در دست و دشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا در حبه شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم پیش میکنند و امروز در میان ما آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت لفرین در باره خود میکرد **فصل سوم در آغاز محاربه جمهور اهل سیر** بر انند که اول کسیکه از لشکر کان قدم در میدان جلادت نهاده در مقام محاربه در آمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبة و پسر خویش ولید چنانچه بود کیفیت واقعه چنان بود که عتبة از سر رشک ابوجهل کراورا بجبن و بد دلی منسوب گردانید متأثر گشته دل بجارحه نهاد و جوشن پوشید و بر عزم تفحص نمود که خود می پیدا شود که بر سر شاست آید یافتند چه بغایت سر بزرگ و شت بنا بر این بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بجانب معرکه بکیفیت گشته چون حکم بن حزام در مقام تصحیح در آمد مفید نیفتاد و در این اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد بر دایان سوار و صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر بر شید اسپ ابوجهل پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیار از بزرگان قوم پیاده اند ابوجهل از پشت اسپ بزمین فتاد ابجدار ان عتبة و شیبة و ولید در میدان در آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عموی بنا رحارث و برواتی بجای معاذ عبدالله بن رواحه بود کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند که ما را با شما کاری نیست اما ابناء اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد آنکسانی ما را از برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه آله وسلم حمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم را اشارت فرمود که در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان تعریف خود نمودند گفتند که شما آنقسامی کرامید پس عبیدة که آن سن بود و عمری از شتاد گذشته بود متوجه عتبة شد و حمزه متوجه شیبة و علی متوجه ولید علی ولید بضرب تخشین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبة را و عبیدة را عتبة زخم خورد و روایات بر خلاف یکدیگر وارد شده روایتی آنست که حمزه متوجه عتبة شد و علی متوجه شیبة و عبیدة متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدوی خود را بکشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خود خورد چنانکه مغز استخوان پایش قطع شد در میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیدة آمدند و عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیدة را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم آوردند عبیدة گفت یا رسول الله من شهید هستم حضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود بلی تو شهیدی و سرور شهیدانی و حین مراجعت در وادی صفرا یا در روحا بهشت فتح بما نمودند گفت اگر آیت بدان خصمان مخصوص نمی بود و نشان این کشش کس نازل نشد **فقلست** که چون آتش حرب افروخته شد حضرت سید عالم صلی الله علیه آله وسلم از دحام کفار مشاهده فرمود و قلت احباد و کثرت اعداء معلوم کرد بر بساط و رقبلگاه دعا آورد و چنان دستها بر داشت که بیاض ابطاء از سرش نمود و بلند آواز دو دست وانی از هوش بفتاد و گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی این کلمه تکرار میفرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با حضرت صلی الله علیه آله وسلم گفت یا رسول الله الحاح از حد اعتدال در گذشت و در اثنا آنحضرت را کراز دوش انور افتاد و صلی الله علیه آله وسلم افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بسینه خود گرفته گفت یا رسول الله ذلی شهد بانو وعده که وهاب آمال کرده بو فا مقرون خواهد شد **فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام** مهره فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه آله وسلم دعا و نیاز مندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای آن خوابی سبک بر آنحضرت

ودین رامژده ظفر رسانیده وبگیشت یگ برو داشته بطرف خاکساران قریش انداخت ودران فضا این آیت شاهت الوجوه یومئذ
ناگوساری کفار برافراخت مسلمانان اولدارمی داده فرمود که بان بشتابید پس مسلمانان بادا ملایک استعداد ملک الملک بکمک
حمله کرده ابرانه مارا زنهاد آن اشرار براورده حقیقت مازمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت وحکم بن حزام گوید که چون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم شست یگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که آنا سمان زمین می آمد چون آواز سنگریزه که اندرطشت افتد
واز هیبت این منهزم شدیم توقل نیز از معاویه شنیل این روایت میکند که آنروز از عقب خود بسان آواز سنگریزه که اندرطشت افتد شنیدیم
وهمه خوف ازان بود **نقلست** که حضرت ولایت پناه یعنی علی کرم الله وجهه گفت شمار از معرکه بیرون آمده العبر پس نشسته از سر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم خبری گیرم ناگاه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از گرت
سوم آثار فتح مشاهده کردیم **نقلست** که شاه مردان کرم الله وجهه فرمود که در روز بدر بادی صعب وزیدن گرفت که بصعوبت آن
باد هرگز مشابهه نکرده بودم بعد ازان باد دیگر همچان صعوبت وبعد ازان باد دیگر همچنان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول
جبرئیل بود که بهزار فرشته مقرب آمد دوم میکائیل وسوم اسرافیل بود علیهم السلام چنانکه پیشتر **نقلست** که در آنروز شیطان بصورت
سراقه بن مالک بن جشم مدلجی مصور شده بود واز قریش میگفت که امروز هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت وچون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد
عساکر نصرت شعار فرود آمدند روی بگریزان آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید وعارث بن هشام
بتصور آنکه او سراقه است دروی آویخت شیطان دست سینه او زده او را انداخت وخود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که ابلیس ازان منتهی رسید اگر نشده شود انا نکه مهلت یافته بود لیکن ازان میترسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کند واو را مجرد تعریف کند
تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند می گفتند که شکر بارا سراقه بشکست که چون بما انهزام نمود بهمه مردم شکسته
دل شده بگریختند چون خبر باسراقه رسید سوگند یاد کرد که مرا از نفس شما بد خبر نمود تا آنزمانکه خبر هزیمت شما شنید ایشان نشانها می گفتند
واو انکار میکرد تا آنروز که مسلمان شدند و نستند که آن شیطان بود **نقلست** که درین حین ابوجهل لعین قوم خود را می گفت ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحابش میعادیست وچون بقدید باز گردید سراقه را معلوم
شود که با قوم او چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبة وشیبة وولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ
تعجیل کردند و جنگ نے بهره نمودند بخدا سوگند که از نجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب او بکشیم وظیفه آنکه بمجلس شما باشد
قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگردد بلکه ایشانرا زنده بگیرد تا بایشان معاملهٔ پیش بریم و بکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه
بردارند تا مردم دیگر ترک دین آباو اجداد خود نکنند وانچه پدران ایشان پرستیده اند ازان اعراض ننمایند **نقلست** که سهیل بن عمرو
گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان وزمین بر اسپان ابلق سوار بودند که بقبق واسر اشتغال می نمودند **نقلست**
از ابو اسید گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عمم در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم که از فریقین کدام
فریق مظفر ومنصور خواهد شد وحال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه را از اصحاب دیدیم که بما نزدیک می آمد واز میان آن ابر پاره
صهیل اسپان وقعقعه حدید شنیدیم ولبوش نارسید که قائلی میگفت اقدم وخیزوم واز هیبت این واقعه زهره پسر عمم من بدرید وهلاک شد
ومن هم قریب هلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاهداشتم وچشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود دیدم که آن قطعهٔ ابر بجانب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب او رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه باز گشت از انچه استماع کرده بودم بعد ازان مسموع شد
نقلست که سپاه ملائکه را آنروز سیاه دستارهای سرخ وزرد وسبز بود وبر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها نهاده داشتند سوار بودند

بمن رسید مرا بتة یافت هر چند آرزو کرد این مرد هیچ جواب نشنید بعد ازان مرا نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای مرد ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکرده میدانستم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس که نامش هاشم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را ملک کریم اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر **نقلست** از ابو هریره رضی الله عنه گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم سوم را مردی دیدم سفید جامه بلند بالا که آمد و گردان و من سر او را نیز برداشتم و باین دو مشرک ضم کرده انیک بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من ملائکه **نقلست** از بعضے اصحاب که میگفت که چون ما قصد علی میکردیم پیش از انکه با شمشیر نیم سر او از تن جدا می شد **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ملائکه در روز بدر مصور بصوفی بیشمند که مومنان او را می شناختند و مومنان ازیشان دلیر میگردند و حق تعالی در ین باب فرمود و اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شما یم مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصور شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود می آمدند و با کفار جنگ میکردند و در روز بدر مصور بصورتهای خوبی شدند و بعضے بصورتهای کسانیکه مومنان ایشانرا میشناختند چنانکه مبین شد ان شاء الله تعالی الحال و واقعات دیگر ازو واقعات مقاتله بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سمعی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود و می گفت ای معشر قریش دست باز دارید از شخصے که قاطع ارحام ست و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یکشته شوم و مراد او ان بعین از حضرت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه او را بضربت تیغ بدو نیم فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و بعد ازان برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک از انها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را بقتل نمود و خود را بالای او انداخت و در انجا بذبح او قیام نمود **واقعهٔ دیگر قتل نوفل بن خویلد است نقلست** که زبیر گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش ست دعا فرمود که اللهم اکفنی خویلد در روز بدر خویلد نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دیدکه قوم هزیمت گشته فتند فریاد برآورد که ای آل انصار ما را کشتن ما چه فائده شما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر حابر بن امیه الانصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل خود می برد ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه او را پیش آمد و چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبا گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که کمن مرد را می بینم که قصد من دارد بگو ی که او کیست جبا گفت علی ابن ابی طالبست رضی الله عنه نوفل گفت والله که در کشتن قوم خود همچکس را ازین شخص سریع تر ندیدم مرا قضے رسید یعنی بجانب نوفل انداخت تیغ بر وی بر سر نوفل محکم شد آنگاه امیر تیغ خود را از سر او جدا ساخته بر ساق او زد چنانکه قلم شد و بضربت دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید که می گفت همچکس از حال نوفل خویش خبری دارد علی رضی الله عنه گفت که من او را کشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته گشتند و هفتاد نفر اسیر گشتند و ازین جمله سی و شش کس را مقتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانید بقولی و در سبب چهار همچکس را خلاف نیست و از انجمله است سعد بن الاسود و حارث بن سعد و عمرو بن عثمان بن کعب عثمان و مالک هر دو پسران طلحه بودند **واقعهٔ دیگر قتل امیه بن خلف و پسر او بود** و یکی از فتیان نامدار امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف

و پدر و پسر را گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال رضه بر ما افتاد و چون امیه بلال رضه را در مکه بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد بر آورد

که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رئیس مشرکان امیه بن خلف من ستمگاری بمی بینم اگر او بالی با با چون اهل اسلام آواز

بلال رضه شنیدند روی با امیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فائده نکرد عاقبت امیه را بپشت افگندند و من خود را بر زبر او

افگندم و خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبدالله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست

از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن اساف امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده پایش را

از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گفت که دران حین علی فریاد زد که هرگز بهیبت و صلابت آواز وی آوازی نشنیده بودم بعد از آن

عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید **نقلست** که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رضه رحمت کناد که زرهای

مرا ضائع کرد و اسیران مرا بکشتن داد **واقعهٔ دیگر نقلست** که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه برخال خود عاص بن هشام مغیره مبارزت کرد و او را

از پای در آورد **واقعهٔ دیگر معجزهٔ از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود** و از ابودجانه رضی الله عنه منقولست

که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر

طویل ابیض گشت و بآن با عدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند **واقعهٔ دیگر نیز معجزهٔ از معجزات باهرهٔ آن حضرت**

صلی الله علیه و آله وسلم جمعی از بنی الاشهد روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از ان سلاحی نداشت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن تیغ برنده شد و با او بود تا در زمانی در روز خیبر از دست

او بیفتاد و گم شد و او در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعهٔ دیگر ذکر بعضی از اسیران** بدرست گویند از جمله

هفتاد کس که در روز بدر گرفته شدند قریب بسی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای

اساری عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابیطالب و ابوالعاص بن الربیع و ابوعزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و وهب بن عمیر

و وهب بن جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانکه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی

و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار **واقعهٔ دیگر قتل ابوجهل لعین و تعریف**

قاتل او نقلست که عبدالرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار بخاطرم گذشت

که کاش میان دو پهلوان می بودم از شجعان کار دیده ناگاه از ان جوانان یکی بمن گفت ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم آری با وی چکار داری

گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مبالغه نموده من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم

تا مادامی که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از

ابوجهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر جولان میکرد ایشان را باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابوجهل کردند

اول بضرب شمشیر آبدار آتشبار پاهای آن خاکسار را بمیان از قلم کرده بر زمین افگندند و آن جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر

منسوب میداشتند و ابنا حارث می گفتند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا می نامیدند از معاذ پسر عفرا ابوجهل در روز بدر

چگونه کشته شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت

چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا تنگ آمدم و آن دست بریده را زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ

برادر معوذ بعد از ان زخم دیگر بر ابوجهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانید و از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله

علیه و آله وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان گفت کدام از شما او را کشته اید هر یک

در ان متفرد میداشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شمشیر خود را بما ارید چون بیاوردند شمشیر ایشان نظر فرمود و گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ بهمان زخم خورده تا زمان خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بزیست و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و پرسیدند که ... و از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده اند و واقدی نقل میکند که شمشیر ابوجهل بامر و درست معاذ بن عمرو بست **نقلست** که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که برود از ابوجهل خبری بیارد که هم او بیجی انجا میدید ابن مسعود رضی الله عنه متفحص

متصدی آن امر گشته فی الحال روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار روز خمدار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود از وی اذیت بسیار کشیده بود دیمامد و بسینهٔ وی نشست و او را گرفته گفت ای ابوجهل تو فی الحال میخواهی که خدای تعالی ترا خوار و زار و سوگوار گرداند ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مرد را کشت یعنی تو نیستی بتر از تو مملوکان خداوندان خود را کشته اند قول دیگر آنکه ابوجهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی این سخن تعرض بود بانصار چه آنجماعت بدهقانی معروف بودند و بالجمله چون ابن مسعود بر سینهٔ او نشست آن ملعون گفت ای شبانگ برجای بلندی برآمدی آکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود رضی الله عنه گفت نصرت خدای و رسول او راست بعد ازان ابن مسعود گفت ای دشمن خدای از فرعون بدتری زیرا که در اوان غرق شدن بگرد از ناپسندیدهٔ خویش عذرها نموده انصاف داد تو همچنان در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی ابوجهل گفت صاحب خود را بگوی یعنی محمد را که ازین عالم میروم و هیچکس دشمن تر نیست ازوی نزد من عبدالله بن مسعود گفت که شمشیر خود برآور و دم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بر و کار نمیکرد شمشیری را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او را از تن جدا میکرد آن ملعون با وی چنین وصیت کرد که یک مهره از گردن من بجانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید **نقلست** از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن ملعون را از تن جدا کردم قوت نداشتم که او را بردارم بزمین بنهادم و گفتم یا رسول الله اینک سر ابوجهل سوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته بر زیر پرش بایستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اجزاک و فرمود این شخص فرعون این امت و شکر خداوند جل و علا را که ملاکت دشمن دین بقدیم رسانیده و بروایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد و روایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکر گذارد **واقعهٔ دیگر** آنکه **نقلست** که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه ازنکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که ببیند از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبدالمطلب برسد باید که او را نکشد و همچنین ابوالبختری کرد ابطال حمد نامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز نکرد وحی حضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب او نرسانیده بلکه مشکر از ایذای آنحضرت نیز باز میداشت گویند که ابوحذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و برعباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من او را بیابم شمشیر بر روی او نزنم چون این سخن بگوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود که یا ابا حفص مینشنوی که ابوحذیفه چه میگوید شمشیر بر روی رسول خدا میزند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق ست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی منافق نیست ولیکن از غم پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر ضمانت او را میکنی باشد که خدا تعالی او را شهادت دهد و ان شهادت کفارت این سخن وی شود و بیرا بهشت برد و گویند ما جرای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با ابوحذیفه رسید این خبر شنیده از سخن خویش نهایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت بعد ازان در غزوات میرفت و در معرکه های کفار محاربات عظیم مینمود باین امید که شهادت یابد عاقبت در جنگ مسلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعهٔ دیگر** آورده اند که ابوالیسر کعب بن عمر و انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ابوالیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت در آن مرا شخصی معاونت کرد که پیش ازین او را ندیده بودم و او هیئت غریب و شکل مهیب داشت لشکر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن شخص که دیدی ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید ابوداؤد مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابوالبختری گفتم یا ابوالبختری رسول الله علیه و آله و سلم

ما را از قتل تو منع کرده اند
مصلحت در حفظ تو بود و رعایت
خود را در معرض قتل مینداز
دست خود را بقتل مده
ابوالبختری گفت که چگونه
نجات یابد کسی که رسول خدا
او را بکشتن دهد
ابوالبختری گفت که
والله که

واقعهٔ دیگر نقلست که مسیب و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ اعضای ابن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را بجا سجّاگذاشتند و گویی کندهٔ او را در آنجا غلطاندند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وارد شد که جنیفهٔ اجساد اهل کفر و عناد را در آن چاه معهود اندازند عتبه را بارفقای او بفرموده آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در میان خاک و خاشاک میکشیدند در اثنا وقت چون ابو حذیفه پدر را میان سنوال دید رنگ رخساره وی بگردید و بتغییر تمام در بشره وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون اینحالت مشاهده نمود فرمود ای ابو حذیفه غمناک مباش تو را نه از این واقعه که بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول اللہ هیچ شک در اسلام سنخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه بود و متصف بصفات پسندیده و همواره متردد آن بود تا مگر بشرف آن صفات بدولت اسلام فائز آید اکنون خلاف مقصود می بینم لهذا آن پریشان خاطرم آنست که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در برابر این سخن دعای خیر در بارهٔ ابو حذیفه بتقدیم رسانید و **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در اب آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنان بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در اینه نظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جلوه گر گشتی در اتمام سه روز توقف فرمودی بنابر آن روز سوم از سفر با نصرت بدر عزیمت مراجعت نمود چون براحلهٔ همایون سوار شد بدان سر چاهی که بدهنهای آن گمراهان در آن افگنده بودند بایستاد و بیک یک از ایشان ندا فرمود که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن الربیع و یا فلان و فلان وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی حق تعالی شما را آنچه وعده فرموده بود حق یافتند بدرستیکه من یافتم وعدهٔ پروردگار خود را حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما را از شهر بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند **نقلست** که امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنه گفت که یا رسول اللہ با جسادی بی ارواح سخن میگوئی و رواتی آنکه جمعی از صحابه کرام رضی اللہ عنهم با این سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جواب ایشان فرمود نیستید شما شنواتر از ایشان و در این سخن که میگویم و در این باب گفت و گوئی در میان آرید باب حدیث وارد است که شنیدن موتی مرقول قائل را چگونه باشد یا معنی علم باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جواب سائلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود و از عائشه رضی اللہ عنها و عن ابیها منقول است که حق تعالی مشرکان را دران زمان زنده گردانید تا آواز حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنوند و حسرت و ندامت ایشان را زیادت گشت فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات باقی ست و ایمان بسوال قبر مبنی بر این اعتقاد ست اگرچه این آلات از کار مانده بحیث انتقال قوه **واقعهٔ دیگر** واقدی میگوید که حارثة بن الربیع که پدر او بدر بدیع موسوم بود و پدر او بسراقة از بنی نجار بدر آمده بود و بنظاره میکرد و خود را بر حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بسمت او پرتاب کرده بودند بسینهٔ او رسیده چنانکه خون او در حوض روان شده شهید گشت خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که بایستی خوش گریه یعنی گمنام نباشد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیاید و بپرسم اگر فرزند من در بهشت باشد برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون ببارم چون حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بمدینه مراجعت فرمود در ربیع بملازمت آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمده گفت یا رسول اللہ تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و محبت محبت من با او می شناسی آیا میخواهم که بدانم که در جنت ست تا در این مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها کنم رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتها و ما واسی او فردوس اعلی ست ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ظرفی اب طلبیده

مبارک دران آب در انداخت و دستهای بغداری زنان آب در آورد و دیباچه روی خود را بآن آب مضمضه فرمود و دران آب بخورد و در سر و اعضای خود بپاشید و در مدینه از ایشان روشن شد چون بخدمت آنحضرت عرض نمودند

واقعه در ذکر تقسیم اموال و کیفیت اختلاف کلمه لشکریان بعد از هزیمت ایشان و منقطع شدن اسیران

رواة و نقلهای ثقات چنین مقرر داشته اند که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از دریا خود چنین مقرر فرمود که غنایم را بر یکسان قسمت نمایند و بعضی از صحابه که در تعاقب کفار بودند و بعضی که بجمع غنایم مشغول بودند و بعضی که بحفظ و حراست رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مشغول بودند و در حوالی عرش آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حراست نگاشته بودند بعد از اطمینان خاطر از اعداء و مطالبهٔ مجاهدان بر غنایم رابت نصرت از دست ندهند و فرقه یا خذ اسیران و ضبط اموال و اسباب منقال اشتغال نمودند و بعد از فتح و نصرت هر یک این فرق را دعیم آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد

منقسم گردد و اهل قتال را مظنه آنکه بقاتله حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف اموال غنایم نیاشند و حافظان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم محافظت آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم غنم دانسته و استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی دانسته و گروهی که غنایم را متصرف بودند ازمالک مطلق خود دانسته دیگر یاران مدخل نمی پنداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیت کریمه یسالونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر آیت نازل شد بعد ازان آیت باد رایت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپس الان و مهاذ را نصیب آن بود مرتبی دو قسمت ایشان مرعی خواهد شد بلکه همه غنایم با ایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویه میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل المضعفا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما بر کت ضعفای شماست و هم سعد و قاص رضی الله عنه گفت که روزی بر سپر برادرم عمیر بن سعد ابو وقاص را دیدم که تصرف نمود و نام ان شمشیر کتیفه بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردم و قصه شمشیر گفتم فرمود که ان شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتم ملامتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب از دست رفته بمنوزاند کی نرفته بود و هم که سوره انفال نازل گشت مرا فرمود که برود شمشیر خود را برگیرد و گوید که در وادی صفراء بالای تلی نزول فرمود و غنایم را بر اهل بدر تقسیم گردانید و آن شهرت نفرکه بحیث عددی تخلف نموده بود نه سه از اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعد بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و جواب بن خبیره و حارث بن الصمه که ذکر ایشان بیامد گذارش یافته درین قسمت داخل گردانید نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود فما دام مرافقت چون راغب بود و در حین خروج مارا و را بگزید و در ان غزوه از رکاب همایون باز نماند نیز جدا ساخت و روایتی آنکه سهم سعید بن مالک ساعدی را بورثه او داد و روایتی آنکه سعید در حین بقیه اسباب بمرض مرض شده وفات یافت و روایتی آنکه در نه شهداء بدر را داخل نمازیان دانسته از غنیمت محفوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که گرسوم بذوالفقار بود بحهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد ازان ذوالفقار بسعید رکرا بخشید و بعد ازان جماعت اسیر انرا سقیدساخته جماعتی را بحافظت ایشان تعیین فرمود **ذکر اختلاف شیخین و رباره اسیران** قضیت آنکه جماعت شخصی نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و بعد ما اقربیت بشما از صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمای تا بر استه نهد و از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از سر خون ما در گذرد صدیق ایشانرا بجواب موافق امید وار گردانید و رسول ایشان خوشدل و مرفه الخاطر باز گشت بعد ازان از شدت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند و رسولی نزد او فرستادند و مضمون رسالت همانکه با صدیق رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مثل ابو بکر در میان انبیا چون مثل ابراهیم است علیه السلام بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده ازین دو سخن بیکلم نفرمود یکی گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور الرحیم و دیگر عیسی علیه السلام گرگفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر رضی الله عنه در میان ملائکه علیهم السلام مثل جبرئیل است علیه السلام که فرود می آید و بخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد مثل او در انبیا چون نوحست علیه السلام سخت تر بر قوم خود گرگفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل من مثل موسی است علیه السلام گرگفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا الآیة تا وقتی

سخن که دلها را ابزری و منحنی صفت فرمود معلوم میشود و قصهٔ اسیران بفدیه مقرر گشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در باب اسیران احسان دریغ ندارند بعضی را که مالی و استعدادی نداشتند آزاد کردند یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگرم آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربهٔ ایشان تحریض ننمایم و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منتی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصهٔ ابو عزه در واقعهٔ احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل ضلالت که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود که هر یک ده کودک را از انصار خط تعلیم نمایند و بعد از انکه آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند و هر یک از اهل وجاهت و نباهت بقدر استعداد ایشان و تمول فدیه قرار داد و فدیهٔ هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار و کم از هزار درم نبود و چون فدیهٔ عباس التعیین مینمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند با خود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه مینمودی و ترا بجهت خاصهٔ خود علیحده فدا می باید داد و بجهت دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبة بن جحدم از برای هر یک فدیه علیحده می باید داد عباس گفت من مالی ندارم این همه از کجا دهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از ان طلا که در وقت خروج بام فضل زوجهٔ خود سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی دهد انمقدار ازان تصرف کن و هر یک از فرزندان را انمقدار بده عباس گفت ترا اینمعنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست چه دران زمانیکه زر را بام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین سر مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله عباس حاصل آن قوم بود از صنادید که بر خود گرفته بود اطعام لشکر ایشان از انکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه مسلمانان گرفته داخل غنایم گردانیدند عباس التماس نمود تا بیست اوقیه را در فدیهٔ او و متابعان او حساب کنند میسر نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وجهی که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد بیهقی در دلائل النبوة میگوید که عباس صد اوقیه فدا داد که مال او از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و مجروح و فرح ایشان قلیل شود و عزت اهل اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما درین رغبت نمودن بفدای حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گردانندهٔ دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست بانچه لایق بحال هر کسی است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر رضی الله عنه میگوید و میگرید گفتم یا رسول الله مرا از سبب گریه اعلام فرمائی فرمود که سبب آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی فرمود که دران نزدیکی بود گفت عرض کردند عذاب اصحاب را اندک نزدیکتر بود بر من ازین شجره چنان آیت دوم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی از اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر یک ازین دو بر قتل کفار جازم بود و بران جزم مقر و گویند که آن کسر و هزیمت که در روز احد بمسلمانان رسید

از جهت میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار اورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم از عرصهٔ بدر معاودت نموده بنزول سیدا بدر از امسرو منزای عالم آرا اوگردانید نضر چون نظر بعالم نضر بن الحارث افتاد بمصعب بن عمیر گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد چنان یافتم که مرا القتل خواهد رسانید زیرا که در وی دیدم و چشم او موت خود دیدم رفیق وی گفت اینمعنی ابو وجه استیلای بقا طالت بعد ازان نضر مصعب بن عمیر را گفت ترا بمن قرابت قریباست بصاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم در باب من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد کند مرا نیز آزاد کند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وآله وسلم تعذیب بسیار نموده و داعیهٔ قرآن از تو برسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و بسیار طعن در قرآن فرموده نضر گفت

نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در زمرهٔ احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض رساند مصعب گفت راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است **نقلست** که حضرت خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که ای علی رضی برخیز و گردن او بزن علی رضی الله عنه بفرموده عمل نموده گویند که چون واقعهٔ نضر بخواهرش رسید بیتی چند دران باب گفت و آن ابیات را روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رقت نموده فرمود که اگر لنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لا اقتله **واقعه دیگر قتل عقبة بن ابی معیط بود** و آن لعین آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میکوشید و شیمهٔ شتر بین الکتفین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز آن سگ نهاده بود و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکهٔ بدر او را انداخت و عبد الله سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه بفرمود عاصم ابن ثابت ابن ابی افلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت ای معشر قریش سبب چیست که از میان این اسیران من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم بسبب عداوتی که بخدای تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت منتی و صنع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم و اگر مهم ایشان بفدیه قرار گیرد از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باین سخن وی التفات نفرمود و بقتل او دلالت نمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بدمردی بوده تو و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول او و بکتاب او که ایشان را ایذا برسد شکر آن خدائی را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعهٔ دیگر نقلست** که عمرو بن ابی سفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم افتاد و مدتی در حبس بماند قریش با بو سفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته و اگر فدیه دهم خون ضائع گردد و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس گذاشت تا دران اوان سعد بن النعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه باکوچ خود بعزیمت عمره میل بزیارت مکه کرده بود و بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا التعرض معتمران ننمایند ابو سفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من آزاد نشود من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از انجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنی عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان وی را بمکه بردند و سعد بن النعمان را خلاص ساختند **واقعهٔ دیگر قصهٔ حکیم بن حزام بود** و آنچنان بود که از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام که بر شتر سوار بودند رسیده راه انهزام پیش گرفتند و میرفتند عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار کن عبد الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و عذر لنگ من میدانی عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده ایست که اگر با بنی هاشم وی بمصالحه او احتیاج عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساخته بنوبت ردیف وا میشدند تا بمکه رسیدند **نقلست** که در عام الفتح حکیم بن حزام ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و در هر طوقی کنده بودند که این آزاد است برضات الله و رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که یا مرا هیچ نفعی باشد ازان نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هرچه از نیکوئی که در جاهلیت بود چون باسلام ملحق گشت از جملهٔ خیرات معدود خواهد بود **فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه و در بیان**

فصل [ششم] در وقایع
واقعهٔ اولی روایت کرده اند که چون ... اخبار ... ضیق و ... حضرت صلی الله علیه و آله ... بمدینه ... عبد الله ... زید بن حارثه ... بشارت ... رضی الله ... فرستاد ... آنکه ... پیغمبر ... آنحضرت ... بنات ... ایشان ... بشارت ... ان ... [illegible]

ایشان از صناديد و ائمهٔ وقاده و فجاره و اسیری سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از ان منادی بشنید پرسید که ای این رواحا نچه میگوئی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین فرد انشاء الله تعالی مرکب نصرت شعار حضرت نبوت و ناصر ملی احمد صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و اسیر ان معتمد ساخته و گردن بسته همراه می آرد و گویند عبد الله در رواحه بر در خانهای یکیک از انصار که در جانب علیا مدینه بود نزدیک رفت و مژده میرسانید و کودکان مدینه در رکاب عبد الله سر میدمیدند و اظهار بشاشت می نمودند و از مسرت شاطر و نهاها قبل ابو لبابه بن عبد المنذر فاسق قدری می نمودند اتفاقا او را نوزد رقیه خاتون بنت رسول زوجه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنها فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن فارغ نشده بودند که زید برسته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوار مصلای مدینه رسید همچنان بر راحلهٔ خویش سوار فریاد برآورد که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابو جهل لعین فلان و فلان کشته گشتند و جماعت دیگر فلان و فلان نجواهی و اسیری گرفتار شدند و بعضی از منافقان زید را در این خبر تصدیق ننمودند چنانکه یکی از ایشان اسامة بن زید را گفت که آگر محمد و یاران بقتل آمده اند و بدین تواتر این خبر از اضطرار میگوید و باین نشانها که بر ناقهٔ محمد سوار است اسامة میگوید که با پدر خلوت خود ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که در این خبر صادقم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم که تو نی که این ارجیف را بر میان مردم بنسبت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دروغ و مفتری می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باسلامت تشریف آرد صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از قوم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با بولبابة بن المنذر که بخلاف قتش مدینه یقین نموده بود گفت اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند تا امید بتجمع نخواهد شد و بیشتر اصحاب تو مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بن حارثه بزاقه او سوار شده گریخته آمده و میداند که چگونه ابو لبابه گفت یکذب الله قولک یهود نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسیران را با علام خود و شقران از کرده بیشان مساط گردانیده بود و پیشاپیش او سپرده پیشتر از خود بفرستاد و اسیران آن روز جهل نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسیر منهزم بودند و از عقب اسیران بلدت عالی برکات و اصحاب صفات تشریف فرمود منظر و منصور و سالم و غانم ع

ملک در رکاب و فلک در عنان — بمقر عز و کرامت مراجعت نمود **واقعهٔ دیگر نقلست** که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روحا رسیدند و زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و عذر خواهی مقبول معرض داشتند یکی از انجمله اسید بن الحضیر گفت یا رسول الله شکر و سپاس خداوندی را که نصرت و ظفر بتوازانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن و شمن سوگند بخدا که مرا نه ظن آن بود که مهم بجاریه نخواهد انجامید و الا بهیچ وجه تخلف جایز نمیدانستم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله انیس بود که شرف دست بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در موضع جوبان ادراک نموده عذری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدیروز تب داشتم از وی باز تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد **نقلست** که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسیران را بمدینه در آورد موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند بصدق خبر اقرار دیدند و علمای حدیث قدس الله ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جملهٔ آن روایات یکی آن ست که در احادیث صحیحه مثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان را از جملهٔ فاضلترین مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز

هر که

معارج النبوة ۴۷ رکن چهارم باب چهارم فصل پنجم

پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرح وشادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ درین فرصت از ابی بن خلف دشمنی چند کہ بران گردن بسته بود بستد ونزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصدق آن دلالت فرمود **واقعۂ دیگر قصۂ ابو العاص بن الربیع است وداماد مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم**

محمد اسحق گوید رحمۃ اللہ خواہرزادۂ خدیجہ رضی اللہ عنہا ابو العاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس کہ از جملۂ تاجران مکہ بود و بوفور مال ودیانت مشہور پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدیجہ رضی اللہ عنہا دختر خود زینب بنت رسول اللہ را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بابو العاص داد کہ خواہرزادہ او بود وچون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمبعث مشرف گشت خدیجہ و سائر بنات رضی اللہ عنہن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش آباو اجداد انحراف ننمود وہ وعقبہ بن ابی لہب مکہ داماد دیگر بود پیش از مبعث بسخن مشرکان دختر آنسرور را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم طلاق داد وہ بفرین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقبیح ترین وجہی بدوزخ رفت وبا الجملہ ابو العاص باکمران در جنگ بدر ہمراہی نمود ہ بدست مسلمانان اسیر گشت ودر وقتی کہ اہل مکہ فدائے اسیران قریش از نقود واموال بمدینہ میفرستادند زینب نیز در فدای ابو العاص نقدینہ بفرستاد چون نظر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران قلادہ افتاد بشناخت وقت عظیم ایشان ممر بانحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طاری گشت وبا یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب مالی کہ بجہت فدای او فرستادہ روان کنید وہمسلمانان لطیب النفس ابو العاص را باموال بجانب فرستادند وشروط با آنکہ چون بمکہ رسد زینب امجد بمدینہ فرستد وابو العاص ساختگی زینب نموده وہودجی از براے او ترتیب نمود وبرادر خود کنانہ بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکہ بیرون برد کنانہ ہنگام چاشت تیر وکمان برداشت وزمام شتر زینب گرفتہ برسبیل علانیہ از مکہ بیرون آمد ومشرکان را عرق تعصب تحرک نمود ہ جمعی در عقب ایشان فرستادند ومپیش از ہمہ ہبار بن الاسود ونافع بن عبد الشمس النہری در زی طوی بایشان رسیدند ہبار بہ نیزہ زینب را تخویف نمود ہ بمرتبہ کہ حمل درشکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت وبنابرین خون ہبار را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مباح گردانید کہ در حل وحرم ہر جا کہ بیابند او را بقتل رسانند وکیفیت حال ومرجع ومآل ہبار در غزوۂ فتح مکہ مرقوم گردد انشاء اللہ تعالی القصہ چون مشرکان خواستند کہ زینب را باز گردانند کنانہ الربیع بنشست وتیر بازکنانہ بیرون آورد ودر پیش خود فرو ریخت وسوگند یاد کرد کہ ہر کہ تعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابو سفیان از بطحان نزد یک او رفت وگفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانہ التماس او مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از حد گذشت ما بر سیده چنانکہ میدانی اکنون دختر او را بر سبیل علانیہ از مکہ بیرون میبری اگر تعرض میکنم با ما بمقابلہ ومقاتلہ درمی آئی واگر تعرض نمیکنیم مردم جہل بر ضعف حال وذلت وانفعال ما می کنند ومارا نه مقصود مصیبت دختر محمد است کہ او را بدو باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم کہ الحال بخانہ خود مراجعت نمایید وچون شب درآید وازدحام خلق تسکین پذیرد اختیار تراست کنانہ لازین سخن مسموع افتاده زینب را بمکہ باز گردانید ودر ہمان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثہ نمود وزید زینب را بمدینہ رسانید اما تمامی قصۂ ابو العاص آنکہ وی از مکہ باعزیمت بجانب شام رفت وسریہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مال آن کاروان را گرفتند وابو العاص چون روے مراجعت نداشت لاجرم بمدینہ توجہ نموده التجا بزینب کرد وزینب ملتمس او مبذول داشت ودر کنف حمایت خود ش گرفت بعد ازان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب سریہ خبر بستاد کہ مالی از ابو العاص گرفتہ اید مال خدا ست وشما با خذ وتصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص را بما میدانید وسوابق خدمت او بما معلوم کرده اید مال او را باز گردانید

بن اخرق بهودی بر فوات او ترحم
بطائفی منهو و بر رضاست و بسوی او
رحلت موجو بران دو واعد نزول او
و چون نبیت در بچه مسلمانان و شرکان ان کروه بقریش فرستاد
و چون در مجلس ایشان خواندند
و بر فضای قریش گریه آغاز کردند
و نیکو که پنج خانه نشاندند و
گریه و نوحه بنود و اذان ایشان
گیسوها بریدند و سر بر هنه کرده بودند
سلاحها فرو میکردند و بر اسب جمال
روی میکردند و بیابان را فرو گرفتند و بخش
و صدق و ریای عاتکه و بهیم بن اسلم
بشنا شدند حضرت نبی بنا بر مکی
علیه السلام چون نزول من اخرق
تزدیای و دا از شیشه ا
ابیات او و فتن گشت بکمال
اشارت کرد تا بر بتان
مضیف بتی چندان کرد و
و این را تبر را تجدید بمزم و نقل
خودش بنده کرد و چون مکی تاوان و
قریش لازم کرد که گاهی نخته بکعبه آرند
بیدیان دو بیت ان کرد و بران
خواند

اگر بر مصیبت قریش دل کنت ریاب طیش و لالت میکرد و قائل را نمیدیدند و اول آن ابیات این بود که	ادای الخنیفون بدر امصیبة
سنیقص منهار کن و تیر خیبر	وتر جمه این ابیات را در مقصد قصی چنین ورده اند که
فتائی که بود در و شیرود در خیبر	مصیبتی که بحال تو میرسد گذشت
	مخدرات عرب ابر منه سینوسر
	زهی هلاکت آنکس که شد عدو می نی

فصلت که چون این ابیات گفته شد مجموع آن جوانان شد فزع و وحشت بر ایشان مستولی گشت هر چند قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر گذشتند پیر را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورتحال بر وی عرض کردند گفت مرا چنین فهمون محمد و اصحاب او میدانند که بحنیف ایشان منسوب اند و گویند این جوانان که این ابیات از ان قائل شنیدند همه یکبار بیاد شدند از خوف و خشیت چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت صنمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان و پس ماندگان ایشان خبر داد گفت عتبة و شیبة پسران ربیعه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و فلان و فلان یکیک نام برد و گفت ما همه همگی شته شدند و صفوان امیه حیران شته بود چون این حدیث بشنیدند گفت و الله که عقل صنمان قصور کرده پنداشته که چه میگوید حاضر را از غائب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند که صفوان امیه چه کرد و حال او چه شد گفت صفوان این نیست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمانی بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر نهایت برآشفت ناگاه ابو لهب پیدا شد چون این خبر استماع نمود متحیر شد در خیال بود که ابو سفیان الحارث عبد المطلب را در جنگ گاه گرفته بر سید ابو لهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن واقعه چیست گفت ای عم چون ما بمحمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک برجای خود ماندیم و میدیدیم که سلاح از ما میگرفتند و دستهای ما بشانه ما بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر سپیدان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من از حجر نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواهر من نزدیک من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بدر کابلق سواران منجر شد من گفتم که سوگند بخدا که ما ملاقی نبوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بروی مستولی یافته مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حال مشاهده نمود بر خاست و چوبی بر سر ابو لهب دو سه ران سنگ شکست گفت تو با واسطه غیبت عباس با غلام او میکنی ابو لهب خوار و زار و منهزم گشته بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود و مجمع سرای جمعی مجتمع گشت و چون عرب از علت عطش احتراز میکنند چنانکه از طاعون اجتناب مینمایند مبتلا گشت و هیچ کدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا منتن گشت و شخصی از قریش ایشان امر نشر کرد تا حالها بر جرثه گرفتند تا او را دو مغاکی برد شته انگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و روایتی آنکه تن کریهی داشت که همگیر گردد آنخانه گرا و بود آنچنانی تو انست گردید لاجرم اولاد او آنخانه را بالای او کوفتند تا از بوی او باز رستند **فصلت** که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ شرسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان مردم بهتاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت قریش گریه زاری مکنید و در این مصیبت ناله و بیقراری منمایید و هیچ ناحیه انبوحه ام مفرمایید و شاعران را بهر شهر دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضا شما نسبت بمحمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و نکایت شما بایشان رسد هر آئینه سبب فرح و سرور و رغبت و سیود ایشان گردد و خصومت اعدای این مصیبت عظیم تر است سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تزئین نفوس ننماید تا ما و امیکه با محمد جنگ نکند و هند زن او نیز سوگند خورد که من نیز چنین کنم از انکه پدر و پسر او هر دو کشته گشته بودند و قریش مدت یکماه بموجب قول ابو سفیان از برای مردگان خویش نگریستند

طرح تا کعب

خواندند تکلم و با حق دیانکم	بتاویلها علی من القوم هارب	وقلتم لم اکذب کذبت	وامنا بکذبنی بالصدق من جاء کاذب
ترجمه حق بود اینچه بدم گر نیست بار است	بر صدق من دلیل همین قوم هارب است	رویای من دروغ نبود قی خواهی بیش لیک	تصدیق صدق آنکند کو کاذب است

واقعهٔ دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی بود و آنچنان بود که محمد اسحاق و واقدی رحمهما الله گویند که عمیر بن وهب در زمان غلبت شیطانی بود از شیاطین و در سیاحی شانی داشت چنانکه در معرکهٔ بدر تبک پا جان بیرون برد و پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد بعد از اندک فرصتی از صیبت مشرکان و زهی عمیر و صفوان با هم در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان امیگفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشته عمیر گفت که راست میگوئی والله که چنین ست اگر مرا قرض و دیون و غم معیشت اهل و اتباع نبودی بهانه پسر محمد و اصحاب او فتحی دادی و اورا قتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت باسانی دست میدهد چه محمد در کوچه و بازار مسیار و فتهاست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن او و قتل رسانیدن بزودی میسر شود صفوان گفت که تو خود میدانی که من در امر معاش و تعهد متعلقان و تعهد زیردستان و رکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل احتیاج اهل و عیال قومی شوم و دیون تو در ذمهٔ خود ایجاب می نمایم عمیر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر نمود و شتر بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او در تکفل شد و دین او را ضامن گشت با صفوان گفت باید که مسلم قطع نظر نمود از روی این سر پرده برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخته زهر آلود گردانید و تتمه اسباب سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتابد اتفاقا فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی بل و علانیه بیان داشتند در آنروز بآن مخصوص گشتند ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمائل دارد و در جبین او اثر عدوه مکر شاهده کرده رعبی بخاطر انور شریف او یافت معنی از مسلمانان را که حاضر بودند بر گرفتن او تحریص نمود و آثار خبیثه او و استمالت مشرکان و تحریص ایشان بمقاتلهٔ مومنان و حرز شک اسلام و رد بدر و انبار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از روی بیاران بیان کرد اصحاب باشارت عمر خطاب رضی الله عنه عمیر را بگرفتند و فاروق رضی الله عنه نجدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و قصهٔ عمیر و رسیدن او و سلح معروض داشت و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعیر اشارت کرد که او را نزدمن بیاورند عمر رضی الله عنه متوجه عمیر گشت بیکدست کمر او را بگرفت و بیکدست قائمهٔ تیغ او را و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از حضار را گفت شما گرد آنحضرت بنشست حاضر باشید و از تعرض این دون غافل نشوید که من بر او ایمن نیستم چون او را در مسجد گرفته در آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا فاروق دست از وی باز دار فاروق باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمیر را پیش آورد و عمیر تحیت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صباحا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی بر ما کرده گرانیده است تحیت تر او تحیت اهل بهشت ما را ارزانی فرموده که ان سلام ست بعد ازان از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بهمت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از و نیامد در نزول بفراموشی در گردن من بماند باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان سخن اول تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از ین سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن شرط بوی چه بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از و بقبول قتل من نمودی بشرط آنکه او ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بود یکیک بتفصیل بیان کرد من اوله الی آخره بعد ازان فرمود این کار خیال پسند

عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الٰهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق شده رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشان را بمداومت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود در انوقت که عمیر بمدینه بود صفوان با قریش میگفت که زود باشد که عمیر خویش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته نه روزی از سافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر ناسزا می گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده صفوان با او در سلام موفقت نموده مسلمان شدند **واقعه دیگر از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم**

واقعه خضما یهودیه بنت مروان یهودیست و او بی حیائی بود از معاریف زنان یهود یه سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زبان درازی نمودی و در انوقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بغزوه بدر توجه نمود آن نکبه هرزه بانی چند در هجای ملازمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل هزل گفته بود عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت آنحضرت جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت و آن هزیان که در مذمت ملت حنیف غرا آن زنکه عزا اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معسکر بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید همان شب با فادی متوجه منزل عضما یهودیه شد و بخانه وی در آمد و چون مس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و شمشیر بر سینه وی نهاد و با قوت تمام فرو برد چنانکه شمشیر از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجماعت بگذارد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت دریافته فرمود ای عمیر نبت مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا که درین امر مصیبت بوده باشد پرسید که ازین قتل هیچ چیزی بر من واجب میشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یشیط فیها غوغاء یعنی قتل مستلزم تبعه نیست و در میانه واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسموع افتاد عمیر گفت بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همیشه در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل من اهل النار او رجل من اهل الجنة فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی دوست میدارید که نظر کنید بر مردی که غائبانه خدا و رسول او را نصرت کرده و در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی جل و علا حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا اقل الا عمی و لکنه البصیر ای عمر نه عمیر نابینا نیست و لیکن بصیر بصیرت **مثنوی**

آدمی دیدست باقی پوست ✣ دیده او آنست کو دید دوست ✣ چونکه دید دوست بود او کور به ✣ گو سلیمان ست از وی مور به ✣ آن بصیر انیکه حق را دیده اند

لاجرم هر دیده و بادیده اند ✣ **واقعه از سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غزوه بنی قینقاع**

بود و آنچنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که بایشان تعرض نرساند بشرطیکه آنجماعت نیز دست از تعرض ایشان کوتاه دارند و اگر ذمی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا موافقت

نماینده

تخویف نموده بدین سلام دلالت کردند گفتند ای محمدیان شما پندارید که چون قوم شما ایم که در خواتین حرب وقوفی ندارند و طریق محاربه نمی دانند چون با ما محاربه نمائید دانید که چون دیگران نیستید این گفتند و متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که وامّا تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمان کشکر کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علمی ترتیب نموده بحجره داود آهنگ استیصال اهل اضلال نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از ان ایشان بجهار ماهی خود در آمدند و عجبی در دل ایشان پدید آمد تا بعد از یانزده شبانروز که محاصره بودند تنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امان طلبیدند که از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال با شد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من نخواهد بود آخر الامر بحکم و تقدیر الهی جل و علا رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند مدینه بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دست بسته بند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم داعیه قتل ایشان بود در ین حین عبد الله ابی سلول منافق از ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را بکشاید چرا که هم سوگندان او بودند مدینه بخشوعت تمام منع آمد ابی سلول منافق بحدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت در باره دوستان او هم سوگندان من احسان نمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات ا ونشد آن منافق دست بگریبان انور صلی الله علیه وآله وسلم دراز کرد و گفت یا رسول الله در حق خلفا و احبای من احسان نمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغضب برآمده فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت الله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل که سیصد مرد زره پوش و چهار صد مرد بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در کار باداد چگونه گذارم که بقتل رسانی چون مبالغت آن لعین از حد گذشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود و خلوهم لعنة الله و لعنة معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت رضی الله عنه باجلای ایشان تعیین نمود و فرمان داد که زنهار از سه وزدان دیار نباشند چون خبر جلا بآن قوم رسید از انجهت ملول خاطر شدند چه بیرون رفتن از دیار و وطن اکروه داشتند ابن ابی سلول روسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده نمرسی بر در خانه بود مانع آمد ابن ابی سلول خواست تا عویم را دفع کند عویم او را بس انداخت چنانچه دندی شوم آن لعین بر دیوار آمد و خون آلود شد یهود گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی توانیم که با تو این امانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم نومیدانه از آستانه عزت پناهی بازگشتند بعد ازان از عباده بن الصامت مهلت طلبیدند تا سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا نه باب که کوهی است در راه شام فرت و از انجا باز راعات که از اراضی شام است رفتند و انجا مقام ساختند و از انجا باندک فرصتی بواه عدم بجانب جهنم شتافتند چون نبی قینقاع از بیوت بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و النصر صلی الله علیه وآله وسلم از میان غنایم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سکمان که یکی را کتوم و دیگری را حارو دیگر را بیضا میگفتند و دو زره که یکی را ذات الفضول و دیگر را فضه نام اختصاص کرده و شش شمشیر یکی موسوم معلقی و دیگری مناروسوم حیف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود زره محمد بن مسلمه و دیگری لسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد محمل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت نمود ذی الحجه گذارد با غنیما صحابه رضوان الله تعالی علیهم قربانی بتقدیم رسانید **واقعه سوم غزوه سویق** بود که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکه بدر روبفرار آورده بمکه رسیدند کرد که رو غن بر سر نکند و با زنان مباشرت ننماید تا انتقام از

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر یافتند بجہت سکباری در راہ فرار انہا نہای سوق کہ نزد او ہ ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنہا را غنیمت
برمیداشتند و بجہت آن آن غزوہ بغزوۃ السویق مشہور گشت **باب پنجم در وقایع سال سوم از ہجرت حضرت رسالت**
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین باب نیز وقایع ہست و اقعہ اولی غزوہ قرقرۃ الکدر بود و بعضی این
غزوہ را از وقایع سال دوم شمردہ اند سبب این غزوہ آن بود کہ مسمع ہایون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسید کہ جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شدہ اند لاجرم با مہاجر و انصار باد ولیت نفر متوجہ ایشان شد چون بمقصد
رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد ناگاہ
چشم بہاکش بر بارہانی چند افتاد کہ بچرا میدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان بیسار نام از وی پرسید کہ نبی سلیم
و مردم غطفان کجا اند بیسار گفت بر سر آبہا منزل میسازند و حالا معلوم نیست کہ در چہ محل اند فی الفور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا شتران
با سارہانان بجانب مدینہ راندند چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز بامداد میگذارد دید کہ یاران با ایشان موافقت میکنند آنحضرت
را حال غلام خوش آمد بعد ازان فرمود کہ شتر از قسمت کنند بعضے از یاران گفتند کہ یا رسول اللہ بعضے از ما قوت تعدد شتر ندارند گر
چنانچہ بمدینہ این شتران قسمت یابد آسان ترست بعد ازان گفتند یا رسول اللہ این غلام یعنی بیسار منظور نظر حضرت افتادہ بجہت
نماز بامداد کہ خاطر شریف بران قرار میگیرد کروی میمن ست او الطوع و رغبت تو سلم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمودہ او را
آزاد کرد و چون بموضع ضراء کہ از انجا تا مدینہ یک فرسنگ ہست رسیدند شتر از انجا بعد از اخراج خمس قسمت کردند و ہر مردی را دو شتر رسید
و بعضے زیادہ نیز گفتہ اند و گویند از یا بصد شتر خمس جدا کردند و چہار صد شتر بدو لشکر تقسیم ساخت ہر کسی را دو شتر رسید **و اقعہ دیگر**
غزوہ امارہ بود و این غزوہ را غزوہ ذو امر نیز میگویند و سبب این غزوہ آن بود کہ نضر حضرت
صلے اللہ و آلہ وسلم رسانیدند کہ جمعی از بنی ثعلبہ و محارب در ذی امر کہ موضعیست از منازل نجد مجتمع گشتہ اند و مقصد آن دارند کہ
از حوالی مدینہ چیزی ربایند و باعث این بر ان امر شخصیست غورث نام شریری مفتنی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ با سا
لشکر اسلام دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در مدینہ خلیفہ ساخت و با چہار صد و پنجاہ کس از یاران خویش بیرون
آمد و در راہ بروی رسیدند جبار نام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بوی خبر شمن پرسید آنمرد گفت کہ ایشان با تو جنگ
نخواہند کرد بلکہ چون خبر تو نشنوند در کوہہا متحصن خواہند گشت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان
او را ہم صحبت بلال رضی اللہ عنہ گردانید دران سفر ہم بقاتلہ و محاربہ ناجا میدا مادشمنان را بر سر کوہہا میدیدند کہ متحصن شدند آنمرد و
باران یار انرا جامہ در ساختہ بود و آنمرد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جامہا از بر بیرون کردہ بر درختی کردہ بر درختی افگندہ بود تا خشک
شود و در پای آن درخت ساعتی استراحت کرد و آسودہ اعراب چون آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تنہا دیدند با غورث کہ اقدم
و اشجع ایشان بود گفتند ایک محمد تنہا در پای درخت تکیہ کردہ اگر دست بردی مینمائی و قصد غورث شمشیر کشیدہ بر بالین
آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ گفت من بینک الیوم منی کیست کہ امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود اللہ تعالی فی الحال جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد تا بسینہ وی بزد تا شمشیر از دست وی بر زمین افتاد خواجہ عالم صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم شمشیر بر داشتہ بر سر وی رفت و فرمود کہ من بینک منی کیست آنمرد گفت کہ ہیچکس نیست کہ مرا از تو باز دارد و بغیر از اللہ تعالی
اشہد ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ و سوگند یاد کرد کہ دیگر ہرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
شمشیر وی باو باز داد غورث گفت واللہ لانت خیر منی یا وی گفتند کہ ترا چہ شد کہ شمشیر کشیدہ بر سر او رفتی و کاری ناساختہ باز گشتی

گفت مردی میخواہد جادر بلند بالا
دیدم کہ میخواہد من چنان او کہ لقطا
در افتاد و من شمشیر از دست من
بیفتاد و نتوانستم کہ وی را
رسول و حبیب اللہ تعالی است و محمد
وی ایمان آوردم و شما را بتوحید
میکنم کہ وی ایمان آورید و گواہی
آیت کریمہ یا ایہا الذین امنوا اذکروا
نعمۃ اللہ علیکم اذ ہم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیہم فکف ایدیہم عنکم
نازل شد بعد ازانکہ آنحضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بازدہ نفر
دران سفر بود بمدینہ باز گشت
سوم از وقایع سال سوم
از ہجرت سریہ قرده بود
و کیفیت واقعہ چنان بود کہ سبع
سبیل ہلالی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسید کہ کاروان قریش از راہ
عراق بجانب شام میروند بعجلت
واقعہ ببر قا فلہ کہ از ترس مسلمانان
از راہ بجانب شام میرفتند و فرود آمدند
بکنار سیاہ رو نقرہ بیشمار و متاع
و صفوان بن امیہ و جمعی
عبد العزی و عبد اللہ بن ربیعہ
دران کاروانند حضرت رسالت
صلے اللہ

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم زید بن حارثہ را رضی اللہ عنہ با صد سوار تعیین فرمودہ بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریہ بود کہ زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروانان مشرکان را پیش کردہ بمدینہ آوردند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خمس جدا کرد و گویند سوادی بیست ہزار درم شد و باقی را بر اہل سریہ قسمت کرد و دربارۂ زید فرمود کہ خیر امرا لسرایا زید بن حارثہ احد لہم فی الرعیۃ واقسمہم بالسویۃ **واقعہ چہارم از وقائع این سال قتل کعب بن اشرف بود** واقدی گفت رحمۃ اللہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در معرکۂ بدر بر مخالفان غالب آمد ہمہ منافقان و جہود آن مدینہ خوار و زار و نگونسار گشتند و میگفتند کہ بعد ازین محمد ہر جانب کہ رود بر دشمنان غالب خواہد آمد و کعب اشرف کہ از عظمای یہود بود ازین واقعہ مقبوض گشت و مہمات خود بر جیات راجح گفتہ بعزم پرسی مشرکان بمکہ رفت و مرثیۂ قتل ایشان در مجالس بر خواند و مہلی چند کہ در مدینہ ہجائے ملازمان حضرت نبوت شعاری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہم بستہ بود در اثنای آن میخواند چنانکہ کلک بیان در میدان تحریر آن عنقا جولان نمودہ خواہد آمد بعد ازانکہ آن ملعون از مکہ بمدینہ باز گشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از رفتن و گفتن ابیات واقعاً یافت فرمود کہ اللہم اکفنی ابن الاشرف بباشت فی اعلانہ الشر وقولہ الاشعار آنگاہ آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کیست کہ شر ابن الاشرف از ما کفایت کند کہ وی مؤذی خدا و رسول اوست محمد بن مسلمہ گفت یا رسول اللہ میخواہی کہ من او را بکشم خواجۂ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری محمد بن مسلمہ بخانہ آمد و سہ شبانہ روز طعام و شراب نخورد از اندیشہ آنکہ سخنی گفتہ است آیا بآن وفا تواند نمود یا نہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باو گفت تو انچہ توانی سعی خود را مبذول دار گفت یا رسول اللہ شاید در منقبت ملازمان تو سخن باید گفت حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او را دران امر رخصت داد و روایتی آنکہ فرمود در ین کار با سعد بن معاذ مشورت کن چون بفرمودہ عمل نمودہ با سعد مشورت کرد سعد گفت پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را بہانہ از حصار بیرون آورد و ہم خود کفایت نمود آنگاہ محمد مسلمہ با ابو نائلہ سلکان بن سلام را برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر را با خود متفق گردانید و روایت دیگر آنکہ محمد بن مسلمہ را با کعب نیز اخوت رضاعی بود بعد ازان ابو نائلہ را بیشتر متنزل کعب فرستادند کعب تعظیم او نمود و سبب آمدن پرسید ابو نائلہ گفت از جملہ بلاہا کہ بر ما نازل گشتہ یکی این مردست یعنی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بحمیت او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمدہ اند و اہل و عیال ما ضائع شدند و ما ہر دم از اموال صدقہ می طلبد و حال آنکہ ما چندان طعام می یابیم کہ خود بخود بیم و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود و گشتہ و شدت بسیار از ہمہ او باو یافتہ کعب گفت من پیش ازین ترا می گفتم از من نمیشنودی و من پسر پدر خویشم و تو ہنوز کجائی نخجد اسوگند کہ ازین ہم ملول تر و پشیمان تر خواہید شد بعد ازان ابو نائلہ گفت کہ جمعی با من ہستند کہ در ین رای با من موافق اند و مارا حتیاجی واقع شدہ بحمیت استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمدہ ایم و ہر چہ دلخواہ تو باشد نزد تو بمرا ہنہ می سپاریم کعب بتعریف فرای خود کردہ گفت زنان خود را گرو کنید ابو نائلہ در جواب گفت ای کعب زنانرا گرو کردن مناسبتی ندارد تخصیص نمود تو کہ نیکو ترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نائلہ گفت بعد الیوم ایشانرا سرزنش کنند و این موجب عیب و عار باشد اگر خواہی اسلحہ خویش را گرو تو کنیم و چون شب شود ازاد نظر تو اریم کعب قبول کردہ گفت ہرگاہ کہ خاطر شما نخجد بیائید ابو نائلہ از منزل کعب بیرون آمد و یارانرا ازان آگاہ گردانید باتفاق نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ صورتحال را معروض داشتند و در شب چہاردہم صفر محمد بن مسلمہ با چہار نفر کہ اسامی ایشان مقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روی براہ آوردند و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بقیع غرقد بشایعہ

ایشان مشایعت فرمود چون
بیان موقف آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
بیان آنکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
محمد بن مسلمہ را با کعب
بسم اللہ الرحمن الرحیم
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
واصحاب خمس نمودہ
وانتہاس ایشان
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
ہمراہیان ایشان
ہمران اوان بمکان
ابو نائلہ را
بو نائلہ گفت
ابو نائلہ گفت
ابو نائلہ گفت
آوردن
آنکہ عیال
زنان خود را
آوردن
آنکہ عیال
واز من کسان
از وسیلہ
مشغول نمودہ
کہ ابو نائلہ
بو کعب

مسلمانا وی گفت کرخوش ماهنا بست اگر یاعتی خاطر میل کند سر شتوان کرد بیا تا الشعب عجوز بروبم ولقبة اللیل را بجاده ومشاهده بگذرانیم
کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابو نائله با وی گفت عجب بوی خوش از تو می شنوم جواب داد کرخوشبوی وخوشروی ترزنان
عرب در جاله نیست ابو نائله مذوی خصت طلبیدتا موی او را بوی کند ورواجی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نمود
موی او را بدست گرفت وبوئید وستطابه نمود ودیگران را بوبانیدند وچون لحظه بگذشت ابو نائله التماس خویش مکرر گردانید این نوبت
کرخصت یافت موی سر او محکم گرفت وگفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد مسلمه مغولے
یعنی شمشیر چوبین آورد وبزانف او نزد کرتا بسینه اش بشگافت وکعب دران زمان بانگی باهیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل
حصار باهمه آتش امرونهتند واهل اسلام سر آن سگ را جدا کردند وروی بمدینه نهادند وتا باران او از عقب مسلمانان شتافتند
راه غلط کرده بایشان نرسیدند آورده اند کردرحین تیغ راندن مگر زخمی لی بهروا زدست یاران بحارث بن اوس رسیده بود واز ان زخم
چندان خون رفته کرپایش از حال حرکت نانده ونقا اورا برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شدند وچون به لقیع غرقد رسیدند
آواز تکبیر رکبت یدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست کرابن الاشرف را لقتل رسانیده اند چون اصحاب
جلابت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کرافلحت الوجوه درجواب یاران گفتند کروجهک یا رسول الله پس سر آن لعین
را بر خاک مذلت نهاده نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شاهده فرمود زبان بشکر الهی بکشود وحق شکرگذاری بتقدیم رسانید
بعد ازان آب دهان مبارک بر زخم اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل وعلا شفا یافت **واقعه پنجم از وقایع این سال**
قتل ابو رافع حجازی تاجر بود وشرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند کار خطیر همچنین بتوفیق الهی بتقدیم
رسانیدند واین خدمت شایسته بجا آوردند غرض در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را کعدیل کعب باشد بقتل
آرند بعد از استخاره وهشتباره رای ایشان بدان قرار گرفت کربدفع ابو رافع کربن ابی الحقیق بود شتوجه پردازند وذکر
کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی واین ابو رافع مشرکا نا ال عامت می نمود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله
سلم مقابله ومقاتله می نمودند واز خزرجیان عبد الله انیس وابو قتاده مودوکس بگیرا از صحابه دین دین ا متفق گشتند واز حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند ودرحین غروب آفتاب کرچهار پایان ابو رافع وستا ابجان او از
از چراگاه بانگشته بحصار درمی آمدند عبد الله انیس با راز گفت شما اینجا بباشید تا من بروم وبدربان تملق نموده درخصت درآمدن درحصار
حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله قریب بدروازه حصار بهانهٔ قضای حاجت بنشست ومردم قلعه
در اوقات از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روزه بحصار درمی آمدند بتصور آنکه عبد الله از مردم حصار ست باو گفت
کرد رآمدن تعجیل نمای کرروز بیگاه شده در رامی بندم عبد الله در حصار درآمده دربان در را مقفل ساخت وعبد الله مترصدی بود
تا معلوم کند کرکلید را کجا خواهد نهاد ودربان بطریقه معهوده کلید را بر میخی بیاویخت وچون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ
فرا گرفت ودر را بکشاد کرشاید احتیاجی بفرار افتد ولسهولت بیرون تواند رفت بعد ازان عبد الله معلوم کرد کرابو رافع در بالاخانه
خود بیدار ست وقصه خوانی در پیش او قصه میخواند عبد الله چندانی توقف نمود کرقصه آخر رسید وابو رافع بخواب رفت آنگاه
عبد الله در رهای بالاخانه را می کشاد واز اندرون می بست تا رسید بخانه کرابو رافع آنجا خفته بود بنا بانگه عیال می باوی
در آنجا خفته بود در تاریکی معین ندانست کرمر قد ابو رافع کدام ست ندا کرد کرای ابو رافع او بیدار شد وگفت کرکیست عبد الله
بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت کربروی استیلا یافته بود تیغ شمشیر کارگر نیامد ابن انیس تیغی دلهسته از خانه بیرون آمد

در بحجاز لفظ باز در آمد وآواز
خود را تغیر داده گفت کای ابو رافع
بانگه آواز ابو رافع ابو رافع جواب داد
کر تخفته در بخانه تیغی بر من زد
زد وچون تهم او بخورد کفایت
نشده بود مرتبه از شکم او بزد
وچندان قوت کرد کرا ز پشت
او بیرون آمد در وقت مراجعت
عبد الله از زینه بیفتاد وپای او
بشکست وپای شکسته را بدست
آمد وبیاران ملحق شده چندان
در بیرون حصار توقف نمودند
کربانگ (ها) از اندرون حصار نور گری
شنیدند عبد الله بالفور بر بام
خواست وچون قاتل ابو رافع را بر
طوات سر دید بزد بر بخیال طلاع
مستولی گشت وتعجب نمود بزد بر یاران
در حصار بهای کرستند کرخلق را
بسته میکشند واقعه گشتیم
همدین سال تزویج عثمان بن
عفان بود رضی الله عنه کحضرت
رسالت

رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ بنکاح بست او بذی النورین ملقب شد **واقعہ هفتم** همدرین سال سوم از هجرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات حفصہ دختر قدوۂ اصحاب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را در سلک امہات مومنین منسلک داد و او پیشتر در حبالۂ خنیس بن حذافہ سہمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد بعد ازانکہ شکر اسلام از واقعہ بدر مراجعت کردند عمر رض حفصہ را بهر یک از ابو بکر و عثمان رضی اللہ عنہم علیحدہ عرض کرد هیچ یک جواب عمر رض نگفتند و از آنجهت ملالت بخاطر عمر رضی اللہ عنہ راہ یافت و از امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ بر حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت کرده گفت یا رسول اللہ حفصہ را بعثمان رض عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای عمر رض حکیم منان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان رض تقدیر فرموده و از برای عثمان رض زنی شریف تر از حفصہ معین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل علیہ الصلوۃ والسلام حفصہ را بخواست و او بشرف فراش حضرت نبوت پناهی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف شد آورده اند که چون سلسلۂ مناکحت باحکام پذیرفت روزی عمر خطاب رضی اللہ عنہ بطریقۂ ماجرا با صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت که چون بود که حفصہ دختر خود را بر تو عرض کردم بجواب لاو نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یاد او فرمود و از همین جهت سکوت اختیار کردم پرسید که آن مخزد چرا با من نرسانیدی جواب داد که سر خواجہ افاش کردن ادب بندگی ندانستم افضل بنات حفصہ خاتون رضی اللہ عنہا در میان امہات مومنین چند خوئی شهرتی داشت و احیانا با نجهت خاطر خاطر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملول میشد چنانکہ مهتش بجائی رسید که حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاقش داد و چون امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ اینمعنی معلوم کرد خاک بسر بخیت و فغان برآورد و گفت بعد ازین مراجعہ نبرد و بماند که فرزندان از جمالۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد حق تعالی بر طبق خاطر خواه عمر رضی عنہ جبرئیل علیہ السلام را فرستاد تا خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رجعت دلالت کرد جبرئیل علیہ السلام گفت که یا رسول اللہ حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصہ رجوع فرمای که نماز گذار و روزه دار است و در بهشت با فتاد و مرویاتش در کتب معتبرہ بشصت عدد رسیده و از انجمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال هیبت و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که در آنزمان حاکم مدینه بود بروی نماز خواند و در بقیع مدفون شد **واقعہ هشتم** همدرین سال سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زینب دختر خزیمہ را در عقد خود کشید و او اول زن بلفیف بن حارث بن عبد المطلب بود میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد بعد ازان برادرش عبیدۃ الحارث او را بخواست و عبیدۃ در واقعہ بدر بدرجۂ شهادت رسید چنانچه در واقعہ بدر مبین گشت و چون عدت او منقضی شد در رمضان سنہ ثلاث پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بنکاح شریف در آورد و همرهٔ دوازده اوقیہ و بیست درم نقره مدت هشت ماه در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگذرانید آنزمان بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جملۂ فضائل او آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار تقدیم میرسانید و خواهر میمونه بود رضی اللہ عنہا **واقعہ نهم** همدرین سال سوم از هجرت بود که سبط رسول و فائدۂ بتول ریحانۂ مشموم امام معصوم والی ولی حسن بن علی رضی اللہ عنہما متولد شد در نصف رمضان همین سال در مدینه چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران حال وقوف یافت بخانۂ فاطمہ زهرا رضی اللہ عنہا تشریف آورد حسن را در کنار گرفت و در گوشش بانگ نماز گفت و روز هفتم سر او را بتراشید و موی او را بنقره برابر ساخت و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و بجسن مسمی گشت و در آنزمانکه خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین عالم نقل میفرمود سن او بهفت سال رسیده بود و مرویاتش نزدیک صد حدیث است و کنیتش ابو محمد و القابش

واولاد او هشت پسر و سه دختر از آنحضرت ﷺ ماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمائل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول نتواند بیش شد **واقعه دهم** از وقائع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوه موشه احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن باب علیحده مرتب گشت و الله الموفق **باب ششم در غزوه موشه احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در مقدمات این غزوه** ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان بدر بمکه آمدند متاع تجارت نهار شتر وارکه در دار الندوه بنا بر غیبت صاحبان آن بر سم ودایعت با بوسفیان سپرده بودند حساب کرده و راس المال آنرا باز تجارت داده و انداز ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صناديد قريش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرایشان با بوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسید بر همگنان ظاهر است و اکنون اینچه از ربح حاصل شده هیچ اهل مکه در تجهیز لشکر صرف نماید و سپاه سنگین جرار که دار از اعداد تر تیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که همه بر ین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزندان حنظله ران جنگ اقبل آمدند اکنون ما نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از رو بستانیم بعد از ان قریش چهار نفر از عرب بانان قوم تعیین نمودند که قبائل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از ان چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب سوم عبد الله بن ربیعه و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و آبو عزه قبول این امر نمکرد بحمیت عمدی که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسته بود در وقتیکه او را از میان اسیران بدر مجانا آزاد میکرد بر ین موجب که کسے را بر قتال با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه و عمیر بن بطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و بان نفقه دیگر تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربت یکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند که هنوز جراحات آنها تازه است و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان نموده بر اینمعنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تعجبی این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان بستر قبیح عار باشد و ابوسفیان نیز بخن نوفل مائل بود فاما زوجه وی هندهٔ دختر عتبة بن ربیعه بر بردن زنان مبالغه نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان هر دو متفق خود را یکے هندهٔ مذکوره و دیگر امیه بنت سعد بن ابی وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بحمیت بنسوان خود مودجها ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه مرد از متابعان خود میان همراهی مخالفان بست چون لشکر تباه استعداد سپاه کردند سه هزار مرد کراز انجمله مقشره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده موجه در شمار آمد و اشراف قریش این سفر را مهارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق را قدم اتفاق پیمودند و جوار ی مغنیات همراهی تعیین نمودند تا در هر منزلی سرود گویان مذکار قتلای بدر کنند و قواعد عداوت را مؤکد ساخته برحرب حریص گردانند **فصل دوم** در عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران سالکن مکه بود شخصی از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر داد که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بداند چون ساند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب گشاده با بی بن کعب او تا بخواند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن سر کوشد و بر آنشنا و بیگانه پوشد بعد ازان بنجاة مقداد ابن الاسود رسانید و این راز در خلوتی با او در میان نهاد و در کتمان سر مبالغه نموده باز گشت اتفاقا حاطب بن ابی بلتعه زن و فرزند خود را در مکه گذاشته بود بگیر اشتراق سمع نموده بر انچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خویش میگفت مطلع گشت آنگاه چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الحق ونحس کہ پیران فضالہ بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند کہ مشرکان سپاہ و لشکران خویش را در مزارع بنی
گذاشتہ اند یکمن کہ برگ سبز آنجا نماند بعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب بن المنذر را بفرستاد رضی اللہ عنہ تا از لشکر
ایشان خبر تحقیق بیارد جناب حزر لشکر نمودہ کیفیت وکمیت ایشان واعداد مراکب و دروع وعماری وجواری یکیک با تحضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تقریر کرد سخن او را با نچہ در مکتوب خود بعباس عرضہ داوہ بود موافق یافت فرمود کہ حسبنا اللہ ونعم الوکیل
اللھم بارک بک احولہ وبک القبولہ امام واقدی رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ چون مشرکان با بواء رسیدند گفتند قبر مادر محمد را بجاست بشکافید
وہمہ استخوانہای او را بیرون آریم فرضا اگر زنان ما بدست ایشان باسیری افتد گوئیم کہ عظام رمیم مادرت باماست بالضرورۃ
عوض آن زنان ما را بما باز دہد واگر او دست نیابد وبمال کثیر از ما باز ستاند چون با بوسفیان مشورت کردند استحسان این رائے
نمودہ گفت بنو بکر وخزاعہ کہ دوستان محمدانہ اگر بر اجمعینی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور ہا بیرون آرند بعد ازان در شب جمعہ کہ روز
آن شنبہ بود آن فریقین متلاقی شدند شاہیر اصحاب چون سعد بن معاذ وسعد بن عبادہ و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران
صحابہ رضی اللہ عنہم اجمعین آنشب بحراست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضے از مسلمانان مدینہ آنشب نیز
پاس داشتند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران شب بخواب بید کہ زرہ مستحکم پوشیدہ و رخنہ چند در ذوالفقار پدید آمدہ گاو
را ذبح کردند و در عقب او فوجی کشتند روز دیگر این واقعہ را بایاران تقریر فرمود یاران تعبیرش از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدند
فرمود درع حصن مدینہ است رخنہ شدن شمشیر مصیبتے کہ بنفس من رسد وذبح گاو تحقیق ہوند دور روایت ذبح الدر آنکہ در خواب
چنان دیدہ ذوالفقار شکست تعبیرش بقتل یکے از اہل بیت خود و پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اکابر صحابہ بآن میل داشتند کہ از مدینہ
بیرون نروند اما جمعی از جوانان کہ از حضور بدر حرمان یافتہ بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن باب را
بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مہاجر و انصار گفتند کہ صواب آن می نماید کہ از مدینہ بیرون نرویم وعبد اللہ ابی سلول منافق
گفت یا رسول اللہ تا غایت بر مدینہ ہیچکس دست نیافتہ و پیشتر در ایام جاہلیت ہر دشمنی کہ قصد ما نمود اگر بیرون نرفتہ با او جنگ
نکردیم البتہ مغلوب شدیم و چون مبرز شدہ ثبات می ورزیدیم عدو ما مراجعت مرکز می نمودیم البتہ غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنان است
کہ اہل و عیال را بحصار فرستیم و خود در مرکز نبات باشیم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزہ عم مطلب
وسعد بن عبادہ ولعان بن مالک بن تعلبہ وجمعی دیگر از اوس وخزرج گفتند یا رسول اگر ما دین متحصن گردیم دشمنان حمل ضعف ما کنند
وسبب جرات ایشان شود و تراحق تعالی در روز بدر با عدا را با وجود آنکہ زیادہ از سیصد و پنج کس ہمراہ تو نبود نصرت کرامت فرمود
امروز الحمد للہ لشکر ما قوی و عدت و اسبت ما بسیار است و مدتہاست کہ در ازروی چنین روز بودہ ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید
الخدری گفت یا رسول اللہ بخدا سوگند کہ اد میان احدی الحسنین ایم کہ اظہر است یا شہادت ہر دو حال محبوب ماست حمزہ گفت
یا رسول اللہ بآن خدای کہ قرآن بتو فرستادہ است کہ من روزہ نخستایم تا بمشرکان با شمشیر خود جنگ نکنم لعان بن مالک گفت
کہ ذبح گاوی کہ در خواب بتو نمودہ اند قتل منست از اصحاب تو بخدا سوگند کہ بہشت در خواہم شدن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پرسید کہ بچہ سبب جواب داد کہ خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکہ از مشرکان روی نگردانم آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود کہ راست گفتی ولعان در حرب شہادت یافت رضی اللہ عنہ وارضاہ **فقلست** کہ خواجہ عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام روز
جمعہ تاز بگذارد و خطبہ فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بمحاربت مخالفان تحریص نمودہ فرمود کہ نصرت شمار را
خواہد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید بعد ازان فرمود تا بجا رسازی لشکر مشغول شوند

نور دیده اجباب افتاد که بدین طریقه بیرون خرامیده از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشیمان شدند و اظهار ندامت نمودند و گفتند یا رسول الله ما تاب آن نیست که در امر مکه مکروه طبع شریف تو باشد و دلالت کنیم بهر چه خاطر مبارکت قرار گیرد و بتقدیم رسان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در ابتدا با شما اظهار امنیتی نمودم شما بر ای خود رفتید و مبالغه والحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر بسلاح پوشد باز وضع نماید تا آنکه خدا تعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را بود آنگاه سنیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای مهاجران را بعلی ابن ابیطالب رضی الله عنهم تفویض فرمود و بر لوای بصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد ازان متوجه احد شد مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و دو اعداد افراد شکر هزار مرد بود و دو اسپ داشتند یکی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و یکی دیگر از ابو بردة بن منا چون شهسوار میدان اصطفا بر اسپ میمون سوار شد عدین پیش پیش آنسرور هر دو زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز باخشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند چون پرسیدند که چه کسانند گفتند اینها هم سوگندان عبد الله ابی سلول اند از میمود فرمود لا تنتصروا من اهل الشرک الا علی اهل الشرک بعد ازان در ان منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کودکان همچا بر انها بر صغر سن اجازت مراجعت داد مانند عبد الله عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسد بن ظهیر و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسید بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع خود را در انساعت بلند میکشید که در چشم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کلان نماید و او را باخود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دستوری داد بآن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد پدر بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه من رافع را امتحان نمودم باهر ان سخن با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ظهر بصارعت مسابقت نمایند چون کشتی گرفتند سمرة رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را نیز دستوری داد بآنکه غزوه و شب در ان منزل بتوقف گروند و محمد بن مسلمة با پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر شرکان آنشب عمارة بود و قلت که در ان شب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت زکوان فرمود که کیست امشب ما را حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله گفت که تو کیستی گفت ابو سبع فرمود شبین بعد از ان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما که کند مردی برخاست و گفت یا رسول الله من پاسبانی کنم پرسید تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بشبین پس لحظه بلند فرمود برخیزید زکوان برخاست فرمود این صاحب کجا اند و یا رتو گفت که یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بدوش انگند و همه شب گرد لشکر می گشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخفتن خواب رفت و چون تحرشت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دلیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابو خثیمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرر بنا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیده ظاهر بنا بینا و هم بباطن کور ربیع بن قیظی نام کور چون از مرور لشکر خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر سر لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا می بودی بحایط من در نمی آمدی سعید بن زید بن اشهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور شکست و خون روان شد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انه فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همرنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق برخاستند و سعید

گفتند که این مسلمانان را بیرون نخواهیم گذاشت و بنی عبد الاشهل با بنی حارثه بیعت و هر گروه آن عداوت را ترک نکردند اسید بن حضیر گفت لا و الله ما این نخواهیم گذاشت تا عداوت باشما نیست و بسیار کس از گروه ما اشارات رسول خدا بایشان کردند تا دو گروه بر کدیگر ای نصرت برنخیزند صلی الله علیه وآله وسلم شنید و فرمود تا خاموش شدند انگاه اهل اسلام طلیعه فرستادند تا خبر با حد رسیدند و در ان موضع نماز پیشین بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم از بالای زرعی در گذشت پوشیده و خود بر فرق جبلین رسانید و عبد الله ابی منافق با پنجاه کس از منافقان خود از ان موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حزام رفته او را نصیحت کرد و بخفیه بنفقه ابن ابی منافق گفت که ما را بخدا سوگند دادی و شرط طاعت بجای آوردم و بسخن نشنیدی و برای کوری کوران و نابینایی که در شهر ما باشد بعضی منافقان و در آمدند عبد الله عمر گفت خدا تعالی شما را کور

شما را هلاک گرداند و ریشه شما را از تنگ شما باز راند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت بلشکر اسلام لحق شد و الله مهدی من یشاء **فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقاتله** با یکدیگر علمای سیر و محدث جزاهم الله خیر چنین فرموده اند که چون کفار جرأت نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه مقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام و آمدند بعد ازان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بتسویه صفوف قیام نمود و چون بایستاد ند مدینه در برابر جبل در پس پشت واقع شد و چنین بر سیار افتاد و کوه چنین شکافی داشت که یمان در آن کمین کرده ازان محل بر مسلمانان آیند بنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین نمود کان آن اه را نگاهدارند و باینان وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود بجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب والحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت نکنید و میمنه لشکر بعکاشه بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیده الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در ساقه لشکر بداشت و فرمود صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید داوند و عکرمه بن ابی جهل را میسره تعیین نمودند و ابو سفیان را بقلب لشکر گذاشتند و صفوان بن امیه را بر دو اتی عمرو بن العاص را در برابر جنه کوه توقف نمودند و عبد الله ابی ربیعه با تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه دادند و بعضی گفته اند که لوا بر دوش میگرفتند داوند و زنان از در پشت صف باز داشتند که بامغنیات سرود ها می گفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رجز های گفته در حال محاربه تحریص مینمودند و ازان جزایکی این بود که گویی گفتند **الرجز** ✤ نحن بنات الطارق ✤ نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق ✤ او تدبروا نفارق ✤ فراق غیر شاق ✤ ذکر ابو رهب فاسق و چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از طرفین پیراسته گشت **بدانکه درین حرب وقایع گشته بوقوع پیوسته و ازانجه در بیشتر سیرها بنظر رسیده درین فصل جمع آمده و ازجمله واقعات سی و دو واقعه** بمسامع مطالعه گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **واقعه اول** آورده اند که اول کسی که بابی ضلالت در میدان جهالت نهاد و با لشکر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و یاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که باینجا کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپه سالاران اسلام چندان تفنگ و تیر بجانب او انداختند که یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش از باب بشارت گذشته که پیش از بعثت که بوجود او بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ازان قول جوع کرده می گفت آری بغیر چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نیستی **نقلست** که ابو عامر در ابتدا از انکه بمدینه آمد و پرسید که اینجه دین ست که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این ملت حنیف ست ابو عامر گفت چیزی چند دران دیده که دران نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بل جئت بها علی وجهها فاسق گفت حق تعالی نراد غریبی بمیراند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی بادر و نگوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد **واقعه دوم** آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و میدان نبرد آمدند کنیزکان معنیه از پیش صف واپس گرد نخیزند و مردان مرد از اهل اسلام بکار زار در آیند و با نهمیتی مستظهر بودند **بیت** ✤ تو گر از دولت همچو خان مبارز ✤ بگو جنگ چه دانی که ای مرد ان حاصلی نکه اهل اسلام همه بیکبار تیر ها از شست بگشادند و کفار را تیر باران کردند هوازن که در محاذی تیر اندازان اهل اسلام بودند بیکبار پشت داوند

علم کفار را برداشت عثمان بن ابیطلحه برداشت و درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و یک شمشیر کرد میان دو شانه او اندخت یکدست او را با شانه بینداخت چنانکه شش اظهار شد حمزه بازگشته می گفت انا ابن ساقی الحجیج لعبد از ابو سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بحجره آن سگ زد و کز بانش چون بان سگ دز دبانش بیرون افتاد چون ابو سعید بدید که جنبهم خراسید مشافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان مشافع را نیم کشته برداشته نزدیک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسرش پرسید که تیر بر تو کرا زد گفت ندانم اما شنیدم مرد کشنده من می گفت خذها و انا ابن ابی افلح و رنیوقت نذر کرد سلافه از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که او را نزد او برد او را صد شتر دهد و قصه عاصم و شهادت او بعقریب در واقعه سریه رجیع بیین گردد ان شاء الله تعالی و بعد از گشته شدن مشافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم را عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت طلحه بن عبد الله او را بکشت بعد از ان ارطاس بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجستان فرستاد و طائفه بر آنند که علی او را بکشت و بعضی بر انند که سعد بن ابی وقاص زمره بنسبت بقرنان کرده اند و قول آخرین صحیح است قصه قرنان از واقعات غریبه است **واقعه سوم** واقدی گوید رحمة الله که قرنان منافقی بود در مدینه از ننگ اسلام تخلف نموده ساکن شده بود در روز دیگر زنان قبیله او سر زنش کردند که مردان فتح اندوتو چون زنان خانه نشسته قرنان را عرق حمیت در حرکت آمد مکمل و سلح روباجه نهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و نخستین کسیکه تیر بجانب اصحاب انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس را عدد گشت و در آخر کار زخم بسیار خورده بود و بر عدم رسیده قتاده بن النعمان بر او بگذشت گفت یا ابا العنداق خوشگوار باد ترا اخر بت شهادت قرنان گفت من از برای دین جنگ و جدال نمیکردم بلکه بسبب آن بود که تعنتم کرد قریش بخلستان بگذرند و چون از جراحتها که برانداخم او بود بسیار متاذی بود الاجرم شمشیر بسینه خود نهاده خود را هلاک ساخت در روایت است که بهرگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم یاد او کردی فرمودی که قرنان از اهل دوزخست **واقعه چهارم نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست برداشت و گویند بران شمشیر این بیت ثبت بود ✦ فی المسن الاقبال مکرمة ✦ با لجبن الانجو المرء من القدر و در اثنای جنگ جدال و طلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از صحابه خواستند که بجدیت قیام مینمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری جواب داد و گفت عمده حق گذاری آن کس بدرمی آید گفت آنرا بر فرق کافری فرود آرد چندانکه او را بدوزخ میفرستد بعد ازان متوجه دیگری میشود و اینکار من است و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بستاند و در میدان در آمد و متجبر میخرامید خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد و مشهورست که دران معرکه حمزه و علی رض و ابو دجانه کار بارپرداخته اند که زیاده ازان متصور نبوده است **فضلست** که در بایان کوه احد ابو دجانه برجاعتی از زنان بگذشت که سر و فتر ایشان منده بود و زن ابو سفیان هند معاویه رجزی میخواندند خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخون او آلوده کند باز دست کشیده و گذاشت بعد ازان مهمان بیکبار هجوم نمودند مشرکان میدان باز پرداختند و زنان مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان بیان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و با سیر نمودن نادرست دراز کردند **واقعه پنجم** آورده اند که چون مشرکان

قبول اصغا نمودند عبد الله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین وصیت فرموده که بهیچ حال از مقام انتقال ننمایم من ملازم این مقام هرکس یا کمتر نصیحت قبول کردند و باقی باستادند و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود انتهاز می نمود با عکرمة بن ابی وگروهی از مشرکان بر عبد الله جسته تا فتند و او را با یازش شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیها دو نهادند و قتل اهل اسلام باز بکشادند و مضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر اسلام تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی که بر احوال ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشعار شعور نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر و جمعی از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شد بشمشیر مسلمانان هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر است یمان از جمله مومنان بهیچ جا نه رسید و او را کشتند و اشتر اغالبه کردند و بارها از هم نشناختند کفار لکسار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بوده بیکبار قضیه حکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند و **واقعه ششم** آورده اند که در بن عین بصورت جعال بن سراقه سه بار در میان معرکه آواز بر کشیده و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده ندا میکرد آن آواز شوم او بمدینه رسید تا بخانهای مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنیدند دست بر سر زنان از خانه بیرون آمدند و زار میگریست و اثر یتیمی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و زاری و نوحه بلند ملائک آسمان میشنیدند و هر چند خواجه کائنات علیه الصلوة و السلام اصحاب را از خبر موحش قتل آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده روی بفرار آورده بودند بر ایشان میخواند که یا ایها الناس الی رسول الله الیکم قد و عدنی النصر فانی این الفرار ایشان این آواز را می شنودند و قطعا باز نمی ایستادند **و واقعه هفتم** نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند هر چند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بمراجعت اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر شمال مبارید بر چپین میسین او فرو دویدی در آن حال نظر فرمود علی را دید برابر دست خود ایستاده فرمود که چونست که با برادران خود همراه نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بک اسوة در آنحین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند فرمود ای علی رضوان الله علیک جمع نگاهدار حیدر کرار بر خم تیغ ادبار فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد بر خواست **و واقعه هشتم** چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه بر نتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و مردم سفید جامه بر چپین و یسار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده بودند و محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند **نقلست** که بر گرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهارده کس از اصحاب ماندند بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران صدیق اکبر و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم اما از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و بجای اسید سعد بن عباده یا محمد بن سلمه گفته اند **منقولست** که هشت کس از نجمله با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران روز مبالغت کردند بر موت که تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم منع میکردند بغایت آلهی هر شست دراز و زه مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی ابن ابی طالب و طلحه زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف رضی الله عنهم **واقعه نهم** از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن

و ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت شریفت ایستاده‌ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناگاه دیدم که جمعی
از مخالفان قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کردند و من حمله بر مخالفان آوردم جمله بیکبار بهزیمت رفتند باز نزد آنسرور مراجعت
نمودم باز جمعی دیگر قصد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و در روایتی آنست
که هربار که مرتضی علی با مشرکان مبارزت مینمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف با شمشیرهای برهنه بر بالای سر آنسرور صلی الله علیه و آله و
سلم ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ دهم آورده که گروهی از اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم نمودند خواجهٔ عالم صلی الله
علیه و آله و سلم بعلی رض آورده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جناب ولایت پناه بنکایت ایشان کماهی از آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم مرفوع ساخت درینحال جبرئیل به آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت این کمال مواساة و جوانمردی علی رض است
که با تو پیش میبرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه او از من است و من از اویم جبرئیل ع گفت و انا
منکما من از شما هر دو ام درین اثنا شنیدم که گوینده میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه
آورده است فاما ازین مبسوط ایراد کرده که چون کافران هجوم کرده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی
علی رض تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باو گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من ازین موضع
قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز وعده خود نماید یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم کردند و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی
بآن جماعت آورد از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند بعد ازان طائفهٔ دیگر قصد آنحضرت کردند
بار دیگر سید صفدر باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ فرستاد
و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانند
علی مرتضی رضی الله عنه حمله بآن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچ
کس جرأت ننمود که آهنگ جنگ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماید و گویند که درهمین کارزار شمشیر امیر نامدار شکست بآنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم صورت حال عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذو الفقار باو ارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض می شنوی مدح خود را از ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که بآن شکر نعمت خدای تعالی
بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید رحمه الله که چند کس از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی ازان جمله
طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش
ابو سعید و برادرش قلده و عبد الله بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش
امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن موسی بن عبد الدار و روایتست از سعید که گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه
شنیدم که گفت در روز احد شانزده حربه بمن رسید که در چهار حربه ازان بر زمین افتادم و مردی خوشبوی خوش روی بازوی
من گرفته مرا بر پای میکرد و میگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان هردو از تو راضی اند بعد فراغ
از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم آنسرور گفت که تو او را می شناسی گفتم نه اما بدحیه
الکلبی می مانست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رض خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود

علیه السلام واقعهٔ یازدهم
آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار
با یکدیگر معاهده نمودند که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را بقتل
رسانند یکی عبد الله بن قمیه و
دیگری عتبه بن ابی وقاص و
دیگری عبد الله شهاب زهری
و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته
اند که عبد الله حمید اسدی نیز از جمله
بود ابن قمیه ملعون چنان سنگ
بران حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
انداخت که رخسارهٔ مبارک آنسرور
خون آلود گشت و حلقهای خود
بر روی همایون آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نشست ثنایهٔ فرخنده
اش شکسته خون ازان روان شد
بحیثیتی که محاسن شریف و دندان
گرفت و حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم بردای مقدس خون از
پاک میکرد و میگفت چگونه رستگار
یابند قومیکه با پیغمبر خویش چنین
میکنند و حال آنکه او ایشانرا بحق دعوت
میکرد و جبرئیل علیه السلام آمد و آیت
آورد که لیس لک من الامر شئ او یتوب
علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در
منزلست که چون حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم

وآله وسلم آمد وزجراحت یافت خونها را پاک بکرد ونیگذاشت که قطره از ان بزمین افتد ومیفرمود آله اگر از خون چیزی بر زمین آید هرآئینه خدای تعالی عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گرداند بعد ازان فرمود اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون وگویند عتبه بن وقاص سنگی بجانب حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم انداخت برلب زیرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد ودندان پیش آن نور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب برشکست قال الشیخ النامی نظامی رحمة الله هذا یعنی

گرد جدا سنگ ملامت گرش	گوهر از مرسله گوهرش	یافت فراخی گه درج تنگ	گر شدی ان سنگ مفرح گرای
گوهر سنگی که زمین کان اوست	آنی دیت گوهر دندان اوست	چون گهر از سنگ بخونابه شست	نیست عجب اوان گوهر سنگ
			نام کرم کرد بنجد درست

گویند چون امر نا پسندیده ازان قوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص وجود آمد هر چند سعد ابی وقاص برادر ش وبرادران معتبه طلب کرد نیافت تا انتقام کشد ودر بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب ودندان خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد منبوز قطره خون بر زمین نرسیده بود که روح الامین رسید وقطرات خون لب ودندان سیاوش وجان صلی الله علیه وآله وسلم الشهید بالاقبال خویش گرفت وگفت یا محمد سوگند بجلال قدرت آلهی که اگر یک قطره خون بر زمین چکد تا قیامت گیاه گراست از زمین نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل جلاله چنان وارد شد که خون لب مبارک از بجهت سرای جنت سانم تا گلگونه رخسار حور وعین گردد وکاهن ایاغوث المرجان ونیز آورده اند که چون دندان مبارک بردست گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما گرامت فرمای تا بین آن از سخط آلهی ودر غضب نا متناهی امان یابیم خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان منان خراز مان نگاه میدارم تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل جلاله گوید خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان ما شکستند من نیز گویم آلهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمد عفو کردم تو که محمد آفرینی بنمو اولی تری هو اهل التقوی اهل المغفرة

قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی

چو هست سنگ مقناطیس آمد	حسود ت سنگدل ابلیس آمد	بلنگ آنرا که با تو جنگ باشد	سگان را از جهان کس ننگ ناشد
حسودت سنگدل بر دل پایه	چو سنگ آتش آمد در خم خواه	عدوی تو کرا زبت سنگ دار	عجب نبود که بر وی سنگ بارد
بسنگ اعدا جهاد ت کشته بهتر	سر سنگ سیاه سرگشته بهتر	چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز	تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز
اگر سنگ از نشیبا ئی عقیق است	سزای خصم سنگ منجنیق است	کسی کافگند ره راه تو خر سنگ	ندارد هیچ درمان جز سر سنگ
که گر آن سنگدل گردد نکالی	شود چون سنگریزه پایمالی	کند گر سنگدل با تو ستیزه	بنطق آور بمعجز سنگریزه

نافع بن جبیر گفت که کیلی از مهاجران باهن گفت که در روز احد از اطراف وجوانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر عبده ضمام بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد وحق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه میداشت در اثنای این شهاب سهری می گفت که محمد را من بنا میدکه کجاست نجات نیابم من گراه نجات یابد او این سخن میگفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در پهلوی او ایستاده بود وچون از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذشت صفوان بن امیه گفت دراز نا نکه تو آن سخن میگفتی محمد انجا بر پهلوی تو ایستاده بود پیر شهاب گفت که نجدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد واز آسیب با مصون محفوظ ماند واقعه دوازدهم منقول ست که ابن قمیئه شیشیری در آنروز حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود از ضرب شمشیران لعین وثقل وزره سنگین کر در برداشت در گوی که دران نزدیکی بود بنهاد واز چشم مردم نهان شد آن لعین شوم آواز در میان لشکگاه انداخت که من محمد را کشتم وشیطان نیز در معرکه ندا کرد که تحقیق محمد کشته شد وابوسفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما مهم محمد القطع رسانید ابن قمیئه گفت من او را بکشتم ابوسفیان گفت

[illegible]

چنان دیدم در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول باز گشت بتعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم مناجات بصلوات خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه ناشوهری را با شهاد شهود مولد ساختم و بالجمله علی الصباح که حنظله سلاح خود گرفت بر عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بتسویه صفوف مشغول بود معرکه رسید و چند از روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حنظله را دیدم که مابین زمین و آسمان او را می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از ان که از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در باره او این سخن شنیده بودم که اب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم نمودم بعد از انکه بمدینه مرجعت نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کس نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از غایت حرصی که بجهاد داشت با آنکه باب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه **النقل است** که ابن قمیه ابو سفیان را گفت من محمد را بقتل رسانیدم ابو سفیان باو گفت ای نامرد فاسق کیک شهد را که در معرکه افتاده بود بتفحص می نمودند میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیافتند ابو سفیان دانست که سخن ابن قمیه بدروغ بوده **واقعه چهار دهم منقولست** که سید انبیا علیه الصلوة والسلام در باره این پنج نفر لعین نفرین کرده اند سال دیگر شش چند بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته گشتند و باقی همه ران سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسپ میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضربت شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تخت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان وزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بر فرقت او رسید و شاخ و شکم او چنان فرو کوفتند که اشتیش بیرون آمد و آن مدبر واذلاء گویان جان بمالکان دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه واذلاء گفتنش سبب آن بود که در جنگ گاه ان لعین سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم انداخته بود بر دست مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده شمشیر از قبضه ما یوشش بیرون افتاد و در وقت انداختن گفت بگیر از من ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود که افتاک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل گرداند و آما حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان کشته گردید که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده خست مراجعت بمکه یافت تا بادای وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای محمد اسبی دارم که هر روز او را انیقدر زرت خواهم داد تا فربه شود و سوار شوم و بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بلکه من ترا خواهم کشت همان حال که بران اسپ سوار باشی انشاء الله و در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران گفت از ابی بن خلف اینست میترسم مبادا که بجز از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبخواست که نادر شعب در آید و جنگ باخر رسیده بود ابی بن خلف بر اسپ خود سوار پیدا شد و چون نظرش بر انحضرت افتاد خشمناک تاخت از سر گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بروی حمله آریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صبر کنید آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حربه را از دست یاران گرفته بر دست مبارک گرفت و بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان مرکب بگردانید بقوم خود ملحق گشت و بان گاو فریاد میکرد مشرکان میگفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت هیچ میدانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن لشکر مکه در مراظهران

رسول

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تیری انداخت و زخم بدست خود را سپہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ بود و ہم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعہ دیگر نقلست** کہ چون سوال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن کوہ افتادہ بود چنانکہ مذکور شد بسیاری از صحابہ بشنو می سخن این قمیہ و عجبت ندای شیطان کہ بر لبیق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مایوس گشتہ بودند تا گویند اصحاب در انحین بر جہار قسم شدند جمعی بر عزیمہ شہادت در کام جان رنجیدند و گروہ اندک بگریختند و بعضی بر دواب شعاب متفرق گشتند و بعضی بشہر قرار گرفتند امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ از انجملہ بود و بعضی بعد از اتمام مقاتلہ و تسکین ثائرہ جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری بود کہ بجہت اغوای شیطان کردہ بود و ریافتہ بود و لاجرم حضرت جلال احدیت جل و علا آنرا از ایشان عفو فرمودہ و در قرآن عذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلہم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا اللہ عنہم ان اللہ غفور رحیم **واقعہ دیگر نقلست** کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود را در میان مغاکی در میان قتیلان جنان میدانست کہ کسی بحال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکہ رسول خدا و پیغمبر مجتبی را در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی اللہ عنہ و چون در روی ہمایون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاہ کرد دید کہ چشمان نرگسینش در زیر مغفر چون ستارہ انور بطارم سپہر میدرخشید از درون جان نعرہ بر آورد کہ ای مومنان بشارت باد شما را کہ رسول خدا از زمرہ احیاست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوی اشارت فرمود کہ خاموش باش کہ تا اعادی ندانند پس یکیک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از ان مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سر حین بر آورده اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجہت آنکہ زانوی مبارکش مجروح گشتہ بود و زخمہای متعدد بر اندام نازنینش رسیدہ و دو زرہ گران در بر داشت بجہت آن بر خاستن از ان مغاک بیرون آمدن سنگین می بود طلحہ بن عبد اللہ در زیر بغل او زد و بمناجاح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آمد و او را بر پای کرد و از ان کوہ بر آمدن بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشکل بود تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نہاد علی رضی اللہ عنہ دست حق پرست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگرفت تا از ان مغاک بیرون آمد و اقدی رحمۃ اللہ میگوید کہ طلحہ رضی اللہ عنہ در انروز قتال عظیم کرد و آنچہ غایت طاعت و سع او بود بجای آورد و چون دیدی کہ کفار سپید ابرار را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان گرفتند از پیش و یسار تیغ بر کفار می نہاد تا ہمہ منہزم می گشتند لاجرم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بارہ او فرمود کہ من یحب ان یرجل مشی فی الدنیا و من اہل الجنۃ فلینظر الی طلحۃ بن عبید اللہ **واقعہ دیگر نقلست** کہ در آنروز جانبازان موافق و سرانداز ان صادق کہ حسن اعتقاد بر میان جان بستہ بخدمت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و می گفتند کہ امروز آن روزست کہ **بیت**

یا مراد بر سر مرادت نیم سر ۔۔۔ یا بر مراد بر سر گردون نیم پای

و از جملہ ایشان زیاد بن سکن و چہارده جوان انصار رضی اللہ عنہم خود را سر حلقہ ملازمان سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساختہ شنیدند این کلمات دلاویز در میان جنان در می انداختند کہ **رجز**

وجہی بوجہک الوقی ۔۔۔ نفسی بنفسک الفدا

و علیک سلام اللہ غیر مودع و موعدک الجنۃ یعنی روی من روی ترا سپر و وقایہ ہست و تن من مر فدات ترا فدا ست و بر تو باد سلام حضرت بیچون جل و علا و این سخن از روی وداع ہست و شکایت از نکایت بلا اگر چہ بصورت افتراق ابد الدہر ست موعد لقا سر ابوستان جنان ست و باغستان بہ عنوان حاصل گفت گوی بہ لب بخنیوال میگذشت تا ہمہ کشتہ گشتند چون نوبت بزیاد رسید کفار بر خم تیغ آبدار بیندا فتند و خوہشتند کہ سر شش از تن جدا کنند بعضے از اہل اسلام انفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ او را از دمن آرید سر او را بر ران مبارک نہادہ در جبین او مسید تا آن بیچارہ بہ سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل و علا رضی اللہ عنہ و ارضاہ برد

واقعہ دیگر آورده اند کہ در معرکہ احد جمعی از مشرکان تیرہای بیپایی بجانب اہل اسلام می انداختند و جبان بن العرقہ و مالک بن

قصاص گرفت ازبرای ام ایمن سعد بعد ازان در بارهٔ او دعا فرمود گفت اجاب اللہ دعوتک سعد بتیر یک خدای تعالی دعای سعد را مستجاب داشت و تیر او بر اصابت گرداند و گویند همیشه تیر او بر است رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب بودی چنانکه مردم تبرک بدعای او جستی **نقلست** که در آخر عمر سعد چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند که بیماران تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی باز چشم ترا باز دهد بدجواب داد که قضاء اللہ احب الی من نور بصری یعنی خواست خدای تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از بینائی چشم من رضی اللہ عنہ **واقعهٔ دیگر نقلست** که ابو طلحه وزاهد شریف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استاده بود و خود را سپر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساخته و در فن تیر اندازی بصارت تمام و در تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او تو که هر تیر یکه بجانب دشمن می انداخت خود می زد و میگفت یا رسول اللہ نفسی دون نفسک جعلنی اللہ فداک تن وجان من فدای تو باد یا رسول اللہ و می تیرهای خود یکیک می انداخت و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قفای او ایستاده بود و میدید که تیر او کجا فرو می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون از زمین برسید است و می گفت ارم یا ابا طلحه چون چوب و خانه کمان در می آورد و تیری خوب بیشد بجانب دشمن می انداخت و دران محرکه پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آواز ابو طلحه بهتر است در لشکر از جمیل مرد و روا نیست که اگر مردی را بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذشتی که در کنانه خود تیر در داشتی میفرمود دانشر ها لابی طلحه **واقعه مصعب بن عمیر ست رضی اللہ عنہ** محمد اسمعیل رحمة اللہ روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران در دست ثبات قدم ورزیده در ین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راست او بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای در آمد و گویند که منجمله این آیت نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وحی بگذراند چون بر زمین افتاد ابو الروم آن لوا را برداشت و روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاهداشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا قدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست که وی ملکی بود که حق تعالی او را بعلمداری مومنان فرستاده بعد ازان ابو الروم آن علم را برداشت تا مدینه پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیفتاد **واقعهٔ دیگر معاذ و عبیدة بن الجراح بودند رضی اللہ عنہ** از ابو بکر رضی اللہ عنہ مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مجروح گشت و حلقهای زره بر رخ و همایون آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشست من دو دجانب آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گوئی طیران میناید چون نزدیک آمد دیدم ابو عبیدة الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا یتعالی ای ابو بکر زنهار که مرا بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آرم ابو عبیدة دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد و بدین سبب او را اثتم میگفتند و ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کند که چون حلقهای بکشید خون از رخسار با انوار سید ابا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید مردم با پدرم میگفتند که ای مالک خون می آشامی گفت بلی خون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون شربت می آشامم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود من خبان من نیظر الی من خالط دمه دمی فلینظر مالک بن سنان و من مس دمه دمه فلن تصیبه النار و دیگر از حماة حافظان و جانداران که از ایشان محافظت آنسرور تحقیق پیوسته و از نوزاز جمله سپهسالاران کامگار ان و در تیر اندازی بمرتبهٔ کمال بعد از سعد و قاص ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن مطعون و مقداد بن عمرو زید بن

حارثه حارث بن ابی بلتعه و ملیحه بن نعمان و خوات بن جبیر و ظهیر بن رافع و ابو سلمه عبد اللہ بن اسد و ابو ایوب خالد بن زید و سلمان بن سلام و قتاده بن نعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتاده نعمان آمد و دیده بیرون آمد برخاست و بر دست گرفت و نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ دارم و مرا با دی محبتی ست با او در خانه هر چنین دیده کرده دارد خواجه عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بهشت بجز او را دیده بدو باز داد و دست مبارک بران بنهاد و دعا فرمود تا دیده بهتر از اول باز گشت بلکه در البصار از ان چشم دیگر بهتر شد و چون قتاده را قتل واقع شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که هر که خواهد که حوری بزنی کند بقتاده نعمان نظر کند و ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کند که چون از و قائع خاص و وقایع سعید بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

واقعه دیگر نقلست که مالک بن هبیره جشمی و حیان بن العرقه ذبیانی تیر انداز ان اعدا امر تمام بلشکر اسلام میرسانیدند و بسیاری از مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن هبیره سنگی مخفی گذاشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندان کس از اهل اسلام از زخم تیران نابکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یکنوبت سر خود را از پس سنگ بیرون آورده سعد وقاص او را دیده تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود ابا مالک جهنم سپرد و اهل اسلام از شر آن مفسد خلاصی یافتند واقعه دیگر منقولست که در اوقات خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام خبر آمد که تا شب احد در آید عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار و عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت آن نجوت آنگاه پای اسب آن ملعون در گودالی بوای عامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبد الله از پشت زین بزمین افتاده حارث بن صمه متوجه او شده ساعتی با هم هنر کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عبد الله زد که از پای درآمد و حارث او را بر مثال گوسفند ذبح کرد زره و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند بغیر از ان سلب دران جنگ دیگر هیچ چیز بدست مسلمانان نیفتاد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون معلوم فرمود که عثمان بن عبد الله کشته گشته فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار گردانید او را واقعه دیگر واقعه عبید بن حاجز عامری بود که بچون سگ زنده در میان لشکر اسلام در آمد و بر و بقتال حارث بن صمه آورد تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه بگلوشه بردند و ابو جانه عبیده را بر زمین انگندند و به تیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببریدند و بقتل وسبب تر فیه خاطر یاران گشت واقعه دیگر واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن قیس از اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی از مومنان او را بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اتفاقا همانروز که مقربان درگاه الهی روی باحدی نهاده بودند مفتح الابواب قفل غفلت از دروازه عمر برداشت و بنور معرفت سراچه سینه او را منور گردانید از سر ایقان زبانش بکلمه توحید گویا گردانید سلاح خود را برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از و پرسیدند که سبب آمدن تو در بن غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آوردم شمشیر خود بر داشته حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کند این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند فرمود انه من اهل الجنة واقعه دیگر نقلست که مخریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب متقدم صفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوانده بود و از علما شنیده بود و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آنروز که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغزوه احد بیرون میرفت شنید اتفاقا آنروز داعیه اسلام در باطن مخریق مصمم گشته با میهود خطاب نمود که شما میدانید که تحقیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست جل جلاله و نصرت و معاونت او بر شما واجب و در نوبت که مشرکان بقصد قتل او آمده اند تا او و اصحاب او بالقتل نرسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت ما را حاصل آید ایشان گفتند که امروز روز شنبه است و ابنا شد جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پرداز یم مخریق گفت در نوبت رعایت شنبه گذشته که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شریعت ناسخ آورده است تیغ برگرفته بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شده وصیت کرد که اموالی وی بعد از وی متعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با عتقاد تمام و اخلاص درست وی بجنگ آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال او را بحکم وصیت او بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نمود و بصدقات مسلمانان مصروف ساخت و در باره او فرمود که مخریق خیر یهودیست واقعه دیگر مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسری بردند و در معارک جهاد و مبارزت مینمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت

بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی رحمه الله گوید که در آن روز عایشه رضی الله عنها در آن
متوجه لشکرگاه شد با جماعتی از زنان تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در راه هنده زوجهٔ عمرو بن الجموح را
دید که شوهر و برادر و پسر خود را بمدینه می آورد صدیقه رضی الله عنها پرسید که چه خبر داری گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بصحت و سلامت
و هر مصیبت که ورای آنست سهل است صدیقه رض استفسار نمود که این چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد که بمدینه میبرم
تا دفن کنم و در انجا شتر هنده بزانو درآمد عایشه رض گفت از گرانی بار شتر تو از رفتار بازمانده هنده بزجر شتر را از زمین برانگیخت و توجه بجانب مدینه
نمود باز شتر بخسپید بعد از انکه بار دیگر برانگیخت و بجانب احد آورد شتر در رفتار آمد هنده بخدمت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض حال
نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الجمل مامور بعد ازان از هنده پرسیدند که عمرو هیچ سخنی گفته بود جواب داد که در زمان توجه باحد
روی بقبله دعا آورده فرمود که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنابرین شتر او نرفت آنگاه فرمود ای هنده عمرو
شوهر تو و خلاد پسر تو و عبدالله برادر تو در جنت باهم مرافقت کردند هنده التماس نمود که دعا فرمای که حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند و واقعه
دیگر از وقائع کلیه قتل سید الشهدا امیرالمؤمنین حمزة بن عبدالمطلب بود رضی الله عنه مرویست که از وحشی
پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بود وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن عبد الجبار که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای
بدر بکشت و چون بجنگ احد بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را العوض عم من بقتل آری باز مال من آزاد باشی و گویند هنده دختر عتبه
زن ابو سفیان نیز هرگاه که بوحشی رسیدی ویرا تحریص نموده گفتی مردانه باش تا هم خاطر تو بدست آید و هم ترا آزادی میسر گردد من نیز ترا تربیت نمایم
که پدر من عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست بحر امید و صفوف لشکر قریش را در هم
می شکست مرویست که دو سا از و زبده و شمشیر که هر یک را دستی جنگ میکرد و می گفت منم شیر خدا و دشمنان را مقر سقر میفرستاد و سباع بن
عبدالعزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه سراه او گرفت و گفت ای سباع ابن ام انمار که مادرت مقطعهٔ نفوست جنگ
با خدا و رسول میکنی و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد که مادرت در مکه ختان نسوان میکرد فی الحال حمزه سباع را بکشت و طعمهٔ کلاب سباع گردانید
وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم و کمین حربه را انگیخته می انداختم بسوی حمزه انداختم بر عانهٔ او آمد و از طرف دیگر سر برآورد دیدم که حمزه
متوجه من شد روی بفرار آوردم و در راه بیفتاد یاران او بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم
تا مردم از نزد او دور شدند پس رفتم و حربهٔ خویش را برداشتم و شکم او را شکافتم و جگر او را بیرون آوردم و بنزد هنده بردم و گفتم اینک جگر حمزه
قاتل پدرت از من بستاند و آنرا فرو خایید و بعد ازان از دهان بیرون آورده بینداخت و جامه و زیور و حلی خود را تمام بمن داد و وعده
کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ ترا انعام نمایم انگاه گفت که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجلیت او را قطع
کرده و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هنده را آکلة الاکباد میگفتند **واقعهٔ دیگر** مرویست که وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ او
حارث بن عتبة بن قابوس از خیل بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم خالی دیدند از احوال پرسیدند بعد
از انکه کیفیت احوال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند چون بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول مرکه مسلمانان
غالب گشته باخذ غنیمت مشغول شده بودند و درین حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق شدند و ایشان نیز دست بغارت و
تاراج کفار دراز کردند چون خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل در عقب عسکر خجسته پیکر اسلام رفتند وهب و حارث در برابر لشکر کفار
ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم گشتند حضرت ص
فرمود که من لهذه الفرقة که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشهٔ شجاعت دست به تیر گشاده عبده

اصنام را بانهزام درآورد و بعد
ازان گروه دیگر از مخالفان پیدا
شدند باز آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود من لهذه الکتیبة باز
جواب وهب مبادرت نموده شمشیر
در ایشان نهاد تا بیکروی بگریز
نهادند باز طائفهٔ دیگر قصد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمودند فرمود
من لقوم لهولاء وهب مزنی گفت
انا یا رسول الله آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود قم والبشر بالجنة
آن سعادتمند چون بآن بشارت
مستبشر گشت و در خلال این احوال در
صف اهل ضلال درآمد و از هر طرف
قتال میکرد و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم نظارهٔ جنگ او می نمود
تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز
گشت کفار او را در میان گرفتند
و بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند
و او را مثله کرده براه نعیم فرستادند
بعد از کشته شدن آن هژبر میدان
شجاعت برادرزادهٔ او حارث که
شهسوار معرکهٔ هیجا و سپهسالار
روز وغا بود دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورده پای در
میدان مبارزت نهاد و او نیز از
کوشش

کوشش بسیار بعزم شهادت فائز گشت از آنحضرت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه منقولست که گفت که دوست میدارم که موت من چون موت من زنی باشد
وسعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن بردلی و دلاوری که از وهب قابوس مزنی دیدم و در حرب احد دیدم هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعه یکه
در باب مزنی مذکور شد سعد یکیک تقریر فرمود و تحسین او می نمود و بعد ازان گفت که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالها و حراحتها
بسیار بی خاست و او را در قبر نهاد و بروی مزنی دشت معلم تعبیا سخ و برا پوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که کاش مرگ من هم بدینسان
بودی واقعه دیگر از وقایع احد تحریر ان اوراق سیر در دفتر مشکین محبرین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود پردل و
هنرپرور و مردم معارک و محافل بالاتفاق شوهر خود غریوه و دو پسرش عماره و عبدالله در غزوه احد با مبازران لشکر اسلام در قلعه قمع عبدة
اصنام اهتمام تمام مینمودند نسیبه گوید که در جنگ احد شکی داشتم که مسلمانرا آب میدادم که ایادی سپاه کفر و ظلام را بالفرض اموال اهل اسلام و راز
شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و دران باب جد و اهتمام بمرتبه بری میکاشتم که سیزده زخم من سپر از جمله
جراحتی بود که مدت بسال بحد اوای او مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیه یعنی عین من نیز بروی مزنی زدم و
او را دو زره بود آن ضرب بروی کارگر نیامد و در وقت رسیدن زخم مهین صلی الله علیه وآله وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود را به بند
نسیبه گفت من او را دیدم و در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگذشتند
و من سپر انداشتم و در انحین نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی از اصحاب افتاد که سلاح سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی
که او مباشر قتال ست و سپر از دست بیفگند من سپر برگرفتم و برگرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگشتم و حملهای مشرکان دفع میکردم تا سوار
از لشکر مشرکان بر من حمله آورد و من تیغ بر سپر او زدم اسپ بیفتاد و او از اسپ بجاست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ناظر قتال ما بود
پسرم را ندا کرد که ای عماره بجانب مادر خود بشتاب عبدالله بفرموده عمل نمود و آن مشرک را بقتل رسانید و دیدم عبدالله بن نسیبه گوید که در انروز شمشیر
زخمی بر من چنان زد که خون ازان همی ایستاد مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشتغال نمای و در انحین حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ملاحظه فرمود چون مادر من مرا بقتال تحریص مینمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عم عماره طاقتی که دارد در کار است در ین اثنا
یکی بر سر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای عم عماره این کسی ست که سپر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بساق
و پای آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شده فرمود که تصاص
خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن
خود ظفر داد و چشم ترا بشاهده هلاکت او روشن گردانید نسیبه گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بهشت خود در

بهشت باشیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برداشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقای فی الجنة
مادرم گفت بعد ازین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه ازو می منقولست که گفت
در روز یمامه بنیت قتال و مجال با مخالفان می میدان در آمدم و پسر من نیز همراه من بود و چون مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت
و بحدیقة الموت پناه برد که قبیل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند مسلمانان در عقب ایشان رفته جنگ صعب اتفاق افتاد
ابو دجانه رضی الله عنه را نیز شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالدین الولید خود را در حدیقة
الموت انداختند نسیبه گوید که من نیز آن سعادت ممتدان در آمدن مرتفقا نمودم مسیلمه را بجستم ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری
بر من زد که بگذشت و یکدست مرا ببرید آخت سخت سوگند که با وجود آن مبنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پس خود
عبدالله را بسر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد انگاه سجده شکر بجای آورده مبدا ای جراحت خود

انتهی

التحایات در مشید جالست خیل و حشم بر حوالی آن شاہ چون ستارہ بر گرد ماہ مجتمع گشتند و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم متوجہ شعب احمد شد و از انجا خواست کہ تا یکہ بہ خلا نماید بجہت ضعفی کہ از آسیب جراحتہا بر ذات بابرکات آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مستولی بود دیر نشد آن نامردان چون میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان نامدار خالی یافتند در صحن معرکہ باطراف و جوانب می شتافتند و رجز ہا میخواندند و اظہار شادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند و لبہای دشمنان خندان و دیدہای دوستان گریان الماجد اسولند کہ **تنوی**

لبہ خندہ آن اشک مقرون بصبر کہ از خندہ برق بہ اشک ابر

ازان خندہ شد عالمی موختہ وزین گریہ شد عالم افروختہ

نقلست کہ زنان مشرکان مانند ہندہ و غیر آن در میان کشتگان اہل اسلام در آمدند و بغیر از حنظلہ بن ابی عامر راہب کہ غسل الملائکہ اش میگفتند و گاہ اکثر کشتگان را مثلہ ساختند و شکمہای ایشان شگافتہ جگرہای ایشانرا بیرون آوردند و گوش و بینی شہیدانرا بریدہ قلادہا و دست بندہا ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد ازان ابو سفیان دید کہ جمعی از اہل اسلام قصد صعود بکوہ احد دارند و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود کہ غریمت شعب کردہ بود ابو سفیان با جمعی از معاندان خواست کہ از طرف دیگر بالای آنجماعت فرود آید و نگذارد کہ ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دست بدعا برداشت و گفت اللہم لیس لہم ان یعلونا بارخدایا ایشانرا میرسد کہ بر ما علی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا نہاد کہ از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و روایتی ہست کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ باجماعتی از صحابہ براہ ایشان از گرفتند و بآن گروہ مصادف گردید گمان داشت کہ مشرکان آیند و ضرر تمام رسانند بعد ازان ابو سفیان خواست کہ معلوم کند کہ خواجہ کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در زمرہ احیاست یا از جملہ اموات نزدیک بکوہ احد آمد و فریاد برکشید کہ محمد در میان این قوم ہست حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ جواب او نگویید بعد ازان پرسید کہ ابن ابو قحافہ یعنی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ در میان قوم ہست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جواب او ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی اللہ عنہ پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورد و گفت جمعی کہ نام بر ہم نگرشتہ شدہ اند آلرزندہ می بود ند جواب سن میگفتند ازین سخن عمر رضی اللہ عنہ بطاقت شدہ گفت ای دشمن خدای در دروغ گفتی چہ آنہا کہ تراجیات ایشان کراہت می آمد ہمہ زندہ اند بعد ازان ابو سفیان نوازشی ہت خود کردہ میگفت کہ اعلی سل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جواب او گفتند کہ اللہ اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جواب او دادند کہ اللہ مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر ست و امر حرب بنوبت می باشد گاہی ظفر شعار او و گاہی ما بعد ازان گفت کہ قتلای ترا مثلہ کردہ اند و ان بفرمان من نبودہ و لیکن مرا ازان بنا مدہ و عدہ ملاقات با شما سال آینده است ہم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفتند کہ گو ہمچنین باش آنگاہ لشکر ضلال را آنشوم بد فعال سرگردہ روی بمکہ نہاد بعد ازان در خاطر یاران در غد غہ پیدا شد کہ مشرکان نباید کہ عزیمت مدینہ نمودہ میل غارت و تاراج آن کنند بنابر آن حضرت خواجہ ثقلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابو الریحانتین یعنی علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ را فرمود از عقب مخالفان رود و خبر تحقیق بیارد و تفحص کند کہ اگر بر شتران نشستہ و بر سبان جنیبت ساختہ اند عزیمت مکہ دارند و اگر بر سبان سوار شدہ اند قصد آزار مقاتلہ کردہ اند مدینہ دارند و اللہ کہ اگر بمدینہ روند از پی ایشان برویم و جزای ایشان بدہیم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بموجب فرمودہ عمل نمودہ خبر آورد کہ مشرکان بمکہ رفتند **نقلست** کہ چون آوازہ قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بمدینہ رسید فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا با جمعی از زنان اہل بیت تجمل تمام روی بجنگ گاہ نہادند چون جگر گوشہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پدر بزرگوار خود را مجروح و مسلم دید در گریہ شد و آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در کنار گرفت و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قدت سہیا

نمود و علی رضی اللہ عنہ شیر آب
فی آورده و فاطمہ رضی اللہ عنہا
میارک آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ
سائی مشست روایت ہست
کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا پرچہ خواست
کہ خون ازجراحات آنحضرت صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم باز ایستد علی
و عاقبت قطعہ حصیری بجراکرده
بسوخت و خاکستر آن بر جراحات
آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گذاشت
خون باستاد آورده اند کہ چون
مشرکان بمکہ بازگشتند مسلمانان
کہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خود بر دفن عزیزان و بیت
و کیفیت کشتگان خود مشغول بودند
جبرئی آمد و گفت ای محمد ترا
یا از زمرہ اموات بشمارم یا از زمرہ احیا
حقیقت تفحص حال او بر وفق
را در میان کشتگان یافت کہ
از جراحات رفتی و ہشت سلام حضرت
خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
رسانیده گفت کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم از احوال تو پرسید گفت
احیاست یا از اموات سمعہ گفت
کہ از زمرہ اموات ام ترا از زمرہ
من بشارت باد بعجایب بزرگی کہ ازو در
خداوندی

خدمتگاری پیغمبر تقصیری کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نباشد این بگفت و بعد ازان جان مبارکش قبض کردند آنگاه آمدند
از نزد او باز گشت و صورت حال معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون این خبر
آوردند گفت اللهم ارحم عبدین سعید الربیع
حمزه رسید او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و فی الحال مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از صعوبت واقعه خبردار
گردانید خواجه انام علیه الصلوة والسلام همراه علی رض متوجه گشت و بر سر او بایستاد و گوش بینی او را بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و فرمود
که ما نعلم منه الا خیرا فی هذا الیوم آنگاه قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شده آیت
آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصبر و ازان داعیه
برگشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد تن بت پرست استغفار کرد **نفلست** که صفیه خواهر حمزه رض از دور رسید
شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسر زبیر را فرمود برو و والده خود را باز گردان تا برادر خود را بحال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر
آمد و مادر را گفت که کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که باز گردی گفتا ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه شهید ساخته
اند و مثله کرده و میدانم که او را این بلاو محنت بحبت رضای حق تعالی پیش آمده امید میدارم که خدای تعالی مرا صبری کرامت فرماید
چون زبیر سخن با دریافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری داد تا بیامد و برادر خود را دید و تهر جاع
نمود و برای او استغفار کرد و لیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه در آمد فاطمه رضی الله عنها
نیز گریان گشت بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمد و بگفت
که حمزه رض را در میان هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند ما مور باب نماز بر شهدا احد و روایتست حضنی از اهل حدیث گفته اند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حمزه رض نماز گذارد بر حمزه رض هفتاد نماز گذارد و بعد ازان جنازه هر کرامی آورند پیش حمزه رض می نهادند و نزدیک امیر
حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنیفه رحمهم الله ترجیح آن
روایت کرده اند و الله اعلم اما آنقدر است که شهدا را غسل نفرمودند و ایشان را بهمان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند در
همانجا و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود باز بیاورد و جا بر ید خود عبد الله رضی الله عنه مدینه برده بود حکم فرمود تا باز آورد و
گسانیکه در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر دفن کردند و از انجمله حمزه رض را با عبد الله جحش که خواهر زاده او بود در یک قبر دفن ساختند
و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعید بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک با عبیده بن
الحنشناش و محمد بن یاد این هر سه را در یک قبر دفن گردانیدند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر نهادند و آخر روز
بمدینه مراجعت فرمود بهر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان استقبال نمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری میکردند
و با وجود انکه اکثر ایشان بمصیبت رسیده بودند یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند که یا رسول الله هر مصیبت که غیر مصیبت تست
سهل ست و حقیر چون بقبیله بنی اشهل رسید کبشه بنت رافع معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر رکاب خود سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان
اسپ او گرفته بود گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت تو می آید که مرحبا بها پس بیامد نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم و بدیدار مبارک او مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بالسلامتی یافتیم هر حزعه مصیبت که باشد بنوش توان کرد
سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داده گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را قتلیان

حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید چون خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسید پدر خود را دران میان همراه آنسرو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندید بشتاب آمد و عنان مرکب خواجۂ عالم گرفت و گفت یا رسول اللہ پدر من کو خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که پدر تو مسلمان شد گفت یا رسول اللہ ازین سخن تو بوی خون می آید و اشک دیدهٔ او ریزان گشت همه یاران بسوختند و بگریه درآمدند بعد ازان گفت یا رسول اللہ کیفیت شهادت پدر من تقریر فرمای فرمود ای فرزند اگر تقریر آن کنم دل تو طاقت آن نیارد و خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت گردد گویند در حوالت خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه رضی اللہ عنہ دید در بالا مجسم ایستاده میگفت یا رسول اللہ خاطر مرا نیکو دار و از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت پدر بفرزندی پذیرفتم چون خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این بگفت از عالم غیب ندا بسمع آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند که ای محمد چنانکه درخشه حمزه رضی اللہ عنہ پذیرفتی لطف و رحمت با عاصیان هم تراپذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی آورده اند که چون عایشه رضی اللہ عنہا این منشور برخواند گفت یا رسول اللہ اگر نه همت تو بخشد خوشنود شوی فرمود که اگر کلیتین از معاصی همه من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خوشنود شوم **فصل** چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدشهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی اللہ عنہم که همراه بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بهداوای جراحات خود کوشند چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه و نوحه میشنید مگر از خانهٔ حمزه رضی اللہ عنہ فرمود که لکن حمزه را لا بواکی له یعنی حمزه را هیچکس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی اللہ عنہم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه رضی اللہ عنہ روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانهٔ خویش آیند برعزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن در خانهٔ علم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتند و تا قریب بنیم شب بر وی بگریستند و درین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواب درآمد پرسید که این چه آوازست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی اللہ عنکن و عن اولاد اولادکن مرولیست که آن شب جماعتی ازو لاوران صحابه رضی اللہ عنہم بر درِ سحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانند و امنیت که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که دیگر هرگز کفار قریش را بطرف نخواهند یافت و مراجع مکه با عانت و نصرت آلهی جل جلاله میرخواهند شد و الحمد للہ بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند **نقلست** که از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدند که یا رسول اللہ این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قالهٔ الهی هذا لقتل مؤمن عند لقائکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل مؤمن روز احد بدرستی که رسیده شماراد ر برابر آن بدو کسان از مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد ازان که ازین سخن می پرسند که ای محمد از کجا ما را رسید این مصیبت بگوی ازینرو فرمای شما او ه گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای خدای تعالی بود چون بنده مؤمن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوند سبحانه و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد چنانچه در حدیث آمده که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ایمان بقدر غم واندوه راز ائل گرداند **فصل چهارم در فضائل شهدای احد نقلست** که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بحبت آن مجروح خاطر شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای تسلی خاطر عاطر ایشان رسیدگان و رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفاص شهداج ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک او اجواف مرغان سبز آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند

که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در من نگاهی کرد و گفت که چه حالست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی
مانده و دخترگان نیز از وی مانده اند و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بدان و آگاه باش
که حق تعالی با هیچکس از شهدا احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت سالنی اعطک بنده من میخواه تا بدهمت پدر تو
گفت خداوندا میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی که در راه تو دیگر بار شهید شوم حق تعالی با وی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده ام که هر کرا
که قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یارب حال مرا در دنیا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم ولاتحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی زیارت شهدای
احد کرده گفت ای خدای سزای پرستش که بنده و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از ان گفت
هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام شان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بعد از ان حضرت شیخین رضی الله عنهما همین
طریقه مسلوک میداشته اند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول آوازی شنیدم که و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته **فصل پنجم در ذکر غزوه حمراء الاسد** ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت کرده اند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند گفتند که جمعیتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را
بقتل رسانیدیم کار را اتمام نانموده مراجعت نمودیم و این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را
تمام مستاصل گردانیده مراجعت نمودی القصه بعد از مشورت با یکدیگر جمعیتی مقرر داشتند که باز بمدینه مراجعت نمایند این نوبت استیصال
و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت
تمام مینمود و میگفت که پیش از انکه محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت که این رای نیست
فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج
که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقررست که ما اکنون در محاربه و مقاتله سعی و کوشش
تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خواست که رعب و ترسی در دل دشمنان اندازد و و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت
محاربه ایشان هست در روز یکشنبه دیگر روز جنگ بود که بفرمود که منادی کردند که خدای تعالی میفرماید که بجنگ دشمنان بشتابید و باید که
هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد در میان جان
بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیرها بر جراحات بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف فرمود تا لشکر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملحق گشتند و حق تعالی در باب جانبازان
حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلوة والسلام این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر از احد محروم گشته بود گفت که میخواهم که اجازت فرمائی
تا درین غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی ابن ابیطالب
رضی الله عنه داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمراء الاسد رفت و شب فرمود تا در راه بالقصد مشعل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد
خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیلهٔ بنی خزاعه هم سوگند ان

تمام متروی بمکه نهاد و مدینه بعد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانید
آورده اند که ابوسفیان در راه چون بمدینه میرفتند از ایشان بقبل نمود که تا بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانند که ابوسفیان
میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه بجمع انبوه شده ایم و از معروضداشتند اهل اسلام پیغام و رسته گفتند که حسبنا الله
ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله ونعم الوکیل موید این مقال است و مروی است که در جمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند یکی عروه شاعر
بود از جمله اسیران بدر که او را مجانا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آزاد کرده بود مشروط باینکه دیگر بجنگ مومنان نیاید بنا بر نقض عهد
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقتل او حکم فرمود هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر سنت نموده آزادش کند نکرد و بر زبان گوهر فشان
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذشت که لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار در جواب ابو
عزه گفت که بمکه بخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت
بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بضرب تیغ او را بهلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود ذی النورین بشفاعت او
قیام نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را امان داد بشرط آنکه پیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز بر که او را بعد بقتل او
مبادرت نماید و از قضای ایزدی معاویه نپائید تا سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
عمار بن حارث الفرستاد تا معاویه بن مغیره را از ان اویه بیرون کشید و آن خون گرفته بالقبل رسانید **باب هفتم در وقایع**
سال چهارم از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در این سال نیز وقایع است و اقعه اولی از
وقایع آن سال فضیحه جمیع واقع شد و در جمیع آمیت از اهبلای ذیل که نزدیک آن بیستی باهل اسلام رسید و تفصیل
این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد ذیلی با جمعی از خضل و قاره بمکه فتنه و بنا بر تحریضی که مسلمانان را
در اصدروی نموده بود ایشان تمنیت گفتند و ابوسفیان در یافتند که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابطیله که شوهر و پسران او در جنگ
گشته گشته بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر او بود نزد او سر بصد شتر گرانمایه بوی تسلیم نماید و قوت طامعه
سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبانگیخت و هفت کس را از اشراف قوم بمدینه فرستاد و ایشان بغدست خواجه کائنات صلی الله
علیه و آله وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند تمنای آنکه طائفه از یاران خویش بقبر
ما تا با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فائز گردیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت بن ابی افلح نزول کرده بودند و با عاصم
بنیاد محبت و مودت نهاده و صباح و مساء او را بقبیله خود ترغیب مینمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
ده کس از ایشان هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر را
متعینین نموده اند و سه کس دیگر هماناً از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت
عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن ابی الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن البوالبکیر و عقب بن
بعید و عاصم بن ثابت را بالقبول اصح آیریشان گزانیدند و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی می بودند
و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی رسیدند که آزادمرده گویند و شخصی ازان هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند
از ایشان جدا شده روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد از آمدن عاصم و اصحاب او خبر داد آن سگ جهنمی باد و لست ملعون
دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آورد و بهر گاهی بود که عاصم با اصحاب بموضع جمیع فرود آمد و ازان خرابی که از مدینه برای

شمشیر عشق تیز رنگ مزاحمت سفیان بن خالد ابی البکر الف و تضیع عمر خود و سایر رفقا مکوش شما را امان دهیم عاصم گفت که بخدا
ندر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد تا تیر های وی تمام شد آنگاه نیزه
مقاتله کرد تا نیزه اش نیز شکست آنگاه تیغ برکشید و روی بسلاده آورده گفت بار خدایا من اول و زدین ترا اجابت نموده حمایت کرده ام
تو در آخر و بحمد الله عنایت کن و از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که سلافه زن ابو طلحه ندر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت
شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخود شتران مطایای آمال خود گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بگرد عاصم بحرمت بدن او صف بکشیدند هر کس که پیش عاصم میرفت بروی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید چون شب در آمد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدان آن بی تجربت ابرد اشته
از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر باز گشتند منقولست که از ان دو نفر که شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند خبیب
بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه بامان مشرکان در آمدند و رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای
ایشان بزه کمان بستند و عبد الله طارق چون عذر ایشان دید بلطائف الحیل دست خود را از بند بکشاد و شمشیر خود را برکشید و بر اعدای
حمله آورد و عاقبت سبکباران کافران او را بسعادت مشرف گردانیدند و رفیق او را خبیب و مرثد را کافران بگرفتند و بفروختند و قریش
ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع ضیعه ودارزده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس
نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد و التماس او را مبذول داشته این سنت از خبیب یادگار ماند بعد ازان گفت اگر آن بودی
که میگفتند که از مرگ می ترسد در نماز افزودمی بیتی چند بگفت که در بیت ازان نیست ﴿ دلست با لای حین قبل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی ﴿ و ذلک فی ذات الالاه یبارک علی وصال سلو ممزع ﴿ بعد ازان بر آن قوم نفرین
آورد و گفت اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا محمد اسحاق رحمه الله گوید که حق تعالی اه را اجابت کرد تا که حضار آن مجلس بلا عظیم
مبتلا شدند بعد ازان او را بر چوب دار برآوردند بر وجهی که روی او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا ازان چه ضرر حق تعالی فرموده
که فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا از مملکت خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین بمن سلم دارند از دین
برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بمن دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی خواهم که خارمی بپای آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم رود و من بسلامت در خانه خود باشم و بالجمله او را بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر
نشد تا معه او قتل قرار گرفت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا
سلام مرا بآنحضرت برسان بدین سلام میگوید رضی الله عنه که من با همی در مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم که ناگاه علامات وحی
بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد بعد ازان فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته خبیب را قریش کشتند و این
خبر بمکه رسید که آمده بدست و سلام او بمن میرساند و چون خبیب باعدای اهل شرک از هدایت ضلالت انحراف نمود مشرکان جماعتی
از پس او بگان گشتگان بدر که پدران ایشان را کشته بودند آواز دادند و ایشان همه نیزه ها در دست آمدند و گویند ایشان چهل نفر
بودند که نیزه ها در خبیب بخلانیدند و او مضطرب می نمود تا روی او بقبله شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو البقعة و ما انا من
المشرکین بعد ازان یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد بان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان جان بخالق داد
آنحضرت بر در رضی الله عنه و ارضاه چون بدین بلاها مبتلا آورد فرمود تا صلوة الخوف بجای آورد و او را در گرفت و او را جبیب گفتند بود و بادی نیز گفتند و او نیز
مشغول بسبب جواب ایشان بگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نطاس نام این غلام را بقتل ان صاحب دولت تمام نمود و آن منظره

وگفت ای قریش چه چیز شما را بداد ساخته منهزم زبیر بن العوام وبا در من صفیه بنت عبد المطلب و ابن صاحب بن مقداد بن الاسود است و شیر یم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه دفع میکنیم اگر خواهید کار زار کنید و اگر خواهید باز گردیم کفار بکبار بازگشتند و زبیر و مقداد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل حاضر بود وحی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله میگوید ابن ومرد از یاران تو مباهات میکنند

واقعه دیگر از وقائع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس ابو دحنی الله عنه لقتل سفیان بن خالد نقل است که سفیان بن

خالد با آنکه بنی سحابه را شهید ساخته و برخی از ایشان را بفرو خت چنانکه کلک بیان به تقریر آن مبادرت نموده و بآن بحیائی اکتفا نا کرده خواست که سپاهی ترتیب کند و بمقابلهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقابله آید چون اثر خبر غیر منیر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشت عبد الله انیس را بدفع سفیان شریر نامزد فرمود و چون عبد الله سفیان خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا تعریف حال و نماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل وهیئت سفیان بکشاد و گفت چون او را ببینی از وترسی و شیطان در حین ملاقات تو در خاطر او در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواست تا هر چه زودتر بگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازتش داد شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل بطن رنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و مینیبی در دل عبد الله انیس از آنشخص پدید آمد بیان صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود سفیان را شناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود و جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من بنجوا هم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین ست که تو میگوئی عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شمشیر بر آخواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد تا آن خون گرفته مطمئن گشته بخیمهٔ خویش رسید و بستر خود قرار گرفت و چون شب بر آمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه خفتند عبد الله بخیمهٔ او در آمد و به تیغ سر آن مدبر را از تن جدا کرد و بر گرفت و رو براه مدینه آورد و در راه بغاری رسید مختفی گشت و حضرت عزت جل و علا عنکبوت افرمان داد تا بر دهانهٔ غار تنیده چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند بهر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده و مقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیمینه و تا بمدینه رسید آنسرور را در مسجد یافته سر مبارک دشمن را در پای دوست انداخت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله انیس عصائی داد فرمود بهشت را بهذا یعنی این اعصای خود ساز در بهشت آورده باشد که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات وی و وصیت کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با و در قبر دفن کردند و بعضی

از ارباب سیر این قضایا را از وقائع اواخر سال سوم شمرده اند واقعه دیگر از وقائع سال چهارم سریهٔ ابو سلمه بن عبد الاسد

مخزومی بود کرا و را با صد و پنجاه کس از اصحاب که عبیدة بن الجراح سعد بن ابی وقاص اسید بن الحضیر از جملهٔ ایشان بودند بر بنی

بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه مسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب و تحریص مینمایند و میکنند که میان بجانب مدینه کرده قصد تالیع و غارات حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از انکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده ایشان آیند بآن زمین برود و ایشان را غارت کند ابو سلمه ولید زبیر طائی را دلیل خود ساخته به بیراهه میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع بود از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند را اسیر کرده و بنی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آنجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمود و آنجماعت تو هم کرده منازل خویش را

اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت که دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که تعرض بهیچکس رسانند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از یاران هفتاد کس که در همه روز آب میکشیدند از برای حجرها خاص و شب بنماز و طاعت و درس قرآن اشتغال مینمودند و آنجماعت قرای صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جملهٔ ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلمه پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و رافع بن نافع بذیلی و عدة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله و آله و سلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی بروسای نجد و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بصحرا برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی علیه و آله و سلم بحرام بن ملحان سپردند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک برادر زادهٔ عامر بن مالک بردوی باد و نفر دیگر روان شد چون نزدیک آن قوم رسید و یار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حرام را بیک نیزه بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد از ان عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا هیچ کس نمی بینیم که سلام ما برسول تو صلی الله علیه و آله و سلم رساند تو سلام ما بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومانرا بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران از صحرا آگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آنست که نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ازین واقعه وقوف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاده عاقبت مشرکان او را دستگیر کردند و حارث بعد از انکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل آورد عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرد و رخصت داد تا بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادر زادهٔ خود که باهل اسلام پیش آورده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و بهمان بیماری فوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید چهل روز در قنوت و بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا آن سگ را طاعون شتر در خانهٔ زن سلیه برآمد و از غایت اضطراب میگفت غدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه آنگاه اسب خود را طلبیده و بران سوار شده بر پشت زین روح خبیث خود را بسجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان نقلست که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را نگهبان تدارک بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید بعد از طی مسافت بمدینه رسید و بمجلس ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض اقدس رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمرو را الخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را بورثهٔ او رساند و واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود منشور آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بادای دین اهتمام نموده بقبیلهٔ بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم

[illegible]

خلاص شویم و این جوانرا بقتل رسانیم گفت من باین امر قیام می نمایم و سلام بر شما از قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحذیر نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبر داد و اگر اندیشه دارید از محلس برخیزید و بروید و ضمن این کلمه خبر داد که وی بسیار متوهم است یهود بنی النضیر شنیدند و در ساعت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنی النضیر را خبردار گردانید بطریقه شخصی که بقضای حاجت و وارد مجلس خاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض اصحاب جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند کنانه که یکی از اصحاب یهود بود گفت ای یهود هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست جواب دادند که نمیدانیم گفت من میدانم و الله که خدا تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را فریب و بازی مدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع میدارید که خاتم الانبیاء و الرسل حضرت هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در سعادت بر روی هر که خواست کشاد و با هر چه در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر الزمانی همه در ذات و موجودیت و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان مراتب جبان سر سبز که وی حکما بجای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و اموالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت جبان بینید که یکی باز و بکار کنید گفتند آن کدام است که صواب و اولی آنست که بحمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آریم تا اموال و اموال شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگوید که از دین یاران وی بقبول کنید بر تقدیر اجابت او استحلال اموال و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورده ایشان بعد از تفاریق بیاران مراجعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مایوس گشته در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد ازان محمد مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون و بمدینه منسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت داده هر که بعد از ده روز اینجا یابند بفرمایم که تا گردن او را بزنند یهود دل باجلا نهاده بکار سازی مشغول شدند شتران از صحرا آورده و شتران دیگر بار میکردند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله ابی سلول منافق در رسیده ترک وطن خود مینمایید و در قلاع خود متحصن و متمکن باشید و الفراغ بال مرفته الحال نشینند که من باد و هزار کس از مردان کارزیده و دلیران روزگار پسندیده بامد د شما میایم یهود بنی قریضه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند ممد و معاون خواهند بود بنابر این حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاده پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هر چه ترا روی نماید و از دست تو برآید در باره ما اجرا فرمای چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید یاران را بلند تکبیر گفت و یاران نیز بتقلید نمودند اهل اسلام بشارت سید انام علیه الصلوة و السلام بتهیه اسباب غزا مشغول شدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوار العلی ابن ابیطالب رضی الله عنه تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصار با سر شتاب و ناه در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع را بسته تیر و سنگ گشادند و تا دو تن عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل شریف تشریف آورد و سایر اصحاب که سرور ایشان امیر المومنین ابو بکر صدیق یا علی رضی الله عنهما علی التعاقب از و استین بود تا صبح بحماسره یهود مشتغال نموده تکبیر میگفتند و گلو میدریدند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در فضای خطمه زده بود ندو یکی از تیر اندازان گفت غرور و اموسوم بود تیری بانداخته بحضیمه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید لاجرم خیمه را ازان محل بمقام دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد شکر گاه را از علی مرتضی کرم الله وجه خالی دیدند بحضرت عرض کردند فرمود غالبا بحجت منهزم

بنی خطمہ بیامیختند و در ہنگام محاصرہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو لیلی مانی را با عبد اللہ سلام امر فرمود کہ نا قطع نخیلات یہود گشتند ابو لیلے احد اشجار تمر را کہ موسوم بود بعجوہ می انداخت می گفت کہ ما معلوم ست کہ عنقریب متملکات یہود بر اہل اسلام قرار گرفتہ در تصرف موسنان در خواہد آمد بنابر آن درختان پسندیدۂ امیگذارم و درین باب آیۂ کریمہ ما قطعتم من لینۃ او ترکتموہا قائمۃ علی اصولہا فباذن اللہ ولیخزی الفاسقین نازل شد چون ابن سلول منافق در انجاز وعدۂ خود نادرست بود در بیم و مہم امداد آن یہود متوانست نمود و ایشان را چون از ہیچ ممر و گیا مدد و معاونی متوقع نبود لاجرم از کردۂ خویش پشیمان گشتند و حق تعالے ترسی و عبی بر دلہای ایشان انداخت و خوف و خشیت بر تہ بر باطن ایشان آہیلا یافت کہ کنش حضرت فرستادند مدید رخوہست آنکہ ما را گذارد تا از دیار تو بیرون رویم و پای در وادی غربت و غربت نہیم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ امروز ما متمس شما بمذلت نیست اگر تا کہ اصلحہ خود تمام بگذارید و آنمقدار اموال کہ تہا پایان شمار بردارند با خود ببرید بالضرورۃ بآن راضی گشتند ششصد شتر بار کردہ بعضی بطرف شام و بعضے بجانب خیبر رفتند و گروہی بطرف دیگر سر گردان شدند و مجموع جہات و اموال ایشان از اصناف و عقار و منقولات و محصولات ایشان امہات زمست آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد ند ہمہ باو قرار یافت و تخصص آنحضرت شد چنانکہ قرحسن ان نکشیدند و گویند اسلحۂ بنی النضیر بتہائہ رہ و پنجاہ خود و سیصد و چہل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کرا خواست عطا فرمود و از اسباب و اموال و املاک ایشان چیزے مسلمانان نخست بود و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکسالہ نفقہ و قوت خویش مقرر فرمود بود و آنچہ فاضل آمد در حوائج اہل اسلام مصروف گشت **نقلست** کہ از وقت تشریف آنحضرت تا وقت ہجرۂ بنی النضیر مہاجران در خانہای انصار استقرار یافتہ بودند و در میان اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساختہ باثنیہ و ادعیہ مخصوص گردانید و طریقہ شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان بنسبت مہاجران نگذاری فرمود و بعد ازان گفت ای معاشر انصار میخواہید اموال بنی النضیر را کہ حق تعالے بما از زانی داشتہ ہم شما تقسیم کنم و ایشانرا منازل علیحدہ بتعیین نمایم و ہر یک بکفالت امور معاش خود مباشرت نماید سعد بن عبادہ گفتند یا رسول اللہ مال آنست کہ بفقرا مہاجرین قسمت نمائی گر ایشان بنابر محبت دین از خانمان و ضیاع و عقار و عقارب و عشائر خویش غربت اختیار کردہ و افتراق نمودہ ایشان ہمچنان بر طریقہ ماضی در منازل ما متمکن شوند خیر و ہمیت در منازل ما بر کرت قدوم ایشان ست چون سعد بن عبادہ این سخن معروض حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید باقی انصار ہم بر ین منوال بتقدیم رسانیدند خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این سخن از ایشان بمستحسن شیمرده خوشوقت شد و باین دعای ایشانرا مخصوص گردانید کہ اللہم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار رہا بجاد ان مہ انبی النضیر را بمہاجرین قسمت کرد و بہمت مصلحت اعیان صحابہ ابو سلمہ بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جملۂ انصار سہل بن حنیف را بود جانہ بہمت احتیاج ایشان قبیلہ صداکرد و از اصلحۂ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را کہ بجودت مشہور بود سعد بن معاذ مسلم داشت و الہام الرشاد **واقعہ دیگر از وقائع سال چہارم از ہجرت ولادت حسین بن علی بود رضے اللہ عنہما نقلست** کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چون نماز بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و شعاع انوار جبین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظلمات غم و اندوہ از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده جبین مبین باصحاب کرده باشارت غیب علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ مفتخر گردانیده باخود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کشف احوال واقف نبودند تا حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با علی مرتضے رضی اللہ عنہ بحجرۂ فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا در آمدند پیش از درآمدن علی رضی اللہ عنہ فرمود تا بر حجرہ توقف نماید و آیند گانرا از دخول منع فرماید مبنی بر آنکہ حسنین مضمون گشتہ و ملائکہ بزیارت آنحضرت شتابند گویان می آیند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد در آمد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از عقب

عنها شنیده بود موقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی رضه نزد ما بمینی که اطلاع داد ملائکه را چون دانستی فرمود که من آنرا دیدم ملائکه واقف گشتم و هر مرحله که از فرشتگان می آمد اعداد خود بلغت خاص تقریر می نمودند من آن اعداد را با یکدیگر سنجیدم تا باین مبلغ رسید پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زاد که الله عقلا **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم** که بوقوع پیوسته یکی ازان واقعات وفات عبد الله بن عثمان نام بود بسبط حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر همدرین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المومنین علی کرم الله وجهه همدین سال فوت شد و همدرین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را که مخلفه ابو سلمه متوفی بود بنکاح در آورده و سلک امهات مومنین منخرط گردانید

ذکر غزوه بدر موعود که آنرا بدر صغرا گویند و سبب آن بود که ابو سفیان درحین مراجعت از احد با مسلمانان این گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است درحین موسم بدر فاروق اعظم باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد اگر گوید همچنان بشش سال دیگر ابو سفیان نیز بسبب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص ننمود اما دلش موافق زبان نبود و در تجلی تکلفی اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم نگویند که خلاف وعده از جانب ابو سفیان واقع شد اعداد ازان نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و بهمت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال که وعده دران سال بود اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعده محمد چنین بود فاما در میان ما امسال قحط و غلا میست بنابرین نگرده میدانیم که بطرف او لشکر کشیم اگرچنانچه همدیه مراجعت نمائی محمد اصحاب او را زهره ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در وعده ازطرف ایشان تحقق پذیرد من تکفل شیوم که چهل شتر سه سال قریش تبود هند و سهیل بن عمرو گفت من ضامن آن میشوم که بوعده وفا نمایند و نعیم همدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت شوکت ایشان خبر داده از قتال و جدال با ایشان تحذیر نمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دهن اقامت کشیده ساکن باشید و سلمانان او را مصدق داشته خروج را کره نمودند و بتوطن جزم کردند پنجاه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گمان چنان شد که همچکس اجابت آن غزوه نخواهد کرد ابو بکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب سبا نموده و سخنان معقول شنیده از روی تجربه و رای صائب برآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان و مسرور گشته فرمود که بآن خدای که جان محمد در فرمان اوست بجنگ روم اگرچه یاران احد درین غزوه با من موافقت ننمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران اهل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان متحلی شد و بخروج عازم و جازم گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و آیت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد ملاقات ابو سفیان از لشکر غدلان پیکار شیطان از مدینه بیرون آمده در بدر نزول کردند و سه روز در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و شب غرهٔ ذی العقده در بدر نزول کردند و همه را بهای تمام فروختند چنانکه هر دیناری را دو دینار سود کرده بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور همدیه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم بقول بعضے دران باب نازل شد گویند ابو سفیان چون بمکه آمد و از مرور او از مرو بدر بسیر قریش آمده بصیر الظهران رسید و باز گشت بهانه آنکه نحن ابا خشک هست و علف بنزر نیست و شتران را آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذارند بعد از انکه شوکت و مکنت مومنان و هیبت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان بن امیه گفت با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و وفا بعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان برما دلیر گشتند آنگاه تهیه اسباب

بیرون آورده بود و نداد یزید مسکین را در معرض باز خواست و مواخذه در آورد و فداء و جواب گفت که در خانهٔ من طعمهٔ بن ابیرق با من گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی ایام جاهلیت بسرقه اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گواهی دادند که زره طعمه ازین خیانت بریست بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که از زید یهود یرا معذب سازد اما مقارن امتثال آیه کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خاصما نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بازدشت و بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا زنی دیگر کرد و جان در سر و کار وی باخت و بروایتی از انجا بسنبس بگریخت و در کشتی در آمد در انجا اهل کشتی کیسهٔ زر در دیدند و برگرفته در دریا انداختند **واقعهٔ دیگر** و درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول این آیت کریمه من ثمرات النخیل تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و در ان حین مسلمانان هنوز بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه از ان بمباحات میدانستند ولیکن جمعی از صحابه کرام که بکثرت عقل و وفور دانش آراسته و پیراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته و طلب آن می نمودند که درباره خمر حکمتی قاطع نازل شود و از حضرت خداوندی این سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما چون آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر یاران خوانده فرمود که این مقدمهٔ تحریم است بعد ازان طارق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر یعنی از صحابه این آیت بکلی از خمر مجتنب گشتند و گفتند چیزیکه از وی اثم کبیر باشد ترک وی بهمت طالبه دیگر بلا غلظه و منافع للناس گاهی از کتاب نمیوده اند تا روزی عبد الله بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و از انجا خمر حاضر کرده شربنوشیدند چنانکه بحد سکر رسیدند و بنا بر شب قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون بر خواند و در چند کلمه لا اعبد ان سورهٔ واقع است طرح داد حق آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و طائفه از متکلمان آن چون او را ضافی نماز و منافع نیاز دیدند دست از کشیدند و جماعت دیگر را اتفاق افتاد خاصه در وقت نماز بحایت هشیاری مینمودند ازان که غسان بن مالک انصاری بهما عتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مهمانی نمود و شتری بحبت ایشان بریان کرده بود و چون طعام خورده خمر آورده بیاشامیدند و در بین مستی با یکدیگر تفاخر مینمودند و اشعار که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که در ان هجو انصار و مدح قوم خود ش بود و مردی از انصار استخوان شتر در دست داشت بر سر سعد زد چنانکه سر سعد بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد از انصاری شکایت کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه وقوف یافت بازبان بمسالت کشاده گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون آیت بشنید گفت انتهینا بارب سول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا خمر و شراب مشغول بود همه بگیارد دست بدر داشتند و بعضی دست و دهان آلوده داشتند و در هر خانه که خمر بود همه را بخکندند چنانکه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین در بین آیت کریمه دلیل گفته اند و اثبات نموده اند حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در شرح الربعین آورده دلیل اول آنکه خمر را باثمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر قمار حرام است قرین وی نیز حرام است دوم آنکه قرین گردانید که والانصاب والازلام و آن بدترین محرمات ست و این نیز باید که حرام باشد دلیل سوم آنکه رجس خبیث و پلید ست و هر نجس باشد حرام باشد دلیل

علیه وآله وسلم ودرین باب نیز وقائع است واقعهٔ اول ارباب سیر بعضے چنین گویند غزوهٔ ذات الرقاع ودرین سال واقع شد وسبب این غزوه آن بود که شخصے گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند وقصد شما دارند چون این خبر بسمع ملازمان علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم رسید ذی النورین را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین نمود وباچهار صد مرد وبرواتی با هفتصد کس در شب شنبه نهم ماه مذکور بیرون آمدند وقطع مسافت همیمودند تا بمنازل ایشان نزول فرمودند وان موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملعون بالوان مختلفه بشال جامه مرقع مشلونه ودران ساکن بغیر از عورات کسی ملاقات نکرد وچه جال بجال وانال متحصن شده بود بجهت خوف آنکه نباید که مشرکان در کمین گاه مهاجمتی پنهان شنوند وفرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام تاراج اموال کفار دست راز نکردند ودران موضع نماز خوف گذاردند واول نماز خوف آن بود که گذارده شد ومدت غیبت الشور صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه پانزده شبانروز بود بعد ازان بمدینه مراجعت نمود تا ربیع الاول این سال زید بنه لشکر بیرون نیاید **واقعهٔ دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود** وآن کوهیست کز اسنجا تا بکوفه دوازده مرحله است وتا دمشق نیز دوازده مرحله است وگویند دومة الجندل قاعدة البیت که اساس آن بر سنگ نهاده اند ومحصول آن موضع خرما وحبوب وسبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع شده اند ومردم رهگذری را بحمت بسیار میدهند واذیا میکنند واکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع است ونصرانی ودر تحت فرمان قیصر وجمعی کثیر جمع کرده در صدد مقابله ومقاتله حضرت رسالت ست صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه ذ ماه ربیع الاول باهزار نفر از مدینه بیرون آمد وسباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت ودلیلی از بنی عذره که نام او مذکور شد تعیین فرمود وی بقطع وقطع ارباب طغیان آورد شب سیر نمود وروز از طریق منحرف می شد ونزول نمیفرمود وچون یکروزه راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض همایون رسانید که در حواشی خالفان نزد یکست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باخذ مواشی وضبط حواشی ایشان امر فرمود در حایت حواشی وظهارت حواشی باطراف گریخته خبر باهالی حصن ودومة الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن مقام نزول فرمود بیچکس از ان مردم سر فراز نگشت حضرت صلے الله علیه وآله وسلم چند روز در انجا توقف فرمود وسرایا باطراف فرستاد ومحمد بن مسلمه انصاری را ارباب شقاق را گرفته بمجلس شریف آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه اهل اسلام ایشان رسید در فرار استعجال تمام نمود مناذل را باز پرداختند وآن شخص با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد واز انجا سالم وغانم بمدینه باز گشت ومدت این سفر زیاده از یکماه بود **واقعهٔ دیگر غزوهٔ مریسیع بود** وگروه آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند ومریسیع نام چاهی ست که بنی المصطلق بر سر آنجاه نزول میکردند وآن بیست از بنی خزاعه میان مکه ومدینه از ناحیت قدید تا ساحل ومصطلق لقب خذیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارث ست که از بنی خزاعه است وطایفهٔ از خزاعه را با ونسبت میکنند وسبب این غزوه آن بود که پیشوای قوم حارث بن ابی ضرار از بعضے قبایل عرب استمداد نمود تا بادی اتفاق کرده بمحاربه مقاتله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نماید وبرین عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته بتهیه محاربه اشتغال نموده وصدد جنگ توجه دیده سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق باز آرد بریده بیان ایشان نرفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمود او حسب مقتضای مقام با یشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایند من قاصد بجهت آن آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن بر طابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بنسبت با وشرائط تعظیم وتبجیل بجای آوردند گفتند بلی داعیه آن مصمم داریم بریده گفت اجازت دهید تا بروم وبمردم خود را ساخته کرده باز آیم ولشکر جرار با خود بیارم که دمار

از نهاد

از نهاد واعتبار آرشد باین سبب از زمان ایشان بیرون آمده وایشان معلوم کرده ومعروض رای شریف آن اعظم علیه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی در تفکر تقریب کرده در حضرت عزت وعلم اقتضا بجبرین جاری الهام عزت تعلق فرموده عزیمت مراجعت نمود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه از خلف در رسید گفت یا رسول الله چرا مراجعت میفرمایی گفت بزبان مبارک خود شنیدی که ایشان را چه گفتم گفت شنیدم ولیکن ایشان را بسیار ترسانیدی ایشان را از مقاتله عزم مصمم است ایشان را بامور اتفاقیه طمع نخست ترین عجز ایشان را ظاهر گردانند وچاره کار ایشان از دست رود ایشان را بحال خود گذاشته نزد ایشان رسول فرستاده ایشان را بانقیاد طلبید ایشان بی تامل ایمان آورده بمجلس شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وبشرف اسلام مشرف گشتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده وفارق غزم آن جماعت را بمجلس شریف طلبیده بانی صلی الله علیه وآله وسلم آورده وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا بانی شرک کلمه توحید عرض نمود

آن

آن بی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قصد قالبش را درگشاد تا مرغ روح او بدامگاه بیچین فنا گرفتار گشت چون خبر قتل حارس بخالفان رسید همی غلیم و خوف قوی بر باطن ناپاک ایشان مستولی یافت مردم پسیار که از اطراف واکناف حارث بن ضرار مجتمع گشته بود بدان طرق متفرق فرار شدند و هریک بمنزل و دیار خود قرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق از قبائل کسی دیگر نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول فرمود در آن سفر از امهات مومنین عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند آنقصد کفار زنیر تعب لشکر مشغول نموده رایت ظلمت آیت کفر بصفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد و چون صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را برین توحید دلالت کن عمر فروی بحصار آورده ندا کرد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار حمله آوردند و در وقت حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نمود و خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و هر نفر از ایشان کشته شد باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقاست که بعد از اطفای نائره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اسلام شرف شده گفت در این جنگ ما مروان سفید جامه بر سپاهیان ملبق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده کردیم که هرگز بمثل ایشان ندیده بودیم و جویریه دختر حارث ضرار گوید چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که ای عجب بمن وی نموده اند چون مسلمان شدیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد نکاح جائز گردانید شوکت و عظمت لشکر اسلام بنظر اول و چشم بر نیاید و انگهم آن عجب خوفی بود که حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت ابعد از آنکه با عانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و واقعه دیگر از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت بعد از آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمت منازل ما رسید و بمنزل شریف در آمد نشست که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من شعله زد از آنکه بغایت بلیغ و با حسن جمال بود گفتم باید نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگفته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را میل نماید و در سلک ازواج طاهرات منخرط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شرف شد اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمان شده ام اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد ازان گفت من دختر حارث بن ابی ضرار م سید و پیشوای قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام اسیر م و سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانید بچیزی که از عهده آن برآمدن بنی توانم اکنون ما مول از حضرت تو آنکه مرا بنوعی فرمائی که اداء آن بنجم کتابت تو انم کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین کنم و ازین نیز بهتر با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود بنجم کتابت بدهم و ترا در حباله نکاح خود آرم بیت

چه دولتی بزین کز گذشت سوی فرقت بسم و صل تو یابد دل بجان مشتاق

آنگاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از و طلب فرمود بنجم کتابت تلبس نمود بعد از عتاق بملاطفه بخاطر او رسید و صحابه کرام چون کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که لائق نمی نماید که اقارب رحم سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در ذل اسیری و رقیت مقید باشند لاجرم تمام اطلاق مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه گفت رضی الله عنها تا با کنون ندانسته ایم که خیر و برکت هیچ قوم چنین شامل باشد که خیر و برکت جویریه بنسبت بقوم و قبیله وی و گویند که پیش از سبی نام او میره بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را جویریه نام نهاد و واقعه دیگر از دقائق این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق میان سنان بن وبر جنبی از هم سوگندان قبیله مزرج و میان مجاعه که دلو خود را در آب افگنده بود نزاع واقع شد و آنچنان بود که دلوها بیکدیگر ملتبس شده

در قول خود کاذب نیست و بلفظ از سخنان مجلس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزرگ تر کہ در مکہ بحق ایشان گفتہ بود و بر قوم خویش کردہ گفت کہ این کار نیست کہ ہم خود بر خود کردہ ایم و شہر خویش ایشان را جائی او دیدہ و در اموال خود شریک گردانیدہ لازم ہا شد این معاملہ سکنید اگر شما ایشان را باین مکنت و استظہار امداد و اعانت نکنید و ندا مروز بر گردنہای شما سوار نگشتند و زید بن ارقم انصاری رضی اللہ عنہ و دران مجلس حاضر بود کہ ان ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ ازان یعنی آنچہ شنیدہ بود ہی زیادہ و نقصان در مجلس سامی خیر الانامی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تقریر کرد و جمعی از انکا بر صحابہ بمثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد و قاص و محمد بن مسلمہ و عباد بن بشر رضی اللہ عنہم در مجلس ہمایون آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بود ند زید از غرض منسوب و شتند زید فریاد کرد کہ آنچہ از عبد اللہ شنیدہ ام ہی شائبہ غرض بعرض ہمایون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدہ ام یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نباید کہ سمع تو بسبیل خطا استماع کردہ باشد باز زید سخن را مکرر بقسم ساخت و اصرار نمود فاروق اعظم رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ بگذار تا گردن عبد اللہ ابی سلول منافق را بزنم فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم ہر اندام بسیاری از سادات خزرج افتہ عمر گفت اگر مہاجر از انصار ای محمد بن مسلمہ یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ رابکوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مردم گویند کہ محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را اذان کن تا کوچ کنند باوجود شدت حرارت ہوا عمر را بفرمود و عمل نمودہ در گرمگاہ روز حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بناقہ قصوی سوار شد و عزیمت فرمود مردم ہیچ ندانستند کہ سبب تحمل دران ہوا ہی گرم چہ بود و فی الواقع سبب آن بود کہ مردم بآن گفتگو نپردازند و بنوبت اسید حضیر نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ گفت یا رسول اللہ حیف واقع بود کہ در ینوقت اختیار کوچ کردی فرمود تو نرسیدہ ای از پی صاحب شما گفتہ است گفت یا رسول اللہ کدام صاحب چہ گفتہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ابن ابی گفتہ است کہ اگر بمدینہ روم البتہ عزیز تر ست ذلیل تر بیرون کنم اسید گفت اگر خواہی تو او را ازانجا بیرون کنی زیرا کہ عزیز ت تر سلم ست و ذلیت او را سقر عزت خدای است و رسول او و مومنان آنگاہ گفت یا رسول اللہ با وی رفق و مدارا کن کہ پیش از مقدم تو و ذات ہمایون تو مردم یثرب اتفاق نمودہ بودند کہ ترا ملک خطہ امارت یا ست مدینہ را از بقبضہ اقتدار او باز دہند و تاج مرصع ہیوا قیت و لالی از برای او ترتیب نمودہ و ہر چند قیمتی کہ در مدینہ بود دران تاج درج کردہ و امام آن یک جوہر ثمین بود کہ یوشع یہودی داشت، و چون مردم ایشان جوہر عدیم المثل محتاج دیدہ بہائی آنرا زیادہ از قیمت و قت تعیین نمودہ ایشان نصیح بیمع و جہ تنزل ننمودہ و آن تاج در دکان زرگری بود کہ حق تعالی تاج با ہتاج طیبہ پاکجا سزاوار غبار قدوم موکب ہمایونت مکلل گردانید و این یار ابوجود باجود یہمون للازمان و زافزون تر و مشرف ساخت او سبب سلب ملک و حکومت او خود بہمین تمنا امیدوار بود ولیکن لاجرم از میطاقی امثال این ہذیانات بر زبان میراند نقل ست کہ بعضی حضار مجلس ہمایون از انصار کہ آن سخن از زبان زید بن ارقم شنیدند بغیر تمام در فرات بار بکات سید انام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاہدہ کردند پیش ابن ابی رفتند و باوی گفتند کہ از تو بسمع شریف حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخنی چنین سانیدہ اند از چنانچہ ان سخن از تو صادر شدہ و مطابق واقع افتادہ اند بخدمت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رود و دست امتذار در دامن توبہ و استغفار زن تا از حق تعالی از برای تو طلب مغفرت کند و البتہ انکار نکنی تا وحی شان تو آیت نازل نشود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچہ خلاف واقع است سخن او سخن کہ ہمین ساختہ ذات خود را ازین تہمت مبرا سازد و بر ہر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس ہمایون حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و سوگند مغلظہ یاد کرد کہ آن سخن کہ از من بسمع شریف سانیدہ اند خلاف واقع بودہ و ہر گز آن کلمہ بر زبان من جاری نگشتہ و زید بن ارقم

من اند

من اند وگوش مرا گرفته تا بی دادو ستم کنان در روی من نظری کرده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرده تکذیب منافقان فرموده و از اول سورة المنافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید بتحقیق پیوست عبادة بن الصامت واوس برعبدالله گذشته بروی سلام کردند او با ایشان عتاب بخود ایشان او را بظهور کذب و گوسفند بدر و غ او سرزنش کردند بعد ازان اوس گفت که ای دیگر با تو ملاقات نمی کنیم تا مادامی که توبه و انابت نکنی پدید گفت که برخیز و نزد آنحضرت رو صلے الله علیه وآله وسلم کرتا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کو دل گردن خود بچنبید و روی تو م از عبادة بگردانید و ازو اعراض نمود و عبادة گفت والعهد که در شان گردن چنبیدن تو تنزیل قرآن فرود آید که از دسنار ها قرأت خواهند کرد حق تعالی آیه کریمه واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و در مثابت که عبدالله بن ابی سلول را سپری بود در جادهٔ اطاعت مقیم و بر طریقهٔ طاعت مستقیم و محبت و وفاق بآن سرور مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق بید بغایت دور و چون بشنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم التماس نموده که محمد سلمه یا عباد بن بشر یا دیگری را القتل و اقدام نماید و دون بعد ازان او را بتیغ بیدریغ هوای نفس مرا بران دارد که ازوی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا بآتش و زخ گردم رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که من قصد بد رقتو کردم و بحکیب بالقتل و امر نکرد ام ما وافی که دمیان ما باشد و شان او احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبدالله در دست اهل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمهٔ آن این است ؎

قولیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر	اتفاق بر عجائب انما عجیب تر
فرمای تا سرش ببرم هر چه بود تر	گو گفت یا رسول که بنمای تا بگو	ز ابن ابی بپیش تو آرد بدید سر	من بار سوا گفتنم اگر گشتنی بود
	ساعد مرا مساعد جان نیز گشت	ولی ثبات سخت تر از آهن حجر	و گو نه چون ابن ابی ما بینه

نزدیک سید و خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرس گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که الشهر درآئی مگر آنکه رسول صلے الله علیه وآله وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیز ترین نبی آدم است و ذلیل ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبید تا که ترا القتل رساند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خیال پریشان گمان نشست و دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که الا اذل من الحمار الا اذل من الحمار پسر گفت ای پدر بخدا که چه واقع است گفت پسر عبدالله ابی پدر خود را میگوید که زنهار شهر در آید بی اشارت تو یا رسول الله او با ذلیت خود اقرار میکند حضرت صلے الله علیه وآله وسلم فرمود پسر ش را گو او را بگذارد و باو ی رفق و القیل نیکوئی مسلوک دارد **واقعهٔ دیگر** ازو قائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق یاوی عظیم و زیدان گرفت چنانچه بعضے گمان برده اند که شاید که اعداء بجانب مدینه تاخته بنهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سیروا سیروا که مدینه جای اینهمه ست و هیچ گوشه از و از ملکی خالی نیست که بجا فظت حراست او شغولست و لیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبدالله ابی و اندوه عظیم بعبدالله ابی بواسطهٔ فوت او رسیده چه بالا و محبت مفرط بهشت **واقعهٔ دیگر نقلست** از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفری بیرون آمدی بنام از ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی او را همراه خود بردی درین غزوه بنام من برآمده بود بدولت مرافقت و فائز گشته بودم و چون دران آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا دران هودج بر راحله سوار کنند و فرود می آوردند بعد از انکه

سلمی زکوانی که اشارت بپیغمبر صلی الله علیه آله وسلم و ساقه لشکر معین بود تا اگر کسی نه باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشته او بصاحبش باشکر رساند
تا سایه زد علی الصباح باین منزل رسید و دید که شخصی بیخبر خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون بکشاد و از آواز او بیدار شدم و صفوان
شتر خویش بخواباند و خود دور بایستاد و گفت سوار شو من شتر نشسته صفوان نام شتر گرفته می کشید و هیچ حرف نزد تا گرمگاه روز بود که
بلشکرگاه ملحق گشتیم و الوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گفتند زمانی بر نازل اهل نفاق افتاده و آنچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و باو
این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و سطح و غیر ایشان نیز منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه رضی الله
عنها گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار شدم و چیزی از افک و دروغ مردم بمن نمی رسید و من از آن غافل تا مزاج آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم درین بیماری بنسبت خود متغیر می یافتم و بدستور سابق که فقط احوال من نمیبود این نوبت آنچنان نبود و سبب آنرا نمیدانستم
تا شبی باداء مسطح بقضای حاجت بیرون شدم و چادر بر سر خود پیچیده بر در آمد پسر خود را بشنام داد گفتم بشنام مادر کسی که در معرکه بدر
حاضر بوده دیگر بار پسر در آمد باز همان و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که
چه گفته است آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید بیمار خستگی من مزاحمت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و بمهمی که رفته بودم
فراموش کردم و بمنزلخان باز گشتم و بر وایتی از خانه اندوه پشته که در دی بسر من در آمد چنانکه از پای در افتادم و بیهوش گشتم چون بهوش
باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد گفتم مرا بستوری میدهی تا بخانه پدر روم و در بردم و مقصود من آن
بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون بخصوصت بدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که درباره من میگویند مادر گفت
که غم مخور و کار بر خود آسان گیر و الله که هیچ زن رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و شوهر او از زنان شایعه مثل این
سخنان نگفته از من گفتم سبحان الله این چیز مخفی است که در میان مردم بافواه رسیده و بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده اند پدر من ساعتی
این سخنان شنود و من از این حال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدر من در زمانه دیگر قرآن میخواند چون آواز گریه من بشنود استفسار احوال خود
نمود مادرم گفت و مرا کنون شنیدن بدست پنه در افواه افتاده منتشر گشته است ابو بکر صدیق رضی الله عنه ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داده
گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که من شب بروز نخواهانیدم تا بگریه من نقطع
نشد بعد ازان گفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی رضی الله عنه را و اسامه زید را طلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله
ما ضیق الله علیک و سوای ما گفتیم قولی حق تعالی عالم برتر و تنگ گرداننده و زنانی گیر بعد از تو بسیار و از بریره کنیز عائشه رضی الله
عنها سوال کرد بحق او راست گوینده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را طلب نموده و از وی استفسار کرد گفت بدان خدای که
ترا براستی مبعوث گردانیده که هیچ عیبی نمانشنیده جز آنکه از وی خواب میبرد تا گوسفندی آمده او را نخورد میگوید روزی من زمانه خمیر کرده بودم بعائشه
مصاحبت او کرده بودم زیادت ازین نمیدانم و از مشاهده تا بدلم در وایتی آنکه گفت من از عائشه رضی الله عنها الا پاکی از عیب همچنان که زر سرخ
از طلای احمر تمیز نمیداند الاخلوص از عیب آنکه عائشه رضی الله عنها پاکه است از طلای خالص اگر امروز که مردم میگویند واقع بودی هر آینه
خدای تعالی ترا ازان واقف گردانیدی فقلست که در زمان او ان سید الثقلین و جهان صلی الله علیه وآله وسلم روزی در زمانه خود محزون
نشسته بود و فاروق رضی الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که تو عمر رضی الله عنه واقعه چه میگوئی عمر رضی
گفت یا رسول الله یقین میدانم که ما تو فان رسوخ میگیرند فرمود چه دلیل عمر رضی گفت باین دلیل که خدای تعالی ترا امید وار گردانیده
وجود شریف تو نشنیده بسبب آنکه مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و با یاران آویزان میگردد و هیچ گاه از کسی که مبعد ترین پلیدی
آلوده گردد تا گاه ندارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عمر رضی مقبول و مستحسن افتاد و بعد ازان ذی النورین در آمد حضرت صلی الله

نجاست گفته بودند اما شما از بهر تعلیم ما از پا بیرون کردید بالفعل ما بهمت تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی تو وحی میفرستد که نعلین در نماز از پای بیرون کن اگر این حالت واقع بود وحی تر آن اطلاع دادی خاطر معجزه اثر که برائت ساحت عائشه رضی الله عنها راحق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخنان خوشوقت شده و بجانب صدیق اکبر رضی الله عنه نهاد و صدیقه رضی الله عنها میگوید که من در خانه پدر میگریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از انروز که حدیث افک شایع گشته بود پیش من نشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمه شهادتین نیز بگفت و بعد ازان گفت ای عائشه رضی الله عنها از تو چنین و چنان رسانیده اند اگر ذمه تو از ین جریمه بریست حق تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی ازتو سرزده است توبه و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ازانی دارد عائشه رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مادر زبان جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم همچکس بخاندان ما اینچنین سخن نتوانست گفت حالا اگر فائده از نو اسلام روشن گشته و سراچه دل ما از چراغ توحید و عرفان اضائت بذیرفته مردم درباره ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم اهل ازان من خود در صدد جواب درآمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که ازان کار بتبرام و خدای تعالی میداند که ازان بیگانه ام البته باور نخواهند داشت و اگر ما مزایوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و الله که من از برای شما و خود مثلی نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حیرت و اندوهی که در خاطر بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و برداشی آمد راست که صدیقه رضی الله عنها فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بگناه بودم و میدانستم که حق تعالی برائت ساحت من خواهد نمود ولیکن گمان نمیبردم که درشان من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محاریب برخوانند از انکه جلالت حضرت کبریا جل و علا مرا حقیر و ذلیل گرداند حال نزول وحی بجای خود نظر می انداختم و خود را حقیر تر ازان میدیدم که حق تعالی درباره من سخن گوید یا اسید وار بودم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوابی بینند که دلالت برطهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که منتظر رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس نخاسته بود و هیچکس از اهل خانه نرفته بود که انار وحی بر شبه مبارکش ظاهر گشت و هر گاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود می آمد هر که در مجلس نبود رحمت الله علیه وآله وسلم بر وی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد دلم بالیقین دانست که دلیل طهارت من نازل خواهد شد و بر بالین سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده بود بر زمین بر روی او پوشید چون وحی منجلی شد بردار از روی خود و گرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر شمال مروارید میریخت و بهم گنان اول سخنی که گرد گفت که بشارت باد ترا ای عائشه رضی الله عنها که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکر گذاری و مراسم سپاسداری بجای آر گفتم الا والله که من رضیه از خیر خدا تعالی منت نمیدارم و بجز او هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که او بود که برائت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود ان الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور برخواند و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر را

سلمی زکوانی را بانبات پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ساقہ لشکر تعیین بود تا اگر کسی ماندہ باشد و یا چیزی بفراموشی گذاشتہ او را بیابد و بلشکر رسانیدہ تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید دید کہ شخصے ایستادہ خفتہ زبان باسترجاع انا للہ وانا الیہ راجعون بگشاد و از آواز او بیدار شدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود دور ایستاد و گفت سوار شو من شتر نشستہ و صفوان مہار شتر گرفتہ می کشید و ہیچ حرف نزد تا کہ لشکر گاہ رسیدیم و نزول کرد بلشکر گاہ ملحق گشتیم و الوقت مردم فرود آمدہ بودند اتفاقاً گذر ما بر منازل اہل نفاق افتاد و آنچہ بخاطر ایشان رسید در بارہ ما گفتند و ما از این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و سطحی و غیرہا نیز بآن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقہ رضی اللہ عنہا گوید کہ چون بمدینہ رسیدم بیمار شدم و ہر اکہ حدیث افک در میان مردم شیوع گشتہ بود من ازان غافل تا مدتے آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین بیماری بنسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق کہ لطف احوال من نمی نمود ابن نوبت آنچنان نبود و سبب آزار ندانستم تا شبی با مادر مسطح بقضای حاجت بیرون شدم و در چادر لغزیدہ بپیفتاد پسر خود را بنام داد گفتم بشنام مادر کسی کہ در معرکہ بدر حاضر بودہ دیگر بار پسر در آمد باز ہمان و من نیز ہمین گفتم تا سہ نوبت آخر الامر گفت ای عائشہ رضی اللہ عنہا مگر نشنیدہ کہ او چہ گفتہ است پرسیدم کہ چہ گفتہ است آگاہ مادر مسطح مرا از بہتان افک آگاہ گردانید بیمارم زیادت شد و مرا فی الحال تب گرفت و ہمچنان کہ رفتہ بودم فراموش کردم و ہمچنان باز گشتم و بروایتی از عادت نادیدہ پنداشتم کہ در دی بسرم در آمد چنانکہ از پای در افتادم ہیچ ہوش نماند چون باز آمدم بخانہ مراجعت کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدہی تا بخانہ پدر و مادر بروم و مقصود من آن بود کہ استفسار احوال اہل افک نمایم چون خصت یافتم بخانہ پدر رفتم از مادر پرسیدم کہ این چہ حکایت ست کہ در بارہ من میگویند مادر گفت کہ غم مخور و کار بر خود آسان گیر و اللہ کہ ہیچ زن صاحب قدر خوبروی کہ محبوب شوہر بود و شوہر او را زنان شایستہ دشمن باشند نیست کہ مالیکہ در بارہ او امثال این سخنان نگفتہ اند من گفتم سبحان اللہ اینچنین شہرت کردہ میان مردم بافواہ رسیدہ و بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدہ اند پدر و مادرم ہمچنین بودند و من ازین حال غافل و گریہ بر من مستولی گشت پدرم در خانہ دیگر قرآن میخواند چون آواز گریہ من بشنود استفسار احوال نمود مادرم گفت و می کنون شنیدہ است اینچہ در افواہ منتشر گشتہ ست ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہم ساعتی بگریست آنگاہ مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چہ حکم فرماید صدیقہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ آن شب تا بروز خواب بکدم و اشک از چشم من منقطع نشد بعد ازان گفت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی رضی اللہ عنہ را و اسامہ زید را طلبید و از ہر دو استفسار احوال من نمود اسامہ گفت یا رسول اللہ ما ضیق اللہ علیک و ما سوا اک کثیر تو یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیدہ و زنان دیگر بعد از و بسیار اند و از بریرہ کنیز کہ عائشہ رضی اللہ عنہا سوال کرد مذکور او راست گویندہ بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را طلب نمود و از وی استفسار کرد گفت بدان خدائی کہ ترا براستی بنبوت گردانیدہ کہ ہیچ عیبی عائشہ ندیدہ ام جز آنکہ خمیر آرد می آمیزد و تا گوسفندی آید و آرد خمیر کردہ می نہجرد و درین مدت کہ مصاحبت او کردہ ام زیادت ازین مکروہی از و مشاہدہ نکردہ ام و بروایتی آنگہ گفت من از عائشہ رضہ نمیدانم الا پاکی از عیب ہمچنان کہ زر سرخ از طلای معدن ہیچ نمیداند الا خلوص از عیب و اللہ کہ عائشہ رضہ پاکیزہ ست از طلای خالص گرامروی کہ مردم میگویند و واقع نبود ی ہرآینہ خدای تعالی ترا ازان در تہجب گردانیدی فقلست کہ دران اوان سید البشر و جہان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی در خانہ خود حزون نشستہ بود فاروق اعظم رضی اللہ عنہ در آمد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی پرسید کہ ای عمر رضہ درین واقعہ چہ میگوئی عمر رضہ گفت یا رسول اللہ یقین میدانم کہ منافقان دروغ میگویند فرمود چہ دلیل عمر رضہ گفت باین دلیل کہ خدای تعالی رضا امید دارد کہ گمش وجود شریف تو نشنید بسبب آنکہ گمس گاہی دریابد ی قرار میگیرد و با یاہای آوبان آلودہ میگردد و بگلو ناز کسی کہ مہذب ترین بلیدے آلودہ گردد ترا نگاہ ندارد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سخن عمر رضہ مقبول و مستحسن انتہا د بعد ازان ذی الحجہ درین در آمد حضرت صلی اللہ

نجاست آلوده نیست اما شما را نه برای پیرهن کردید بلکه تهمت تبعیت تو اختیار کردیم و چون خدای تعالی تو وحی میفرستد که لغلیظ نماز از پای برآر
کن اگر این حالت واقع بود وحی تر آن اطلاع دادی خاطر جمعدار که برائت ساحت عائشه رضی الله تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
ازین سخنان خوشوقت شده و نجانه بصدیق اکبر رضی الله عنه نهاد و صدیقه رضی الله عنها میگوید که من در خانه پدر مبالستم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از امر وز که حدیث افک شایع گشته بود و پیش من نشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمه شهادتین نیز بگفت و بعد ازان گفت ای عائشه رضی
ازتو سخن چنین و چنان رسانیده اند اگر ذمه تو از این جریمه بریست حق تعالی عنقریب باظهار برأت تو فرماید و اگر گناه چنان صادر گشته تو به و استغفار
کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و با نابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ازانی دارد عائشه
رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع شد پدر خود را گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چیزی بگوی پدرم گفت والله که نمیدانم که چگویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مادر زبان جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم همچکس بخاندان ما اینچنین سخن نتوانست گفت حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل ما
از چراغ توحید و عرفان اضاءت پذیرفته مردم درباره ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من
جواب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیر مرومیدانم که چه گویم ابعد ازان من خود در صدد جواب درآمدم گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که از ان کار بتبرام و خدای تعالی میداند
که ازان بیگناهم البته باور نخواهند داشت و اگر ابراز بوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و الله که من ازبرای شما و خود مثلی
نمی یابم جز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و ازغایت حیرت واندوهی که داشتم بجای قول
یعقوب قول یوسف گفتم و برداشی آمد راست که صدیقه رضه فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بگناه بودم و میدانستم که حق تعالی
برائت ساحت من خواهد نمود ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل خواهد گشت تا قیامت آنرا در مجالس و محاریب برخوانند
از انکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می شناختم و در حقارت حال خویش و بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیر تر ازان میدیدم که حق تعالی
درباره من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوابی بینند که دلالت برطهارت ذیل من کند و بخدا سوگند
که منتظر رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه نرفته بود که ناروحی بر پیغمبر ما نازل شد و علامات ظاهر گشت و هر گاه که وحی
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود می آمد هر که در مجلس نبود رحمت علیه وآله وسلم بوحی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید
که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد ما دیدم بالعینی از دیدم در زیر سر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نهاده و بر بالینی
بر روی او پوشیده چون وحی منجلی شد بردرا از روی خود و گرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه برشمال مروارید میریخت و بتبسم
گفتن اول سخنی که گرد گفت که بشارت باد ترا ای عائشه رضه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد و مادرم گفت ای عائشه
برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکر گذاری و مراسم سپاسداری بجای آر گفتم الا والله که من فضیله از غیر خدای تعالی منت
نمیدارم و اجیز از هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم کرا از برای برائت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود
که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم
از سوره نور برخواند و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر را

چیزی نداشت و بواسطه خوشی و دوستی صدیق اکبر رضی الله عنه با مخارج او را مهیا میداشت بعد از انکه مسطح در بین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از انکه آیت برارت عائشه رضی الله عنها نازل گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بر روی او نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابو بکر صدیق رضی گفت الله گردد دست سیدارم که خدا تعالی مرا بیامرزد پس سوگند سابق نقد مسطح میفرستاد و میگفت هرگز از او دمی بر نگیرم مقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از انکه برارت عائشه رضی الله عنها بحقیقت پیوست قاذفان طلب فرمود و هر یکی را شصتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب دختر جحش علیها زینب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از جمله امهات مومنین رضی الله عنهن و واقعه دیگر بزبان گان سیر چنین گویند که چون بعد از غزوه بنی المصطلق آب یکنوبت دیگر همین گردن بند عائشه رضی الله عنها غائب شد و آن در منزل اصطلعل بود قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحمیت آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده یا باز یابند و دران منزل آب نبود مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود مسلمانان نزد یک صدیق اکبر رضی الله عنه رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چنین منزل بی آب متوقف شد قریب بآنست که نماز از دست برود و صدیق رضی الله عنه بحضرت آنحضرت آمده بادی سخنان خشونت آگین گفت و در صحن خانه دار بر بهی گاه عائشه رضی الله عنها را محال جنبیدن نبود چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بر آمد و آب نبود که وضو سازند و او امر نماز فرمود حق تعالی بلطف آیت تیمم را فرستاد تا تیمم کرده لشکر اسلام نماز بادا کنند و اسید بن حضیر گفت ما هی برا اول برکتکم یا آل ابو بکر ما اگر نه اول برکت شما ست ای آل ابو بکر رضی الله عنه یعنی از این نوع برکات از همه شما بسیار مان لاحق گشته و عائشه رضی الله عنها گوید بعد از انکه شتر برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه هجدهمین سال از هجرت غزوه خندق بود و آنرا غزوه احزاب نیز گویند حاملان آثار و ناقلان اخبار چنین گویند که چون سوال صلی الله علیه وآله وسلم بنی النضیر از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع و ابن ابی الحقیق و مسافعان او و رؤساء خیبر متوطن گشتند و شب و روز در این اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام گشند و عاقبت بمشورت کسان رؤساء این طبقه با وجود عامر اهب فاسق بمکه رفتند تا باز مشرکان قریش را بمقابله و مقاتله اهل اسلام بر انگیزانند ابو سفیان از سب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را با یکدیگر محکم گردانیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم اهلا بمحبوب ترین خلائق نزد ما کسی ست که بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری می دهد و دران باب بطریق معاونت و امداد ما را مسلوک دارد یهود از ابو سفیان التماس کردند تا بنجاه کس از قریش بر گزینند پس با نفاق در میان ستارگان کعبه فتند چنانچه سینه ها می ایشان بدیوار کعبه ملاصق شد پا یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بکمیت باشند و چنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز ندارند تا در حیات باشند ابو سفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان می کشیم و حاجیان را شراب و طعام میدهیم و صلاح و حمیت حجاج می آریم و اجابت اصنام کطریقه آباو اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده ست و شما که از جمله علمای اهل کتابید بگوئید که از بین دو ملت کدام قریب بصواب است یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر ملت حنیف

بیرون آمدند و در اظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و فزاره و غطفان بهر یک با جمعی کثیر و جماعت غفیر لقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار مرد جمع گشته روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع قبایل لقب بغزوه احزاب گشت چون صورتحال بر نبی نوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مخبران عرض کردند اعیان مهاجر و اشراف انصار را شبرت مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشت باشد آنچه رای اشرف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بران قرار گیرد بتقدیم رسانند عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را صواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندقی کنند و این سخن از سلمان سخن مقبول افتاد پس تهیهٔ اسباب خندق مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اعتماد بر عدد الهی جل و علا نموده بر دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جانب شهر مدینه بیاره و عمارت مضبوط و پیرسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یاران بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر دو کس را جهل گز قسمت فرمود و بروایتی هر کس را دهگز رسید و چون یمان مومنان و بنو قریظه صلح مرعی بود میل و زنبیل و تیشه و کلند بعادت از ایشان میستاند و بجد و اهتمام تمام اهل اسلام در کندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مدد کاری می نمود و گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام بر ابر ده کس کار میکرد و تا ندکه روایت کرده اند که هر روز یخ خندق میکندند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار هر یک علحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت و هر یک میگفتند که السلمان منا و نحن اقرب این سخن بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود السلمان منا و اهل البیت و این سبب تفاخر تا بقیام قیامت **نقاست** که قیس بن صعصعه سلمان را بشیم رسانیده او را بفیناد و بهبوش گشت و چون مژل و بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند فرمود که قبیل برای سلمان مضموساز دو آب بضورا در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و فطرت را در پیش سلمان سرنگون نهند چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال از ان بلیه نجات یافت **نقاست** که در آن اوقات بنا بر شدت سرما و طوی قحط و غلا اهل اسلام را دچار خندق مشقت تمام رسید مدت شش روز هم خندق با تمام رسید سلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط و مربوط ساختند **منقولست** از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ در نهایت صلابت پیش آمد بحدی که بیل و میتین هر یک کارنکرد و از شکستن آن عاجز گشتند لاجرم صورت واقعه را معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من خود بیایم و در آن وقت از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده بود مرقه از طعام بدهان مبارک رسیده بسر قدم نخبه فرمود بمیتین از دست سلمان بستد و آن سنگ را بهم شکست و از پیش برداشت و از عمر بن عوف آورده اند که گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش نفر دیگر از انصار بکنند چهل گز خندق قیام مینمودیم با چند مدد کار هم بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آلتها از قلع آن عاجز آمده در هم شکست با سلمان گفتیم که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله و سلم از بخال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدم بخبه فرموده بخندق در آمد سلمان موافقت نموده و مانه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متبین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضربتی کوبید اول مثلث شد و برق

امت من بران دیار تسلط خواهند گشت و در روشنائی سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من بران دیار دست خواهند
یافت سلمان را رضی الله عنه مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری را که در مدائن واقع است یکایک بر سلمان ظاهر میساخت و
سلمان میگفت که بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم
که تو رسول خدای سبحانه و تعالی فرموده است من بآنجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان
ازین مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانید که وعده نصرت امت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی خواهند داشت
سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بیان کرده بود مشاهده کردم القصه چون ابوسفیان معلوم کرد که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده اند
که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی بن
اخطب التماس نمود که برود و بفریب و مکر نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و بمخالفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت
و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی بن اخطب است کراهت داشت در آمدن او را و گفت مردی کذاب است میدانم که مرا
بنقض عهد دلالت میکند جواب نگفت تا حیی را استوار دار حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود داشت آواز برداشت که
از برای من بگشای که منم حیی بن اخطب کعب جواب گفت ای حیی تو مرد نامبارکی بسبب شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شدند
اکنون آمده و روی لقای را آورده باز گرد و ما را بحال خود بگذار که ما با محمد عهد بسته ایم و مبانی پیمان ما را با پیمان استحکام داده و درین مدت جز صدق
و وفا و محبت و صفا از و مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بگشای تا با تو سخنی گویم و گر سبب آنکه طعام خود را از من باز میداری در گشادن منع
امتناع مینمائی و چون نمیخواهی که ضیافت من کنی لاجرم در بر روی من نمیگشائی چون هیچ خصلتی میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود
کعب از خوف نسبت او بامساک بفرمود تا در حصار را بگشادند حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام
روسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر از ایشان از اشراف و سران جیوش اشجع قریب
بده هزار کس آمده اند و پیمان بسته که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بذل هر آمده و ابری
آورده که آب از وی منفک شده جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده
نکرده ام القصه در ابتدا این سخنان در شکر گذاری سید انس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه
و فسون حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد اهل شقاق مائل گشته گفت ای حیی از آن میترسم که قریش
کار محمد ناساخته بمسکن و وطن خود باز گردند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار آئیم و بدست محمد و صحابه
او کشته گردیم حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل ناکرده باز گردند من در حصار تو با تو در آیم
و هر چه بآن اقدام نمائی موافقت کنم و هر چه بتو رسد من همان لاحق گردد آن سپهسالار لشکر ابلیس چندان از وسوسه و تلبیس با بنی
قریظه پیش برد که او را بنقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جازم و عازم کرده عهدنامه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم پاره ساخت
و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب
کس فرستاده جمعی از روسای قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عتبة بن زید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده را
با ایشان اظهار کرد او را ملامت بسیار کردند و او را شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معامله باوی انذار نمودند چنانکه کعب از آن کار نادم گشته

پشیمان شد و سود
نداشت چو کار رفت از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه
بمسامع علیه حضرت محمدیه صلی الله
علیه و آله و سلم رسید بر خاطر عاطرش
بغایت گران آمد و بجهت تفتیش
آن مهام زبیر بن العوام بر حضرت
خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم
در میان بنی قریظه رفت و باز آمد
و معروض گردانید که دیدم ایشان را
که بساختگی مهم حرب مشغولند مرمت
قلاع و تسدید بقاع اند و دواب خود را
جمع میکنند و ظاهر آنست که در هدم
قواعد معاهده با قریش و اهل باطل
و طیش مبالغه نموده اند بعد از آن
سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه
و خوات بن جبیر و معاذ باشارت
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
بجانب بنی قریظه رفتند و ایشان را
بنصایح و تخویف و از فضایح تنبیه
دادند شاید که ایشان از آن خیال
فاسد باز گردانند و رفقای ربعه
چون بلیان آن قوم نا عاقبت اندیش
یهود مردود را از مقام معادات
و خصومت بارباب سعادات بجهة
و عنایت صلب یافتند هر چند
کعب

الحب بخلظت رسانید و بخمان خشونت انگیز عداوت آمیز میگفت سعد بن معاذ سعد بن عباده در اسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت آن حال آنحضرت را خبر دادند حضرت صلی علیه آله وسلم در جواب فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آنقوم بنی ایمان در میان اهل اسلام منتشر گشت بیم و هراس بر مسلمانان مستولی شد و درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عقبة بن حصین با بنی نصر و غطفان و فزاره از بالای وادی که در شرقی مدینه واقع است در آمدند قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت کثرت شوکت مخالفان امامی ضعیف اهل اسلام در اضطراب در آمد و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذا جاؤکم من فوقکم من اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که منافقی بود خیره در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزائن کسری وقیصر نصیب شما خواهد بود و حالا احوال ندارید که لقضای حاجت خود روید و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر از فریب و غرور نبود حق تعالی در باره او آیت فرستاد واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنی قریظه از قریشیه مدد طلبیدند تا بر مدینه شبخون آرند صلی الله علیه وآله وسلم از احوال خبر یافت سلمه بن اسلم با دویست نفر بسرداری تعیین فرمود تا حراست محلات و حصار با مدینه نمایند گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او شکر اسلام را تحقیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید بهمانا آنکه بموت ما خالیست مباد اکه مخالفان بر اشجار رفته دست اغارت و تاراج برآرند درین باب حق تعالی آیت فرستاد و قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا **انقلاست** که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از ان متعجب شدند چون این رسم در میان عرب نبود آنگاه بجاسوسی اهل اسلام مشغول شدند و از جانبین نگاهی تیر بر یکدیگر می انداختند و کفار نبوت اقبال و رمی آمدند و قصد خیمه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند و نمیتوانستند که از خندق بگذرند چرا که اول باب صدمت و شجاعت مجال نمیدادند که گذار اعدا بر آنجا تواند افتاد **انقلاست** که موضعی از مواضع خندق بنا بر تحصیل و بهمالی مسلمانان نپانکه بستور مواضع دیگر نبوده مترتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا که اعدا انتهاز فرصت نموده از ان محل گذار نمایند شبها بنفس نفیس در ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود چون هوا در اواخر غایت سرد بود بهر گاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنها ذی شدی بجانب عائشه صدیقه تابیدن مبارکش اگر مساعد بودی بحراست و محافظت آن مقام پا فشاری و گویند در بیع غزوه احد مقدار مخمست و مشقت نرسیده بود که دران غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید زیرا که مشتمل بود بر چند نوع مخمست و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و تو هم قتل و نهب و جلا و کثرت اعداء و اهبت و شوکت عدو و شل نهاد آورده اند اما از براسی ترفیه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم چنان ثواب دیدکه ملتمسی از ایشان بمدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند تا تفرقه در میان لشکر و مشرکان پیدا شود عقبة بن حصین و حارث بن عوف که سردار این دو قبیله بودند بدان مصالحه راضی گشتند بهمت اتمام این قضیه بمجلس همایون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشتند و النور صلی الله علیه وآله وسلم ذهی النورین افروخته و تاجیه دوران باب بفوشت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پیش از ثبت شهادت سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما مشورت نموده بو سعد بن گفتند که یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی ست سمعا وطاعتا والا گر مبنی بر استصواب را اعلام نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین باب وارد نگشته ولیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باسترضای طائفه از ایشان بردارم و سنگ نفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد و سعد بن معاذ گفت یا رسول ما و ایشان در سابق در شرک عبادت اصنام منهوم و طریقه طاعت و سبیل خدمت الهی جل و علا و سلوک نمیدانستیم اینجماعت یک خرما از بستان ما طمع نمیدانستند مگر بسبیل مهمانداری و قیود خود گذاری

پای در رکاب کرده بود و حال آنکه میدانست که در عهد نامه چه نوشته است اسیدار بی ادبی او بغایت خشمناک شده با و خطاب کرد که یا عین البحر بس
ای چشم رو باه بچه را میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پا نهاد از کبر و نخوت طمع دست کوتاه نا کرده در مجلس چگونه پا دراز
کنی والله که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی هر دو پای ترا بیک تیر و مضم میساختم چون اسید این کلمات سلیغ گردانید
عتبه نومید از مجلس بمخاست و گفت ترک بعضی از شما در مدینه شمارا از ارتکاب صعوبت حرب بر کنار طاقت مقاومت مقابله و قوت مصاولت
برهانانه قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر سانی زده باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جرعناک تر خواهیم بود بخدا سوگند که
اگر رعایت ادب و حضور رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی گردن ترا همی زدم بعد ازان او را در نامبارک بلند کرد که ای روسای قوم غطفان
بازگرد یدکه میان ما و شما جز شمشیر نیست و گویند که از مشاهده این حجتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طلمعان اشمار مدینه پیدا شد
و دانستند که بر مدینه بهیچ نوعی دست ندارند ازین جهت بیدل شدند **آغاز محاربه با اعداء با وجود امهره فن سبره** تواریخ چنین
مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد مواقفان از اهل ایمان و اسلام در فضای مدینه اسلام مجتمع گشته مومنان را محاصره نموده
جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران که چون عمرو عبدود را که بوفور شجاعت و کمال جرارت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات
طعن ضرب در میان قبائل عرب شهرتی تمام و صیتی عام چنانچه صد هزار مرد میدانشتند چنانچه عمر رضی الله عنه
میگفت و زنی همراهی طائفه از قریش که عمر عبدود در میان ایشان بود بر سبیل تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بود دیدم که ناگاه قریب
هزار کس از قاطعان طریق را سر راه بر گرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان و دل برکندند درین اثنا عمرو عبدود از نیام برکشید و نعره
شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و آنجماعت بمجرد توجه و بالیدن او همی هزیمت و ورزیدند فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند
و این عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بحدی الغی نتوانست حاضر شده و درین جنگ با حزاب موافقت
نموده تلافی امانت میخواست که بنماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میدان قبائل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با صد سر هنگ مثل عکرمه
بن ابی جهل و هبیره بن وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب بن مرداس از بنی محارب بخندق آمدند و محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه
بر مرکب زدند و بیک جستن خود را آنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و غطفان فزاره
برلب خندق صف برکشیدند عمرو عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز می طلبید و لشکر اسلام
که بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و متواتر او میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولا یافت که گویا خون در
بدن ایشان نماند سر ها در پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس معروض وی نمیداشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دوستی با شما
که سر این دشمن از باد قمع کند سلطان بخت و اقبال و برنان بخت حمایت امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود انا له حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم جواب او هیچ نفرمود با عمرو عبدود مبارز خواست علی رضی الله عنه رخصت خواست مرخص نگشت بار سوم گفت در میان شما مردی
نیست که در میدان مردان در آید باز امیرالمومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا بآن ستمگر دست بردی نماید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت عالیه فرمود که با علی اذن چون امیر نزد النصر و آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر خود که ذوالفقار
مشهور ربود بوی داد و زره خاص بوی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و روایتی آنکه دستار بر سر او پیچید بعد ازان دست مبارک
بسجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی این علیست برادر من و ابن
عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیاده روان شدند و دران معرکه عمرو
سواره بود که علی رضی الله عنه سر راه بر گرفت و گفت که ای عمرو تو گفته که هیچکس ترا بهیچ دو چیز نخواند که گزاجابت کنم عمرو گفت بلی چنین ست امیر گفت

التماس از من تواند نمود باز گرد که تو ہنوز در حداثت سن ہنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواہم که خون تو بدست من ریخته شود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست منی دار ای که خون من بدست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم و عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسپ خود را پی کرد و شمشیر خود را پیش از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر علی رض حمله آورد علی سپر بر سر جهت دفع ضرر کشید آن تهور بیباک تیغ آتشناک بر سر امیر رض فرود آورد و کار گر آن ضرب بر کوه خارا زدی از جا در آمدی حاصل آن تیغ قبته سپر را چنان بشگافت که اثر آن بفرق همایون امیر رض سیما آنگاه حیدر کرار رضی الله عنه بیک ضربت ذوالفقار بدن آن ملعون خاکسار را از بار سر بیکبار گران کرانید و بالفور با از بلند تکبیر گفت و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آواز تکبیر علی رض شنید دانست که عمرو ملعون مقتول گشت **منقولست** که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی رض کردند علی رض نیز متوجه جانشان شد ضرار که برجید کرار اقتدار قرار اختیار کرد و چون از روی بپرسیدند که بهزیمت بسرعت اسبب چه بود گفت از آنوقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما امیر و ساعتی در مقاتلا بایستاد و عاقبت الامر ضرب و الاقفار با و رسیدند زره خویش تو فل بن عبد الله مخزومی را صف قتال انهزام نمود و از پشت زین بنگ خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند و او فریاد برآورد که باز مینتوان کشتن و شاه مردان از زره وی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بدو نیم ساخت و عکرمه و هبیره مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب را بهمه کر فرار نمودند و گویند که زبیر عکرمه و هبیره حمله آوردند و هر دو از وی گریختند و دیگر نیستند و دیگر نیز عکرمه بقیاد و ضرار بر گرفت و گریختگان چون بقوم خود پیوستند فتح عبد ود و غلبه سپاه کفر بر گردند ابو سفیان بقرینه ذی قبیله خطفان وی با نهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای مکث نکرد **نقلست** که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجانب زره نمود و سلاح او نمود خواہر او آمد و بر بالین او نشست و او را چنان بلباس بدن جامه سلاح بحال خود گذاشت ما قتلنا الا کفورکیم نکشته است او را کسی نگفت گرامی نگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب آنگاه این دو بیت گفت ✍ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ✍ لکنت ابکی علیه آخر الابد ✍ لکن قاتله من لا یعاب به ✍ من کان مدعی قد یا بغبة البلد ✍ آنقصه چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه از انکه آتش باد و قود هلاک در غرس وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و انبساط او را در زمرحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت باز سنان افروخته چون شمع فلک خاوری بالوای افراخته برام هفت آشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان سند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و سر عمرو بن عبد ود را در قدم ملازمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افگند و بزبان فصیح این چند بیت ترنم نمود که خلاصه آن ابیات این دو بیت بود ✍ عبد الحجارة من سفاهة رایه ✍ وجهلت ان الله بالعلمین بصوب لا یحسن الله خاذن دینه ✍ ونبیه یا معشر الاحزاب **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آنروز درباره امیر المومنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزه علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزه علی در روز خندق فاضلتر ست از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المومنین ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بعد مذکوری درآمد بهر دو برخاستند و فرق مبارکش بوسیدند و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و برخواند که کفی بالله المومنین القتال العلی و کان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش فرستادند تا سعد بقیقال آن دو بدبخت را تهام و حیث حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مار ابحمد نا پاک و بهای خبیثه آن بیباکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام الحمد لله که اسلامیان را در اول فتح خیبر فتح خندق واقع شد و شکست کلی بمخالفان راه یافت و مسلمانان با غنی تقال نمودند ببرکت امیر المومنین علی رضی الله عنه روایتست که در همان روز یا روز دیگر کفار همه بیکبار از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد و شکسته اظهار جسارت کرده از ظهر فریق تا نوبت شفق در کنار خندق مقاتله و جنگ بر داشت ابو سفیان

که همواره با کفار در مکاید شیطانی اهمعانی مینمود و ذوق ضمیر او را برگردانید و او را بسعرفت خویش سرافراخته ساخت تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و یک تیر تدبیر کرا نکان تقدیر در انجمن آن گروه بانشویر انداخت سلسلهٔ جمعیت مشرکان و میعود و بنی قریظه از هم گسیخته از برای انطفای نیران محاربه ایشان منصور بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام برین ظاهر گشت بقصد تحقیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون بخدمت تو آمده ام تا بحصول ملت حنیف نائم و ابواب توفیق و یقین بروی من مفتوح گردد الهی و امداد رسالت پناهی بررسد و خواهش بخشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد ازانکه باین دولت مستعد گشت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون باقریش بساط محبت مهمدی بود و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکد می بود و حالا هیچکدام ازین دو فریق از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم بایشان گویم بخدا سوگند که با نچه گوئی و فرمائی بآن قیام نمایم و با نچه رضای تو باشد بسعی بالغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو انی که تفرقه در میان اشکر کفار اندازی و معیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت تو انم لیکن مرا رخصت فرمای تا هر چه خواهم بگویم بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت او فرمودند الحرب خدعة بعد ازان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال مودت و محبت من نسبت خود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما را مدد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است اگر محمد غالب گردند بمقصود خود فائز گردند و الا بوطن خود باز گردند و منازل شما زن و کیست اهل و عیال و امتعه و اموال شما اینجاست اولی آنکه شما اصلا با ایشان اتفاق ننمائید و الجواب معادات جریمین محمد و محمدیان نکشائید اکنون باری نیکو اندیشه کنید مبادا که کیسان از جنگ ملول گردند و از نشستن در یکمقام تنگ آیند و مهم محمد را فیصل نا داده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بحمیت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را استاصل سازند یهود گفتند که شفقت نمودی و حق نصیحت را بجای آوردی اکنون تدبیر این جمعیت نعیم گفت که صواب چنان مینماید که نخست از اعیان و اشراف غطفان را بر من بستانید آنگاه با محمد حرب کنید بنابر آنکه اگر ایشان از عهد صلح و مراجعت شود و کارنا ساخته بدیار خود متوجه شوند محمد قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف ایشان را بگذاشته باشید ضرور تا بحمیت صیانت و محافظت وساوی خویش امداد شما نمایند و ضرر او از شما باز دارند یهود گفتند که بخدا سوگند که آنچه تو گفتی عین صدق و محض ثواب است و ما ازین سخن اصلا تجاوز نمیکنیم نعیم چون خاطر از مهمّ بنی قریظه جمع ساخت باصنادید قریش منصور بر وگیر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت بایشان در میان آورده گفت بغض عداوت که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیدا است اکنون از جانب بنی قریظه بمن رسیده باشما خواهم گفت مشروط بانکه در کتمان آن کوشید تخصیص نسبت بایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت که معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان گشته اند و برین اقرار داده اند که جماعتی از رؤساء قریش و اشراف غطفان بهانه کرده اند که شما بستانند نقض عهد خویش بمحمد فرستند تا القتل رسانند محمد نیز با بن رضیت و معهذا مصالحه برین نهج قرار یافته و روا هی آنکه نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نمود و خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است اگر چنانچه از بنی قریظه عهدی بطلبند یهود گفتند که صداق این مقال و سیمین احتمال باشد دانید که بیان واقعه بر جمعیت که میان شد زنهار که از وضیع و شریف قوم خویش را بایشان ندهید و ملتمس ایشان را مبذول ندارید بعد ازانکه قریش قبول کردند نعیم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین گفت که با مشرکان قریش گفته بودند الفطار روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان مبنی

آورده

ابوسفیان کس نزد بنی قریظه فرستاد و بعهد ایشان که نکند نخن نعیم بغایت متاثر گشته خود و سپر تهلم بر خاطر او مستولی یافت مضمون آنکه گشاد دین و دیار بطول کشید و جمعیان با یکدیگر موافقت علف و غذا اصل اشته پرداز ما متاثر شوند اتفاق جنگ کنیم و ازانها از نو سابقه بمحض از تحلل گشتند و بر حال باید کرد باشد ایشان جواب دادند که ما با شما در حرب و محاربه محمد موافقت نمائیم اگر شما چند از اعیان قوم قریش بطور خود را بما تسلیم کنید تا ما را نزد آن جماعتی طمینان حاصل آید استادی باید و شما را بر ما حاصل آید اقامت حال گشته مقتضای الوعد واجب عمل نموده بدیار خود مراجعت نمائید و ما را بحال خود گذارید و چون بعد از رفتن شما شر قریش قبیله از ایشان بر شما

شمارا الابست امداد اعانت ما نمودن بعد از انکہ پیام سیود بگوش مشرکان رسید ہمہ گفتند کہ آنچہ نعیم گفتہ عین صدق و محض صواب است بعد ازان مشرکان بہ بنی قریظہ پیغام فرستادند کہ ما ہیچگونہ از اوضاع و اطوار خویش با شما امنیم ہمہ اگر پیرون آیید و جنگ کنید مہنا و الا ما بلاد خود رویم آنگاہ شما و انید و محمد سیود چون این سخن بشنیدند گفتند بخدا سوگند کہ نعیم بن مسعود است گفت کہ ما پیچ وجہ بمحمد جنگ نخواہیم کرد بعد از تقدیر بانی بتسبیہ نعیم عطفانی در میان کفار اختلاف پدید آمد و نزاع لی بحال مخالفان راہ یافت و خوفی بخاطر ایشان مستولی گشت از حوالی مدینہ مایوس و محروم با ماکن و مساکن خویش باز گشتند و در روایت ست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریق کہ اللھم منزل الکتاب سریع الحساب اہزم الاحزاب اللھم اقرمھم و زلزلھم و الفرنا علیھم و از جابر بن عبد اللہ الفاری رضی اللہ عنہ روایت ست کہ گفت حضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در مسجد بنی الفتح سہ روز متقصن احزاب دعا فرمود و بنہ بست ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز آخر کہ روز چہارشنبہ بود دعا مستجاب گشتہ حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا از لہ در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقہ در میان ایشان افگند ہوا بغایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچہ خیمہای اہل شقاق و عناد را بر میکندو آتشہای ایشان را می گشت و دیگہا ی ایشان از سنگون میساخت ملائکہ فرستاد تا طنابہای خیمہای ایشان را ببرند و اوتاد خیام لشکریان میکندند ترسی و عبی در دل ایشان پیدا شد کہ غیر از فرار تدبیری نبود چنانچہ حق تعالی در قرآن از خیال خبر فرموده کہ یا ایہا الذین آمنوا اذکروا نعمت اللہ علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیہم ریحا و جنودا لم تروہا و کان اللہ بما تعلمون بصیرا و ابن کثیر و نفیس خویش آورده است کہ اگر نہ آن بودی کہ حق تعالی حبیب خود را حرمت عالمیان ساخت آن باد را مرتب زیادہ حادتر گردانیدی **اقتاست** کہ حذیفہ الیمانی رضی اللہ عنہ گفت دران شب کہ احزاب از حوالی مدینہ کوچ میکردند چندان شقت از خوف بر وی مستولی شد و صعوبت بلا و ابتلا باو راہ یافتہ بود کہ بغیر از حق تعالی کسی را کیفیت آن اطلاع نداشت در آنشب حضرت مقدس نبوی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از خواب گاہ بر خواست و بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی بجمعے یاران آورده گفت کہ کیست کہ بر وی و خبر قوم ما بیارد تا او را خدای تعالی در بہشت رفیق من گرداند حذیفہ گفت کہ یا اللہ کہ ہیچ کس را بنا بر خوف و جوع و سرما جواب آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ندادند تا بنا بہ مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت کہ ہیچ کس ہست کہ خبر قوم ما بیارد تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت نیز کسے اجابت نکرد و چون سہ نوبت ندا کرد ہیچ کس اجابت نکرد سہ نفر ما چہار نفر از صحابہ کرام انام بر وی حال آنکہ ایشان نیز می شنوند و جواب ایشان این بود کہ پناہ میگیرم بخدا و رسول و کہ مرا ازین مشقت ایمن مقام برانگیزاند و درین شب بجائی نفرستادند بعد ازان نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول اللہ گفت توانی ہ شب بجراست بقیام نمائی تا فردای قیامت با باشی گفتم بلے یا رسول اللہ و در روایتی آنکہ مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفہ چہ خبر یافتی تدارک سخن من شنیدی و اجابت نمودی گفتم جوع و سرما یا رسول اللہ و حال آنکہ مرا بند بند من میلرزید آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تبسم شده فرمود کہ بشیراک من نزد آنسرور صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رفتم و او دست مبارک بر سینہ من بمالید و کفت من بمالید و روایتی آنکہ بر سر و روی من بمالید و دو بارہ من عا فرمود کہ اللھم احفظہ من بین یدیہ و من خلفہ و عن یمینہ و عن شمالہ و من فوقہ و من تحتہ بحدا سوگند کہ خوف و عبر از من زائل شد و بعد ازان اشارت فرمود کہ بمیان قوم رود از حال ایشان مرا اعلام نمائی کہ در چہ کار اند و ہیچ دست بردی نمائی و باید کہ ہیچ از تو صادر نشود تا بیش من سی حذیفہ میگوید کہ سلاح خویش بر گرفتہ از خندق بر گذشتم و چنان گرم شدم کہ پنداشتم کہ در حمام در آمده ام چون نزدیک لشکر کان آمدم در میان رمتی پنہان شده دیدم کہ ابو سفیان گاہی این تہی گاہ و گاہی آن تہیگاہ خود را گرمی میداشت حذیفہ میگوید کہ من در آنوقت میخواستم کہ تیری بر تہی گاہ او زنم اما بوصیت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عمل نمودم بعد ازان لشکر را در رسید دیدم کہ سنگہای بزرگ می آمد بسر و روی ایشان بخورد و ایشان بسپر دفع آن مشغول میگشتند و آتشہای مشرکان مرده

علیه و آله وسلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستهای سفید بر سر شرم و سه بیت نفر بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر و شمن را تو کفایت نمود و چون منزل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمدم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در نماز بود هر گاه که آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت کرد که بنشین آمی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت و واقعه بگفتم تبسمی فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش بنمود و بخشید بمن تا آنزمان هنوز گرم بود م بعد ازان سر و دست من تا مدتی بر دیک خود بکشید و مرا نوازش کرد و مرا از دیک خود بخواند و کسانی بود م آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واسع الطول ذو العرش گوشه ازان کسا بر بدن من افگند و پای مبارک خود پیش بر سینه من نهاد و از مساس پای راهنمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اضعی بجان بمن رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیدار کرد و گفت قم یانوان بر خیز ای سیار خواب مرد بست که بعد از فرار لشکر کفار فرمود که دیگر بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقابله مومنان و محاربه با ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه علیای ام القری نصب فرمود و آن مرز و بوم مقهور و مغلوب گشتند و الحمد لله علی کل حال

فصل سوم در ذکر بعضے از وقایعیکه درین غزوه بظهور پیوسته

واقعهٔ اول قضیهٔ سعد بن معاذ بود رضے الله عنه و آن چنان بود عائشه رضی الله عنها و عن مهما گفت که در جنگ احزاب و زمی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و جنگ مبارزت نمودند سن آنروز با سعد رضی الله عنه در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه بود م که ناگاه چشم من بسعد افتاد که میگذشت و زرهی کوتاهی در بر داشت و دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او مرد غیظ الحمیه و طویل القامه بود سن از که تاهی زرهش اندیشناک بود م که نباید خمی بر دی آید از آن رگ گفت ای سعد زود بر زو و با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ملحق شو که اگر دیر اندی از آنحضرت دور افتاد ای عائشه ریز گوید که من گفتم ای ام سعد چه بود ی که را بستر تو ازین زرهی تمامتر پوشیدی که بر دست های وی میتر سم او را بش گفت که یا مانیشه ریز یقضے الله دو موا قاضی یعنی خدای حکم میفرماید انچه حکم کرد نیست و حکم الهی چنان بود که از بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بکنار خندق آمد جبان العرقه از صف کفار تیری بر سو انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگ ست در دست راست آدمی که چون او قطع گردد خون ازان باز نایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابن العرقه را جنین نفرین کرد که غرق الله تعالی و جهک فی النار چون سعد دانست که خم او قویست و بلقبایه دعا آورده گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باقیست مرا مهلت ده و عمر کرامت فرمای تا در میدان مقاتله با ایشان سب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بنیم نمانده جرعهٔ شهادت تمر بچشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویشتن بنگرم میان سعد و ایشان دشمنی و حالیست و دستی و دمی سوگندی بود و گویند در الحال از جراحت دخون بالیتاده و او نگذیه کرده بقیهٔ قضیهٔ او عنقریب مرقوم رقم قلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دوم** در مجمع طبرانی آورده ست که راوان حرب جوانی به دنو دامادر و زی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجازت خواست و عزیمت خانه خود کرد و سلاح خانهٔ خود بر گرفت در راه زن خود را دید که دیبای مزدم استاده خواست تا زن خود را بنیزه هلاک کند آن نعیفه گفت یکساعت دست کشیده دارد و در خانه در روکه بینی که چیست و بر فراش که کیست و چون دست از قتل او باز دشت و در خانه را مد و فراش و ماری دید خفته آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد بعد ازان بمرد و جماعت جوان نیز قبایض ارواح جان سپرد و گفت ست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواسید بعد ازان فرمود

کذر میزه جمعی از زنان بستند
کریمان آورده طاعان گرش این پیر
برشما ظاهر گردد تا سه روز گرفتار
نگردید و بعد ازان اگر فل ظاهر شود
او را یک شبه گرفتار شیطان است

سوم معجزهٔ شیافت جابر رضے الله عنه

کرازوی روایت کرده اند که روز
خندق بشکستن آن سنگ عظیم
در حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
رسیدگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آن بود که در آن سر و قت طعام نخورده
بود م طاقت مجاعت ظاهر من متعذر
گشت بر خاستم تا کدانی ترتیب
طعامی ترتیب کنم آنحضرت را فقیه
بخانه بردم گفتم یا رسول الله آنحضرت را فقیه
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم
باشتم هر چه دارم بیار م فقیه و فرا
دشتم زنبیل گردم و بالا خود را
گفتم تا صاع جوی که بود ادر کرده
از برای نان خمیر ساخت من نیز
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمدم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم

وسلم اظهار اینمعنی نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنست که بخانهٔ فقیر تشریف قدوم ارزانی نمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض قدوس رسانیدم فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که بروید و بیاران خود بگوئید که دیگ را از سر آتش ان برندارند و نان از تنور باز نکنند تا من نیایم و آنچنانکه باشم بعد ازان اهل خندق را جمع آواز داده و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته است استدعا میکند که همه بیائید جابر بخانه آمده گفت ای ضعیفه داعی برتو آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با تمامی مردم متوجه خانه است اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفت آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهریک ازان مفروج گردانید بعد ازان حق تعالی برکت مسالت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد بیرون آوردیم و دیگ سه شکست و شوربا آن منضم ساخته دیگچین و کاسه می نشاند تا سیر میخوردند بعد ازان بر میخاستند تا بدین نهج هزار کرسه را سیر ساخت و چون از سر تنور و دیگ دست میکشیدیم فرمود تا سر سه دیگ را بعجین بپوشیم و چون باز بسر تنور می‌رفتیم تنور پر نان بود و دیگ پر گوشت و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانیز میخوردیم و بمسایگان فرستادیم و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفت طعام مهنا نیز تمام شد و آن معجزه را بچندین نوع روایت کرده اند و این روایت بقول اقرب بود کرم قوم قلم مشکین رقم گشت والله تعالی اعلم **واقعهٔ چهارم از جملهٔ معجزات درین ایام آنکه** دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش ببر تا چاشت بسازند من بطلب ایشان میرفتم درین اثنا رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر کی من بیا من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که مادرم بنزد پدر و خال خود میبرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست پیش داشت از کف مبارک او ریختم بعد ازان فرمود که تا جاریها بگسترند و خرما بار ادران جامه بریزند و فرمود تا اندک اندک مجمع اهل خندق بیایند مقارن آن حال شخصی بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما تناول کرده مراجعت نمودند هنوز آن مقدار خرما باقی بود کرا زاطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غزویه معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بنظر سر بسته و لیکن این مختصر زیادت ازین برنمی تابد و الله اعلم المادت محاربه اهل اسلام بعضی از سوء خان گفته اند که بیست و زیاده و ده سر بیست و هفت و گفته اند و طائفه بیست و چهار روز و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فائز آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و سعد بن عبد الله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید و این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه نفر هلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن جبیر کرا زعبد الدار بود و درین غزوه تیری باو رسیده حمایت را جعت کرد و همان زخم جان بامکان جهنم سپرد و الله الملهم للرشاد **واقعهٔ پنجم از وقائع سال پنجم غزوهٔ بنی قریظه** بود و سبب ازان شمول حادیث و خبر و مستدلان و اهل فنون تواریخ و سیر رحمهم الله مؤلفات دفاتر باقلام اعلام شکلین مقاطع چنین مقرر و محرر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت آله از جهت لاتیاس من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال المطلع الامال دمیدن آغاز نهاد و اهل غماد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق مسلوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بفر اقبال بطمانیه باز آمد و هر یک از صحابهٔ کرام بمنزل و مقام خود ارام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کردند و ساعتی بفراغت نشستند و عائشه صدیقه رضی الله عنه و عن ابیها میگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ سروین از گرد و غبار می شست که از بیرون خانه شخصی باسلام کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت و من عقب در خانه آمدم دحیة الکلبی دیدم که غبار بر سر و اندوخته و برشتری سفید

بپوشید و بر سر زره و خود گرفته بر اسپ خود طیفانام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و عبد الله ارقم مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز سراسیمه شتافتند چون از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بر همین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاروق اعظم رضی الله عنهما با بسیار و اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال رضی الله عنهم نیزه در دست بر سر اسپ بآن سرور روان شدند و عدد اهل اسلام قریب بسه هزار کس بودند و بوی شش اسپ داشتند و در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و منتظر ایستاده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا مرکه سلاح پوشیده ایشان گفتند که دیروز الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلاح پوشیده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا زاد و حصار ایشان اندر دیوان شام و خفتن بود که بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذارند در حیاة بلوقت و آن نبی پیغمبر التجیل و مبالغه در ذباب حمل کردند و همی دیگر آن نماز را در بنی قریظه بظنها النبی و بیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند

انقلاست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسید شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاء کم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی بحمرو و حصار علی صفر اقسم علی ظهر ابرهم علی امر امنک علی سر من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قتل الشرک

انقلاست که چون شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بزمین و جهودان از بلای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه وآله وسلم بکشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را صحابی حفظت رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بقلعه جهودان مرو زود باشد که خدای تعالی ایشان را سزا گرداند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مگر چیزی از ایشان در باره من شنیده گفت آری آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون مرا به بینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوتا القردة و الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول او مرود انها و اصحابکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا یعنی تو هرگز بر جهل دشنام کننده نبودی امروز بچه سبب باین مرتبه اقدام نمودی از حجت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حیاء دست داد چند قدم باز پس گشت و گویند که از ممر این سخن بمرتبه متاثر گشت که تا زیانه که در دست داشت بیفتاد و رداء از دوش مبارکش بر زمین آمد

انقلاست که اسید بن الحضیر خطاب بجهود کرد که ای دشمنان خدای ما از در این حصار بر نمی خیزید تا شما از گرسنگی نمیرید حالا شما بآن وباء می مانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید کرد جهود گفتند که ای ابن حضیر نه دوستدار توایم از خزرج و نه از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان ما و شما عهدیست و نه محبت اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از ان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن وقاص فرمود تا بجانب ایشان تیری انداخت بعضی از ایشان نیز در جنگ پروا نکردند تا خصمت بانصراف بنزدیکگاه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار گشت بمنازل خود باز گشتند بدینمنوال بانزده شبانروز و بقولی بست شبانروز بگذشت سعد بن وقاص گفت دران غزوه بخدا میگذرانیدیم که سعد بن عباده فرستران خود فربا بار کرده بما میفرستاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که نیکو طعامی ست فرا

انقلاست که چون ایام محاصره بطول انجامید حق تعالی خوفی در خاطر جهود انگند که دست از قتال باز داشتند و بناش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند که ما چون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و گذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که از اموال و امتعه تمام در گذشتیم حضرت فرمای که تا دست زن و فرزند خود را گرفته بجای دیگر رویم این نیز مبذول نیفتاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا الی ان تنزلوا علی حکمی بناش چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان رسانید بکار خود

گشتن چه تقریب ارد که امر دل بر ین امر مرا ری دهد بعد از قتل اولاد و فلذهٔ اکباد چه تمتع توان برد شعر کعب گفت اگر بدین امر راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان ازمعاهده جمعیت هست بیائید که بایشان شبخون بیاریم شاید که بادراک مقصد فائز آئیم هنوز قریظه نگفتند که حرمت شنبه را چگونه باطل کنیم و انا که پیش ازما بودند و رعایت این امر ننمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند چون جهودان در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن عبدالمنذر اوسی را که دوست و همسوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند تا در مهم خویش با و مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد او را اکرام نموده بپیشوا ل آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدر جا علی نمودند ابولبابه را بر ایشان رحم آمد انگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت چیست که بحکم محمد فرود آئیم بانه ابولبابه بگفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی همه بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد بر سید که تراچه شود جواب دادم که خدا و رسول را خیانت کردم از حصار بر آمدم گریه بر تن فتاد چنانکه محاسن من از آب دیدهٔ من تر شد من از خجالت بی آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران ما قات کنم بمدینه نرفتم و در مسجد پای برد خانه اهم سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بستون بستم و گفتم بحکم من از این ستون نگشایند و از وقعات صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت جل و علا افتد و گویند چند شبانروز همچنان بسته ماند و دو خترش می آمد و خبر او را در دهان او می نهاد چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رجال و مطلع شد فرمود اگر نشست و پیش من می آمد از برای او استغفار میکردم اکنون او را نگذاشتیم تا آنزمان که حق تعالی توبهٔ او را قبول نفرماید و بر وایتی بعد از پانزده روز ندشان قبول توبهٔ ابولبابه وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان محمد سلمه را که دستهای مردان ایشان محکم بست و مضبوط ساخت و عبدالله سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و سلاح و امتعه ایشان تعیین فرمود و دران حصار نهزار و پانصد شمشیر و پانصد درع و نهزار و پانصد سپر و اثاث و ادانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی یهود از حد بیرون بود و در بن اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت میمنت مکید عالم مبادرت نمودند و گفتند که یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع برو امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که خلفای ابن ابی بودند مسامحت از ایشان داشتی و بشفقت کرم که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان گشته اند مرحمت فرمای از سر جرایم ایشان در گذر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مقابله اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راضی هستید که یکی از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هر چه او گوید در بن باب عمل کنیم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسی را بمدینه فرستاد تا سعد را بیاورد و نزد متی که او داشت ازان غزوه تخلف نموده بود لاجرم همی او را بر درازگوشی نشانده متوجه بیارگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گشتند و پیش از انکه بمجلس شریف حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گردد طایفه از اوس با وی گفتند که یا سعد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حکم بتو فرظه را مفوض بر رای تو داشته و ایشان خلفا تو اند و موطن و معارک ترا مدد و معاونت کرده و از همه اعراض نموده اند و روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورد و ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه همین مرحمت مبذول داری و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند چون اوسیان این نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان را نمی داد آخر الامر که الحاح و اصرار ایشان از حد اعتدال در گذشت گفت وقت آن نیست سعد را در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان بر سد ازان سخن نومید شدند و دانستند که بهر تقدیر حکم خواهد کرد و چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید بعلی صلی الله علیه وآله وسلم همی همایون بجانب جانران آورده فرمود که قوموا الی سیدکم از برای سید خود برخیزند و جمعی از بنی الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست

هفت آسمان این حکم کرده بود و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را دستهای بسته بمدینه بردند و در سرای
اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانهٔ رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما در پیش
اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت بسته بود بر روی در افتاده خرما ها را بدهان میخوردند و در شب آن روز که براه
عدم میخواستند رفت تا صبح بدرس توریت اشتغال می نمودند و یکدیگر را بثبات وصیت میکردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد
که در موضع مناسب خندق بکندند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما بفرمودهٔ آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و خونهای ایشان را بخندق روان میساختند و چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق جل وعلا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من خود را در عداوت
تو ملامت نمیکنم ولیکن من خذل یخذل من غرض خویش میطلبم خدای تعالی ترا ظفر داد بالی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمد
گویند که چون حیدر کرار برای قتل حیی ذو الفقار کشید حیی گفت التماس من آنست که جامه از بر من بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این بمعنی
نزد من آسانست از کشتن یعنی گردن زدن بعد از آن حیی گردن برکشید تا میر تیغ تیز بر وی حکم ساخته باسفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب
بن اسد را دست بر گردن بسته نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت
ابن جلاس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر
یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از ترس قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرائط خدمت تو بجای می آوردم ولیکن از
برای دفع بر دین یهود میمیرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نیز بنار آتش ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل
بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیهٔ ایشان را در روشنائی مشعل روز حیات ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند و ایشان چهار صد
نفر بودند و فرقه گویند که ششصد نفر بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر
بن باطا در حرب بعاث در ذمهٔ ثابت بن قیس حقی اثبات کرده بود و وی خواست که تا مکافات با وی پیش برد نزد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و احسانیکه زبیر در ذمهٔ ثابت ثابت کرده بود بعرض همایون رسانیده گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجای آرم اگر رای همایون
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را بمن بخشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زبیر را بتو بخشیدیم ثابت زبیر را
بشارت داد زبیر گفت پیر یکه از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و
اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن ملتمس او را مبذول داشته همه بوی مسلم گردانید بعد از آن زبیر
گفت که اهل و عیالی که در حبالهٔ پیری باشند که او را یک حبه نباشد بی مال و پیر با عیال مقل الحال چگونه از عهده تواند که بیرون آید ثابت این
سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده استدعای بخشش مال و نفقه عیال زبیر نمود آن مسالت نیز با جابت
اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که آیا چه شد کسیکه روی مانند آئینه چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار
خورشید دیدار مشغوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و بجمع فقیران و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید
زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب که چون روی توجه بجمعی آوردی متفرق ساختی و هر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی
یعنی نباش بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین یکیک از رجال و سادات و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل
ایشان می شنید آخر زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ بسی تلختر است اکنون بحق سابقه

خدمتی که مراست بر تو برآن شمشیر کردار مرا با ایشان ملحق گردان ثابت از این سخن وی بر آشفت و گفت فی النار او را بسنزول ساخت و نقل است از روایتی که ثابت زبیر را نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود تا سر او را از تن جدا ساختند نقلست که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه بازپرداختند فراغت یافتند فتح سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده مغفرت الهی در راه توسعه رحمت کشید و تصدیق رسول تو نموده حقوق اسلام که در ذمهٔ او بود ادا کرد پس روح او را بعز ترین وجهی که ارواح دوستان خود می پذیری بپذیر سعد چون آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنید چشم خود باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برگرفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر خواهی نموده

نموده بمنزل همایونش فرستاد بعد از ساعتی جبرئیل علیه السلام حاضر شده عمامه از استبرق بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش الرحمان بموتاو در زلزله در آمده رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم و او در سکرات گذاشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی
فرموده بتکفین و تجهیز او نمود یاران جنازهٔ او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند **نقلست** که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامة عظیم الجثه بود و با جنازهٔ او در غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من دیدم
که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند **نقلست** از عائشه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید که ناگاه یکی
آواز داد که فلان کجاست و نام آن زن برد آن زن گفت اینجا ام گفت بیا و بیرون آی و او همچنان خندان برخاست و گفت مرا طلب نمیکنند
مگر برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام
داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد برما دست یابد مردان را بقتل رساند و زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من گفتم
دریغ وصال که بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق مبدل خواهد شد مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی
جماعتی از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه زیر بالا نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابر
آن بقصاص رسانند من چنان کرده سنگ از سر دیوار گردانیدم آن جماعت گریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته گشت از این
زمان مرا در برابر آن بقصاص میطلبند عائشه رضی الله عنها گوید که تا زیست که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را
در برابر قتل مر وی است که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند سپاهی را دو سهم و مردی پیاده را یک سهم رسید
سواری را سه سهم دادند و خمس آن را جدا ساختند و از میان سبایا خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصهٔ
شریفهٔ خود اختیار فرموده بملک الیمین در وی تصرف نموده خواست تا آزادش کند و بزنی او را اختیار کند گفت یا رسول الله این
طریقه برای مرا آسان تر است **نقلست** که طائفه از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بقبیلهٔ نجد فرستاد
تا بفروختند و بهای آنرا اسپ و سلاح دادند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان رضی الله عنه و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه فروختند و هذا آخر قصهٔ بنی قریظه والسلام علی من تبع الهدی **واقعهٔ دیگر** از وقائع سال پنجم از هجرت آنکه ابوسفیان
بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان قریش نشسته بود و میگفت هیچ کس باشد از شما که بمدینه رود و انتظار فرصت نموده انتقام
ما را از محمد بکشد و او در بازارها تنها میرود و چنان مشعوف تبلیغ رسالت است که بحال خود است و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن شنیده
بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که راهها نیکو میدانم و هم خنجر تیز بران
دارم و هم از هیچکس باک ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانید و شتری از برای زاد داده تسلیم نموده در اخفای
آن وصیت فرموده اعرابی را آن شب از مکه بیرون فرستاد و اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید و خبر حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم پرسید گفتند که در قبیلهٔ بنی الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول علیه الصلوة
والسلام بشتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود و بنصیحت یاران مشغول بود که از دور چشم مبارک او بر وی افتاد
ابوسفیان افتاد با یاران خود گفت که این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان ما و او حائل است اعرابی نزدیک آمده پرسید
که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد چنانکه گوئیا میخواهد که با آنحضرت مشارهٔ سخن گوید در این اثنا اسید بن حضیر او را بگرفت و گفت ای ناحق در شو

اعرابی گفت اشهد ان لا آله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدای من از همگی سپاه اسلام چون تراندیدم عقل از سر من زائل شد و ضعف بر من مستولی یافت و ترا بر بالای الصفیر من اطلاع افتاد و غیر از من ابوسفیان همگی سپاه را بر اطلاع مذکور داشتم که ملهم و حافظ و ناصر تو خدای تعالی است اعرابی این سخنان میگفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرمود و اعرابی روزی چند ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان بمراجعت مرخص گشت و تا حال او بعد ازان معلوم نشد بعد ازان جریده جنیس مجدد ازان قافله سالار لشکر شیطان یعنی ابوسفیان که در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمری و ابوسلمه بن عبد الاسد را فرمود که بمکه روید و ابوسفیان حرب را اگر فرصت یابید بقتل رسانید ایشان بموجب ادراک این امنیت وحی بحرم نهادند در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع شده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از حال او غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده اسلحه گریخته بمدینه مراجعت نموده عمرو بن امیه ضمری بجبال و شعاب مکه مختفی شد عمرو میگوید که دران اوان عثمان بن مالک مرا بشیر آمد خنجری بر سینه او زدم چنان خنجر که متوطنان مکه آواز او شنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و دران غار شخصی دیدم اعور اگر گوسفندان خود را از آفتاب چاشت ابسایه آورده بود و بر وقت تکیه کردن این بیت را خواند

فلیس یسلما دامت حیا ۔ ولست اوبنا دین المسلما

و هر زمان چند بر دیار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان اندمن چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که با عنش رسید و میگشتم چندانکه جان بالکل از و نرفت سپر و چون از غار بیرون آمدم و جاسوس قریش نزد من آمد من یکی را بتیر زدم تا هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد ازان بشرف پای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت و محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعه دیگر** چهار سال بعد آنکه هلال بن حارث مزنی با چهار نفر از قبیله مزینه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل تهامه نشید بموجب فرموده عمل نموده آن قوم بدیار خود مراجعت کردند **واقعه دیگر از وقایع این سال سریه عبیده بن الجراح بود** و در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عبیده جراح را بجانب سیف البحر فرستاده و از ایشان دران سفر خرما بود و روایت است که در ایشان هر مردی روزی بیک خرما میگذرانید تا چند روز آخر نیم خرما قناعت کردند تا چند روز بر نیم نوال میگذشت و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل انگند که سیصد نفر کماه از گوشت آن محظوظ گشتند و بعضی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی میگذشتم **انقلاب** از واقعه دیگر حمله الله که چون در آن سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن اسد عباده را گفت که بیست شتر بیار تا بفروشد و شتر ما بگیرد اکنون بدهد و خرما رسد مدینه بستاند عمرو بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عجب ازین جوان که دست بمال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس سقابله فاروق اعظم رضی الله عنه سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیاده گام از سواره گرسنگان را سیر میسازد و قریضه من از برای مجاهدان دین کنم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد بعد ازان قیس از مروی بنیج شتر بدو وثوق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را بآخر کرد چون ازان سفر مراجعت کرده بمدینه رسید سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که از پسر شان بمجاهدان دین پیش برده بود و بشگفت و از روی نوازش مرفرز ندان خود را گفت که دو چهار نخلستان بوی بخشید و بالجمله شتران چون بمدینه رسید سعد بهار ابوی تسلیم نموده آنشخص را جامه نو پوشانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در باره او ابن بیت جود رضی الله عنه **باب نهم در بیان وقایع سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب نیز مشتمل ست بر چند واقعه واقعه اول حاویان اخبار نبوی راویان**

دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزے نزد من محبوب تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بکابه میفتم تا عمره گزارم آمرزم تو بر من دست یافتند و حالی فرمان هیبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نامه را بنبات داده بجانب کابه فرستاده تا عمره گذارد چون بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شده نامه گفت بدین اسلام درآمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که از نامه رسانیدن شما کاهله نگشتم مرا سگ گزید محمد رسول الله دران باب فرمان هدایت خود رسید مرا فرمود که دیگر نامه بکابه نبرند قریش ازین صورت تهنگ مند و کمتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس نمودند که نامه را فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده که غله از ولایت شامه بکابه آورند و عسرت یکسان بعشرت مبدل گشت **واقعه دیگر** همدرین سال غزوه بنی لحیان بوقوع پیوسته تحقیق سیر و تواریخ و نقد احادیث فی شانه تعیین و توجیح چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی بظلم یهود و کیفیت واقعه مذکوره مزبور گشته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ازان مملول خاطر و محزون میبود و همواره تنها فرصت نموده میخواست که ایشان کران ندید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پشیمان شده بود ندامتقامی بکشد تا بسال ششم از هجرت باد ولیست سوار مهاجر و انصار متوجه آنجماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا را برای عاصم و رفقای او از جناب قدس آلهی جل و علا استغفار نموده طلب آمرزش کسی دونی لحیان از توجه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آگاه گشته و فرار نموده بر روس جبال متحصن گشته جان ازان ببردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دران منزل اقامت فرموده و سرایا باطراف و جوانب فرستاده و چون بلشکان رسید و بر واقعی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و القبول سعد بن عباده را با جمعی کثیر از اشراع انعیم فرستاده تا صیت لشکر بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آمد و یاران تا منزل معهوده رفتند و از هیچ مخالف اثر نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را ملاقاتی نیفتاد از ان موضع گشته بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملحق گشتند و بریده کذاب نفس ملازم رکاب همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعسفان رسید از همین جا احتیاط فرموده قیراط خود را بدید و منهوساخت و بر سر قیراط خود رفت و دو رکعت نماز گذارد و در گریه آمد نیز بهمو فقت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بگریستیم و چون از سر تربا بازگشت باصحاب التفات نموده از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یا رسول الله تراگریان یافتیم گفتیم بگریم ما الایطاق در باره بهت بود و رسیده از انجمت بگریستم فرمود که چنان نیست لیکن این قبر مادر منست و دو رکعت نماز گذاردم و از حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کرد نماز انجمت بدگریه انداد م بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کرد بدین در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم راحله همایون طلبیده و ارشاد بعد از لحظه آیه کریمه ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی بهزده آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بزادم چنانکه ابراهیم علیه السلام از پدر خود بزاد **واقعه دیگر** همدرین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بجماعتی از بنی کلاب فرستاده موضع خبره او را دعوت فرمود که بناگاه بر سر ایشان و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میفرمود ناگاه بر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگرفتند و شتران و گوسفندان ایشان را رانده بمدینه آوردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اخراج خمس غنایم را بیاران قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند **واقعه دیگر** همدرین سال علی ابن ابیطالب رضی الله عنه با صد کس بقبیله سعد بن بکر بجانب فدک فرستاده و سبب آنکه بسمع همایون رسید که جمعی کران لشکر اند و داعیه ازدیاد اند که امداد یهود و خیبر طایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکر کش صد عسکر نصرت شعار شب قطع مسافت می نمود و در روز مختفی می بود تا بموضع هیبح رسیدند در انجا مشرکی دیدند و از وی احوال مخالفان پرسیدند آنشخص گفت

من سپ را رها کرده و ادم تا بمدینه رود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از این واقعه واقف گردانید بعد ازان بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت بقوت اخر زدم آنگاه با تیغ تیز و جعبه پر تیر که همراه داشتم از عقب کفار رانده چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختم و هر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و دران صحرا درخت بسیار بود و هر گاه که سواری قصد من میکرد در آمده می نشستم و او را هدف تیر خود میساختم چون سواری بر فراز کوه و سنگ فتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان تنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را صوب مدینه رانده و باز دو عقب ایشان را نده و بر هر تیر تهمه اعادی را بزه سر راست میساختم چنانکه تیرها بر سر دست خود می انداختند تا من با ایشان مشغول شده دست از جنگ باز دارم و من چون با ایشان میرسیدم سنگ بالای آنها می نهادم و عقب ایشان میگرفتم تا سی نیزه و سی سپر ازیشان برگرفتم بانظر بطریق در هر نوبت همچنان می انداختم چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و دیگر مقداد اسود کندی و غیرهم از سواران رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان را مقدمه المتقین کرده بود پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل سلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم و عنان اسپ او را گرفتم و گفتم جمیل کن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت جل و علا و بقیامت داری و میدانی که بشست و دوزخ حق ست میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم عنان بینه رسانید و نیزه بر زد و ما کار گر نیفتاد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ اخرم نشست و این حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسیده عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید ابو قتاده بیکضرب نیزه بهم عبد الرحمن کاری کرده بدرک واصل فرستاد و اسپ او سوار شد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی رسیدند که راه آنجا مشرکان بودند و ایشان قصد آن کردند که از شعب آب خورند چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن گذشته بتجمل خام روی بانذراه آوردند و من تنها آن جماعت را تا غروب آفتاب تعاقب نمودم و سپ از ایشان گرفته باز گشتیم چون بذی قرده رسیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر وافی حمایت عالی رایت سلام دران موضع نزول فرموده بود و بالا آن نشتر که از جمله شتران مخالفان بغنیمت موسنان رسیده بود کشته بود و جگر گوسفندان او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کباب میساختند که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و عرضه داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که از انصار باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همچنین کن گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانید که همچنین نخواهم کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرمود چنانچه نواجذ انور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روشنائی آتش نمود بعد ازان فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و روایتی آنکه گفت حالا ایشان اندر قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد ازان شخصی از ان قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت یکی از غطفان بازده شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکنند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین سواران امروز ابو قتاده هست و بهترین پیادگان ما سلمه سیم سواره و پیاده بمن داد و مرا ردیف خود گردانید بمدینه باز گشتیم **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سریه عکاشه و غزنیه است** و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمده و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه رنگ گشتند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بناحیت ذی الحمد که از توابع قباست نزدیک کوه سید فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها

بیاشامند و صحت یابند آنقوم چندروزی دران موضع بماندند و شتران و دل آن می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان عزم خود را با یکدیگر متفق گردانیدند و با پانزده شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیامدند و سلمه بن اکوع با چند سوار مختار صلی الله علیه و آله و سلم را دنبال کرده بود پیدا شده رفت و با ایشان بمقاتله و محاربت درآویخت و ایشان را بگرفت و دست و پای ایشان بسته و در آورد و ایشان را بر اسپ خود فرو گرفته و بر زبان راند تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین واقعه واقف شد گفت که امروز بهترین سواران ما ابو قتاده و بهترین پیادگان ما سلمه است پس گریخته را تعاقب نمود و او را بگرفت و بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر ردیف خود گردانیده بمدینه باز گشت **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سریه عکاشه و غزنیه است** و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمده و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه رنگ گشتند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بناحیت ذی الحمد که از توابع قباست نزدیک کوه سید فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها

کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض کردان وقتهم نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصه ما آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند **واقعه دیگر استسقا بود** که تهدرین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بخدمت سید انام صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزرع و ضرع ما راه یافت و دواب و مواشی ما در معرض تلف در آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل جلاله سؤال کنی تا از نشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن اعمال ما شکفتگان بادیه خمار را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در خلال و زیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود روی نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه های کهنه پوشیده از خشوع و خضوع با خلائق بجانب مصلا تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیة بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد دنبا بفال و رای مطهر خویش منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دستهای مبارک بر داشته یک تکبیر گفت و بعد ازان بسی باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که منوز دران مقام نرسیده بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار چون رشته های مروارید از دیبا از آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز استمرار یافت بعد از انکه بفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانها رو بخرابی آورد و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا حق تعالی ما را ازین باران بازدارد و خورشید جمال آفتاب از شق سحاب روی بعالمیان نماید حضرت شفیع یوم الدین صلی الله علیه وآله وسلم از بی تابی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواحی مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورد و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب وبطون الاودیة و منابت الشجرة و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده سماکیان سحاب از سر عروت سرای عالم درکشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب بر زمین طارم اخضر و عرصگاه زبرجدی منظر نظر ارباب بصیرت گشت اعزاز در جلوه گاه نماز در آورد و در حوالی طیبه باران می بارید و در نفس شهر یکقطره نمیچکید روایت ست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم احوال مشاهده فرمود تبسم فرموده گفت خدای تعالی مکافات ابو طالب کناد آگر دیوانست بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشم پیش روشن گشتی کرباشد کآن ابیات بر با نجواند علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفت یا رسول الله گویا این ابیات امیخواهی و منتهای ابیطالب را خواندند گرفت بعضی ازاربات سیر آنرا ترجمه چنین کرده اند

ازان یافته روزی ایتام را	خدا داد یاران بالا شتگان	بتعظیم شبیر الشن وجان
بهر زمزم غالب محمد بود	وزان گشته سیراب اصنام ها	منو باشم اندر پناه و پسند
بنصرت ز حصن مؤید بود	ندا ریم با دست ازو دانش	همه طالب عزو جاه و بند
		وگر گشته گردیم پیر انش

دوین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله که در سال ششم بود رسیده و گویند که مراد از اتمام اتیان بمناسک حج فرق ثالث نیز الامکان اند و انیمقام مقتضی تعرض باین نوع کلام نیست و الله اعلم و ایضا دوین سال سریه با طراف و جوانب ارسال فرمود و در کتب سته اولیه مفصلا مبین گشته و این رشته متضمن مقاصد عظیم و منافعات خواهد بود **واقعه دیگر از وقائع کلیه** که دوین سال ششم بهر رو دررسید قصه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف نموده و عمره گذارد

تملک آن بحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از فتح بدر اختصاص یافتہ بود و لعهد آن شتران بناحیہ بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر گاه از اصحاب هر سه اشت اقتدا بآنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفہ احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور کہ اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لاشریک لک و همچنین اصحاب موافقت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند و عباد بن البشر با سیصد سوار از مهاجر و انصار طلیعہ لشکر گردانیدند و در ان سفر هزار و چهار صد و هر یکے از هزار و پانصد و سیصد و بر واتی هزار و ششصد مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمہ رضی اللہ عنہا همراہ بود و چون خبر توجہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمشرکان مکہ رسید همہ اتفاق کردند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و مکہ نگذارند و لقبائل اطراف و جانب استظہار نمودند همہ و بتمام القیاد با بادیہ نشینان خاطر آگاہ شتند و باتفاق کارسازی نموده در راہ کہ بجانب حدیبیہ میرون مکہ شکاف کردند و خالد بن الولید و عکرمہ بن ابی جہل با دویست سوار طلیعہ لشکر سافتند و چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان از کہ تجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول اللہ قریش از توجہ تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده و میرون مکہ نشسته اند و با یکدیگر بست نموده اند کہ ترا از دخول مکہ مانع آیند حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم هیچ نشنیده متاثر گشته باعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب بمشورت فرمود و اول خود باین متکلم شده فرمود کہ مصلحت چه دانست کہ بر سر بنسار و ذریت بها عنی رویم کہ قریش بانصرت و معاونت مینایند و مخالفت کنیم تا شاید کہ بایشان راه یابد امکان دارد کہ بحمت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ امسال نبیت گذاردن عمره و زیارت خانہ کہ کعبہ بیرون آمده ایم و با کسی ما را داعیہ مقاتلہ نبوده اگر تراقریش از زیارت خانہ مانع آیند آنزمان بایشان قتال کنیم رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خرم صدیق را رضی اللہ عنہ استحسان نموده گفت بروید بخانہ خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در عسفان است شما بر یمین راه کردیده تا خبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام را صعب و دشوار افتادند چنانکہ اگر مرور عبور ایشان بشعاب و عقبات بود و از هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند و حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتبہ بر جراحات ایشان نهاده فرمود این دریست اندرو باشی بشت و چون ازان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نستغفر اللہ و نتوب الیہ راوی گوید کہ بخدا سوگند خالد بن الولید از توجہ مجاہدان دین و واقف نشده بود تا آنزمانیکہ بنا بر سم مرکب ایشان دید و از نهیب سپاه اسلام پناه بغیرت راغنیمت دانسته با قریش ملحق گشت و ایشان از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بثنیہ کہ قریب بحدیبیہ است رسید ناقہ قصوی کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست خلق گفتند کہ خلات القصوی ناقہ قصوی سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نه ناقہ خلات و نه این عادت او بلکہ همان حابس الفیل یعنی آنکہ فیل محمد نام را از کعبہ باز داشت همان حابس از ادب قصوی است و تهمه دیگر با ایستادن او از تعرض کعبہ قصه اصحاب فیل همین گشته بعد از آنکہ ناقہ قصوی بزانو در آمد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بدان خدای کہ جان محمد بید قدرت اوست کہ قریش هیچ امری از من مسالت نمایند کہ تعظیم حرم در ان باشد مگر آنکہ با جابت مقرون گردانم بعد از ان ناقہ را زجر فرمود تا بر خاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی کہ در اقصای حدیبیہ بود و آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی کہ اصحاب از ان چاه کشیدند در ان چاه آب نماند و خلایق از تشنگی گشتند و خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام تیری از کنانہ خویش بیرون آورده فرمود تا در چاه فرو برند راوی میگوید کہ بافور چندان آب بر جوشید کہ هزار و چهار صد کس با جمیع چهار پایان سیراب گشتند و چون منزلی بود بی آب درین باب از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی انیست کہ شمه ای معجزه دیگر آنکہ گویند کہ مردم در حدیبیہ از قلت آب بآنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم استغاثہ نمودند آنحضرت

صلے اللہ

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کنار چاه فرمود تا برآب طلیعہ و قوس نشست و از ان چاه آب بسیار جوشید و مردمان بسیار از ان آب خوردند و بعد از ان خشک گشت و دیگر آب نداد و معجزات و مشهوده آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار است و دیگر از میان انگشتان آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بهمین سفر و در چاه حدیبیہ آب انفجار یافتن و غیر ذلک از اصحاب انصاری رضی اللہ عنہ گوید کہ در حدیبیہ مردم از تشنگی بآنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت آب آوردند آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا آب آوردند و دست مبارک در ان آب کرد و فرمود تا در کوه بوده از میان انگشتان مبارک آب در جریان در آمد بر زبان حال انگشتان مبارک چشمه بجوش بود بر گوید کہ از ان آب بخورد و دیده و فرمود تا ظرف خود از ان آب پر کنید مذکر شد بعضی کہ بول کرد و از ان آب بخورد و دیده و فرمود تا ظرف خود از ان آب پر کنید و فاذکر و گفت نجد و اصحاب کہ از ان آب پیدا شد آنچه خواستند بسنده میکرد و بیشتر از آنکہ از لشکر می بود از بی آبی شکایت کردند و دیگر حدیبیہ میان حرم و حل است

مسئلہ

رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و ماکرو باران از آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زین حدیبیه یا قدام نمود عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منتشر گشت تاج سپاهات بر هامون همت نهاده طرف کلاه کوشه بر تارک سموات برشکست بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که بهر مهر محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رنگین دل و جان نگاشته بودند ایشان همه تقیه و تارک امداد و معاونت بر افرشته از جانب قریش بیاید بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب بهروری و شاه انجمن پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بسر جایهای حدیبیه فرود آمدند بقصد آنکه از زیارت کعبات باز دارند اگر ممنوع بازگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه گذاردن عمره است و قریش سیل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضعف ایشان است و اگر خواهند مدتی معین کنم تا دران مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و ما با سائر مشرکان باز گذارند اگر معلوم کردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب ایم بر ایشان اگر خواهند چون سایر خلائق مطالبت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حسد و قتال باری فراغی باشد و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان قتال کنم تا آن هنگام که تقبل آیم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد امر خود منفذ خواهد ساخت بدیل گفت یا محمد آنچه گفتی من همین ساعت اقرار ایشان رسانم این سخن گفت و از مجلس برخاست و بلشکاه خود رفت و با قریش ملاقات کرده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم و حکم بن ابی العاص و سائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما عقلاء اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت آنچه از حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده بود بعد از آن گفت ای قریش شما را باب قتال با محمد استعجال منمایید که او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما را عیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تمتع کنید و زنهار تکبر در آرید و دست از قتال و جدال با و باز دارید که فقد تصور آنکه بدیل با حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم موضعه کرده سخنهای که ایشان را غریب بود و هراز وی اعراض کردند درین اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من مرشما را همچو فرزندم و شما مرا بشابه پدر جواب داد و مذکر بلی چنین ست گفت مرا بشما محبت نجوه و نجابت و عداوت بتهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه مدد گاری و حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود نمود و گفت امر که محمد با شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و آنرا قبول کردن لازم و اگر خصلت میدید بدوم و با این مرد سخن گویم بنمیگر چه میگوید و مصلحت چیست گفتند ما نعی نیست عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافته حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم همان سخن که با بدیل کرده بود و نیز همان در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر استیصال قوم خود کنی چه کرده باشی و اگر کار بر عکس شود تو با قوم خویش از عرب این معامله پیش نبرده که تو می بری دیگر دست تملک و استیصال اصل کوتی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود دانی که احوال بر چه منوال شود بدستیکه جماعت مردم اوباش و اطراقی جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بروند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه اینجا حاضر بود عروه را دشنام داده به بتان او اهانت نموده گفت ای عروه تو میگوئی که ما میگریزیم و آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تنها میگذاریم عروه گفت این شخص که سخن یاوه از حد میگوید کیست گفتند امیر المؤمنین ابو بکر است گفت ای ابو بکر مرا سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده و من هنوز بگفات آن قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن درکنار تو میکردم و حق ابو بکر مرا بروی آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مدد گاری مینمودند یک گاو و دو گاو یا دو سیاه دند و صدیق

شمائل تحفه و هدایای بایسته خصوص گردانیده و انجماعت چون از سکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب فرو نشستند و چون خلیلیان
از کمین خواب رفتند مغیره از نهایت ننگ و حسدی که از جمله اسلام استیلا یافته بود و قبل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده بجانب
آمد و مسلمانان شبیخون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مغیره را گفت که اسلام تو مقبول است اما مر اباین مال هیچ حاجتی نیست و قسم زین نمیگیرم و چون
خبر بعروه رسید بر مغیره بن سعید و ثقفی اعلام داد و از خیال او منعش نمود و بازپس داد مالک گفت مسعود بن عمرو بود و درین باب
گفت و شنید از جهت استعلام این امر شبی بایاران بقبا رسیدند و ملتزم شدند که دست سیزده کس که قتولان مغیره بودند بخون ایشان خود را
بقصاص گرفته بودند با قوم و عشیره مغیره در منازعه و مجادله آمدند و بسبعی و کوشش عروه و لطائف الحیل او ماده نزاع انقطاع یافت
و سخن عروه که با مغیره گفت اظهار ندامت نموده و عبارت این قصیده و منقول است که عروه بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم باصحاب آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت ادب و تعظیم احترام اصحاب نسبت حضرت جلالت انتساب
رسالت انتساب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آنگاشت تحریر میدان تحریر گرفت لاجرم بعد ازان با مشرکان گفت که ای معشر قریش
بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان آن بادشاهان هیچکدام
را چنین ندیده ام که اکرام و احترام بادشاه خود را چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را سجده اسوگند که چون آب دهن مبندا شتی
و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر خسار خود و مالیدی و زیور سر و مال و آرایش امت و جمال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست
او فی کسی را نهایت گفتی بزرگترین قوم آن بادشاه نمودی و چون حضرت او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و از غایت
احترام بچشم بروی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان دیدم که ایشان شمشیر میزدند و ارگشته
شدن خویش اندیشه نمیکنند و یار را باغبار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنگ وی نگردانند تا مادامی که سر مبارک باد او
دل از شما بسته اند غرض آنکه چون محمد با تمام عزیمه صلح در آمده است شما التماس او مبذول دارید و از جمله امور ضروریه خود شمارید و بدانید
که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میکشایم محمد مر و است که تعظیم این بیت آمده و از شوق چندین هدایا آورده قوم ثقیف
گفتند ای عروه این نوع نصایح گوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و مهمانان را نگذاریم
و بزیارت خانه راه ندهیم و دامنه ما آنست که حالا باز گردد و سال آینده بیاید طواف نماید مقولست که مرد می از بنی کنانه از روسای
اجلاس کرام اجلیس نگفتند می نمای ملامات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم کرده از قریش خصومت خواست و عزیمت لشگرگاه ه
حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله وسلم نموده و چون قریب بعسکر جاهلیون رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این مرد
از قومیست که تعظیم بدین میکنند شتران قربانی را برانگیزانید تا وی پیشباز یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمد جلیس
چون آن حال بدانسوال پدید دانست که ایشان اهل یارند نه ارباب قتال با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از
طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کند در عقب خود معاجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب
محمد را دیدم که شتران اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید قریش
مر جلیس را نیز دران موقف ندانستند و حمل سخنان وی بنادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای جلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور
ملکی نداری جلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و قریش اگفت سجده اسوگند که با شما موافق نیستم و تمعینی که اگر کسی بزیارت خانه کعبه
آید و تعظیم بیت الله ننماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس جلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من باتمامت
احلاس از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی او نموده گفتند بگذار ای جلیس کی احسب و نخواه تو با محمد صلح کنیم رو تست که چون

بی تعدد

بنی عدی ہیچکس نیست کہ مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان رضی اللہ عنہ بن عفان الفہری در مکہ نزد قریشیان بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او را در مکہ بسیار اند سخن فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مقبول و مستحسن افتاد پس حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذی النورین را رضی اللہ عنہ بفرمود کہ بجانب ابو سفیان و سائر صنادید قریش رود و از منافی الضمیر آنہا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشانرا اعلام نماید و عثمان رضی اللہ عنہ بموجب فرمودہ عمل نمودہ قدم در راہ نہاد و در منزل بلدح بمشرکان مکہ رسیدہ تبلیغ رسالت بجای آورد کہ رسول صلی اللہ وآلہ وسلم میل زیارت خانہ کعبہ دارد نہ میل مقاتلہ آشنا و بیگانہ کفار را بر ہمان قصب خود مصر کہ امکان ندارد کہ محمد آگند ایم تا زیارت خانہ کعبہ کند بعد ازان ابان بن سعید بن العاص رضی اللہ عنہ التعظیم و تبجیل کردہ بر مرکوب خویش نشاندہ بمکہ فرستند و ذی النورین پیغام رسانیدہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را بابو سفیان و مجمی از اشراف کبار قوم بیرون نیامدہ بودند رسانیدہ ایشانرا بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان رضی اللہ عنہ گفتند کہ اگر خاطر تو مایل ست بر خیز و بمراسم طواف خانہ کعبہ قیام نمائی عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ من طواف نمیکنم تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طواف نکند و ہمہ مشرکان ازین سخن درخشم شدہ عثمان رضی اللہ عنہ را محصت انصراف دادند و گویند چون ذی النورین رضی اللہ عنہ بجانب کہ رفت اہل اسلام در مجلس خیر الانام صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ خوشوقت عثمان کہ بحرم رفتہ زیارت خانہ کعبہ خواہد کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ خوشوقت عثمان کہ بحرم رفتہ زیارت خانہ کعبہ خواہد کرد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ گمان من بعثمان رضی اللہ عنہ آنست کہ بی ما طواف نکند درین اثناء دکس از یاران مہاجر با جازت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکہ رفتند و اسامی ایشان اینست کز زبن جابر و عبد اللہ بن امیہ و حاطب بن ابی بلتعہ و عبد اللہ بن سہیل بن عمرو و عباس بن عبیہ و ہشام بن العاص و عبد اللہ مذلفہ و ابجوار الروم بن عمیر و عمیر بن وہب الجمحی و حاطب بن عمرو رضی اللہ عنہم اجمعین چون رفتن ذی النورین اقامت او در مکہ بطول انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت کہ عثمان رضی اللہ عنہ را باد نفراز مہاجران بالقتل رسانیدند ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید کہ در حدیبیہ شیطان این ندا در داد کہ اہل مکہ عثمان رضی اللہ عنہ را بالقتل آوردند و بالجملہ چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در میان لشکر مومنان شیوع یافت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پشت مبارک بر درختی نہاد و بیعت نمود و اہل اسلام را بالقتال الا لت کرد کہ با عبدہ اصنام مقاتلہ نمایند و با اصحاب پیمان لبست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داد کہ لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ و این بیعت را بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد کہ عثمان رضی اللہ عنہ را بکہ اند اخوام عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ عثمان رضی اللہ عنہ غایب ست و بہم خدا و رسول او فتہ و منیخواہم کہ از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست عثمان رضی اللہ عنہ ست چہ آنگہ این دست من و بر دست است خود نہاد و از قبل عثمان رضی اللہ عنہ با خود بیعت کرد و فتاد ہمگی بدیدہ کہ زہی شرف عثمان رضی اللہ عنہ کہ دست خواجہ انام علیہ الصلوٰۃ والسلام دست اوست و جابر گوید کہ از بیعت الرضوان ہیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یدخل الجنۃ کل من بایع تحت الشجرۃ الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید کہ دران سحر جد بن قیس را دیدم کہ طلب شتر خود میکرد ہر چند با او گفتم کہ بیا و بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر دارم از بیعت و منقولست کہ چون قریش ازان بیعت وقوف یافتند خوفی و عبی در دل ایشان پدید آمد و بکر بن قیس از قریش بشتوری خواست و بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این مگر زبن جعفر ست کہ می آید و وی مرد راست ست و شما را وی سخن گوید و خود متصدی تکلم شد با وی درین اثنا مشرکان سہیل بن عمرو را طلبیدہ گفتند برو و میان ما و محمد صلح افگن بہر نوع کہ مصلحت دانی و چون سہیل با جمعی از دو پیدا شد و نظر حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بروی افتاد فرمود سہیل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد

بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بفرستند تا محبوسان مشرکان را که مسلمانان دستگیر کرده بودند بایشان
بازفرستند و چون قریش آن استماع کردند که تا عثمان رضی الله عنه و شایع را زفرستند ایشان را روی خلاصی نیست فی الفور بیرون آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم نیز ده مرد را که اهل اسلام مقید ساخته بودند مطلق گردانید بعد از آن حویطب بن عبد العزی مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو و تمهید انبساط مصالحه
و تشئید مواثق معاهده درمیان آوردند سهیل معروض ای جواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که قریش
با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر بقیام عمره قیام نمائی و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر رضای عنان
نموده مصالحه را با قریش برین منوال قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد قتال و جدال درین
ده سال مرفوع و آلات مقاتله و محاربه موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند
و هر کس از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان
مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذارند عمره بمکه باز آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه
روز در مکه نباشند و اصلا در تعرض بخلفای یکدیگر ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم آید و از کیش خویشتن تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد
او را نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت هرگاه که یکی از انجماعت پیش ما آید و ما وی را باز گردانیم حق تعالی وی را فرجی و مخرجی نصیب کند و هر که
از ما اعراض کند و پیش اهل شرک رود ما را باو هیچ همی نباشد بلکه مصاحبت مشرکان لایق او باشد **نقلست** از ام عماره که گفت
در وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدو زانو
ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلندتر گفتی عباده و سلمه او را زجر کرده گفتندی
رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز برمدار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم صف زده بودند و ام عماره
میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقدست که همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین
مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشت با بندگران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را درمیان مسلمانان انداخت
سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امرست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما از هنوز کتابت فراغت نیافته
ایم سهیل گفت پس با این تقدیر میان ما و شما مصالحه ممکن نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این یکس را از خاطر من مستثنی
گردانید و بمن گذارید سهیل با و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه وآله وسلم درین باب مبالغه نمود سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گفت ای سهیل یاری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که بعد ازین مکروهی بابوجندل نرساند و چون ابوجندل
دانست که پدر او را بمکه خواهد برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و حال آنکه من مومن و مسلمان آمده ام و پناه
بشما آورده ام تا بسمع شما رسیده که از کافران چه مشقتها و مضرتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صبر کن و دل خوشدار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانی
که در مکه اند عنقریب فرجی و مخرجی ارزانی دارد و حالا با این جماعت شرطی درمیان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبرست

که بزرگان گفته اند	بصبر از بند گردد مرد رسته	که صبر آمد کلید بند بسته		گویند که چون سهیل بن عمرو

ابوجندل را از مسلمانان بستده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب رضی الله عنه همراه ایشان روان شده با ابوجندل گفت که صبری کن که انجماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بتقریب آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و پدر را بکشد هر چند که بکنایت و تصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریص مینمود و علاقه پدری و ابوت او را از ان کار مانع می آمد از فاروق اعظم رضی الله عنه منقول ست که گفت من امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را تمام رساند ولیکن بقتل پدر خویش بخل کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابوجندل را بر کشتن پدر تحریص نمود ابوجندل گفت تو چرا بر کشتن پدر خود اقدام نمی نمائی جواب داد که مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم از کشتن او منع فرموده ابوجندل گفت تو احق و الیق بمحافظت و اطاعت رسول صلی الله علیه وآله

علیه و آله وسلم از من باز نگر مصالحه سهیل سهیل چون نامه نامی ناطقان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد و شروط صلح چون قلم دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا کتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت اسم محمد این کتاب را بپسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسید یا عثمان رضی الله عنهما بنابر التماس سهیل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی را رضی الله عنه فرمود نبویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس ست نبویس که باسمک اللهم سلمانان گفتند که بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیز دیگر نمی نویسیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای علی نبویس باسمک اللهم امیر المومنین رض بفرمود حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم عمل فرمود بعد ازان فرمود که بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علی آنرا نبوشت سهیل گفت ما برسالت تو اعتراف نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از دیار و وفاء او کی منع میکردیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی رض لفظ رسول الله محک سازد بجاس او ابن عبد الله ثبت کن و چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیر را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله لالت فرمود علی رض گفت الله که من ضعف رسالت ترا نخواهد دائم تو بر واتی سهیل عمر و گفت که علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بنداخت و بعد ازان دست بشمشیر برد تا مشرکان را ازین حکومت معزول کند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بگذار ای علی رض امیر رض فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که ترا ین کلمه محو کنم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو کرد و بعضی گویند که علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که در سالک تحریر آرد و از مسلمانان ابو بکر بن ابو قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه ایشان را در ان صحیفه ثبت نمودند و از کفار مولیطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود بر انجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبری آمدند و بنو بکر توسل الفرس جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روی بجانب علی رض آورده فرمود که یا علی رض تو مثل منی تو هم روی خواهد نمود و شمه از نبوة آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین رض و معاویه مدت مقابله و مقاتله بدور دراز کشید عاقبت هم بصلح قرار یافت و چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی ست رضی الله عنه معاویه گفت لفظ امیر المومنین محو سازید و بنویس که ابن ابیطالب من اگر میدانستم که علی رض امیر المومنین ست با وی مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه که صدق یا رسول الله بعد ازان کاتب را گفت که همچنانکه معاویه میگوید بنویس علمای فن بر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشتند و مقصود ایشان آن بود که همدران سال نتیجه خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمان شاد کام بمسجد حرام در آیند و بشرف طواف کعبه قیام نمایند و گویند در خاطر بعضی از اهل سلام شبهه باد آمد که مناسب عقیده ایشان نبود انقلاست که فاروق اعظم رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت نه تو پیغمبر حقی فرمود بلی عمر رض گفت نه آیا قیم و دشمنان باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و ذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نمود و مراجعت مینمائیم فرمود من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر رضی الله عنه گوید که گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که آری و لیکن امسال ای عمر رض نمی گوم که تو بزیارت کعبه نخواهی رفت طواف خواهی نمود و فاروق رض گفت که ازینجا غمین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رضی الله عنه رفتم و حکایت گذشته بالا و دیگر بیان نهادم و ازو دیگر چنان شنیدم که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق رضی الله عنهما گفت که ای عمر رض او فرستاده خداست بجز تعالی و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران بود و تو دست از رکاب او مدار و بر کرده و گفته او اعتراض منمای انقلاست که ابو عبیده و جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله تعالی عنه که محمد صلی الله

واقعه که بفنون الطاف الهی انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند هر چه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم فرماید راستست آنچه اندیشه تو بآن میرسد فهم یاران راه نمی یابد و معرفت تو با خدای تعالی و حکمت اسرار او بیشتر است از ما چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال عمرة القضا بمکه مبارک در آمد و سر متبرک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست فرخنده گرفت عمر رض را طلب کرده فرمود هذا الذی قلت لکم **نقلست** که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل یاران بآن نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند جل و علا از عجلت منزه و مبراست صدیق اکبر رضی الله عنه گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک آنرا نحر فرمود و سهیل سرتراش از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نمود تا سر که او تراشید سهیل را دیدم که موی متبرک آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم برمیگرفت و بر سر و چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد او گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت ایشانرا بنحر هدی و حلق راس امر فرمود هیچ فردی بتمثیل فرمان نشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او در میان امهات مؤمنین بفطانت و رزانت عقل ممتاز بود و بفرط ذهن و کیاست معروف ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب تغیر حال سوال کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ام سلمه التعجب منه هم از مخفی که مردم را هر چند دلالت کردم که شترهای هدی بکشید و سرها بتراشید هیچکس فرمان من بجا نکرد با آنکه سخن من می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح بدست دهد با وجود فقدان مطلوب هر چه بدعای مشرکان بود چنان شد اگر خاطرت مایل آنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون ابتدای این امر از تو صدور یابد اصحاب را غیر از متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باشارت ام سلمه عمل نمود چون اصحاب صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوهی که بر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بان بود که یکدیگر را بقتل رسانند در آن روز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفته اند که والمقصرین و تا سه نوبت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند که والمقصرین و در بار چهارم فرمود که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله چه بود که در شان محلقین دعا مکرر نمودی و در باره مقصرین بیکنوبت اختصار فرمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که جهت این معنی که شک نیاوردند ایشان **نقلست** که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت زجر و منع کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که صد شتر ابوجهل بدهیم رسول صلی الله علیه وآله

وسلم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمی شد التماس شما را اجابت میکردم و گویند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرد و گوشتهای آن بفقرا و مساکین قسمت کرد و حکمت در آنکه بفرمود تا شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در قدیبیه (?) قربان کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانانرا بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موی مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم بینداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر میربودند ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از مویهای مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته بهر مریضی که میدادم بآن [illegible]

عنایه مریض شفای یافت **نقلست** که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شده ازو چیزی پرسیدم جوابم نداد باخود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کرده شمری از انجهت جواب تو نداد بعد ازان شتر خود را تعجیل براندم تا برشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت داشتن صلح و اعتراض رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر رضی الله عنه خطاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ترا میطلبد خوف من ازین طلب بیمت از دیار یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتم و سلام کردم جواب او داد و اثر سرور بر بشره همایونش ظاهر و لائح بود آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از من چیزی پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و شب سوره فرو آمده است بر من که آن نزد من محبوبتر میدانم از هر چه آفتاب بران جلوه میکند بعد ازان بقرارت انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نموده یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز زبان بتهنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کشادند و مردان اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعیل ایمان خود را پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از گمشدگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمه ازان مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از جمله فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و طالب مزید دیگر از مفصلان فتح مبین عبارات از فتحنا مکه گذاشته اند والله اعلم

ذکر آمدن ابو نصیر مدینه از جانب حرم و باز گشتن او بکشتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از نزول حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو نصیر که مرد عاقل و زیرک بود ایمان آورده دانست که مشرکان بمدینه رسیده و فتح بن شریق و اخنس بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وآله فرستاده اند و آن مکتوب بالفرموده ایشان از بنی عامر مردیکه بشخصه کوتر نام ملازمت داشت بمدینه برده و ابی بن کعب نامه مشرکان را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده مضمون آنکه لمتمس آنست که حسب مقتضای صلحیکه در حدیبیه قلمی شده ابو نصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ابو نصیر را تسلیم ایشان نموده ابو نصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که مرا محاله گردد بلا برسر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت **بیت** انا علینا القوم عمدا ولا اصیلی فی دینا العدا یعنی تو دانسته که ایمان من از روی عمد است و در دین با عدا یعنی افتضح خواهم شد از عمدهٔ عمد اگر برون آید مرد از هر چه گمان برند فزون آید مرد و همچنین فرمود که فاطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا پس برد که خدای تعالی و سایر مسلمانان را گرد مکاره نبود وی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو نصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند ابو نصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد تو شه که داشت پیش خود نهاده و آن دو همراه را مرده کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو نصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما را طعام خواستن دعوت میکردم اجابت میکردم ایشان سفره خویش پیش آورده با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو نصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیر سدیده ایست من بارها آنرا تجربه کرده ام کارآمده ام ابو نصیر گفت شمشیر را بمن نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیز بدست ابو نصیر داد ابو نصیر بیکدفعه ضربت بر او زد که کفایت کرد جان تبگ را بیرون برد و هنگام نماز دیگر بمدینه رسید و بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از دور بدید فرمود بدل قدر ای مرد او را ترسی گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون کوتر نزدیک رسید گفت یا رسول الله بقتل آمده من نیز و معرض تلف ابو نصیر شمشیر عامری را مامل کرده بر اطراف انوشته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عمدهٔ عمد بیرون آمدی

ومشرکان ازین حرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
سوگند بخدا دهد و صله رحم را شفاعت آرد تا ابونصیر و یاران او را بمدینه طلبد ابوسفیان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم باین امر دلالت
نموده گفت قریش میگویند که ما ازسر این یک شرط درگذشتیم بعد ازین هرکه نزد محمد رود در امان باشد و ما را درین باب هیچ مضائقه و مناقشه
نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم مسئول مخالفان ابذول داشته نامه بابونصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خود بمدینه
توجه نمای ابونصیر در سکرات موت بود که نامه همایون باو رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خود می مالید و از شدت نکایت فراق مینالید
تا بجوار رحمت الهی جل علا خرامید رضی الله تعالی عنه و ابوجندل و سائر اصحاب به تجهیز و تکفین ابونصیر قیام نمودند و او را دفن کرده روی توجه
بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند آیه کریمه وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم الآیه
در قصه ابونصیر نازل شده **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارسال**
رسل است بملوک اطراف و بعضی برآنند که این واقعه در محرم سال هفتم واقع شده متبحران فن سیر رحمهم الله چنین گویند
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستد و ایشان را باسلام دعوت کند جمعی معروض داشتند
که عادت ملوک است که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا و هرکرا
اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انگشت انداخت و همدران اوان جبرئیل
علیه السلام آمده پیغام ملک علام رسانید که آن فعل بر رجال اهل اسلام حرام است بالفور رسول صلی الله علیه وآله وسلم انگشترین از دست بیرون کرد
و صحابه نیز موافقت نمودند و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقه انگشترین و محل نام
تمام از نقره بوده و فرمان فرمود تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد
و علما در تلبیس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که متعدد بوده که بعضی از روایات
آمده که نگین یکی از نقره و دیگری از آهن ملون بنقره بود و دیگری نگین سنگی بود که او را از بلاد حبشه آورده بودند **نقلست** که در ایام حیات
آن خاتم با آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن بصدیق رضی الله عنه رسید تبرکا لا اثرا آنگاه فاروق رضی الله عنه برگرفت پس
از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین افتخار و استظهار می نمود تا آن زمانکه در چاه اریس افتاد و هرچند از آن چاه آب کشیدند
آن انگشترین یافته نشد و بوده و رسیده که خاطر مردم بآنجهت از عثمان رضی الله عنه متنفر شد و مخالفت او در عالم پیدا گشت القصه بعد
از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هریکی از آن مکتوبات را بدست یکی از اصحاب
خود داده فرمان فرمود که بمقصد شتافتند و مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب
فرمانفرمای عجم یعنی خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر
غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان
فرستاد و بروایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب هفتم را بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده که باو داده و در روایتیست
که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جامه خواب خاسته بودند لغات آن ممالک برین رسولان
ظاهر گشته بود تا هریک بایشان بزبان اهل آن ولایت میدانستند سخن گفتن بآن میتوانستند و این معجزه بود از معجزات باهره آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اما مکتوب نجاشی که نام او صحمه بود ابن ابجر و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت
وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر زمانی صلی الله علیه وآله وسلم و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام

و قبول کردن شریعت عیسی را که
شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
نسخ آن کرده و فرستادن جعفر بن
ابیطالب رضی الله عنه و باقی مهاجران
که در جانب حبشه بودند و مضمون
کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان
را که از مهاجرات حبشه است برای
آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد
و چون نامه آن پیغمبر گرامی را صلی الله
علیه وآله وسلم عمرو بن امیه ضمری
بمجلس نجاشی برد نجاشی آورد و
کتاب اول را بگذرانید آن صاحب
دولت از تخت سلطنت فرود آمد و
بر زمین تواضع و مسکنت نشست
و نامه شکین خامه سید کائنات را
صلی الله علیه وآله وسلم با ادب
بوسیده بر چشم نهاد و بفرمود تا آن
نامه را در مجلس و برخواندند چون
مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری
تعالی و ثنا بر انبیاء علیهم السلام مطوی
بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را
بطلبید و باوی بیعت کرد و بشرف
اسلام مشرف گشت و بتحقیق
بنبوت محمد محمود عاقبت صلی الله
علیه وآله وسلم مشرف شد و بعد از
انتظام این سلسله این امیه کتاب
دوم

دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی خطبهٔ ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته و سلک وقایع آن سال منخرط خواهد شد ان الموفق بما شاء **واقعهٔ دحیة الکلبی رضی الله عنه**

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازبرای حاکم روم هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی او دگفت اول بصیرای شام رو تا حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامه را بهرقل رساند دحیه کلبی بموجب فرموده متوجه شد چون بصیرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عمدی بن حاتم طائی را مصاحب او ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در ازمان بزیارت بیت المقدس فته بود بحسب نذر یکه کرده بود چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان برفارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای بیت المقدس ودود و مسجد اقصا عبادت خدای تعالی بجای آرد چون بعنایت الهی رومیان بفارسیان غالب آمدند چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکورست قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید بفرمود تا آذرا از قسطنطنیه تا بیت المقدس راه بساط طماا نداختند و بر روی گل و ریاحین سیر نمودند و او پای پدان نهاده تا بدین طریقه بهبیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نمود و آورده اند که بر هرقل استخراج احکام نجومیه میبنمود و در آن فن مهارت تمام داشت شبی از شبها از احکام نجومیه مراری بر وی منکشف گشت و بواسطه آن تغییر کلی بسلطنت او مستولی گشت صباح آنروز باشکالی متغیر و بهیئتی متنفر بر مسند حکومت بنشست چون خواص و ارباب اختصاص بر حسب عادت و آثار ملال و بر صفحات احوال او ملامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند جواب او آنکه در دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قوی که سنت ختانرا مرعی دارد ظهور کرده عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد و ایا کدام قوم اند که ختون و مسلوک ایشان ست ندیمان گفتند که طائفه که باین امر قیام می نمایند عیسویانند که بحکام ولایت خود احکام نوشتند که هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که فاصدی از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصریه است آمده و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب بسمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نموده جواب او آنکه در میان امردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق او نموده اند کرّ مطاوعت و بریشان جان بسته اند و طائفه زبان تبکذیب او دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند و در میان فریقین همه ساله محاربه و مجادله واقع میشود و از جانبین بسیاری در عرصهٔ تلف در آمده اند و تا بامروز آن حرب هنوز بنیهم قائم ست قیصر گفت این شخص که بگفته شما بیرون و احتیاط او نمائید که مختونست یا نی چون تفحص کرده اند و او را مختون یافتند قیصر گفت عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب او آنکه آری هرقل گفت انچه از دلائل نجومی که بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعتست **نقلست** که چون دحیه الکلبی نامهٔ نامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بدست قیصر داد هرقل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب کرد تا مضمون نامه را معروض گرداند و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و موجب نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی

کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا ارباب من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافت باخواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید تا در این مملکت هیکلی از خود دارد این شخص که دعوی نبوت میکند مدتی است من از کماهی احوال محمد را استعلام نمایم مردم گفتند که ابو سفیان بن حرب با جمعی از قریش در غزه یا قننده که در الموتجارت آمده بودند او را بموجب فرمان هرقل بمبیت المقدس بردند و صحبت رسیده که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابو سفیان بر سم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بود ند بر وایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه بایلیا

یعنی بیت المقدس و بعضی گویند که در قدس آن کاه بودان واقع
نقلست که چون هرقل از ادای نذر فارغ شد و بر تخت حکومت بنشست
ابو سفیان را با جمعی از قریش حاضر کردانید
و هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
حسب الله تعالی از او سؤال کن
گفت چون ابو سفیان را حاضر کردند
آوازه ما را بخلیفه شنیده باشد
ملک را بر خلافت او وقوف
نیست و ما را بر ملک او
قصد نه
چون ابو سفیان را حاضر کردند هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
بپرس که نسب این مرد که دعوی نبوت میکند چگونه است
ابو سفیان گفت
او در میان ما
صاحب نسب است
هرقل گفت
چون ابو سفیان را حاضر کردند هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
بپرس که نسب این مرد که دعوی نبوت میکند چگونه است
ابو سفیان گفت
او در میان ما
صاحب نسب است
هرقل گفت
چون ابو سفیان را حاضر کردند هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
بپرس که نسب این مرد که دعوی نبوت میکند چگونه است
ابو سفیان گفت
او در میان ما
صاحب نسب است
هرقل گفت
چون ابو سفیان را حاضر کردند هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
بپرس که نسب این مرد که دعوی نبوت میکند چگونه است
ابو سفیان گفت
او در میان ما
صاحب نسب است
هرقل گفت
چون ابو سفیان را حاضر کردند هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
بپرس که نسب این مرد که دعوی نبوت میکند چگونه است
ابو سفیان گفت
او در میان ما
صاحب نسب است
هرقل گفت
چون ابو سفیان را حاضر کردند هرقل ترجمان خود را گفت که از ابو سفیان
بپرس که نسب این مرد که دعوی نبوت میکند چگونه است
ابو سفیان گفت
او در میان ما
صاحب نسب است
هرقل گفت

گفت هرقل مرا تر در خود خواند و یاران مرا در قفای من داشت بعد از آن با ترجمان گفت که با یاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال
این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب او نمائید ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه توهم تکذیب خود داشتمی بر محمد آنجا
بدروغ چیزها می بستم بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسبت این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم وی در میان ما باشرف نسب و بزرگی
حسب مشهور است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و سلطنت مستند
می بوده گفتم نی گفت اغنیا و اقویای قوم متابعت وی میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعفا و فقرا گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم
می شوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند گفتم نی و تا غایت این امر از
وی مشاهده نگشته اما این زمان که در میان ما و او عهدی در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خود خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت
که در میان گفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر منقصت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تواند بود توانستم که درگنجانم بخدا
سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله متحقق شده گفتم
آری گفت احوال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب آمده و گاهی بر وی غلبه کرده ایم یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند
گفتم بعبادت خدای بی مانند و میگوید که هیچ چیز را با و شریک مسازید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و بما میفرماید که صلوة و صیام
و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گفت چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت باو بگوی اول از نسب این
مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما باشرف نسب مشهور و معروف است بدانکه انبیا علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان
غبار عاری بر دامن استنکاف متابعان ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچکس در دیار شما پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی نی اگر کسی
دعوی پیغمبری کرده بودی تو هم آن بودی که این مرد تقلید وی میکند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی و اگر کسی از آبای او
بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اغنیا و اقویا متابعت وی میکنند یا فقرا و ضعفا
تو گفتی فقرا و ضعفا هر آئینه بیشتر پیروان انبیا فقرا و ضعفا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایدند کار ایمان چنین
باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت ورا مکروه داشته از دین میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین باشد
که حلاوت وی بجا نشاط آید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد و وفا نشکنند زیرا که مطلوب
ایشان سعادات اخرویه است نه هر که طالب حظ دنیاست از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی
نی از این سخن معلوم شد که کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی
او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت
مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و این حالات
از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست علیهم السلام آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان
او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد و اگر
باشد که بدولت پابوس او سرفراز گردم سعی و کوشش مینمودم تا بان سعادت فائز میگشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقه متابعت
او در گوش و غاشیه فرمانبرداری او بدوش میکردم و روایتی هست که ابوسفیان گفت که من در آن وقت خواستم که منقصتی در اعتقاد قیصر در امر
محمد ادر عرصه کذب و افترا در نظر قیصر حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از محالات و کذاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت
آن کدام است گفتم او میگوید که در یکشب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس

آنجا حاضر بود گفت آری من
آن شب را دانستم و از علامتی که در آن
شب مشاهده گشت [illegible]
چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس
را می بستیم در آن شب هر چند جهد
و اهتمام نمودیم در را نتوانستیم بست
و همه اهل آن منزل را جمع کردیم
تحریک آن قادر نگشتیم
باز گذاشتیم و چون بامداد شد
از [illegible] نزدیک [illegible]
کردیم بعد از آن هرقل امر کرد که مکتوب
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را آوردند
و در مجلس خواندند دیدم که از هیبت
آن عرق از پیشانی او روان گشت
آنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل و قال
و بحث و جدال در میان ایشان پدید
آمد و اصوات ارتفاع یافت و فریاد
و فغان ایشان متواتر شد ما را از
مجلس بیرون آوردند ابوسفیان میگوید
که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم
با رفقای خویش گفتم کار ابی کبشه
بجای رسید که ملک بنی الاصفر از وی
میترسد [illegible] ابو کبشه کنیت
شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت
قریش کرده و از بت پرستی اعراض
کرده شعری یمانی با شامی که ستاره ایست
می پرستید

می پرستیده و گاهی قریش حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بسبب مخالفت دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و نیز بعضی از اعقاب آنانکه نام پدر اجداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام پدر او را بجدی که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده صلی الله علیه وآله وسلم و اولاد و سران قریش شهرتی و وجاهتی و مکنتی نموده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان گفت از انروز مرالقین شدکه او غالب شود و کار او رونق و فلور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من درآورد **فقلست** که هرقل بادحیة الکلبی خلوت ساخته با نی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی کرام ست و مکمل قوم است پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و من ازان متوهم که رومیان قصد هلاک من نمایند والا متابعت او میکردم و اکنون مصلحت چنان می بینم که قدری با برادر میه می باید رفت و انجام دولت و دین گهانت باهر دو در علم نجوم کامل نام او ضغاطر او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه السلام و پیرا ازین حال اعلام کنم اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرده به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین فائز گردند و من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود با تو گفتم باظهار آن مبادرت تو انم نمود و گویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال دران مبین گردانیده بدست دحیه بضغاطر فرستاد و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی برحق ست و ما او را بصفتی که تو گفته در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بجانه خود درآمد و بجامه سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرده جامه های سفید پوشیده و عصا در دست گرفته در کنیسه نصاری درآمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و در آن مکتوب ما را بدین حق و دلالت فرموده است و حقیقت حالش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست و نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند همه از جای بیکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم نمودند و او را طعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دحیه از انجا برگشته بر هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من نیز با تو اظهار اسلام نمودم که تو هم من از نصاری ست والله که ضغاطر بر قوم خویش از من بزرگتر و اعتماد نصاری باوی بیشتر بود باوی این کردند و اگر از من نیز بر خلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحمص که دار السلطنت او بود آمد و علمای روم القصر خوانده و درهای قصر را مقفل ساخته و خود بر عرفه از عرفهای کوشک برآمده بر میان خطاب فرمود که ای معشر روم شما میل آن هست که نجات و فلاح فائز گردید و راه راست که موصل مقصود بود یابید اکنون حصول مطالب و وصول مارب بازبسته بمتابعت احمد ست اگر متوجه امید که بسعادت ابد فائز گردید بمتابعت بشتابید چون علماء و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند هر کس متفرق گشته روی بفرار آوردند و از دری گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند چون هرقل از ایمان ایشان مایوس گشت فرمود تا ایشانرا بازگردانیدند و ایشانرا نشکیبی داده گفت سن این سخن از برای امتحان و ازمایش صلابت شما در دین گفتم اکنون از ثابت قدم یافتم بتحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشانرا از همینی خالی ساخت تا همه او را سجده کردند و اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ بده سال در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد

کتابی مرقق الله تعالی ملکه یعنی خسرو پرویز نامه مرا پاره کرد خدا تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بهمه یاران
از قبیل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد او در حقیقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید
که دو مرد معتبر جلد از کسان خویش بفرستی تا او را بضبط و مرتبط ساخته نزد تو آرند بازان بمقتضای فرمان کسری خادمان خود بانویه نام
که در شجاعت شافی ذات بود در فن استیفار یانی میدانست با شخصی هم از قریش خرشه نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و زرین بود بولایت
عرب فرستاد و مقرر فرمود بر آنکه آلهه السرور را صلی الله علیه آله وسلم نزد خسرو پرویز برند و در این باب مکتوبی مرقوم ساخته نزد آنحضرت
صلی الله علیه آله وسلم فرستاد و بانویه را تفیدش در تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم وصیت فرمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطائف رسیدند طائف اصنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا
بودند ملاقات نموده از مقر عزت حضرت سید کائنات صلی الله علیه آله وسلم استفسار کردند ایشان گفتند که او در یثرب می باشد
و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بدلخواه ما شد که بادشاهی همچو کسری
در عداوت او در آمد فرستادگان بازان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم صلی الله علیه آله وسلم رسیدند بانویه سخن آغاز کرده گفت شهنشاه
کسری مکتوبی بازان که در مملکت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستند و ملک بازان ما را بجهت آن
فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز برم و بحضرت گذارم اگر اطاعت فرمان نموده همراه ما بطوع و رغبت بیائی ملک بازان مکتوب بمکتوبی محتوی
باشد بعد رخواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمه تو گذشته بر تو رحم آرد معامله تو در گذشته بر تو رحم آرد و اگر ابا و امتناع نمائی سطوات و صولت
کسری ترا با قوم تو بهلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه ایست که بازان بتو فرستاده مضمون آنکه امتثال فرمان
نموده هر وسیله و ذریعه که ممکن باشد بجا آرد حضرت صلی الله علیه آله وسلم دادند و چون رسول علیه الصلاة والسلام استماع پیغام می آغاز و
انجام آن سرزده گوئی نموده بمضمون نامه اطلاع یافت تبسم فرموده سوال نزد با اسلام و دعوت نمود فرستادگان گفتند ای محمد برخیز و با ما
بیا تا پیش ملک الملوک رویم اگر بخلاف جاز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا حلا فرماید نقلست که بانویه و خرشه با آنکه از
سر جرات بی ادبانه سخن گفتند امامهابت مجلس همایون سید بشر صلی الله علیه آله وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند
ایشان می لرزید و نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر گسلد تا در همان مجلس از حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم بدان راضی
گشتند در آمدن معاف بوده و مکتوبی در جواب نامه ملک بازان نوشته ارسال نمایند النور صلی الله و آله وسلم فرمود امروز بمنزل خود باز گردید
فردا بیائید تا به بینیم که صلحست یا حرب چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه آله وسلم بیرون آمدند با یکدیگر میگفتند که اگر ما پیش ازین در مجلس
خویش باز نرفتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی آن دیگری گفت و همه عمر من بگرد این نوع هیبت مستولی نگشته بود که امروز در
مجلس این مرد دستخوش ما نخست معلوم میشود که وی مؤید بتائید الهی ست و کار او کار خدائی و در روئیست که بانویه و خرشه را روز که بر آن
حضرت صلی الله علیه آله وسلم آمدند دست انهای زرین در ساعد ها داشتند و حاجبه های دیبا در بر و کمرهای سیمین در میان و ریشها تراشیده و
سبلتها گذاشته چنانچه لهجای ایشان مستور گشته چون باین شکل در نظر انور صلی الله علیه آله وسلم آمدند فرمود ویلکما من امرکما هو
یعنی وای بر شما این هیئت چیست از او روز خندید که فرموده شمار آکه ریش تراشید و سبلت بگذارید جواب داد ند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز
رسول صلی الله علیه آله وسلم فرمود که پروردگار من مرا فرموده که سبلت قطع کنم و محاسن بگذارم القصه چون سولان بازان روز
دیگر بر رسول صلی الله علیه آله وسلم آمدند که ای صاحب خود بازان خبر رسید که پروردگار من دوش ملک ترا بقتل آورده در هفت ساعت
از شب گذشته پسرش شیرویه بر او بروی گماشته تا شکم او را شگافته و آنروز سه شنبه بوده و هم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و میچنین

وبخدا سوگند که تمیکپس از ملوک در ایمان بروی من سبقت نگیرد و هم در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بیازان رسید مضمون آنکه من کسری را لقتل آوردم بنا بر انکه اشراف و اعیان فارس ابی جریده و جنایتی که موجب هلاک و ابا شد میگفت و سنگ تفرقه در میان جماعت این دیاری انداخت و ظیفهٔ انکه اطاعت من بنهای و مردم را بمتابعت و مبایعت من امر فرمائی و مهما تعرض آن صاحب دولت که در زمین عمرست و دعوی نبوت میکنند نمای تا آنمان که فرمان من در شان او تو سد بازان که بر ین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و التسویف از سر صدق و اخلاص کلمهٔ شهادت بر زبان آورده مردم یمن و خاصیان که در ان مملکت بودند مشرف گشتند **نقلست** که از حضرت سید کائنات که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کمری بوش بخشیده بود و دو المفروه می گفتند و بفخره بلغت اهل حمیر کرکوبند و اکنون نیز فرزندان او را بهمین کلمه اطلاق میکنند آمادکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی سول را صلی الله علیه و آله وسلم در سکندریه بمجالم آن دیار رسانید یعنی مقوقس اکرام و احترام آن نامه الاقدام نموده و جواب نخستان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوت طلبیده و اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وی استفسار نموده و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دیده و دانسته بود و بگفت و مقوقس چون شنیده نعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام مر پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان سولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیارما نزول خواهند کرد جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بروجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دو کنیز دیگر خواهر وی شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرا و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که الغفور شش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه ار سحاطب او اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود و تحف مکتوب او را بگذرانید فرمود که حبشه ملک خوبخیلی کرد ملک او را بقاسی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وفات شد و ماریه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را برسم سریه نگاه داشت و از ابراهیم از وی متولد شد و شیرین الجسمان بن ثابت بخشیده و دلدل آنحبیب سواری نگاه داشت بعد از وفات او بفاروق رسید و بعد از فاروق رضی الله عنه بعلی رسید رضی الله عنه کز از اسواری میکرد و دلدل در زمان معاویه رضی الله عنه هلاک شد و بغفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون شجاع وهب اسدی نامه عنبری خامه حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بسر حد شام رسانید شنید که حارث بن شمر غسانی از والی آن ولایت بود در غوطهٔ دمشق رفته پیش هرقل که بالیلیا یعنی بیت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز از آنجا ملاقات او میگذشت جاسبی از سحاب حارث که در دل او صحبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بشجاع خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت و بخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار بیادبی نمود بفرمود تا بحبت حرب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسپان نعل بندند و خنجر کشتی بهر قتل فرستاده و هرقل جواب او که از ین داعیه بگذرد بنجدمت من آمی تا بمقتضای مصلحت عمل نموده بعد از ان حارث شجاع را طلبیده و او را صد مثقال طلا داد و مرا جعت مرخص گردانید و حویطب بن حارث جامه چند و مقدار طلا جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من بپیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بهنیه رسیده صورت حال نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا ملک هلاک گشت حارث و سال فتح مکه حارث علیق جهنم پیش گرفت و در زمره هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد لیکن گفت می ترسم که اگر اظهار کنم قیصر قتل من بمبادرت نماید اما چون بر آنند که مذکور شد الملک هوذه بن علی الخ علی **نقلست** که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بیمامه بهوذه بن علی الحنفی

اطلاع یافت سلیط را الخ

وحضرت

وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در یمامه کذاب واین سه کس پیدا شود ودعوی نبوت کند بعد از من اقبل سه نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جلت نفرموده بود آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرد ودر زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قصه بتفصیل همین گردد انشاء الله تعالی این بود ذکر مکاتب سته که ارباب سیر بران متفق اند اما جمعی دیگر که کتاب بستم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که جلا حضرتی داده در بحرین بمنذر فرستاده وگویند که چون علاء بر بحرین باو تفویض کرد نامه شریف باو رسانید بعد رد وقبول بمضمون آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد بعضی از رعایا باوی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد وخلاف فرو ماندند پس منذر کیفیت احوال خویش رضای دوستان واباعی دشمنان بقید کتابت آورده بمجلس علی فرستاد بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که میبوسید که مملکت تو مسلم ست با موافقان با تو ست واتباع ومنصوف شریعت تقدیم رسان ومخالفان را جزیه بر گردن نو باید که مسلمانان از ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند ومنصب اخذ جزیه بعلاء حضرمی مفوض فرمود حاصل الکلام از ملوکی که بمکاتیب باسامی ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی ومنذر بن ساوی است که باسلام در آمدند وباقی بقول صحیح در کفر مخالفت کفر خاتمه یافتند **واقعه دیگر از وقائع سال بستم در محبت میان خوله بنت قعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج ومیان شوهر او اوس بن الصامت بن قیس بن آخر هلال انصاری ظهار واقع شد منقولست** که خواگفت من بر خانهٔ اوس بودم واز وی اولاد متعدد داشتم ودر آخر سال شوهر من پیر وفقیر وحزین شد روزی مرا مباشرت دعوت فرمود من طریقهٔ ابا مسلوک میداشتم وچون در ذات او خفتی بود فی الحال بغضب فتنه با من گفت انت علی کظهر امی واز خانه بیرون رفت بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد وخواست که با من صلح کند وبا من صحبت دارد سوگند یاد کردم که بمعنی صورت نه بندد تا وقتیکه کیفیت احوال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض نکنم هرگز مرا حکم کرا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید بقیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وقصه گذشته را باز راندم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در بین سه احکمی فرود نیافته ودر عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خواگفت معاذ الله من در نهایت اشکال ستم اگر فرزندان را بمیگذارم ضائع میشوند واگر بخود میگیرم لتعهد ایشان نمی توانم نمود رجوع مگر نجیبی می کرد کار بگشاید **نقلست** که چون خوله واقعه خود عرض کرد در زاویهٔ خانهٔ عائشه رضی الله عنها در سجده وزاری خود بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین می گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی وحشتی فراق زوجی وبعدی منهو سز سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید واول سوره مجادله وحکم ظهار وبیان کفارت آن فرمود آورد وقد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیه عائشه صدیقه رضی الله عنها از کمال تیمعی حضرت جلال احدیت تعجب کرده میگفت که خواه واقعه خویش حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل غیبت عرض نمید اشت وچنان می گفت که کسی از وی نشنید و بعضی از من نیز نمی شنیدم حضرت جلال حدیث بالفور شنیده از بری او آیت فرستاد منقولست که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس پیر واز ضعف وفاقه بی طاقت بود و برآزاد کردن بنده قادر نبود و پیر وضعیف بود و بر دو ماه روزه داشتن قوت نداشت کار باطعام شصت مسکین قرار گرفت وبواسطه فقر از اداء آنهم عاجز بود اتفاقا شخصی بیامد وز نبیلی پر خرما بمجلس سامی سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم آورد وچندان بود که استیفای کفارت اوس مینمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را بطلبید وفرمود این خرما را ببردار وبفقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین موذی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل بیت خود کسی درویش تر نمیدانم اگر رخصت فرمائی براهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را

کرده را بقهر فرو میگذاشتند فرمود من اراد نظر الی اهراء من الحمر العین فلینظر الی هذه باب دهم در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و از وقایع کلیه که در این سال بوقوع پیوسته واقعهٔ خیبر است ذکر غزوهٔ خیبر که مهد و واقعهٔ کلیهٔ اتفاقات چنین و روایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت نمود و بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود با بر و سوار مهاجر و انصار و کبرا و اصحاب سخنیا راشارات چنین فرمود که متهیا اسباب لشکر و متربص معامله حرب با یهود خیبر باشند تا مبادا بغتة بر ما بتازند و ما را بی خبر بگیرند و ما موافقت ننماید و گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف خیبر بر اثر انقلاب و جهود انیکه در مدینه سکونت داشتند بغایت دشوار آمد چه ایشان را اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند بنا بر کمال خشم و غضب که نسبت بمسلمانی در قلب داشت تحصیل غیظ پیش گرفته و تقاضای عنیف مینمود گویند ابوشحم یهودی پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی چیخ زد و مثال سایه که ملازم آفتاب بود دستار و نعلین در بغل داشت و بجهت این محقر اثر انتوشش بسیار میداد یکنیوب عبد الله باو می گفت که حق علاوه عمده فرموده را اموال اهل خیبر و جوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مراد بن قضیه چندان مملکت نه کرنتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنائم بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس می کنید بحق تورات که ده هزار مرد مقاتل در خیبر است که همه شان جوزا گذار و نیزه های شان بر هین گسلست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از مرد شمنان ما تخویف مبنای و محال آنکه تو در زمان ما زندگانی بسکنی عبد الله گوید نزاع میان من و جهود بدانجا رسید که پر و بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و من گفتم ما جماعه و فی الشم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با بوشحم گفت راست است مبارک بجنبانید و آهسته سخنی گفت بر تبه که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از و میطلبم فرمود حق وی را بدو بده گفت بسم الله فرمود حق وی چه بود گفت ده عبد الله گوید که من و جماعه اشتم یکی را بسته در هم بفروختم و ده در هم دیگر بآن ضم ساخته بیهودی تسلیم نمودم بعد از آن سلمه بن اسلم جامه بمن کرم نمود باد و جامه بفرزه و خیبر رفتم باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن را بهمای تمام باوی فرخم آنقصه بعد از آنکه بتقریب باب غزوه نمود حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه وآله وسلم سباع بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد مرد مستقر عزوکراست بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و سیصد راجعیر بن ابطاب رضی الله عنه تفویض فرمود و سیصد را بسپهسالاری دیگر از حامیان موزهٔ اسلام سپرد گویند دویست اسپ داشت لشکر بعد از انجمله بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و فرستادن بسیار داشتند **اتفاقست** که عبد الله ابی سلول منافق خبر بجهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و ظیفه کتکد و ظایف حرب قیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحوا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بعزیمت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق با شخص دیگر بنزد غطفان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول داشتند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی زنان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت وی آورد با بچه باز گذاشته آید بنا بر این باز مبسکخ و در جهت نمودند و در بعضی سیر ندکورست که غطفان آواز حسی مرکبی از عقب خود شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بمنزل ایشان در آمدند و دست بغارت و تاراج برآورده اند و از جهت خوف باز گشتند و این صورت الارباب سیر از امداد معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده اند و گویند در آنزمان حاکم ایشان سلام بن مشکم رضی و شت و سایر یهود بمنزل و رفته مشورت نمودند که سپیرون رفتن ارزیابی جنگ مناسب وقت یا شد یا خود در قلاع متحصن شویم سلام گفت ای عبد الله ابی سلول ست و مصلحت من نیز آنست که البته بیرون رویم و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانیم اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان گشته بود بر خلاف ای سلام متوجه حصار ها شدند و تدبیر قلعها کوشیدند مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که چون رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم متوجه خیبر شد یکشبی در راه

وچون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای صلوة عشا دلیلان طلبیده فرمود که مارا از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا غافل بر ایشان نرویم و با ایشان مصاف کنیم یکی از رهبران ذو بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد **نقلست** که عباد بن بشر رضی الله عنه بالبست سوار بر هم طلیعه لشکر اسلام پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفت و احوال خیبریان ازو پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق و اموده بن قیس ابی الحقیق و بعضی از طوایف غطفان فرستاده اند تا با ما و خیبریان بیایند و عیینه بن حصن با جمعی کثیر از مردان مرد و از دیار ایشان بجانب خیبر در آمدند و حالا در منزل مرد مبارز که محل سنم و میدان رزم پیش ایشان بسان ست منتظر اند که با محمد و یاران او مقاتله و مقابله نمایند عباد گفت ظاهر آنست که جاسوسی از جانب مخالفان چون تازیانه چند بر و فرو داود گفت خیبر از راستی چیزی موجب نجات نو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست گویم چون امانش داد گفت قوم از مرسما اندیشناک اند از واقعه بنی النضیر و بنی قریظ صلاحتی در دل ایشان نشسته که خوف و عجز از ایشان منفک نمی پذیرد و منافقان مدینه خبر با ایشان رسانیده که محمد متوجه بجانب شماست و لیکن غدغد بخاطر راه ندهید و در قتال و جدال که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که شما اضعاف سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بمراتب بیشتر از بیشتر ست سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد عبد الله سلول متابعان او پیغام رسانید ندکنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان گلویم عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات آورد تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق رضی الله عنه او را بقتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جاسوس را بعد از سیر دو دهان او ان ایمان او را دو از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طریق وادی حرضه میان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران قلاع افتاد این دعا بر خواند که اللهم رب السمٰوات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه القریة و خیر اهلها و اعوذ بک من شر ها و من شر اهلها و شر ما فیها و گویند یا از اینجا توقف فرمود و گفت آداب خواندن این دعا معرفت نمودند که آنرا در دیدن شهرها و قریها خوانند این دعا سنت ست بعد ازان با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و برواتی فرمود قد موا اسم الله تا چون بمنزلیکه موسوم بنطاه بود نزول فرمود و موضعی را برای ادای نماز تعیین نمود **نقلست** که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمع خیبریان رسید احتیاطی کلی نموده آنشب سواران بکمال احتیاط بیرون میفرستادند و تفحص احوال کما ینبغی می نمودند اتفاقا در آنشب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنواحی خیبر رسید خدا تعالی خواب بر ایشان گماشت تا سیکپاس از انجماعت تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحر خیز ایشان نیز در آنشب بانگ نکردند و چهارپایان نیز از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب چون بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بایها و بنیلها برداشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالغوبا گفتند که والله محمد والجیش یعنی محمد با لشکر منقسم به پنج قسم کران مقدمه و میمنه و میسره و قلب و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شاهده را بصورت نمود فرمود که خربت خیبر اما اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بخصوص شنیدند بر لشکر اسلام سلام بن مشکم سید با قوم گفت که اگر چه در تمام سخن من مبادرت نمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله سعی و کوشش ما کمل نمایید و اهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار ازان بهتر که در اسیری راه هلاکت بپیش گیرید یهود دل بر قتال نهاده اهل عیال او قلعه نطاة را بقلعه شق سپرده ساختند و قوت و علما میکه ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار نامه و حصن صعب محفوظ گردانیدند و در ان کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی و شدت سن حصاره آمد فا پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی او مفتوح شده بدرکه جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را تحریص بر حرب یهود مرود می نمود و احراز مثوبات اخرویه اصابت در جات علیه نوید داده فرمود که اگر صبر کنید

تیر اهل حصار را بخانه میرسد و دیگر انکه میان علما و حکما است که هوای اینجا بواسطهٔ آنها استعفن بسیار دارد و دیگر آنکه از سخنان مخالفان دین منزل امین یتیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صحبت مسلمانرا اشارت فرمود و موضع جمیع راتعیین نمود و امر بجدا رغروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بضبط و ربط معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعهٔ دیگر** گویند که هم خباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که درختهای خرمانزدیک یهود واجب از فرزندان نخستین ایشان امر فرمائی تا بقطع تخیلات ایشان پردازند و آن درختان را از بیخ برآرند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار بامر سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند تا چهار صد درخت انداختند چون امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یارسول الله حق تعالی نه وعده فرموده که پیغمبر فتح خواهد شد و انجاز وعد بصفت وفائی اوست پس برین تقدیر قطع تخیلات را فائده معتد به نباشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع تخیلات بازدارند و همان چهار صد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که شبی از شبهای امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی گرفت پیش از انکه او را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورند عمر رضی الله عنه حکم بقتل او فرمود یهود گفت مرا نزد پیغمبر خویش ببر بدیکه با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی انچه طابق واقع ست بعرض رسانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را امان داد یهودی گفت از حصار نظاره می آیم و جبرائیل خبر آورد است که از صلابت و صولت مبارزان اهل اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه دارند که امشب بحصن شبیخون قتال نمایند و آلات حرب و ظلمات ذخائر را در موضعی بنهان کرده اند من آن محل را میدانم چون فردا آن حصار مفتوح گردد آن موضع را بملازمان نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصن اند ایشانرا بمن بخش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بخشیدم و روز دیگر حصار بقاعه فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آوردند **واقعهٔ دیگر نقلست** که روزی مسلمانان بجنگ محاصرهٔ حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد و در میان میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین صدمی کردن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای اکرام انفاذ نمود و بر ابر مرحب کردان جهود که تیغی حواله عامر کرد عامر سپر بر سر کشید تیغ وی در سپر شست و محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از زخم خطا شده بزانوی عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشت همچنان خم در گذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سلمة بن الاکوع که برادر زادهٔ عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و قولی آمست که سلمة بن الاکوع گریان شد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت یارسول الله همی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده بدرستی که او را دو اجر ست هر دو انگشت مبارک بهم نمود و گفت مجاهد مجاهد **واقعهٔ دیگر** و امست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطهٔ قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آمد و در ریهان نزدیکی میچریدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچکس با شد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو البسر کعب بن عمرو الانصاری پیش رفته گفت یارسول الله من خود باین خدمت قیام نمایم بعد ازان دامن زنان زده بیان آمد و در دویدن آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سرعت رفتار او مشاهده فرمود گفت اللهم سخر له ابا الیسر بر سید و دو گوسفند در ربود و در زیر بغل گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و دران معرکه هیچکس نماند که از ان طعام مخلوط نگشت و ابو الیسر بر کت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم عمر دراز یافت و از وی نفس بسیار بابرار و اخیار میرسید

گفت خدایا بر وی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او متنبه نگردد و هیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عمر رحم چنین مگوی که خداوند رسول رأفت دوست است بیدار دلان **واقعهٔ دیگر** آورده اند که مسلمانان بجانب حصار توص اشتغال مینمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صداعی طاری گشته بود و بدانجهت بقبض نفس خود مبادرت مینمود شد فاما بروز یکی از اعیان صحابه و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ توص از قلاع دیگر استحکام زیاده بود فتح آن عنقریب میسر نگشت **نقلست** که روزی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه قصد وی محاربه گشته علم بر دوش و با حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه آمد مدتی مجهود نموده سعی بلیغ پیش بردند چهرهٔ فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی شجعان و ابطال بقتال و جدال اهل ضلال اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت فاما آنشب نیز فتح نیل تقصود بازگشتند در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه بازمرهٔ از اصحاب وحی قلعه آورده باحصونان بمحاربت آمد بعد از کوشش بسیار بهتوسل بعضی از اعیان مراد بدست نیاورده مراجعت نمودند **نقلست** که چون اصحاب جنگ بپای قلعه برند سر بر چند سعی و اهتمام مینمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شامیانهٔ عباسی شام سیارین حجرهٔ نیلوفری خواهد کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گوئید علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و مبدا احوال ازین عزوه تخلف نموده بود بهمت مدعی کمر بدیه همیوشش عارض گشته بود و در مدینه توقف فرموده درین اثنا مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخاطر میرسید شش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بروجع دیده مبدل نموده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در انشب که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه بر زبان معجزبیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از خواهد داد بریدهٔ بن الخصیب رضی الله عنه گوید که هر کرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مظنهٔ تقرب بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی ز قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مرا و از ین مرد نه علی رضا ابن ابیطالب است چه چشم وی بمدینه رود مندست که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر معجزه اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگوش امیر المومنین حیدر رضی رسید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزرا که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزرا که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح نور بر پر افروخته بر بام چهار آشیانهٔ مهر علم لاجوردی خام بگستردند و فیروز جنگ که در پنجهٔ او خانچنگ رکمر مانیک زده و در پنجهٔ دیگر گاو هنگ نهاده دندی بر دو نهند سلطان

لی مع الله و سرا پرده با بگاه شهنشاه دین پناه محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران اشکر اولنک حزب الله را مظنهٔ آنچنان بود که شاید باین سعادت عظمی موسوم گردد ابو رافع آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزانو در آمدم بعد ازان بر خاستم با میدآنکه صاحب رایت من باشم ز فاروق اعظم رضی الله عنه مقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در انروز و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی رضا ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز آورد ند که چشم او درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را بر ران خود نهاد آب دهان میمون بر چشم همایون او افگند فی الحال علت رمدش زائل گشت و چشمان نرگسینش ترو تازه از حالت اول بهتر شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان در باره او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر و القر امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت هرگز دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز بسر او گرما ستا ذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی رضی در گرمای قوی جامه پر پنبه می پوشید و ازان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنگ در بر میکرد و ازان متضرر نگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه در دسر و درد چشم ندید آنقصه امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از مایهٔ رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو داد و زره خود در بر

بوشانند و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود که بر دو و الفقار بر میانش کمتر تا آزمان که خداوند تعالی بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون اندک مسافتی قطع نمود پیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم فرمود که بایست باز آمد و قائم حتی یشهد انزال الله علیک فعلوا ذلک منعوا اناه ما وعوا اسم الا بحقها و اصابهم علی اشده و رواتی انکه چون علی رضی علم بر گرفت و در راه مقاتله کردن با یشان رسول الله را یشان کرد و گفت اگر غرض باشد یعنی سلمان فرمود یا علی غزو مقاتله تحمیل مکن و برو تا آنگاه که ایشان ترا دعوت کنند بجنگ آنگاه ایشان را دعوت کن بوسطه تو بهدایت کرامت فرماید تراست از شتران سرخ موی که در راه خدا تعالی صدقه نمائی بعد ازان حضرت امیر المومنین رضی علامه قوم در راه نهاده بجانب حصن

قموص

قموص سید و علم خود بر تودهٔ سنگی که برو حصار بود فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی رضا ابن ابیطالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسیکه از حصار با قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمانان را شهید گردانید انگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه او شده و بیکضرب تیغ جهود کش را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خود واقف گشت با زمرهٔ از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکین مامد و بعید انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود آنروز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از ان خودی بالای آن نهاده در میان میدان در آمده رجز میخواند

قد علمت خیبر انی مرحب	شاکی السلاح بطل مجرب
اضرب احیانا و حینا اضرب	اذا الحروب اقبلت تلهب
ان الحمی للحمی لا یقرب	

چون در معرکه رجزگویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را از اهل اسلام طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت

انا الذی سمتنی امی حیدره	ضیغم آجام و لیث قسوره
عبل الذراعین غلیظ القصره	اوفیهم بالصاع کیل سندره

و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری او را میکشد و چون حضرت امیر رض مصرع اول که مبنی بود از تسمیهٔ او بشیر بر وی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیشدستی نموده تیغی خواست برامیر زند امیر رض سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهاش رسید و بروایتی تا بقربوس زین او رسید و دو نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از روسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر رض کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلاع آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و در اثنا یکی از مخاذیل ضربی بر دست امیر رض زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سردار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد امیر رض از ین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بدر حصار گرفت و پنجه فولاد رنجه در حلقهٔ در زد و در حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی رض در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت رض آن در را هشتاد و چهار ذرع پس پشت خود در انداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد برخاستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز شدند قال الشاعر

علی رمی باب المدینة بخیبر
ثمانین شبرا وافی کم سلم

و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشتصد من بود و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که گفت در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و در روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان رض شگفتی آمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی نمود فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد دیگر بار علی رض را بگوی تا برود و آن در را بردارد وامیر رض رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که از جای بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی میفرماید که تا علی رض داند که او نبود ما بودیم لاجرم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر امری چنان غریب از امیر المومنین حیدر رضی الله عنه مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان بر آوردند و علی ابن ابیطالب رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبید باشارت و خیبریان را امان داد مشروط بر آنکه هر مردی یکشتر بار طعام برداشته از ان دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سائر امتعه و اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید بغایت فرحان و مسرور گشت چون حیدر کرار رضی الله عنه مهم کفار قرار داد

امتعه از اموال خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر از زر و زیور و لآلی و جواهر بود و آن میراث
پدر بود که بوی رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه اندر مدفون ساخت بجهت آنکه مردم در مکه در عروسیهای و
جشنهای خویش مرهونات میفرستادند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص بنفس نفیس صلی الله علیه وآله وسلم القلعه
خیبر درآمده کنانه را طلبیده استفسار آن گنج نمود کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت
و هیچ از ان باقی نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر من بعد خلاف ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری
ابوبکر صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بران قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب
مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق جل علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت آمیز
با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه بنصیحت وی ملتفت نشد و حق سبحانه تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست
کنانه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلب فرمود که بنا بر خبر آسمانی بود دروغگوی بیرون آمدی روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری را از ان گنج داری گفت اینقدر میدانم که کنانه برگرد فلان خرابه میگردید تواند بود
که گنج موعود دران خرابه باشد بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زبیر را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند
و چون یهود بنا بر بندی که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شد بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کنانه را تسلیم
محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما از سر خون سائر یهود و زنان و اموال ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب
و انعام بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم در عوض وی چیزی معتد به بدحیه الکلبی داده صفیه را از وی بستاند و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح در آورده
در اعداد امهات مومنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود
کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس آن داری که زن این ملکی که در ساحت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی
چشم او کبود شده در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشمخانه صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سبب آن پرسید صفیه صورت
واقعه را تقریر کرد **واقع دیگر جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود** که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فروه بن عمرو بیاضی را امر فرمود
که غنائم خیبر را در حصار نطاة جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار دران حصار جمع کرد و ندای
منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ادوا الخیاط والمخیط وان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنائم
خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با غنیمت سپارد بدرستیکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت
آورده اند که غلامی سیاه که حامل متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عهده او بود که کرکره نام داشت و دران ایام بمرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان بار او گلیمی پشمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود القصه
چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم را بران مردم
قسمت کرد مرد را یک سهم داد و زنانیکه بجهت خدمت لشکر بودند و تیمار مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود
ولیکن سهم با ایشان نداد بغیر از حضار معرکه خیبر کسی چیزی از ان غنائم نداد الا مهاجران حبشه والله اعلم **واقعه دیگر زهر دادن
یهود خیبر بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم** در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی
محلفه سلام بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت دست و شانه را

دوست میدارد بزغاله کشت
و زهر در وی خاصه در ذراع و دو کتف آن بیشتر
تعبیه کرد و بریان ساخته بهنگام
شام برسم هدیه نزد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آورد و حضرت با یاران
حاضر نموده بیایید تا عشا تناول
کنیم بزغاله از هم جدا کردند پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم از گوشت ذراع لقمه
برداشته در دهان مبارک نهاد
چون بمضغ آن اشتغال نمود در
اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود که
دست از خوردن این طعام باز دارید
که این گوشت بمن میگوید که مرا
بزهر آلوده اند بشر بن البراء لقمه از
بریان خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ کراهتی و تغیری
احساس کردم خواستم که از دهان
بیرون افکنم اندیشیدم که مبادا از
خوردن طعام تنغیص کرده باشی
[illegible]
شد و یکسال بیماری کشید بعد از آن
فوت شد و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود تا زینب و دیگر
یهود را حاضر آوردند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوالی

میکنم

میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص ست سپس تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب برطبق صواب نباشد ترا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود درین بز غاله چیز زهر آلوده بودید زینب در جواب گفت آری من درین جرارت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی ازین خلائق خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و گفتند که بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زینب عفو فرمود زمرگویند که او را بقتل رسانیدند و گویند که بعد از قتل صلب بیرون کردند آنگاه از متقولان از جانبین آورده اند که در حین محاربه پیغمبر یازده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام بر یهود باوجود عذر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فامالکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند با مالی خیر تفویض و زاری در آمدند و عرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دانستند که اهل اسلام را مهمی باید که متعهد باشد و مزارع ایشان قیام نمایند لمتمس آنکه مارا باجره گیر بدیتا بمهمات ضروریه مراعات کما ینبغی قیام نموده بجمعیت خاطر شما باشیم وبارادر اصل ملک خلی نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بجماعت تسلم نموده حکم فرمود که هر زه گری ضیاع و اراضی روم کردن مرغوب بود و تعلق بیهود داشته باشد مقرر باشد که نصف محصول را بیت المال سپارند و نصف دیگر را بحمیت اجره عمل خویش دارند و واقعه دیگر آنکه زینو الحاج بن علاط سلمی که یهودان کثرت استعداد و شهو بود و معدن طلا کوه زمین بنی سلیم و تصرف وی بود بسبب تجارت بیرون رفته بود و چون آنشهر و دیار خبر شنیده و بملازمت آمده بشرف اسلام مشرف شده و در سلک ملازمان منتظم حالات شعاری نخواهد شد و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که یا رسول الله مولد و مکه پیش روم و مال بسیار و جه بهست با خود دارم و اضعاف آنست نخلستان بخلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف بر غیبت تست بعد ازان که خفیت یافت که هر چه خواهد بگوید و بیگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به یثرب بعیناء رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار احوال رسول صلی الله علیه وآله وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد ازوی خبر تحقیق توان معلوم کرد انگاه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از من سوال کردند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبری داری گفتم دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او بمکه سختی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمره دیگر گرفتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را بایخانی نکشیم بلکه بمکه میرویم تا در آن موضع ما و قریش بمقام متقولان خویش ازوی کشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم بخیبر روم و پیش از رفتن تجاران دیار نفائس امتعه و ظرائف قماش محمد و یاران او که بدست خیبریان افتاده و در صدد بیع آورده اند بخرم و از مرا بحکم آن هر چه مترتب میشود مخطوظ و بهره مند گردم حجاج گوید چون آن طائفه این خبر از من استماع نمودند بکرد آمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد امیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که چون اخنجر و میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه پیش موسم دشت او را امدادی نموده بستانند بحهت استبشار اینخبر اتفاق کردند تا حجاج اموال خود را بدست آورد و با بین بهانه اینجه پیش وجه خویش نیز دشت بافت و گویند مسلمانان دیگه بود از شنیدن اینخبر ملول خاطر گشتند و اثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب باجمال مرکت نمانده ما از بیم آنکه مبادا دشمنان از بحال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گردشت و بفرمود تا در بر وی قشم باز دارند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس باز قشم شنیدند بخدمت عباس رضی الله عنه آمده بخدمت عباس رضی الله عنه آمده بخدمت عباس رضی الله عنه آمده

خویش بکجا ببردہ بدر خانہ حجاج رفت و او را از کماہی حالات آگاہ گردانید انگاہ بمسجد حرام آمد و بفتح و سرور تمام بر اسم طواف بجای آورد و چون مشرکان عباس را بدان ہیئت دیدند بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظہار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریشیان او گفتند کہ یا ابا الفضل اینچہ تجلد ست کہ اظہار میکنی و میخواہی کہ آتش عصبیت محمد را کہ در کانون سینہ ات اشتعال یافتہ بدین تمکین وی عباس گفت چنین نیست سوگند سوگند کہ محمد قلاع خیبر فتح نمودہ و گردن آل ابی الحقیق را زدہ و اموال یہود غنیمت گرفتہ و نساء و ذریات ایشان را بایسری برده و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده فریش گفتند کہ تو این سخنان از کہ شنیدی گفت از زبان مخبر کہ شما بجز او فرحناک و مسرور دیدہ کاوان از استماع اینخبر متحیر و محزون گشتند و اہل اسلام شادان و متبسم و خرم شدند چون بخبر و زار رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بسمع او اثر رسید و قریش از کید حجاج نعمها نمودند و از فتن او سالما و غانما تا سفها میخورند و از اقناع اعلام اسلام عجی تمام دخوفی مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود** آورده اند کہ چون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تنہ دیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اہالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر ترسد و نیاید تخویف نماید محیصہ بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند کہ عامر و یاسر و حارث و سعید یہود مرحب در بطاط مقیم اند و ده نهر امرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست کہ محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمیتواند نمود و محیصہ چون دید کہ اہل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست کہ مراجعت نماید یہود گفت کہ زندان تو قف کن کہ بار و بساط خویش مستوث نمائیم و همچو اصحوب تو گرد انیم و پیش محمد فرستیم و بساط صلح و سمد گرد ہند قواعد مصالحه تحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اہل نا عم بانجماعت رسید و علیم محزون گشته با محیصہ گفتند اینچه در باب محمد و اہل خیبر با تو گفتیم پوشیده تا هیچ علی لسوان خویش ننمود و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رو ساء خویش اکیل نون بن یوشع نام دہشت با طلاقه از یہود نزد حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستاد و ندا مهم مصالحه اقرار داد بعضی گفته اند کہ صلح بر نیمه مقرر شد کہ یہود فدک بعد از قتال وقال بسیار ضیاع و عقار خویش را نصف سازند نصفے از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و نصفے از ایشان و امد اچون امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ در ایام خلافت خویش جلای ایشان حکم فرمود مقوان بفدک فرستاد تا النصف زمینی کہ تعلق با نجماعت داشت مبلغ پنجاه نزار درم کہ قیمت زمینها بود فرمود کہ از بیت المال سلیم ایشان نمودند و مقصد اقصا باین عبارت مذکور ست و بعضی گویند کہ سبوی فدک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امیر المومنین رضی اللہ عنہ فرستاد و مصالحه بدست امیر رضی اللہ عنہ واقع شد بران نهج کہ امیر نصف خوان ایشان نکند و حوالط خاصل از ان رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باشد جبرئیل علیہ السلام فرود آمده گفت کہ حق تعالے میفرماید کہ حق خویشان بده آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیہ السلام گفت کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا ست حوالط فدک را باو داده و انچه از ضدا و رسول ست در فدک همه باو داده حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فاطمہ را بخواند و برای حجتے نوشت و ان وثیقه بود با و بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پیش امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ آورد و گفت این این کتاب رسول خدا ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ برای من و حسن حسین رضی اللہ عنہم نوشته ست **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال آمدن مهاجران حبشه** بود راویان خبر و واقفان سیر پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم چنین گویند کہ چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسماء بنت عمیس رضی اللہ عنہا رفاقت فرقه اشعریه کہ مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی اللہ عنہم کہ از مکه معظمه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ میدانم کہ بکدام یکی ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر بفتح خیبر حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعد از سبب از غنائم خیبر با ایشان بیرون کرد ازین خاصه ایشان بود **واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال** نام **ام حبیبه دختر ابو سفیان بود** رضی اللہ عنہا و اول زوجه عبد اللہ جحش بود در سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان شد و نام او امامه بود و دختر

بجحش نام او روی متولد شد و بام حبیبه مشهور گشت و در وقت ثانیه کہ بحبشه هجرت کرد و در آنوقت حامل بدین ترائی در آمد و در اندک مدتے وضع حمل نمود و بام حبیبه در اسلام شهرت یافت و از مادران زود کام گردید امیر ضمری رضی اللہ عنہ را بجهت تبلیغ رسالت بحبشه فرستاد تا حبیبه را خواستگاری کند و چون بحبشه رسید نجاشی او را بعقد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آورد و خالد بن سعید بن العاص و عمرو بن سعید بن العاص و برادر دیگر ایشان عنبسة بن ابی سفیان و جهم بن قیس و حاطب بن عمرو و عبد اللہ بن حارث بن عبد المطلب و جمعی دیگر کہ از اہل اسلام

در حبشہ بودند گرکرد وام حبیبہ ابو کالت بپیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عقد کرد و خود خطبہ بخواند و چہار صد مثقال طلا و بروایتی چہار ہزار درم کابین وی ساختہ مادہ وافیہ کشید انگاہ مہر نقد کرد و نجاشی بن سعید داد و او ام حبیبہ فرستاد تا بہمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن تا نیز در اہم ام حبیبہ سید فی الحال بخانہ مثقال طلا از ان بابرہہ فرستاد و عذر خواہی نمود کہ در روز بشارت رسانیدن خدمت شایستہ واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس ابرہہ صلہ کرد او ل کہ گرفتہ بانجم آخرین او جمع کردہ بام حبیبہ فرستاد و گفت تو با ینہا احقی کہ عمدت شوہر میروی و از تو درخواست میکنم کہ چون بخدمت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسی سلام من برسانی و عرض نمای کہ من دین ترا پیروم و پیوستہ در دو پا و سیفرستم بیت مرا چو نیست بسر یکوی یار گذار تو میروی بسلامت سلام من بگذار و زنان نجاشی بی تحاشی بہای خوش مہیا ساختہ بام حبیبہ فرستادند و نصیحت پیوستہ کہ چون خبر استحکام سلسلہ این عقد بہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید شرحبیل ابن حبیبہ فرستادہ تا ام حبیبہ بمدینہ آورد و بعد از نزول رطبہ یا وزفاف فرمود و سلام ابرہہ بہ شرحبیل گذشتہ بود بعرض رسانید حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود رحمۃ اللہ و برکاتہ و ام حبیبہ را نولادی و چند سال گذشتہ بود و در کتب معتبر روایات او بیشست و پنج حدیث رسیدہ از انجملہ دو متفق علیہ و دو فرد مسلم و اقع شدہ و جمعی از صحابہ و صحابیات و تابعین از وی روایت آرند و وفاتش در سال چہل و چہارم از ہجرت بودہ و مدفنش بقیع است **واقعہ دیگر زفاف صفیہ دختر حیی بن اخطب بود** آوردہ اند کہ چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خیبر مراجعت نمود میل بجانب اوی القری کردہ بنزل اصبا رسید و در ان موضع با صفیہ زفاف فرمود و انگاہ بفرمود تا دران محل کوہا فرو برند و نطعہا بران نہادند و خرما و روغن و قوت در انجا بگستند و شبگالی راست کردند و در ولیمہ عروسی صفیہ یار از ان طعام داد و منقولست کہ در شب زفاف صفیہ ابو ایوب انصاری مسلح تا بر در خیمہ سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای حراست بگشت چون صبح بدمید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انحال او قوف یافتہ و نوبت دیگر ان او دعای خیر فرمود **نقلست** کہ آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بحال صفیہ نظری بود و در حال او بود و در حال او اہتمام تمام داشت و از جملہ مخالفات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد و در کتب معتبرہ و صحیحہ از وی مروی گشتہ و یکی از انہا متفق علیہ باید کہ بداند کہ حدیثی از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسموع واقع شد و یعنی از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بواسطہ روایت کردہ نداند و بلکہ بوسیلہ دیگر مطلب مثل عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا و عن ابیہا و حفصہ رضی اللہ عنہا بود و رسید و سال وفاتش مختلف فیہ است و مدفن او نیز بقیع است **واقعہ دیگر رجوع آفتاب بود** از برای امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ **نقلست** کہ در نزل صبا حضرت سید رسل و انبیا علیہ الصلوۃ والسلام سر مبارک بر کنار علی کرم اللہ وجہہ نہادہ بود کہ آثار وحی بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر شد و زمان نزول وحی بمرتبہ امتداد یافت کہ جنید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از امیر پرسید کہ نماز عصر گذارده گفت نی یا رسول اللہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مناجات آغاز کردہ گفت خداوندا اگر علی مرتضی طاعت تو و رسول تو بوده و آفتاب را بحجت او باز گردان تا باداى صلوۃ عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل جلالہ سؤالت حبیب خود را اجابت فرمود و آفتاب فرو رفتہ باز معجزہ آمد چنانکہ شعاع آن بر کوہ و ہامون تافت و خلایق روی زمین بر آے العین ایشان مشاہدہ نمودند و بتعجب بتعجب پیغمبر نمودند **واقعہ دیگر از واقعات این سال غزوہ بہ یہود وادی القری بود** آوردہ اند کہ چون یہود وادی القری از توجہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر یافتند بمظاہرت بعضی از مشرکان جنبید سباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفہا بر کشیدند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز بمثل او صفوف نام فرمود و لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داده کہ مخالفان را بقبول اسلام امر فرموده علامر کرد کہ ایمان آرند یا نفسہا و مالہا می شما در امان و در آباد و مساکن شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آہنگ جنگ سازگردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نہاده مبارز طلبید زبیر عوام او را بتیغ ریزه ریزه گردانید و دیگری نیز جرات نموده در میدان محرکه در آمد

کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در اثنای آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترسم مردی صالحی باشد که امشب ما بیداری نگذارد وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال رض گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم پس سر بسر سنگ صلی الله علیه وآله وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بلال بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنا بر اشتغال انفاس آنحضرت بمقدار که مقدور بود بعد ازان نشیت بر علو خود نهاده در انتظار صبح بنشست ناگاه خواب بر چشم او چیره شد و بقدر الهی جل و علا خواب بر حضرت و یاران مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بانگ بر بلال رض زد فی الحال از خواب جست و بانگ بلند خواهی کشود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه بر شما غالب شده بود مر مرا نیز همان وی نمود بلال رض گفت که بحمد الله تمامت اصحاب بآن کشاده شدند بتخصیص امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد که ازین منزل تاریک که وادیست شیطانی کوچ کردند و مقداری راه نرفتند بعد ازان فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمود و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت انگاه یاران از خجالت مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جانهای ما را قبض کرده بود و اگر خواستی غیر ازین ما را باز دادی چون یکی از شما خواب بماند تا نماز از فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیاد آید نماز خود را قضا کند و روایتی آنکه فرمود من نسی عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها زنهار تا نگفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه را گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او را بخواب نماز میگذارد و یرا تسکین داده و خواباند و چون بیدار شد آواز اذان او را بیدار گردانید و بانگ نماز گفت و بعد از وی پرسید بلال را که همان سئوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رض گفت اشهد ان لا الا الله و انک رسول الله **واقعه دیگر همدرین سال ششم از هجرت عمرة القضایا واقع شد** که آنرا عمرة القضیه عمرة الصلح نیز گویند از بهر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رض گفت اشهد ان لا الا الله و انک رسول الله و فرمود که چون آن سلطان تخت بسالت و رسالت و برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمنصه عظمت از جنیر مراجعت فرمود بر سر الف براباکه در نواحی مکه و مدینه بود سرایا نهاد و بعد ازان فرمود که یاران تهیه اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که محیوج اصحاب که در صلح حدیبیه بودند در ین سفر موفقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از انجمن هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم العزم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و باده هزار کس و ده اسب بسلاح بسیار از خود و زره و تیغ تشهیر و قصت تشهیر همی و بر دوایتی هفتاد و یک ذی القعده سنه سبع از هجرت مبارکی و خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت **نقلست** که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپان جنیبت محمد بن مسلمه او را و اسلحه را بشیر بن سعد تفویض فرموده باهر یکی ازین یا سعادت یار جماعتی همراه گردانیدند و ایشان را از پیش و ان ساخته و بیعت گفتند یا رسول یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نی آرم و لیکن بنا بر احتیاط می برم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد شکنند اسلحه نزدیک باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد و اضطرابی بر ایشان پدید آمده برجناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقتل جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان جواب که بیاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نمود و بانچه شنیده بود بامشرکان گفت و خاطر ایشان را جمع کرد انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران

وقتندرست اند بایکدیگر گفتند جمعی را که با گمان برد یم که تب مین تیرب ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده و اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بعبادات و قوت موصوف **نقلست** که عبد الله رواحه در حین طواف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جزوی میخواند کدایش بن بود

سه خلوا بنی الکفار عن سبیله فالیوم نضربکم علی تنزیله ضربا یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله

نقلست که عبد الله رواحه در حضور رسول خدا و در حرم اوصلی الله علیه وآله وسلم شعر میگفت و آنسرور صلی الله علیه وآله فرمود ای عمر این شعری دلکذار تر است از تیر بعد ازان بعبد الله رواحه اشارت فرمود که بگوی

لا آله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن واحه این ذکر اغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سعی صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب برده و داشتند فرمود که قربان گاه منست و بها بجا شتران ما را باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قربانی کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را بتراشد و اصحاب نیز مبالغت نمودند آنگاه جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که ببطن بخلد روند و حارسان جنبیت را نفرستند تا ایشان نیز عمره بجای آورند و خود بدرون کعبه در آمد و تا بنماز پیشین آنجا بود و روایتی آنکه در بن نوبت در آمد آنگه میسر نشد چه در صلح و خول در بیت ذکر نگشته پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود که بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که کنیو بت بشیبان بود که بیرون آمد بعد از انکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابیطالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواهد و میمونه محرم خود را العباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس و را بان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند زمانیکه تعیین مانده بود منقضی شد زود از ما بیرون و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود که بگذارید ما میان شما عروسی میمونه کنیم و از جهت شما طعامی مترتب سازیم ایشان گفتند که ما را تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون رو سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و خشونت درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کدبت للام لک لیست بارضک ولا ارضنا بیک لا بزح بها الا الاعالعاد روغ گفتی مگر مادر ترا که این مین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و از اینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحیل در دادند و امر کرد که باید که در مکه شب نمانند همچنین نماند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه توجه نمود و مولی خود ابو رافع را فرستاد تا میمونه را که محرم مقرر بود و در قفا بیاورد و ابو رافع را امر فرمود که ام المومنین حضرت ام سلمه رضی الله عنها بالمدرخود سلمی بنت عمیس که شریفه که مسقط راس و بود بسر می برد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره او سخنی گفت که ما چرا دختر عم خود و میان شتران گذاشته و پسر عم خود را نداشت که او را باخود ببریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون علی رضی الله عنه را از بردن عماره ی نفرمود علی رضی الله عنه او را بسوی فاطمه رضی الله عنها نشانده بمدینه برد بعد ازانکه مقصد رسید میان علی و جعفر بن زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد و هر یک دعوی ربوبیت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر بمعنی انجایت خوش شده بدستور ملازمان بخانه شی یکقدم از نهایت خوشدلی بگرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان خشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعه دیگر** هم ازو قایع این سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک عثمان جبله بن ابهم نوشت و دیرا باسلام دعوت فرمود چون مکتوب بوی رسید ایمان آورده اسلام قبول کرد و جواب نامه آنحضرت

واقعهٔ دیگر از وقایع این سال بود که فروة بن عمرو غزاعی که از قبل هرقل پادشاه روم حاکم بود در عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشت و با مسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه کرد تا بمدینه آورد و چون نامه فروه بمجلس همایون رسید بر خواندند مضمون آن این بود از جانب بامحبت رسول الله نوشته می شود اعلام انکه من ایمان آوردم و اقرار بر وحدانیت حق تعالی و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده او را اکرام نمود و بلال را فرا فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدای او قبول فرمود و گویند هدایای او شتری بود و قبای سندس حلله دوزی کرده و غیر آن چیزها شتر را بامیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داده و قبا را بحضرت بن نوفل بخشید و اسپ و باز گوشی بود باسید ساعد داد تا بقصد آن نامبرده و جاهای نرم بود بزنان قسمت کرد و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی ما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای اختیار طریق صواب روزی گردانید اگر کلوکی کنی و شتابی و عطاء خدا و رسول را دغائی و نمازها بپای داری رستگار گردی و مال داغائی بسعادت دارین فائز آئی بعد ازان بلال را فرا فرمود تا پالهنگ در مسجد بداد و او را باز فرستاد **و نقلست** که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و او را طلبید و با او گفت که از دین محمد برگرد که مملکت تو هم گفت بزنگردم زیرا که یقین میدانم که وی پیغمبر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبریست که ما را عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده لیکن میملکت خویش بجملی میکنی بعد ازان پادشاه روم او را بقتل رسانید و از دارش بیاویخت **و واقعهٔ دیگر** انکه عبد الله ابی حدرد اسخضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طائفهٔ اعیر کرده بجانب اصم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در ان سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشانرا در راه بیشتر آمد و عامر بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفت و حین ملاقات بمسلمانان تحیت و سلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای همایون گشت و محلم بشرف پا بوس استعادت یافت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با او عتاب نمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنابر فرازار شوت عالم اظهار شعار اسلامی کرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دل او را شکافتی تا قصد و ارادت و اوادانی زبان صفیه و ترجمان چنانست و گویند آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست سوننا بتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیة در شان محلم بن جثامه نازل شد **نقلست** که محلم آمد و در بر ابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدوزانو نشست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی طلب آمرزش کند چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان حرکت نا ملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردامن خود پاک میکرد و بانصف میخورد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ محلم دعا بکرد محلم بعد از ساعتی و بر دواتی بعد از هشت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگ پوشیده ساختند و چون بخبر بسمع همایون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای تعالی خواست تا موجب شهادت شما نماید و بر دواتی آنکه نجواهید شما را آدمی و نشانه می نماید و قتل بندهٔ مومن از نجاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده از وال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق عصمنا الله من هذا الفعل **باب یازدهم در وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب نیز وقایع است واقعهٔ اولی** علمای فن سیر و نقلای علم حدیث و خبر چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحة عبدری بجلیهٔ ایمان مستحلی گشتند خالد گوید که در ازمانیکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شده بعسفان رسید قریش بجهت دفع

وکمال وخداوند شرف وجلال ست ازان قبیل نیست که اسلام مهدی مخفی ماند اگر مسلمان شود بشجاعت خود را براتفاق مسلمانان بامشرکان ظاهر گرداند سراینه خواهد بود والا بغیر او تریح نخواهیم نمود والسلام زود باش این ولایت را دریاب که نیز از تو فوت شده والسلام خالد گوید که چون برمضمون نامه وقوف یافتم رغبت باسلام در دل من مستولی گشت مصمم عزم حرکت بجانب مدینه گشتم و بمقتضای کلام الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم که یا ابا وهب بلی همین که نامه را بخواند و بر مضمون آن وقوف یابد گوش ولایت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عرصه بحر را فروگرفته اگر مصلحت بلشه بخدمت او بشتابیم که شرف او شرف ماست صفوان گفت دریغ است که من دوا را غیر من بخورد و گفت اگر بغیر من از قریش سخن چنین شنیدمی بلابت محمد تمام میداختم و گفتم که این شخص همرهی من نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد ازان بعکرمه بن ابی جهل ملاقات کردم او را بسلوک طریق مستقیم و عوت کردم او نیز طریق اباء مسلوک داشت از مصلحت و نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و مخالفت موافقت بروی خواندم عثمان التماس مرا مبذول داشت بموافقت هم روی بمدینه نهادیم چون بمدینه رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم استفسار احوال نمود و از سبب قدوم ما پرسید صورت واقعه با او در میان آوردیم روی گفت من نیز بجهت همین مهم از حبشه بیرون آمدم پس باتفاق یکدیگر بمدینه بودیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وصول ما اگاه گشت با اصحاب فرمود که بدستیکه مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه درآمدیم جامهای سفر بتبای حسنه مبدل کردیم و بقصد ادراک شرف ملازمت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم شتافتیم و در راه ابو الولید بر دو من بن سعید و گفت در فتح مکه کن که خبر آمدن ما رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده بتجدید عهد گشت و ملتفت ملاقات گشت و من از سخن تو ارور و فتند سرعت نمود متا بمجلس همایون سیدیم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر ما افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله در گشاده جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود حمد سپاس خدائی را که ترا بدایت داد ای خالد مشابه بسیار در عقل و فرزانگی امید بسیار داشتم که ترا بسلوک خیر و شاد دلالت کند گفتم یا رسول الله من بر سر اطوار کفر چه مقدار باحق تعالی عناد ورزیده ام از خدای تعالی مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرائم گذشته مرا عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود الهی تو در گذران گناهان خالد بن الولید که در سلسل حق سابقا زور و وجود آمده بعد ازان عمرو بن العاص عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان اورده **واقعه دیگر از وقایع این سال سریه ذات السلاسل بود** واقدی گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله دست تسبیت کرد بدم قواعد قصر شریعت که کوشیده ام و اکنون دست میدارم که از من اثری ظاهر کرده و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من نیز ترا بجای خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی و گوئید دران اثنا که عمر منتظر عمارت می بود خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی خزاعه اتفاق نموده اند که بطرفی باز اطراف دیار اهل اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو بن العاص با سیصد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بود و روی بناحیه ای القری آورده بسرای که موسوم ست بسلاسل فرود آید چون عمرو از مدینه بیرون آمد و متوجه بشرکان شدند که جمعی دیگر از اعراب بطارقه بانی خزاعه موافقت در مخالفت نموده اند از تجمیت اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده استمداد خواست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم در اهل ایشان شده بود مدد فرمود که بعد عمرو بن العاص توجه نمایند و بطائفه ثانیه ابو عبیده جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت صلی الله علیه وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو بن العاص گفت ابو عبیده را غاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد آورد و ترک

متبسم شده فرمود نظر کنید در روی که از برای خود چه تخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از رجالست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پدر او عمرو گفت بعد از وی فرمود عمر و همچنین شمرد میر سید رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از یاران بزبان معجز بیان میگذرانید عمرو را ست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیست واقعهٔ دیگر از وقائع این سال غزوهٔ موته است صاحب مقتضی گوید که در اسما و مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و گویند از انجا تا به بیت المقدس دو مرحله است و بغیر از همزه ضعیفست مانند جون اعتماد در شرح صحیح بخاریست از انجا اکثر از رواة بغیر از همزه روایت کرده اند در بعضی روایات بهمزه آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود وا پیش آمد و پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد امینی صلی الله علیه وآله وسلم حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانند و از رسولان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خاطر عاطر متوجه شام گردانید یاران تهیه اسباب حرب نموده در جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و فرمود بعد از قضای الله تعالی چون زید حارثه شهادت یابد پس آید جعفر بن ابی طالب امیر ایشان باشد و اگر او نیز کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در ان مجلس یهودی بود گفت یا ابالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام بردی می باید کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعادی فرستادندی اگر صد کس را باین نهج بامارت تعیین نمودندی همه بقتل می آمدند بعد از ان یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر خوب گفتار نیک کردار است چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تا ثنیة ایشان ثنیه الوداع قدم رنجه فرمود و در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غزا کنید بنام خدای عزوجل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند شما انجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده اند با ایشان تعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیوخ فانی را مکشید و انجا ایشان مبرید و درختهای ایشان را قدم منمائید نقلست که عبدالله رواحه گفت که یا رسول الله مرا کاری فرمای که محافظت آن نمایم فرمود که تو فردا بشهری میروی که انجا سجود کمست باید که سجود بسیار بجای آری عبدالله گفت زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی روایتست که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید حارث را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو گفت رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبدالله رواحه زندگانی میکردم از برادران ایتام بیکس او عدیل و همی نشناختم چون بجانب موته روان شد مرا من مرافقت نمود در قطع منازل ردیف او بودم در شبی از شبهای سیر انشاء شعر میکرد که بوی شهادت از ان ابیات بمشام من رسید من بگریه شدم و او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت روزی کند از حوادث دنیا و مصائب و فراغت و راحت یابم بعد از ان از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعا بسیار معروض حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید بعد از انکه از

مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند دعا خدای عزوجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این لحنت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید چنانچه باسباب قتال و جدال اشتغال نمود لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز بودند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند هم مقابله با جماعه رسید که برادر شرحبیل بود در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاه گشت ترسان و هراسان شد و از غایت جبن در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر از نزد قیصر فرستاد که بار بلقا و از روی نهمد نمود قیصر جمعی کثیر همراه شرحبیل گرد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی عظیم بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان به صد هزار رسید و گذشت بیست هزار مرد رسید و شب در منزل معادن توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که باید صورت حادثه معروض حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گردانیم

مناجات

گردانیم یا بار الطلب یا مدد فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بجهت آن از دیار خود بیرون آمده آید ما هرگز بسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود از دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود حالا بر محاربه یکجهت باشید که کار از دو بیرون نیست یا بشهادت یا ظفر اگر با غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز گشته اند ملحق شویم مسلمانان سخن عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر شرحبیل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت ابن اقرم انصاری رضی الله عنه گفت ای ابوهریره ضـ مگر از بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که حق تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود زید بن حارثه تسویه صفوف داده علم برگرفت و پای در میدان نهاد و چندان محاربه نمود که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی جعفر بن ابیطالب علم برداشت و اسپ خود را پی کرد و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون کرده روی بجانب مخالفان نهاد دشمنان غالب آمده دست راست او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست خویش بینداختند علم بهر دو بازو نگاه میداشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد و از میان دو نیمش گردانید آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفت بجنگ کفار مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبد الله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و پسر عمش مقداری گوشت بوی داد و چون ببستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت را زیر پای آورده بکشید تا جدا شد این بیت میگفت ؎

هل انت الاصبع دمیت　　وفی سبیل الله ما لقیت

آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس من اگر دل بستگی بزن خود داری آنرا طلاق دادم و اگر بغلامان داری آزاد شان گردانیدم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله علیه وآله وسلم بخشیدم اکنون که در دنیا هیچ نداری از شهادت چرا میگریزی پس بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از ان ثابت بن اقرم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای وی قبول نکرد مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من درین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال کلان تری ثابت گفت شجاعت و حیله های کار تست من علم را برای تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته گشتن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد باتفاق مؤمنان بر کافران حمله کرد مقاتله عظیم واقع شد و تا شب از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرفشان خورشید بر بنادر روان درفشان این لاجوردی ایوان جهان برافراختند خالد بن الولید لشکر بر طرح دیگر آراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف بیشتر دیدند چنان تصور کردند که مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوفی تمام بر ضمائر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد در عقب کفار فرار یافته رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجای آورد و از خالد بن الولید رضی الله عنه منقول است که گفت که آنروز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیری یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی بموته نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود و گویند در حین توجه اهل اسلام بموته اهل آن قلعه یکی را از سپاه اهل اسلام کشته بودند بعد از فتح حصار

[illegible]

شیطان نزدوی آمد و وسوسه آغاز کرد و از رؤیای دینار نظر او می آراست و حیات ابرمات ترجیح می نماد او نیز ملتفت او نا شده و مرکز را سر شد و شهید شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را نیز دعای خیر فرمود و او را از نیز باستغفار از براین او دلالت فرمود بعد ازان فرمود که جعفر در بهشت در آمد و حق تعالی و بال از یاقوت سرخ با حوض و دست او گرامت فرمود و نماد رفضای بهشت در طیران در آمد **تفلست** که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سخن می گفت و اشک از دیده میریخت بعد ازان فرمود که ابن رواحه شهید شد و حق تعالی جعفر را بجای او شهید خدای عزوجل بر گزید علم بر داشته فتح بر دست او واقع شد و ازان شهید خالد بن ولید بود و خالد بن الولید رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم با بر شمال ملکی که پرواز میکرد و دو جنبه وی را بقامت بلند دیدم و زید را در درجه دون وی یافتم باخود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را فضیلت و زیادتی بواسطه شرف شهادت داده است واقعه دیگر از وقایع **کامیه سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه بود**

مستخرجان اخبار و مستنبطان آثار باقاویل و روایات گوناگون چنین تقریر فرموده اند که باعث ترتیب این سفر و داعی برارتکاب این عزیمت بانفتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند بتحقیق پیوسته بود یکی ازان شروط این بود که با هم عیدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از قدیم الایام میان بنی خزاعه و بنی بکر **عداوت و مقاتلات** بسیار بود و قبیله بسیار واقع شده بود چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و میان بنی بکر تحقیق پیوست قبایل دیگر نیز مترصد اوقات بودند که نزاع خویش را بظهور رسانند و چون مصالحه حدیبیه روی نمود و مشرکان را از ممر مسلمانان رافع اعتنی بهت او نشمرده تواعد قدیمه پرداخته باکید معاقد ذمیمه ساختند تا موری از بنی ذئل که طلایه بنی بکر باند هجومی نضرت سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم نرسانند و آن هر دو قبیله را بکشاد و آن هر دو قبیله بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسید آن شخص از بین نفرقان هجوم نموده گروهی را در هم شکست و وی را در هم شکسته بنی بکر برده و منولغانه بنی بکر بود ندبه عزم محاربه تعاقد بنی خزاعه کمیت گشته از بنی نایج در بن باب استعداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده بیت در بسته ملتمس منولغانه نهاده ند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند آن قوم پیمان حضرت شکسته بنو بکر را بسلاح و آلات حرب اعانت نمودند بلکه بطایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیات خویش تغییر داده و نقابها در روی بسته با متعمدان خویش موافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه برند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زنان محاربه استداد یافت چنانچه جنگ کنان بحرم در آمدند بسبب کس از بنی خزاعه تقبل سیدند خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای تبرس حرمت حرم نگاهدار نوفل گفت این سخنی عظیم و هیبتی واجب التعظیم ست اما الا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می زدید و این جرئیست که اکنون بشما رسید و چون خزاعه زمقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع بن بدیل بن ورقا خزاعی انگندند و بنو بکر و صفا دیدند قریش منزل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که چگونه ایشان را در ان منزل بآن معامله نشاخته بود و چون این حرکت شنیع از قریش در وجود آمد ازان پشیمان شدند چه موجب نقصان عهد ستازم بدیم نوا عد مرم بود چنانکه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آثار امکان انحفانیست و فسادی معاد گشته که در اصلاح آن می باید کوشید اگر در تدارک این امر سعی ننمایم هر آمنه محمد بخاصمت بر خیزد و با نتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده و ازان اجابت نرسانم پرسیدند که آن کدام گفت خوابی دیده که خون از جانب حجون بمکه در آمد تا بموضع خندمه رسیده و در انجا زبانی تو قف نموده نا پدید گشته و ازینو قعه

شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و روا نیست آنکه سه نوبت گفت لبیک پرسید که یا رسول الله با که سخن میفرمودی فرمود که بنی کعب از خزاعه که از من نصرت می طلبند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر داده اند تا برسر ما شبخون آورند بعد از سه روز عرون سالم خزاعی با چهل کس از خزاعیه بمدینه آمدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد و در مقابل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر بایشان در ضمن قصیده بساینید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسبک عمرو بر خاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را بآنچه نصرت میدهم خود را آنگاه عمرو اصحاب او را در لداری داده با مکن ایشان باز گردانید و با سخنان خوبش فرمود که می بینم که ابوسفیان آمده طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بفزاید و حال آنکه غائب خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که بعد از آنکه ابوسفیان ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است رفت خواست که بر فراش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت که ای دختر بعد از من شری تو بدیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی مرا باسلام هدایت نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خودی و دعوی کرامت و فراست میکنی و با سلام مرتبی آئی و سنگی را میپرستی که نه نفع میدهد و نه ضرر و نمی شنود ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این عجز تی که مر انسبت جهل میکنی و ترک متابعت آباء و اجداد سفیر مائی و متابعت دین محمد دلالت می نمائی نخستم از پیش دختر بیرون آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نومید گشته پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود صدیق رضی الله عنه جواب او که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم است پس از انجا نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آمد همان التماس نمود و همان جواب شنید و روا نیست آنکه فاروق اعظم رضی الله عنه با وی غلظت نموده گفت ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر از مثالیچ میزرا نیابم گر مورچه با آن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از انجا بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آری فاطمه رضی الله عنها جواب او که من نی ام و جوار من اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهرت زینب ابو العاص را امان او دو محترمان او را اجازت و مستوری داشت فاطمه رضی الله عنها فرمود مرا دین مرا اختیاری نیست و تعلق بر رای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی از این دو فرزند خود حسن رضی الله عنهما را بگوی تا میان مردم آید و مرا امان دهد چون وی چنین کند تا دنیا وی بر قبائل عرب قریش ظاهر گردد و جاوید ثنای او گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در زنهار خود آوردی کسی را تعرض بآن قوم نتوانستی نمود اگرچه روی زمین دشمن او بودی فاطمه رضی الله عنها فرمود که فرزندان من خرد اند و بعد ستوری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کاری بتقدیم نمی توانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نومید شده روی با میر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده گفت ای ابو الحسن مرا در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد بصلح راضی شود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت سکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته است رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مصمم گردانیده شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی رضه کار بر من تنگ شده چاره مهم خود نمی بینم یا علی رضه را صواب بین تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ بر ازان نیست که برخیزی در میان انجمن بگوی با آواز بلند که ای زمره و جانب مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند حضرت امیر رضه فرمود که گمان نمی برم که کنند و لیکن چاره جز این نمیدانم ابوسفیان در میان برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من زنهار و جانب مردم را در امان خود آوردم و گمان نمی برم که محمد جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که در جوار من کنی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از ان ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بطول انجامید قریش

پیغمبر است گفت بلی مالک گفت
گفت وقوف کن تا پیغام تو بدو رسانم
او را دعوت کرد بر ایشان قصد او نکند
تعالی ایشان را مالک سازد تا بعد
گفت عیسی بن مریم پیغمبر خدا بود
بسوی رسول برحق بود عاصی گفت
پدر از فرزند فرزند از پدر آگاه نیست
گفت وقوف کن تا پیغام تو بدو رسانم
با خود نیز موقوش گفت سیگوید
او را دعوت کرد بر ایشان قصد او نکند
تعالی ایشان را مالک سازد تا بعد
گفت عیسی بن مریم پیغمبر خدا بود
بسوی رسول برحق بود عاصی گفت
پدر از فرزند فرزند از پدر آگاه نیست

نه خبر خنک آوردی تا بمیدان آن پردلیرم نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی رضی الله عنه با تو پیش برده که مردم را از میان بیابان دور و جدا خود در آر نهل و سخرگی بوده که با تو پیش برده **نقلست** که چون ابو سفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بکار سازی اشتغال نموده عزیمت نصوب مصمم گردانیدند و آنحضرت را یا امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در میان نهاده و بعیت فرمود که با تجکیس اظهار تمعنی نماید و در بارهٔ قریش این دعا تقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرون الا بغتة و بقبائل و احیاء عرب که قریب بحریم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاد که هر که بحضرت عزت ایمان دارد باید که در اول ماه رمضان سلیح و کمل در مدینه در آید و همچنین فرمان داد که یاران یثرب با سباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط راه کاهم فرمود تا جز تجار با سلام بشتر کان نرسند درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جمع کردن یاران و لشکر و سانگی سفر مشغول است غالب ظن آنست که مقصد بغیر از یک جاسی دیگر نیست و خود هر چه حقی ثبت است شود بنا بر آن این نامه نوشت و السلام و این نامه بزنی از مزینه که ویرا سارهٔ مولاة عمرو بن هاشم گفتند و او قات بقریش میساند آن زن نامه حاطب در میان موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و خلال این احوال جبرئیل امین آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم از این امر خبردار گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی رضی الله عنه و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده و فرمود بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت و مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته بیارید حضرت امیر رضی الله عنه با اصحاب بر روضه خاخ بآن زن سیدند مکتوب را طلب کردند زن انکار فرمود و الیشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه مقصد و مراجعت نمودند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت سنجدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من دروغ نگفته انگاه امیر رضی الله عنه شمشیر از نیام برکشیده و بر سر آن زن زده و تهدید بکشتن نمود آن زن از بیم جان مکتوب از میان موی بر آورده با میر رضی الله عنه داد امیر رضی الله عنه مکتوب را در نظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم حاطب را طلبیده گفت و پرسید که باعث بر این چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله سنجدا سوگند که نه بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین اعتقاد خویش بتغییر و تبدیل نکرده ام مرتد و منافق نگشته ام و من مردی ام از خلفای قریش و در شیخ از زمره الیشان و تجکیس فی ما بین اهل عیال و اهالی و اموال و متعلقان و قبایل مرا نماید و غرض آن نبود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد و تا بملاحظه آن منال اهل و عیال من خائف نباشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب خطاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست میگوید یا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه خطاب با حاطب کرد و گفت ای ملک الله بانگ بدید آنستی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه نرسانیده تو مکتوب سفیر ستی که قریش آگاه گردند بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عمر را رضی الله عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدرست و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیت کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء درین باب نازل شده روایتی آنست که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را از مسجد بیرون کنید و او با میدانکه در خیال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باب او چه حکمی فرمایند بس می نگریست و بر روی همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نظر می افگند درین اثنا فرمود که او را باز گردانید چون او را باز گردانیدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من زجر مردم تو دیدم گذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید **نقلست** که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این زلت از وی در وجود آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون او را بسالت نزد مقوقس فرستاد ملک اسکندریه چنانچه شمه ازان مبین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبیده و پرسید که صاحب تو

علیه

علیه سمت انعاف یافت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد و دو از مهاجر در شمار آمدند و سیصد اسپ میان ایشان بود و سه رایت نصب فرمود علمی لعلی ابن ابیطالب رضی الله عنه و علمی بزبیر بن العوام و علمی لسعد بن ابی وقاص و او و از قبیله مزینه هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بودند و یا صد اسپ داشتند و از قبیله اشجع هزار نفر بودند و صد زره و صد اسپ داشتند و از مدوم اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت انور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز دشمار آمدند و روایتی آنست که انور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل قدید ترتیب ایات نصرت آیات الطاف نمودند میان مهاجر و انصار و باقی قبائل قسمت نمود و هم در این منزل از بنی سلیم قریب بهزار مرد نیزه گذار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل متفرقه که اسامی بعضے از ایشان در سیر مذکور و مشروح ست و بعضے مطوع بسعادت مرافقت حضرت نبوت پناهی صلے الله علیه و آله و سلم شرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و متعه و اموال نبیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یاذو الحلیفه بقبیل ذات عرق متبرکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استعداد یافت و آنور صلی الله علیه و آله و سلم از ملاقات او مسرور گشت و فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب غنیمت شمارد با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخر هجرتهاست چنانکه نبوت من آخر نبوتهاست و در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه بن المغیرة المخزومی که ان یک پسر عم و این پسر عمهٔ آنحضرت بود صلے الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند گویند سفیان هیچ وقیقه از دقایق ایذا و اهانت نامرعی نگذاشته بود به نسبت آنحضرت صلے الله علیه و آله و سلم و در آخر کار مستغرق الحال بجانب مکه رفت و آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خود صادق الیعسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بروم آمده ام و بمجلس مرانی شناسد و نسبت نیکند مگر بحمد از ین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلوة و السلام در دل سفیان جای گرفته مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابواء بشکر اسلام ملحق گشت و بنبوت او و عبد الله بن امینه ربیبا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان اعراض نمود چون اراکه از ین و خویش بغایت آزرده بود و ایذا و اکذوت از ایشان پیش از پیش دیده بود چون طینت میمون و طبیعت همایون او بکرم و سماحت مائل بود آخر الامر امام سلسلهٔ شفاعت کرده و انا انور صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت کرده از انور صلی الله علیه و آله و سلم درخواست حضرت حسن عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل رحمت و کنف حمایت خویش جای داد **تقلست** که چون بر الظهران که چهار فرسنگی مکه ست نزول فرمود فرمان داد تا بعد درس و لشکر گاه آتش افروختند و بروایت اصحی از اصحاب سیزده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در شکار آنور صلے علیه و آله و سلم جمع آمده بودند و قریش از قدوم آنور صلے الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند الا از ان جا که ملائم هراسان و از انتقام ایزدی و ترسان می بودند و درین اثنا ابو سفیان حرب و بدیل بن ورقا و حکم بن حزام با هم بخبر گرفتن از مکه بیرون آمده بودند چون بالای پشته مر الظهران برآمدند دیدند که تمامی وادی آتش فروگرفته پرسیدند که این آتشهای کیست ابو سفیان گفت والله که این آتشهای غزوه می ماند بدیل گفت آتشهای خزاعه ست ابو سفیان گفت که خزاعه زان اقل و اذلند که این آتشهای ایشان باشد رجل گفت که از غایت حیرت دست و پا گم کرده باطراف و جوانب دویدن دست بستعجاب این واقعه هایله نمیتوانند آورد و ماند که چون عباس رضی الله عنه در مر الظهران کثرت آتشهای لشکر را مشاهده کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی تکلم ایشان الامان او د باشد از طریق قهر بکد رآیند اگر نه بصورت بوقوع پیوندد و هر آینه قریش را مستاصل کردند و انا ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر انوارش استیلا یافت و بر استر خاصه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت که اگر بنهیم کشی یا شیر کشی که عزیمت مکه دارد در یابد که با اعلام نماید که صوت

با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن نزند مدبر آنست که ترا بدین اشتر دلیف من کردی تا ترا بحلب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برم و بحبت تو از لشکر صلے الله علیه و آله وسلم طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنید برسید که چیست اشتر نشست چون در لشکر گاه در آمد بر هر آتشی که میگذشت مردم برخاستند و میگفتند که یا لثارات کسی ست که دین بیگانه از ین لشکر گاه میگذرد بعد از عباس ست عم پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم که بر شتر او سوار میرود تا بخیمهٔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه بگذشت و آتش عظیم در خیمه فروخته بود ناگاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه عباس را دید بیچ نگفت بعد از ان نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت از جای خود جست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این بگفت و شمشیر از نیام بر کشید و تعجیل از عقب او ان شد و گوید غرض او ازین تعجیل آن بود که پیشتر از عباس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کرده خدمت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود فاروق رضی الله عنه را دریافت بسرعت تمام خود را بر در خیمهٔ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانید فی الحال فاروق اعظم رضی الله عنه در آمد و گفت یا رسول الله دشمن خدا ابوسفیان بی امان و ایمان بچنگ افتاد و دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و مرا دنیا و خویش گرفته عمر رضی الله عنه بشتاب رفت تا بر گوش ابوسفیان سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر بار آنحضرت را صلے الله علیه و آله وسلم در بغل گرفت و گفت شب بچگیا ام و سر گوشی نمیکنیم امیر المومنین عمر رضی الله عنه همچنان در خدمت قتل ابوسفیان الحاح مینمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ نمی فرمود عباس گفت ای عمر را اینهمه اضطراب در کشتن ابوسفیان از برای آن میکنی که بنی عدی ست و اگر از بنی عدی نبودی چندین مبالغه میکردی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ای عباس آهسته باش چنین مگوی که در آنروز که اسلام آورده مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجرای ایشان نا تکمین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود جای داده نگاهدار چون آفتاب روز دیگر کله طراز نور اصبح منور شبیه خورشید بر طاق ایوان بی مثال عرصهٔ زمین را فروغ افشان فروگوید تمتد و بکلمهٔ شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو فرستد عباس ابوسفیان را در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسانید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن شد که بدانی که هیچ معبودے سزای پرستیدن نیست بجز خداوند تعالی ابوسفیان گفت بدر و مادرم فدای تو باد چه کریم و حلیمی و برد هیوندی ازین تو فادار تر مشاهد نمیکنم آنستر که اعجاز الله تعالی خدای و یگانیست و اگر بودی غیر الفی رسانیدی ما آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدا القم ابوسفیان گفت تا اکنون شائبهٔ شک و خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز کمن زبان بکلمهٔ شهادت گشای والا بین گفتهٔ خون ترا تیغ بیدریغ بریزد ابوسفیان کلمهٔ شهادت بر زبان راند که اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد ازان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه و دولت

میدارد مهما باو از زانی دار که سیمان الهالی مکه مرفراز گردد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دستوری خواسته براه احبت مرخص گشت چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من این بیم دارم که ابوسفیان چون بمکه رود باز طریق فساد و عناد پیش گرفته براه ارتداد باز گردد مصلحت چیانست که او را اینجا حبس کنند تا تمام لشکر اسلام را با کوکبهٔ اساس بنید و بهیبت ایشان در دل او نشنید آنسرور صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که او را در رباط و ثیقی نگاهدار تا لشکر خدای بروی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیان رفت و بنا کرد که یا ابا سفیان وای گفت یا بنی الاشم غدری در خاطر داری فرمود که اهل نبوت غدر نمیکنند و لیکن میخواهم که در محلی توقف نمائی تا لشکر اسلام با تمامی اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از برابری فتح و قمع اعداد و دهیا گشته شاهد نمائی پس ابوسفیان بگذرگاهی باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بدو میگذشتند یکیک عباس بنام یکیک بوی مینمود و قدم بقدم سپاه نصرت پناه خالد بن ولید یا یزدانفرا بنی سلیم که در میدان ساباط بر هم بهادران دشمن نمود می نوک نیزه کلاه از تارک کیوان بسود

علم داشتند آنگاه بنوبت وحی بمیر حی سعد بن بکر از عقب ایشان با سیصد کس از قوم تبع در گذشتند عباس گفت که حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل گویا هنوز محمد نگذشته است گفت نی هنوز در شهنشاهی عشق پنداریت واگر تو آن کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دران نهیب است بمنی آنگاه بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست بعد از مرور افواج حشم وجنود طبقات امم که کتیبه حضرت نبویه صلے الله علیه وآله وسلم پیدا شده قریب پنجهزار مرد نامدار از مهاجر و انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح ومنقح وبسر بسته زر مهاد بر در و تیغهای هندی و میان بر بسپان تازی و شتران عربی سوار بر دست وی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست دیگر اسید بن حضیر رضی الله عنهما و آن سلطان تخت سالت صلی الله علیه وآله وسلم بارکان جلالت تکلم سفیر مودا ابوسفیان کرد لشکر اسلام را بآن حضرت و جلالت بدید چشم او خیره شد از غایت حیرت و دهشت گر بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با ساس این گروه لشکر ندیده بودم و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قومی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این نبوت و رسالت ست نه مملکت و سلطنت نقلست که در انروز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان پیش پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمت چون بر برابر ابوسفیان رسیدند آواز ابوسفیان امور رو گردانیدن و خون آشامیدن است وامروز روز زیست که حرمت اهل حرم نگه ندارند و امروز آنروز زیست که حق تعالی قریش را ذلیل خواهد کرد آنگاه سعد رجز با یاران خویش آورد و گفت ای گروه اوس و خزرج کنید روز اصد امروز باز خواهید یافت ابوسفیان با عباس گفت ایندا یوم الزیاد الملاک چون سعد ابوسفیان را بیم داده بگذشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خواص اصحاب پرسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقبل قوم خویش فرمان داده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نی ابوسفیان سخن سعد را سعر ض داشته گفت سن خدای تعالی را و قرابتی ترا شفیع می آرم که از سر خون ایشان در گذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی حضرت گفت نیکه کارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تو می حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و رحمت است امروز روز لیست که حق تعالی قریش را عزیز گرداند امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما دران حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که قریش آسیبی رساند و حضرت صلے الله علیه وآله وسلم حکم فرموده که قیس بن سعد بوا را از پدر بستاند و بر واتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بآن امر نامزد شد و چون مجموع مسلمان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان ترا اکنون باید رفت قریش را تخویف می باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر شدن امان یابند ابوسفیان بر تمام بجانب حرم روان شد و در آمد و از سنان سیاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم غبار بر تبه استیلا یافته بود که آهنده هوا را در خلاف ظلمت متواری گردانیده بود آسمان را همرنگ زمین ساخته بود

× زسم ستوران دران پهن دشت × زمین شش شد آسمان گشت هشت

آورده اند که ابوسفیان چون بمکه آمد قوم او را دیدند که تعجیل می آمد گرد و غبار بر بر وی مهوا انتشار یافته با استقبال ابوسفیان آمدند و گویند قریش هنوز از آمدن آنسرور صلے الله علیه وآله وسلم وقوف نیافته بود ندا در وی پرسیدند که در عقب تو کیست این گرد و غبار از چیست ابوسفیان گفت که واهی بر شما که محمد با سپاه باشکوه غرق آهن بر مثال کوه بر رسیدند و اگر ایشان را و انیکه هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش بنشیند و هر که سلاح از خویش بنهد او را امان ست گفتند ایچه خبرست که از برای ما آورده و هذه زوجة او بهت مقبال او بیرون آمد و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد در دشنام او گرفت و بروی خوار بیاکرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگران این نوع سخن نگویند ابوسفیان گفت که هر خواری که بینی بیجا بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را بر خود نا از تعرض اشکریان خلاص

شوی آنگاه قصه چون بپایان رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدو فرمود که هر که در خانه ابوسفیان در آید امان یابد و هر که در خانه خویش بنشیند و هر که سلاح از خویش بنهد و هر که در مسجد حرام در آید در امان ست ابوسفیان چون این بشارت بشنید بخانه خویش رفت و در بر خود بست و بر بام خانه بر آمد و ندا کرد که ای گروه قریش محمد با سپاهی آمد که طاقت مقاومت آن ندارید هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش بنشیند و هر که سلاح از خویش بنهد و هر که در مسجد حرام در آید در امان ست

حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر شتر قصوا سوار شده در مکه در آمد و در مسجد حرام نماز گزارد و بعد از ادای نماز بر در کعبه بایستاد و خطبه بخواند و در اثنای خطبه فرمود که ای گروه قریش چه گمان میبرید که من با شما چه خواهم کرد گفتند خیر خواهی کنی و نیکی فرمائی که تو برادر زاده و برادر ما هستی و از تو جز نیکی چشم نداریم فرمود که من با شما همان خواهم کرد که برادر یوسف با برادران خود کرد که گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و انتم الطلقاء

حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای این سخن بر در کعبه بنشست و جمله مردم مکه بیعت کردند و بعد از بیعت حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر در کعبه بنشست و جمله مردم مکه بیعت کردند و بعد از بیعت حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر در کعبه بنشست و جمله مردم مکه بیعت کردند و بعد از بیعت

بن الولید با فواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه درآیند و لوای خود را بر بلندای عمارت نصب کنند و عبیدة بن الجراح با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طائفه از خواص از راه اواخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف ایمان و خودنمایان بنابر قلت شرم و حیا در مقابله سپاه معدلت آرای نصرت انتما درآیند ایشان نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند **نقلست** که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث با طائفه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند و سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین باهم ملاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان بحزوره که قریب بمسجد حرام است رسیدند بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدم تیغ رفتند و بیست نفر از قبیله بنی بکر بود و بنابر آن بیست نفر مظلوم که از بنی خزاعه کشته شده بودند از حلیفان رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و دو نفر از سپاه خالد بن الولید شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد ولید جماعتی بجنگ بیرون آمده اند خالد بالضروره با ایشان مقاتله میکند چون نائره حرب انطفا پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خالد را گفت نه ترا از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان مر قتال را طالب می بودند و دفع ایشان ضرورت بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قضاء الله خیر روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه درآمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و کسان را بقتل میرساند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اصحاب بخالد فرستاده وصیت فرمود ارفع عنهم السیف فرستاده بخالد گفت اقتل منهم من قدرت علیه یعنی شمشیر در ایشان نه هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که ضع فیهم السیف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را بخواند و فرمود تا در باب خالد چه گفته بودی گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو گذارم شخصی پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده و حربه در دست داشت بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف اگر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صدق الله و صدق رسوله گفته بودم در آن روز که عم من حمزه مقتول گشته بود که اگر بر قریش دست یابم مثله ایشان کنم آن روز حق تعالی مرا تمکین داد امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر او رفته بود درست کند این قضیه از جهت وی نمود و گویند درین اثنا طائفه از ایشان باستقبال روی هزیمت بر روس جبال نمودند مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشید که ای معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانه خود درآید ایمنست و هر که سلاح انداز ایمنست آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحه ایشان تصرف نموده ماده اعتقاد و استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان سائر اوباش ضرب شمشیر و کیفیت مومنان بدیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان داده بان باین بیت گشادند **بیت**

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

و احوال این جماعت انشاء الله تعالی بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود که خیمه خاص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را در موضع حجون بزنند بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیمه خود درآمد سر و تن از غبار و گرد راه بشست و غسل پاک آورده زره پوشید و خود بر سر مبارک نهاد و درین سواران از حجون تا خندمه صف برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه تشریف بیرون آمدند مسلح بر راحله خویش سوار گشته توجه بجانب مسجد الحرام نمود امیرالمؤمنین

ابابکر صدیق رضی الله عنه در دست راست و اسید بن الحضیر در دست چپ و بلال بن رباح و عثمان طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای او اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه بدست گرفته و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آهسته بقراءت سوره کریمه انا فتحنا آغاز نهاده و بعد از ورود بحرم محترم درآمد مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید حجر الاسود را بمحجن خود استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر بلند گشاد و سپاه اسلام مرافقت و موافقت کرده و در فضا تکبیر زده بر اعقاب بر [illegible] و مردم بر قلال جبال تا ظاهر احوال مسلمانان بودند نظاره گشتند و چون طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و ازلام باهتمام تمام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام پاک گردانید [illegible] سیصد و شصت بت [illegible] از اطراف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند ابلیس اقدام آن بتان را برصاص محکم استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم نیم نیزه باچوبی کرد در دست داشت بآن نشان اشارت میفرمود و میگفت وقل جاء الحق وزهق الباطل آن نشان بمجرد سیدن چوب سرد در می افتاد ندباهمه آنکه پایهای ایشان بصاص استوار بود گویند هر تبه که در خانهای مشرکان بود آنروز همه بروی در افتاد ند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه خطاب فرمود تا اساف نائله را آورد بت بود شکستند و روایتی آنست که اساف بصفا منصوب بود و نائله بمروه گویند اصل این دو بت یکی اساف بن عمرو بود و دیگری نائله زنی نائلة نام منبت سهل هم از جرهم و رضا کعب زنا کرده اند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده سنگ گشتند قریش بکمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت مبادرت مینمودند چون آن دو بت شکسته شد از درون آن یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینست نائله و نائله از دیار شما دیگر او را پرستند و از حبر الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت در آنروز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بر روی بت کرد و بقضا افتاد بصحبت پیوسته کعبتی چند بزرگ در موضعی دفن کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باهتمام تمشی کرم الله وجهه در کعبه در آمد نده ان بتان را در ان موضع موضوع دیدند علی مرتضی را بعرض همایون رسانید که یا رسول الله بتی مبارک بر تخت من نهاده اند بتان را از محلهای خود بهندازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی تو را طاقت حمل نیست تو پای خود بر تخت من نه و بامر مشتغال نمای علی نه بموجب فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمل فرمود و الاکرار هرچه از بتی و ولی و ملک که در این گستاخی تواند نمود لقاست که آنرا نائله شاه مردان پای بر تخت آن شاه بیارقات حضرت رسالت آن بتان سرنگون بر زمین افتادند و کل مخاطبات عالمیان بنهاد آنشه صلی الله علیه وآله وسلم از سه سوال فرمود که یا علی تو خود را بر شانه من نهاده بجایی میرسانی که دست تو بآسمان میرسد گفت یا رسول الله چنین است که میفرمائی چنین شده و سرین باسق عرش رسیده و هر چه دست دراز میکنم اگرچه همان آسمانست که بقدرت الهی سقف است صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و هنداز آن مزن که با حق می کشد بیت

خوشا وقت آنکه در راه خدا کار ... و روایتی آنکه گفت یا علی رضی الله عنه رسیدی بجایگاهی که بود دو ... که چون علی ... خود را از دست آن ... صلی الله علیه وآله وسلم بر زمین نگذاشتی تبسمی فرمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سبب ... صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که نسبر بری آن بود که خود را از جای چنین بلند هنداشتم هیچ آدمی بمن ملتوی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی نرنجیده تو عالم برسد که ترا تعظیم برنخیزد و جبرئیل فرود آید و لطیفه کارخانه تعالی بگوش ای هنداز امور بر دارند و ترا صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده محمد بصلی الله علیه وآله وسلم فرود آرنده جبرئیل علیه السلام هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جایگیر بر دارند و فرود آیند و من باب امید وار باش که هیچ مشقت بتو نخواهد گذشت و لملک لهم الامن هم متدرون من باب اهل شارت تکمیل او داد صفوه ند اول در برابر ... علی مرتضی کرم الله وجهه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکایت ... خواند حکایت اول آنکه نبوت را قوت یاد دست از ولایت ولی نباشد متواند گشید ولیکن نبی را بولی تواند برد نشست چنانچه شمه از منعی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضمن بیان فرموده بهست حکمت دوم آنکه خدای تعالی صلی الله علیه وآله وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی رضی الله عنه دروازه شهرستان و علی بابها تا محمدی نباشند شهرستان را بدر حکمت نتوانند رسید سوم آنکه حق تعالی فرمود انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان نهاده دوزخ و آتش افروز جهنم باشند خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم خاصیتی بود که دست مبارک او هر چه رسید آتش بروی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده هست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خدیجة الکبری رضی الله عنها تشریف آورد و فاطمه زهرا رضی الله عنها تنور می هست و از حرارت و شرارت نار حزن از نبین آن جگر گوشه رسول حضرت رب العالمین بر مثال مجمر بان گرم شده بود خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم دامن دوا امامت آن فرزند ارجمند بر سبیل موقت نانی چند بدست مبارک او در تنور است و بالجمله بر نانی که فاطمه نرم کرده

از آتش مصئون و محفوظ بماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته درین باب آنست که نا نیکه بدست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بیرسد آتش در وتصرف ندارد و دل بنده مومن که پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی متقلبست که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف تشاء اگر از آتش دوزخ مصئون از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اجابت بیتی یافته بود از الواث الجناس اوثان ازان اضافت بیرون نیامد دل بنده مومن که شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر بگناه و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست که آنجا سیصد و شصت بت در کعبه بنهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانروز سیصد و شصت نظر لطف در دل بنده خود اتقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب شنو آورده اند که موسی علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان هر دو آب از برکت آن مقدمه و ساقه محال آن نبود که موئی بر اندام قوم تر گرداند کذلک اشارت آنست که چون روز قیامت شود و از رب العزت جل وعلا خطابی رسد که نه خود گفته بودی ای محمد علی را که انت منی بمنزلة هرون من موسی گوید بلی خداوند احق جل وعلا فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم باید شد و دیگری ساقه و امتان در میان جای اد تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی امت البسوزد در حبنا الحب بیت نقلست که چون شاه مردان کرم الله وجهه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخته درهم شکست پاره پاره شد زبیر بن العوام روی با بوسفیان آورده گفت که بت هبل که روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان او طلبیدی که اعلی هبل اکنون باری شکسته گشته ابوسفیان گفت دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر شرکت داشتی هر آئینه غیر ازین صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید در خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانامه قوم کلک بیان گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام توقف نموده بلال رض را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر ستایم کلید تاخیر مینمود و توهمش ازان بود که کلید را بگیرد و دیگری بدیشان ندهد هر چند عثمان الحاح مینمود مادرش در تاخیر می فزود چون مفارقت بلال رض و عثمان تطویل انجامید و بلال کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بفرستاد ایشان بفرمود عمل نموده بخانه سلافه آمدند امیر المومنین عمر رضی الله عنه آواز داد که ای عثمان زودتر بیرون آی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عثمان بجهت کلید آمده اند کلید را به پسر خود داد که تو بری بر که بنی تیم و بنی عدی چه سلسله نسبت ابوبکر به بنی تیم و از عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم را بمن تسلیم و تفویض نموده حجابت خانه کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون آنرا شنید در دادن کلید متوقف شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز التماس خود را مکرر گردانید عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمود که ای عثمان اگر بخدای عز وجل و بروز جزا ایمان داری کلید بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد ازان در خانه کعبه را بکشادند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه در آمد و نماز ادا فرمود در روایت دیگر آنکه اول امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه و انبیاء علیهم السلام که کفار در دیوار خانه کعبه کشیده بودند محو سازند و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صورا محو کرد آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و بلال رض و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند بفرمود تا در را بستند تا مردم از دحام ننمایند چون نظر انور آنسرور صلی الله علیه

وآله وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود که ای عمر نه ترا فرموده بودم که این صورا محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن می نمایند و در روایتی آنکه تیرقمار صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم الله این مردم میدانستند که این پیغامبران بر گرد قمار نساخته اند پس عبا از عفران طلبید و آن صورا را بآب زعفران بپوشید و در روایتی آنکه دلوی آب طلبید و آن دو صورت را بشست بعد ازان بانی کعبه فرمود و دو رکعت نماز بگذارد و در آنگاه بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه کعبه با اهل بیت تفویض نمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عثمان بن طلحه را طلب فرمود و گفت بگیر کلید را امروز روز وفا ست و بعضی روایات آمده است که فرمود خذوها یا بنی طلحه بالمدة لا

۳۶

نیز لا یعصا عنکم الا ظالم ارباب سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در ین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از ان کار نفع شما بمردم عاید بوده نه آنکه نفع از مردم بشما عاید شود پس عثمان بملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر گشته کلید را ببرادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه بدست آل شیبه است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت از دست و عضادتین کعبه در آمده بود و اکثر عظما و صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در باب ایشان بچه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان این کلمه تکلم فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده بعد از ان با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون چه میگویید و چه گمان میبرید که من با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوییم و گمان میبریم که برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایما باقصه یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب ایشان چنین گفت که انی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین مسموع افتاده که فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء بروید شما آزاد کردگانید بعد از ان خطبه خواندند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و بطلان هر دعوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت را با آبا و تکبر و تعظیم بواسطه انساب منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز بگفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابو جهل و عکرمه بن ابی جهل سخنان نامناسب گفتند و ابو سفیان بن حرب که میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم چه ممکن میبرم که سنگریزهای مکه حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از ان واقف گردانند جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم یک یک از سخنان ایشان واقف گردانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن جماعت را طلبیده هرچه گفته بودند یک یک بیان فرموده خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چنین گفتی ایشان منفعل گشته زبان بکلمه توحید گشادند ابو سفیان گفت من باری هیچ نگفتم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نموده تصدیق او کرد بعد از ان بکوه صفا رفت و چندان در آن کوه برآمد که خانه در نظر شریف درآمد دست حاجت برداشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از ان همانجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه بملازمت ایستاده بود و یک یک از قریش را می آورد و ایشان بیعت میکردند بعد از ان مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و گویند طریقه مبایعت با زنان چنان بود که یکی

گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست زنان داده و مقتضای کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا آخر آیت با ایشان بیعت فرمود بعد از فراغ بخانه ام هانی آمده آنجا غسل بجای آورده و نماز چاشت هشت رکعت مخفف بگزارد و ظاهر آنست که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح و یا امر بلال ببانگ نماز پیشین فتح روز دیگر واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابو طالب و خیف بنی کنانه معسکر همایون زده بودند تا در آن موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و شکر نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند نظم × یا غم گذشته یا آید بنعمان غم مخور × کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور × گر دمادم باشد از صحبت چمن × چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور × نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را

د جرم بکشند و تفصیل این اجمال آنکه ازان یازده مرد اول عبد العزی بن حنظل بود و سبب بدار دوم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه رفت و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را عبد الله موسوم گردانیدند و بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم باتخمیس غنائم خزاعه باخذ زکوة بعامل از قبائل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری او بجای آورده روزی او حنظل با خزاعی گفت طعامی مهیا ساز تا چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی درین باب تساهل نموده ابو حنظل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی را دید که بغفلت اغبال در خواب رفته از میوا تخته آتش غیظ و خشم پا آتش جوع منضم گشته نفس امارهٔ او را بآن داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و دانست که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته بجهاریایان صدقه رانده بمکه آمد و روز فتح مسلح شده در برابر لشکر اسلام و قائد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد و آنوقت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سنت طواف تبقدیم رسانیدند یکی از یاران بر حال او اطلاع یافت و معروض آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که ابن حنظل خود را متعلق بپرده کعبه ساخته آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمان دادند که او را بمهران موضع که بمدینه نزدیک است رسانیده بقتل رسانند دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه او را القبل رسانید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه را بمباشرت امور مهمه و اشاعت احکام دین مشغول گردانید عبد الله بن سعد بن ابی السرح بکتابت وحی میپرداخت و در نوشتن قرآن خیانت و تبدیل کلمات شعار خود ساخته نوعی از ردی ظاهر شد که محمد میداند که چه میگوید من هر چه میخواهم بهمان وحی نویسم بلکه وحی چنانکه بر و فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت فخر دنیا و صلی الله علیه و آله و سلم بر جنایات او مطلع گشته بکرات و در روز فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه برده او را مستصفع ساخته تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خون او را درخواهد عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او نسبت خویشی کرده التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض نموده در جواب او هیچ نگفت چون عثمان رضه چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید آخر نزدیک آن بهترین موجودات علیه افضل الصلوات و التحیات رفته سر مبارک شتر را بغل گرفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی درین باب تضرع و زاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری چون عثمان رضه و عبد الله سعد از مجلس بیرون رفتند باحضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشیر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم من گردن او را بشمشیر بزدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نمیخواست پیغمبر بچشم خیانت کند گویند چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی هر گاه که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی فرار نمودی عثمان رضه گفت یا رسول الله بران برادر رضاعی هر گاه ترا می بیند میگریزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسمی کرده فرمود نه بعیت کردم با او و والا نش داد عثمان رضه گفت آری هر گاه که آن بوم عظیمش یاد می آید از انجهت تاب نظرت نمی آرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان رضه با بن السرح این بگفت عبد الله ازان چون مردم بزیارت مدینه گاهی خود را دریافتند می و بالحضرت سلام کردی سوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصهٔ او اصرار و تعنت او نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد روی در انجانب نهاد زیرا که معلوم و شهرت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خون او را بدست ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب بدست عکرمه شمشیر زد و چون خبر شهادتش بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید تبسمی فرمود و حاضران را تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل حزین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینهٔ غیب چنان دیدم که مقتول را تامل کرده عکرمه است و دست بکید گرفته بهشت میروند تعجب

یاران زیارت شیخ علیه الرحمه در بقیع چنان غلبه بود که اسلام او در پیش ایشان مستبعد مینمود چون باسلام رفت و در کشتی نشست بزمین بقعرت آبی صاعقه بیامد و در میان آب و دریا موج برآورد و اهل کشتی متحیر شدند و پیش او آمدند که ظاهر است که درین امر دروغی در آمیخته و کشتی چگونه ازین ورطه خلاص یابد ازین صورت خلاصی جان گفت تا بدریا نگویند که دروغ گفته ام و محمد رسول الله است و خدای تعالی کسی را خوار نمی کند ازین سخن او یقینی حاصل آمد بعد ازان نظر کرده ساحل پیدا شد و در ضمن او موضع از موضع کشتی دور شد و بر آبی که در میان کشتی و ساحل بود و علامه در زوزنی نشسته بود و بر حکیم هیبت نموده سلام کرد و حال انکار خود را با وفق ای حکیم من آمده ام نزد کریم ترین خلایق و او مرد و شمشیر از میان بگشاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازان گفت که بخدمت صلی الله علیه

و آله وسلم انچه تو انست و دانست تقریر کرد بعد از انکه گفت که با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفتم که این عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس انکه ام اخلاق تو انست که او را امان دهی فرمود که او را امان دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون برگرد که ترا امان داده ست عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با این همه اینذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده ام حکم گفت آری کرم او ازان یاد است که کسی صفت آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة صلی الله علیه و آله وسلم علی جمیع الانبیاء و المرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در جمله هلاک در میار و کلمه العود احمد گفته بمکه باز آمد و گوید که عکرمه را در راه میل مباشرت با هم جنس بدید آمد آن نیک نهاد را رها کرد و گفت من معدم و بجلیه ایمان محلی و تو منوز مشرکی و از نور عرفان مخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل بشتابی آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر ناصیه اعمال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر او را بدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان میرسد و هیچ اقدامی بنسبت بمرده نه ست میدید درین اثنا ام حکیم ثقابی بر آورد و خود را بسته باشوهر خود بدر خیمه مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غایت فرح چنان از جای خود جست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و بقبول اناملش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنشست او در مقابل او ایستاده گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از خط خویش امین کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راست میگوید که تو را امانی عکرمه گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوئی ترین مردمی و نیکوکار ترین خلقی و وفا غایت سقاوت و نادانی تراد انچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر چه مسئول باشد و مرا بدست برآید بتو بخشیم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت باری درخواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت ملازمان تو یا رسول الله که در حضور و نیابت از من صدور یافته درگذرانی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تبسم دلنشته دست مبارک خویش بدعا برآورد و دعا کرده گفت که آبادان تو خوشوقت شدم عکرمه گفت بخدا سوگند که هر وقیکه در زمان جاهلیت در رفع بندگان از طریق خدا تعالی برآورده ام هیچ اهم نبوده که ضعف آن در سبیل تعلیم و رضای الهی جل و علا مصروف گردانم و هر قتالیکه با دوستان حق تعالی در ان ایام بجا آورده ام بعد ازین در چندان آن باشم بجای او جا می آورم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باغلای کلمه الله بست و در اطفای نائره کفر و فساد بغایت اجتهاد بجای آورد و همان وقت که مسلمان شد در بنا های مکه هر جا که گمان می برد همه را بشکست و تشیید قواعد دین باهتمام و استحکام تمام پدید آمد تا آنزمانکه در غزوه اجنادین شهید شد چهار حویرث بن نقید بود و او همو رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیار میگفت و در روز فتح خبر ابدا در خولش شنید در خانه خود بدست و در خانه همان گشت علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدر خانه آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بباد یه فته حویرث چون دانست که طالب او نیز چندان صبر کرد که امیر از خانه او در گذشت بیرون آمد او در خانه دیگر متواری شد اتفاقا با علی کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان خونریز اصلی الله علیه و آله وسلم نافذ گردانید تجشم مقیس بن خبابه جرم او آن بود که برادر او هشام بن خبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه بنی سلیم بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد انصار از بنی عمرو بن عوف گمان بردند که او مشرکست او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم بدیت شد بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری تاخت او بالقبل سایند مرتد شده بمکه مراجعت نمود

ومریض شد و در ان مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله بسیار بغایت در غضب بود مترصد سریر و روزی بجانب مکه
مقرر شاه اهل آن سریه گفت اگر بر بیار دست یا بید او را یکشید و بآتش بسوزید بعد ازان گفت لما لیقدرت با النار رب النار و بر ما تیی آنکه بر
اگر دست یا بید دست و پای او قطع کنید آنگاه او را بکشید چون بمکه تشریف آورد در هر جنبا و اطلب کردند نیافتند چون حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خود نشست که ناگاه پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمدم و تحقیق
که پیش ازین مخذول گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو گناهان شرسار م حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک پیش انداخت و ازین عذر او شرمسار شد گفت که یا وی عتاب کند پس اسلام او را قبول نموده و شرسار کرد
بسیار از تو عفو کردم و قطع گناهان تو کردم بنیان اجلام ما تقدم تو کردم هفتم صفوان بن امیه بود وی چون معلوم کرد که حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم خون او بدر ساخته در روز فتح بمکه بخست و عزیمت کرد که خود را بدریا بساحل نجات رساند و بر بن جهت بحیی صورت و اقعه را
معروض ای خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس او شنیده ولی الله علیه وآله و
سلم صفوان او و ماه امان داد عمیر عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا گمان
که باز نگردد تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را از بیاط قبول دور دیده از حضرت تو نشانه
طلبیده تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد و چون عمیر نشانه بوی رسانید
او نیز شرف یابی بوس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول و مطابق واقع است
یا نی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در خزوه حنین و طائف ملازم رکاب عالیجناب حضرت
بود صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون موضع جعرانه رسید که شبی از شعاب معلوم بود از دحام
افتاد صفوان شتران گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از میل تا دهم آن مرد مراجعت نمود صفوان ابن همیه
بتوسن شبیم صفوان شتران گوسفندان را دیطا تصرف خود در آورده گفت طاقت نفس احد مثل هذا الا نفس نبی و جهان موضع ایمان آورد و
هشتم حارث بن طلاطله بود و نیز از جمله مهدورالدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود روز فتح مکه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بر روی
ظفر یافته بقتلش رسانید تهم کعب بن زبیر بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چو میگذرد روز فتح فرار نموده و جهان گشته بود مافقت الام
با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شده اول برادر خود را فرستاد که تا معلوم کند که آیا سرور صلی الله علیه وآله
وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر کعب فرستاد که بیا و سلمان شو که ترا
گناه در میگذرد پس وی در همان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در حق او نشسته بود که
کعب در آمد و سلمان شد و این قصیده را انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند ✻ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ✻ متیم اثرها لم یجز مکبول
تا باخبار رسانید که ✻ ان الرسول لسیف یستضاء به ✻ مهند من سیوف الله مسلول ✻ اعنان رسول الله او عدنی
والعفو عند رسول الله مامول ✻ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود باصحاب که بهیئید که چه میگوید و گوش بسرور صلی الله
علیه وآله وسلم خوشوقت شده بر دوی بر سبیل جائزه پوشانید و اسلام وی درسال نهم از هجرت بوده و هم وحشی قاتل حمزه بود و
مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بمکه بخست و بطرف طائف رفت و آنجا می بود تا بیایند وفد طائف بنزد خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میرفتند همراه ایشان مجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و گفت اشهد ان لا الله الا الله و انک
رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود نشین و کیفیت قتل حمزه تقریر کن بعد از انکه کیفیت قتل

ثمره بعرض رسانید آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که دیگر بر بابر
من میا وچنین گوید که هرگاه که بر بابر
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقی
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه مسلمان شد بابوبکر صدیق رضی الله
میرفتند من با ایشان موافقت نمودم
دیدان جزیره آخره بابان رسیدیم قوم
بودم پرسیدند که تو کیستی گفتم
چنانکه از پیشتر بر وفق راست
آن قوم گفتند انصاف یا مرد و تغیر
در سر کرد و گفتم بر فرق تو من
بضرب تیغ و کشته شد لیکن شنیدم
کز آن بالای باهی میگفت بنده
سیاهی سیلمه را کشت متولت
کرا روحشی کرد گفت فلسطین الناس
فی الجاهلیه فلست خیر الناس
فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت
ایمان و وحشی چنین آورده اند که
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
وحشی غلام جبیر بن مطعم صلی الله علیه وآله وسلم
گفت که گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
که چنین من بروی تو افتم بی آنکه طالب

امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی رواست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برو خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بمشیت باز بسته است ندانم مرا بیامرزد یا نه شرطی بیارزین بابد تا آشتی کند باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الها آخر ولا یقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیه وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام وزنا نیز از من بوجود آمده آیا باین همه خدای تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد وآیت آورد الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا وحشی گفت بعد از توبه عمل صالح را شرط کرده است ایمان اضافه من مشوم ولیکن عمل صالح را ضامن تو شده ام شاید تقدیم سازم شاید تقدیم نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد واین آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری وقیدی نمی نهیم فی الحال مسلمان شد وایمان وحشی بطریق دیگر نیز نظر رسیده ولقرض مجموع روایات درین کتاب مخل نیست والله اعلم یازدهم عبد الله زبعری بود ودوی از شعرای عرب بود ویاران رسول اصلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد ومشرکان را برمسلمانان تحریص مینمود در روز فتح چون شنید که خون او را بدر ساخته اند گریخته بطرف نجران رفت وبعد از چند وقتی که دران ناحیت بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل او پرتو انداخته متوجه آستان مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شد چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دور او را دید گفت بشیر این زبعری است آمده و گفت که در دوی نور اسلام ست ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدائی ست و تو رسول اوئی والحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیرات بسیار میدانم وبسی بی ادبی بنسبت ملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تربیت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام هدایت مدارک منیما یاد اسلام گناهان گذشته را از زبان نمای که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان کرده بود اول هبار بن اسود پسر ابو سفیان بود و قصه ایذای او مر حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد و حمزه را رضی الله عنه احد را بالت و شاخ شاخ کرده بود جگر حمزه را در کفر مشهور ست القصه بعد از فتح آنوقت که زنان با نذر و صلی الله علیه وآله وسلم بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بناشناخت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و مسلمان شد بعد ازان نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند دختر عتبه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین روی زمین اهل هیچ خیمه وخواری آن دوست نبود از خیمه تو اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من و دست از یاد شما از خیمه تو آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر من نیز زیادت خواهد شد بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با زنان گفت که بیعت کنید با من بانکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزند خود را نکشید و زنا نکنید و بهتان درین محل گفت که نیایند زنان آزاد زنا و دزدی کنند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما مدتی مغرور فریب بودیم و بزنا له بر سم هدیه بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گوسفندان او فرمود برکت دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود و بسیار شدند گفت که از ما من برکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم اول و دوم و سوم قریبتا و قریبه و کنیزک ابن حنظل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند قریبه بر گشته گشت و قریبتا بگریخت و بناشناخت خود را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بماند و چهارم هم ازین کنیزک ابن حنظل بود که بعد از وزکشته گشت پنجم ساره مولاة عبد المطلب نزد بعضی از اهل سیر آنست که مکتوب حاطب بقریش ببرد و مرتد شده بمکه آمد و در روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت ششم ام سعد و بیرانیز هبکنند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بترتیر که بوقوع پیوسته واقعه اول نقلست که در روز دوم فتح مکه جذب الاریقط از هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه که از بنو کعب بود شتری ازو بخرید چنانکه اشتر او را معاوضه بیرون آمد ساعتی نپیشت بر

فرمود تا صد شتر بر ای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش با جازت صنادید قریش محتج گشته نیران قتال اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیاء علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت اقتدا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر بیگانه را و بنام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار ند که بر سر که از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقبول رسانند

واقعهٔ دیگر از جمله قصه باکره حسین توقف در که بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه باسی سوار بجهت تخریب تجانه عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بان دیار رسید و تبکده را از بن و بیخ برهم کند و باز گشت و قصه را معروض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز نمدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از غضب شمشیر بر کشید و تشخص حال عزی بر داخت ناگاه نی دید سیاه اندام برهنه و کالید موی خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت اتاک لا سحاتک رایت قد اهانک ناز غایت غضب آن زن او نیم ساخت و از ان موضع معاودت نموده صورت حادثه را العرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عزی آن بود دیگر در دیار شما عزی بپرستند

واقعهٔ دیگر سعد بن زید اشهلی را بتجانهٔ مناة بمثل فرستاد با بیست سوار تا آن تجانه را که در زبان جاهلیت سعبوا دا بس و خرج و غسان بوده خراب کند سعد چون به تجانهٔ مناة رسید زنی سیاه تر دلیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک شمشیر او را بکشت و تجانه را ویران کرد و نجد مت سید علیه الصلوة والسلام باز گشت

واقعهٔ دیگر خالد بن الولید بعد از مراجعت از تخلهٔ ماموز شد که بجانب ملیم عزیمت نماید و تحقیق بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زبان جاهلیت عم خالد را گرده سوم بفاکه بن مغیرة بود و عوف پدر عبد الرحمن القبل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بملیم رسیدند بنی خزیمه در طمع مال القبل سلمیدند بعد از انکه خالد بایشان نزدیک رسید آن جماعت خبردار شده از روی حزم و اختیار اسلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمجد صلی الله علیه و آله وسلم شرائع و ایمان داریم خالد گفت پس چرا اسلاح پوشیده بر ابر من آمدید گفتند میان ما و طائفه را عرب عداوت ست گمان بردیم که از ان قبیله آیید و این عذر در محل قبول نیفتاد خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از ان خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بستند و هر یکی از اسیران ایشان را یکی از یاران خود سپرد و هر یک از اصحاب خود گفت در شب اسیران خود القبل سانید بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند غاما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت واقعه را معروض داشت و روایت دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرموده خالد سلاح بنهادند خالد تیغها در ایشان نهاده قریب بسی کس از ان قبیله بکشت بعد از انکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال معلوم کرد فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مسجد خواتیم باد ای صبحه و جماعات قیام مینموده اند کشته است انسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر خاسته روی بقبلهٔ دعا آورده دستهای مبارک بر دو شه گفت سه نوبت که اللهم انی ابرا الیک بما صنع خالد آنگاه مال خطیر بسرکردگی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرده جهت قتلاء اموال تلف شده بنی خزیمه بفرستاد و تا سه روز که از خالد بن الولید صادر شده بود ندارک نمایند و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از مراجعت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و استرضای خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند عبد الله ابی حدرد اسلمی در ان لشکر جوان هیری که از بنی خزیمه باو سپرده بوده آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بمخیمهٔ از خیمهای

ایشان

ایشان بگذارد و عبد الله از آن جوان ابا نمود تا آنکه شمشیر آن جوان بخیمه را آنجا زد آن جوان قبیله بنی سلیم را خبر داد که فلان از فلان خوان و آن جوان جواب داد که من بر دست عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقا آن جوان در لشکرگاه خالد کشته شد و آن جوان را بالای آن جوان آمد و فرو دیوان بحق تسلیم کرد و این صورت را بامیر بیان کرد و این صورت بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بارشاد گفت که گاه گاه فیکم رجل جرم بعضی از میان شما مردم رجل بنی خزیمه بر دوش بخش پد

مثنوی

ازان ماشق اگر رحمی نیاری
کجا عشقی اگر داری گذاری
نه محبوب ایت بود هرم شاری
بود وعشق حورت بیرنگ بینه
بیابا عم دست بیم تنگ بینه
بیان با نو بیا یزد دیار
کرستاند ز تو نقدی گذار
تو گر یکبا فشانی در قدم او
هزاران جان دهد بهر درم او

تا قصهٔ دیگر

واقعهٔ دیگر از وقائع همین سال غزوهٔ حنین است اخبار ارباب نبوی و اصحاب آثار حضرت مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل جلاله صورت جلال گرفت و سلطان ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ اعلای مقاصد و مرادات و منتهای مطالب و آرزو رسانید لله الحمد والمنة قبایل عرب و مقام القیا در آمدند و کمر اطاعت بر میان جان بستند الاد و قبیلهٔ هوازن و ثقیف و بعد از اعلام اسلام آن دو قبیله با یکدیگر مشورت کردند که لیک محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از ایشان فارغ گشت تحمیل کند که متوجه ما گردد و پیش از آنکه محمد لشکر بسیار آید و بطرف ما آید مصلحت آنست که لشکر کشیده بر سر او رویم بعد از قرار جنگ رأی اختیار خود و قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که جوانی بود بجود و سخا موصوف و از میان قبیلهٔ عوف بجهت کمالات ممتاز و معروف و بر واستی امیر هوازن مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف بیاناً بن عبد الیل و گویند کعارث بن الاسود پس ساختگی کرده بعزم جنگ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیای که بآن دو قبیله قرین و جوار داشتند نضر و شم وغیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل مذار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند منضم شدند گویند که سی هزار مرد بمحاربهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میان بستند و از بنی جشم و زید بن النصر که برای و ندبیر از میان قوم ممتاز بود و عمر دراز در تجارب و رزگار گذرانیده چنانکه گویند صد و شصت سال از عمر او گذشته و چشم جهان بینش کمنوف گشته او را با خود از برای تبرک و تیمن همراه بردند چون باوطاس رسیدند و زید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات را شنید پرسید که این چه آواز است گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و متعه و اموال لشکریان خود را آورده و زید مالک را طلب کرد و استفسار این امر فرمود گفت سبب آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و سهم و بیم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد و زید گفت این رأیت ناصواب است زیرا که اگر تقاضای گریز باشد هیچ از ان بازنمانده و اگر به ولت نهرسد مردمان نیزه گذار کار خود کرده اگر ظهور عکس شود و بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند ایشان جنبزی می خشوم گفتند ایشان بلشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر افتاد سعادت شما را بآسمان رفعت بودی کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامتها بایشان نمود بعد ازان با مالک گفت که صواب چنین می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر را باز در حصنی متحصن گردانید و خود با سواران جرار و سواران شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت زید را قبول نکرد و عمل بخلاف او کرده فرمود که پیر شده و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگوئی و زید گفت ای معشر هوازن مالک تمام نصیحت خواهد ساخت و عورات و اهل و اموال شما بدست دشمنان خواهد انداخت و گرد و خذلان و خسران بر سر شما خواهد ریخت و شما گذاشته خود بقبضهٔ طالف خواهید گریخت او را بگذارید و باز گردید مردم را بحیت سخن زید نگرفت و شنیدن میان پیدا شد و واده اختلاف صورت بست مردم هوازن فتح عزیمت نموده و صدمه راجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر سالبت مغلوبه و الاخود را هلاک میکنم و شمشیر از نیام برکشید و شمشیر بر سینهٔ خود نهاد و گفت اگر امور را طاعت من نخواهید کرد و نگویید بر شمشیر میکنم که از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را هلاک خواهد کرد و زید که مرد پیر و عاجز و نابینا بیست لایق امر ریاست نیست کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از و زید اعراض نموده با مالک اتفاق کرده متوجه حنین شدند بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از توجه مخالفان خبر یافت عبد الله بن حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سیاه نصرت پناه تهیهٔ اسباب قتال و اشتغال نمایند عبد الله بن حدرد بر کنار لشکر بخلافت تعیین نمود و بقولی هادو از ده هزار کس لشکر خاصه بودند و دو هزار کس خلفا و بروایتی شانزده هزار کس روی بحنین آوردند و درین اثنا صفوان بن امیه طایف شتافت و گفت ای محمد لعب بستانی با بعادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که

واز آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگر یاران بجاسوسی فرستاده باوی نیز پنهان ماجرا رفت که با یاران رفته بود باوجود این مالک بتعصب
و تمرد خود اصرار می نمود **انقاست** که چون لشکر اسلام از نخیل خبر بوند آورده اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام
بوادی حنین در آمد و لشکر را در کمین گاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان غافل در آیند شما حمله آورده بیکبار دشمنان
تیر باران کنید و حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ آلہ وسلم وقت سحر بود که بعقبه لشکر نموده علمی با امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ و دیگر با امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ و دیگری با سعد و قاص رضی اللہ عنہ و همچنین هر قبیله را از قبائل بلوائی مختصاص نمود چون محل گذر کاه تنگ بود سپاه
اهل اسلام از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتظار فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیر اندازان لشکر کفار
جمعه تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدم لشکر خالد بن الولید فرار نمود چرا که ایشان نداشتند دیگر فرقه در میان لشکر اسلام بر تربه
واقع شد که پیش از سعد و چند پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم نماندند و از حمله دلاور اینکه در از روز ثبات قدم ورزیدند امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ و عباس و عبد اللہ مسعود و سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و قثم و فضل اسپران عباس و اسامه بن زید بر اسپ
مادر او ام ایمن بن ابین رضی اللہ عنہم اجمعین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار من لا یطاق من کسی
المسلمین عمل نمایند خود است که ایشان الفجواتی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تمکین و هدایت مصابرت نمایند بر اسپ سفید
سوار شده در عقب مردم میرانند و بگفت یا انصار اللہ و انصار رسول من بنده و رسول خدایم و بروایتی سیفر مود الی این ایها الناس
اصحاب مردم خود را بر فرار چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم استر خود را تعجیل میراند
تا بجانب مخالفان رود و سفیان بن الحارث عنان استر اگرفته و عباس رکاب فلک فرسا را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی اللہ
علیہ آلہ وسلم میفرمود انا النبی لا کذب ابن عبد المطلب **انقاست** که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسرور صلی اللہ علیہ آلہ وسلم توجه
می نمود کشته می شد و روایت است که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم پیش نماندند از بنی هاشم امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و عباس
و سفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود رضی اللہ عنہم امیر المومنین علی و عباس رضی اللہ عنہما طرف پیش و دلی آنحضرت را
صلے اللہ علیہ آلہ وسلم نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان مرکب گرفته بود و عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ طرف چپ را محافظت می نمود و روایت
هست که آنسرور صلے اللہ علیہ آلہ وسلم تنها ماند که با و هیچکس نماند و روایتی هست از زیاد از چهار کس نبود چنانکه منقریب گذشت و کار بجائے
رسید که نوعدران که هنوز سینه بر کینه ایشان از حرکت ایستاده تمام پاک نگشته بودند بطریق اهل عناد میگفتند چنانکه یکی گفت که امروز
آنروز نیست که تحریا طلع شود و دیگری با صفوان میگفت که ابتبارت باد ترا که محمد و اصحاب او گرفتند صفوان در جواب او گفت اسکت
فض اللہ فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکند و کار قریش مردے
مالک و متولی این مرابط و مراخ عشیره آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبه بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور
صلے اللہ علیہ آلہ وسلم بطرف حنین روان شد من مرافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را
از آنحضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم بکنم چون لشکر اسلام رو دی بگریز نهادند شیبه میگوید که چون حضرت رسالت
صلے اللہ علیہ آلہ وسلم از مرکب خویش فرود آمده بهتیه اسباب ساختگی مینمود دمن از مرکب فرو آمدم و قصد آن کردم که از پشت استر آنسرور
صلے اللہ علیہ آلہ وسلم در آیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون مد سکندری باز رهی سفید بجانب آن حضرت صلی اللہ علیہ آلہ وسلم
ایستاده و گرد از جبین آنسرور صلی اللہ علیہ آلہ وسلم پاک میکرد و نتوانستم که از نجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ
در آیم دیدم که ابو سفیان الحارث بجانب یسار او ایستاده و سلح باخود گفتم که از نجانب هم میرشد ناگاه از عقب او در آمدم و خواستم

علیه وآله وسلم بخیمهٔ خود مراجعت نمود من هم درآمدم ناگاه دیدم آن حضرت بتبسم وغرض از درآمدن من این بود که بطالعهٔ احوال او مشرف شوم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا شبیه انچه خدای تعالی تو خواسته بود بهتر بود از انچه تو خواستی پس دست مبارک بر سینهٔ من نهاد و گفت از انچه ترا خوش نیاید هرگز کسی با من نگفته بود اللهم ثبت قلبه واهد قلبه واسلل سخیمة قلبه پس گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد ازان که مستغفری فرمود و غفرناک آورده اند که چون اصحاب از حنین جدا شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکجیده معدودی که همراه نفر بودند ماصح روایات باقی نماندند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را بخوان عباس گفت لبیک یا اصحاب سورة البقرة وعباس که صوت او بلند بود بفرمودهٔ عمل نمود آواز برگشتند اصحاب که او از عباس شنیدند از اطراف وجوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند وآنسرور را بسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند وعصابهٔ بزرگ انصار بود ند آنسرور از ایشان پرسید که باشما دگاری هست گفتند نعم یا رسول الله ولیکن اگر به برکت لعاب میمونی از خدمت تو باز نمی مانیم وجان خود را در قدم تو نمی افشانیم بعد ازان بنصرت حضرت الهی جل علاء قرین ان سپاه ونصرت پناه گشت چنانکه ایزد تعالی وتقدس در قرآن مجید وفرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها فقلست که چون عباس رضی الله عنه بفرمودهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت واصحاب بخواندن یاران آنچه در اقطار واکناف بیابان منتشر گشته بودند آواز عباس شنیدند بر صوب آواز عباس چون نهوب جانب محبوس خود شتابان گشتند بطریقه که مذکور شد متدرجه بر شکستگان آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمه تکلم بفرمود که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد ونیران قتال اشتعال یافت بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از استر فرود آمد ومشت خاک گرفته بجانب کفار انداخت وروایتی آنکه اشارت بالشکر کرد هنوز فی الحال نرسیده تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت وبزبان مبارک اندکه شاهت الوجوه پیچ دشمن نماند مهزوم از ان الا آنکه چشم ودهان او از ان خاک پر شد وروایتی آنست که همچنان سواره از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند وبرد روایتی از عباس بجانب دشمنان افگند وفرمود اهزموا ورب محمد وبروایتی فرمود کالملهم الهی وعدتنی وبروایتی این دعا را بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان جبرئیل علیه السلام با نصرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا محمد امور ترا تلقین فرمود هما نچه موسی علیه السلام در عین انفلاق بحر کرد م هارون وجنود اصحاب تو دیا بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مشت خاک وسنگریزه از کف مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزها بگوش من چنان نمود که بیدی شکم کرا از آسمان فرو تشی میریزند وآیت کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر بین قصه است فقلست که هر سنگلی در دهنی کردان جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که گویا سیاه طلب ایشان بود ند واز هر بن سلمه روایت کرده اند گفت در انحین که لشکر اسلام متهنا از نیام بیرون کرده روی بکفار نهاد ند دیدم که از آسمان چیزی همچون گرسنان سیاه پیدا شد ودر میان ما وقوم افتاد وبگاه کردم مور چهای سیاه بود در صحرا منتشر شد وتمام وادی ازان مملو گشت ومرا هیچ شک نماند که لشکر آسمان بود ند ولیکن در نظر من چنان می نمود ند بعد ازان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاده واصحاب نصرت شعار معدلت دثار عساکر مغلوب کفار بکلیه غالب آمد ند واز اصحاب شقاق ونفاق مغلوب گشتند وسعد بن خیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی در جنگ بمدد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی ازمردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر سپاهان ابلق سوار بود ند وجامه های سفید در بر داشتند وتا آثار لشکر اسلام بود ند این سخن بعرض همایون رسید فرمود که آنها ملائکه بود ند واز مالک بن عوف روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه

ابو جندل شد و نزدیک بود که بازماندگان خانه‌ها را غارت برند و بسیاری از اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی‌دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند **ذکر عدد و قتلای حنین و غنایم الشیطان** و از سپاه اسلام چهارکس بعز شهادت رسیدند و مقتدکس از سوار و پیاده و شقیف و بدو نزدیک نماندند و هوازن و ثقیف با قبیح وجهی از معرکه روی تا فتند و از غنایم شش هزار و نود اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار او قیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب سلام و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح عنبی عساکر لاجرم بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شدند و دایره متابعت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه آله وسلم در آمد و سر برخط اطاعت نهادند چون تجدید عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان سنه فرقگشتند طوائف بالک بن عوف گریزان و خائف و بی عصبت طائف نهادند و گروهی بسرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت اموالی که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی مثل ابو بردة بن ابو موسی اشعری که برادرزادهٔ عامر مذکور بود و سلمة بن الاکوع در امپان بودند بجانب گریختگان باوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر آن سریه خیر البریه صلی الله علیه آله وسلم بود بعز شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت او در روایات و رد یافته اصح آنکه ابو موسی برادرزادهٔ عامر رضی الله عنهما گفت که چون بمحاربه اوطاسیان پرداختیم و بجنگ در پیوستیم و در اثنای مبارزه مردی از بنی هشم تیری بزانوی عامر زد و بدانجا نشست من نزد وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو کدام تاخت وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب او میرفتم او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری و در مقابله یک قادر بر نمی آئی پس باز بایستاد و ثمن شیر با یکدیگر گرفتیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل قاتل او خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش چون بکشیدم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون حال بدان منوال بدید طمع از حیات خود ببرید گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه آله وسلم برسان و از آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم استدعا نمای تا از برای من طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابو عامر بمانند نمانی از دنیا انتقال کرد چون بخدمت آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم معاودت نمودم در خانه آنسرور صلی الله علیه آله وسلم در آمدم سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و بالین از لیف در پهلوی مبارک او اثر کرده بود و قصه لشکر و پیغام او که استدعای مغفرت آنسرور صلی الله علیه آله وسلم آب طلبید و منوضا شد و رکعت نماز گذارد و بلب از بسمتهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او را دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لعبید ابی عامر بن قیس ذنبه و اجعله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری از قبیله بنی رباب که از جمله مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله بلکت بنو ریاب آنسرور فرمود که **یتیم القلست** که در زیر دامن العمه کرد گرفته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام کشته شده روی بدرکات جهنم نهاده آنقصه لشکر اسلام از بن غزوه شادکام و مقرون بصنوف لطائف و احترام با غنام بسیار از مواشی و حواشی و خدام باستانه عالی مقام سید انام علیه الصلوة و السلام باز گشتند و از این فتح علاوه فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت مودند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم امر فرمود که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرستاد تا ندا کرد که هر که از کان یؤمن بالله والیوم الآخر غلامی از اصحاب ما کرا چیزی بر گرفته بود باز گردانید تا هر یک از بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و برخاست خولة بنت حکیم زوجه فاطمة بنت عقبة اده لبود از وی بستاند و نهل غنائم گردانیدند و نام ضبط آن احوال بسیما یا البقعة اعتماد بر بشر انصاری نهاد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از جعرانه شبانه بمنزل خود رسانید و بعد از آن بمحاربه اوطاس رفت و بعد از فراغ از آن بمکه معظمه مراجعت فرمود و در جعرانه احرام عمره بست و بمکه رفت و عمره بجای آورد و بمدینه مراجعت نمود

یا تراچیزی بچشم تا بدیار خود روی شما مقتضای حب الوطن من الایمان دیار خود اختیار کرده و در وقت فتح حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را یک
کینہ ک وسہ غلام و اجمال و انعام مخصوص گردانیدہ بقبیلۂ او فرستاد و گفت کہ چون شما محلی بحلیۂ ایمان و وی بجانب وطن نہادہ بمقصد رسید
قوم قبیلہ را بوی گفتند کہ چرا خواہش نمودی تا حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سر جرم سخنا و در گذرد و این شخص قصدی دارد حط علیہ مرحوم وی آن بود کہ
روزی لشکر کلی از مسلمانان بارہ ساختہ بود چون حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لشکر ظفر پیکر را از عقب گریختگان بفرستاد و وصیت فرمود اگر
بخانہ دوست یا بیداد او مقبوض و محفوظ نگاہ دارید تا نگریزد سیاہ سالار موجب فرمودہ عمل نمودہ زبی مشرکان وان شدند مظفر و منصور باز گشتہ نخلہ
نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند محبوس بود کہ شیما یا تماس قوم شیرہ واقربا بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ ملتمس خواہش معروض
داشت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتا نہاد اسیا بخویشہ واز بقایا اقرای او استقصا نمودہ معرض سازید کہ رہا کرد و خواہ و عدم آن در سلک اختیار
آنسرور مخیر فرمود کہ ای شیما تو باز گرد و بقوم خویش و جعرانہ اقامت نمای کہ من بطالف خواہم رفت و جعرانہ با شیما ملاقات نمودہ اسباب معیشت شما
میاخواہم ساخت چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جعرانہ با شیما ملاقات نمود اموال بسیار بوی خویشان وی از انی داشت **واقعہ از وقایع**
سال ہشتم از ہجرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزوۂ طائف بود متصدران صدر و آثار و متصدقان نظم و
اخبار در وقائع مشکیں محابر چنین مثبت ساختہ اند کہ چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و نہ از ان کہ از معرکۂ حنین گریختہ بجانب
طائف رفتند و قبل از محاربۂ انہزام ہا ستعداد قلعہ داری دست انتظام ہیچ و بار و غیرہ پرداختہ و قوت یکسال را مہیا ساختہ بودند چون بحصار رسیدند
دروازہ ہا را بستند و مداخل و مخارج آنرا مضبوط ساختند و دل بر جنگ نہادند چون کیفیت واقعہ معلوم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشت
عزیمت بر فتح آن قلعہ مصمم گردانیدند و رایت فتح بامیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و ابا عبیدہ جراح یا خالد بن الولید را با ہزار مرد بر او علی اختلاف
الروایتین مقدمۂ لشکر ساخت و خود از عقب ایشان تا کتیبۂ حضرت متوجہ گشت و در اندک زمان آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقصر مالک بن عوف
افتاد و بفرمود تا آتش در ان دند بعد از طی منازل و مراحل مقصد رسیدہ قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اہل قلعہ تیر باران غلیہ کردن باب
از مسلمانان نماز مجروح گردانیدند بیت

گر آن تیر باران کنون آمدے ۔۔۔ بجای نماز ابر خون آمدے

وچون تیر اہل حصار بلشکر گاہ سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرسید بفرمود کہ تا معسکر ہمایون ادران محل رفیع کہ اکنون مسجد طائف است بردند اصحاب بالقطع نخلات اطراف نمودند
وچون مردم حصار از میواقعہ آگاہی یافتند زبان تضرع و زاری کشادند کہ ازبرای خدای رحم فرمای تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند
آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ انی ادعما اللہ الرحم در مدت محاصرہ کہ بقولی ہژدہ و زر و بقولی چہل و زیادہ جنگہای عظیم واقع شد و بسیاری از
اصحاب مجروح شدند و زخم ہا گشتند و دوازدہ نفر از اصحاب شربت شہادت چشیدند و از شہدای طائف یکی عبد اللہ بن ابی صدیق است
رضی اللہ عنہما و در ایام محاصرہ فرمود تا منجنیقے بنا کردند کہ ہر بندہ کہ از حصار بجانب او فرود آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعہ بزیر آمدند
و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دریافتند و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را آزاد کرد بعد ازندی کہ اہل طائف بخدمت
سید طوائف مبادرت نمود و امان آوردند و مکاتبہ قلعہ تسلیم کردند التماس نمودند کہ بندگان ما را با باز فرست آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
کہ ایشان زادگردہ ہای خدای عالمیانند صلاح کردہ ہرگز بعبادت شما عود ت نمایند **نقلست** کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبے
در خواب دید کہ قدحی پنیر کردہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند بیش از انکہ تناول نماید خروسی حاضر شد و منقاری دران قدح کرد
وآن قدح را نگذند وآن تعبیر بغیبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صورت واقعہ با ابا بکر صدیق اکبر رضی اللہ عنہ کہ در فن تعبیر مہارتی داشت دریان
نہاد و صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ اینہا واقعہ نبی ہست بر انکہ امسال تو مخصص نیستی کہ این قلعہ را فتح نمائی آنسرور صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم تصدیق صدیق رضی اللہ عنہ نموده فرمود کہ راست گفتی کہ نیز خواب خود را چنین تعبیر کردہ ام آوردہ اند کہ چون منکوحۂ عثمان

از مبارزان آن دلاوران ایشان شخصی که بزور بازوی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید هیچکس از اهل اسلام با او رای آن نداشت که با آن شخص در میدان مقابله و مقاتله نماید تا آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آهنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص ربیع دامادِ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند شاه مردان شیر یزدان از منع او ممنوع نشده گفت چون دیگری در معرض زنهار باید سر و تا خود باین امر قیام ننماید فاما اگر چنانچه من در این محاربه بقتل رسم تو باین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بآن مخالف در میدان آمد و بتشمیر آبدار آن غدار بدار البوار فرستاد و بتیان موازن و تلطیف آکه در آن نواحی بنا یافته همه را منکسر ساخت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر در حصار طائف انتظار قدوم شاه مردان می برد و آن سلطان اولیا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون چشم مبارک آن نور دو صلی الله علیه وآله وسلم بر روی امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه افتاد و بگریه افتاد و بآوازی حالت ساخته تمام از گفتن آغاز نهاد و جابر رضی الله عنه گوید که در هنگام خلوت و مشارت نبی با ولی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله با علی قرار از میگوئی و با او خلوت میکنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما نجیته لکن الله انتجاه من با او نجوا را نمیگویم بلکه خدا تعالی با او راز میگوید **تقاست** که در حین معراجت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمنی از لشکریان غزوه طائف بر پیاده شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان نزدیک شد که نعل ناقه او بر ساق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید که یکی از آن شخص میگوید که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز دیگر را بر پای من نزدیک در دروازه آن پای من سست گشت چون فرود آمدم گفتم کسی را برای من فرستاد و من هیچ ندیدم که انتقام معامله وی بر زود دل و قرار یافته چون شرف یابی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دریافتم فرمود که دیروز تا زیانه ما تو بر تو اطلب کردم که از امکانات آن عوض بستانی و مشتاق تعجب من و آن یکی از صحابه میگوید که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنازل قرن رسید برناقه اقصوی سوار بود من در رکاب وی ناگاه میر فتم آهسته و گر خواست که تازیانه بر شته زند اتفاقا آن تازیانه من سید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که ناگاه تازیانه تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون در جعرانه نزول کرد بیست و صد بعیر گوسفند در عوض آن من ارزانی فرمود من گوسفند را از راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه و بیان شمه از عطایای بیکران** آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه معسکر سلطانین گشت مرد و لعد از ان دست مبارک بذل گشود تا جمیع از مسلمانان که بمولفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که زمانی لقوه غنیمت انزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب که با مسلک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله دامن مرز مشتمل قریشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود ابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت از ین اموال چیزی بمن و پسران من هم بدهی اقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابو سفیان گفت پسرم یزید را نیز بعطای سرافراز گردان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا سوازی انعام ابو سفیان بوی دادند هنوز قوت طامعه اش آرام نیافته گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاویه انیز چهل اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخشش گمنه تو کریمی هم در جنگ هم در زمان آشتی و آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسا عرب مثل سهیل بن عمرو صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عیینه بن حصین فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن حارثه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری

راپنجاه شتر انعام فرمود و علماء دین اتفاق دارند که این عطایا از خمس بوده یا از خمس خمس که از غنایم بحق خود حضرت قرار فرمودی و اشتهار تحقق غنایم بحق پیغمبر از کل دیگر کتابهای دانشمندان گروهی از ایشان در مجلس همایون نشسته بودند و آن در میان گفتگوست **تقاست** چون از شتر داد و عباس بن مرداس سلمی مخرون گشت از خشم شتر بی بحرمت گفت و چون آن ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت بجانب ابا بکر رضی الله عنه نظر کرد و فرمود که زبان او را از من قطع کن ابو بکر برخاست و دست او را گرفت و روان شد عباس گفت ای پیغمبر خدا چون او را بمن بخشیدی و گفتی زبان او را از من قطع کن ابو بکر را بازگردان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابو بکر را بازگردان و گفت ای عباس تو او را بمن بخشیدی و من او را بتو بخشیدم و لیکن اکنون هم او را بازگردان تا بخطر او را بریزند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عباس را گفت که ای عم تو را چه افتاد که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چنین سؤال کردی عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چون که فرزند شما عرب علیمیه چه چیز است که فرزند شما عجم کرمیه چه چیز است که فرزند شما عرب گردان زبان علی را قطع نمود یا عباس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم چهار شتر بتو ارزانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان نموده و اگر خواهی که از اهل نصرت
و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر آن میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر را بگیر من با علی نه گفتم که تو درین باب چه میفرمائی
امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند گردی عباس گفت ای علی رض
هر چه تو فرمائی رضا دهم روایتیست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عسکر
انعام فرمود تا دلهای ایشان با اسلام و مسلمانی محبتی پیدا شود درباره انصار مثل آن بظهور نه پیوست گویند که انصار ازین معنی اندوهناک
شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عواطف مر ایشان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد درباره ما هیچ انعامی نمی فرماید و در روایتی آنکه
گفتند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی ست ما را بمباشرت آن امر میفرماید
و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکید و این سخن بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند
و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون بالفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان
رفته بنشستند بعد از حمد و ثنای باریتعالی فرمود ای انصار اینچه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قائل این سخن نیستید یا نی جواب دادند که یا رسول
الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشان است بر زبان میرانند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من
آمده ام بشما در حالیکه شما بکنار کوهی بودید از آتش حق تعالی رهائی داد از آتش بسبب من ایشان گفتند که بلی یا رسول الله در روایتی آنکه فرمود
که نه آمده ام بشما که شما را گمراه یافتم و شما را حق سبحانه و تعالی بسبب من هدایت فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم می نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه
شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق می کردند
بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو را
ترا و انست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر بگوئید و در ان گفتن صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند
و ما ترا راست گوی داشتیم کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم فقیر و درویش
بودی ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و خائف بودی ما ترا امین گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سخن باینجا رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان دست برداشته به تقبیل دست بوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول خوشنود شدیم و اموال خاصه ما را آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خواهد قسمت کند که ما را نظر متابعت تست بر متاع دنیا ما را
اندیشه از بیم مفارقت تست نه از قلت مال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت من خواستم که
تدارک مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم و قولی آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمؤلفه قلوب
میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتقاد دارم راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود بروند و شما با رسول
خدا بخانهای خود مراجعت نمائید بخدا سوگند آنچه شما با آن معاودت می نمائید بهتر است از آنچه خلق با آن معاودت می نمایند بعد از ان فرمود
که جعیل سراقه ضمری که از فقرای صحابه صفه است در اکثر غزوات با من همراه بود او را از غنایم هیچ نداده ام و هر یکی را از عیینه و اقرع
را صد شتر داده ام از عالم بر عیینه و اقرع جعیل مرا بهتر است که با سلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در مسالک اهل اسلام
در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم که اموال زمین بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضع ست که حق تعالی آنرا بفتح ارزانی داشته انصار
باز دیگر بگریه و زاری درآمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست از مال و متاع او آسایشی نی آن روز مباد که سایه عنایت

[illegible]

وگفتند یا رسول الله ما را اهل وعشیرت ولا حتی که ما رسیده بر تو پنهان نیست آنکه ما بر ما رحمت کن منت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد
وحرمت فرماید وگویند که از شهر اوف آن جماعت عمر ضباعی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو بردقان وزهیر بن سرد سعدی که خطیب آنجماعت بود
ومجلس ایشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خانه رشده گفتند که یا رسول الله اگر ما بغفلت وخصانت حارث بن ابی شمر غسانی بالمان منذری
بر داختیم ایشان را خیر رسید ویم زیرا هم اختیار ما قبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست است هر آینه ما مقصوع وتمان سیکردند شفقت
ومرحمت دریغ نمیدانستند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال وسبایای ما را بما ارزانی داری چنانچه زبیان اعمارت وخلالت رضاعی تو
هستند چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر وما را بانواع دولت بخاک مذلت افتاده بیم بدست کرم ما را دست گیر نظم

گر چه فتاده ام بخاک سر ز امید بر نگیرم × چشم دارم که بدست کرم بر دارند × گرچه پیش نمی رود کاهم میدهد آرامش × که یک جاذبه لطف به صد آه ارزد

وحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات اکمل التحیات در جواب ایشان گفت من تا خیر غنائم بسبب آن کردم وانتظار آمدن شما می بردم که شما تبایل
ودور بین مباشید یعنی که میدانستم که جمیع مردم که هستند قسمت کردم وبدوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که از مال وسبایا یکی را اختیار
کنید ایشان گفتند ما اهل وعیال گذاشته شتران گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنچه نصیب عبد المطلب
است با شما گذاشتم واز مردم درخواست کنیم بحبت شما تا ما را خصص خویش گردانند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید وبمسلمانان
شفیع سازید گروه گروه هوازن اجد از ادای ظهر بفرمان عمل نمودند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران نخاست بعد از حمد وثنای حقتعالی
چنین فرمود که ای اخوان شما نزد ما مسلمانان مذلند ورای من بران قرار گرفته که سبایا می بشما زنان جماعت بدیهم وظیفه است که هر که با من رضا
باشد بفرمان قیام نماید وهر که راز سر نصیب خویش نگذرد ما لی که حق تعالی بما زانی دارد بدهیم حاضرین مجلس همگفتند یا رسول الله ما همه
بطیب النفس قبول انعام کردیم آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما نمیدانیم کی رضا داده است ورضا نداده است تا نگردد وبما باز نگردد
گذشتیم انگاه مهاجران برپای خاستند وگفتند آنچه در حق ما بود از آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وانصار نیز همین کلمه بیان کردند
اما اقرع بن حابس که نمایندهٔ بنی تمیم وعیینه بن حصن فزاری نمایندهٔ بنی فزاره گفتند ما وقوم ما با بنی همدستان نمیشویم مرد اقرع
گفت من وبنی سلیم با بنی تمیم نمیشویم وبنی سلیم گفتند ما بآنچه از ما است تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دارد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که هر که بر نصیب خویش اصرار دارد بر ما باشد تا شش شتر بدهیم بهر یکی از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون صحابه کرام
استمام سید انام علیه الصلوة والسلام بدان باب مشاهده کردند در خلال اطلاق بر تجویع ایشان کشیدند ودر خلال این احوال حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم استفسار حال واستخبار مال مالک بن عوف نموده بود از او گفتند که وی بطائف ست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که اگر نزد ما آید وسلمان شود اهل وعیال ومواشی اموال وراید وبازدهم وحد شتر دیگر باو بخشیده فرمود ازین خبر مالک رضی الله عنه بحدود ثقیف رسانیدند
واو بتبع وسرور در جعرانه بپایبوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوعده
وفا نموده مالک را بعود وخوش وخلعت فاخره وشمشیر برگزیده امید وار گردانید وخصت انصراف ارزانی داشت فقالست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از قرار مقر قسمت غنائم حنین وواردات مذکوره در مدت القصده سنه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه درآمده بمناسک آن قیام نموده وامارت مکه را بعتاب
بن سید تفویض فرموده معاذ بن جبل ابو موسی اشعری رضی الله عنهما بحبت تعلیم قرآن وتبیین قواعد ایمان رکگردانیده واو تر نفیذ احکام
شریعت واجرای اوامر ملت بسیما فرمود وابو سفیان بن حرب در غزاکه بالا مین بود والی گردانید وکثیر بن عبد الله را بحبت معاونت ومطاعت
او روانه ساخت وبعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات رکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد ولقیه که از قسمت
مانده بود آنچه قسمت فرمود آخر ذی القعده یا اوائل ذی الحجه عازم مراجعت نموده وآن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه سهم عرب بود و

ماند یکی ملک که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح مکه در داخل خانه و ساحت آن بلده طیبه درآمد و او قریب بلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد
و دیگری مسماة بامامه بعد از وفات فاطمة الزهرا رضی الله عنها بوصیت فاطمة الزهرا از نکاح خود درآورد **واقعه دیگر** حمد بن سال را برادیم پسر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مشیمه غیب قضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانکه گراوگذشت ابن بشارت ابو رافع بسمع آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو رافع را بمژدگانی غلامی نخشید و کنیتی ز برای آن نور دیده بحقیقه ساخت
و چون سراپرده ابراهیم را تبرا شید بوزن وحی نقره الصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را وزن کردند **واقعه دیگر** عبد بن سال را بوزن سال هفتم ایجاد
منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن بتعیین استاد اختلاف بسیار ست و در کتب مذکور ست **نقالست** که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در ان مسجد ستونی بود از چوب خرما که پیش از منبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پشت بران ستون
می نهاد و خطبه میخواند روز سه شنبه بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت صعود بر منبر از ستون درگذشت و بر منبر بایستاد ستون آواز
آنحضرت را شنید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد و سر بدو نهاد و آغاز ناله کرد و سر بدو آوازی کرد چون شتری که بچه خود را گم کرده باشد و بر تو درآ
آنکه آن ستون بگفت چونکه حاضران آنرا بدیدند متوهم شد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیست نمیکنید از حال این چوب پاره یاران
متوجه آن ستون گشتند ناله او را شنیدند بسیار گریستند و او همچنان ناله میکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت
و او را در کنار گرفت گفت اگر خواهی ترا بهمان نشت تو بازگردانم و در آن محل بشانم تا باز سرسبز و خرم گردی و میوه ها باز آوری و اگر خواهی ترا در
زمین بهشت بنشانم و از چشمهای بهشت جویهای بهشت آب خوری صالحان و اولیای از میوه تو تناول کنند آن ستون اختیار آخرت کرد
و گویند که در آن حین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن ستون را در برگرفته بود میفرمود **نعم فعلت** قد فعلت از انسرور پرسیدند آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این ستون اختیار کرد که او را بهشت غرس نمایم و آن ستون گفت که مراد در بهشت بنشان تا میوه از
میوه من تناول نمایند که هر که میوه یکی از من بخورد بمقدار قوت فعلت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر رفت و بمردم آورده گفت
مخیر ساختم میان دنیا و آخرت او اختیار آخرت کرد اگر او را در آغوش نمیگرفتم تا قیامت از مفارقت من مینالید **نقالست** که چون نام حسن بصری رحمة الله تعالی
حدیث بنده بروایت کردی گفتی که ای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدای ناله میکند شما سزاوارتر بید که مشتاق لقای او باشید
چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید ✻ بنوا خت نور مصطفی اسطون حنین چون شتر ✻ کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو
ور واپسست که آن ستون را دفن کردند چنانکه مولوی رومی قدس سره فرموده ✻ آن ستون را دفن کردند زیر زمین ✻ تا چو دم محشر کرد یوم دین
تا مدد انی سر کرا ایزد نخواند ✻ از همه کار جهان بیکار ماند ✻ و روایتی هست که ابی این کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود
برد و نیز ادمی بود تا خورده از نا خورد و نصحبت رسید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا بین قبری و منبری رونة من ریاض الجنة او روضة
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبری نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پای های مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون بر
خلافت یا امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید رعایت ادب کرده بر پایه دوم نشست و پا بها بر پایه اول نهاد و چون خلافت بامیر المومنین
عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست و پا بها بر زمین می نهاد و چون خلافت بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه
وآله وسلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی در اورده ست

منبر مهتر که سه پایه بدست	رفت ابو بکر بدوم پایگاه
دور عثمان آمد و بالای تخت	بر شد و بنشست آن مهر بخت
پس تو چون جستی ز ایشان بر تبک	چون بدرجت تو ایشان کمتری

قصه عثمان که بر منبر نشست	چون خلافت بنشا سید گفت
بسوم شد جای اندر دور خویش	از برای حرمت اسلام کیش
پس سوالش کرد بعضی الفضول	کان نشستن هست بر جای رسول
گفت اگر پایه سوم پا بسپرم	هم آید که شال عمرم

باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت سالت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب نیز
واقعات نظم و پیوسته مفصلا مبین میگردد و واقعهٔ اول آمده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
عمال صدقات لتعیین نمودند بالقیاسیکه بعمایه ایمان محلی گشته بودند بروند و زکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جملهٔ عمال یکی بریده بن الحصیب
بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد و تعیضی روایات بجای کعب بن مالک گفته بود و عباد بن بشیر را ببنی سلیم نامزد فرمود و عمرو
بن العاص را بفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را ببنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را ببنی کعب فرستاد و دران اوان که بشیر
بنو کعب را دریافت ایشان بر آن تیمم بود ند بشیر سوا شی ایشان را دریافته باخذ زکوة قیام نمود از خست و دنارت آن اموال و نظر ایشان
بسیار نمود و بنو تمیم و بنو کعب گفتند که چندین مال سیموده بمحمد چرا باید داد و بنو کعب گفت که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم بدین آمده و علت ادا نکردن زکوة
از جملهٔ واجبات ست و بنو تمیم دست بتیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یکمتر از پنجاه شتر نتواند برد و با بشیر گفتند که گرد
این شتران نگردی بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بجست و قرار بر قرار اختیار نمود و بر جناح استعجال عازم مدینه گشت
و آنچه دیده بود معروض آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یاران گفتند که کیست که از شما بود و دانجی کم
انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم روم و مراجعت نمایم تا ایشانرا گرفته نزد تو آرم آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم پنجاه سوار با و همراه کرده فرمود که با او موافقت نمائید و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب بنی لقمان
روان شد شب سیر مینمودند و روز از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای
اهل عناد را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند باز ده مرد و پانزده زن و سی کودک اسیر کردند و بمدینه مراجعت نمودند
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا آن اسیران را در حجائی محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد ازان طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب
و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد طلب اسیران خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلدهٔ طیبه رسیدند اول اسیران
قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند روی بمسجد رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بحجرهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت مشغول بود و آن جماعت بیا معلوم نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در کدام حجره است
از اضطراب بر در سر حجره که میرسیدند فریاد برمیکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال اهل مسجد بتسکین ایشان میپرداخت سودا نداشت
تا آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم راجه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون
فریضهٔ نماز پیشین بگذارد متوجه حجره سماپون گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده معترض شدند که اصحاب قوی آنگه
مخالفتی از ما ظاهر گردد و زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و نیمت نماز پیشین
بگذارد و بعد ازان از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و قیس بن شماس و دیگران مدح ما شین ملت بعد ازین
نمایش ما آرائیش دهند تا خواهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در فرع گفتی آنحضرت خطیب ما خطیب ست چل علی گفت که مدح او ذم ما و ذم او مدح ما فضیلت بود و شما نقصان خود بگوئید تا ثابت بن قیس گشته
گفت که بشاعر و خطیب خویش هم اکنون جواب دهیم تا بداند که ما نیز مفاخرت کنیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما بشعر بعثت و لا بالفجار مدت و لکین آنچه بخواهید بگوئید زبرقان بن
بدر با عطارد بن حاجب خطیب فاضل بود ایشان بر خاستند و خطبهٔ بخواندن عطارد بر خواست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و
بعد ازان فخر و شرف بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت بن قیس بن شماس را فرمود تا در جواب خطبه خواند ثابت خطبه در غایت بلاغت برخواند مشتمل بر ستایش آفریدگار جل جلاله و شهادتین و خصائص
و مناقب مهاجر محتوی بر آنچه مقتضای وقار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود بر خاست و

تتصاعی مجو اب آن شد و گفت ؎	یعنی اورد الا بالفخر و ان فخرہ کم	یفوز و نا عند ذکر المکارم	ہلم علینا بالفخرون و انتم
لنا حول مبین و یسرہ حادم	فلا یصلوا اللہ ہدا و سلموا	ولا لفخرہ و عند السلیف مدارم	چون معارضہ در جاہلیت مہمات

انجا میسد ذرع بن حابس گفت بخدا سوگند کہ محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از عالم قدس تائید و نصرتی دادہ اند کہ پیچ کرامت از و دریغ نداشتہ اند خلیب او فصیح تر از خطیب ما ست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس ہنی تسلیم و ہمان مقام انصاف و تسلیم در آمدند و مطیع و منقاد گشتند و حضرت نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اسیران ایشان را باز گردانید و چوں از فواجر باشیان او دو آیہ کریمہ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرہم لا یعقلون و لو انہم صبروا حتی تخرج الیہم لکان خیرا لہم نازل گشت **واقعہ دیگر** ہمدریں سال در ہجرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شاہ ولایت رضی اللہ عنہ با صد شتر و پنجاہ اسپ فارس بقبیلہ طے فرستاد تا بخانۂ فلس کہ در دیار ایشان بود خراب کند و اصحاب بکتاب و لایت آب و ہی براہ اورند بعد از ہی مسافت صباحی خبر بقبیلہ ہلی رسید و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بتخانہ کندہ و ہفت و غنیمت بسیار از برد و دختر بدست مسلمانان افتاد و منہزم گروہ عدی بن حاتم طائی فرار نمودہ بولایت شام رفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بعد از اخراج خمس غنیمت قسمت نمودہ دختر حاتم را کہ زنی با ملاحت بود در داخل غنیمت گردانید و بمدینہ آورد و او را در سرائے بجہت نزول و محافظت سپارا ساختہ بودند چاشتی ادروی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بمسجد مشغول عبادت بود دختر حاتم از خانہ بیرون آمدہ بحجرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آمد و ایستادہ گفت یا رسول اللہ ملک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من اللہ علیک حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از و سوال کرد و فدیہ طلبید جواب گفت کہ برادرم عدی بن حاتم آنحضرت را فرمودہ کہ آن گریزندۂ خدا و رسول است آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این سخن گفت و بمسجد در آمد چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در عین عبور آنحضرت للناس خود را مکرر کرد و ہمان جواب شنید روز سیوم چون سرور انبیا علیہ الصلوۃ و السلام بر دوران سرا گذشت باز دختر حاتم را دید گفت یا رسول اللہ دختر امرئ مات ضیعۃ خونہ شیعۃ پدرم ہدایت کنندۂ بطریق عقل بود و برادرم ہدایت شام گرفتہ مرتبہ سنت نادہ آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نہد این نوبت ملتمس آن منیعہ سیدوال افتاد و قرار بران یافت کہ بخانۂ از آنہا بیابند بمدینہ آن اوراہ کردہ بولس ابن فرستد بعد از چند روز جمعی بتعاقب طی بمدینہ آمدند دختر حاتم را مع صبیت او نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کردانید آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او را بجائے نوبوشانید و بانواع عاطفت احسان سرفراز ساختہ رخصت دادند آن جماعت ہر چند کہ او را بمراجعت بخانہ ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت کہ من بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اولی ترم و بجائے پدر و برادر منم چون بہ برادر رسید برادر از و پرسید کہ مصلحت چیست خواہرش گفت کہ یا پیغمبر است یا پادشاہ ہر تقدیر از ملازمت و متابعت او چارہ نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینہ آورد چون بمدینہ رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در مسجد بود در آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از وی پرسید کہ تو کیستی گفت منم عدی بن حاتم طائی بنابرین کہ مدینہ قرار گاہ اہل شرک ست آمدہ ام آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی با وے مواظبت نمود و در راہ پیرزنی عاجزہ ضعیفہ پیش آمد و سخنی کہ داشت بآنحضرت عرض کرد ایستادہ زمانی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با آن ضعیفہ ایستادہ کلمہ نمود و حاجت او را برآورد عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مشاہدہ کرد با خود گفت کہ این صفت بارسی اوصاف انبیاء و رسل ست علیہم السلام چون بمنزل شریف در آمد و سادہ از اندیمہ کہ آنرا الیف خرما آگنند بود بر نہاد و بحجت جلوس عدی بر زمین افگندند و فرمود بالائے این شمین عدی اول متناع نمود عاقبت بنابر مبالغہ و الحاح آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در انجا نشست و آن تلخ در دہ افتاد آن بروی خاک قرار گرفت عدی گفت با خود کہ این نیز از عادت سلاطین نیست بلکہ از معاشرت تمام انبیاء سابق علیہم السلام بعد از جلوس آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ ای عدی تو فلان مذہب انشتی و فلان کل میکردی کہ در مذہب ملت تو جائز نبود عدی گفت آری چنین بود فرمود کہ اسلام قبول تو اسلام قبول تو از صد ہزار کس متعدد او کثرت امتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند کہ عنقریب مال و سیاہ ایشان بنابہ بسیار گردد آنچنان بنابند کہ قبول آن قدام نماید و ہی شاید کہ بالغ قبول تو ملزمین باشد و ہی شمنان قلت بابلت باشد بخدا سوگند کہ اگر حیات ممتد بعمر دراز یابی بینی کہ اہل اسلام کثیر و اعدای ملت قلت پذیرند و بر تبہ کہ زنی از قادسیہ بر شتر نشستہ بطواف کعبہ آید و از ہیچکس خائف نباشد

چون خلوتخانہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سر خویش بر قبطیہ طلبیدہ با وی خلوت ساختہ در انحین حفصہ رض از منزل پدر بازگشتہ دید کہ حجرہ در بستہ است با ضرورت توقف نمود تا حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز کردہ بیرون آمد و حفصہ رض بر حقیقت حال اطلاع یافتہ گریہ آغاز کردہ گفت یا رسول اللہ از میان ازواج خواشیں در خانہ من و در فراش من با کنیزک خویش مباشرت مینمائی حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون اضطراب حفصہ رض را مشاہدہ کرد فرمود کہ راضی نیستی کہ ماریہ را بر خود حرام گردانم گفت نیستم از غایت فرح و سرور عائشہ رض را خبر داد کہ بشارت باد کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کنیزک را بر خود حرام گردانید چون عائشہ رضی اللہ عنہا بملاقات آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استعداد نمود و سبیل التعریض گفت یا رسول اللہ در اوقات نوبت من با کنیزک قبطیہ صحبت می ارتباقی اوقات ازواج را سالم بماند درین اثنا جبرئیل علیہ السلام آمد و آیات اوائل سورہ تحریم آورد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حفصہ رض را عتاب فرمودہ گفت ترا نفرمودہ بودم کہ بر ہیچ کس سر مجلس را مطلع مکردانی چرا افشای آن بمنودی حفصہ رض گفت یا رسول اللہ ترا با یمینی کہ واقف گردانید فرمود کہ بانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین چون انحضرت ازواج را نظربہ پیوستہ بود عزلت آن ہمہ از واج رسید تا یکماہ از شرف مصاحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محروم گشتند روایت ام سلمہ رضی اللہ عنہن چیزے از نفقہ و کسوت میطلبیدند و در تحصیل آن عسرتی بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ محزون نشستہ بود کہ امیر المومنین ابو حفص عمر رضی اللہ عنہ بدر حجرہ آمدہ بدیدکہ رستہ و جمعی بر حجرہ بمنتظر نشستہ و مہجکین یارت مرخص گشتہ صدیق اکبر رضی اللہ عنہ و متسوری حاصل کردہ بعد ازاں فاروق اعظم رضی اللہ عنہ دستوری استاذت یافتہ بشرف مثول آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف گشتند چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منقبض دیدند فاروق اعظم رضی اللہ عنہ گفت کہ یا نبی اللہ گویم کہ موجب بہجت و سرور آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردد گفت یا رسول اللہ زوجہ من بنت خارجہ درین یام خیرے از من خواست و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و در گردن نی دمکاشتم انحضرت مشاہدہ نمودی گشت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تبسم فرمود کہ اینہا کہ در گرد من نشستہ اند از من نفقہ و چیزے می طلبند کہ ندارم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ازین سخن متاثر گشتہ برخاست و دستی بر گردن عائشہ رض زد و فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مواجہت نمود دشتی بر گردن حفصہ رض زد پدران با فرزندان عتاب کردند کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزے طلب نکنند کہ در تحت تصرف انوار ست عائشہ و حفصہ رضی اللہ عنہما سوگند یاد کردند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بالواسطہ آن کوتکنی طرحاصل ہذا از ازواج بہجرت گزیدہ کیلا و بیرالخانہ مسجد خویش معتکف شدہ غلامی ماح نام التعیین نمود کہ ہمچکس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگذارد و انخبر در مدینہ شائع گشت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازواج طاہرات را طلاق دادہ و یاران ہر کدام کہ انخبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری نمی یافتند تا آنکہ فاروق اعظم رض میگوید کہ من نیز انخبر شنیدہ در مسجد در آمدم جمعی را صحابہ دیدم کہ میگریستند و من لحظہ بنشیں ایشاں نشستم اندوہ عظیم بر خاطر من مستولی گشتہ از انجا برخاستم و بلغزفہ مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم کہ رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس را شنید و بامعرض داشت جوابی نیافت آخر الامر آواز بلند گشتم کہ رباح طلعت من آمن است کہ حضرت رسول اصلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گمان شدہ کہ من بشفاعت دختر خود حفصہ رض آمدہ ام تا جریدہ و رامن بخشند بخدا سوگند اگر فرمایند کہ گردن او بزن از فرمان او تجاوز نمایم این سخن گفتہ باز گشتم ناگاہ آواز رباح را شنیدم کہ میگفت یا عمر رض بیا کہ دستوری فرمودہ بارہ تو من مراجعت نمودہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول اللہ از ازواج خویش طلاق دادہ فرمودند و من آواز بلند تکبیر گفتم ام سلمہ رضی اللہ عنہا گوید کہ چون در خانہ آواز تکبیر عمر رض را شنیدیم بنشستیم کہ وی با حضرت چہ گفت و چہ شنیدند روایت دیگر آنکہ از برای زینب بنت جحش ظرف عسل ہدیہ آورده بودند و وی بر آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم نگاہ میداشت و میل آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعسل بیشتر است چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد یک وی تشریف میبرد از برای مخترت ترتیب مینمود بواسطہ ترتیب شربت و تحلیل عسل در اب گاہی زیادہ از معمول نزد زینب توقف مینمود عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید یا وحفصہ رض باہم در ساختیم کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہر کدام کہ آید باید

گر با او دو تم کہ از تو بوی مغافیر آید
مگو مغافیر خورده و مغافیر خوش نیست
و مغفور در تفسیر گوید کہ آنرا صمغ گویند
گویند اگر آنرا دوا آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از چنین چیزہا مبرا ست
چہ ملائکہ مصاحب بودند و ایشان از
روائح چنین شائی متنفر میشوند چون آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بریکی از ایشان
در آمد پنداشت کہ او بوی ناخوش دارد
آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمان لفتند
کہ شنائم تو خورده ام گفت نہ شربت عسل
خورده ام گفت زنہار دیگر نخورم
نخلہ الامر و بازنیامد گفت با حفصہ رض سر
گفت عرفط خورده است بوی عسل در
دہن او بوی عرفط نمود چون پیغمبر
گرد بر گرد ہر کس میگشت و بوی
دہن ہمہ می یافت گفت بارہا دیدم
کہ ترا بوی نمی یابم گفت نہ شربت
عسل خورده ام گفت سوگند یاد کن
قبول کرد و گفت با کسے مگوی و آن زن
چون جبرئیل علیہ السلام آمد و بیان گری گفت
کہ یا ایہا النبی لم تحرم الآیہ سورہ تحریم آورد
تبتغی مرضات ازواجک تا ان اللہ غفور
ان اللہ قد فرض لکم تحلۃ ایمانکم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیان
سبب سوگند یاد کرد کہ با زنان

عزلت

عرات گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث میل باین قول نموده اند و بالجمله چون آن مهاجرت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیست و نه روز گذشت از غره مسجد بنی زید آمد بخست بخانه عایشه رضی الله عنها استقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و ازان تاریخ بیست و نه روز گذشته آنسرور فرمود صلی الله علیه وآله وسلم تکمیل بعضی ماه بیست و نه روز است و این یا از جمله آنست

واقعه دیگر نقل ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر صدیقه رضی الله عنها آیت کرانزال شده بود برخواند که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام در قرارت این کلام چنان بود که فرمودای عایشه مرا امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب بگوئی با آنکه باید در مشورت نمائی عایشه رض گفت چیست آن یا رسول الله فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم و شما بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول او و امید دار آخرت ایشان هستید آماده گردانید از برای زنان نیکوکار شما مزد بغایت عظیم پرسیدم که یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت نمایم یعنی رین امر مشورت چه حاجتست بلکه من اختیار خدا و رسول و سکینم و از تو یک درخواست دارم که مرا زنان خود را واقف نگردانی تا من ترا اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان نپرسند که عایشه را چرا اختیار کرد الا آنکه من او را خبردار گردانم **واقعه دیگر** همدرین سال چهم سیعه غافد یا واقع شده گورده اند که در پیش ازین قصه بسال پنجم ازین غافد پسر ابو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یا رسول الله از من زنی در وجود آمده مرا باک گردان یعنی اجرای شرع فرمای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای زن باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او باز گرد آن زن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه فلانرا باز گردانیدی مرا حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از انکه معلوم شد که آبستن ست از زنا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی صبیه را بکی از انصار سپرد تا تکفل و قیام نماید تا مدت حمل و بسر آید بعد از انکه وضع حمل نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردند فرمود که اولاد بی موقت سنگسار گردانیده فرزند او را ضایع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید روز سیم بعد مدت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده کودک خود را گرفته بگردن نهاده و پاره نان بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کرده ام اینک نان خواره شده اکنون باجرای حکم خدای تعالی مرین بجای آور آنسرور کودک یکی از مسلمانان سپرده بفرمود تا گوی محاذی سینه او بکنند و او را در ان مغاکی در آورده و حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد بن الولید سنگی از بیش وی بر سر وی زد و قطره چند خون از سر بعیر وی بخالد او را دشنام میداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد مزدی سکن آن خدای را نفس من بید قدرت اوست که سر بعیه توبه کرده ست که اگر ستمگاری آن توبه کند البته معفور گردد بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وسلم فرمود تا کفنین و تجهیز او نموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر وی نماز گذارده دفن فرمود **واقعه دیگر از وقایع این سال غزوه تبوک بود** و تبوک اسم موضعی ست کرد میان حجر و شام و حجر نام شاهر واقع شده و بعضی گویند نام حصنی ست از حصون وزمره گویند که اسم خشیبه ایست و چون لشکر اسلام در ان سفر سر بانجا منتهی شد این غزوه بحجت آن بتبوک مسمی گشت و این غزوه را افضح نیز گویند بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسرة نیز گویند و وجه تسمیه آن آنکه مشقت بسیار درین غزوه باهل اسلام عاید شده یکی از ان جمله آنکه مسافت بسیار بود و هوا بغایت گرم و لشکر و شمن بکثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و عسرت قلت او در میان لشکر بمرتبه بود که سه تن را نماز فقرای اصحاب کفایت نمیتوانست نمود و اگر لشکر جز خرمای کرم خورده چیزی نیافتند و نداشتند گاهی بعضی مقدار جرم وی گرفته بیافتند و گاهی بودی که آنهم نیافتی و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مراکب بیشتر شتر میکشتند و از رطوبات احداف امعای ان و هانها ری ساختند و مردم کاره بودند سیر و فتن از مدینه تا حجه وقت میوه ها ایشان بود و سایهای شجار و تمتع از ثمار و محبوب طلوف و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض اصتیم فی الحیوة الدنیا مما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل درین باب نازل شده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نسبت دنیا در آخرت مگر چندان که یکی انگشت خود در آفرو برد می بیند که چه مقدار طوبت از دریا در انگشت تو رسد

باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بنفقار نامزد فرمود و همچنین اصحاب را بر ساعت بقوم و قبیله که منسوب بایشان بود تعیین کرده یاران را تجهیز و تصدق بر فقرا سپاه نصرت پناه ترغیب و تحریص میفرمود و اصحاب ران باب بقدر وسع و امکان شرائط جده و اهتمام بجای آورده چنانکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از تمامی اموال خود برخاست و هر چه داشت در راه خدا تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان بر همه محسنان سابق آمد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نصفی از مستملکات خود بستد و یافت **نقلست** از امیر المؤمنین رضی الله عنه که گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چندان تجهیز جیش عسرت تحریض میکرد یاران را که من گمان میبردم که امیر المؤمنین رضی الله عنه میگوید که من در امروز مال دار قوم باخود گفتم اگر بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردم تا دران لشکر صرف نماید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم این مقدار مال نگه داشتم از برای ایشان گذاشتم بعد ازان صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و هر چه داشت آورد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفت ایشان را ابوبکر من بس بسیج چیز هر تو بسبقت تو استر یافت **نقلست** که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دران لشکر تجهیز قافله بسیار که تجارات بسجاف شام فرستاد که ترتیب غزوه تبوک و بیان اصحاب شیوع یافت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر آمده و انعنایرا تجهیز آن جیش دلالت فرمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دران مجلس همایون برخاست از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب شده بود صد شتر با طایا و اجلاس تمام و فقرای لشکر اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دیگر باره یاران را بان خیر دلالت فرمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بران اضافت فرمود در کرت سوم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر تحریص فرمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر اسیصد ساخت چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نوبت دیگر یاران را ترغیب بصدقه و نفوه آن آمیخت جهد و احسان امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزار مثقال طلای احمر ران میه تمتر منضم گردانیدند و روایتی آنکه باز سیصد شتر بکمل ران لشکر نامزد فقرای گردانیده و در تفاسیر و تواریخ آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله بکمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده اند که آنروز امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با قطاب و اجلاس بلشکر اسلام کرم فرمود این آیت در شان او نازل شده و نیز دو هزار مثقال طلای احمر بیاورد و در نظر انور گردانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم ارض عثمان فانی عنه رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدایا حساب قیامت از عثمان بر دار و روایتی آنکه فرمود که همه اعتبارا بقیه وقطه حساب کنند و عثمان را حساب نباشد نگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورد و گفت که هشت هزار درم داشتم نصف را الی یوم القیامة الله و رسول صواب جزا بآل و در دم نصفی رحمت اهل و عیال گذاشتم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برکت کناد انچه نگاه داشتی از برکت عائلی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مال و بمرتبه رسید که بعد از فوت او یک زن او را که در مرض موت طلاق داده از جمله چهار زن عدت او منقضی نشده بود بربع ثمن که حصهٔ او می شد مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی بهشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال سخا جود نمودند و بعضی از زنان ایشان که زیور بها و در دست و پای و سر و گردن داشتند بر داشته بمجلس همایون فرستادند **نقلست** که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا روز آب کشیده از برای شخصی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صاع خرما را بالای همه تصدقات نهاد و منافقان در ین باب بان غیبت و زبان معطی و اخذ کنان دند

حق تعالی در باره ایشان آیت فرستاد ان الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آن اموال اسرا را باب حاجت انفاق کردند تا ساختگی خود کنند و تجریدین تغلبین شتر بالات فرموده و سگیفت تغلبین بعزم شد که در حکم سوار است **نقلست** که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم التماس کردند که ما را بانفاق رغبتی نیست ما را رخصت فرمای تا در راه خدا تعالی صرف نمائیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما را بانفاق رغبتی نیست ما را رخصت فرمای تا در راه خدا تعالی صرف نمائیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی از تصدقات که مهمات

یکی سالم بن عمرو عقبة بن زید و ابو لیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمة بن صخر و عباض بن سارية و عبد الله بن مغفل بن یسار و بروایتی عمرو بن الحمام المجموع و بروایتی صخر بن مهدس بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی از تصدقات که مهمات

آمدند و تمهید مقدمات اعتذار نمودند و در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند و بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در بارهٔ ایشان این آیت آمد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طائفه میکند نقلست که چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه به پیشوائی لشکر تعیین فرمود تا ایشانرا امامت نماید و گویند که عبدالله ابی سلول منافق با هم سوگندان قبائل خویش بیرون آمد و در مقابلهٔ ارباب صدق فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طائفهٔ منافقان و یهود که از ملازمان او بودند بازگشت و گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بقرابت بنی الاصفر میرود و میندارد که جنگ ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او مقید و مغلوب باطراف عالم منفر ساخته کرده می آرند چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از تخلف ننمودی و طائفهٔ دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر میشد چنانچه شمهٔ از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده بنظر مهمو خواهد آمد انشاء الله نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را در آنجا گذاشت تا از حال امهات المسلمین خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی را با خود از آن جهت نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطر تربیت یافته بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دریافته صورت حال را معروض گردانید و التماس مرافقت نمود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی ولیکن تخلف مثل این نیست که هارون پیغمبر بود و بعد از من پیغمبری نیست و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع انعقاد و ترتیب رایات نصرت آیات توجه نمود و لوای اعظم را با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس را بسید بن حضیر و رایت خزرج را بابو دجانه انصاری رضی الله عنهما تسلیم نمود و در آن موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس بشمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار و گروهی صد هزار گفته اند و گویند که از آن جمله ده هزار کس سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و درین لشکر خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را طلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود که اگر در وی خیری باشد زود باشد که حق تعالی او را بشما رساند والا شما را از او خلاصی داد چون لشکر بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند و در آن منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی چند برآسودند در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر رکاب همایون عنان عزیمت را بدان جانب معطوف گردانی که با همه باز رکاب فلک فرسای تو ایم بهر جا که توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیارست و ادوات طعن و ضرب و ظل رایت سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام را با خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت با ایشان رسیده آوازهٔ شوکت و هیبت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب تو بر ضمیر و جنان ایشان استیلا یافت اگر امسال از گشته سال دیگر متصدی این مرشوی انسب و اولی می نماید چون سامی فاروق اعظم

بدومة الجندل بضم دال وفتح واو اسم موضعیست قدم ذکر **نقل ست** که در اواخر وقت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و سی سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود رود خالد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امید آن نیست که باقلیلی از اصحاب بغیر تی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در آهوی سیمین گاه کوهی بی رحمت جنگ بچنگ آرمی خالد بفرمان نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر فضای فلک اثیر برکشیده بود و طناب نعوذ صحن میدان ظهور بلاد تا دجال استوار کرده بود قریب بحصار اکیدر رسید و بحکیمانه رود آنشب بر بام قصر خویش زوجه خود زیبا بنت انف شرب خمر نموده مذکر ناگاه گاو کوهی بر در حصار آمد و شاخ بر در حصن زدن گرفت زیبا به برکنار بام آمده صورت حال مشاهده نمود و بشوهر اکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی ندیده گفت نی گفت هرگز چنین صیدی از دست داده گفت نی در حال آن ملعونه اکیدر را شغلی تمام بود لعبید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود که تا اسب زین کردند و برادر او حسان نام با چند نفر از خدام بطلب صید از حصار بیرون آمدند دگاه دروی بغبار آوردند اکیدر با قوم خود در پی او مرکب انگیخته خالد ازکمین بیرون آمد و اکیدر را با قوم او میان گرفت برادر اکیدر حسان بجلادت دست حملات از آستین شجاعت بیرون آورد و لقمه میدان او دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجهٔ قضا و قدر اسیر و دستگیر گشت و سائر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در گذشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده نزد من آری گر اباکند مقتولش گردانی خالد گفت اگر خواهی جز بجان امان داده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بسپرد و حصار را بکشاید و هزار تنه و هشت صد اسپ و چهار صد زره پیکار بدهد راستی سلیم ثانی و حکومت بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر باتمکین خالد را قبول نموده و در ابیای قلعه آورد و در دیر ادرش حصاد نام که بحفظ قلعه قیام مینمود از انقیاد قلعه اول امتناع نموده آخر دز حصار را بکشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپای بوسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر عمر و بن امیه ضمری بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل او گفتن اکیدر و برادر و قتل حسان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و قبای زر بلفت که سلب حسان بود بنشانه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد چون نیز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد یاران از نرمی دنازکی آن تعجب مینمودند و دست بران می لیسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة ألين وأحسن من هذا حصیر آورده اند که خالد از اسجاء هر چه گرفته بود چیزی چند بر سم تحفه برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و چمس اسپ روان کرده بقبیله را بر اصحاب خویش قسمت نموده و اکیدر را مصالحه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد و در واقعی آنست که صلح فرمود و بر ایشان اخذ جزیه نمود در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنست که در اید بدولت ایمان فائز گردید بتحیت اسلام مستسعد گشت و اما ذکر معجزاتی که در این غزوه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شاهد و گشته یکی از ین جمله آنست که در لقه بن تابت و جمعی که با او در نفاق اتفاق داشتند روزی در اثنای سفر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میرفتند و با خود میگفتند که پیشتر ازین مردم را که میخواهد که قلاع شام را فتح نماید و این بغایت دور است و مشکل که هرگز از قوه بفعل نیاید مردی از قبیله بنی سجیع نام وی محرث مختفی جمعی از یاران ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر کدام را صد تازیانه زنند اما در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از عالم غیب گفتار ناپسندیدهٔ منافقان خبر یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سبب فتنه و از جماعت پرسش را بچه میگفتند و اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین میگفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و زبان اعتذار بکشادند و بر لقه بن ثابت بعرض رسانیدند که ای حکیم چی بسیل و ما در باره تو چه میگفتیم بر ین اقتصار نمود آیه کریمه ولئن سألتهم ليقولن إنما كنا نخوض ونلعب قل أبالله وآياته ورسوله كنتم

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالیٰ او را زبان بلیغ نجابت داد و چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ آمد صاحب شتر را با اہل خود بر سم تحفہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و ند **معجزہ دیگر** چون مسلمانان از حفر بگذشتند زنی آبی نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت کرد و ند آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بقبلہ دعا آورد و دستہای مبارک را ببر دشت و دران ہوای متعفن و گرمای سخت از اطراف آسمان قطعہای سحاب پیدا شد با ہم پیوست و چندان باران بارید کہ ہمہ اصحاب سیراب گشتند و مشکہا پر کردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از غایت بہجت و سرور بگریہ افتاد و ہمہ را ندخال سحاب امر بقعہ شد و ہوا صاف گشت **معجزہ دیگر** بعد ازو قوع این صورت مسلمانی با منافقی گفت بیا و از سر خلاص ایمان آر کہ دیگر ترا ہیچ عذر می نماند آن جفا گفت چہ شد ازین کہ ابری کہ در گذر بود باران ما ببرد و رفت **معجزہ دیگر** آنکہ شتر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در منزل ازمنہ از گم شد و یاران بجان بطلب آنحضرت بشتافتند شخصی زہر دنبی قناع کہ بعد از اسلام منافق شدہ بود ندوزید اللصت نام داشت در منزل عمارہ بن حزم کہ یکی از اہل عقبہ و اصحاب بدر ست گفت کہ چہ ست کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر از اہل سمان میدہد و میگوید کہ من پیغمبرم و نمیداند کہ شتر او کجاست و در انوقت کہ زید منافق این سخن میگفت عمارہ در خانہ نزد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بود ہمانجا زید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنبوت تمیمی معلوم نمودہ فرمود یا عمارہ مردی حالی سخنی گفت بنجا سوگند کہ نمیدانم چیزی الا کہ خدای تعالیٰ آن مرا دانا گرداند و اکنون خدای تعالیٰ مرا دو تحفہ گرداند کہ شتر من در رکجاست بغلاوہ ادی و دیگر آنکہ شتر من در انجا زمامش در شجرہ محکم گشتہ یاران بفرمودہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمل نمودہ شتر او را دیدند و ہمان ہیئت کہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود و شتر را دیدند خلاصی دادہ و در وند چون با قباے خویش باز گشت صورت قضیہ با اہل منزل در میان آورد و پیش از آنکہ ہیچ کس از زید چیزی بپرسد گفت فی سال عمارہ جاست شتری بگردان دارید زید گفت ای مسلمانان در منزل من چندین ہیبت کبری شتری عظیم بود و من از ان ہول بعد از ان زید را ہرگز قرار نبود و ہای نفور بر دل او مستولی گشت و از مجالست آنحضرت احتراز نمود **معجزہ دیگر** آنکہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی در ان عفر فرمود کہ فردا چاشتگاہ چشمہ تبوک خواہم رسید و کسی از آن نگذرد تا من نیایم و نگذارم کہ کسی از آن آب بردارد و ہیچ کس بآن چشمہ نرسیدہ بود کہ آب بر انجا نیافتہ بود چشمہ از ان مسیار زیر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دست بآب مسانید آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن دو کس را بجر فرمودہ ملامت کرد و بعد از ان فرمود کہ از ان چشمہ اندک اندک آب بر انگیختند و ظرفی کہ داشتند پر کردند و دست و روی مبارک خود بآن آب بشست و آن آب را در چشمہ ریختند از برکت این معجزہ آب چندان متدفق گشت کہ مجموع سپاہ سیراب گشتند **معجزہ دیگر** ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ در بعضی از غزوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب تبوک میرفت و آنحضرت او را در پی خود نماند و وی بمقصد کہ رود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در منزل تبوک نزول فرمودہ بود کہ ابوذر از دور رسید اصحاب یاران گفتند کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیادہ می آید و پیدا نشد کہ تو جہ جانب دارد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ابوذر است چون نزدیک رسید یاران گفتند کہ ای ابوذر ترا چہ افتاد گفت شتر من از ماندہ شد و من بر پی او میروم تا بیابم و بیارم چون بمجلس آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برپای خاست و مرحبا گفت فرمود کہ حق تعالیٰ بر تو رحمت کناد کہ تنہا باشد و تنہا میرود و تنہا بر انگیخته شود و تنہا بہشت رود و بسبب خبر پرسید ابوذر قصہ بعرض رسانید **فصل ست** کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ در زمان خلافت خویش او را عذر خواست برید فرستاد و او جماعت یاران را در دو ستان در امنزل ندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در انوقت از یاران کسی پیش او نبود مگر وجراد و یک غلام و دران مکان یاران وصیت کرد کہ چون ہمدم مرا غسل نمودہ بکفنین و تجہیز کنید و تابوت مرا بر سر راہ نہید و با طائفہ شتر سوار کہ بخست بشناسند بگویید این تابوت صاحب رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از جماعت در دفن او تعجیل نمایند و از فوت او منکوحہ او و غلام او بموجب وصیت او عمل نمودہ و ال طائفہ کہ از مسافران آنجا بسیدند عبد اللہ مسعود بود رضی اللہ عنہ کہ با جماعتی از اہل عراق بگذاردن عمرہ میرفتند عبد اللہ از حال تابوت پرسید غلام صورت واقعہ را تقریر نمود ابن مسعود رضی اللہ عنہ بہای بلاری گریست گفت صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشبی و صدق و صدق و صدق بعد ازان ہمتمران نماند او فرود آمدند و بر و نماز گذاردند و بدفن او پرداختند رضوان اللہ علیہم اجمعین **معجزہ دیگر** عبد اللہ ذو البجادین کہ پدر او فوت شدہ بود و او پسری بود کہ در موزے

میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه وآله وسلم روم وایمان آرم ومومن شوم ومرا چندان چیزی ده که در خود پوشم واز مادر کسائی ستد ودو نیمه کرد ونیمه را ردا ونیمه را
ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که عرب آنرا بجاد گویند چون قطعه ساخته و آنرا ملبس نموده ذو البجادین ازان لقب او آمد بعد ازان بملازمت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم شتافته روی بمدینه آورده از روی صدق وصفا باستانه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بمسجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از نماز فارغ شده بدستور سابق بتفحص وتجسس مردم پرداخته بود در اثنای این حال نظرش بر عبد الله ذو البجادین افتاد پرسید که تو کیستی واز کدام قبیله گفت
مرا عبد العزی میگویند واز فلان قبیله ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل گیر ومیان مهاجران باش او در میان
ایشان بسر میبرد و بتعلم قرآن مشغول می بود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند مزاحم قرات و نماز خلق میشد امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را از جهر منع کرد آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله ورسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیه اسباب تبوک مشغول بودند این عبد الله در
مجلس همایون آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو و پوست
درختی بیار عبد الله رفت و پاره از درخت سمره آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بربست و فرمود که خدایا من خون
او را بر کافران حرام کردم عبد الله گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غرض من این نبود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون در راه خدای تعالی
به نیت غزات بیرون آئی و دران راه محموم گردی و بآن تب از دنیا بیرون روی شهید باشی و در عداد شهدا منخرط گردی چون عبد الله در ملازمت آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم متوجه تبوک شده مردم دران منزل نزول فرموده آرام گرفتند بعبد الله تب عارض گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب
او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر وی درآمد صدیق و فاروق رضی الله عنهما او را در قبر دفن
کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده ام از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت
کاش صاحب این قبر من میبودم **معجزه دیگر** سهیل بن بیضا گوید که در غزوه تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا ردیف خود ساخته
بود بعد ازان بآواز بلند مرا بخواند که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم مردم دانستند که ایشان را میخواند از اطراف و
جوانب گرد او درآمدند فرمود من اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بزرگ پیدا شد بر راه چنانچه
مردم از وی بترسیدند واز راه دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بیامد بایستاد در زمانی نیک که مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند
و بعد ازان بپیچیده بر یک جانب راه یافت و از وی بایستاد و مردم باز نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مجتمع گشتند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ
دانستید که این کیست گفتند نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این از جمله آن ده نفر است از جنیان که نزد من آمده استماع
قرآن نمودند منزل وی دران نواحیست از آمدن وی خبر یافتیم اکنون بسلام آمده و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش بشنید آنجا که ایستاده شما را اسلام میرساند
یاران گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تحیت بجای آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشد گو باش
معجزه دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در تبوک و در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین
ایشان بود بر وی سلام کردم فرمود که بنشین گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود افلح وجهک بعد ازان فرمود که ای بلال ازبرای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما و قروت آمیخته بیاورد و بران نطع نهاد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخورید بخوردیم چندانچه سیر شدیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر من تنها این طعام را میخوردم سیر نمیشدم
چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر یوکل فی سبعة امعاء والمومن یوکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن و تا چنین
ببینم که موجب ازدیاد یقین من شود دیدم که ده نفر نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته اند فرمود که ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان قبضه خرما گرفته بیرون
آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را بیاورد و تمام خرما بر بخت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم

دست مبارک بران خرما نهاده فرمود که کلوا بسم الله الرحمن الرحیم یاران خوردند و من هم خرما بسیار بود چندان خرما خوردم که دیگر مسکلی نماند آنرا و چون نگاه کردم بروی نطع دیدم مقدار خرما که ریخته بود باقی بود چنانچه گوئیا ازان یک خرما نخورده اند سه روز بران منوال این حال از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردم **معجزه دیگر** نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منادی ندا کند که هیچکس بر عقبه بالا نرود تا وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بالا نرود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حذیفة الیمانی وعمار بن یاسر بران عقبه بالا برآمدند حذیفه مهار شتر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم گرفته بود و عمار شتر را از عقب میراند حذیفه میگوید که ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه باشند تا آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم از ان حال متنبه کردم بانگی بر ایشان زدم همه بگریختند بعد ازان فرمود که شناختید این قوم را گفتم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینها جماعتی اند که هم روی خود را بسته بودند و از منافقان خواهند بود

و هیچ

وجیه دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نبی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان میخواستند که دین عقبه را محو کنند و شتر او را رم دهند تا مغیثم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا بعشیره نبی فرستی تا همه بقتل رسانند و سرهای ایشان را نزد تو آرند فرمود که خوش نمی آید که عرب گویند بمرافقت قومی باو دشمنان خویش مقاتله نمود انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد ازان فرمود خدایا ایشان را بزحمت و بلیه گرفتار کن پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دوبلیه چه باشد فرمود شعله از آتش در دل ایشان افتد و هلاک شان گرداند انگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه وعمار بگفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند حذیفه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان اصحاب من منافقان بسیاند اگر روی بهشت را نخواهند دید و بآن نخواهند شتافت تا زمانی که شتر در سوراخ سوزنی رود و هشت از ایشان بزحمت و بلیه گرفتار خواهند گشت و شعله‌های آتش در میان سینه‌های ایشان ظاهر خواهد شد و از سینه‌های ایشان سر برزند و از جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میفرمود درباره حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه نماز خلف حذیفه بودی اگر وی بر ان جنازه نماز گذاردی و نیز گذاردی یا اگر بود و نماز نگذاردی و نیز نماز نگذاردی رواست که هرجا که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ملی بده و او را سوگند میداد که در زمانه که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در میان منافقان میگذرد عمر را در ایشان فی نمی‌کرد و حذیفه میگفت فی نمی تادر رساله شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر ایشان را مردمی میدید که در اول و در آواخر من بصلاة الرابع عشر می شنود و شب چهارده گاه حذیفه می پرسید که آیا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع المنافقین بیکجا نشسته اند یا جدا جدا و بآن ملتفت می‌بود و گویند که معجزات باهره و واقعات متکاثره که در غزوه تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آن بهانگشته در دین مختصر زیادت از دین گنجایش ندارد بقصه چون خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جهت ادبار غزوه تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینه منوره معطوف گردانید **نقل است** که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریب بمدینه در منزل اذان که از انجا تا مدینه یکجاشه راهست فرود آمد منافقان باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند تا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر سند که مسجد ضرار ملقب گشته **ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود** که ابو عامر راهب فاسق که مخالفت عداوت و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمرده بود چون در جنگ احد و معرکه حنین جز عداوت با اسلام مدد دگار پیدا نبود و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضع محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کشت باشد بسازند و صیت نمود که چنان و چنان کاشانه سازند که از برای تو ملجا و مآوی گردد و آنجا بسر تو انند برد و سفته تو آن لعین را که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در معرض معارضه و مقابله در آید و عذر جمعی که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوه بفعل آرند بنا بر همین او دوازده منافق اتفاق نمودند و صومعه ضرار را مبنی بر کفر و تفریق و مضرار ساختند و دران ایام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام تجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آنجماعت بنزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند که مسجدی محله خویش بنا می ضرورت یاران آن محله بنا کرده بود بیم آن را تجدید و تعمیر خود شرف سازی ممنون خواهیم بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که ما یمی دست بعد از معاودت ازین سفر انچه تقدیر شده بود بظهور رسید چون از تبوک باز گشت منافقان اشد عامی فالبعهد و عده نمودند و گفتند اول بدان منزل تشریف نزول ارزانی فرمای بعد ازان بمدینه در آی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز ازان منزل سوار نشده بود که جبریل علیه السلام در رسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طریق فاتهاده جرض همایون رسانید و آیه کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر فرو خواند بنا بر این حضرت محمد بن صلی الله علیه وآله وسلم مالک بن الدخشم و معن عدی را نفرستاد تا بانفاق آن بنا را سوخته سازند هم گردانیدند و اصحاب آنجا را نهدم و شفرق ساختند و بتدریج موضع مذکوره مزبله مدینیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید و بمسجد معهود اول بمسجد رفت و دو گانه ادا کرد و چندان توقف نمود که موافقان و منافقان آنجمعی که داشتند بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگفتند و باب هر کس طلبید

میگفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شده و واقعه آبا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بتفصیل بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق او دعای خیر اجرا فرمود اما ذکر این سه یار موافق که در حق غدری در غزوه تبوک یاد نموده بود نذار کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات ملازم رکاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم الا در غزوه تبوک جهت آنکه در اول عزیمت معین نبود اما در بیعت شب بیعة العقبه بآن نیک طائفه حاضر بودم و منظور اهل آنست که آن خبر بنقصان این میکند و بالجمله در آنوقت که اشکال اسلام کار سازی تبوک میکرد در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و باسانی میتوانستم بیرون رفت لیکن بتسویلات نفس اماره مبتلا شدم و چون بیرون رفتند که در آن اندیشه بودم که در عقب ایشان بروم آن نیز در تسویف می افتاد تا وصول ایشان از اطراف و جوانب معتذرات شدند و شهر خالی ماند و مرا بحیث الموال خاطر گشتم و اکثر اوقات را در خانه میگذرانیدم زیرا که در چنین ترددی منافقان را بهانه میباید گفتگوی معذران میبایست القصه در آن غیبت هم از من سوال نکرده تا آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تفحص احوال من نموده پرسید و آنا کعب بسبب تخلف نمود و شخصی از قبیله من بمجلس گفته که او را بجاه و عطف او پوشیده نبوده شاید که بآن مغرور گشته از من دولت محروم ماند یم در اثنای تحمل معاذیر جمیل متعرض نشده و از غیبت امتناع نموده فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از و هیچ بدی ندیده ایم و آن مجلس همین مقدار گذشته دیگر دیانی مجالس تخلف نکرده چون آواز معاودت شنیدم هم رخت و ترتیب مقدمات غدری می اندیشیدم و شب و روز خیالات گذشته از پوست میکندم آخر الامر انکار روی زدل تمام بدر کردم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت منافقان عذر آمی باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه گویند معتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم همین حال ایشان ست وقتی که نوبت بمن رسید و آمدم و سلام کردم متبسم آمیز نموده فرمود که پیرا تخلف نمودی مگر نه تو شریعت سفر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر چه در فن جدل یک پاره ام اما فی الحقیقت هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شخص راست گفت لعد از ان فرمود که برخیز تا جناب احدیت در باره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلیم همگی زبان طعن در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و دروغی بهانه نیاوردی و نمیخواهی بتوان طعن و ضرب بر تو نمود تا قصد کرده مکرر باز گردم و حکایت گذشته را نور دم اعذاران پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریقه را سلوک داشته یا نی گفتند کرارای مراره بن الربیع قبلال بن امیه واقعی تامل نمودم که ایشان در مرد یک لفظ گفتند اقتدا بحال اول نمکان نتیجه نیک خواهد داد پس غذه خاطر زائل گشته روز دیگر یا همانروز منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با ین سه نفر معاشرت و صاحبت نورزند معاملت و مکالمت ترک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال ایشان نپرسند با زان تمام آشنا و بیگانه از اطراف گشته روزگار بالغایت منغص گشت هلال و مراره بهت پیری بودنا توانی و منزل خویش نداشتند اما من جوان بودم و مرد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و بسر بازار که مجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر میشدم و سلام میکردم و متوقع بودم که آیا لب مبارک بجواب سخن حرکت میسازد یا نی و بنماز میایستادم و میگفتم

زرویت هیچ گشته بنده ام مارا تمام گشته	خدارا حسرتی بحال کار ناتمام من
زتاب غم دلم سرد گرم سینه ام گردان	اگر بنمای همی روی جوانی لو سلام من
اگر نمائی نظری سوی من سوی فرس سوی	و کعب گفت که بر گاه بسوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نشستم از من اعراض مینمود و گاهی که عرض میدادم
انقطاع نماز دنیا زار سکدشم	اوز با برطرف از ناز و دلم میکوید

کار دانی مرا مسطلب بدین نشان داد ند بیاید و مکتوبی بر من طی دسطالعه کرد من نامه ملک غسان بود که من فرستاده بمضمون آنکه بما رسیده که بشیوای تو برتو جفا کرده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تامل بتو ملحق شو و بجانب خود که رعایت تو ما بقصای غایت بجای آریم و بهیچ حال قیمه نمونگذاریم چون کتاب را بخواندم با خود گفتم که این بمحنت بگرفت بخدا زنهار نفرستاده آن نامه را در تنور انداختم و جواب فرستادم که من این سخنان بجایی نگیرم

سلامت باد بر سلطان حضرت دوست	که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست	آری ضایطه دوستان آنست

وبخنی که توجه نماید من عطا نمودم و بیعت کنجکاوی دو درخش نداشتم برانداز ما * در بر پیغمبر خدا دست دل بدر دیم * تظلم بر فراغ اعدا نمودیم * شب تاریک شد و هیچ یار و دوست بر پاس ما نگشت و زی ما رو دوست رقم در پرتو من دوست بر آرا قتاده بود سلام کردم جماعتی از قریش خلاف او بوتاده بمسجد با خاطر شاد فتم * که میدانی که فرمان رسول واجب الطاعة است والا و سلم دوست میدارم جهاد را و انصلی الله علیه گریان و پریان از نزد او بر آشفتند و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را ملامت کردند و چنین زبان طعن دراز کردند که چرا عذری نگفتی و دروغی بهانه نیاوردی و نمیخواهی بتوان طعن و ضرب بر تو نمود تا قصد کرده مکرر باز گردم و حکایت گذشته را نور دم اعذاران پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریقه را سلوک داشته یا نی گفتند کرارای مراره بن الربیع قبلال بن امیه واقعی تامل نمودم که ایشان در مرد یک لفظ گفتند اقتدا بحال اول نمکان نتیجه نیک خواهد داد پس غذه خاطر زائل گشته روز دیگر یا همانروز منادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با ین سه نفر معاشرت و صاحبت نورزند معاملت و مکالمت ترک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال ایشان نپرسند با زان تمام آشنا و بیگانه از اطراف گشته روزگار بالغایت منغص گشت هلال و مراره بهت پیری بودنا توانی و منزل خویش نداشتند اما من جوان بودم و مرد می نمودم و بجماعت حاضر میشدم و بسر بازار که مجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر میشدم و سلام میکردم و متوقع بودم که آیا لب مبارک بجواب سخن حرکت میسازد یا نی و بنماز میایستادم و میگفتم

زرویت هیچ گشته بنده ام مارا تمام گشته	خدارا حسرتی بحال کار ناتمام من
زتاب غم دلم سرد گرم سینه ام گردان	اگر بنمای همی روی جوانی لو سلام من
اگر نمائی نظری سوی من سوی فرس سوی	و کعب گفت که بر گاه بسوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نشستم از من اعراض مینمود و گاهی که عرض میدادم
انقطاع نماز دنیا زار سکدشم	اوز با برطرف از ناز و دلم میکوید

کار دانی مرا مسطلب بدین نشان داد ند بیاید و مکتوبی بر من طی دسطالعه کرد من نامه ملک غسان بود که من فرستاده بمضمون آنکه بما رسیده که بشیوای تو برتو جفا کرده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تامل بتو ملحق شو و بجانب خود که رعایت تو ما بقصای غایت بجای آریم و بهیچ حال قیمه نمونگذاریم چون کتاب را بخواندم با خود گفتم که این بمحنت بگرفت بخدا زنهار نفرستاده آن نامه را در تنور انداختم و جواب فرستادم که من این سخنان بجایی نگیرم

سلامت باد بر سلطان حضرت دوست	که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست	آری ضایطه دوستان آنست

وضعیف گشته آفتاب او بغروب نزدیکست **بیت**

بی تو ہلال واجبنا عمر زنانه کے	ہر کس کہ دید لفت ہمین مم فرورو

اگر خصمت دہی بخدمت او تیا مم بیا یم نزد کرامی باد چیدست تو شفیر لی کہ من زان ہلال بخدمت شتوم مرخص شد حتی مرا قارب کعب و پیغام کہ زندہ اگر اسلام باشد زن نفیر بر و داد نی حاصل کند گفتم علت تجویز ہلال ہیرمی بود و آن ذات من نیست شا بدکہ رخصت نیا یم و موجب ازدیاد ملال گردد پس وہ نزد یگر بدان ہلال بگذشت بمرتبہ مضطر گشتند کہ زمین با بن فراخی با یشان تنگ شد چنا نکہ آرزو مند مرگ شدند حتی اذا ضاقت علیہم الارض بما رحبت چون بنجاہ روز تمام شد حضرت مفتح الابواب برای ایشان توبہ بایشاد و توبہ ایشان بمحل قبول سید آیات بینات لقد تاب اللہ علی النبی المہاجرین الانصار تا آنجا کہ گفتہ اند واسع الصدور تبین شب پنجاہ یکم نازل شد گفتند بعد از کہ شتن ثعلبی از شب نجو د کہ آیت آمد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام سلمہ را رضی اللہ عنہا و ہفت گردانیدہ ہم در شب خوہست کہ کعب صاحبین را مژدگانی رساند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ صبر کن کہ زود ہم علی الصباح بانی حضور ما خواہد شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از نماز صبح رو دیگر در مسجد نشست یاران را زان قصہ آگاہ گردانید و کعب دران وقت بسیار ملالت در خانہ ماندہ بود آن دو یار دیگر ہم وستہ در نشر عمر بگذرانیدند پس مواد ران اصحاب بایہ محال افتند و از برای ایصال خبر بجناب ایشان نشتافتند کعب گفت بدیکہ بعد از نماز صبح بام خانۂ خود متوجہ قبلہ نشستہ بودم کہ ناگاہ ندای بر سر کوہ سلع بر آمد کہ گفت یا کعب بن مالک روایتی آنکہ ندای سپر الومنین ابو بکر صدیق بود رضی اللہ عنہ و بعضی گویند کہ عمرو بن حمزہ اسلمی بود ہم شنیدم کہ مژدہ قبول سید و زیان بسجدہ شکر بجای آوردم و جامہ کہ در بر داشتم بجہت منادی معین باختم و متعاقب سواری بر سید گویند کہ آن سوار زبیر بن العوام بود آن بشارت را موکد گردانید پس چند گام دیگر بعیادت بتم در پوشیدم و متوجہ مسجد شوم در سراگروہی دیدم کہ بملاقات میکروند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحہ بن عبد اللہ بجاست و تعجل من آمد و مصافحہ و تہنیت چنانچہ شرط ست قیام نمود و آن عزت او را کہ فراموش نکنم ناگاہ حضرت سالار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی برق لوہ بود چون ماہ شب چہاردہ میدرخشید و فرمود بشارت باد ترا ای کعب کہ گفتم لازم تو یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا از نزد حق تعالی جواب او کہ از عنایت بی نہایت بانی و آیات منزلہ دران باب بر من خواند و از برای من وبار دو بشرو دیگر روان شدہ بود ند گویند کہ مبشر مرا زدہ ساکان بن سلامہ مبشر سلال سعید بن بدبود از سعید منقولست کہ بیرن بہ بنی رافع فتم و ہلال ابشارت او م مسبی دہ ت و چندان تعجیل و گریہ و زاری نمود کہ گمان بردم کہ سر از سجدہ بر ندارد نا گہ نفس او منقطع گردد و گویند کہ ہلال ران آوازی شنید بطعام کہ خورد می گاہ بودی کہ چند روز روزہ و صال بشتی و پیوستہ قرین درد و نالہ و سوز و گریہ بود تا حق تعالی رحم فرمودہ توبہ ایشان قبول

نمود مثنوی

وی ہمایون دل کہ او بریان اوست	داغ دل از داغ بنہ ناسند مرد	ای خنک جشمی کہ او گریان اوست	
	در بی ہر گریہ آخر خندہ ایست	مرد آخر بین مبارک بندہ ایست	

کہ افتان و خیزان بملازمت کان سلطان انس و جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و ہی بخاک آستانہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الید ند بعد ازان گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکرانہ قبول توبہ تمامی موال خود را بدہ یکنم آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ لعضے بحمت اہل و عیال نگاہ دار ی اولی گفتم کہ سہم خیبری را ذخیرہ سازم و باقی را بر فقرا و مساکین بفقہ کنم و روایتی ہست کہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبلت ال تصدق نمودن اجازت فرمود سوگند یاد کرد کعب کہ شرف قبول توبہ از برکت راستی یافتم و امید سدارم کہ باقی عمر خدا یتعالی مرا از دروغ نگاہ دارد و ہیچ نعمتی بعد از اسلام بایشان ندہند کہ خدای تعالی مرا دران اعتماد از دروغ نگاہ داشت و الا ہلاک میشدم چنانکہ دیگران ہلاک شدند و بارہ ایشان آیت آمد کہ سیحلفون باللہ لکم اذا انقلبتم الیہم لتعرضوا عنہم فاعرضوا عنہم انہم رجس و مأواہم جہنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنہم فان ترضوا عنہم فان اللہ لا یرضی عن القوم الفاسقین و بارہ ما آمد کہ لقد تاب اللہ علی النبی والمہاجرین والانصار الذین اتبعوہ فی ساعۃ العسرۃ من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منہم ثم تاب علیہم انہ بہم رؤف رحیم و علی الثلاثۃ الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیہم الارض بما رحبت وضاقت علیہم انفسہم وظنوا ان لا ملجأ من اللہ الا الیہ ثم تاب علیہم لیتوبوا الی اللہ ان اللہ ہو التواب الرحیم **نقل ست** از شیخ ابو بکر واق ترندی قدس سرہ کہ از و پرسیدند کہ علامت توبہ نصوح چیست گفت زمین با بن کشادگی بر تو تنگ شود چون توبہ کعب بن مالک صاحبین و چون

مومنان خوستند که بای دران وادی نهند و دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلافت اتفاق نموده ازان وادی بیرون نهضتند و دست بشمشیر تیز برده تیران قتال اشتغال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام بشربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بجانب مراجعت نمودند بعد ازانکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه اطلاع یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسیده خواست تا دران وادی درآید مشرکان کمار عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و روی مسلمان نهادند و بعد از کوشش بسیار لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بدار اسلام معاودت نمودند بعد ازین وقوع این شیوه عمرو بن العاص را شیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نمود تا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعداء را مغلوب و مقهور گرداند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم التماس او را مبذول داشته او را امیر معبی گردانیده بجانب مخالفان فرستاد و نیز چون متوجه معاندان شدند و در مقابله و مقاتله ایشان درآمد نهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه لوای سرخ گرده بدست بجانب آسمان برداشت و دعای نیکو متقدم بر سایند و تا مسجد احزاب تشریف شاه مردان قدم رنجه فرمود و فرمان داد که امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین عمر و عمرو بن العاص و جمعی دیگر از یاران رضی الله عنهم دران سفر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند از صواب بدار و تجاوز ننمایند امیر المومنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمل اعراض نموده بهتة و جه عراق عرب بعد از طی منازل گرد عزیمت محاربت مخالفان نموده ذوازده راه برکران میرفت تا بسالیق استراحت می پرداخت چون بمساکن اهل نفاق رسید بیاران گفت که چون ما پیش پیش لشکر باشیم و عمرو بن العاص اخیر است و اگر رای سپر ایشان قرار گرفته تغییر اراده دران قوم تفریق پدید آرد یاران گفتند که چون ما را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمتابعت شما نزدیک الالت نموده پیرامون خلاف نگشتن یا تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه شاه مردان براسخیه ضمیر منیر او مکشوف بود عمل نموده میراندند تا وقت طلوع فجر بر سر عدو رسیده بر وفق خاطر خواه الحمد لله از معاندان انتقام کشیده و صاحب الغزه گردیده سورهٔ والعادیات درین باب نازل شد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه مراجعت نموده نزدیک مدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم یاران را باستقبال امر فرمود و خود نیز با یاران و اشکر در انزا که نیم میل الایت باهی بر روی فرخنده

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد از مرکب پیاده شد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی

سوار شو که خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی اند مردان رخصت یافتن در گریه آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر اندیشه آن نمیبود که امت در باره تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند هر آینه در باره تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی الا آنکه خاک قدمت برداشته حول الجباه مردیده رخسار خویش میکشیدند **ذکر آمدن وفود از اطراف وجوانب که بدولت ایمان فایز میگشتند نقل ست** که همدرین سال انهم از هجرت بعد از انکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک مراجعت نموده گرده گرد قبائل عرب بنه آن مذکور و بسعادت اسلام و ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استعجال می نمودند و وفود در سال ام بجد شیوع یافته بودند این سال استانوفه بمیگفتند و اب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جاهای فاخر پوشیدنی اصحاب را نیز میفرمود تا خود را باسها پاکیزه جاهای گرانبها ملبس درین می ساختند و بحضور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفود را در منازل نازله و اماکن باصفا فرود می آوردند بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان باجوائز و صلات لائقه بهرمند و مخلوظ گردانیده آنچه عادت شاکر طلب الملسان بمنازل و اوطان خود شیئا بعد شیئا می گشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت ستبوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فایز گشتند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از بنی قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از جمله خویشان تو نیم و از زمره ایشانیم و قبیله ما بقبیله تو انتساب تمام دارد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از احوال و بلاد و قبیله ایشان استفسار

من ارزانی دارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این امر تعبد و بقوم قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین ملکی ریاست و امارت صحرا نشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست رد بر سینه بتقبل او نهاده فرمود که من ترا حاکم و سردار ان سوارات می سازم که در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من سزاوار امیری جمعی درینجا نمیبینم بخدا سوگند که بزوم و لشکر جرار از پیاده و سوار بیارم که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند این بگفته با زیدار مجلس بیرون آمد از روی عتاب باز یدخطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی از یدگفت بخدا سوگند که بر گاه که خواستم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر زنم تراد میان حایل دیدم چون آن ملعون از مجلس بیرون رفت زبان معجزبیان بنفرین آن دشمن شیطان بگشاد تیر دعا بهدف اجابت رسید هم در اثنای آن عامر از مدینه بجای نیست و منزای فعل قبیح گریبان گرفتار گشتند **نقلست** که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و او را بدیار بلسوخت و عدد بگلوی عامر بن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده بود بعد از ان با خود گفت غده کغده البعیر و الموت فی بیت سلولیه این کلام مثل ست در عرب کسی را که دعوی مکروه پیش آید این کلام گوید یا نگاه از خانه زن سلولیه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده راه بهنم پیش گرفت با مدک دهنی تحفه نشین اسفل السافلین گشت و این همان سگ جنبی بود که بقتل سیانیده بود **وفد دیگر از قبیله بنی اسد بود** و آنچنان بود که دو نفر از ان قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار رهبت نمودند و گفتند که او سال عسرت و قحط مشقت راه اختیار نموده موسم ثابت بعید پیموده ایم و پیش از انکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آزروی دل باین دیار آمده ایم و در حوزهٔ اهل سلام در آمده و آیت کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان گفتم صادقین درین باب نازل شد **وفد دیگر از بنی الکاب بود** و گویند که معاذ بن عباد الکاب که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و صبیح بن عمرو احنم در میان قوم بعود نمد و معاذ بمعروض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک را بر عضای پسر من بشر فرود آری که نسبت حقوق پدر فرزندی بجا آورده انواع شفقت بتقدیم رسانیده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را مسح فرمود و چند شتر بوی انعام نموده و دعای برکت بر انها خواند آورده اند که بهر گاه قحط و عسرت در میان بنی الکاب روی نمودی قوم معاذ یاران این بودی و فریست که از بلای جمیع امنه امان ثابت و عهد و عام و اعد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او بهم قطاع بدو داده و گویند که روی با صحاب صفه بود **وفد دیگر بنی نجیب بود** و تفسیر این اجمال آنکه سیزده نفر از ان قبیله بکوه اموال و مواشی خود را همراه آورده بمدینه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و مشایخ ایشان بحضرت رسالت پناه گشت و فرمان داد تا انجماعت را در منزل پسندیده فرود آورند چون بسمع همایون رسانیدند که پنجحصه ما مشیود ازینکوه معجب خویش دایم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این بدیار خود ببر و بر اصحاب حاجتی و فقر قسمت نمایند آن قوم جواب دادند که ما چیزی بر اهم خود آورده ایم که از فقیران این قوم زیادت آمده است و گویند وفد نجیب فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوال نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با نجمعت با ایشان مجت زیادت گشت و تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود چون از انکار باد گیرد وفد و افدا فرمود از ایشان پرسید که آنچکس از شما مانده است که نماز و جنازه با و رسیده باشد جوانی از اندک جوانی مانده که بحسب سن از ما خود تر نبود بجهت استعجاب دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون دید او را با نفر ستید چون قوم فتند آن جوان بقدر دستاند آنچوان بعد از انکه شرایط تحیت بجای آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بسبب ام از ین گرد که حالا بشرف ملازمت مشرف گشتند متوجه بنا خود فانا آمدند ملتمس من آنست که حاجت مرا نزد آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگند که چون از وطن متوجه شدم آن است که مال و متاع دنیا من نیز چنانکه دیگران را دادی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرض من آنست که از حق دعوای تا ایام مرا آنرا مغفرت بشمری و با فائده شامل غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیائی نیاز ساخت بمقتضای فقر کرامت کند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون علو همت و اعراض او از ما سوی مشاهده نمود نظر عنایت بحال او افگند و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا بای گردانید که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی انچه بهر کدام یاران او را انعام فرموده بود او را نیز انعام فرمود و صلی الله علیه وآله وسلم بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت نمودند **نقلست** که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بلفت ارشیان

باین امر قیام مینماید و بیرایه برکرسی خود سوار ساخته روان شدند تا بخدمت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را با خالد بن الولید بحجره الحمیرا فرستاده و چون خالد اموال را قسمت میکرد نصیب یکصد و شصت اشتر سیه وی موجب تشه طمعی گردیده بود و آنرا برای کعب و کعب نزد قبول نمود و گفت ترا برای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار کردم و نخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر گردانم **مثنوی** چون نباشد پاک اعمال ریا هست بیحاصل چو نقش بور یا بهر کار اندعمل اخلاص نیست هر دو جهان از بندگان خالص نیست هر که عاشق برای حق بود او کما او بپیوسته با وثوق بود **نقلست** که از سعدی خصام ثعلبه آمده و تشه خود را بر سیبه مقدس نبوی الله صلی الله علیه و آله و سلم نهاد با نیروز الوش را بیست و دو مسجد در آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران متکی نشسته بود خصام پرسید که کدام یک از شما محمد صلی الله علیه و آله و سلم یاران گفتند که این مرد سفید جامه متکی پس خصام گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما بنی عبد المطلب بعضی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب او خصام گفت بستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده که خدا تعالی ترا بسوی ما فرستاده است فرمود که آیا خدا تعالی گفت ترا سوگند میدهم که الله تعالی فرموده است که ما را امر کنی بپرستش خود بی آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و از بتان بپرهیزان که پدران ما پرستیده اند بیزار باشیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری بعد از ان خصام از نماز و روزه و حج و زکوة طریق نام کوه می پرسید تا آنکه فارغ شد بعد از ان گفت ایمان آورده ام بآنچه آورده اند نزد حضرت باری جل جلاله و من رسول قوم خود هم و باین امور کار تو تعلم نمود و لقوم خود خواهم رسانید باین کلمات بیرون رفت و برشته خود دست بقبضه خود مراجعت نمود اول بعنی کرد با قبیله خود گفت ندمت بتان و دشنام ایشان بود دولات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند کرا می تعلیه خاموش باش این چه سخنست که میگوئی بترس از انکه بعلتی از بتان یا جنون یا خذام مبتلا گردی گفت کرا شما این بتان نفع میتوانند رسانید نه ضرر بستی که حق تعالی رسول بر انگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت است و دافع شما از بت پرستی و جهالت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست بی سالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرا نزد او بسوی شما مامور است و منهیات آورده و بوی گوید که بخدا سوگند که شب میان نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند بعد از ان بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی واقع می شد از خصام پرسیدند جواب وافی می یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال فهود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است باعتماد اکتفا نمود **واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت وفات عبد الله ابی سلول منافق است نقلست** که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شده بود و در ذی القعده وفات یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و یاران را مراعیات او قدم رنجه فرمود می تا وقت آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی نشست فرمود که من ترا از دو بینی منع میکردم تو سخن من نشنیدی ابن ابی سلول گفت سعد بن رای ایشان را دشمن میدانست عداوت ایشان و میرا امروز از مذمت است آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از زمان دولت نرسیده است از حکام و اخلاق تو التماس آن دارم که بجبانی من جامه خود را عنایت فرموده کفن من سازی و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیراهن بود یکی شعار و یکی دثار که پیراهن سه بن بود بوی داد و او التماس شعار نمود که بدن ملصق است تعالی میدانم بعد از ان گفت که التماس میکردم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی کناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین التماس او قبول کرد باب سیزدهم در ذکر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حیات خسته و تکفیه و تجهیز او دامنه نبود و پیراهن که او مومن نیسانی و مسلمان وافی بود فرا پوشی نمود و چون جنازه عبد الله ابی سلول را بخانه آورند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نماز گذاردن امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر جست و دست در دامن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر وی نماز میگذاری و حال آنکه وی در فلان وقت چنین و چنین گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا عمر گمان مبر مرا و عمر را بچیزی که اختیار نمودم اختیار نمودم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در ما فیه ساخته اند میان طلب مغفرت و عدم آن مغفرت را بوعده هفتاد بار خواهم کرد

اما آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکافات آن نمود و بهر نوعی که از وی ممکن بود در اعیاد تشنج بجهت خاطر او و اقربای مسلمان او و دیگر آنکه یکبار گمان بواسطه آن لطف کریم که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بجای نشانی محله کرده و در آنجا است که گویند در وقت عبور عبد الله ابی چون منافقان بشیوه خود احتیاج دعا و استغفار بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دیدند و الطاف و اکرام آله و صلی الله علیه وآله وسلم نسبت آن شخص بمن بمنوال دیدند جمعی کثیر از نفاق توبه کردند و خلعت ایمان پوشیدند و بمقام اتفاق نوشیدند و از مصدق اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از مشاهدات و دریافته را جوز آن عجالت واقع است و این مقام مقتضی آنها نیست والله اعلم **واقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت وفات نجاشی است حاکم حبشه** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که آنروز که نجاشی فوت شده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز مردی صالح مرده برخیزید و بروید نماز گذارید پس ما بعقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صف بستیم و بروی نماز گذاردیم چهار تکبیر گوید من و دو صف دیگر بودیم یا صف سوم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهار تکبیر گفت و این آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و این آنکه بصلای مدینه قدید و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را درینوا قوی موجب اختلاف است تا شافعیه و حنفیه و بسیاری از ائمه سلف بجوز نماز بر غایت نموده اند و مالکیه و حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز میت مثل تعلق جماعت امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جائز نباشد کذلک چون جنازه غائب باشد نماز بروی درست نباشد بعضی از علما قصد نجاشی را باختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را از برای او طی کردند و جنازه او را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر ساختند اگر نسبت بجای عیان غائب بود و این معامله چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود استدلال را باقی برین تقدیر توان الله اعلم و روایات در کیفیت انحلال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده و پوشیده که مثل این هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که در اثنای خطبه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد او واقف گردانید که سبب بجای آفتاب آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه لیثی گویند دیروز فوت شده حق تعالی بفتا دنبا ملک فرستاد تا بروی نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سریر خود بر آسمان رفت و بر جنازه او نماز گذاری و جنازه او را بر بینی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام بر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه که بود که حائل بود مرتفع گشت و جنازه معاویه مشاهده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد **واقعه دیگر فرستادن امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما بود از برای گذاردن حج کعبه معظمه شریفه** علمای سیر اخبار چنین آورده اند که در آخر ذی القعده سال نهم هجرت آن شده مرآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که حج گذارد چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بگرد بیت می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط بایشان غیرت را موقوف کرد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بامارت سیصد نفر تعیین نمود فرمان داد که بگرد و دو خلائق را منادی کنند که تو با شد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میان قوم عضباء ناقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قربت و قرابت اختصاص داشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جناب ولایت مآبی را کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر بروا و اول سوره براءة را از وی بستانی در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بر مردمان یکی آنکه بهشت در نیاید مگر کسی که بملت ما ایمان مجمل بود و دوم آنکه هیچ برهنه طواف خانه ننماید سوم آنکه بعد از سال دیگر هیچ مشرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خود دارد و سوال او درست باشد تا انقضای این سال اگر مسلمان گردد خون و مال او بود باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که بعزم حج گذاردن با صدیق رضی الله عنه بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم و قت بعد ستار امد او در آمد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پیش رفت که امامت کند بفرو در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

رسانیدی یکی از ان میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه تو واقف امیکردیم ای علی امیر رضی الله عنه فرمود که اگر نه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم امر شدی آمدی کرم ا فرموده است که هیچ مگوئی تا باز آئی هر آینه بکشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بمکه رسید
شمشیر کشیده گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر او را تا دیب کنم آنگاه هرکه برهنه بود جامه پوشید و زیارت خانه کردی یا از ان احتراز
نمودی **نقلست** که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون از ین قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ان سر در پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه صادر شد که مرا از قرات سوره براءة منع فرمودی
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده تو مصاحب منی در غار و مصاحب من خواهی بود بر لب حوض کوثر اما
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد والله الملهم الرشاد **باب سیزدهم در وقایع سال دهم از**
هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم واقعه اولی آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی بقبیله بنی الحارث
بن کعب فرستاد و فرمود که اول سه نوبت ایشان را دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند
محاربه نمای خالد بر ایشان رفت و بفرموده عمل نمود همه مسلمان شدند خالد در میان ایشان باشید و قرآن و احکام شریعت بایشان تعلیم کرد آنگاه نامه بجانب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و کیفیت حال را باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب نامه نوشت که چون نامه بخالد رسید گروهی را
از ان قوم گرفته همراه بمدینه آورد چون نامه بخالد رسید خالد با گروهی از ان قوم بمجلس همایون آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نیز فرمود که من گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و بر رسالت خویش و مردی را از میان که قیس بن حصین
نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد و بعد از ان عمرو بن حزام را بآنجماعت فرستاد تا با ایشان امیر باشد و صدقات
این طائفه را جمع کند و عمرو بدانجا رفت و در ان قبیله بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از ین عالم رحلت فرمود **واقعه دیگر هم درین سال**
میان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود آنجماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم خویش اختیار
کرده بمدینه فرستادند تا احوال آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق نموده خبر بیاران خود رسانند مقدم آن قوم مردی بود از بنی کنده نام او عبد المسیح
و لقب او عاقب بود صاحب رای و مستشار و امیر اهل نجران بود و سید و صاحب رجال و مجمع ایشان بود و مردی دیگری از بنی ربیعه ابو الحارث علقمه
که دانشمند و صاحب مدارس آن طائفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن چهارده کس
بود در اثنای راه استر ابو الحارث بسر آمد و کرز گفت که بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز پرسید که ای برادر چرا
چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم و انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین
محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت محمد صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم مخالفت قوم است اگر این صورت
از ما در وجود آید نصاری ما را اعتبار نمانند و آنچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال از ما باز ستانند و از ین سخن محبتی در دل کرز پیدا شد و استر خود را بتعجیل
راندن گرفت چون بسعادت دست بوس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم رسید با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد **نقلست** که چون بمدینه رسیدند
جامهای ابریشمی پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترینهای طلائی در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام ایشان باز نداد و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب منبر ایستادند و بنماز مشغول شدند و چون از نماز
باز پرداختند نزد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جوابی نشنیدند از مسجد بیرون رفتند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما پیدا شدند بنابر سبقت و معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که شما مکتوبی از برای ما نوشته ما را دعوت کرده اید و ما آمدیم و تحیت

و سلام بجا آوردیم جواب نشنیدیم هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم یا باز خود را توقف کنیم درین مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن بعلی رضی الله عنهم خطاب کردند که یا ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من این است که این جامهای ابریشمین و انگشترینهای زرین را از خود دور کنند جامهای متعارف در پوشند آنگاه بمجلس آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم درآیند آن قوم بموجب فرموده عمل نمودند و بمجلس انور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داده فرمود سوگند بکسی که مرا بحق فرستاده که نوبت اول که اینها بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بجهت آن جواب ایشان ندادم و بخاطب ایشان زبان نگشادم بعد از ان تکلم نمود و ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند بعد از ان سوال درباره عیسی علیه السلام نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که بنده خدا بود و برگزیده او و پیغمبر او بعد از ان

اسقف

اسقف پرسیدند کہ ہیچ میدانی کہ عیسی پدر بوده کہ از مو زوجود آمد فرمود نی گفت اسقف گفتند کہ این چگونہ ست کہ فرمودی کہ او بنده و مخلوقست و عمل
همگی ہیچ نهنده و مخلوقی نیست الا آنکہ او را پدر ست اسقف صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ امروز جواب این سوال چگونہ میدہم تا مست کنید درین بدة تا جواب سوال
خود را بشنوید و روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد کہ ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال لہ کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین من
حاجک من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنا ءنا وابناءکم ونسا ءنا ونسا ءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة اللہ علی الکاذبین سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را طلبید
آیت منزلہ را بر ایشان خواند مضمون آیت اقرار نمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون با و بنید را بیا ئید تا با یکدیگر مباہلہ
کنیم یعنی ما کنیم در حق یکدیگر و گوئیم لعنت بر دروغ گویان باد ہمگفتند کہ ما را مہلت ده تا بر ویم و در این باب تامل کنیم و فردا بیائیم مباہلہ کنیم رفتند و با عاقب
کہ رئیس ایشان بود مشورت کردند و باوی گفتند کہ ای تو در این باب چہ میبینی عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند کہ شما تحقیق میدانید کہ محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ریاست در پیغمبر شما عیسے علیہ السلام دلیل ظاہر آورده است مباہلہ نکنید اللہ کہ ہیچ قومی با پیغمبری مباہلہ نکردند الا آنکہ بعد از ان از اہلاک سته ایمن نشدند اگر
با محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مباہلہ نمائید البتہ ہلاک خواہید شد و چون او تمامت بر دین ما ست و ما بر دین ست او را دین ست کہ با وی مصالحہ نمائیم و جزیہ قبول کنیم و
بدیار خود باز رویم و بجای دیگر روز کار بسر بریم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بر خیزند و مذہبان قدر بر صفحہ لاجوردی پیکر
زرہبدی منظر از ذہب احمر خورشید انور شعشعہ مدور و چہرہ منور قرص آفتاب بر انگیختند سید عالم و زبدہ اولاد آدم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حجرہ ہمایون بیرون
آمد و دست مبارک امیر المومنین حسن را بگرفته و امیر المومنین حسین را در دامن ہمایون جای داده و فاطمہ بتول را بہر ہا علی مرتضی رضی اللہ عنہ چون
زہره و ماه در پی آن آفتاب سالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روان گشتند و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید نصاری
بخران چون آن پیچ تن را چنان دیدند و دعا و امین شنیدند مترسیدند ابو الحارث کہ اسقف نجران و خیر ایشان بود گفت ای یاران بہ بینی کہ روی
چند می بینم کہ اگر از خدای تعالی در خواہند کہ کوه را از جای زائل گرداند البتہ از جای ایشان چنان کند زنہار کہ مباہلہ نکنید کہ ہلاک خواہید شد
و بر روی زمین ہیچ نصاری نماند گفتند یا ابا القاسم ما تو مباہلہ نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند کہ این کار از ما نمی آید فرمود کہ پس محاربہ را
آماده باشید گفتند کہ ما را طاقت محاربہ و بقاوت حرب نیست و لیکن صلح میکنیم یا با تو بہ سال دہزار حله دہزار دینار و ہ دہزار درم و ہ دہزار
کہ بہای ہر حله چہل درم باشد سوالان تو کہ بدیار گذرند معاذ ای کنیم بشرط آنکہ ما را بدین بگذاری و در دین ما خلل نیاری و ما محاربہ ننمائی و روا نداری
آنگہ گفتند ہی با تو ہی شتر روی ره ہی شیر روی نیزه بدہیم بعد از ان طرفین بدین صلح راضی شدند و صلح نامه نوشتند و در ان باب گواہی جمعی از اصحاب ان
ثبت کردند بان گروه تسلیم نمودند **نقاست** کہ بعد از انعقاد صلح حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اسقف گفت کہ گو باد منزل خود رفته و در میان اہل
خود ہفته و بعد از ان بالان شتر را معکوس بپشت شتر نہاده چون اسقف بمنزل خود رفت نخست بعد از ان فراست و ارشد فطنت بالان شتر را مقلوب
بر پشت شتر نہاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ مرو ست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود کہ بدان خدای کہ نفس من بید قدرت اوست کہ اہلاک متعلق باہل نجران شده بود اگر ملاعنہ میکردند حق تعالی ایشان را بصورت خنازیر مسخ کرد
و ما بیخ ادی بر ایشان آتش سخت میفرستاد و ہمہ اہل نجران متاصل میگشتند حتی تا کہ مرغان بر سر کوه و شجار ہلاک میشدند و بکسال بر نمی آمد کہ تمامی نصاری
ہلاک میشدند **نقاست** کہ در وقت مراجعت گفتند کہ یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرد امینی را از یاران خود با ہمراہ کن کہ در میان ما خلافی واقع شود
بر امینی حکم کند آنسرور فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باید کہ در منصف آخر روز تا با شما مرد امینی کہ حق امانت بجای آرد ہمراہ بفرستم امیر المومنین عمر رضی اللہ
عنہ میگوید کہ من با ین سید کہ این دولت حواله من شود و بگاه نماز پیشین بمسجد رفتم چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از ادای ظہر از مین بسار خود
نظر فرمود چشم ہمایونش با بو عبیده جراح افتاد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر انجواند و فرمود کہ ہمراہ نصاری بدیار ایشان رو و در امور ی کہ بہم
شود حکم باحق آن منصف باید بو عبیده جراح قرار گرفت و انجماعت ببلاد خویش باز گشتند و باز بعد از اندک مانی سید و عاقب مذہب اسلام مشرف شدند

بدست متبرک شاه و علاقه بگذشت کمی قریب بشصت تن دیگری قریب بشصد تن از اطراف قضا و از اتباع شجاعت قریب بسیصد نفر الملازم و اگر نه نهصد فرمود که ای علی مژده ترا بمفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی مژده ترا باسلامت ایشان تا محکمت ایشان تا محاکمه

مسلمند و آن تو هم بر قبول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول کنند اقامت صلوة را بایشان مفروض گردان اگر و مقام انقیاد و آیند بعطای تا صدقات اموال ایشان بفقرای خود ایشان صرف نمایند اگر نه تا جمله کنند مگیر هیچ چیز بتعرض ایشان مشغول مگو نیکو که در حق تو هیچ چیز نمیگرفت یا رسول الله صلی الله علیه

آله وسلم مرا بار جمعی از اهل کتاب سفر بستی و من جوانم و چند ان وقوف و اطلاع بعلوم و احکام شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست خشته خود را بر سینه او نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه یا حضرت علم بمرتبه رسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که انه ملک علی مروست که آن

سرور صلی الله علیه وآله وسلم در حق جماعت یا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت الله الله ان مهدی الله علی ید یک جلد او احد خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدای تعالی مردی را بدست تو بهدایت نجنبد و بهتر ست ترا از انچه آفتاب ان طلوع میکند یا غروب مینماید امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه با سیصد کس از مردان لاور عازم ولایت یمن شد چون نزدیک مقصد سید افواج سپاه نصرت پناه را باطراف و جوانب مژده کرد غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد و آوازه این عازب رضی الله عنه منقطع است گفت چون بنواحی یمن سید عساکر لشکر مخالفان او دیدیم

امیر المؤمنین علی را و اهل عسکر او را بسیار و ما سیصد کس بس اندک بودیم بر ایشان حمله کردیم بعد از ان در میان میدان آمد و نوشته حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن قوم خواند و ایشانرا بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود یکبارگی بقبول هدایت و تسلیم اسلام مشرف گشتند و شاه مرزبان مکتوبی بحضرت

رسالت و جهان فرستاد و صورت حال باز نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این خبر شادمان گشته سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مرزبان کرام الله وجهه بطرف او برای نصب عمارت فرستادند و غنیمت بسیار جمع کرد حضرت امیر رسید بن انتخیب برای سهم

غنایم گذاشت خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب بهمت دعوت ایشان گماشت آن ملعونه اباء و امتناع نمود ندرت به تیر مرسک و نامبرده تو قف نمود بحکمت سه خط منسوب الیشان از براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست

و عمار ابن دست سعود بن سنان سلمی و بعد از ان سه تن دیگر تیر مسموم بصف مردان انداختند نظر طرف عادی شخصی از قبیله بنی سلیح بمیدان آمد و سود خراجی هاشمی شیر زبان وی بجهار ضربه دو یک ضربت بشمشیر آبدار ان بادیه پیمای خاکسار را آتش زد و مزج فرستاد بعد از ان امیر قصد مردم در میدان نماند و چون از شر کفار

بیست و هشت کس کشته بقبضه سیف وی با نزدیک و حضرت امیر شش فتنه باز ان جماعت القبول سلام دعوت کرد همه ایشان مسلمان شدند و معروض میرسانیدند که ایات فرمای تا باطل الله که از لقه سلام را قرب قبه خود ساخته اند و دیباچی سیاهی ایمان را بر دوش انقیاد انداخته

اند بجهار به قیام نمایم و اینک اموال حق الله از ان جا که تعلق از عهده بصدقه بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ملتمس ایشان نشنود و آن را بقسیم غنایم بر داشت و چون ایشان جدا شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بجانب کعبه رجناح استعجال روان گشت بر اثر حضرت مقدس

نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه متوجه شده بود چنانچه عنقریب بر قوم مکاشفه بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **واقعه دیگر از وقایع این سال آمدن وفود است** از انجمله یکی وفد غامد بود که کس آمدند و در بقیع غرقد خدمت قیامت اندوختند و بعد از ان بمجلس همایون

مشافهت شتافتند و شخص صغیر السن را هیبت محافظت بیعت باز گذاشتند چون شرف لباس طوسی دریافتند بعد از اجهار سلام کرده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا از برای ایشان آن آشامیدنی نوشیدند مشتمل احکام شریعت و اسقامهای ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی باز گذاشته اید جواب دادند که در منزل

کسی باز نداشته ایم که بسال زاخور در خدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بجناب فتنه و دوزد در منزل شما عیبه یکی از شما باز دوید شخصی از ان گروه گفت که هیچکس را عیبه ندارد و گمان من بعد از ان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گمان منزل شما عیبه شما بدست آورد و در منزل خویش مضبوط ساخت و چون

وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از ان جوان گمان پسندیدند که در عیبه ما چیزی شد آن جوان جواب او که بعد از رفتن شما

اگرچه نبذه حبشی‌ها شد جریر عبد الله را بخدمت بعیت کرد آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم احوال قبائلی که بادی قرب و جوار داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه آله وسلم ملت سلام و میان ایشان شیوع یافته و تجانا نما اندام پذیرفته و خلائق در مسجد و معابد و اقامت جماعت می پردازند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تجانهای ذوالحلیفه چیست گفت آن تجانها بر حال سابق ست حضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود که خاطرم از آن فارغ نمیباشد جریر گفت یا رسول الله علیه آله وسلم تمنای من این بود که این معنی بر دست تو کفایت شود و غیری نبیند آن شغال تا حضرت صلی الله علیه آله وسلم هر دو کار را می جریر رود تجانها را خراب کن جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه آله وسلم از تجانها ذوالحلیفه مسافت بسیار ست سواری میتوانم نمود که بسرعت قطع مسافت تواند نمود بر هر سه کی که سواری نمایم تمنای میکند و اگر بر شتر سوار شوم کمند بدست مبارک خود می باید که بمن عنایت فرماید چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی الله علیه آله وسلم دست مبارک بسینه جریر فرو آورده فرمود که اللهم ثبته واجعل هادیا مهدیا از جریر متوقع است که گفت که بعد از خصوصت و دعای آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم زمزم و اوجز خاستم بآن خدای که محمد صلی الله علیه آله وسلم را براستی بخلق فرستاده که بر سه کس تند سوار شده مرقص کنم تا شب دیگر ایشان را بمن گوشه نشد شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در تجانها ذوالحلیفه زدم و از انجا مک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستاده مژده گویند اهل ذوالحلیفه بعد از حرب اسلام آوردند و اندام تجانه شرف اسلام دریافتند و در خزینه آن تجانها مال و متاع و بویهای خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم چون از صورت حال و اندام تجانه خبر یافت شادمان شد و دران جریر و قوم او دعای خیر و برکت بقدم میمنه سلامت کرد و ابو یوسف فانی این سنت خواندند

وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای ام بنت الحارث بانشات حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس مستعد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب بسماعت انتظام دشت و قبول شریعت با یاران هم اتفاق نموده چون همیامه فت با خواص شیطان مذکوره دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه آله وسلم مرا در نبوت و تبلیغ رسالت او شریک گردانیده جمع کثیر از ارباب عنیان بدعوی او از روی هوا و امانی آن مرد دروغی از متابعان خویش وضع صلوة نمود و اخذ باده و شرب خمر بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن هذیانی بهم بست که نیز ان فصاحت نزاید بشنیدن آن تجنب می آزرا بر بن احمقان بخواند و آن جاهلان آن مهملات را از قبول میکنند آورده نذکره کسل گمراهان قوم خویش بسفارت نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و ایشان نامه رسالت که عبارت آن نامه این بود کمن مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه آله وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک فان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا قوم لا یعدلون یعنی من مسیلمه رسول خدا بسوی محمد صلی الله علیه آله وسلم که فرستاده شده است بعد از تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و مدار ست نصفی از زمین منصف یکدیگر از آن تو و نصف دیگر از آن من لیکن قریش قومی اند که عدالت نمی ورزند و چون بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند از این حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم خشت چوب پاره مسواک بست مبارک گرفته بو فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب نمایند هم اکنون آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم از فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید ایشان گفتند که آنچه مسیلمه میگوید ما نیز همان میگوئیم آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود که اگر کشتن رسولان نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامه مسیلمه بود که از جانب محمد عبارت نوشتند که من محمد رسول الله صلی الله علیه آله وسلم الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این مکتوب است از محمد رسول الله صلی الله علیه آله وسلم بسیلمه کذاب سلام بر آنکه اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو که منبی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی بدرستی که زمین خدای تعالی ست هر که را خواهد از بندگان خود وارث زانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد ازان فرمود که اهل ملاک گرداند می خدای تعالی تراو اتباع تو ملاک گردانده و قصه مسیلمه عنقریب بتمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی

وفد دیگر هم درین سال وفد فیروز دیلمی بود که خواهر زاده نجاشی بیشود و آمده ایمان آورد و بدست آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم و این فیروز آنکسی ست که عنسی را دعوی پیغمبری میکرد و قتل او سابقا شنیدی و قصه قتل او مذکور گردد انشاء الله تعالی

وفد نجران وفد عبد القیس بود که چهل نفر رسیده و جاروب عبدی در میان بود و مسلمان شدند و جاروب از کمال اهل خود گشت و دیگر حوق حوق بپایی می آمدند مانند وفد محارب و سلامانی و خولان و مراد و غسان و کندو

وسر فرخنده را شانه کرد و بدن شریف را طیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته ازار و ردا را اختیار کرد و از حجره بیرون آمد و چهار رکعت نماز در مسجد مدینه بگذارد
و بطرف ذو الحلیفه روان شد چون بآن منزل رسید نماز عصر مقصر گذارد و چند بدنه جهت خاصه مبارک سوق فرمود و یکی از انها را بدست مبارک خویش اشعار
و تقلید فرمود و ناجیه بن جندب اسلمی را بضبط اشتران هدی تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بحد
هلاک رسد حکمش چیست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که نحر کن و قلاده اش خون آلود کرده بر صفحه پهنای سنام او بزن باید که تو و رفقای تو از ان گوشت هیچ نخورید
و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و دران سفر فاطمه و جمیع امهات مؤمنین رضی الله عنهن همراه بودند
و شتر بشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص داشتند و در روایتی است که دران سفر صد و چهار ده هزار کس در رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم بودند چون نماز دیگر را در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی خود سوار شده احرام بست جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید که در خدمت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم بودم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما از اسما بنت عمیس متولد شد اسما بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که من بنفاس حکیم آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غسل کن و عورت خود را بچیزی به بند و باحرام خود ثابت قدم باش و تلبیه بجای می آر و تلبیه باین طریقه بود لبیک اللهم لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی رسید نماز صبح دران منزل گذارد اسما بنت ابوبکر رضی الله عنه روایت کند
که پدرم در مدینه بعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که ما را ملا یعنی شتری که بران اسباب بار کنند دارم میخواهم که زاد تو بران بار باشد التماس و مبذول افتاد
فرمود که آرد و سویق و تمر جهت واده ترتیب نموده بران شتر بار کرده صدیق اکبر رضی الله عنه غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمد شبی غلام فرود آمده
شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد زاماله را ندید غلام هر چند گرد و صاله خود را می طلبید و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل جمع فرود آمده
بود وقت نماز پیشین بود که غلام آمد و شتر نه امیر المؤمنین ابوبکر از او پرسید که زاماله کو گفت غایب شد صدیق رضی الله عنه بجهت داده آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بسی متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمی بینید این محرم را که چه میکند **نقاست** که از فضلاء از
بنی اسلم خبر دار شدند که زاماله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گم گشته قدح چنگالی خرما و قورت و روغن از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند فرمود که ای ابوبکر
بیا که خدای تعالی از برای ما غذای طیب فرستاد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غلام شکایت میکرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر
آسان گیر کار این مرد در دست ما و غلام بجاید ام نیست او را دران هیچ گناهی نی پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اهل و صدیق از ان طعام تناول کردند
و سیر شدند **نقاست** که صفوان بن معطل سلمی که ساقه لشکر بود زاماله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخوابانید و با صدیق گفت که تفحص کنید که هیچ از امتعه که بر این
شتر بوده تلف نگشته باشد چون تفحص نمودند گفت همه جاست الا قدحی که آب از ان می آشامیدیم و غلام گفت آن قدح با من است صدیق اکبر رضی الله عنه شکر الهی
بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما اشتری که بران زاد و اثاثیان بار بود همچنان بنزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ایم که زاماله تو غایب شده بعوض آن این را قبول نمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی زاماله
ما را بما باز رسانید شما زاماله خود را بجای خود صرف نمائید و ایشان را دعای خیر و برکت فرمود و عذر خواهی احسانهای گذشته ایشان نمود
سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه از اموال ما تصرف می نمائی نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما باقی ماند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که راست گفتی بشارت باد ترا که بفلاح و فیروزی رسیدی بدرستی که حق تعالی اخلاق خوب و صفت نیکو تو را ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بشکر
الهی بکشاد و ثابت بن قیس گفت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قبیله سعد در جاهلیت پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ذی طوی روان
گشت و از جانب اعلای مکه بمکه در آمد از ثنیه کدا چون بباب بنی شیبه مسجد و خانه را بدید این دعا بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما
و مهابة و زد من عظمه ممن حجه واعتمر تشریفا و تکریما بعد از ان بمسجد الحرام آمده آغاز از استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف

اول سه بار بشتاب رفت و در آخر بسکون رفت و دران جمیع ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در طواف استلام حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم علیه السلام آورد و آیت کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند بعد از ان نزد حجر الاسود آمد و باز استلام نمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله را برخواند و فرمود که ابتدا می کنم بآنچه حق سبحانه و تعالی ابتدا کرده میان کوه صفا و مروه بسعی بار سعی نمود و چون بصفا برآمد و روی مبارک بقبله آورد و در صفا نظر کرده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ولا شیء بعده بعد از ان دعا فرمود

دعا فرمود و سه نوبت دعا با نظر لقبه تقدیم رسانید چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی ندارد احرام ببرون آرد و حلال گردد و نزد زنان خود رود و چون قوچه
بنا احرام الحج بندد و آنکه هدی دارد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که انچه آنان مرا معلوم شد اگر پیش از من سید التسعه هدی با خود بهمراه نمی آورد م
تا در مکه مجرد بدم و احرام خود را العمره تصرف نمیساختم چنانچه شما حلال شدید من هم حلال شدمی و لیکن چون با من سید مصحوب هست حلال نمی شوم تا هدی نحر نکند
فاطمه زهرا و بعضی از زنهای مومنین رضی الله عنهن بدکه همراه ما نشسته حلال شدند و در حلال بن احوال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از جانب یمن بسه شتر
چند به نیت هدی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همراه وی شتافت اسفر و صلی الله علیه و آله و سلم روی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون اعلام فرمودی که چنین احرام کنم گفتم بارخدایا بهمان احرام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسته آله فرمود که من احرام حج بسته ام و هدایا با خود
آورده ام تو بر احرام خود ثابت قدم باش و در هدی شریک من شو در بین اثنا امیر المومنین علی رضی الله عنه جامه مصبوغ پوشیده و سر در چشم
کشیده بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و چون از احرام وی پرسیدند گفت احرام بسته ام بر آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده است **نقل است**
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه که چهار روز باشد توقف فرمود و در پنجشنبه با مسلمانان وداع توجه بجانب خانه نهاد و در ان موضع
آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و خفتی در انجا بسر برده با دای نماز بامداد قیام نموده بعد از برآمدن آفتاب توجه بوفات شده و خیمه که
که با مر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و آنجا چندان توقف کرد که از فتاب اثر اصفرار ظاهر شد و آنگاه بناقه قصوی سوار شده
در بطن وادی آمد همچنان خطبه نهایت فصاحت بر خواند و در اثنای خطبه فرمود که اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است هم چون حرمت امروز
در این ماه و در این شهر و فرمود بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت زیر قدم در آوردم و هر خونی که از اسلام واقع شده از ارباب آن در مقام انتقام نباشید
نامور به باطلست و اول خونی که بطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربا های جاهلیت برانداخته و موقوف
ربائی که بمی اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است ابتدای ترک خون و مال از خود کرده ام بعد ازان بتحقیق چندین ارباب نکاح النسوان را که تعلق با ایشان
دارد بیان فرمود و بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که من میان شما چیزی میگذارم که دست متابعت در ذیل طاعت آن نیندا گر انرا نگهدارید
و آن قرآن ست و در قیامت از شما سوال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکامه تشریعیت برچه وجه قیام
نمود شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که بشرایط رسالت و لوازم اقامت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه
نامرعی نگذاشتی چون آنحضرت صلی الله علیه و آله این سخن بشنید انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت بسوی زمین فرود آورد گفت اللهم اشهد
اللهم اشهد بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای گروه مسلمانان سه چیز نمیهلد از کینه پاک گردد یکی خلاص عمل دیگری نکخواهی برادر
مسلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال اقامت گفت تا بانگ نماز گفت اقامت نمود نماز پیشین بجماعت بگذارد و باز اقامت
فرمود و نماز عصر ادا فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شد و موقف آمده وی بقبله ایستاد و بدعا مشغول گشت و در باب دعا ملحاح و مبالغه مینمود و در
چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در ان حین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در موقف ایستاده بود من در پیش روی
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست بروی فرو نمیگذاشت و میفرمود ای مردم من پیغمبر شما ام پیش از من بهیچ پیغمبر نداده اند که
لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد و هو علی کل شی قدیر و در بعضی کتب سیر مسطور است که علما از اسلم الله اختلافست که در روز عرفه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم روزه داشت یا نه و مومی الیه قول فرقه گویند روزه نداشت امنیت که امام فضل ام و عبد الله عباس رضی الله عنهما فرموده است
در ان مکان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موقف ایستاده من قدح شیر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده م و او از ان شیر بیاشامید چنانچه
خلائق آنرا بدیدند و او انستند که صائم نیست و در بن وقت آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود و او انکه
در انروز در عرفات چندان بایستاد که قرص خورشید از نظر او غائب شد انگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخته و زمام قصوی را چنان کشید و میرفت

خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابلیس لعین چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در حق امت من گفتا حال ایشان از مظاهره غیره همین شنیدم او خاک ادبار بر فرق خود می پاشید و واویلا و ثبور بر خود میکرد و ایشان جزع وی مرا تبسم آورد گویا بنظر شاعر درین معنی بوده است **بیت** دشمن آتش بسرت باد بجای را بگو خاک بسر کن که آب رفته باز آمد بجو رجعنا الی الحدیث **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلافت فضل بن عباس که پسر صبیح الوجه بود ردیف خود گردانیده بود و فضل هر لحظه بزنان نگاه میکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر روی وی و از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانیدند چون مطمن محبوب رسید شعر خود را انگه تعیین نمود و براه میانه که منتهی بشیوه روا شده تا بجمره العقبه رسید و میان او می بایستاد و هفت عدد سنگ هیئل خذف در حین انداخت و در حین هر یک از ان تکبیری میگفت و درین وقت مردی از خطبه خواندگی مشتمل بود بر حرمت خون مال عرض مانند خطبه روز عرفه منطوی بود بر جزء جزء جمال و کمال شمائل و محتوی بر فضائح و اشیاء دیگر چون ازان خطبه فارغ شد بجانب مغرب ثقافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و انچه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ازمین آورده بود بصدد میرسد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از انجمله شصت و دو عدد را بدست مبارک خود نحر فرمود بعد دسالهای عمر خود و نحر بقیه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اموخت انگاه سر مبارکش را بتراشید و موی مقدس را درمیان اصحاب قسمت فرمود تا مضمضان بآن در وقت مستعد گشتند و روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابوطلحه انصاری داد و یک نصف دیگر را بازواج طاهرات و تمامی یاران بخشش کرد و هر یک یک مو یا دو مو رسید و گویند که خالد بن الولید رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استدعا نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موی ناصیه همایون خود را بمن ارزانی دارد تا یان تبرک جمعی مهمات سوی بریده اچنین تا رتاختش تا بعد استقان سیه روزگار نخیزش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس او را بذول اهشته موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیه خویش تعبیه کرده بعد ازان هر شدتی که حمله می آورد منظفر و منصور می شد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موهای چیده بدند و دوباره محلقین سه نوبت و دیگران مقصرین یکبار بتقریر روز حدیبیه رحمت و غفران دعا فرموده و فرمان او تا هر تبرک زهد ایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ پختند و شرفه دوران غالب باتفاق امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه ازان گوشت و شوبا تناول فرمودند و او را در هدی شریک و سهیم خود گردانیدند بعد ازان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت و پوست و جلهای شتر را از انجا تقسیم کرد و هر دو ساربع را محول گیسر انجام نمود **منقولست** که از برای نان خویش گاوی قربانی فرمود و دو گوسفند و گیذ بوجه کرد چون زاحرام برآمد سوار بحمله و آرام و نماز پیشین گذارد و بر سر جاده نزدیک نقطه ای بنی عبد المطلب کشته آنجا نزول فرمود و گوسفند و گیذ بوجه کرد و شام انجا غنوده گشت باشارت آب یکباشیه انگاه یک دو آب نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده ندا بمقدار ازان بیاشامید چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مناسک حج فارغ گشت چند روز دیگر اقامت فرمود بعد ازان عنان عزیمت بجانب مدینه کارمنعطف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که ازنواحی جحفه است و در امثل نزول فرمود نماز پیشین گذارده وی بامحاب آورده است ولی بامومنین من انفسهم اولی بهوستان از نفسهای ایشان آنچنان فرمود که گویا عالم العالمین بقا خواندند بس جانب منبر و معلوم شما باد که درمیان شما دو امر خطیر میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن اهل بیت من بنید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با ایشان سلوک خواهید کرد در رعایت حقوق این دو امر چگونه بجا خواهید آورد و از آن دو امر از هم متفرق خواهند گشت تا در کنار حوض کوثر من سند بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عزوجل مولای منست و من مولای جمله مومنانم انگاه دست امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گرفته و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه بدین جمله امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را تهنیت بجای آورد خدای امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه را تهنیت نمود و گفت طوبی لک یا علی اصبحت و امسیت مولای و مولای کل مومن و مومنات شدی **نظم** برو برای تو این خوشی بما می سازد

و فاروق رضی اللہ عنہ گفت ای ذوالکلاع آنچہ باقی ماندست از غلامان تمامت بمن فروش کہ دو دانگ آن از جملہ قدر ہمہ دو دانگ بر سر من نویسد و دو دانگ بر شام ذوالکلاع گفت مرا امروز مہلت دہ تا مگر کسی کہ مرا نگاہ دارد بمنزل خویش آید و لقبہ غلامان خود را از او کرد روز دیگر چہل امیر بر سید کہ رای تو بر چہ قرار گرفت خدای تعالی آنچہ بہتر بود ہمہ مرا و ہمہ امیران شما را افتیا فرمود امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود کہ آن کدام است ہمہ از برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق رضی اللہ عنہ توصیف و تحسین او نمود ذوالکلاع گفت یا امیر المومنین مرا گناہ بزرگ ستد کہ من بی برکت خدای تعالی بیا مدم امیر فرمود کہ آن کدست گفت وزری را جماعتی کہ بعد من نمودند پنہان شتم بعد از آن ہمکان بانبد خود را بایشان نمودم چون مرا بدیدند قریب بصد ہزار کس سیکبار سر اسجدہ کردند امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود کہ توبہ باخلاص و جمیع بحق سبحانہ و تعالی و دل از گناہ بتمام برکندن مغفرت گناہانست ہر چند بزرگتر و بسیار تر بود **واقعہ دیگر ہم از واقعات سال دہم از ہجرت آنکہ ابراہیم پسر آنسرور صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم وفات یافت** در آنروز آفتاب گرفت مردم گفتند کہ آفتاب بجہت موت ابراہیم منکسف شد این سخن بسمع ہمایون آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسید بر منبر بر آمد و فرمود کہ آفتاب و ماہتاب دو آیت از آیات قدرت الہی جل و علا اند بجہت مردن و زیستن ہیچ آفریدہ گرفتہ نمیشوند و ہرگاہ کہ واقعہ چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و صدقہ کردن اشتغال باید نمود **نقلست** کہ در ایام جاہلیت عرب پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابا زدیدہ آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخدمت شریفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہموارہ ما را از جزع منع نمودہ و خود بقطرات اشک مبرقع رخسار با انوار سریش فرمود کہ من نوحہ و فریاد و جامہ پاره کردن و افغان جاہلیت منع میکردم ما را آب دیدہ سخین و سخنی کہ ان منست منع نمیکنم بلکہ آن طوق حوق لعنت فرمود کہ دیدہ آب سیر زید و دل بر اندوہ میگردد و سخنی کہ مخالف حق تعالی باشد گفتہ نمیشود بدستی کہ بالفراق تو ای ابراہیم اندوہناکیم و بعد از وفات او البقیع دفن کردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در دفن او حاضر شد و فرمود کہ فرزند در دنیا شیر تمام نیاشامید و در بہشت او را دایہ مہیا ساختہ اند تا رضاعش تمام شود **واقعہ دیگر در سن سال جبرئیل علیہ السلام** بصورت مرد سیاہ موی با جامہ سفید خوشبوی و نیکو روی بغایت پاکیزہ و با حسن و جمال بمجلس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آمد و سلام کرد و نزدیک حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نشست چنانکہ زانوہای او بزانوی آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم متصل بود و یاران را حال او تعجب نمود تا کہ ہیچکدام از اہل مجلس او را نمی شناختند و در ان مملکت کسی او را ندیدہ بود و اثر سفر بر جبین او ظاہر نبود گویا از دیار دیگر آمدہ بعد از ان دو دست بر ان آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہاد و از وی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہمہ را جواب او چنانکہ در کتب احادیث از ان شنوانست انگاہ از مجلس بیرون رفت بعد از ان یکی از اطلب را بیرون فرستاد و ہر چند او را طلبیدند اثرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ این جبرئیل بود آمدہ بود تا شما را تعلیم کند قرآن و ایمان و اسلام را و شرح این قصہ کما ینبغی در کتاب العین مسمے بر وضۃ الواعظین مذکور است اول مرقوم قلم شکستہ رقم گشتہ انجا مطالعہ باید کرد و اللہ الموفق و المعین **باب سیزدہم در وقایع سال یازدہم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمہ و طلحہ اسود و سجاع و ذکر مرض و فات آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ذکر بعضے از متعلقات و در این باب پنج فصل ست فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و در این فصل چہار واقعہ مبین میگردد واول ذکر مسیلمہ بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستحضران فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم خوان شمایل ترجمہ اللہ چنین ایراد کردہ اند کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حجۃ الوداع مراجعت فرمود عزم مرض در حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی مردم ادعای نبوت پیدا شد یکی از انجملہ مسیلمہ کذاب بود کہ او را رحمن یمامہ میگفتند زیرا کہ میگفت کہ تحقیق کہ من وحی می آرد بمن مثل آنچہ رحمن وحی می آرد بر محمد و شرح قصہ او آنست کہ سال دہم ہجرت وفد بنی حنیفہ بمدینہ در آوردہ قوم او بحلقہ حضرت سیادت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمدہ مسلمان شدند او نیز مسلمان شدہ ادعای خلافت نمود لیکن او بمدول

نقلست

یعنی بر کفار اصرار می نمود تا چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از این جهان جلت نمود مسیلمه آغاز دعوی نبوت کرده و کارهای که از و بظهور می آمد استهزا جی بود یا بنا بر شعبده و سحر بود و بعضی گویند که او را کسی که همیشه سنگینک و آرد او بود دعوی نبوت میکرد که آهوی شیرازه را از برای من آورده فردا می آید و من شیر او سیدشم و پیشتر از آن قبل بود که هرکه از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی کفایت کردی **نقل ست** کزنی استدعا نمود و پیش او رفت تا از خدای تعالی برکت طلبد و آب خلستانی که آن زن را بود و گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این نوع دعا میکند و از آن ظاهر میگردد مسیلمه از دو پرسید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه نوع معامله میکند آن زن کفت آب دو میطلبد و مضمضه میکند و دو آن دو می افکند بعد از آن آب او را در چاه می انداز د و آب چاه زیادت میشود و برکت می مستدام میگردد و مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب او که آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن ضعیف انداخت آن چاه آنقدر آبی که داشت برزمین فرو رفت آب صفوی او را در آن خلستان ریختند خشک شد آورده اند که شخصی آب دهان او را خواست که سبیل تبرک بر زمین خود اندازد چون آن را نداخت خورشد ودست هر کرد و کی که فرود آوردی اقرع کشتی و بر کام هر طفلی که آنگاشت او سیدی الخ شدی مردی نزد وی آمد و گفت و لیعه دام و بارها ایشان دعای برکت کن دست برآورده دعا کرد آن مرد چون بخانه رفت یک پیش را گرگ برده بود دو بیگری در چاه افتاده بود و مرده دیگری را در چشم او سفید شده نابینا گشت القصه میرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خالد بن الولید با مسیلمه هزار کس بن مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر خالد القتل مذند و در ابتدا بر هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمد و آخر بواسطه امداد و الوی ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و براء ابن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهم کفار فرار نمودند و مسیلمه با معدودی کر نخبه پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در پی او رفتند و دران باغ مقاتله عظیم واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و مردی از انصار شمشیر بروی زد و وی کشته شد **واقعه دیگر سجاح نام زنی بنت الحارث سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت** گروهی با و موافقت کردند و مسیلمه خالف شد که اگر متعرض او گردد هلاک گردد و با هالی قبائل که در ان نواحی می باشند با و مقاتله نموده بر یمامه غلبه یابد پس نخف و هدایا با سجاح روانه کرد و هنگامی که حضور وی نمود تا بعضی از رسیان مشافهة در میان آید سجاح بفرمود تا خیمه نزدند و با و اوانی و آغانی بیاراستند و با مسیلمه فتنه از نجاد آمد و حکایات از هر باب در میان آوردند مسیلمه کاذب مخترع خود را بر سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر سلسلهٔ مناکحت در میان ما استحکام یابد و شعاشع محبت بنی برقبنه یابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و بنیاد قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و مهم مواداری بنشر طیه بیم رسید و سر و زهم بودند و بعد از استیفای محبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرود خود معاودت نمود قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما کجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من عقد عقدش مندرج گشتم پرسیدند که معامله مهرت بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که بتعیین مهر نیرداختم قوم سالفه کردند که باز گردد و کابین خود مقرر سازد که نکاح بی صداق اعتباری ندارد **منقول ست** که سجاح بمجلس مسیلمه آمد و گفت مهر من چه خواهد بود و مسیلمه تفحص نمود و دریان امت تو سومین سبت گفت آری شیث بن ربعی پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نماز بامداد و خفتن بجهت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را بر سبیل مئونات مایحتاج او سلم داشت بعد ازان سجاح بجزیره العرب معاودت نمود و نفسها مقرر کرد که غلات مذکوره را نقد کنند و درین هم بود مذ که کوکبهٔ خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت است یکی آنکه ارباب معاویه او قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایت دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره گرد اشت منتقلی گشت و بجایگاه که نام و نشان و نشیند و سکنه قبائل بی خطبه گذاری تا بروز قیامت بزایم بی انجام او سیاه باد و دلک

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید ندآنسرو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان داد کہ باتفاق شمر اسود را دفع کنید و ہر طریق کہ توانید در قمع مادہ او کوشید
بفرمودہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمہ متابعان در یک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند تزد مرزبانہ کہ این مرد کہ بدرو شوہرت را کشتہ
اکنون عیشت نتواند بچو طریقہ ہست گفت وی دشمن ترین خلق خدا ست پس گفتند کہ ہر چہ دانی و ہر طریق کہ تو را امنی در دفع این لعین
نمای لاجرم مرزبانہ فیروز دیلمی کہ پسر عم مرزبانہ و خواہرزادہ بخاشی بود و وی دہم آمدہ و مسلمان شدہ بود با شصد دیگر کہ دو او بودہ نام داشت
مقرر ساخت کہ شب از دیوار خانہ نقب زدہ با جمعی در آمدند و سراو را از تن جدا سازند و در آن وقت از وی آواز مہیب برآمد چنانکہ سران وی چنین
و دیدند مرزبانہ گفت خاموش باشید کہ وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و بساط قدرت والای شب اندر روز خلق بر کارگاہ
افلاک زبر جدی منسق یافتہ گرفت مومنان بر احوال وقوع مژدہ یافتہ و راد آن خود بعد از شہادت چون عبد اللہ کہ اب بزرگوار اند و عم آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینہ فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخلوت
سرای قدس خرامیدہ بود و لیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیفیت واقعہ بوی معلوم شدہ بود و یاران
را اعلام کرد کہ امشب سو کشتہ گشتہ و مرد مبارک از اہل مبارک او را القتل آوردہ پرسید ند کہ نام وی چیست فرمود کہ فیروز و بعد ازان باز فرمود
فیروز و بعضی روایات نقل آن لعین را در ایام خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ تخصیص کردہ اند فاما اکثر محدثان و اہل سیر ترجیح این
قول نمودہ اند واللہ اعلم **واقعہ دیگر طلحہ بن خویلد بود** او دعوی میکرد کہ جبرئیل بمن آید و وحی آرد و بمجرد از نماز بر امد نعمت
اول چیزی کہ از و واقع شد سبب گمراہی خلق شد این بود کہ یک روز با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب گشت گروہی
علانا و اجہرا طلب الماء یعنی اسب من سوار شوید یملی چند بروید کہ آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعجاب
در نفوس افتاد و چون خبر بامیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ رسید لشکری بیارا ست و خالد بن الولید را یعنی اللہ عنہ امیر ایشان گردانید
و بجانب طلحہ بن خویلد فرستاد و خالد روان شد تا بقبیلہ طی رسید و قبائلی کہ در ان نواحی باقی ماندہ بودند با ایشان ملحق شدند بر طلحہ رفتند
میان ایشان محاربہ واقع شد و گویند کہ طلحہ در حین محاربہ و کسانی در لشکر شیعہ کہ وحی بمن نازل میشود و سوار لشکر عیینہ بن حصین فراری بود
ساعتی جنگ میکرد و باز نزد او می آمد و از وی می پرسید کہ جبرئیل چہ آورد طلحہ میگفت نمی گزرت آمد پرسید کہ چہ گفت جواب داد کہ این
لک و می کرجاہ و حدثنا لاشاہ عیینہ گفت گمان میبرم کہ زود باشد کہ حدیث فراموش کنی و روی بقوم آورد گفت ای گروہ فرارہ باز گردید بدانید
خود بخدا سوگند کہ این شخص کذاب است پس قرار فرار نمودند و لشکر طلحہ از ہم فرو ریخت و او بجانب شام گریخت و قبائلی کہ مرتد گشتہ بودند باز باسلام
معاودت نمودند بعد ازان آمدہ مسلمان شدند در وی بحرب نماند تا بدرجہ شہادت رسید **فصل دوم در بیان واقعاتی کہ در حین**
مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در بین فصل و فاق مبین میگردد واقعہ اول ترتیب سریہ اسامة
بن زید بنا چیست اہنی بودہ مہرہ قوم پیر و تواریخ آورد و اند کہ در روز شنبہ بیست و ششم ماہ صفر در سال یازدہم از ہجرت حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر فرمود کہ یاران متہیہ اسباب مقابلہ و مقاتلہ پردازند در روز دیگر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسامہ را طلبیدہ و فرمود کہ لشکر
امیران لشکر میسازم بر تو باد خواہی انہی کہ پدرت را آنجا کشتہ اند بر سر آنجماعت تاختن کن و آنش و خان و مان ایشان را در فتن چنل
نمای تا پیش از وصول خبر بر سر ایشان برسی و چون بفرمان حضرت الہی جل علا ظفر یابی در انمقام زیادہ توقف منمای و زود از انجا باز آی
و عجالہ سوسان از پیش روان کن و راہ بران تعیین نمای در روز چہارشنبہ بیست و ہفتم ماہ صفر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تب گرفت و در غلیم
روی نمود و در روز پنجشنبہ بسلخ ہمین ماہ با وجود آنکہ از فرح لوائی بر ست مبارک حبت اسامة بن زید ترتیب نمودہ با وی گفت کہ بسم اللہ
فی سبیل اللہ مقاتل من کفر باللہ و اسامہ را گرفتہ بریدہ بن الخصیب بتسلیم نمود تا صاحب لوا او باللہ و اسامہ منزل در حرف لعین نمود

وبهره وعطیه خیر اتند اکنون وصیت مرا در حق او قبول کنید که وی از جمله اخیار شماست وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین نصیحت
فارغ شد بسوی حجرهٔ همایون شتافت وگویند که این واقعه در روز دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوائفی که بودند برفتند وبا اسامه
فوج فوج می آمدند وآنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند وآن روز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از روزهای دیگر بیشتر بود ودر روز یکشنبه ماه مذکور بعزم وداع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسامه بیرون آمده بربالین مبارک او حاضر گشت
ودست و رو و سر مبارکش را بوسه میداد ومرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم دستهای مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه فرود می آورد واسامه گوید که چنان دانستم که مراد عای خیر میکند
بعد ازان اسامه از حجرهٔ مبارک بیرون آمد وبلشکرگاه رفت وشب آنجا توقف نمود وعلی الصباح دوشنبه بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم آمد ودران زمان حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را فرمود اعد علی برکة الله بنا بر فرمودهٔ
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم معسکر همایون معاودت نمود وفرمود که لشکر کوچ کنند وچون میخواست که سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حالت نزع است اسامه برگشت ... اصحاب نیز بازگشتند بریدة بن الخصیب لوا را آورده بر
در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بزد ومراین لشکر چنان بود که چون از دفن فارغ گشتند وخلافت با میر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه قرار گرفت امر فرمود که تا لوا بر در خانه اسامه بزدند واسامه باز لشکر را در حرف مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از
قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از تصفیه اهل ارتداد فارغ شود بهتر باشد که چون مخالفان بشنوند
که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند ونباید که تعرض باهل مدینه رسانند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
این سخن را قبول نفرمود وگفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که طعمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که فاروق اعظم را رضی الله عنه دستوری داده نزد او بگذارد وامیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف فرمود وچون ماه ربیع الاول آخر آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت وبسیاری از ایشان
بقتل رسانید وبعضی از اشجار ومنازل وباغات ایشان را بسوخت وقاتل پدر خود را بکشت وغنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت
نمود وبعضی از اهل حدیث بزرگان فن سیر در کتب معتبر خویش اخبار آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از اصل خویش بمقدمات وفات آنسرور
را صلی الله علیه وآله وسلم بروایات متعدده تقریر فرموده اند واز انجمله چهار روایت مذکور میگردد روایت اول چنین بیان کرده اند
که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شبی از شبهای ماه صفر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از خوابی
خواب برخاست وعزم رفتن کرد من گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر ومادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب
آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام وموهبه که ازاد کردهٔ حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم با خود برد و بروایتی ابو رافع نیز با ایشان
هر دو همراه بودند موهبه گفت که چون به بقیع رسیدیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از برای استغفار اهل آن گورستان تا مدتی مدید مشغول بود
ودر شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر تقدیم رسانید که آرزو بردم کای کاشکی من از جملهٔ موتی این موضع می بودم تا از آن
شرف دعای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم موهبه گفت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مخاطبهٔ اهل آن گورستان چنین فرمود
گوارنده باد نعمتی که بعطایای الهی جل وعلا یافته اید ومبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته اید ونیز خطابهای دیگر با اهل
قبور نموده بعد ازان روی بموهبه آورده گفت ای موهبه خزائن دنیا را بمن عرض کردند ومرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باشم وبعد
ازان بهشت روم گفتم پدر ومادرم فدای تو باد خزائن دنیا ولقاء ران وبعد ازان خلود در بهشت اختیار فرما فرمود که نی بدرستی که لقای

پروردگار وبعد ازان بهشت
اختیار کردم وخزائن دنیا وآنچه
ماسوی است گذاشتم واز عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست
که چون در ایام صحت ازان حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم
که هیچ پیغمبری از دنیا نرود که پیش
از رفتن او را میان دنیا وآخرت
مخیر سازند چون مرض وفات برذات
پسندیده صفات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم عارض شد گاهی می فرمود
مع الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا وگاهی می فرمود
الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آن
سرور صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساخته
اند واو عالم باقی اختیار فرموده روایت
دوم از عبد الله مسعود روایت
کرده گفت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم قبل از رفتن ازین دنیا
بیک ماه از وفات خود خبر داد وآن چنان
بود که خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین
عایشه رضی الله عنها خواند وچون نظر
مبارکش بر ایشان افتاد گریه شد وآن
گریه از غایت رحم وشفقت بود
بر ایشان ما وسورت الم فراق آن
حضرت

حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بردل وجان ما ہبیت وداع یارو دیار چو بگذرد بخیال شود مہنا زلم از تاب دیدہ مالا مال
میان آتش سوزندہ مکنست آرام ولی در آتش ہجران قرار ومجال انگاہ فرمود کہ مرحبا بکم اہلا بکم سہلا بکم اللہ رحمکم اللہ خیرکم اللہ نصرکم اللہ
رفعکم اللہ قبلکم اللہ یدیکم اللہ اداکم اللہ سلمکم اللہ رزقکم اللہ وصیت میکنم شما را بتقوی وترس از خدای تعالی وشما را بخدای تعالی می سپارم وحق تعالی را
بر شما نگاہ خود میسپارم وشما را بیم میکنم از حضرت العالمین بدرستیکہ من نذیرمی بنم از تردد مرشما را کہ غلو نکنید در بیان عباد وملا دہید بچہ حضرت او فرمود است کہ تملک الفواد الا قلوہ
منحلما للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبۃ للمتقین فرمود کہ الیس فی جہنم مثوی للمتکبرین پرسیدیم کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اجل تو کی خواہد بود فرمود کہ ہنگام فراق نزدیک سیدرہ وقت بازگشتن بحضرت خدای تعالی اوسدرۃ المنتہی وجنۃ المآوی ورفیق اعلے
پرسیدیم کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تراد رچہ جامہ کفن کنیم فرمود کہ درین جامہا کہ پوشیدہ ام اگر نوا ہید جامہای مصری یا حلہ
یمنی یا جامہ سفید پرسیدیم کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غسل تراکہ دہد فرمود کہ مردان اہل بیت وآنکس کہ من نزدیک ترست پرسیدیم کہ یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تو کہ نماز گذارد ودر گور تو کہ فرو رود گریہ وبیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در گریہ یاما موافقت کرد انگاہ فرمود کہ جزع نکنید وبصبر
حمیت خدای تعالی بر شما باد وگناہان شما را بیامرزاد وشما را جزای خیر دہاد از قبل خود بغیر شما چون مرا بشوئید ودر کفن بپچید ودر کنار قبر من نہید
اندرین خانہ بعد ازان بیرون روید ومرا تنہا گذارید کہ اول کسی کہ بر من نماز گذارد برادرم خواہد بود جبرئیل پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروہا نبوہ از ملائکہ
کرام علیہم السلام ورواتی آنکہ فرمود کہ من یصلی علی ربی الخ یعنی اول کسی کہ بمن نزول رحمت خاص فرماید در الساعت پروردگار من ما شد جل جلالہ
پس جبرئیل علیہ السلام را از کنار دہان تربت بکند وبعد ازان شما فوج فوج در آیید وبر من نماز گذارید وبگریہ وناحہ فریاد مرا متاذی نکنید
وبا ید ابتدای نماز بر من مردان اہلبیت من کنند بعد ازان زنان ایشان انگاہ سائر اصحاب وسلام من بیارانی کہ غائب اند از من برسانید پس گفتند
کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا در قبر کرد وارد فرمود کہ اہل بیت ما جمعی کہ نیند از الا کہ ایشان شما را بینند وشما ایشان را نبینند روایت
سوم از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا منقول است کہ گفت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبی از شبہا ما موشد کہ بہ بقیع رود واز برای اموتی ان
موضع استغفار نماید آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرمان قیام نمود وہ از بقیع باز گشت در حجرہ ہمایون در آمد وبجواب نوبت باز او گفتند کہ رود
از برای اہل بقیع طلب آمرزش کند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رکت ثانیہ نیز استغفار نمود وبخانہ آمد وباستراحت پرداخت باز دیر خوابش نمودند کہ
برخیز وبجانب حدرود واز برای شہداء احد دعا خیر قصد میرسان چون از انجا باز آمد صداع عظیم بران حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طاری شد ویاران از انتقال
وارتحال خویش اعلام نمود وایشان چہارم واعلام نوری آورده بود کہ چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبانہ عرض مرض در ذات بابرکات خود
فہم کرد آنرا بزنان شمنہ بود یا بمیمنہ از انجا بمعشوقہ است سیدہ موسی علیہ السلام رضی اللہ عنہ بگفت وجماعتی از پس نیفتند یاران تا بقیع سید پس اہل
گورستان سلام کرد وہنی در مخاطبہ ساکنان آن مقبرہ تقدیم میرساند بعد ازان بیاران گفت کہ میدانید کہ جبرئیل علیہ السلام ہر سال یکبوت قرآن بر من
عرض میکرد امسال دو بوت عرض کرد وبن برآن از آن کہ یکی من در یک سیدہ است پس فرمان او کہ یا علی مرا خبر کرد اند میان بنا وخلود
دو روی ومیان ہیچ شدت القا صور بقای حق تعالی را اختیار کردم وہشتیہ چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل دہی وخود بہ پیش کشی
نظر در عورت من نکنی تا نابینا نشود وچون مرا شستہ باشی بی کہ دو مثالی ناف وحدقہ من مع شدہ باشد بیاشام تا میراث پیغمبران ویسی وآخرین
ترا میسر گردد بعد ازان منزل شریف تشریف برد تا سہ روز مرض تحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذشت وز دہام بیرون آمد ومسجد فرخ سرباک
بپوستہ بود در دست امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بود دست بر فضل بن عباس آنسر وصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ او بعد از ان بسر آید
بعد از حمد وثنای خدای تعالی فرمود کہ ای مردمان بدانید کہ نزدیک ماہ ہست کہ من از میان شما بیرون روم پس ہر کرا از من حاجتی است با ید کہ امروز بگوید
تا بدو رسانم مردی برخاست وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا نزد یک قرعہ عدا بست کہ فرموده بود کہ من او قیہ نعام فرمائی از آہن بسان

ومن تحیته تکلفین تو نموده بر تو نماز کنم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه می بینی آنچه ای و مطلوب تو اینست که من بمیرم و تو چون از دفن من فارغ گردی همانا در زبان دیگر در حجره من عروسی کنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده فرمود که بل انا واراساه واین سخن مشعر بود بر انکه در سر عائشه رضی الله عنها الصحت مبدل گردد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه مرض همان مرض در دنیا حالت فریاد عائشه رضی الله عنها میگوید که بعد ازان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمت از دیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه رضی الله عنهن بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت مینمودند تا بشرط بیماداری قیام نمایند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه امیفرمود که الا انا غدا یعنی من فردا آنجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مطلوب آنست که بخانه عائشه رود لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه روند و آنچه می آنکه صریحا فرمود که ای زوجات معذورید مراکه در خانهای شما دوران نمایم و رعایت قسم بجای آرم اگر خواهید دستوری دهید که در خانه عائشه باشم و آنچه امر بیماداری کنید و علی ای التقدیرین چون بنهای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد و بوسی بر دوش فضل بن عباس و دستی بر دوش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما نهاده و پاها مبارکش بر زمین می آویزان بر زمین تا بمنزل عائشه رفع تشریف و رود بر بستر ناتوانی ننشست و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نیگوید که صدیق رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز ستوری دو تا در زیر بیماری نجدت تو قیام نمایم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر اگر من در زیر مرض بمیرم دختر تو از ازواج خویش دیگری را بیماداری خصوص گرداند مصیبت شان صعب تر و مرتو حق تعالی دیاد **ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** در میان جمیع روایت ست **روایت اول** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسی اضطراب مینمود و بر فراش متقلب می گشت عائشه رضی الله عنها میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل این حالت اگر از یک کدام ما بوجود آید سالها بر وی غضب فرمائی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عائشه رنج مرض من بغایت صعب بدرستی که حق تعالی بر هیچ مردمان صالحان بلا را بغایت نیفرستد و هیچ مؤمنی نباشد که بوی بلائی و ایذائی نرسد و یا ماری در پای او فرو رود مگر این که خدا تعالی از برای وی درجه بلند گرداند و ازوی خطیئه نحو ساز **روایت دوم** عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم تب داشت که دست بروی نهادم بمرتبه حرارت داشت که دست من تحمل نمی آورد گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تب شدید بغایت محرق است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من چندانست که برابری میکند با تب دو کس از شما پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس مزد تو دو برابر دیگرانست فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ایذای از مرض و غیر آن بوی لاحق گردد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را ازوی ببرد چنانکه برگ از درخت **روایت سوم نقاست** از ابوسعید خدری رضی الله عنه منقولست که بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم قطیفه پروی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه دری یافتم و دست من تحمل آن نداشت که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و متعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ احدی را بالای نوشت تر از انبیا نیست چنانچه بلای ایشان بر مضاعفت اجر ایشان نیز مضاعفت یافت **مزح** انبیا علیهم السلام بلازا دست از فرح شما بحط **اشنوی**

وصل پید آشت از عین بلا	زان حلاوت شد عبارت تا علی	نیخ گنج آمد که رحمتها در وست	مغز او فازه شد امید پوست
عاقلان از هجر اند ر بیماری خوش	با خبر گشتند از مولای خویش	بیمراد ی شد قلاؤز بهشت	حفت الجنة شنوای خوش سرشت
واد مرفحون صد ملک مال	تا کبر داود عوی عز و جلال	در همه عمرش ندید او رو رسر	تا نتالد با خدا آن بدگهر
حق نداد ش رو نیخ و اندیان	در آمد جمله ملک این جهان	داد او را جمله ملک این جهان	تا نخواند مر خدا را در زمان

روایت چهارم مادر بشیر بن براء بن معرور گوید که بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت بیماری وی آمدم و تب او در غایت حرارت

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جواب گفت کہ ای جبرئیل من ایمن خود را تفویض بحضرت خداوند کردہ ام تا ہر چہ خواہد با من پیش برد نظم

اگر من خلاص جوئی ز گرم ہلاک خود را	سپر ندگی حضرت بنہ کہ پادشاہی	اگر بمنی بتو ندہم کہ حکایت تو گویم	ہمہ جا بمنی گزیدہ و زبان کنی گواہی

اما واقعاتی کہ در حین مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظہور پیوستہ نقل ست کہ در حین اشتداد مرض النسور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فاطمہ را رضی اللہ عنہا بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آن النسور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد فرمود کہ مرحبا بابنتی و در پہلوے خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمہ رضہ بگریہ افتاد و باز باو سخنی پوشیدہ در میان آورد کہ فاطمہ رض از ین سخن خوشوقت شد و خندان گشت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت با فاطمہ رض گفتم کہ ہیچ عمی بشادی و ہیچ بگریہ نخندہ چنین مقارن ندیدہ ام آیا سبب آن چیست فاطمہ رض گفت با نشاے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زبان نکشایم و چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دنیا رحلت فرمود باز او را پرسیدم کہ آن سخنان چہ بود کہ آنروز سہ مرتبہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تو گفت جواب داد کہ گفت ہر سال جبرئیل بیکبار قرآن نزد من پردہ اختی امسال دو نوبت قرآن من خواند ظاہر آکہ اجل موعود من نزدیک رسیدہ است و من ازین سخن گریان شدم در نوبت دیگر فرمود کہ اول کسی از اہل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی من ازین بشارت خندان شدم **واقعہ دیگر از وقایع مرض آن بود** کہ در حین اشتداد مرض کہ اصحاب حجرہ ہمایون مجتمع بودند النسور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دوات و صحیفہ بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم کہ ہرگز گمراہ نشوید اصحاب اختلاف کردند کہ تا بعضے گفتند کہ آنچہ فرموده بدان عمل میباید کرد و جماعتی گفتند کہ شاید ازین سخنان ہاشل آن سخنان باشد کہ در شدت مرض میگوید امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفت کہ درد والم بر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستولی گشت قرآن در میان ماست آن ما را بسندہ است جمعی با فاروق رض درین اتفاق کردند و مرتبہ در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت فرمود کہ یاران را بصحبت خویش مرخص سازند کہ منازعت در ین محل مناسب نیست با وجود آن سہ وصیت بجای آورد یکی آنکہ فرمود کہ مشرکان را از جزائر عرب اخراج کنید دوم آنکہ فرمود کہ چون قبائل عرب بشما آیند ایشانرا جوائز دہید چنانچہ من بآن جماعت بسیدادم و وصیت سوم مرا از وی فراموش شدہ بود یا در اظہار آن مصلحت ندید **واقعہ دیگر در بیان وعظ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در ین واقعہ چند روایتست روایت اول** اول آنکہ در حین علالت مرض آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ما ہفت مشک سرد کشودہ تا آنرا از ہفت چاہ پر کردہ باشند از آن آب بر ان سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ریزند چنانچہ بموجب فرمودہ عمل نمودند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خفتی حاصل کرد و از منزل بیرون آمدہ باخلایق نماز گذارده نجواندن خطبہ مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الٰہی عز و علا از بری شہدا احد آمرزش خواست انگاہ فرمود کہ بدرستی معشر انصار خاصۂ منند و محل وثوق و اعتماد من یکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان ایشان درگذارید بآن خدائیکہ نفس من بید قدرت اوست کہ من ایشان را دوست میدارم و آنچہ با ایشان بود بجای آورند و طریقہ مرضیہ جوانمردی تقدیم رسانیدند در روایت دیگر آنکہ چون انصار دیدند کہ روز بروز مرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تزاید است در خانہای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمہ گرد مسجد حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگشتند و می گفتند **بیت**

ہر دم کہ نتوانم کہ ترا بینم جای کہ روزی بیند دل آنجا روم جاگم

عباس رض و پسرش فضل و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہم متعاقب یکدیگر بحجرۂ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدند آنسرور را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حال انصار واقف گردانیدند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک بر داشتہ فرمودند از حال انصار استفسار نمودہ پرسید کہ انصار چہ میگویند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت کہ میگویند کہ میترسیم کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل کند و ما بمانیم کہ حال ما بجمارسد آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میل برخاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدند دستی بر دوش امیر المومنین علی و دستی بر دوش فضل و عباس رضی اللہ عنہم زده بیرون آمد و آہستہ آہستہ بر زمین نہاد تا باین طریقہ بمسجد در آمد و بپایہ اول منبر نشست و عصابہ بر سر مبارکش بسته بود و ہمہ مسلمانان آگاہ شدند و بمسجد جمع

جمت شما پیش از انکه شما بایشان بیوندید ایمان آورند و شما در دیار ایشان و بسا مین خود را بشما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند هر گه بایشان حاکم شود با نیکو کاران ایشان نیکوئی کنند و از بدکاران ایشان در گذارند بعد ازان فرمود انصار بعد از من جماعتی را شما حق خواهند کرد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا به لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن با اینجا رسید عباس القاس نمود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان قریش چه فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یعنی خلافت که قریش از امتصدی شوند مردمان پیرو قریش شوند نیکو کاران ایشان تابع نیکو کاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش این وصیت مرا در شان مردم به نیکو کار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی کنند و چون تغییر نعوذ واسطه تبدیل قسمت هست و چون مردم نیکو کار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است و کذلک نولی بعض الظالمین بما کانوا یکسبون **و روایت دیگر** مرویست که فضل بن عباس رض گفت که در زمان استدا و مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عصابه زیر ذقن مبارک بسته بود دست مرا گرفته از خانه بیرون آمده بمسجد تشریف آورد و بمنبر بالا رفت و فرمان داد بلال را نام مردم را جمع کند که ایشان و صیت داغم فرمود که ای بلال در اسواق مدینه بگرد و مدام کن و مردم چون آواز بلال را شنیدند و استند عامی او را دانستند دیای دکان و سرایا بازگذاشتند و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت مینمودند چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجی گشتند که گیرم مردم را مسجی جای گنجایش نماند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اوسعوا لمن را دکه بعد از حمد و ثنای حضرت الهی جل و علا فرمود بدستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس که بمن ایذائی کرده باشد از من قصاص بکند و هر که را مالی از من بگیرد و باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که قصاص بستاندازین که من باوی بغض و عداوت دارم این شیمه طبیعت من نیست و من از بغض و دشمنی بیزارم و دوستترین شما نزد من کسی هست که استیفای حق خود از من کند تا مرا حلال کند و من پاک شوم و طلب انفس بحوالت حضرت الهی جل و علا و اصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست دیگر باره بر منبر رفت و بمبالغت خواهم فصل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیش بگذارد و باز بر منبر برآمد اعاده کلام سابق نمود و میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بر تو سه درم هست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو را در روز قیامت رسوا نکنم و هر که این نوع سخن گوید او را رسوا نکنند امید هست لیکن بگوی که تو را این سه درم از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید و بود مرا فرمودی که ما بودی ندیم و ده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل یا دی ندیم تسلیم نمای انگاه حضرت سالک صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایها الناس هر کرا از من چیزی نمود باید که آنرا از گردن خود دانا باید و نگوید که فضیحت دنیا سهل ست فضیحت آخرت در ین اشنا گاه مردی بر پای خاست و گفت شصت درم از غنایم خیبر مرا حق ست آن در دوده منست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل آنرا بگیر بعد ازان فرمود که ضعف بضعفی ست که آنرا کرده میباید و از ان صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنیم دیگری بر پای خاست و گفت مرا حق گوی و بسیار خواهم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الهی راستی نصیب کن خواب را روی زائل گردان هر وقت که میدانی خواهد بود دیگری بر خاست و گفت من حق گوی و منافقم و هیچ نا شایسته نمانده الا آنکه از من صدمه یافته فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت فضیحت دنیا فضیحت آخرت آسانتر ست فرمود که بار خدایا او را صدق و راستی والیان و قرین دل او لازم بدی دور دار و به نیکی مائل گردان بعد ازان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگله نگاه نمود که آنرا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم گشته فرمود که ای عمر تو را بامن چه تو بامن چه کار است عمر جواب داد که هست **نقاست** که در ایام مرض هر وقت که غلبت نماز در آمدی بلال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گذاردی دو روز آخر مرض بنا بر شدت صعوبت آن سه روز متوانست که از خانه قدم به بیرون نهد و با مردم نماز گذارد **و روایتی** آنکه در آخر مرض هفده نماز جماعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده بعضی گویند که ابتدای این نمازهای فایته بجماعت نماز خفتنی بود که ما بیرون حجره همایون

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده فریاد برآورد که الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون تشریف آورد و بمنبر بالا رفت و فرمود که ای بلال مردم را جمع کن که ایشان وصیت داغم فرمود که ای بلال در اسواق مدینه بگرد و مدام کن و مردم چون آواز بلال را شنیدند و استند عامی او را دانستند دیای دکان و سرایا بازگذاشتند و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت مینمودند چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجی گشتند که گیرم مردم را مسجی جای گنجایش نماند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اوسعوا لمن را دکه بعد از حمد و ثنای حضرت الهی جل و علا فرمود بدستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس که بمن ایذائی کرده باشد از من قصاص بکند و هر که را مالی از من بگیرد و باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که قصاص بستاندازین که من باوی بغض و عداوت دارم این شیمه طبیعت من نیست و من از بغض و دشمنی بیزارم و دوستترین شما نزد من کسی هست که استیفای حق خود از من کند تا مرا حلال کند و من پاک شوم و طلب انفس بحوالت حضرت الهی جل و علا و اصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست دیگر باره بر منبر رفت و بمبالغت خواهم فصل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیش بگذارد و باز بر منبر برآمد اعاده کلام سابق نمود و میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بر تو سه درم هست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو را در روز قیامت رسوا نکنم و هر که این نوع سخن گوید او را رسوا نکنند امید هست لیکن بگوی که تو را این سه درم از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید و بود مرا فرمودی که ما بودی ندیم و ده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل یا دی ندیم تسلیم نمای انگاه حضرت سالک صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایها الناس هر کرا از من چیزی نمود باید که آنرا از گردن خود دانا باید و نگوید که فضیحت دنیا سهل ست فضیحت آخرت در ین اشنا گاه مردی بر پای خاست و گفت شصت درم از غنایم خیبر مرا حق ست آن در دوده منست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فضل آنرا بگیر بعد ازان فرمود که ضعف بضعفی ست که آنرا کرده میباید و از ان صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنیم دیگری بر خاست و گفت مرا حق گوی و بسیار خواهم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الهی راستی نصیب کن خواب را روی زائل گردان هر وقت که میدانی خواهد بود دیگری بر خاست و گفت من حق گوی و منافقم و هیچ نا شایسته نمانده الا آنکه از من صدمه یافته فاروق اعظم رضی الله عنه گفت ای مرد خود را رسوا ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت فضیحت دنیا فضیحت آخرت آسانتر ست فرمود که بار خدایا او را صدق و راستی والیان و قرین دل او لازم بدی دور دار و به نیکی مائل گردان بعد ازان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگله نگاه نمود که آنرا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم گشته فرمود که ای عمر تو را بامن چه تو بامن چه کار است عمر جواب داد که هست **نقاست** که در ایام مرض هر وقت که غلبت نماز در آمدی بلال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گذاردی دو روز آخر مرض بنا بر شدت صعوبت آن سه روز متوانست که از خانه قدم به بیرون نهد و با مردم نماز گذارد **و روایتی** آنکه در آخر مرض هفده نماز جماعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده بعضی گویند که ابتدای این نمازهای فایته بجماعت نماز خفتنی بود که ما بیرون حجره همایون

حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حنین نفاذ فرمود کہ امیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ امامت نمود بجای آورد بلال گریان باز گشتہ دست بر سر نہادہ میگفت واغوثاہ یا انقطاع جاہ وانکسار طیرہ چہ بودی کہ مادرم نزادی واگر زادی چہ بودی کہ پیش ازین مردہ بودمی واین حال را بر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاہدہ نکردمی **رباعی** یا مافلک رحیفا نکردی چہ شدی ہر روز یار خود مرا جلا نکردی چہ شدی ہر چون آخر کار بے تو بایستے بود ہر اول تو آشنا نکردی چہ شدی بلال نزد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ رفت وگفت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین ارشاد فرمودہ کہ با مردم نماز گذاری وبا ما مت پردازی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ برخاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش بر محراب افتاد وآن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضبط حال خود نتوانست نمود وگریہ بروی مستولی یافت وچندان بگریست کہ بیفتاد وبیہوش شد **بیت** درنمازم خم ابروی تو چون یاد آمد ہ حالتی رفت کہ محراب بفریاد آمد ہ چون غلغلہ نشید اصحاب بسمع ہمایون حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ این چہ فریاد است جواب دادکہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یاران نتوانند کہ از امروہ فراق تو الان وگریانند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین علی وعباس را رضی اللہ عنہما طلب داشتہ تکیہ بر ایشان انداختہ بمسجد رفتہ نماز بگذارد وبعد از فراغ نماز گفت ایہا الناس شما را بپناہ حفظ خداوند یدہ وخدا تعالی خلیفہ من ست بر شما باد کہ بپرہیزگاری وخوف حضرت خداوندی جل وعلا را لازم دارید واطاعت وفرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید کہ من از دار دنیا مفارقت خواہم نمود در روایت دیگر آنست کہ چون بلال اعلام وقت نماز کرد عبد اللہ بن مسعود نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت وگفت کہ عمر را بگوی تا نماز بگذارد وفاروق در محراب ایستادہ آغاز نماز کردہ وقرات باید مجواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آواز فاروق را شنیدہ پرسید کہ این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود کہ یا فی اللہ ذلک والموقنون آنگاہ مسلمانان درین خانہ بیرون آوردہ وبدریان معجز بیان گذاشتند سہ نوبت کردی باید کہ ابو بکر یا خلاق نماز بگذارد وعمر امامت را ترک کند امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از معدہ پرسید کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتہ بود کہ عمر یا ما مت قیام نماید عبد اللہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام کسی نبرد چون من ترا شایستہ تر دین امر دیدم چون دیگران ترا نگفتہ کہ بگذر فاروق رضی اللہ عنہ گفت من صورت واقعہ را نمی دانستم الا امروز نماز نمودم **واقعہ دیگر** چون صحت رسید کہ روز دوشنبہ آخر عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ در نماز صبح بود کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پردہ حجرہ را کنار انداختہ تا بدر حجرہ آمد پرتو روی مبارکش بر دیوار مسجد افتاد یاران کہ صفوف ایستادہ بودند بواسطہ آن فرحناک گشتہ تبسم نمودند چون امیر المومنین ابو بکر باز آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقف گشت پنداشت کہ از حضرت صلی اللہ وآلہ وسلم بدست مبارک اشارت فرمودہ کہ نماز را تمام کن وپردہ حجرہ فرو گذاشت وہمان روز وفات یافت **واقعہ دیگر نقلست** کہ روزی حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نزد حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند کہ امروز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چونست جواب داد کہ الحمد للہ بر وجہ حسن ست عباس دست امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بگرفت وآہستہ باوی گفت کہ بعد از سہ روز حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجوار رحمت الٰہی جل وعلا انتقال میفرماید چہ من علامتے چنین فرزندان عبد المطلب میدانم کہ آن نشانہ مرگ ست وآن علامت در چہرہ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پدید آمدہ اکنون بیا تا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رویم واز امر خلافت استفسار نمائیم کہ بعد از ان حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مفوض بکہ خواہد شد اگر با ما باشد فبہا واگر دیگری باشد التماس نمائیم کہ تا ما را بسپارش کند امیر منع کردہ گفت بخدا سوگند کہ من ہرگز از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این سوال نکنم وندانم ظلم **واقعہ دیگر** کہ بنوبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیہوش گشتہ بود وتحدرات چرات عصمت مقداری دارد ودینی ودرایتی در دل یاران آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگانیدند وحال آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشانرا بموارہ از ان منع میفرمود واز ازواج طاہرات رضی اللہ عنہن نپذیرفتند کہ مفشا رازہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مگر از بہیت طبیعت کہ بیماران را بادوای میباشد آنست بعد از انکہ دل آگاہ آن نقطۂ دائرہ انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیناری چند زر سرخ از جای آورده بودند بفرمود که آنرا بفقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت
نه کما هو اختلاف الروایة وآنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد از ان آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم اغماض حاصل آمد سر بر سینه صدیقه نهاده
بود و چون بهوش باز آمد فرمود که ای عائشه آن دنانیر را چه کردی گفت نزد منست فرمود که آنرا بفقرا تصدق نمای باز بیهوش شد
چون بهوش آمد پرسید که انفاق کردی گفت نی فرمود که آنها را بیار چون بیاورد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنها را بکف دست نهاده
بشمرد و گفت که چه گمان بود محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بپروردگار خود که اگر بآنحضرت رسد و این دنانیر نزد او باشد پس آنها را بامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت فرمود و گفت که این زمان استراحت یافتم **واقعه دیگر** از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول
که گفت در اوان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این وصیتها
بوداع کنندگان میماند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای علی رض آری دل من ازین عالم تنگ آمده است انگاه تکیه کرد و لحظه چشم مبارک
برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که کرده وفا نمای بعد از ان مرا نزد خود طلبید و سر مبارک در کنار من نهاد
و رنگ رخساره میمونش متغیر گشت و عرق در جبین مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از جای برخاست
و از سر بیطاقتی دست حسن و حسین را گرفته افغان کنان آواز برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه رض که نظر رحمت اندازد
و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت عالمی که شود و قضایای طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه
جان من فدای تو باد و وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مشرف بمشاهده تو نگردد حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم چون نوحه و زاری فاطمه رض را بشنید چشم مبارک باز کرد و فاطمه را رضی الله عنها نزد خویش خواند و دست بر سینه فرزندان ارجمند
نهاده گفت خداوندا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از ان فرمود که ای فاطمه رض بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه رض فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که گفتم ای
فاطمه رض خاموش باش و نمک بر جراحت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مپاش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی رض بگذار تا آب
چشم خود بر پدر خود بریزد **نظم** بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده آن دیده که هرگز این واقعه ندیده بی دوست زندگانی صعبست گر بدانی
کی زنده ماندن تن کز جان شود بریده بعد از ان آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دیده خجسته برهم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امیر المؤمنین حسن و
حسین رضی الله عنهما گفت برخیزید و نزد پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بالعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد آن
دو قرة العین بتول رض نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود
و راز خاطر پریشان نزد که توان گشود بعد از تو بمن و برادر من مهربانی که پدر و مادر من که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق
که تراست زندگانی که کند امهات مؤمنین رضی الله عنهن بر بالین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بودند همه ناله و نفیر باوج فلک اثیر
رسانیدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم طائفه از اصحاب که بر در حجره آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید برکشیدند که وامحمداه من لامتک بعدک یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی رض در را بکشا که یکنوبت دیگر روی
فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ناله و افغان
اصحاب را شنیده فرمود که در را بر روی یاران من بگشائید و چون در را بگشادند اشراف مهاجر و انصار درآمدند آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اگرچه ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما

در جنت پیش از همه خواهد بود باید
که با ما نت و دین ثابت باشید و
قرآن را امام خود سازید و از احکام
شرع غافل مباشید بعد از ان آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم
بلغت بعد از ان چشمهای مبارکش
را برهم نهاده قطرات عرق بر روی
مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب
کردم که تا بیرون آمدند بعد از ان
عائشه رضی الله عنها التماس نصیحت
کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای عائشه رض بر شما باد که در
کنج خانهای خویش بنشینید و دست
در غزوه و لقای مردم بیگانه نزنید
چنانچه حق تعالی میفرماید وقرن
فی بیوتکن عائشه رض ازین سخنان
چندان بگریست که آب حسرت از
دیده حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بریخت و آتش مصیبت در
کانون سینه همگنان اشتعال یافت
ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم چون جرائم تو مغفور
است این همه گریه از برای چیست فرمود
که بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من
برای رحمت و شفقت منست بر
امت من بعد از ان فاطمه رضی الله عنها
را رسید

پرسید کہ یا رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد کہ در حبت در زیر لوای حمد یا بی دانو قت کہ من بہ استغفار جرائم امت مشغول باشم پرسید کہ اگر آنجا شرف ملاقات نیست دہد فرمود کہ نزدیک حوض کوثر دانو قت کہ آب بر امت شتغال مینمایم گفت یا ابتا اگر آنجا نیابم فرمود کہ نزدیک صراط در محل میزان کہ بدہ عاشق موازین است پیش از ہمہ گفت اگر دران محل نیز دست ندہد حکم فرمود در انہنگام کہ بر کنار دوزخ ایستادہ باشم تا ضرر آتش دوزخ از امت خود دفع بکنم فاطمہ رضی اللہ عنہا شاد و دلگشت و بعد ازان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشمہای مبارک بر ہم نہاد و تا صباح عقد نزد از مطلع جبین او طالع میشد

واقعہ دیگر نقاست کہ بعد از وفات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسہ روز جبرئیل علیہ السلام نازل شد و گفت کہ ای محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد کہ او دانا ترست یا تو چہ میان و دیگونہ می یابی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای امین خدای تعالی سیداند کہ خوشنود ترا مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم نیز بمثل سوال جواب سوال و میان او رد و

واقعہ دیگر روز سوم عزرائیل علیہ السلام با فرشتہ دیگر کہ موسوم بہ اسمعیل بود و بہفتاد ہزار ملک و بروایتی بر صد ہزار ملک حاکم ست کہ ہر یک انہا بہفتاد ہزار یا صد ہزار ملک تا کمند بیامدند و بر در حجرہ فرخندہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر قدم انتظار بایستادند بعد از انکہ جبرئیل علیہ السلام از عبادت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فارغ گشت معروض داشت کہ اینک ملک الموت بر در ایستادہ و از تو دستوری سخنواہتا دریابد و بہیچ عبدی ہیچ ملکی پیش از تو نبست ہیچ عبدی ہیچ ملکی پیش نبرد و بعد از تو نیز نخواہد برد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای جبرئیل او را رخصت دہ تا در آید بعد از انکہ ملک الموت علیہ السلام رخصت شنید در آمد و سلام کرد و ناگاہ گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالی مرا بنزدت فرستادہ امر کردہ کہ از فرمان تو سر نہیچم اگر رخصت فرمائی روح مطہرت را قبض کنم و تمام عالم علوی برم و الامر جعت نمایم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب جبرئیل نگریست چہ فرماید روح الامین علیہ السلام فرمود کہ حق تعالی مشتاق لقای تست حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملک الموت را اشارت فرمود کہ تا باری او را فرمود تا اندقیام نماید و جبرئیل علیہ السلام بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وداع کرد و گفت ای احمد علیک السلام و من بعد ازین بحبت گذار دون وحی و رسانیدن امر و نہی حق عز اسمہ بہ بندین نخواہم آمد و مقصد و مطلوب تو بودہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ بیت

سفر برای تو پویم حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خموش بہر کہ ہستم

فصل سوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وقایعی کہ در ازمان بوقوع پیوستہ علمای حدیث و سیر قدس اللہ ارواحہم چنین ایراد کردہ اند کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما میگوید کہ در روز وفات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالی عزرائیل علیہ السلام را فرمود کہ ای قابض ارواح از ابعاض اشباح و ای شمیم روح و ریحان بنایم ترا ارواح خضر انجا کہ اذن نیازنزول فرمائی بدر حجرہ رسالت و آستانہ جلالتش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشتغال نمائی اگر رخصت ندہد بزودی مراجعت فرمای ملک الموت علیہ السلام با ہزار فرشتہ از اصناف خویش سپاہان ابلق سوار و ماہا منسوج بجواہر ازدر و یاقوت پوشیدہ رو بحضرت آباد دنیا نہادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجرہ ہمایون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ ایستادہ گفت السلام علیکم یا اہل بیت النبوۃ و معدن الرسالۃ و مختلف الملائکہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذلی خضست میفرمائید کہ در آییم رحمت خداوندی بر شما باد و دران حین فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا بر بالین حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بود عایشہ فاطمہ را رضی اللہ عنہا گفت اجیبی ارجل فقالت اجرکم اللہ مشاک یا عبد اللہ فاطمہ رضی اللہ عنہا جواب داد کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحال خود مشغول ست اکنون ملاقات با و میسر نیست بار دیگر اذن خواہست ہمان جواب شنید بار دیگر آواز خود چنان بلند بر داشت کہ بر گوش انخانہ بود از ہیبت آواز او بر خویش بلرزید و بنوبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بیہوش شدہ بود بحال خود باز آمد چشمہای مبارک کشادہ پرسید کہ چہ حالتست گفتند اعرابی بر در ایستادہ و آواز میدہد درخصت میطلبد ہر چند عذر میگویم اجابت نمیکند آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ ای فاطمہ ترا نشنیدی کہ با کہ سخن میکنی فاطمہ رضی اللہ عنہا جواب داد کہ اللہ و رسولہ اعلم بعد ازان فرمود کہ او ملک الموت است ہادم اللذات بمفرق الجماعات قاطع ارزاق و شموت بیوہ کنندہ زنان و یتیم سازندہ فرزندانست فاطمہ رضی اللہ عنہا چون این سخن بشنید گفت یا مدعیتا حضرت

ای فاطمہ نہ ہر مصیبتے کہ بکسی میرسد در برابر آن عوضی خواہد بود فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت کدام کس و چہ مصیبت را عوض خواہد بود باز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید بابا مبارک بدیم نہاد فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اقارب اباء حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بعد ازین بدید تو ہیچ کرب نہ اندوہ نخواہد بود یعنی غم و اندوہ و محنتہائے انبوہ بواسطہ تعلقات جسمانی و تقیدات این جہانیست و بواسطہ مشارکت با بنی نوع انسانی و ہر کجا کہ مرغ روح کہ از فضای گلشن سرای قدس بآن قفص قالب بلای بند و مقید گشتہ است باز بآشیانہ خود عروج نماید و ازین قید و حوادث و مضیق مہالک خلاص یابد دیگر او را چہ غم و از روح و راحت و شادمانی چہ کم

غزل

تو باز عزلت نشینی مجیم پردہ دری	قرار گاہ چہ سازی دریں چنین جائے	دلا چہ بستہ این خاکدان دگر گذرائے	ازین خطیرہ بروں پر کہ مرغ عالم جانے
بحال خود نظری کن کہ زود مفتضحی	رحیل عالم صورت بر عزم معنائے	تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسے	مریز باش اگر اندریں مقام بمانے
بباد بزم وصالش مرآر زوئی جمالش	فتادہ ہجر و مستاز ان شراب دانے	چہ خوش بود گر و بر بوئے این شمامہ جانش	برای دیدن دیدش شبی بروز رسانے

بعد ازانکہ نظر بآبا طاہر زہرا رضی اللہ عنہا نہاد عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا پیشتر آمد و التماس وصیت نمود فرمود کہ دو روز تر او وصیت کردہ ام و امروز ہمان نصیحت و وظیفہ آنکہ بموجب وصیت عمل نمای و شرط محافظت بجا آری بعد ازان گفت ای فاطمہ فرزندان خود را بیار فاطمہ رضی اللہ عنہا حسن و حسین را رضی اللہ عنہما نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و ایشان در برابر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ و چون صبر بر گوار خود را بآنحال دیدند فریاد و نالہ بر کشیدند و افغان باوج آسمان سانیدند و چندان گریستند کہ اہل مجالس رقت تمام حاصل آمد و امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ روی بر روی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد و امیر المومنین حسن و حسین رضی اللہ عنہما سر سینہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنحضرت بر ایشان رقت و مرحمت و ایشان می نگریست و بوسہ بر جبین مبارک ایشان میداد و تبرک میجست و تعظیم محبت و موانست ایشان از وصیت بمقرر و بعد ازان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را طلبید و چون بیامد نزدیک بفراش آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علی در زیر بغل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و محبرہ منظر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بازوی خود نہاد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای علی فلان و فلان حدود و رقومہ من سبع بگذاوین را کہ جہت تہیہ اسباب و تجہیز جیش اسامہ بطریق استقراض نمودہ ام زنہار کہ ذمہ مرا ازان بری گردانی ای علی مرا اول کسی کہ بر حوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد ازمن بسیاری از کردہ بات بتو خواہد رسید باید کہ دل تنگ نکردی و دست در عروہ تقای تحمل زدہ طریق صبر پیش گیری و چون بینی کہ دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید کہ تو اثرت را اختیار کنی بعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ الصلوۃ و الملکت یا نکم رد و ایمانی ای علی مرا و ان کسی کہ بر ذمہ وی حق اللہ و حق بندہ باشد ادا کن و ذمہ مرا بری گردان و بعد ازین ہیچ غم مخور و اندوہ مدار و بر بالین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با و گفت ای دوست من مرا دو ساعت مہلت دہ تا جبرئیل علیہ السلام در آید و بر بالین من بایستد و گوید کہ بعد ازان خصومت و دشمنی ملک الموت علیہ السلام در آید عزرائیل علیہ السلام در آمد و گفت السلام علیک ایہا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدای عزوجل ترا سلام میرساند و مرا فرمودہ کہ بی دستوری قبض روح تو نکنم حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ در قبض کردن روح من چندان تعجیل کن کہ برادرم جبرئیل علیہ السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا و او را اعوان بسیار دند ہم درین گفتگوی بودند کہ جبرئیل علیہ السلام در آمد و بر بالین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با و گفت ای دوست من مرا دو ساعت مہلت دہ تا جبرئیل علیہ السلام در آید و بر بالین من بایستد و مسرور گردد جبرئیل علیہ السلام گفت نبشت حرام ست بر جمیع انبیاء علیہم السلام دام اشان

جبرئیل علیہ السلام گفت اول کسی شفاعت او را قبول کنند و مرا فرمود تا بر او درود فرستم و بعد از آن گفت ابجبرئیل گفتا ہیچ کس را بعد از امت خود چنین دوست ندارم جبرئیل علیہ السلام گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دیگر آنکہ ان اللہ مشتاق الی لقائک ہستی کہ حق تعالی مشتاق ست بملاقات تو و ما الی جانب مقدم تو مشتاقیم از انس رضی اللہ عنہ آورد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ جبرئیل علیہ السلام گفت یکبار زمین بلرزید چنانکہ ترسیدم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تو ہنوز اجل نرسیدہ باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ایشان گفتند کہ ہمی من القرآن من بعدک یعنی ہمی من القرآن من بعدک صوم شہر رمضان من بعدک حج البیت المصطفا من بعدک المدوہ من بعدک ہمہ از برای آنست کہ مشت ضعیف بقایای عمر و معصیت بسر برد بہ بندد و بدستی محبت سوز حیات انجام مہمات سازد مرا از احوال ایشان خبر دہ کہ کار ایشان کجا رسد و فردای قیامت با ایشان چہ معاملت کنند جبرئیل علیہ السلام گفت ابشر یا حبیب اللہ فان اللہ تعالی یقول قدر مم الجنۃ علی جمیع الانبیاء والامم حتی ندعا امامت واسمک یعنی میگوید کہ مرا مہمت بہشت بہمہ انبیا علیہم السلام و امتان ایشان پیش تر آیدن تو واست تو بہ بہشت نخست تو در آئی و مہمت تو بعد از ان باقی انبیا و امم ایشان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود الآن طاب قلبی الآن خوش شد و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از امت سوال کرد جبرئیل علیہ السلام بجناب قدس جل ذکرہ رجوع نمودہ گفت الہی این بشارت کہ بسمع حبیب تو رسانیدم ہنوز خاطر بہار کشش را ابتہاج تمام حاصل نمی آید فرمان آمد کہ ای جبرئیل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سلام من برسان و بگوی کہ پروردگار تو میفرماید کہ ہر بندہ از امت تو کہ پیش از آنکہ کمینہ روزگار خونیش را بغبار تعاسا و زلات مکدر گرداند بہ بشد چون پیش از مرگ بسالی توبہ کند از ان معاصی پشیمان شود و از ان بسیار مزید جبرئیل علیہ السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی بعید ست چون مرگ معلوم نیست و نفس شیطان قاطع طریق شاید کہ پیش از مرگ بسالی توبہ نتواند کرد بشارتی ازین بہتر رسان جبرئیل گفت و باز آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید کہ ہر کہ پیش از مرگ بمکیاہ توبہ کند اگر چہ عمر در العصیان و نسیان گذرانیدہ باشد غفرت لہ ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم فرمود کہ یا جبرئیل شہر کنتہا ہی نیز بسیار ست جبرئیل گفت و باز آمد گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید کہ ہر کرا از امت تو ہمہ عمر خود را بنا فرمانی گذرانیدہ باشد چون اجل بہفتہ ہن باز گردد و ہمہ پشیمان باز آید او را بیامرزم و باک ندارم فرمود یا جبرئیل علیہ السلام ہفتہ نیز بسیار ست گفت پیغام آورد کہ ہر کہ پیش از مرگ میکروز بمن باز گردد و ہمہ گناہان او را بیامرزم و باک ندارم فرمود یا جبرئیل یک روز بسیار ست گفت و باز آمد و پیغام آورد کہ ہر کہ پیش از مرگ یکساعت توبہ کند و بدرگاہ باز گردد گناہان ہمہ عمر او را در گذرانم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ یکساعت ہم بسیار ست شاید کہ امت من بسر گردد جبرئیل گفت و باز آمد پیغام آورد کہ الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنۃ والشہر والجمعۃ کثیرا والیوم کثیرا والساعۃ کثیرا فمن عصانی فی جمیع عمرہ وبلغ وردہ حلقوم لکن ان یجری علی لسانہ التوبۃ قد مت عنہ ذنوبہ ومحوت عنہ سیئاتہ ولا ابالی ان لم یندم افتمنک شفیعا یوم القیمۃ یعنی ہر کہ بساط عمر بدست معاصی طے کردہ باشد چون اجل معاینہ جان بحنجرہ حلقش رسیدہ محال توبہ کردن نمانده باشد و اشک حسرت از دیدہ میریزد و از کردہ پشیمان شود من او را بیامرزم و باک ندارم اگر نیز پشیمان نشود تا روز قیامت شفیع او گردانم و او را توبہ بخشم چون بسخن با بجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر در تاج المذکرین میگوید کہ در آن وقت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبرئیل را گفت بحقتعالی بنیاز مندی دارم کہ حاجت مرا روا گرداند اول آنکہ مرا شفیع جمیع مجرمان گرداند در روز قیامت و مم آنکہ امت مرا بشارت گناہ در دنیا معذب نگرداند بلا اگر عذابی نافرستد ایشان باشد بقا اندازد سوم آنکہ در ہر ہفتہ روز دوشنبہ پنجشنبہ بر عرض اعمال امت من کنند تحمل مفارقت است خود ندارم بعضی حکمت در عرض احوال اعمال ہفتہ دو بار چنین گفتہ اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ چون اعمال بندہ بر من عرض کنند اگر نیک باشد محمد حضرت الہی و شکر گذاری جناب پادشاہی حاصل علا اقدام نمودہ آن اعمال را در نامہ چنان ثبت گردانم کہ ہیچ گناہ محو نگردد و اگر بد باشد آنرا باستغفار محو ساخته نگذارم کہ در نامہ اعمال بندہ بنویسد جبرئیل علیہ السلام فرمود کہ بر ہر حاجت راحق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده کہ قضا کند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ الآن طاب قلبی بعد ازان جبرئیل گفت کہ ہی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالی میفرماید کہ این ہوسی در دل تو بنسبت امت تو کہ نہ ماہ ست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تو ای پروردگار من حق تعالی فرمود

همچکس را باین کسانی برنداشته ام که جان ناز نین تو خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت او تو در خواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان بآسانی نمائی ثابت ای صد هزار جان مجرم او قف جان تو هر دم هزار شفقت زیادت بر جان تو

و صحبت سیده همار صدیقه رضی الله عنها اگر گفت در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست او مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن نظر کرد چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسواک میخواهی سر مبارک را اشارت فرمود که آری مسواک از دست برادر خود بگرفتم و بآب دهن خود تر ساختم و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دادم بستد و بمجرد مسواک کردن همچنانکه سر بر روی سینه من داشت و نظر سقف خانه می انداخت دست مبارک خود را برداشته سیگفت گرفتی الاعلی و درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مطهرش بهدار بقا رحلت کرد و آن همه همایون بال بفروه علا انتقال عروه و ثقای وصال آشیانه سدره لقای حضرت ذو الجلال جل جلاله و عم نواله

غزل

چگونه بر نپرد جان من جناب جلال	ندای الطف چو شکر بجان رسد که تعالی	در آب چون نخهد ماهی از سر عشقی
چو بانگ صبح بگوشش رسد ز آب زلال	چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز	برو برو تو که مانیم سیر و ایمان
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال	چه باشد و خبرا چی رطب و دوال	
ببر بر پلا ایرغ سوی مسکن خویش	ازین قفس چو رسیدی تو باز کن پر و بال	

عائشه رضی الله عنها گوید که در حجره من

روح از بدن مبارکش مفارقت نمود را بخیر طیبه بشام من رسید که سر بر سینه من نهاده بود مظم

یوسی عشقست این کی مدی بدیر و سوت	جان چو پوشش بشنود نرخه بدر و پیرهن	روح پاکست این نگنجد در دو گیتی در جهان
آفتاب این بس کی آرد زیر جمال او ست این		هیچ نورت اینکه جان چون نور گیرد از نبوت

آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد حجره مجاله نشان تنق عصمت و فریاد و فغان و آمد و شد فاطمه رضی الله عنها نالهٔ آه و فریاد و واویلا از دل سوزان و سینه فروزان برکشیده میگفت ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی وا ابتاه بجنة الفردوس منزل فرمود وا ابتاه خبر مرگت را بجبرئیل گرگو میدادا ابتاه بعد از تو وحی الهی بکه فرود آید وجبرئیل سوی کرا آید یا رب یا روح فاطمه را بمن روح او بسان بار خدایا مرا مبدار رسول صلے الله علیه وآله وسلم خود دیدن کردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت و محرومگردان عائشه رضی الله عنها صدیقه فریاد برکشید که دیدن از ان پیغمبری که فقر بر عناد در رویش بر تواگری اختیار کرد و ضعیف ازان دین پرورگ که یکشب تمام از غم جرائم آثام امت در بستر راحت و منام و استراحت نخفت و همواره بقدوم ثبات و قرار در مقام اصطبار و محاربه نفس سقام تعالت و زبده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب متیات نظر نفرمود و غبار شامت و ملالت از ایذاء و ضرار کفار و ضلالت اشرار بر حاشیه ضمیر منیر ش ننشست و ابواب احسان و فضل و امتنان بر اصحاب و احتیاج نه بست ندان مرآسای گور آرامش ببنگ ستم شمنان سنگین دل شکسته شد و پشانی بی پریشانی او بصبا جوادث روزگار لبسته نگشت و شکم او دو روز متعاقب ازنان جوین سیر نشد نظم

هر دو عالم خانده در خوان کرم	وز مجاعت سنگ بسته بر شکم
گر فگان از خرمن او خوشه چین	او نخورده دیر از نان جوین

تفاسیست که اصحابی از مسجد متکف بودند صباح و گریه اهل مدینه را شنیدند که بر فوات ذات با برکات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صبا و میشد سراسیمه و متحیر شدند چنانچه زبان بعضی از تکلم بازماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک احسان عاطل گشته امیر المومنین عمر رضی الله عنه را در ان واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نمرده و نمیمیرد و منافقان میگفتند اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر بودی بآنستی که فوت نشدی امیر المومنین عمر رضی الله عنه این سخن را بشنید و شمشیر از نیام برکشید و در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده او را باین تیغ دو نیم کنم و مردم ابو بکله سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد و در موت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا سه روز میان مردمان و کفتا آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمرده و مهر نبوت را بخاتمت فرمان برآورده گفت که یقین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت بفوت مرفوع گشته و ازین سخن یعنی کرده و واقعه وفات

که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق رضی الله عنه امتناع نمود امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت بهما الرجل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی باوی فرموده که انک میت وانهم میتون نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان هست فهم الخالدون ناگاه بر بستر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برآمد و فاروق رضی الله عنه مردم را گذاشته متوجه صدیق شد و او خطبه خواند مشتمل بحمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود ناگاه گفت من کان یتعبد محمدا فان محمدا قد مات و من یتعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را میپرستید بداند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرده و هر که خدای را میپرستید بداند که خدای تعالی زنده است که هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمه کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت برخواند که انک میت وانهم میتون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت سبحان الله گویا نشنیده بود هم از ابوبکر تا استماع نمود مر او را بر اندام او مرگ مسلول گشت بنیادم و بیهوش شد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گویا پرده از پیش چشم ما برداشتند تا ابوبکر رضی الله عنه بر داشته شد پس اهل مدینه و اصحاب سکینه دل بر فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهادند و زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون کشادند بعد ازان امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه عزیمه و تسلیه اهل بیت بجای آورده گفت شما بکار ساز غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما میدارد قیام نمایید و خود با کابر مهاجرو انصار السقیفة بنی ساعدة رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن بر محل خود مبین گردد و انشاء الله تعالی تفلست که بعد از وقوع قصه مذکوره بر حال اهل بیت بحجره همایون در آمده پرده دیبای نان در مردان آویختند و در ان وقت آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب عوض نوائب نزد حضرت خداوند ست جل ذکره بعنایت بانی و کرامت سبحانی واثق باشید رجوع بکنید و رجوع بحضرت او نمائید که حقیقت بمصیبت رسیده آنکس تواند که ثواب محروم ماند چون این سخن مسموع گشت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه استفسار نمود که چیست و که این سخن گوینده کیست جواب دادند که خضر بود که تعزیه میگفت السلام علیکم یا اهل البیت

فصل چهارده هم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که چون از غسل و تکفین و تدفین اهل بیت فراغت یافت عباس رضی الله عنه فرمود که حجره را بر سر مردم ببندند و بعد ازان خواستند که غسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوید اورا که او طاهر و مطهر است احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص کردند قائل را ندیدند بعد ازان شنیدند که دیگری میگفت لا تشوید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که قائل والی البلیس بود و من حضرم بعد ازان امیرالمؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و اسامة بن زید و صالح آزاد کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ملقب بشقران بود در ان خانه غیر ایشان از مردان کسی نبود پرده از پرده های میان بستند و آنحضرت را از کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم برگرفتند و بر آوردند و میان ایشان اختلاف افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند یا خود در جامها غسل دهند آخر رای متفق قرار یافت که در جامها غسل دهند چنانچه پیراهن او را بر سینه ها نهادند تا آگاه که هاتفی از گوشه خانه آواز داد که رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم برهنه مشویید و او را هم در پیراهن غسل دهید چون اهل بیت این ندا را شنیدند که کیفیت غسل دانستند ملبس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بغسل تمام آوردند و دادندی گویند که چون عباس رضی الله عنه فرمود که در حجره را بر روی خلق ببندند انصار بر دروازه حجره همایون آواز برآوردند که ای اهل بیت ما اخوان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و حق قرابت و خدمت ما بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بهیچ وجه بر کسی پوشیده نیست و حسن عقیدت و صفای مودت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکه یکی از شما بر ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محروم و بی نصیب نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی آواز برکشید که ای علی ترا بحمد الله سوگند میدهم که مرا مگذار و رخصت ده تا در آیم القصه اوس دستوری یافت و در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشت تا مگر غسل خلل نداشت و صحبت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر روی نعش خوابانیدند بروجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود و پایهای مبارکش بجانب غرب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بغسل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نموده و او بر سینه مبارک

پیراهن و نیم تنه که در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود بغسل بر زدند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده در مفاصلش پاشیدند و در جامهٔ سفید از پنبهٔ سحولی که رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه دران یکی برد حبرانی کفن کردند و بعود و خوشبوی ساختند انگاه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم از موضع غسل برداشته بر سریر و تختی بجا نهادند و بعد از آن بپوشانیدند و بموجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشتند بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمدند و هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول امیر المومنین علی رض و عباس رض و بنو هاشم بان دولت سرفراز آمدند انگاه مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یکایک بنماز سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شرف اختصاص می یافتند و بعد از آن صبیان جدا جدا نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله مبنی بر وصیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **منقولست** از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفتند که از جملهٔ مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله باین معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در کجا دفن کنند فرقه چنان گفتند که مناسب چنان مینماید که مدفن شریفش خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد بعضی گورستان البقیع امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بهر تقدیر رای اکابر انصار و مهاجران قرار گرفت که جسد مبارک آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در همان موضع که روح مطهر او از آنجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند **نقلست** که در مدینه طریقهٔ حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طرزی که آن را شامی گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحدی میساخت عباس رض از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آید حفر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدان طریقه سازند که معهود ایشانست طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طلبکار ابو طلحه او را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم لحدی کند علی رض و عقیل رض و فضل رض و قثم رض و شقران رض و اسامه رض و اوس رض انصاری در قبر در آمدند و شقران قطیفه که در خیبر بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود و که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر روی فرش میکشید در ته قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و این از جملهٔ مخصوصات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوده و گویند که باین معنی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیدند چون فرجه کار یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون آوردند و گویند که عدد خشتهای لحد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نه بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم رض بن عباس رض بود و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که در قبر روی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دید من بودم چون نظر کردم در قبر آنسرور را دیدم که لبهای مبارکش را می جنبانید گوش خود را نزدیک دهان او داشتم میگفت که رب امتی امتی **بیت**

چو شد مهد تنش لحد اندر کرامت
ز بالش امتی گو تا قیامت

آنگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ریختند و همه یاران از سر خاک گشته بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رفته شرایط تعزیت بجا آوردند و جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که از خود چون رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پاشیدید که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد امری دیگر تصور نتوانکرد **نقلست** که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر حیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که ماه از آسمان در خانهٔ او افتاد و این قصه را بصدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ من مدفون ساختند پدرم گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها آورده اند که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ عائشه رضی الله عنها مدفون گشت و آن چراغ افروخته از تند باد حادثه فرو نشست عائشه رضی الله عنها

عثمان ابی عفان و یاران گفته شد جمیع زمین که بیست چون شمع بدل سوزان و چشم گریان می دید فاطمه زهرا رضی الله عنها سوزان بر در امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بیتی خود و دو نتندان ناله و آه میکرد و آتش از دل وجود با ایشان انگیخت چون ناله از درون نهٔ دیده بحجت دیگر اصحاب و ازواج مطهرات او میگریستند و در مخاطب خواجه علیه الصلوة والسلام این ابیات انشا میکردند **نظم**

ای خواجه زین شکسته دلان چه دیده ... کر ما رسیده که کار رسیده
لقد نشستم فقد تو ای جان فدای تو زار ...
بنیاد ساز ما وا کشیده ... این تنگنای فرش
جوی مزن وجود تو بود ... مسکن فراز عرش معلی گزیده
تو مرغ اشیانهٔ قدسی که بیضهٔ نسبت ... چون باز این
قفس سوی گلشن پریده ... در کام جان تشنه
بیان جرعهٔ بریز زان خمر بی خمار که از حق
چشیده

آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود در روشن مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روز بهتر و روشن‌تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه نزول کرد و هیچ روز ظلمانی‌تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بیکدیگر متغیر شد **بیت**

همانا که

همانا نگه جهان نور چشم خود گم کرد — هزار رفته نهر گوشه رو برو هم کرد — واز عبد الله زید انصاری رضی الله عنه رضا واقعه فان مستجاب الدعوات بود گفت

گفت چون جمال صورت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در پرده متوار گردید گفتم خداوندا چشم جهان بین جهت دیدن حبیب تو منعم ستم اکنون که بیدار او در محاق تحقق گشت چشم روشن چه سکینم آلی نور چشم مرا باز ده تا ان صناد دولت نابینا شد نقاست که اصحاب حدیث را بحضرت برغبانت ات جلی مقامات او صلی الله علیه وآله وسلم بهر نکته که جایگاه خون کرده واز هر دیده بیرون فرستاده و مسالک نظم آورده و کتب بسیط متضمن آنها نگاشته و درین مختصر بدو قطعه که از خاطر سرشار رضی الله عنها است اکتفا افتاد که درین زیارت قبر انور و صلی الله علیه وآله وسلم انشا کرده است که چون زیارت آمد فضیلت خاک بر داشت جو سیده و بوئید و بر چشمان نهاده گریه آغاز کرده این بیت بگفت قطعه

ماذا علی من شم تربت احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا	مصبت علی مصائب لو انها	مصبت علی الایام صرن لیالیا
و نیز مرثیه دیگر در حین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است			
اذا اشتدت شوقی زرت قبرک یا ابی		الوح واشکوا الاراک محاوبی	ایا ساکن الغبراء علمتنی لبکار
وذکرک انسانی جمیع معائبا		فان کنت عینی فی التراب معینا	فی کنت فی قلب الحشی بین بغاثا تجمعا
اعی زهجرانت زمین و آسمان بگریسته		جسم و جان خون گشت و روح روان بگریسته	و عزای تو مکان و لامکان بگریسته
لکن نگذاشتی چنین قابلیت و توجوانی لاعم		فی همین یاثم فاغیان بهر تو ماتم داشتیم	فی همین یاثم و فارقیت عثمان طلعه
گریه های حور و مه در کنکان بگریسته		بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته	بلکه در زوجات جهان بحر عرش فرش بحور
اندرین یاثم که در زوجات جهان بگریسته		اندرین یاثم بشک خون نفشان بگریسته	خون بگریای دیده بهر سرور گزیدش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته		و در عزای این سوال انس و جان بگریسته	آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم
اندرین یاثم که در زوجات جهان بگریسته			

و در کتب اهل سیر گیر و دار وفات چون روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعالم علیین خرامید زبر آسمان مسجد شش طبق از قبه بهشت ساخته و بپرداخته و نظر عرش جلوه دادند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند که در قبر مبارک و مرقد منور بترکش اگر خواهد در سرادیق جنت و باغبانان ترتیب و هند و اگر خاطر شریف میل کند بر ایام هفت آشام اجرام آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعین گردانند و اگر اختیار فرمایند آن گنج گرانمایه را در گنجینه ویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همچو رشته گفت و باره مسترعی بیند شد جواب داد که ایچ جبرئیل حضرت جلال احدیت فرموده است که ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم را خاطر نمی خاید و دوان ما ی نمید بدکلا جبان امت خود بدین دو مراد بجبرئیل این گنج گران و یگانه از بای بابل آن همچوان غمناک فرستادند که دوستان ایشان حدیث غمناک و ایشان نیز در فراق من مبتلا گردند تا ضجیج جهان ایشان بجهت فراق من بگوش جان حضرت جلال نرسد و آخرت در امان باشند مثنوی

ای تن تو پاک تر از روح پاک			روح تو پرورده روی فداک
ماه روان سجده ی راتو ماه	لشکریان حلقه ی راتو شاه	خاک تو خود روضه جان منست	روضه تو جان و جهان منست
عالم تر دامن خشک از تو یافت	نافه زمین نافه مشک از تو یافت	خاک تو از باد سلیمان منست	روضه چگویم که رضوان منست
بر سر آن روضه چون جان پاک	خیزم و چون باد نشینم بخاک	بدان امیدم که خواجه علیه الصلوة	

والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب نفاع امتانست چنانکه در حالت حیات قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود در آوان ممات نیز مقتدای امتان و مستجاب الدعوات طبا است و تحقیق این معنی چنانست که انچه در ایام حیات از خوارق کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه از ثقات ثابت شده باستقصای تمام و استیفای آن قیام نماید و بشرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب عبق و مقاسات او در سطوات شداید روایات و مصابرات او در صدمات نوائب و بلایا تامل فرماید تا باقتدای قول افضل و صلی الله علیه وآله وسلم ترقی بدرجات سعادت اعتلا و بذروه علا از تقاعی و قصور نماند و سیر آن پاکیزه گوهر سرشت گان سمی گفته اند بسا کرده کیفیت سلمت آن حبیب الهی طرفه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اگر دیده بصیرت بر بینی این معنی متعلق از تقدیرات ربانی و مکافی و صنعی آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد انقضاء مدت اجل عطا فرمایند ال بکلمه ان یشاء یمحو الله ما یشاء و یثبت مهلتش ندادند بلکه ملائکه کرام را مقبض روح فتوحش فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات هشت باغ جنان بفنون حبرت مخصوص سازند باوجود آن حالت نزع آن همه کرب و تعلق و بین و حبیب و تغیر لون و عرق جبین و قبض وبسط شمال و یمین از آنحضرت صلی الله

خود را

خود را مسافر کن این مرحله گذار گیر | تا کی روی بپای هوس قطع این سفر | آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر | بنگر کتا توانده چندین کس بر فت
آخر یکی ز رفتن شان یاد باز گیر | خواهی که عیش دل بود و کار و بار بر مراد | با نیستی بساز و مکن کار و بار بسیر | روزی سه چار باری اگر اجلت مهلتی دهد
بگذار خلق را و در کردگار گیر | بر ابلق زمانه سواری بهوش باش | گاهی ست کهنه لنگ بمیدان سوار گیر | غره مشو که کام بکامت تو میزنند
زیرا که تو ضعیف و تند ست بار گیر

هنا انهاه الله من منام الغفلة و وقینا عن تضییع العمر فی مقام العطلة و رزقنا التوبة من کل محرم انه ذو الرحمة

فصل پنجم
در وقایعی که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته آورده اند

چون حق سبحانه و تعالی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را از مضیق عالم فنا بفضاء گلشن سرای الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن مهبط ایمان و سکینه مرتبه مظلم قرار یک گشت که چون ستاره پدید شدی و سپید مرئی نمیشد و این ظلمت بود تا آنوقت که از دفن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز پرداختند اصحاب مستقر الحال گشتند بعضی سرسیمه و حیران شدند گویا احسادی بودند بی ارواح و بعضی از غلبه نطق عاطل مانده و بعضی از قوت از اقدام منفک گشته برجا ماندند و بعضی مرض گشتند و بعضی مخبط شدند چنانچه نمط مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از آنجمله مهاجر ان بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر نجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه باوی گفت اگر در مدینه باشی و همی کردر زمان حیات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدی آن نبودی قیام نما انسب بیا بلال گفت اگر سن تحمل آن ندارم کرنی وفی زین یار باشم مرا اجازت ده تا بروم بهر جا که خواهم ابوبکر گریست بلال را اجازت داد و بلال بجانب شام رفت و در اسفار مدتی توقف نمود ناگاه حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که باوی گفت ای بلال چه جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی چون این خواب آگاهی یافت متوجه مدینه شد و هم در ایام فاطمه رضی الله عنها در گذشته بود چون به مدینه رسید با هر یک که ملاقات می نمود از احوال اهل بیت میپرسید جواب آنها در ندا که علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم بسلامتند و از حال فاطمه رضی الله عنها رسید و از حال فاطمه رضی الله عنها ازان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن قرة العین سؤال را فلذة الکبد بتول یعنی الله عنهم در گریه آمدند گفتند یا بلال آن یار مهربان را یاد گار سید الانس و جان علیه الصلوة و السلام از بین ما رخالی بگذاشت ای جهانی غم امید و بیایه سریر اعلی بر جنات جنت المأوی رسانید نظم

بلالا تا بریزم خون ناب از دیده	یا بد بگسستی جان نسه اق دیده
بلال بگریست و گفت اجگر گوشه	ابی دوست زندگانی مصیبت بلال

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زود بپدر بزرگوار خود ملحق گشتی لقاست که دوستان از بلال جدا شدند عاشقان از بلال جدا ماندند چون بلال آن گفت الله اکبر از تمامی خانها مدینه فغان برخاست چون کلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم کرد اشارت لقاء آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بشوق انتظار بانگ نماز باتمام تو انست رسانید از فراق حضرت خویش سبب آن مرنده گفتند ای بلال ما را تحمل شاید ان بانگ نماز تو نمیشد حال انکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبر خفته است و روایتی آنست که چون بلال اذان را کلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست فریاد و واویلا از هر سو در رسید و آنروز هیچ مرد و زن نخندید و هیچ دوشیزه بخانه نرفت و بعضی گویند که چون بلال بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شمار انتظار باد و من شمع که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگریم بآتش دوزخ رها و کا نباشد نظم

کدام دیده که از شوق یار گریان نیست	کدام دل که از آن غم پریشان نیست	کدام من که بکوی تو بیخبر آمد
زجان برد و جهان جز بدین آسان نیست	ولی نثار گرامی بدین آسان نیست	الا قصه نوبت یا بلال بنام تست و

هر سالی یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت تا در شام وفات کرد و جان بر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بقا بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی

تا سر زعشق تو بر کل نهم	بار غم تو هیچ منزل ننهم
جز داغ تو هیچ داغ بر دل نهم	عهد ست مرا با تو که تا من باشم

واقعه دیگر از جمله وقایعی که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته و واقعه مضبور و تفصیل آنست بعد از اجمال آنکه در زمره اعاظم ارادمنود که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر غیبی را داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین سریر اوج نازنشین بام اوج علیین پرواز کرد و

و نام تو عزیست و نام پدرت ارم و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته است اینک صد سال از عمر تو گذشت تو بقوم خویش بخروج حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بشارت دادی و در اوصاف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با قوم این گفتی که از تهامه مردی بیرون آید رخسار او از ماه نورانی تر و سخن او از
عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید نجات دارین یابد و پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود و بر در او گوش نشیند و بر کفش خود پیوند و خمر و زنا
حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش به پنج وقت نماز گذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند
ای گروه من با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید و تصدیق او نمایید و چون تو باین امر شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب و طعن حرب تو
مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و تا اکنون در آن چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در نوردیدند حقتعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن محبس نجات کرامت فرمود بعد از آن ندای بسمع تو از عالم غیب رسانیدند که ای عزیز بدرستی که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و تو از زمره اصحاب ولی بجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد
رسیده تا بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردی چون این سخن از امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه عزیز استماع نمود در گریه آمد و گفت
یا علی این قصه چون دانستی و حال آنکه هیچکس برین اطلاع نداشت تو چون اطلاع یافتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده فرمود که بعد از
وفات من عزیز بعد از مدتی بسر تربت من آید چون با وی ملاقات کنی سلام من بوی برسان عزیز چون نوید سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنید و بسعادت
پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق همایون حضرت امیر داد و پیش او بنشست و امیر از و التماس نمود تا برقع از روی خویشتن دارد عزیز پرده از روی
خود برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد منور او منور گشت بعد از آن گفت ای علی از تو چندان سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبر امیر المومنین علی گفت سوال کن عزیز گفت ای علی خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر ندارد و کی پدر و مادر موجود گشته و از زنی که بی پدر موجود گشته و از
رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه و نه از بهایم و نه از سباع است و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که صاحب خود را بیم کرد و از جسمی که بخورد و نه آشامید
و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یکنوبت آفتاب بران بیش نتافت و دیگر نخواهد تا بقیامت تافت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی که بیک ساعت فرزند زاد و
متولد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و از زشت ترین
چیزها و از خوبترین اشیا و دیگر خبر کن مرا از شی و لاشی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در قبر ریزد و چون عزیز این بیست سوال از امیر پرسید امیر
بجواب هر یک تفصیل مبادرت نموده فرمود که اول پرسیدی از زنی که پدر و مادر ندارد و آن آدم است علیه السلام و زنی که بی پدر موجود شد عیسی بود علیه السلام
و آن رسولی که نه از جن و انس و ملائکه بود غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داد
ماهی بود که یونس در شکم او داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر کرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب روزی بیرون آمده بود
که موران دیگر رستوری میزنند که بالای سر سلیمان علیه السلام بود و آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که از سر شما خاک نریزد و پیغمبر خدای از شما آزرده گردد
آن جسمی که یکبار خورد و نیاشامید و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا دیگر آن و آن که تلقف ما یافکون
آن بقعه که آفتاب یکنوبت بران بیش نتافت قعر دریای نیل بود که حق تعالی از برای موسی علیه السلام بشگافت و قعر آن پدید آورد و آفتاب بانجا تافت چنانکه
گرد از قعر دریا برآمد بعد از مرور موسی و قوم او باز آب بر هم ریخته و بحال اول باز گشت و آن جمادی که حیوان از و متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر
بیرون آمد و آن دو ساکن غیر متحرک آسمان و زمین مراد از تحرک اینجا انتقال است از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که
بیک ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و بیکساعت حامله بود و بیکساعت بدرد مخاض متحیر گشت عیسی علیه السلام ازو متولد شد و آن دو دوست
که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شی مومن و لاشی کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بدن ...
و آنچه در رحم اول صورت بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سر بنده که اقصای ظهر است ای عزیز اینست جواب سوالهای بیست گانه تو

و شام ہر روز شبنہ بقرات توریت اشتغال مینمود شبی توریت بکشود در انجا نعت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و چہار محل بدید آنرا ببرید و در آتش بسوخت بسبب دیگر نعت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت موضع باز یافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود و شب دیگر دوازدہ محل نعت آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نظر او در آمد متحیر شده گفت ہر چند صفات کمال و نعوت جمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از توریت بتبدیر محو میکنم بتبدیر مثبت میشود و بسجا خواہد آمد کہ تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد ازان موجع با صحاب خود نمود از جمال آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استفسار نمود و گفتند کہ این محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ عالی و مرتفع شده خروج کرده و دعوی نبوت میکند کذابست یا راستگو یہود گفت شمار اسوگند میدہم بخدا کہ ہر امنع نکنید تا بروم و زیارت و دیدار یاسم بیرون آمد و براہ خود بنشست و متوجہ مدینہ گشت و ہر روز مرحلہ و ہر شب مرحلہ طی میکرد تا بمدینہ رسید گویند اول کسی کہ باوی ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی اللہ عنہ و سلمان مردی بود خوش محاورہ و یہود گمان بردند کہ وی ہمین ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سلمان پرسید کہ ازانست محمد و حال آنکہ ہنوز بود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل فرموده بود سلمان در گریہ آمد و گفت من محمد نیستم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را غلام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یہود پرسید کہ اکنون محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کجاست سلمان متفکر شد کہ چہ جواب گوید اگر گوید کہ فوت شده طالب بطلب رسیده نومید باز گردد و اگر گوید کہ در زمرہ احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یہود ہمراہ بدر مسجد آمد و اصحاب محرون درون مسجد نشست بودند یہود بر نہنہ آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون مردم غریب نام آنحضرت حبیب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزبان اندیکبار شور و غوغا از میان اصحاب خاست و آواز گریہ و شیون در ان انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ آواز بر آورده فرمود کہ کیستی کہ مصیبت ما را تازہ میگردانی و جراحتہا ما را نمک میسائی طاہر از ین مملکت نیستی و از فوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطلاع نداری و مدت سہ ذرست کہ ماہ فلک سالت بر محاق افتاده و خود لہای دوستان را در آتش فراق نہاده یہود از سرور و نالہ بر آورد و آہ جسرت از دل پر درد میکشید و میگفت احسرتا ضاع سفری بالتینی لم یلد فی امی الیکاش مرا مادر نزادی و چون او توریت بخواندی و چون خواندی نعت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نه دیدی و چون بدیدم بدیدار او مشرف نگشتمی بعد ازان گفت بیا تا بچکس ارشد کہ تعریف صورت و سیرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماید امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ فرمود بلی تعریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از من بشنو یہود پرسید کہ نام تو چیست گفت نام من علیست گفت بدرستی کہ نام تو در توریت نذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگوی فرمود کہ صورت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنان بود کہ قد مبارکش نہ بلند بود و نہ پست و سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مدور بود و پیشانی او کشاده و چشمان فرخنده و ابروان ہلالی پیوسته و بینی مبارکش راست و دندانہای مبارکش از ہم بگیکشاده چون تبسم نمودی نوری از دہان آبدار او چون کواکب بدرخشیدی و کفین مبارک او بحمرت کف درخت و خلیفه گشته و شکم ہمایونش پشت ہمیونش ملصق شده میان دو دوش او خاتم نبوت لائح و میان گوشت و پوست او خون بقدر قدرت کاللہ الا اللہ محمد رسول اللہ نوشته و بر ظاہر آن رقم توجہ حیث مشیت فانک منصور رقم کشیده چون امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ این علامات صورت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بنوجہ تقریر فرمود یہود گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام کہ تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جامه باشد کہ ہشتم ماہ ربیع الآخر آن نامیم امیر فرمود بلی ای سلمان منزل فاطمہ رضی اللہ عنہا و جبہ آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از فاطمہ رض طلب نمای تا بحلب آن سلمان بدر خانہ فاطمہ رض آمد آواز فاطمہ رض بشنید او سید کہ در فراق رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نالان میگرست حسن و حسین رض پیش او نشسته بودند زاله و گریه بسیار مینمود و ندانست کہ سلمان از بہر چہ آمده است

بمضمون این بیت تشبث میکرد	ای نور دیدہ فتنی و مارا گذاشتی	سرگشتگان بی سر و یارا گذاشتی	رفتی بزیر خاک و صبا بدست جفای ہجر
مجروح و خسته اہل فارا گذاشتی			

چون سلمان رضی اللہ عنہ حلقه بر در زد فاطمہ رضی اللہ عنہا از درون دانست کہ در خانہ بیگانہ است احوال غریبان ہمنیا یہ سلمان جواب داد کہ غلام آستانہ اہل بیت سلمانست کہ امیر المومنین مرا فرستاده تا جبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را استدعا نمود فاطمہ رض گفت کہ جامه پدر زیر گوا در مکرده پوشد کرایاست کہ امر خطیر ہمچنین کوشد سلمان واقعہ یہود در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمہ رض قدحی

علیه وآله وسلم سوار تو پیاده و خدمت تو تا سر من فرود آیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای معاذ چنان قصد میکنم که این گاه مهار در راه خدا تعالی می نهم اے معاذ تمام وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک هوا و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق همسایگان و بقران و یتیمان و کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ هر آنچه از برای خود دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه می شمارم از نفس خود هم روا نمی دارم را انصاف ده و قدم از دائرهٔ راستی بیرون منه و می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن نبود می سلم اینه وصیت را گوتاه کردمی ولیکن تا قیامت بهم خواهیم رسید بیت

غم فراق بایدت وصل میگذرد ولی امید وصال نه چون فراق کجا ✻ چون معاذ این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بام الدماغش اشتعال نموده بلول برآمد و خیشم گریان برگشت و با سینهٔ مجروح وداع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده روی توجه بدیار یمن نهاد بیت

هوای یار و دیار چو بگذرد ز دلها ✻ ز آب دیده جهانرا کنیم مالا مال ✻ و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمن است رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند و از برای او منزل مهیا و طعام مهیا شد معاذ گفت که در اینجا نزول کند معاذ گفت الله که من بمنزل آسایش و فرش و ادامی پیراسته مائل گردم که مرا بسیب من بعیادت بیمارانی و قضای حاجت ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصائح بر وجوه عامهٔ خلائق کشادن و صیت فرمود لابد بآن وصیت عمل نمایم و در راه نشاط و عیش و انبساط را بر روی نفس نبندم بیت

جهان بی دوست نتوان دید نشنیدم بگیتی غم ✻ بروی خود در این کلبه خوشخوار در بندم ✻ بعد ازان بجهت مسکن گنج زاویه اختیار کرد و از کثیر قوت لایموت حاصل میکرد و روزگار بآن میگذرانید و بامر امالات آن ولایت اشتغال مینمود **نقلست** شبی از شبها اوازی بسمع او رسید گرای معاذ تو در بستر راحت با ستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سکرات موتست معاذ گریان از خواب جسته تصور چنان کرد که قیامت قایم گشته چون از صنایع عالم هیچ نیست استقامت بدیدن تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شبی دیگر باز قائلی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم را طباق خاک اریافته معاذ از مرقد خویش جسته و بآواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و امحمداه میگفت صلی الله علیه وآله وسلم و اشک از دیده ریخت القصه چندان فریاد و شیون بر کشید که مردم بیدار گشته از خانها خود بیرون آمده در گرداو مجتمع گشتند و در نالهٔ وزاری و آئین سوگواری با او موافقت می نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله جولش سوار شده روی بصوب مدینه آورد چون سه فرسنگ مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را اعلام نمای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربت مرگ چشید و از سختی و دشواری مفاوقت گردید معاذ اواز داد که ای گوینده تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مشتمل است بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه ست چون معاذ را رضی الله عنه وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرده نوحه و ندبه پیش گرفت میگفت **غزل**

تو آن شهی که در دو جهان کرده مسروری	بر بام عرش برده لوای همایری	تو شاه و ما سیاه بدین قول تو قوی	
بی شاه چون بود بجهان حال لشکری	بیچارگان کنون بکدارند التجا	در ماندگان گزر ز که خواهند یاوری	بعد ازان معاذ گفت ای عمار

بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون مه نبی شبان پرسید که مدینه را چگونه نهاد گوئی گفت جهان بانی را فتی بر شبان تنگ از حلقه انگشتری نیست بعد ازان معاذ دست بر فرق زنان و محمداه گویان بنواحی مدینه رسید پیری را دران نواحی گوسفند میچراند بدو معاذ پرسیدند گفت ای بنده خدای من محمد صلی الله علیه وآله وسلم بندیده ام اما دختر تو را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که یا ابتاه خبر از آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد از تو کی بمارو نیارد و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ یتیم و ارامل بعد از تو کم که خورد و

تا آخر جلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر بود معاذ از خانہ بیرون آمدہ وی بمنزل فاطمہ رضی اللہ عنہا شتافت وچون بدر خانہ جناب والیت مآبی رسید فاطمہ رضی اللہ عنہا دانست کہ معاذ حسین رنالہ فرسودہ از برای او در راہ بکشاد وچون فرط اندوہ وغمگاری بتقدیر سانید استفسار از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود حال مرض صعوبت شنع وکیفیت آمدن ملک الموت وبشارت جبرئیل علیہ السلام چنانکہ ترجمان بفہم ودربان تفہیم بود بیان تقریر کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا باستماع رضی اللہ عنہ بیان فرمود وبعد ازان در فراق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندان گریستند کہ معاذ از ہوش برفت بعد از انکہ معاذ بہوش آمد فاطمہ را بالوفت آرا نوفت کہ النور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحلت میفرمود مرا وصیت میفرمود کہ السلام علیک فاطمہ معاذ اسلام من بہ بیان واو را خبردار گردان کہ امام علمای است من او خواہد بود معاذ گفت پدر ومادر من فدای تو باد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جنان وقتی باد من کردہ وسلام وپیام بمن ابلاغ فرمودہ

نظم

روزی کزو تو سلامم آید	وز حضرت تو پیامم آید	سلطان بہارا بش نازم	در روز جنان غلامم آید

آور دہ اند کہ اعرابی باوجود کفر ونجود در قبر آنور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبور نمود چون چشمش بر قبر منور ومرقد معطر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتاد زبان بگفتار اشہد ان لا الٰہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ بکشاد از وی پرسیدند کہ چہ چیز او را حتی کہ این قبر پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی داد کہ من این قبر ندانستہ بودم ولیکن الہام الٰہی جل علا بدل من رسید مرا بایمان مرعرفان والت نمود زبان بگفتار کلمہ توحید بکشاد ومرسالت آنحضرت وصدق نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی دادم وبعد ازان اعرابی این ابیات گفت ۵ مرت علی قبر نبی محمد ۔ فشممت عرفا من ترابک طیبا ۔ والقبر آثار النبوة قائم ۔ یصبح فیہ قلب کل مسلم ۔ تقاست کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہ گفت کہ بعد از دفن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرابی آمد وخود را بر قبر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انگند بازخاک آن پاک سشت خاک برداشت وبر سر خود پاشید گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتی شنیدیم وتو از حضرت عزت سبحانہ وتعالی خبر دادی ومارا توفیق فرا گرفتیم واز جملہ آن شنیدیم کہ تو بمنزل شدہ ایست کہ ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفر اللہ واستغفر لہم الرسول لوجدوا اللہ توابا رحیما وتو من نفس خویش ظلم کردہ ام وگناہگار وبتا روزگار ہم اکنون آمدہ ام تا از برای آمرزش خواہی چون اعرابی این بنیاد بشنید معروف گردید وفرح شنید بعد از فوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوازی شنیدند کہ ترا آمرزیدند

**واقعہ دیگر مثل این از قولہ شنوی شیخ محمد بن عبد اللہ متبی کہ از اکابر اہل تفسیر است محدث معتبر روایت میکند کہ روزی نزد قبر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودم کہ اعرابی در آمد بر قبر حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کرد وبعد ازان در وبیت بر زبان راند ۵ یا خیر من دست بالبقاع غطرہ ۔ بلعاب سن طیبین بالبقاع علا ۔ نفسی فداء لاقبرت ساکنہ ۔ فیہ العفاف وفیہ الجود والکرم ۔ وبعد ازان گفت چون خود فرمودہ وقول تو حق ست ولو انہم اذ ظلموا الآیۃ ومن نفس خویش ظلم کردہ ام یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکنون بر سر روضہ تو آمدہ ام ویا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از تو التماس دارم کہ از حق تعالی درخواست فرمائی کہ مرا بیامرزد شیخ محمد گوید کہ چون این سخن از اعرابی شنیدم زیارت کردہ از انجا باز گشتم خواب بر من غلبہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم کہ مرا گفت ای متبی آن اعرابی را باز باید گردانید وبشارت دہ او را کہ خدا تعالی ترا بیامرزید سپس ارشاد فرمود از عقب اعرابی فتم او را دریافتہ باین بشارتش مبشر گردانیدم وحاجی خوش آن جانی کہ در نظر چون تو سلطان بود بدرجہ شفاعت منصف گردد وحالی مودتی کہ در حریم حرمت تو دیار بستان نیز بنیاز تو بندہ مظلم کی بود یارب رود شیر وطیحا کنم کہ کہ بمدینہ نرفتہ گرد بدینہ جا کنم ہمہ کنار زغم مرا دل بریشم بگریہ مزمہ ۔ وز چشم خون فشان آن چشمہ در یا کنم ۔ یا رسول اللہ کسی کہ در ماتمی بتاز فرق سر قدم ستم سازم زدیدہ پا کنم ۔ تقاست کہ شیخ محمد قدس سرہ گفت کہ در راہ مدینہ راہ گم کردم وشش روز سرگردانی کشیدم روز ہفتم بمدینہ گرسنہ وتشنہ در آمدم بزیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتہ سلام کردم گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقیر گرسنہ ام ہیچ ندارم شب مہمان تو ام چون بخواب رفتم جمال کمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقعہ پیدا گردانی بسی انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمہ دیگر در دست من بود مرا تحقیق آن حال نمود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بعد ازان مدالی شیدم کہ یا ابا عبد اللہ لا تزد وقبری الا غفر لزائری فانا شفاعتی غدا لہ حکایت پیر زنان فرہ بر من شرف نگرد ودلگرانی باش معفور گردد وفراید دولت شفاعت من مسرور شود در روضۃ العلما آمدہ کہ ابو ہریرہ از حضرت ستا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ بعد از وفات من بدیدہ وبر من سلام گوید یکبار جواب سلام گویم دہ بار وہفتاد ہزار فرشتہ را مستغفار فرستم تا

تقاست

تتمه معارج النبوة فی مدارج القوة

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه در بیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدان نور ک الله بنور الایمان نصرک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمیان واز اتباع فریقین معرفت باری واداى خدمات وطاعات حق سبحانه وتعالى قال سبحانه وتعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وچون طریق موصول بمقصود بر پیشینه خلایق سعی بود واز براے ارشاد سبل بارسال محتاج گشتند تا همه از نبی نوع انسانی طائفه از بندگان باصلاح وسداد وديانت وتقوى وامانت وپاکی طینت وسجایے خلعت وخوبی صورت وبلندی همت وصدق مقال وحسن افعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت فصاحت آراسته وپیراسته بود ند خلعت نبوت بپوشانیده بر مسند رسالت بنشاند واز براى هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وآثارات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات ست موید ومؤکد گردانید تا بواسطه آن حرم سراى نبوت از مدعیان کاذب خالی ماند وجملگیان بزم اصطفا بحمایه صدق وصفا خالی باشند

اگر در حرم انس کسی راه نیافت	از نظر قدس نظرگاه نیافت
هر کس نبی باشد از اوصاف قدس	اگی ز ند اندر حرمش لاف انس
از نجوده اوصاف طبیعت جدا ست	در حرم عشق کسی آشنا ست

وچون این امور خوارق عادت که نبی نوع انسانی کرد ایشان امثال آن عاجز ند مثل سرد گشتن آتش از براى خلیل وتعبان شدن عصا از براى کلیم واحیاى موتى بنفس عیسى وانشقاق قمر باشارت مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وعلى جميع الانبياء واشال اینها از براى ایشان ابداع فرمود وبر دست ایشان ظاهر گردانید یقین معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه وبندگان موید من عند الله اند واگر ملحدى گوید که جادوان نیز خرق از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آرى مینمایند اما چون آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحرى قوى تر از سحر فرعون نبود که خداى تعالى فرمود که وجاء بسحرهم عظیم وباد فرعون معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت وسبب اعلام سحر ساحران همین بود که بسجود سید اشتند وگفتند ربنا بک

سحر را معلوم کند اما معدوم کرد مثنوى	ساحران موسى را ستیزه را
زین عصا تا آن عصا فرقیست شرف	زین عمل تا آن عمل راه شگرف
بر گرفته چون عصاى اوصیا	لعنت الله این عمل را در قفا
رحمت الله بین عمل را در وفا	

وازینست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه علیه على جميع الانبياء ممنوع نیفتاد که هیچ ساحرى دعوى پیغمبرى کرده باشد یا وآنکه

چیزی ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیاء اموات در قبضهٔ اوست آنکس که کشته و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیاء او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیائی اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی که اظهر من الشمس ست کسی ست محمود و مخصر اعور خدائی را نشاید اما امتیاز از مخاریق نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذائل بوسیله شیاطین بظهور پیوندد و معجزهٔ نفوس کاملهٔ بواسطه نقصان آن نفوس ست و از تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست و ازان تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور ست باظهار و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت راستر لازم ست او لیالی تحت قبابی و نبوت را بظهور امر الی ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت صحت صدق انبیاست علیه الصلوة والسلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزه عبارت عن اظهار قدرة سبحانه و تعالی و حکمة علی ید نبی مرسل بین امة یحجب بعجزاهل عصره و عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بچیزی که عاجز باشند اهل روزگار را از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت الهی و حکمت نامتناهی بنسبت بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بواسطه آنست که بزرگان گفته اند چون نفوس ناطقه را قوت استفاده از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق مستقره در آئینهٔ ملکوت که موجوده در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب و هویت بجهت شفوف نفوس جزئیه بآن نفس کلیه بنسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطه آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزء ست مرتفع شود و قواعد غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرائی نفس جزئیه منعکس اما من طریق العلم و اما من طریق العلم و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و اباء و ابناء و بعد ازیشان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاهلان گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذاء و قتل افتاده حب دولت را آیدکه قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون الله والله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر باهم بامور شرعیه چرا که دیده طبیعیت محجوبست از مشاهدهٔ جمال شریعت همچنین قبول معجزات ممکن نیست مگر باهم بامور شرعیه چرا که دیده طبیعیت محجوبست از ادراک تصحیح معجزات سیر گردد چنانچه نور و بینائی آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود اگرچه از آفتاب چیزی ظاهر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع و معجزات همین گردد و کذا قیل لبصیر شئی اظهر من الله فیضرب الله الحق بالحق والباطل الحق الا بالحق ؎

بوی او هم با و توان در یافت	روی او هم با و توان دیدن
خود گر نبودی در وصفای خویش	توانی همه جان دیدن
جان و جانان دو دین و یک برین	میتوانی بچشم جان دیدن

روی جانان بچشم جان دیدن	خوش بود و خاصه ناگهان دیدن
میتوان هر چه بود و هست بود	ورخ او یگان یگان دیدن
گر همه اوست هر چه هست یقین	اندر آئینه جان و دیدن

وجنالی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی بدرجهٔ اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار ست و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بهمه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از خرچ حصر و احصا بیرون و از حد عد افزون گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منقسم بدو قسم ست عقلی و حسی و حسی بر سه قسم ست و بعضی معجزاتی ست متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما حاله الکتاب را شتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب شتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق **باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمد به صلی الله علیه و آله وسلم و این باب شتمل ست بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم** بر وجهی که بدیهیهٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع ست نوع اول آنست

کون عالم در اطوار ادوار و اصناع
آنحضرت علیه الصلوة والسلام پیوسته
عقل فائقه و رویه صائبه و
این عنصر لطیف چون چراغیست
در ظلمت آباد جهالت برافروخته در
بادیهٔ ضلالت بر افراخته و
با رباب شرک و ضلال نشود و تا
دارباب درک و بینش اندر اصحاب علم و دراک
سخنوری بیخرد و در ان دو نوبت کرد
بصری شام و اتفاق نمود و در نوبت کرد
بصره و حال اکتساب فضائل و کمالات
یافته و بچکس از فضلا و علمای
صحابت و مجالست ننموده و از
پنج حکیمی تتم علم و حکمت نکرده و بدبیر
و معرفت ذات و صفات و افعال
و اسما و احکام یکای را سیر نکرده و بعلما و حکما در دی نزین در سال علم
و حکمت دو قرن متصل و فطنت ادیب مستعد
داشته افضل و دانایان او نخود نزد خجل
ارباب دانش پیش او طفل دبستانی
کودک نورد اند و توضیح مسائل
از آنچه در قرآن مبین گشته اکثر
و علمای اهل کتاب و مستحضران فنون
تواریخ و حساب بسیار با نکته و سوالات
مشکل بکرات و مرات امتحانها کرده و نزد
و در پنج

ودر هیچ جوابی مخطیه او متوانستن نمود و از هر چه گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل مطابق واقع بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیمی باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مرامی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی بهمین دلیل را بسبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده فرمود و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره

تیغ عرب زن که فصاحت تراست — صید عجم کن که ملاحت تراست
صبح تو کو دود چراغ مدار — باغ تو گو می باغ کلاغی مدار
از تو سیه راست سفیدی سهید — به که سیاهی نهی بر سفید
گوش جهانگاه خدا خوانیت — درج گهر شد ز سخن رانیت
زان نسب و تهمت این درج را — زین طرب و ظلمت آن برج را

ای عربی نسبت امی لقب — بنده تو هم عجم و هم عرب
گر بقلم خامه نبستی — یا بخط انگشت نما نیستی
چون ز تو خواندند و نویسند هم — گر تو نخوانی نفویسی چه غم
خواندنت بسکه سخن رانده — دور روان را بخدا خوانده
گر شبه مانده ازین برج دور — با شهری مند ازین برج نور

نوع دوم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هرگز با مثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نفرمود وحدت نبوت و رسالت بر زبان خرفیش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار نمیعنی نمیمودی درگفت و شنود آن میبودی مخالفان را مجال وغل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام روز تر تیب این فن عالیمقام مصروف ساخته و اوقات خود را نشا سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا و را نظهار نمیعنی و اراهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمهٔ ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و بهیچ وجهی ازین دعاوی زبان نکشوده بعد ازان بیکبار اظهار نمیعنی نموده و کلامی درمیان آورد که اولین و آخرین از معارضه این آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال ست که فصلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضهٔ آن من کل الوجوه از خیز امکان می بینند همین دلیل بسنده است و در خبرم برانکه این کلام از نزد یک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برا هین ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وآله وسلم **نوع سوم** از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را داعی رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار کشید و اذیتهای کفار و تهدیدهای اشرار بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چندازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده بهیچ انحراف ننموده و بمال وجاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده بلکه صبر و شاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فائق آمد و بکامی رسید تا مشرق و مغرب مطیع و فرمان و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او در قطار اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و متاوعان امتش احاطهٔ ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت نشر فیش در اطباق سموات وارضین منتشر ساختند و با وجود اینهمه غرور کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره او با راز دنیا و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقام افعال ناپسندیدهٔ ایشان ننموده و هر کرا ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معانی از جملهٔ معجزات پیغامبر ما قدر توانند بود **نوع چهارم** از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات دعای خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ماتقدم بود بر منکران کتب من بعد ولا یحصی ایراد فرمود و وقتیکه بنعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان

فرخنده فال الله تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورات والانجیل وقال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه وآله وسلم وقال تعالی یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفوا عن کثیر قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ومن قال الله تعالی فی القرآن یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نورا مبینا وقال تعالی ان الذین کفروا بالذکر لما جاءهم وانه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید وقال تعالی ان الذین کفروا بالقرآن لما جاءهم وقال تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بینا ه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم وقال تعالی ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب ویشترون به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم وقال تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بینا ه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم وقال تعالی ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب ویشترون به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم

یکی آن بود کہ چون قریش بنا بر خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حد تجاوز نمودند بر پشیان نفرین کرد اللھم اشدد وطاتک علی مضر و اجعل علیھم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال یا مراز ایشان باز داشت تا در اعاث ایشان باطل و تجارات ایشان بیحاصل و مواشی ہلاک و نفوس جائع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا ہمہ بعجز پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند والتماس نمودند تا دعای خصب و رخای وجود دعطا فرماید چون دست بدعا برآورد و ابر ہا بر بزیر بانفتند و گویا از دریا بار عالم غیب مناذد و مجارے بسوی انجمان بگشادند چشیدن باران بیاید کہ باران تنگ آمد باز التماس دعا نمودند دست حق پرست ثانیاً برآورده گفت اللھم حوالینا ولا علینا اللھم علی الجبال و بطون الاودیۃ باران باز ایستاد و در حوالی میبارید در شہر قطرہ نمیچکید دیگر در بارۂ خسرو پرویز دعا فرمود کہ اللھم مزق ملکہ کما مزق کتابی و در شرح این قضیہ نیز مزبور گشت و دیگر دعا در حق عتبہ بن ابی لہب کرد کہ اللھم سلط علیہ کلبا من کلابک و او راشیر ژیان کہ گرداند و شرح انیوا قعہ بتفصیل خواہد آمد انشاء اللہ العزیز و دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بہر تحصیل شفای وی دعا فرمود فی الفور از انمرض شفا یافت ابو طالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز فرمان وی نمائی اطاعت تو کند و دیگر علی ابن ابیطالب بیمن پیش گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمیدانم کہ حکم و قضایا چگونہ باید کرد و دست مبارک بر سینۂ علی زد و دعا فرمود کہ اللھم اہد قلبہ و سدد لسانہ دیگر علی گفت رضی اللہ عنہ و کہ بعد ازان مرا در ہیچ قضیہ شائبہ شک و تردد نماند حقیقت آن بر من منکشوف می گشت و دیگر در بارہ عبد اللہ بن عباس دست بر پیشانی نہاد و دعا فرمود کہ اللھم علمہ الحکمۃ و تاویل القرآن از برکت آن ملقب بشاہ مفسران گشت و دیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پر آب کرده بود و بر بارۂ او چہار دعا کرد و گفت اللھم اکثر مالہ و ولدہ و اطل عمرہ و اغفر لہ انس گوید رضی اللہ عنہ کہ از برکت آن دعا حق تعالی مرا ثروتی و ہزار جریب صناع و غفار کرامت فرمود و نخلستان نہاد و بانات سن ہر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد من آنکہ صد و بیست و پنج پسر و چہل و پنج دختر حق سبحانہ تعالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکہ صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون اجابت دعای چہارم یعنی مغفرت الٰہی فضل ست کہ در آخر عمر کہ وقت انتقال وی شد این مناجات کرد کہ الٰہی از چہار دعای حبیب خود ثلثہ دعا را در حق من اجابت فرمودی بمید انم تا دعای چہارم چون خواہد شد از گوشۂ خانہ آوازی شنیدم کہ ہاتفی میگفت ای انس آن ثلثہ دعا را قبول کردیم چہارم را رد نخواہیم کرد خاطر جمع دار کہ بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل دعیہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مقرون باشرف باجابت رسیده بسیار ست و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی و بسیاری حواله در کتب متداولہ است اکنون بیک نقل کہ بشارات ہست و ران ست اکتفا نموده می شود در اشارات آورده است کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را مستبشر و متبسم الحال یافت و با عایشہ او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عایشہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواستی نمائی تا در حق تو دعای تقدیم رساند عایشہؓ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس نمود تا دست برآورده و در حق او این دعا فرمود غفر اللہ لک یا عایشۃ ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر از نہیبی بغایت شادمان شد گفت ای ابو بکر رضی تو از بہر این دعا کہ در حق عایشہ تقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ شادمان نگردم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر او اعقاب مرا این فخر و شرف بسکہ رحمت و مغفرت در حق فرزندن و عا فرمائی و حالانکہ دعای تو مقرون باجابت ست حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوگند بآن خدای کہ مرا براستی بخلق فرستاده کہ ہیچ روزی و شبی نیست مگر این کہ از برای ہر مومن و مومنہ مثل این دعا میکنم کہ از مبارک عایشہ از حق تعالی خواستہ ام و بثبوت پیوستہ کہ در شب معراج ہیچ سعادتی نماند مگر این مسئلت نمود و ہیچ کرامتی نماند مگر این کہ از امت خود دفع آن درخواست فرموده و بنا بر این مقدمات مقرر گشت کہ ہرگز ہیچ دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردود نشده و در جای کہ محل اجابت نبود

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
متبنیہ ساخته تا مکان خود را
و چنانچہ فرمود قولہ تعالی
نستقطعونھن کما و
فلن یغفر اللہ لکم و در کلی یا اجابت بود
امر فرمود کہ فاغفر لذنبک و للمومنین
والمومنات و الی اللہ و بجای دعا تعالی
اکرم ان ہم جیب یا استغفار للمومنین
والمومنات در پی ہیچ مغفرت اشعار بجانب
دعا تعالی لا یاتونکم و مقصود از ایراد این
حکایت آنکہ اجابت و دعوات از جملہ
معجزات ست چون حاصل شد ران
تامل باید در صدق نبوت و رسالت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
شائبہ شبہہ در خاطر حضرت نگذشت
فرع ششم از معجزات کہ حق سبحانہ
آن دلالت کرد انست کہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بسیار با خبر فرموده و بعضی
بزمان گذشتہ و بعضی
و بآنچہ از زمان ما
انبیاء ما ضیہ و اخبار
یک یک بیان کرد
قبیل خود کہ قولہ تعالی
باشد و یا از کتب متقدمہ دانستہ
واقع بود کہ در بیچ و اقتدار ان قائل
بیچکس

هیچکس خلاف نگردد و بهمه تصدیق نمود و انچه از تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود وازیدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوسته و قال الله وسبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذین فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بمجرب وعده الهی اورا بمکه باز آورد و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمود و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیار ست و بعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلفظ دُر بار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیار ست رویت الارض ما رایت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من در نور دیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بعد ازان مرتد گشته بود و عشر کان ملحق گشته گفت اورا خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آنشخص مرده بود هم چنین اورا دفن میکردند و ازین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرموده از واقعاتی که باهل بیت او ملحق خواهد شد و بعد ازان اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت استعی الناس عاقر الناقة و ازی تحمیت هذه من هذا یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر وی تواند زد ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بالاید و قتل آنهم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و خالا نگه دی قرآن بخواند باشد و فرمود سیقطره علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان رض را برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه گویند و دیگر فرمود الفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا فرمود و عالم فتنه سیدانشود تا عمر زنده باشد و دیگر حاضی از صحابه حاضر بود ندکه یکی از یشان ابو هریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سمره بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از یشان فوت شد سمره بود و از غایت پیری خرف شده بود و در ان اوان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود که اسرع از واجی و اوقالی اطولین یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او در از تر بود و آن زینب بود رضی الله عنها دراز دستی او کنایه از کشاده دستی او بود و در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین بن علی رض فرمود و قبضه خاک از کربلا بیرون آورد و فرمود که مصبح دی درین خاک خواهد شد و دیگر فرمود خلافت بعد ازمن سی سال خواهد بود و مقدار خلفاء راشدین بهمین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار ست که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که امور بهمچنین از خصائص نبوت و لوازم رسالت ست و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلائل دیگر مبین گشته چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان **باب دوم در بیان معجزات حسیه بر سه قسم ست ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد**

فصل اول در معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و نخبه مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیار ست و از ان جمله یکی و از بسیار اندکی در ین مختصر بر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش بهیچ عضوی چند از معجزات تعالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وآله وسلم **اول** آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرواز نتوانست نمود و بهرگاه که بمجاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشتی **دوم** آنکه در وقت آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده از آسیب

بقیه

پرخده بکشاید بقاف بقاف گیرد چون تو گیسوی خود بشفاعت است بروست گیری قاف بقاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم

چو شنو گیسوی نبی برکف دست | من بیک موی تو بخشم جهان بر تو بست

معجزهٔ دیگر از معجزات دلجوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنکہ

خالد بن ولید را رضی اللہ عنہ طاقیہ بود کہ ہر کہ بمحاربہ با کفار اشتغال نمودی آن کلاہ بر سر نہادی و بر تاجداران مملکت پناہ فایق آمدی آنرا در کربالشکر [illegible] اتفاق محاربہ با خناد ہر چند طلبید آن تاج را نیافت بنایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد ازان تاج پیدا شد انبساط و ابتہاج تمام مینمود باوی گفتند کہ این طاقیہ شوخگین اینہمہ اہتمام در خور نیست و چندین اندوہ بخاطر از برای چنین متاعی راہ دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاہ می بینید و از سیرت او آگاہ نیستید روزی با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم کہ بمقتضای نوبت خلق المسجد الحرام انشا اللہ آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون سر مبارک تراشیدہ بودند و در میان یاران قسمت فرمودہ کہ من از موہای ناصیہ متبرکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موی چند التماس نمودہ بمن عطا فرمود من آن موہا را بطاقیہ تبرکا محزون ساختم و بواسطہ آن لواہای نصرت بر زدہ و مطالب و مقاصد برافروختم و در ہر معرکہ کہ این تاج بر سر نہادم سروران متفوقم بواسطہ آن و بر جیوش عساکر مخالفان بہ برکت آن غالب می آیم اہتمام در بارہ کلاہ نیست کہ در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند کہ ماہ تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت کہ روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اگر روی مبارکش با ماہ در شب بدر مقابل کردی ماہ در برابر روی نورانی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی اللہ عنہ کہ گفت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد من تشریف آوردہ و بازوی من گرفتہ ہمراہ خود ببخانہ ام المومنین عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا چون بروی در آمدیم عایشہ رضی اللہ عنہا تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب تبسم ازوی پرسید گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از تن مبارکت خرقہ بکشادم دیدم ازوی گوشہ مخرق گشتہ خواستم تا آن شق بسوزن در رشتہ بدوزم سوزن نداشتم از سہیلا انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانہ تاریک بود ہر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون کہ بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت کہ از نور آن سوزن گم کردہ خود را باز یافتم گویند کہ چون عایشہ رضی اللہ عنہا این سخن بکوتف عرض رسانید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در گریہ در آمد عایشہ گوید کہ سبب گریہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم گفت ای عایشہ بر حال کسانی میگریم از امت خود کہ در روز قیامت از مشاہدہ دیدار من محروم ماند بدرستی کہ ہر بندہ کہ در قیامت بزیارت من مشرف گردد البتہ بشفاعت من فایز آید عایشہ بعد ازان فرمود کہ آن ساعت شعاع رخسار را بانوار آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنور ماہ لیلۃ القدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فروغ ماہ فایق آمد

ای نور داده شمع خرد را ز تو فروغ | ای ماہ را ز روی تو لامع ضیا ز تو

زلفت شکستہ رونق مشک سیاہ را | بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین

انگشت چون ہلال نوشتہ کردہ ماہ را | نورانہ از سہ روی تو لامع ضیا ز تو

بردار بر قع از رخ و بنما آلہ را

معجزهٔ دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنکہ روزی جماعتی مہمانان نزد انس بن مالک رضی اللہ عنہ آمدہ بودند انس برای ایشان طعام آوردہ گوبند آن طعام در سند پلی بود بلبنابت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز ایستادند انس رضی اللہ عنہ کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن منديل را در آتش بیفگند چون لختہ بر آمد بیرون آورد بر شال شیر سفید گشتہ بود و یک رشتہ ازوی نسوختہ بود حکمت وی از انس پرسیدند گفت این منديل میست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی مبارک خود گاہی باین پاک میکردند و ہرگاہ کہ شوخگین میشد کیفیت شستن و پاک کردن وی چنین بود

اما معجزات عینین مبارکین آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روایات صحیحہ بثبوت پیوستہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانچہ از پیش روی آن دیدہ از پس پشت نیز بچنان می دید چنانکہ در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید عایشہ رضی اللہ عنہ روایت کند از حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود والذی [illegible] از من خفی کما از پس من پیش می بینم فی الظلمۃ کما اری فی الضوء و شہادت دہد بر ای کہ از پیش پشت چنان می بینم کہ از پیش روی در تاریکی چنانکہ می بینم در روشنی و علما را اختلافست کہ آن رویت از قبیل رویت بچشم سر مقبول بودہ یا بعضی گویند کہ او را دو چشم تمام بودہ و از امام چہ جای کہ احتمال نقصان دارد مشغول است کہ رویت عین بودہ و از امام نام نہادی صاحب قنیہ در رسالہ ناصریہ می گوید کہ در میان دو شانہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو چشم بود بر مثال دو چشم دیگر و آن مانند ستارہ بود کہ گویند کہ نشان نبوت است در حقیقت آنست و در ما ورای پشت مبارکش یکبار بگفتا حرفی شنود چشم و دل او روشن شد چنانچہ از پیش روی بدان نظر میکرد و از پس پشت نیز بچنان می دید و بدان نظر میکرد و از پس پشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رویت مساوی بودند و روایت است کہ یاران حاضر را میدید غایب را نیز و روایت است کہ میدید ما در روحی را آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ما در او را آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عایشہ را رضی اللہ عنہا در تابوت و ما در او را نیز و ما در او را نیز و ما در او را نیز

بنید

عایشه زن را دید و در نظر وی خوب نمود نخواست که خوبی او ظاهر گردد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دران زن صفاتی مشاهده کردم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او نه خال دیدی گفت آری موهبا برانداخم تو بر خواست عایشه گفت والله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفتند که حکمت دران که حضرت از پیش و پس و غایب و حاضر را در تاریکی و روشنائی سید بداران بود که چون روز قیامت شود امت متفرق الحال او را بر هر جانب می برند بعضی را به پیش پیر سبز و بعضی را به پیر باز میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند بعضی را در نور طاعات بروشنائی راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر حال همه طوائف از امت او اطلاعی داده تا بهیکبر از ضبط شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اذن** که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب می شنید چنانچه روز بدر از عباس عم خود صدا و قید زر فدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت از ان زر که بام الفضل سپردی و گفتی که اگر بسلامت آییم فبها والا بفرزندان قسمت نمائی گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل علیه السلام فاسلم العباس و اینواقعه بزبان قلم تقریر یافته در محل خود خواهد آمد دیگر آنکه سخن جمادات می شنید تا هر پرگه از شجر و شجر و بحر و بری شنید که بروی سلام میکرد و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **اما معجزات ید آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند دست مبارک او بر هر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن و بدر و حنین بقبضه مبارک او دو شیدن گوسفند ام معبد و برکت طعام ها بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین دو معجزات خارجیه مذکور خواهد شد ان شاء الله المعز بزیان آن سعود میگوید که من گوسفند گاه سید اشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با قوچ جفت نشده باشد همچنان میش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پستان او را بدست مبارک بسود و یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدست مبارک خود بدوشید و بیاشامید و ابوبکر را نیز داد و من پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ازین چیزی تعلیم فرمائی دست مبارک بر من فرود آورد و گفت تو کودک معلمی **معجزه دیگر از معجزات دست حق پرست آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که روی قتاده بن نعمان را مسود از برکت دست مبارکش نور ضیای در روی قتاده پدید آمد که مثال آئینه روشن گشت ماه را در روی او میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد **معجزه ظهر آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که خاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایتی آنست که برابر بیضه کبوتری بود و در میان کتفین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشانه راست نزدیک تر بیک جانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات جلیه** جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود بغایت شور و ناخوش شکایت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشنگی بسیار میکشم بجهت آنکه آب این چاه بسیار شور ست و آشامیدن آن دشوار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود دران طشت بشست و بدهن خود دران آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه دیگر از معجزات اقدام** هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و معتمدان خرما از نخلستان من حاصل شده بود و یک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد و مجز خویش بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم نخلستان من تشریف آورد و بر گرد و بندر خرما دهن گرد و بر آمد و با قدام شریف خود قدم زد و بعد ازان بر بالای آن نشست و گفت وام داران را جابر

باب دوم

گواه باش یا پیغمبر خدا می دیون مرا
ازان خرما که بالای من عیال من باقی
گیرند برای من عیال من باقی
گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است
معجزه دیگر آب وهان
معجزات آنحضرت اول
کابیان آنکه آنحضرت
علیه السلام معجزه دیگر
لعاب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم خان خیبر بن بود کرد ابن سعد
وبیهقی از عبد الله بن مغفل رضی الله عنه روایت کرده
مالک خیبر را چاهی بود آب دوی شور
و خانها را چاهی بود آب دوی شیرین
آب دهان مبارک خود دران چاه کرد
آب خیبر شیرین شد و چاه بود معجزه
ازان شیرین تر چاهی نبود معجزه دیگر
ازان شیرین تر آنکه امام کلثوم
اصهر دران لعاب دهان آنحضرت
ابن ابی حصین را رضی الله عنه
چشم بر آمد و در حال صحت
یافت معجزه دیگر
آب دهان مبارک بر چشم محمد
بن حاطب رضی الله عنه
چشم بر آمد و در حال صحت
یافت معجزه دیگر
آب دهان مبارک بر چشم
رسالت پناهی بر چشم
معجزه دیگر آب دهان
مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بر چشم
بود زید بن ثابت آنحضرت مقدس
گرداند بوی صلی الله علیه وآله
وسلم بر چشم آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بر چشم
مقدس گردانید بوی صلی الله علیه وآله
وسلم بر چشم آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بر چشم
آب دهان مبارک بر چشم
آب و دران لعاب دهان
فی الحال

فی الحال مبدل گشت بحالت اول و آمد شیخ ابوالاسحق غلائی گفت من هم هر بن چیزی زیاده دارم گفتند چیست چون دست آن مرد تندرست گشت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن بود وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالغور دست او بیفتاد و دیگر به محل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و ازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار به ثبوت رسیده مانند معالجه زخم مارگزه بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و هر مثال آن شفی زند امیر المومنین حیدر رضی الله عنه که در غزوهٔ خیبر بانداز زخم حارث بن اوث که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هریک در محل خود سمت گذارش یافت و غیر آن نیز والله اعلم **معجزه دیگر** برق لمعان سنان نورافشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون علم فرمودی نوری از سنان نمایای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد بادی اظهار انیمنی خود فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم فی فتیله و بی روغن گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لب مبارکه بکشاد و در روی من تبسم فرمود از میان دندانهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری تابان گشت که از زوایای خانه ایشان روشن شد و منور شد و چندان استمداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزه دیگر** هم درین باب نقل ست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا پیوندزنم چون شب در آمد سوزن را در پیراهن گذاشتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بن العشائین در آمد خواست تا پیراهن پوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم نیابد که اندام مبارکش بدان بیازارد هرچند میطلبیدم نمی یافتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عایشه چیجویی صورت حال گفتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کلام شفقت او نسبتی فرمود از برق دلمعان سنان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری در آنخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را از نور هیبت افزای ذه انهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شگفتی در دل در آمد تا چنانچه بآن نور نماند جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل وعلا حاضر آورده مشتمل بر شتاب که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن نظر که بر ذه انهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار ذه انهای خود ندیدی که تقدرت کامله چگونه عقد لعل بدخشانی ساخت و در ربا غر هیبت افزای سنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزه رنگ آسمان پرداخته قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های آبدار چون رشته گوهر مران درج عقیق احمر در بیت نهاده یا چون ژاله های بیضه در رون لاله احمر پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا هیا ساخته اکنون غراست این نظر بی بهره روزا حداز دندان تو خواستم ستانید و سنگ یقینی را

مفرح گرای گوهر سیمای تو خواهم گردانید چنانچه نظامی گفته ؎

چون گهر او دل سنگ نخست	گر نشدی در شکن لعل سیمای	سنگ چرا گو هر او را شکست
گر دهد اسنگ ملامت گوش	نیست عجب زادن گوهر ز سنگ	یک گهر آن سلسله گوهر ش
گوهر سنگی که زمین کان اوست	یافت فراخی گهر از درج سنگ	کی دیت گوهر دندان اوست

معجزه زبان گوهر نشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتی **معجزه دیگر** سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر نخل سیصد فیل کربرد و بدو چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آورد نزد زبان مبارک بگرد آن بگردانید نزد کرد چهل اوقیه بود امازیادة آن بر کت زبان معجزبیان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بآن واقعه در محل خود شرح گذشت **معجزه دیگر** آنکه بهر زبان که طوائف آدمیان سخن میگفتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فهم سخن ایشان کردو بزبان ایشان سخن کردی آری زبان بی زبانان

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
کعبه بود و بر بر کران جهان پایها نشش
جبلان بیکره صفی بود در عمان
دهان کردم در سخن عیان میفزود
طوراسراری بود و کاصد از کلیم
در میقات مناجات در گفتگو داشت
ماهی آتی بود و دریای قرآن کاو ژرف
بیان جان در دون او داشت
علت باحرز فان جهالت نوح
بود کرشرف صدور کلا الا الله
محمد رسول الله داشت اما معجزه
لطافت جسم و ملیست بدن شریف
آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم انس بن مالک گفت
رضی الله عنه که هرگز نبوسیدم دریای پیچ پیچ
تو نشنیدی ترا زیبم ترا زیبم
صلی الله علیه وآله وسلم از
گویچ کس با آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نصافح نکردی مگر آنکه
حق دست آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از دست خود بیرون نمیساس
نیکردی و آنگاه دست خود بیرون
نبودی آن کودک از نیمه کودکان
چنین بی

خوشبوی تر بودی در روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه گذر مروج و طیب گشتی چنانچه هرکه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت طیب او بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که در ریح طیبی آن نوع رایحه مشموم نمی گشت **نقل** ست ازابی هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدوگاری کنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیوی ندارم الا بعطیه دخترت را مخصوص کنم که خوشتر از متقات دیگران باشد علی الصباح یک شیشه مرکشاد و با شاخ چوبی بیاراست تا آن عطیه موعود فایز آید آن مرد بفرمود علی نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ساعده های مبارک خویش عرق بان چوب میراند و شیشه اش مجمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور آن چوب در ان شیشه درمی آورد و در طرفتی از ان عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند هرگاه که آن دختر بفرمود قیام نمودی اهل تمام استشمام آن رایحه کردی و بآن استبراح نمودی **نقل** ست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من ازان قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میگردند قدری ازان بران عروس بکار بردم عطر ازان عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عطر را بشستی رایحه طیب آن مزید گشتی و گویند ازان عروس دختری دیگر تولد نمود آن رایحه ازان فرزند نیز می شمیدم تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطناً بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بین العطارین گشت

واللہ اعلم **فصل** وقال العلماء قدس اللہ ارواحہم کان فی نفسہ علیہ السلام عشر معجزات بکل من لہ عقل انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ده چیز بود از معجزات و آله بر رسالت او دال آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصلا سایه نبود و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نور و مجسم گشته و تمامی ذرات از ذات عالی صفات او استفاضه انواری صوری و معنوی نموده و ظلمتی چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نوران صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبود ۵ ذات تو خورشید سپهر صفات × لاجرم شد سایه اندر تو مفاست × سایه چیان باتو کند همچو ما رو که تو خود سایه نور اللهی **حکمت دیگر** آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دیباناره نور او غالب بود بر نور آفتاب نابمرتبه آفتاب عکسی بود از سایه جود با جود او ۵ ایخواجه که عشق ازلی مایه تست بر هفت فلک مکینه یک پایه تست جسمت ز لطافت چو هوا و سایه ز انست که آفتاب در سایه تست × **حکمت دیگر** آنکه ظل هر چیزی مثل اوست چون آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا ران مثل و نذیر نبود لاجرم سایه نکه مثل شخص ست از ذات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مختفی ست ۵ سایه چو با شخص کند همرهی نیست تر او ر خور همسری چونکه نظیرت نبود در جهان سایه ترا نیست ازان همعنان **حکمت دیگر** آنست که زمین از آلایش خالی نیست حتماً لے نخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خاک افتد نباید که بر جای ناپاک افتد صیانت انمینی نموده بدین خصیصه اش مخصوص گرداینید ۵ سایه ندیدت بزمین هیچ کس × نور بود سایه خورشید بس × جانت از آلایش تن پاک بود سایه نیفتاد بزمین خاک بود و درین باب لطیفه بسبیل تمثیل بشنو ای **ورویش** علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین را که بنجاست آلوده است به تابش خویش پاک میگرداند که طهارت الارض یبیها ما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجودی با وجود محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایدان آلوده به نجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی للاهل الکبائر

برهنه گردان قیامت بدرش | گشته ز ذلیل کرسش حلد پرش | سایهٔ خویش آنکه نکردیش نثار | داشته از پی خورشید حشر
تا چو بسوزیم دران آفتاب | خود نگنی سایه بر اهل عذاب | از عمل خویش ندارم امید | برکرم تست مرا اعتمید
این همه گستاخی ما بر گناه | زان سبب آمد که تو ئی غفر خواه | من که بهمان بسنده روی توام | خسروم اما سگ کوئی توام
گرچه تو هیچ خواست کنی هر یه ست | خواهشم آنست که خواهی ز غیب | کار زوی بنده رساند بجیب
آرزویم آنکه بروز شمار | باد بدین مژده دلم خوش نفس | مژده دهم نیز تو باشی و بس

دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده ناعورتش از نظر خلق مصئون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا ترتیب از غذای مادر بنیاید و دران اکل هیئه و وجیعه شرکان خورون غیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت رسالت پناهی نبود ازان محفوظ ماند سوم آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز احتلام نیافت زیرا که احتلام لعبه شیطانست بانسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان ازوی گریزان بود بلعب و بر اگنائی نتواند نمود و چهارم آنکه چون چشم مرگسینش بشکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت ست و غفلت حبیب اکرحبیب طرفة العین از جمالهٔ جرایم و ذلت ست و دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون مناقذ آب و گل که دروازهٔ حواس مسدود گردد و دروزنهٔ جان و دل که من القلب الی الرب روزنه عبارت ازانست انفتاح یابد و هرچه گاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب جلگیان عالم غیب در زاویه خمول سرور عباده خمود در کشید لوامع انوار شهود سراز دریچه وجود بیرون کرد و جمال حقیقت بمشترعات

شرایع طریقت نمایه چنانچه فقیر گوید | ت وقت آنست که دل محرم اسرار شود | جای آنست که جان طالب دیدار شود | پرده آب و گل از روی دل و جان بردار
تا همه ملت هستی تو انوار شود | نیست اغیار که آئینهٔ یار نه همه | تو ز آئینه رخش بین که همه یار شود | هر که چون نقطه نه یکقدم از خود بیرون
از مدین دائرهٔ سر گشته چو پرکار شود | چون حجابش منم آخر ز میان برخیزم | تا همه دیده بینندهٔ دیدار شود | پنجم آنکه به ثبوت پیوسته

که مگس بر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نداشت زیرا که چون مگس را نشستن بر فضولات دنیا و رانست بر اعضای ظاهره آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از توهم انیعنی صیانت فرموده کما قال ☜ حلواهای پسین انبیائی × وین طرفه که بر تو یک مگس نیست و اینجا نکته ایست که امور مگس را نمیدارد که برحمایهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشنید فرداغم امت را بر دل نازنین او کی رواداره ☜ پرده کش امت شو بدیگان × ضامن آسرزش آمرزگان × باز جهان بر دل آن نازنین × سینه چنان نازک و بازرخ چنین

حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده و آن لسلبنهم الذباب شیئا لایستنقذون منه شیئا پس مگس را برانعام مبارکش نشستن مجال نداد نه تاشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام تحقیق نه پذیرد و نکته درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنام بر وامیدارد و فردا مجال ست امت را با عبده اصنام در دوزخ رانخواهد داشت ششم آنست که از درای خویش همچنانکه از پیش، و سید بد و حکمت آن گفته اند تا بیچ چیز بر وی مستور نماند و باقی حکم بر زبان قلم شکین رقم در معجزات دیده و پسندیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام سمت گذارش یافت و تحقیق انیعنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعلهٔ بزم انس بود شعله پشت رونیاشد فی بلکه همه عالم قالب بود او جان مستغنی ست ازجهات و ارکان چنانچه عارفی جامی گوید رسله الله تعالی ☜ روحی و غائب نز تو بیچ سوی × در نظرت هست یکی پشت و روی × شمعی و نور از تو ترا سر جمع را × پشتی و روئی نبود شمع را

هفتم آنکه باهر که همراهی کرد هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پیش بودی و باهر که بایستادی و هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی متفوق مینمودی و نکته درینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب عالی صفات آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم چیست پیش آفتاب | هر چند روز گیرد او گرچه هست ذلات
است دوی در جنب شفاعت ذلات | تا چیست گرد دوم چند بیار بیش عجیب
هستم اگر بروز قیامت ز شرمسار | صلی الله علیه وآله وسلم سوار گشتی
هر گز زان ترک پیاده نگشتی | دانا مقام مرت چنین ناشکیب
میدید پیری و نکته درین باب آنست | گر کی کریای محمدی بروی نشستی
چونانی قوت منفک نگشتی ولی کی | عشق و محبت محمدی علیه الصلوة
والسلام مرت بعثا رسال دردی | تمکن گشتی از ایمان دعرفان
یاقی تا بچه رسی نم آنکه بول غائط | او در زمین انتقال عنودی و هم کوبغبر
بیچ آفریده نکشت زانگشتی او را مقام | نامرت چنین گاه و دیگر مشک و سیدی
نکته درین باب آنست که مرتبه | از آنحضرت در نظر خلایق کمتر نمین آنچه
و بطبع بیچ باشد خوری ساز د و اگر | اکرم الاکرمین جل و علا آنچه را
دانیا و ملائکه علا را علی از نعامی | و زلات انسان دکروه و مستهجن
برانشان پوشیده در نظر خلایق نکوشد | عجب و مرتبه بخواهد بود حضرت علیک

فالآخرة

فی الآخرة و هم آنکه حضرت رصلی الله علیه وآله وسلم هرگز نشاوب ظاهر نمی شد یعنی جمیازه زیرا که نشاوب از شیطان ست و نکته در بن باب آنست که امروز وهان مبارکش را نشاوب که تصرف شیطانست نگاهداشت اگر دران نفس آخرین ایمان استان او را از منهب شیطان نگاهدارد از کرم الهی عجب نباشد ؎

خدایا بذات خداوندیت	بلوصاف جمیل و مانندیت	به لبیک حجاج بیت الحرام
بطاعات پیران نا راسته	بصدق جوانان نوخاسته	که ما را وران ور طریک نفس
به پیران که قدر عبادت دوتا	ز شرم گنه دیده بر پشت پا	که چشمم زروی سعادت مبند
بضاعت نیاورده ام الا امید	خدایا ز عفوم مکن ناامید	زبانم بوقت شهادت مبند

فصل در بیان اعضای آنحضرت

آنحضرت رقال الاکبر قدس الله اسراره اجمع تمدح الله تعالی جمیع اعضائه فی الکلام المجید لقوله عن طوله وتفصیل این چنان ست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود و سر عالی منظرش را گفت آنسین محلقین رؤسکم و موی سر او را پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر بی خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش باهوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه باتوجیش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین سپیش را گفت والضحی جبهه شکیبش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل به روح الامین علی قلبک فؤاد ما کذب الفواد ما رای سینه بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر بابهره اش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت ولا تبسطها کل البسط قامت باسلامتش را گفت حین تقوم قدم مبارکش را گفت طه ای علی الارض لقدرک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تخاف الا نفسک خلق عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد ازان تسم بجان عزیزش یاد فرمود که لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون چنانکه ذکر اعضای شریفهاش سرور صلی الله علیه وآله وسلم بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هر چیزکه منسوب با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود نیز بتعیین آن اشارتی فرمود مثلاً دین متبلش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون السابقون اولئک المقربون والانصار اهل بیت ظهراتش را گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی علیش را گفت وعلمک مالم تکن تعلم امت عالی جسمش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز بی زبانش را گفت فتهجد نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت باحلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود باشهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضاها ملت ماموزنش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت وغفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر زیبا نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب باطلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا وزیر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب باصدایش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق جثیم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت باعفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلقش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با اهتمامش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا بلیت

ای دهمت پناهی کاختر فلاک را	زاده بخشش روزعمل نور فلک زایی تو
از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی	در رسیده گر بهمت والا ی تو
معجز موسی کفی از خم سر جوشش تو	تخت سلیمان شبی دو کفش پایی تو
بابه یمتان نوئی در جمیع کائنات	آدم و حوا دون او جمله ز ابنای تو

برفع طاها گشاد صورت زیبای تو — خنده یاسین نمود لعل شکرخای تو
نقش ازل تا ابد در تو تواند دید از انکه — آئینه حضرت جام مصفای تو
عرش برین برتری بر سر کرسی نشست — بوکه بساید بفرق پای فلک سای تو
خلقت عیسی چه بود باد دم همت — طلعت آدم چه بود خاک کف پای تو

فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت

معجزه سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد از قبل از بعثت و نه بعد از بعثت بعد ازان در غزوه احد حنین
باوجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل ست بر کمال قوت یقینی و قرار دل
در مقام ثبات و تمکین اعتمادی بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره و حیث قال الله و یعصمک من الناس و قال من الناس و قال
من الناس و قال لا تحزنه و فقد نصره الله **معجزه چهارم** آنکه شفقت و رحمتش در باره امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ ازان در مواقف
مذکور شده در نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **معجزه پنجم**
آنکه سخاوتش بدرجهٔ اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن بنایت گشت که و لا تبسطها کل البسط **معجزه ششم** آنکه مال
و نیاز در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقعی و هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکمت عرض کردند
ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت را در نظر وی در آورد و گوشهٔ چشم بآن نکشاد ما زاغ البصر و ما طغی **معجزه هفتم** آنکه فصاحت
و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبائل عرب و طوائف ارباب حسب و نسب سید انست و بهر کس
بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ان وقائع فلعلک باخع نفسک و قال و قیل مے بود
که اصحاب فهم آن نمی کردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب آن نمودند میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
شما در بیان مانشئو و نما یافته اکتساب این فضائل و اقتباس این شمائل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی فاحسن تادیبی **بیت**

آداب و علم و همه اورا مسلم ست × کو از ادیب ادبی گو شمائل یافت × این همه علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن ازان معلم حقیقی
خلق الانسان علمه البیان آموخته ایم **بیت** تراورد بمکتب خلیفه زان همی خواند × که هر کو بنگرد و داند که شاگرد چه استاد ست

معجزه هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استغنا بود و نهایت تعظیم و استغنا با فراد مساکین و مستمندان شرع اعلان
و این بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار میبود **معجزه نهم** آنکه کمال عقل و علم و معرفت بر تبه بود که از طریق تبشر بیرون بود و با وجود آنکه
امی بود و هیچکس تعلیمی نکرده بود و اعمال و احوال و سیرت و شمائل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا مثل آن دو فانیکرد و هر چه
در توریت و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلم تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پرداز و یا بملازمت اهل کتاب
مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما را مقدم و سیر تهای سائر امم و ضرب امثال و حسن اعمال و سائر آن ایام و تقریر شرائع و احکام و ترتیب
ابواب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ابتلاف بخصائل حمیده همه ازوی بروجهی صادر می شد که مقتضای کمال وفور
بود بمرتبه که از قوت بشری خارج می نمود **معجزه دهم** آنکه اخلاق حمیده و اعتراف پسندیدهٔ او از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن
معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق
و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة جنان و کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی
بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من المتعال در کتب مبسوط
مبین ست و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد **ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم** دلیل کمال
خلق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسنده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده که انک لعلی خلق
عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال ست قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق
در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده باجمعها در ذوات با برکات انبیا علیهم السلام موضوع بود و در ذات هر یک
از ایشان بحسب تقریش عند الله ازان اخلاق یک چند و دیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام

نخ گشته بود بعد ازان حق تعالی
سیما انبیا علیهم الصلوة و السلام
تخلق باخلاق ایشان و به
باوصاف کمال ایشان فرمود
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و مراد ازین اقتدا اقتدا است
بصورت کار نه اقتدا بصورت
نه بحضرت عزی صلی الله علیه و آله
و سلم نیست و نه متابعت
چرا که شریعت وی ناسخ شرایع
بود پس ضرور تا تحول شد
بخصائص اخلاق و شمائل ایشان
بمقتضای امر حضرت آمی جل ذکره
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم ابواب اخلاق حمیده
محاسن و مکارم متصف گشت
اکتساب فضیلت و استفاده
آدم علیه السلام نموده شکر نوح و حلم
ابراهیم و فضل اسمعیل و حسن ظن یعقوب
و صبر ایوب و اخلاص موسی و
داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی
علیهم الصلوة و السلام مرد یگر اخلاق
از یوافی ایشان مشربی بدست آورد
و جنان صفت افضلیت کمال
و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد
و بآن مفخم ساخته تا بدین دولت

بسنده

ست گشت که ممدوح حضرت الهی جل وعلا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی اخلاق وصفاته بالجملی کل محاسن الاخلاق ومدار عایشه رضی الله عنها بر سیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی بامر قرآنی قیام می نمود وانواحی اوامر قرآنیه میفرمود وبآداب واخلاق آن خود را موصوب وتخلق میگردانید وتفصیلی آن در تیسیر حسین مذکور ست که در طاعات حضرت الهی جل ذکره جد وجهد وکوشش بسیار می نمود وخضوع تمام بجناب قدس الهی جل وعلا معروض میداشت وانقیاد واوامر کما ینبغی میکرد وبا دشمنان او تشدد کلی مینمود ودوستان او در نزل ودفع فنی میفرمود وبا بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات میفرمود وهمواره دنبگوئی ایشان منیمود ونجات واخلاص ایشان حریص می بود وتحمل اذیه ایشان آنمقدار که طاقت داشت پیش می برد وبصالح ایشان آنمقدار که می توانست قیام میفرمود وبخیر ایرین ایشانرا ارشاد میفرمود وازامتعه واموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف میکرد وازجاهلان حلم میورزید وبا مومنان حفظ جناح نموده دراسترضای ایشان میکوشید وبرین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد وازاخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس ازاصحاب واهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت راصلی الله علیه وآله وسلم بخواند جواب چنین داد که لبیک وفرمود که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم ومن هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی واگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی وهرچه بردست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود واگر دیگری ملامت کردی میفرمود که بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی وعایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایاران در مجلس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر بایاران ذکر دنیا کردندی واگر بادآخرت کردندی ایشان نیز بادآخرت کردندی واگر ذکر طعام وشراب رفتی وی با ایشان موافقت نمودی واگر از واقعات جاهلیت حکایت میکردند ایشان نیز تبسم میفرمودند وهم از عایشه رضی الله عنها عن ابهار از طریق زندگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه خود چنان سلوک میکند که میکنند که مردم دیگر چنانکه خانه را میرفت وجامه خود میدوخت ونعلین خود را پینه میزد وشتر را آب میداد وگوسفندرا میدوشید وخادم را در کار یاری میکرد وبا او طعام میخورد ودر قضاعت خود را از بازار خود بر میداشت وبخانه می آورد ونقل ست از امیر المومنین حسین رضی الله عنه که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میکرد فرمود که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت وعبادت مصروف ساختی وقسمی بتعهد اهل وعیال پرداختی وقسمی بمهمات خاصه قیام مینمودی وگاهی در بیوتت باصلاح کار رعیت اشتغال نمودی وگاهی هم در بین بااهل فضل وتمکین از خواص اصحاب وزمره احباب مجالست نمودی وایشانرا بهدایای علوم ولطائف حکم مخصوص گردانیدی وایشانرا دلالت فرمودی تا ازان اسرار علوم که محفوظ می گشتند بطایفه که دون ایشان بودند رضائل واحراز شمائل تعلیم میکردند وبارا زا وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن دارند حاجت ایشان بمن رسانید ودر ثواب این معامله چنین میفرمود که هیچکس حاجت محتاجی بعرض بادشاه رساند که محتاج بعرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه وتعالی هر روز قدم آنکس را ثابت دارد وروز قیامت ازلغزیدن نگاهدارد ویاران بوصیت قیام می نمود ند امیر المومنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد ازان از پدر بزرگوار پرسیدم که احوال واوضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیرون خانه چگونه متوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی وخاطر اصحاب را رضی الله عنهم بایکدیگر الفت میدادی وهرگز میان دو خاطر منفر تجویز نفرمودی وکریم هر قومی را گرامی داشتی واموران قوم بانها تفویض فرمودی وازمردم استفسار مینمودی بی آنکه بساط خلق وطلاقت وجه باایشان طی فرمودی واز حال صادر ووارد متفقص بودی وتحسین حسن وتقبیح قبیح میکردی وازحق تعالی هرگز نجاوز نفرمودی ومقرب ترین مردم نزد او نیکوخاه ترین مسلمانان بودی وبزرگوار ترین مردم نزد او کسی بودی که در مواسات ودعاءت خلایق جهدی نمودی بعد ازان از مجلس وکیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

ندکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم در مجلس از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند و با یکدیگر بفضل و در آن مجلس بتقوی بودو همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مستخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود شمه از آن در حسن معاشرت با خلق بینمود و شل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای برکت باعتقاد و قبول از برای مصنف هدایا و مکافات بصنوف عطایا نقل ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو دعیت الی ذراع لاجبت و به ثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنان جو و سرید بویناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجابت فرمود و دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از لیام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین در مسجد نشسته بودم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برد نجرانی رواساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی درآمد و ردای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سینه اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارکش تاثیر کرد آنسرور بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود گفت ماشانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده اند بمن چیزی بدهند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا او را چیزی بوی دادند و بروی او روی ترش نکرد و سخنان درروی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظیم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت نیز ممتنع می ساخت هرگز یک درم و دینار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر آنکه تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مضطری بران درم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی و فقر را بر نفس خود برگزید و حیا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غالب بود که برروی هیچکس تمام نگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن متکی نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و بآب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوههای مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هرجا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام به کنیت یاد کردی و با جب اسما یاد کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و از همه متواضع تر بودی هرچه یافتی از پشمین و پنبگین پوشیدی و بر شتر و اسپ و دراز گوش و استر هرچه اتفاق افتادی برنشستی گاه بودی که با پایهای برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی ردا و عمامه و کلاه فرق میمون و تارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک انا دست درآوردی با اهل فضل اکرام و با اهل شر به نیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی غالما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات تبسم بودی ملعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل سابقت می نمودی و آواز بحضور او بند میکردی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنقی بصبر فرمودی و مر امرا را عبید و اما می بودی و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس و با کل بر پیشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی و هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم ننمودی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و از جود و کرم بمرتبه بود

هر گز هیچ سائل را نومید باز نگردانید نقل ست که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و گفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشید که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود بیان شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا بر خواست یک درم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز کسی را دشنام نداده و بر هیچ چیز لعنت نکرده و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و به هیچکس را بدست خود نزد مگر آنکه در سبیل الله و از هیچکس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بود بر وی اضطجاع فرمودی و الا بر زمین تکیه فرمودندی و از برای کفایت مهمی هرکه بخواستی تا او مراجعت نمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پای ننشستی و هر که دست آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست خود باز نداردی وابتدا بصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی وچون بنماز بودی وکسی بحجت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردی وی نماز خود سبک تر ادا فرمودی وبمهمی آن پرداختی وچون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی واکثر در وقت جلوس بردی بقعد تشستی وچون عزیزی بحجت زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه ورداي خویش بیندا ختی وآن زائر را بر انجا نشاندی وودر حین تکلم در رضا وغضب جز کلمه حق نگفتی ودرست ترین طعامها نزدوی طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی ودر حین طعام خوردن دوزانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای زانو نهادی وقدم بالای قدم ومیفرمود کر من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند ومی نشینم چنانکه بندگان می نشینند وطعام که نیک کرم بودی تخوردی وبسه انگشت از پیش خود خوردی وگاهی با نگشت چهارم مرد کردی وبدو انگشت تخوردی وفرمود که آن خوردن شیطان هست از طعامها گوشت دوست تر داشتی وانچه بقول پزند که ورا دوست تر داشتی وگاهی میفرمود که دوی شجره برادر منست یونس علیه السلام چون طعام پزید در وکدوی بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد واز موضعات سر کرا وارتمر عجوه یعنی خرمای نیک واز تره های هندبا وبادرنجبویه وبقلة الحمقا را دوست داشتی واکثر طعام وشراب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرما وآب بودی وهرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی واگر خوش آمدی تناول فرمودی واگر نه دست باز داشتی وبعد از فراغ انگشتها بران یگان یگان پاک کردی ودران مبالغت میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ می شدو کاسه وطبق را بدو نمیوپال پاک کردی وبعد ازان دست مبارک بآب شستی وانچه از آب فاضل آمدی روی میمون بآن مسح فرمودی وچون آب آشامیدی سه دم اقدام نمودی ودر اول ودم تسمیه کردی ودر آخر تحمید نمودی وآب را بتسکین بمکیدی وبنصیب نکشیدی وگاه بودی که یک دم بیاشامیدی نقل است که یک نوبت از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیر وعسل باهم آمیخته ویک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود که شربت بیک شربت بازآورده ودندان خورش مست ورنا جمع ساخته اند به آنست که میگویم حرام مست ولیکن مکروه میدارم فخر وحساب فضول ونیازا فرا یعنی روز قیامت دوست میدارم تواضع را وصلی الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا ودر شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق ارباب سیر واجماع اصحاب حدیث وخبرست که خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود وتمام اعضا وجوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود قد مبارکش ربعه بود یعنی نه طول وقصر وموی ذراک باهر طویل قامتی که همراهی کردی بروی متفوق بودی ودر هر مجلسی که تشریف آوردی از همه نشینان بزرگ تر نمودی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که سرا پرده سلطان عقل ست وخرگاه شاهنشاه حزم ودور بزرگی بود وآن دلیل بر کمال عقل وبزرگی خردی نمود وموی دلجویش سایه نه بمجدر نه مرسل وگیسوی مشک بویش نه قصیر ونه مطول گاهی بنرمه گوش رسیدی وگاهی تا بسر دوش کشیدی گونه روی مبارکش نه سفید بود ونه گندم گون ولما بنایت از هر دو انور بود ودیمون چنانچه هر که در وی نگاه کردی تشبیه آن باه کردی فاما لون بدن وگونه تنش سفید چون نقره گداخته بود واعضا واجزای وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود چنین مینمود که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمه الحق کشاده بود وابروان کمان نشانش اگرچه کشاده بود اما پیوسته بود از برای صید دلها آماده تا در مقام شهود اسرار قاب قوسین بحرمان حرم سرای قاب قوسین اوادنی مینمود ودر میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان شریفش دو صیاد با دام بر جانشسته جهان بپای بود ند وصد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند ودر عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه وسفیدیش بغایت سفید ودر میان آن سفیدی وسیاهی حمرتی می نمود وقوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی در وشنائی مساوی میدید ودر حدت چنان بود که در پرویون یازده ستاره می شمرد وخدون

گشیده بود گوئی سنبل تر بر بیاض کافور انور خوامیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و شام مستشاخان را گچه غالبه عنبر نسیم عنبر شمیم چون روح قدس از بزم انس بغایت خوشبوی و عظیم المنکبین بود و طویل الیدین العضدین ضخم الذراعین عصل العضدین گوشت بدن مبارکش مذاسک بود و نه رخاوب و اطراف شامل لاعطافش چون قضبان قضبان بکمال لطافت محکمی و تفاوت کف نرم میبوش نرم تر از غذد حریر و ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ بغبب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زبر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه انصاف نداشت و پشت و پهنالیش املس مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنانیش در بارهٔ عاشقان

است متوالی و متعاقب بود و	رباعی در جان علم عشق تو افراخته ام	وین هر دو جهان بهر تو بر داخته ام	در حسن تو صد هزار عاشق حیران
و زیک نظرت کار همه ساخته اند			

از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم حلهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورد و در صفحهٔ رخسار با انوار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میکردم و روی ماه میدیدم بخدا سوگند در نظر من از ماه بهتر آمد نمود و حسن او بر حسن ماه مراتب میفزود و بهیت

چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست	در نظر قدر با کمال محمد	ماه فرومانده از جمال محمد	سرو نزد او بباعتدال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی	آمده مجموع در ظلال محمد	این چه پیراسته جنت فردوس	پاک قبولش کند بلال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس ست آل محمد	شمس و قمر در زمین حشر نتابد	ماه نباشد مگر جمال محمد

از ابو هریره رضی الله عنه روایت ست که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه وآله وسلم احسن ندیدم لمعان جبین سیمین او چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبههٔ مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد و الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در میتی چراغی نه نشست الا که نور او

بر نور چراغ غالب آید بیت	آن خوابگه که بدر غلام هلال اوست	بر چهره خال حور در رنگ بلال اوست	خورشید تا سمان و زمین روشن ست ازو
یکپاره نور از تجلی نور جمال اوست	کحل گرچه آبروی چمن شد بر نگ و بو	زان گشت سرخ روی که هم رنگ آل اوست	تنها نه مرغ روح بجمالش همی پرد
پرواز جبرئیل امین هم بمال اوست			

انچه از حسن و جمال و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب معتبره رسیده بود تمامه مبین گشت فاما خامه مشکین عمامه عنبرین شعار و جمعی همی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از انکه زبان بتحسین معین سکین بکشایند بدرود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بارادت نمایند ای درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دار دو در رغرر و گنجینهٔ خانه افلاک افزون تر بود حصار از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت و شارع شریعت ترتیب نماید پرده و اختفا از روی شاهد خلق بخزانه حسبی الله و کفی بگشاید و خورشید انور شهود احدی جل جلاله و مظهر وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نماید و جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم به کمال قدرت بمقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی و الوهیه سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او برافراشت بر افراشت

سیرت آئینهٔ جمال نمای	خاست حسنش که جلوه آغازد	با حقیقت مجاز پردازد	صورت از حسن و دست پرده کشای
اندر آیینهٔ مجاز پدید	میفرستد ز طارم افلاک	قطرهٔ روح در شیمهٔ خاک	بنماید حقیقت توحید
بین بکام جهان نمای مبنی			

صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم آنروز که نقاش قدرت بچنین صورت بیمون سیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجودی می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی صلوا علیه وسلامه علیه و فضای هوای شهود

بمی افزاخت عقل را گواه استاد
فهرست هم قطره از قطار این قصر
رخ بیشان در ترکیب هم حضور
سلطان انس و جان ای امین
حکمت و استکشاف حقیقت آن
مینمود دل کمال و گفت قلم
بوست فطرت داد تا شاهی چنین
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رکشید و چرم نیر خورشید جمال را
از مطلع کمال طالع و دامن عقل
استاد فطرت بوسید و این عقل از
از برای بیست و این جام جهان نما
بحکمت تا شای کیست فطرت گفت
این بخیل معصیتی که عکس نور جمال
محجوب لایزالی بعاشقان لاابالی
مینماید باکنان پرگال دیرگانی
در نوبهار اظهار اردت آن
شکوفه نخطوفه فی افشکم اظهار
با غصان انجاز سیدا برار
وچون قبیه منور وحدت
بایون آن خلاصه کائنات
تا رک مبارک آن سلاله کن فیکون
بار قیام عظام و جبایر خلعت انعام
بر افراشت و اشکال غریبه و صور
بدیع حواس و مشاعر قوای باطن
وغیرهم

ر ظاهر در مقدمه دوم عزه اندوخ آن سلطان تخت مازاغ بخاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینها از برای کدام مزینه ساخته
طاین گنجینه بنام چه نقد ینه پرداخته فطرت جواب داد که این قلعه قاف وجود است آشیانه مقتضای عقل گشته سدره المنتهای هفت آسمان عقول
صوصه جبرئیل فکر آمده مرکز دائره وجود محمد یست پرکار نقطه وجود است طفل باصره محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فطام مازاغ البصر
حواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باجاسه انوار اوست سائل معارف حکم اجدی که عبارت از سامعه احمدیست صلی الله علیه
وآله وسلم قراضه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی باز کیسه بقیه اسرار اوست چون تخته سمین بی شبهاش بستر و لوح المحفوظ پیشانی
بی پریشانیش بگستر و عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه گشتین مصحف سعادت لوح سمین سیاد تست و لوح المحفوظ آسمان
رسالت ست عنوان دیوان جلالت ست دیباچه منشور نبوت ست فهرس دستور فتوت گاهی در سین تلقین غلظت واغلظ علیهم چون سپر
ظفر گستر سیاهی بر سین ماهی در عین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آئینهٔ ماه سیمای شهنشاه شین چون آن دو طاق مقوس ابرویش را
برفرق رواق سقرش حد قد برافراشت و آن دو هلال مشکین بابرافق سین تق جبین مستبین انسان رشک حور عین بنخاشت عقل از حقیقت
آن پرسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رضارست دو قندیل مضلعین دروی آویخته و امام انسان العین صفوف قرنخارا
بهر طرفه العینی در رکوع و سجود و سهو و حاصعود و برانگیخت باخود چنان گریم که دو قوس قزحیست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی
برافق شبانی آن خلاصه کن فکان پدیدار ساخته باچوگان پرخال سلطان حسن و جمال است که بیک شیوه پسندیده گوئی سرگردان دیده را در میدان
نازبه خوابگاه غمزهٔ خمارناز اخته چون دو رواق میمون حد فتین را که در زیر دو طاق قیر گون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانیده
وآن محجوب ساده روتند خوی مردمک دیده را دران دو راق پرنور بر بستر مشک و کافور بخواباند عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه
وعروسند بر تخت عاج و آبنوس نکبه زده با آفتاب و ماهند بر فلک عزوجاه نخیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جواعلای
مازاغ البصر و ما طغی معلق بنیرند یا دو شاهباز آشیانه جلالند که در شکارگاه ولقد راه نزلة اخری جولان میکنند و نرگس گلزار احدی اند در گلشن
رضا رحمدی شگفته و دشگونه مرغزار صمدی اند بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نمودار گشته نی نی بلکه دران دو قوس ابروی آن پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم با آبروی صلی الله علیه وآله وسلم برقاب و قوسین که عبارت از وجوب و امکان ست معین ساخته اند و در التماس جمال واحد
در ورود و آمدنی متعدد و هر کسین واحد در دیده پسندیده آن شاهد شاهباز حقیقت سلوا دا دی که توحید مطلق ست مهر من گردانید نه دچون مشاطه قدرت
پروردگار جل وجلاله رخساره عروس عذارش را بگلگونه انوار قدسی و غازه اسرار انسی بیاراست و بکحلی صباحت و زیور ملاحت بپاراست
عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گویا سیمبی ست نیلگون و در وست قاه پیچون چل و علامتش گشته باگل خندانیست
که بر سیدن نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بقدرت برکمال احدی متفق گشته نی نی
بلکه دو ورق کتاب سیارت ست بروی رقم سعادت از قلم شهادت وکفی بالله شهیدا بر کشیده یا دو طبق آب رحمت ست از برای مهجوران امت
بقوت بازوی یقین و دشوکت نیروی ما وارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی در مازگان بی بضاعت کشاده و چون شبکهٔ
زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر چهرهٔ رخسارهٔ گلگون سمونش از برای صید دلهای عارفان و عاشقان مخزونش منشق گردانید چهچه
یاقوت دهان بابرهانش راه هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که
این حقه ایست از لعل بخشانی انسانی ساخته قبه ایست ربانی و روحانی پرداخته سرچشمه نسیم تسنیم جنت النعیم ست حریق تحقیق در روی مختوم ساخته
شراب ناب آب دهانش که سلسبیل جان بخشانی فانست و دران عین الحیوان در ظلمات حدثان مکتوم گردانیده و چون در ربا غر استان نور افشانش را
که عبارت از سی دو دندانه مروارید آبدار و در خشانست جوهر حکمت در رشته منخرط صبح در درج عقیقی برج دهان شوهٔ دهانش پرداخته عقل پرسید

سر این چیست گفت این آله الرحمن
بیضایست از یاقوت قدرت حق تعالی
در درون لالا احمر ترکیب یاقوت
منظوم مرغ بیضایست در درون بیضا مرغ آفرید
پیشه مضمضتها سای روح افزاید
در آویخته و چون دهان بی آرایش
قرآن خواندنش بطلاقت از حسن تلاوت
دران ناطقه دهان نشان نطاقه
دو سبب کسی بوصف دهان آن دلبر
و در سبب تعلق در وصف دهان قرآن
عرفان عارفان و فضل فاضلان
چیست دهان این نمونه از کیست
این خلاصه سر اسرار خطاب یا ایها المدثر
نظارت گرفت این خطاب یا ایها الشاهد و مبشرا
نبوت گرفت این خطاب یا ایها النبی
سعادت در دهان انسان بیند
سی و دو دندان انسان بیند
برزبان اهل ایمان می گذارند
دندان خاصیان بیان می گذارند
بخاشت در دهان دندان در سین
شریعت در دهان می پرورد این
در وصف دهان می پرورد این
ایمانست از نشانهای فضل رحمان
بیانست از نشانهای بیشکی
عرفان می گذارند نشانهای
بیانست کز دندانها فتوت
پرنوق فرق اهل مروت بارشاد

وحی وامداد امر دینی بر طبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان مهمانسرای تعلیم و تعلم است که در هنگام تحکم بر طبق سینه پر لوز سینه ایمان و سکینه کلاب یقین و ظلمانیه می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را تکلبند سعادتمند قدرت آلهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متخرقه را باطناب عصام و غضاریف و جبال و عروق تجاویف ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست گفت این کف دریای سخاوتست سحاب سماء ساحتست سپاس دار ارباب ایمانست و وفا ست تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق ست شجره پنج شاخ چهار باغ وجود ست از هزار اطفار بر اغصان انامل شگفته نهال خبان بوستان نهاد ست که مشرف باد شمال پنجه ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذوالجلال گشاده چون بترتیب صدر عالیقدر آن صدر بدر عالم صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت می نمود عقل از دو مسالت فرمود که این چیست گفت خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی الهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقد سنیه معارف و حقایق نامتناهی آماده سیدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام متفتح ابوابست از برای سلطان ایمان تا شرنور عرفان منشرح تخشگاه ست از برای شاهنشاه دل و جان متوسع ولکن وسعنی قلب عبدی گشاده خیمه و خرگاهی ست جهت نزول سلطان ایمان تبزین و زینه فی قلوبکم تزیین داده و چون شکم باحکش را که حرزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد و طعام شراب مرتب گردانیده عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانیست منبع طبائع نفسانی و معدن قوای شهوانی ست منزل و مأوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است امار در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلام مجلس شهوات و زندان هیولاست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت ست نفس بدفرای که ساکن این مسکن می بود و در این مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجه است هولی عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد و فرمان خود میفرماید بسیار ست آن سلطان خافقین در مقام قناعت الشبع یوما و جوع یومین ست چندانکه گشته عبد البطن و در وقت اشتهاء در خوان این داعی دعاء در یکه بیضا و مرغ بریان و حلوای پسند و این خواجه هر دو سر اوان سلطان اوادنی صلی الله علیه وآله وسلم در وقت مجامعت با میدشفاعت

سنگ بر شکم بندد بمیت	چون نزدانی دوست را دشمن چه برد	سنگ باید نفس را اعلا و برباني چه سود	چون حکمت ربانی با ما دسبحانی

تمهید معاقد نظر مدبر باستظهار ش پرداخت و متن با متانش را به تشیید قواعد وقار استواری ساخت عقل گفت این چیست فطرت جوابداد که این سطبه القال شرائع الوهیت ست منکفل اجمال و دلایع عبودیت ست پشت و پناه مشت تباه روزگار ست بردار نده باردار است گناهکاران ست چون در مقام قیامتش مستقیم دار و طویی صورت استقامتش براوراق شوق خود نگار د و چون در هنگام رکوع بخضوع مجتمع گرداند چرخ کوزپشت حمیده قامت بار افتقارش تا قیام قیامت نتواند بود که بردارد و چون پای همتمای آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که دعایم قوایم قصر وجود ست ترتیب نموده و بنای عظیم الشان نهاد را برین دو عماد بنیاد نهاده عقل پرسید گفت این ستونی ست قصر وجود و درین بینی در قیام متوی و در محبتی دو رفیقند در طریق سلوک که همراه دو قاصداند در عرصه بافسی ففروا الی الله تدنی دو وسیل نخلند که کمل الجواهر تکمیل در دیده عرش سیکشند و وسط بسینه قوی پیند کرباسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید می کشند چون مقام ختم فائز بقدم قیام لما قام عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مقیمان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی خرام حی علی زکیه عذر

عصیان عاصیان خواهد و بلغه فی لغت النبی علیه الصلوة والسلام	عمر ازدوده و دل هر زبان می رود و دام	نثار مقدم پر نور صدر و بدر دو عالم
محمد عربی کز برای اول و آخر	بظاهرست موخر به الحق ست مقدم	بصورت از شه آمد دلی ز روی حقیقت	ز فرق تا بقدم صورت مدحت مجسم
بعالم اول جان بود و تخت سالک سنا	میان مکه و طائف نبوده قالب آدم	بروز حشر ظل لوای او شده واثق	بسان بهتر او جملا نبیای مکرم
نهاده بانی حکمت دنی فتدلی	فرود و پایه جاهش وثاق عیسی مریم	چه از دنی زده بر ترقدم بمقعد صدق	بهر یکه و گام گذشته زاوج طارم اعظم

گر از صوری در ظهور فوق قوی باشد
فروغ خویش کی بیند درین سر چشمه ناقص
طفیل ذات قوی گردد و هر ذره اعلا را
پرستش پیشه خود دارد و چون ذره ادنا را
ز ابرج و چرخ نقص رحمت منقاط
هزار در و فیضان شود زمان بر هم
معین چه محفوظ است نیز زین کار دیده
کند در و در پای دوان سعی قوم
فصل سوم در ذکر معجزات
خاتم پیغمبران حضرت محمد صلی الله
علیه الصلوة والسلام
با نکه بمعجزات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اقدم و مبرز است
با رتشاء و احصاء میپردازد
سیر سیصد هزار ایمان چه بعضی مشهور
و اما از چه مشهور و مستفیض
درین مختصر ایراد نموده و قوی تر و مقدم دو معجزه
بیان کرده اینجا نموده و بیانی ترجمه دو ملک
متداول نموده خاتم شکین عالم را
از نقوش آن باز دانستم صحیح ذوالاول
از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید
وان قوی ترین معجزات و ظاهر ترین
آیات بینات ست وان نه تنها معجزه
است بلکه هزاران معجزه
مندرج ست زیرا که در هر سوره
در هر آیتی چندین معجزه ظاهر ست
که وقت

که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جملهٔ معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست که بر وجهی که همهٔ فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حریص ایشان در برهم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآن نظم عجیب و غریب اوست که با سالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از ان در میان ایشان در وجود یافته آورده اند روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم قرآن میخواند ولید بن المغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابو جهل و پیراسر زنش نموده گفت جهت استحسان کلام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام و اشعار ایشان دانا تر از من نیست انچه وی میخواند هیچ با آنها نمی ماند و بخدا آنکه از وقعات سابقه و امور سابقه در قرآن خبر داد و انچه در قرنهای گذشته در امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب عمر ما در تفحص و تحقیق آن مصروف ساخته بود و بعد از ان گفتگوی و جستجوی بسیار تحصیل بعضے نموده و معلوم بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان نکرده که هیچکس را مجال انکار آن نبود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق با مور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد و خطر انی که مدت ارباب کفر و فجور عبور می نمود و با یات قرآن ظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزویات که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً فرمود انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرمودیم و ما نگاهدارندهٔ آنیم تاورود تغیری واقع نشود و اکنون قریب نصد سال ست که هر چند ملاحده و زناده تخصیص فرا سطه خواستند که در قرآن تغیر پدید آرند نتوانستند یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و لله الحمد والمنه وجه دیگر آنکه از وجوه اعجاز قرآنی هیبت و ترس ست که در حین آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند عقبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنی کرد ما او را انا حداث دین جدید باز دارد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوره حم فصلت بر وی خواندن گرفت تا آنجا که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة عاد و ثمود از بسیاری خوف و خشیت که بر وی استیلا یافت دست باو بان سپید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم پیش برد و سوگند داد و ش که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافت حاصل الکلام که سنت الهی جل وعلا چنان در وی یافته که هر پیغامبری را برای بهت خود معجزات از جنس آن آرزند که میل و کوشش آن با نست چنانچه در زمان موسی صلوات الله وسلامه علیه کوشش قوم بتحصیل علم سحر بود معجزه او نیز از جنس منفیات ایشان فرستاد مثل شگافته شدن دریا و خون گشتن دریا از برای منطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسی علیه الصلوة والسلام علوم طبیه غالب بود معجزه او مثل احیای موتی و شفای ابرص تعیین فرمود و اما در زمان پیغمبر ما میل مردم شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل مل و عاری از اختصار و ایجاز مخل بافرینش که معدن فصاحت و بلاغت بود ند با وجود معاندت درین حین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله سر معارضت بنداخت و متعرض آن نیرد اعتقد تا گو ید که ابن مقنع که بلیغ ترین عهد خود بود و در ا بمقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در ان شروع نمود ناگاهی بگوید کی بگذشت که این آیت کلام میخواند قل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی از گشت و انچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از ان گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات موسیله و ترکیبات مزخرفه بهم می بست و بآن مهملات در معرض سوره قرآنی در می آمد تا گو ید که سورهٔ والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات نمود که والبازرات زرعاً فالحاصدات حصداً فالطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً فالباردات ثروفا اللاجات لقفاً با لله نسمعنا لقد فضلتم علی اهل المدیر وما یستکلم علی اهل مدر و سورهٔ فیل را باین کلمات معارضه

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ایما الصبیب اقبل سوسمار با زگشت
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
یا صبیب سوسمار گفت لبیک وسعدیک
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
گراهی پس دهی گفت آفتابی را که در
آسمان ست عرش او در آسمان ست
سلطان او در آسمان ست رحمت او در زمین ست
در بهشت ست رحمت او در دوزخ ست
عذاب او در عقاب او در قبر ست سبیل او
علیه وآله وسلم گفت ای حضرت صلی الله
گفت تو رسول پروردگار عالمیانی
وخاتم پیغمبرانی انت سید القیامة و زین
القیامة و کمال القیامة و زین
در شگاری با هم گفتیم تو گفتند
و بگفت و چران داریم یا بدو بلا
مبتلا گردم گر بگذیب و گفتند اعرابی
چون کلمات انوسوسمار بشنید بگریست
و گفت هیچ دلیل و معجزه بزرگتر طلبم
بعد از سیاه نمی گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد انک
عبده و رسوله فلما فرغ من شهادتک
صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا سوسمار
آدم و پیروی دین من کنی گفت تو یک قو
از قوت من تر بتو و از گفتن تو گفتن من
و چون تو از پیغمبری من پیغمبرم
میدانم

واله وسلم یک یک را سینواند و سیفر سود ای فلان ای فلان اشهد و اگواه باشید و روایتی آنکه یک نیمه ماه مضعفان و یک نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس
بنمود و در روایتی دیگر آنکه هر دو شق وی از هم جدا شان شد که کوه حوارا در میان آن دو شق بدید ند و چون حضرت این معجزات بایشان بنمود
حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ماه را سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد بر کشید و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند
اگر از نسبت باه سحر کرده است بسیار مردمان نتواند کرد که سحر کند لاجرم از مسافرانکه می آمدند استفسار می نمودند که آری در فلان شب ماه
بشگافت و هر نمی بجانب نشانها ایشان گفتند بر ماه سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا

ویقولوا سحر مستمر	ورج را ماه تفل در ست	کلیدوی انگشت پیناه بر ست	کلید خزائن چو در ست اوست
مه از دو اغدار ان انگشت اوست	همه از نور آن پنجه آمد شگاف	صف بد رشکست روز مصاف	معجزه دیگر معجزه آهو بود

روایتیست که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه الصلوة والسلام بر سید آهوی در قید کمند آن بیگانه محبوس گشت چون نظر
بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بایشان نرسم مهم ایشان بهلاکت
میرسد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و بانا یم القصه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در سخن بود که صیاد بر سید حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای صیاد این آهو صید تست و لیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار
برود و فرزندان خود را شیر و هد و باز آید صیاد گفت تو ضمان می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید تو بتقل بسیاسم خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان می آری او گفت آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة
والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و بانا بآنگاه آهو برفت حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نیز و کافر بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو روان باز آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا پنج ساعت
مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخورند می آهو گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون نزدیک فرزندان رفتم
از من بوی تو شنیدند گفتند ای ماو راز تو بوئی میدهد که هرگز مثل آن بوی حضرت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم گفتم پشت مبارک
پشت من مسح فرمود او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر دادن شتا آمده ام آهو برده با گفتند ای ماو رزود برو
در رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از ضامنیت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه در ضمان تو به تعجیل آمده ام تا از ضامنیت
من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون صیاد کافر آن بدید بگفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله معجزه دیگر معجزه سوسمار بود ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند
که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و بروایتی معاذ روزی سوسماری بگمانا به بر د تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه
گذر او بجمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت میکند
و مردم مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن مجمع گنجانیده بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمخاطب در آمد و گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن آسمان
سخنگوی و دروغ زن تر از تو ندیده ام کس در دل من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه نخواست نا او را گوشمال دهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم گفت ای عمر در حق علم و حکم بدرجه نبوت نزدیک ست یعنی او را مرنجان روی با عرابی کرد و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان امینم و نزد آدمیان
و ملائکه ستوده از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام کن بوحدت خداوندی جل و علا و بنبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت بحق لات و عزی
گر بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنداخت سوسمار راه گریز گرفت

میدارم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود الحمد للہ الذی ہداک وبعضی از سیر آورده است که سومار بعد ازاقرار برسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شعر را بخواند ۵ ایا رسول اللہ انک صادقا مبورکت هدیا وبورکت هادیا شرعت لنا من الحنیفیة بیقدا عبدنا کاشال الجمر ابطحا غیا فیا خیر مدعو یا خیر مرسل الی الجن والانس لبیک وحیا فاصبحت وغنیا صادق القول آمنا مبورکت فی الاحوال حیا ومیتا وبورکت مولودا وبورکت ناشیا اینت به برہان من اللہ واضح نقل ست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص درآمد وبشاشت تمام می نمود حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت در قبیلهٔ بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بیاران کرده گفت هر که این اعرابی را شتری بدهد من ضامن آنکه تا از نهای بهشت بوی رسانم عبدالرحمن عوف رضی اللہ عنہ این ضمانیت را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استماع نمود از جای برجست وگفت پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ناقه با وبدهم ده ماهه آبستن از نشتر نجتی که اشعث بن اکندی بمن هدیه آورده است آنوقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که یا عبدالرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده ام تقدیر سانم ای عبدالرحمن ناقه ایست از لولوء خرشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهای او از زمرد شنبر دست وپای او از جواهر بیشش وی از سندس واستبرق ای عبدالرحمن تو باین ناقه سیر میکنی میان حوض ومقام من پس عبدالرحمن آن ستر را بیاورد وحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد وبغایت پسندیده افتاد وبعد ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بنماز دلالت فرمود وگفت ایمان نباشد الا بنماز ونماز نباشد الا بقرآن وسورهٔ چند از سورهٔ قرآن باعرابی آموختند او بیافت ایمان واستفاده بفرمان شکر گذاری نمود وآیات قرآن در وزبان ساخته استحسان آن میفرمود وحضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوسته بشکر گذاری دلالت میفرمود که حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را دوست تر میدارد **معجزه دیگر** روایت ست که گرگے در پے آهوی میدوید تا آهو در حرم کرخت وبعد ازان بایستاد وگرگ در خارج حرم متوقف گشت ابوسفیان بن حرب وفخر متبه بن نوفل چون مشاهدهٔ او نمودند تعجب میکردند گرگ با ایشان بتکلم درآمد گفت از نیمال تعجب میکنید وکار شما هر دو از کار ما عجب تر نیز که محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شما را بتوحید وایمان دعوت میکند وشما را باجابت او مبادرت نمی نماید وبا وجود بلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چیزی عقل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نذیده وهیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان ومحمد متعجب زیارت شده واز غایت صدایق صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا بزمانی که بدولت اسلام فائز گشتند **معجزه دیگر** تسبیحات حصا ودجوا بوذر غفاری رضی اللہ عنہ روایت میکنند که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در موضعی نشسته بود حضرت ابوبکر وعمر وعثمان رضی اللہ عنہ که یکجا بآنحضرت بوده اند هفت سنگریزه از زمین برداشت ودر کف مبارک نهاد وآن سنگریزه ها بتسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بر مثال زنبور عسل بگوش سامعان می آمد آنگاه آن سنگریزه ها را بزمین نهاد وهمه ساکت شدند وبعد ازان برداشت ودر کف ابوبکر ریخت بهمان منوال بتسبیح درآمدند بعد ازان در کف عمر همچنان تسبیح میکردند بعد ازان بر کف عثمان رضی اللہ عنہم بهمان طریق تسبیح ایشان مسموع می گشت ودر تمهید ابوشکور سالمی رحمة اللہ آورده که امیرالمومنین علی نیز آنجا حاضر بوده در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه سبحان اللہ والحمد للہ ابوذر را خطاب فرمود که ای ابوذر تو بردار برداشت ودر کف خود درآور وتسبیح گفتند ابوذر رضی اللہ عنہ گفت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردم که در کف ایشان مسبح بود ند ودر کف من ساکت گشتند فرمود که ای ابوذر تو میخواهی که با خلفای راشدین برابر باشی واین ممکن نگردد **معجزه دیگر** عقیل بن ابیطالب گفت که در سفری همراه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چند بن معجزه مشاهده کردم دیگر آنکه

الامان در عقبش دیدم اعرابی می آید شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این شتر را خدیده ام تا از برای من کاری کند و من ازوی نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و رای من بدان قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بروی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز نمیگذارد و من ازان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود گفت ای اعرابی چنین ست گفت بلی ولیکن عهد کردم که دگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن او اکنم و قبیله خود را بفریبم تا همه بگذارند بعد ازان شتر انفیاد ایشان نمود **معجزه دیگر** بریده بن الحصین رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمائی تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من با وپیغام رسان او را بطلب اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا میخواند و عزت و برا اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرده و عروق خود را از زمین تمام برکنده و برفتار در آمد و دامن کشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد ازان سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را امر کرد تا بلفیفت خود باز رفت **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نبوز پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هیچ چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی میدهی بر رسالت من گفت آری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منفطع گشته از درخت برزمین افتاد و زمین حرکت وی آمد تا نیز دیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گردید و بهمان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بران درخت منظم شد **معجزه دیگر** میرویست در غزوهٔ طائف پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب تاریک بر شتر سواری میفرمود بدرخت سدره رسید برخاست چشمهای نگرسین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بآن درخت آید فی الحال آن درخت شق شد نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را زمیان آن درخت بسلامت بیرون آورد گویند آن درخت همچنان متفرج مانده است تا بالکنون سدرة المنتهی ست و هیچ تا بنایت تعرض بآن درخت نرسانیده **معجزه دیگر** روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من بجنگ احد شهید شد وازوی قرض بسیار ماند چنانچه بروایتی میگویند که سی وسق خرما از یک جهود داشت که چهار هزار درشت شصت من باشد آن جهود طلب دین همیکرد و قرضخواهان دیگر نیز تشدد می نمودند و خرمای چندان بر نه مانده بود پس چون وقت خرما چیدن شد قرضخواهان همه یکبار رو بمن آوردند من محصولات نخلستان برایشان عرض کردم گفتم چیزی ازین تن و جه زیاده ندارم درمیان یکدیگر تسمت کنید قبول نکردند آن جهود بسیار سبالغه می نمود به نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمود تا شفاعتی فرماید که آن جهود بر من مواسای کند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجای نرسید و قرضخواهان دیگر بصدد آمدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بنا بدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرمای خود را هر صنفی علاحده جمع کن تا من بیائم آیم و آنرا بقرضخواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با نجا تشریف آوردند چون دانیان دانستند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد یک توده خرما میایستند و بران توده نشست و قرضخواهان را بخواند و ایشان یک توده سی وسق آن جهود و تمامی قرضخواهان استیفا نموده جابر گفت که مراقطعه چنان بود که گویند ازان توده ای دیگر همچنان برجای بود در روایتی دیگر آنکه برای جابر بنده بیقی

حرما بعد از دیدن زیادت آنچنان میگوید که من از نقصی نترسیدم ای جابر این خرما بخور چون خود گفت فوائد و برکات دو رادای دین تو نمی گفتم عمر گفت رضی الله عنه من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین دانستم که برکات تو در آن بیقین کفایت شود **معجزه دیگر** توبه حسن چهره خلق قریب هزار کس را در روز جابر طعام داد بمقدار قلیل اطعام و بخور فاضل آنچنان چه بود بین شد **معجزه دیگر** در غل خود دمید و بر ابو هریره رضی الله عنه دمید و ایمان را گویند گفت نزد خرمای چند بر دوم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعای برکت فرمای برای من درین خرما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن خرما را گرفت و دست خود بپیچید و دعا فرمود گفت ابتدا دوم ده و عیال خود را بخوان و هر چه خواهی بگیر و دست خود را بر سوراخ دوم گذاشتم و خرما بیرون می آمد تا فارغ گشتم بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم زنده بود ازان خرما میخوردیم و مردم را احسان میکردم و بعد از انسرور صلی الله علیه وآله وسلم در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان مزرعه را بیرون می آوردم و میخوردم و میبردم میدادم تا روزیکه قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزدوران بردند و ابوهریره دران بافتند شعر للناس فیما یهم ولی فی یوحا فقد الخراب وقتل الشیخ عثمان **معجزه دیگر** هم دربرکت ابوهریره رضی الله عنه روایت کنند که گاه تردی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند اهل صفه را بطلبیدم و من گردن خود میکشیدیم تا مرا نمیرنجاند تا زمانی که ترا قوتی برخاستند و در کار چیزی نماند مگر اندکی در دو نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای بخدا چندان ازان بخوردم که سیر شدم **معجزه دیگر** هم ازابوهریره رضی الله عنه منقولست که گرسنه بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر من حال مرا مالست فرمود که بخانه در آئی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود تا اهل صفه را حاضر کردم ازان یک قدح الیشانرا سیر شیر داد و بقیه که مانده بود بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را ازان در بدن من سلک نماند **معجزه دیگر** عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنه در غزوه تبوک از قلت زاد و دستوری خواستند که تا شتر انرا بخورند اجازت نفرمود و گفت انچه از زاد های شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نظهما بسط کرده بقیه زادها بران نظهما رکنیدند و دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند و برداشتند و به بعضی روایات هر روزی از غزوه با اصحاب پیش می برد و به طعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در محل آن مبین گشت **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوی که در زیر بغل آش بود سیر طعام گردانید و آن نانها همچنین بود **معجزه دیگر** نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه ام فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرما ها باقی بود گویا یکی از انها کم نشده بود **معجزه دیگر** نقلست که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که مومنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد و بغایت پسندیده و خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد مر امیر المومنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر دندان ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام بتعجبی بود که از خانه برآمد گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد و کربزبان فصیح و بیان صحیح بحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامة الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین چون این نوع از شتر بشنیدند و التفات فرموده نداز حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ازان مروی بودم چون شب درآمدی سباع و دودان دران کوه و بیابان بگرد من درآمدند و بایکدیگر می گفتند لا نور و لا ضیاء فانما مرکب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بآن نهاج و حزن می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع تکلم ازان شتر استماع نمود با او محبت زیادت پیش گرفته او را غضبا نام نهاد و مشتق از اسم صاحب وحی بعد ازان غضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا شما حاجتیست فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمائی تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخت و اگرچه شما را پیش از دین قضای اجل در رسد فرمان فرماید که هیچ کس بعد از شما سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از انکه مرکب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول فرمود چون وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که باغضبا عهدی دارم که بعد از من باوی سوار نشود و به تعهد آب و علف وی خود توجه فرمائی و از حال او غافل نگردی تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از سورت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها

باب دوم فصل دوم معجزات صفات

[illegible]

کشاد ندادان شتر در قبر بیچ اثری ندید ندانی از پوست و نی از گوشت و نی از استخوان معجزه دیگر مردی بود نام او رکانه نا قوت تمام چنانچه
پشت وی کسی بر زمین نیاورد روی دوی شبانی گوسفندان می نمود یک روز پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه
گفت تو نی که لات وعزات را بشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون
باید یکدیگر مصارعت نمائیم تو خدای خود را بیاری خوان و من به لات وعزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند
بتو دهم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با او مقرر کرده دست در یکدیگر کرده او را بی تحاشی بر زمین زور کانه بار دگر استعانت نمود حضرت غایة صلی الله
علیه وآله وسلم بر همون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دگر بار کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شد و در انمیاذه گفت لات وعزی مرا
یاری نداد ند وخداوندت معاونت تو نمود رکانه گفت بیا و گوسفندانت را بگیر چنانچه هر اندا ختی راوه سر گوسفند باشد پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم گفت من گوسفند نمیخواهم بیا و مسلمان شو و در طریقه اهل ایمان در آر کانه گفت معجزه بمن نمائی تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم اشارت بجانب درخت فرمود و گفت ای درخت بیا درخت بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و بخدمت آمد
رکانه گفت معجزی عظیم نمودی اکنون بجای خود رو دیگر بفرمای پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه از سر زنش کافران می ترسی گفت می ترسم که زنان عرب بر من
سرزنش کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بمیذاخت بترسید و مسلمان شد پیغامبر علیه السلام از نزد وی باز گشت و با بو بکر
و عمر رضی الله عنهما که بطلب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند رسیدند ابدالنان استفسار صورت واقعه بیان فرمود گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب ست با وجود آن قوت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
او را چگونه انداختی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدای من یاری داد تا او را از پای در آوردم و در شواهالنبوة آورده است که رکانه
گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را بمیذاختم گفت من ازین سخن بسیار ملول میشوم و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استدعا نمود تا واقعه را بطریقه دیگر تقریر کند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت من چگونه دروغ گویم رکانه گفت هرگز تو دروغ نمیگوئی
گفت نی رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داد و مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد ازانکه
سه نوبت او را بمیذاخت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه تو با من پیش بردی بغیر از قوت نبوت دیگر هیچ چیز نمیتواند بود و که در تمامی
این دیار هیچکس همپلوی من بر زمین نمیتوانست نهاد برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان که بیاید و تراسجود کند من تو ایمان آرم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن درخت را بخواند آمد و آنحضرت بسجود کردن زبان مفصح باین کلمه متکلم شد که انت وجعلنا حقا طوابی لمن آبک
ودلیل لمن جحدک الگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندرا که بموجب شرطی در میان بود تصرف کرده بر اصحاب قسمت نمائی پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگوسفندان تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را از حال خبر داد و گفت وی رسول حق تعالی است صلی الله
علیه وآله وسلم بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بمنزل فاطمه در آمد فاطمه از گرسنگی و شدت جاعت
با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمود وی گفت مدت سه روز ست که مذقه طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جامه
از شکم برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود نشانه آنکه چهار روز بود طعام تناول نفرموده بود و بعد ازان از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر
مبارکش بجهت مجاعت دز زندان محزون بود و بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد مراو را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری
یا که کفایت نمایم و اجره عمل بمن تسلیم نمائی گفت دارم گفت چه کاری داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود

آنچه مسیحی گفت بعد ازی بسه
ماه بحضرت موقر فرمود و بعد از
گذشت یک شب کشیدن آثار گرد
چون سه خرما داد و آنحضرت صلی
علیه وآله وسلم شتاول فرموده بیاری
مشغول گشت هشت دلو
ودو دلو دیگر بکشید
دریاه اخبار حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم عاجز نیامد بحضرت
آمد چون صورت حال بدید غضب
بروی مستولی شد طپانچه
چنان بیارکش حواله کرد
وبیاورد بحضرت داد و حضرت
دست قبول بر آن مالید و در حال
آن اندوه بیاورد چون
چون این کرامت از اعرابی
مشاهده کرد از ان خلق
خود نهایت ملول گشت و ساعتی
بر نجیب تفکر فرو رفت و حقیقت نبوت
آنحضرت بر اعرابی مکشوف شد
دست بسان موزه فرود آورده
بگلدوی داشت تیم دان آورد و
خود را بر پای او انداخت و در دم بگریست
او را بیرون گشت حاجتی داری بگو تا روا
او را بیان حال دیده متحیر گردانید
گفت

زد و چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسید گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده ازوی در گذشتند اعرابی دست بر ید خود را برداشته روی بمنزل آنحضرت آورده و طلب آنحضرت نمود پرسید المومنین ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه میخواهی گفت بوی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را بر ران راست نهاده بود حسین را بر ران چپ نشانده و حرمایهای که از اعرابی برگرفته بود در و هر ان ایشان می نهاد و اطعام ایشان می نمود سلمانش دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم حضرت فاطمه را فرمود ببین تا کیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمده است بر راست بریده و بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمود ان گرفت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بغرامت آن سر پنجهٔ خود را قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی اسلم تسلیه ایمان آر تا سالم بجانی اعرابی گفت اگر تو پیغمبر حق صلاح دست من نمائی تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بحمل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دمید و بدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول باز گشت چنان درست و پیوسته شد بفرمان الهی جل وعلا که گویا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدید زبان بگفتار کلمه توحید بکشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه دیگر** روایت کرده اند که ابو جهل بن هشام که در عداوت اهتمام مینمود و در اطفای انوار نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرو غرب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعده خلاف تنقیض میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابو جهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا ادا دارد و نموده بهای شتر و را از ابو جهل بستانند ایشان از روی استهزا و سخریه آن غریب را حواله بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم زر توانا بابو جهل خواهد ستاند و ایشانرا مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استیفائی نماید آن نهنگ ایشان جد و جهد پنداشته پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن غریب همراه بدر خانهٔ ابو جهل آمد و در بکوفت ابو جهل گفت کیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منم عبد الله ابو جهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد مدهوش گشت چه اکه هیبت جلالت و مهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد چون باخود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این غریب را بجا بوی نمیدهی ابو جهل گفت الساعة درخانه زر دیده نقدی که داشت بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوش دل باز گشت و بر بهان انجمن میگذشت و ایشان را عذر خواهی نموده گفت مرا کسی دلالت کرد بدر خانه ابو جهل و او را بر حسب خواهش من زر بداد و من باز گشتم چون ابو جهل در رسید مرا و را سرزنش کرد و گفت این همه لاف و ستیزه تو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم از جهت بیرون بود و آخر کار روم و فسون او ترا نیز دریافت ابو جهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنان دشمنم که بودم اما در انوقت برای آن غریب با من سخن میگفت بالای سر او اژدهای دیدم چون شیر مست دهان کشاده بر سر من آمد خواستم که اگر مرا و را بر نیارم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا در ربود و در بن دندان پیچ پیچ کرد و فرو گذاشت و بدین سبب بود که زر بدو دادم **معجزه دیگر** هم در باب ابو جهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورد و که بفروشد و ابو جهل از وی خریداری کرده ثمن نقدی و کسی را نیز نگذاشتی که شتر او را بخرد در رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی آمد و پیش وی شکایت کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بپرسید

معجزه

معجزه دیگر عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آن وقت شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد و جاهلیت و خونریزی و آشوب در گذشت و صاحب شرعی آمده است راست و درست و پرهیزگار و نیکوکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من ازین سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت آمدم و دست برد فرود آوردم تا مرا از شر جن آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن این بود که ضماد وقتی معبود بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعوت نکرده بود و نماز امر نفرموده بود و اکنون ضماد با خاک یکسانست و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله و سلامه آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالف اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد و من و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة و السلام که مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون ما را بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که واعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شاد شد و من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم معجزه دیگر عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکلیسای یهود در رفت و ایشان توریت میخواندند چون آنحضرت علیه الصلوة و السلام برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیمار خطاب فرمود که تو بجوان آن رنجور بخیزشان برفت و از انجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و هم انجا وفات کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا مسلمانان تکفین و تجهیز او بپرداختند و ببرکت نفس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقل ست که در صحرا اشتری مست روزی روی بمجلس مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورد و یاران از حال او دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صبر دارید که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این جماعت بر من مالکیت میکنند مرا در یکساله خریده اند و سالهای بسیارست که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام در دل دارند که مرا ذبح کنند از برای غذا در حق من عنایت فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق این بود که تو تقریر کنی فرمود که این شتر میگوید من یکساله بودم که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند که چنین ست که شتر تقریر میکند فرمود این شتر را بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون چنین ست او را بهلند تا هر جا خواهد که برود و خود دست از وی باز داشتند اشتر پا به راه برفت و بعد از ان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقرب نمود بصورت سجود و صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند تا اولی تر ترا سجود کنیم فرمود هر کس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر نه من زنان را فرمودمی که شوهران را سجود کنند که حق شوهر بر زنان بسیارست معجزه دیگر نقل ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاه در ان راه دیدند بر شتر نشسته مشکها آب بر آن غلام راه هر چند بگفتند بیا تا نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رویم گفت من پیش جادوی نمی روم و سرکشی می نمود امیر المومنین بعنف نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تا سر مشک را بگشادند و صحابه چندانکه دانستند بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود فرمود مشکها را بازان بعی سپردند و هر یک از صحابه چیزی بوی دادند تا از توشه مال و خواجه علیه الصلوة و السلام دست مبارک برروی آن غلام فرود آورد و روی سیاه

آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مثال ماه درخشان شد و در دم بقوم خود نهاده روان گشت چون از دور دید آمد قوم گفتند شتر از آن ماست شتربان نیز از آن ما را کی بغلام ما میماند هر چند غلام تقریر حال خود میکرد باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم جمله بمعنی مشاهده کردند با غلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همه بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر نقل ست که روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشیده موزه دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را برداشته بیفشاند از ان موزه ماری بیرون آمد بعد از ان مرغ موزه را بینداخت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند و آنگاه بپوشند معجزه دیگر زنی بود که از برای پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم غسل میفرستاد و حضرت قبول میفرمود

پیغمبر روزی ظرفی پر عسل نیز داآنحضرت فرستاد چون آنرا بر ظرف او افتاد نم چنان پر عسل بود زن بگمان شد که آیا چه سبب هدیه او را رد کرده بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وآله رسالم آمد و عذر خواهی نموده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مگر دشمنی سخنی گفته است و یا تقصیر واقع شده که این نوبت ما هدیه قبول نیفتاد و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما هدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف ست برکات هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده ضعیفه از استماع این خوشحال شد و خوشوقت شد و مدت اهل بیت خود را از ان عسل نان خورش میداد تا روزی بسبوی یا عدل عسل را از ان ظرف بظرف دیگر انتقال داد عسل تمام شد نیک زن کیفیت احوال بدانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن عسل را در ظرف اول نگاه میداشتی تراوا لبیت ترا تا زنده می بودید کفایت بود

معجزه دیگر نقل ست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل جلاله میسر شد در میان غنایم خیبر در از گوشی بسیاس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به تکلم در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی سخن میفرمود ازوی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین هزار بیرون آورده بیشتر آنها مرا کب انبیا بود اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام تا مرا دمرحب و آن شوم هرگاه نام مرا بقومی شنید ند از سر میگفت و از ان سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته تشکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قد تمیتک یعفور ای دراز گوش من تا یعفور نام نهادم بعد ازان فرمود که ای یعفور اهل الایمان حتمی میخواهی از بدر ای تو ترتیب کنم تا نسل تو بجا بماند گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد و کس انا نبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما پیغامبری شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از برای خاصه شریفه خود نگاه داشت و بروی سواری میکرد و گاهی بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او بر فتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب دار بیرون می آمدی بسر اشارت کردی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات بدار بقا ببرد یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابو الشیم بن الیمان آمد و خود را از درد و فراق خواجه علیه الصلوة والسلام در ان چاه انداخت و خود را هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد معجزه دیگر شخصی از اعراب بپیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی بوی دعوی میکرد که او این شتر را دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه را فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کنند این گفتگو در میان بود اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمیگفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی من مستحق رسان و یا حجت دفع قایم گردان درین بودند که شتر به تکلم در آمد و گفت ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تا وبودم من در پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت شریعه بریست و در باره او سخن بدگویان اصغا مفرما حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را گفت تراسوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست و با نحال که سر در پیش افگنده بودی و با خدا تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک انت رب الحمد شتاک ولا معک آله و انک فی خلقنا و شارکنی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصل علی محمد و تبرئنی ببراءتی یعنی بارخدایا تو نه آن خدائی که ماترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبده اصنام استحداث نموده اند و نه خدای دیگویست با تو که در آفرینش ترا اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهیم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم درود دهد و مستی و پاکی من ازین تهمت گردانی می بندند روشن گردانی حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را استماع فرمود و دعوی ایشان را نسبت به بطلان نمود معجزه دیگر

ہبرین فرار کشتی گرفتہ دو نوبت حضرت نبوت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بیفداخت ہر بار زنہار سنجاست وحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قتل او درگذشت تا بعد ازان قصد آن کرد کہ پیغمبر باہی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگیرد و ببند از دجبرئیل علیہ السلام بیامد و آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را خبر داد و کر آن غدار چہ اندیشہ دارد و پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیعہ داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا آگاہ گردانید آن مرد زبان بکلمہ شہادت بکشاد و قدم بدائرہ اہل اسلام نہاد و معجزہ دیگر پدید بن لحسب گوید کہ زنے بہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگذشت با پسر کی دو ماہہ بر گردن و آن زن از جملہ آزار زندگان آنحضرت بود و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون کودک را نظر بہ پیغامبر افتاد و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت السلام علیک یا رسول اللہ السلام علیک یا محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام گفت ای کودک تو چہ میدانی کہ من رسول خدایم و محمد بن عبد اللہ ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوند جل وعلا بمن کرامت فرمود و اینک جبرئیل امین بر بالای سر تو ایستادہ و در تو نگاہ میکند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کردہ اند و من از عزی بیزارم تو مرا نام نہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اورا عبد اللہ نام نہادم انگاہ آن کودک گفت ای پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فرمای من از جملہ خدمتگاران تو باشم در ساعت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فرمود م کودک گفت بشنیخت آنست کہ بتو ایمان آرد و بدبخت آنکہ بہ نبوت تو انکار کند بعد ازان کودک نعرہ بزد وجان داد و مادرش گفت بعد ازین معجزہ باہر انکار را جای نماند و زبان بشہادت بکشاد و بوحدانیت خداوند سبحانہ و تعالی و در رسالت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی داد و گفت اکنون حسرت سن بر تضییع عمر نیست کہ بر مخالفت تو گذشتہ حضرت رسالت مآبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ بشارت باد ترا کہ دیدم فرشتگان کفن و حنوط ترا آورد ند از بہشت زن فی الحال از شادی بغرو زد و جان بحق تسلیم کرد پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا مکفنین و تجہیز وی بنمودہ بروی نماز کردند و بر اہم دفن کردند معجزہ دیگر بعضی سیر از ام السلمہ رضی اللہ عنہا روایت کردہ اند کہ وحی گفتہ سہ مرد نزد پیغامبر آمدند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکی پیش آمد و گفت تو دعوی کنی کہ من پیغامبر ابراہیم علیہ السلام و ابراہیم علیہ السلام خلیل اللہ بود و ترا نزد حق تعالی چہ منزلت ست خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حبیب اللہ ام و دیگری گفت کہ میگوئی کہ مرتبہ من بلند تر از موسے است علیہ السلام حق تعالی با وی سخن میگفت ترا بمثل این سعادت روی نمودہ بانی حضرت گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ با موسے در کوہ طور سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود و ہر آینہ مقام من بالاتر باشد از مقام او دگری گفت تو میگوئی مرتبہ من بلند تر از عیسی ست علیہ السلام عیسی مردہ زندہ کرد و از تو منقول نیست کہ باین امر مبادرت نمودہ باشی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن برآشفت و حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آواز داد و در آنوقت میان حضرتؐ و علیؑ مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آواز من جبرئیلؑ بتو رسانید برخیز و باین جماعت برسر قبر یوسف بن کعب کہ یکی از اخبار بیہودہ بود بروہ و او را بخوان تا بفرمان الہی جل وعلا تر اجابت نماید و علی بفرمان نبی علیہ السلام برخواست و بان گروہ بر سر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ صاحب قبر را بخواند ناگہانی در قبر قبری پدید آمد کرت ثانیہ بخواند پارہ دیگر شگافتہ شد کرت ثالثہ قبر از ہم گشادہ شد و مردہ ظاہر شد حضرت امیر فرمود کہ بر خیز بفرمان اللہ تعالی پیری برخواست و خاک از سر و محاسن خود می افشانید بدیں جماعت نظر میکرد و ہیچ کس را نمیشناسد و گفت من یوسف بن کعیم کہ متبع رانصیحت کردم و از قتل او فساد و باز داشتم میصد و اند سال کہ من وفات یافتہ ام اکنون مرا آواز دادہ کہ بر خیز و سرور اولاد آدم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین را تصدیق نمائی کہ جمیعی آمدہ اند و تکذیب وی میکنند و ازوی حجت میطلبند از انجماعت چون حال بدید ند علی رضی اللہ عنہ تسلیم نمودہ التماس نمودند آن پیر را بمضمون وی باز فرستند علی رضی اللہ عنہ کلمہ توحید بزبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال سابق شد علی

بیان جماعت زدہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار گشتند و ایمان جملہ ایشان بپذیرفت یا نی معجزہ دیگر نقل ست کہ روزی اصحاب در حضرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودند و مذاکرات ادوار دریان داشتند تا کسی گفت ہیچ کس را از گوشت بہتر و خوشتر از گوشت بز نیست و سخن وی در یافتند یاران قبول نمودند و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا گلان را بازمن بر گوشت بزان تاریخ انا انصاری بجا حاضر بود و دی را برخاست و بخانہ رفت و از خانہ داشت بز فربہ ساخت و بریان کردہ بدست پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش نہاد حضرت امیر المؤمنین علی را آواز داد و گفت یا علی بیا و بلال را فرمود تا سفرہ بگشاید و گفتند بر پیچید تا در مسجد کیست او را بطلبید از اصحاب ہر کہ در مسجد بود حاضر آمد فرمود تا تمامی گوسفند را بریان کردہ بیاورند و ہمہ را بخورد و ہیچ کس را نگذاشتند و از ہمہ بیش تناول نمود و دعا کرد و گفت اللہم اشبع من اشبعنی و اسق من اسقانی و ہر یکی از حاضران بخانہ خود رفتند و ہر یک حکایت خود باز نمودند و بر دولت ایمان فائز گشتند

انتہی نقلا

استخوانها را بسلامت باز فرستند و چون استخوانها جمع شد حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک برانها زده فرمود برخیز بفرمان الله تعالی تندرست
گشته زنده شد و دوان دوان میرفت تا بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی نمیرسید چون بزغاله بخانه
درآمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه مشابه بزغاله ماکه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودیم بازن در گفت وشنید بود که
پسر در رسید وکیفیت حال تقریر کرد ویقین ایشان در دین اسلام زیاده گشت **معجزه دیگر** ابو قرصافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام
من آن بود که در حال یتیمی در پیش خاله و مادر خویش می بودم وایشان بمعاونت یکدیگر ترتیب من قیام می نمودند و من گوسفندان میچرانیدم
وخاله من مرا از صحبت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم کلی منع می نمود ومی گفت بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم مگذر که مبادا ترا گمراه گرداند واز کار برآرد
ومن بخلاف وی گوسفندان را در جای مرتفع می گذاشتم وشبانگاه میرفتم وگوسفندان را گرسنه وبی شیر بخانه می بردم خاله میگفت
گوسفندان تو چرا چنین نزار اند من میگفتم نمیدانم روزی بپیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود بهجرت وثبات بر مسلمان من آن روز پیش رفتم
ودست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده مسلمان شدم وباو بر اسلام بیعت کردم وبعد ازان بر آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد ومرا خاطر بملازمت بغایت مائل ست وشرح نزار و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من آور دیفرمود عمل نمودم دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد
دعا بر برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور وفربه وپر شیر شدند چنانچه بهتر ازان امکان نداشت چون گوسفندان
بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند من صورت واقعه تقریر کردم وایشان نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وبدولت
ایمان فائز گشتند **معجزه دیگر** حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت بشرف ملازمت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودم آب نفس مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد ومن اورا دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن
میکشید **معجزه دیگر** جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنه که در مدینه از یهودی خرما خریدم بمیعاد ادراک ودران سال خرما را آفت رسید
وخرما کم آمد ازان جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ازان حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد وازوی
برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در گرد نخلستان برآمد وباز بپیش یهودی آمده درخواست مهلت نمود
جهود همچنان بر جهل خود اصرار می نمود من برخاستم ومقدار خرمای بود بخدمت آوردم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو
درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود از برای من فراشی بگستران چنان کردم ودرانجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب
بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآوردم بخورد بار دیگر ازان یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست وگرد
نخلستان برآمد وفرمود ای جابر رض خرما ها را از بار فرود آر قضای دین خود نمای در خرما بریدن ایستادم وقضای دین خود می نمودم القصه
تمام دین من ادا شد وآنمقدار دیگر فاضل آمد بپیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم وبشارت دادم وبا رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفتم اشهد انک رسول الله **معجزه دیگر** ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها گفت عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمائید شاید که در حوالی آن چندان مانده باشد که هم من کفایت شود ام سلمه دختر خود را گفت برخیز عکه را از نزد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند باز چون دختر رفت دید که عکه پر روغن ست ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم وروغنها را ازانجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی
باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بآنخدائی که ترا بخلق براستی فرستاده که آن عکه پر روغن ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خندان گشت وفرمود
ازانجا روغن بیرون می آر وصرف میکن وعکه را ازجای مجنبانی وهم برین منوال ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داده بود وبآنحضرت

آورده اند از سمرة سؤال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید گفت فی مگر از انجا و اشارت بآسمان کرد **معجزه دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه
گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه فقیر و مقل
الحال بود وگاه بودی یک شب و دو شب بگذشتی که طعام نیافتی روزی مادر من مشتی جو بدست آورده بود آن را آرد کرده نان پخت و قدری
شیر از همسایه بطلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت که برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی
خواهیم خورد و چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب کرام نشسته من تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و اصحاب را گفت که برخیزید بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم با جمعی کثیری از اصحاب بدر خانه ما آمدند بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ابوطلحه سؤال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که ما را
میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از دی روز بامداد هیچ چیز بدهان من نرسیده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ام سلیم ما را برای چه خوانید و از برای مهمانداری ما چه ترتیب نموده در خانه در رای و به بین ابوطلحه برسید که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بچه
سبب خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را از برای طلب تو فرستادم
تا با یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد آنچه ام سلیم گفته معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
باکی نیست ما را بخانه در آر ابوطلحه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخانه در آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاورد کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر منفرج گردانید و فرمود ای ابوطلحه برو و ده نفر از صحابه
را بخوان و ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرمود مبادرت نموده همه سیر شدند و از خوردن
باز ایستادند ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده نفر سیر گشتند و ده نفر دیگر می آمدند تا هفتاد و سه کس از آن قرص سیر طعام خوردند
بعد از آن فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم
چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله
معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید
کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود
مرا هیچ استدعا ننمود و بعد از آن امیر المؤمنین عمر بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین سؤالها آن بود که مرا بخانه برد امیر المؤمنین
عمر نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود
گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همراه من بیا در روان شد تا بخانه یکی از امهات مؤمنین در آمد و پرسید که
پیش شما طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاد فرمود یا اباهریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام
بودند و هیچکدام از ایشان را اهل و مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون
صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرستاد ابوهریره میگوید که من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شرب کرم نمودی چون جماعتی اهل صفه
بیایند از کاسه شیر بمن چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اباهریره
آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز این را بهمه قوم رسان القصه همه قوم از آن شیر سیر شدند و من ماندم کاسه را از من
بگرفت و باز بمن داد و گفت یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دگرباره گفت یا اباهریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دگرباره فرمود
زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه

باقیمانده بود بیاشامید **معجزه دیگر** عمران بن الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نگردانید ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر بود صدیق رضی الله عنه حضرت و تکبیر بلند گفت تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارد از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله جنب بودم فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است آنگاه از منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید

طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آمد و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از و پرسیدند که آب کجا است گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام و پیرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و ندانائی طلبید فرمود از بهر و مشک مقدار آب در انار نخست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ان آب مضمضه فرمود و باز در انار ریخت پس فرمود که آب خورید آنقدر که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن مرد و جنابت رسیده را از ان آب کرم فرمود تا بآن آب غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود می نگریست عمران الحصین گفت رضی الله عنه سوگند بخدا که چون دست از ان مشکها بر داشتند پر آب تر از اول نمیبود بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از بهر ای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش آن شتر وی نهادند و فرمود که ای زن دانستی ما با آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدا تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد از ان گفت که وی ساحر ترین ساحرانست و یا پیغامبر خدای زمین و آسمانست بعد از ان مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان برگشادند همه خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید که ایمان آرید همه فرمان زن برده از اهل اسلام گشتند **معجزه دیگر** می از ابو جعده نام پیرزنی از اهل قبا شنیده شد بروی قدرت نیافت گوئید بازار رفت و جامه شمل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم و این جامه وی ست بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان و یرا جاداد ند بعد از ان دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و در ین باب اهتمام تمام دارد استکراه این نموده دو کس پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال ابو جعده معلوم کنند آمدند و از انحضرت علیه الصلوة والسلام استفسار احوال نموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو ابو جعده را بما فرستاده انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابو جعده کیست گفتند رسول تو که حلهٔ تو در بر است و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد چنانکه گونهٔ مبارکش سرخ برآمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار پس فرمود ای فلان وای فلان نزد وی بروید اگر وی را در یابید بکشید و بآتش بسوزید و لیکن گمان نمی برم که مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند انفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده و وی همچنان بمرد **معجزه دیگر** قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید و آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود و در روشنائی این چوب بخانه رود و شیطان را در گوشه خانه خواهی دید و یرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهلبیت من در خواب شده بودند در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خاره پشتی در کنج خانه من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانه بیرون کردم به برکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم **معجزه دیگر** ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از ان بگیرد و بر اب گرفتم و گفتم تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار که دگر بار بنیایم و این گستاخی از بخشت نمودم که عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود با تو دروغ گفت باز خواهد آمد چون شب دگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم نگفتی که دگر بار نیائی باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و یرا بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال با او گفتم فرمود دروغ میگوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و او را بگرفتم و این نوبت دروی پیچیدم گفت مرا بگذار

وتا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد گفت کہ ہفت تن را دران حق بود و بعد ازان دست مبارک بشکم من مالید قایم گرفت و برکالہ گوشت از من بیفتاد و سبز گشتہ بود و سوگند بخدای کہ مرا بخلق براستی فرستادہ کہ تا این زمان ہرگز شکم من درد نکرد معجزہ دیگر عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا می گوید کہ در عہد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زنی بود جیبا نام بنایت بطالہ و از ہیچکس تحاشی نداشت و پیوستہ با محرمان مطائبہ کردی و ریدنیہ شدی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بود و طعام میخورد چنانکہ بندگان میخورند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری من بندہ ام چنان نشینم کہ بندگان نشینند و چنان خورم کہ بندگان خورند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود و بعد ازان دست عار اطعام کردند آنچہ در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزی بود داد آن زن گفت ازان میخواہم کہ در دہان داری قدری گوشت نیم خائیدہ کہ در دہان مبارک داشت برون آورد با و میدا دکہ بدست خود در دہان من نہی بدست مبارک در دہان او نہاد آن زن لقمہ را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمہ جام ازان بطالت باز آورد و خلعت شرم وحیا پوشانید چنانچہ تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء اللہ معجزہ دیگر آوردہ انکہ جوانی نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت ہیچ شود کہ در زنا مرا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ نزدیک من آئی بیامد و بنشست فرمود کہ ایجوان دوست میداری کہ با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت ہمچنین اند ہیچ مردمان ہمچکس را با مادر خود این روا نمیدارند و با دختر خود روا نمیداری گفت نی فرمود کہ ہمہ مردمان با مادر و دختر خود روا نمیدارند و ہیچ خلق ہمچنین اند بدین طریق خالہ و عمہ و اقربا فرمود و بعد ازان دست مبارک بر سینۂ آن جوان فرود آورد و فرمود اللھم اغفر ذنبہ و طہر قلبہ و حصن فرجہ دگر در مدت حیات خود آنجوان ہیچ زن التفات نکرد معجزۂ دیگر نقل ست کہ روزی کودکی دست وی شکستہ و چنبرہ بروی بستہ بصحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بہ پیش خود طلبید و آن چنبرہ را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحبت مبدل گشت طعام آورد نزد آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود آن چنبرہ را با اہل خود برکہ شاید بآن محتاج باشند کودک آن چنبرہ را در دست خود گرفتہ میرفت بہ پیری رسید از قوم خویش کہ ہنوز ایمان نیاورده بود در شکستن دست کودک استفسار حال نمود صورت واقعہ بیان کرد و چنبرہ در دست تندرست خود بوی نمود بوی آن پسر نزد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و بدولت ایمان باز گشت معجزہ دیگر ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید کہ زنی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و پسر خرد را بیاورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرزند مرا ہر صباح و شبانگاہ جنون عارض میشود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک سینۂ او را مسح فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد مثل سگ بچہ سیاہ از دہان وی بیرون افتاد و برفت آن ہیجا دہ ازان بلیت نجات یافت معجزہ دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی اللہ عنہ گفت کہ قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما را جایی ست کہ در زمستان آب دو قبیلہ را وفا میکند و در تابستان کم میشود چنانچہ ما را متفرق می باید شد و بر سر آبہای مردم میباید رفت اکنون آن جاہای کہ ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کردہ اند و ما را بآنجا رفتن ہم ہلاکت ست دعا کن تا حق تعالی آب چاہ ما را زیادت کند تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت سنگریزہ بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعای خواند بروی دمید و گفت این سنگریزہا یگان یگان دران چاہ افگنید و نام خدا یتعالی را یاد کنید آن قوم بران عمل کردند آب در چاہ پیدا شد کہ ہرگز نکرد معجزہ دیگر جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر بودیم مرا گفت این مطہرہ را ببر و دار و با من بیا فتیم و درخت از دور پیدا شد میان آنہا چہار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگوی تا آن درخت بپیوندد بعد ازان بیکدیگر پیوستند و در قضای حاجت نمودہ باز آن درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم و میفتم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت

وفات یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر روز شبہا بران کودک مراجعت نظاری میشود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در پیش بالای شتر خود نشانده و دست خطاب فرمود کہ احیاها عاد اللہ و کودک را بآن زن داد و برفت بعد ازان زن را دیدم چنان رسیدہ کہ ہیچ زن رسیدہ باشد و از حد صحت بار نیافتہ ضعف و نقاہت بر وی غالب شدہ و گوسفندان آورد و التماس نمود کہ ہدیہ وی قبول نماید و سوگند یاد کرد کہ از دنیا نرود تا کودک را بدولت ملاقات مشرف نشود و معجزہ دیگر آن زن نذر اعلت روی خود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت فرمود کہ کودک را صدقہ قبول نکنند و بدیگری بآن ضعیفہ نگذارند و چون معاودت نمود کودک را در راہ یافت شتری پیش آمد و در گردن کودک درآمد و او را بر پشت گرفت و پیش آمد و نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کودک را در آمد کرد میان دو چشم او بوسہ داد و گفت برو خدا ترا از شر شیاطین و از شر ہر شتر نگہ دارد بعد ازان ہر شتر کہ او را دیدی گفتی کہ ازان شتر نیست جمعی از انصار گفتند کہ ازان عادت خود کہ بادی پیدا کردہ باید گفتند کہ بیست سال است کہ با تو ایم ہیچ نگفتی اکنون خواہیم کہ ما را دعا فرمائی تا ہیچ نگوئی فرمود کہ او را بمن

بمن فروشید گفتند ازان تست یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ازآن من ست پس با وی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا
مسلمانان گفتند ما سزاوارتریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوق را سجده کنید واگر این شایستگی که زنان شوهران خود را سجده کردندی
معجزه دیگر نقل ست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجائی فرستاد وآنشخص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغی گفت
وسخنی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعای بد کرد وآنشخص را یافتند مرده
وشکمش دریده برجا دفن کردند ویرا خاک قبول نکردی **معجزه دیگر** ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی ابر بود وما در مسجد بودیم
همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد وگفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درخانه اند تنبیه کن برخاست وگفت الصلوة السلام علیک یا رسول الله بعد ازان خاموش نشست
چون فرصتی برآمد غضبناک وچوبی در دست فرود آورد وگفت آواز دهنده که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بآن چوب ادب فرموده وچون نماز گذاردیم وابر کشاده شد آفتاب همان زمان در میان آسمان گشته بود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی من با جلیس خود
نشسته بودم وبحاجتی از حاجات به پروردگار خود مشغول بودم بدرستی که سلیمان بن داؤد علیهما السلام بکارهای دنیا مشغول بود و
حق تعالی برای وی آفتاب را نگذارد که از انوقت درگذرد وبامن چگونه این کند که من در آنوقت نماز میگذارم بعد ازان اعرابی را
گفت که چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید وفرمود العدل من ربکم جل جلاله **معجزه دیگر** جمیل بن بخبی رضی الله عنه گوید که
در بعضی از غزوات بودم واسپی ضعیفی لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسپ من فرود آورد و
گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ را نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت واز نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم
معجزه دیگر آورده اند که یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند گرد
باد وی پیدا شد وآن ناقه را میدوانید تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید **معجزه دیگر** حنظله بن حنیفه بن خذیم گوید که دست
مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد بارک الله فیک راوی
میگوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود بر سر خود
نهادی وبگفتی بسم الله علی ترید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان دست خود بران موضع مالیدی ورم ووجع آن دفع
گشتی **معجزه دیگر** شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بهانه
کرده بدروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی خورد وبعد ازان هرگز دست راست وی
بدامان وی نرسید **معجزه دیگر** آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد
که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرچه از تو می شنوم فراموش می کنم فرمود ردای خود بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود
بگسترانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد ویکبار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت ودر ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم
گیر وبر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد **معجزه دیگر** هم از ابوهریره
رضی الله عنه منقول ست که گفت مادر من مشرک بود وهرچند دلالت باسلام میکردم ویرا قبول نمیکرد یک روزی ویرا باسلام دلالت
کردم نسبت برسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وقصه را باز گفتم

[illegible]

و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزه دیگر** نقلست که امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار شود وهمین روز و فرمود که ای علی رضی الله عنه چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمین ست و بران بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر و یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئکم السلام امیر پیغمبر باید کرم الله وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقرئکم السلام خروش و غلغلة از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آنجماعت آنواقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند **معجزه دیگر** نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با میر المومنین ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه صلی الله علیه وآله وسلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود آنرا بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر فرمود دید که دریک جانب سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که ازان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن درختی ست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی رضی الله عنه قدحی آب بیار بیاورد ازان آب بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای خرما درآویخت بعضی خرما خشک و بعضی خرما تر چندانکه در بایست بود پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از جملهٔ آن نعمتهاست که شما را در قیامت ازان سخن خواهند رسید **معجزه دیگر** از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم جماعتی قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو کار عظیم دعوی کردهٔ و مدعای درمیان آوردهٔ که هیچکس از آبا و اجداد تو آن دعوی نکرده اند و آن دین درمیان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوت و رسالت نه بسحر و کذب و ضلالت هر آئینه که طریق متابعت تو مسلوک داریم و از سنن سنین تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرختی کردند که دران نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر این کند شما باد ایمان می آرید و بر وحدانیت گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بشما بازنمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست درمیان شماست آنکه در قلیب او را بیفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که دران روز بفرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چاه انداختند و درمیان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشها از زمین برآ و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدایتعالی علی رضی الله عنه گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد و از حرکت وی آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمانکه پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و بشاخ بلندترین خود برآمد بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند و من برجانب یمین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یک نیمه درخت بجای خود بازگردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمه وی بجای خود باز رفت

دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و دیگر باره التماس نمودند که نصفی از نیمه درخت ... حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد و نصفی بازمانده بجای آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشاره نمود تا رفته باز آمد و ایستاد پس من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنم بتو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدایتعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساحر است و بسکه سست در جادوی و تصدیق او نکنید جز چنین کس و مقصود ایشان از آنکس من بودم **معجزه دیگر** نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت که الله و رسوله اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه

دیگر پیغمبر

علیه وآله وسلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرمود تا این زمان که پیر شدم و شبیه من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد
و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جابر گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برود او را نزد من بیاور جابر گفت
بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا ببزد
خطله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا بطلب تو
فرستاده آن شخص اجابت نموده من او و آن شتر هر سه نزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صاحب جمل فرمود که شتر چنین و چنین میگوید
گفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را بمن فروش گفت بلی بها
از آن تست فرمود نخواهم مگر به بها پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید
اگر کسی خواستی از ما جائی رفتی هرخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی
جماعت اوراد یدم که همو ار شده بصحت مبدل شده بود **معجزه دیگر** آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی
الله علیه وآله وسلم در حین اشتغال بنماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره لعنهما الله و الخسران
و بهنگامی که در میان رکن عراقی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة والسلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که
بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة والسلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم را نمیدید لاجرم خائب و خاسر باز گشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد ازان ابوجهل با قومی چند آنجا رفتند و ایشان
نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدند و ذات مقدس را نمیدیدند و چند نوبت بر صوت آواز آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند
که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم متحیر و مایوس بمساکن خود باز گشتند قال الله
سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزه دیگر** روایت ست از امیر المومنین حسن رض
رضی الله عنه که مروی از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشت که مرا دختری بود مودتی شد که او را در فلان رود اندازد
چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که دختران خود را هلاک می ساختند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرماید
تا دختری زنده گردد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او مبذول کرده بکنار رود خانه رفت دخترک را بنامی که داشت آواز داد فرمود
که زنده شو بفرمان خدای تعالی و تقدس آن دختر بقدرت الهی از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهیم دخترک جواب داد که مرا حاجت
به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه وتعالی بنسبت خویش مهربان تر یافتم از ایشان **معجزه دیگر** نقل ست که نعمان بن بشیر انصاری
گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را تخت پوشیده نمایا بند زنان گرد او در آمدند فغان و فریاد میکردند و آشنا را آواز میدهند
بگوش ایشان رسید که خاموش باشید که جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی
الکتاب مسطورا بعد ازان گفت صدق راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ورحمة الله وبرکاته بعد از ادای این کلمات نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزه دیگر** روایت ست که از عثمان حنیف رضی الله عنه
نابینائی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت و دعای فرمائی تا حق تعالی روشنی چشم مرا باز دهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که بر رود وضو ساخته و رکعت نماز بگذار و بعد ازان دعا کن بارخدایا از تو میخواهم و بپیغامبر ترا که نبی الرحمة است علیه الصلوة السلام تو شفیع

می آرم ترا ای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم تا برآرد حاجت مرا نزد پروردگار
خود بپذیرد شفاعت تو در حق من
ای پیغمبر جواب نا امید
کریمی ضایع نمیگردد من قبول تو
علیه وآله وسلم چون نیابد نومید رسول
راوی میگوید چون این کلمات بگفت
صلی الله علیه وآله وسلم گشت بینا
الغرض بعضی از معجزات و کرامات
خود زاده از آنکه بر آن بیش ازین
کرده اند حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آورده
بجمله از معدودی چند اشارت رفت
جبل که مرد آن بت را بکوه نهاده او
وان بت شد از بالای کوه بزیر افتاده
بالها همه مکس کرد و آمد بجوف
زنوران ریسان صلی الله علیه وآله
حضرت ریسان آن قوم آمدند
باستقبال آن قوم آمدند
و ایشان از آنحضرت صلی الله علیه
ایشان از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم طلب معجزه نمودند
صلی الله علیه وآله وسلم چون
راوی میگوید که چون ایشان
الغرض بعضی از معجزات
خود زاده از آنکه بر آن بیش ازین
کرده اند حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آورده
بجمله از معدودی چند اشارت رفت
جبل که مرد آن بت را بکوه نهاده او
وان بت شد از بالای کوه بزیر افتاده
بالها همه مکس کرد و آمد بجوف
زنوران ریسان صلی الله علیه وآله
حضرت ریسان آن قوم آمدند
باستقبال آن قوم آمدند
و ایشان از آنحضرت صلی الله علیه
ایشان از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم طلب معجزه نمودند
صلی الله علیه وآله وسلم چون
راوی میگوید که چون ایشان
الغرض بعضی از معجزات
خود زاده از آنکه بر آن بیش ازین
کرده اند حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آورده
بجمله از معدودی چند اشارت رفت
جبل که مرد آن بت را بکوه نهاده او
وان بت شد از بالای کوه بزیر افتاده
بالها همه مکس کرد و آمد بجوف
زنوران ریسان صلی الله علیه وآله
حضرت ریسان آن قوم آمدند
باستقبال آن قوم آمدند
و ایشان از آنحضرت صلی الله علیه
ایشان از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم طلب معجزه نمودند
صلی الله علیه وآله وسلم چون
راوی میگوید که چون ایشان

جل ذکرہ بہ تکلم درآمد و گفت انت رسول اللہ رب السموات تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدائی کہ پروردگار آسمانہاست کفار از غایت تعجب
ہمہ بیکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند ہر دو از زدہ ہزار کس زبان بکلمہ اشہدان لا الہ الا اللہ واشہدان محمدا عبدہ و رسولہ
گشادند و گویند آیت کریمہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ دربارۂ ایشان نازل شد معجزہ دیگر آوردہ اند از حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم باجمعی از یاران رضی اللہ عنہم بہ بقیع غرقد تشریف بردہ بود ند گرگے پیش آمد با حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ تکلم درآمد
و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سپاہ این وادی دران بطن حوالی مجتمع گشتہ اند و مرا بر سم رسالت بخدمت تو فرستادہ اند
از مضمون رسالت آنکہ با امت خود مشورت فرمائی تا انچہ مصلحت ایشان باشد مہم بران مقرر گردان و در رزق ما را حضرت حق تعالے
در گوشت دواب نہادہ و حیات بازبستہ برزق ست اکنون از جملہ دواب خویش از برای ما انچہ طعمہ مصلحت و اند معین ساختہ جدا سازند
و ما بران قانعیم کہ ہر کرام لاغر ضعیف ترست ما را دہند و دست تعرض ما را از خود و اعلی کوتاہ گردانند بعد ازان حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با اصحاب مشورت فرمودہ سخن ذئب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالے
در دواب ما زکوۃ فرمودہ و ما بادای او قیام می نمائیم از برای صلاح نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکال نیست حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود کہ رای من نیز بدان قرار گرفتہ کہ شما میگوئید بعد ازان روی بگرگ آوردہ فرمود کہ چہ وجہی دیگر ہست ورای انچہ گفتی تا بران
قرار دہیم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجہی دیگر یاران من چنین گفتند انکہ ما را تو ہم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعاے
بد بر ما نگاہ دار و ما را باز گذار تا انچہ نصیب ما باشد حق تعالی بما برساند بتعیینی اتفاق نمود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اصحاب
خود را بگوی کہ من نفرین شما زبان نگشایم و لیکن از برای شما نصیبی مقرر میکنم ہر چہ رزق شما باشد از دواب و انعام ما حق تعالی بشما برساند
آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد للہ الذی قد کفانا دعوۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزہ دیگر ابن عباس رضی اللہ عنہما
روایت میکند از ابوسفیان بن حرب کہ گفت من نزد قیصر بودم انجا اوصاف کمال محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قیصر و ملازم او بسیار شنیدیم
بعد از انکہ از انجا باز گشتم بہر جانور کہ میرسیدم می شنیدم کہ بزبان فصیح میگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ناگاہ با سبی رسیدم کہ از صاحب خود
گریختہ بود روی بہ بیابان نہادہ میرفت خواستم کہ او را بگیرم روی بسوی من کردہ بگفت لا الہ الا اللہ من گفتم محمد الرسول اللہ عجیب ابزید
اسپ کہ سخن میگوید اسپ با من گفت کہ از ین عجیب ترخواہی پرسید گفتم آری گفت آنست کہ حق تعالی ترا آفریدہ و تا با کنون رزق تو
از سخن قصنبا مینجم شام و چاشت و خرد و داشت بی تعلل و نقصان بتو رسانیدہ و تو از گفتن این کلمہ طیبہ ایمن ثمالی و باخدا و رسول او ایمان
نمی آری من گفتم تو کیستی رسول اللہ او گفت محمد رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام النبی العربی القرشی الہاشمی الابطحی المکی المدنی الصاحب
التاج والمعدی و من گفتم این سخن از کجا میگوئی گفت پروردگار من جل و علا در دل من الہام نمودہ تا دانستہ ام کہ خدائیکی ست و محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزہ دیگر نقل ست کہ روزی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با حصین گفت کہ ای حصین مسلمان شو
قبول نکرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود این بتی کہ داری در پرستیدن او مبادرت می نمائی اگر بامن سخن در آید ایمان می آری حصین
گفت مدت پنجاہ سال ست کہ بعبادت این اقدام نمودہ ام کہ بامن ہرگز یک سخن نگفتہ با تو چگونہ سخن گوید دیگر بارہ فرمود اگر بامن سخن گوید
مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روی بہ بت آوردہ فرمود ایہا الصنم بحق من اناہی بت گفت انت
رسول اللہ حقا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حصین بوعدہ وفا فرمودہ در حال کلمہ گویان و در سلک اہل ایمان منخرط گشت معجزہ دیگر اسامہ بن زید
رضی اللہ عنہ گوید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نجح میرفت در راہ زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کردہ و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم این کودک پسر من ست و از انروز کہ متولد شدہ بروی زحمتی طاری میشود چنانچہ کسی را بمن گیرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

آن نوزدکی را ازوی بستد و آب
میان کودکی انداخت و گفت اخ
صدا شو الفاء رسول اللہ بس دیرا
بازرش داد و گفت بعد ازین ازان
زحمت چیزی نمی بینی چون این حرکت
فرمودہ بہان موضع رسید آن زن
آمد و گوسفندی بریان کردہ آورد
گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم من در آن کودکی حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم استشفا رحال فرزند
کردہ گفت ازان روز باز بزیادتی
آن علت طاری شد بعد ازان
اسامہ گفت کہ من اشارت فرمود
یا ایم ذراع این پریان بمن دہید
ذراع را بوی دادم بخورد و باز
یا فرمود کہ یا ایم ذراع او را بمن دہ دادم
گفتم یا رسول اللہ ذراع او را بمن
دہید تا بخورد و بمن دہد
فرمود کہ یا ایم ذراع او را بمن
دہید تا بخورد و بمن دہد
گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یک گوسفند را دو ذراع پیش
من آرد و ذراع اگر کی دو ذراع
گوسفند را ذراع می طلبیدم ازان
بعد ازان ذراع می دست تا وقتی بیدا
کہ بچہ پنجاہی می یابی از برای افتخار
کہ دہ شدم و پیچ چنان نیافتم

وصورت حال بیان نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری بگیاسه درخت خرما دیدم و سنگ چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها و سنگها رو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که فرا هم آیند تا مرا بپاهای باشد رفتم و پیغام رسانیدم و سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختها را یکجا از زمین کشیده و دامن کشان می آمدند تا بکدیگر ملصق بے شدند چنانکه گوئیا یک درخت شدند گوئیا میدیدم آن سنگها را که بر یکدیگر چیده می نشستند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب برداشتم و پیش او ضو رفتم و آب آنجا نبود و چون وضو ساخت دو خیمه باز آمد و گفت یا اسیم پیش آن درختها و سنگها برو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردند سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که پیغام آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند و بحالت اولی خود باز گردیدند **معجزهٔ دیگر** جمیل الشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات مکرر بودم و باز ضعیف و لاغر و اشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه خود بر آورد و بر اسپ من زد و اسپ من جولان و فربه شد چنانچه بر همه اسپان رفقا زیادتی میکرد **معجزهٔ دیگر** قتادة بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد و روی وی پیر و محترم شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی میگوید که در وقت مردن وی پیش وی رفتم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بینند **معجزهٔ دیگر** اصبغ بن ستانه رضی الله عنه روایت کند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت میفرمود و گفت ای پدر مهربان من اولاد با پدر فرزندان سه روز است طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بفرست یعنی از مائدهٔ جنت چنانچه از برای مریم میفرستادی بعد ازان خطاب فرمود که ای فاطمه برخیز و خانه خود در آی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه رضی الله عنها در آمد و حسن حسین یاوری رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب در آمدی بینند کاسه مکلل بجواهر نهاده و دران کاسه ثرید قطعه از گوشت پخته و بر بالای آن ترتیب داده بوی از وی برمثال مشک میدمید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کلوا باسم الله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال بدران خانه نهاده بود و ازان طعام و درین مدت تناول میفرمود و ازان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از خانه بیرون آمد و لقمه ازان گوشت در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع این گوشت شما از کجا رسیده است حسن رضی الله عنه دست دراز کرده تا آن نوالهٔ را از دست وی ربود نان کاسه را بر بالا برند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی فصاحت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار ناامیدی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمی شد **معجزهٔ دیگر** اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباده بر بردوش و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کدام ست گفتند صاحب وجه از هر اعرابی رو بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی فلان میگذشتی و در آنجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بود توان هر دو بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و چوزه های خود را هر چند دران حوالی طلبید نیافت چون بنهیز از تو دران وادی ندید آمده خود را بر تو نهیز اعرابی عباده خود بگشاد چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود ندگویند که آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد و خود را بران کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر یاران را که ازینحال تعجب بکنید بدرستی و درستی که خدای تعالی بنده خود را چنین توبه او خود مهربان تر ست ازین و این کبوتر چوزه های خود بعد ازان بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آنجا کرد و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزهٔ دیگر** نقل ست که فضله آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر روی ربیعه بنت ام السلمه رضی الله عنها مالیدند و چهرهٔ او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در حسین او نوری مستولی گشت که تا نود سال از عمر او

خود بام السلمه داد تا او را بآن ردا مرثدی سازد و بپیراهن خود فرستاد تا او را بآن متدرع گرداند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین
و تجهیز وی نمودند او را بر سر بنهاده بنمازگاه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود بعد از ان ندا کرد که یا فاطمه
بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از ان از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودند با هیچکس مثل این معامله پیش نبرده بودید هم در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که او روزی نزد من نشسته بود و من این آیت بروی میخواندم و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم
که یعنی برهنه و مجرد از لباس او گفت و اسوأتاه بدین حال در ان برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت او ظاهر نگرداند و کفن وی را در قبر نیاندازد بعد از ان
طریقه آمدن منکر نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق امتحان ایشان از وی گفتم او گفت واغوثاه بالله منهما فریاد خواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی
مسألت نمودم منکر و نکیر بهیأت نیکو و برفق بروی نمایند و قبر وی را بروی گشاده و مفتح گرداند و او را بکفن او حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی
آن سوال کردم بل رأیت ما ضمنت لک دیدی آنچه من ضامن شده بودم وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی المحیا والممات و بعد از ان حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سر موضع او کشید تا بقدم موضع او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبر او کشاده
گردانید رزقنا الله بفضله بالحبیب و برضاه **معجزهٔ دیگر** روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسیدند که ای راعی تو خدای تعالی را چگونه شناختی گفت نظر کردم درین
گوسفندان با آنکه معدوده چند اند بی حافظی نیستند و محتاج چند براعی این هفت طبقهٔ آسمان و زمین و آنچه در میان اینها اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که صانع را شناختی و رسالت را بچه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و ندائی که از فوق آید غالب ظن آنست که راست است بعد از ان راعی گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت فرمود چنین ست گفت حاجتی دارم فرمود
بگوی گفت میخواهم که ازین گوسفندان که حق منست از مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من مأمورم باجابت دعوت که اگر چه بزی باشد راعی قصد بزی کرد که بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش که بچه شیرخواره دارم بز دوم را گرفت او نیز گفت که بچگان
دارم بز سوم را بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بز را چرا گذاشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که
وجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزای او گردد **معجزهٔ دیگر** انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار ایشان حبیب نام و پسری داشت مسمی بمهاب در این
فرزند حسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم بخلق باقران خویش تفوق داشت زیرا که روزی در خزانهٔ پدر خویش درجی دید از سرخ مهری از
مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه در وی است مطلع نگردد و پسر غضبناک از انجا بر آمد چون پدر او را خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل
مدتی ست که با وجود محبت و کمال شفقت بنسبت بمن مرا بآنچه در وی است واقف نگردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که دران درج نه
جواهر است قیمتی که از تو آن را دریغ دارم ولیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی مثبت ساخته و چون ترا احوال است علما و تفهم کلمات میسر گردد و مطالعه آن تمکین
حاصل آید بمعنی آن آگاه و واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین بوده است روزی حبیب بشرب خمر مشغول بود و مهاب فرصت غنیمت دانسته
چراغی در دست در خزانهٔ پدر در آمد و مهر از ان درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد بعد از ان دید در ورق سفید
بروی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد از ان اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ذیل آن ثبت بود که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم کشاده
پیوسته ابرو کث اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی

بخواند و از علامت کنندگان شرف
چون نظر مهاب بر ان کتاب افتاد محبت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر او تمکن
گرفت آن ورق را بسر و دیده مالید و بوسه
بروی میداد و میگفت وا محمدا صلی الله علیه
وآله وسلم ای کاش بدانم که در آسمانی
یا با مر شنگامی یا در بیداری
و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش
خود بیهوش شد بعد از زمانی باز آمده
فرزند را بیهوش دید و او را در گرفته پیش
پدر رسانید چون پدر پسر را بدان حال
دید و کیفیت مستی در وی مشاهده
زردی در روی وی مالیده گرفت و سر
بر جبین او میداد و میگریست و بر غشیان
فرزند اظهار تحسر و تحزن می نمود تا بعد
از ان که فرزند بهوش باز آمد پدر را بالین
خویش محزون و غمگین دید بزبان نغز
وی بگشاد و گفت ای پدر از دوستی چشم نه پیچی
و در کار من خویش برحمت الهی جل و علا
مشرف نگردی و یا باشد که مرا تعلیم کنی بسی
و از متابعت محمد علیه الصلوة والسلام و از
شریعت او منع می نمائی چون پدر از پسر این
سخن بشنید غضب بروی استیلا یافت با او
بضرب و زخم بر تاخت و موی سر وی
گرفته سر وی بر زمین میزد و جناب زمین را
گلگون ساخت چون ایذا و اضرار او بدرجهٔ اعلی
رسید

رسید یحیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه را برای شفاعت بنجانه حلیب در آمدند و چون مبالغه نمود و را نیذای فرزند دیدند و را بخرافت نسبت نمودند و هر چند ازان کار منع میکردند در تعذیب فرزند حریص تر میشد آنجماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل است نا او را بدست از و بازنخواهم داشت بعد ازان گفت که وی بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مجهور گردانیده همه ایشان را بنصیحت فرزند بکشادند گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلائق همه اقتدا بما نمایند روا باشد که تو کمتابعت ما داده دین مجهول اختیار کنی بهباب گفت من از طریقه معوجه و شریعت منسوخه اخراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم اختیار کرده ام و بنصرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده ام چندانکه ایشان از نصایح شیطانیه با و اقبال نمودند او از قبول آن ابا می نمود تا مشائخ یهود بر نهجی اتفاق نمودند چون نشود نمای وی بنا زو نعیم بتقدیم رسیده و مصائب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم بنصیحت انمز جارنمی پذیرد و قدر بر این مهم چنان می نماید که او را از مرادات و مهویات او تمام باز داری و بفنون ریاضت و صنوف مجاهدات آتش محن گردانی تا از محمد صلی الله علیه وآله وسلم و دین او تبرا نموده و سر رخطا استقامت نهاده قدر دین آبا و اجداد بداند و با از حد کلیم خویش نگذراند حلیب گفت که طریقه ریاضت و سبیل تعبد وی برچه منوال خواهد بود گفتند لباسهای فاخر از بروی بیرون کن و پلاسی در وی پوش و او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بگل استوار کرده هر سه روز یک نان جوین و کوزه آب شور از در وزن باو دهند تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورت تا بفرمان قیام نماید و از انچه بکرده تست بگلی رست بردارد حلیب رای آن ابا له را صواب و مستحق دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه مظلمی مقید گردانید و بانچه یهود تعیین نمودند آن وظیفه او را مقرر ساخت آن بیچاره که بآن نان و آب خوی نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن عاجز آمده میگریست روزی پدر او را گریان دید از وی پرسید که اگر از دین محدث ملول گشته بدین قویم و ملت قدیم خویش گشته تنبیه کن گفت ای پدر گمان مبر که این گریه من از ناخوش آب و طعام است بلکه از اشتیاق دیدار محمد علیه الصلوة والسلام است پدر باز بقسم موکد گردانید که ترا باین گونه عذاب معذب میگرداند از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم انحراف نموده بدین یهودی انحراف نمائی پسر گفت بهیهات بهیهات قدر سنخ حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرا منه بدرستی که مهر و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه در ضمیر من لرسخ نگاشته که از ان تبرا توانم نمود بیت محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست ✣ که گر روز مرگ هم ازنا ستخوان نخواهد رفت ✣ چون اشتداد ریاضت و مجاعتش نهایت رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسالت نمود و این دعا بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد وحق محمد علیک طیب لی طعامی اعذبنی شرابی و وسعنی فی اهلی حتی هنای سرا و ار پرستش بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او مبذول داشته هر چه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان شهر منتشر گشت حلیب بعضی از عبایات و غلامان خود را بطلبید و تعلیق بعتق شان نموده که اگر از انچه شما را فرمایم تقدیم نمایید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بالقبول نموده گفتند هر چه فرمائی بالراس والعین بدان قیام نمایم گفت بهباب فرزند من ست اما من از وی بیزارم میخواهم او را بصحرا برده هر کار که از ان دشوار تر نسبت باو فرمائید بعد ازان علی گردن او نهاده و زنجیری بر پای وی و او را بغلامان خود سپرد تا او را چوبانی فرمایند و روز گوسفندی چرانند و شب تا بروز پاسبانی میکرده و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند نقل ست که شبی بوی ظلم و ابر تیره بر زمین یکدیگر گرتر تراکم بارا ن متقاطر و صوعق متواتر و نار اشتیاق بجمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل شده آرزوی دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ضمیر منیر او مستقل آمد روی نیاز بجانب قدس الهی آورده عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت اللهم انت ازلت المطر من السماء تحیی به الارض وتسقی به العباد ومن خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد طال حزنی فاجرنی اللهم فاجرنی ومن علی بالنظر الی وجه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ای بار خدایا تو میفرستی بارا ن از آسمان تا زمین را بآن زنده میگردانی و بندگان خود را بآن آب دهی ای بار خدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم

چون عمار پیش شهباب آمد شهباب برخاست و روی بر دیده های عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته و سرم بر پای پسندیده و در راه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قدمی برگرفته نظم

سر برای تو و گر نه من و سر گردانی ... سر سری از سر کوی تو نخواهم بستن
جان فدای تو کز هم جانی و هم جانانی ... کار دشوار نگیرند بدین آسانی
خام را طاقت پرواز نه پر سوخته میست ... ناز کان را نبود قوت جان افشانی

چون عمار از زمان فرزند احمد صلی الله علیه وآله وسلم عقیدت خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرتضی درآورد و او را بنوازش های مشفقانه بنوخت و شهاب را بصحبت سید ابرار رسانید نظم

آرزومندی نگاری بکناری برسد ... قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر
گر بسی از دوری بسیار بیاری برسد ... چون طالب بمطلوب رسید عاشق بجمال معشوق بدیدنی بالحال جبرئیل علیه السلام این از زبان حضرت رب العالمین جل جلاله در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم رب العزت سلام میرساند و شهاب را میگوید دوست دارید بدرستی او تراه دوست میدارد و در میان است خود چون او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت تو طریقه ایوب صبور و رزیده و اهل اشارت و کلمه اجب شهبا با خانه کبک میگویند که اگر گوئی برآنکه محبت عاشق سبب ست در محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوب ست که تا از جانب محبت تحقیق نپیوندد رشحه از نبجه

ظهور نمیوده چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است نظم

لیک عشق عاشقان تن زده کند	عشق معشوقان خوش و فربه کند	هیچ عاشق خود نباشد عشق جو	گر نه معشوقش بود جویای او
در دل تو مهر حق چون شد دو تو	هست حق را بیگمانی مهر تو	چون درین دل بستی مهر دوست پیست	اندران دل دوست میدانی که کیست
تشنه می نالد که کو آب گوار	آب هم نالد که کو آن آب خوار	بیچ بانگ کف زدن ناید بدر	از یکی دست تو بیدست دگر
حکمت حق هم قضا و هم قدر	کرد ما را عاشقان یکدگر	جذب آبست این عطشش در میان ما	ما ازان او و او ازهم زان ما
ملت عاشق ز ملتها جداست	عشق اصطرلاب اسرار خداست	عاشقی گزرین سر و گزرین سراست	عاقبت ما را بدان شد رهبرست
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت	شرح عشق عاشق و هم عشق گفت	هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون بعشق آید خجل باشم ازان
		افتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

قدم الکتاب و المقتم للخطاب و الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر ثم المولی و ثم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین چنین گوید نیاز نامهٔ این دردمند و جامع این سیه عالی مخبر سید البشر و اشفع المشفع یوم المحشر صلوة الله و سلامه علیه که موسوم ست بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی عفو الالهیین بن الحاج محمد الفراهی عصم الله تعالی که بر ضمایر ارباب فضائل و اسرار اصحاب شمائل مخفی نیست که از متعلقات مباحث میلادیه و مکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال و متعلقات و منسوبات بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بروایت متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و سنن و غیر آن ثبوت پیوسته تفصیل در سلک بیان در آورد و ان از حیز امکان خارج ست و احاطه مجموع آن نمودن متعذر را نمودنی از ان در حد اعتدال شمرد الطالبان بامثال رسیده و نه در اینجا زوده اختصار بامثال اکتفا نموده درین کتاب عالی خطاب مبین و معین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر و الجزء یدل علی الکل و الحفنة تدل علی البدر و اگرچه دستور اهل سیر و تواریخ بدین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام بیان خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده و تکمیل کتاب خود میسر موده اند و تتمیم بمقدمات از برای همین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نمودند و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده و اهتمام بجمل متین ایشان نموده و فرو گزار مال این دفتر قوم تتمه کلام بیان بسازد و دیگر احوال و اوضاع خلفای اربعه و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشری رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن اصحاب و دولتان بطراز فخامت مدید و بود و عمد بسیده که قلم شکسین رقم

قواعد

قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال وطلب النوال من الید ذی الافضال والملا مول من کرمه ان یعطینی ما یجب ویرضی ویتبنی یا علی الدین المرتضی ویزقنی الصدق والصفا ستا بقدر سول المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وعلی اصحابه البررة الاتقیا ونشر فتی جمیع احیائی الی یوم القیامة بشفاعته نبیه کما شرفنا بمحبته ومحبة خلفائه واهل بیته وذریته والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وخاتم النبیین وحبیب رب العالمین وعلی جمیع الانبیاء والملائکة المقربین وعلی عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین اصلی وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا عیبا الی یوم الدین

آغاز مناجات

خدا و خدا کریما کردگارا — تویی پروردگار بے مدارا
اگرچه از دو عالم بی نیازی — نظر سوی گدایان نیازی
تویی سلطان ماجله فقیران — غفیر از ما و گیر بر فاقه پیسند
بحق حرمت اسماء حسنی — بهر یک از صفات بر کمالت
بحق سر و راز اولاد آدم — صفات ذات را آمد مظاهر
بآثاری که بر صنعت دلیلند — بغواصان بحر دولت ذات
بحق سر و راز اولاد آدم — بآن آئینه ذات اله
بآن شاهنشه ملک سؤید — مقیم اند مقام کبریا بود
بصورت گرچه چون ما یک بشر عین بود — کز و بستان که می آرست نصرت
تراچون و چرا چیست او شفیع ست — نمی یابد عطا یای جزیله
کتابی ساختم در سیرت او — نباشد بر کریمان کار مشکل
که در پیش سلیمان تخته مور — بحق او که حاجاتم برآور
هر انچه از بهر خود خواهم خدایا — خدایا حاجتے جمله روا کن
چو حاجات از سر اخلاص خواهم — بحقش هم اجابت کن تمین

مناجات دیگر

خدایا در عدم آسوده بودم — نه از لوث حدوث آلوده بودم
ازان خیمی عدم آور بیرون — چه حکمت داشتی تا مرد وجودم
من ار با اختیار خویش بودی — کزان بستان ببن زندان فتادم
چو آوردی بدین دیرم باکراه — بزیر بار محنت پست کردی
چنان دانم که ره واضح نماید — زعلم من لدن تعلیم فرمای
در ایام حیاتم آنچنان دار — که موری را نباشد از من آزار
حجاب پیش من از پیش بردار — کند بیشی من ودعا کی
چو من راضی بتقدیر تو گشتم — ز تو هم راضی شو از نخمی که کشتم
اگرچه تیرگی بسیار دارم — تخم هر چند از گل آفریدے
بتیغ غیرتم بخشا گناهم — زنور خویشتن در دل امیدی
زهر روزن فروغ نور عرفان — زجان او دل و وصد روزن بهای
مرا در پرتو نور تجلے — میسر شد مرا زان رو شنائی
که سر وحدت از خود می شنیدم — تو با خود چنان نزدیک دیدم

مناجات دیگر

بصحرای وجودم صنع بیچون — نمیدانم که من سعد و رنحوسم
ازان منزل تجاوز کی نمودی — زمام اختیار از دست دارم
هر انچه آید زمن خود بعد من خواه — مرا از نیستی چون هست کردی
وجودم با عدم را جمع نماید — براه خدمتم تقدیم فرمای
که موری را نباشد از من آزار — چنانم دار اندر حق شناسی
فریب عقل دور اندیش بردار — چو حکمت بر بد و نیک ست نافذ
تو هم راضی شو از نخمی که کشتم — اگرچه نیک و گر بد هر چه هستم
ز ایمان صد هزارانوار دارم — تخم هر چند از گل آفریدے
بجای جان شدی در سینه مهمان — زوی صد در بسوی تن گشادی
همی نابد بدل از روزن جان — بدر بانی حقیقت آشنائی
بقرب خویشتن دارد تسلی — ترا با خود چنان نزدیک دیدم

تویی پروردگار بے مدارا
نظر سوی گدایان نیازی
غفیر از ما و گیر بر فاقه پیسند
بهر یک از صفات بر کمالت
صفات ذات را آمد مظاهر
بغواصان بحر دولت ذات
بآن آئینه ذات اله
مقیم اند مقام کبریا بود
کز و بستان که می آرست نصرت
نمی یابد عطا یای جزیله
نباشد بر کریمان کار مشکل
بحق او که حاجاتم برآور
خدایا حاجتے جمله روا کن
بحقش هم اجابت کن تمین
نه از لوث حدوث آلوده بودم
چه حکمت داشتی تا مرد وجودم
کزان بستان ببن زندان فتادم
بزیر بار محنت پست کردی
زعلم من لدن تعلیم فرمای
که موری را نباشد از من آزار
حجاب پیش من از پیش بردار
کند بیشی من ودعا کی
چو من راضی بتقدیر تو گشتم
ز تو هم راضی شو از نخمی که کشتم
اگرچه تیرگی بسیار دارم
تخم هر چند از گل آفریدے
بتیغ غیرتم بخشا گناهم
زنور خویشتن در دل امیدی
زهر روزن فروغ نور عرفان
زجان او دل و وصد روزن بهای
مرا در پرتو نور تجلے
میسر شد مرا زان رو شنائی
که سر وحدت از خود می شنیدم
تو با خود چنان نزدیک دیدم

خوشی و راحت دنیا گذشتہ | بساط انبساط اندر نوشتہ | بدن رنجور و جان مہجور و دل خون | بصد حسرت بباید رفت بیرون | نہ یار محرم کاندر تو آید
کہ جانم راز یک محنت رہاید | گناہان ہر یکی مانند کوہے | زہر سو در تگاپو دز و شیطان | کہ تا بر باید از دل قصد ایمان
ز حیرانی بماندہ دیدہ خیرہ | نمودہ روز روشن شام تیرہ | ز عمر رفتہ جز حسرت نماندہ | رہ اندر پیش و رکب ماندہ از کار
دل از بار غم حسرت گرانبار | ہزاران زخمہا از ضربت غم | خدایا رحم کن بر جان زارم | کہ جز لطف تو نخواری ندارم
بلطف خود ازان رہ رہنمایی | بدل کردہ صد یکی را نسبت مرہم | زبانم را بتلقین شہادت | کہ تا دل در حریم وصل پوید
زبان ہم نکتۂ توحید گوید | سلاست کشتے جان را برون آر | دلم را دادہ زہر نور سعادت | ہستقبال رویم بار ارانک
چو جان از تن مرغ جان آید بہ پرواز | بشاخ سدرہ سازش نغمہ پرداز | فرست از روضۂ جنت ملایک

خاتمۃ الطبع مع قطعۂ تاریخ از نتائج طبع ارجمند و فکر بلند نجیب عنوان صحیفۂ سخن شناسی ملا حسین علی صاحب مدرس سلمہ اللہ القوی

بعد از حمد و احمد یکہ رہ معراج وحدتش را ہمہ موجودات چون لفظ و معنی ہم پیمانہ و نعت پیغمبر کہ ہمچو او معراج النبوت و صاعد مدارج الفتوت گزیدہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علی آلہ الاماجد و اصحابہ الذین ارباب شوق و عیون اصحاب ذوق را عیدی تازہ باد تقشے کہ دل منیجوب بر کرسی نشست نگار یکہ ہوسے جست بچھبول ہو پست یعنی کتابی کہ ہر صفحۂ اش چون آئینہ صورت نمای شاہدان سیرت محمدیست و ہر سطرش ترجمہ سبیل خلجۂ سامی و مناغ عشاق احمدیست اوج نشینان ملوحب نبوی را باقتباس انوار و ضمایر فیض آگینش غلغلۂ شوق در دل و سودا در دماغ کوی عشق مصطفوی را آراب و رنگ بہار الفاظش معنی ہیچ و خم سلسلۂ زنجودی بر پا چون سر و پا در گل موسوم بمعارج النبوت فی مدارج الفتوت از تصانیف شریفہ علامۂ عریف لافظ غرائب فصاحت حافظ مراتب بلاغت محی جلوۂ شاہد نکتہ دانی نظر باز عرائس نکین بیانی فاتح دقائق تکمیل و اکمال کاشف حقائق فضل و کمال مفسر قرآن واعظ کلام حضرت رحمن آیام البلغاء مقدم الفضلاء نور افروز نشستان عشق مصطفوی مولانا معین الدین ہروی کہ در علم و فضل و زہد و تقوی فاقد المثیل و در فقہ سری و نکتہ یابی معقول منقول عدیم البدیل بود چنانچہ شخصی از وی سوال نمود کہ ہر چہ فراموش شدہ است چرا در نماز بیاد می آید جواب داد کہ نماز مراج القلوب ست ہر چہ در خزانۂ تاریک دل باشد آنرا روشن می نماید و نیز یکے باو گفت کہ باستماع کلام الٰہی مرا خواب میگیرد فرمود کہ دل مجروحت ازان مرہم می پذیرد و بحسن اہتمام نامی نام حامی اسلام سراپا دانش گرامی منش مجمع الخیر و الفیضان منبع الجود و الاحسان جناب شیخ نور الدین بن جیو اخان صباحا صانہ اللہ عن الآفات والمصائب در تصحیح علامۂ دقیق النظر صاحب فضل و ہنر باریک بین ذوی جوہر صدر نشین کاشانۂ مبتدا و خبر مولانا سراج الحق صاحب امیوی دام بالفیض المعنوی الصوری و بخط طاہی عمدہ خوشنویسان عجاز قرمۂ نقاشی زبدۂ نقاشان ہنر از تحریر کاغذ و ترصیع و تقطیع مزین بقطع صفدری واقع معمورۂ بمبئی آوازہ شوال المکرم سنہ ۱۳۰۲ ہجری قمری حسن ارتسام و لباس طبع متقاضا ضمام و در پرسش بنہا تاریخ طبع از طبع فقیر بانم رسید قطعہ

چہ برآمد این کتابی بصفا ز قالب طبع | کہ در و دست خوش بیانی ز مدارج الفتوت | سن طبع او بگفتم کہ دری ز خامہ سفتم | شد بحسن چب احمد ز معارج النبوت

قطعۂ تاریخ طبع نتیجۂ فکر سخن سنج نازکبین جوہر افزای گوہر مضامین جناب عبد الحسین صاحب ابو حسین تخلص بہ نور الدین سلمہا اللہ المبین

چہ خوش طبع در طبع صفدری شد | کتابی صد احوال خیر الخلائق | ترا بس بطبع زیبا ہمچی طبع لائق | مصفا چو روی نگاران دل آرا
کہ دل میر باید ز دلدادہ مشائق | ہر لفظ معنای عشق پیمبر | ہر فقرہ مضمون حق الحقائق | چہ در وی آمد ز حل معاقد | لیسا رفت در وی ز کشف دقائق
خطش بر خط او خطان خط کشیدہ | کہ در خوبی و حسن خط گشتہ فائق | ہمانا بود باغ ہر صفحۂ او | ورق یک طبق پر ز نگین شقائق | نقط نخجہا حرف گل سطر سنبل
جداول چو انہار گرد حدائق | ز روی جل سال طبعش رقم شد | عروج معارج شد از طبع رائق

قطعۂ تاریخ طبع از تازہ افادات کشاف نکات صعوبی معنوی متنبی شار احمد بن حافظ نیاز احمد خوشنویس بریلوی سلمہ اللہ القوی

بنام ایزد چہ خوش گل کرد بر گلزار سنیت | ز تازہ آب و رنگ و طرز طبع بو بہار افزا | بوہ از بس صفا ہر صفحۂ او ہمچو آئینہ | بہ ستائیدہ کہ روی حضرت حال نبی پیدا
فروغش دیدۂ نیرین بطور شش سنبل نیا | بود روشن ضمائر نیش فروزان از رخ و خوبی | شود از دیدن او نکتہ بین ہر دیدہ بینا | دل احفاد گان احمدی را شد سبب روشن
بعشاق نبی ہر نکتۂ اش رحمانی آرد | چہ حالت حالی مستی ہستی مستی صہبا | شار از بہر تاریخش قلم زد مصرع گلشن | سوادش طرۂ مشکین بیاض فرش عارض سیر